



ڈاکٹر زکیر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA

JAMIA NAGAR

NEW DELHI

Please examine the books before
taking it out. You will be responsible
for damages to the book disco-
vered while returning it.

DUE DATE

Cl. No. _____

Acc. No. _____

Late Fine Re. 1.00 per day for first 15 days.

Rs. 2.00 per day after 15 days of the due date.

[illegible]

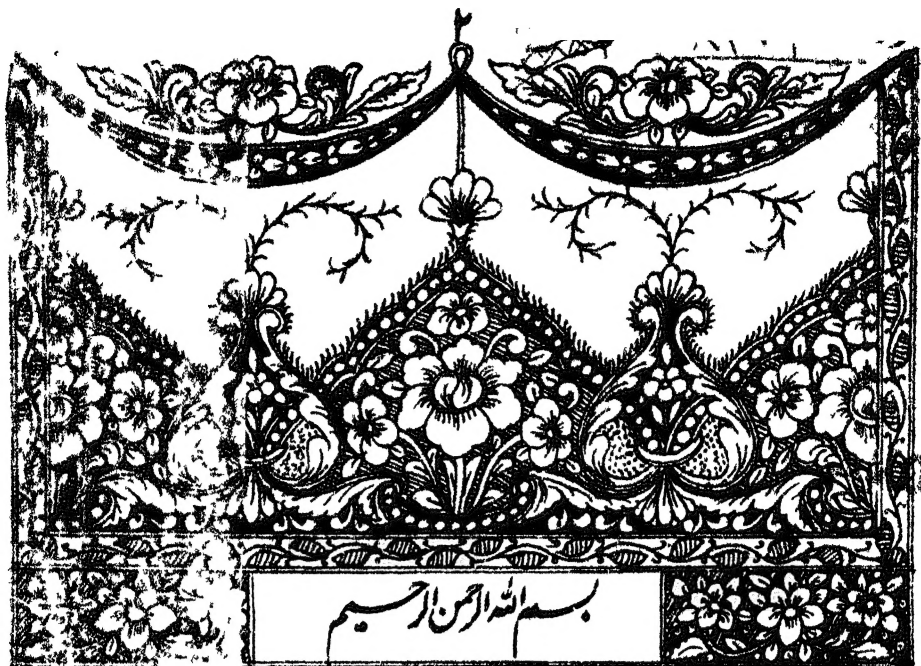
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُ أَلَمَّ بِشَيْءٍ لَمْ يَلَمْ بِهِ

الحمد لله على ما ذكره دين زمان ستم وادان محمول و نادر الوجوده صنفه عمدت المفسرين
 خاتم المحدثين حضرت مولانا شاه عبد العزيز زاهد لوی رحمہ اللہ تعالیٰ سستہ پر فتح العزیز



مع اضافہ فہرست مضامین و حل لغات و شکلہ برائے تہذیب طابعین از استاد
 احقر الانام محمد نجیب الدار عفا اللہ عنہ بعد باہ جمادی الثانی سنۃ ۱۲۹۰ ہجری

مطبع و محلہ دارالحدیث
 دہلی محبتی جامعہ مطبوعہ



بسم الله الرحمن الرحيم

احمد را با تو نسبت است درست و برادر هر که رفت برادرست و سپاس تقدیر اسماست برادر را به جگر است
 و ستایش مبر از آلاش و بهیچ ازین سزاوار بارگاه ادب و آفریده راجه بار که آفریننده را در کبر ای ای اوست
 بیت از دست در زانیکه بر آید و کز عهده شکرش بر آید و بنده هزار گناه شرمند چه رسد که عهده شکرش
 از در پاک را بحرف نامقبول و صورت نه اصول خود سر انجام دهد و بیت زین منم که سزاوار عالم
 چه کند سپاس خورشید و درود نامعده و از انزل تا بابد مدد و تزارات عالی صفات این همه که هر طلاق و در
 النفس و آفاق اشرف افراد عالم و فضل جمیع بنی آدم بیت خاکی و در اوج عرش عزلی و این که نام بخانه
 چایک قدم بسط افلاک و الا که می محیط لولا که آدم سرزمین باب و گل داشت و دو عالم و آب جان و در
 که منبهمان ظلمت بت پرستی و مستغرقان دریای پرستی را بنور شمع هدایت از کفر ای غایت بر دور
 و ابواب نور و سرور در ایصال بمقام قرب و حضور بر روی آنها نشود هزار هزار آفرین از انزل تا بابد و در
 با و اما بعد این مختل الذات ناقص الفکر چون الباطن عین حقیق ترخیم سقط و مانند انوار و ال گمانه غرار
 تیزر می بعد الغیر زعفر السد و نوبه و ستر عیوبه که اگر نظر با اتصال صوری در مقام رجب و آب خود بلوید
 گفت که ابن لسان العرفان ترجمان القرآن خاتمه الحمد ثین و درت علوم سید المصلحین بسم است سطوح و بحر
 از معجزات نبویه حضرت شاه ولی السد و بلوی و ابن الابن صاحب الحالات السیة المقامات الهیة و
 اهل سلوک و عرفان جامع مذهب و احسان حضرت شیخ عبد الرحیم دهلوی است و الله و رحمتی سالی علی
 و شرفانی زمره الشهداء و الصالحین المانظره نقدان لبث مخوی تیر سر که چون مدد و انش و چون کرم رنگ

مگر در سنه کبیر و دو صد و هشت از حیرت مقدسه نبویه علی صاحبها الف الف صلواته و الف الف تحمید و ثناء و عظیم
 غرض بر آوردن جوهر نیشجه حق گزینی سالک راه خدا جوئی ملازم طریق هدایت گوئی مقبول جناب عالی قباب غلظت آب
 سر لایق با فضل اولاد انوار المله و الدین محمد قدس الله سره الاحب شیخ محمد صدق الدین عبد الله و فقه
 الله لما یحیی و یرضاه و عالمه بالطف و الامسان فی اولاده و اخوانه که اولاد ابرای ایضاً معانی سهویه فاتحه الکتاب
 و دوسی بانه آخرین از حضرت قرآن مجید نفعنا الله بآیاته فی الدنیا و الآخرة که اکثر سلیس و صلوات ختمه و جمیع دعائات
 و محاضرات روح مقدسه انبیاء و اولیاء و زیارت قبور صلحاء و عرفا بتلاوت این سوره تأثیر و استسعاد مینماید و طبعش
 بر یافت مضامین آنها هم میرساند و ثانیاً باستیناف از سوره بقوه که بحکم **س** شَرِئْتُ الْحَبَّ كَأَنَّكَ
 بَعْدَ كَائِنْ هَذَا لَقَدْ أَظْهَرْتُ وَلَا رُؤْيَتْ هَ غَرِیْ غَبْتُ بَلْ حَافِیْنِ دَوَاقِیْنِ كَلَامِ الْبَیِّ قَرَارِ واده اند
 تفسیر لغت سلیس فارسی بحسب روزمره متعارف این دیار و احتمال تمثیلات رائج این روزگار و حذف
 تطویلات لا طائل الی عربیت و استعاطا توجیبات بوعید و تنبیه بر وایا تنسئه و ثاق الما نمود و آن را بر روی لفظ
 بقا و اوراد و سلک تحریر کشیدند نه آنکه امر حاجت بکتابچه یا تسویدی را انتخابی در میان باشد هر چند استعداده
 بلند فطرت ارجمند و قدرت سنه آخر نبی و قوت خیال گزینی و سلطی مبداً فیاض و دلی بقواعد تصفیه
 مراض و جمیع ظایر و طمانیت خاطر که شرایط معتبره این شغل اند یک طعم منفق و بود و التواع توزع خاطر و اصناف
 تشتت باطن و ملازمت امراض و مقامات آلام و ضعف دل و دماغ و تنگی طرف و تنگی ایام که موانع
 قویای عمل اند همه بوفور موجود اما بعد از اتمام و پیشد که چون کچول در یوزه کران لبریز نوالها مگر گوناگون
 ست و مانند مرقع درویشان بییت اجماعیه قطعات بوقلمون چشم داشت از صاحب نظر ان بلند فطرت و ارباب
 استعداد ارجمند فطرت آنکه چون برین بلوغ یافته گدای دست یابند هر قمه که بمذاق شان گوارا آید نرشان فرمایند
 و بر نواله که بکام شان لذت بخشد تناول نمایند و کام و زبان را کار فرموده زکات و نذران اوداک و هبند و
 صاحب اهداق را بیش از سفره چینی مرتبه نهند که انما اتا فاسمه و الله یطی و تفسیر کلام الله که مانند ذات پاک تنگم جامع
 شیون لا انتهاست بر یک نماد اند و فیض الهی را در یک طور خاص مخفی نگارند و اگر باطن عرفان و مطن ایشان
 قرین احتیاط و وسرگرد و از جناب حضرت غوث سوال نمایند و ایا ایضا اسئل من فضله ان یوفقی لا تمکمه
 کما و فقی لختامه و هو الذی بعزته و جلاله تنص الصلحت و علیه المعول فی جمیع الحاکمات
 و صلی الله تعالی علی طوبیانا و مولانا محمد بن النبی الامی و الله و اصحابه و از واجبه و
 ذریاته و اتباعه و خدامه **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بنام خداست بخشنده مهربان و تسمیه این
 سه اسم را اختیار فرموده اند نیز شروع هر کار استعانت این سه اسم حاصل شود و وجه اختیار این سه اسم آنست که

ہر کار کا ذکر اسے دینوسے واخروسے برس چیر موقوف ست اول فراہم آمدن سبب ان کار و این از تصرفات
اسم اللہ است کہ دلالت بر جمیع صفات می فرماید دوم بقاے آن سبب از ابتدای کار تا انتہای آن این
مقتضای صفت جمل است و بقاے عالم بآن منوط است سوم ترتب ثمرات آن کار بصورت نتایج آن و این مقتضای
صفت رحیمی است کہ ستمے بندگان را را لگان نمی فرماید شان نزول سورہ فاتحہ است کہ مولانا یعقوب چمر
از حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ و عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما روایت کردہ اند کہ این سورہ در مکہ
نازل شدہ است و کیفیت واقعہ آنکہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ چون ہجر امی فتم ادا از سہ
می شنیدم کہ یا محمد شخصے نورانی می دیدم بر تختے از زرد ریان آسمان وزمین سعلق ایستادہ من از ان آواز
ترس خورده می گریختم چون این حادثہ مکرر شد باور تو بن فوخل کہ با در عزم زادہ حضرت بی بی خدیجہ رضی اللہ تعالیٰ
عنہا بود این واقعہ بیان کردم و اومد در عالم بود توریت و انجیل و از علمائے صاری علم بسیار فر گرفته ادگفت کی چون
آواز بشنوی مگر نزو گوشار تاج می گوید ہمچنین کردم چون باز آواز آمد یا محمد گفت تم لتیات گفت انانجیل و انانجیل
ہذہ الامۃ باز گفت گواہی بدهان لا الہ الا اللہ و استشهد ان محمداً عبداً و رسولہ باز گفت گواہی
بدهان لا الہ الا اللہ و استشهد ان محمداً عبداً و رسولہ باز گفت گواہی
این سورہ بر زبان بندگان نزول یافته یعنی بندہ را باید کہ در حالت مناجات و دعا اینطور بگوید و صفت الغالین
برسے ان آورده است استایش و ثنائے خاص بیک ذات باری تعالی گردوزیراکہ این صفت در غیر او تقاضے
سوجود نیست تفصیل این اجمال آنکہ ربوبیت بمعنی پرورش کردن است یعنی چیزے را بتدریج بحد کمال
اورسانیدن مثل باغبان کہ تخم در زمین می کارد و چون نہال شود بآب ادا و دشاغ بریدن و عینہ ذلک
تربیت آن می کند تا بحد کمال خود رسد و برگ و بار آرد و ہمچنین پدر و مادر در حق فرزند و این ربوبیت گاہے خاص
سے باشد بیک شخص یا چند شخص مشتمل پدر و مادر کہ در حق فرزند ان خود این عمل سے نمایند یا باغبان
در حق یک بلغ یا دو بلغ این عمل سے کند تا پادشاہ و امیر در حق متوسلان و لشکران خود این قسم ربوبیت خاص را
بیج کس از موجد و مشرک قابل عبادت نمی دانند و گاہی ربوبیت عام می باشد کہ یک نوع یا دو نوع یا چند نوع را
شامل سے باشد مثل ربوبیت آفتاب و ماہتاب یا ربوبیت عناصر یعنی روحانیات متعلقہ بآن عناصر مثل جہا لاکہ
متعلق بہش است و بہرہون کہ متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامہ است کہین لیاقت عبادت می نمایند
و عبادت می کنند چنانچہ در مذہب اشترقیین ارباب انواع می گویند و در مذہب فلاسفہ ارواح و نفوس میخوانند
و در مطلق اہل دعوت مہکلات می نامند لیکن این ربوبیت عامہ محض در یک عالم از موعالم است مثلاً ربوبیت
آفتاب در عالم حرارت و یوبست است و ربوبیت ماہتاب در عالم برودت و رطوبت و سطلے ہذا القیاس من چون این

بر بویات هم خاص شد قابل عبادت و لائق ثناء دستایش نامزد زیرا که خاص گننده آنها دیگر کسیست که در حقیقت
قابل عبادت و لائق ثناء دستایش اوست تعالی شانه و خضر برانده آن رب العالمین است که در جمیع عوالم ربوبیت
او دارا و سارست و لهذا چون مشهور از حضرت موسی علیه السلام سوال کرد که عاقبت عالمین ایشان
در جواب فرمودند که رُبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا فَرَعُونَ رازین منتهی تعجب حاصل شد حضرت
موسى علیه السلام این را میفرمودند که دیکو و دلب ایها فکره الاقلین باز اول عموم ربوبیت در مکانات بیان نموده
بار دوم عموم ربوبیت در ازمایه نشاند که در معرفت چون این معنی را متباعد نیست که یک ذات واحد را ممکن
شمارد و در نهایت مطاول چه قسم ربوبیت تواند کرد در حق حضرت موسی علیه السلام اعتقاد چون پدید آمد
حضرت موسی علیه السلام بار سوم ارشاد فرمودند که رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ و ما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام
را کند و از همه همچنان عام است در اوضاع غیر متناهی پس معلوم شد که قابل عبادت و لائق ثناء دستایش همان
است که هر چیز او محتاج است در ربوبیت او مقید به جنبی و نوعی در شخصی نیست و غرض و غرضه در ربوبیت او
طور نیست در اینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی بظاهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص نام
به مختص نبات او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون پیدا کردن شیئی از عدم محض و پیدا کردن حساب
انتفاع و پرورش و قدرت دادن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع تصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی
اثبات نیست زیرا که ارباب دیگر مخلوقات او تعالی را در ربوبیت خود بجای نمی برد و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شرائط
دارند غایتی مافی الباب انکه آن ارباب خود نیز از جمله شرائط و وسائل پرورش اند و لهذا حضرت ابراہیم علیهم السلام
سلوات الله سلامه علی نبیا و علیہ الخیرین را مطلقاً از نظر ساقط فرمود و دولت جنینی اختیار کردند چنانچه
قرآن مجید زیشان منقوست إِنَّهُ وَجَّهٌ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَقِيقًا وَمَا تَأْنَسُ
يَلْمِزُهُ كَيْفَ وَحَقُّ تَعَالَى إِنْ أَعْتَادُوا لِإِثَانٍ يَسْتَدِيرُونَهَا وَإِنَّهُمْ لَمَّا كُنُوا عَلَى الْكُلِّ مُخْلِصِينَ
باید دانست که از او ازم پرورش دو قسم رحمت است قسم اول رحمتی که در زمین پرورش می باشد و آن رحمت
که نباشد پرورش منظور نشود و حقیقت آن رحمت توجه تمام بدفع حاجات پرورده خود و تعهد ضروریات او در
هر وقت و تقدیر با است و تا با بیستاد و در هر آن است و ازین رحمت بهم رحمان تعبیر فرموده اند و قسم دوم
رحمت است که بعد از پرورش حصول کمال ثمرات آن کمال را مترتب فرمایند و آن کمال را را لگان نشان
اللا اله الا هو یعنی بیش نباشد مثلاً شخصی بمحنت تمام نهال را بارور کرد و از آن بار و دشابی و سرگردم برای و آچاری
مانند ذلک درست نداشت تا خواص آن ملی مرالد مورستمی ماند و در حق آن بابراین رحمت شد و ازین رحمت
این سروده اند بر جیم پس آوردن ابن دوم درین مقام اشارت بانست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم مردم

در حال قیام بمیان عالم است و هم در حال التفکاک بنیه آن عالم و همین است معنی محاش و معاد اگر عاقل باشد
 کند در هر ذره از ذرات عالم محاشی و معاد می هست مثلاً طعام که انسان می خورد از ابتداء کاشتن
 حبوب لغایت بهم رسیدن کیلوس محاش طعام است و بعد از آن معاد است که پاره ازان خون شده
 جزو بدن می شود و پاره اخلاط دیگر که هم بکارهای ضروری صرف می شوند و پاره فضل شده از راه
 بول و براز بر می آید و پاره آب بینی و آب و من و چرک چشم و موی بدن و غیر ذلک شده می رود و علی
 هذا القیاس در جمیع چیزها محاش و معاد متحقق است و انتظام محاش هر چیز در هر عالم و وابسته بصفت رحمت
 است و حسن معاد هر چیز در هر عالم با مقتضای صفت رحیمی است **صَلَاةُ الْيَوْمِ** الدین فاوند روز جزا در بعضی
 قرأت ملک بوم الدین نیز آمده است و معنی آن بارشاد روز جزا و رجا باید دانست که مالک جمیع اشیا در هر
 وقت علی الحقیقه غیر از ذات او قائل نیست چه خالق همه اشیا است پس مالک هم او باشد و همچنین ملک باو باشد
 علی الحقیقه نیز خلاصه است در هر وقت امارت جزا ملک و ملک او در نظر خاص و عام بحقیقت و مجاز ظهور خواهد فرمود و در اوقات
 دیگر حکمت او تقاضا فرموده است که دیگر از این سبزه از ملک ملک باشد تا کارخانه عمل درست افتد تفصیل آن
 جلال آنکه آنی سنده تکلیف و قبول احکام الهی است بحسب جلیت خود و لذت او را برای همین کار آفریده اند پس اگر بعضی شایر ملک
 او نباشد و بر بعض دیگر از بنی نوع خود حکم او جاری نگردد اعمال صالح و طالح از وی چه قسم صورت نبرد و علی الخصوص
 آن اعمال که تعلق به مال و زوج حیوانات و اعطای صدقات و ادای نفقات دارند و همچنین آن اعمال که تعلق به دیات
 رعیت و سحاله با مالک و دارند بعد از حکمرانی او صورت نمگیرند پس بنا بر مقتضای حکمت تکلیف دین دارد و بنا
 ملک ملک باو نیز عطا فرموده اند تا روز جزا عذر بی ملکی و بی حکمی در میان نیارد و حجت او با تکلیف زایل شود و ملکی
 پس وقت پادشاه آن اعمال است و در آن وقت هیچ تصرف از ملک ملک به کسی ندانند و الا سخته جزا متحقق نشود و در آن
 همین سرحد رجا بوم الدین مذکور فرمودند که بمعنی یوم النجاست نه یوم القیامت نه یوم البعث و الفشور و غیر ذلک
 اسما یوم القیامت تا اشاره باشد بوجوه اختصاص ملک ملک ببات پاک و در آن روز وجه عدم اختصاص ملک و ملک بان
 ذات در غیر آن روز و نیز باید دانست که حضرت حق تعالی مبدء اول با اسم ذات متعلق فرمود و بعد از آن سه صفت
 او را و اول صفت بلو بیست و دوم صفت رحمت سوم صفت جزا و در آورده در این سه صفت نکته است و دقیق
 و آن نیست که در عالم هرگز تائیش گشتای کسی میکند از سه چیز بیرون نمیشد ابتدا آنکه در زمان سابق پرورده ملک
 و شمول نعمت او بوده است که عالم از وی نفی ندارد و نه آینده توقع فایده و یا آنکه بالفعل از وی انتفاع دارد
 گو در زمان سابق نداشت و نه آینده متوقع است بلکه توقع نفعی از آنکس دارد و گو در زمان سابق و حال باو
 منتفع نشده است و این هر سه چیز در عالم دنیا داری و در بنداری و تجربه می رسد چنانچه پوشیده نیست

پس در آمدن این مشتق اشاره بآن است که اگر بندگان راه مردوت روند و حمد خدا می خورند بملاحظه نعمتهای
سابقه نمایند نیز جای آن دارد که مراد صفت ربوبیت ثابت است از سابق نعمتهای پیشمار برایشان داریم
و اگر نظر ب نعمتهای حاصل نمایند آن نیز نقد وقت است که حسن و رحیم اسم و اگر آمرزینی و دور اندیشی پیش گیرند
نیز شایان آنست که کارخانه جزا و سزا است و باز گشت نقیر و قطیع بسوی من پس هر صورت مستوجب حمد
شماره آیات که بعد از این وقت که بنده مشغول به شنا و صفت او بود از وی غائب بود و چه نظر ابسوی نعمتهای
او و بسوی خود و دیگر عوالم که مورد نعمتهای اویند متوجه بود حال آنکه صفات او را بخوبی ملاحظه نمود و از سبب
به حضور آمد و متوجه بصاحب نعمت گشت در تبه خطاب یافت ناچار بلفظ ایاک بعد تکلم کرد و بیت خاص تر
بخش می کند و حقیقت عبادت آنست که اقصای مراتب تسلیم بجا آورد آن در شرع شریف منقسم است باقسام بسیار
بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن اما آنچه بظاهر تعلق دارد و پس یاد کردن است بزبان و تلاوت قرآن و
تسبیح و تهلیل و دیگر ادعیه خواندن و دعا کردن و آنچه تعلق بچشم دارد و دیدن مشاهد خیر مثل کعبه شریفه و
تشراف مجید و دیدن بزرگان مثل انبیاء و اولیاء و زیارت قبور شهدا و صالحان که جان خود را در راه او باخته
اند و اوقات غریز خود را در یاد او گذرانیده و دیدن مخلوقات او از فلک و ستاره و دریا و کشتی و غیر ذلک تا دلیل
بر قدرت و حکمت او تواند بود و بگوش شنیدن قرآن مجید و شنیدن ذکر و سلام آنچه محبت او تعالی را در دل
افزاید و شوق طاعت او بر انگیزد و بدست و پا نوشتن قرآن و نوشتن اسمای او و دفن بر مسجد و حج و سایر ارباب
مساجد ارباب جهاد اعدای او و بکار ردائی بندگان بچاره او و آنچه تعلق بباطن دارد پس فکر است در آیات او
و در معنی قرآن و در حکم شریعت و این همه عبادت عقل است و اما عبادت نفس پس صبر کردن است بر ترک مال و لذات
برای او مثل روزه و اعتکاف و صبر کردن بر مصائب و ترک جرم و فروع و صبر کردن از محرمات و معاصی و اما عبادت
قلب پس محبت است بجهان لولعش و آتش بیغوضان او و امید داشتن از ثواب او و ترسیدن از عذاب او
و اما عبادت روح پس سعی کردن است در مشاهده او و انس و لذت یافتن از مراقبه او و اما عبادت سر پس
مستغرق بودن در معرفت او و آنچه تعلق ببال دارد پس زکاة و صدقه و خیرات و علو ذالقیاس و از اینجا معلوم شد که عبادت
و حقیقت مشغول کردن است تمام اعضا و قوای ظاهر و باطن را در راه او و آنچه ضیاء او و ایاک تستعین یعنی
از تو مدد میخواهم این لفظ برای آن آمده شد تا آن نسبت عبادات بخود عجبی در دل پیدا نشود پس گویا می گوید
که عبادت تو بدون طلب مدد از تو صورت نمی بندد و نیز در عالم مطلقه اند جبرایان میگویند که هیچ اختیار نداری
مانند شک و چوبی اختیار از احوالک سر بر می زند و قدری این میگویند که اختیار تمام داریم و حرکات و افعال ما به
بجای و از اضا در میگرد و این هر دو طائفه مرد و بر طبقه ناسخ و اولی طائفه اولی ابطال شد و افع و تکلیفات

می کنند طائفه دوم دعوت شرکت و کارخانه خالقیت می نمایند پس این دو لفظ بر سر واقعیه آن هر دو ظاهر
آورده اند ایانک نصیب در عقیده چیست و ایانک مستعین در عقیده قدر و راه رست نصیب طائفه سوم است
که سنیان باشند می گردید بنگی می کنیم و توفیق از توفیق جویم و بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت و بی
طلب عون نیست بلکه طلب عین و معاینه است یعنی عبادت از طرف ماست و مرتب معاینه دادن و بعین
الیقین ساندن کار است شیخ سنیان فوری رحمة الله علیه روزی در نماز شام است می کرد چون ایانک
نصیب و ایانک مستعین گفت بیوش افاد چون بخود آمد گفتند لے شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایانک مستعین
گفتم ترسیدم که مرا بگویند که اے دروغ گو چه از طلبی از می خواهی و از این روزی و از این شاه یاری میجوی
و لهذا بعضی از علما گفته اند که مرد را باید که شرم کند از آنکه هر روز و شب چیزی نیست در مواجبه پروردگار خود ستاده دروغ
گفته باشد لیکن در عجب باید فهمید که استعانت از غیر و جوی که اعتماد بر آن غیر شود و او را منظر عون الهی نداند
حرام است و اگر التفات محض بجانب حق است و او را یکی از مظاہر عون دانسته و نظر بکارخانه سحاب و حکمت او
تعالی در آن منوره نصیب استعانت ظاهر نماید و در از عرفان خواهد بود و در شرح نیز جابز و درست و نصیب از این
این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت بحضرت حق است
لا غیر اهدنا الصراط المستقیم ما را راه رست باید داشت که هر چند شک در بعضی امور بر راه رست باشد
لیکن او را از طلب او رست چاره نیست زیرا که بعد از هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر از آن پس صاحب تبه
سفلی طالب او رست مرتبه فوقانی است و بگذارد الی غیر انهایه و استقامت راه و رستی آن بچند وجه تواند بود
اول قرب راه زیرا که راه نزدیک است ترمی باشد بنسبت راه و در دوم بصغای مسافت و نبودن سنگ و گل
و خار و امثال ذلک و بهین معنی گفته است آنکه گفت *  * در رست برو اگر چه دور است
سوم اسن از قاطعان طرق و سباع درنده و نایافت آب و دانه و دیگر موزیات و بهر معنی استقامت راه
شرط وصول بطلب است و اگر کسی بر راه رست باشد بیک معنی او را لازم است که رستی بد معنی دیگر نیز طلب نماید
این اجمال آنکه راه توجیه خاص افشادن ملائق نفسانیه بذكر و تمیز فراق در مشاهد اقراب است از راه عبادت و فکر
در آیات مبدی و نفس آفاق در اتباع شریعت مومن ترست از محض توجیه جسم خاص و راه تنگ
رخست و اقبال تیسیرات شریع صاف ترست از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت بر سه قسم است استقامت
اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال و صاحب یک تهقامت را طلب و استقامت دیگر ضرورت
پس از طلب او رست هیچکس از مبتدیان و منتہیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت مناجات
اختیار فرموده بندگان را تعلیم نموده اند و استقامت بمعنی توسط و عدم منسراط و لغیر بطور هر باب محمود است

مثلاً در عقائد بر که مبالغه در تسمیه میکند و محبوب خود را در رنگ مخلوقات دیگر می بیند او که در تکامل یار چیت
 مستعد است محتاج با سبب نذیب ارباب است و او را تفریط پیوده است و هر که در تفریط مبالغه کند
 و محبوب خود را در وسطی می انگارد و او را تفریط پیوده ملحق القیاس و عقائد دیگر و توسط در اخلاق نیست
 که قوت لطیفه را از تفریط او که جزیه است نگاه دارد و از تفریط که غلبت و بلاوت است اجتناب نماید و همچنین
 قوت شهید را از تفریط که از تفریط او است و از تفریط که تفریط او است و همچنین قوت غصب را از تفریط
 و صین محفوظ نماید و تا مرتبه اوسط که شجاعت است حاصل آید و در اعمال نیز استقامت و توسط مطلوب
 است زیرا که کثیر اعمال بسبب تنویر روح و لطافت دوست است و این تا شد بدن را و دست حاصل میشود
 و مداومت بدون توسط ممکن نیست چون بنده را تعلیم فرمودند که بابت برادر است طلب نماید لازم
 آمد که کسائی که توسط آنها راه راست به بندگان رسیده است و بدین اعمال و شنیدن اقوال آنها راه راست
 از غیر راه راست متمیز شده و الا هر کس از اهل مذاهب مختلفه و حوی میکند که من بر راه راستم پس جماعت را
 تعیین نماید و در زمین خود که بیان کنند راه راست باشد و لهذا بیان راه راست باین طریق تعلیم
 فرمودند صراط الذین انعمت علیهم یعنی راه کسانی که انعام کرده بر ایشان و این لفظ را در
 جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند چهار فرقه که انبیاء و صدیقان و شهاد و صالحان باشند پس معلوم
 که راه راست راه این چهار فرقه است و در وقت مساجات با پروردگار بند و ایستاید که این به چهار فرقه را ملحوظ
 نظر جمالی سازد و راه آنها طلب کنند چنانچه در آن مجید در سوره شریف باینده من یطع الله و الرسول فاعرف
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهاد و الصالحین و حسن
اولئک و یفیکلین یعنی هر که اطاعت خدا و رسول خدا بجا آورد و بگفته آن هر دو عمل کند پس او در راه هم
 کسائی میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انبیاء و صدیقان و شهادان و صالحان و این گروه نیک رفیق اند پس در اهدانا الصراط المستقیم جستن راه حق است
 و در صراط الذین انعمت علیهم طلب رفیق است الرفیق شریک الطریق و در اینجا باید دانست
 که عوام مومنین از رفاقت صالحان طلب باید کرد و صالحان از رفاقت شهادان و شهادان از رفاقت
 صدیقان و صدیقان از رفاقت انبیاء اگر کسی از عوام مومنین خواهد که رفاقت انبیاء نماید او را از رفاقت
 این سه گروه درجه بدرجه ناچار است چنانچه اگر کسی رفاقت با شاه خواهد بدون رفاقت جماعه دار
 که او در رفاقت رساله داری و او در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست و لهذا قول در طریق
 ابل الله و توسل با آنها جستن محمود ابل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب مجرب است

انبیا علیهم السلام فرموده اند در اینان بعد یقین و ارضه یقین بشهادت از شهدای صحن سیده لازم آمد که
اول معرفت انبیاء حاصل شود و بعد از آن معرفت این سکرده دیگر نا طلب یافت آنها میسر گردد پس حقیقت اینست
که او انسانی است و بر انسانند و قوت است قوت نظری که بآن دانست انشای تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردارهای
نیک و بد از صادر میگردد و این انسان را حق تعالی بلا واسطه تربیت بشری کامل میفرماید با این طریق که تاثیر نور الهی
در قوت نظریه را بوجوه واقع میشود که خلط و اشتباه در معلومات او را بخوبی یاد و در قوت عملیه او ملکه میسازد که سبب
اعمال صالحه بحال غیبت صادر میگردد و در اعمال بحال نفرت مخوف میسازد و چون قوی بی او بحد کمال میرسد
عقل تجربی نیز با آنها میسر و ابرو تکمیل خلق سبب میسازد و باز بجزایات تصدیق او میفرماید و سوره گاهی از این
اقوال میباشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و همراه معجزات آیات عملیه
تیر او را میدهند که موجب ایمان خواص و مردم میگردد چنانچه معجزات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه حید
قسم میباشد از جمله است افلاک کریمه از انجلاست علوم صادره از انجلاست بیان شافی و محب راضع و از انجلاست
انوار صحت و چون قاصد ان استلال معجزات میکند کاملان استلال کجالات میکنند خصوص چون مطالعه امر بر روی
و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر همه مجتبیان از ایشان مشاهده میشود و یقین بازم به نبوت ایشان حاصل میگردد
و انبیا بعضی اوقات چیزی بیان میکنند که عقل نیز از آنجا یاد میکند چنانچه وجود حضرت تعالی و صفات و کمال او بعضی اوقات
چیزی را بیان میکنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزه از تعالی در حق سرگان و بیان تفصیلات ثواب
و عقاب بر اعمال صالحه اعمال فاسده و بیان حال افعال که گاهی نیک میشوند و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات تفسیر همراه
انبیا باشد عقل محض خصوصاً عوام سخن آنها را درنگند و مانده بحث متحقق نگردد و چون سخن نبی بقدر ضرورتی دانسته
حالاً منصفه صدیق باید ستانف صدیق است که قوه نظریه او مثل قوه نظریه انبیا کامل باشد و از ابتدای عمر
در روغن گفتن و سخن دور و بر آورده و شنایان او نباشد و در مقدمات دینی اخلاص تام از وی سر برزند که اصلاً نتواند
خط نفس در وی نباشد و از علامات صدیق آنست که در غم خود تردد نکند و در نماز هر چند حادثه صعبه پیش آید هیچ
راست التفات نکند و سر و طایفه او برابر باشد و کسی را عن نماید و علم تعبیر رویا خوب نراند و تشبیه آنست که قلب
او بمشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا باور رسانیده اند بهیچ قلب او آنرا قبول نکند که گویا میبیند و لهذا دادن جان در امر
وین نزد او سهل کاری باشد گوئی به ظاهر مقبول نشده باشد و قوت عملیه او در کمال قریب بقوت انبیا است و صالح
آنکه هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیا نیست نرفا که لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و بآن
نور از اعتقادات فاسده و اخلاق و میوه دور داشته از باطنی آفنده پر کرده باشد که گنجایش چیز دیگر در آن نماند
و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صاحبان اطلاق کرده می شود و چنانچه

شامل این چهار فقره است یعنی انبیا و صدیقان و شهدا و صالحین از طایف است که حضرت حق ایشان را دوست میدارد و در حفظ رزق ایشان میفرماید و آنچه که ممتاز از سایر ناس باشد و از اعدای خود ایشان را محفوظ میدارد و انیس ایشان میباشد و در غربت و در نفوس ایشان عزتی میدهد که بسبب آن عزت نزد ملوک و امارا راضی میشوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس راضی میشوند با آنکه بقاء و رات دنیا آنود بگذرد و در لباس ایشان را منور میسازد پس ایشان را چیزی را معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر آن نرسند مگر بجهت بدید و در عمر طولی و سینه نامی ایشان را گشاده میسازد پس محققان دنیا و محسبات ماسویان و مردون آفتاب و دیگر تکلیفات و شدائد متکدل نمیشوند و نیز برای ایشان جبهتی میدهد که در قلوب سرکران جهان تاثیر میکند و برکت در کلام و در انفس و در افعال و در مکانات ایشان و در مصیبتان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زبانت کنندگان ایشان پس در بی ظاهر میگردد و نزد خود ایشان را جای و مرتبه میبخشد که دعای ایشان بجا میآید بلکه هر که در حاجت بایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات و علامات که ایشان را در عالم برزخ و موافق قیامت و در عالم ملکوت میدهند از آن قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال توانند کرد و الا بعد از مشاهده آن عوالم و در اینجا شبهه طاری میشود که بسبب آن شبهه مراد مستقیم یا غیر مستقیم متنبه میگردد و تمیز حاصل نمیشود تفصیلش آنکه بعضی فرقه را بخود را بیکی ازین هر چهار گروه که صاحب طریق مستقیم اند منسوب میکنند و خود را متمتع آن بزرگ می انگارند حال آنکه آن طریق را گذارسته در طریق سیطانی منتهی گشته اند پس بسبب این نسبت طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم مینمایند و حقیقت بهره از طریق مستقیم ندارد مثل یهود و نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام می انگارند و از راه آن و در بزرگی بعد از مشرقتین دور افتاده و در امت مافرقه شیعه خود را بانه اهل بیت نسبت میکنند و بوسی از عقائد و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین درایه و جلایه و دیگر بقیه آن و محمدان که خود را سهروردی و قادری و حشیتی میگویند و در اعمال و اشتغال اصلا مناسب با باب این طریق ندارند پس برای دفع این نظریه عبارت دیگر آورده منسوخ نموده اند عَنِ الْمَقْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ یعنی نه آن کسان که ختم الهی بر ایشان شده است و نه مکرانان که با تعلیم فرموده اند که در طلب راه مستقیم اعتبار باید کرد و راه مکرانان و مفسدون را که خود را با باب طرق مستقیمه از انبیا و اولیا نسبت کنند راه مستقیم نباید دانست بلکه در طلب اجترار از آن راه ناسد شده منظور باید داشت و غضب آدمی کیفیت است که بسبب آن خون دل جوش میکند و باعث حیوانی بر اے دفع کرده و قهرت او بسوی خارج بدن متوجه میگردد و این معنی در حق ذات پاک

نست بیان معنی از آن که منتهی طریقی است

تعلی از محامات است و حقیقت غضب الهی آنست که اسباب حکمت را در حق مغضوب قاصر گردانند تا نجات
خود نرسد و بعد از غضب کفران نعمت است و اثر او لعن و نندست و مقابل او ضناست که حقیقتش رسانیدن
اسباب حکمت است تا نجات آن و بعد از او شکر است و اثر او ثناء و عطاست و قضاال اختیار را همی است که مایل
نرساند این اختیار را که به سبب غفلت میباشد مثل ایثار لذات جسمیه بر لذات روحانیه و لهذا از طفل بازی
از سلطنت بترست و گاهی به سبب سکون نفس بسوسه خواهمش خودست بسبب شهوت و غلط فهمی که
او را پیش می آید مثل آنچه گویند نقد بهتر از نسیه است و دنیا نقد است و آخرت نسیه حال آنکه همین غلط است
زیر که در نسیه بهتر از یکروزه نقد است چون این نسیه متیقن باشد و آخرت نزد انبیا و اولیا و علما
متیقن است و اگر قاصران گویند که نزد ما متیقن نیست گوئیم که بر شما لازم است تقلید انبیا و اولیا کردن اگر چه
شماره اهل شک باشد زیرا که در بعضی تبلیغی و فایضین سیدار و در شفا شک میکند اما بروی تقلید طیبیه
واجب است و گاهی به سبب غلبه خواهمش نفس بر عقل میباشد و آن غلبه سجدی میرسد که تکلمی میشود از عمل
و تشریح میشود ظاهر او در عمل بد و این فاضل سید مخوف است زیرا که بعد از استمرار سجد رین میرساند که اشارت
بآن فرموده اند در آیه کلا لعلی قلوبهم ما کانوا لیکسبون بعد از آن نوبت بغش او و باز بطبیع
باز بختم باز بقتل میرسد باز مرتبه موت قلب است که بعد از آن کاینفع الایات و التذکره و در عکس این
اگر با وجود کاشش نفس صبر بر خنات نماید موت التشریح صدر میگردد و باز جدا امتحان قلب للقیومی
حاصل میشود باز مرتبه نزول سکینت است و چون این مرتبه بنهایت رسد عصمت حاصل گردد و این دو لفظ را
برای آن آورده اند که عدول از طریق مستقیم بدو نوع میباشد نوع اول را موجب غضب گردانیده اند خواه
نوبت بکفر رسد یا نرسد و نوع دوم را بفساد حکم فرموده خواه بکفر رسد یا نرسد پس مغضوب علیه کس است
که حاضر در کفر باشد و دیده در آنست انکار احکام الهی نماید یا بتعمد ارتکاب معاصی کند چنانچه در حق یهودان مذکور
الذین اتینهم الکتاب یعرفون ما کلمه ربهم فلو ان ابناءهم طان فلقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلیون و نیز فرمود
ان و لقد علموا ان اشتراهم مال فی الاخرة من خلاق و نیز فرموده اند و لا تلبسوا الحق بالباطل و
تکتموا الحق و انتم تعلیون و ضال کسی است که در کفر واقع شود به تقلید یا با بزرگان خود یا به سبب تفسیر
و فکر و فهم چنانچه در حق نصاری فرموده اند اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل یا کسیکه در معاصی
واقع شود و بسبب اعتماد بر کرم الهی و عفو و تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی در غیر آن محل یا وقت که برای
آن طاعت مقرر است مثل شراب خوراندن کسی را که بسبب بخاری تاب و میقارست و علی هذا القیاس
همین تفسیر سوره فاتحه شایم لازم آمد که چیزی از لطائف و نکات که متعلق باین سوره است مذکور

این بعضی از نکات است که در تفسیر سوره توبه مذکور است

شود باید دانست که علم لطائف و نکات قرآن علیست که نهایت ندارد و هر روز در تزايد و ترقی است
 زیرا که هر صاحب فن بقدر حوصله و استعداد خود آنچه متعلق بفن خود است ازین کلام مجید بر سر آورد
 پس استیضای این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر این علم درین تفسیر سکت کرده شد
 مگر درین سوره بطریق نمونه چیزی ذکر کرده ام آید حالا باید شنید که نکات و لطائف این سوره در قسم
 اول یا آنچه بآیات او فردوسی تعلق دارد و دوم آنچه به مجموع سوره تعلق دارد پس از قسم اول
 آنچه متعلق به تسمیه است این است که جمیع علوم در چهار کتاب الهی مندرج است و قرآن مجید عاوی آن جمیع علوم
 و علوم قرآن در سوره فاتحه و علوم سوره فاتحه در بسم الله الرحمن الرحیم و علوم بسم الله در حرف آیهضاح
 این ابهام آنکه مقصود از جمیع علوم و اصول بنده و بجناب حضرت حق است و بسبب آنکه بنده در کمال ذرات
 و ملایع پنجگانه طبیعی و واقعی و او تعالی در کمال تراز است و قدس پس طریق وصول میست الا بذکر
 اسماء و جمیعین بنام پاک او و استعراق در بار او سجده می که ذکر و ذکر و مذکور یکے گردد و دروئے از
 سیان بر خیزد و چیزی که دلالت برین چسبیدن میکند حرف باست که موضوع برای الصاق چسبیدن
 است و نیز ابتداء تعلیم اطفال بحرف الف میکنند و ابتداء کتاب المد بحرف با واقع شد زیرا که الف بسبب
 تطاول و ترفع محل نظر رحمت الهی نشد و حرف بال بسبب انکسار و افتادگی مقبول جناب کبریا فی امل که
 تواضع لله دفعه الله و نیز عادت است که پادشاهان چون متاعی را براس خود می خرید بر آن مهر می
 هفت تا دزدان و دکان طبع نمکنند و جانوران را چون در اصطبل خاص پادشاهی داخل میکنند داغ بر تپا
 می نهند تا سارق و قطاع الطریق دست تعدی و غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در عمل
 طاعت شروع کرده باید که آزار بر مهر خدائی داخل کند و داغ او بر آن نهند که مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
 است گویند که حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هر اسان بود براس
 نجات از غرق بسم الله عجز بیا و مر سها گفت کشتی او از غرق سالم ماند پس بتصف این کلمه چون
 حصول نجات و اطمینان باشد کسی که تمام این کلمه را طول العمر و ابتداء هر کار مواظبت نماید به قسم
 محوم از نجات خواهد ماند گویند عارفی بسم الله الرحمن الرحیم را نوبت آینده و صیت فرمود که در کفن
 من بگذارید مردم از وجه آن پرسیدند گفت شنیده ام که گداسی بر دروازه کلان بلند ایستاد
 و سوالی چنین کرد که با او و اندر رفت و پیشه آورد و در دروازه را بدم کرد و آن زننها و صاحب خانه
 برآمد و گفت که چه می کنی گفت که یا دروازه را لایق بخشش خود کن یا بخشش خود را لایق دروازه
 چون این آیه دروازه کتاب اوست روز قیامت مرا دست آور می است محکم که از و محال

رحمت را در خواست نمایم گفتند بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرف است و موکلان در دفع نیز نوزده کس را
 به حرف بلای یکے از آنها دفع میتوانند شد و نیز گفته اند که روز و شب بیست و چهار ساعت است برآ
 پنج ساعت پنج نماز مقرر فرمودند و بسم نوزده باقی این نوزده حرف داده اند تا در هر شصت و سه
 و حرکت و کل آن نوزده ساعت را بد که خدا که درین نوزده حرف است مستغرق سازد و نیز گفته اند
 که سوره برات را که شتمین بر حکم قتل کفار است اول بسم الله الرحمن الرحیم خالی ده شصت و سه
 دفع نیز مقرر فرموده اند که بسم الله اکبر گویند و بسم الله الرحمن الرحیم گویند زیرا که صورت پنج صورت
 قهر است و رحمت اقتضای آن نمی کند پس هر که این کلمه رحمت را هر وقت و هر آن و دوست کند و لا اهل
 در هر روز هفتده بار در نماز فرض البته بر زبان خود جاری نماید یقین است که از غضب و عذاب محفوظ و به
 رحمت و ثواب مخلوط گردد و از خواص این آیت آنست که آنحضرت فرموده است که چون آدمی بیایه خانه
 رود باید که بسم الله گوید تا حائض واقع شود در میان شترگاه او و نظر جنیان و چون این کلمه در میان
 شخص در میان دشمنان و بیوی او حجاب شد در میان شخص و در میان عذاب عقوبت البته حجاب خواهد شد و آنچه
 متعلق با محمد است اینست که در اینجا سه چیز است حمد و مدح و شکر پس مع زنده و غیر زنده را می باشد چنانچه
 مدح با صف و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات را مدح و مشهور است و حمد محض زنده را می باشد و نیز مدح که
 قبل از احسان می باشد و گاهی بعد از آن و حمد نیست مگر بعد از احسان و نیز مدح که پس می باشد و گاهی
 آنحضرت فرموده اند احشوا التراب فی وجوه المدا حین یعنی خاک اندازید در میان مدح کنندگان
 حمد همیشه جائز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر که
 مردم را ستاین نکرده خدا را هم ستایش نخواهد کرد و شکر نمی باشد مگر بعد از آنکه رسیده است و حمد رحمت
 رسیده و از رسیده بلکه بیکمال ذاتی شخص نیز میشود پس باین جبات حمد را بر مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز تمام
 مقتضی آن بود که از زبان بنده احمد الله یعنی حمد میکنم خدا را بفرماند لیکن از بسکه آدمی عاجز است از آنکه
 بحد حمد الهی نمی تواند رسید پس مناسب آنست که او را فوق الطاقه تکلیف دهند بلکه باین عبارت فرمودند که
 الحمد لله یعنی کمال حمد حق و ملک اوست خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود
 علی نبینا وعلیه الصلوٰه والسلام در جناب باری تعالی عرض کردند که یا رب کیف اشکرک من چه قسم از حمد
 تو تو انم برآد زیرا که شکر من نیز توفیق و حلیم تست و این انعام دیگر شد بران شکر و دیگر می باید پس تسلسل لازم
 حضرت حق فرمود ای داود چون خود را از شکرین عاجز دانستی ادای شکر من کردی و نیز اگر احمد الله می
 گفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمد میکند حال آنکه او تعالی قبل از حمد حمد کند که باشد

در اینجا تین باب است

محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثناء لایق اوست از ازل تا بابد گویند و موجود باشد یا نباشد و آنچه مردم پندارند که هر صاحب نعمت مستحق حمد میشود و از آن کسی که بر نعمت کرده است مثلاً پسر زنی و او مستاد از خانگارد و بادشاه عادل از رعیت و مادر و پدر از فرزند پس تمام چه چه نعم حق و ملک او تعالی شایسته و این است که شمع حقیقت در پرده این صورتها و تعالی ست زیرا که در دل هر صاحب نعمتی اراده انعام را میدارد و آن نعمت را با و دادن و او را بر آن نعمت مسلط کردن که بر دیگری بخشید و کسی را که نعمت باوریده است بآن نعمت منفعه ساختن و از خوف ذوات و انقطاع مأمون و منت کش کار او تعالی است و لهذا فرموده اند که و ما لکم من نعمه فعن الله پس دیگران و حقیقت مثل خدمتگاران و محالان اند که بحکم ملک خواهند بود طاعت می رساند نعمت با آنها منسوب نیست و نیز بر مخلوقی که بجنس خود را نعمت میرساند لا بدی از آن نعمت طلب دارد یا ثواب یا ثنای نیک یا تحمیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت جنسیت از خود و بر که طالب عوض شد نعمت نماند و در حقیقت مستحق حمد نیست و او تعالی که کامل لذات است بهیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان از خود منظور ندارد زیرا که تحمیل جاهل نخواست پس انعام او وجود محض است و مستحق حمد غیر از ذات او تعالی دیگری نیست و ینا شب و روز میشود که در هر جا تسبیح مقدم بر تحمید است و لهذا گفته میشود سبحان الله و الحمد لله در سوره چرا تحمید را مقدم فرموده اند و الجواب این است که تقدیم تسبیح بر تحمید وقتی است که هر دو در کلام مذکور شوند و درین سوره محض تحمید مذکور است تسبیح مذکور نیست آری گفتار بر تحمید را و چه می باید و آن نیست که مضمون تسبیح در مضمون تحمید داخل است زیرا که مضمون تسبیح آنست که ذات او تعالی و صفات او اجمعیت صفات میباشد و پاک است و مضمون تحمید آنکه هر کمال نعمتی که در ذهن و خیال بشر است همه از انجانب است و چون جمیع کمالات و نعمتها را و اعتقاد کرد لازم آمد که جمیع نقصان و روئناست گفته اند که لفظ الحمد بعد از تسبیح است بعد از در و آه آه بهشت و حمد را بدو نیز تعلق است اول بباطنی که شکر نعمتهای سابقه از گفتن آن ادا میشود و دوم مستقبل که این کلمه شکر است و شکر تقاضای مزین نیست میگوید بحکم لایق مشکوتم که از بد نیکم پس بموجب تعلق اول در و آه ای دفع از روی حمد کننده مسدود شد زیرا که مواخذ و عتاب بسبب ادا می شکر نماند و بموجب تعلق دوم مستحق گشادان در و آه آه بهشت گردید و عطف گفته اند که الحمد بعد کلمه ایست بزرگ لیکن می باید که در موضع لایق گفته شود تا مشرعه آن بوجه حسن حاصل گردد و از حضرت سرری سقنی قدس الله سره الغرر منقول است که میفرمود که من یکبار الحمد بعد گفته ام و از آن باز سی سال است که استغفار میکنم بسبب آنکه یکبار در بعد از آتش گرفت و بازار که دوکان من در آن بود بهم بسوخت کس نزد من آمد و گفت که همه دوکانها بسوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد بعد از چون تامل کردم شناختم که این کلمه از من مخالف حق دین مروت واقع شده که مصیبت مسلمانان و دوستان اند و مهنک گشتم

تفصیل بر رب العالمین

و منفعت قلیله خود خوشی کردیم لهذا در استغفار مشغول دنیا برین گفته اند که حمد بر نعمتها می دین بهتر است از حمد بر نعمتها می دنیا و حمد بر جلالت محمود و دل بهتر است از حمد بر اعمال حسنه بن و حمد بر نعمتها ازین حیثیت که عطایا می محبوب حقیقی اند بهتر است از حمد بر آن نعمتها از آن جهت که لذت اند و خوش آیند نفس اند پس این مقامات و ادر عشتن این گفته رعایت باید کرد و ادر تمام لایق واقع شود و منقول است که بنور روح حضرت آدم علیه السلام بنیان عبده بود که ایشان را عظمه ای محمد الله رب العالمین فرمودند و در قرآن مجید است که آخر کلام ایل جنت نیز الحمد لله رب العالمین است
 بشر تمام انسانی بنی بر حمد و ثناء آن عالم نیز بنی بر حمد شده و باید که اهل اعمال و اذرا اعمال خود را مقرون بکلمه قد سازد در اینجا باید دانست که نزول این سوره برای تعلیم بندگانت تا در مقام مناجات الهی این قسم بگویند پس میباشد که میفرمود قولوا الحمد لله لیکن قولوا را مضمون داشتند و صریح نفرمودند برای نگفته و آن آنست که اگر صریح میفرمودند و مردم در امتثال امر صریح قصور می در زید منرا و ارتکاب بند می گشتند بمشابه آنکه پدر اگر پس خود را بگوید که فلان کار کن و پس امتثال آن نماید داغ حقوق بر خود بندد بخلاف آنکه فلان چیز خوب است یا کردنی است و نیصورت در عدم امتثال حقوق صریح نمیشود پس رحمت کامله الهی افاض فرمود که بطریق تعیین بمصویر ایشان ستایش خود بیان فرموده تا بکلمه بندگی بآن عمل نمایند و آنچه متعلق بر رب العالمین است این است که هر چه در عالم دیده و شنیده و دریافته میشود از در حال بیرون نیست یا واجب لذاته است یعنی موجودی که بخود موجود باشد و نبودنش محال و آن ذات او تعالی است نقطه یا ممکن لذاته است که هر دو طرف وجود و عدم او برابر است و با ایجاد کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه ازین قسم موجود شده است یا موجود خواهد شد از عالم گویند و عالم مشتق از عظامت است و انقسم را از آن جهت عالم نامیده اند که علامت اسما و صفات الهی است زیرا که هر فرد از افراد آن مظهر اسمی و صفتی است و اجناس و انواع آن مظاهر اسماء کلیه و صفات اطلاقیه اند چون هر فرد از افراد عالم مظهر اسمی خاص است از اسمای او تعالی پس عوالم ازین جهت غیر متناهی اند اما اصول کلیات عالم پس موافق آنچه در شرائع مقرر است بیان کرده میشود تفصیلش آنکه آنچه در عالم موجود است یا ذات است یا صفات و ذات آنست که در وجود خود محتاج بچیز دیگر نباشد مثل آسمان در زمین و صفت آنچه در وجود خود محتاج بچیز دیگر باشد مثل رنگ و بو و مزه و غیر ذلک و ذات را در عرف معقولیان جوهر گویند و صفت را عرض نامند و ذات نیز دو قسم است جسم و روح جسم آنست که مقدار می و شکلی معین دارد و آن مقدار و شکل را نمیگذارد و روح آنچه مقدار و شکل معین ندارد و با اشکال مختلفه و مقادیر متعادله ظاهر میشود و جسم نیز دو قسم است علوی و سفلی علوی نیز اقسام بسیار دارد و عرض است و کرسی است و سدره المنته و لوح و قلم و معدن و معدن و دوزخ و سائر از ثواب و سیاه و آسمانهای هفتگانه و سفلی دو قسم است بسیط چون عناصر را بعد که زمین و آب و هوا و آتش

ست و مرکب آن نیز دو قسم است زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعضی آن اول را نام ذاتی را ناقص
گویند و مرکب را نام مخصص در سه عالم است عالم معادن و عالم نبات و عالم حیوان هر یک ازین سه مرتبه تسلسل بر عالم بسیار
که تفصیل آن تطویری میخورد و مرکب ناقص نیز سه قسم است بخار یعنی آب و هوا و بخار یعنی خاک و هوا و دخان یعنی
آتش و هوا و ازین سه مرتبه عالم بسیار پیدا میشود پس از عناصر محض که یاد ما بر میخیزد و مختلف الاوان و گرد و باد و ما
پیدا میشود و از بخار باران میبارد و چون بخار بلند تر رود و در مقام سردی رود منجمد گشته ثلثه و برف
پیدا میشود و از دخان برق و صاعقه و شهاب و ستارهای دم دار و صورتهای غیره پیدا میگردد و چون بخار و
دخان منحل گشته در زمین محبوس میشوند زیر زمین که باران بر میخیزد و آزار از آن که گویند و چون بخار زیر زمین رفته
محبوس میشود و بوقت هوا بیرون میآید چنانچه جاری میگردد و اگر بخار لطیف در میان آسمان زمین بسبب
سردی شب انجماد میپذیرد و باز بر زمین می افتد از آشنی میگویند و اگر منجمد شده در میان آسمان زمین بر گشته
میماند از آن صقیع نامند و در وقت بهندی که بل نامند و در بعضی بلاد و شهرها همین بخارات لطیفه قلیله منجمد شده و بیک
شکر سفید و سترخ بر زمین میبارد و آنرا ترنجبین و خشک انگبین و سن و شکر خشت گویند نیست اقسام مرکب ناقص
جریان عادت و گاهی بطریق خرق عادت چیزی را میحبیب گویند که ناگون پیدا گردد و در میان آسمان و زمین مثل
استاده ماند و گاهی بر سطح زمین فرو افتد و تفصیل این دو مقام خود که درست و در کتب عجائب کائنات البحر
سطور و روح یا نیک محض است و آنرا فرشته گویند یا محض و آنها را شیاطین نامند یا مختلط از نیک و بد و آنها
و قسم اند جن و ارواح نبی آدم و فرشتها نیز سه قسم اند اول فرشتها نیکه متعلق با عبادم اند خواه با عبادم علوی متعلق
و آشته باشند مثل حاملان عرش و نمازنان کرسی و دار و خیل و بیست و دفع و ساکنان سده المنتهی و جادوان
بیت المعمور و کشتگان ستار باد و محرکان سموات و در بانان آنها و خواه با عبادم سفلی متعلق و آشته باشند و فرشته
که بابر و باد و بوط اند و همراه هر قطره نزول میکنند و بر رویا و کوه و درختان موقوف و بجناب نبی آدم و فرشتن
احمال ایشان و امداد و اعانت تالیان السماء الله و غیرت خوانان ارتباط دارند و دوم فرشتها نیکه در عبادت
مستغرق و خدمت ایشان یاد کردن خادند خودست و اینها در کثرت بر تبه هستند که احاطه آن ممکن نیست
چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانها جای یک بالشت نیست مگر که در آن فرشته است مشغول
عبادت ایستاده یا در رکوع یا در سجود و سوم ملائکه مقررین که امور عظام در عالم تدبیر ایشان و توسط ایشان صورت
میگیرد مثل اشتغال حجی و شریعت و ایصال رزق و دولت و امداد و نصرت و برهنگردن دولتها و ملکها و قبض
ارواح نبی آدم و ملائکه را بعد از منتهی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جنود و احوال ایشان در حین قسم
و داخل اند و در حال فرشتها مطلقا و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که وما یعلم جنود

دلیل الهی و صفت نیز عالم بسیار دارد مثل مکان و زمان و کیفیت و وضع و نسبت و جهت و استیفا و این
 عالم در کتب مفصله کتب است با جملة هر که احاطه باحوال موجودات و تفصیل آنها بیشتر باشد بر نفس
 مهیا و کمالین زیاده تر و قوت با بد و نجات و غنای بنابر سیر که چون نزول انیسویه برای کثرت که بندگان مقوم
 مناجات پروردگار این نوع شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت همه عالم در بنیاد است و این
 بابت که تربیت عالم انسانی فقط در بنیاد که میفرمودند جواب این و غنای کثرت که ربوبیت الهی به عالم را
 بعالم دیگر ربط داده است که با هم محتاج یک دیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت و تربیت هیچ
 عالم ممکن نیست که تصور شود و چون بندگان بدانند که تمام عالم را در تربیت به صرف داشته است و تربیت
 او تعالی در ازمان ایشان غلظت پیدا کند و بر طبق آن عجز از فکر او تعالی حالی گردد و انگار نفس و جنب
 انهم خشم خشی که بکشد و خلاصه حرمت حاصل شود و تفصیل این احوال طولی طولی میخوابد اما برای نمونه ذکر ازان
 بیان کرده و آیه تربیت الهی که در حق آدمی ظهور فرموده است ابتدا ای آن از وجود او است و انتهای آن حصول
 سعادت ابدیت و سعادت ابدیه را چون بر شگافیم سه چیز می آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر چند این
 چهار چیز بنی تمام نمیشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگرست مال و اهل و جاه
 و قبلی که محسوسان باشند و فضائل بنی را بر رابط با فضائل نفسی که اجزای سعادت ابدیه اند متصور نمیشود و مگر به پنج چیز دیگر
 که اول آنها برایت است یعنی شناختن طریقی خیر و شر و تقبل و شرح و دوشهر و مجاهدات یعنی همان نور س که از
 عالم نبوت و عالم ولایت بعد از کمال مجاهدات ظهور میکند سوم مرشد یعنی چیزی که باعث باشد بر توجه بهجت سعادت
 چهارم توفیق و تائید یعنی آسان شدن حرکت بصوب مهاب و وصول بمطلب در اسرع اوقات لمیب
 مساعدت اسباب پنجم استقامت یعنی بقای عزم قوی تا آخر امر و افتتاح بصیرت و کار پس این همه
 شانزده چیز است که تربیت آدمی بر آنها موقوف است و ادنی ترین این همه اصحت است و صحت را اسباب
 است که تفصیل آن در کتب طب موجود است و ادنی ترین آن اسباب خوردن است و چون خوردن فصل
 اختیار می است محتاج به جسمی است که در وی قدرت و داده و علم در کار است و هر چند در نباتات که قدرت
 و داده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بعرق داده اند و همین جهت نبات را از جهاد کامل تر گردانیده اند
 لیکن نبات از طلب غذای بعید عاجز است زیرا که نه ادراک معرفت است بمکان آن نه تعبیه و نه اوقوت انتقال
 دارد پس حیوان را جو اس غنیه داده اند که یک از آنها قوت لامسه است تا بسبب آن احساس کند گرمی آتش
 و سردی یخ و بیدار نشین را پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن چو نه که او را همین یک قوت است و پس مثل
 ویدان عاجز میباشد لذا که از دشمن بعید بگریزد یا مرغوب بعید را طلب نماید پس برای دریافت اشیای بعیده

ن بیان احسان و عمل سعادت

ن بیان عاقبت

قوتی دیگر عطا فرمودند که آنرا شامه گویند تا امداک را تحه نماید و چون باد را که رانحه جهت مطلوب و مریوب
میغنی دریافت میشود قوتی دیگر دادند که آنرا باصم گویند و بسبب آن ادراک جهت اشیاء مطلوبه مریوب
میتواند شد لیکن این قوت هم محبوب را ادراک نمی تواند کرد پس طلب و هرب تصور خواهد شد مگر بعد از قرب
آن پس برای ادراک محبوبات قوتی دیگر داده اند که آنرا سمع گویند و اگر شخصی را رغبت بخندلے بهر سید که
از خواص خمسة او غائب است برای طلب کردن آن از بی نوع خود کلامی داونه مستقیم از حروف تا فرمایش کند
که فلان خیر و فلان خیر از بار بار بیاید و درست سازید باز چلن غذا بهر سید برای دریافت لذت او قوت ذائقه
بخشید تا بسبب لذت اقبال طبیعت بران غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد و باز حس مشترک
قوت خیال نیز بخشید تا جمیع محسوسات را در خیال نگذارد و وقت رغبت خواہش کند مثلاً سرخ را سبزه
و زرد و خوشبو متبسطه حاسه دریافت صورت مرکب آنرا در خیال داشت تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت
شهو انیه که محرک مطلوب باشد و قوت کار مه که موجب گیر از غنہ مطلوب شود و قوت غضب برای دفع
خصمی که غدا می حاصل کرده را غضب نماید نیز دادند و با برای آن دادند تا آله طلب و هرب شود و دوست بر
گرفتن و بدان رسانیدن و دنان برای رسانیدن طعام مجده و هرب و تحمین و دنانها بر سر طعن کردن
طعام تا ابتلاخ آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای چشیدن غفو و برای یاد کردن نام
عند الطلب و لعل برای عین کردن و مری و خجوه برای دفع طعام سوکی مجده و مجده را برای آنکه گشاده شود
طعام را در خود بگیرد باز منطبق شود تا طعام در آن مدتی بماند طبع پذیرد و مشابہ الاجزاشل آتش جو گردد و با طبع و
پختن طعام در مجده حرارت کبده طحال و شرب ضروری شد این اعضا را نیز باو عنایت کردند و نیز برای
آنکه طعام بعد طبع کیلوس شده از مجاری عروق در کبده رسد و در انجا طبع دیگر خورده خون گردد و بسبب
حرارت طبع پاره اطلاق سودا شود شل در مری و آنرا طحال جذب کند و پاره صغرا شود و مثل کف و آنرا تلخه
بجو جذب نماید و هنوز در خون که زیادت قوت در طوبت باقیست محتاج بآن است که باز تصفیه آن بخود
شود پس برای اینکار کلیتین دادند تا جذب بایت نماید و چون خون شده تحذیه شد لابد او را تقسیم بنام بدن باید نمود
و برای اینکار عروق عنایت فرمودند از عروق عظام گرفته تا شغریات باز چون فضل طبع اول که اگر مجده
میماند موجب ضمایح صلب میگشت با مصلوح شد لابد مراره را قوتی دادند و را شک دادند که پاره از صغرا
را با محافرتند و آن صغرا اصطلاحا بخار و اماحت دفع فضل بهر سید و چون بدن دایم در تحلیل است لابد چیزی
از سودا که لحال آنرا جذب کرده بود و دنان محمضتی و قیضی بهر سید باید دیگر از آنجا بنیم مجده رسانیدند
تا قوت شهو انیه بکرت آید و طبیعت طلب غذا نماید و آنچه کلمه از نایمت جذب کرده بود مجدداً غذا

خود گرفته باقی را بمثانه اندازد تا در راه با یک که منتجبی با حلیل است منفع گردد و با نادی را از جنس خردنیها چیر می
 بساید کار است که تخم آنرا محفوظ دارد و در صورت تلف تخم با آدمی گرسنه میماند پس لابد و احسنه و دیگر
 که فکد که بسبب آن انما و تخم حاصل گردد و آن حرفت حرفت فلاح است و در آن سته رکن است اول
 خاک که تخم را در آن نگهدارد و دوم آب و سوم آفتاب تخم منتفع شده شلخ و دیگر برآرد و چهارم لابد است از
 تحکیم بخت تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم درآید و از دو آب در میان بر سه واقع شود با وصف این هم
 از گرمی چهارم تا بستان نیز نگریست زیرا که میدان گرمی هوا انات اجزای تخم نمی تواند کرد چه ظاهر است
 که هوا سه سرد موجب جمود میشود نه موجب میجان باز آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن نهرو
 جاری کردن چشمه و درست کردن سواقی و آلات سقی از چاه است و زمینها بلند که آب انبار و عیون
 و آبار با آنها نمی تواند رسید بر آنها ابر باید اگر ده اند و باد را بران ابر را مصلط ساختند تا هر طرف رانده
 به برند و چون آب با بادن در هر وقت میسر نیست که هستان را خزان آب باران ساختند تا از آنها نهرو را
 و چشمه با بند پنج جلدی شود و بلاد و شهرها را خرق کنند و برای گرمی آفتاب را در وقت حاجت مسخر کردند تا در یک
 برسند و از گرمی او در هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شده و مصلات و انعقاد در آن پیدا آید و رطوبت آب هوا
 بآن کمتر میرسد و نهو رطوبت بسیار در کار است بر اسو این رطوبت ماه را مسخر کردند و همچنین نیز هر ستاره را
 که در آسمان است در امر زراعت فایده است که بعد التقیض معلوم میشود و تسخیر شمس و قمر و دیگر ستارهای
 آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک فرشتگان سرانجام میدهند و بعضی از فرشتگان
 بر اسو تمشیت امر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فایده غذا آنست که جزو از طعام قاسم معتم
 جزو از بدن که بسبب حرکات متخلل شده است گردد پس لابد فرشته میباید که غذا را بسو گوشت
 و استخوان کشیده بره زیرا که غذا جسم ثقیل است بالطبع حرکت به پائین دارد نه بجا آب و دیگر فرشته
 دیگر میباید که آن غذا را در عضو نگه دارد و فرشته سوم نیز میباید تا صورت خون را از آن غذا قطع کند و جام
 نیز تا صورت گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضله نماید و ششم نیز تا جنس را با جنس چسباند
 یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و هشتمی و نهمی در صورت عضو پیدا نشود پس این هفت
 فرشته برای غذا و هر عضو در کارند و بعضی اجزای بدن مثل چشم و دل زیاده از صد فرشته را محتاج اند و بعضی
 فرشته های ارضی را در دوازده لکه آسمانی است و آنها را از کلمة العرش پس این یک شعبه الیت از شعبها می
 تربیت الهی که بصورت خور و نلهر فرموده و خور و ن یک سببه است از اسباب صحت و صحت ادنی
 چیز نیست که غایت تربیت بر آن موقوف است و هر که جمیع اسباب صحت را با جمیع موقوف علیها تربیت

ما نظر فی فیض شاهه ناپید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت بدون رابطہ بر عالم عالم دیگر تصور نیست لهذا در مقام امتحان بغایت آہمی لفظ رب العالمین آورده اند تا اشارہ باشد بآنکہ تربیت ہمہ عالم در تربیت ہر فرد داخل است و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست و لہذا فی قبل قطعہ ابرو باد و مہ و خورشید و فلک مدکارند تا تو نمانی کہ آری و بظلمت انحراری و ہمہ از بہر تو سرسختہ و فرما بنردار و شرط انصاف باشد کہ تو فرما بنرسد و باید دانست کہ لفظ رب را در لغت عربی چند سنہ آمده است و مہ آن معانی در بخامناست دارد پس مہ ناک است و مالکیت او تعالیٰ ہمہ عالم را بطریق است زیرا کہ ہر چیز چون مخلوق اوست ملوک ازین باشد و ملک آدمی اولیٰ مطلق نیست دوم بعبادت است از مالک حقیقی و مہ دوم موجود است یعنی خالق و باین مہ نیز مناسب مقام حمد است بلکہ غایت مستلزم اتم محامد است کہ نسبتاے اوفیل از استحقاق مخلوقات رسیده است و میرسد مہ سوم سہید است یعنی سوار فرقہ و ہمین مہ رب النوع گفته شود و حقیقت این مہ علو مرتبہ است و آن نیز مستحق اعلیٰ محامد است و مہ چہارم مرئی است یعنی اصلاح امور کنندہ و رسانندہ ہر چیز بایعلیٰ مراتب او مثلاً لطفہ را با خون مخلوط فرمودہ علقہ ساخت و علقہ را منجمد کردہ مضغ ساخت و مضغ را عصارہ مختلفہ و او باز افاضہ روح فرمود و ہر عضو را فوٹے کہ لایق بآن عضو است بخشید باز روح را بشیرت و طریقت و حقیقت مکمل نمودہ پس سخی اکمل محامد شد و تیر باید دانست کہ تربیت دو قسم است قسم اول است کہ شخصہ چیز پر بار و مہی منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید و این قسم تربیت شان مخلوقات است کہ باید اغراض و حاجات خود را ندو قسم دوم از تربیت آنست کہ براسے فائدہ آن چیز اورا پرورش نمایند و ہمین است شان خالق سبحانہ و تعالیٰ زیرا کہ مرتبہ او از ان بلند ترست کہ مخلوقات خود استکمال فرماید و لہذا در حق او تعالیٰ در حدیث شریف وارد است کہ ان الله تعالى يحب المجتہد فی الدعا و نیز وارد است کہ من لم یسئل الله لیغضب علیہ و از ہمین مقام دانستہ شد کہ رب العالمین اکمل صفات اوست جل شانہ زیرا کہ از ابتدا سے ظهور نور وجود تا انتہای وصول ہر کس بسا و خود در حیطہ این اسم غفلت و ہر نسبتہ و علاقہ کہ در عالم دیدہ و شنیدہ میشود پر تو سے از انوار این اسم مبارک است و لہذا بعد از اسم مبارک الدین اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا کہ اسم اللہ دلالت بکمال و کمال میکند و این اسم برافوق التمام و الکمال و آنچه متعلق بہ الرحمن الرحیم است اینست کہ حقیقت رحمت و حق باری تعالیٰ ایصال خیر و دفع شرست و رحمت او تعالیٰ دو قسم است ذاتی و صفاتی و ذاتی نیز دو قسمست عام و خاص و افاضہ وجودست کہ ہر موجود از ان نصیبے دارد و خاص استعداد و قرب الی اللہ بخشیدن است کہ بعضی بندگان خود را بآن مخصوص دانستہ است و صفاتی نیز دو قسمست

تائید فی کتب التوحید

عام و خاص عام بخشیدن آنچه لایق است بهر موجود از صفات و اعراض و خاص بهر موجود را چنانچه
 دادی که بآن غریب و فضیلت بر دیگران حاصل تواند کرد پس ازینجا معلوم شد که باز آوردن رحمت
 در جیم درین سوره با وجود آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده مگر ازینست که بر آنکه رحمتی که در تسمیه مذکور است
 ذاتی است و رحمتی که در اینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی دو قسم است عام و خاص برای دلالت بر آن
 دو قسم دو اسم رحمت در تسمیه مذکور فرمودند و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و خاص برای دلالت بر آن
 قسم نیز دو اسم آوردند رحمت در جیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمت در جیم در تسمیه برای تحسین است نه از ذکر اسم
 الله برینجه و دل را در هوش میکند و در اینجا برای امیدوار ساختن بندگان است تا از خون مالک یوم
 الدین بیناب نشوند و چون در کلام آمین مذکور عبادت است و عبادت فعلیست نهایت شاق لابد است که
 قاندر با وسایق خوف همراه داده شود و در هر مقام دو اسم آوردن برای آنست که یکی دلالت بر
 تسکین بهیبت عوام کند و عوام را امیدوار سازند و دو اسم برای خاص و نیز گفته اند که ابتداء ظهور عالم
 بر رحمتی است عام و خاص و انتهای آن نیز بر رحمتی است عام و خاص پس در تسمیه اشارت بر رحمتی است ابتدائی
 است و در اینجا اشارت بر رحمتی است انتهای و نیز مبدء رحمتی است عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص
 پس سیایده که منتهای حمد نیز دو قسم رحمت باشد همچنین تفصیل و نیز اشاره بآنست که هر چند حمد کامل و تمام باشد
 لیکن مکافات نعمت های سابقه او تعالی خواه عام باشند خواه خاص نیس تواند کرد و چه جاس آنکه رحمت
 موجب جزای فرید تواند شد مگر بآنکه دو قسم رحمت دیگر با این حمد منقسم شوند و موجب جزای فرید گردند
 عام برای فرید عام و خاص برای فرید خاص و نیز اشارت بآنکه چنانچه رحمت دنیا و قسمت عام که ابجا است
 و خاص که تفصیل است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است و خاص که سبب
 قربت یا اشارت بآنست که رحمت او تعالی سبب حمد است بلا واسطه خاص و واسطه حمد خاص است
 و عام سبب حمد عام و نیز همان رحمت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون مالک یوم الدین
 عامه برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه پس حمد را بدو جهت ضرور باید دانست اول آنکه
 مقتضای رحمت است دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت مقصود است از خلق انسان و خلق
 انسان مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که رحمت در جیم دو لفظ مذکور است یکی مثل ندان
 و ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ محض سبب آنکه یک است مثل آنکه گویند فلانی تیر و تند است و بعضی گفته اند که
 رحمت بالغی است از جیم زیرا که زیاده لفظ دلالت بر زیادت می کند و رحمان پنج حرفی است و جیم
 چهار حرفی است و لهذا رحمت اسمیست مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هر که

خداوند تعالی برادر من گوید کافر گردد و مبارک آنکه در رحمت است به طریقی تو این فہمید اول کثرت افراد رحمت بیجا
دوم کثرت افراد مرحومین و این مردود نوع از قبیل زیادت در کمیت است سوم زیادت در کیفیت کہ اسم
رحمت خاص است بچہا و بزرگ و اہم و آنچه بعضی گفته اند کہ رحمت الدنیا و الاخرۃ و رحیم الدنیا
شمارہ یکے ازین وجوہ ثلاثہ مبارک است و بعضی گفته اند کہ رحمت الدنیا و رحیم الاخرۃ از رحمت
گویند کہ رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد بدان شرک اند بخلاف رحمت آخرت و نیز گفته اند
کہ رحمت در لفظ خاص است و در معنوی عام زیرا کہ غیر از ذات پاک باری تعالی ما بآن وصف نکنند پس لفظ او خاص
باشد و بسبب کیفیت و اذیت و منافع و اذن شامل جمیع موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در
لفظ عام است و در معنی خاص زیرا کہ مخلوقات را نیز بآن وصف کنند گویند فلانے رحیم است و لطف و
توفیق کہ در اول این اسم صحت مخصوص ہوینست صحت منہاک گفته است کہ رحمت اشارت بظہر رحمت است
بر اہل آسمانہا و رحیم اشارہ بہ نزول رحمت است بر اہل زمین آہن مبارک گفته است کہ رحمت کہے است کہ
چون اند سوال کنند بدہد رحیم کہے است کہ چون از وجہی غائبند بخشم آید و بعضی گفته اند کہ نعمتہاے گونا
گون دنیا و آخرت از آثار رحمت رحمانی است و دفع بلیات و آفات داین بمقتضای رحمت رحیمی است و
بہر تقدیر اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس در ترتیب ذکر اہد باز رحمن باز رحیم مناسب تر تری است کہ اول
ذکر اسم ذات فرمودند باز ذکر اسمے از اسمای صفات کہ مانند اسم ذات است و اختصاص با ذکر اسمے دیگر
از اسمای صفات کہ عام است لیکن در اینجا شبہہ وارد میشود کہ چون لفظ رحمن مذکور شد با وصف دلالت بر کمال
رحمت باز رحمت ذکر لفظ رحیم چه بود و الجواب آنست کہ ذکر رحیم از قبیل اداوت و تمییم است زیرا کہ لفظ
رحمن نعمتہاے بزرگ و کلیات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم نعمتہاے حقیر و جزئیات و فروع را
شامل گشت و این تمییم برای آنست کہ نامندہ را در طلب حاجات حقیرہ مثل نمک و پاپوش و علف جانور از
انتخاب شرم و انگیز نشود و محالہ انان جناب سکت نماید و یا سبغ نمایند کہ اگر خود را رحمن کے گفت تیمم از
ما احتشام میکردی و سوال چیز لے سہل از باری ادبی میدانستی حالکہ خود را رحمن و رحیم گشتیم حاجت
دہد انکی و ادبیم تا ہر امر عظیم و ہر امر حقیر از ما بخواد و این تفضیل است بر ظان عادت با دشنامان و امیران
جباران زمین و در گمانے دیدہ شدہ کہ شخصی در مقدمہ سہلے عرضی بحضور بادشاہ گذاریند بادشاہ
فرمود تا اورا نادید نمایند کہ مقدمات سہلے از مردم سہلے ہائے طلب کرد و در اینجا کمال رحمت الہی
ظہر می نماید کہ بندہ را با غیر تہہ دایر میکند و بعضی گفته اند کہ رحمن دلالت میکند بر غنیمتے کہ وصول آہنہا
از بہت بندگان متصرفیت مشکل زندگی و دلون و قوت شنوائی و بینائی حاکم کردن و فرزند دادن

در جیم دلالت میکند بر آن نعمتها که در گمان مردم از مردم خبر توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه و مدا
و تشخیص روزیة و ریت و اعانت در امور محاش و معاش پس گویا میفرماید که من رحانم لطفه گنده را بمن عواکس
کنی من اورا مرد خوش قامت نیکی نظر کرده تو میدهم و تخم خشک بوسیله را بمن میسپاری من اورا درخت با
شاخ و برگ بارور کرده تو عطا میکنم و طاعتی ناقص برایت من بذل میکنی من اورا کو شکله بلبله شملبر جرد
قصه و اشجار و انهار کرده تو عا له می نمایم و بهم من رحیم که انچه پدر و مادر تو و خاوند و مالک تو و استاد و پیر
تو و طبیب و عطار و آقا و مربی تو تو میتوانی نمود از من توقع دار و لهذا گفته اند **شعر** کحل شی اذا
فادفة عوض . و ليس لله ان فادفت من عوض و اینجا شبهه است با شکل و آن آنست که اگر
رحمن در جیم ست پس چرا شر و قبايح را آفریده و افعال مذمومة و اخلاق رویه و خنوم و هموم و افکار و حاجات
را بار بار داد این کدام مقتضای رحمت است جواب این شبهه آنست که در حقیقت کونه نظری ماست که این چیزها
را اختلاف رحمت بدانیم اگر پدر شقی پس را آداب نمک البتة بمقتضای رحمت زنده باشد حال آنکه صورت
ناوید صورت مذلت از لطف باید پرسید که هرگاه جمیع بر خیزد و اورا کشیده از اهل و مانوسات خود بر آورده
بکشت بزنده که علم کریمه المنظر تازانیه در دست و چین بر چین گرفته نشسته است و اورا فرصت نمیدهد که لمح با بی
کند یا استراحت نماید باز چون روز حجب ازین مهلکه خلاصی یابد به حجام می سپارند تا ناخن اورا بگیرد و موهای سر را بتراند
باز چون در خانه بیايد اورا آب گرم غسل دهند و چکر از زبدین او بکالیدن کیسه در نمایند و اگر احیاناً اورا بخمسه
سوز تباهی بهم رسد آب و طعام از او بپزند نمایند تمام خانه را می بیه که اطعمه لطیفه و اشربه لذیذ میخورند و محتاشانند
و این برای یک لقمه و یک جرعه محتاج می طیب و هر چند فریاد میکند که گوش بر آن نمی بند پس این صورت موت
کمال مذابت و در حقیقت عین رحمت است من لم یؤذبه الا بوان اذبه الملو ان بهر چند ناقص العقل
هرگز نمی فهمد که این همه در حق او رحمت است پس هر چه در عالم از قبیل محنت و بلاست در حقیقت رحمت و نعمت
ست **حسی** ان تکرهوا شیا و هو خیر لکم و **حسی** ان تحبوا شیا و هو شر لکم و **الله اعلم**
و اتمم کالاعلمون قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام بر سه عبرت مدنی مقام کافی و مشافی است چنانکه این قسم
پنجم بر او لو الغم را اسرار بعضی افعال الهی واضح نشد و بر حضرت خضر علیهما السلام در ان افعال الهی
پیش آمدند دیگر از آنکه هنوز کشف ظواهر عالم میسر نیست حکمتهاست او تعالی را در یافتن جبرائیل علیه السلام
آنکه امداد جیم مطلق در حق اعتقاد کند و خود را مثل طفل ناقص العقل و اعاقت برین شناسند که در خدایان
طفل جید میکنند هرگز پس بوجه تعذیب و تادیب الدین نمی برود و در اینجا باید دانست که خبر ما نمیکند در دنیا و آخرت
بر خلق مهر سه چهار قسم قسم اول آنست که بمن نافع باشد و بهم ضرر می مثل نفس در دنیا که اگر یک خطه دم منقطع

شود و شخص مبسر و مثل معرفت الهی در آخرت که اگر یک خطه از دل زایل گردد مستوجب عذاب ابدی می شود
دوم آنچه نافع است و ضرری نیست مثل مال بد دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نوازل و طاعات در
آخرت قسم سوم آنچه ضرری است و نافع نیست مثل آفات دامن در دنیا و این قسم را در آخرت تعلیم
نیست قسم چهارم آنچه نافع است و ضرری مثل فقر و دینا و عذاب در آخرت پس آنچه نافع است
خواهد بود دنیا خواه و در آخرت مقتضای رحمت خاص است و آنچه ضرری است خواه در دنیا خواه و در آخرت
مقتضای رحمت عام است که نسبت بکل عالم تعلق گرفته است و آنچه نافع است و ضرری هم در
دنیا و هم در آخرت مقتضای رحمت اضافی است تفصیلش آنکه اگر در دنیا فقر نباشد غذا و لوازم غذا از باد و سبزه
و امارت صورت نه بند و زیر که یکس لای یکس احتیاج نباشد چرا در سر انجام کارهای او خود را دلیل رساند و
اوقات خود را در طاعت او امر و نواهی او صرف نماید پس اینجه بنیاد صعب بر هم شوند و انتظام از بین برکنند
شود و بلکه متدین و اجتماع نبی آدم و توالی و تناسل همه تکلم نه بدیم که و خلقت انسانی مثل خلقت جانوران است
ولی سر باشند پس رحمت اضافی او تعالی که نسبت به هر نفس و هر مرتبه و بیت و هر صفت تعلق گرفته است مقتضای
فقر و احتیاج و ملوک امراض و مصائب و آفات گردیده فرزند باید که اگر در عالم در دنیا باشد پاسبان صیغه کرد
و اگر مرض نباشد طبیب عطار و جراح و سالوتری معطل خوانند و زمانه اگر فقر و محتاج نباشد پادشاه نه فکر
و امیر نه خدمتکار و تاجران نه گماشته و مقصدی نه پیشکار چرا میزند از اینجا حقیقت رحمت الهی اتم
شد که در بیاد آفت کمون و مخفی است و عجز آفات و بلا یا اوجوب از در تمام اهل عالم بر آئنده سائلند
پس پادشاه ذی الاقدار که امر امن گرفتارند و محتاج اطباء و عطاران و دوا سازان و با نفی ان
که از یکس خوف ندارند و با من تمام میگذرانند حاجت لشکر و سپاه ندارند و دست مان و امیران و
انبار شک بجال نشان میبرز پس مرض پادشاه چیستی است عظیم در حق طعیان و فقر و احتیاج طعیان
حقیقت در حق پادشاهان بر همین قیاس باید که در جمیع لمیات و آفات و اگر ظاهر خلاف رحمت بینا ندارد
کنند از مخلوقات جمیع انواع رحمت غداه اند و الاضداد نظام ظاهر گردد و صفت قهر و غضب نه منظم ماند و در اینجا
گفته است بطف که حضرت میفرماید که سبب نجات ایشان از طعن که آنها را گردید چنانچه در قرآن مجید
فرموده اند و لنجعل له آیه للناس و رحمة منا و جمیع امت مسلمانی را همه عمده تر عنایت فرموده اند
قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس چه عجز است که بسبب این رحمت از عذاب دور
خلاص شوند و آنچه متعلق بالک یوم الدین است آنست که حقه خدا و عدالت فرق است در میان محسن و مبکرم
و مطیع و معاصی و موافق و مخالف و این فرق ظاهر نیست و الا در روز جزا زیرا که اگر در دنیا یکسانرا نعمت و دولت

باز چنانچه در دنیا یکسانرا نعمت و دولت

وعلفیت دهند و بدان رافق و مصیبت در حق حواله نمایند مردم بالطبع راه نیکی گیرند و از بدی بریزند پس ایند
 بطبع حصول دولت و عافیت و صحت و جهت ایمان در میان نباشد پس امر تکلیف بر نه شود و این کار راسته نیک
 باضطرار و نه اختیاری مردم بطور آید نه بکلمه الهی و لهذا در جز را از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت
 تکلیف و معامله امتحان با تحقیق تواند شد باید دانست که در اینجا دو قرائت متواتره صحیح است مالک و ملک
 و بهر دو طریق خواندن این لفظ درست است لیکن علماء در ترجیح یکی ازین دو قرائت بر دیگر سخنها گفته اند
 کسانیکه قرائت مالک میخوانند میگویند که این قرائت ارجح است بچند وجه اول آنکه مالکیت عام است بمردم و
 غیر مردم نیز متعلق میشود بخلاف ملک و بادشاهست که خاص بمردم است دوم آنکه مالک برابر مملوک کمال قدرت
 اگر خواه مملوک خود را بفروشد یا بچند بخلاف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد و سوم آنکه نسبت مالکیت
 قوی تر از نسبت بادشاهست زیرا که مملوک را از ملک مالک برآدن ممکن نیست و رعیت را ممکن است که از رعیت
 گری بادشاه خود را با اختیار خود برآرد چنانچه علم مرتبه مالک بر مرتبه مملوک افزون ترست از علوم مرتبه بادشاه بر رعیت
 زیرا که مملوک در حالت اذن نیست ترست از رعیت پس استیلا و قهر در مالکیت میسر باشد از بادشاهست پنجم
 عبد را خدمت سید واجبست و رعیت را خدمت بادشاه واجب نیست ششم عبد بنیر اذن است و نه هیچ نمیتواند
 کرد بخلاف رعیت بدون پروا نیکی بادشاه بقتل نموده را طمع از خواندن لازمست و بادشاه را بالعکس در رعیت طمع
 میباشد ششم نهایت آنچه از بادشاه متوقعست عدل و انصافست و بیست و سیاست و عبد از مولای خود طلب
 خرداک و پوشاک و تربیت و رافت و رحمت بیشتر متوقع است پس قرائت مالک اقرب باید است و آدمی را
 احتیاج بعفو و تربیت و رافت و رحمت بیشترست از احتیاج به بیست و سیاست و عدل و انصاف چنانچه در حدیث قدس
 واقعست یا عبادی کلکم جالعه الا من اطعمته فاسطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم صغار
 الا من کسوته فاسکسونی اسکم یعنی اینندگان من همه شما را سینه آید الا کسی که او را من بخورم
 پس طلب طعام کنی از من تا طعام دهم شما را ای بندگان من همه شما را سینه آید الا کسی که من پوشانم او را طلب
 پوشش کنی از من تا پوشانم شما را ای بادشاه چون موجودات لشکر خود می بیند پیر را ضعیف را و شکنه حال را
 و در بعض و عاجز را نظری میکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند بزحیفان و مرعیان و پیران زیاده تر
 رحمت میفرماید و بمعالجه و اعانت می پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه بادشاهست و هم مالک کی چون زائد
 دارد از ملک پس ثواب او بیشتر باشد یا زود هم در قیامت بادشاهان بسیار باشند و همه بحالت خود گرفتار
 و مالک غیر از خدا نباشد و از دهم بنده را با خود اتصالیست قوی تر از اتصال رعیت بپادشاه
 زیرا که در نقد بیان کرده میشود که خواندن غلامی نیست سحر که بعبادت اقامت نمود غلام بر اختیار و سافر و مقیم

میگردد بخلاف حیت که آنرا لفظ ملک میخوانند میگویند که بر بادشاه مالک است و بر مالک بادشاه نیست پس
وصف پادشاهی بهتر از وصف ملکیت است و نیز حکم پادشاه بر مالک نافذ نیست و حکم مالک بر پادشاه نافذ
نیست و نیز سیاست پادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعظم است نه از مالک بر مالک بادشاه نمیتواند شد و مالکان
بسیار در شهر موجود اند و بادشاه غیر از یک ذات نمیباشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت میکند
پس اگر در اینجا هم لفظ مالک خوانده شود تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در خود نه نام حسنی و اقصی و مالک
در اینجا نیست آری مالک الملک و اقصی که بمناسبت ملک است و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور است ملک
الناس و ختم کلام بر جبرائیل میشود پس امتیاز کلام نیز بهمان چیز مناسب بنماید و طاعت پادشاه بر
واجب است و طاعت مالک واجب نیست که بر ملک کمال نیست آنچه از وجه ترجیح قرار تین مذکور می شود و درین
مجتهاست زیرا که پادشاه است که بغیر مردم تعلق نمیپذیرد و از آن جهت است که غیر اینها سراسر امر و نهی پادشاه
می نمایند و معینا پادشاه است عام حضرت سلیمان را حاصل بود و نیز در پادشاهت هم بوجهی عموم است زیرا که
پادشاه را استیلا و تصرف بر احرار و عبید حاصل میشود و استیلا بر احرار اتم است و رعیت را که خروج از ملک است پادشاه
ممکن است و در انصورت است که ولایت او عام نباشد و در اینجا چون اضافت بیوم الدین واقع شد عموم ولایت
مفهوم گشت و ظلام کافر عربی را جائز است که مبارک الاسلام گر نیخته بیاید و از ملک مالک خود بر آید بلکه او را شرعاً
جائز است که مولا خود را مقهور نموده استرقاق کند و چنانچه ظلام را خدمت آقا می خود واجبست همچنان رعیت
را فرمانبردار می حکم پادشاه واجب است و این هم نوعیست از خدمت و ظلام را گاست استقلال مملکت با این
مولو حاصل میشود و چنانچه در بحث عهد مازون از کتب فقه مذکور است و رعیت را از خدمت حقوق و جزای حدود
مقتضای بدون اذن پادشاه تصور نیست و خداوند را هر چند طمع در مال ظلام نیست اما در خدمت عظام و
منافع دیگر همیشه طامع میباشد و نیز او را بر غلامان خود همیست و سیاست می باشد و حضور و رفت و حرم
و تربیت و ضعفای رعیت از پادشاه نیز متوقع زیرا که بر ذمه پادشاه واجبست که ضعیفا را طعام و کسوت و دیگر
حوائج ضروریه از مال صدقات برساند و معینا در باب تمدن و اجتماع احتیاج همیست و سیاست بیشتر میباشد
و لهذا پادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهتر عن انواع تربیت و رعایت است و کثرت ثواب
بکثرت حروف در قیست که هر دو در ثواب برابر باشند اما اگر کلمه قلیل الحروف اشرف و افضل باشد از کلمه کثیر الحروف
پس توقع ثواب بالعکس است چنانچه در سوره اخلاص نسبت بسوره های دیگر و معینا میتوان گفت که لفظ ملک کوتاه تر
از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ مالک تطویل امل لازم می آید چه جائز است که قبل از
تمام لفظ موت در رسد و اتمام آن ممکن نشود آنست آنچه در وجه ترجیح قرأت مالک از مجتهدان قولان گفت

اما بنحو که در وجه ترجیح قرأت ملک است آنست که پادشاه است پادشاه نسبت با ملکیت مالک در انصورت عام
میباشد که مالک را اضافت بکل موجود نماید چون مالک را در پنجایوم الدین که طرف محبت اضافت فرموده و چون
مالک برابر باشد و حکم مالک که در ایشاد نافذ نیست از جهت است که پادشاه در ملک داخل نیست و در بنجاح ذکر
مالکی است که مالکیت او شامل جمیع ملوک در عام است و سیاست مالک چون تاوان ندارد و اقوی است و مالک که
مقاومت پادشاه نمیتواند کرد همان مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر مالکان بسیارند
و پادشاه جز یکس نموی باشد اینهم در میان مالک است که ملک شامل او نباشد و در بنجاح ذکر مالک علی الاطلاق است
که بنحو مذکور است نمیتواند بود و ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که اگر نیست
در نظم نیست که هر چه در آن زمان نام مذکور باشد از آنست که از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک لا مالک
در نو و نام مذکور شد زیرا که ذکر مقید است تا نام ذکر مطلق است در ضمن آن مقید ذکر ملک در آخر است آن مجید
و تشریف به تشریف و نیست میگرد که در تفصیل در آن مقام فائده دیگر منظور باشد و در اینجا فائده دیگر منظور است
چنانچه باید ان شاء الله تعالی بهر حال وجه ترجیح از جهت موجود است و تواتر و بر طرف متحقق پس بطول کلام
در بنجاح محض فضولی است نام از تحقیق دیگر بر داریم باید دانست که بوسه در عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب
آن گیرند و در شهر شریف از طلوع صبح تا اوق تا غروب آفتاب است و کما می باشد مطلق وقت می آید خواه روز باشد
خواه شب خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روز که فلانی بیاید چنین خواهد شد یعنی و قبله طانی بیاید و نیز
گویند که روز صفین چنین و چنان و قانع واقع شد و روز خندق چنین اتفاق افتاد حال آنکه این مدت ها به ماه او
روز یا به دس در بنجاح این است اضافت فرموده معلوم شد که مراد مطلق وقت است و در اوقت از ابتدای لغز زانیه
است و انتهای آن تا الله اهل بهشت و اهل آتش در روزی مسقر شوند و هر چند درین بین وقایع بسیار و حالات
بیشتر واقع خواهند شد لیکن چون مقصود اینست که وقایع خجاست آنروز را اضافت بدین فرموده که بعضی جز است
و هر چند صحت ترتیب از بعضی اوقات در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است
در دنیا متصور نیست زیرا که هر انعامی که در دنیا است مخرج نوعی از انتقام است و هر انتقامی که در دنیا است مخوف
و مطفوف در وجود انعام است باقی ماند آنکه چه ایرین مالکیت چرا متعلق فرمودند و وجه استحقاق حمد برین مالکیت
چیت جواب است که در آن روز بزرگی تفضل و احسان خالق تعالی بجمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه و بر
عمل یک ساعت ثواب غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب
غضب و نهایت قدرت بر انتقام و بر بزر از حد مناسب افعال و عقوبات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او
تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکو کار و بدکار نقصان کمال حکمت است و نیز جزای غنیمت نیست

عده که اصطلاح ظاهر و باطن می نماید و حجب ظلمانی را که از متابعت شہوت و غضب تہکم مینماید دفع میسازد و امر بحد و اجتناع از آن صورت میگردد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر رحمن و رحیم مترتب است زیرا که رحمت خاص و رحمت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز سر بر بوبیت تفرع دارد و نیز آنکه منتہای ربوبیت اصطلاح ظاهر و باطن انسان است تا مقصود بسعادت ابدی گردد و در ربوبیت مقتضای اوست پس هر صفت را بر صفت مافوق خود ترتیب و تفرع حاصل آید و دانست که در کتب و مضبوطات اول حمد و ثناء که از زبان پیغمبر در جناب الهی موصوفی شود و دوم خواستش مطلب که بعد از الفاظ حمد و ثناء منظور دارد و درین سور پنج نام از نامهای الهی مذکور فرموده اند المذرب رحمن رحیم مالک یوم الدین که مراد از این مستان پنج اسم را بر دو غمخور کمال ارتباده واقع است زیرا که حمد اول باعتبار کمال ذاتی او تعالی است که خداوند است بعد از آن باعتبار انعام و وجود و توالیع وجود که مفاد اسم رب است بعد از آن باعتبار نسبت تملیک بسبب جانش و بقادر دنیا که اللفظ رحمن نفهم میگردد و بعد از آن باعتبار توفیق اصطلاح معانی که مضمون رحیم است بعد از آن بجهت جزا که مترتب است بر کمال حمد و ثناء یا احسان آنها و آنچه سوال آن منظور است چند چیز است آیات عبادت و آن مقتضای الوهیت است دوم ستائش و آن مقتضای ربوبیت است سوم طلب بجا و آن مقتضای رحمانیت است چهارم استقامت راه و آن مقتضای رحیمیت است پنجم انعام و آن مقتضای مالکیت است اما نزدیک استقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت است در صورت عدم استقامت است و نیز در وجه تخصیص این پنج اسم چنانکه گفتند اند که حمد و ستائش در میان مردمان برای یکسان چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود گو صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان آن شخص بجا و سوم طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را با اسم ذات یعنی لفظ مبارک الله که دلالت بر اجتماع کمالات دارد بیان فرمودند و وصول احسان را با صفتی وجود و توالیع آن را بلفظ الرحیمین ارشاد نمودند و اصطلاح جانش و معاود که از جناب الهی بنده را متوقع است بر لفظ رحمن رحیم واضح ساختند و خوف و ترس از روز جزا مالک یوم الدین دلالت نمودند پس گویا چنین ارشاد شده که اگر بندگان تقطیع من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لایق دانند او را از خیر زیرا که نام من الله است و اگر نظر بوصول احسان تقطیع من نمایند نیز شایان آنست که رب العالمین صفت من است و اگر بجهت توفیق احسان و انعام من در دنیا و آخرت ستائش من کنند نیز جاد دارد که رحمن و رحیم ام و اگر بلاحظه خوف عتاب ثنا و حمد کنند نیز رواست که مالک روز جزا اسم رباعی من بیدگت بجا بنام رحیم رحمن احسان ترا که زیرا بر نام حکیمم خوب است ترا و یوم و امید تو بهیچسم که وجود از تو دارم حکیمم و نیز گفته اند که تخصیص این پنج اسم برای آنست که

نعمت های عظمه برآوردی انرا این پنج اسم است زیرا که اول او از اینها نماند عدم مقتضای الوهیت بجلوه نمود آوردم
 باز با انواع نعم مقتضای ربوبیت پرورش گردید یا عصبیان و عیب او را در دنیا مستور داشتند و فیضت نمودند
 و این مقتضای صفت رحمت است باز گنجایش توبه دادند و اگر توبه کن قبول فرمودند و اگر نکران
 و این مقتضای صفت رحمت است باز موافق اعمالی او جزا دادند و این بضمون مالک يوم الدين است و پنجم
 متعلق با پاک نجاست است که تقدیم مفعول نزد اهل عورت مفید اقتصاد است یعنی هیچکس را سوا
 از عبادت نمی گویند و از لفظ عباد که این اختصاص مفهوم نمی شود و به اختصاص عبادت بان ذات پاک
 است که صفت عبادت نهایت تذلل است برای نهایت تعظیم غیر خود چون باستیدار صادر شود
 پس تذلل تنخیری و تنه و تعظیم از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل با صفا
 نیز در عبادت محسوب نیست و حقیقت عبادت بالعباده لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا با کسی
 که اندکی نهایت انعام بان کسی رسیده باشد و آن ذات غایت کزات و تعالی و تفصیلش آنکه بنده بر حال
 است ماضی معاش و مستقبل اما ماضی پس بنده در آن معدوم محض بود و از آنکه بنده به تشریف و جود
 سختند و قد خلقناک من قبل و لم یکن شیئا باز در حالت طفولگی مرده بود و از آنکه بنده و کسند
 ما صوانا فاحصا که باز محال بود و از اسلم فرمودند و اسباب بلکه که اس و عقل است باو تجسید
 اخر که من بطون اما که لا تعلمون شیا و جعل لک السمع و الا بصر و الافئدة
 و اما حاضر پس حاجات او از حد شمار افزون است از اول عمر تا آخر آن و جود احتیاج او را قیاسا
 که به مبلغ میشود و از حد انواع تفصیل ذات فرامانیا که در مبدع از حی و عصار میشود و در رفع حاجات او تفصل
 احسان منقطع نیکو و و اما مستقبل پس ابتدای موت تا وصول بجهت و جود انعام و حفظ از فنون عذاب
 عقاب محض از انتخاب متوقع است پس بنده را در هیچ حالت از احوال مجاور و پناه غیر از ذات او نیست پس
 عبادت بنده را نیز متعلق همان ذات است لا غیر و هر چه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیزیست که انتفاع
 بان نقد و وقت است نه قبل از وجود و نه بعد از موت و ابد است مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه و
 نفسی از آن در زمان ماضی رسیده منقطع گردیده مثل ابا و اجداد و شیرده و مانند آنها یا توقع نفس از آن در زمان
 آینده است مثل امداد و ارج طیبه و کسیکه نفس او بهر حال بنده را محیط شده باشد غیر از ذات او تعالی نیست
 زیرا که آنچه ما سوا او تعالی است مکن و فقیر یعنی محتاج بجناب او است و هر محتاج بحاجت نفس خود گرفتار است
 پس او را فائده بنیر رسانیدن نمی امد و غنی مطلق نمیتواند شد و غنی مطلق که راضی حاجات هر مخلوق است همان
 ذات مقدس است پس استحقاق عبادت منحصر در ذات اوست و لهذا فرموده اند و فیضه را یک الا

باز با انواع نعم مقتضای ربوبیت پرورش گردید یا عصبیان و عیب او را در دنیا مستور داشتند و فیضت نمودند

تعبد و آگاه آید آمیزیم بر آنکه بسط ملاحظه بطریق شبهه میگویند که چون او تعالی غنی مطلق است چه
 عبادت مانند او پس ما را چه ضرورت که تحمل شقت نمائیم و سرور را بجا عبادت برای او
 تعالی که متغنی علیه جمیع او یا آنست پیست جوایش آنکه او غنی است بحیث کمال ذات و صفات و افعال
 و از تفاضا میفرماید که هر که خالی از نقصان نباشد بر سر او تذلل کند و نهایت تعظیم او نماید بر سر رکعت
 حکمت که وضع کلی شئی فی موضع پس ایجاب عبادت مقتضای حکمت است نه بابر ارتفاع و حاجت
 و ظاهر است که بر کمال تفاضا میکنند که در مقابل آن صاحب نقصان تذلل و پستی نمایند و الامساوات نقصان
 و کمال لازم آید و آن خلاف حکمت است و از این است که در دنیا هر صاحب کمال را ارباب مراتب
 و در نظم و مکرم میدارند و نیز چون انعام او تعالی در دنیا بر نوع انسان خاصه نهایت رسیده است که
 بالاتر از آن متصور نیست زیرا که او را منحصر از ذکر حضرت الوهیت ساخته اند و از صفات کامله خود که
 وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و سمیع و بصیر و کلام است و توحید و برتری و اذخسته و عالم را بجهان
 و در وایت نهاده چنانچه شمه زمان سابق مذکور شد پس لازم آید که آدمی نعمتهای او تعالی را با بر صرف
 سازد و برای چیزی که آن نعمتها مخلوق شده است بذل نماید پس عقل برای معرفت داده اند و آلات جسمانی
 برای آنکه جوارح را تکلیف کند به عبادت و عبادت را بکجایان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد
 تخم معرفت محفوظ نماند بلکه اگر تامل کرده شود راس المال آدمی معرفت است و عبادت طریق تمییز و تمییز
 آنست برای آنکه ملاحظه و توجیه کامل تر میشود و چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط
 قوی با هم واقع هر عمل قلبی را تاثیر است در عمل بدنی و بر عمل بدنی را تاثیر است در عمل قلبی پس انسان که
 مخلوق برای معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را عقل سازد و آن را نماند از نیاج معلوم شد که عبادت
 چنانچه مقتضای حکمت کل است مقتضای صورت نوعیه انسان نیز هست و اگر کسی از ملاحظه بگوید که حاجت شرع
 چیست در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند گوئیم عقل را بطور خود و آنکه نشسته اند بلکه هم و خیال و انشای
 آن گرفته در مقام معارضه و منازعه میباشد اگر تائید بشرع نباشد عقل از ادراک اکثر امور متعلقه معرفت و عبادت
 عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شرع بمنزله شعاع آفتاب که بدون آن ویدن اشیا کما شفعی
 ممکن نیست و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج به مساعدات و معاملات است و زندگانی او چون زندگانی جانوران
 نیست که تنهائے مدونیتی نوع خود قیام میتوانند نمود و لهذا او را مدنی الطبع گویند و امر تمدن و
 اجتماع و معاملات و مساعداتی که فیما بین مردم جاری میشود باید در استوار نمائند الا با جرای قواعده عقل و
 اتفاق جمیع مردم بر قواعد عقل میسر نیست الا چون آن قواعد را بجانب خدا باشد مردم بدانند که این حکم خداست

از آن بر ناید گشت و این معنی تمام نمیشود الا با امید ثواب و خوف عقاب امید و بیم کس در دل با تمام نیاید
 الا همین صفات آنکس را بنگارد و دو ام بر دل بگذرانند و ذکر قلبی کامل نمیشود و صورت استمرار و دوام هم پذیرد
 مگر چون افعال جوارح نیز با وسعت نمایند و همین است عبادت و نیز کمال انسانی آنست که آئینه دل او صفات
 و انجلا پذیرد و محاذی منظر حق واقع شود و بحد صفای دلها و طایفه لطمی گردد و الا رنگ بر آن آئینه و مسموم
 اتباع ستهات مظلمه ترا کم گرفته بسیر حد بها تم خواهد رسانید و انجلا و صفای آئینه حاصل نمیشود مگر مجاهده و حقیقت
 مجاهده قمع قطع تاریکیهای روحانی است که امر ارض طلب اند و روح را نزد یک مفارقت از بدن الهی شدید برسانند
 و این قطع قمع بدین عبادت مقصود نیست دوام عبادت است که قلب را بمشاهده نصیانی مینماید و زبان را
 بذاش شرف میسازد و اعضا و جوارح را بخدمت عزیز بسکند پس عبادت هر چند و ظاهر تزلزل است لیکن در میان
 کمال تغیر و تحلیلت و چه ندر که در عبادت مشغول میشود لذت و بهجت او حاصل میگردد و در بیان منتهی آید خشکی
 چشم و نورانیت دل و بهجت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند بشاید عینیت است که لذت
 جماع را ناشناخته انکار بنیاید یا بشاید که مادر زاد که لذت البصار است و لذت میگرد و حقیقت عبادت انتقال است
 از عالم غریبه به عالم سرور و سفر است از ظلمت که خلق بکفرت نور حق و مشاهده جمال ازلی است بلکه اثبات نسبت
 امکان است و از همین است که موجب الشراح صدور میگردد و چنانچه در قرآن مجید اشاره بآن فرموده اند که
 وَلَقَدْ عَلِمَ الْأَبْصَاقُ صِدْقَ مَا رَأَتْ بَصَائِقُ لَوْلَا نُفُوسٌ مُّسْتَكْبِرَةٌ وَ كُنْ مِنْ السَّاجِدِينَ وَ اعْبُدْ دِلَّاتِ
 حَقِّ يَا تَيْكُ الْبَقِيْنَ بَاقِيَانَهُ أَكْذَلُ لَقَدْ آيَاكَ نَعْبِدُ رَا بَا مَالِكُ يَوْمَ الدِّينِ چه مناسبت و ارتباط است که عقب
 آن آورده اند و جالبش آنست که عبادت را سه درجه است اول آنکه براسه رغبت و ثواب واقف شود و از خود تصور
 و انهدار دین در حقیقت معامله و مبادله است زیرا که چون عاقل یقین بداند که دنیا و لذات و امتعه آن همه فانی است
 و کمند باللام و مشوب بنقصانات و جهانی دیگر اشرف ازین و باقی تر پیش آملی است اوقات عزیز خود را ازین
 فانی مصروف داشته در تحصیل آن باقی بخل نکند و ثمره این عبادت حاصل نه خواهد شد مگر بر وجهی ازین که
 جمیع اقسام ثواب در همان زود رسیدنی است و دم آنکه براسه خوف از عقاب باشد زیرا که انبیا را قاضیه آمد
 ترسانیده اند که اگر بندگان عبادت نکنند مستوجب عقاب گردند و حسنریک کس چون صادق و امین باشد
 مفید یقین میگردد و چه جانے خبر یک لک و سبست و چهار هزار کس که پیغمبران صلواتان و راست گویان بودند
 پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیز است که از ترس ضرب و شلاق چار و ناچار در خدمت خاوند خود
 قصور نمیشود و از ظهور ثمره این عبادت که حسنطامی و نجات از وجود و عتاب و عقاب است نیز متعلق بر زود
 جزا است موم آنکه براسه مشاهده حق واقع شود و این اعلی درجاست و لهذا در نیت نمازین هم شده است

که اصلی لله و ثواب الله والمخلد من عذاب الله تیدم شده است و حقیقت رابطه که در بیان خدا
وند و انقست با قطع نظر از ثواب و عقاب آتیا نسی عبادت مینماید چه الهیت موجب غرت و هیبت است
و عبودیت مقتضی خضوع و زلت و ظاهر است که مشاهده عن تمام نخواهد شد مگر در آن روزی مشاهده دنیا را
آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگر چه و الهیان در حالت سکر بر خلاف این دم زده باشند چنانچه گویند
گفت است بیت ام و چون نبال تویی پرده ظاهر است و در حیرتم که و عده فردا برای هیبت پس
عبادت را در هر سه درجه تعلق بر روز جزا است و لهذا ایامی بعد از معترب بمالک یوم الدین ساختند
و ذکر عبودیت مقدم فرمودند تا موجب خشیت و اجلال گردد و در عبادت التفانی موجب و راست نماز چنانچه
مشهور است که شخصی از پهلوانان نامی بسکه از مردم دون کشتی گرفت و در همین کشتی گرفتن مردم بان
و دان گفتند که هیچ میدانی که این کیست فلان پهلوان و استاد است بجز در این گرفتن بنیفا و مخلوب شد
و چون نام استاد پهلوانان باین مرتبه موجب خشیت و اجلال شده باشد نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت
و اجلال خواهد بود و نیز گفتیم ذکر او نعمالے برای آنست تا بنده را قوتی حاصل شود که بسبب آن قوت
تفعل عبودیت آسان گردد و چنانچه کسی که کار پرندو میخواند که سرانجام در پیش ازان یا قوتی یا خدا متقوی
تناول مینماید تا اعانت بر آن کار تفعل بهم رسد و نیز چون نام او نعمالے قبل از عبادت یا و در حضور محضی مجرب
حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب خود هیچ کلفت مدک و محسوس نمیکرد و پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت
و طلال در عبادت بهم نرسد و لبوق و ذوق ادا نماید و نیز خاصیت ذکر الهی است که شیطان را از دل
گریزانند قال الله تعالی ان الذين اتقوا اذا هم لم يخالفت الشيطان تذكروا فاني اراهم
مبتغين و ان پس بنده را میباید قبل از عبادت ذکر عبودیت بجا آورد تا شیطان که مذ و عبادت کسل و
غفلت نقصان نکند و عبادت او محفوظ ماند و نیز باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه
انفرد براس جمع است یعنی عبادت میکنم یا همه در اختیار این صیغه چه نکته است نکته آنست که بنده عبادت
باقدر خود او عبادات کامله جمیع عبادان مخلوق کرده بحضور اقدس عرض مینماید تا موجب کم کم نیز و عبادات
کننده در و کل براس نقصان بعضی نفرانند و پیما عبادت انبیاء و اولیاء بلکه ملائکه مقربین نیز این عبادت
تا مقصد قبل افتد چنانچه در فقه مینویسند که اگر شخصی ده چیز یک قیمت بفروشد و بعضی آن چیزها ناقص
و بعضی حید باشند خریدار نمیرسد که حیدر بگیرد و ناقص را واپس دهد بلکه یا همه قبول کند یا همه رد نماید
و چون معامله با اگر مالاکرمین است دو مقصد نیست لاجرم همه مقبول خواهد شد و نعم قابل شکر
پذیرند و ازنا بطفیل نیکان و رشته واپس ندهد هر که گهر میگیرد و نیز در آوردن و جمع اشارت

انچه خلق به بابك نشین وارد

به فضیلت جماعت در نماز گو یا مقام عبادت مقام اجتماع است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز در تلقین همیشه جمع تشریف است از جانب الهی بنده را گو یا چنین فرموده اند که چون عبادت خود را با من درست ساختی و از بندگی من تنگ نکردی ترا در ملک یک است گرفتیم و تلقین نطق جمیع نمودیم قَالَ اللَّهُ تَعَالَى **يَا أَيُّهَا هَيْمَ كَانَتْ أُمَّةٌ** دیگر اگر ایاک احب میگفت مضمونش آن می شد که من بنده تو ام و چون ایاک نپذیرفت مضمونش چنین شد که من یک بنده ام از بنده گان تو و این مضمون خیده مناسب مقام ادب و تواضع است و آنچه تعلق به ایاک نشین دار و این است که حقیقت استعانت طلب مومن است و مومن بر کار چهار قسمت اول انچه قدرت بر کار بخشد دوم انچه آن کار آسان نماید سوم انچه بآن کار نزدیک کند چهارم انچه بر آن کار برانگیزد و در غیبت و بدو مشاغل دستور و دست و پا بخشدین برای عبادت است قسم اول دست و رفع موانع و اشغال و فراغ خاطر و اول از قسم ثانی است و داعیه آن در دل انداختن حسن آرزو و نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را و انشا شرح خاطر را افزودن از قسم سوم است و چشم را از انبیا و اولیا پدید آساختن تا دهم به بند و نصیحت تحریص و تاکید بر عبادت نماید از قسم چهارم است و تقدیم ایاک بر نشین نیز در اینجا مفید و اختصاص است یعنی انچه تو استعانت نداری و این استعانت یا خاص است برای عبادت با عام است در جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس سر در استعانت نیست که عبادت هر چند کس عمل بنده است لیکن عمل بنده به سبب خواطر نفسانی است که قبل از شروع آن بنده را مشغور آن نمیباشد پس میت مگر به پیداکردن خدا و نیز علم نفع و ضرر عبادت باز آن علم را در دل جادادون در رخ کردن این همه پیداکرده خداست بنده را دین و خل است و نیز کار عقل نیست که عاقبت بینی نماید و انچه مال آن ملحق باشد آنرا اختیار کند اگر چه فی الحال در آن مشغولی و محتوی لازم آید و خواستش نفس همیشه در کشاکش میباشد در تملع باشد اختیار میکند و عواقب امور بر آن پوشیده میاند پس عقل و خواستش نفس همیشه در کشاکش میباشد در تملع بینانند غالباً لشکر موافق میکند و مخیر سلطنت قلب میگردد و دفع آن لشکر ممکن نیست الا بحول الهی و نیز عبادت آسان نمیشود مگر بر دفع حوائق و آن چهار چیز است دنیا و خلق و شیطان و نفس و نیز ممکن نمی شود الا بدفع عوارض و آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و افواخ هموم و غموم و نیز درست نمیشود مگر بدارد قوای عبادت مثل بیا و سمعه و عجب و خیر ذلک و نیز تمام نمیشود الا بوجود باعث که خوف در جاد و اشتیاق مشاهد حق است و بهر این چیز باعثات شایسته اند که قطع آنها بدون عون الهی مقصور نیست لیکن در بنیاد و شبه وارد میشود یکے آنکه اگر عبادت مقدر است اعانت هم خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب اوقات کسانی را حاصل میشود که استعانت بحجاب او بینا بدین این سبب است برای حصول عون و آسان

عادیة بتوان گفت که چه فائده دارند فائده آنها همین است که حقیقی بجز این عادت خود آنچه را داد سطل
مطلب ساخته است چنانچه خوردن طعام برای حصول سیری شکم و آشامیدن آب برای دفع تشنگی پس
اقتراض جبری و قدری ساقط است دوم آنکه استعانت بر عمل قبل از شروع مناسب است بدین
پس استعانت طریقه بیهوشی که بر عبادت و ذکر هم مقدم میگردد جواب آنکه عبادت و سبیل است و استعانت
حاجت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای تمام عبادت است و تمام هم هر چه بعد
از شروع در آن چیز میشود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند گویا بنده چنین میگوید که من در عبادت
تو بجهت تو شروع کرده ام اما انعام آن در دست من نیست مبادا مانع شود و معارضی در پیش آید
پس بتواضع استعانت میکنم و تمام آن فان قلب المؤمن بین اصابع الرحمن و اگر عام
ست در امور دنیا و دین پس و جای این اختصاص نیست که هر که غیر خود را اعانت میکند منتها کار او است که
در دل او داعیه اعانت آن غیر را اندازد و این فصل فعل را و تعالی است پس گویا بنده میگوید که غیر ترا اعانت
من ممکن نیست مگر جوایز تو اعانت فرمائی تا اسباب اعانت بهم رساند باز در دل او داعیه اعانت من
اندازی پس من از وسایط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت تو نمی بینم تو میفرمائی من مقلم است که بنده را بظواهر
قدر تو داده اند که بسبب آن قدرت گمان کیسند که گردن و نا گردن بدست من است لیکن ترجیح فضل بزرگ برگز
اور از خود میسر نیست زیرا که اگر مرجمه از جانب بنده باشد در آن مرجمه نیز سخن خواهد بود تا آنکه تسلسل لازم
آید پس آن مرجمه نمیباشد الا از جانب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و نیز دیده ایم که جمیع خلایق
مطلوبات خود را طلب می کنند حال آنکه در قدرت و محض و شعور و کوشش و جد و اجتهاد و بیچسب قصد نمیکند و
بطلب نمیرسند الا بعض ایشان پس حصول مطلب نیست الا با اعانت غیبی و نیز بار دیده شد که انسان از انسان
دیگر حاجتی را طلب نموده و آن شخص مدتهای مدیده دریافت کرده و بلیت و علل گذرانیده باز ناگاه حاجت
او را برآورده از همین معلوم شد که القای داعیه انجام در قلب آن شخص از جانب غیب است پس مومن
را که از شرک محروک و از اول و بلکه باید که اعانت غیر را که بظواهر اعانت است و در معنی اصلا قدرت ندارد و از
نظر بنده از دو با اعانت قادر حقیقی اکتفا ننماید گویند که چون حضرت خلیل را فرمود بعین دست و پا بسته
در آتش انداخت حضرت جبرئیل در رسیدند گفتند اگر ترا حاجتی بمن باشد بفر حضرت خلیل در جواب
فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل گفت که بخدا التماس کن حضرت خلیل فرمود او دانست نهان
و آشکار است حاجت عرض من نیست و چون بنده مومن در نماز متذکر بود و با او از رفتن و حرکت کردن بند شد
و هر دو دست او را گرفتن محط ماند و زبان او غیر از قرأت و ذکر هیچ نمیتواند گفت گویا اسباب طلب هر

چنانچه در حقیقت بیکار بود و نظایر نیز بیکار نبود در وقت آن اسباب را بیکار دیده بیه حقیقت حال برود
گفت **اَيَاكَ فَسْتَعِيْنُ** و نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاک نعبد و ایاک نستعین ترسید که سبب و نسبت عبادت
به خود کرد و در عجب افتادم بر آنکه این ترس ایاک نستعین تعلیم فرموده اند و از همین جا بر همین
نعبد بر نستعین واضح گردید گویند که درین سوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت و مقام معرفت
عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معامله بنده با خدا تمام گردد و معنی **اَوْفُوْا لَهُمْ** آنست که
جلوه نمایان از ابتدای سوره تا مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از مبدا تا اما معاد و ایاک
نعبد بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایاک نستعین بیان کمال آن و چون وفا بهر دو عبادت
هر دو جانب تحقق شد ثمرة که بر آن مترتب گشت اهدانا الصراط المستقیم است اکثر علما در وجه
التفات از عجب بجهت که در ایاک نعبد و ایاک نستعین واقعست چنین گفته اند که مصلی در وقت
شرع نماز اجنبی و راستاده شناسی خدا بلفظ نصیبت آغاز نهاد و چون نشانرا کمال رسانید حجابیکه در میان
بود مرتفع شد و بعد بمبدل بقرب گردید و اجنبیت بدیگاری گشت انجامید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب
تکلم نماید و نیز گفته اند که دعای سوال را حضور بهتر است سوال غایبانه چندان کارگر نیست و شنا و ستایش را
در نصیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوش آمد شود و در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و استعانت
شکین را با اهل اسلام خلاف است بعضی انانیت انجسام محدثیه را مثل کوههای بزرگ دند و سیم عبادت کنند
و بعضی در خفا تراش درخت پسیل و کسی و غیر ذلک و بعضی روحانیات را که مزی خود قرار داده اند بلکه
جاهت از ایشان هر قسم را روحی از ارواح فطریه مدبر مری شناسند و هر نوعی را از انواع عالم نیر روحی مدبر مری
افتقاد کنند و برای دفع هر مرض و حصول هر کیفیت در بدن از محارفات و برودت و رطوبت و یبوست روحی بر مقرر کرده
که آن استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غائب اند صورتهای متشابه را برای آنها ساخته نهایت تعلیم و تدریس
پیش آیند و بعضی از ایشان کالمین افراد انسان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بیطیه را خواه مغلیب باشند مثل
آتش که عبودیت و سجده گویند که این جسم خلیه لطیف و نورانی است و منهد در هر صفت آدمی داخل دارد
پس بطور ربوبیت الهی در وی اتم است و بیکس را از انواع حیوانات باین عنصر و وحاش خود امتیاز نیست
مگر آدمی را پس این عنصر است مختص بنوع انسان در ربوبیت خاص بنان درین عنصر ظهور فرموده قابل
دانست که نهایت ذلالت نسبت بان کرده آید و جماعه اجسام علویه را مثل آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارها پرستش
نمایند و گویند که تدبیر عالم موقوف بر تامل نور ظلمت است که رفد و شب بان مظلم دارد و نیز موقوف
بمبدل و فصل و اختلاف هوا و زوادی رطوبت و در بعضی اوقات و قوت پرست در بعضی دیگر است و این

در تخصیص عبادت و استعانت کمال را با اهل اسلام دانست

چرا از آثار همین اجل است پس نسبت باین اجل غایت تعظیم و رعایت باید کرد و معنها این اجسام را
 دارند که کمال مناسبت با آنها الهی بهم رسانیده اند پس بالاولی قابل عبادت باشند جمیع این مذاهب را مردم
 سلمان باین دو کلمه رویکنند و حقیقت ملت خفنی که آورده حضرت ابراهیم خلیل السموت تفصیل همین دو
 کلمه است که ایاک نعبد و ایاک نستعین ایقانه تفصیل عبادت استعانت از غیر و آن این است که
 عبادت یعنی نهایت تدلل براسه نهایت تعظیم مطلقاً مخصوص درین ملت بحضرت حق هست بحکیم از
 ارباب حقوق مثل پدر و مادر و استاد و پیر و آقا و خاوند و همگی را از نظر اسرار الوهانی مثل غیاث و ملکات و ارباب
 غیبیه جانیت زیرا که اسباب غایت تعظیم در آنها متحقق نیست چون اسباب غایت تعظیم متحقق نشد نهایت
 تدلل و توجع و بجا است و اما حق مالک الملک علی الاطلاق است و ملکیت عظیم اعادنا الله منه و استعانت
 یا بجزیرت که تو هم استقلال انجیز در تو هم نفهم بحکیم از غیر که من و موحید نمیکند و مثل آن غایت بجزیرت غلات در دفع کسب
 و استعانت باب و شر تبار در دفع فتنی و استعانت برای راحت بسیار درخت و مانند آن در دفع مرض باد و بیه و عواقب
 و تعیین وجه معاش با سیر و بادشاه که در حقیقت معاد خدمت بهال است و موجب تدلل نیست با ارباب و بندگان
 که بسبب تجربه و اطلاع از آنها طلب مشوره است و استقلال متوجه نمیشود پس این قسم استعانت بآیات
 حازر است زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخداست و یا بجزیره است
 که تو هم استقلال انجیز در مدارک مشرکین جا گرفته مثل استعانت بار و روح و روحانیات فکریه یا عنصریه یا
 ارواح سائر مثل بیوانی و شیخ و مدین خان و امثال ذلک این نوع استعانت عین شرک است و منافی ملت
 ضعیفی است و اگر کسی دلیل بجهت عبادت و استعانت طلب نماید گوئیم سه آیت سابق دلیل این جهل است زیرا که
 عبادت و استعانت یا برای نیست که نعمتها را سلبه او موجب شکر و طلب فریدت تا بابد و اعانت او
 مستمر است الی غیر اینها بیتی بسبب آنست که ربوبیت او سائل و محیط کل خلایق است و اعانت نیز تیره حق
 ربوبیت است یا بجهت خوف از تلف نعمته و کماله بالحق آفته و نقصان است و این چیز باوصف عموم
 و احاطه و ارجحیت خلق و ایجاد و اقدار و ملکین مخصوص بذات او تعالی اند پس عبادت و استعانت
 چون متفرع برین چیز است نیز مخصوص با بذات باشد و اینجا باید دانست که چند عبادت بزرگین
 مطلب خاطر بگیرد و از انهمه این یک عبارت را اختیار فرموده اند نکته آن صیبت جو اشش آنگه
 لیاک نعبد و نستعین گفته بلکه ایاک را مکرر آورده تا کسی توهم نکند که استعانت بعبادت
 است بلکه مجرد فضل الهی است و لکن بعد نیز گفته تا کسی توهم نکند که در عبادت بنده حق تعالی را
 نصیحت است زیرا که لام و لغت عرب بیک نفع می آید چنانچه در ماده ما علیه مشهور است و همچنین باین نصیحت

نگفتند تا کسی توهم نکند که حق تعالی بر او سطره انداخته است در میان خود و در میان مطلوب خود و لا
 تعبد الا ایاک نیز نگفتند یا آنکه درین عبارت تصریح بلفظی بود زیرا که اشعار فرمودند بقلبت التفات
 بنفیات بنی صلی را در مقام مناجات التفات به لفظی نیست هر چه هست اثبات مقصد خود است عبادت
 لک نیز نگفتند تا اشعار باشد بوقوع فقرات در آن عبادت که مفاد استمرار بتجدد است و ایاک عبادت
 و عبادت ما نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و آنرا ترک داده و ایاک عبادت ما نیز
 نگفتند تا اشعار باشد بضعف آن عبادت گو یا بسبب کمال ضعف قابل تاکید نیست و ایاک عبادت
 نیز نگفتند تا اشعار باشد بقصور عبادت جمیع خلق از حق آن گو یا باین عبادت ناقصه نتوان گفت که اینها
 عابدانند بالجملة این ترکیب که اختیار شده است بهترین جمیع ترکیبات منقوره و متخیله است و نیز اعنا که نگفتند
 مثل اهدنا تا اشعار کند به آنکه حاجت بنده و حقیقت طلب عبادت است و ذکر استعانت محض است
 درخواست اجازت طلب حاجت است و آنچه متعلق به اهدنا الصراط المستقیم است آنست که معصوم است
 نشان دادن و اودان و طلب است یا بالهام مثل مکیدن پستان که بزغال و بلند طفل را القا میفرماید و مثل اظهار
 شکایت بگریه که نیز طفل را در ابتدا خارج اواز شکم را تعلیم میثود و یا بدادن حواس ظاهره و باطنیه باین جهت
 نظریه یا بر سال رسولان پس مراتب هدایت متشکک است اول هدایت الهامی است که در حالت طفولیت
 حاصل است بعد از آن هدایت احساسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزهای نیک
 و بد را می شناسد و آنچه حواس بان نمیرسند بر او ریافت آن هدایت عقل با و داده اند تا از یدریکات حواس ظاهره
 و باطنیه کلیات آنها را انشراح نموده بکار برود هر چه بد است عقل بان نمیرسد برای دریافت آن دلایل نظریه عطا
 فرموده اند که از آن دلایل استنتاج نماید و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح آن بقوت عقایدی که
 توانمند یا در ادراک آن وهم و خیال محاربه مینماید برای دریافت آنچه بنحیه از افرستاده اند
 هدایتی که بر سال رسولان و انزال کتابها متحقق است دو قسم است عام و خاص عام آنست که راه خیر و شر
 را واضح سازند و اینهم دو قسم است تبیینی و توفیقی تبیینی شرح ما جارب الرسول است بحدی که هیچ احتمال شک
 و شبهه در فهم راه نیاید گویا بر او عرف فقهائا مبتلانا میسر و توفیقی آنست که اسباب نیک به هدایت انبیاء
 حق شخصه فراهم آرند و بر روی نیک را آسان فرمایند تا بسعادت ابدیه واصل گردد و بمقام اصطفا مشرف
 شود و منتها ی این توفیق را بهشت است در آخرت با دریافت حق است در دنیا و خاص آنست که نورانی از
 عالم نبوت یا عالم ولایت برسد که این شخص مشرف شود و انگشاف خالق علی ما هی علیه حاصل آید و اینهم سه
 وجه دارد و باسن الله است چنانچه فرموده اند قل ان هدای الله هو الکمال بالی الله چنانچه فرموده اند

فانطلق به اهدنا الصراط المستقیم

التي ذهب اليه سيده بن يا بائد چنانچه در حديث شريف داروشده لولا الله ما اهتدينا و لا
 و پسین هدایت خاص است آنچه از امواد بنده واقع می شود در ابتلا سیروسلوک حالاً و حالاً و مقام
 مقام در اینجا باید دانست که اگر از هدایت نشان دادن راه مراد میشود و او را باقی تصدیق میکنند و اگر وصول راه
 منظور است افتد بلام تعدیه میکنند و اگر قطع کنند راه در ساندن بقتصد مقصود میباشد متعدی مضیها
 می سازند پس در لفظ اهتدينا التصراط المستقيم اظهار کمال عجز و ناتوانی بنده است که اکتفا بر نشان
 دادن راه در ساندن راه بطلب می تواند کرد تا آنکه در مبدء هدایت او تعالی دلیل راه در تفتیش دست
 کش نباشد و ایراد عینه جمع در این باب است همان نکته است که در بعد مذکور شد علی الخصوص که در اینجا
 مقام دعاست و دعای جماعه مسلمین اقرب با حاجت است و نیز حمد راث مل حمد جمیع حامدین ساخته اند و
 ایام نعبه نیز شامل عبادت همه است و استعانت نیز از طرف همه بیان شده است لاجرم طلب هدایت نیز
 برای کل میسبید و نیز اگر شخصی را از تمام خانه یا محله یا یک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شده و دیگران را
 در ورطه ضلالت گرفتاری مانند این شخص را که راه بطلب یافته است خیل و دشواری پسین می آید اگر رفعت
 آنها کند دیده و دانسته در مسلك می افتد و اگر مخالفت پسین گیر و ضحکه و مسخره تمام آخر دم میشود و محبت های
 فرد طی میگرد و اوقات بقیل و قال و جنگ و جدال بتکدر میگذرد و علاقه های قرابت و صداقت و
 اتحاد و تمنا صمیمه برهم میشود و ناچار خود را و بی نوع خود را در دعای هدایت شامل باید کرد تا از کاش
 این قبائح محفوظ توان ماند و لفظ صراط مراد ف طریق و سبیل است که بمنتهی راه است و در اینجا این لفظ
 برای آن اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ عبور بطصراط یاد آید و بدانند که مرا انان راه گشتنی
 است و گذشتن آن بدون سلوک طریق مستقیم نیست و مشهور آنست که طریق مستقیم سلوک راه هدایت
 توسط است در میان افراط و تفریط که آن هر دو مذموم اند مثلاً در عبادت افراط آنست که هر چه از صفتی از
 صفات الوهیت دیده شود در اختیار پرستش آن کرده آید چنانچه مذموم بنوع است و تفریط آنکه همچوگاه
 از مشاغل دنیا و طلب محاش خود را فاسخ سازند و با عالم غیب و محو توجه نشوند چنانچه معمول فرقه انکس و
 دیگر ملاحده است و افراط در استعانت آن است که هر چیز را به توهم سمیت و خواست نمایند و در کارهای
 مصلوبه آن رجوع کنند و تاثیرات نجوم و سحابت و نحو است ایام و احواس مخفیة معونیات و نباتات و
 حیوانات را رعایت کنند و شوم و یمین را در ازواج و اولاد و غلامان و کنیزان و اسببان و حیل و مشیر
 و دیگر چیزها خیال آند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سودایان از هر چیز بترسند و از هر چیز
 توقع استغناء عظیم دارند و تفریط آنکه اسباب مقبره را مثل دواغذای پرستش و مثل محبت بندگان و محبت بندگان

و در عا و النجار جناب الهی ساقط الاعتبار انگارند و علمه از القیاس به جمیع امور توسط محمود و افراط و تفریط
مذموم است چنانچه تفصیل در کتب مبسوط علم اخلاق و غیره مذکور است و اگر بطریق نمونه در اینجا ذکر کرده شود
می توان گفت که آدمی را سه قوت است قوت نطقیه که آنرا عقلیه نیز گویند صفت آن دانستن اشیا
و صفای قیاس است و حقایق با ذات و صفات بار تعالی است یا افعال یا آثار او در دنیا و آخرت
و دانستن این قسم را علم الهی گویند و افراط و تفریط درین قسم است که تفکر در ذات او تعالی نماید و
صفای سر آن شود یا صفات را مطلقا نفی کند بر لایق تنزیه یا اثبات آن صفات نماید بر خصم تشبیه
خالق را با مخلوق هرگز سازد یا صفات را که شریعت ثابت کرده اند تبذیر و اطلاق نماید مثل کلام و
سمع و بصر و دیت و رضا و غضب یا افعال او تعالی را مثل انزال خود شوب بفرض آتن کار و یا صلح و طغ
را موافق قرار داد عقل خود بروسه واجب شناسد و افعال بنده را ببنده نسبت کند و فعل و تاثیر او را
زادین افعال متناهی را ببنده را مثل جهاد و غل اعتقاد نماید و غیره که در دلی غیر ذلک من العقائد
الباطنة المائلة الى جانب الافراط والتفريط یا ارواح و ملائکه و انبیاء و اولیا و آئمه دین و این قسم را علم
بنوات گویند و افراط و تفریط درین قسم است که اصلا این مراتب و مناسبات انگار کند یا معتقد عصمت و حقولیت
اینها از خطا گناه نباشد و مثل خود ملطخ یا خاوش و نبوی و طلب مطالب خسیسه و مخلوب حاجات نفسانیه
انگار و دیار تبه انمه و اولیا را برابر تبه انبیاء و مرسلین گرداند و انبیاء و مرسلین را الزام الوهیت از علم غیب
شنیدن فرایاد بر کس در هر جا قدرت بر جمیع مقدمات ثابت کند و ملائکه و ارواح انبیاء و اولیا را در هر کج
صوره متناهی و قبور و تفریه با معبود سازد و زندق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان بالاستقلال در خواست
کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او قائل و واجب القبول گوید و آنگاه باشد بداند یا محاطات
قبر و دفن و بهشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت است و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط
و تفریط در تقسیم است که مثلا ایمان را بحدی و مؤثر در نجات شناسد که اصلا ترس هیچ محصلی بخاطر اخطا نکند و بداند
که هیچ گناه با جهل ایمان ضرر نخواهد کرد و یا ایمان را بحدی ساقط لا اعتبار گرداند که هر گناه زوال تاثیر آن خواهد شد
و گنه گاران با ایمان مثل کافران می آیند و مدفع جاید خواهند ماند یا اعمال نیک و بد را تاثیر ذاتی در آخرت
ثابت کند و بداند که حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است همچو آنگاه و ناقبولی طاعت
از ممکن نیست بهیشت و دوزخ و لذت و دالیم انجارا بر مثال انقلابات دنیا زائل و فانی است و کند و علی هذا
القیاس با اجسام و اجراض دیگر اند که از اعلم الجواهر و الاعراض گویند و علم طبعی هر ریاضی نیز نامند و افراط
و تفریط در تقسیم است که مثلا در شرح و بسط این خبر با تحقق تمام نماید و در که خود را به تحصیل مالا نیز از احوال

و او فضل و خواص و تاثیرات آنها مصروف سازد مثل نعم در علم هیئات و هندسه و حساب و فنون ریاضی
و موسیقی و جبر الثقال و مناظره و شعبده و طلسمات و غیر سخات و علم فلاحت و علم حیوان و خواص نباتات و اجزاء
و طب و غیر ذلک یا این چیزها را مطلقاً انکار کند و از آنها بی بهره و منتهی نصیب الله و بقدریکه در دین و دنیا
منافع شود و غیر متوجه شود و قوت شهویه که مبادی جذب منافع و وسیله خواہش مرغوبات است و افراط او فحشر است و
خلاحت نیز گویند یعنی انہماک و دلنات و مرغوبات زیادہ از آنچه میباید و تغریط او را جمود گویند یعنی سکون
از آنچه ترغیب میکند در آن عقل و شرع مثل نکاح طلال و طعام لذیذ و شہد و مرتبہ وسط آن حفت است
یعنی تأخیر گردانیدن شہوت را بحکم عقل و شرع تا از عبادت ہوا سلاست حاصل آید و ازین وسط اخلاق محمود
بسیار متولد میشوند مانند جہاد و قناعت و توسع و جہاد و توسع و سخاوت و از تواضع سخاوت ایثار و کرم و عفو
و مروت و سادہ است در محاللات و قوت غضبہ کہ مبادی اقدام بر چیزهای پرخطر است و تقضای آن تسلط
و ترغ و دفع مضرت غیرست از خود و از علقان خود و افراط این قوت تہورست یعنی جرأت کردن در
جای و بر چیزهای کہ نمیباید و تغریط آن حبس یعنی ترسیدن از آنچه نمیباید ترسید و توسط آن شجاعت است
و از شجاعت اخلاق محمودہ بسیار متولد میشود مثل علو ہمت و استقلال و حلم و تحمل و جہیت و غیر ذلک و توسط
استعمال قوت لطفیہ را حکمت گویند و از آن ذکا و سرعت فہم و صفائی ذہن و آبائی تعلیم کردن حسن
تخفظ و تذکر و تحمل حاصل میشود و طرف افراط او را جبریزہ گویند و طرف تغریط را بلاوت و غبابت نامند
و چون در سیرہ قوت توسط حاصل آید آنرا عدالت نامند و از تواضع عدالت و دوستی و الفت و وفا و شفقت
و مکارفات احسان و پاس علافہا و حسن صحبت و مشارکت و لوکل و ایفای حق معبود مطلق و ملائکہ و پیغمبران
او و الوال امر و انقیاد او امر و لواہی شہرت و ہمین است کمال تقوی لیکن در اینجا نگاہ باید داشت و آن
آنست کہ قوت لطفیہ ذاتی انسانست کہ روح او را پیش از تعلق بہ بدن حاصل بود و قوت شهویه و غضبیہ
بواسطہ تعلق بدنی حاصل شدہ پس کمال توسط در قوت لطفیہ آنست کہ او را در استعمال بحدی رسانند کہ زیادہ
از آن ممکن نیست و کمال توسط در قوت شهویه و غضبیہ آنست کہ آنہا را بقدر ضرورت استعمال کنند بحدیکہ کمتر از آن
ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن بغیر دلالت انبیاء و رفاقت صدیقان شہیدان و صالحان
شوارست و اینکہ آغشتہ اند کہ صراط مستقیم اقتدا با نبیاء علیہم السلام است و قدر شکر آنست کہ انسان بدین صراط
از ماسویہ مرض باشد و قلبی فکر و ذکر او با انکیلیہ سبوی خالق خود متوجہ گردد و متوجہ کہ اگر از آن جناب فرمان
در رسد کہ پسہ خود را در راہ مابرج کن اطاعت نماید مثل حضرت غلیل و اگر ارشاد شود کہ جان خود را در راہ
ماندگار کن بکمال بشاشت و خوشی قبول کند مثل حضرت اسمعیل و اگر فرمایند کہ خود را در دریا یا در خار بیندازد

فرمانبرداری کند مثل حضرت یونس و اگر بعد از عنایت مصطفی اعلی و بخشش مرتبه بلند اشاره فرمایند که خود را
 مدنگ بنام گردان پیش شخصی مجهول الحال برسان و از وی یک دو سخن بکار بیاورد تا نکته و سنگ را بخرد
 راه نهد مثل حضرت موسی که بسوی خضر شناختند و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریف
 که صحابه کرام را در مکه معظمه چون از دست کفار اذیت بسیار رسید شکایت بحضور جناب رسالت پناه بردند
 آنحضرت در سایه کینه نشسته بودند فرمودند که قبل از شما مردم با ابان را از دست کفار مصیبتهای سخت رسید
 است بعد که بعضی را از ایشان زین کافیه استاده میکردند از تیر را آوردند بر سر آدمی را انداخته و پاره
 های افتاده و هرگز ازین خود بر نمیگشت و بعضی را بشانها آیینین پوست و استخوان میکشیدند و اصلا حرف خلاف
 نمیزد سب خود بر زبان نمینمود و گویند که خط مستقیم کوتاهترین خط است که در میان نقطه فرض توان کرد
 اگر بایستد که هر خط مستقیم را همچو آن عجز و ضعف خود را بیان میکند یعنی لایق ناتوانی من نیست مگر طریق
 مستقیم و لهذا اگر پیری و ناتوانی را بجا جتنی وقت و نظر من افتد راه نزدیک را تلاش میکنم و از راه دور
 میگردم و نیز گفته اند که بنده تا در دنیا است در کشمکش مشیران و نادوان است نلک و فرزند برایی میخواهند
 و مادر و پدیده براسی دیگر و دوستان و مشفقان براسی دیگر و دشمنان و حامدان براسی دیگر و نفس
 خودش براسی دیگر و شیطان براسی دیگر و هر شهوت و هر غضب و هر اعتقاد براسی دیگر و عقل و غیبت
 عمر او کوتاه و عرصه سعی تنگ حیران دارد خود را بر درخت و اند خود آورده فریاد میکند که اهدانا الصراط
 المستقیم و اینجا بعضی جاها را شبه میکنند که چون مرد مسلمان را این دعا تعلیم شده است که در نماز بحضور
 پروردگار بر زبان راند سوال هدایت بموقع زیرا که مومن مصلی را تا باین حد هدایت حاصل شده است که بحضور پروردگار
 باز تحصیل حاصل نموده دارد و جوابش آنست که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیار است پس شخصی
 در هر وقت از سوال هدایت مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی بیک چیز بطریق همیشه در نزائست اول
 مواعظ آن علم یعنی توصل اوقات التفات و قلب فترات دوم نبرایوت اول که چه علمیکه بیک دلیل حاصل شده
 است برابر علمی که بچند دلیل حاصل شود نمیشود و هر چه از اقسام ممکنات در عالم موجود است و در
 دلالت بر وجود ذات الهی و علم و قدرت و وجود رحمت و حکمت او و قائل مودع و مخفی است چنانچه گفته اند
 شمر فی کل شیء له آیه و تدل علی انه واحد و فرو بر گیا سیکه از زمین روید و صده لاشک که گویند
 پس علم آدمی در هر وقت زیادت پذیرد مستعد ترقی کثیر است فرو در بنده آن سباسب که مضمون فائده است
 صد سال میتوان سخن از زلف یا گرفت و صده امتثال جمیع اوامر و نواهی او تعالی و تحصیل فضائل
 و مراتب عالیه میدانی منت نهایت عظیم و اہم از همه ثبات است بر آنچه این کس را از مراتب هدایت حاصل است

ولهذا ارضضت امير المؤمنين على كرم الصدوق منقول است كما اننا را قضا فرموده اند ميتنا على الهداية و قد
 مجيد كواكب شرح اين كلمه در جاي ديگر ارشاد فرموده اند و بنا لا يرفع قلوبنا بعد ذلك و تتر
 در پيمايشه و بگويد و در ميشود كه بزبان خواستن مطلب از غير خود خالي از و و چه نسي باشد يا با و مانند است
 كسي را كه از ان مطلب سهوشه باشد يا بر كنجش است بخيل را بر جو د اين هر دو جهت در حكم مطلق و
 جواد بر حق مقصود نمي تواند شد پس فائده اين درخواست و اين دعاچه باشد على الخصوص كه عامنان في
 رضا بقضاست گوئيم كاس حكمت حكيم تفاضا مي كند كه مطلب طلب را بدون تضرع و زاري بلون دهند تا
 انفس او منكر گردد و در كبر و است شود پس شايد تدليل با كرا رفت و دستر طيكه در حكمت او تعالى مرست
 صورت گيرد و فو تا نگردي فضل كس خوشه لبين تا نگردي ابر كس خند و چين و عامنان في رضا بقضاست
 چه جائز است كه رضاي الهي در همين باشد كه بنده تدليل و زاري نمايد و عطا بعد از طلب او واقع شود و حال با نبي
 سوال هدايت را بر استعانت متفرع ساخته اند زيرا كه هدايت نوعي از استعانت و خاص را بر علم هم هدايت
 و بر عبادت نيز بواسطه استعانت متفرع است زيرا كه عبادت چون بجا ياد كمال پذيرد و مفيد هدايت تصور
 گردد قال الله تعالى والذين جا هدا و افيان كنصديهم سبلنا و معجابه محتاج باستعانت است و چون
 عبادت و استعانت ملحوظ شد تفرع هدايت بر ما لك يوم الدين نيز ظاهر گشت زيرا كه كمال نفع هدايت
 در ان وقت ظاهر خواهد شد بواسطه عبادت كامله كس اعانت او تعالى مي سرست و تفرع اين هر سه بجزيرت
 عام و رحمت خاص بلكه بر الرعا المين كه بهترين تربيتهاي او هدايت است بر ظاهر است و آنچه متعلق به جرات
 الذين انعمت عليهم است است كه حقيقت نعمت شگفتي است كه بوجه احسان بخير رسانند منظور منعت خود
 در ان نباشد و لهذا انعم حقيقي غير از او تعالى نيست زيرا كه مخلوقات را در انعام منافع خود ملحوظ منظور ميشود
 چنانچه گذشت و نيز نعمت الهي در حق كافر و فاسق حقيقت نعمت نيست زيرا كه احسان با و من منظور نيست
 هر چه در جنس منافع بجا فزان و فاسقان عطا شده است بصورت نعمت و به معني بلا و آفت است پس در رنگ
 است كه زهر لابل در حلوا پيچيده دهند يا حلواي لذيذ غير مسموم به شخصه فاسد المزاج به بخشنند تا در ميعده او
 مستحيل با حلوا سميه گشته حكيم زهر لابل پيدا كند يا شخصه را حلواي لذيذ بدهند و شخصه را زهر ميعده او بغير
 زائد از حد شمع تناول كند و موجب غم و بهيفه گردد و لهذا در قران مجيد مي فرمايد و لا تحسبن الذين
 كفروا انما على الله خبير لا نفسهم انما على لهم ليزدادوا كوا انما و ان نجات كه نعمت
 الهي را در آيه ديگر خاص فرموده اند بجا ياد كرده كه عبارت از انبيا و صدقيان و شهدا و صالحان هستند
 پس فقط نعمت عليهم هر چند نظر بظاير تنوع دارد ليكن در حقيقت مخصوص بهمين چهار گروه است و در بطن

نشان هر طائفتين

الغنة انك حق تعالی صراط الذین انعمت علیهم فرموده و صراط من انعمت علیهم فرموده برای آنکه حفظ
 من گاهی در لغت عرب نکره موصوفه میباشد پس علم با اشخاص معروفین که با انعام الهی مذکوره و مشهور شده اند
 حاصل نشود و چون علم بآن اشخاص با عیانهم حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محالست و لفظ
 انعمت فرموده و سناد انعام بذات الهی نمود تا اشعار کمال انعام باشد چه ذات الهی به جهت کامل است و آنچه از
 کامل آید کاملست و لفظ خطاب آورده تا بنده را بعد از تصور انبیت رجوع نشود که آن جور بعد از ذکر یعنی
 نقصان بعد از کمال است و علیهم را مقدم فرمودند زیرا که تخصیص مفاد میشود و تخصیص مانع طلب مثل است
 و بنده در صد و طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض اوست و انعمت را بصیغه ماضی آورده
 تا کسی توهم نکند که آن انعام مشکوک است چه قبل محل شک است و محمول انعام حذف کردند تا شامل انعام
 و نبوی و اخروی گردد و در اینجا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه و هدایت و این چهار گروه مختلف الطریق پس راه
 واحد را این چهار گروه چه قسم میتوانند شیرینی و صغی و کثرتی دیگر داشت و هر ولی اشغال و اذکار جدا گانه
 در طریقت محمول دارد پس با وجود کثرت طرق که در قول مشهور الطریق الی الله بعد از انقاس الخلائق مذکور است
 وحدت راه چه قسم راست آید جواب این شبهه به تشبیه خاطر نشان توان کرد و آن است که طبیبی نانیان شکار استقیم
 علاج است و از وقت بقراط و جالینوس تا عهد علویان محفوظ و سلوک با وجود آنکه معالجات بقراط و جالینوس
 در زمان خود بوضع دیگر بود و معالجات علویان و حکیم علی گیلانی در وقت خود بوضع دیگر آنها مفردات را
 استعمال میکردند و از تنقیه فصد و سهال کمال اقتراذ داشتند و اینها مرکبات را از معاجین و شیرین بکار میبردند
 و در هر مرض اقدام بر تنقیه فصد و سهال مینمایند پس معلوم شد که این قسم اختلافات و کثرتها منافی و ضد طریقت
 نیست و نیز بعضی از اطباء یونانی و وضع قواعد گذشته اند و بعضی مقلدان قواعد پس این اختلاف نیز موجب
 اختلاف راه نمیشود و در رنگ آنکه یک قافله از شهری بشهری در یک راه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار
 میباشد و بعضی حاملان و کرایه کش و بعضی بدرقه و پاسدار حال آنکه همه بیک راه میرسند لیکن کارهای مختلفه بر حسب
 خدمات و مناصب و بعمل می آورند همچنین بانیان در همین راه را بهر بدرقه اند و صدایان و شهیدان و صالحان مرتب بجهت
 رفیق و دست کش و بار بردار و پاسدار اینهمه مراتب و حدت طریق را منافی و مخالف نیست و اختلافی که
 در شرائع انبیا و ائمت در اصل دین نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات اعم و اختلاف مصالح هر وقت
 احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالف است و در حقیقت منظور همه انبیا و ائمه مشترک است
 غیر مختلف مثلاً طبیبی اگر مرخصی حال المزاج را در موسم تابستان و در آیین شستن فرماید و او دویه بارده و
 اغذیه مرطبه برای او تجویز کند و طبیب دیگر برای مرضی بار المزاج در موسمستان در حمام شستن و او دویه

در تفسیر غیر المغضوب

گرم خوردن و اغذیه مخففه استعمال فرماید هرگز با هم مخالف نیستند چه اگر طیبی بل بجا و طیبی مبهم یا درم بجا و لول
 باشد و بعضی یکی تر و دیگر میفت همان حکم بعینه میگردد و لهذا در حدیث شریف و اردوست لوهکان موسی جیاه
 و معه الا اتباعی و آنچه متعلق بغیر المغضوب علیه هم و لا الضالین است آنست که چون انعام
 الهی در دنیا و آخرت نصیب نمیشد پس احتمال غضب گمراهی بمحل ازلین بنده در افتاد و حاجت احتراز از غضب
 گمراهی چیست بجای این سابق گذشت که جماعه خود را با صاحب نعمت یعنی انبیا و اولیا نسبت میکنند و در و ط
 و گمراهی گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیا می شمارند مباد آنرا مخوف براه مستقیم در امان عوام مشتبه گردد
 و اتباع انجماء را اتباع انبیا و اولیا گمان بریزد و در غضب ضلال افتند برای رفع این اشتباه این لفظ آورده اند
 و اکثر مفسران در تعین مغضوب علیه ضلال کلمات مختلف آورده اند برخی از ان مذکور میشود بیضای گویند مغضوب
 علیه طایفانند و ضال جاهلان زیرا که تمام نعمت الهی در حق بنده آنست که او را معرفت حق و عمل نیک
 هر دو عنایت شوند و کسی که از این هر دو نصیب نشد نعمت تمام نشد پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد فاسق
 و محل غضب کیست که معرفت حق ندارد و گوشت نیک میکند جاهل و گمراه است و سابق گذشت که مغضوب علیه دو فرق اند
 کافر و منافق که دیده و دانسته انکار مینماید و مای محتمل که دیده و دانسته ارتکاب نمیکند و ضال نیز دو فرق اند کافر که
 تقلید در کفر افتاده باشد یا بسبب قصور نظر حقیقت دین با او واضح نشد و مای که اکتفا و برگزید و عفو الهی ننموده
 از ارتکاب کند یا بسبب قصور در تامل و طلب علم و سوال اهل ذکر نداشت و ترکب مینماید گرد و بعضی گفته اند
 مغضوب علیه کافرست و ضال مبتدع و بعضی گفته اند مغضوب علیه کسیست که از روی یقین اتمام روز جزا
 نخواستند گرفت و ضال علمست احتمال عفو هم دارد و در حدیث صحیح از پسر حاتم طائی که عدی نام داشت و صحبت
 بر نور حضرت پیغمبر رسیده بود و مریت که او از آن جناب معنی این دو لفظ پرسید فرمود که مغضوب علیه هم بود این هستند
 و ضالین نصاری و تصدیق این در قرآن مجید واقعست در حق یهود و باقای غضب من الله و در حق نصاری
 و ضلوا عن سواء السبیل و بعضی گفته اند هر که در اعتقاد حق و خلق نیک و عمل صالح بطرف نظر افتاد
 و از آنجا باید کوتاهی نمود مغضوب علیه است و هر که بطرف افراط رفت گمراه است و در اینجا باید دانست که لفظ هر
 حاجت این لفظ نمی نماید اگر چنین می فرمودند که اهدنا صراط الذین انعمت علیهم من النبیین و
 الصدیقین و الشهداء و الضالین کافی و شافی میبود و ذکر ضلال غضب چندان در کار نبود لیکن ایمان
 در و خارج دارد و بقوت آن در و خارج مومن یا مریسلو این راه میسر میشود و آن دو خارج عبارت از خوف و رجاء
 اند و هر دو میباید که با اعتدال باشند و لهذا در قرآن مجید جایجا وعده را با وعید مقرون ساخته اند و بصریح ارشاد فرمود
 که نبی عبادی الی انما الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف و اردوست

فانما یستحق بحقیقۃ سورۃ الفاتحہ

کہ لو دین خوف المؤمن درجا وہ لا یتدلا پس چون ذکر انعام دلالت بر رجحان نمود لازم آمد کہ ذکر غضب
 و ضلال نیز فرمایند تا دلالت بر خوف دہر و دگر گمان بمانان برابریابد و نیز باید دانست کہ غضب را نسبت
 بنات حق نفروند و همچنین گمراہی را بخلاف انعام زیرا کہ انعام محض تفضل است نہ سلب استحقاق و غضب
 بسبب شوم اعمال بندگان و گمراہی بسبب قصور اداک الی شان است پس گویا حق تعالی فاعل حقیقی
 نیست مگر انعام را غضب و ضلال بکثرت بندگان و استحقاق اینہا از دوسہ صد و بیست و دو در پنجہ غیر
 الذین غضب علیہم نفروند تا آخر از خاص از اشخاص معلومین کہ غضب و ضلال شہرت گرفته اند
 نشود و نیز نعم علیہ را مقابلہ آورده اند کہ مغضوب علیہ است و ضالین کو مقابل مہتدین است مناسب مقام
 مقابلہ نعم علیہم نمی نماید لیکن چون نعم علیہم بالیقین مہتدین بلکہ بادیان انجیر راہ انہا را طلب میکند و بایستایا ہ
 میخیزد ناچار ضالین نیز در مقابلہ نعم علیہم افتادند و نیز باید دانست کہ نعمتیم مغضوب علیہم بر ضالین استحقاق
 دارد تا کہ حالت آنہا تہ نہ در آخرت آنہا رسوا تر اند از نسبت ضالین پس در تفسیرات رحمان جانب
 مغضوب علیہم را در بآلی رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآن لازم نیاید و از قسم دوم یعنی انجہ سخلق
 تفسیر تمام سورہ است ہیئات مجموعی است کہ این سورہ را در نماز واجب القرائت گردانیدہ اند و حال محسوس
 در نماز مہفت رکن است و آیات این سورہ نیز مہفت ارکان سبعم نماز قیام و رکوع و قیومہ و سجدہ اولی و
 مجلسہ بین السجدتین و سجۃ ثانیہ و قعدہ است و این اعمال سبعم مثل مہفت اندام جسم انسانی صمدی و رست و
 این سورہ بمنزلہ رست و چون روح مجبہ متصل شود حیات و زندگی حاصل آید پس بسم اللہ الرحمن الرحیم را مقابل
 قیام تصور باید نمود زیرا کہ قیام وجود ہر چیز بنظر اسم الہی است در آن چیز و نیز بسم اللہ برای ابتداء ہر کار
 مقرر است و قیام ابتعا محال نماز است والحمد للہ رب العالمین مقابل رکوع است زیرا کہ در حمد بیان
 سیغہ ہم نظر حق است و ہم نظر خلق و ہم ملاحظہ نعمت و ہم ملاحظہ نعمت پس حالتی است متوسط بین الغفلۃ
 و الاستغراق چنانچہ رکوع نیز حالتی است متوسط میان قیام و سجود یا آنست کہ چون در حمد نعمتہای مبشار و تامل
 ملاحظہ کرد پشت این اگر از انباشہ دو توشہ و منحنی گشت و صورت رکوع بہر سید و الرحمن الرحیم است
 قیام است زیرا کہ ہر سجدہ کہ حالت علو خود را بر سر خاستہ بستی بدل کند رحمت او تعالی بطریق التزام اورا
 بحالت اصلی علو خود باز گرداند کہ من تواضع لله رفخہ اللہ و ملائک یوم الدین مناسب سجدہ اولی
 است زیرا کہ دلالت میکند بر تخلی قہرے جلالت کہ موجب خوف شدیدی و ثمر نہایت تذلل و خضوعت و خاک
 شدن صدر را بر خاک عالمیان از انما رست و نیز ابتداء یوم الدین بعد از موت است و موت رجوع بنبیہ
 انسانی صبرے اصل خود است کہ خاک است و آیات نصہ و آیات استعوان منافعہ من السجۃ

ست زیرا که آیات تعبد بیان فراغت از سجده اولی است که غایت تذلل و رافع قشده و آیات نستعین
 طلب مدد برای سجده دوم است و لفظ اهدنا الصراط المستقیم سوال طلب هم است پس مناسب
 دوم است که محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم عنید المغمضوب علیهم و
 لا الضالین گویند ایست بجهول طلب و وصول انعام الهی پس مناسب است زیرا که علوت مستقره
 ملوک و سلاطین بر آن جلالت که چون بندگان ایشان بنایند تواضع از ادای تهمید و تسلیمات و سرخ
 شوند حکم پیشستن آنها نمایند و اگر ام و انعام بر آنها فائز شود و نشستن بخصه خوانند و کمال مرتبه انعام
 است و لهذا بعد حصول این مرتبه نیجات که مستطاب شکر دشنا و منعم حقیقی بوده و سلام بر و کیدان این طریق
 و رفیقان این راه است مقرر شده و بیست و پنجین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب طهارت است زیرا که نور اسم
 الهی ظلمت عرش را برطرف میکند و لفظ الرحمن که در بسم الله است استقبال قبله است زیرا که حجت اینجا صلوات
 آن توجه حق بسوی اشیا و توجه گردانیدن اشیا بسوی حق است و در استقبال نیز توجه بدن بسوی معبود
 تباری آنکه از تعبیه است و جوهر تراب غالب ترین عناصر در بدن است و تراب همه از لفظه کعبه بیست گردیده است
 چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجه روح معبود خود میگردد که بعد از بنا و کعبه در آن بقعه مبارکه
 مستجلی است پس ایراد و لفظ یعنی حسن و جمیم اشاره باستقبال بدنی و توجه روحانی است و حمد مناسب است زیرا که
 اشعار گویند بقیام الخلق بالحق می که جمیع مخلوق را حج بحق گردید و رب العالمین مناسب رکوع است زیرا که
 شامل است رب مروب را چنانچه رکوع شامل است منی قیام و خود را و ذکر حسن و جمیم مناسب اعتدال است که بعد از آن
 متابعا لازم است و بقا مستلزم اعتدال و ملک يوم الدين مناسب سجود است همه خلق در آن روز در غایت
 تذلل باشند و آیات تعبد مناسب جلب بهن السجدين است زیرا که سجود کمال تقرب حاصل گشت و متفرج حضور حق
 جلوس است و آیات نستعین مناسب سجده ثانیه است زیرا که استعانت موجب فرید تذلل است که از تکرار سجود
 لازم می آید و اهدنا الصراط المستقیم مقابل قعوده شاهد زیرا که اشعار میکنند با کرام صاحب استغاثت
 و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر مناسب قرائت تشهد در دو دعاست چنانچه پوشیده نیست
 و در اینجا شبهه بخاطر عوام غلط میکنند که از ارکان نماز سجده را چرا که رکوع فرموده اند جایش آنست که سجده اولی
 مناسب انزلی است و سجده دوم مناسب ابد و جلب که منیاست صورت دنیا است پس بازلت اولیای علی
 برده میشود با آنکه لا اول له پس نظر باین هفت سجده می باید کرد و باین اوقات که برده میشود با آنکه
 لا آخر له پس نظر باین هفت سجده دیگر می باید و نیز سجده اولی اشارت به فنا و دنیا در آخرت است و سجده ثانیه
 اشارت به فنا و آخرت در جلال الهی و نیز سجده اولی اشارت به فنا و کل مخلوقات من فی حد ذاتها

و سجده دوم اشارت به بقای همه کائنات است ببقای او تعالی و نیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت است
 حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ادب است و ملاحظه بیات عزت و نیز سجده اولی سجده شکر است
 بر نعمت مغفرت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تعصیر در ادا حق کبریائی و نیز مشهور
 است که نماز نشسته از نماز ایستاده نصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا می شود تواضع
 دو سجده برابر تواضع یک رکوع شد و نیز در هر باب دو شاهد معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده
 دو شاهد عادل اند بر آن بندگی بنده و نیز ابتداء وجود از وحدت بکثرت است و از فردیت بزوحیت
 پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قامت صفت انسان است و پشت
 خم ماندن صفت چهار پایان و سر بر زمین ماندن صفت حشرات و هوام است پس در رکوع هفتم نفس بر یک
 مرتبه است و در سجده و مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا هفتم بنشیند حال شود قائده دیگر در سوره فاطمه
 ده چیز است پنج چیز از صفات ربوبیت الله رب رحمن رحیم مالک و پنج چیز از صفات عبودیت
 عبادت - استغاثت - طلب هدایت - طلب استقامت - طلب نعمت و پناه از غضب عبادت بالعلی دارد
 و استعانت بری و طلب هدایت بر همان و طلب استقامت بر رحیم و طلب نعمت و پناه از غضب به مالک
 و نیز ادوی مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملکی که عقلست
 پس الطمینان جوهر ملکی به تجلی اسم است الا بذکر الله تطمئن القلوب و نرمی و انقیاد نفس شیطانی
 به تجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من هزات الشیاطین صلاح نفس سبعی تجلی اسم رحمن است
 الملائکة و منذ الحق للرحمن و صلاح نفس بهیمی تجلی اسم رحیم است و من رحمته جعل لکم اللیل
 و النهار لتسکونوا فیہ و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و ازاله غفلت و کثافت بدن
 به تجلی صفت مالکیت است لمن الملائکة الیوم لله الواحد القهّما و چون سبب این تجلیات آدمی جمیع
 اجزایه صالح و منزه شد رجوع به قهر می بطلب خود نمود برای اطاعت بدن آیات نعبد و برای اطاعت
 نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد و آیات نستعین آورد و برای خلاصی از استیلا
 نفس سبعی اهدنا لک و برای دفع مکائد نفس شیطانی طلب استقامت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی فقرت
 ارواح مقدسه درخواست نمود و از ارواح متدنسه به غیر المغضوب علیهم و لا الضالین دوری
 خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات باری تعالی را از الحمد لله گرفته
 تا ملائکة یوم الدین ملاحظه نموده اختیار او را شوق سیرالی الله در شکر آمد ناجای قصد این سفر معصوم
 کرد و در هر سفر آزادی و توشه میباید از این سفر عبادت است آیات نعبد گفت و پند داشت که سفر

ف قائده و یکبار در سوره فاطمه ده چیز است ۱۱

نهایت طول فداد بنایات قلیل است و نیز قوت لقطع این سافت و فانی کند مرکب بیاید لاجرم آیات
 نیست تعیین آورد تا برکت در زاد و مرکب برای قطع سافت از انتخاب اندا شود از حضرت ابراهیم ادیم
 منقول است که ایشان می مرکب در راه حج می رفتند اعرابی ایشان گفت اسے شیخ ترا چه حالت که این سفر
 طویل را می مرکب فاصد شده ایشان فرمودند که نزد من سوار بهای بسیار است اگر لمبیه بیاید مرکب مبر و ام
 اگر نمی برسد مرکب شکر و اگر فضاے مقدر شود بر سوار می رضا سوار می شوم و اگر نفس غل را انداز شود بر سوار
 قناعت و نیز سوار می شوم و اگر شیطان و دوسه کند بیدر قه ذکر در پنا د میمانم اعرابی گفت ترا این سفر
 مہارک است و در حقیقت تو سوار سے بہن پیادہ و چون بندہ از تحصیل توشہ و سوار می خاطر خود جمیع ساخت
 راہ اسے مختلف در نظر او نمودار شدند ناچار طلب راہ مستقیم سر کرد و چون راہ مستقیم ظاهر شد در ان راہ
 دلیلی و رفیقے بیاید نیست نبی را دلیل خود ساخت و اولیا را رفیقان خود گردانید و از حجاب و حنار او
 سنگباری کرد در ان راہ در پیش سے آید بلفظ خیر المعضوب علیہم و لا الضالین ازان اجتناب کرد
 باید دانست کہ این سوره را نامہای بسیار است پلہ ازان نامہا را با شرح وجہ تسمیہ آورده میشود و تا فوائدی کہ در
 تمام این سوره و در بیت نہادہ اند شکستہ گردد آنچہ است فاتحہ الکتاب وجہ تسمیہ باین نام نیست کہ کتاب
 الہی باین سوره فتح میکنند و شروع مینمایند در نوشتن و در خواندن نماز بلکه تسمیہ و حمد باین سوره مبداء کہ کتاب
 است و وجود ہر چیز بظہور اسم الہی در ان چیز است و بقای آن چیز بہجت او تعالی و انا نجاست کہ این
 سوره فلفاتحہ نیز مسلمے کردہ اند زیرا کہ فتح میکنند فضا کل علوم را پس بسم اللہ اشارہ بذات و اسم الہی
 کہ از ہر ازان محتاج است تمام دین و شریعت بر اسے معرفت او و عبادت اوست و لفظ الرحمن الرحیم
 اشارہ است بظہور ذات او تعالی بوجہ وصفات کمال در عالم و منتہای علوم دانست باین سہرتہ
 حرف بابر اسی الصاقت اشارہ میکند بتخلوق و تحقق با سماء وصفات الہی کہ غایت کمال نوع انسانیت
 حمد اشارہ بشکر نعمتہای او کردہ تمام عالم بر اگندہ و منتشر اند و از اجلہ آن در بدن انسان خاص موافق آنچه بجز
 اطباء اگر کردہ اند بجز از صنعت ست و انیمہ قرار داد اگر جمیع نعمتہای او تعالی قیاس کنیم از نسبت ظہر بدریای
 فضا کہ کمتر می آید و زمین این معرفت نفس حاصل میشود کہ سبب آن معرفت کل خلایق حسیہ متکبر و در رب العالمین
 اشارت است با قلم موجودات انداز و اح و جسم شہادی و شالی و اعراض و الرحمن الرحیم اشارہ است بمعجز
 خیرات و وجہ تخلیص از جمیع آفات و این محبت از اعظم مفاصل علوم است و مالک یوم الدین اشارہ است
 بمعاد و بقای نفوس بر مفارقت از ابدان و سعادت بعضی و شقاوت بعضی و تخریب عالم اسطی و عالم خل
 و نفع در صورت کیفیت اعیان بعد الموت و وفوف در حرصات و حسنات و مہران و درجات و محبت و در کلمات نادر

فصل حضرت ابراهیم ادیم

اسامی سوره فاتحہ

میراتب شفاعت انبیا و علماء و شهدا و این مطلب از اهل مطالب علم اعتقاد است و آیات بعد اشاره است
 از انواع علوت قلبی قالبی که در کتب نقد و سلوک در مسائل او را در اشغال بطریق شمه از ان سمت بیان گرفته
 و آیات مستعین اشاره است بانواع حرفتها و صناعتها که در عالم راجع و معمول است نیز که جمیع حرفت
 نبی آدم و صناعتها و ایشان استعانت است مخلوقات او تعالی مثلا صنعت فلاحیت و زراعت استعانت
 است مقتضای صورت نوعیه تخم و مقتضای کیفیت زمین و آب و هوا و آفتاب و ماه و آب و آبن گاو و جرم
 و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی هذا القیاس جمیع حرفتها و صناعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که صناعات
 نبی آدم راجع به سه چیز است استتار و استخفاف و نقل و حکایت استتار است که چیزی را با چیزی جمع کنند تا
 چیزی ثالث حاصل گردد مثل زراعت و درخت که از جمع کردن تخم در زمین پیدا می شود مثل نسک و شیر و جبن و
 مدوش که از جمع کردن بز حیوان با ماده آن حاصل میشود با فوائدی بمنفیل در حیوانات و پیوند و تقبیح در اشجار و
 و نباتات و ضم صغری با کبری و قضیه شریطیه و استثنای در قیاسات و استخفاف است که قوت و منفعت چیزی
 را بکار خود صرف کرده شود مثل سوارسی جانوران و خدمت گرفتن از غلامان و کنیزکان و سایر انسان و حیاطان و
 طایحان و دیگر ابرار خاص و مشترک و نقل و حکایت است که توسط بعضی مخلوقات در بعضی مخلوقات دیگر
 حیثیت و شکلی و کیفیتی حادث کنند که حاکم خیر و غریب باشد مثلا چون خواهند زد و سیم را در پوشیدن استعمال کنند
 اول آنها را با استعانت مصالح و تسلیط آتش آب کرده بر ریسان پنبه یا ریشم بدو داشته اند و خشنگی و تابش و صفا
 زرد سیم در پنبه پیدا شود و پنبه حکایت زرد سیم نباید مثل کناری و طاش و باد که و علی هذا القیاس در حکایت
 اصوات طیور و نجات او طرد و در رواج گلها و دریا صین مدگلها می طبعی او را و از ارباب مال باید که که علم موسیقی
 و عطردی و صباغی از ان پیدا شده و آهنگار الصراط المستقیم اشارت است بدو طریق تحصیل علوم معارف
 که از ان لال تصفییت و اول را طریق مشائین و دوم را طریق اشراقین نامند معصوم الذین فهمت علیهم اشاره
 است بباحث نبوت و دلائل و اعتقادات صحیح و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و تواریخ انبیا و تذکره سالک
 اولیا و مقامات و لغو فحاشای ایشان و غیر المغضوب علیهم و الاضالین اشاره است بفرقها و کفار و مبتدعان
 و مقالات اهل عالم و کنایت است از اعمال فاسده و اخلاق باریه و اعتقادات باطله که در اقالیم مختلفه و در قرون
 بعیده برگزیده و منتشر بود و هست و از آن جمله است سورة الحمد زیرا که ابتدای اینسوره بلفظ حمد است و حمد اینسوره
 مشتمل بر جمیع محامد قرآن و غیر قرآن چنانچه ان الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از آن جمله است
 سورة الشکر زیرا که حمد اساس شکر است و در اینسوره وجه شکر را جمیع فرموده اند و ان الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از آن جمله است
 بحمت بل و شکر زبان و خدمت با اعضا چنانچه تفصیل این همه گذشت و از آن جمله است سورة الکافر زیرا که

حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند که نزلت سورة الفاتحة من کنز
تحت العرش یعنی از اسرار معارف که شامل اند معرفت ذات و اسماء و افعال و مواد و صراط مستقیم و
جزا و علم خاصه و علم احکام را پس الله تعالی است جامع ذات و اسماء بحرف با و الصادق اشاره بان فرموده اند
که وجوه اشیا قایم بذات و اسماء او تعالی است چنانچه قیام جسد بر روح است و همین مرتب موجودات است
اما بطریق ایجاب نیست بلکه مقتضای رحمت اوست که افاضه وجود کمال ذات میفرماید پس در لفظ
عن رحیم معرفت افعال بیان شد و سایر افعال نیز هوید آگشت که افعال انبیا بر کمال ذاتی اوست که
مستحق رحمت چنانچه در شان کامل است که تکمیل غیر کند نه استکمال نفس خود زیرا که ادب همه است پس افاضه
احکامات کل مخلوقات ان دوست و اگر تحصیل کمالی افاضه میفرمود طالب عوض میشد و بلام استغراق و لام
اختصاص بیان فرموده اند که حمد او تعالی محیط است زیرا که هر چیز که در عالم بود چه استحقاق حمد دارد و همه
افاضه اوست پس او تعالی بالاولی بان حمد محمود باشد و لهذا گفته اند سبب حمد را با تو نسبت است درست
بر در هر که رفت بر درست باز اشاره میفرماید سبب حمد زیرا که او تعالی تربیت میفرماید کل عوالم را تربیت
رحمت که اول هر چیز را چنانچه میباید پیدا کرد و باز آنچه در بقای خود بان محتاج است را و بخشید و سایر کمالات
غیر متناهی را گنجایش داد و بمبادا اشاره فرموده اند بجا آنکه یوم الدین و با حاطه مالکیت نیز اشاره فرمودند
باضافت مالکیت بسوی زمانه که محیط به بندگان است یعنی یوم الدین و سبب حمد را نیز اشاره فرمودند
که مقتضای رحمت است زیرا که بر مظلوم رحمت تمام نمیشود بدون انتقام گرفتن بر اوست و او را ظالم و نعمت
بر عبادت عابدان تمام نمیشود مگر به بخشیدن ملک ابد بر یکایک کلمه و بر یک عملی باز اشاره بصراط مستقیم فرمودند
و آن در کن دارد تجلیه عبادت و ترکیب با استعانت و سبب حمد را نیز بیان فرمودند که حاصلش شکر است
که از لفظ حمد مفهوم شد و صبر است که از لفظ عبادت ظاهر گشت باز اشعار فرمودند به لب لباب عبادت
و عاست زیرا که متضمن است بضرع و زاری را که اظهار نسبت امکان و افتقار است و آن نوع عبودیت است
و اشاره فرمودند بجزا بذكر العلام و غضب و سبب حمد را نیز بیان فرمودند که از عبادت و استعانت پیدا
میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت است و حق عبودیت اعانت و چون هر دو حق جمع شده لا بد حصول جزا
برای هر سالک طریق هدایت یا ضلال ضروری آمد بحکم مجامع اشیاء فرمودند بآنکه او تعالی الوهیت و ربوبیت
در رحمت و مالکیت بلا واسطه نسبت هر فرد از افراد عالم دارد پس حاجت توسط واسطه حاجت و مشرک دین
اسوا اعتقاد کردن برای چه و نیز چون همه مرئوس و مملوک او هستند تصادفی عاجز با مجبور لازم آمد
و وجوب عایت تدلل در یکطرف و غایت تعظیم در طرف دیگر نماید و بعلم احکام اشاره عبادت و استعانت

نمودند که جامع جمیع عبادات و معاللات است و از آنجمله است سورة الشفا که مصطفی مناجات می
 کند باینسوره باینچهره که خود وادو تعالی او را نجات خود را از شداید و بیا و آخرت و از آنجمله است سورة
 التقلید زیرا که دروس استعانت را بحضرت حق خاص فرموده اند و از آنجمله است سورة وافیة زیرا که
 مضمر آن وافی کند بمراج صلوته چه باین بسم الله اشاره است بظهور موجودات از وی پس او اظهر اشیا
 است لیکن بسبب غایت ظهور مخفی است تا آنکه رحمت او عام شد با فاضله وجود و سایر کمالات تا آنکه
 مستحق جمیع محامد گشت و تربیت فرمود هر چیز را و این بخشش وجود و دنیا بخشش خواص تابع با هیات و این
 کمالات مقتضای ذوات اشیا نبود زیرا که روز قیامت به سبب قهر او تعالی همه کمالات از ذوات منفک خواهد
 گردید آری عوض آن کمالات اهل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس طریق طلب آن
 کمالات آنست که هدایت و استقامت و انعام از او خواهند و نقصان و رجوع الی النقصان بعد الکمال را
 مضمر دانسته از آن برینترکیبند و از آنجمله است سورة الشفا و الشافیة زیرا که در حدیث شریف وارد است
 فاتحة الكتاب شفا لمن کل داء و همیشه آنست که خدا اسم الهی ظلمت را که منشأ اسباب مرض است و در
 میکند و رحمت او تعالی بمنافی آنست که از مرض منوقع میباشد و حمد او تعالی بحال نعمت بمقتضای
 لئن شکوتمکم لایذکرکم و نعمتی که در حالت مرض و کسارت شفا و صحت است و اقرار بر بویست مقتضای
 آثار تربیت است که بسبب آن شفا کامل میشود و ذکر رحمت کمال افعال خود را میخواهد که مرتب
 بر کمال صحت است و الکیست بوم الدین فیه اسباب مرض و تقویت اسباب شفا بطریق جزای حمد طلب میباشد
 و در طلب هدایت اشاره بصمت از خطا و تجویز و او تشخیص مرض و غیبت میکند و استعانت استقامت احوال
 بدن که مطبوع رحمت درخواست میباشد و با انعام اشاره میکند که انتفاع بلد اند و طبیات بر برینترکیبی که تابع
 شفاست مرا میسر شود و دفع غضب و ضلال از سواد بید و کس اسباب مرض اخترازی میکند و از آنجمله است
 رقیة زیرا که صحابی بر مصروعی گذرشته بود این سوره را بر او خواند و دم کرد آن مصروع شفا یافت و وجه مناسبت
 گذشت و از آنجمله است اساس زیرا که منبع از این عباس نقل کرده است که اساس کتابهای آسمانی قرآن
 اساس آن فاتحه الکتاب است پس هرگاه در بعضی خوابید که با اساس قرآن التجریدی و شفا حاصل کنی و نیز میسر
 رکن نماز و نماز اساس جمیع طاعات و انفا تنی عن الخشاء والمنکر و نیز نماز بمقام مناجات
 و مشاهد میرساند که اساس جمیع کمالات متفرد بسوره معادرا میسر را بر بط داده اند ترنجیب مراتب
 و هر مرتبه اساس و بگردد شفا انعام و غضب و تربیت بر هدایت و استقامت و خدا آنهاست و
 بدین موقوف بر انتقام است و عبادت و مبادات موقوف بر هدایت انمال الهیست در دنیا و آخرت که مقرر

ویم و ملک یوم الدین از ان افعال اشعار میکند و انحال آلهی آثار اسما و صفات او تعالی است که حمد را
 شایسته است و از آنجا است سوره الصلوة زیرا که در نماز خواندن این سوره ضرورت البهره برده رضی الله عنه
 از ان حضرت روایت میکند و آنحضرت از حضرت ربوبیت حکایت میفرماید که من از من قسمت کرده ام
 و در میان خود و در میان بنده خود بدو حصه برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن الرحیم
 حق تعالی بجنود ملائکه میفرماید که ببینید بنده من مرا یاد کرد یعنی ذکر که جامع ذات و اسما و صفات و
 افعال من است از هر یک بطور آرد و چون بنده میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بنده
 مرا ستایش کرد یعنی ستایشش آورد که جامع جمیع ستایشهاست و چون بنده میگوید الرحمن الرحیم
 حق تعالی میفرماید که بزرگی و تعظیم یاد کرد مرا بنده من چه بر خیزد از من نسبت کرد و دانست که ایجاب
 هر خیز از من موافق حکمت و منفعت است و چون بنده میگوید یوم الدین حق تعالی میفرماید
 خاص گرد بنده من مرا به بزرگی زیرا که روزی را یاد کرد که در آن روز دیگر بر ملک و ملک اصلا نیست و چون
 بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میفرماید که مضمون این آیت مشک است
 در میان من و در میان بنده من چه عبادت حق من است که مقتضای ربوبیت است و اعانت حق بنده
 چه از لوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق مرا یاد کرد و بلفظ ایاک نستعین حق خود را درخواست
 و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حق تعالی میفرماید که این همه برای
 بنده من است و بنده را سوال او و او هم بینه طلب هدایت و استقامت و انعام و امان از غضب و صلال
 این همه منافع بنده اند و بنده بطریق تذلل که روح عبودیت است از ان تقاضا کند پس حق
 ربوبیت مقتضی است که او را باین مطالب رسانند و از آنجا است سبح الثانی یعنی هفت آیتی که تکرار
 کرده میشود در هر نماز و آن هفت آیت این است بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر است و الحمد
 لله رب العالمین که مفتاح باب شکوه الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجاء امید است مالک یوم الدین
 مفتاح باب خوف و رحمت است ایاک نعبد و ایاک نستعین مفتاح باب اخلاص است و اخلاص متولد میشود
 از معرفت عبودیت و معرفت ربوبیت و اهدنا الصراط المستقیم مفتاح دعا و تضرع است و صراط الذین
 انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب هدایت است و اقتدا با ابرار طیبه و مستترال برکات و انوالهاست
 که بسبب آن سنگ از ان ذریع در یخ اسن حاصل میگردد و حکم قرانی که اذا قرأت القرآن فاستعذ
 بالله من الشیطان الرجیم چون کلامی شوم که از او باید من الشیطان الرجیم است باین هفت ضم کرده شود
 پشت مقامی روانی با آخر پشت باب پشت آید و از آنجا است فشرآن عظیم نیر که این سوره از

جميع شؤا عظم و افضل است از ثواب است سورة تعليم المستعمل زير که ادب سوال بزرگوار و زبور و هنگا زرا
 تعليم شده است که اول شکر بعد از آن اخلاص بعد از آن دعا نمایند و آنرا بخند است کاتب زير که در حدیث شریف
 است که این سورة از غیر آن کفایت میکند و هیچ سورة دیگر ازین کفایت نمیکند و آنرا جملة است
 ام الکتاب و ام القرآن زير که این سورة بر هر علم که موجب کمال علمی و عملی بنده است شملت و آن سوره
 علم علم شریف است یعنی کلیفات شرعی و علم طریقت یعنی شناختن معاملات قلوب و علم حقیقت یعنی شناختن
 مشکلات ارواح اما علم شریف پس دو قسم است اول اصول عقاید دوم فروع احکام از علم اصول در سورة اول
 معرفت ذات است بآنکه چیزیست که موجودات همه بآن حیرت یافته اند مانند قیام اجساد با روح باز معرفت
 وجود آن ذات مقدس است باین دلیل که لذت خود را در اطرافین ممکن مگر ترجیح داده است پس لابد بود
 باشد از معرفت صفات او تعالی است بآنکه آن صفات همه کمالات اند که موجب محکمال اند و دلیل آن
 تربیت است زير که پرورش بدون حمایت و علم و ملامت و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت است
 زير که حقیقت رحمت بخشیدن آنچه در کار است و این بخشیدن بدون داشتن احوال مروجین تفصیل و دانستن
 آنچه لایق هر یک است با استفاده قدرت بر رسانیدن هر چیز به هر کس در بطاعه الهی با یکدیگر و سر بآن تدبیر و
 در جمیع کلمات ممکن نیست و نیز دلیل آن جزا است زير که جزا غیر شنیدن و دیدن اقوال مکلفین افعال آنها غیر
 کلام که بآن تکلیف دهند ممکن نیست باز معرفت اسمای او تعالی است بآنکه خالق اسما و سائر اشیاء و در بیان
 او در بیان خلق او و بآن خالق می بیند و می شنود و می بیند و می شنود و تفصیل سید بعض را بر بعض باز معرفت
 توحید است باین دلیل که او رب کل ماعد است و هر چه سوا ی او است مملو است پس در مرتبه غضب باو شریک
 نمیتواند شد با وجود او احتیاج بدیگر کسی بانی نمی ماند پس اگر آله دیگر فرض کنیم نخواهد بود فو قابل الوهیت
 نیست باز معرفت استحقاق او برای عبادت است باین دلیل که هر چیزی را در هر حالت و هر حاجت رجوع باوست
 و احتیاج بجناب او در حالت ابتداء بر اوست او در حالت وسط بر حجابیت و رحمت او در حالت انتها با کمالیت او در
 جزا او چنان است که درین حالات و درین حاجات انعام و فضل میفرماید پس حق عبودیت هم او باشد باز معرفت
 بنوت و ولایت و مراتب ایمان و صراط المستقیم و صراط الذین انعمت علیهم مذکور است و معرفت
 کفر و بدعت و فسق و غضب و ضلال منظور معرفت سعادت و شقاوت ازین دو معرفت حاصل میشود و معرفت
 فضل و عدل باین دو معرفت که الرحمن الرحیم و الملک يوم الدين و معرفت حکمت او تعالی از ایجاد یافته میشود
 که از عبادت استقامت روح میسر و از استقامت انعام و بر شقاوت و ضلالت غضب مترتب میسازد
 و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و استقامت حاصل میگردد و نیز اگر از خلایف تکلیف معتمد میسر شود

استان را و جبهه شید و معرفت مبدء الپسم الی است اما الی یوم الدین و معرفت محاذ از مالک یوم الدین
 انکه انفس لم یغضب و از علم فروع معرفت عبادات به تعبد و معرفت معاملات و مناسکات و حکومت به
 تسخیر زیرا که هوای معارف عقل در معاملات میشود پس واجب و مندوب و مباح و صحیح را به طایات توان دانست
 و در علم و کرمه و فاسد و غضب ضلال توان شناخت و ملخص معاملات و عبادات که امر و نهی است ان ذکر
 عبادات و غضب معلوم میشود و ثمره امر و نهی که وعد و وعید است با نظام و غضب منکشف میگردد و در علم طریقت
 که معرفت کمال ثروت نظریه و عملیه است بصراط مستقیم اراکده شده و نقصان این هر دو ثروت را غضب و
 ضلال ذکر کرده اند و در طریقت آنچه رعایت او واجب است در ابتدا ای سلوک عبادت معمولی است بعد از سلوک
 باستان متعبد است و در نهایت آن باستقامت نامزد است و معرفت اوصاف نفس از این غضب و ضلال معلوم توان کرد
 که حقیقت آن انحراف نفس از جاده استقامت است و معرفت اوصاف قلب باستقامت و هدایت قرآن شفا
 به معرفت تخیلی عبادات و استعانت و تجلیه به هدایت استقامت و در تجلیه لابد است از خلوص عن الشهوات و انزال قیصر
 فرموده اند عبادات که ضد شهوت است و نیز لابد است از خلوص از غضب و آن بذكر رحمت الهی اشاره فرموده اند
 زیرا که هر که امیدوار رحمت الهی باشد او را غضب بر هر جمیع الهی چه قسم روا بود و در حدیث شریف وارد است
 الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض ینحکم من فی السموات و پیر نیز از هوا باستقامت
 بیان فرموده اند زیرا که هوا بیشتر از جاده استقامت میفرماید و از فروع شهوت و غضب و هوا چند چیز است
 اول حسد و خلاصی از آن رب العالین زیرا که دلالت میکند بر منی و خوشنود شد به
 بطایع و الهی در حق کافه ظالمات او و حسد ضد این خوشنود می است و در علم نخل است و طریق حکما از آن بلا حظ
 معنی رب العالمین است زیرا که هر نعمت چون پیدا کرده خداست پس نخل با آنچه ملک این کس نباشد چه میخورد و در علم
 عجب است و طریق خلاصی از آن مضمون آیات نعل است و چهارم کبر است و طریق خلاصی از آن به
 مضمون آیات تسبیح و تحمید و کفر و بدعت است و طریق خلاصی از این هر دو احتراز از غضب و ضلال است
 و تیر در تجلیه از توسط در اخلاق ظفر و لبست مثل تحف و شجاعت و سخا و در اعتقادات نیز که مائل با براط
 و تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد ربانیت محفوظ و از مرتبه افعال و تقصیر تجاوز نکند و این توسط اشاره
 و آتشه است بصراط مستقیم و نیز در تجلیه لابد است از زهد و محبت و شوق و این همه را بحدود فرموده اند زیرا که
 چون همه نعمتها از او دید اسباب در نظرش ساقط گشت و زهد در اسباب حاصل آمد و محبت و شوق به نعم
 چلبه بر انسان بلکه بر حیوان است و نیز در تجلیه لابد است از اظهار احتیاج و آن باستعانت مبین شده و از تزلزل
 مکان عبادات مضمون گشته و از معرفت غرت ربانیت و دولت بشریت و این مضمون از مجموع رب العالمین و آیات نعل

ظاهر میشود و نیز در تجلیه از معرفت ناچار است و معرفت را اشعار فرموده اند باین الصاق لغوی اتصال مدانی که
 بنده را با خالق خود حاصلست بیت اتصالے کے تکلیف بر قیاس و هست رب الناس را با جان ناس و از
 مقام ذکر بیاوردن اسمای خمسہ درین سوره نشان داده اند و از مقام شکر بحد و از مقام رضا بر حمت و از مقام
 خوف ببالکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بآیاک نعبد و از مقام دعا بآیه هدنا و از
 مقام ربوبیت ارواح طیبہ بصراط الذین انعمت علیهم و تخریر از محبت بقدر توسل بآرواح حبشیہ لفظ
 غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بیت نخست و خلعت پیر محبت این است که از مقام
 ناخس احتراز کنید و ظم حقیقت که علم کما شفع است ازین سوره باین طریق فهم توان کرد که معرفت سر ربوبیت
 بکلمۃ الحمد لله حاصل میشود زیرا که رجوع حمد کل بسوی او نیست الا بقیام وجود کل با او و همین سبب حصول
 باین تسمیہ و معرفت تجلی جلالی بآیاتک یوم الدین و ذکر غضب و معرفت تجلی جمالی بذکر جنم و رحیم و انعام
 و معرفت کمالات الہی از الحمد لله تا ملک یوم الدین و معرفت اسمای الہی بذکر اسمای خمسہ معرفت
 نفس بذکر ضلال و معرفت طلب با شہادت و معرفت روح بہدایت و معرفت سر و جہی و ما فوقہ بذکر استقامت
 و انعام و معرفت شہوت با الحمد لله تا رحیم و بذکر انعام و معرفت وحی لفظ با نیز اگر حقیقت وحی اتصال بعضی از لوح
 بعض دیگر است تا آنکہ این سلسلہ اتصالی واصل بخجی گردد و منتهی شود و بخت فرق در میان نبوت و ولایت
 بذکر تابع و متبوع و بصراط الذین انعمت علیهم توان دانست و بحث احوال و مقامات بآیات انعبدا
 و آیات نستعین و ذکر ہدایت و استقامت و انعام توان فهمید و مرتبہ علم الیقین بذکر الفاظ غیبیہ کہ از
 الحمد لله تا ملک یوم الدین است حاصل میگردد و عین الیقین بخطاب آیاک معرفت حق الیقین
 و ذکر رحمت و ہدایت و انعام استقامت و در قضا و قدر لفظ رحیم کہ مفید تخصیص ہر یک بقدر استعداد اوست
 توان فهمید و معرفت اسرار عبادت از تفریع آن بر اسمای خمسہ توان دانست و اسرار معاملات را بتفریع باین
 بر استقامت توان شناخت و اسرار امور اخروی بانعام بر تقیم و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و بخر عالم
 شہادت بر احوال غیب الفاظ استقامت مفہوم شد و فناء کسوی الدرد در آن ذات ملک یوم الدین
 افادہ فرمودہ اند و معرفت بقا با استقامت و انعام ارشاد فرمودہ اند و اینجا باید دانست کہ داخل شیطان
 کہ بیشتر در ادا و رد دل آدمی از آن بخت است کہ در اصل سہ راہ است شہوت و غضب و ہوا شہوت را بہمیت
 گویند و غضب را بہمیت و ہوا را شیطانیت و مرتبہ غضب بالاتر از شہوت است و مرتبہ ہوا بالاتر از غضب گویند
 کہ انسان بسبب شہوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب ہوا بر پروردگار خود و بسبب
 مدح و ثناء بر خود و است کہ الظلم ثلاثہ ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی اللہ ان یترک

و بیان در احاطت شیطان و آدمی

فالظلم الذي لا يغفر هو الشرك بالله والظلم الذي لا يترك ظلم العباد بعضهم بعضا
والظلم الذي همه الله ان يتركه هو ظلم الانسان نفسه ونفسه شهوت در آدمي وچيزيست
عرض وچيزي غضب نيز بر وچيزيست عجب و تكبر و عجب هو انيز وچيزيست كذا وچيزيست و انما اجتماع
اين شش خيز و آدمي خصلتي هفتيم ميده ميشود كه نهايت اخلاق وچيزيست در انرا حسد گويزد حكماست حكمت
الهي چنين فرموده اند كه مرتبه حسد و اخلاق وچيزيست مثل مرتبه شيطان در اشخاص ملعونه است چون اين
تمهيه معلوم شد بايد دانست كه اسماء ثلثه كه در بسم الله واقع شده اند بر ادي دفعه اخلاق ثلثه اصليه اند و
آيات سبعة فاتحه واضحه اخلاق سبعيه فرعيه اند بياين نكته هر كه العبد را شناخت شيطان هوا از او گرفت و بر او
حمايت او را در يافت از غضب بالكلية پاك شد و هر كه حميميت او را بخود و ديوانه او را خواهد داشت كه برفس خود
ظلم كند و باضال بسيديه او را ملطخ سازد و چون الحمد لله گرفت مرتبه شكر حاصل نمود و قناعت بوجود نصيب او
شود و بت شهوت را شكست و هر كه رب العالمين را معتقد شد حرص او بجلي دور شد و بخل او نيز راه عدم گشت
چهر عرض در ان چيزيست كه نزد خود موجود نيت و بخل در ان چيزي كه نزد خود موجود است و هر چه از موجود ديگر
موجود مي بيند همه را بر او بيت او تعالى حواله مي كند و هر كه مالكيت روز جزا را شناخت بعد از ان كه رحمن و
رحيم را دانسته بود غضب او زائل گشت و هر كه اياك نعبد و اياك نستعين بر زبان آور و تكبير را
بكله اول و عجب را بكمه دوم از پنج برگه و چون اهدانا الصراط المستقيم گفت و صراط الذين
انعمت عليهم را آموخت و از ملاحظه نمود كعبه و بيت منفع گشت و هر گاه اين شش خلق بر دري و نماز حسد
خود بخود دور گشت و از لطائف اين سوره آنت كه در موهف حرف نكره نيت تا و جيم و خا و ذ و شين
و ظا و فا و اين هفت حرف دلالت بر هفت نوع عذاب جهنم ميكنند و بعد از هفت دروازه و درخ اندك لاجرم
در گمان مسلمانان مي افتد كه هر گاه سوره فاتحه بخواند از جهنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و دخول
البواب آن خلاصي حاصل ميكنند اما حرف ثابيس اشارت به ثور دارد كه روز قيامت خاصه اهل دندخ خواهد بود
و قال الله تعالى لا تدعوا اليوم ثبورا واحدا وادعوا اليوم ثبورا كثيرا و جيم يا و از نام جهنم و جيم ميده
و خا اشارت به خمر و در سويت كه در خيانت را ابد لازم خواهد بود و بنا اناك مي تدخّل النار فقد
اخبرته و از اشارت بزفير است كه نعمته و در خيان و اشارت بزقوم است كه طعام آن گروه است و
و شين اشارت بشبين است لعمريها زفير و شقيق و حرف خا حرف عمده از لطيف است كه طبقه بيت از
جهنم و خا حرف سرفراقت كه نزد ميجان بهترين انواع عذاب است و نيز اشاره به فرقت و اختلاف است كه
سبب دخول و درخ است فاعلم و چون از لطائف و نكات اين سوره فارغ شد بيم لازم شد كه بعضي

ما از فضائل این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسم در بخاری و دیگر صحاح سته کتب معتبره
 روایت است که ابو سعید بن المصعب از صحابی بود نقل میکند که من رفتم و مسجد مقدس نماز می کردم که از مردم کم
 آنحضرت صلی الله علیه و آله را دیدم و او من را بابت شغل نماز جواب نتوانست داد تا آنکه از نماز فارغ شدم و بحضور آنجناب رسیدم
 و خد خود را بیان کردم آنجناب فرمودند که این خد سموع غیث ندا می رسد رسول الله را در حالت احیت باید
 کرد چنانچه خد تعالی فرموده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ**
لِمَا يَحْيِيكُمْ بعد از آن فرمود که همراه من بیار تا بریزم سخن سورتی که در قرآن است قبل از بر آمدن مسجد
 تعلیم خواهم کرد من دست آنجناب را گرفته رفتم آن شدم چون نزدیک مسجد رسیدم یاد اوادم نموده بودند
 که آن سوره الحمد لله رب العالمین است و آنست سبع المثانی و قرآن عظیم که حق تعالی بر من نازل
 کردن آن است که داشته است جابیکه فرموده است **وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ**
الْعَظِيمَ و در سند دارمی و سند امام احمد و ترمذی و نسائی بسنن بیهقی و صحیح ابن خدیجه مثل این قصه
 از سید القدرانی بن کعب بن نیز مروی شده و در آن این کلمه واقع شده است که آنجناب آن اعلمت
 سوره که نازل فی التوراة و لا فی الانجیل و لا فی الزبور و لا فی القرآن مثلها قال
 الجاهل بعد از آن آنحضرت صلم فرمودند که آن سوره ام القرآن است که در هر نماز از اینخوانی و در صحیح مسلم و نسائی
 و ابن جبار و طبرانی و حاکم روایت ابن عباس آمده که من در حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلم نشسته
 بودم که از آسمان اول از کتلون دروازه کلانی شنیدم و بتال بسوی آسمان دیدم و فرمودند که این فرشته است
 که حالنا را میگوید گاهی از ابتدای خلقت آدم تا ایندم بر زمین نیامده چون آن فرشته نزد آنحضرت صلم رسید
 فرمود که خوشوقت شوی و بودی که ترا داده اند هیچ بنی را قبیل از تو نداده اند سوره فاتحه الکتاب من الرسول
 تا آخر سوره بقره هر چه حرفی از اینها بخوانی مگر که ثواب عظیم بر آن بیایی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح سته دارد است
 که اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم را گردید و عقرب گردید و موهوین و مجانین را باین سوره قسید
 کرده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده اند و از مفسرین و ابن حاکم از سابق بن یزید روایت کرده که او را آنحضرت صلی
 باین سوره قسید فرموده اند و آب و دهن مبارک را بعد از خواندن این سوره بر مفاصل در و اطفالیده
 اند و بیهقی و شعب الایمان و سعید بن مسعود و حسن خود آورده اند که آنحضرت فرموده است **فَاتِحَةُ الْكِتَابِ**
شَفَاءُ مِنْ كُلِّ دَاءٍ و نیز در سند خود از انس بن مالک آورده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده از هر که بگوید
 خود را بفرش نهاده فاتحه و قل هو الله احد خوانده بر خود دم کرد از سر بلا در آسان شد مگر آنکه
 موت او مقدر باشد و عبد بن حمید در سند خود از ابن عباس مر فوات روایت میکند که فاتحه الکتاب بسیار بود

ثالث قرآن است در ثواب و در روایات بسیار که نزد حاکم صحیح اند و پیغمبر و شعیب الایمان نیز آنها را تقسیم
 نموده فطر افضل القرآن و آبر سوره فی القرآن و حق این سوره دارد شده و ابو اسنید الطبرانی و ابن مردودیه و بی
 و ضیای مقدسی و احادیث مختار و غیر روایت میکنند که آنحضرت ۴ فرموده اند بسیار عجیب از شیخ خوش
 بن واده اند و هیچ چیز سوا می این چهار امان گنج بجای نرسیده ام کتاب و آیه الکسری و خانه سوره بقره
 و سوره کوثر و البرجم و دیلمی از ابو الدرداء روایت کرده اند که آنحضرت ۴ فرموده اند که فاتحه الکتاب کفایت
 میکند از آنچه هیچ چیز از قرآن کفایت نمیکند و اگر فاتحه الکتاب را در یک پله تراوه نمهند و تمام قرآن در پله
 دیگر آید فاتحه الکتاب بهشت چند قرآن آید و ابو حمید و فضائل قرآن از حضرت سن بصری روایت میکنند
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است هر که فاتحه الکتاب را بخواند گویا توبت و انجیل و نور و قرآن را
 خوانده باشد و نیز در تفسیر کبیر و کتاب المصاحف ابن انباری و کتاب الغطیه ابو اسنید و حلیه الاولیاء ابو یوسف
 و اریست که البلیس علیه اللغنه را چهار بار در عمر خود نوحه و زاری و خاک بر سر انداختن اتفاق افتاد و اول
 وقتیکه او را لعنت شد و وقتیکه او را از آسمانها برآورده بر زمین انداختند و وقتیکه لعنت آنحضرت و آنحضرت
 و وقتیکه فاتحه الکتاب نازل شد و ابو اسنید در کتاب الثواب آورده است که هر که حاجت میباید
 که فاتحه الکتاب بخواند و بعد از ختم حاجت خود بخواند ان شاء الله تعالی آن حاجت بر آید و حلیه از شیخ
 روایت کرده است که شخصی نزد او آمد و شکایت در کرده و شعیبی باو گفت که ترا لازم است که اساس
 القرآن بخوانی و بر طبق دوم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعیبی گفت فاتحه الکتاب و در عمال
 مجرب بشایخ مذکور است که سوره فاتحه اسم غلظت بر وی هر طلب می توان خواند و این را در طریقی است اول
 آنکه با من سنت نبوی و نماز فرض با اتصال میسم بسم الله بالام الحمد بعد جمل و یک مرتبه تا جمل روز بخواند و
 که باشد حاصل گردد و اگر شش ماه در این روش مشغول باشد بر آب دم کرده بان مرخص
 بر سر نبوتشاند دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و فرض فجر می قید اتصال میسم بالام الحمد
 مرتبه بخواند بعد از آن هر روز تا وقت ده و ده بار که کند تا شنبه ختم شود و اگر در راه اول مطلب حاصل
 شود فیما و الا در ماه دوم و سوم نیز بخوبی کند و نوشتن این سوره بر کاشه چینی بکباب و شک در غفران شسته
 بخواند آن برای شفا و امراض فرست تا جمل روز محبوب در روز و در آن و در دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
 باز خوانده دم کردن نیز محبوب است **بسم الله الرحمن الرحيم**
سورة البقرة مخصوصه تیکه در آن ذکر بقره است در سنت دوم و شتاب و شتاب
 آیت است و شش هزار و بیست و یک کلمه است و بیست و پنجاه و پانصد حرف است و این سوره در روز پنجشنبه

نمای البلیس مذکور

سورة البقرة

قرآنی است و احکام شرعی که ازین سوره مستنبط میشوند از هیچ سوره مستنبط نشده اند اهل تفسیر نوشته اند که باینده حکم شرعی درین سوره مندرج است و یک آیت در انیت که در لیست الطول آيات قرآنی است و لیست حکم شرعی شملت و هر چند درین سوره انواع امور عجمیه و اصناف شیون غریبه الهیه مذکور و مسطور است اما در تفسیر و تفسیر باضافت بسوی بقره فرموده اند و این سوره را سورة البقرة نامیده اند بدو جهت اول آنکه بقره ذکر او درین سوره آمده و در هیچ سوره سوائے این سوره مذکور نشده پس قصه بقره خاصه این سوره است و در مقام امتیاز اضافت بنحاه شش ضرورت دوم آنکه قصه بقره بر مبعی مہات دین دلالت می کند پس آن قصه کو یا خلاصه تمام قرآن است و علی الخصوص خلاصه مطالب این سوره است تفصیل این اجمال آنکه مہم عظم دینے اثبات وجود جامع است و ازین قصه این مہم باین طریق مستفاد میشود کہ زنده شدن آن کشته از ذات خود نبود و الا هر کشته زنده می شد و نه بزور اعضائی بقره بروی و الا هر وقت بزور اعضائی بقره بر میت آن میت زنده میشد پس نبود البعض قدرت او لحالے نہ باین سبب بلکه نزد این سبب دارحمین جاد قدرت او تعالی تیر ثابت باشد بلکه حکمت او نیز زیرا کہ از زنده کردن این مرده اشعار فرمود با کمال دل مرده را نیز بدین نفس اماره زنده میتوان کرد باز ہم دیگر اثبات نبوت است و این مہم از ان قصه صریح ثابت شد زیرا کہ القصه جزه حضرت موسی بود علی نبینا و علیہ السلام و چون نبوت حضرت موسی ثابت شد نبوت جمیع انبیاء متقدّمین و متاخرین ثابت شد زیرا کہ جمیع انبیاء از دو حال بیرون نیستند یا صدق حضرت موسی بود یا مصدق حضرت موسی و مصدق مصدق صادق هر دو صادق اند و درین اثبات نبوت درین قصه اشارت است خلیه قصید بآنکہ اطاعت انبیاء علیہم السلام بقرتیش وجه حکم بر مردم و جهت مامونت کم شود و فضیحت واقع نشود مانند آنچه گویند گمان استخرا بنہ و آرایش آمد باز ہم مہم استقامت است و این مطلب باین قصه باین نوع مستفاد شد کہ قاتل آن مقتول طلب دنیا کرد و دلیل شد پس معلوم شد کہ طلب نیاز است و طلب ماسوی الله خطا باز ہم چهارم مجاہدہ است و این قصه بر مجاہدہ و مشرک مجاہدہ بوجہ اشباع دلالت میکند مثلاً بمیاید کہ مجاہدہ بقتل نفس اماره و در زمان پیری نباشد زیرا کہ چون هواے نفسانی در قوی و جوارح رگ در شیه دوایندہ استحکام پذیرفته باشد قطع آن بسیار دشوار است علی الخصوص کہ وقت وقت ضعف و تساقط قوے است از ضعف نمی آید کہ درخت قوی را از بیج برکنند و نیز بمیاید کہ در زمان سستی جوانی و عنوان شباب ہم نہ باشد زیرا کہ عقل در آنوقت کم و نلے تجربه است طاقت مجاہدہ ہواندار و غالب کہ مغلوب خواہد شد و نیز از مشرکات مجاہدہ صرف صلاح است کہ کشر و الناظرین شان اوست و سلامت است از انہماک در اعمال دینی و شل زراعت و تجارت و محنت استعداد و بیدار بودن جوہر روح و علی ہذا القیاس باز ہم پنجم معاد است و این مہم نیز صراحتاً این قصه ثابت میشود زیرا کہ حیات مفارقه از بدن قتل باز بسوی آن بدن عود کرد و ہمین

پنج مهم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی اموز قنات و مقدمات این اموز چنانکه آموخته اند که
 حضرت امام احمد و دیگر کتب معتبره و ثبت دارند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که سوره بقره بهتر از قرآن
 قرآن است همراه هرگز است از آن هست تا دهم شتا و فرشته نازل شده و آیت الکرسی که بهترین آیات و آیه است
 اندر بر عرش آورده درین سوره گذشته اند و از حدیث معلوم میشود که آیت الکرسی نموده از این سوره فی
 الواقع بعد از نازل اسمان نظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره کرد اگر همین آیت و در این میان آنچه بهتر
 جان است لفظ الحی القیوم است که آیت الکرسی واقع است و جمیع آیات سوره مشایخ و مظاهر این کلمه اند چنانچه
 جمیع اعضا و انسانی مظاهر و نشیون جان پاک اند تفصیل انقیام بمجد و طریقت است که این کلمه شکل انجاش آن ندارد
 اما کلمه لایبیک کلمه لایتریک کلمه بطریق نمونه چیزیست و نشیون خود درست بعو باد جنبه تیر که اخلاصه آن درین
 سوره منظور است حیات و بقیت اوتعالی است که بر نگارگان مخلوق در عالم جلوه گریشد اول حیات هر بر سر و ساز
 اند و انسانی است که گفتند اموالنا فاحیا کما بان است را هر میفرماید در حیات و قیام تمام نوع است
 به ایجاد و الاله آباد اعطای منصب خلافت او را و استقرار و حکمین او در زمین که و اذ قال رب انک الملیک
 الی حیال فی الارض خلیفه تا آخر قصه شرح آنست از حیات قیام تا غم انسانی است از خانه انها این نوع
 که مانند آن خاندان خاندانی دیگر در خلقت و جابه عند الدو طول کشد و نگیزی تا وقت نزول این سوره موجود شده
 بوده ابتدا شرح این حیات و قیام از آغاز رکوع یاسنی اسرائیل تا انجام یاسنی اسرائیل سوم که در آخر سپاره واقع است
 است و کشید و از جمله اقسام حیات که درین خاندان عالی ظهور فرموده است اول آن قسم را بیان فرموده اند که در وقت نزول
 که قصد از حیات این خاندان کرده بود و در پنج ابنا و القاسی را ظهور نمود بعد از آن حیات قلوب این خاندان
 بد اول تو ریت با و صفت آنکه جا بلان این خاندان بگو ساله پرستی در فکر از آنکه این حیات شده بودند ارشاد
 شده و طریقی دفعه مضرت گو ساله پرستی که بصورت قتل بود بخشنه احیای خاندان ماند قطع عضو سنا کل نیز
 ضمیمه آن ارشاد شده باز جماعت دیگر که نل اوبانه سوال رویت کرده حیات خود را بر باد دادند بدعا حیضه
 موسی علیه السلام خلقت حیات از سر نوع پوشیدند باز تمام نبی اسرائیل چون بنافزانی حضرت موسی و ریت گرفتار شده
 قریب بود که فقد حیات خود را در بازند از جانب غیب اول از اسباب حی و قحاشی آنها سایه ابر را نمودار کردند و بن
 و سلمی نازل فرمودند بعد از آن بدی نشان دادند بعد از آن چشمها محراب روان از رنگ بر آوردند تا صارت
 حیات ایشان بر هم نشود و چون درین خاندان فرقه بتناک حرمت سبت خنی از آنکه حیات انسانیه شده خلقت حیات
 خیمه جو انیه را در بریدل آنجیات طیبه انیه در بر کشیده مسوح گشتند عنایت آبی شتر آنها را از سر فانی
 باز داشت و این قصه را برای دیگران عبرت ساختند تا آینده حیات و قیام این خاندان با مثال این معاصی منحل میشود

باز در قصه بقره حیات عجیبه نمودار فرموده دستور العمل برای ایشان ارشاد نمودند و با وصف این همه قسوت
 قلوب اینها بقائل و نشان بر مشغول شدن و بسبب نفاق نیامدن نقص جهود و مواثیق الهی کردن و در فکر انزال
 قیام این خاندان هنگام شستن و ظهور عنایات الهی پی در پی ایشان شده تا آنکه کلام منجرب در بیان حرص ایشان
 بر حیات و فراوانی با وجود کما سبب حیات را از تیغ بر می کند و داعی موت را از طرف برای خود جمع می
 ساختند پس فعل ایشان منقض خواهد شد ایشان بود و عجب آنکه با وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان خود
 با فرشته که برین کار موشکست و حیات و قیام هر خاندان دینی با مداو و اعانت دوست دشمنی می ورزیدند
 چنانچه در آیت **قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَقَدْ كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ الْعَزِيزِ** تمته این کلام اشتغال این فرقه
 بسوء دیگر کلمات کفر که بر فعل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان نامشهرین بعد
 بیان می دهی خاندان دیگر از بنی اسمعیل شروع فرموده اند و ابتدای آن از آیت **وَ اِذْ ابْتَلٰٓ اِبْرٰهٖمَ**
رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ اَفَلاٰ یَهْتَدِی اول قیام خاندان اسمعیل به بنای کعبه منقطه و بقای آنخانه بجای ایشان در آن بقعه
 متبرکه که ارشاد شده بعد از آن امر باستقبال آن خانه در محلات و تعظیم و حرمت آن که سبب قیام آن خاندان بود
 اشعار فرموده چنانکه از بیان می دهی و خاندان عمه فایز شدند چند قسم از حیات که بظاهر منافی حیات معلوم
 می شوند و در حقیقت تسلیمه اقسام حیات اند بطریق تمهید سر کرده اند از آنجمله است شهادت فی سبیل الله
 که مقتضای **وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یَقُولُ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ بَلْ اَحْیَآءٌ وَّلٰكِنْ لَا تَشْعُرُوْنَ** بهترین انواع حیات
 و اینها سبب این نوع حیات تشجیع فرموده و دیگر گردانیده اند به صبر بر مصائب و عده اجر جزیل و ثنات
 عده عنایت فرموده و از آنجمله است مقدمه مقاصد که بظاهر سبب حیات از قائل است و در حقیقت سبب زندگی عالم
 و از آنجمله است حیات مخومی هر سیت بانفاذ وصیت ادب تبدیل و تغییر و از آنجمله است حیات روح برگشته نشسته
 و اشتن بدن در صوم و از آنجمله است حیات دین بشغولی به جهاد و قتال با اعدای دین که در آیت **وَقَاتِلُوا**
فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ تَاٰخِرُ قَضٰی ذٰلِكَ اَنْ تَدْرِكُوا مَنَاكِبَهُمْ فَتَخِلَفُوا بِجَنۡبِهِمْ فَاُولَٰئِكَ سَابِقِی الْمَوۡتِ
 و نشان این خاندان عالیت در ایام حج باز متوجه میشوند به می و قاعی هر هر خانه به بیان آداب صلاح و متعه
 از قربان در طاعت حیض که موجب القای حیات خبیثه فاسده است و منع از اطلاق حقوق زوجیت به بهانه
 قسم که آنرا در عرف شرع ایلا نامند و در ورش یتیمان و کیفیت اتفاق بر اقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شده
 بعد از آن اگر نوبت به انفساخ عقد نکاح و برهمی خانه داری و انفساد که آنرا در عرف شرع طلاق نامند در بقای
 آثار آن نکاح و قائم داشتن حقوق آنخانه داری بمحافظت عمت و در دادن متعه و ارضاع اولاد چه شرم باید که تشبیه
 تمامی و قاعی آن عقد بالکلیه برهم نشود و این مضامین تا آیت **اَلَمْ تَرَ اَلِی الَّذِیۡ خَرَجَ مِنْ دِیۡلِکُمۡ** میسر

دو چنان ازین مهمل فارغ شدند چنانچه مجبیه از منس در دو حیات خیمه خلاصه باب طهارت را فرمودند تا حی
 میم قبل از نزول این کلمه بعد از نزول آن مردان سامعان منتظر پذیرد آنچه قبل از نزول این کلمه است
 دو قصه است اول قصه حیات حبشی از بنی اسرائیل که از باقر ار کرده مرند و بلند با حضرت حقیل رنده شدند
 دو قصه حضرت شمویل و دلاوت که بعد از زوال قیام خلدان بنی اسرائیل اعاده آن قیام نمودند و آخر بدست
 حضرت داود و آمدن تابوت السکینه بیت اتم و او ظاهر نمود و آنچه بعد از نزول این کلمه چند قصه است
 اول قصه منوره با حضرت ابراهیم که اعیاد امانت الهی را نه فسمیده خورامی و نیست قرار داد دوم قصه حضرت
 عزیز که حیات و قیام شهر ویران را استبعاد نمودند تا آنکه بحق الیقین بر خود بر سواری خود اعاده حیات و
 قیام را معلوم کردند سوم قصه حضرت ابراهیم که در کیفیت احیای موتی توقف داشتند تا آنکه عین القبر کیست
 بر مرغان سر بریده و پرکنده دیدند و این مضامین تا آیت مثل الذین ینفقون أموالهم ختم شد بعد از آن
 از بیت بکرمی و قانمی اموال شروع شد و چیزی که موجب حقی و قانمی اموال مردان مرد است از لواحق
 و در حقیقت موجب اتلاف آن اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن اتلاف و صدقه است
 فی سبیل الله که مردان مردم موجب تلف اموال است و عند الله سبب حیات و تضاعف آن تفصیل
 آن نیز ارشاد شد و بر حقی و قانمی اموال در دیگر معاملات مشروعه از سالیات و مدانیات دستور العمل و باب کتابت
 و اشهاد و عنایت فرمودند و سوره را ختم نمودند پس معلوم شد که مطالب این سوره همه شرح و بسط حقی و توهم اند
 این کلمه منوره جان این سوره است فایده الکرمی بنیاد قلب این سوره و تمام این سوره بمنزله اعضای و جوارح
 و الله اعلم و نیز این سوره در میان تعذبات زبانی و مکانیه شرعیه خصوصیت دارد که سوره دیگر را آن خصوصیت
 نیست اول ذکر اربعین حضرت موسی علیه السلام که اصل حضرت نزد ارباب جلوت و ریاست
 باز ذکر لمح مبارک رمضان و تحین منتهی صوم و فرض بآن باز ذکر شهر الحجه که عبادت از شوال و ذبیحه و عشره
 ذی الحجه است باز ذکر شهر الحرام که جهاد و ابتداء قتل در آنها حرام بود و حسنات در آنها مستغاث می شوند
 و سیات متکاتف باز بیان مدت حبس که قرآن منکوحه و ملوک در آن حرمت باز ذکر مدت ایام که چهار
 ماه است باز ذکر مدت طلاق که مدت سه حیض یا سه طهر است باز ذکر مدت وفات که مدت چهار ماه و ده روز است
 و نهایتش تا کیال نیز میباید این است باین تعذبات شرعیه که تعلق بزبان دارد اما تعذباتی که تعلق بجان
 دارد پس اندا بجمه است استقبال که کعبه معظمه و مسجد الحرام تعلق دارد و حرمت تمام شهر که در پیش لکه جفا
 از حرم است و مقام ابراهیم را اصل سخن از توابع آنست و از آن جمله است مفاد مردم که طواف و سعی
 در میان آن هر دو واجب است و از آن جمله است عرفات و شعر الحرام و منی که در آیه فمَنْ تَجَشَّعْ فیه نَوْمَانِ

فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَمَنْ يَتَأَخَّرْ فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اشاره به بقیوت و آقامت و بیان جنای ارتکاب
مخلوقات از اید در صورت عدم استطاعت مال بصوم سه روز در ضمن همین شده و علی هذا القیاس منصوص
متبع را بکلیت حرم خاص ساختن در بجا بصوم عشره کامله در صورت عدم تمسک به هر یک بر مقتضای تفسیر در ضمن آمده و علم
بغیر ضیاع زمانه و مکانیه که احکام شرعیه بآنها تعلق دارند از آن قبیل است که بدون وجوب اصلاح در پانزده
ساعت شود و تعبدی محض است که عقل را هیچ حیل امکان و توقف بر آن نیست پس صورتیکه مشتمل برین علم باشد
کمال عرافت دارد و در حقیقت بودن و لهذا این سوره را باین سبب مخصوصیت بهم رسیده که در چند چیز از جمیع سوره
قرآنی ممتاز است از آن جمله آنکه این ابی شیبہ از این مسود روایت میکند که من حلف بسورة البقرة
فعلیه کحل ایه منها یکمین یعنی هر که سوگند خورد بسورة بقره پس بر ذمه او بشمار هر آیت از آن سوخته
میشود پس گویا بسورة بقره قسم خوردن دو صد و شصت و شش قسم خوردن است و همین مضمون را این
شیبہ از مجاهد روایت میکند که قال رسول الله صلعم من حلف بسورة البقرة فعلیه کحل
آیت منها یکمین و من شاع فجر و از آن جمله آنست که در صحیح مسلم از انس بن مالک روایت
آورده که کان الرجل اذا قرأ البقرة وال عمران حد فینا یعنی و تکیه شخصی از مرقه و سوره بقره و سوره آل
عمران خواند تمام میکرد و یاد در میان ما غلطی و جابیه پیدا میشد و لهذا حدیث شریف آمده است که ان حضرت گفت
میفرمودند در لغین امیر ترود و داشتند هر یک را از آن اهل شکر مخصوص خود طلبیده لغتیش فرمودند که کدام
سوره از قرآن میخوانید هر کس انجی با داشت میخواند آنکه نوبت نبوی جوانی رسید که در سال از همه خود ترا بود
از دیگر پرسیدند که تو کدام سوره از قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و فلان سوره و سوره بقره و نیز از حضرت
فرمودند که آیا سوره بقره نیز یاد داری عرض کرد که آری یا رسول الله فرمودند برو تو امیر این لشکر است و آنوقت
شخصی از کبریا نفوس عرض کرد که یا رسول الله من بهم میخوانم سوره بقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که اگر
سوره بقره را یاد گیرم آنرا در تهجد بسبب طول آن هر روز نخواهم توانست بخوانم از نیت این سوره را یاد نگرفتم
فرمودند این خیالی بکنید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در تهجد بخواند مثال او مانند انبیا
پراز تشک که در آن از او گرفته گشته اند و چون در هر مکان میرسد و کسیکه قرآن را یاد بگیرد و باز بخواند
و قرآن در سینه او میماند مانند انبیا است پراز تشک که میرسد آنرا محکم بسته اند و این حدیث را ترمذی و
نسائی و ابن ماجه و بیهقی و شعب الایمان از ابو سهریره روایت کرده اند و بیهقی در کتاب الدلائل و عثمان
بن ابی العاص روایت آورده که من خود سال بودم و با وجود آن انحضرت مرا موبه دادی شهر طائف
داد و با نیت که من سوره بقره خوانده بودم و از آن جمله آنست که بطریق توان از آن حضرت ثابت شده

که میفرمودند که سوره بقره را در خانه های خود میخوانده باشید که شیطان از آن خانه میگریزد که در می سوره بقره خوانده شود
 و ابو یعلی و طبرانی و بعضی در شعب الایمان از سهل بن سعد روایت کرده اند که آنحضرت ۲ فرمودند هر چه را
 گویانی است و گویان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا سه روز در آن
 خانه نیاید و هر که شبانه این سوره را در خانه خود بخواند شیطان تا سه شب در آن خانه نماند و از آنجمله آنست که در
 حدیث متواتر در حق امیر مومنان که لایس تطیعها الدلالة یعنی توانائی مقابله این سوره ندارند
 ساجران و نیز فرموده اند که تعلموا السورة البقرة فان تعلمها بركة و ترکها حسرة و از آنجمله آنست
 که در حدیث مشهور وارد شده که سوره بقره و سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو برابر پاره یا دو سایه بان
 پیاپی خواهند آمد و در میان این هر دو سوره خطی درخشان خواهد بود یا مانند دو قرعه از مرغان پرنده مانند
 کبوتران و کلنگان صفه زده خواهند آمد و از طرف خواننده خود در شفاعت مجادله و اصرار خواهند کرد تا
 آنکه او را بهشت خواهند بخشید و لهذا این دو سوره را از هر دین لقب داده اند و اصفهانی در کتاب الترغیب خود از
 عبد الواحد بن امین روایت آورده که آنحضرت میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند
 او را اجر سه میدهند که ما بین لبید او و یار پس کند پس لبید نام زمین میفهم و یار نام آسمان میفهم است و از آنجمله
 آنست که ابو عبید از امام الدرداء روایت میکنند که شخصی از خوانندگان قرآن شب هنگام بر همسایه خود ناخست
 و او را گشت وقت صبح آن شخص اگر نشه به قصاص کشند چون او را دفون ساختند تمام قرآن سوره سوره ازین
 او گر خیمه سهرت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه او تا یک نمیدمانند و او را از عذاب محافظت کردند بعد از
 یک جمعه سوره آل عمران نیز گر خیمه رفت و سوره بقره تا یک جمعه دیگر محافظت او قیام نمود و فرشتگان عذاب
 را اعلان ندادند تا آنکه از جناب رب العزت نداد رسید که قایل دل القول لدی و اما انما لطم لاجم للعبد
 بشنیدن این را سوره بقره نیز برآمده رفت ام الدرداء گفت که وقتی که این سوره برآمد چنان نمود که ابر
 کلایه برآمد و از آنجمله آنست که بخاری تعلیقاً و مسلم و دیگر اصحاب صحاح تبیین صحیح روایت کرده اند که اسید بن
 حنبله در می وقت شب در خانه خود سوره بقره میخواند و اسپ او نزد یک آن مکان بسته بود ناگاه اسب جلان
 شروع کرد و اسپ را از خواندن باز انداخت و سکوت اسپ ساکن شد باز خواندن شروع کرد و باز اسپ جلان نمود
 باز سکوت کرد و اسپ هم ساکت شد چون چند بر همین قسم روز واد برخواست و سپر خود را که تخی نام داشت متصل آن
 مکان بخوابید برداشته آورد که مباد آن اسپ در شوخی و جلان خود آسیب به آن طفل برساند و بن مین که سهر
 خود را بسوی آسمان بر داشت و بدو که سابقاً بنی پرازیر افغان از زمین بسوی آسمان عروج کرده میرود و است
 که سبب جلانی اسپ بنی روشنی بود آن بیا بیا آن را در نظر داشت تا آنکه غاب شد وقت صبح آمده این ماجرا را بعضی

آنحضرت عرض نمود آنحضرت فرمودند که اینها فرشتگان بودند که سبب خواندن اینسوره نازل کرده بودند اگر تا صبح خوانند
 میرفتی تا صبح در نظر مردم میآمدند و هرگز پیشه منتهی نشدند و ابوعبید از ایشان سفیدان مدینه منوره روایت کرده است که
 محل انصار در وقت صبح نزد آنحضرت آمده عرض کردند یا رسول الله شب در محله طر فیه عجوبه نمودار شد که
 تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از جراحان درخشنده پر بود سبب این معلوم نیست آنحضرت فرمودند تا یاد
 در خانه خود سوره بقره خوانده باشد از او پرسید مردم پیش ثابت بن قیس فرستند و پرسیدند که شب در محله چه خوانده
 بودی گفت که سوره بقره و بهیچ در شعب الایمان از ابن عمر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین عیسی بن
 الخطاب سوره بقره را با خالق و دقائق آن در مدت دوازده سال خوانده فارغ شدند و روز جمعه ششصد و
 کشته طعام و افروخته بسیار آن حضرت پیغمبر خواندند و این عمر نیز روایت کرده که تا مدت هشت سال در خواندن
 سوره بقره توقف کردند و بعد از هشت سال حتم کردند باجمعه این سوره بحضور آنحضرت و دیگر صحابه کرام را
 غلظت داشت که سوره دیگر نداشتند و از خواص مجرب این سوره آنست که در هنگام برآوردن آیه اطفال که آنرا
 چپک خوانند وقت صبح ناشتا ناسکست اینسوره به تجوید و ترتیل بحضور طفلی که خواهند خوانده دم کنند و طفل هم
 ناشتا ناسکست باشد بفضل الهی آن طفل را در آن سال چپک نبرداید و اگر برآید سهل و آسان گردد و آیه
 باور رسد لیکن شرط آنست که وقت شروع قرأت آن دو نیم پا و بر سر پنج باشد که جزوات بقدر حاجت مستحقه مادر همان
 مجلس بخورد و آن مستحق بحضور قاری و طفل بخورد و در اینجا باید دانست که علماء را اختلاف است
 در آنکه ترتیب سوره قرآنی بتوقیف فرموده شارع است یا از اجتهاد آیات صحابه است که عقل خود مناسبست
 در میان سورتها قرآن دیده و دریافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و بهر دو تقدیر از بیان وجه ربط
 بین السورتین لابد است زیرا که اگر این ترتیب توفیقیست از شارع پس شارع حکیمست و فعل الحکیم
 لا یخلو عن الحکمة و اگر اجتهاد صحابه است پس تحقیق وجه مناسبت بنابر آنست که صحابه را چه باعث
 شد که اینسوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الاصل فعل صحابه بر مجز و جزاف در دین لازم آید
 و هو باطل لان سیرتهم و تشهد بخلاف ذلك و نیز مقرر است که این ترتیب اجتهاد است
 جزانی نیست و اجتهاد را ماضی میباشد و بیان وجه ربط گویا اشاره بان ماضیست و نیز باید دانست که ترتیب آیات
 یکیک سوره بالا جماع بتوقیف و تشهد درین ترتیب اصلا اختلاف نیست اختلافی که هست در ترتیب سور فیما بینهاست
 به وجهی که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه قاطبه بر آن اجماع کردند و نسخ آن مصحف با فاق مختلفه رسید
 و همه مجتهدین تلقی بالقبول کردند و گمانیکه مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب و از
 مخالفت دست بردار شدند طوعا و کرها و از بزرگ علماء از مالکیه و حنفیه و شافعیه و غیر هم آنست که این ترتیب با جتهاد

خاص سوره بقره برای پیغمبر

صحابه وقوع یافته و آنحضرت در آن هیچ نفر فرموده اند بلکه مغضوب بابت خود گذشته ازین عالم انتقال نموده اند و دلیل این طائفه آنست که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آنحضرت آنرا ارشاد فرموده بودند مخالف این ترتیب تمام محض و بجهت شنیده می شد حالانکه ابن مسعود و ابی بن کعب که از کبرایه صحابه اند مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ همان ترتیب را مراعات می نمودند و صحابه دیگر نیز در هنگام احتیاج برین دو بزرگ غیر از جماع جمهور و دلیل نیاروند و ذکر نکرده اند که آنحضرت خلاف ترتیب شما فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبود الا مخالفت آنها و سکوت آنها در مقام احتجاج از ذکر توقیف و سبب نداشت و طائفه از علماء بآن رفته اند که این ترتیب هم توقیفی است و اشاره فرموده آنحضرت بعمل آمده و دلیل این طائفه آنست که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت تجاوز نمیکردند و هرگز از طرف خود چیزی را احداث نمیکردند درین مقدمه عده چه قسم بعقل خود دخل می نمودند تا آنکه فرموده آنحضرت نزد ایشان نمی بود و اجماع بدون آن فرموده چه قسم متحقق می گشت محاکمه من الفرقین آنست که هر دو فریق راست میگویند که این ترتیب را با جهاد صحابه میدانند بآن منتهی است که صاحب این ترتیب دو وضع هر سورة در موضع خود صحابه اند و آنحضرت خود بنفس نفیس خود این عمل و این شغل فرمودند بلکه بطور مجتهدین صحابه و گذارشته تشریف برده اند و کسانی که این ترتیب را توقیفی میگویند بآن معنی است که صحابه بجز عقل خود این عمل نکرده اند بلکه اتباع اقوال و افعال آنحضرت در دنیا بودند و بعد از آنکه نزد جمهور ایشان تثبیت شده بود که اگر آنحضرت بنفس نفیس خود این عمل فرمودند بهمین وضع میفرمودند و غیر بهمین ست نشان اجماعیات صحابه که بدون مستند قوی از خصوص تنگنه که فرادی فرادی گویند و قطع یقین نشود و ایهیت اجماعیه قطعی و یقینی باشد هرگز اقدام بر اجماع نمیکردند و بهمین محاکمه حل میشود اختلاف بسیار و توقیفی بودن بعضی از امور شرعیه و اجتهدی بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر و اختلاف که بر اجماع بود یا بعضی و علی بن ابی طالب و کبرای صحابه که مشایخ اسباب نزول بودند و معانی وحی را نیک می شناختند و بسبب طول صحبت خواندن آنحضرت یک سورة را بعد از سورة دیگر بترتیب بسیار شنیدند برین اهل وقوف نام داشتند که دیگر از این وقوف میسر نشود چنانچه در مصنف ابن ابی شیبہ عن ایاس من اهل المدينة قال الحكماء فیهم ابا جعفر روایت آمده که کان رسول الله صلعم یقرأ فی الجمعة بسورة الجمعة والمنافقین اما بسورة الجمعة فیبشر بها المومنین و یحرمهم و اما بسورة المنافقین فیؤیس بها المنافقین و یونجمهم و خطانی حکایت کرده است که چون صحابه کبار بجمع مصحف مجید پرداختند سورة قدر را بعد از سورة طه خواندند و استدلال کردند مقام

سورة طلق بر حصة قدر بلكه ضمير لزلزله و سورة قدر راجع بقرآن است كه از لفظ انزال مفهوم می شود التزاما در
حضرت عثمان در میان سورة الفال و سورة براء فرموده اند كه را اینا قصتها مشبهة بقصتها از بیجا معلوم
شده در بعضی مواضع بعقل خود نیز كار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این وضوح ارتباط
در سورة طلاق و تحریم و سورة تكوید الفطار و سورة الفصحی و الم نشرح و سورة فیل و الیل و در میان
سور ذین اظهر الشمس است و لهذا قاضی ابو محمد عبد الحق بن عطیة در ترتیب سور قائل به تفصیل گشته
و گفت كه ترتیب اكثر سور قرآن در زمان آنحضرت معلوم بود مثل سبع طوال و حواصیم و مفصل و ترتیب
بعضی از آنها بعد از طلعت آنحضرت صحاب بطاهر عقل دریافتند و بموجب آن بعمل آوردند و الحق سخن این
بزرگ بسیار استوار است زیرا كه در صحیح مسلم و دیگر كتب معتبره حدیث وارد است یوتی بالقرآن یوم
القیمة و اهله الذین كانوا یعلمون به تقدّمه سورة البقرة و ال عصر ان الحدیث در مصنف
ابن ابی شیبہ از سعید بن خالد مرویست كه صلى رسول الله بالسبع الطوال فی ركعة و نیز در مصنف
واقع است كه كان یجمع المفصل فی ركعة و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن زید روایت میكنند قال
سمعت عبد الله بن مسعود یقول فی بنی اسرائیل و اللّٰه و المریوطه و الانباء اهل
من العنق الاول و هن من تلاوی و در صحیح بخاری است عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی
الله علیه و سلم كان اذا اوی الی فراشه كل لیلة جمع كفيه ثم قفّ فیها ما قرأه مما آمل هو الله
احد و قل اهو ذی الفلق و قل اهو ذی الناس الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبہ مرویست عن امیر
المومنین عقیق فی ركعة واحد الم تركیف فعل ربك باصحب الفیل و الیل قریش فی ركعة
واحدة و اگر ترتیب كتب حدیث و كتب فضائل القرآن و كتب تفسیر ناظره نموده شود قدر كثير ازین جنس می
بر آید و آنچه بعضی ناواقفان ابن فرن گمان میكنند كه صحابه در وقت ترتیب قرآن جزا ترتیب نزول را رعایت
نكردند پس در جواب دارد كه آنكه ترتیب آیات هر سر سورة باجماع المسلمین توقیفی است كه آنحضرت بموجب فرموده
جبرئیل بعمل آورده اند و دران ترتیب تقدم مدنی بر كلی بسیار واقعست پس معلوم شد كه ترتیب نزول در نظر شارع
ساقط از اعتبار است و آنچه در نظر شارع و صفای ساقط شده باشد از بار و برگردش ان مقام اعتبار كردن
سنانی تشرع و ترین است لا یقدم علیه الا جاهل دوم آنكه اگر ترتیب نزول را اختیار می نمودند نظریه
نفسی انتظامی در میان سور لازم می آمد و سورة قصص بر سورة طه مقدم می گشت و تخیل سور طه و یله در میان
سور قصص و بالعكس و سبب در ترتیب صحیح مجید است تا زیاده می نمود بلا تشبه مانند آنكه شاعر می در صدر
جمع دیوان خود شود و آنچه اول نظم نمود و بعد از آن از در ترتیب مقدم سازد بر آنچه در زمان متاخره نظم کرده بود

پس اول فردی بنویسد بعد از آن غرضی بعد از آن فردی دیگر در با عی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن ثنوی
 یسلی و مجنون و قیس و بلینی و امثال ذلک بعد از آن باز فردی و مطلع و علی هذا القیاس که بهایت کرده نزد
 اهل عقل و اهل طبع سوزدن میناید و لهذا شعرا در وقت تالیف و تدوین تقدم و تاخر نظم فکر را اعتبار نمیکند
 بلکه اول قصائد را مینویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات و اقوال
 و اگر کسی از اینها تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار کند ملامت مطعون گردد و میندازد احاطت تقدم و تاخر نزد
 باوصف این همه نه انظمای نیز ممکن نمیشد زیرا که فاک آیات یکسوره از هم دیگر ممکن نبود پس تقدم و تاخر ناپسند
 تقدم لازم بود که زبان گیر نیست از کتاب این نه انظمای مصفت نموده حاصل داشت و چون این
 تمهید ذنب نشین شد پس وجوب ربط این سوره با سوره فاتحه باید شنید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع
 معانی قرآن است سوره بقره ابتدای تفصیل آن و نیز در سوره فاتحه بآیت اهدنا الصراط المستقیم
 بنده را طلب هدایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره بآیت هدی للمتقین نا اولک علی هدکمن ربهم
 بیان فرموده اند که دولت هدایت که امیر شده و این نعمت که بابت و این سعادت که دریافت و نیز در احسن
 سوره فاتحه ذکر زمره مومنان و دو فرقه کافران بود و در آغاز سوره بقره نیز ذکر زمره مومنان و دو فرقه
 کافران از مجامع این و منافان ایشاد شده و نیز در سوره فاتحه اول از صفات الهیه ربوبیت مذکور است و درین
 سوره نیز اول شرح ربوبیت اول تعالی است نسبت بنوع انسانی که کیف تکفرون بالله و گفتیم امواتا
 فاحیاکم و در آیه الکناس اهدوا لکم این معنی را بطریق تمهید تفصیل مستخرج نموده اند باز در سوره فاتحه
 انواع رحمت دینی و دنیوی بدو اسم الرحمن الرحیم ارشاد شده و در سوره تفصیل انواع رحمت دینی و دنیوی
 که نسبت بدو فرقه نبی اسرائیل و نبی اسمعیل از پیشگاه حضور خداوندی عنایت شده باز در سوره فاتحه
 بمقامه جزا آوردن ملک یوم الدین ارشاد فرموده اند و در سوره و در ذکر نبی اسرائیل مقابل هر کفران
 و حصیان ایشان مجازات ایشان بقویات دنیوی مذکور شده و باز در سوره فاتحه بیان عبادت و استعانت
 است و درین سوره از آیت فاذکر و لی اذکر که و اشمک و لی لا نکھر و تا آخر مسائل جمیع
 و جمیع شرح انواع عبادت و آیات و یسلو ناک عن الیتیم تا آخر مسائل صدقات و بلوا تفصیل اقسام شقا
 است و در آیه امن الرسول بیان صراط مستقیم است که در حقیقت بر طلب آن مطالب سوره فاتحه منتهی شده
 پس این سوره حکم شرح سوره فاتحه دارد و مرتبه شرح بعد از مرتبه متن است درینجا باید دانست که سوره بقره
 از جمله آن بیست و نه سوره است که ابتدای آن سوره بحرف مقطوعه واقع شده و آن حروف باسقاط مکررات
 چهارده اند الف لام و میم و صاد و راه و کاف و هاء و یا و عین و ط و سین و ح و قاف و

نون که لفظ صراط علی حق نصیحه جامع ان حروف است و در وارد کردن این حروف چهارده گانه درین سوره
بیست و نه نکات و دقائق مرصیت که در بیضاوی و جوامع آن مذکور است و سطر است و آنچه در اینجا بیان آن است
آنست که معنی حروف بیست بدون تمهید مقدمه بیان آن نتوان کرد و لهذا بتقدمیم آن مقدمه پرداخته
میشود و آن آنست که علمای محققین را اختلاف است در آنکه دلالت الفاظ بر معنی و معنی آنها بمحض وضع است
که واضح هر چه را خواست برای هر چه خواست وضع نمودند آنکه در ذات لفظ نه است بآن معانی متحقق باشد اکثر
علمای همین مذنب را اختیار نموده اند و بعضی از علمای مگفته اند که در میان لفظ و معنی مناسبی است طبعی که تقاضای
اختصاص آن لفظ برای آن معنی میکند و اگر آن مناسب نباشد واضح را در وضع کردن لفظ باز از معانی ترجیح
بلامر حرج لازم آید دلیل مذکور آنکه اگر دلالت لفظ باقتضای ذات لفظ میبود و اختلاف زبانها با اختلاف قریب و
شهرات متحقق نمیشد و هر کس معنی هر لفظ را می فهمید و نقل لفظ از معنی بسوی معنی دیگر محال می گشت زیرا که الفحاک
بالذات محالست و یک لفظ را بر اسمی و معنی متغایر مثل خون که سیاه و سفید را گویند و قرآ که حیض و طهر را نامند
محال میشود و دلیل مذکور آنست که بعد از تتبع معلوم میشود که حروف را فی حد ذاتها خواص مختلف است مثل
همس و شدت و خفایت و استعلا و تسفل و تهیات ترکیب را نیز خواص مختلفه است مثل فعلان تجزیه که بر حرکت
دلالت میکند کالتزادان و التخفان و باب فعل بضم العین بر افعال طبیعی لازم دلالت میکند و فعل التشدید
بر کثرت دلالت میکند پس اگر واضح این خواص را با وجود دانستن آن خواص رعایت نموده و مناسب را باهمال ننماید
حق کلام را ادا نموده باشد و این منافی حکمت است حال آنکه واضح ذات پاک حضرت حق است که حکمت حکیمان جهان
قطره است از دریای بی پایان حکمت او تعالی و محاکمه بین الفریقین آنست که مناسب ذاتی در میان الفاظ و
معانی القیه مرصیت اما کسانیکه انکار این تناسب میکنند غرض آنها آنست که این تناسب فقط در فهم معانی کلام
نمیکند و الا محذورات مذکور الصمد لازم آید بلکه همراه تناسب ذاتی وضع واضح در فهم معانی نیز محتاج القیه است
زیرا که بیابط الفاظ را که عبارت از حروف هجا باشد و ترکیبات مختلفه مناسبات متخالفه رو میدهد و آن مناسبات متخالفه
مقتضی اوجل مختلفه میگردد و مانند آنکه غماص را بکفیاتیکه دارند اجزای مرکبات تمام عالم اند اما کفیات آنها
بافضام کفیات دیگر و اختلاف وجه افضام از غلبه بعضی و اعتدال بعضی مراتب ترکیب را خارج از حد حصص و احصا
نموده و اما آن کیفیت را از نظر عقل ظاهر بین پنهان ساخته هرگز غیر از ذات علام الغیوب نمیشود دریافت
که اثر این کیفیت درین ترکیب خاص چه خواهد بود الا بعد از تجربه مثلاً کیفیت برودت و یبوست که در افیون است
غالب تر از کیفیت آب و خاک نخواهد بود حال آنکه قدری از افیون میکشد اصنعاف مضاعف آن قدر از
آب و خاک تغییر مزاج بهم نمیکند تا بکشتن چه رسد لهذا عقل ظاهر بین این شسم خاص را مستند بصورت وجهی حتم

نسلی فطر خود می کند و میگوید که این فعل ازین مرکب بالخاصیت صادر شد مقتضای کیفیات اجزای مرکب نبود و علی هذا القیاس در اینجا باید فهمید که واضع بحال علم محیط خود مناسب بسائط الفاظ را در هر ترکیب دانسته هر ترکیب را با آن سبب وضع فرموده است لیکن چون عقول ظاهر بینان بدیافت آن مناسب نمیرسد چاره بغیر از حواله باراده واضع نمیدانند و اراده واضع را بجای صورت نوعیه عطای اتمام خود میسازند و الاحقیقت الامر همان است که مذکور شد و لهذا علمای مستفاق ابعاد نامثل و متبع ترکیب متناسب به حقیقت کار برده اند و فرق در میان ترکیب متعارف بر نموده مثل قسم بقاء و قسم بقا که قسم شکستن چیز است و آنکه جدا شود و قسم شکستن چیز نیست تا آنکه جدا شود و علی هذا القیاس جبه و جذب و دح و حده نیز متناسب بسائط الالفاظ نسبت به فرق در هر ملک با منطبق مختلف می شود که فرق در مکان ملکی در مینای از معانی چیزها و در میان دیگران آنچیز را در مینای باند لفظ از فرق اول بمراحات آنچیز لفظی را با ازای آن معانی وضع می کنند و دیگران از آنچیز غافل شده مراحات آن در وضع لفظ با ازای آن معانی نمی نمایند از حیث اختلاف الالفاظ و لغات هر فرق به هم میرسد و علاوه برین امر جبه بمتنبه هر قوم را که از حواض سماوی و ارضیه صورت گرفته باشند نیز در کیفیات اصوات حاکمه از معانی و طبیعت تمام و از نجاست که زبان کوهمیان صلب و ثقیل تر می باشد به نسبت زبان صحرائیان و زبان صحرائیان نسبت بزبان شهریان و علی هذا القیاس عادات هر فرق و هر ملک را که در خلعت کلی و بهین سبب هر کس زبان هر کس نمیتواند فهمید و صاحب سلم از بعض شیوخ خود نقل کرده که او را با یکی از برهمنان که سو الک که شمالی هندوستان و قسمت ملانات اتفاق افتاده بود که نزد آن برهمن قواعد کلیه محفوظ بود که بسبب آن قواعد هر زبان بوجه کلی میتوان فهمید و الصده علی الناقل از این محدور وقتی لازم آید که تناسب ذاتی کافی باشد در دلالت الفاظ بر معنی جنانچه مذکور شد بنسب عباد بن سلیمان و غیره است لیکن حق آنست که تناسب ذاتی فقط کافی نیست در التفهام معانی از لفظ بلکه سبب مرجع است در نظر واضع حکیم و این بحث را اگر خواهیم که تحقیق و دخی نمایان در بحث حسن و قبح افعال نظر کنند که ابن سینا قبح الاشاعره شرعی محض دانسته اند که در ذات فعل اقتصاد حکمتی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زار را واجب و نماز را حرام گردانده نمیتواند شد و ظاهر بینان این فرق احکام شرعیه را محض خراف و حکم انکار ندانند چه علمای ظاهرین در وضع الفاظ با ازای معنی همین قسم خراف و حکم را معتقد شده اند و فرق معتزله عقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن و قبح افعال را ذاتی آن افعال می انگارند و بر ایشان در صورت نسخ تبدل حسن بعضی و ائره قبل و قال خیلے تنگ میشود و علی هذا القیاس اجتماع نقیضین در مانند و الله لا یدین خدا بر ایشان لازم می آید مانند مذکور بنسب عباد بن سلیمان ضمیر می درین بحث و تحقیق مآثر بدیه گویند که

که حسن قبح عقلی است لیکن نه آن معنی که موجب حکمی باشد در حق عبد بلکه آن معنی که در فعل چیزیست به باشد
 که آن فعل را مستحق حکمی میگردد و انداز باب حکیم علی الاطلاق که ترجیح مخرج نشان او نیست و تا وقتیکه حکیم علی
 الاطلاق حکم نفرماید در حق تکلیفین حکمی متحقق آنست شود و از اینجاست که مبلوغ دعوت شریک تکلیف است
 مانند سب مختل درین بحث پس مخدود است که بر قول بالتناسب مذکور کرده باشد و دانسته تامل همه از هم
 میپاشند چون این مقدمه مهمل شد پس باید دانست که هر حرف را از حروف هجا باعتبار بیات و محصل خروج
 آن که در عرف قرار آنرا مخرج نامند و هم باعتبار خروج صورت و تاثیر آن در سماع بقرع وحدت و مانند آنکه
 در عرف قرار آنرا صفت حرف نامند و حالت بسیط اجمالی که واضح در وقت وضع آنرا اعتبار فرموده
 و در ترکیبات مختلفه باز اساس معانی متفاوته بکار برده است و علمای اشتقاق مثل امام راغب باین وجه
 احتمالات را بقوت و کاد برانفته اند و آن حالت بسیط در استعمال واضح موجود از خصوصیات ترکیبیه نیامده است
 محفل را ممکن است که احتمالات را از خصوصیات ترکیبیه تجزیه نموده به نظر دقیق تعیین نماید و از آن به کفایت
 از کیفیات معلومه خود تعبیر کند مانند تعبیر اهل موسیقی از الحان نعمات بصورت اوقات و حکایت اهل نجوم
 تطبیق کوکب و ابراقسام کائنات و این معنی را حضرت سلطان العارفين اسوه الحكماء المتعالیهین حضرت
 شاه ولی الله دهلوی قدس الله سره العزیز در آخر کتاب خیر کشیر که لقب به خزان الحکمت است با شواهد و دلایل
 تفصیل تمام فرموده اند و در آخر کتاب فوز گیر فی علم التفسیر بقدریکه در تفسیر مقطعات قرآنی بکار آید
 اکتفا نموده چنانچه عبارت سر اسرار بارت ایشان از کتاب فوز گیر منقول میشود میفرماید باید دانست
 که حروف هجا که اصول کلمات عرب است هر یک را از آنها معنی هست بسیط که از غایت نازکی تعبیر از
 آن تعبیر مفر اجمالی نمائی توان کرد از همین جاست که بسیار از مواد متقاربه متفق با متقارب میباشند
 در معنی مانند آنکه اذکیا از ازل ادب ذکر کرده اند که هر کجا نون و قاف جمع شده است دلالت میکند بر معنی خروج
 چیزی از جوهه مانند نفوذ و نفث و نفخ و نفذ و هر کجا فاء لام جمع شده است دلالت میکند بر معنی سکن
 مثل فلق و فلج و فلح و فلذ و فلو و از همین جاست که اذکیا از ازل ادب می دانند که عرب بسیار است که یک
 کلمه را بوجه بسیار مختلفین کنند به تبدیل حروف متقاربه مثل ذوق و دج و از الجله شواهد نمایی بسیار
 و اما اینجا مقصود تنبیهی است از غیر این همه لغت عرب است اگر چه عرب به تنجیه آن نرسند و سخات نیز
 ادراک نکنند چنانچه مفهوم تعریف جنس با خواص تراکیب اگر از عرب فم پرسی بر تنجیه حقیقت آن قاطب
 نباشد هر چند اعمال اینهاست که باز موشگافان کلام عرب نیز بر یک طبقه نیستند بعضی لطیفست
 در فهمین از بعضی بسیار مفهوم که جمیع آنرا متفهم گردند و دیگر آن به تنجیه آن نرسند و این علم نیز از لغت

عرب ست و اما دست اکثر مشرکان از تنقیح آن مفهوم قاصر است پس حروف مقطع اسمای سورا ندان محسوس
بجمله دلالت میکنند بر آنچه مفصلا در سوره مذکور میشود و تشبیه با کلمه نام کنایه چیز مقرر کنند که حقیقت آن
کتاب را پیش ازین سامع و افصح گرداند چنانکه بجای کتب خود البجامع انقیصا پسندی حدیث رسول الله
نام کرده است پس معنی السکوت نیست غیب غیب متعین شده بلیسبت عالم شهادت که متدلس است زیرا که
مخبر و ناوهر و نه معنی غیب اند الا آنکه با غیب این عالم است و بمنزله غیب عالم مجرد و لکن از وقت استفهام و ام
میگویند در وقت عطف آوزیر که امر متفهم عنه امر منتشر است و آن غیب است نسبت به متعین و همچنین متر و فی غیب
است و اول امر بمنزله زیادت کثرت تا دلالت کند بر آنکه صورتی بخاطر او بسته است که تفصیلش فلان مایه باشد
و در ضمائر با اختیار کرده اند زیرا که غیب این عالم است و متعین را فی الجملة اجمالی حاصل شده و لا محسوس یعنی اینها
در وقت تعریف لازم زیاده میکنند و میم چون هر دو شفت بیان محض میشود دلالت میکند بر بیولای متدلس که
حقائق شے در آن مجتمع شدند و مقید گشتند و از فضا و تجرد بحسب تعقید و تخیل انانند پس السکوت کنایه انقیصا مجرد
است که بعالم تخیر درآمد و بحسب عادات و علوم ایشان متعین شد و تسویه قلب ایشانرا بجهت کبریه مقابله کرد و اقوال
فاسده و اعمال کاسده و افعال مجاهده و توحید بر وجه اتم مصادره نمود و تمام سوره و شرح و بیان نیست و اگر مثل
السکوت است الا آنکه را بر تر و دلالت میکند یعنی غیبی که متعین شده بدلس و باز مره دیگر متدلس در آن متعین شد
و سوم بار نیز بچنان داین کنایه است از علوم مصادره لقبها بهی نبی آدم مصادره بعد مصادره و آن صادق
است تقیص انبیا و عقا و لات ایشان مره بعد آخری و لبوال و جواب مکر و طاد مکر و هر دو عبارت است از حرکت افعال
از عالم دلس بعالم معنای الا آنکه طاد دلالت میکند بر عظم و غایت با لوس و تدلس آن متحرک و متا بصفا
و لطافت و بین دلالت میکند بر سریان و تسلطی شدن و برگزیده گشتن در همه افاق پس طمقات
انبیاست که آثار متوجه شدن ایشان است بعالم اعلى که صورت عینی پیدا کرد درین عالم به بیان اجمالی و مکر
شدن در کتب ایشان و مانند آن و حکم مقامات انبیاست که آثار حرکات فوقانیه ایشان است که ساری شده
در عالم متدلس و برگزیده گشتن در افاق و آهوان است که معنی آن گفته شد الا آنکه چون شعشعانی و
ظهوری و تمیزی داشته باشد او را بجا تعبیر کنند پس معنی جم اجمالی است نورانی و متشعشع که در پوست نخل عالم است
از عقاید باطله و اعمال فاسده و این کنایت است از اقوال ایشان و ظهوری و شهادت و مناظرات و عادات
ایشان و این کنایت بظهور شعشعانی متعین شدن و فان مثل میم دلالت میکند برین عالم لکن از جهت قوت و شدت
و سیم از جهت اجتماع صور و در آن پس عشق حق متشعشع است ساری شده در عالم دلس و بزین عبارت
است از نورانی که در طلعت ساری و برگزیده شود و مانند حالتی که در وقت صبح صادق باز و کای غروب سوس

ما همچنان که آنکه در باور اینست که تر فیه می شود به نسبت نون و نون کمتر نسبت با پس کتابت از حیات
 که منتشر شود در عالم و حق پیست که پیداشد نزدیک توجه انبیا به پروردگار خویش چنانکه در کسوف و قسوف
 و شدت و کسوف که درین عالم متعین شد چنانکه کسی گوید مرغی قصد من این نیست است که در عالم پیداشد
 از جهت کسوف و معاصمه و کل مثل آن است الا آنکه منتهی قوت کمتر از قاف فیه می شود پس معنی تعین عالم
 متعین ظلماتی که در متعین شد بعضی علوم غیر متعین شد نزدیک رجوع به پروردگار علی با حلاله منی
 این کلمات را بطریق ذوق فهمانید و آن معانی اجمالی را بجز این کلمات که به تجوید در آمد و تفسیر کردن مقصود
 نیست هر چند این کلمات لغوی بکنند آن نیستند بلکه معین اند من وجه دون وجه و الله اعلم بالصواب انتهى و
 شیخ کبیر شیخ صدق الدین قولی هر را در رساله است در بیان معانی اجمالی بخود و در آن هر سال
 قریب بهین مضامین مذکور فرموده اند مثلاً در یک رساله میفرمایند الا لف کل قلبه محظ مستقل بجا هو
 مقام که کادم عیسی علیه السلام و الکعبة الاحمر کل و صلة تستقل بالاصال لما يقصده
 له کار سل المستقلة المیم کل تمام و فی مقصده کاف لافک و الارض و علی هذا القیاس در رساله
 دیگر میفرمایند الا لف غیب و احاطة اللام و وسیع و صله فی لطف المیم تمام اظهر مثال حس
 و علی هذا القیاس و نزد علماء جفر حروف را طریق است جدا در بیان مناسبات حروف با کلمات این عالم و آن
 طریق منبسط بر اشکال غلیبه این حروف است با حلاله حروف بجا معانی اجمالی بودن و نظایر آن معانی مناسبت
 با حقایق کلیه داشتن امر است که نزدیک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تصرف هر دو مسلم است اگر ظاهر بنیان
 مشکلی و فقها آنرا انکار کنند در حساب نیست اما آنچه از قدما می مفسرین و در تحقیق مقطعات منقول است بر
 هکی شانزده قول است اول آنست که این حروف امر را محبت است که از اخبار پوشیده به غیره حبیب خود علم
 نشان داده اند گویند که التخاب بالحر و المفرد سنة الاحباب فان سر الحبيب مع الحبيب محب
 ان لا یطلع علیه الرقیب و این قول را تأیید کرده اند با خبر از حضرت امیر المومنین ابو جعفر علیه السلام
 که فی کل کتاب سر و سر القرآن اوائل السورة و آنچه از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه
 مر و است که کل کتاب صفوة هذا الکتاب حروف التامی و نیز گفته اند که علم بمنزله در باب
 نیمی پایان است که از آن نهی جاری کرده اند و از آن نهی جدولی و از آن جدول سابقه پس اگر نهی را تکلیف
 و نهی که آب تمام دریا را تحمل شود نمی تواند تحمل کرد و لهذا حق تعالی فرموده است اولها من السماء و
 فسلک اودية بقدرها پس در بایستی پایان علم نزد خداست و از آن دریا انهار مختلفه به پیغمبران
 خات شده و از آن انهار جدا اول صغار بعلبار هر فن رسیده و از آن جدا اول بحارم الناس و فی لغت

ماست با علم هر حرف که از آن بر احوال غیبی است و در هر سال ۱۲ غایت ۱۲

بیان حروف مقولات

استماع و میرسد و هر سافل تحمل اعمالی خود نمی تواند شد و لهذا در بعض اخبار وارد شده که للمعلم اسرو
 الخلفاء اسرو للانبياء اسرو للمملکة اسرو الله تعالى من بعد خلائک کله سر سب علماء ممکن
 نیست که بیشتر خلفاء مطلع شوند و علی بن ابی طالب و سبش آنست که عقول ضعیفه تحمل اسرار قویه ندارند چنانچه
 بعضی خفاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را از معانی اینخروف سوال کرده بودند
 گفت سر الله فلا تطلبوه و آنچه در رد این قول گفته اند که اگر مقدمه چنین باشد قرآن معلوم المضمی نه باشد
 پس جوابش آنست که مانع نزول قرآن در فهم معانی آن خصوصیت است که مجرد ایمان مطلوب میشود
 این سخنچه در جمیع مشابهاست همین سخن مطلوب است و موافق نص لا یعلم تا ولیه الا الله الی قول کل من عند
 دنیا و چنانچه افعال مکلفین بیا در شریعت و قسم آمده اند بعضی از آن قبیل اند که وجه حکمت در آن ظاهر است مثل
 نماز که تواضع معبود است و تسکین است و روزه که نفس و تم شهوت است و زکوة که دفع حاجت مساکین و دفع
 زیل و بخل است و بعضی از آن قبیل است که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج و تکلیف هر دو قسم
 واضح شده قایم به سبب امتثال آن تکلیف تکلیفین در مراتب کمال خود ترقی نمایند بلکه کمال انقیاد در قسم ثانی بیشتر
 ظاهر میشود همچنان در کلمات قرآنی نیز هر دو قسم در رد یافته تا قوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظهور یابد اقول
 دوم آنکه این حروف مقطعه اسمای موعود اند و این از این مسعود و دیگر صحابه اخبار مرویست و از حضرت امیر المؤمنین
 قول سوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخبار مرویست و از حضرت امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه نیز منقول است که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کعبی یا حمصی یا حمصی و قریب بهین است که این حروف
 الباعض اسمای الهی اند و بعضی جاها با ترکیب ممکن است مثلاً الحاریم نون را جمع کرده الرحمن بر آوردیم و در
 بعضی ممکن نیست و هوالمردی عن سعید ابن جبیر قول چهارم آنکه اینخروف نامهای قرآن است و همین است
 از سبب کلمی و صدی و قفا و قول پنجم آنکه هر یک از این حروف بطریق اشاره دلالت میکند بر اسمی از اسمای
 الهی مثلاً الف اشاره با صد و اول و آخر از ان و ابیست و لام اشاره بلطیف ویم اشاره بلکه و مجید و نون و کاف
 بجانی و ابی وادی و حاب و حکیم و هین و عالم و صاد و صادق و کسب و کریم و مخبر و غزیر و عدل نیز مشار الیه میباشند
 ش و از ابن عباس همین قول منقول است لیکن گاهی ایشان از اینخروف صفات مکرر را نیز استنباط میکردند مثلاً
 در الف لام میم انا الله اعلم میگفتند و الف لام میم صلواتنا الله اعلم و افضل و در ال انا الله اری و محمد بن کعب
 قرطبی صفات افعال ازین حروف بر آورد و میگفت الف الاهی الله لام عطف الاهی است میم سجود است
 قول ششم آنکه الف ماخوذ از الله است و لام از جبرئیل و میم از محمد یعنی الدین کتاب را بواسطه جبرئیل
 بر محمد فرستاده است و بعضی از نویسندگان گفته اند که الف انا و لام الی میم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز

کتاب مطلق من است و ازین پیداشده قول تفسیر عبد الغفر بن عیسی گفته است که طریقه تعلیم صبیان آنست که اول
 آنها را حروف ابجد مقلد تعلیم میکنند بعد از آن مرکبات می آموزند و در اول این حروف مقلد استاره بهمان
 طریقه است قول ششم قطرب نوی گوید که کفار چون این قرآن را می شنیدند استهزا و لغو میکردند چنانچه در قرآن مجید
 فرموده و قال الذین کفروا لا تشعربوا لهذا القرآن و الخوافیه حقتعالی این حروف مقلد استاره
 آن ناسل فرمود تا از آن تعب شنیدن گیرند و معنی قرآن بر دل اینها هجوم کند من حیث لا یستعرون
 قول ششم مبرور گفته است که ایراد این حروف مقلد در اوائل بعضی مورد برای القاط و تشبیه است کافرا از اهر وقت
 تهمی که بکنند این قرآن از همین حروف که شما نیز از آن کلام خود را ترکیب می کنید و کتب کرده نازل فرموده ایم
 اگر کلام ما نباشد شما همه چرا عجز کنید از مقابله آن قول دهم ابو العالیه گفته است که این حروف بحساب ابجد اشاره
 با حال و دینهاست قطعات عمده این است که بعضی از آن معلوم است و بعضی از آن نامعلوم و متوید این
 قول است آنچه بخاری و ترمذی و خود و ابن جریر در تفسیر خود پسند ضعیف از ابن عباس روایت می کنند از
 جابر بن عبد الله که فرمود ابو یاسر بن اخطب با جاعتی از یهودیان متصل آنحضرت میگذاشت شنید که آنحضرت اول سر برافراشته
 و دیده پیش برافراشته خود جی بن اخطب رفت و گفت که امر دزد من چیه عجبی از محمد شنیده ام که در کتاب الهی
 فقط آنم را تلاوت می کردند می گفت تو گوش خود شنیدی گفت آری می بر خاست و جماعت علماء یهود
 را همراهِ گرفته پیش آنحضرت آمد و گفت که این حرف را جبرئیل پیش شما از نزد خدا آورده است آن حضرت
 گفته آری می همراهیان خود را گفت که هیچ پیغمبر را از پیغمبر این سابقین مدت حکومت خود معلوم نشد این پیغمبر
 را چرا برین مدت آگاه ساخته اند باز هم احیان متوجه بشد گفت که شما کتبید الف یک است و لام سه و
 و سیم چهل پس مدت این دین هجلی هشتاد و یک سال است این بن را که این مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز متوجه شد
 آنحضرت و پرسید که سوره ای بخواند و یک سال بشود باز پرسید که خبری دیگر هم دارم آن حضرت
 گفت مدت این دوازده مرتبه یکصد شصت و یک سال بشود باز پرسید که خبری دیگر هم دارم آن حضرت
 فرمودند الود الکویچی گفت که با محمد تو بر ما کار را مشتبیه ساختی نمیدانیم که مدت رواج طاعت تو کم است یا
 زیاده و چون برخاسته رفت بابا ران گفت که شاید این همه مدت ها برای امت محمد جمع کرده باشند لیکن او و او
 و انطلاقات احوال آتش دین مدت ها بزرگ و دیگر ظاهر شود هم را بنایش گفتند که منتهی از مشتبیه است هیچ معلوم نشد
 گویند که حقتعالی بعد از این قصه این آیت فرستاد هو الذی أنزل علیک الکتاب منه آیات محکمات
 هن ام الکتاب و آخر منشا بکانت قول یازدهم آنکه این حروف دلالت بر انقطاع کلام و دستینان
 کلام دیگر می کنند قول دوازدهم آنکه حق تعالی با این حروف قسم خورده است و حرف ششم مخدوف است

آن را مذکور کرده اند که صاد و ط است و از باقی حروف که منتفی اند نیز نصف آن را مذکور کرده اند که و از هر حرف است
 و از هر حرف قطعه که پنجم حرف است قاف و آل ط یا جیم نصف اقل را مذکور فرموده اند که قاف و ط است انشا
 باشد بقلبت این حروف در کلام عرب و از هر حرف لیس که و او باست یا را اختیار فرموده اند زیرا که در فعل کمتر
 از او است و از هر حرف مستعلیه که هفت اند قاف و صاد و ط را که نصف اقل میشود اختیار فرموده اند و ط و عین
 و صاد و ط را ترک کرده و از هر حرف منخفضه که بیست و یک حرف باقی است نصف اکثر را که یازده حرف است مذکور فرموده
 و از هر حرف بدل که یازده حرف است موافق ذی ب سیبویه الف و جیم و دال و ط و او و یا و تا و میم و نون و نا و همزه
 که حرف ذکر فرموده اند و از هر حرف که در مثل خود غم میشود در قرین المخرج خود غم نمی شوند و آن یازده
 حرف است همزه و نا و عین و صاد و ط و میم و یا را ذکر کرده اند که نصف اقلش میشود و نا و عین و صاد و ط و نا و عین
 و یا و او را ترک کرده اند و از هر حرف که در هر دو غم میشوند هم در مثل خود و هم در قرین المخرج خود و آن
 سیزده باقیست نصف اکثرش را مذکور فرموده اند که ط و قاف و کاف و را و سین و لام و نون است تا اشاره باشد
 بآنکه ادغام موجب سبکی کلام و فصاحت است هر چه ادغام بیشتر قبول کند رعایت بحال آن اکثر است و از هر حرف
 چهارگانه که در قرین المخرج خود ادغام نمی پذیرد و در قرین المخرج آنها در آنها ادغام می پذیرد و از هر حرف میم و را و سین و
 قاف است نصف آنرا که مذکور فرموده اند که میم و را است و هر حرف منقل مجعوت و هر حرف طاقیه که ط و نا و عین
 و عین و نا و همزه است بیشتر در کلام عرب واقع می شوند و ثلث مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بکثرت
 وقوع آنها در کلام عرب و اندو انده عشره که در سالتونیه جامع است هفت حرف را مذکور فرموده اند تا اشاره باشد
 بآنکه اینها غیر از سببهای تجاوز نمیکند و آن هم در اسم مثل استفعال و اضیال و از هر حرف را که مفرد آورده اند
 مثل صاد و قاف و نون و گای دو گانه مثل جیم و یا سین و ط و سین و گای سه گانه مثل طیم و گای چهار گانه
 مثل المص و الم و گای پنج گانه مثل کب معص و محسوق تا اشاره باشد بآنکه حروف مفرد در قسم اسم و فعل و حرف موجود
 شوند در اسم مانند کاف خطاب و در فعل مانند ق و ل که صیغه امر است از ق و ل و علی یک در حرف مانند با و ج و
 کاف تشبیه و جدا دو گانه آورده اند ط و سین و حتم تا اشاره باشد بآنکه ترکیب دو گانه گاهی در حرف میشود و غیر حرف
 مثل ل و گاهی در فعل میشود و بجز مثل ق و گاهی در اسم میشود و غیر حرف مثل من و بجز نیز مثل دم در نه جانا انشا
 باشد بآنکه این ترکیب در هر یک از قسم اسم و فعل و حرف بر سه وجه واقع میشود ضم و فتح و کسب و در اسم
 و از دو در افعال ق و ل و ج و ح و در حرف ان و من و مذ و سه ترکیب گاهی را وارد فرموده اند که کم و اگر و اسم
 باشد تا اشاره شود بآنکه این ترکیب اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف و مقشده در سمره سورة تا اشاره باشد بآنکه اصول
 انبیه سه سطرده نیاست و در اسم مثل فوس گفت حصنه خبر عنب اقل فعل صوب و عتی

و سب برای منی مانند نصر علم و شرف و ترکیب چهارگانی را در دو جلد دارد فرموده اند المراد من و منجین
ترکیب خاصی را نیز در دو جلد دارد فرموده اند که بعضی محققان اشاره باشد بآنکه هر یک را از ترکیب و با معنی
در قسم است اصل چون جعفر و سفر جل و ملحق چون قرم و و حنفی و براسه این اشارات این حروف را بر
نویزها تفریق کرده مذکور فرموده اند و بخلاف اول قرآن مجید میآورد و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الشم یعنی اصل لازم الاتباع حکم که مکرر از اسمجود است و سبب لازم میگوید که طالب عالی را جسم روشن قیست و ثبوت
و اسبیه را غزل و ماحی در کتاب که معنی آن کتابت که بسبب ظهور وجه کمال خود وقت اسرار و دقائق خود از
و هم و فهم سامعان غائب و از با جوی جولان انکار و انظار بعید است و لهذا در حق او آن کتاب گفته میشود که دلالت بر
دارد و نه این کتاب که دلالت بر قرب میکند در اینجا باید دانست که اصول احکام دین چهار چیز است کتاب و سنت و
اجماع و قیاس زیرا که بعضی احکام دین از کتاب ثابت شده مثل نماز و روزه و زکوة و حرمت خمر و عسل گاو و گاو
آن و بعضی از قول فعل پیغمبر که آنرا سنت نامند مثل نماز چهار باره و حرمت خورد استرومانند آن و بعضی باجماع مجتهدین
است مثل حرمت بیع کنیز که از مالک خود فروزند آورده باشد و حرمت جمع در میان دو خواهر در طے ملکاتین و
بعضی بقیاس ظاهر که غیر منصوص را بر منصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سود گرفتن و در طوس و مشکها که صریح
ملحق بر زو سیم میشود درین باب لیکن اصلیکه لازم و محکم است غیر از کتاب و دیگر نیست زیرا که قیاس راستند بسیار
در اصل موجب آن حکم شرع ثابت شده باشد بر سبب آن کتابت یا اجماع و اجماع نیز بنیاده اصل نیست
زیرا که اجماع نام قیاسی است که جمیع مجتهدین بر آن توار و قیاس کرده باشند پس او را نیز سبب میخوانند و از کتاب و سنت
و سنت نام فعل و قول پیغمبر است تا وقتی که نبوت پیغمبر ثابت نشود قول و فعل او معتبر نیست و در نبوت پیغمبر صلعم بعد از آن
ثابت است که اسمجود سبب است پس و حقیقت اصل محکم که بر هر کس از پیغمبر و امت و مجتهد و عا لازم الاتباع است
همین قرآن است و پس و کتاب هر چند در اصل لغت به معنی مکتوب است که هر نوشته را گویند چنانچه لباس معنی طوبی
اماد و اصطلاح شرع خاص بقرآن است حتی که اگر گفته شود که فلان چیز در کتاب است فهمیده میشود که در قرآن
است و قرآن را سوا و قرآن و کتاب نامهای بسیار است که در عین قرآن مذکور خواهند شد اما جمله است و قرآن که در آیت
نبأ الذی نزل الفرقان علی عبد ذکر است و وجه تسمیه اش بقرآن دو چیز است اول آنکه مشرآن تفرقه
میکند در میان حق و باطل دوم آنکه در نزول متفرق آمده در سبب و سبب سال از آغاز تا با ختام رسیده از انجاست تذکره
و ذکر بی و ذکر چنانچه در آیت و انه لتذکرة للمتقین و آیت و ذکر فان الذکر بی تلغ المؤمنین و آیت
وانه لک ذکرک و لقومک مذکور است و معنی مذکره و ذکر بی و ذکر باید دانست یعنی این قرآن بنده کار را

الحکم انہی یاد مہیہ ماند و بعضے گفته اند کہ ذکر بعضے شرف و فخر است و از آنجمله است تسنیل در آیت و آنہ
 تسنیل مرتب العالمین و از آنجمله است احسن الحمیت یعنی بہترین سخنان در آیت اللہ تعالیٰ احسن الحقا
 و از آنجمله است موعظتے پند و آیت یا ایہا الناس قد جاءکم موعظۃ من ربکم و از آنجمله است
 حکم و حکمت و حکیم و حکمہ و آیت و کذلک انزلنا حکما عربیاً و در آیت حکمۃ بالغفۃ و در آیت یس و القرات
 الحکیم و در آیت کتب احکمت البیتہ و از آنجمله است شفاء و رحمت در آیت و ننزل من القرآن ما هو فلف و حۃ
 للشومنین و از آنجمله است ہدی و مادی در زمین آیت کہ ہدک للمتقین و در آیت ان هذا القرآن یهدک للخی
 صی اقوم و از آنجمله است مرط و سقیم در آیت و ان هذا صراطی مستقیما و از آنجمله است جبل الدرد در آیت و
 اعتصموا بحبل اللہ جمیعاً یعنی قرآن رسن خداست مانند کندیکہ از بالاس کو شک بلندی بیادیزند
 تاہر کہ خواہد بہست گرفتہ بالا برآید و ترقی حاصلکند و از آنجمله است رزق در آیت و کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا
 زیرا کہ قرآن سبب حیات ارواح است چنانچہ روح سبب حیات ابدان است پس قرآن بمنزل روح روح شد و از
 آنجمله است قصص حق و آیت ان هذا لھو القصص الحق زیرا کہ ہر کہ قصہ را بیان مے کند عنایا لغو و باطل
 نیز در آن آمیزش مے کند و ہا این کلام کہ فیہ رقی حیر دیگر در آن نیست و از آنجمله است بیان و نبیان و مبین در آیت
 هذا بیان للناس و تبیان لكل شئی و قرآن مبین و از آنجمله است بصیرت یعنی جمعہا سے روشن در آیت
 هذا بصائر من ربکم و از آنجمله است قول فصل در آیت لقول فصل و از آنجمله است نجوم در آیت فلا اقم
 بمواقع النجوم و از آنجمله است مثالی دیگر کہ در وی قصص و اخبار و وعدہ و وعیدہ و اگر فرمودہ اند در آیت مثالی نقش
 منہ جلود الذین یخشون ربہم و از آنجمله است متشابہ زیرا کہ ہر آیت او متشابہ است بآیت دیگر و در فصاحت
 و بلاغت و اعجاز و لطیف اسلوب و از آنجمله است ہرمان در آیت قد جاءکم بہرمان من ربکم و از آنجمله است
 بشیر و نذیر در آیت قرآنہر بیا لقوہ یعلمون نشین او نذیر او و از آنجمله است فہم در اہل سورہ کہف و از آنجمله است
 ہمہمین در وسط سورہ آمدہ در آیت مصلحہ فالما بین یدیه من الکتاب مہمنا علیہ و از آنجمله است نور و در آیت
 و اتبعوا النور الذی انزل معہ و از آنجمله حق و حق الیقین در آیت یا ایہا الناس قد جاءکم الحق من
 ربکم و در آیت انہ الحق الیقین و از آنجمله است عزیز در آیت انہ لکتاب عزیز و از آنجمله است کریم در آیت انہ
 لقرآن کریم و از آنجمله است عظیم در آیت و لقد ایتنا سبعاً من المثانی بالقرآن اعظیم و از آنجمله است
 مبارک در آیت کتب انزلنہ الیک مبارک و از آنجمله است نعمت موانق تفسیر ابن عباس کہ نعمت را در آیت
 و اما بنعمہ مبارک فحدث بقرآن تفسیر فرمودہ اند و شرح ابن اسامی انشاء اللہ تعالیٰ در مقام خود بیاید
 و این کتاب از انجبت اصل لازمہ الاتباع حکمہ گردیدہ کہ کلائی فیہ ینوہج شک شبہ در آن گھامیش ندارد

سبب آنکه خود این کتاب بر مطالب خود حجت ای روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی دفع نموده
 باز مؤید با حجاج است که در دفع شبهات منکران سبب قاطع است باز کتب الهیه که قبل از آن بوده اند نزد
 ائمه دینی بودن آنها مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کثوف لولیا و ارباب مجاهدات حقه
 مطابق این کتاب آمده اند بعد از نزول آن بلکه صدق کثوف سبب اقیقت آن و گفته میشود و داده عظیم
 است که از معارضات و مناقضات و نقوض خالی باشد پس شایان آن نیستند که اصل محکم لازم الاتباع گردانند
 شوند و اولی تعلیه که خود از کتب دیگرست اجمال تحریف دارد و از خود از انبیای سابقین علیهم السلام سبب بقطع
 و شیوع کرده بنیان در ائمه آنها اعلی اعتبار است و مهینا آنچرا علوم حقه و معارف صادق و کتب سابقه الهیه
 اخبار ما ضمیمه نویز برگزیده و متفرق بود درین کتاب یکجا جمع است پس اتباع عین کتاب گویا اتباع جمیع کتب
 الهیه است از انبیاء سابقین بشمار آنکه کتاب مناخورد هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب
 و احادیث خود را از جمیع کتب متقدمه مستغنی میسازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هر
 للمحققین یعنی بایست باشد براسه متقیان زیر کلمه متقی نام کسی است که خود را گمراه و از انچه او را ضرر میکنند
 آخره خواه آن ضرر کننده اعتقاد بد باشد یا قتل بد یا عمل بد و معرفت مضرات آخرت از احقادات و اصطلاح
 احوال بدون این اصل محکم لازم الاتباع مقصود نیست و اینجا باید دانست که تقوی و ادب شرع سه مرتبه مقرر کرده
 اند مرتبه اول خود را از غناج ویدی نگاه داشتن است و این از اداسی مراتب تقویت که سبب تعدد درجات نفس خود از
 انواع شرک حاصل میشود و بهین معنی است درایت و الزام کلمه المتقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور
 داشتن است و بهین معنی است دلوان اهل القری امنوا و اتقوا و در اصطلاح اهل شرح بهین مرتبه را تقوی
 نامند مرتبه سوم آنکه از شبهات نیز خود را نگاه دارد و از بعضی مباحات که معجزه بار کتاب گناه میشوند نیز اجتناب
 نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و بالکل بهیچ اعضاء و عوارض شوجیه بجنب خالق خود کرده و این مرتبه را
 تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و بهین مرتبه اشارت است در آیت و اتقوا الله فی تعاقبه حالانچه
 از علامات و شرط متقیان که در احادیث صحیح و آثار صحابه و تابعین وارد شده مذکور کنیم تا فی الجمله معنی
 و تقوی و دین جاگیر و این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکند که مردم را روز قیامت در یک میدان
 تراخ حبس خواهند کرد و باریک منادی ندا خواهد نمود که متقیان کجا هستند بشنیدن این خاستگیان خواهند
 برخاست در سایه پروردگار و بوجه متصل مقام تجلی الهی خواهند شد که نشان آن تجلی یک لمح از ایشان
 محبت مستور خواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرستاده باشند معاذ بن جبل گفت که آنها کسانی باشند
 که از انواع شرک و بت پرستی خود را نگاه داشتند و عبادات خود را خالص بلاوی خدا کردند امام احمد و

و دیگر میخوان معتبره خطیه معنی که صحابی است روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند بنده باین درجه نرسیدگان
 متقیان شمار کرده شود تا آنکه بگذارد و ترک کند چیز نامی را که هیچ خطه شیرینی و آن نیست بسبب ترس از
 و قبح و حرام در دزدی از ابویه شخصه یعنی تقوی پرسید ابویه گفت که گاهی در راه پراخ رفتن آن
 شخص گفت آنرا گفت پس چه قسم عمل آورده گفت جائیکه خاز می دیدم از آن برکنار می شدم و راه دیگری
 می رفتم ابویه گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقدمات دین همین قسم احتیاط بکار بری متقی شوی این
 حکایت را ابن ابی الدیاد در کتاب التقوی و ابیث نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری نقل آورده که
 ما رأیت التقوی بالمتفان حتی تلوکوا الذی اصاب الحلال فضافه الحرام و نیز از عبد الله بن المبارک آورده که
 اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان نباشد و از عون بن عبد الله آورده که تمام
 تقوی آنست که بنده همیشه جای و نشین شریط تقوی ماند و بدو آنست خود گفتا گنجد چنانچه حافظ محبت و مخالف
 مرض مهیت جایای معرفت اسباب مرض میباشد و بدو آنست خود گفتا گنجد و نیز از امام مالک روایت
 کرده که در باب بن کیسان نیگفت که عبد الله بن زبیر شخصه را بطریق پنهان عبارت نوشته اند اما بعد
 فأنزل اهل التقوی علامات يعرفون بها و يعرفونها من القسم صبر علی البلاء و مرضی بالقضاء
 و شکر للنعماء و ذل للحکم القران و نیز از ابن المبارک آورده که حضرت داود حضرت سلیمان علیهما السلام فرمودند
 که بر تقوی مرد و بنده علامت استندال تواند کرد اول حسن تو گلش بر خدا در آنچه پیش آید دوم بحسن رضای آنچه او
 را عیانیت فرموده اند سوم بحسن زهد در آنچه از دوفت شده و نیز از سعید مقبری آورده که شخصی پیش حضرت عیسی
 آمد و گفت یا معلم الخیر مرأشان بده که چه قسم متقی توان شد فرمودند که این امر خیره آسان است تمام دل خود
 محبت خدا بجا آر و بقدر قوت و استطاعت خود بر اے او عمل کن و این جنس خود را چنان رحمت فرما که بر جان خود
 رحمت میکنی او گفت که این جنس من کیست فرمودند چه نمی آدم و اسنجه را دوست نداری که با تو گشتند با هیچ
 کس مکن اگر این کار را کنی حق تقوی بجای آری و اینهم من منجباب آورده که کمال تقوی آنست که زبان تو همیشه
 از ذکر خدا تر باشد و از عون بن عبد الله آورده که ابتدا او تقوی حسن نیت است و انتهای تقوی تو فیش در بند
 را در میان این ابتدا و انتها هملکها و شبهات بسیار در پیش می آید و نفس از یک طرف بجانب خود میکشد
 و شیطا که دشمن مکار است یک آن فتنه دهد و از محمد بن یوسف نزار ابی آورده که من روزیوسفیان
 ثوری را گفتم که نام شما در مردم باین مرتبه است دست که در هر مقدمه سفیان ثوری سفیان ثوری بگوید و شما را
 دیدم که شب در خواب می گذرانید فرمودند که خاموش باش مدار این امر بر تقوی است و نیز روایت آورده
 که شخصی از علما عصر نزد عبد الملک بن مروان آمد عبد الملک از او پرسید که وصف متقی چیست آن

حکیم گفت که متقی مردیست که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب و مطامع دست شسته باشد و چشم
 دل بدایت عالیہ روح نظر کرده بسوسے آن مراتب متوجہ شدہ مردم خواہید باشند و او عنہم ترقی بیدار است
 شفا می آورد قرآن و دوا سے او سخن حکمت و پند دنیا را در عرض آن کے پسند و لذتے را سوا می آن نمیداند حاضران
 مجلس کہ بیشتر کہ راسته البین بودند این کلمات را نہایت پسندیدند و نیز از فتاوہ آورده کہ چون حقتہ لے بہشت
 را پدید آفرمود و ارشاد کرد کہ خبر سے بگو بہشت گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دنیا آورده کہ تمام قیامت
 شاد می آید اخذاتی متقیان است و نیز از محمد بن یزید رجبی آورده کہ روزے بود و راہ را گفتم کہ چہ کس در رضا
 نیست مگر کہ شکر میگویی بہشت کہ شفا شکرے گوئید ابو دردرا گفت کہ من ہم شکر میگویی لیکن قابل آن نیست کہ محضر
 خواندہ خود گوئیم خبر سے مراتب بنو ایند این روایت خوانند شد **حضرت** یزید السمرانی اعطی مناهج و یا حی
 اللہ الا ما اراد اے بقول الموع فائدنی و فخری و تقوی اللہ افضل ما استفاد و ابن ابی
 حاتم از معاویہ بن جبل آورده کہ مدار کار و بار بہشت بر چہا فرقه است اول متقیان بعد از ان سکرگزاران
 بعد از ان ترسندگان بعد از ان اصحاب الیمین و ابن ابی شیبہ و ابو نعیم در حلیۃ الاولیاء از میمون بن مہر
 روایت کردہ اند کہ شخص بدرجہ متقیان نمیرسد تا آنکہ بالفنس خود ہر روز محاسبہ شدید نماید مانند محاسبہ
 کہ شریک خود میکند تا بدانکہ خوردن من از کجاست و پوشاک من از کجاست و نوشیدن من از کجاست از حلال یا از حرام
 و در بنامفین را اشکالی است کہ آنرا مذکور میکنند و می پرسند کہ ہدایت مناسب گمراہان است پس ظاہر حیثان بود کہ
 ہدی اللضا لاین سے فرمودند متقیان را کہ علامات اسلام و شریطہ ایمان را بوجہ حسن دانستہ بسیار
 و عمر و دین راہ رفته اند و شیب و فرازان راہ را طے کردہ ہدایت چہ معنی دارد کہ تحصیل حاصل است دان
 با اتفاق عقلا باطل جواب این اشکال آنست کہ معنی ہدی للمتقین آن نیست کہ این کتاب بعد از
 وصول بمرتبہ تقوی ایشانرا ہدایت میکند بلکہ مغیش آنست کہ ہر متقی بغیر ہدایت قرآن متقی نشدہ و بغیر ولایت
 این کتاب آن راہ را نذر یافته چنانچہ گویند این دایہ شیر **آن** جو آنست حالانکہ در عہد جہانی شیر دادن در کا
 نیست بلکہ شیر دادن در حالت ظہولیت است نہ در حالت شباب لیکن چون شباب بسبب شیر دادنش
 حاصل شدہ است میتوان گفت کہ شیر دہ جو آنست و صاحب کشف بطور دیگر این معنی را تفسیر کردہ و گفته کہ
 ہدی للمتقین از قبیل من قتل قتیل و خلا سلبہ است باین معنی کہ این کتاب ہدایت است بر آ
 گمراہانی کہ آخر بد رجہ تقوی خواهند رسید و بیضادی گفته است کہ ہر چند ہدایت قرآن عام است بہر سلم کافر
 را چنانچہ در جامی دیگر فرمودہ اند کہ ہدی للناس اما انتفاع بہ ہدایت قرآن خاص نصیب متقیان است
 پس و اکام را زنی فرمودہ اند کہ مراد از متقیان کسانی ہستند کہ نہت منافقت حق نے تعصب سخن پروری را نہت

جاگرفت و عقل و فهم آنها از رنگ قتلید آباد و اسلاف خود خالص شده پس این جماعت اندک به ایت قرآن
 راه یاب میشوند و کسانیکه عقل آنها مروت و آئینه دانش آنها رنگ زنده باشد و این یعنی را تشبیه داده اند
 بنده و صالح که موجب حفظ صحت میشود البتة حصول اصل صحت و الاغذای صالح و درین که متلی را نظر فرماید
 باشد موجب زیاده مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین تحقیق اشاره است و درین آیت و منزل من القرآن
 ما هو سقاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و درین آیت که بفضل به کنیوا
 و یهدی به کثیرا و ما یفضل به الا الفاسقین و تفصیل این اجمال آنست که مروج موجب قبت کا
 خود هفت گروه اند زیرا که آدمی بنص قرآنی با شفی است یا سعید قال الله تعالی فمنهم شفی و سعید
 اشتیاء را در اصطلاح قرآن اصحاب الشمال و اصحاب الیمین نامیده اند و اینها دو گروه اند اول مطوین که در
 حق آنها فرموده اند که و لقد فرأنا لجنهم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم
 اذان لا یسمعون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لکنهم
 کلا فاعلم بل هم اضل اولئک هم الغفلون و این گروه در حقیقت خارج انسانیت اند و بعضی
 انسان باشند بیتی اینکه می بینی خلاف آدم اند و نیستند آدم نلاف آدم اند و زیرا که بحسب اصل فطرت ظلمت
 نشاءت قابل نور الهی نیستند پیدایش ایشان محض براس بر گردان آتش و دجست که هوای خلقه هم لکن
 و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل متوجه قبول نور الهی بودند لیکن بسبب کتاب رذائل و ارتکاب معاصی
 و مباشرت اعمال بهمیمه و سبجیه و فسادات و کما در شیطانیه بنیات ناسقه و مکات مظهر و نفوس ایشان سوخته
 پیدا کرده و دفته رفته و لها و ایشان رنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که سکه استخوان ایشان
 منافق حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان دارد است که ان المنافقین فی الدارک الا سفلی من الدارک
 و سعید با در شرع دو قسم فرموده اند کفیسها بعضین و عقرین و یک قسم اصحاب الیمین و مقصدین اصحاب الیمین و این
 گروه را سه قسم نهاده اند یک نوع اهل فضل و ثواب اند که ایمان و عمل صالح ایشان با سبب فضل و ثواب الهی و قشده
 فوجدوا ما عملوا حاضرا و کل در حیات مما عملوا ابیان حال ایشان است و یک فرقه اهل عفو اند که
 خلطوا عملهم کما و اخو سیما حسی الله ان یتوب علیهم و عفو را دو طریق است اول آنکه بسبب توبت حقا
 معیم و عدم تاثیر بنیات و رجوع طلب بر توبه در شفاعت و بر توبه یب عفو کند دوم آنکه در مقابل هر عمل از ایشان
 توبه بر توبه آید و بجا خوان عمل در صحیفه اعمال ثبت گردد و اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و
 یک فرقه معذبین اند که بقدر سوخ معاصی مغذب خواهند شد تا آنکه بتقاعت انبیا و علما و شهباء
 و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل عدل و اهل عقاب نامند و الذین ظلموا من هؤلاء سیبهم هم سیکت

فمنهم من یهدی و منهم من یضل و انما یضل من ظلم

ما کتبوا بیان حال ایشان است و منهم همذالک لکن فیہ نیز عنوان ایشان و سابقین بقرین نیز و در فقر
 انکه عبارت شرح فقره اول را بحجت و فقره دوم را بنسب نامند چنانچه در آیت اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 انکه الیہ من نسیب باین تسمیہ اشاره فرموده اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فقره را محبوبین و محبت نامند و بعد از این
 سابقین و اند پس همین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفتند بعد از آن راه معرفت بر ایشان گشاید
 شد و محبوبین کسانی که اول ایشان را بر گردیده شناسایی معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده کانی
 در دل افتاد و این هر دو فقره را اهل الیگویند چنانچه هر سه فقره اصحاب الیقین را اهل آخرت نامند و هر دو فقره
 اشقیاء اهل دنیا و چون این تفصیل در پیشین شد پس باید دانست که قرآن مجید بر فقرات اول از استیفاء آید
 نمی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این قبول ندارند بنسب شیاطین و همین فقر
 ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود ذرات شد و صورت معنوی ایشان مسووع شد چنانچه طوالم بعضی پذیرفته را
 است و این اصطلاح در پس هدایت قرآن خاص باشد برای فقرهای پنجگانه اخیر که لفظ یقین شامل آنهاست و آنچه انصاف را و اتمام
 گمان میرسد که یک فقره از سابقین و محبت باین شد و جذب الی ایشان را اول شناسایی معرفت نموده است
 چرا محتاج به هدایت قرآن باشند پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج به هدایت کتاب است بعد از جذب حصول
 تا سلوک فی اللہ نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده اند که کذلک لنبئت به تو اداک و کلام
 نقص حلیک من انباء الرسل ما نبئت به فوادک آری فرق در میان محبوب و محبت آنست که محتاج
 هدایت کتاب میباشد قبل از حصول قبل از جذب بعد از آن نیز تا سلوک الی اللہ فی اللہ نماید و یقین تقریر متقی در مقام قرب
 بمنسب نفوی خود است بمسئول که بر استعداد صحیح باقیمانده باشد و رنگ شرک و شک ظلمت استغراق و حبسهای
 آئینه فطرت او را بر هم نموده باشد پس این نفوی مقدم بر ایمان است چنانچه مراتب دیگر از نفوی متاخر از ایمان
 اند پس معلوم شد که نفوی در عرف شرع بر معانی متفاوت واقع میشود گاهی بمنسب ایمان می آید چنانچه در آیت
 و الزمهم کلمة التقوی و گاهی بمنسب توبه چنانچه در آیت و لو ان اهل القرای امنوا و اتقوا و گاهی بمنسب
 طاعت چنانچه در آیت ان اتذکر انه لا اله الا انا فانقون و گاهی بمنسب ترک گناه چنانچه در آیت و اتقوا
 الیسوف من ابوابها و اتقوا الله و گاهی بمنسب اخلاص چنانچه در آیت فانها من تقوی القلوب و در فضل
 تقوی آنچه در قرآن مجید وارد است آنست که ان الله مع الذین اتقوا و تزود و افان خیر الزاد التقوی
 ان الیکم عند الله الفتکم و در احادیث فضائل تقوی نیز شمارست و از لطائف این مقام آنست که چون این
 آیت را ملاحظه کنیم که بمنسب للیقین و همراه این آیت است دیگر از نظر آری که شهر رمضان المذین انزل فیہ القرآن
 هدی للناس صیرهم معلوم شود که ناس منحصر در متقیان بلند و باقی مردم کالانعام باقیمانده در نجاست و جواب طلب

وآن آست که تمام قرآن را وصف کردن بهر چه میسر است آید حال آنکه در قرآن مجملات و متشابهات نیز واقع اند
 همین ملامت را نه میتوان کرد الا بقل و چون عقل و دلیل و دلیل شان عقل باشد نشان قرآن و اینها هیچ فرق
 اسلام خواه حق باشد خواه باطل اجتماع بقران میکند و نیز در روایت صحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 که هر چه جدا در دست که چون حضرت ابن عباس را برای مناظره خارج میفرستادند فرمود که صلیت
 بالسنه فان القرآن ذو وجه و نیز بعضی سائل اعتقاد می از آن قبیل است که هدایت بودن قرآن بران
 موقوف است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات نبوة علی الاطلاق پس قرآن در آن قسم چگونه هدایت
 تواند شد و الا در لازم آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن قرآن آن نیست که محض قرآن الزام مخالفان تولد
 نموده بلکه معنیش انکشاف حقایق نفس الامر بهست بر مظاهر و مجملات و متشابهات قرآن یا بعد از رجوع بحکماات خوب
 مزید انکشاف میگردد یا بسبب ایمان محض ببدلول آن مجملات متشابهات موجب ترقی در جهایمان میشوند و اینهم
 نوعیت از هدایت و در مسائل که موقوف علیه قرایت قرآن اند هدایت قرآن بسبب تاکید و تقویت دامن از
 مداخلت و هم در دلائل آن مطالب است و این نیز نوعیت عمده از هدایت و علاوه برین آست که لفظ هدایت
 للمتقین دلالت نمیکند بر آنکه هر خبر و او برای بشری هدایت باشد تا محذوری لازم آید بلکه معنیش آست که
 تمام قرآن برای جمیع افراد متقین هدایت علی حسب تفاوت در جاهلهم فی الفهم و الا سببناط و علماء و در بعضی
 هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت هدایت محض بدون راه است بمطالب و بعضی گفته اند که همراه آن نشانی
 بمطلب نیز ضرورت تحقیق این مقام آست که هدایت و تعلیم و ارشاد و انداز و امثال این الفاظ گاهی بمعنی فعل
 فاعل متعلق میشوند و گاه اثر آن در فعل ظاهر شود و از همین قبیل است اما نمودر فهدی بنا هم فاستجوا العمی علی الهدی
 و گاهی بمعنی تاثیر فاعل که مفعول به تاثیر متعلق باشد متعلق میشوند چنانچه گویند هدیه الله فاهتدوا منلی ای
 و امات و بهر دو معنی تحقیقی است بلکه حد التفتیش چنان معلوم میشود که مال هر دو معنی یک چیز است تاثیر فاعل را چون نسبت
 بفاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعت منی اول است و اگر همان تاثیر را متعلق اعتبار کنیم معنی دوم است و بهر دو معنی هم
 صفت خداست و هم صفت قرآن و غیر این در دیگر مردمان از هر خلق است خاص حضرت حق است لیکن خلق است معنی
 حقیقی هدایت نیست بالجمه علامت ابتداء بقران آست و همان علامت تقوی است که نخستین اول اعتقادات خود را
 صحیح کند باز اعمال جاری خود را مطابق امر و نهی قرآن گرداند باز اخلاق رویه را که امراض مملکه روح اند ترک نماید
 و بصیرت اعتقادات بدون اجتناب از شبهات و ایهام و مداخلات و هم مقصود نیست و لهذا متقیان کسانی هستند
 که الذین یؤمنون بالصیب یعنی آن جماعه که ایمان بآوردند بنبی و غیب نام آنجاست که از ادراک حواس
 ظاهر و باطنه خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و در ذرات آخرت و آنچه در آن روز و عود است

اختلاف علماء در معنی هدایت

ببرقه برات الهی و کتب الهمیه اثبیت اضافت آنها بحدیثین پنجم بران علیها السلام و همین حقیقت و ایمان نسبت
 را از انجمن و علامات متفقین است مبار فرموده اند که در مذکرات حواس ظاهره و باطنه مکلفه اعتقاد می نمایند
 بالضرورت تصدیق بآن مدکات و نمایه پس علامت اتفاق می تواند شد و بدایت قرآن درین باب مبسوط
 اطلاع بر حقایق و تفاهیل این امور است و مهمات مسائل عقائد همین امور اند چون این امور با جمیع حقائق
 و تفاهیل دارد در قرآن تصدیق کنند جزو اعظم تقوی که تصحیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند باینکه
 اینجا کورت ایمان نوبت بمن تصدیق لیکن مفسرین در مقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول دارند و اقوال
 طبعیه یا بسبب غرضه و خارج زویدیه و ارامیه لغت فرموده و باغ سامع را پریشان میکنند قدریکه منقسم است آنست که
 ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق است بمنست گردیدن و باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که ازین محمد
 زیرا که ایمان را در قرآن جای کار دل نموده اند جای میفرمایند قلبه مطمئن بالا ایمان و جای فرماید کتب فی
 قلبهم الا ایمان و جای ویلای دل لا ایمان فی قلبه بکرم ظاهر است که کار دل همین تصدیق است پس دینز ایمان را
 قرآن بعمل صالح فرموده اند چنانچه آیت است الذین آمنوا و عملوا الصالحات و مقرون بجای نیز ساخته چنانچه در آیت
 و الذین آمنوا من المؤمنین و آمنوا اولادهم یحرمون پس معلوم شد که نه علمای تنبیک را در ایمان
 و نیت و نه اعمال بدرهم زنده ایمان اند و اقرا محض را تصدیق نیت فرموده اند در همین سوره در آیت و الذین
 یقولون انما بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین پس معلوم شد که اقرا محض حکایت ایمان است اگر حکایت محکی
 عنه مطابق افتاد و فیها و الاضاحی در زوری پیش نیت و محکی عنه نیست مگر تصدیق و تحقیق المقام است که چنانچه خبر
 راسته بخود دست و وجود معنی و وجود و معنی و وجود لغظی همچنان ایمان را نیز ازین سه نحو وجود و تحقیق است و قاعده مقرر
 است که وجود معنی هر چیز سلسله و بانی وجودات فرع و تابع آن وجود اند پس وجود معنی ایمان نوبت که در دل
 حاصل میشود بسبب رفع حجاب بنیه دین الحق و همین درست که در آیت قتل نوره که شکوه فیه لم یصلح پیش آن
 اشباع تمام نموده اند و در آیت الله ولی الذین آمنوا یحرمون من الطلغی الی النور سبب از این
 نموده و این نور مانند سایر النور محسوسات قابل قوت و ضعف و شداد و تقاضاست چنانچه در آیت اذ لیلیت
 علیهم ایالة زاد قهرا ایماناً و دیگر آیات بسیار بآن ارشاد فرموده اند و طریق زیادتش آنست که هرگاه
 سحابی برافق میشود آن نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه باوج کمال خود رسد و آن نور منبسط
 و فزخ شده جمیع قوی و اعضا احاطه کند پس اول الشرح صدر ماسک در و بر حقائق اشیا مطلع شود و
 غیوب الغیوب برسد که او تنبلی نموده و هر چیز را در موضع خود شناسد و صدق انبیاء را بچرا خبر فرموده اند و احاطه
 تفصیلا و جدائی گردد بقدر نور یا بقدر الشرح صدر داعیه دلی منبعت شود بآنکه موافق بهر امر الهی بجا آرد و آن

هر خطه شمر می اجتناب دند و در مخالفت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه متبرکه با نوار سحرآمیز
گشتند و بجای شده طرفه چراغانی در شبستان ظلمات طبیعت بهیبه و شهبویه روشن سازند چنانچه همین مضمون آیات
فرقانی اشاره واقع شده است جای فرموده اند نور هم بسیجی بین اید بهم و بایما انهم و جای فرموده
اند نور هم علی نور بعدی الله لنور هم بشکوه و وجود ذی ایمان دوم مرتبه دارد اول ملاحظه اجمالی
مسافت بتجلیه آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مخلوق کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله هست و این ملاحظه
را تصدیق اجمالی در گردیدن دبا و در کردن نامیده اند دوم تفصیلی هر سر فرد از افراد غیوب بتجلیه و تحقیق منکشفه
باصطلاحی که فیما بین دارد و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی نامیده اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع
نام شهادتین است و پس ظاهر است که وجود لفظی هر چیز بدین تحقیق حقیقت آن چیز اصلا فائده نمیکند و الا نشن
را نام آب گرفتن سیراب میکرد و در گرسنه را نام نان گرفتن تسلی می بخشد مگر آنکه تعبیر از نامی الضمیر چون بدون
واسطه لفظ و لفظ در عالم بشریت امکان ندارد و ناچار لفظ بکلمه شهادت را در علی عظیم آورده اند و در حکم باین
شخص فرموده اند اما مت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا هذا عصموا منی و ما هم
واموالهم الا بجهتها و جسمها بهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد کیفیت زیادت ایمان و نقصان
آن در قوت و ضعف آن و نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو
مومن و الحیاء من الایمان و لا یؤمن احدکم حتی یامن بآدمه بوائقه همه محمول بر کمال ایمان است
و روجه عینی خود و کسانیکه نفس زیادته و نقصان کرده اند و ادایشان مرتبه اول است از وجود ذی ایمان
پس نزاعی و خلا فی نیست و ایمان دو قسم است اول ایمان نظریه ای و دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است
استدلالی و کشفی و هر یک ازین دو قسم با انجاسی دارد که از ان حد تجاوز نمیکند یا انجاسی ندارد انجاسی انجام
دارد آنرا علم یقین گویند و آنچه انجاسی ندارد نیز دو قسم است یا شایده است که سمیعین الثقیین است
و یا مشهوره اتی است که سیمی بحق یقین است و این دو قسم اخیر یعنی حقی و داخل ایمان انفس نیستند و
صحابه ایمان بالغیب را درین آیه بر منتهی دیگر محصل فرموده اند از حضرت عبداللہ بن مسعود روایت امام احمد
خود بر روایت حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است که عمارت بن قیس روزی با ایشان گفت که ما خیلی حسرت و ناسوس میکنیم
بر آنچه نافوت شد و شمار حاصل گشت ای باران محمد که بدیدار آن فات مشرف شدید عبد اللہ بن مسعود فرمودند که
ما نیز ناسوس و حسرت میکنیم بر چیزی که از نافوت شد و شمار حاصل گشت که نادیده بجهت ایمان آوردید قسم بخدا که نفوت
محمد نزد کسی که ادا دویہ باشد از آفتاب ظاهر تر است ایمان ایمان شماس است باز سوره بقره تلاوت آغاز نهادند
تا آنکه بخلعون رسیدند و این مضمون را بنابر و ابوعلی و حاکم بهایت حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آورده اند

این قسم ایمان

که ایشان فرموده اند که من بعد از آنحضرت نشسته بودم فرمودند که پیش من مذکور کنید که افضل انواع ایمان کدام است
مردمست عرض کردند یا رسول الله ایمان فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است مثلثت فرستگان
را نزد خدا میدانید مردم عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران چه عجب که حق
تعالی ایشان را بر رسالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسول الله ایمان کسانیکه همراه انبیاء
حاضر شدند و بر زمین جان خود را نثار کرده شهادت یافتند فرمودند که ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیاء
صحبت داشته اظهار ادب و ادب را دیده یقین تام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس اظهار کنید
که ایمان کدام فرقه افضل است فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پرانند و بعد از من خواهند آمد و برین ایمان
خواهند آمد و مرا ندیدند چند مدتی سیاه کرده در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشت
عمل نمود این گروه ایمان افضل اند از دیگران و همین قصه را طبرانی از ابن عباس باین طریق روایت
نموده که بعد از آنحضرت در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آنست که هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول
الله اینجا آب نیست نشسته بودند پیش کسے آب خودی هم هست مردم یک سجده آورده پیش آنحضرت
گذاشتند آنحضرت انگشتان خود را بدان سجده برداشته و فرمودند که در شکر آورده تا مردم بپایند و وضو
بکنند مردم می آمدند و از میان انگشتان آنحضرت وضو میکردند و آب نواری صفت از میان انگشتان جوش
میرود این سجود از جمله صحابه مشغول سجود آن آب بودند بار بار آنرا می نوشیدند چون تمام شکر از وضو
فارغ شدند آنحضرت برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که
ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است که ایمان او عجوبگی دارد عرض کردند که یا رسول الله فرستگان
آنحضرت فرمودند که امر دینی الهی را فرستگان می رسانند خود چه ابرار ایمان نیارند ایمان از ایشان چه عجب
ست عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که بر پیغمبران وحی از آسمان نازل میشود پیغمبران چرا
ایمان نیارند عرض کردند یا رسول الله ایمان باران شما فرمودند که باران مرا چیست که ایمان نیارند حالانکه من
در میان ایشان موجودم و هر لحظه در لقمه می بیند آنچه می بیند عجوبگی ایمان آن گروه دارد که بعد از من خواهند
آمد و آید بر من ایمان خواهند آورد و مرا تصدیق خواهند کرد همان فرقه اند برادران من و شما باران من
ایده بود و او طایفه ای از نافع روایت میکنند که شخصی پیش عبداللہ بن عمر آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما بچنان خود
آنحضرت را دیدید عبداللہ بن عمر گفتند آری آن شخص گفت که باین زبانهای خود با نجات هم کلام هم شدید گفتند
آری باز گفت باین دستهای خود صحبت هم کردید گفتند آری آن شخص را وجد در گرفت و گفت که چه عجب حالت خوشی
و اید عبداللہ بن عمر گفتند که پیش تو یک چیزی میگویم شنیده ام آنحضرت را که میفرمودند که خوشحال کسی است

مراد برین ایمان آورد و خوشحال کسی است که نادیده برین ایمان آمد و عالم از ابو هریره
 روایت کرده است که آنحضرت روزی فرمودند که جماعت از امت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من
 آنقدر فریفتگی خواهند شد که توانند دیدار ما با اهل و عیال داشته و اموال خود بخردند با جمله ایمان بغیب هر قسم
 که باشد مستغرق اعمال قلبیه و بدنی و ذل مال و جاه و اعراض از لذات جسمانی و شهوات طبیعه است و البته از
 بعد از آن که در یومنون بالغیب از اعمال قلبیه متغافل و محض اعتقادات آنها نشان دادند حال از اعمال بدنی
 آنها نشان میدهند و میفرمایند که وَقِيْلَ لَكُمْ الصَّلَاةُ یعنی و بر پا میدارند نماز و در نجایا میفهمید که نماز
 اگر از این چیز است و بر پا داشتن نماز چیز دیگر است و در قرآن مجید جای سجده در مقام مرج و تاکید گزاردن نماز
 را ذکر نفرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت در لغت مأخوذ از قیام است یعنی راست ایستاده کردن
 و قاعده است که چون چیزی برادر است استاده کنند هر هر جزو از اجزای او بر موضع مناسب که وضع طبیعی او است
 راست بنشینند پس معنی اقامت صلوٰۃ آنست که نماز از هر خلل و کجی محافظت نمایند خواه آن خلل و کجی در
 کار دل باشد یا در کاندبان یا در کار جوارح و اعضا خواه این محافظت در فرض باشد یا در شر و طایر و سنن
 یا در سجده و تشهد آنحضرت ابن عباس فرموده اند اقامه الصلوٰۃ اتمام الركوع والسجود والتلاوة والخشوع
 والاقبال علیها فها و قاعده فرض گفته است اقامه الصلوٰۃ الحما فظة علیها و علی مواقیها و وضوعها
 و رکوعها و سجودها و نزو صوفیه و اقامت صلوٰۃ انهم و اخل است که در وقت ادای ارکان و آداب نماز
 سر بر یک را در یاد و قصد کنند که خود را بان مستحق سازد و در یافتن اسرار نماز بقصه متحقق بآن اسرار با اختلاف
 مراتب و استعدادات نماز گذاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته میشود گفته اند که
 طهارت از نجاست حکمی که حدث اصغر و اکبر است و از نجاست حیثی که بول و براز و خون و ریح و امثال ذلک است
 برای تلقین در نماز مقرر شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه عاقل و دلو پیدا اند و از
 نوع خشت خالی نیستند تا وقت توجیه بحق مناسبه با انتخاب منزه حاصل آید و قابلیت حضور در آنجانب و قیام به
 خدمت مأموره بهم رسد مانند آنکه بحضور پادشاهان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطریات و تنطیف جامه و
 برن نمیتوان رفت و بنجاست مثالی نمی توان قیام نمود و توجیه ظاهر کسب و قبیل که زمین آن بقعه پاک منشاء
 جمیعت آدمی است زیرا که تمام زمین از همان بقعه منبسط شده دلالت میکند بر آنکه باطن تر ازین مرتبه نجاست
 که منشاء روحانیت آدمیت بایر گردد و کبیر نحیمه یا رفع بدین اشاره میکند بر آنکه من از هر دو عالم دست
 برداشتم و نجاست حق را از همه احوال بزرگتر نپداشتم و منطین اعتقاد و طایفه استقراض را بر زبان جاری گردانم
 ایستادن دلالت میکند بر استقامت دین راه و قیامت فاته که متضمن سنای بانی است در زبان ترجمان طاعت

این
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

برای کمال من انکساری سبوی او مال شد و درین سوره الفاظ خطاب مثل ایایک غیبه و ایایک تسخیر تخصیص بعباده
و استعانت دلالت میکند بر آنکه بسبب کمال توجه و میل رتبه بشا برده و مخاطبه دریافتند و در عبادت و استعانت
که این دو دخل مستوجب اوقات نبی آدم اند از اغیار احوال کلی نمودم و سوال چرایی و فرار از راه اهل غضب
و ضلالت دلالت میکند بر آنکه حب انقبض و میل و نفرت من همه تابع انتخاب باشد باز که دلالت میکند بر
سبب شایده عظمت ادبیت من ختم شده باز تومنه دلالت میکند بر آنکه درین انکسار استقامت در زیدیم باز جود
که کمال تذلل است بعد از انکسار بکمال تقرب زیرا که تقربی که در مقدور بیشتر است همین قدر است که انشرف
ایزای خود را تقدیر است کند که باصل خاکی خوب رسد و سجده دوم دلالت میکند بر دفع تکبر بحصول قرب
و قهوا شاره میکند بحصول اعزاز و اگر ام از انتخاب که قبول مجرا فرموده بود انگی نشستن داد و سلام
و دلالت میکند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل جمیع عبادات بدنی است زیرا که شملت
بر طهارت و استقبال قبله و بزرگوار و تسبیح و تهلیل و شهادتین و درود و دعا که اصول عبادت زبان اند و نیز
بر معنی صوم که عبادت از جنس نفس است از شهوات بلکه در نماز نسبت بصوم زیادتهاست زیرا که چشم را
نیز از التفات بغیر حجت دوست نگاه داشتن است و زبان را از غیر ذکر نام او با تلاوت کلام او و پارا از
حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی بن القیاس قوت خیالیه و فکریه را از سیر و دور در مخزنات
خود و این معنی در صوم متحقق نیست و نیز بر معنی حج شملت تکبیر تحمید است بجاوی احرام و استقبال قبله بجاوی
طواف و قیام بجاوی توقف عوفات و رکوع و سجود و حرکات دوریه رکعات مثل سعی در میان صفاد و در شملت
بر حنی زکوة زیرا که بدل مال برای ستر عورت و تحصیل آلات طهارت در آن واجب و نیز وقت را از اوقات
خالی از منافع خود ساختن و بجهت خدا مصرف داشتن مانند افراز حصه از مال است برای مصارف الهی و نیز
جمادات شستن است و عبادت جانوران چرخه رکوع است و عبادت جانوران پرندة تلاوت الهیه است
به الحان خوش فرو مرغان چمن بهر صبا می خوانند ترا با مصطلحه و عبادت حشرات سجود است و عبادت
اشجار و نباتات قیام است و عبادت هر فرقه از ملائک همین اقسام است و عبادت کرومین که آنها را همین نیز نامند
متفرق در شایده است و نماز بر همه این عبادات شملت و لهذا مرتبه این عبادت از حیث آنکه جمیع جامع
عبادات بدنی نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف دارد است که چون انا حضرت
پرسیدند که ای الا اعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنا بر این است که در بیان علامات تقوی براقابت
صلوة گفتاف فرموده اند گو یا اشاره میفرماید بآنکه جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبادت را که
الاصول اعمال بدنی است باین خوبی ادا نمایند و چون از میان خوبی اعمال متقیان فارغ شدند حالا از حسن خلق

خراج مال بهشت و نوع عبادت

در این رزق است بخلاف منزل

ایشان نشان میدهند که در مقام آخر آنها هم میفهمند یعنی آنچه در نزد او داده ایم ایشان را خرج میکنند
 تا مشهور و در صحرای پاک نمایند و شرح کردن مال در شریعت بهشت نوع عبادت است اهل ادای
 زکوة مفروضه که از نقدین بشر و بلوغ حد نصاب و گذشتن یکسال چهل حصه آن واجب است و از موسی
 و اموال تجارت و محصول زمین عشر می نیز موافق آنچه در کتب فقهی مسطور است واجب میشود دوم صدقة
 لفظی که از دیدن اهل مال عید و آنگاه گندم سر بر نذر واجب میشود و سوم خیرات که عبارت است از دادن سالن
 و ضیافت مهمانان و اعانت ضعیفان و یتیمان و قرض داران سواي قدر زکوة چهارم وقف مانند بنای مساجد
 مدارس و جاه و مهانسرا پنجم مصرف حج که خواه براسه خود یا برای دیگر کسی سالان حج درست کرده و در آن سال
 و نادره و غیر ذلک ششم مصرف جهاد که یکدرم در آن مصرف برابر مقصد درم میشود چنانچه در آخرین
 سوره بیان انشا الله تعالی بقیه قسم ادای نفقات واجب و آن نفقه زوجه و اولاد و صغار است و دیگر محارم نیز بشرط
 استطاعت آنیکس و احتیاج آنها و لفظ مما بآوردن من تبصیه اشاره فرموده اند بآنکه صرف در خرج کردن
 مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و حد اسراف آنست که بدل مال در چسبه موجب تقویت حق بیت دیگر باشد
 و در نسبت رزق بسوی خود اشاره است بآنکه هر چه ملک و مال ماست پس بخل کردن با آنچه در دست خود است و
 بجا نیست بما داده اند بخل بجایست در اینجا باید دانست که بر بنده اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است
 نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر تبعیض میکند بسیار مناسب مؤلفند زیرا که آن قسم رزق
 که حرام است شاملان اتفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من غلول و قفر
 معترف رزق را حاکمیت از ملک دانند و مال حرام را از جهت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نیکو نیند و آن
 مزین خطاست زیرا که رزق عبارت از انتفاع است و در انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت
 از ملک باشد می باید که جانوران را که اهل ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آیه قرآنی یعنی و ما من دابة فی
 الارض الا علی الله راقیه و دلیل میرسد که جانوران را نیز رزق مقدار از جناب الهی ثابت است و چون در بعض
 مستقیان ایمان انفس را اعتبار فرموده اند نظریه آن شد که لفظ متقی خاص بفرقه عربان و دشمنان ایشان از ایشان
 که در زیر که اکثر مسائل ذات و صفات و مباحث نبوات و معاد و غیر بنود و نسبت ایشان و اهل کتاب و یهود
 نصاری این امور را بحیث کمال شهرت و تواتر از اعتبار انبیا و کتب الهیه که اسی العین میدانستند حتی که اطفال خود
 سال آنها نیز این معنی را بیان میکردند ناچار برای و دخل کردن اهل کتاب که مشرف باسلام شوند در زمره
 سفیاء اینان نیست و دیگر اعطای ایشان انفس نیست و دیگر اعطای خود را شمارش و با آنکه تقیان و فساد قسمی هم گمانیکه بهمان غریب
 از بدست ایشان اهل و اطلاق خود در دست میباید قدم که گمانیکه از ایشان این امور غیر یا معلوم دارند و بر آنکه تقدیر آن معلومات خود را

ماہر کتاب می آرند مثل عبدالمقدس بن سلام و اشبال الیسان و بن جماعت اندر ادرازی بن جماعت و الذین یؤمنون
 بما أنزل الیک یعنی و نیز از یقینان اندکسانیکه ایمان می آرند با آنچه نازل کرده شده است بسوی تو از وحی
 متلوکه عبارت از کتاب ست و وحی غیر متلوکه عبارت از سنت ست که ایشان را بسبب این ایمان فرموده اطلاع بر تفصیل
 و تحقیق امور غیبیه حاصل شود و به هدایت قرآن مہدی میشوند و ما أنزل من قبلک یعنی و نیز ایمان می آرند
 با آنچه نازل کرده شده است پس از تو بر انبیای سابقین که عبارت ست از کتب الہیہ سابقہ مثل تورات و انجیل
 و زبور و صحف انبیای پیشین و از ضمن انبیای سابقین و مواعظ و ارشادات آنها پس این جماعت را بسبب اطلاع و تحقیق
 جمیع افراد وحی مرتبہ تقوی و استقامت حاصل شد چنانچه جماعت سابقہ را ابتداء حاصل شده بود و محنی هدایت قرآن
 باین جماعت آنست که تفصیل تحقیق امور اخرویہ و دیگر امور غیبیہ ایشان را از قرآن حاصل شد و لهذا دیگر انبیای
 آنها هر چند دعوی ایمان بہ آخرت میکنند لیکن یقین تام ندارند و بالآخرۃ ہم یوقنون یعنی و آخرت
 ایشانند کہ یقین تام دارند زیرا کہ یقین تام بچیزے بدون اطلاع بر تفصیل تخمین و رفع شبهات حاصل گردد
 و چنانچه غیر ایشان و دیگر اہل کتاب را حاصل نیست و ترجیحاً باید دانست کہ چنانچہ ایمان بقرآن بر ہر کس فرض
 ہچنان ایمان بکتب سابقہ نیز فرض ست آرسے بر بعضی احکام آن کتب کہ منسوخ شدہ است عمل درست نیست
 چنانچہ ایمان قبلہ بودن بیت المقدس فرض ست و استقبال آن در نماز جائز نیست زیرا کہ منسوخ شدہ است بالجہاد و
 گرامین کتاب ہدایت یاب شدہ ہر چند بتفصیل ہدایت ہر کتاب کاتب الہیہ سابقہ مطلع نشوند لیکن اذلیل علی ہدایت
 یعنی آن کردہ بر ہدایت عظیم از حق تراشیدہ یعنی از پروردگار خود زیرا کہ فرقہ اول اگرچہ بتدریج بر حق سیر
 در آیات کتب سابقہ متولی نشدند اما چون این کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود و دفعۃً ایشان را نور جمیع آیات
 آن کتب پر تو افکند و فرقہ دوم ہر چند بتدریج الوار ہدایات سابقہ حاصل کردہ بودند لیکن این امر غیبی کہ قرآن
 قرآن مجید ست با الوارہ بر کالتے کہ دارد از نظر ایشان غائب بود پس در حقیقت آنها را نیز ایمان بالغیب و کمال
 حاصل گشتہ بود و لهذا ہر دو فرقہ بسبب اینقرآن بمطلب خود رسیدند و اذلیل ہم املکون یعنی و آن کردہ
 ایشانند مطلب ایمان فرقہ ہمین قدرست کہ فرقہ اول دفعۃً باین گنج افرادان را رو یافتند و فرقہ دوم بتدریج
 رو یافتند و ترجیحاً باید دانست کہ سورہ فاتحہ آیات ہفتگانہ خود این چہار آیت از سورہ بقرہ از جملہ آن شکی دستہ
 آیت ست کہ بر کات آنها شہود معروف ست حبیب العبدین احمد بن حنبل فرمودند مسند و حاکم و بیہقی و کتاب الدعوات
 از ابی بن کعب روایت کردہ اند کہ من رفعتہ من زبد انحضرت نشستہ بودم ناگاہ احوالی در آمد و عرض کرد کہ برادر
 و دلم کہ جسد و شدیر مبتلاست فرمودند چہ درود از دعویٰ شکرت و تسبیح جن بر سر معلوم میشود فرمودند کہ او را
 مایہ الہی برادر خود آوردہ و برادر آنحضرت نشانید آنحضرت او را باین آیات دم فرمودندی الغفور الشدیر و یغفار

میشوند فارغ شدند حال بیان در فتره دیگر که اشقیای اند میفرمایند و گوید درین ارشاد تعلی است جناب محل را با کمال احتیاط
 اینقدر دقت و توجیه است که در هدایت قرآن قصه و وقوف است و در سبب آنکه در انداز و تبلیغ تو فیضی است بلکه
 سبب اطمینان است و ادانها و فساد فطرت آنهاست زیرا که ان الذین کفرو انیت یجتنی کاسیکه کافر
 موند زیرا که هر که در آخر عمر ایمان آورد و عند الله کافر نیست و لهذا شیخ ابو الحسن اشعری رحمه الله علیه گفته اند
 که هیچ کافر را کافر نتوان گفت تا وقتیکه خاتم او بر کفر نشود و این معنی است و انشوده است موافق نامند
 حقیقت کفر است که چیزی از آنچه بالیقین ازین محدث است انکار کند و معنی انکار عدم اقبالیست خواه
 اثر باشد بلکه خواه اقرار بحقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت تا دم مرگ معاد الله مستمر ماند کفر
 حقیقی شد و الا بصورت کفر است و در حقیقت کفر نیست زیرا که اعتبار خاتم شخص راست در ایمان و کفر پس گمانیکه
 با نیم مرخص موند لابد در وقت اوقات حیات خود تو منی القیاد بدین تو نیافتند و با نیم مرتبه آنها را کفر را سخ شد که
 به ترسانیدن تو اصل بار نمی ماند تا آنکه سواء علیهم ان علمهم انکم کافرون ام لم یعلمهم انکم کافرون هم معنی برابر است بر ایشان
 خواه ترسانی ایشان را خواه ترسانی ایشان را زیرا که کفر ایشان بسبب شیه نیست که در اعمال قرآن یا در نبوت تو
 به سرسانیده باشند بلکه بسبب التفاتی و تم توجیه ایشان است بل بی طرف یا بسبب عناد و بغض است که دیده
 را کموده و شنیده را ناشنیده می انکارند پس برابرست حال ایشان خواه ایشان را دلیل ظاهر شود یا نشود لا یؤمنون
 یعنی ایمان نخواهند آورد و فقط علیهم و ربوا علیهم بر این آیه افزوده اند که ترسانیدن و ترسانیدن آنحضرت
 علیه السلام نسبت با ایشان برابرست اما نسبت با آنحضرت برابر نیست زیرا که آنحضرت را در ترسانیدن ایشان
 سر اسرار و ثواب حاصل میگشت و در ترک ترسانیدن آن اجر و ثواب حاصل نمیشد پس گو یا چنین ارشاد شد
 که سواء علیهم ان علمهم انکم کافرون ام لم یعلمهم انکم کافرون معنی است که آنحضرت بعد از توفیق این آیه هم از ترسانیدن آنها باز نیامد بلکه در وجه
 و کوشش می افزودند تا اجر و ثواب حاصل کنند و سبب بقای کفر آنها با وجود کمال هدایت قرآن و کوشش
 پیغمبر و ارشاد است که دلائل هر چند یقینی و قطعی باشند فائده آنها عاید نمیشود مگر به کسی که دوازده دل او کشا
 باشد و این گروه حکم الله علی قلوبهم یعنی مهر نهاده است او تعالی بر دلهای ایشان پس از ایشان بگفت
 نیست که هیچ دلیل علی علم حاصل کنند زیرا که دلیل در دل ایشان در آمدن نمی تواند و موقتیکه دلیل در دل آدمی زندگیا و را
 مال همان دلیل استنتاج نتیجه متصور و ممکن نیست و قلب لغت نام گوشت صنوبر است که در مکان کاواک جانب
 چپ سینه گذاشته اند و در حیوانی در همان گوشت پیدا میشود و همان روح است که انتشار در حرکت مستحضر
 همان گوشت بسوی سایر اعضا بر اسطه شش این میرسد و در اصطلاح اهل شریع نام لطیفه انسان است که انسانیست
 بهمان متماثل او امر و نواهی شریع عمل کردن بموجب تکلیفات الهیه از دست چنانچه در قرآن مجید فرموده است

ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب وان لطيفه ان عالم هست که وجود او براده موقوف نیست چنانچه فرموده اند
 انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون چنانچه گشت صنوبری بلکه تمام بدن از عالم خلق است که چو
 او موقوف براده است و گاه بر این لطیفه در قرآن مجید بنفس هم تعبیر فرموده اند چنانچه در آیه و نفس و ما سؤلها
 فاعطاهما فجورها و تقوها و گاه بر روح نیز چنانچه در آیه قل الروح من امر ربي و نفخت فيه
 من روحي و در بنفام از لفظ قلب همین لطیفه را ملود داشته اند زیرا که از دلیل استدلال کردن و دلایل را بر آوردن
 که همین لطیفه است که او را مشعر الهی و محسوس الهام ربانی ساخته اند و چون برین لطیفه مهر نهاده راه استدلال
 راه الهام و فقه و کشف همه سد و سد و حق ایشان بر بنقد که کفایت بلکه بر دلها و ایشان مهر نهاده اند و علی ساهم هم
 یعنی و بر قوت شنوای ایشان نیز مهر نهاده اند پس استدلال دیگر از این هم نشود و تافته رفته مضمون آن استدلال از
 فرجه و سوراخا نهانی بدل ایشان نرسد و اگر کسی را که راه استدلال پیورده باشد لال و دیگر از آشنیده کمالی حاصل
 کرده اند و میباید اصلا کمالات آنها را در نمی یابند و خود هم تحصیل آن کمالات مشغول شوند و راه بدی بر نه زیرا که و
 علی البصائر همه خستاده و آگینه بر مینا یها و ایشان پرده است فرو داشته که اصلا دیدن نمیدهد باقیمانه در اینجا
 چند سوال که اهل عربیت در بنفام بجواب آنها می پردازند سوال اول آنکه علی محمّد معطوف بر قلب هم هست پس و فعل در
 تحت ختم باشد با عطف جمله بر جمله است پس همراه بصر و فعل در حکم خستاده است جواب از این سوال آنکه الکت در تعبیر
 بعضه بعضا در جای دیگر در قرآن مجید سمع را داخل حکم ختم فرموده اند و داخل حکم خستاده در آیت و ختم علی سمعهم
 و قلبه و جعل علی بصره و خستاده سوال دوم که متفرع بانجواب است آنست که دل و گوش را چرا در زیر مهر و داخل گردید
 و مینای چشم را چرا بفرشتن پرده پوشیدند حال آنکه نفس از مهر نهان بر هر سه یکسان حاصل میشد و از فرشتن پرده
 بر هر سه آن غرض یکسان صورت می گشت و البش آنکه سبب دریافتن دل در کلمات را حس سلیم و خبر صادق و عقل است
 و سبب شنیدن گوش سموعات را توجّه و ادراک تشکیف بحقیقت صورت است پس مهر کردن بر دل و گوش برای آنست که
 اینچنین از بیرون بردن نرسد و سبب دیدن چشم مرئیات را بر نهان توی خج و شعاع است و دیدن الشعاع بر بی پس چشم
 مانع بیرون آمدن شعاع است که انتشار و بت است و قاعده محموله عقلاست که براس محافظت از آمدن آسایش بیرونی
 مهر می نهند و بر او محافظت از بیرون آسایش و درونی پرده میکشند موافق این قاعده محموله این هر دو تعبیر مختلف
 آنکه سوال سوم آنکه سمع را چرا بفرود آوردند و البصا را چرا جمع فرمودند حال آنکه اگر نظر بجهت جنسی هر دو نمایند تعدی نیست
 مفروض هر دو کفایت میکند و اگر نظر با فرد این هر دو که مضایف بصیغه جمع اند نمایند هر دو جامع یکپس آورد و تعبیر
 این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه محل قوت شنوای جمعی است که در سوراخ گوش مفروض است و محل قوت بینائی
 طبقات مختلف در طبقات متعدد و چنانچه در علم تشریح مشهور است و از هر طبقه خروج شعاع و در هر طبقت انطباع

صورتها و میسر بر طبقه و هر طبقه در کار این قوت دخلی دارد پس این قوت گوید محال متعده جا گرفته
 است نظر بر تعدد محال جمع آوردن مناسب بخلاف قوت شنوائی که هم خودش واحد است و هم مجلس واحد و یکی که از
 لفظ جمع مفهوم میشود و بهر چه مناسب است از اینست سوال چهارم آنکه مبر کردن بردل گوش را بصورت جمله غلیبه
 ذکر فرموده اند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیدگی چشم با می الشیاء را بصورت جمله اسمیه آورده
 اند که افاده دو علم و ثبات میکند و علی البصائر هم عشاوة وجه فرق میدهد جواب آنکه مبر کردن بردل گوش مانع
 دخول امور خارج است در دل و گوش و در حقیقت منع تمام علت منع تمام ثبات آن میکند مانند سبک مانع رسیدن سیرت
 مانع تمام علت مانع تاثیر آن از باب علت تاخر است پس تعبیر از آن بصورت جمله غلیبه است شد زیرا که جمله غلیبه در حد
 دلالت میکند و عشاوة چشم مانع بیرون آمدن اشعاع از چشم که میده و دیدنست و در حقیقت مانع بابت علت
 بیرون شدن است که مانع تیر انداختن است و هر چه مانع بابت علت است موجب اقباسی معلول بر عدم اصلیت
 و عدم اصلی است نسبت ثابت حادث نیست تا از آن به جمله غلیبه تعبیر فرمایند بلکه تعبیر از آن بحمله اسمیه که دال بر ثبوت
 دو علم است اولی است سوال پنجم متفرع بر جواب است آنست که در بابت و ختم علی سمعه و قلبه جعل علی البصر
 عشاوة بیان عشاوة وجه را نیز به جمله غلیبه آورده اند مانند ختم علی سمعه و قلبه پس اگر این وجه فرق راست باشد
 در آن آیت تنکولی لازم آید جوبالش آنکه جعل اگر چه نیست لیکن ملحق بافعال قلوب است و افعال قلوب را قابض است که جمله اسمیه را
 از دلالت بر معنی دوام و ثبات تعبیر نمیکند و متبادره خبر را در فعل خود میارزند چنانچه در علمت زید افاضل مصرح
 کرده اند که اسناد علمت حاو ث است و اسناد فضل بسوی زید حادث نیست پس در علی بصره عشاوة که بیان عشاوة بصر را
 متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که اسناد مفعول ثانی بسوی مفعول اول بیان و تیر باقی است اگر چه
 متعلق بحمل شده پس در آن آیت بهم در بیان عشاوة البصائر جنب المعنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم بر سمع و قلب غلیبه
 را اختیار فرموده و همین فرقی را منظور داشته سوال ششم آنکه مع را بر بصر چه مقدم فرموده اند حال آنکه نزد حکما حس بصر افضل
 از حس سمع است زیرا که متعلق البصائر نور است و متعلق سمع هوا و بصر از در می بیند و سمع از دور نمی شنود و عجاوب صنعت الهی
 در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه در پیدایش سمع است و حضرت موسی را سمع کلام الهی بدون خواهش و سوال عطا شد
 چون دیدت بصری خواست از آنچه در پیدایش سمع است و در چشم جمال چهره است بخلاف گوش و انگشتان که سبب بصر می شود از جمیع
 انگشتان اتوی به اتم است و لهذا در امثال عرب داردست که لیس و مراة العین بیان جوبالش آنکه هر چند این
 تفصیلت در تعبیر متحقق است اما در نی مقام رعایت این وجه کردن مناسب نیست در نجار رعایت و جوی که در شناخت حق
 موجب هیچ باشد باید کرد و لهذا اول را بر سر دوس مقدم فرموده اند و قوت شنوائی را در اشعاع بهدایت قرآن و
 ارشاد و تعبیر رسیدن از تیر یابیدن او دخل کلی است که القدر قوت جینائی را نیست در مقام رعایت همین وجه

است و مع هذا سمع را شرط نبوت نوشته اند زیرا که هیچ پیغمبر نکر نشده و بعضی از پیغمبر کور شده اند مثل حضرت یعقوب
 و حضرت شعیب و نبوت سمع سبب حصول معارف و نتایج عقول دیگران بسوی فهم است برخلاف بصیر که محض
 محسوسات را با آن آسکار توان کرد و نیز از آن قوت سامع از بهر شن جبه ممکن است بخلاف ادراک قوت بینایی
 که محض باصفت مقابل است فقط باجماع در بیان عدم انتقال کفر به هدایت قرآنی و اندام پیغمبر و گوش نهادن مقدم است
 از پرده چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین معنی رفته است و چون در اینجا منطقت شجر بود که بخاطر کسب گنبد و گمراه خدا می
 تعالی دوام کفر تا قرن اراده کرده باشد و راه در آمدن پیدا در دلها می ایشان باین مرتبه رسد و ساخته پس اینها
 در کفر مجبور باشند و در قیاست عذر معقول و بے اطلاعی بر حقیقت کار بدست ایشان باشد برای دفع این مظنه
 میفرمایند **وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** یعنی و ایشان را است عذاب بے بس بزرگ زیرا که مهر نهادن بر دل آنها و شتم و گوش
 آنها را از دین و شنیدن اسباب پند باز داشتن ابتدا از حضرت حق تعالی ابوقوع نیامده تا جایی عذر باشد بلکه بسبب
 تقصید ایشان در نظر و عناد ایشان بپیغمبر این علم السلام و پند دهندگان و اصرار برین تقصیر و عناد اینجالت پیدا شده
 پس اینجالت ایشان بمنزله مرض مملکت است که خود شخص از اسباب خوردن مسموم قتال بخود میکشد که صریح محل ملاست
 و غلب است و چون از بیان حال یک ذریق را از شقیاف خارج شدند حالا بیان فریق دیگر از اشتقاق شروع میفرمایند که
وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی از مردمان کسانی هستند که میگویند ایمان آورده
 ایم بخدا و روز آخرت پس گویا دعای هر دو علمت کنند بر آن خود علم توحید و علم معاد و همین علم اصل دین است
 پس در حقیقت چنین میگویند که ما از مشرکین ایم که از حق محبوب مانده اند و نه از اهل کتابیم که محبوب از دین و معاد
 و حقیقت کفر حجاب است یا از حق چنانچه مشرکین را میباشد یا از دین چنانچه اهل کتاب را و هر که محبوب از حق است
 محبوب از دین است زیرا که دین نیست مگر طریق و وصول بسوی حق و کسیکه محبوب از دین است گاه از حق محبوب نیست
 پس این گروه برای خود دعوی میکنند که ما هر دو حجاب رفع شد حال آنکه درین دعوی کاذب اند و ما هم
بَعَثُوا صِبْيَانًا یعنی و میبندند ایشان ایمان آورندگان حاصل آنکه ایمان از ذات ایشان سلو است در وقتی از اوقات
 نصیب ایشان نخواهد شد و این گروه را در شرع منافق نامند و نفاق را چند قسم است علی و اهل آنست که امارت ایمان
 نماید و در باطن منکر صاف باشد دوم آنکه ظاهر او باطن او مذنب و مشرک باشد سوم آنکه بسبب کثرت گناهان
 در سیدان اثر خطایا و افراط حب دنیا و اجتماع اخلاق بد ایمان ایشان محصور شود و نهایت ضعیف گردد و بعد که
 ایشان بر مضرت دنیا بر مضرت آخرت نتوانند کرد و منفعت آخرت را بر منفعت دنیا ترجیح نتوانند داد پس در حقیقت
 این فرقه هم ایمان ندارند زیرا که مقصود از ایمان علم بهمت از پستی دنیا و لذت نفسانیه بذروه علیای هر ضیایات
 الهی و درجات عالیة معاد است و این فرقه هر چند تصدیقی دارند اما قصد یقین بقربانیت ضعیف که در علم بهمت

تاثيري ندارد قاعده مقرونه عقليه است که الشی اذا اخلاص من مقصوده لفا پس تصدیق ایشان لغرض
گروید و بودن و نبودن برابر شد و بر همین مراتب سه گانه نفاق آیات و احادیث مختلفه را منطبق با بدی ساخت
مثلاً ان المنافقين فی الدرك الاسفل من النار و ان المنافقين یخادعون الله و هو خادعهم و
اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالى تامذنبین بین ذلک بیان حال مرتبه اول و دوم است و آیت
منهم من عاهد الله النج بیان حال مرتبه سوم و پنجم و حدیث صحیح وارد است که آیه المنافق ثلث و ان صام و
وصل و زعم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا عاهد عدو و اذا ائتمن خان نیز بر همین مرتبه مجمل است
و از واضح ترین دلایل نفاق ایشان که شاهیه ایمانی آنهاست آنست که میگویند که اگر خدا و حبس
بالفرض تحقق باشد و از انقیاض حال مانمانند دست آور ما همین ایمان ربانی ماست چنانچه در دنیا نسبت به
مؤمنین بهمین دست آویز مسک جوییم و جان و مال خود را در امان میداریم همچنان در آخرت به همین ایمان
که انی تمسک جسته نجات خواهیم یافت پس ایشان در عزم خود یخادعون الله و الذین امنوا یخفون فریب میدهند
خدا را و کسلان را ایمان درست آورده اند باین ایمان ظاهری خود و ما یخادعون الا انفسهم
یعنی در حقیقت فریب نمیدهند مگر جا بهای خود را زیرا که مرتبه خدا را از ان بلند تر است که از فریب دادن ایشان
فریب خور و مؤمنین را نیز حق تعالی به زبان پیغمبر علیهم السلام و بقرا ن و امارات بر حال ایشان مطلع میکند پس
مؤمنین نیز فریب نمیخورند اگر چه بیاس کلمه بجان و مال اینها تعرض نمینمایند و ما لیتهم و ان یخادعون الله و الذین امنوا یخفون
این از روی باطل و طمع کاذب جان خود را فریب میدهند و میگویند که مرض مهلک گرفتار باشد و نام دو به را
از بر کرده بزبان تلاوت نماید و آرزو کند که نام او و یه را بزبان آوردن برای دفع این مرض کافی و شافی خواهد
بود که صریح جان خود را فدای خدا و دانست و این فریب خوردن با وجود غایت ظهورش بر عقلا ایشان را ظاهر
نمیشود زیرا که فی قلوبهم مرض یعنی در دلها مرضیست محکم و آن مرض قصو قوت حکمیه است
سبب الفت گرفتن بدن و آتین پدران خود و غلبه غلط فاسد شهوت است که از مستلذات نفسانی و شهتیهات
جسمانی خود را ضبط نمیتوانند نمود و این کتاب هر چند باعث شفا از این قسم امراض است لیکن چون ایشان
بسیار کمال بغض و خا و رسول و احکام مرض جبل در دلها می خود این را نفهمند و در ان تامل نکنند از وسیله چه
فائده بردارند مانند و اینکه او را استعمال نکنند بلکه این قسم واکه بطریق خود مستعمل نشود موجب زیاده و
مرض میگردد قرادهم الله مَرَضاً یعنی پس زیاده کرد خدا بیخالی ایشان را مرض دیگر باین طریق که چون مضایق
این تزلزل را مخالف وضع و آتین خود دیدند و از مستلذات نفسانی و شهوات جسمانی مانع یافتند قوت
غضبیه ایشان جوش کرد و برای انکار و مقابله بر فاستند و در پی اندامی پیغمبر ان علیهم السلام و اعطان گشتند

و اگر گویند که چون درین قرآن نظر نکردیم و مال ننمودیم پس ما در ایمانی مسخور بشیم باید گفت که نظر نکردن خود قسم
 سبب هدایت عذرت نمیشود و اگر بالفرض عذرت هم باشد در تقصیر عذر خواهد بود که ایمان بنا در دنیا و در آخرت
 و انکار و مقابلت پس چه عذر تواند شد البته منبری این نکذیب انکار خواهند یافت و لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
 کما تو ای کافر چون یعنی و ایشانراست عذاب در دوزخ و عذبه بسبب آنکه مدد و ع میگذشت زیرا که قرآن را نکذیب
 کردند با دلیل بلکه با وجود وضوح دلائل صدق او و اعجاز او را انکار دست بردار نمیشد و شیر خود را مو من مشق
 و این نمودند حال آنکه غیر از نام ایمان تقوی که بر زبان ایشان جاری بود هیچ وجه اثری در دل نداشتند باقی مانده و بیجا
 سوالی چند که مع الاجوبه مرقوم میشوند اول آنکه همتعالی و اول اینسوره در شان مؤمنین خالصین همگی چهار آیت
 نماز فرمود و در شان کافران چهار که ظاهر و باطن ایشان یکسان کفر آلوده است همگی در آیت فرستاده و در
 شان اینکافران پنجانی که عبارت از منافقین باشد سیزده آیت فرمود و حال آنکه بطایفه چنان بنماید که کفر کافرا
 کفر ظاهر و باطنش کفر آلوده است قبیح تر از کفر کافر منافق باشد زیرا که هم پیش از این صریحاً گفته است و هم باطنش در بیان
 حقا که کفر مدد و ع و انکار اینها هر کار بخلاف کافر منافق که دلش در مرض حمل گرفتار است اما باطنش در بیان عقاید حق
 اسلام را گفتا جویش اگر زبان منافق نیز در مدد و ع و انکار و اعتقده زیرا که میگوید که مرا عقاید اسلام در دل جا گرفته
 اند حال آنکه دروغ است قال الله تعالی و الله عیثمهدان المنافقین کاذبون پس دل و زبان او هر دو گناهیگارند
 و علاوه برین آنست که منافق قصد تلبیس کند و کافری بپروعه قصد تلبیس نارد و نیز کافر با هر طبیعت مردان
 است که هر چه میکند نیگوید منافق بر طبیعت زنان ناقص که میکند چیزی و میگوید چیزیست زیرا کافر هر چند دروغ گو
 است اما نزع خود راست میگوید و دیگر براب نفس خود دروغ را پسند میکند بلکه ازان عار نمیدارد و لهذا عقیده
 خود را و اشکاف بیان میکند منافق آنقدر خیس الطبع است که دیده و دانسته دروغ میگوید و این دروغ
 گفتن را کمال خودی انکار و نیز منافق همراه کفر خود استعزاز و فریب دادن حضرت حق عز و علا قصد میکند
 کافری بپروعه این بی ادبی ندارد و لهذا کافر منافق غلیظ تر و حجاب او کثیف تر است و حال آنکه منحنی تر برای نصیحت او
 سبزه آیت نازل شد تا بر میان حال بضرر مثال برای او انتقال واقع شد و اینجا معلوم شد که هر یک که بنا بر او تفسیر
 مخالفت ظاهر با باطن باشد بدتر است از هر یک که صاحب آن و اشکاف انکار کند زیرا که بر حال درونی صاحب
 تفسیر اصلاً اعتماد نماید و اقوال و انکار او اگر چه احیاناً صادق باشد کاذب مینماید و لهذا علما نوشته اند
 لا تقبل قوبه آل زندیق یعنی قبول کرده نمیشود توبه زندیق و معنی این کلام آنست که مردم را اعتماد بر توبه
 او متصور نمیشود و زیرا که طریق اطلاع بر توبه ایشان همین اقوال زبانی اوست و پس اقرار زبانی او بنا بر آنکه قائل
 به تقید است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آن نیست که اگر از نه دل صدق نیست از ابا ایل خود برگردد و باطن

و این کلام را در تفسیر این آیه مذکور است

۱۰ صاف شود عند المردم و در دود مطر و دست زیرا که او تعالی و انا می نهان و آشکار است احوال قلبیه هر بنده را می بیند
 و مردم را علم بهم با فی الصدق و ممکن نیست الا توسط اظهار زبانی سوال و هم آنکه از لفظ میخدا دعوان الله که ما خود را میخدا
 مست و مخادعت از باب مفاعلت مست که مشارکت را میخواند مفهوم میشود که این منافقان هم خدا را فریب میدهند
 و هم مومنین را و خدا تعالی و مومنین نیز از بهار فریب نمی دهند حال آنکه از خدا تعالی نه فریب دادن مقصود است
 نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که هر نهان پیش او آشکار است از فریب خود دن مانع است و حکمت او که هیچ فعل
 او تعالی از بهر بکمال ندر از فریب دادن مانع است و مومنین را هر چه فریب خوردن ممکن است زیرا که یکسبب ال علم من
 طایع ایشان درستی میگویند و دروغ ایشان را راست می پندارند چنانچه در حدیث شریف وارد است المومن
 عز کریم و المناقی تحت لیدهم اما فریب دادن از ایشان هم بعید است پس استعمال مخادعت را چه وجه باشد
 و این آنکه اب مفاعلت در اینجا را می مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سافرت
 واقع است. بالفرض اگر برای مشارکت هم باشد پس معنی خداع نسبت باو تعالی آنست که او تعالی باینده خود را
 نمیکند مگر بقدر صدق نیست او را علم است او را هدایت در حدیث شریف وارد است که اصل قلمرو یا اصل قلم
 حدیثی است هر که در سخن و کلام خود معتاد بصدق باشد در خواب نیز او را عالم غیب خبر راست مینماید و هر
 و حرف و سخن دروغ و کلامی عادت دارد از آن طرف هم بحسب حال او معامله میشود پس هر که در دین خود عقیده
 و عملی را بنده برای خود اختیار کرد و بان عقیده و عمل قصد تحصیل رضوان الهی نمود و اولاد او را منهای تبهات
 میگردد و مانند آنرا دوستی گردد و که همین عقیده و عمل من در میان من و در میان پدر و دکان من و بیله من پس است
 و از جانب غیب باستجاب دعا و القای خواطر می در پی و دیدن خواهاست موافق حصول الشرح خاطر در بدعات
 و گناهان و داخلی را که تلمیح بنجاسات و محبت حیوانات ملعونه امدادی و اعانتی رومی و داتا البیقین او را
 خوبی آن عقیده و عمل در دل جاگیرد و همین مست معانیه خداع از جانب خدا باز در وقت برگردانیدن درق
 و مفارقت روح از بدن یا مصداق است قویه پنجم بر میامرشدی آن همه کرم و لطف بر ما میرود و معالیه
 دیگرگون میشود و اما مخادعت مومنین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت محبان و موافقان مانوده
 برای انزاله دولت مومنین و شکستن جبهه ایشان جیلهاست انگیزند چنانچه در زمان انس و در عبداللہ بن ابی برای
 مقابلہ انجناب یهودیان را بر داشته و غلامانده دلیر می ساخت و از جانب مومنین آنست که با وجود دیدن و نشنیدن
 حال آن منافقین نرفضه آنها نمیکردند تا از ظاهر داری رم نمکند و کثرت سواد خود بقلبت نه انجماد
 و سواد کفار با یختن ایها فراوان نشود پس معنی خداع از بهر دو جانب متحقق شد و بعضی از اهل
 تحقیق گفته اند که مخادعت خدا عبارت از مخادعت رسول است زیرا که رسول شخص در میان حکم آن

مخلص میباشد هر حال که با کسند عاقلان شخص میشود و گفته رسول شخص بعینه مانند گفته آن شخص است چنانچه
 آیت من یطع الرسول فقد اطاع الله و در آیت ان الذین یبايعونک انما یبايعون الله و در
 آیت فما ادریت ولكن الله رمی انیمضی را صاف ارشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول خدا
 را با اظهار ایمان گویا فریب دادن خداست و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام گذاشتی و
 بسبب آن از قتل و بندگی نجات دادی و در غنیمت و منافع شریک کردن گویا فریب دادن خداست ایشانرا
 تا آنکه اسلام شما مقبول شد و از دست بردماختن یافتید علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه مجربیت
 هم ثابت بود و محبوب خدا را فریب دادن بمنزله آنست که خدا را فریب دهند چنانچه در صحیح بخاری و حدیث قدسی وارد است
 که بنده محسن بسوی من نزدیک میشود با دایره نوافل و طاعات تا آنکه او را محبوب خود میسازم چون او را محبوب خود ساختم
 گوش و چشم او می شوم که بمن می شنود و می بیند و زبان او می شوم که بمن سخن میگوید و دست او می شوم که
 بمن کار میکند و پای او می شوم که بمن رفتار میکند انتهی و کسی را که این حالت قرب با خدا را با کمال کمال و تقصیر فریب و ان
 او بلا شبهه قصد فریب دادن خدا را بدستوال سوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق
 عطف آورده و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده استنباط کردند نکته در تفسیر این اسلوب
 چیست حالا آنکه در جائی دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فریق بر بیان حال فرقه دیگر بطریق
 عطف می آورند چنانچه در آیت ان الاابرار لفی نعيم و ان الفجار لفی حيم و موافق قاعده اهل عالی نیز
 جامع و همی که تضاد است در میان هر دو متحقق است زیرا که کفر ضد ایمان است با وجود جامع و تناسب عطف
 نکردن خلاف آیین بلاغت است جواش آنکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب بود و آنکه کتاب مذکور بسبب
 هدایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و نکوهش ایشان که مضمون جمله ان الذین کفروا
 است میان این مقام باشد مناسب و جامع و همی که تضاد است در میان مومن و کافر و ایمان و کفر متحقق
 است نه در میان لوح کتاب و ذم کفار و مقتضای کمال بلاغت آنست که بتأین مقام را با وجود جامع مقدم
 سازند در اعتبار و ترک عطف بینا چنانچه در صورت اختلاف کلام تخیریت و انشا این اختلاف را ترجیح میدهند بر وجود
 تناسب و ترک عطف میکنند همچنان که در مقام باید فهمید و صاحب مفتاح در باب فصل و وصل قاعده بتأین مقام را
 بر این دو فصل تفصیل بیان نموده سوال چهارم آنکه من یقول انما بال الله مبتداست من الناس خبر است
 و خبر میاید که لفظ مفید باشد و بودن منافقان از زمره او میان امر است معلوم که خبر آن هیچ فائده ندارد
 جواش آنکه من در من یقول موصوفه است پس مفاد کلام این شده که از جنس آدمیان طائفه چنین و چنان
 اند پس مدار فائده کلام بر وصف است چنانچه در من المومنین رجال صدقوا گفته اند میتوان گفت که ذکر

و من الناس براسه آنست که درین فرقه غیر از محض باهیت آدم گری چیزی نیست دیگر از صفات فاضله
 ایمان مثل وفا و علم و فهمید چیزیست موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای مصنفین لفظ من الناس برای همین اش
 مذکور میشود صاحب حاسی گفته است و من الناس من علی فی النصوص و بوجه اخری فاسدة و شارحان
 گفته اند که معنی این کلام آنست که در من الناس لا من العلماء و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس در
 آیه در براسه تعجب سامعان است یعنی از جمله ایمان این قسم میوقوفان هم میباشد پس بصورت انسانی خود
 نوع مشهود در اصطلاح علم و فهمید خود کو شش گفته سوال پنجم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورده اند و در عذاب
 منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب بزرگی و درود دهنده گی از جهه راه است جوابش آنکه کافران که
 موت ایشان بر کفر مقدر است مطرودان ازل اند که در وقت تقدیر ایشان از ان نعمت های دینی محروم ساخته اند
 پس عذاب ایشان بزرگتر است لیکن بسبب بطلان استعداد خود و کمال ننگه لوح ادراک خود شدت الم عذاب
 را در نفس یابند مانند حالت عضویت یا مغلوب یا خد که در قطع و داغ نهادن و دیگر اقسام الم را در غلبه یابند اما
 منافقان پس بجهت بقای اهل استعداد خود و قوت ادراک شدت الم آن عذاب را خواهند دید یا یافت و لهذا
 عذاب این زانبات مومل خواهد شد و نیز کافران که اصلاً طلوت ایمان نختیدند و بر در خانه ایمان نرسیدند
 کیفیت تلذذات ایمان را با وجود حیران کلی چندان خواهش ندارند برخلاف منافقان که بر در این خانه رسیده
 و فی انجلا طلوت ایمان بکام و زبان آنها چسبیده از استیفا لذات آن محروم گردانیده شدند لاجرم بر فقدان لذات
 و چشمه حسرت ایشان زیاده تر خواهد بود چنانچه مردم دلالت را که به خوردن میوه ها مستمتع شده از وطن دور
 افتاده باشند حسرت فقدان آن میوه ها زیاده تر گریبان جان میگردد و بخلاف کسانی که دلالت را ندیده اند
 و لذات میوه های آنجا را ندیده اند که ایشانرا آنقدر حسرت نیست سوال ششم آنکه ما همه بجهتین در جوار امانا قسم
 واقع تواند شد حال آنکه ما امانا ذکرشان فعل است نه ذکرشان فاعل و در ما همه بجهتین ذکرشان فاعل
 نه ذکرشان فعل جواب اینکه این جواب بطریق ترقی است یعنی اینها دعوی میکنند که در میان خلشیم حال آنکه
 املیت آن ندارند که در گروهی از مومنان معرود شوند و اگر در جواب این کلام میفرمودند که و لم یومئوا این
 ترقی مفهوم نمیشد و بر همین اسلوب است آیت دیگر و یدون ان یخووا من النار و ما همه بخاطر اینها
 و محتملست که در ما همه بجهتین بدو وجه دیگر ترقی فهمیده شود اول بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی می
 کنند که ما ایمان آوردیم در زمان قریب حال آنکه اینها در هیچ وقت از اوقات نه افعال و نه در زمان آینده قابلیت
 ایمان دارند و عموم بجهت عموم تعلقات یعنی اینها دعوی میکنند که با ایمان آوردیم بخدا و روز آخرت حال آنکه هیچ چیز این
 ندارند نه بخداوند و نه بر رسول و نه بقرآن و نه بچیز دیگر از چیزهای که ایمان آنهاست و فرض است سوال

هشتم آنکه فی قلوبهم مرضی فرموده اند قلوبهم مرضی چه گفته است جوابش آنکه معلوم شود که
 مرض ایشان مرضی است اصلی بود لیکن با وجود عرض استقرار و روح تام بهم رسانیده است و لهذا مرض را تشکیف فرمودند
 این سنی از قلوبهم مرضی فهمیده نمی شد زیرا که قلوبهم مرضی یا دلالت بر دوام مرض و اصلیت آن میکرد
 یا بر عرضی که استقرار در سوغ و حقیقت مرضی که مدول منافقان هر وقت پیدا میشود نزد متحققین طب
 روحانی آلتی است که هرگاه امری از امور غیبیه آلبیه در نشای دنیا کسوت ظهور می پوشد و از او قسم لواقع ضرورت
 اول نزاع است و طاعت عالم غیب زیرا که مذهبش عالم غیب است قدم او از مذهبش روینا زیرا که دارد و در نشای دنیا
 شده پس مومنین مخلصین آن امر غیبی را با مطلع نظر از لواقع نشاء ملاحظه مینمایند و بحقیقت کار پس می برند و
 منافقین چون لوازم غیب را با ابدی بیند اقرار مینمایند و چون لواقع نشاء را با او در می یابند بر میگردد و با نکاح
 پیش می آیند شلا بغیر از علی السلام با نور و دلالتیک داشت چون ملاحظه میکردند و غلبه اختیار سر غم می شدند و انقیاد
 می دیدند باز چون میدیدند که بغیر از زمان هم صحبت میکنند و طعام هم میخورد و در بازار با هم مسگر در
 گاه در جنگ شکست هم برده واقعه می شود و بعضی میگردد میگفتند که اگر این بنده مقرب خداست بود
 خدا تعالی با او چرا این معامله میکرد و ما لهذا الرسول یا اکل الطعام و میبشیر الا سواک لولا انزل الیه طاعت
 فیکون معذ ذریه اولی لقی الیه کنز او تکون له حبه یا کفی فیها الخ غیر ذلک من الشبهات
 و طریق زیادی این مرض آلتی است که همراه هر آیت از آیات الهیه در جبلت هر نادی از دایان این راه پیر می اند
 لوازم نشاء در دنیا مخلوط فرموده اند هر قدر ایشان در ملاحظه آیات و تلاش مایان دور در روزند بهما افتد
 شک و شبهه ایشان را میفزاید و از مقصد دور افتند من یضلل الله فما له من هاد و با وجود استحکام انیم در حق
 ذات ایشان طرفه آلتی است که از حقیقت مرض خود بخیرند و آن مرض مهلک را عین صحت می انگارند شاید
 آنکه افعال سقیمه خود را افعال سلیمه میدانند و اذ اذیل لهم لا تقصید و انی الا کدض یعنی چون گفته میشود
 ایشان را که فساد و کنید در زمین و فساد ایشان در زمین بحد نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت
 شهویه و قوت غضبیه افرط میکردند و در تحصیل مقتضیات قوه حکمیه تقصیر می نمودند حال آنکه صحت فراج روح
 انسانی بآلتی است که قوت حکمیه غالب باشد و قوت شهویه و غضبیه مغلوب و تابع انقیاد و احکام شرعیه ممکن شود
 و بسبب آن انقیاد و انظام امور دارین میسر گردد و معنی ان آلتی است تحقق پذیرد و دوم آنکه رسیان کافر
 و مومنان تردد آمد رفت مینمودند و سخنان هر فریق را بدگران می رسانیدند تا نزد هر دو فرقه جاسه و
 قدر حاصل کنند و یکدیگر و موالات مسلمین نهشتند سوم آنکه در مخالطت کفار و مدارات ایشان از حد
 گذرانیدند و مدابنهت و راوردین میکردند و چون خود را از زمره مومنین میگفتند نزد کفار چنین ثابت میشد که

فساد منافقان در زمین بحد نوع بود

در خبیث علیه السلام و احقا و باران او با نیرینه است که نسبت با ملکی میکنند و از اطعها دارند باین سبب
 کفار دلیس میشوند و نیرینه مومنین مشبهات کفار که در دین و نبوت انتخاب علیه اسلام سزا کور میکرد و نقل می
 نمودند و با نیت ضعیف الایمان را تشکیک میزدین همه امور تعبیر فساد کرده اند و چون ایشان را از ارتکاب
 این فساد کبرای مومنین منع میکردند در جواب قالوا انما نحن متضللون یعنی می گفتند که حسرت این
 نیست که ما اصلاح نکنند گانیم حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک ملت بهمان حالت اصلی خود رجوع کند و همه
 مردم با هم متفق و شیر و شکر شوند و منازعتی مخالفتی که بسبب این دین و آئین جدید فیما بین مردم بهم رسیده است
 شود و حقیقت اصلاح همین است که امر ملک ملت بطور قدیم که در زمان باطنی بود رایج کرده شود و تعصب
 آئین جدید که موجب مخالفت و مناجرات است از میان بریزد و یکس یکپس را در پی قتل و اذیت و اسارت
 نهب اموال و نهب حران نباشد پس در حقیقت اصلاح را منحصر در تحصیل معاش و تسلیل سباب آن و تطهیر
 امور دنیوی می انگازند و این نیستی است از علو ایشان در محبت دنیا و اهناسک ایشان و لذات دنیوی و بسبب
 کمال توجه بدربافت منافع خریه و لذات حسیه از دریافت مصالح کلیه عامه و لذات عقلیه باقیه محجوب ماندن که
 عین فساد است چنانچه در رواین فیه ایشان تباه کیه تمام ارشاد میشود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هُوَ الْمُفْسِدُ وَهُوَ الْبَارِئُ
 و آگاه باشید که تحقیق این گروه ایشانند فساد کاران زیرا که امر ملک و ملت قبل از بعثت این رسول فاسد بود
 و فساد مستمر متعالی خواست که آن فساد را از افراید و ایشان میخواهند که آن فساد را بعد از اصلاح برقرار خود
 آید پس ایشان فساد کاری بعد از اصلاح میکنند و این قبیح تر و بدتر از فساد کاری مستمر و حقیقت اصلاح
 عند الله آنست که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده شود و خدمت این اراده الهی بجهان و مال نموده آید
 و بمقدور در تمثیل این اراده حق کوشش کرده شود اگر چه دین بن قتل و اسارت و نهب اموال و دیگر شدائد
 بخود و بنی نوع خود برسد چنانچه در آیت دیگر در همین سوره فرموده اند وَقَاتِلُوا هُم حَتَّى لَا يَكُونَ فِتْنَةٌ
يَكُونَ الدِّينَ لِلَّهِ وَنَزِرَ فِي هِمِّن سوره فرموده اند يَسْلَوْنَكَ عَنِ الشَّهِمِ الْحَرَامِ قَاتِلْ فِيهِ قَاتِلْ فِيهِ
وَصِدْعًا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكَفَرًا و المسجد الحرام و اخرج اهل منه الكبر عند الله و الفتنة
 اکبری قتل پس این شدائد را فساد فهمیدن و اجتناب ازین شدائد را اصلاح دانستن و ابقای امر را
 علی ما كان صحت کلامه تصدیق نمودن بعینه مانند دانستن مرئیه است که عضو یا اعضایی او متاثر شده اند پس پیدا
 کرده باشد در خوف سرایت کیفیت سیمیه آن عضو یا اعضایی را بر سر رد و بدو بطبیعی حادث قطع و که آن عضو را تجویز
 فرماید این برطرف نافع العمل الزمان بر میزد و بگوید که قطع و که این عضو فساد و فیه بدن است مرا میباید که اصلاح
 بدن خود را بجم و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آنرا علی ما كان علیه باقی گذارم که صریح خطا و جویب

بلکه است چنین بنظر ای احلیل این جماعه عیار دل نمی دهند که این نوع اصلاح محل امور عامه دارین است بلکه
 بر مبنای حقیقت انسانیت است چنانچه میفرمایند و لکن لا یستعزفون . یعنی ولیکن شعور ندارند که در همین
 اصلاح فساد کاری میکنند و شاید قوی بر نفس شعوری ایشان است که اهل عقل کامل را سفیه و حق میگویند
 و آخر اقبال که هم اعتقاد اینچنینی درون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید ایمان حقینی که مستلزم ترک فتنه و فساد و
 زبرد و جهل و دنیوی و اعراض از لذات فانیة نفسانی و طلب نام رجاء است کما امر الله انوار یعنی چنانچه
 ایمان آورده اند مردمان که در حقیقت مردم نام همان گروه است زیرا که سبب اصلاح انظام دارین تحقیق
 یعنی انسانیت است و اصلاح و انظام بدون انقیاد و شرع ظاهر و باطنی نیست و چون در غیر ایشان این انقیاد
 تحقیق نیست گویای معنی انسانیت تحقیق نیست اول آنکه کمال انعام بل هم افضل مصداق حال آنهاست لهذا
 درین آیت ناس را تعیین ارشاد فرموده تا انشا بدست با آنکه غیر از مردمان حقیقی کس را انسان نمیتوانست
 قالوا الامم کما امنی الله ما و یعنی میگوئیم ای ایمان بیاریم با ما ندانند که عقلمان که یک جانب را محکم
 میکنند و از انقلابات و درگاهان ترسند که مبادا غلبه جانب دیگر رود در آن وقت مردم آن جانب در
 عداوت افتند و از ره رانگ کمند و نیز انقیاد و احکام شرع محض برای توقعات دور و دراز موجب حرمان
 از فوائد کثیره و دنیویست و تحمل مشقتها و گر آن دلخون مضرتی نلایم ایمان پس مقتضای عقل آنست که نظام انقیاد
 احکام شرع باید نمود تا اگر لکد کوب مسلمانان که بالفعل تسلط دارند نجات حاصل شود و منافع دنیوی هم از
 نزود مردم جانب دیگر را نیز خفیه خفیه ماضی باید داشت تا وقت انقلاب ضامندی آنها بکار آید ایا انهم هم
 الله ما و یعنی و نادانانگاه باشید که به تحقیق ایشان اندیشه عقلمان زیرا که اگر مدار تحصیل منافع و دفع مضرت
 است پس اختیار فانی خیس بر باقی اشرف کمال یخیر و است و آخرت را بدینا فرض نهایت معنی و اگر در
 بر ارضی داشتن هر دو جانب است پس یک جانب علامت نیوبست که نزد او نهان و آشکارا یکسان است خصوصاً
 که وقت و وقت نزول رحمت و آمدن اخبار غیبیه است و عقیده نهانی مردم هر کس را بسبب آن اطلاع ممکن است
 و معنی از مقتضای دلیل اعراض کردن و متمسک بدلیل را سفیه گفتن عین سفاکت است و لکن لا یعلمون
 یعنی ولیکن ایشان ندانند که سفیه کیمت و معنی یقینی چیست و در اینجا سولاست مشهور که آیت اول را
 لا یستعزفون ختم فرمودند و آیت دوم را بر لا یعلمون این فرق برای چه گفته است جوابش آنکه لفظ شعور بیشتر در
 علم صبی استعمال میشود و از همین جهت حواس خمسہ را شل و گویند و فساد آنها در زمین امری بود که محسوس نه
 در یافتن قبح آنها را بلی شعوری تعبیر فرمودند اما ترجمه لغت آخرت بر نعمت و دنیا و حقیقت طریقه ایمان خالص
 و بطمان طریقه نفاق و تقیایم است استدلالی عقلی ندانستن آنها را بر لا یعلمون تعبیر مناسب است و نیز ذکر سفا

فمن آیت که نصیحت از جهل مقتضی آن شد که در مقابل آن علم آورده شود تا نصیحت مقابل در دست افتد
 در اینجا شبهه دیگر هم هست که منافقان کفر خود را پنهان میدارند و از اظهار کفر خود نهایت احتراز می نمودند
 و الا من کما آمن السوءاء من ریح کلمه کفر است که منافق نفاق است در جایش میتوان گفت که این کلمه از
 ایشان بحضور محارم و راز داران خود که نفاق خود را از ان نامنی پوششیدند واقع شده بود زیرا که بعضی از
 مسلمانان را با بعضی از منافقان بهم صحبتی دراز داری متحقق می توانست چنانچه پسر عبدالله بن
 ابی رباحی بود حق تعالی این کلمه را که بحضور محرمان خود میگفتند نقل فرموده نصیحت عام نمود و نیز میتوان
 گفت که این کلمه از ایشان محض در دل صادر شده باشد پس معنی قالوا آنست که قالوا فی قلوبهم قطعاً
 که عالم السوء الحیات است قول قلبی ایشان را بر ملا اظهار فرمود این عساکر در پاسخ خود از ابن عباس روایت کرده
 است که ایشان در تفسیر من الناس فرموده اند که کما آمن ابو بکر و عمر و عثمان و علی و نجیبان این هر چهار
 یار کبار بر احوال آنست که خلوت با ایشان مشهور خواص و عوام آنوقت شده بود و الا سابق گفته است که عساکر طایفه
 باطنی منافق و احکام شرعی شده در ناس داخل است چنانچه این منافقان اهل ایمان خالص بر زبان حق و بیوقوف میگفتند
 در دل نیز اعتقاد حق و سفاکت آن گروه سعادت پیرو دارند پس این کلمه کفر که از ایشان سر زد می شود از ان
 قبیل نیست که در حالت مغلوبیت و خضبت جبر و بر زبان رود و اعتقاد دلی مطابق آن نباشد تا در صد و آن کلمه
 کفر مخد و باشند زیرا که حامله ایشان دلیل آنست که اعتقاد ساده لوحی مومنان خالص و سختگی و زیرکی کافران
 دل ایشان در سخن است چنانچه میفرمایند و ادعوا الذین امنوا یعنی وقتیکه ملاقات میکنند با مومنان
 خالص قالوا امتنا یعنی میگویند ما هم ایمان آوردیم پس جمله فعلیه ماضویه می آرند و مبالغه و تاکید درین دعوی
 نمی نمایند زیرا که میدانند که مومنان خالص ساده لوح و بیادند و گمان نمی کنند که کسی در عالم دروغ هم میگفته باشد
 پس بجهت گفتن ما می تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال دست تعرض کوتاه خواهند ساخت و از آگاهی
 الی شیطانی هم یعنی و تنقید و خلوت میروند بسوی مغویان خود تا تاکید تمام قالوا انا معکم یعنی میگویند که با شما
 ما همراه شما هستیم حاصل آنکه بهر چند بحضور مومنان بنابر پاس جان و مال خود را بهر داری میکنیم و اهل ایمان اقیان
 مینماییم لیکن در حقیقت ما همراه شما نیستیم چنانچه ما را علی مراتب کفر ترقی کرده اید ما نیز در همان مرتبه ایم و درین کلام
 انواع تاکید و مبالغه را مرعی میدارند جمله اسمیه می آرند باز از بحرف تاکید میگویند و بجای انا کافران انا
 معکم میگویند تا دلالت بر اتحاد مرتبه کفر کنند زیرا که معتقد کمال زیرکی و فطانت کافرانند میدانند که ما نزد
 مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهیم کرد از ما قبول
 نخواهند داشت و معذب با وجود این تاکید و مبالغه تسلی خاطر ایشان نمیشود و گمان میکنند که کافران درین

دعوی باوصف این همه ناکید مارا نکذیب خواهند کرد و استعاض خواهند نمود که اگر شما با ما در درجه کفر مشترک آید پس لفظ استعاضا بر زبان شما چه قسم جاری میشود چه بر زبان این لفظ اگر چه بنابر ظاهر داری و ندانه سازی باشد و کلمات بر ضعف اعتقاد شما در کفر میکنند بنابر آن بطریق پیش بندی میگویند که اِنَّهَا تَخْتَفُ مَنِ تَخْتَفُهَا وَتُؤْنُ یعنی نیستیم مگر که با مومنان استنزا میکنند و نه عقلی ایشان را بر ملا داشتگاف مینمایم تا مردم بدانند که این گروه ساده لوح و مجرور گفتن زبانی را در مخالفت افعال با اقوال ما از ما دعوی ایمان را باور میدارند پس بسبب این استنزا کمال تعلب با کفر ظاهر شد زیرا که هر که بخیر استنزا میکند آن جزیر البیاض سبک و خفیف میباشد و هرگز قدری در وقتی نمیدارد حال احتیالی میفرماید که هر چند این گروه در وقتی از اوقات اهل ایمان را محل استنزا و استخفاف میسازند اما این گروه همیشه در محل استنزا و استخفاف علام الغیوب واقع اند و تسجد و مثال و هیچ وقت نزد استخفاف و استنزا و آن جناب خالی نینمایند زیرا که اللّٰهُ یَسْتَمِعُ سِرَّیْهِمْ یعنی حق تعالی خود استنزا میکند ایشان زیرا که مومنین را تبرک تعرض بجان و مال ایشان میفرماید تا در مبهم اتفاق ایشان افزون شود و بسبب افزونی نفاق مستحق عذابی شوند که در مشقت و در سخت تر از رفتن مال و جان است هر نفس مال و جان و حیات و دنیا ضرر میکند و بسبب این نفاق تو بر توحیات ابدی را مضرت پس گویا از آن جناب و مبدع ایشان معامله با نفاق و سفیهان بایستی کرد مبنایند که سنگریزه میدهند و با توئی سنگینند و ازین بسبب که ختمال ایشانرا بعجلت در دنیا برین نفاق مواخذه میفرماید بلکه فرصت میدهد و وَمِمَّا كَسَبَ كَفَرْتُمْ یعنی و مهلت دراز میدهم ایشان را تا مستغرق باشند فِي طُلُوعِ النَّجْمِ در سرگشی خود و بِجَهَنَّمَ یعنی که در دل شده و از قبح حال خود بی خبر گشته در پنجا باید دانست که ابتدا از طرف خود یا کسی استنزا نمودن جهالت است چنانچه در همین سوره خواهد آمد که فَالْوَالِئَاتُ إِذَا قُلْنَ اقْعُوْا قَالِ اقْعُوْا يَا لَلَّهِ ان کون من الجاهلین اما در جواب استنزا استنزا کردن صحت و کمال انصاف است چنانچه درین آیت واقعست خصوصاً کسی که با محبوبان خود استنزا کند در مقام انتقام از طرف آن محبوبان جواب استنزا دادن در عالم محبت از واجبات است و درین آیت نظر باین مقصد طرفه جلالت شان مومنین خالص الایمان است که ختمال بجاهت آنها خود جواب استنزا را ساقطان از طرف ایشان میدهد و نیز درین آیت دلیل صریح است بر رد جواب اصلح که منزله بآن قابل باشد اندر آنکه دشمن منافقان در طعنان و کور دلی بوجهی در حق منافقان صلاح نبود و در لغت عرب چنانچه کور چشمی را میگویند کور ولی را عهده نامند و این گروه نفاق پیشه جراد محل استنزا می آید و نیستند حال آنکه در محالست که با خدا کرده اند کمال سخاوت ایشان بظهور رسیده زیرا که اُولَئِكَ الَّذِیْنَ اسْتَفْزَعُوا الصَّلٰةَ یعنی این گروه آن کسانند که میخوانند که از کفر ای نفاق را با دادن هدایت ایمان زیرا که چون کلمه اسلام را بر زبان

راخذنی الجمل بحقیقت ایمان ربعلی پیدا شد و گویا مالک آن شدند باز بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان بدست
آمده و راهبر او داده گمراهی نفاق را بر او خود در عوض آن گرفتند حال آنکه در ایمان سر اسر نفع دارین بود و
در نفاق خسران آخرت نقد وقت است و خسران دنیا هر چند در نفاق معلوم نمیشود اما چون از جانب الهی نصیحت
مایل ایشان واقع شد و مومنین را بر آن مطلع ساختند و در قرآن مجید نازل فرمودند و سجده مشهور در آنج
گشت که در هر کتب صبیان و اطفال آنرا تلاوت میکنند خسران دنیا هم باقی وجود باز گشت پس این سودا
ایشان مانند سودای کسی است که تریاق را داده زهر بلبل خریده باشد فما کربحت لکم تجارتکم یعنی پس هیچ
سودمند نشد این سوداگری ایشان زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را خود بر یاد کرده بودند زیرا که اس
السال آخرت که ایمان است در عوض این نفاق در باختند و مَا کَانُوا مُهْتَدِیْنَ یعنی و نشدند
ساده ایمان زیرا که مجرور ایمان زبانی که حال هم دارند هدایت نیست و اگر بالفرض هدایت هم باشد در صورتیست
که اعتقاد دل مخالف آن واقع نشود و اینجا خود کذب و انکار مدبر آن حاصل شد پس در نیمه عالم بوجهی منتفع
نشدند و سعادت ابدی که اگر آنرا بسعادت دنیا بدل میکردند نیز خسران بود چه جامی آنکه سعادت دنیا
را هم بدست نیاد و ندانند مفت بر باد رفت و زیاده برین حتمی و سفاقتی باشد لیکن بسبب کمال حق
خود محض تحکم بکلمه اسلام را مرتبه انکمال می شناسند و می فهمند که مقصود از اجزای این کلمه بزرگان خطا مال
جان است و آنرا خود حاصل کردیم من بعد از مراتب دیگر را استغنا حاصل شد پس مُتَّكِمٌ و یعنی تفصیل ایشان درین
کوتاه نظری و غلط فہمی و غریب گمراهی و تاریکی در عوض هدایت و نور کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْفَدَ نَارًا
یعنی مانند تفصیل کسی است که آفرودت آتشی را تا شعله او بلند شود و بسبب آن روشنائی و گرمی و تخمین طعام
و دیگر منافع آتش پرست آید همچنان این گروه نیز خواستند که نور فطری ایمان را که در استعداد هر کس در لیت نهاد
اند بصفت پیغمبر و زفات اهل ایمان مشعل و قی سازند تا منافع آن نور از وضوح خیانت و مسارف و گرمی
مشوق و ذوق در طاعات و انکار و بخت شدن اخلاق و ملکات بدست آید فلما اَصْدَأَتْ مَا كَحُولَهُ
پسین هرگاه که روشن کرد آن آتش گرد و پیش آفرودت را و فی الجمله او را بر پختنهای آن چشم کشاده شد و دیدن گرفت
جزای و لما خَفَّتْ یعنی آتفا حاصل آنکه آن آتش را فرو میرایند باین گمان که حال امر چه حاجت است که
زیاده آتین آتش را بر آفرودت زیرا که چشم من داشته است خود بخود بر چیز را خواهم دید و این قصه گرمی که کسب کرده
هم در کفایت خواهد کرد و بهتر که در تاریکی بنشینم و محنت آفرودت آتش بخشم و منت طلب بجهت دهن خاشاک
برندارم همچنان این گروه بسبب محنت سر سر می پیغمبر علی السلام و مشارکت مومنان فی الجمله افتتاح بصیر
بصیرت پیدا کرده قانع شدند و دانستند که جان حال ماله گرد و پیش ماست در حمایت و دخل شد حال اگر محنت

بيان ظلماتك منافقان را محيلة خواهد بود

طی مراتب ایمان با یکدیگر تلمی مخارقت اقارب و عنائت و مهاجرت او طمان و دیار باید چسبید چون درین حالت مردند
 ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ بَاکِ بر و انس تعالی آن نور ایشان را که کسب کرده بودند زیرا که فائده آن نبود مگر در خطایان
 و مال ایشان و این فائده بعد از موت منقطع شد و تَنَزَّلَتْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يَكْشُرُونَ یعنی و گداشت
 ایشان را حق تعالی بعد از موت در ظلمات که هرگز چیر بر این نمیکنند و هیچ وجه جلیه خلاص از آن تاریکیها در نظر ایشان
 نمی آید و ظلمات را بر اثر آن جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد اول ظلمت
 کفر و دوم ظلمت کبر و فریب که با خدا و بامومنین میگردند سوم ظلمت دروغ و افترا که خود بامومنین می گفتند چهارم
 ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احمق و سفیه میگفتند پنجم ظلمت جهل مرکب که مصادف و اصلاح
 میباشند ششم ظلمت معاصی و شهادت که در زندان گرفتار شده پیشه نفاق را حسیله تحصیل آن قرار داده بودند
 هفتم ظلمت که در زندان و اسواال آنجا از انواع عقوبات و اصفاف غضب الهی پس این ست تفصیل ایشان اگر بشنوند
 لیکن ایشان در دنیا صدمه یعنی که از اندر هرگز سخن حق را نمی شنوند و اگر می شنوند در تاریک حال خود چینی بر آنکه
 اصلاح آن کنند از اظهار ایمان خالص و عزت تقصیرات خود که در جناب پیغمبر علیه السلام و دیگر مومنین مخلصین بعمل آورده
 اند زبان نمیتواند گفت زیرا که ایشان بیکجه یعنی گنگا گشتند بنیز آنچه در دل ایشان مملو است از قصب و کفر
 گویائی تواند شد و اگر بقتضی و تکلف قصد گویائی هم نمایند بی فتنه و تدارک و اصلاح حال خود شوند که حسن ایان قبیح نفاق در نظر ایشان
 آید و هنوز حسن ایان قبیح نفاق سبب اکم ظلمات در نظر ایشان غائب است زیرا که ایشان
 نمی بینند که آنرا که حسن قبیح شمارا نمی تواند دید فهم یعنی پس ایشان هر چند قصد قائله و باز گردانیدن این معامله نمایند لیکن
 لایحجون یعنی هرگز نمی توانند برگشت زیرا که بعد از موت هر چه در دنیا در جوهر روح را نسخ شد و زال
 پذیر نیست و تدارک آن از حیز اسکان خارج است و حواس مشاعره در الوقت تابع همان کیفیت را نسخ دوم میگردد
 بخلاف آن دیدن و شنیدن و گفتن در اسحال اعینا میسر نمی تواند شد از آنجا مجازات این کیفیت را شایسته اعتبار
 دیدن و شنیدن لازم خواهد آمد و همین ست مغر و مذاب و لهذا اجماع اهل عقل و اهل مشرع ست بر آن که
 بعد الموت کسب جدید ممکن نیست و کموبات بیات را از خود قطع کردن و دور افکندن نیز ممکن نیست چنانچه
 در سوره نبی اسرائیل میفرمایند کُلُّ النَّاسِ لِرَؤْسِهِ طَائِفَةٌ فَمِنْهُمْ مَّنْ عَمِلَ فِي خَيْرَةٍ وَاسْجُدَ رَايَاتٍ وَبِغَيْرِ مُرَبُّودَةٍ اَنْد
 که کافران و منافقان بعد از موت در در قیامت نیز حواس خواهند شد و شنوائی و بینائی ایشان ثرقی خواهد کرد
 چنانچه در سوره مريم است که اَسْمِعْ بَعْدَ اَلصُّرُوعِ يَا تَوْنَتَا لَيْسَ سَنَافِي اَبْنِ اَيْتِ نَبِیْتُ زَیْرَ اَنْد نَبِیْتُ
 حواس ایشان در ادراک آثار جزاے اعمال مگسود خود خواهد بودند در دریافت حق و اگر دریافت حق هم
 ایشان را نصیب نباشد عالم خواهد شد بطریق حسرت و انوس خواهد شد نه بطریق کسب تهنیت یا مضیقه یا تهنیت یا مضیقه

که بخواند و در آخرین حق سوره بفرموده است هر چه در دنیا و دین اسباب مرض ظاهر و غایب گردد دعا و استغاثه است
 و استغاثه است بر آن اثر است و اندر آقا خداوند از این امثال هذه المحاللات فی الدنیا و الاخرة و میتوان
 بود که جواب لما ذهب الله بنورهم باشد زیرا که مع العرش ان در اوقات ماحول گشت و چون ازین
 جهان گذشته فاعلمه آن نور را گم کردند و اکثر مفسرین ذهب الله بنورهم و در شب بیخود و تمثیل داخل
 کرده اند و برین نور را بر خدایان ایشان و نه توفیقی در طاعات که در دنیا دارند حاصل نموده اند لیکن درین حال
 خدایه هیئت قوی تر است که از ایمان سانی ایشان که مراد از نور است در دنیا گم است از ایشان منفک نشده و همه جان
 و مال ایشان محفوظ است و تعرض بچنین باب ایشان غیر واقع پس منتهی ذهب الله بنورهم چه باشد و زیاده
 برین اثر ایمان سانی ایشان نبود که او را زائل توان گفت و بدل آن ظلمات و تاریکی را توان آورد و پس انجالت نیست
 مگر حالت آخرت که بعد از موت و خواب و او هر چند این تمثیل در بیان خسروان معاطه منافقین که در خریدن گمراهی و دادن
 هدایت نموده اند کافی دشمنی است اما اگر نظر به حال آنها بعد ازین خرید و فروخت کرده شود و متفرق تمام و اعراض
 ملاکلام که این نرا از اسباب هدایت رود داده در نظر آورده شود تمثیل دیگر مطابق حال ایشان مواضع پس
 متفاوت اگر خواب بر همین تمثیل فاعلمت کند و اگر خواب این تمثیل دیگر را نیز ملاحظه نماید چنانچه میفرموده اند
 یعنی با تمثیل ایشان در خریدن گمراهی و دادن هدایت با وجود متفرق تمام از اسباب هدایت کصیب منی است
 یعنی مانند تمثیل کسی است که از مکان باران بسیار بیکه از آسمان بیاید که ریخته و بدل آن مکان قطعی اختیار کند
 همچنان این گروه منافقان از اسلام که مکان بارش علوم نافع است و محل ریزش انوار و برکات اعمال مرصع است
 آسمان که ریخته کفر را که نظیر مکان قطعی نیست نه علم نافع در آن از آسمان بسیار و نه انوار و برکات اعمال صالحه در آن
 ریزش میکند و مقروما و خود اختیار نموده اند و در خیال خود این استبدال و معاوضه را من حکمت و طاعت میدانند
 زیرا که در مکان بارش متوقع از آنها میباشد چه دیده طلعت یعنی در آن باران تاریک و تاریکی تاریکی است و تاریکی تاریکی
 طبقه آن گویا تاریکی جداست و دوم تاریکی هجوم طمرات سوم تاریکی شب و هر چند در شب درین تمثیل صلاح نموده
 لیکن از ذکر برق و آنکه کلمات اضماع لهم شوافیه و اذا اطلعت علیهم قاموا قریب به تصریح انجامیده که مذکور
 مذکور شب است زیرا که انجالت واقع نمیشود و در شب در کمال یعنی در آن باران آواز تنبلیست که مسموع شود
 از ابرو خواه بسبب اصطکاک اجرام سماوی باشد یا بسبب خرق اجزای دخانیه در تاریکی یعنی در آن باران برق
 نیز میسر باشد که چشم را خیره میکند همچنین این گروه منافقان از اسلام متوقع از آنهاست باشند و مطابق حال و
 مستغنیها و جهاد و ترک خان و مان و جدا افتادن از قبیل و عشیره و نظر ایشان تاریک و تاریک نموده اند و تهدیدات
 شرعی که بر اینها میسر است و امضای غضب بر اسلام میشوند مانند رعد شدید و جگرهای ایشان را می ترسانند

و انرا جلایه آتیه که از دلائل و حجرات می تأید بصیرت ایشان را بخره میکند و انرا مانند برق میسپارند بلکه چنانچه گریزندگان از مکان باران میجنگون اَصْدَاءُکُمْ یعنی می در آید انگشتان خود را می آید از انهم
 شلخته در سوراخ گوشهای خود بحیث ترس تن القوا یعنی بیست از ان اثر آوازهای تند رسد و انستادن آتش
 برق حذر الموت یعنی خوف مرگ که سبب آن آواز تند صد مهمل رسد و منجربوت شود همچنان
 این گروه منافقان از شنیدن تهدیدات شرعی که گوشهای خود را بند می کنند و میترسند که سبب دایه شنیدن
 آن تهدیدات هولناک شهوت و غضب پاکه باعث تلذذ بجات نیامت میبرد و این گروه مخفی ایشان را هیچ
 فایده نمیکند زیرا که ایشان از دست خدا را نمی دارند و الله محیط بالکفرین یعنی خدا از هر طرف گریز
 است کافران را از قهر او خلاص نخواهند شد زیرا که اگر از قهر تشویشی او گریختند از قهر کوبنی او چه قسم
 خواهند گریخت و اگر از سماع تهدیدات قرآنی گوشهای خود را بند کردند از سماع همیل اسباب غرات و تحلیل
 سیفی و سنائی مجاهدین و فوجهای تند آنها چه قسم گوش خود را بند خواهند نمود چنانچه گریزندگان باران از خشکی
 برق موجب خوف میشود بحدیکه یکاذا البون یخطف ابصارهم یعنی نزدیک است که تیز در شنیدن برق
 بیایای ایشان را بر آید و ایشان را کور سازد و همچنان انوار دلائل بابر و حجرات قاهره بصیرت این خفاش سبزان را کور
 میکند چنانچه گریزندگان باران را بسبب ظلمات باران حیرت و جب و راست زدن رو میبرد بحدیکه کما اَصْدَاءُکُمْ یعنی
 هر گاه روشن شود براسه ایشان عالم بدرخیدن برق مشو ایتیه یعنی راه میروند در روشنی این همچنان
 این گروه منافقان چون غلبه نور اسلام ظهور حجرات قاهره در میان بنده ظاهر بر جاده حق مستقیم میشوند و
 چنانچه گریزندگان باران اذا اظلم یعنی چون تاریک میشود عالم کلمهم یعنی برایشان بسبب رفتن روشنی برق
 قاصوا یعنی استاده میشوند و راه نمیتوانند رفت همچنین این گروه منافقان را چون اوتیه و مشتقی در اسلام نمود
 میشود و در کفر خود استاده میشوند و کلمات ارتداد و نفاق از ایشان سر بر میزند و این نفیضند که باران هر چند
 این نوع مشقتها و اذیتها دارد و بر حاسه سمع و بصیرت میسازد لیکن منافیکه از آن متوقع است بهزاران
 مرتبه از تحمل این مشقتها و قبول این هدایت بهتر است و معذرت بخشن ازان فایده نمی کند زیرا که اسباب مشقت
 در کافرانه خدائی منحصر درین نیست در کفر هم اسباب مشقت بسیارست و صدقات حواس نیز منحصر درین نیست
 صدقهای بسیارست که در حالت کفر هم میرسد بلکه باز و دایم قدر احتیاط ایشان که انگشتان خود را بر خوف
 آواز رسد در گوشهای خود میکنند و از تابش برق میگردانند خدایتعالی میتواند گوش ایشان را که چشم
 ایشان را کور سازد بلکه ولو شاء الله که حب لستم هم و ابصارهم هم یعنی اگر خواهد خدا بتوالتی به بر
 شنوائی ایشان را و مینای ایشان را بدون رعد برق زیرا که ان الله علی کل شیء شاکر یعنی

به تحقیق الله تعالی بر هر چه قادر است و قدرت او محتاج به سببی نیست و مانی او را از انضای قدرت خود نمی تواند کرد پس ترک مکان منفعت عمده بر همه مضرت قلیله چرا باید کرد علی الخصوص که آن ترک هم بالیقین موجب خلاص از آن مضرت نباشد باینجا سوائی چند که مفسرین در بیفهام متصدی جواب آنها میشوند اول آنکه نظر به لفظ فلما اضواءت فاحولہ مناسب چنان می نمود که ذهب الله بضوء هم می فرمودند ذهب الله بنور هم چرا آورده اند جوابش آنکه ضو بیشتر در اثر مضی بالذات مستعمل می شود و نور عام است و نور اثر مضی بالذات باشد خواه اثر مضی بالعرض چنانچه در آیت هو الذی جعل الشمس ضلوا و القمر نورا آن اشارت است پس در مقام بیان ناله اثر شدن آن آتش ذهب الله بنور هم مناسب تر اند و ادوات کنند بر آنکه اثر آن آتش بواسطه دیوار سیمه بریافت و هیچ نام و نشانی از آن باقی نماند این است توجیه جواب بر تقدیر که ذهب الله بنور هم داخل و تمثیل و جواب لما باشد و اگر موافق تفسیر مرقوم ذهب الله بنور هم بیان حال منافقین باشد بعد از مرگ نه چنانکه در تمثیل یس و چشمت است که ضو در لسان جسی متعل می شود و در اینجا منظور بر باد دادن روشنی ایمان بود که مفویت پس استعمال لفظ نور ضرورتش ناخیال سماع بصورتی نرود و دوم آنکه در بیان حال کافران در دنیا اول کسی بعد از آن گنگی بعد از آن کوری بیان فرموده اند درین آیه هم بحکم عی دور بیان حال کافران در آخرت کوری را بر گنگی و گنگی را بر کوری مقدم ساخته اند کمانی توله تعالی فی سورة بنی اسرائیل و بخشش هم یوم القیمه علی وجوه هم عیما و یکما و صا گفته در تعبیر این سلب چید باشد جوابش آنکه در دنیا حقائق الهیه و اخرویة در پرده و حجاب اند و اکثر افراد بنی آدم از آن حقایق کوری دارند طریق دریافت آن حقایق همین است که گفته و اعطایان و مرشدان و پیغمبران را که آن حقایق را می بینند و بمابیرسانند شنیده شود بعد از شنیدن اگر شیخ و علما فی بائی ماند نفیض و سوال و تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق نفیض علامات صدق می در نموده آید و حجاب مرتفع میگردد و کوری بر میخیزد پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا همین ترتیب یا در فرموده و در آخرت که حجاب بر فاسته و پرده از میان برداشته آید هر چه هست و بدین است و اعظم و مرشدی را بخارج کار نیست که للمعیان که احتیاج الی انبیاء پس طریق فقدان و بدیلت حقایق در مقام همین است که کار اول و بدیه حقیقت همین کور بود بعد از آن که سوال نفیض که در حرف و صوت است معقول گردد و بعد از آن اگر سوال نفیض هم صد آنگوش خورد محسوس نشود الحزم نسبت بآخرت همین ترتیب مناسب تر است و ستم آنکه او در کلام حرب براسه شکست آید و در اخبار بار نیالیه شک گجایش نداد و پس استعمال کلمه او در آد کعبین من السکام چه وجه دارد و جوابش آنکه اگر چه اصل کلمه او کلام خبری را می شکست لیکن چون کلام خبری متضمن تمجید و تشویه باشد لفظ او را مجرد از شک محو آنرود و تشویه و تمجید استعمال میکنند و درین جای را با خبر این که هر دو تشبیه در جواز برابر اند این کلمه را آورده اند حاصل کلام آنکه حال

منافقان ماگرد خسران معالیه و مبارله دنیا با خیرت و ضلالت بهدایت بحال آتش افزورنده که عنقریب آتش
افزودخته خود را بر باد و دود و زغال خاکرشد تشبیه دهند نیز رواست و اگر حال آنکوه را در احوال از محل منفعت تبوهم
مضیف قلیله گرچنین از فوائد کثیر و بخت ترس از شقت بسیره بحال گریزندگان از باران در سندگان از رعد
و فلکی یکی و برق آن تشبیه دهند نیز رواست و در است پس با مع منکار است خواه این تشبیه را بنمود یا آن تشبیه را
که بر تشبیه در تصویر حال آنها مساوی هم دیگر اند جسد ام آنکه باران سنی آید گر که در طرقت آسمان پس
خامد و لفظ من السمما چه باشد ایش آنکه گاه باران را در هر چیز که مضایع استعال میکنند بطریق مجاز چنانچه
گویند در ظلم مکان نعمت مبار و در فلان شهر زرمی بار و احوال دفع توهم این مجاز تا کنده این لفظ را از سنودن
منور شد تا که لفظ صیب را بر باران مجازی حمل کنند چنانچه و اذا السلیقه احکامه من صنامه گفته اند که
غرض از افزودن لفظ من منامه دفع توهم است که کسی استیفاط را بر تنه از خواب فعلیت حمل کنند و علمه الفیاء
در لفظ دلاطری بطریق مجازیه گفته اند که کسی طیران را بطیران است تاویل نمایند بنجم آنکه در گوش سر
انگشت می در آید تمام انگشت پس مناسب چنان بود که بچگون انا ملهمه میفرمودند اصابعهم زیرا که
اصابع تمام انگشت را میگویند و جوابش آنکه در آید در انگشت در سوراخ گوش سوارم آن نیست که انا تمام انگشت
در آن رعد بلکه سر انگشت چون در سوراخ گوش رفت میتوان گفت که انگشت در گوش در آمد و در استعال لفظ
اصابع که نام تمام انگشت است اشعاری ببلایه هم میتوان فهمید گویا ارشاد می شود که بسبب کمال خوف
ترس میجو اینند که تمام انگشتان خود را در سوراخهای گوشهای خود در آید تا بهیچ وجه آواز تندرعد در گوش ایشان نه
در آید ششم آنکه باران از ابر میبارد نه از آسمان پس منی او کصیب من السمما چه باشد جوابش آنکه هر چند باران
از ابر میبارد اما گویا ابر موقوف بر اوضاع آسمانی است چنانچه در آیت مذکور است پس مبتدیان گفت
که باران از آسمان می آید و معناه را از آسمان جهت آسمان است نه جرم آسمان و ایراد جهت آسمان
اگر چه در آسمان می آید و در اینجا ازل انگشت گفته اند که چون قوا و فلیکله در عناصر تاثیر میکنند به تشبیه و تمثیل
خاصه بمرکت می آید و با هم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر با هم مخلوقات چند و چند متکون میشوند مثلاً چون
گرمی تابستان در عناصر تاثیر قوی میکند از دیر با بخار و از زمین دخان برینخیزد و بسوی آسمان میرود پس دخان گاه
از خیزه جو ابر میزد و بجای که آتش میسوزد و مشتعل میگردد و گاهی تا چند روزان اشتعال باقی ماند و بصورت ستاره
و دم و دیرینه در نظر می آید و اگر بعد از اشتعال عنقریب زائل میگردد و شهاب میباشد و گاهی مشتعل نمی شود
بلکه اخراج می پذیرد و لامات سرخ و سیاه باین آسمان در زمین ظاهر میشوند و بخار در وقت بر خاستن چند
قسم میشود و گاهی لطیف میباشد بسیار بلند میرود و بکلی میسوزد که انعکاس شعاع آفتاب از زمین تا آن مکان

چنان پیرایش جرم سجایی در رعد و غیره

مستطع میگردد و هر دی و در کاف می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار متکاثف را بر گویند و آن
 قطرات را باران نامند و گاهی چند آن لطیف نمی باشد بلکه نفلی هم در می وجودست و بنا بر آن بسیار بلند نمی
 رود و این بخار بسبب سردی آخر شب زود منجمد شده می افتد و آنرا اشبنم گویند و گاهی بسبب شدت برودت
 هوا بخار متکاثف که نزول می پذیرد در راه منجمد شده می افتد و آنرا زانه گویند و سرگشته اند که هرگاه بخار و دخانی
 بخار از زمین محله طاشند: میخیزند و بعد از بر خاستن از هم جدا میشوند بخار بر میگردد و باد های سردی وزد و کربابی
 آید و بخار و دخانی چون بحد برودت می رسند بخار سردی گردد و دخانی در اثناء آن غلغل می کنند تا راه نفوذ بیابا
 پیدا کند و ازین غلغل آواز منده حادث میشود که اورا رعد گویند و گاهی بسبب شدت حرکت غلغل آن
 دخانی مشتعل میشود و برق مینماید و گاهی بسبب کثافت و بر د بخار منجمد شده بر زمین می افتد که آنرا صاعقه نامند
 اینست طریق تکون اینچیز با بر طوره اهل حکمت اما نظر ایشان بسبب تصور غیر از استعداد مواد و تاثیر صور غیر
 راسته تواند دریافت لا جرم بر بقدر کثافتانوده اند و فی الحقیقت همراه این اسباب دیگر هم برای این کار
 خانه بلکه جمیع کارخانه جات عالم در کار اند که اراده و اختیار ارواح مدبره موکل برین مملود صور اند و آن ارواح
 را در زبان شرع ملائکه و فرشتها گویند و خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادی و صور
 از اختلاف همین اراده و اختیارست لهذا شایع جزو اختیارست تا بعد از آنکه تعلق دارد و اختیار ارواح مدبره
 اعتبار فرموده اتمام آن کارخانه بلکه جمیع کارخانه جات عالم را نسبت به فعل ملائکه فرموده و ملائکه را تابع امر گویند
 او تعالی و انموده که از طرف خود هیچ نمیکند فلله دمره ما اذق نظره و ما اهل انعمه اگر قوت فکر بیافشانیم
 در اسباب مادی و صوریه هر چیز تعمق نماید کمال غفلت از مستو الاسباب اورا دست و پد و معرفت سبب هرگز
 میسر نشود اگر نفی اسباب بکلی نماید از کارخانه حکمت او تعالی منکر شده باشد و خلقت این همه اسباب را اهل فهمیده
 سبب خنک ما خلقت هذا باطلا پس اعتقاد یک در دنیا آخرت نافع شود همین اعتقاد است که اوتق
 فاعل بلا واسطه هر شکون است اما توسط اسباب بنا بر اجزای عادت خود میفرماید تا تعطیل هیچ یک از حکمت و قدرت
 لازم نیاید و الا بیست از سبب سازش من بود ایم و در سبب بندایش سوظنایم و چون اینچنین معلوم شد
 پس باید دانست که آنچه حکما و فلاسفه در تکون ابرو یا باران در عدد و برق گفته اند محض برای تصور وجودی
 از صور و اقدار قدرت الهی گفته اند تا استعداد دفع شود و ذهن مالوف با دماک جریان قدرت و ذهن اسباب
 قبول نماید و الا برای این معروضات و اسباب بگزین تصور بلکه واقع اند چنانچه در تفسیر آیت آینه و قصص حضرت
 ابراهیم سابقین از ایشانند فعلا اشاره بآن خواهد آمد و هرگاه از بیان غرقها می بختان و در بختان فارغ شده اند
 و ارشاد فرمودند که این کتاب هدایت است متقیان را که خالص بخیر قدرت حلال در بیان آنچه مقصود از نازل کردن

این سوره است شروع فرمودند و بر طبق تحصیل تقوی که سبب انتفاع بهدایت قرآنی است دلالت نمودند و گویا
 چنین میفرمایند که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان نازل شده پس فکر تحصیل تقوی برای خود
 نمایند و طریق تحصیل آنرا از ایشان بپایان آید أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا اللَّهَ یعنی ای مردمان عبادت کنید پروردگار خود را باین تمثیل
 که در حق منافقان بیان فرمودیم که اینها از دین اسلام که سر سر منفعت است بسبب تارکیهای شتاده و عدو بر
 وعید میگرفتند چنانچه مردم از باران که صین رحمت بترس اینچیز ناسیگر نینداز جامر وید و گویند
 که کار عاقلان همین است که از مضرت عاجله بگریزند و بر منفعت متوقعه دل نمیدهند پس ما را همچنین باید که زیر
 این تمثیل تصویر محض است حال منافقان کونه نظرا مفید علمی نیست پس محارض دلائل قاطعه و اله بر وجوب
 عبادت خدا بقبول دین اسلام و انقیاد احکام آن دین نمیتواند شد پس کسیکه این جهل متمسک را در ایشان
 این مواضع فرود داشت کند و باین تمثیل ضعیف تسک ناید گویا از انانیت برآمده باشد و از مفهوم لفظ
 ناس خارج شده در حاصل آن متمسک باین است که حقیقت ربوبیت معبودیت را انفاضاً می کند
 و حقیقت عبودیت عبادیت را میخواند خصوصاً چون رب بر همه نعمت که بزرگترین نعمت است و هر نعمت بعد از حصول
 آن حاصل میگردد و افاضه فرموده باشد و آن نعمت است اسجاست که هم ذات عبدا از کتم عدم وجود آورده
 است و هم مبادی و اصول او را خلعت وجود بخشیده زیرا که همان نعم است الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِي
مِنْ قَبْلِكُمْ یعنی آنکه پیداکرده است شما را و آنکه پیش از شما بوده اند از آبا و اجداد شما و این پیداکردن
 است نهایت عهده در بدل آن شکری میباید که نهایت رسیده باشد و آن عبادت است پس معلوم شد که عبادت
 را از بنده برای نفع خود میخواهم بلکه لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی برای آنکه شاید متقی شوید و هدایت است آن که
 در نصیب متقیان است بهر دور که رود و لهذا محققین گفته اند که حقیقت عبادت نصیحت نسبت عبودیت است
 زیرا که چون بنده خود را ممکن شناخت رب خود را بوجوب خواهد شناخت و چون خود را ملوک دانست رب
 خود را مالک خواهد دانست و چون خود را مستعبر دید رب خود را قاهر خواهد دید و چون خود را مقدر دید رب
 خود را قادر خواهد دید و چون خود را امور ذلیل شناخت رب خود را آمر و عزیز خواهد شناخت و علی هذا
 القیاس پس از حد خود تجاوز نخواهد کرد و این قضیه عقلیه را سنخس نخواهد ساخت و در خود قید نه و در حق
 بوجه نخواهد دریافت و خود را مانند غلامی ذلیل که بحضور خاوند خود بر پا ایستاده و کمر اطاعت بسته بر امر و نهی
 او دست نظر نموده خواهد دانست اصحیح روایت کرده است که غلامی را پیش شخص آمد و دنا خریدش کردند
 شخص از غلام پرسید که نام تو چیست گفت هر چه مرا نام خواهی نهادا شخص پرسید که چه خواهی خورد گفت
 هر چه مرا خواهی خورانی باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت هر چه خواهی پوشانی از آن شخص گفت که خواهی

که شما چه کنم ظالم گفت که بنده را خاکی بنماید خاشاک خورشید مولی است و چون منی عبادت نصیحت نسبت جویند
ست پس از فرمودن عبادت شامل است کافر و مومن را و نیز شامل است جمیع مبادی عبادت و نهاییات او را
و اصول و فروع همه که شریعت الهیه شرح و بیضا است در اینجا باید دانست که هر چند حقیقت عبادت بجز در اینجا
نفس خود و بدن و اعضاء و جودیت بر خود ظاهر و هویدا است اما در اینجا بسبب تصور بشری و ضعف قوت فکری راست
بسیار معرفت معبود نشان داده اند که بسیار سهل و واضح است و حاصلش آنکه هر کس از اهل عقل میداند که من
حق تعالی مدعی بوده ام بعد از آن موجود شدم و هر چه بعد از عدم موجود شود او را خالق میباید و خالق من نفس
من نیست و نه پدر و مادر من و نه دیگر انبیا و جنس من زیرا که این همه تا در رنگ من مایه خیزند اگر پوست بدن من
بسبب صدمه خراشیده میشود و نمیرود و نمیرد که آنرا اعاده کنند و نه طبایع فضول و اطفال و عناصر و کواکب زیرا که اینها نیز
اگر آب تغییر و تبدیل گرفتارند پس خالق چیز نیست که از عجز و حدوث و تغییر و تبدل و انفصال برست و همانست
ذات معبود یا قیامند و اینجا چند بحثی که مفسرین سخنان بسیار در آنجا گفته اند اول آنکه از علقمه روایت آمده که هر
آنچه که اویش یا ایها الناس است کمی است و سراسر آنکه اویش یا ایها الذین امنواست مدنی است و این
و قواعد منقوض است زیرا که این آیت مدنی است بالا جماع حال آنکه اویش یا ایها الناس است و آیت
یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم فدا که در سوره تحریم واقع است مکی است حال آنکه اویش
یا ایها الذین امنواست جوابش آنکه معنی کی و مدنی در کلام علقمه آن نیست که در مکه و مدینه نازل شده است
بلکه مرادش آنست که هر جایا ایها الناس آمده خطاب بمشرکان است که بیشتر ساکنان مکه بودند هر جا که
یا ایها الذین امنوا وارد شده خطاب بمؤمنان است که غالباً در مدینه بودند زیرا که در آنوقت محل غلبه کفر
مکه بود محل غلبه ایمان مدینه بود دوم آنکه لفظ فعل در لغت عرب بر امید و توقع است و امید و توقع کس را اینست که
از عاقبت کار آگاه نباشد و کلام الهی چگونه واقع شده جوابش آنکه حرف امید در کلام الهی بدو جهت واقع
میشود اول نقل کلام حلی یا قالی بن بک کان مثل لعله یتذکر او بخشنی زیرا که حضرت موسی و حضرت یارون
علیهما السلام در وقت که مسوئی فرعون صیوت شدند حال البتة این توقع را تقاضا میکرد
و واقع نشد و دوم آنکه از معنی امید مجز و کرده بمعنی تعلیل محض استعمال نمایند و لهذا فرموده است که لعل در کلام
الهی بمعنی کی است سوم آنکه عبادت غیر از تقوی چیز دیگری نیست پس لعلکم تتقون بعد از اهدای و ابریکم
گفتن چنانست که اهدای و ابریکم لعلکم تتقون یا اتقوا لعلکم تتقون گویند و این کلام خیلی
نامناسب است جوابش آنکه معنی عبادت نصیحت نسبت عبودیت است و نهی این نصیحت انصاف و بصیرت تقوی
ست پس عبادت و تقوی باعتبار نهایت با هم اتحاد دارند و باعتبار بدایت افتراق و تفاوت اینجا کلام منی

براضمار برایت حال مست تحملست که معنی انقطاع بنیاموافق مفهوم نوشین به جو برهیز کردن و خود را نگاشتن با
 شش عبادت برود و کار خود را بسجا آلود تا خود را اغضب او نگا دارد زیرا که اکناف حقوق موجب غضب است
 و در ترک عبادت سرق تلف میشود اول حق ربوبیت الهی دوم حق عبودیت خود سوم حق نسبت او که اہمال در
 شکر آن لازم ہے آید و تمثیل که در حال منافقت گذشت است قابل آن نیست که ترک کنندگان عبادت بآن
 تنگ نمایند بلکه آن تمثیل مغلوب است برایشان باطلع وجوه زیرا که آنچه در انشا می کردی بخش از اسلام قرار داده اند
 حقیقت اسباب دخول در اسلام همه با اعتبارات خود و دهم با اعتبار مبدء و منتہای و غرات خود زیرا که همان خالق
 است **الذی جعل لکم الارض فراشا** یعنی آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش برای شما که بروی قرار
 میگیرد و سکونت در زمین با وجود احاطه دریا و شور با طراف و جوانب آن پاره را از ان کشف ساخته از
 انقدر صلب کرد مثل سنگ لایحی درشت که سکونت و استقرار بر آن ممکن نشود و انقدر لطیف و نرم گردانید
 مانند آب و هوا و کل دلائی که مفرغه اقدام باشد پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است و بجای خود قرار گرفته تا بر
 خواب کنید و بنشینید و از عجایب صنع الهی در زمین آنست که او را در خیز خود ساکن ساخته اند که میاید عالم است زیرا که
 هر چیز که آن باطلع مائل بسوی پائین است چنانچه بر هر چیز سبک باطلع مائل بسوی بالاست جهت پائین نام مرکز زمین
 است که نقطه است در وسطه تقییش و جهت بالا نام انطرف است که رو با آسمان دارد پس چنانچه بلند شدن
 زمین بسوی آسمان از نظر فیکه ابرائیم متبعه است همچنین پائین رفتن زمین در مقابل آن طرف غیر متبعه است
 زیرا که آن پائین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس پائین تدبیر در قرار گرفتن زمین درین خیز خود احتیاج
 ندارد تا یوزنه او را از بالای او بر بندند یا بتوبه از پائین او را انداخته اند بلکه آنچه در طبیعت او از میل طلوع
 بوسط حقیقی و در لیت نهاده اند درین باب کفایت میکند چنانچه در آیت **ان الله یمسک السموات و الارض**
ان تزولا بهین معنی اشاره است و از جمله نعمت های الهی بر بندگان در پیدایش زمین آنست که او را
 مانند سنگ خفت نداشتند و مانند آب نرم تا رفتن نشستن و خواب کردن بر آن سهیل شود و زراعت
 و بنای عمارات میسر آید و کندن چاه ها و جاری کردن نهیر ناممکن گردد و از انجمله آنست که او را در نهایت
 لطافت و شفافیت مانند سوا نداشتند تا اشعه النوار آسمانی بر آن قرار گیرد و بسبب آن اشعه در باطنش
 حرارت و سخونت پیدا شود و بکار زراعت آید و از انجمله آنست که آنرا بطبع خود خشک ساختند تا عناصر رطبه را
 بدو میسر کنند و قما سگ در ابدان مرکبات حاصل گردد و از انجمله آیات الهی که در زمین مودع است
 جملا بسوی آن آیات در آیه **وفی الارض آیات للموقنین** اشاره شده است چند چیز است از انجمله اختلاف
 بعضی از زمین نسبت بر زمینی و سخنی و غنی انبات خدا آن بهین آیه تفسیرا اشاره است درین آیت که

و فی الارض قطع متجاورات و از انجمله است اختلاف رنگ زمین و درخت و من الجبال جدد میوه و حمیر
مختلف الالوان و غایب سود و از انجمله است رویدن نباتات که در آیه و الارض ذات الصدع
نیز گوشت و از انجمله است آنکه خشک طبع خورآب ارا را جذب کرده و خود رنگ و میوه و حبس و درخت و
انسان و من السماء ماء یقصرها فاکتبا فی الارض مذکور است و از انجمله است جو شدن زمینها و روان شدن
خبر که در آیه و الارض مددنا ما نزلورست و از انجمله است آنکه در طبع زمین گرم و شگفت و درخت نهاد
انکه اندر امیکر و دشت حد و اندر دعو من آن سبب به صاحب در آیت کمال حصة التبت سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة عصبه و از انجمله است حیات و موت که نموده است و قیامت و هر سال برده دیده بشود و جانچه
درین آیه است که و ایه لهم الارض الملیئة احببتنا حیا و از انجمله است جانوران مختلف که در دوسه
پیدا میشوند در آیت و بت همها من کل دابة و از انجمله است رویدگی مایه گوناگون و درین آیه که و انبتنا
همها من کل زوج یهیج و اگر در حال و سید به نال کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آیتست بزرگ و اختلاف
طعم و مزه آیتست و غیره اختلاف روایح است و دیگر باز بعضی اذان باقوت آدمیان اند و بعضی قوت جانوران
از خیزنده و پرند و بعضی از ان طعام است و بعضی انخوش و بعضی دوار بعضی نواکه و بعضی لباس آدمیان مثل منبه و
کتان سوا و پوشش مای حیوانی که از مودیشم و ریشم و پوست میسازند و از انجمله است سنگهای مختلف که بعضی از آنها
برای زینت اند مثل باقوت و الماس و عقیق و غیره و بعضی از آنها برای استعمایم بنا مثل خا و عسل و بعضی برای
سرمه و مثل معر و سرخ و از عجایب قدرت الهی درین سنگها است که آنچه منفعت او بیشتر قیمت او از ان تر مثل
سنگ قیماق و آنچه منفعت او کمتر قیمت او اگر ان تر مثل باقوت است و از انجمله است گانهای عجیب و غریب که
در زمین و درخت نهاده اند و افضل آنها زروسیم است و از عجایب قدرت الهی درین باب است که آدمی را خرقه
و قیق و صنعتهای بارک و جلیلهای دور و دروغ فرموده اند تا آنکه مای را از قهر و با و مرغان را از اوج هوا کسار میکنند
و با اینهمه او را از ساختن زروسیم عاجز داشته اند و سرش آنست که بیشتر فراموش و سیم را جع بشنیت است و
شنیت بدون خرت نمیشود و خرت تقاضا میکند که بشیر را مقدم ساختن آن نباشد و الا متنبذ گردد و از انجا
گفته اند که من طلب المال بالکیس یا عافلس و از انجمله است که در کوستان با و دیگر قطعات زمین درختهای
بزرگ جسته را رویانیده اند و آنها را بر دباری نداده تا قاب و بنا و سقف بهمیه و انخت باشند و در کارخانه نجف و
بزمه و ف شوند و از انجمله اگر آدمی در حال خود تامل کند عالم را با حاجات خود بسنجد بالیقین بداند که تمام عالم مانند خانه
الیت که با محتاج او را روی همیا کرده با و داده اند آسمان را بر مثال سقف بلند کرده و زمین را مانند فرش گسترده
و ستار مانند چاهان و مقادیر مثل سحلی و بخت و غذای و علو و شناک و سوادری و نهی از جنس نباتات و حیوانات و سوا

باو بخشیده اورا مالک این خانه ساخته اند و مهربان و احسان خود نموده چنانچه همین معنی در مقام طلب شکل این
نعمت با دای عبادات و طاعات اشاره میفرماید و الله سبحانه و تعالی یعنی و گردانیده است بر شما آسمان را بنیاست
عالی مانند سقفت که شما با سایه میکنید تا اشعه النور ملائکه علویه بینه نامی شمارا برسم نکنند و از جمله نعمتهای الهی در
سهای آسمان بر بندگان خود است که آسمان را بجز افغان مزمین ساخته اند چنانچه در آیت و لقد زینا السماء الدنيا
بمصابیح و مذکور است و باستاب نیز که در جعل القمر همین نور و آفتاب نیز که در جعل الشمس هر لحاظ از آن یکی را احاطه نموده اند
و از یکی برای عرش که وسیع کرسیه السموات و الارض و هو هب العرش العظیم و از آنجمله است که این سقف
را از شکست و سخت محفوظ داشته اند و چنانچه ساخته چنانچه فرموده اند و بدینا فوقک سبعا شذرا
المنذر و اکیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعلنا السماء سقفا محفوظا و از آنجمله آن است
که آسمان را مصلح اعمال و مبط الوار و قبله دعا و محل ضیاء صفا گردانیده اند و از آنجمله آنست که رنگ اورا نافع
ترین رنگها ساخته اند قوت بصری را که سبزه و سفید است و شکل اورا بهترین اشکال گردانیده اند که مستدیر است و
از آنجمله آنست که نجوم آسمانی را در جرم شیا طین ساخته اند و آنها را علامات هدایت برای مسافران بر و بحر گردانیده
اند و از آنجمله آنست که برای آفتاب طلوعی مقرر کرده اند تا گردش او میان برای فضای حاجات خود در اطراف و جوانب
این سهیل شود و خرونی نیز تا سکون و راحت و توجه قوت باطن بدن در حالت سکون و نوم کمال حاصل
گردد و تمغیز غذا بسوی اعضا میسر آید چنانکه گفته اند که اگر آفتاب را طلوعی نمی بود غلبه برودت و کثافت
بهمه می انجامید که موجب انجماد آب و اجمود حرارت و خنریه میگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین بجمه
گرم میشد که جانور و نبات همه سوخته میشد عین غایت او تعالی است که بتعاقب نور و ظلمت و حرارت و سردت
تعدیل محاش اوسیان فرموده اند و نیز گفته اند که اگر آسمان در دوران نمی کرد آفتاب در یکجا بنویز از آسمان قرار می
گرفت و دو لقمه آن در دو موسم رستان آنجانب را کشاده میساختند و بشعاع آفتاب منتفع می شدند و در موسم
تابستان آنجانب را مسدود میکردند و از حرارت آفتاب مأمون میگشتند و فقیران در هر دو حالت محروم و
مالیوس می بودند و حق تعالی بسبب ادارت فلک این نعمت را و این مشقت را در میان غنی و فقیر برابر ساخت باز آفتاب
را بسبب قرب و بعد از نعمت و عوس سبب فضول چهار گانه ساخت تا در رستان حرارت در باطن اشجار و نباتات
فرور و در میوه و دانهها پخته شوند و هوا بسبب قلت حرارت پاک و صاف گردد و بهر دو بسیار و بدن حیوانات بسبب
حرارت و خنریه در باطن فروت گیرد و در بهار همه طبایع متحرک شوند و مواد بیکه در رستان متولد شده بود ظاهر گردد
و در خزان سگوفه آند و جانوران را بهیجان برای طلب سفاد رود و در موسم تابستان هوا خنک میگردد تا حیوانات
پخته گردند و فضول ابدان متخلل شوند و روی زمین خشک گردد و قابل زراعت و عمارت شود و در خریف سردی

علیه سایه میروا و چون قابل ذخیره شوند و ابدان حیوانات آسمانی است مستعد تحمل شفقت زمستان کردند و اما نباتات
 و حیوانات ساخته اند و در سالها و حساب دیوان و آجال قوی متعلق کرده و مواجبت شرعی را بر سر ربط داده
 پس اگر آدمی بجال خود تامل کند ایتقین بداند که او را در هیچ حالت از آسمان زمین گزیر نیست و لهذا در وجه
 ترجمه یک بر دیگر است متناهی گفته اند اگر آسمان از حیث بزرگی دارد که عبادت گاه ملائکه است و خالی از غصیان
 و گناه و سقف محفوظ است و موصوف بر برکت داشته که اکتب آن تاثیر قوی و چیزهای زمین میکند و المونرا اشرف
 من الملائک و لهذا ذکر آسمان جاسخ و قرآن بر زمین مقدم است زمین از حیث بزرگی دارد که خانه تجلی آشیانه
 کعبه معظمه و مسجد الاقصی در آن واقعست و ماده خلقت انبیا و مرفن اجساد و مطهر آنها همین است خصوصاً در
 حق آدمی که حکم مادر شفیق دارد بلکه اگر او را یک نوع غذا که شیر است ابو سید بر زمین رنگارنگ غذا را میقبض منجور اند
 و ازین است که آدمی را چون حکم میشود که از شکم مادر برآید بجال پست است از تلقی میکند و بسر می برآید و
 هر گاه حکم میشود که از دنیا برآید هرگز سپاسی خود نمیرود تا آنکه موکلان فیض ارواح کشیده میبرند و ازین است که در
 این آیت فکر زمین را برادر آسمان مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هر چه در حق بندگان نیست همه ساخته است
 اما این هر دو را جدا جدا گفته اند بلکه این هر دو را با همه ربطی داده و قوت یکدیگر را بدیگر رسانیده تا ترکیب آثار
 نخستین جلوه نماید چنانچه میفرماید و انزل یعنی نازل فرموده است من السماء یعنی از بعض اوضاع آسمانی
 در حرکات کو اکتب علی الخصوص آفتاب ماع یعنی آبی را برآی رو یا نیدن نباتات گوناگون که حامل مواد میروا
 رنگارنگ اند و اخراج می دهد یعنی پس برآورد و بسبب آن آب که قوت فاعله دارد و در زمین قوت فاعله و ولایت
 است تا از اجتماع این هر دو قوت پیدا کند من التمرات یعنی از اجناس میروا از فاعله فاعله یعنی زرق برایشما
 و طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمانی آنست که چون آفتاب بجلوت خاصه خود قرب بسمت الاراس ملکی
 شهر و هر چه حرارت و خشکی در آن ملک است داده می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک تخیل پیدا میشود و
 اخبار را بر میخیزد و اگر بر دور آن ملک قطعی باشد و یا می شور و احاطه کرده باشد و در اجزای آن دریا بتجربه حادث می
 گردد و بخارات بر میخیزد و از میوه ها و شهر ها و دریاها جمع شده ببالا میروند و این هر سه چیز که بخار و بخار و
 دخان است در پایین آسمان در زمین فراهم می آیند و زمین موسم تابستان که تپش غلبه دارد و بخارات طبع
 کمتر میباشد بخار غالب میشود و کو را با و با بر میخیزد و با و با میو لنگ تند میوزند و چون آفتاب از نقطه انقلاب
 صیفی بر میگردد و روز بروز است از الاراس آن در می شود و آنهمه بخارات و دغانات رطوبتی پیدا میکنند و بخارات
 که از سابق در جو بود موجب از دیار تر قوی و تلخیف آنها میشود و در دلالات گرم سیر که متصل سواحل دریا
 شور است موسم بزرگسال منهدار میگردد پس ارواح مدبره جو را که ملائکه حساب اند حکم میشود که این هر سه چیز را به

مجموعه

طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمان

عنه و انزل یعنی نازل فرموده است من السماء یعنی از بعض اوضاع آسمانی

تحرک یک بلو ناما طبقه زهر بری برده نفعی دهند و بعد از نفع او را می نمایند پس در حالت نفع جنبه ای خاص
 از صفت بر آنها غالب است مانند مواد سودا و ریه پخته شده آب سیکر دهند و سفید درین میشوند و در اینجا صفت
 پختن دیگر بهم میرسد باین طریق که بر دود طبقه زهر بری از بیرون سحاب مترکم که مثل برشته جزو سحاب
 و بخاری و دخانی است تاثیر میکند و قاعده مقرره حکمت است که بر دود و حرارت با هم چنانچه در موضوع
 محل تضاد دارند در مکان نیز تضاد دارند و ازین است که باطن زمین در زمستان گرم تر می شود و ازین نظر
 آن در تابستان بالعکس و آب چاهها در زمستان گرم می باشد و در تابستان سرد پس گرمی او خن را از بیرون
 سحاب که پخته بدون آن پنهان میشود و ملاک سحاب آن گرمی را بجای حکمت عزیزه معده و دیگر آلات غذا
 قرار داده می افروزند و متعلق می سازند باین افروختن و اشتعال حقیقت بر قسط و مدین وقت سحاب را مانند
 دگرگی فرض باید نمود که اندر آب پختن بر دیگران نهاده باشند فرق همین است که حرارت طایفه دیگر از بیرون
 دیگر ملخ میکند و حرارت طایفه سحاب از درون آن مانند معده و کبد چون در طبع لا بد است که با استعانت جسم رطب
 باشد و الا اجسام بالیه محترق شده برادرند و لهذا طبع غذا بدون استعانت رطوبت آب را مانند آن میسر
 نمیشود و بعد از آب را مانند آن احتراق غذا بهم میرسد و همچنین در پختن دیگر نیز همراه خوب و غلات و دیگر اجسام
 صلب یابسته و قندیک آب را ضم کنند میسر نمیشود و لهذا در ملخ سحاب بخارات را بجای خوب و غلات میگردد و در وقت
 بخارات را بجای رطب آب و گرمی و جانات را بجای حرارت طایفه و قاعده مقرره حکمت است که چون حرارت
 بر جسم رطب تسلط کنند تعلقی در اجزای آن جسم رطب بهم میرسد مانند آواز رنگ در وقت پختن و همین تغلغل را
 آواز حد باید فهمید که بعد از احتیاج در طبع امتداد و انقطاع میپذیرد و از بیرون با و با الحاح و تفریق اجزای سحاب
 نیز تسلط می نمایند و درین بین گاهی بسبب شده اشتعال او خن طایفه پاره انا آنها بسبب تحرک با وجست
 کرده بر زمین می افتد چنانچه شراره که از دود و ملخ طیران می نماید آن شراره نازله صاعقه باید فهمید و هر گاه
 نفع کامل میشود و ترقیق بخارات بوجه اتم و رسید به باران و درود میکند چنانچه در مضجعات و مسلمات مجرب
 است که بعد از نفع کامل اخلاط تحرک ضعیف در و در و زرش می نمایند و درین جا باید دانست که درین کارها
 مار کار بر تخریب ریا ح است و در هر وقت اول بر روی برداشتن بخارات و بخارات و او خن و جمع کردن این هر
 سه در جو بعد از آن براسه احوال رطوبت بخارات رطبه را از مجامع میاهد و دریا با آوردن ریا ح او لے را
 مشیرت میگویند که فتنه سحابا شان آنهاست و ریا ح ثانیه را الواقع نامند که بمنزله تخم رطوبت را منتشر
 می سازد مانند تخم غل و در سلنا الیام لواقع صفت آنهاست بعد از آن براسه تسویه اجزای سحاب
 مترکم تا اثر نفع را میسازد و بنا به مایل کند نیز از ریا ح لایبی است و این قسم ریا ح نیز در غل و اخص بعد

نه خن و در سحاب و در اجزای سحاب

از ان برای احداث ذبحگاه و میان اجزای سحاب و قیام مسام تا دور آب بود و حاصل گرد و نیز از ذبح لایس
بر این قسم بیاغ را شصت نامیده اند و گاهی چنان اتفاق افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از جدا
شدن از کثافت ابر در راه هوای سرد خورده و منجمد میشوند و زوال شده است افتد پس این فعل از بیاغ است و در موسم
بسیار تمام جرم سحاب منجمد شده که پس از زوال میگردد و سببش آنکه در زمستان بیرون سحاب بسبب برودت هوا
عالم سرد میباشد و سردی موجب کثافت مسام میگردد و کثافت مسام موجب اختفای حرارت در باطن
سحاب پس مادام که قطرات در باطن سحاب انجماد نمی پذیرند و هرگاه از ان جدا شدند و از حرارت کثافت
بدادند و هوای سرد آنها را منجمد ساخته فرو افکند و در بیاغ بسبب حرارت هوا س خارج طرف بیرون سحاب گرم
و شود و بجهت تفاوت در مکانی اجزای بارده بخارات اندرون سحاب کاسین و مختفی میگردد و در وقت سحاب بسبب برودت
آنها کثافت میگردد و منجمد شده استاده میماند هرگاه بعضی از ملاکات را شکم میشود بادی را بران مسلط میمانند
و آن باد نفوذی اجزای منجمد میکند و لهذا در وقت باریدن زوال در بیاغ تکمیل بسیار شنیده می شود بلکه نوبت
بقطع و ترشح ضعیف و یا غلبه در سورة نور بهین حالت رطوبت اشاره فرموده اند درین آیت که وینزل من
السماء من جهال قیما من بود و فیصیب بدن نشاء و یصرفه من لیساء یکا و منابره ید حب بالانصا
شدت لسان برق در وقت آن میباشد که در قوع شمام برق بر جسم شفاف صیقل که عبارت از سحاب منجمد
ست شفاف است و در او بالا میگذرد و چشم را نیز مینماید و حالتی شبیه سمکالت تصور پیدا میکند و چنانچه سحاب منجمد
باین سباب معلق استاده میماند همچنان که سحاب مائع که بسبب شدت رطوبت هوا بدون احتیاج به منضج
سفر و رقت و میان پیدا کرده مانند درایه معلق در جه استاده میماند گویا هواست عالم در طبقه زمهریری همه
مستحیل آب شده و به غیر از او ح مبره بر خلاف طبع خود نزول نمیکند و هرگاه بازنند بران دریا معلق میگذرد
قطرات بسیاری را از ان دریا بطریق رشاش می پرازند و این حالت را حالت ترشح نامند که در وسط موسم بارش
روید بد مانند ترشح که در وقت وزیدن باد تند بر ساحل دریا یا چشمه و تالاب و پریدن رشاش پله پله حاصل
میگردد اینست طریق نزول باران در ولایت گرم سیر که متصل به دریای خور میباشد اما ولایات سرد و سیر
استخوانی دیگر است و آن آنست که چون آفتاب از سمت الاس آن بلاد در موسم خریف بسیار در دور میوز
هوای جو آن بلاد کثافت شده بصورت ابر مینماید و منجمد شده و بخ میگرد و مانند آب که در وقت سردی بسته
میشود چون باد تند بران مسلط میگردد قطعه قطعه از ان هوای منجمد فرو می افتد که آنرا برت نامند و هرگاه
آفتاب از انقلاب شتوی مراجعت میکند و قریب با اعتدال رسیده میرسد و احداث سخونت مینماید آن هوا
منجمد شده بر زمین میبرد و باران نهی در ان دلالات برودت کثرت میبارد و گویا آن باران تنقیه هوا از

سورة البقرة

سورة البقرة

سورة البقرة

سورة البقرة

ماوه برف نیاورد در موسم تابستان و در آن ولایات بسبب دودماندن آفتاب از سمت الراس آنها آفتاب گرمی
 نمیشود که سبب گشایش زمین گردد و موجب از یقین غبارات و بخارات تواند بود و لهذا در آن بلاد کور باد و باران
 نمیخیزد و در شکل هم نمیشود و نیز در اینجا باید دانست که شور و شرابین کارخانه یعنی بارش باران و زبرش برف
 بیشتر بعد از رحبت آفتاب از انقلاب صیفی و در شکل و از انقلاب شتوی و در رستان واقع میشود و از اعتدال
 رسمی تا انقلاب صیفی و اعتدال خرفی تا انقلاب شتوی این کارخانه چه ان زور ندارد و نه اگر احیانا نزول
 باران و برف مدین اوقات میشود و در خلاف اعتدال میشود و بسبب آنست که در من حرارت معتدله است بقدر
 در تابستان تاثیر حرارت شطع شمس در ترقیق غبارات و بخیر بخارات که ماوه ما ان بر شگالند صورت نمی بندد
 و همچنین در من برودت و برف منفرات و در مسلمان تاثیر لغبار آفتاب در اجزاء بخارات و اهو به مصور می شود
 و اینست آنچه از اسباب این کارخانه موافق بیان تهرج و معتدل دریافت می شود و در اسباب این است و این طریقی
 اسباب و طرق دیگر که بطریق قدرت و موجب در و باران و نزول برف و زلزله میگردند بسیار است پس هر که
 احاطه اسباب این کارخانه را قصد کند نمی فهمد و الله خزائن السموات و الارض و لکن المذنب ففسدن
 یفهمون باقیان در اینجا سوائی مشهور که ثمرات جمع قلت است که دلالت بر سته داده میکند حالانکه میوه بسیار
 استعمال جمیع قلت با وجود این نقد کثرت چگونه جائز باشد و البش آنکه کریم صاحب جو و عطاسی کامل بسیار را
 اندک میدانند یا بجهت صیغه جمع قلت آورده اند که این همه میوه ای گوناگون که در نظر شما بسیار بنیاید نیست و جو و عطاسی
 اندک و غیره است و آنچه صاحب کشف در جواب این سوال ذکر کرده است که انما قبل الثمرات علی القلة
 و ان كان الثمر الخرج بملء السماء جاکذا لانه قصد بالثمرات جماعة الثمرة التي فی و لکم
 ادراک ثمره بستانه نزدیک ثماره کقولهم لفقصیده کلمة و حاصلش آنکه لفظ ثمرات گویانند
 جمیع المجمع سید و بجهت جماعات ثمرات است در دفع این سوال کافی نیست زیرا که لفظ ثمرات هر چند برین تقدیر
 دلالت بر قلت افراد ثمار می کند اما دلالت بر قلت عدد جماعات ثمار بلا شبهه دارد و ان بر خلاف واقع
 متنافی مقام بیان کثرت است در اینجا باید دانست که حق تعالی درین دو آیت پنج چیز از نعمتها می خورد بر بندگان
 که دلائل وحدانیت او نیز شمار فرموده اول خلقت موم هر وقت دوم خلقت آبا و اجداد آنها و این هر دو نعمت
 را یک جا ذکر فرموده آیت را ختم نمود سوم پیدایش زمین چهارم پیدایش آسمان پنجم آنکه از مجموع زمین آسمان
 حاصل گشته است که از آسمان آب را نازل فرمودند و از زمین بسبب آن آب میوه بارور یا بنبند و زرق
 ساختند و این هر سه نعمت در آیت دوم یک جا آورده و در این تفریق و این ترتیب چیست و چیست آنست که
 هر دو نعمت اول از قبیل نعمتها می النفسی است و هر سه نعمت دیگر از قبیل نعمتها می آفاقی نعمتها می النفسی ما

ختم فرموده که چنانچه دوزخ بر که اقرب است با بسوی انسان نفس اوست باز اصول او از آب و امهات و نعمتهای
 آسمانی را باین ترتیب یکجا آورده زیرا که زمین مکان و مقرب است آدم است قعود و قیام و لفظ و منام ایشان است
 و در هر دو وقت از آن غافل نمی شوند از چون نظم را بلند کنند آسمان را می بینند که بر مثال یک قبه بر سر کوه
 ایشان سایه افکنده و انوار داشته که ناگون از وی تافته باز آنچیز از مجموع این صحن و صف پدید شود بیان فرمودند زیرا که
 در تیره مرکب بعد از مرتبه با ناطق و تیره باید دانست که بعضی کوه اندر ایشان از لفظ فرات استلال کرده اند
 بر آنکه زمین بر شکل کوه نیست زیرا که کوه را فرشی نتوان گفت و این استلال بغایت پوچ است زیرا که
 فراشیت زمین را فراشیت فراشه است مالمود خود از تو شک و مند و قالین و شطرنجی قیاس کردن کمال غفلت
 است فرش را چه ضرورت که سطح مستوی باشد که زمین با وجود کره دیت و استدارت چون جسم مکلان دارد
 و اطراف او با هم تا حد کلی دارند و ارتفاع آنخفاض آن در قطر نمی آید قابل فراشیت است بلا شبهه و معجزا
 و لائل قوی طبعی قائم اند بر کره دیت و می دانند که اوضاع این مدعاست آنست که طلوع و غروب کوکب
 را اهل مشرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در مابین شمال و جنوب از او با ارتفاع قطب ظاهر و خطا
 قطب نمی در صورت توغل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کره دیت آنست و لهذا محققین
 نقباء و قیادی نوشته اند که اگر مقابل طلوع آفتاب دو برادر بر سر یکدیگر در چین دوم در اندلس یکدیگر می بینند
 ثانی دارت اول میشود و در آن العکس زیرا که طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سر مقدس است پس
 برادر چینی مقدم بر موت برادر سر مقدس است و آنچه از اوضاع و دلائل شرعی برین مکلف است آنست که اوقات
 نماز ابر و اوضاع آفتاب قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در اطراف و جانب زمین و اقالیم مختلفه مشر
 اند عام و شامل باشد و این معنی بدون کره دیت زمین راست نمی آید و تیره باید دانست که ازین آیت صریح
 معلوم میشود که مذق مخصوص نهدی بن آدم نیست بلکه هر چه بدان انتفاع گیرند رزق است زیرا که در مقام
 بیان معلوم نیست اکتفا بر آن میوه که غذای آدمیان باشد و بس اصلا مناسب نیست و تیره باید دانست که
 از مفسرین سلف جهان منقولست که آب باران از آسمان می آید نه از ابر و ابر واسطه بینش نیست مانند
 خرمالی چنانچه ابوالشیخ در کتاب النظم از حضرت حسن بصری روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که
 باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر علاوه بر این نیست و آب از آسمان است و کوکب ابر
 روایت کرده که السحاب خرمالی المطر اگر ابر نمی بود آب آسمان در وقت نزول آنقدر شدت میکرد
 که زمین کافیه میگشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از زیر عرش می آید و به ترتیب از هفت
 آسمان میگذرد تا آنکه در آسمان پائین جمع میشود و از آنجا ابر را جذب کرده بخود میکشد و از عکرمه می آید و بخود

چنین فعلی که در کتاب باران از آسمان مغمم است و از خالد بن زید روایت نموده که باران دو قسم است قسم
 از آن آسمان و قسمی از آن است که ابرار را از دریا به نوبت و بسبب رعد و برق آزار بر زمین می اندازد
 پس قسمی که از دریاست قوت رو یانیدن ندارد و قسمی که از آسمانست قوت رو یانیدن دارد و حقیقت
 این اقوال آنست که تگون سحاب بلا شبیه در میان آسمان و زمین است و استحال عبارات و عبارات نیز یکجا
 واقع میشود و ما چون بیشتر صعد و نجارات از دریا می شور میشود و رعد و برق سبب انفجار و تفرق عبارات گردد
 می دان گفت که ابرار از دریا آب کوشیده بسبب رعد و برق بر زمین می اندازد و اصل این کارخانه از اجتماع آسمان
 و اناخال ملانکه هر سفت آسمان ما خودست که بحکم قضای عرش تدریج این امر می کنند پس جمیع عبارات منطبق
 شد و در حقیقت هر کارخانه از کارخانه های عالم هر چند در نظر ظاهر بین یا سباب ارضیه سافله البسته مینمایند لیکن
 تاثیر قضای عرش است که آن اسباب را فراسم آورده مصروف آن کارخانه مینماید خصوصاً خلقت زمین و آسمان
 و آنچه از ترکیب توای فاعله و قابل این هر دو نمودار می گردد و بلا شبهه تاثیر قدسی الهی بآن متفردست
 چنانچه او تعالی باین العلامات متفردست پس بنده گارایم باید که در تکرار این العلامات و اور العبادات متفرد
 سازند فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنی پس مگردانید برای خدا همسران که آنها را در استحقاق عبادت
 و شریک مقرر کنید چه طوری آنکه کسی را باودی در الهیت یا در صفات کمال برابر اغفت و انسا
وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی حال آنکه شما میدانید که شما را با و اجداد و شمارا را آسمان و زمین را سوا می دیگر
 پیدا کرده است و باران را بسوی او دیگر می نازل نموده و میو را سوا می او دیگر از زمین نبر آورده چه پر می
 که نفوذ در انعام موجب نفوذ در شکرست پس تدین دین اسلام مقتضای باران و لطیفی اوست زیرا که هم
 ذات باران و هم مید را من که آسمانست و هم منتها اش که زمین و هم نمره اش که حصول زرقست و قبیله قدرت
 اوست و شمار از باران گزیر نیست پس چه نیکیه او را تمشیل که حقین از دین اسلام ساخته بودند
 شما شکرست و موجب انقیاد برین اسلام گردید و بجا باید دانست که هیچکس در عالم نیست که برای خدا شکر
 و در وجوب و جود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند اما فرقی است بسیار در میزان و دیگر از راه خلقت بر لای او
 تعالی شکر را مقرر کرده اند چون نیک نال کند شکرست بدان چیز را منجر با اعتقاد شکرست درین صفات چهارگانه می گردد
 پس و حقیقت اعتقاد شکرست منافض و منافی اعتقاد توحید و دین چهار صفت است که آنرا عند تحقیق و تحقیق
 هر کس مسلم معیار پس شکرین بزبان خود ملزم میشوند و تفصیل انواع شرک که در عالم واقع است این است
 که جمیع عالم را در مصالح اعتقاد میکنند حکمی که مصدر خیر و نیکو باشد و سفیهی که مصدر شر و بد باشد
 این جمیع را شونیه نامند و بطلان مذرب ایشان هم بزبان ایشان معلوم میشود زیرا که آن مصالح سفیه

پیدا کرده گشت اگر پیدا کرده صالح حکیم است پس صادر شدن شر از حکیم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا شده
 است پس واجب الوجود گشت و واجب الوجود را کمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این
 واجب الوجود جاهل و ضعیف گردید و فرقه نمود که خود را صاحبین نامند گویند که هر چند واجب الوجود و علم و قدرت
 و حکمت خاص بحد است لیکن او تعالی کارهای این عالم را با ستارهای آسمانی وابسته گردانیده و تدبیر طبع و ضمیر
 را بایشان تفویض فرموده پس ما را می باید که ادراج این ستارهای را باین تعلیم پیش آیم و غایت تعلیم
 عبادت است تا کار روانی نگردد و سبب ایشان نیز بزبان ایشان باطل میشود زیرا که اگر خدا تعالی هدایت مارا
 میداد پس این عبادت که کاتب لغو و حاصل شد زیرا که تفرقه که ما را بسبب عبادت بجناب او نمائے حاصل خواهد
 شد مستقنی خواهد کرد ما را از توسل با روح این کواکب و اگر او تعالی عبادت ما را نمیدانید پس در علم او قصور افتاد
 و علم او تعالی کامل نشد و نیز کواکب که کار روانی ماسیکنند اگر بخودی خود میکنند پس در قدرت با خدا برایشیند
 و شک در قدرت لازم آمد و اگر بقدرت او دانند خدا میکنند پس ما را چه ضرورت که باین وسائط رجوع آریم زیرا که قدرت
 او تعالی چنانچه آنها را وسائط کار روانی ماساخته است همچنان و وسیع نفیض سانی ما را در دلهای آنها خواهد انداخت
 سوم بنمودند که در معانی غیبیه که در امور عالم اند صورتهاست رنگارنگ دارند و از ما در پرده و حجاب واقع اند
 پس ما را می باید که صورتها را در معانیات و از اجسام خوش منظر مثل برنج و زرد و سیم ساخته باین تعلیم پیش آیم
 تا آن روحانیات از ما منعی شوند چنانچه پیر پرستان گویند چون مرد بزرگ که بسبب کمال ریاضت و مجاهده
 استجاب الدعوات و مقبول الشفاعت عند الله شده بود ازین جهان مبعذ روح او را قوتی تعلیم و دست
 پس نفیض بهم میرسد هر که صورت او را بر رخ سازد یا در مکان نشست و برخاست او یا برگرد او سجود و دلیل تام
 نماید روح او بسبب وسعت و اطلاق بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید پیغمبر جماعه از جهال
 گویند که حق تعالی مددات خود منزه است از آنکه او را کسی عبادت تواند کرد پس بسبب عبادت آنست که مخلوق
 از مخلوقات او را قبله توجه خود ساخته شود تا آنکه توجه بالمسوی القبله عین توجه بمسوی خدا گردد و مخلوقیکه قابلیت
 اینکار دارد خاص یک جنس نیست بلکه هر چه تشبه خواص جمعیبه و خیمیه باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریا
 با هم و درخت تلخ در میان و زهد و علی بن النقیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوهها و دریاها و قبله را شنید
 اند و همین است در سبب عوام بنمود اینست تفصیل کسانیکه در عبادت دیگر از ابا خدا همسر میکنند اما همسر کنندگان
 در غیر عبادت پس بسیارند از آنجمله کسانیکه در ذکر و دیگر از ابا خدا همسر میکنند و نام دیگر از آنست نام خدا بطریق
 تقریب ذکر مینمایند و از آنجمله اند کسانیکه در سجده و زانو و یا در ایستادن و یا در خواب و یا در ایستادن و یا در خواب
 کسانیکه در نام نهادن خود بنده فلان و عبد فلان میگویند و این شرک در سبب است و از آنجمله اند کسانیکه در وضع لباس

و بجز اینرا میخوانند و همچنین در تحصیل منافع به گیران رجوع مینمایند با استقلال نه آنکه توسل بآن دیگران نمایند و از آنکه
کسانیکه نام دیگری را بانام خدا در مقام عموم علم و قدرت برابر میسازند چنانچه نسای و ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده اند که روزی شخصی آن حضرت علیه السلام را گفت ما شاء الله و شئت یعنی هر چه خدا خواست و شما
خواهید خواست خواهد شد آنحضرت علیه السلام فرمودند جعلتني لله ذل ابل ما شاء الله و جعل لا د ارام الله
و اله و اود و نسای و ابن ماجه از عذيقه بن اليمان روايت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرموده اند لا تقولوا ما
شاء الله و شاء فلان قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان در اینجا باید دانست که چنانچه عبادت غیر خدا
مطلقا شرک و کفرست اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفرست و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آنست
که او را بسبب احکام او ندانسته ربه اطاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او
با حکم او تعالی درست از اتباع او بر ندارد و اینهم نوعیت از اتحاد اند که در آیه اتخذوا احبا و هم و رهبا هم
را بآیا من دون الله و المسيح ابن مریم که همیش آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها چه حکم خدا
فرمانست شش گردانند از آنجمله پیغمبر اند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خداست زیرا که اطلاع بر او
و لواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بند و چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که
حق را از جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام با حضرت الهیه
پیدا کرده باشد و نفس او بمناسبت خلق رتبه بشریه داشته باشد تا قلب او از روح او کلمات را بنابر المعنی کند و در
قوا و نفسیه او آن کلمات را الفاظ نماید و خلق از وی بر ابطله جنسیت قبول آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت
او مقیدست بآن او امر و نواهی که از مبیت رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا در باب قبول مشوره و دیگر احکام
اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده اند بریره را اول احکم فرمودند که روح خود را اختیار نماید و چون او پس
که این حکم رسالت با سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارتی است
بگویم خواهی قبول کن و خواهی نه و نیز فرموده اند که انتم اعلم بما مودعنا که اذا امرتکم بامر من امور حکم
نخذ و ایه و از آنجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب و غیر نیز لازم الاتباع
ست بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشانرا میسرست فاسئلوا اهل الذکر
انکم تم لا تعلمون و از آنجمله سلاطین و امراء اهل خدایند مثل قضاة و قسبیین و حکام که او امر و نواهی
ایشان نیز در مصالح جزئیة و عوالت یومیة واجب الاتباعست در حق رعایا و از آنجمله شوهرست در حق زن و
از آنجمله والدین اند در حق اولاد و از آنجمله مالکست در حق ملوک اما اطاعت این پنج فرد مشروط و مقیدست
بشرط عدم مخالفت او امر و نواهی ایشان با او امر و نواهی شرعیة بنا بر آن فرموده اند لا طاعة للمخلوق

کسانیکه اطاعت آنها با حکم خدا منافیست دشمن گردانند

فی معصية الخالق و نیز فرموده اند الطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شریع اطاعت غیر را بیان شرعاً واجب است و واجب ساخته اند و عبادت غیر را هیچ حال و مانع نشناخت که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکمرانی است و لیاقت حکمرانی و غیر او تعالی نیابت نیز مقصودست مثل رحل و حاکم بخلاف عبادت که تحقیق او غایت تزلزل است پس شایان آن نیست مگر کسی که غایت عظمت داشته باشد و آن شخص در کمالات حق است و پس بسبب آنکه جهال فرق نمیکند و بعضی اطاعت و عبادت در درجه اشتباه و تحجیر و فتنه و تشکیک بر فرق ایشان الزام میدهند که شرک در هر دو یک است پس از آنکه اطاعت غیر از جمیع ادیان مسلم معتبرست مثل اطاعت پیغمبر و مشرک و مجتهدین و حاکم و طاع بودن بدولت عظمت و جاه و تصوفیت پس انتقاد و شاک و عظمت لازم آید و نمی بیند که طاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود بودن را عظمت ذاتی و انهم نه نهایت خود سیده لازم است پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق است بالجمله چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام و احسان او تعالی بر بندگان و حکمت الهی از عبادت چاره نیابد و چون عبادت موقوف بر امتثال او است و او امر الیهی به هر طریق توان دریافت کتاب الله یا سنت پیغمبران یا اجماع مجتهدین با قیاس حلی و صلی همه این امور کتاب الله است پس از انزال کتاب هم اگر رشد و چون نشان کتاب بدون انزال شک و شبهه از آن تمام نمیشود و طریق آن از راه ارشاد و فرامیند وَ اِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَیْ عَبْدِکُمْ نَکِیْفِ و اگر هستید شما در شک و شبهه از آنچه نازل کرده ایم ما بر بنده خود در بیجا لفظ نازل فرمودند نه انزالنا زیرا که مشارک شک و شبهه کافران و تحقیق قرآن تنزیل بوده و وجهش آنست که تنزیل در لغت عرب دلالت بر مردود و ترجیح میکند و کافران چون مبدعینند که آنحضرت علیه السلام در جواب هر سوال و مقتضای هر واقعه آیت از قرآن می آید ایشانرا شک و شبهه پیدا میشد که مبادا ما نذا فکا شعرا که مقتضای هر وقت چیزی از شعر تالیف میکنند این کلام کلام آنحضرت علیه السلام باشد نه کلام الهی پس گویند محتقالی میفرماید که اگر شمار از این نوع آمدن قرآن در کلام الهی بودنش شک و شبهه می افتد پس علاوه آنست که شما هم قوامی فکر به خود اجمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برده متعین این کلام نمایند زیرا که این شخص را خود خوب میدانید که نابت چهل سال امی محض بود و در عمر خود گاهی یک بیت موزون ساخته و یک فقره را از شعر نوشته و شما هم مشاق این کار و ستادان نادان روزگار و سلیقه تالیف خطبه های طولانی و قصائد غزادارید و اگر از شما متعین تمام این کلام تواند شد کأنوا ببسورة من قبله پس باید یک مورد که این کلام که افش سه آیت باشند و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و هر ترکیب از ترکیب آن بهر متعین واقع شده باشد و هر تشبیه و هر مجاز و هر کنایه بحسن و لطافت در آن مستعمل شده و با اینهمه از تناف و وحشت

فانضد ترکیبات سالم در پی بود تا معلوم شود که این کلام نیز از الیف بشری و سلیقه شریست و اینهم بنابر
 انعامی خاص و سبیل کبریت والا این کلام چیزهای دیگر هم دارد و سواے فصاحت و بلاغت که اگر متبحر آن چیزها
 از شما ده خواسته شود کار بنمای بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام شریست مخصوصا
 در مطالع و مقاطع سوز و غم آنکه از تناقض و اختلاف میروند و منتهی است سوم آنکه اشتباه اخبار غیب است نقص
 قرون گذشته در آن نمی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ تفصیل تمام مذکورست و وقایع آینده نیز جای تصریح و جا
 به توضیح آرد و معلوم میشود آن وقایع مطابق آنچه در آن مذکورست و افتد باز چون درین کلام تامل کنیم در یک کلام
 وجه بسیار مقتضی نقصان فصاحت است و محذرا در فصاحت بنهایت رسیده است اینجایه توان برد که غیر از
 قادر توانا کار کسی نیست که با وجود این نوالع انفس کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده نالیف
 توانا نمود و از جمله موانع آنست که در فصاحت عرب و دیگر فرقیای نام بیشتر در وصف چیزها تنگ دیده و شنیده و با
 شل شتر و اسب و غلام و کنیز و زن و فرزند و بادشاهت و جنگ و غارت و امثال ذلک پیش میروند و در یک کلام
 ازین چیزها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر در یک کلام مذکور چیزها نیست که کسی آنها را ندیده و نشنیده و بیان آنچنین
 رعایت تشبیهات و دقیقه و استعارات بلیغ و مقدور هیچ فرقی نیست و از آنجمله آنست که در یک کلام رعایت طریق صدق
 و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده با وجود رعایت اینطریق و اجتناب از کذب و مبالغه نظم شر را کاتب
 و ضاست پیدا میکنند و لهذا گفته اند که احسن الشعر اکنده یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود بهائت
 لطف پیدا کند و از آنجمله آنست که ناظم شعر و همچنین شاعر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستم مضمون
 مکرر میکنند کلام او در بار دوم از مرتبه علوی افتد و نقصان می پذیرد و در یک کلام هر جا کرا فرموده اند لطف
 زائد بهر رسانیده و از آنجمله آنست که کلام چون طویل می شود رعایت فصاحت و بلاغت در آن ضلوع دشوار می افتد
 و لایحه در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام با وجود این طویل در هیچ جای درجه علیا ساقط نشده
 و از آنجمله آنست که مضامین این کلام واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و
 مشتهیات نفس و تحریم مردم برزید و دنیا و بدل مال و میر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه با آخرت و
 ظاهرست که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از آنجمله آنست که هیچ شاعر در شرفیست الا که سلیقه
 ادبی یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی در بیان حسن مشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
 و بعضی در بعضی و لهذا استخوان عرب گفته که امر القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان نمی نظیرست
 و نالغی زرم را خوب میزد و در آغشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان میکنند و در بعضی در بعضی
 مطلب و اظهار طبع قدرت خوب دارد این کلام را چون نیک نگنجیم در هر فن نمی نظیرست و در عیب یک

آتش کافیت که فلا تعلّم نفس ما اخف لهم من قوة ائین و در تریب این آیت که و خاب کل
 جبار عنید من و مرا به جهنم و لیسقی من ماء و صلبه یفجره و لا یکاد یسبغه و یاتیه
 الموت من کل مکان و ما هو بمیت و در زجر و تو بیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من
 ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیفة و منهم من خسفنا به الارض و
 منهم من اغرقنا و در وعظ و عبرت این آیت افرايت ان منعناهم سنین ثم جاءهم ما كانوا
 یوعدون ما اغمى عنهم ما كانوا یمتعون و در آیهات این آیت الله یعلم ما تخمل کل انشأ
 ما لقیض الارحام و ما نزل و کل شیء عنده بمقدارنا لعل الغیب و الشها دة الکبر المتعال
 و انما نجله لتست که این کلام اصل علوم و حقایق مثل عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه
 و علم فقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت را پیودان مقصد
 نیست و اگر تبارک را فرمایش کند که یک و مسئله منطلق را عبارت از المین بنویسد یا یک و مسئله را فخر
 بکلام بلوغ را نماید بزرگوار او ممکن نخواهد شد پس ازینجمله با یقین خواهند یافت که این کلام کلام بشری نیست
 کلام الهیت و اگر با وجود آنکه ارتبیع این کلام عاجز آید در شک و شبهه متازال نشود بگویند که شاید سوای ما دیگری برین
 قدرت داشته باشد گویا عاجز شدیم پس عاجز نشویم و آن است که از مخلوقات هر که را قدرت کامله و علم شال
 اعتقاد کنید بوی استعانت جوئید و اذعوا شهکاء که من ذون الله یعنی و بتضرع و زاری دعا
 کنید معبودان خود را سوای خدا نادیده کار شمارا و نمایند و دل این مشکل کنند معبودان ایشانرا شهباء و
 وجه لقب داده اند اول آنکه شهباء جمیع شهباء است و شهباء یا خود از شهباء است بمعنی حضور و ایشانرا اعتقاد
 چنان بود که معبودان ما را علم محیط و قدرت کامله یا شهباء حاصل است که هرگاه کسی ایشانرا در وقت ازادان
 و یکانی از آنکه میخواستند و فریاد میکنند و یاری میجوید ایشان فی الفور حاضر می شوند و امداد اعانت مینمایند
 و آن مشکل حل میشود و بنا بر آنکه این اعتقاد مخصوص بابیان بود و شهباء راضافت بسوی ایشان نموده اند و هم
 شهباء یا خود از شهباء است و در حق معبودان خود ایشانرا می گفتند که هو لا یشهد و لا لنا
 عند الله ان کنتم صمدین یعنی اگر شما هستی را ست گویان دین اعتقاد که معبودان یا
 منصب حضور و شکل کنائی یا منصب شفاعت و شهادت خداوند حاصلست پس اگر با وجود این استعانت
 و استمداد همه دعاها حاصل نشود پس بدانید که ذنب شهاب و طریق باطل شد یکجمله شما منکر اعجاز قرآن بودید
 و ادعا کلام بشری میگفتید حالانکه ثابت شد که کلام معجز الهی است دوم آنکه معبودان خود را حلال شکل و محده
 کنای جزو کل میدانستید و آن همه دروغ برآمد و بعضی از مفسرین شهباء را بمعنی گویان گرفته اند و وجه و بط

اینکلام را با کلام سابق چنین تفسیر نموده که اگر بقدر یک سوره از مانند اینکلام تالیف نموده در مجمع عقلا و
مجلس مقابله و معارضه بخوانند و گمان آن دارند که مسلمانان از راه تعصب مکاره نمایند و ممالکت آوردند
شمار باین کلام باور ندارند و بگویند که این آورده شما باین کلام برابر نمیشود و بگوید او نمیرسد پس ندیدیم دیگر
کنید و گمان معتبر خود را از اشعار و نشر نویسان که نزد شما گواهی آنها معتبر باشد در آن مجلس حاضر کنید
تا گواهی دهند که آن آورده شما برابر اینکلام است و در صورت لفظ من دون الله برای آن آورده اند که مستشها
بمخدا نشان هر عاجز بلکه عادت هر محقق و مبتل است پس قطع نزاع نمی تواند کرد چه اطلاع بر شهادت اعلی
سین القطع والیقین ممکن نیست الا باعجاز باوچی و علی الا دل یلزم التسلسل و علی الثاني یلزم الدور
باقیاء در اینجا سوالی چند که ظاهر الوجود واجب الدفع است اول آنکه پیغامبر را در اینکلام بلفظ عبده نامیده اند که فرموده
لفظ نبیا و رسولنا چرا ارشاد نموده که مناسب مقام ص بود زیرا که نزول کتاب نمیشود الا بر رسول و نبی چرا
آنکه بافتن منصب رسالت و نبوت بسبب خلوص بندگی و کمال عبودیت است و ذکر الا حاصل یعنی عن ذلک
الفرع ولنعلم ما قبل **پیست** داغ ظامیت کرد پای خسر و بلند میوه ولایت شود بنده که سلطان
خرید پس از حجت اظهار شرف عبودیت لفظ عبده نامناسب تر افتاد چنانچه در انزل علی عبده الکتا
و نزول الفرقان علی عبده و دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضی آیات بطریق نقل از کلام دیگران
آورده اند پس اگر آن آیات بهمین عبارات از آنها صادر شده بود اعجاز قرآن متحقق نشود زیرا که کلام بشیر نیایان در وجه
بلاغت رسید و اگر باین عبارات از آنها صادر نشده بود پس خبر مطابق واقع نباشد و عدم مطابقت خبر الهی با واقع محال
ست چرا این آنکه حکایت کلام دیگر را دو طریقت اول آنکه گفته اند العینیه بیارند و بوجه تغییر و تبدل در آن راه نیایان
چنانچه در دستفتا از احکام طلاق و عناق و اقرار و انکار و همین دو صیغ عبارت کسے رائے آرنند یا کلام اطفال یا
باعت اطفال نقل میکنند دوم آنکه نقل بالمعنی نمایند و معنی دیگر آنرا عبارت خویش ترتیب دهند چنانچه بنشانیان احکام
پادشاهی را و نویسندگان قباله یا خطوط و محاضر همین عمل میکنند حکایات و قصص قرآنی همه از قبیل ثانی است
کلام دیگر آنرا عبارت خود نقل فرموده اند و همچنین در بعض جاها بر زبان بندگان بوجه تلقین و تعلیم ارشاد فرموده
اند مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین در اینجا مطابقت معنی با واقع بر صدق خبر کافی است مطابقت
الفاظ در کار نیست سوم آنکه وقوع شک و شبیه از کافران و تحقیق قرآن یقینی بود امر یقینی را بحرف شک
آن است برای که امر مکتوم آورده اند جواب آنکه بجهت وضوح دلائل اعجاز قرآن که شک و شبیه را از بیخ بر میکنند این امر
یقینی را مشکوک قرار دادند و حرف شک استعمال نمودند چهارم آنکه صاحب شک مدعی نیست تا ازو حجت و دعوات
نمایند زیرا که حجت بر مدعی است نه بر منکر در مقابل منکر از طرف خود حجت باید آورد پس طلب کردن حارضة قرآن

در سنگان بجه و قوع یافته جوابش آنکه هر که اعجاز قرآن را منکر شده گویا دعوی کرده که تالیف مثل این کلام
مقدور بر بشر است برین دعوی ضمنی طلب محبت از دینی ضرر افتاد چنانچه گفته اند بیت با چنین بیهوده گوئی
مبتول گفتن اگره قوتی داری بگو و قدرتی داری بیاور و بچشم آنکه کسی که در جنس شکسته کند در خاطر مکتب نمی
باشد و صدق و کذب از لواحق حکم است پس در میان دان گفتند فی ذیبت و آن گفتند صمد قین
ارتباط بجه وجه میتواند شد حجاب آنکه آن گفتند صمد قین دو احتمال دارد یکی آنکه مربوط به آن گفتند فی ذیبت
باشد و برین تقدیر این سوال متوجه میشود و فحش نیست هر که در اعجاز قرآن شک میکند پس گویا خبر میدهد به
آنکه قرآن تالیف بشری میتواند شد و درین کلام ضمنی کذب است نظر باینکه کلام ضمنی آن گفتند صمد قین
دریوند دعوی آنکه مربوط به ادعوا شهاداء که من دون الله باشد و برین تقدیر مراد آنست که اگر شمار
این دعوی صادق باشد که معبودان با یغیاد با میسرند و حل مشکلات مای نمایند پس اینوقت برای ازاله شک و حیرت
خود آنها را بخوانید پس سوال از اصل متوجه نمیشود و در اینجا باید دانست که شصت و شش را بعضی از مفسران
جبراً جمع ساخته اند و معنی چنین تقریر کرده که بیارید بقدر یک سورت از آن تا این بنده ماکامی محض است
بیشق نظم و تراصلا نموده و این تفسیر اگر چه درین مقام محتمل است لیکن اختیار این تفسیر نه موجب امره اعجاز
را ننگ گرفت و در مقامات دیگر آیات دیگر مخالف این تفسیر اند از آنجمله در سوره یونس یا قوا بسورت
مثله در سوره هود یا قوا بعشر سوره مثله و در سوره اسری قل لکن اجتمعن کائنات و الجن علی
ان یا قوا بمثل هذا القرآن لا یاقون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً بالجمله طلب
معارضه قرآن از هر فرد بشری و جنی واقعه و در اینجا چون مخاطبین و م تفوق درین هنر میزدند خطاب
با آنها مخصوص گشت و معنی استعانت بغیر را نیز تجویز فرمودند و راستا ذکر کردند که و ادعوا شهاداء که
من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه و اصرار بر انکار تدبیر دیگر را شاد شد که فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا
یعنی پس اگر نتوانید کرد اینکار را با وجود این مبالغه ما در طلب معارضه و این کثرت و شهرت شما در فصاحت
و بلاغت و حرص شما در هر معارضه و مقابل و لَنْ تَفْعَلُوا یعنی و هرگز نتوانید کرد اینکار را زیرا که اینکار سهل را در
الزمانه مخالف گذشتن و بجنگ قتال مستعد شدن و جان خود را و دیگر عزیزان خود را در باضن و طای وطن و خرابی ملک
خود گوارا کردن از هیچ عاقل متصور نیست پس چون اینچنین را قبول کردید و از آن اسهیل کناره گزیدید بپایین
معلوم شد که اینکار سهل نیست بلکه از مقدور شما خارج است پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان و اذعان بان
فرض تعیین است و شما که هنوز در شک و شبهه اید راه عناد نمی پیمایید و معاندین را آتش دوزخ مهیا است
فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِیْ وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی پس در پیش گیر کنید از آن آتش سوزان که آتشش

انگیزه مردمان و سنگهاست و آن آتش آتش غضب الهی است که سبب اشتغال آن ابتدا از جنس مردم که ناراض
 و از جنس مخلوقات و دیگران که غالباً از سنگ میباشند و آنها را مد عبادت با خدا و جل برابر میکنند و ند که میبود و بنا
 طلبا است و شهرت و غضب که مطلوب شهرپرستان و سباع منشان است و اهل است و سنگ و مردم چنانچه پیشین
 و همین تقریر مندر فیه شد سوائے بنایت و شواهد که درین مقام ابرو میکنند و حاصلش آنکه و خودها الناس و الحجارة
 را که علامت میزند آن آتش ساخته اند بجهت است اگر مراد آنست که ابتدا اشتغال آن آتش باین دو چیز واقع شده پس
 خلاف واقعست زیرا که در احادیث صحیح و درست آن قدس علی الذکر الف عام حقه ایضاً نصراً و قد علیها الف
 عام حقه اسودت ففی سوداء مظلمة و الوقت مردم و سنگ کجا بودند که آتش انگیز آن آتش می شدند
 و اگر مراد آنست که آدمیان و سنگها را خواهد سوخت پس بر آتش همین خاصیت دارد که هر چه را در اندازند بقدر
 استعداد قابل آنرا احراق و تسخینا متغیر کن خصوصیت آتش در زخ حیت و تحریر دفع این سوال آنست که آتش
 و فندخ ظهور آتش غضب الهی است که اشتغال آن ابتدا و اصالتاً به کفر و بت پرستی واقع شده و از کاران این
 شغل فی سبیل همین دو چیز اند مردمان و بتان که یکسایه است و دوم معبود و اشتغال آن آتش بسبب معاصی
 نیز راجع بقوای فاسده انسانی است پس باین معنی نیز آتش انگیز آن آتش مردمان باشند و بعضی از مفسرین
 چنین گفته اند که بسبب کثرت و هجوم مردم در آن آتش گو با چنان است که بجای همه همین سوره آتش انگیز
 آن آتش است پس کلام منبئ بر تشبیه است و در اینجا سوائے دیگر است که در صورت النار القی و خودها
 الناس و الحجارة بطریق موصول و صله آمده و اندک طریق را علم مخاطب از سابق در کار است و در سوره تهم
 نار و خودها الناس و الحجارة بطریق موصوف و صفت ارشاد شد و آن طریق را جعل مخاطب باین سابق
 در کار است پس وجه تطبیق آنست که سوره تحریم قبل ازین سوره نازل شده باشد و در آن سوره مخاطبین را علم یافته که
 صفات این باشد حاصل نمود پس نار را که در آن موصوف باین صفت ساختند و در وقت نزول این سوره که بعد از آن
 و افشاند آن نار معروفه را بر تبرکب موصول و صله یاد و دانیدند و از بعضی مفسرین سلف منقول است حجارة
 را بر حجاره که بر تن حمل نموده در بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکنند که مراد از حجاره بتان باشند
 چنانچه در آیت انکم و ما تعبدون من دھن الله حسب جهنم و مانند آن و ازین بعید تر آنست که حجاره را
 بر دلها می سخت اهل سوره محل نموده اند قایم نموده قسمت قلوبکم من بعد ذلک ففی کالحجارة او استبد
 قسوة بطریق شلم آورده اما در اینجا سخت اهل سوره داخل با خدا و العاجز ناس است حاجت اعاده آن بقطعی است
 اما بجهت تخصیص اجزاء تفسیر که درین مقام چندان چنان نیست و بعضی از مفسرین در تفسیر سوره و دیگر دارند که آتش
 و در زخ نموده آتش تبر الهی است چنانچه باضال تشبیه کوسایان اشتغال می پذیرد و همچنان بلکه زیاده از آن

بافعال قیوم شیطا طین نوران و میجان بیناید تخصیص ناس در شمار برای چیست جوابش آنکه محال بیند از حشر
 آدمیان بودند ایشان را از همین آتش باید ترسایند که از افعال شنیعه و میانی مشتعل شده و میشود و گرد آید
 آتشی دیگر چیست که دودها را شیطا طین و کفار الحین و نیز غرابت و قدرت آن آتش از همین است که آدمیان
 و سنگها آتش انگیز آن آتش شده اند و جن و شیطا طین چون ناری اندامه آنها آتش است در مشتعل بافتن آنها
 آتش ناخواسته و در کتب نیست و تحقیق المقام است که حرارت نازا باج صورت نوعی است که کل روحانیت
 و ملکوت است و اگر صورت نوعیه که طلال روحانیات و ملکوت هر جسم بلکه هر جوهر و عرضند در میان نباشد اجسام
 همه در خواص مساوی یکدیگر بودند و امتیاز میان بر بنجر و روحانیت آتش شری از آتش فیهر آبی است
 که بعد از تنزل در مرتب بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب بروز نموده است و لفظ در احراق اخطا دارد
 موثر می افتد که نار جسمانیه اندر در احراق چوب تاثیر ندارد و چون روز قیامت احکام روحانیه هر جن و غیاب
 خواهند شد آن آتش در اطلال و احراق و دوام تاثیر بر مراتب غیر فضا مییاز آتش عالم از دیاد پیدا خواهد کرد و همین
 است مضمون حدیث صحیح ناز که هذ لا جزع من سبعین جزء من نار جهنم کل من مثل جزعها
 و آن آتش از کافران در نیست که روز قیامت آنرا مشتعل ساخته میمانند بلکه نار احراق آن ایشان
 از موت هم بلافاصله میتواند رسید زیرا که **أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ** یعنی مهیا کرده شده است برای تعذیب ایشان
 قبل از پیدایش ایشان و قبل از کفر و معاصی ایشان زیرا که آن آتش نیست مگر شر بر فیهر آبی و غضب او تعالی
 و اینها مغضوب ازلی اند و در سجایا بد دانست که از مهیا کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران را از
 از گناه کاران و اهل کبائر بدان تعذیب نکنند چنانچه از ساختن زندان برای دزدان لازم نمی آید که قهر داران و دیگر
 اهل حقوق را در آن زندانی نکنند باز از ساختن خانه برای سکونت خود لازم نمی آید که میهمان را در آن جاندمند یا اگر ایام
 داران و مستقیم را در آن فروکش نکنند پس نمک معتزله و خارج باین آیت در آنکه اهل کبائر کفن را نمود
 اهل صفات واجب العفو اند ساقط و بوج است بدلیل آنکه در صفت بهشت اعدت للمتقین فرموده اند **عَالَمُ الْقَالِ**
 و مجاین نیز باجماع معتزله و خارج در آن خواهند درآمد و اطفال و مجاین متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه
 ماضی و قشده دلیل صریح اهل سنت است بر آنکه بهشت در دوزخ مخلوق شده و مهیا گشته اند چنانچه احادیث
 متواتر الهانی بیان ناطق است و معتزله برخلاف آن اصرار دارند و در تجا سوالیست جواب طلب آن است که
 مدین آیت اول مردمان و سنگها را همیشه آتش دوزخ قرار داده اند باز فرموده اند که آن آتش مهیا کرده شده
 است برای کافران و چون کافران معذب با آتش باشند دیگر مردمان کیانند که همیشه آتش باشند جوابش آنکه چون
 معرفه العباد از معرفه می آرند دلالت بر اتحاد میکند چنانچه جاعلی ذید فاکر مت الجائی جالی در یکند

ست پس کاذبان مذکور و مانند بنیرم آتش اندام صدق علیه ایشان کجی باشد و چون غرض اولی در کلام تاکید و تفسیر موم به
عبادت و توحید بود و بنور شند که اعجاز قرآن و طلب معارضه آن از منکران و در صورت عاجز شدن از معارضه
آن و اصرار بر انکار ترسانیدن از آتش و دفع مذکور شد موافق قاعده حکمت تهذیب نفس لازم آید که کسانی
را که با این کلام ارشاد و نظام گردیده و بر طبق او امر و نواهی آن عمل نموده باشند بشارت یافتن لذات دائمی و خرد
راحت ابدی داده آید تا ترغیب با ترهیب جمع شود و رجاء و خوف منضم گردد و اعتدال کیفیتین در نفوس سامعان
پیدا آید و همین است عادت الهی درین کلام مجید که وعدا و وعید مقرر و میفرمایند و در هیچ جا اکتفا بر احد الامور
نمیکند تا بشارت و انداز هر دو با هم مجتمع شده تعدیل هر دو کیفیت خوف و رجاء نموده باشند و هر دو جنب
ایمان را که سبب طیران و عروج و مراتب قرب و میادین اصلاح جوهر نفس است برابر یکدیگر ساخته چنانچه در
حدیث شریفی وارد است که لو وزن خوف المومن و رجاء لا یستأثران بطریق عطف بر
یا ایها الناس اعبدوا یا براندر هم بالنار الموصوفة که بعد از اعدت للكفرین معتد است
ارشاد میفرمایند که ترسان ازین آتش منکران این کتاب را و بشارت الذین آمنوا یعنی بشارت
ده کسان را که ایمان آورده اند باین کتاب و عملوا الصالحات یعنی و عملها شایسته کرده اند و عمل
شایسته همانست که این کتاب بآن فرموده باشد باینکه از فرغ نشسته این کتاب که سنت پیغمبر و اجماع
مجتهدین است و قیاس طایست بر آن دلالت نموده آن لَهْمُ جَنَّتْ یعنی باینکه برای ایشان مهیاست بوستانها
بجسب مراتب ایمان و عملهای شایسته ایشان که یکے آزان بوستانها سمس است بجنت الفردوس و دوم بجنت
عدن و سوم بجنت المادی و چهارم بدار الخلد و پنجم بدار السلام و ششم بدار المقامه و هفتم بعلیین و هشتم
بجنت نعیم بعض آنچه در باطن ایشان بسبب ایمان معارف حق و ملکات طیبه مانند بوستان مرتب شده
بود و آن بوستانها همیشه سرسبز و تر و تازه باشد زیرا که تجوی من لجنه کما لا کفاد یعنی روان است
از زیر درختان آن بوستانها نهرا چنانچه انهار حکمت ایمانی از باطن ایشان بر زبانهای ایشان جاری
میشد و فیض آن بجام میرسد و در آن وقت که ایشان در آن بوستانها داخل شوند و لذت آنجا را استعمال
کنند ایشان را معلوم شود که اینهمه لذت گوناگون جزای همان ایمان و عمل صالح است تا لذت ایشان
بر سبب این دهنن دو بالا گردد و قدر ایمان و عمل شایسته در ذهن ایشان بیفزاید و اگر این امر معلوم ایشان نشود
مانند نعمتهای دنیا آن نعمت ما را نیز نعمتهای ابتدائی تصور کنند و لذت یافتن جزایا بنده دلیل این دهنن
ایشان آنست که کَلِمَاتٍ ذَرَفَتْ مِنْهَا یعنی هر گاه که روزی داده شوند از آن با جهایم کَمَثَرِ ذَرَفَاتٍ
یعنی از جنس میوه زعفرانی خواه می باشد یا عقلی یا خیالی قَالُوا لَهْدًا یعنی و بنده این رزق جزای

الذی یزین فانی فصل آن چیرست که مرا عتاب کرده بود و نه قبل ازین در دنیا ارقامات و احوال که فرات
 ایملان در محال نسیاسته بود و چون هر عمل را ثمرات بی نهایت در ماطن ایشان پیدا شده بود و این همه ثمرات با وجود
 تشابه فانی که بسبب تنجید آنست که در کیناس اجزیت و سمیت لایحه و سوخ و فوت بقدر او با هم تنجیل
 بودند و انوایه متشابهها بنحوی در او در خراب اندت آن نذوق را بهر رنگ و به صورت با وجود تفاوت و دلالت
 بآیات و تناد و تفاضل آنرا هر دو برقرار مانند و اکثر نفسین هذال الذی زینت را بر نوعیت و جنسیت حمل
 کرده اند نه بر فرضیت و اینان اشکال قوی سے آید زیرا که لفظ کل است و عیب جمیع افراد و ذوق و مرآت ذوق است و
 طارست که با راول این قول را با این منقول می تواند شد زیرا که کل از آن گاست برقی اخروی باینان غلیظ شده
 و لهذا بنحوی از نفسین رزقسان قبل را حمل کرده اند بر ذوق انبوی و آن نیز بنحوی تنجید شود زیرا که در خصوص لایحه
 سے آید که در آخرت بیچشم و برای نعمتهای دنیوی نباشد حال آنکه آیات بسیار و احادیث و شمار دلالت میکنند بلکه
 و آنجا نعمتهای نادیده دانستیده هم خواهد بود از آنجمله است آیت فلا تعلم لنفس ما اخفی لهم من قرعة
 اعین و حدیث اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذی سمعت و لا خطرت علی
 قلب بشیء و بنا بر این هر دو اشکال صحیح ازیناخرین رزقسان قبل را عام گردانیده اند از آنکه در دنیا با یاد آخرت
 پس راول نذوق دنیوی را با ذوق آخرت و در بارای دیگر رزق اخروی را لیکن این توجیه هم با وجود تکلفی که دارد مطلقاً درست
 نمیشود زیرا که اکثر از او بهشتیان مبالغین و لیکن مایه بودند لایتنار و در دنیا پیش از قدرت با محتاج الی غایب نشد
 بود بدین نعمتهای بهشت که نام فقیر را یاد خواهند کرد که با ایشان رسید و بود و سهوا در بار بار آمدن همانچیز را
 لذت ناقص میشود و گو در منافع و طعم تفادیه باشد زیرا که مثل مشهور است مع جوطوایه یکبار خوردن و پس
 پس اصح همین است که حمل بر فانی الذی از رزقسان قبل حمل جزایر بخیری علیه است که حمل لوح بر فرد و استحادیکه در
 بیان جزایر بخیری علیه فی الواقع مستحق است قوی تر است از استحادیکه در میان فرد و نوع در نظر ظاهر بین درک
 میشود زیرا که جزایر حقیقت ظهیر بخیری علیه است در لباس دیگر و در دریا فتن آنکه این نعمت ظهیر آن عمل است که
 در دنیا انا صادر شده بود و لذت و لطف حاصل میگردد که خارج از حد بیان است و آنچه گفته اند که آدمی را لا اله الا
 خود نیست بسیار حاصل میشود و با الوفا و خور و غبت و میلان شدید میکند پس در وقتی است که مزاج معتاد و قوی
 مشهوریه او بهمان حالت اولی باشد و چون مزاج بحکمت و سعت نسبتاً متبدل گشته باشد قوت شهویه بسبب کمال
 علو خود ترقی نموده باشد با پائین الوفا و خود ادا داشتن نادانی است آنکه از حضرت حسن بصری و دیگر تابعین منقول
 که میوه بهشت در صورت یک رنگ خواهند بود و در لذت و طعم مختلف و متفاوت است لیکن این بزرگان
 این آیت را بران حمل نموده اند بلکه بیان واضح فرموده اند زیرا که این طریق هم از طرق لذت و محاسن است و بعضی اوقات

فقط آنها را که در اینجا مجمل واقع است محتمل است که محمول بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد ذکر خواهد شد و آن است
 که آنها بهشت چهار قسم خواهند بود و آنها را آب و آنها را شبنم و آنها را شکر و آنها را شهاب و محتمل است که اینجا
 فقط آنها را آب مراد باشد زیرا که در سبب نبی اشجار و تر و تازگی آنها همین آنها را آب بکار می آید و برای شرب بهشتیان
 آن آنها را چهار گانه که بحسب غنای مختلف از آنها بخورند و بنوشند مهیا باشند و بعضی از اهل غلات اشجار را
 نیز به شیر و شبنم و شراب تربیت میکنند و میگویند که نرمی و سستی در سوره حضرت اردوان شیر و اقرا وید و علات
 اردوان مشهود است و ظاهر فرج اردوان شراب و در صورت در تربیت اشجار اینجا به چهار چیز بکار برده باشند چون
 مسکن و مطعم و شرب بهشتیان را این خوبی بیان فرمودند و نیز در اشعار و ذکر که این لذتها و نعمتهاست ایشان را در مقام
 جزا و مکافات اعمال داده خواهد شد تا آنها را جوهر و سرور ایشان بقایده و قاعده است که بدون یلوان موافق و مجربان
 و در غریب نعمت کد بر سگردد و لذتها را شود و میشود که برای تکمیل ابتهاج و سرور ایشان را همه صحتان موافق تیر داده
 خواهد شد و گفته اند فیما یفنی در برای ایشان حدان باغبان و نهرا و میوه ها و در عوض اشجار از اخلاق الهی در خود گرفته
 لازم جوهر روح خود کرده بودند و متعلق بآن اخلاق گشته بودند که از روی عبارات و اشارات این کتاب از
 می نمیدانند از آنچه مظهر است یعنی زنان پاک و صاف باشند از اخلاق بدیه از استقامت بول و دراز و حیض
 و نفاس و از مستقذات طبیعه مثل آب منی و آب دمان و جرک و بوی بد و غیر ذلک با وجود این نعمتها اگر خوف
 نفع و از انقطاع و موت هم ایشان را باشد آنها را نعمتها کد شوند چنانچه گویند گفته است بیت مراد منزل
 جانان چه امن و همیشه چون هر دم و جرس فریاد مبارک که بر بنید محملها - لهذا ایشان را ازین نوع خوف امن
 کلی نصیب خواهد شد و هم فیما یفنی کذا و ن گفته اند و ایشان دران باغبان اگر نعمت جاوید ان باشند زیرا که
 روحانیت بر اجسام ایشان غالب آمده و هیات ایمان و اعمال بر ادواح و قطوب ایشان مستولی گشته پس اجسام
 ایشان بسبب غلبه روحانیت قابل فنا نموده و ادواح و قطوب ایشان با ایمان و اعمال همیشه متلفذ خواهند شد و
 محققین گفته اند که آدمی را در یافت سه چیز ضرورت اول سبب خود که از کجا آمده ام و چه بوده ام دوم معاش خود که از کجا
 میخورم و کجا میمانم سوم معا خود که آخر کار من چیست درین ایات هر سه چیز را یاد داده اند و در بیان سبب غیر ازین
 حرفی نرفته اند که الذی خلقکم زیرا که نهاده برین کشف آن حقیقت ممکن نیست و در بیان معاش الذی
 جعل لکم الارض من انشا و السجود علیکم تا برین تا لکم فوجله تفصیل ارشاد شده زیرا که معاش خود را هر نفس
 میتوان فهمید و در بیان معا در زمین از انشاء الله الذی اخلقکم و ن اشباع تمام نموده زیرا که این بحث و تقییر
 بر معاش خوب میتواند فهمید پس محتاج بیان درین ضمن انبات اعجاز قرآن و تقریر دلیل حقیقت آن مذکور
 شد چنانچه معا و کافران که در وقت مناظره وارد میکنند بطریق جواب سوال نموده ذکر دل و لغت و افع شنبه با آفات

حجت منضم شده کار را تمام کند تقریر معارضه طرف کاوان که در ابطال حجت قرآن میکنند آنست که هر چند ما از
مطالعه قرآن و تتبع آن عاجز ایم و این دلیل آنست که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است لیکن ما را هیچ دلیل
است باینکه این کلام کلام الهی نیست و آن آنست که بزرگان در سخنهای خود از ذکر اشیاء حقیر و اجتناب میکنند و مثال
خمسید و در کلام خود نمی آرند حق تعالی بزرگترین بزرگاست چرا که کلام خود ذکر مگرش عنکبوت فرموده است و از هر سبزه
و از هر سوسه عنکبوت را می خورده و عابدان اینها پس ذکر این چیزها دالالت میکند بر آنکه این کلام کلام الهی
نست زیرا که لایق بجلالت حق تعالی نیست و تقریر جواب این معارضه آنست که إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَذَكَّرُ أَلَيْسَ لَهُ عِلْمٌ
مَنْ لَا يَنْتَهِ یعنی تحقیق خداوند را شرم نمیکند از آنکه بیان کند در کلام خود مسئله را هر چو بگوید باشد خواه حقیر باشد خواه
زیرا که غرض از تمثیل آنست که معنی مقول کاتب بسبب نزاحت و هم در ادراک آن بخوبی درین نشین نمیشود و چون
آن مخفی مقول را در صورت محسوسه جلوه گر نماید از کشاکش و جو خلاصی حاصل آید و ادراک آن معنی مقول بکمال
مفوض است و درین غرض محذرت و غفلت آنچه ادراک مقام تمثیل آید برابرست بلکه واجب در تمثیل آنست
که موافق تمثیل باشد اگر چه نیست حقیر و اگر صاحب غفلت است صاحب غفلت آری بزرگان صاحبان غفلت از ذکرش در کلام خود
و تمثال تمثیلات شکر بخش جای میکنند و در قرآن مجید نیز این ادب را بر وجه کمال تعلیم فرموده اند هر جا که در جمیع اعضاء
سنته انسانست بکنایه ابراهیم داشته کاوان این جای که محمود است با تمثیل با شایسته حقیر و مشبه شد قیاس مع الفارق
و عرض نموده مَا لَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى در قیاسیکه تنفس ذکر آن اشیاء باشد کمال بلاغت و عین فصاحت است برابرست که آن شی
حقیر بَعُوضَةً فَمَا فَوَاحٍ یعنی پشه باشد پس بالاتر از آن و بالاتر از این بود و احتمال دارد بیکه بالاتر درجه باشد مثل مگر
عنکبوت و مانند آن دوم آنکه بالاتر درجی و محذرت بود مثل بر پشه که در حدیث شریف دنیا را با تمثیل فرموده اند ما بیکه اشیاء
نموده اند کلمات الدنیا تعدل عند الله جمیع بعوضه لما سقى كافرا منها شربة ماء یعنی اگر دنیا زود خدا تعالی بقدر پشه
هم برابر میشود کافر از آن یک جرعه آب بنمید و در حرب مشهورست که ما البق و ما شححه و ما جل الجراد و ما لمح و در
امثال فارسی است که از بسقن پای پشه چو کشاید و علی هذا القیاس بالجمله حسن تمثیل مبنی بر کمال مبالغت است در بیان
تمثیل و در بیان آنچه تمثیل را آورده اند اگر این مبالغت بر وجه کمال متحقق شود حسن کلام و بلاغت آن بیفزاید و الا در
بلاغت کلام تصور می پدید آید و ظاهر است که مطابق امور حقیر و خوارند بود مگر امور حقیر پس ترک تمثیل با امور حقیر و در بیان
نسب تمثیل و انات است بموجب نقصان بلاغت است کلام الهی از آن بر است و بسبب این محذرت ترک تمثیل نمودن
و آن معنی را بدین مثال آورده اند و تفهیم البضاح خلل می اندازد و لهذا گفته اند که الامثال مصابیح الاقوال و ظاهر
است که چراغ خواه زندین باشد خواه گلبین در روشنائی فرق ندارد پس استخیا از تمثیل با شایسته حقیر و حتمی
را محال است و اگر کافر آن گویند که استخیا نکردن خداوند را تمثیلات حقیر بکدام دلیل ثابت میکنند

بیان ایشان حقیر و در تخیل مقدس است

اگر همین کلام تنگ بچونید پس مصادره لازم که آید زیرا که هنوز در بودن این کلام کلام الهی بحث است بخود این کلام است
 آنکه این کلام کلام الهی است ایشان استیغاف است گویند اما بطلب از کتاب اینک کلام الهی بود بنفش مسلم البشوت و کفر
 اهل مل بهرست ثابت می گنیم مثل تخیل مقدس که در آن کتاب بزرگ با شیا و حقیر تخیل فرموده مثل زوان که آنرا
 خدمت هندی منتهی نامند و آن دانه است که در گندم مخلط است و بهر بید و اورا فاسد می کند و مانند دانه
 خنول و مانند غرابی بهر سگ زده که می جوید و گرم سنگ و در تابیر و جاسکند فرموده اند تخیل ملکوت آسمانی کسی است که در
 مرز خود گندم را کاشت چون تاجاب رشت و تخم خود در میان گندم زوان بسیار افتاده رفت چون کشت از زمین آمد
 غلظان غلطان آن شخص دید که زوان به گندم غالب است بعضی کردند یا سید اشا درین مرز گندم صاف و پاک کاشته
 بود و این زوان آنکه جایداشته اگر بفرمایند این را از گندم برکنیم آن شخص فرمود که اگر این وقت کشما در پی
 بر کردن زوان ترا سید و تا همراه آن گندم جدیدتر بر کنده خواهد شد بگناید این هر دو را تا ما هم برودش بایند
 تا وقت در و چون وقت در رسید و رو کنندگان را فرمود که زوان را از گندم جدا کنید و بپزد و آنرا بکشد و بکشد
 بپزد و آنش بسوزید گندم پاک را در زمین کشید و در تخیل میگویند برای شما اهل تخیل را آن مرد که خطه جیب کاشته
 ابو البشوت و مرز او عالم است و گندم پاک و صاف انبای ملکوت که طاعت خدا عمل می نمایند و شنید که زوان
 طار و میان گندم افتاده البیس است و زوان گنایان و معاصی آنکه البیس آنرا میکارد و در رو کنندگان خوشه گندم
 که تا از آمدن اهل نیک و بد را یکسان پرورش بینمایند و وقت رسیدن اهل زوان را از گندم تخریب میزند بدانند
 بسوی آتش و درخ میبرد و دنیا را در ملکوت الهی بسیارند و چون بدانند آتش و درخ می برند و آنجا بپاشند گریه و
 زاری و سائیدن و دانه اند و بکار راحت میباشد هر که اگر خوش شفا باشد پس باید که بشویند و تخیل دیگر برای شما بسیار
 میکند که بسیار مناسب ملکه آسمانی است مروجی دیگر دانه از خنول گرفت که خرد ترین و آنراست و آنرا در مرز خود کاشت چون
 آن دانه روید درخت کلا فشد تا آنکه گلان ترین درخت بهی بوقول گردید و مرغان از آسمان آمدند و در شاخها
 و در استاز کردند همین است تخیل درایت هر که بسوی درایت دعوت کند خدا آسمانی اجزاء بزرگ سازد و ذکر او را بلند
 گرداند و هر که بآن درایت بهتدی شود نجات یابد و نیز در تخیل مقدس فرموده اند که شامانند غرابی میباشد که نفیس از کسی
 بر کند و کثیف در وی همان چنان نشود که ملک ازل شایر دن رود و کینه در سینه نامی شامان باقی ماند و نیز فرموده اند
 و لها و شامانند سگ زده است که نه آتش آنرا بجخته میکند و نه آب نرم میسازد و نه با و در استخفیا اند نیز فرموده اند که اگر
 بزرگان خدا استوار فکر و خیره فردا بنشیند در حال جانوران نظر کند که لباس صوف پوشیم با چاه داده اند و در تن آنها
 آتشی میسوزد و آتشی میسوزد و در نراعت میکنند و بسف از جانوران در شکم سنگ در جوف جوف میباشد که است
 آنجا پس از تنق با بنابر ساند و خلعت آتشی نمید نیز فرموده اند زوان را بر تخیل اندید از جانی خود پس خواهند گوید

شمالاً و جنوباً و با برقراران و بطلان نماطی بکنند تا در شامند بنده استی با جملة تحتالی خالق کبر و منیر است و مکت
 و در هر چه پیدا کرده است جلوه گریست پس تمثیل بهر چیز که مشتمل بر عکس و منقش باشد محسن و محمود است بلکه در اشیا
 منقصة الجسم و حقیرة القدر اگر مکتی کامله و منقش عمده ظاهر گردد بسیار عجیب میباشد چنانچه از غراب نعلت پنداشته
 اند که با وجود این فردی حجتی انچه بنیل را درین کبر حجت داده اند از اعضا و جوارح همه با وجود عنایت شده مع شسته نماند از
 عذاب و خلوص است که با وجود این فردی و کما و کی اگر او را در پوست کاه و میش بانیل بخلا ندانند همچون فرد سپرد و کم
 گو یا انگشت در حلوا بر نهد و در سرش است که در سر خرطوم او سیست و در لبت نهاده اند که بسبب آن نفوذ میکند و شمشیر
 با شایسته حقیر و تحتالی که حکیم است و در آن انیا حکمت نامی گوناگون و در لبت نهاده است هرگز ترک نمیدانید که با جملة
 کلام الهی در قسم میباشد قسمی الی یما نکه قول ایشان معتبر است زیرا که موافق عقل جاری میشوند و قسم دیگر که نماندند
 ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد بر خلاف مقتضای عقل میشوند فاما الذین امنوا فلیعلمون ان الله الحق
 من امره و یخبر بینه پس اما کسانیکه ایمان آورده اند پس میدانند که آن تمثیل حق است آمده از پروردگار ایشان زیرا که
 بیان خست چیز و وحدت آن بدون تمثیل بشیء حقیر و خفیس نمی تواند شد اگر در آن مقام تمثیل به چیزهای بزرگ باشد
 بی فواید می افتد و در ایشان که مراتب اشیا را میدانند و بر چیز را در مرتبه خود می بندند هرگز خلاف آن نخواهند نمود و اما
 الذین کفروا فلیقولون لینه اما کسانیکه کافر شدند پس میگویند با وجود آنکه مطابقت مثال با مثل بهر مسند
 و می فهمند که این چیز حقیر را غیر از چیز حقیر مثال نمی تواند شد ماعدا اراد الله شئی چه بپیرا راده کرده است بآنکه
 غفلت او نیست نهایت است لهذا گفته اند که اگر ایشان این چیز حقیر مثال تا سبب هدایت گردد حال آنکه این
 چیز حقیر مناسب غفلت او نیست و این نسی فهمند که مثال را می باید که مطابق مثل به باشد و غفلت و حدت
 نه مطابق مثل که ذکر کننده مثال است آری تحتالی باور دن این چیزهای حقیر در تمثیلات قرآن اراده امر
 خطیب فرموده است و ان انیار است و میان مومنان و کافران زیرا که یفضل به لینه گمراه می کند بسبب آن
 آن مثال با آنکه فی نفسه سبب هدایت است گمراه کننده لینه بسیار از مردم که از راه غلط فحشی تمثیل اشیا حقیر
 با شایسته حقیر و مافی غفلت ذکر کننده مثال میدانند و هر چند اینها جماعه کثیر اند اما کثرت ایشان هیچ اعتبار ندارد
 تا قول ایشان را بر صواب حمل نموده آید با مردم طعن ایشان را در شمار آورده شود و یفیدخی به گمراه کننده
 و لینه هدایت میکند بسبب آن مثال بسیار از مردم زیرا که بسبب آن مثال حقارت لینه اشیا در ذم ایشان
 بحال و ضوح جلوه گریست شود و از آن اشیا اجتناب میکنند چه جائی آنکه آن چیز را اعبادت کنند و در اینجا
 سوال است جواب طلب آن است که راه یابان را در جالوی دیگر از آن وصف بقلبت فرموده اند چنانچه
 در آیه منهم المومنون و اکثرهم الفاسقون و در آیه و قلیل من عبادی الشکور و در آیه الا الذین

۱۲ انواد حملوا الصلوات وقلیل ما هم ایجاب بر دوزخ را موصوف بکثرت فرمودند که یصل به کثیر او هدی
به کثیر این ظاهر مخالف آن جا می رسد بحدیث وجه تطبیق چه باشد و احش آنکه گاهی چیزی بذات خود بسیار
باشد اما نسبت بچیز دیگر که از او کثیر است و از قلیل میگویند حال متهیدیان هم همین است که فی الفهم کثیر است
و نسبت بغیر متهیدیان قلیل ایجاب بیان حال متهیدیان فی الفهم فرموده اند و در جای دیگر بیان حال متهیدیان
نسبت بغیر متهیدیان پس فاضلی نیست علاوه آنکه هر چند متهیدیان در عدد قلیل اند اما در حقیقت کثیر اند چنانچه گفته اند
میت ان الکرام کثیر فی البلاد و اولئک قلوها کما خیرهم قل وان کثیر واه و سوائه دیگرست و طلب
و آن است که ذکر متهیدیان را چرا تقدیم فرمودند حال آنکه شرافت آنها مقتضی تقدیم آنها بود و لهذا در اکثر
جاها در قرآن مجید کونیکان مذکور است و این حقیقت جواب سؤالیست که در احوال کافران است که در ابطال احکام
قرآن باین شبهه شک مبتدیان طعن دارند میگویند و گمراه میشوند پس لعل بیان حال آنها منظور افتاد و لهذا در اینجا هم نسبت
بکلام سابق که فاما الذین امنوا و اما الذین کفروا است تشریح بر غیر ترتیب لغو اختیار فرموده اند و این بدایت
گمراهی که بسبب نزول قرآن و تمیزات آن مردم را بدو طبقه رومی و مبدع بنابر حکم او ترجیح بلامرجح نیست بلکه نزول قرآن
در اصل سبب بدایت گشت نه سبب گمراهی لیکن محنت فزاج مملکت شرط است و قصور استعداد سامع مانع و لهذا
افزادیم المراج کامل الاستعداد و از انجمنی آدم نزول قرآن سبب گمراهی نمی شود و ما فیض به الا الضیقین
یعنی مگمراه نمی کند خدا تعالی البتة بیل ابشای حقیقه که در قرآن نازل میفرماید مگر فاسق را که از عقل و شرع
برآمده اند و استعداد فهم حق را گم کرده و ترجیح باید دانست که لفظ فاسق در عرف قرآن در معنی دار و سیکه انسان
دینی است که در عرف اهل شرع رائج و مشهور است آنست که شخص فرمان الهی را بجان نثار و ترکب کبیره یا صغر بر صغیره
ماند آنکه تدارکش بتوبه نماید و این قسم شخص نزول اهل سنت مسلمان است مگر آنکه گفته گناه است امید نجات و قبول
شفاعت در حق او و ادان کان عفو و گناه لو باید داشت و با او ناکت و توارث جاری باید داشت و بعد از مردن
او را باین مسلمانان غسل باید داد و نماز باید خواند و در مقابل مسلمین دفن باید کرد و لعنت بر او و تبرأ از او بنفس او
از جهت دین حرام است بلکه ادا او با استغفار و فاتحه و درود و صدقات و خیرات لازم باید شد و نزد خاریان
کافرست از اسلام برآمده و نزد معتزلیان مرتبه دارد و در میان ایمان و کفر نه مؤمن است و نه کافر و نزد بزرگان قابل
امامت نیست گویند که نماز با امامت او درست نمیشود این نماز را احاده فرض است و دوم آنست که شخص در کفر
از حد بگذرد و تفرود عدا پیش گیرد و دیده و دانسته انگار حق نماید چنانچه در آیه بس اسم الفسوق بعد
الایمانی بمنی اول متعل شده و در آیه ان المناقضین هم الفاسقون و در آیه انهم المؤمنون و التوهم الفاسقون
یعنی و متعل است و درین آیه نیز بهمان معنی زیرا که فاسق بمعنی اول هنوز فاسد المراج نشده حکم مر یعنی

باید دانست

کمال تمود خدا و ایشان ثابت شود و حال آنکه ایشان بزیقتند گفتند از اندک بلکه ذی قیظعون ما امر الله به ان
 یؤهل یسند قطع میکنند آن علقه را که حکم فرموده است خدا بیتیالی بآنکه آن علقه را وصل کرده شود و آن چسبند
 علقه است اول علقه که روح را با مبادی عالی و ملائکه و سکنان جبروت و ملکوت است و آنرا قطع کردن سبب انهدام
 مدانبلع شهوات و محبت جواهر مطلقه و دنیاوی و حرص بر امور مریه فانیه است و دوم علقه که با حضرت انبیا و مرشدان
 و واعظان بحکم جبلت انسانی متحقق است و قطع کردن آن علقه سبب مصاحبت کفار و منافقان و مبتدعان رشتیدن
 است بجات ایشان و طعن کردن در اوضاع و اطوار ایشان است سوم علقه قرابت و رحم است و قطع کردن آن بچند نوع
 یکجه از آنها ترک ملاقات و ترک خصوصیت در وقتیکه منوقع حضور باشد مثل ریاضی و نامر و عیادت و اعانت و دوم
 ترک احسان و مروت آنها سوم از ارساییدن آنها و قطع این علقه با وجود آنکه پس این علقه با بر تقاضای عقل است
 درهم تقاضای شریع دلیل صریح است بآنکه این شخص از دایره عقل و شرع برآمده و ایستد و ن فی الکافضل
 یعنی رضاء میکند در زمین بچند طریق اول آنکه مردم را از ایمان متفرق میکنند و مخالفان اهل ایمان را بر جنگ
 و قتال بر می دارند و کافران را بر سر اسلامان مطلع میکنند و عیوب صحابه و دیگر صلحای است را تحس کرده تشهیر
 نمایند و مردم را از تاثیر محبت پیغمبر و خوبی این دین با اعتقاد شوند و دوم آنکه رسوم بد را و بدعات قبیحه را به طبع مردم
 در مال و انعام و احسان و رتبه دکان و فاسقان را بجمع میکنند سوم آنکه را مضایقه شهرت و غضب خود بمبایکی نموده قتل
 جرح ضرب و شتم و محاصره و اذیت مل بیند و منجر به تلف نفوس و موشی و ذراعات و قطع طریق و تهاکیر و سبب
 این چیزها و در زمین فاسد میشود لیکن آنها بسبب این حرکات بمقصد خود که امانت و حق و تحقیق اهل صلاح و ایمان
 است نمیرسند بلکه اولئک هم الخسیرون یعنی این گروه ایشانند زیانکاران که راس المال خود را که عقل بود و
 بسبب آن متوقع ارباب کثیر بودند از فوائد کتاب در دنیا و لذت نبشت در آخرت بر باد دادند و بجای آن این مملکات
 را که بعد از موت بصیرت حیات و عقارب نمودار خواهند شد خریدند پس در حق ایشان همسان مثل راست آنکه عطی
 درم و اخذ اجرة و اگر از تنبیع این قرآن عاجز شدید و مسیودان و شکاکان بان شمشیر از امداد شما عاجز
 آمد پس معلوم شد که شما این قرآن را کلام الهی دانستید و نگذاشتید که این انکار کفر به خداست و کفر به خدا را آدمی
 بدست و بدستین بدایت حال و انتهای حال خود متصور نیست کیف تکفر ذن یا الله یعنی چه قسم کفر توانید کرد بخدا
 بدست شما انما یعنی و حال آنکه بودید شما اجسام بجان هیچ حس و حرکت و شما نبود اول غایب بودید بعد از آن
 بدست شما بودید بعد از آن لطف بعد از آن خلق بسته بعد از آن گشت پاره و درین حالت عنایت او تعالی
 بدست شما متوجه شد فأنفخا کفر یعنی پس زنده ساخت شما را بنفخ روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن
 بسبب عقلی مانند مرد و جاهل بودید تا آنکه عقل کامل بشما بخشد و زنده گی دیگر بشما ارزانی فرمود و هنوز در دانستن

چیز مانیکه قتل میبانت آن غیر سماند مرده بودید تا آنکه کتاب بر شما نازل فرموده بزبان بغیر آن کتاب را شمع
گماند و نه کی دیگر خشنید ثم حیثیکم یعنی باز خواهد میرانید شما را نه برای آنکه شمار نیست و نابود کند بلکه
برای آنکه شمار اقل کند این سراسر سنگ فانی بسری فراخ جادو دانی تا جرای علم و عمل مکتوب خود در آن
سراسر بنید ثم حیثیکم یعنی بازنده خواهد ساخت شمارا و قتی که در سوره نفع کرده خواهد شد و این زندگی
مانند زندگی اول نیست زیرا که در زندگی اول شما از خالق خود محبوب بودید و درین زندگی حجاب پاکلیه نفع
خواهد شد ثم الیه ترجعون یعنی باز بسوئے او قائل جوع گناییده خواهید شد پس هر که از ابتدائی
انتها مومن احسان و متوقع انعام کس باشد در هر حالت کار او و ابلسته بآگس بود اندر چه امر کان است که کفر
بآگس پیش گیرد و باقی ماند در ریخا سوائے چند جواب طلب اول آنکه جمله و کنته امواتا را با تکفرون بالله
چهره بست ظاهر است که حال باشد در حال بودنش به چند وجه اشکال می آید اول آنکه جمله ماضیه چون
حادث واقع شود لابد است از تقدیر و قد و خاصه قد است که ماضی را از حال نزدیک میکند حال آنکه بودن
ایشان بجان و شکم اودان ماضی بعید است محل دخول قد نمیتواند شد جوابش آنکه گاهی ماضی بعید را
قریب اعتبار می کنند و فقط قدر آن داخل مینمایند چنانچه در کیفیت تکذب و صدق قالی رسول الله
المومن لا یکذب چون قول آنحضرت این حدیث را مخطوط و متبع است قریب اعتبار نموده اند اگر چه
ماضی بعید است همچنین اینجا چون ساعات حیات و زمان عمر ثنائی گذشته و میگردد اگر چه و مدت نزدیک
مینماید و دم آنکه برین تقدیر عطف ثم حیثیکم ثم حیثیکم ثم الیه ترجعون بر و کنته امواتا
مشکل میشود زیرا که این امور مستقبلات محض اند اگر بر و معطوف شوند حال باشند و مستقبل محض حال
نمی تواند شد صاحب کشف الزمان اشکال این نوع جواب داده که فقط جمله ماضیه حال نیست بلکه تمام قصه
حال واقع شده پس گویند اینها میشود که کیف تکفرون بالله و قصه ثم هذ القصه
لیکن در جواب هنوز خدش باقی است زیرا که قصه که مشغله امور مستقبله باشد ثبوت محجور عام در حالت وجود
عالم مشکل مینماید لهذا اکثر توجیه کنندگان عبارت کشف چنین اختیار نموده اند که مجموع قصه
حال واقع شده است اما باعتبار معلومیت نه باعتبار وقوع و علم باین قصه مقارن عال است و درین جواب
نیز خدش باقی است و آن اینست که کافران این قصه را معلومند آشتند اگر بعضی از آنها دیدند و نسبت
مسکوره میکردند باشند محسوس است اما اکثری از آنها اشیائی فانی در جوع را باور نمیداشتند و بعضی از مفسران
چنین گفته اند که اینجا مستقبلات باعتبار معنی غم اول ماضی اند زیرا که معنی ثم عطف باز می آید پس معنی کلام چنین
باشد که فاجا که تو را خی امانته و ترا خی احياءه آگاهم و ترا خی رجوعک الیه و درین مابین گذشته باقیست زیرا که

و تقابل رو میاد و چشپیان بر ریاست و جبهه متقلب می مانند و پسپیان از لذت ریاست و حکمرانی محروم می
مانند و همچنین در شفتها و الم با فواید دیگرست عمده آنها آنکه اگر شفت نمن بود کار خانه اسباب دفع آن
شفت و سر انجام کنندگان آن اسباب مطل می مانند مثلا اگر دزدی بود یا سبان چه کار میکرد و اگر خوف غنیمت
نمی شد قلعه و قلعه بانان بیکار می مانند و همچنین اگر شفت سوار شود شالیا فان مطل می شد و اگر گرمانی
بود سخاوت و باد کش مطل می مانند و اگر گرسنگی می بود باورچی چه کار میکرد و اگر تشنگی می بود آبدار و سقا بیکار
می ماند و اگر مرض می شد و او طبیب عطار و فضا و جراح همه را نگران می شدند و بعضی چیز را اسباب تحصیل
کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و ممدات استعدادات این امور مثل دوات و قلم و کاغذ و سیاهی
و استاد و معلم و بعضی چیز را برای تصحیح عذر و تقصیرات پیدا کرده اند مثل نسیان و خطا یا بجمعه هر چه در عالم است
و همه معروف کار آدمیان است عین سم قائل که در بعض ادویه آن نیز انتفاع میشود و قبل از پیدایش آدمی اینچیز را
را مقصد کردن دلیل میریم بود زیرا که در آخر کار مخلوق را پیدا خوانند که در آنچیز بار ادا کار برود و معروف سازد و چنانچه پیدایش
آدمی و خارج ساختن او به جمیع این چیز دلیل میریم است بلکه در آدمی اسرار اینهمه چیز را در ولایت نباده اند و الا تصرف
او در این چیز را و استعمال او آن چیز را بر وجه مناسب صورت نمی بست و چون این اشیاء مقدره در زمین
بر خودی خود از زمین ظاهر نمی شوند شکر که زمین قابل محض است و از قابل محض پیچ چیر بالفعل می شود برای
تکمیل منفعت شما غایتی دیگر بود که ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ یعنی باز راست متوجه شد بسوی آسمان زیرا که
مستفمن اسباب تحصیل مافی الارض بود فَسَوَّى یعنی پس درست ساخت آن آسمان را بر وجهی که بهیچ فلک
و اشتقاق و کجی در آنها نماند و اعتدال کلی حاصل آمد سَبَّحَ مَسْمُوكَاتِ یعنی هفت آسمان تا کوکب سیاره و در آن
حرکت نمایند و از حرکات آنها و ضاع گوناگون ظاهر شوند و از ان اوضاع چیز هاییکه در زمین کنون مخفی بود بر روز
گذاشت مثل ریزش باران و چیدن میوه و جوب و غلات و گیاه و آفتاب و رنگ و مزه و خواص با نبات دیگر تا را و تبدیل
نصولی در بعد تقرب و بعد آفتاب و بهم رسیدن جوب و فواید هر موسم و لحوق احتیاج با سبزی که دفع مضرت هر موسم
مثل عملات مضبوط و رنگام بارش و بلبله سات گرم در سراسر بخانه و بار کش و برن و بچه در گاماد و طوایف القیاس مضیاد
روشنی در حال آنکه کوکب آسمانی است زیرا که جوهر نیز در اجسام زمینی غیر از آتش و دیگر نیست و ماد است قرب
آن جوهر و بقایا بنیه انسانی خلل می کنند به خلاف جوهر خیره آسمانی و مذهب انوار این جسم که آتش است عام و
باقی نیست بلکه در بعد محتاج اعداد و ابدال مادّه احراق است از همه و خس و خاشاک و چنانچه اسرار جمیع مافی
الارض در آدمی و ولایت نباده اند و بسبب آن از جمیع مافی الارض منتفع میشوند و همچنین با سبب جمیع مافی السموات
بیزر در ولایت نباده اند و چنانچه مافی آسمانی منتفع شود و یک نوع انتفاع که عمده انواع استغاثات است هم با غنای مخلوقات

سفلی که مافی الارض اند و بهم باعتبار مخلوقات علوی که مافی السموات اند مخصوص نوع انسان است و آن نوع
انتفاع استدلال است بآیات قدرت و دلائل الوهیت او تعالی اجناسی بهمین انتفاع اشارت فرموده اند و رایج
بسیاریم الاکتافی الا فانی و فی القسم هم حتی بیتیْن لهم انه الحق و نیز انتفاعیکه ازین جنس بسیار و مانند آنست و خوا
و جناب این جهان حاصل میشود مخصوص نوع انسانی است زیرا که از اسباب نفس و لذت از ماکولات و مشروبات
فرا گرفته و ماکولات و مشروبات آنچه را می بیند و میشود نعمت بهشت بر آن قیاس میکنند و از اسباب و نعمت عالم
مثل غم و خوف و مصافحه و آتش و سباع درنده و طوق و زنجیر و بار و کارد و منتهی به بند و مشغول شود و عذاب و دوزخ را بر آن
قیاس میکنند و تخصیص بهشت آسمان بذكر درین مقام برای آنست که آثار سفلیه که نوع انسانی را بیشتر و رزق و
در کاست بهمین صفت آسمان و کواکب آسمانست و الا اصول این اشیه از ادراج مدبره عرش و کرسی
انسانی شده اند و انتفاع عظم انسان را بلکه به مخلوقات را از آنهاست لیکن چون ارتباط کائنات سفلی با آنها از نظر ظاهر
بنیان پوشیده و مطورت ذکر عرش و کرسی و کلبه و قلم نیز درین مقام فرموده اند باجماع آدمی را به چیزهای
زمین و آسمان منفع ساختن و آن چیزها را مستعد کار او پیدا کردن و دلیل صریحت بر آنکه وجود آدمی و حیات و موت
او بنسبتی خاصه از جناب الهی و اتعنه از آن قبیل نیست که پیدایش چیزهای دیگران منجر شده باشند بلکه
مقصود بالذات بود زیرا که او تعالی بر باریب سبب آنچه را دانست و هو کذلک شیء حکیمه لغیر او بهر چیز دانست
پس چیزهای را که در زمین و آسمانست میداند و اسرار آنها بهر چیز را در آدمی و ولایت نهادن می تواند و همچنین
بعد از موت اجزای هر مرده را میداند پس هیچ اجزای مرده برای اعاده آن نرسد و سهل کاریست و نیز آنچه مقتضای
عمل است از اجزای نیک و بد میداند و آنچه مقتضای شکر این نعمت است و مقتضای کفر این نعمت است نیز میداند
پس دانستن این چیزها آدمی را با الاضطرار بان میگذرد که کفر این نعمت او نورزد و انکار احکام نمرد و نه نماید یا قیام
درینجا و سوال جواب طلب اول آنکه خلق لکم مافی الارض جمیعاً و دلالت میکند بر آنکه هر چیزی در زمین بر سر
سبب الانتفاع است چنانچه مذکور است با احتیاجان است حال آنکه تحریر محرمات در جمیع شرائع قطعاً ثابت شده و جالبش آنکه
پیدایش همه چیزها برای انتفاع همه آدمیان تقاضا نمیکند که هر چیزی قابل انتفاع بهر کس باشد بلکه درین آیه قابل
جمیع مافی الارض با جمیع بنی آدم تقاضا میکند که افراد اول بر افراد ثانی منقسم شوند پس چیزی که منقسم نمی شود
و سبب از اسباب ملک کسی گشته انتفاع بآن بغیر اجازت صاحب حق روا نباشد و همچنین انتفاع بنی آدم از جمیع
مافی الارض تقاضا نمیکند که هر کس را لازم هر چیزی هر نوع انتفاع گرفتن روا باشد بلکه در همین وجه انتفاعات جمیع
بشرع باید نمود مثلاً انتفاعیکه از زمین است بویکی است و انتفاعیکه از مایه و هوا هرست بشفقت و امداد است و انتفاعیکه
از آب است بنوشیدن است و انتفاعیکه از آتش است بپختن است بلکه لفظاً لکم که لام قضیه در آن موجود است

و بلی چو هست بر آنکه این همه چیز باد نفی خود نه ضرر خود بکار برید و ضرر و قسم است و نبوی و نبوی را اهل حق
 میدانند و می فهمند و نبوی را فخر از انبیائے توانمند است زیرا که وقت ظهور ضرر و نبوی آخرت است و
 آنوقت را کسی ندانسته نیامده تا تجربه آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت آن ضرر نیست مگر سخن
 پیغمبران مشهور و آنرا باورد داشتن و ازین است که تحریم محرمات در جمیع شرائع واقع شده و اگر کسی گوید که بعضی
 چیز از نبوی از آن قبیل است که شرع منفعت آنرا اصطلاح ساخته اند و آنرا از جنس مال متقوم خارج کرده مثل غنای
 خیر یا منفعت آن چیز از چه قسم منظور شود گوئیم همچنانکه در چیزهای دینی این قسم نیز دارد از آنکه نه قدر محض
 همچنان در ضرر نبوی آدم فرد را آفریده اند که عند الله قدر محض از آن فرقه باین چیزهای بقدر منتفع میشوند و مثل
 مشهور است هر گنده پیر را گنده خویش و اهل عقل و شرع را که آنجا جود را باین چیزها منتفع بینند و نفس ایشان
 نیز تقاضای آن انتفاع نماید و خود را بر حسب حکم شرع از آن بند نمایند انتفاعی عظیم حاصل میشود که سختی ثواب
 صبر میکردند و انبیا و فی الصابون اجورهم بغیر حساب و درم آنکه ازین آیه معلوم میشود که خلقت انچه در زمین
 است مقدم بر خلقت آسمانهاست و همین معنی در سورة حم السجده بصراحت تمام مذکور است و آنچه در سورة
 انفات آمده که و الاارض بعد ذلک و ههنا و لالت صریح میکند که در زمین چیزی پیش کردن و گسترانیدن
 آن بعد از خلقت آسمان و تسویه آن بلکه بعد از حرکات که اغلب آنست و بعد از وجود روز و شب ظاهر است که خلق
 زمین و آنچه در زمین است بدون در زمین ممکن نیست پس در مضمون آیتین تعارض و تناقض بهم رسیده و معنی
 خلق لکما فی الاارض جمیعاً لا اقل و لالت میکند بر آنکه انچه در زمین از ابتدا خلق آن تا وقت این خطا
 موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانهاست و این معنی مخالف حسن و بد است قطع نظر از آنکه معارض
 بآیت دیگر باشد راست نمی آید و البش آنکه خلقی لکما فی الاارض یعنی قدر کم باید فهمید و همچنین در سورة سجده
 و جعل فیها و اسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیرا که خلقت جمیع مافی الارض بدون تسویه
 حرکات آسمانی واقع نیست پس از تسویه آسمانها تاخر نمی تواند شده و انچه دیگر مفسران گفته اند که در زمین متنازع خلق است
 و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متنازع خلق زمین است پس منی است بر خلقت از عظم مافی الارض جمیعاً و لالت به رفع
 سمکها فصولها و احطش لیلها و اخرج فصولها و الاارض بعد ذلک و ههنا آری تحملست که اول زمین را مد غایت
 خردی آفریده باشند و در سبب اصول جبال و برکت آنها و چشمها و دلالت گذاشته و اقوات حیوانات در آن مقدر
 کرده باشند بعد از آن بسوی آسمان متوجه شده و آنرا سقف آسمان ساخته گردش در آورده و نور طلوع و شب
 روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده و از آنچه بود پیش تر در فراخ زخموده باشند و برین احتمال جمیع آیات ما هم
 مطابق میشود الا آنکه مافی الارض جمیعاً را مخصوص باصول معادن و نباتات کردن مقدم است و انحضرت

فانما تجد في سائر اشياء من آسمان و زمین

من مبرخی سوادین از خال مقول است که فرموده اند خلق الله الارض فی موضع البیت کھیاة
 الفجر علیها دھان ملتفت بها فما بعد الدھان و خلق منه السموات و امساك الفجر فی
 موضعہ و بسط منه الارض فذلک قوله کانتا رتقا و تبجا چند فاعده باید دانست اول آنکه بر دین
 سدی از این عباس و جماعه دیگر از صحابه کرام چنین مقول شده که قبل از خلقت آسمان و زمین دو چیز موجود
 بود عرش و آب چون اراده الہی بخلقت آسمان و زمین متعلق شد از آب و دوی برخاست و سبب برخاستن
 او دو در بعضی روایت چنین آمده که با دوی را بر آن مسلط ساختند و سبب آن بود در آب ثروج و میخان بهم رسید
 و سبب حرکت خفیف امواج سخنست و دو به آب پیدا شد و موجب تدرج گردید و آن دو به سمت بالا صعود نمود
 و در آن حود ماده آسمانست که در آیه دیگر اشاره بان واقع است و استوی الی السماء و میخان باز در
 از آب میس و تخمچر پیدا گرد و ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین را قطعه قطعه کرده بهفت زمین ساختند
 بعد از آن بسط ماده آسمان متوجه شدند و آنرا بهفت آسمان کردند و درین روایات خلقت زمین را در چهار
 روز باین تفصیل ذکر کرده اند که روز یکشنبه ابتدا میسایش رود که ماده آسمانست و طین تخمچره که ماده زمین
 است واقع شد روز دوم زمین را بهفت قطعه ساختند و روز سه شنبه کوہها را بر زمین نصب کردند و روز
 چهار می ساختند و روز چهارشنبه درختها را رویانیدند و قوت جانوران از دانه و گاه در آن پیدا کردند و روز
 پنجمین سد مواد آسمان متوجه شدند و آنرا بهفت آسمان گردانیدند و روز جمعه در هر آسمان ستارها پیدا کردند
 و گردش بر پس هر ستاره معین فرمودند و ملاک را برای کار و بار هر آسمان منصوب ساختند پس تمام خلقت عالم را در
 باین تفصیل واقع چند پنج و در سورة حکم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن اشکائی که در اینجا می آید
 آنست که روز و شب از طلوع و غروب آفتاب پیدا می شود قبل از خلقت آسمان و زمین روز و شب چگونه
 منصور تواند شد بعضی از علما در جواب این اشکال چنین گویند که مراد ازین روز با حقیقت روز با نیست
 بلکه مدت روز است یعنی تمام خلقت عالم در مدت واقعه که اگر آن مدت را بر مدت روز و شب قیاس کنیم
 شش روز شود و بعضی از علما چنین گویند که روز و شب چنانچه بطلوع و غروب آفتاب منصور است شود همچنان
 حرکات دیگر با و قاعده و اثره نیز منصور می تواند شد پس محتملست که قبل از خلقت آسمان و زمین نور عرش و در وقت
 از اوقات منتشر میشد و آن وقت را روز را اعتبار میکردند و در وقت از اوقات مخفی میگشت و آنوقت را شب را
 میدانند چنانچه حالا هم در مواضعی که طلوع و غروب آفتاب بحدت ارسائی نمیشود مثل عرض تعیین طلوع و غروب
 بحدت خاصه این که در مدت شش ماه میشود و تا شش ماه باقی میماند بعد از روز و شب اعتبار میکنند پس از
 اول حل تا آخر سنبا را روز میگویند و از اول میزان تا آخر حوت را شب محاسب میکنند و از اول قیاس قبل از آنکه آفتاب

موجود شود بحركات دیگر و دقائق دیگر تجدید روز و شب نموده باشد بجهان حساب خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شده تحقیق بر آنکه چنانچه روز و شب بحركات سابقه محدود میشوند چنانچه بحركات لاحق نیز میتوانند متدبیس این روزها که مدت پیدایش آسمان و زمین اند بهمین پیدایش محدود و مشخص شدند چون یکبار که دیگر روز شد و چون کار دیگر که روز دیگر شد پس یعنی روزها معین دفعات و تقاضای یعنی در شش دفع و شش بار است و بار توجه با آسمان شد یکبار برای افزایده آن از هیولای شکر که آنجا آب تعبیر فرموده اند و یکبار برای القای صورت که وجود کواکب و ترتیب هفت آسمان و صدور حرکات خاصه از آنها همه بطفیل آن صورت و چهار بار توجه زمین واقع شد یکبار برای افزایده سفلیات و بار دوم برای القای صوب بطریقه بار سوم برای افاضه صورت مدینه و بار چهارم برای القای صورت نیابتیه که بیشتر قوت حیوانات از آن حاصل میگردد و آیدیم بر آنکه در صحیح مسلم و تاریخ بخاری و صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث از ابو هریره مرویست که آنحضرت دست او را گرفتند و بر انگشتان او شمرند و فرمودند خلق الله تریة یوم السبت و خلق فیہ الجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق المکروه یوم الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء و یست فیہ الدواب یوم الخميس و خلق ادم یوم الجمعة بعد العصر و این روایت با روایت سابق ظاهر القاضی و تناقض دارد و جوابش آنکه در حدیث بیان ابتدای خلقت آسمان و زمین نیست بلکه بیان خلقت اشیاء زمینیست که این خلقت علی سبیل التوالی و الاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیاء از اشیاء دیگر جدا دراز بوده باشد فائده دوم آنکه جواب آسمانها و برای جواهر زمینی اند پس آنچه در روایات ربیع بن النضر و سلمان فارسی و کعب احبار واقع شده است که آسمان و دنیا موحی است معلق استاده و آسمان دوم از فقره سفید است و آسمان سوم از آهن است و چهارم از مس و پنجم از زر و ششم از زمرد و سیم و هفتم از یاقوت سرخ یا مانند این روایات همه مبنی بر تشبیه است یعنی آن جواهر را اگر بر جواهر دنیا قیاس کنند این تشبیه مقتوانند و او و لهند و آنرا روایات اختلاف بسیار آمده و همین دلیل است که کلام مبنی بر تشبیه است فائده سوم آنکه اهل حکمت بمقتضای حرکات معلومه خود چنین قرار داده اند که آسمان در طبقه است آسمان اول از جانب اعلی و افلاک الافلاک گویند و این حرکت یومی را که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستاراست بسبب آن محسوس هر خاص و عام است با او نسبت کنند و طبقه دوم را فلک الثوابت نامند و حرکت بطیعه که کواکب را بسبب آن صورت بروز و منازل آنرا در پیش میسوزند آن نسبت کنند و هفت آسمان دیگر برای هفت ستاره باین ترتیب که بیت قرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ مشتری و زحل بنات نامند و چون او که نقلیه همه متضمن عدد هفت آسمان اند برای تطبیق در میان این معلومه خود با او که نقلیه گویند که آن دو آسمان را در شرح تعبیر بعرض و کرسی

فائده دوم در بیان ماده آسمان

فائده سوم در بیان طبقات آسمان

نموده اند لیکن اینهمه منجی بر تکلفات و دراز کارست چنانچه پوشیده نیست زیرا که محتملست که این هفت آسمان را یک ملک مدبر بر حرکت یومیه که شال کل اجرامست تحریک می نموده باشد و همه ستارهای ثابت بر پشت آسمان از محل مرکوز باشند و در غن آن آسمان پس بیست از هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در اوصاف عرش و عرش و در روایات شریعه آمده است اکثر منطبق برین دو ملک نیست و پس اولی همین است که عدد آسمانها را هفت اعتقاد باید نمود و در ای آن عرش و کرسی را ثابت باید کرد ابو الشیم از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده است که نام آسمان دنیا رفیع و نام آسمان بهفتم بر اج است و این المنذر از ابن عباس روایت نموده که علی السمووات السماوات التي فيه العرش و سيد الارضين التي انتم عليها و از ابن ابی حاتم از حمیه عربی روایت نموده که سمعت علیا ذات یوم یحلف و الذی خلق السماء من دخان و عام و یهتفی در کتاب الاسماء و الصفات از ابن عباس روایت نموده که تفکروا فی کل شیء و لا تفکروا فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسی سبعة الاف نور و هو فوق ذلك و غیر یورینجا باید دانست که تعدد عرش و کرسی یعنی جدا جدا بودن آنها هنوز ب دلیل قطعی ثابت نیست بلکه از دلایل بسیار بیان منقذ میشود که بالاسمی هفت آسمان بفاصله بسیار و توسط انوار بیشمار جسمی است نورانی که همان جسم و کاکه بر عرش مسلمو فرسوده اند و گاهی گبرسی و آن جسم به تمام آسمانها در زمین محیط است چنانچه در آیه و سبع کرسیه السموات و الارض نیز اشما می ازین معنی داده اند و الله اعلم بالجملة آدمی را که باین شرافت ممتاز ساخته و جمیع با فی الارض را بر ای او پیدا کرده هفت آسمان را بر ای کار و بار او درست ساخته از ان است که او جامع هر دو است است اسرار خدائی و اسرار عالم و قابل غایت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که فی تعالی مخلوقات گوناگون را آفریده است از طویات و سفلیات و با وجو و خالقیت و الکیت که در جهت کمال نئے احتیاجی به هیچ چیز از انشای عالم منتفع نیست زیرا که انتفاع را هر چند که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجه از جوها و بجزیر و از غیره احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت است پس لابد شد از مخلوق که خلق با خلق الهی و اتصاف با و صفات او تعالی و تنفیذ اوامر و نواهی او و سیاست مخلوقات و دیگر تدبیر امور آنها و حفظ نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از دلسرخی و قی و اندر شد و الا این همه مخلوقات گوناگون محفل و بیکار مانند حکمت منافی آنست پس باین تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه گویند گفته است بعیت سر که عند لیب است پروردگار ندارد و بارش گل است و گل را بخت ز ضرورت است و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود و تا استیفا منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب غائی که در کفایت ضروری میباشد باین وجود او مهیا گشته بلیسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال آنها باین مقال شرم گردد که

باین شخص غایت باید

ع صخر کب الناقه المسرجة وآن مخلوق نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور و الاراد و
 پیش از وجود قسم موجود نبود ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفا می نمایند مخلوقات علمی و عقلی توانستند و
 زیرا که از اکثر ذره احتیاجات تیرا و موعظ خلق شده اند زن و فرزند و خورشید و پوشش و لوازم این امور ایشان را
 و کما نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان
 غالبست به هر یک هر چه را تمیل میکنند آنرا حقیقت می پندارند مانند طفل که سوار که خود را حقیقت می پندارد
 و چون سوار می شود از لوازم فرست ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را در شافع بنما مصروف به اخذ آید غیر از
 انجیل آن منافع از ایشان سرانجام نخواهد داشت و منظم و نظیر حقائق آن منافع است بگویم که کماست و نیز اختیار
 تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابته و اتمه تواند بود بجهت غلبه خیال و ملون اقوال و افعال آنها ممکن نیست
 چنانچه گفته اند مشعر فماتد و علی حال ممکن بها کما تکلون فی الثوا بها القول و بلکه اگر نظر اسعانی کرده آید و مخرج
 گردد که ربه جنیان نسبت بر تبه اوسیان مانند مرتبه تعالان و بهر چه نسبت نسبت بان فرقه که قول و فعل و اسکا و کسا
 حکایت آنها میکنند و ظاهر است که ع لیس التکفل فی العیان کما لکحل و نیز جنیان را سبب لطافت
 بنیه و قدرت فرار و نفوذ در مضائق و مسام دقیقه و غلبه ناریت بر فرج اروح ایشان مخلوق جمیع اخلاق الهی مثل
 صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه با کثر مخلوقات مثل قلع و حویلی و عمارات و سلحه و مانند آن انتفاع
 و احتیاج است پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفا می نمایند جمیع مخلوقات نمی تواند کرد چنانچه انصاف بجمیع
 نفوت ربانیه و خلق جمیع اخلاق الهیه ایشان نمی تواند عیبر شد پس از جمیع مخلوقات آدمی است که متعین برای
 مهر اوری این منصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر این معنی شود او را بقصه آدم تذکر کن و اذ قال رب انک یفنی
 و یا دود آفوت را که فرمود پروردگار تو برای آنها فضیلت آدم قبل از پیدایش او با بعد از پیدایش او را که چشم
 حقارت منکر و از اطاعت فرمان او عار نگیرد لکم لیکلک یعنی فرشتگان را زیرا که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت
 برست فرشتگانست زیرا که برست محافظت هر مخلوق و برای ظهور و خواص آن همین فرقه معین و منصوب اند اگر گردش
 آسمان و ستاره است برست آنهاست و اگر بارش باران است یا رو سیدن نباتات است یا کون حاد و مرکب است
 است نیز حواله آنهاست پس تمام عالم بمنزله شهر است معمور که در دست فرشتگان سپرده اند و فرشتگان را عامل
 و کار کن مقرر ساخته تا و قتی که اینها اطاعت غلیظه وقت نمسند تصرف او را هیچ چیز جاری نشود مثلاً اگر انسان
 تخم را در زمین بکار د تا و قتی که موکلان انبات اطاعت او ننمایند گشت و درخت از زمین نه بر آید و معنی خلافت
 منحقق نشود و کرده و ناکرده برابر شود و هر گاه این فرقه تن باطاعت دهند باز از هیچ چیز حصیان و سر زنی
 مستور نشود و پیش از آنکه زمام اختیار هر چه برست آنهاست و حیوانات و جنیان هر چند شوبی از اراده و اختیار

ورنه لیکن در مقابل تفسیر ملائکه آن اراعه و اختیار بمجوری و بی پارگی می انجامد مثل بجا برداشتن جنیان در پیش
 استحضار مولا و بجا برداشتن جانوران در دست سائیکان خود پس چون پیش بندی قبول خلافت آدم
 تمام عالمیان منقاد بود متعین شد که اول فرقه فرشتگان را با دمی رام کرده شود تا هر چیز را بداند با او گردیدگی
 نماید لهذا در وقتیکه خلافت ظاهر و ارمیان در جهنم تصرف سلیمان علی نبی و علیه السلام با دمی کمال خود رسید
 جنیان و باو و دیگر مخلوقات با سرافراشته گان جبار و ناجار سخن کردند و حکم انی بران مخلوقات و افرشته بلکه در
 ابتدا می حضرت آدم نبی و علیه السلام نسبت بجانوران همین قسم تفسیر قسری بوقوع آمده چنانچه در
 تواریخ مذکور است و لهذا از هیچ موجودی آنوقت خطاب در خاص بفرشتگان نرفت و در آنوقت که از آن
 جبار علی شئی اکثر من خلقی یعنی تهنیت من گرداننده ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در اشباحی
 زمین تصرف شد و چون تصرف در انسانی زمین بدون تصرف در اسباب آن استیلا که مولا با آسمان است متشعشع
 پس هر چند آن خلیفه از عناصر زمین پیدا شود و در محصل کون و فساد ساکن و مستقر گردد اما در وی روحی آسمانی نیز
 خواهم و مید که بسبب آن روح سرکان آسمانی و مولا که کلب نیز حکم انی نماید و انهارا بکار خود مصروف سازد چنانچه گزیده
 گفته است بصیبت که ای مصطفی ام یک وقت سستی بین که ناز بر ننگ حکم بر ستاره کنم و بطریق دادن خلافت آن خلیفه
 را آن بود که روح او را نمونه صفات خود عطا فرمودند از علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و اراعه و افضیلا
 که بسبب آرای کلیه نبعث میشود و مقصد نظامات کلیه و اظهار آن نظامات در عالم و الباقی آن نظامات تا قدری
 و در هر دمی نماید و از سمع و بصر و کلام که در تقسیم این مراد و تشیت این مهم صرف میشود باز او را قدرت و دانند که نمونه
 قدرت خود است بآن معنی که چنانکه قدرت کامله الهی سبب وجود و حقائق متناهی است ثابتة الاتناست همچنان قدرت
 این خلیفه بجمع و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت و تصویر بسبب مقصودات بشمار گردیده و بوجهی آن مصنوعات
 حقائق مختلفه اگر تبار که علی مراد مورد و الاخصار باقی و ثابت باشند بر منقذ ظهور جلوه گردند پس بجمع صفات
 و آثار آنها حکایت و انوارج صفات علیای الهی کشف و معنی خلافت متحقق شد و در علم و حکمت بمرتبه رسید که قوا
 کلیه بر نظام را دریافت نمود و علم طب و علم فلاح و علم مبطره و نبیره و علم کیمیا و طب اجسام حدیثه را استخراج کرد
 گو یا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی و معدنی را در قیاس خود گرفت بلکه نظام اصل فی نفس ترقی بخشن
 روح آسمانی از درجه پست بدرجه بلند و مرتب سلوک را نیز مالک گردید و باین علم شریف در ملکوت آسمان نیز
 تصرف کردن گرفت و بطریق تفسیر قوای کو کسب با و رام کردن ملائکه مولا را نیز فراست و قدرت بمرتبه رسید که در مخلوقات
 الهی جمع بعضی از آنها را بعضی مثل شهید و سر که در سخنین و شوره و کبریت در باروت و قند و بلبله و شهاب یا
 به تفریق بعضی از بعضی مثل ازاله سمیت و جنب ازاله سمیت از نظرات مقوله با تحلیل اجزای

بعضی مخلوقات مثل کشیدن گلاب عرقیات یا ترکیب اجزای مختلفه الکیمیایات از بعضی مخلوقات مثل تریاق
فاروق و مشرود بطوس و احداث فراچی دیگر در آیه های بالا قاضی صورتی در مخلوقات الهی مثل ادا فی و اقسام زیور
که از اجسام معدنی میسازد و توپ و بندوق که از آنها میگیرند آن قسم تصریف کرد که حقائق بشمار و خواص عدیده
فائده المقدار بر روی کار آورد و در سمیع و بصیر آن قدر وسعت پیدا کرد و همین نمود که باستعانت آلات رصدیه ستارها
را بر آسمان شمران گرفت و مقادیر حرکات اجرام علویه را از ذرات و ثوانی و ثوانی و ثوانی دیدن آغاز نهاد و باستعانت
آلات موسیقی سموعات بسیار را بر روی کار آورد و هر یک از آن سموعات که عبارت از نعمات مختلفه اند در لذت
و کیفیت حقیقه شد بخیا لها که قوت سامعه بشر از آن متمتع و بهره مند گردید و در کلام وسعت و نفیقه که
دارد و نهایتش پیدائیت کلام خود را در انجای مختلفه و اسالیب متعدده مجوده داده و در بیان حسن معشوق
و دیگر مضامین و لغزب را بر روی کار آورد و آنچه نمونه قدرت الهی در مصنوعات گویان از جمیع و تفویق و تحلیل
و ترکیب و حکایت و تصویر میکرد در عالم لفظ و معنی آنرا جاری ساخته کارخانه را بر چید که هرگز در خیال
کسی از مخلوقات دیگر نمی گنجید عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام و ادراج گردانید باز در حفظ آن مصنوعات غیر
قاره طرفه تدبیر اندیشید که باستعانت اقلام و قراطیس آن امور غیر قاره را ثبات و دوام داد و نقوش
خطیه آن الفاظ را قلم تمام آنها کرد و درین باب سحر کارها نمود و اجمال و اعجاب سکون را بلکه اظهار غنا
و دیگر و قاتق خفیه را بصورت محفوظ داشت تا مردم در رفقاوه در زمان و در مکان بآن منتفع شوند و چون مدار
این خلاف بر وجه بود اول علم بقواعد و کلیات هر نظام از نظامات الهیه دوم توجیه اختیار و قصد بحسب آن تا
حکایت آن نظام نماید یا بحفظ و ابقای آن نظام کوشد ملائکه این معنی حاصل شدن امکان داشت زیرا که
اول آنها را علم بقواعد و کلیات هر نظام حاصل نمیتواند و منتها کمال آنها همین است که قواعد و کلیات نظامی را
که بآن تعلیق دارند و قدرت آن نظام مینمایند بشناسند مثل قوت بصیریه و دیدن آدمی که از نظام اصوات
و تعلقات آنها بیخبر محض است یا قوت سمعیه که از نظام الوان غافل مطلق است و علی هذا القیاس جمیع قوی و
حواس که هر یک بکار مشغول است اگر بکار دیگر مشغول شود در شته آن کار برهم شود دوم توجیه قصد و اختیار
بحسب آرائی معلومه خود نیز از آنها ممکن نیست زیرا که اختیار آنها بطور آنها انگذاشته اند بلکه مقید و محصور
در رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و مایتنه ای که با مریض است که لا یحصون الله امرهم و یفعلون
مایثرون و قابل این منصب کسی است که اختیار او را بطور او انگذازند بلکه اراده خود را تابع اراده و
سازند تا هر چه اراده کند خود را انجام آن فرموده با و جاله نمایند و عصیان و مخالفت امر نیز از متصور
باشد و لهذا قوی و حواس انسان را قابل خلاف ایشان ندانسته اند لیکن ملائکه از لفظ الی جلال

فی الارض خلیفه نمیداند که چون این خلیفه در زمین پیدا شود و از غایت مختلفه زمین بهره بردار و دلا بدار اسلی بلدات
سفلیه در جبلت و دلیت خواهند نهاد که هم مواد مقتضای این میل اند و هم عرضی که از خلافت او منظور است
یعنی انتفاع منافع مخلوقات زمینی بدون این میل سر انجام نمیشود پس در وی قوت شهویه نیز بوجه تمام خواهد بود
و قوت غضبیه او نیز بر اے دفع مزاحم و معارض چون خواهد کرد که مقتضای بعضی اجزای او بلکه مقتضای صورت
جامعه اوست و این هر دو قوت موجب برهمی نظامات صالحی خواهند گردید لهذا بطریق استفساد استکشاف
در جناب الهی قائلوا یعنی عرض گردید که پیدا کردن خلیفه در زمین اگر محض برای است که زمین را آباد کند
و اصلاح آن نماید پس این معنی بدون استباح او بسوی انبیا ی زمین ممکن نیست و چون او را احتیاج بخیر مای
سفلی هم رسید قوت شهویه او بچونش آید و هر گاه و دیگران با وی در استیغای لذت سفلیه مزاحمت و معارضا نمایند
بها وقت قوت شهویه او در آن وقت بصورت غضب نمودار شده بقتل و قتال و جنگ و جدال بمنجر خواهد گردید
پس پیدا کردن این قسم خلیفه برای عمارت و اصلاح زمین در نظر قاصر موافق حکمت تو نمی نماید آنچنانکه
یعنی آیا متصرف دیگرانی در آن زمین من قیید قیود الهی یعنی کسی را که فساد کند در آن زمین زیرا که وجود او از
عناصر مختلفه که داعی بلدات سفلیه اند صورت خواهد بست و هر گاه نمونه صفات کامله او در روح او تجلی خواهد نمود
آن همه را در کار بلدات سفلیه صرف خواهد کرد و در پی اتباع شهوت آن صفات پاک را بکدورت ملوث خواهد ساخت
مثلا علم و حکمت او در استیغای لذات بوجه حیل و تدبیرات شیطانیه خرج خواهد شد و قدرت او در جمیع ماکولات
و مشروبات و ساکن محرمه خرج خواهد شد و اراده و اختیار او بمعاصی و قباح متعلق خواهد گشت و سماع و بصر او در
شنیدن نعمات اوتار و ملاهی و غیبت و نیمه نهرل و ملاحظه امار و نسلوان را بیکان خواهد رفت و کلام او در مدح و تحقیر
شکبران و بجه و کلمه شمشیر و کمان و سب و لعن و طعن و مبدول خواهد گردید پس این قسم مخلوق را که بنده شهوت
مغضب باشد نمونه صفات خود بخشیدن از قبیل قلاوه جواهر و مر و اید را طوق گردن سگ ساختن است و این
مخلوق بمقتضای خیر و ناری خود که از جمیع عناصر بدن اوست برین قدر اکتفا خواهد کرد بلکه هر گاه کسی از
انسانی جنس او با او در استیغای لذات مقصوده او مزاحمت خواهد کرد آتش غضب او مشتعل خواهد شد و جنگ
قتال خواهد برخاست و کیفک الدماء یعنی خواهد ریخت خونهای بسیار را جانوران چرنده را برای خوردن
گوشت آنها و اگر فتن پوست آنها خواهد گشت و جانوران پرنده را بلکه ماهی دریا را برای خوردن و شکار گرفته خواهد گشت
و بنی نوع خود را برای دفع مزاحمت بر ملک و مال خواهد گشت و ظاهر است که بهترین مخلوقات زمین حیوانات اند
و افضل اجزای حیوان خونت که جزو قریب ابدان آنهاست چون این قسم جنس خنزیر و شریف را با این صفتی
منافع کند و دیگر توقع اصلاح از وجه قسم باید داشت و اگر از پیدا کردن این خلیفه منظور است که پروردگار خود را

کمالات از ایشانست و نقصان و قصور نیز و پاک و اند و کمالات او پاک و او بزرگان بیان انبیا رسا
 پس ما درین امر چه تصور داریم و تحقیق کنید که یعنی و ما همه تسبیح می کنیم ذات پاک ترا آیمختی بمحمد کث یعنی
 بستایش تو بر کمالات ذات تو پس ادا می حق ذات و صفات تو می نمایم ادا می حق ذات به تسبیح و ادا می
 حق صفات محمد و تقدیس می یعنی و نیز پاک می نمایم افعال ترا آنکه حسانات عکس و صفت در آن
 راه یا بدو این تسبیح و تقدیس ما محمد بر کمالات ذاتیه که از ما صادر می شود خاص است لکن یعنی محض برای
 تست و گیر یاد در آن شرکت نیست بخلاف این مخلوق ارست می که چون بنده حرص و هموای خود خواهد بود از هر
 طرف که حصول مطلب خود را خواهد یافت تسبیح و تقدیس و محمد و دستور او بهمان طرف معصوف خواهد
 شده و در ملاحظه اسباب تقدیر خود خواهد رفت که از سبب غافل خواهد گشت پس در نظر باید اگر در این
 مخلوق و ادا می منصب خلافت او موافق حکمت هیچ وجه نمی نمایند حق تعالی در جواب این عرض مذکور که قال ای اعلم
 یعنی فرمود هر آنکه من میدانم از قصور تسبیح و تقدیس شما و قابل نبودن شما خلافت مرا بر تمام عالم من و ظهور
 مقصود اسمای بلند و قهرت من مالا کافکم کون یعنی آنچه شما نمیدانید زیرا که من خلافت الهیه و تجلی اوصاف
 ربانیه از خواص بنیات اجتماعیه ترکیب است پس ترکیبی دیبا که جامع هر دو عالم باشد هم شهوت و غضب و آن
 ضرورت که تعلق روح با بدن بدون آن هر دو پائیده و باقی نیست و هم قوت عقلیه پاک در دنیا بدست که حکایت
 مافی الکون و انطباع نظام کل در آن مقصور شود و نتایج ترکیب این بر سه قوت بنظر رسد و ظاهر است که بر سه
 از ملاکه را اطلاع بر کمالات خود حاصل است پس محمد آنها واقع نخواهد شد مگر نامی آن کمالات نه با ازای آن کمالات که فوق
 تحت آنها باشد و همچنین تسبیح و تقدیس نیز واقع نخواهد شد مگر مقید و محصور بنقصانی که ضد آن کمالاتند و لا غیر
 پس ترک نصب خلیفه جامع را در مقام مشوره باین تقریرات عرض کردن از ملاکه مانند آن است که قوی و جوارح
 شخص بوسی عرض کنند که حاجت پروردن غلامی نیست ما همه کفایت میکنیم این نفی میدند که عظام پرورد
 و تربیت یافته حال بنیات جامع مالک مربی خود خواهد شد و قوی و جوارح او بیش از یک یک شان را انظار نمیشوند
 کرد پس بوجو آنها در حصول بنیات جامع کفایت نمیشوند و آنچه از مفاسد و مشهور قوت شهوت و غضب
 ذکر کردند در آن از دو چیز خلقت و زنده شدن اول آنکه چون شهوت او مصروف کار نماند حق شود کدام کدام نتیجه
 از و بنظر رسد که هرگز در ملامت مستکن نبود مثل غلبه عشق الهی و شوق و غلبان محبت و همچنین هرگاه
 قوت غضب او در کار فتنه حق صرف شد جاننازی و شهادت و جهاد و غیرت دین بنظر رسد دوم آنکه اگر در عالم
 مصدر شر و قبح موجود نباشد معنی تکلیف و بعثت رسل و انزال کتب و کارخانه وحی و امر و نهی و ترغیب
 و ترهیب و وعد و وعید همه بهم می شود و صورت مجازات و آخرت و آبادی دار الثواب و العقاب حق نگردد و این همه بنیاد

البسمه عليه در پرده احتجاب و غفلت مانند چنانچه گویند گفته است بلیت در کارخانه هستی از کار اگر درست
 و در خ کرا بوز و گریه لب نباشد و نیز گفته است بلیت نداشتن نفی و مقنن است و بصورت شهودیه هیچ
 کار از درین دنیا بخیر نمی میرد + باقی ماند فائده چند که خبردار کردن بآنها ضرورت است اول آنکه چون اراده الهی
 مستغرق به پدید آمدن این است مخلوق دانستن اصعب خلقت با متعلق شده بود پس اظهار کردن این غرض
 با ملائکه + جانشینان این اثر از اثرش کارزار حاصل این قسم اشارات در مقام مشوره و تیسیر و تحقیق و
 استعانت بعمل می آید است حق تعالی که در هر چیز مستقیم است از غیر خود چه ابله می شود و ندانند و ابله است که تحقیق
 خلقت چنانچه در تفسیر مذکور شد استیفای منافع عالم و تصرف در آنهاست منافع عالم به تمامها در دست ملائکه است
 چنانچه گذشت پس عالمان و کارکنان این سموره فرشتگان اند و چیزهای دیگر مانند آلات عمل و موضوع انصاف اند
 قبل از نصب خلیفه که اطاعت فرمان او برایشان واجب گردد ایشان را اطلاع دادن و برای اطاعت فرمان او
 کردن ضروری و زیر که اگر اول و اوله برایشان خلیفه منصوب میشود ایشان در استحقاق خلافت او در حقیقت میگردند
 امر اطاعت که منتهی صورت نیست و قبل از پیدایش نصب خلیفه چون شبه ایشان را اهل گشت باید در اطاعت
 بحال رغبت و نشاط قدم خواهند نهاد و بعضی از تفسیرین گفته اند درین معامله منظور آنست که بندگان بدانند که
 در کارهای عمده مشوره با اهل آن کار ضرورت زیر که مقتضای با وجود استعنا از مشوره مشوره نمود و خطاب را به مشوره
 مشوره الفاظی بود پس بندگان که بسبب نقصان عقل و عدم علم بواجب امور بر سر امر محتاج به مشوره اند البته ترک مشوره
 نکنند و لهذا در حدیث شریف وارد است مآخذب من استخار و لا یندم من استشار و بعضی از تفسیرین گفته اند
 که هر چه در عالم کون حادث میشود او را امری که قبل از حدوث میباشد در عالم فعل یا باز در لوح محفوظ باز در لوح
 محفوظات که آنرا در اکثر استعمالات شرع تعبیه به سماوی دنیا هم فرموده اند پس لفظ قال دیکر للملکة کنایه
 است از تزلزل صورت این اراده درین مراتب بی آنکه سخنی و کلامی و اظهاری و مشوره در میان باشد چنانچه آدمی
 را در حال خود مایل کردن بسوایین مراتب میرساند زیرا که هر چه بر اعضا و جوارح آدمی که عالم شهادت کون او میداند
 از اقوال و افعال ظاهر میشود اول او را وجودی میباشد در مرتبه روح او که مادی و مادی غیب الغیب است باز در قلبی
 که غیب الغیب است باز در قوای نفسانیه او که غیب ادنی و سماوی و دنیای او است باز بر جوارح و اعضا ظهور می یابد
 فائده دوم آنکه در حقیقت فرشته که از ادلعت عربی ملک نامند مردم را با وجود اتفاق بر ثبوت آن حقیقت اختلاف
 بسیار است اکثر مسلمین و پیرو و نصاری بآن فرشته اند که ملائکه اجسام لطیفه نورانیه اند و حق تعالی آنها را قدرتی
 بخشیده است که بسبب آن میتوانند که خود را با اشکال مختلفه و صورتیهای متفاوت ظاهر نمایند اصحاب مجاهدات از جهت
 مسکاشته بر آن صورتها مطلع میشوند و بعضی اوقات اصحاب حاجات و ضروریات را نیز صور غریبه را آثار عجیبه آنها را

و اما در این باب
 که در این باب
 که در این باب

صل شکلات و کفایت مهمات نمود و از میگردد و چنانچه در توارنخ حکما مسطور است که جالینوس را در می در جگر لایق شد چند
 بمساجات گوناگون پرداخت به نشد روزی در خواب دید که گویا شخصی نورانی شکل او را میفرماید که قصدش یابی
 که بر پشت دست راست تست در میان نر انگشت و سیاه این مرض ترا مفید خواهد شد همین که از خواب برخاست آن
 رنگ تجسس نموده قصد کرد و دید شده در شرائع تورات ثابت شده است که کثرت ملائکه به حدیث که بکثرت مخلوقات
 دیگر آنرا قیاس نتوان کرد در حدیث شریف وارد است که آواز منی که آواز آسمان را در آوازهای زیر آسمان
 در آن آسمان هیچ جا موضع قدمی نیست مگر که در آن موضع فرشته ایست مشغول سجود یا بر کعبه و آنچه از حال این فرشته
 این فرقه از روی احادیث صحیحیه به ثبوت پیوسته آنست که بعضی از آنها حاملان عرش اند و بعضی از آنها اکابر ملائکه که
 کار را به عهده بتدبیر آنها و البته است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام که صاحب علم وحی اند و حضرت میکائیل که
 صاحب زرق و غذا اند و حضرت اسرافیل که صاحب روح محفوظ و صاحب صور و نفخ ارواح اند و حضرت عزرائیل
 که ملک الموت اند و از انجمله خازنان بهشت اند و از انجمله زبانیه و وزخ اند و از انجمله محافظان نبی آدم اند از آفات و
 بلیات و از انجمله نویسندگان اعمال نبی آدم اند و از انجمله موکلان اند بمحفظ نظام این عالم مثل ملک الجبال و ملک
 البحار در اینجا باید دانست که جمهور علمای دین اجماع دارند بر آنکه فرشته با جمیع اصناف خود از جمیع گناهان محفوظ
 و معصوم اند و آیات مصرح برین مضمون گواه است مثل قوله تعالی بل عباد مکرهون لا یسبقونه بالقول
 و هم بآمره یعملون و دیگر آیات ازین جنس بسیارست و درین قصه به چند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه
 فرقه خشویه بآن وجه تمسک کرده همت فرشتگان را منکر شده اند از انجمله آنکه گفته اند ۲ تجعبل فیها من
 یفصد فیها و این طریق طریق اعتراض است و اعتراض بر خدا گناه است پس بزرگ و از انجمله آنکه نبی آدم را
 نسبت به قتل و فساد کرده اند و این از باب غیبت است و غیبت از کبار است و از انجمله آنکه در خود ستانی
 در از نفسی کرده گفته اند که نحن نسلم بحمدك و نقدس لك و این دلالت بر عجب میکند و از انجمله آنکه
 حق تعالی ایشان را فرمود که انکم هم صمد قین پس معلوم شد که ایشان کاذب بودند و از انجمله آنکه جمعا
 فرموده است الم اقل لکم الی اهلکم غیب السموات و الارض و ازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را از
 آنکه او تعالی عالم بكل معلومات است شک و شبهه بود و از انجمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
 بر بیان عذر و توبه دلالت میکند و عذر و توبه دلیل صدور گناه است و جمهور علمای دین وجه جواب داده اند که
 ایشان اگر لغتن آنجمل فیها من یفصد فیها اعتراض بر خدا نمود بلکه بیان آنکه ما را وجه حکمت درین اراده
 معلوم نمیشود و تنفی ما باید فرمود و بیان اشکال بر اے طلب جواب بر ادبی نیست چنانچه جمیع تلازمه را با استادان خود
 بهین طریقه معمول و مرسومست و قاعده هر عاقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامل داشته باشد از آن کسر

فعلی معلوم کنند کہ وجہ حکمت آن پوشیدہ باشد فی اقتیاد زرا تعجب استغناء مینماید و میگوید کہ سزا مضایق من
 خواهد بود و وضعیت بنی آدم کہ درین سوال واقع شد برای توفیق محل اشکال است ز بقصد تقریر امانت دین ششم
 نسبت طلال است چنانچہ در وقت استغناء بیان صورت سکہ تجویز کرده اند و منه ما و سدر فی الحدیث الصحیح
 ان هذا زوجة ابی سفیان قالت بحضرة رسول الله صلعم ان اباسفیان رجل شیخ
 اسی بخل مسلمك ولم یمنعها رسول الله صلعم عن هذه الغیبة و خورشای خود از ایشان لغصب محب نبود
 بلکه برای عنده انبیس سوال طال خود را بیان کردند یعنی این سوال با آنان جهت نیست کہ در نزد هست و کمال حکمت
 پوشیده و تنگ داشته باشد زیرا کہ ما همیشه تسبیح و تقدیس و حمد و شکر تو مشغول ایم بلکه سوال ما محض برای طلب علم است
 است تا این سر پوشیده بر ما ببرد اگر دو فرمودن حق تعالی ایشان ! آن کلمات حقیقین و دلالت بر کذب صریح
 ایشان میکند بلکه بر او است کہ شما تسبیح و تقدیس خود را و حمد و شکر و را کامل است بدارید و چنین نیست و اگر امر
 خلاف واقع را بلفظ فہمی شخصی مطابق واقع انگاشته آن خبر بدان را کذب مذموم توان گفت بلکه در آن صورت
 ان خبر را امر کہ تقسیم کند نیز بخود نمیشود چنانچہ در تفسیر آیہ لا یؤخذ کم الله باللغو فی ایما لکم باید ان سارا
 تعالی و همچنین فرمودن خدا تعالی ایشان را کہ اقل لکم الی اعلم غیب السموات والارض دلالت بر خود
 شبیه تنگ از ایشان نمیکند بلکه بر او مانید ایشان آنچه او را معلوم داشتند در وقت سوال از ان غافل شده
 بودند و همچنین گفتن ایشان سبحانک لا علمناک اعتذار و توبہ است و دلالت نمیکند مگر بر وقوع ترک او پس بزرگ
 سوال از تفاصیل وجہ حکمت در افعال البی شان اہل کمال نیست اینها را ایمان اجمالی بجلالت او است ازین قسم
 سوال از ان بندگی میکند فائدہ سوم آنکہ فی جامل فی الارض خلیفہ ارشاد فرمودند و خانی فی الارض خلیفہ
 نفع و زود و حال آنکہ مناسب بلفظ خلق لکم مافی الارض چنان ہے نمود کہ خالق میفرمود چنانچہ در جای دیگر چنین
 ارشاد شده الی خانی بشرا من طین نکتہ درین تعبیر چه باشد جوابش آنکہ منظور در نجاسات و اذن خلافت است
 بنوع انسانی و معنی خلافت بدون دو چیز نمی تواند شد یکے بدن ارضی کہ از عالم خلق است دوم روح سماوی کہ از عالم
 امر است پس لفظ خالق در مقام مناسب نبود و دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او کند و در جای دیگر منظور بیان خلافت
 نیست بلکه محض بیان خلقت است لهذا در ان مقامات لفظ خالق چنان افتاد فائدہ چهارم خلیفہ را می باید
 کہ جانشین کسی باشد و حکایت اقوال و افعال او نماید آنکس کہین جوابش آنکہ نزد محققین آنکس ذات پاک حضرت
 حق است و انسان خلیفہ او تعالی است در زمین چنانچہ بعض افراد اینو عصارۃ خلافة الله ثابت سندہ مثل حضرت
 داود کہ حق ایشان ارشاد شده است یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
 و نیز بعضی از مفسرین مراد خلافت جنیان است کہ قبل از پیدایش حضرت آدم بچند ہزار سال در زمین تصرف بودند

و منافع زمین را بحاجات خود صرف میکرد و در روایات ابن عباس و دیگر مفسرین صحابه نیز قصه تصرف
جن در زمین و فتنه و فساد آنها با هم منقول و مشهور است چنانچه حاکم آنرا تصحیح نموده قاضی نجم که خلافت الهی نام دارد
انسان را ثابت است و هیچگاه این نوع جماعه فاسد نمیشود و از جاده حق نمی برآید چنانچه خلافت پیغمبر و این است
من حیث المجموع ثابت است و لهذا اسماعیل این است از خطا معصوم است و خصوصیت که حضرت آدم را ثابت است
و آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف ایشان بود بعد از ایشان آن کمال متوجه کثرت و انشعاب پیدا کرد
پس هر هر فرد از افراد این خلافت الهی نرسید بلکه مجموع را من حیث المجموع و برین تقدیر بوجود کفار و فاسقان و
بدعتی آنها و معنی خلافت مجموع نوع انسانی و اگر هر فرد از این را خلافت الهی ثابت کنیم راست است نه آیه
زیر که معنی خلافت استیفا جمیع منافع عالم است و استخراج ثواب صنایع و خواصها و آثار و این معنی در هر فرد ثابت
نیست بالبداهه پس هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشخاص را میسر میکند
چنانکه مشطو خلافت حقیقت و هدایتی است که در جمیع افراد این نوع است و الا خلافتی فرموده فائده ششم آنکه علماء را اختلاف
است در آنکه فرشتگان از کجا دانستند که این خلیفه در زمین فساد و خویشی خواهد کرد بعضی از علماء گفته اند که
فرشتگان حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده این حکم بر آوردند چنانچه از ابن عباس و کلبی منقول است و
بعضی گفته اند که چون متعلق فرشتگان را فرمود که الی جاعل فی الارض خلیفه عرض کردند که (بنا و ما یکون
الخلیفة حقاً له فرمود یکون له ذریة یعقدون فی الارض و یحاسبون و یقتل بعضهم بعضاً
و بعد از آن فرشتگان عرض کردند انما یحصل فیها من یقصد فیها و یسکون الدماء و این توجیه از ابن مسعود
و دیگر صحابه منقول است و بعضی گفته اند که ملائکه عمده را اطلاع بر روح حاصل بود و حوام ملائکه بعضی کتبانی
را از اکابر خود تلقی میکردند و هر فرد این خلیفه دیگر افعال شیعیه او نیز ازین راه بایشان معلوم شده بود بلکه بعضی
روایات چنین وارد شده است که چون متعلق آتش را پیدا کرد فرشتگان را از دیدن آن خشمی شدید
بهر سبب عرض کردند که این مخلوق برای کدام چیز آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان و نافرمانان و این
آئین فخر از ملائکه مخلوق صاحب شعور و اراده موجود نبود چون ارشاد شد که الی جاعل فی الارض خلیفه دانستند
که مصدق مصیبت و نافرمان برداری همین مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که خلیفه نائب خداست در حکم و محض
و ظاهر است که احتیاج بجا نمی شود که در وقت تنازع و تطالم پس از لفظ خلیفه بطریق التزام دریافت نمیکند
و شرف واقع خواهد شد و تفسیر و چه دیگر برای دریافتن ملائکه این معنی را گذشته است چنانکه قاضی نیز ازین
آیت معلوم شد که خویشی و فساد در زمین نزد خدا بدترین گناههاست و همچنین نزد ملائکه و لهذا اسماعیل
گناه را در مقام اظهار بدی و خناس است این خلیفه بحضور خداوند عرض نمودند و نیز معلوم شد که بعضی ناقص

باین تقریر قصه مخدوف پیدا شد حضرت آدم علیه السلام

خود سوال از خدا میل و بهره گشت الهی در افعال و احکام او نوعی از سر او بستاند قائم به شتم آنکه در خاتم این قصه مخدوف است زیرا که فرضی متعلق با تمام قصه نبود بلکه آنچه در بیان خدا و اوستی خلافت دخل داشت از تمام آن قصه انقطاع نموده اند و تمام قصه آنست که ابوالشیخ و دیگر محدثین از آن حضرت روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم علیه السلام را پدید آید حسیرتیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و مشرق و مغرب و زمین و آسمان قبضه ای برداشته بیاورد که از آن مخلوقی را خواهم آفرید چون حسیرتیل پیش زمین رفت و خواست که قبضه از آن بردارد زمین پرسید که چرا از من ناقص میکنی هر چقدر گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین با او خواهد شد و او چنین و چنان خواهد کرد و در ثواب و عذاب خواهد داشت و زمین گفت که من بفرستاده پناه میگيرم از آنکه از من قبضه برداری که بعضی از آن نصیب منم شود حسیرتیل برگشت و عرض کرد که بار خدا یا زمین بفرستاده تو پناه گرفت من با او نام تو و عترت تو برگشتم و تعرض نکردم حق تعالی میگفت که از فرستاده میگفت که از زمین برگشته آمد باز اسرافیل را فرستاد و او نیز برگشته آمد باز ملک الموت را فرستاد و ملک الموت زاری زمین را شنید و گفت که من بطبع فرمان الهی ام برای تو از اطاعت حکم الهی باز نمی توانم مانده حق تعالی کار قبض ارجاع را با او سپرد و فرمود که این قبضه خاک را در موضع کجی که خواهد بود در اینجا برانداخته و جمع نماید بعد از آن فرستاده را حکم شد که خاک مذکور را گلابی کنند و تا چهل روز بر آن خاک باران باریسی و نه روز باران غم دانه و یک بعد از آن خوشی و شادی و از همین رست که اوقاف غم دانه آدمی را بیشتر از اوقات خوشی و شادی می باشد بعد از آن آن گلابی را خشک کردند تا آنکه مانند سفال گوزه گران گشت و چوبش باد با آواز میگرد و چنانچه در جاسه دیگر آن گلابی خشک شده را مصلصال کافصا فرموده اند بعد از آن فرستاده را حکم شد که آن گلابی خشک شده را در میان که و طائف در وادی نهمان که متصل عرقات است برده اند و حق تعالی بدست قدرت خود از آن سفال قالب آدم را صورت ساخت فرشتگان چون مانند این صورت گاه میزدند بودند از راه تنب گریه و میگفتند و از خوبی صورت او حیرت میکردند و المیس نیز بر آس دیوان آن قالب آمد و گرد او برگردید و گفت که ازین قالب چه تعب میکنند که جدیت محو جاسا کا و اکبها دارد بے برگردن سیر نشود اگر کا واک او برگردند بستی بر زمین میفتد و اگر کا واک او را برگردند اعصاب او متمد و شوند و در حرکات کمالی نماید پس این قالب کا واک در هیچ حال کارسی نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجه الایت بود و میدانیم که در چپ چنین نباشد شاید که همان مقام مقام لطیف ربانی باشد که بسبب آن استحقاق غلامت بهرساند بعد از آن آدم را حکم شد که در آن قالب در آید و در کا واکبها آس آن جسم پر شود چون روح نزدیک قالب حضور رسید دید که غایت تنگ و تاریک از در آمدن در آن مقام استادگی کرد و او را از حضور فراموشی کرد و در قالب در آمد و در هنوز

در سرش نداده بود که عطسه زد و بالهام خداوندی کلمه الحمد لله بر زبان راند حق تعالی در جواب فرمود که سبحان الله
 گذار و او را محاکمه و محاکمه من ابن عباس و یحیی و کتاب الاسماء والصفات از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه که ام
 روایت کرده که چون روح پاک حضرت آدم رسید جبّ کرده بر خاستند هنوز که روح در پائین بدن ایشان نیامده
 بود و بر زمین افتادند حق تعالی فرمود که خلق الانسان من عجیل بعد از آن که در تمام بدن ایشان روح سیرایت کرد
 حکم نذر بر جماعه فرشتگان گذر کن و بر ایشان سلام علیکم بگو و بهین که تراجم جواب میدهد حضرت آدم بر فرشتگان
 اندر روزه و روزه السلام علیکم فرشتگان گفتند و علیک السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات را تجست تو در
 تجست فریت تو را و انبیا هم حضرت آدم عرض کردند که اسی خداوند فریت من چیست فرمودند که فریت تو هر
 دو دست من است ازین هر دو دست هر که ام را اول اختیار کنی گناهات آن دست را اول بپوشایم
 حضرت آدم عرض کردند که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو دست پروردگار من
 را تقدیم حق تعالی اول دست را بر پشت ایشان گردانید و از پشت ایشان یکجمله نثار که تا قیام قیامت زیاده شده
 اند بر کشید و ایشان را تصویرات آنها در دست خود نمود باز دست دوم را بر پشت ایشان گردانید و بدستشان را بر
 کشید و تصویرات آنها را ایشان نمود چون حضرت آدم تصویرات فریت خود ملاحظه نمودند دیدند که تفاوت بسیار در میان
 آنها واقع شده و بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی دراز قامت و بعضی
 کوتاه قد و بعضی صمیم الخلق و بعضی نافض عرض کردند که بار خدایا اینها همه بنده گان تو اند چرا اینها را
 یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود که اگر اینها را یکسان میساختم هیچکس شکر من نمیگفت حالا تفاوت در میان
 ایشان واقع شده هر کس نعمتی را که بدو حاصل است خواهد شاکر و مراد شکر خواهد کرد و بعد از آن انبیا را دیدند
 که از سایر اولاد ایشان بنوع عظیم امتیاز دارند که در میان هر دو نیم ایشان میدرخشید از جمله پیغمبران نور که بر جبین حضرت
 داود سید رخسید در نظر حضرت آدم بسیار خوشنما آمد و وحی آنست که حضرت داود از جمله انبیا گرفتار خطیئه گشته اند
 و تدارک آن بتوبه و استغفار و بجا آمدن سجده نموده اند که هیچکس را از ایشان تدارک ممکن نشده پس نور نبوت
 ایشان بنور توبه و زامت مخلوط شده طرفه شعشعانی داشت حضرت آدم را نیز همین قسم رو داد که ایشان نیز
 گرفتار مخالفت امر و عصیان فرمان الهی شده تدارک آن بتوبه و زامت و استغفار و بجا دار می نیز از ایشان
 نمودند لهذا نور داودی را بانور حضرت آدم مناسبت تمام بهم رسید و هر قدر که مناسبت افزون تر شود محبت
 زیاده تر گردد حضرت آدم بدین نور داودی عرض کردند که بار خدایا این بنده تو کیست و چه نام دارد و ارشاد
 شد که این پسر تو داود است عرض کردند که عمر او چه قدر مقدار فرموده ارشاد شد که شصت سال عرض کردند
 که عمر من چه قدر است ارشاد شد که هزار سال عرض کردند که از عمر من چهل سال کم کرده و عمر او افزون باید فرمود و

حضرت شریفی دارد دست که چون از حضرت آدم جل سال باقی ماند ملک الموت و اعوان او پیش ایشان آمدند گفتند که
 وفات شما سید حضرت آدم گفتند که نه از اجل من اجل سال باقی است فرشتگان گفتند که آن چهل سال را شما
 به پسر خود داد و او داده اید حضرت آدم گفتند که مرا یاد نیست که من بکس داده باشم و یکس از عمر خود بیکس نماند
 آنحضرت علی السلام فرموده اند که حضرت آدم علیه السلام را فراموش کرده منکر شدند و همین رسم
 در اولاد ایشان باقی است و از همان وقت حکم شد که هر که کسی را چیزی بدهد بگوید که من بیکس داده ام و اگر کسی
 کو اسب طلب نماید تا عند الحاجة بکار آید و امام احمد و ابن ابی شیبہ از حضرت حسن بصری روایت کرده که چون آدم
 حضرت آدم را اولاد ایشان نمود ملائکه عرض کردند که باز شما یا این جمع کثیر را زمین گنجایش ندهد که خود مقتضای فرمود
 که زمین برای کسی کردن اینها چتر برافرازد و آن وقت فرشتگان عرض کردند که اگر موت خود را اینها بچنان خواهند دید هرگز
 زنده گانی برای ایشان گوارا نخواهد شد یا اگر در آن موت عیش ایشان را تلخ خواهد ساخت مقتضای فرمود که برای القاصی غفلت برایشان
 رسته و از ازل را امید بایشان خواهیم داد که بسبب آن از موت غافل خواهند ماند و در صحاح ستہ و دیگر کتب معتبرہ حدیث
 دارد و دست که حضرت آدم را از جمیع اجزای زمین مقبوض فرموده بیدار کرد و ازین است که او میان درختی هم غصه میبست
 سرخ و سفید و سیاه و در طبیعت خلق نیز مختلف میباشد نرم و درشت و درخت نیک و بد نیز مختلف میباشد
 خفیت و طیب و میوهی در کتاب الاسماء و الصفات بروایت ابن مسعود آورده که فرشتگان از پیدا شدن
 این خلیفہ بنایت میترسیدند که چون خلیفہ بر احکامانی کند با وجهی محالہ واقع شود امیسی آمد و قال حضرت
 آدم را عرضوا لما خطبتموه و گفت که از هبوا من هذا فانکم صمد و هذا اجوف لئن
 سلطت علیه لاهلکته و طبعی از او هر پره مر فو عار و است آورد که هوا و بلا و شہوت را نماند چهل روز و روز
 آنکه حضرت آدم نمیکشیدند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت فرموده اند که بهترین روز را روز جمعه است
 زیرا که در همین روز حضرت آدم علیه السلام را پیدا کرده اند و در همین روز ایشان را در بهشت داخل کردند و در همین روز از آن
 بهشت بر زمین افکندند و در همین روز حضرت آدم وفات یافته اند و در همین روز قیامت قائم خواهد شد و در روایت
 امام احمد و طبرانی و دیگر محدثان آمده که آنحضرت فرموده اند که بهترین روز و شب و ریش و
 خالی بدن از موباشند و رنگهای ایشان سرخ و سفید و موهای سر ایشان و پشم و ریش و جسمها بے ایشان سر گلین گویا
 که سی و سه ساله اند و همه ایشان بصورت حضرت آدم باشند و طول ایشان شصت دست و عرض ایشان سترگ
 همین طول را بن مسعود و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن عساکر و تاریخ خود از ابن عباس روایت آورده اند که
 مقتضای حضرت آدم را از جمیع روسے زمین پیدا کرده از سر و شیرین هر که از اولاد ایشان جز و شیرین غالب دارد
 و آخر بختی هر که را بد اگر چه مادر و پدر او کافر باشند و هر که از اولاد ایشان جز و شیرین غالب دارد و آخر به بد بختی میگردد

کفر نیز نبی باشد و چون منظر از پیراگردن حضرت آدم خلافت بعدی زمین بود و خلافت را مدتی چنانکه مست
 اول دانشمندان و افعال کسی که او را خلیفه گشت تا موافق آن صفات و افعال از طرف خود سرانجام
 تواند کرد و دوم دانش چندی که زیر فرمان خلافت او داخل اند تا با هر چیز آن معامله نمایند که با و بایستی کرده
 کلاه را در پا گذاشتن را در سر نهاند پس حضرت آدم را تعلیم اسمای الهی و خلقی ضرر افتاد تا با اسمای الهی و حقان
 کوئی تصرف نماید لهذا حق تعالی بعد از پیدایش حضرت آدم این علم را در دل ایشان انداخت بی آنکه کلمه کلامی در حق
 و صورتی در میان باشد و علم آدم یعنی و تعلیم فرمود آدم را با این پنج که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان
 نام است و فلان چیز را فلان نام و آنچه در مقام بعضی از علم را اشتباه می شود که تعلیم اسم موقوف بر دانش
 بعضی لغات است زیرا که تعلیم اسم عبارت از آن است که گویند که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و در هر
 این کلام بدون دانش مفهومات مفورات این جمله ممکن نیست پس میباید که در تعلیم اسم بر آدم را و در لازم آید چه
 تعلیم اسم موقوف بر دانش بعضی از اسماست و دانش آن اسما موقوف بر تعلیم درج البش گفته اند که تعلیم اسم
 حضرت آدم را مدعیه بود و قد ضرر میرا از آنکه تحاطب و افاده و استفاده بر آن موقوف بود و بواسطه حد و
 صوت و کلمه و کلام در دل ایشان افتند باقی را بواسطه الفاظ معلومه ایشان بیان نمود پس بطول است لا طائل از
 ادل زمین باید گفت که این تعلیم بواسطه الفاظ نبود بلکه بطریق القافی القلب و هر چند بهمین وضع تعلیم بعضی اسماء
 حضرت آدم را متعلق پیدایش ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان در بامین بدن نه در آمده بود که در سکر حلقه الحلقه
 گفته در جواب آن یرحمک الله شنیدند اما بعد از پیدایش ایشان را تعلیم نام و شامل شد آنکه آثار علمها یعنی
 تا جایی همه چیز را چنانچه ابن عباس فرموده اند که علم کل شیء حتی القصص و الفصیحة و سید ابن جبر گفته است
 حتی البعير و البقر و الثیاء و تعلیم آنها بر او آن واقعه که نام عبارت از لفظ است که دلالت کند بر حقیقت و منظور
 افاده علم بحقایق بود تا کار خلافت سرانجام تواند کرد و نام اقل آن چیز است که بسبب آن استیاز در میان حقان
 میشود و نیز منظور آن بود که خواص جمیع اشیا و منافع و مضار آن را در تعلیم کرده شود و طریق استعمال آن خواص نیز
 و مقدمه این تعلیم است که او را اول نام هر چیز تعلیم کنند تا در وقت بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان
 منفعت را از و به فلان طریق توان گرفت و فلان مضرت را از و بفلان طریق از آنکه توان کرد و احتیاج به تعلیم
 سافت نشود در اینجا باید دانست که مابا الامتياز آدم از فرشتگان که بسبب آن بر ایشان تفوق حاصل کرده و تعلیم
 اسما و معرفت حقایق اشیا و خواص و منافع و مضار آن نیست زیرا که با قطع ثابت است که قبل از خلقت حضرت
 آدم نیز فرشتگان خطاب الهی متوجه میشد که فلان چیز را چنین کنید و فلان چیز را چنین چنانچه در همین قصه
 گذشت که اول جبرئیل را بر ای گرفتن قبضه اندوای زمین فرستادند و بعد از آن ملائکه دیگر را پس اگر فرشتگان

اعلم حقائق و اسمای آن حقائق حاصل نموده و زمان الهی را که خلق مخلوقات معصومین یافت چه قسم بپای
 تو استند آورد بلکه استیلا حضرت آدم علیه السلام از فرشتگان بود و چه هست اول آنکه قبیل از خلقت آدم
 فرشتگان را علم اسمای هر چیز حاصل نموده بلکه علم ایشان منحصر بود در آن حقائق و اسماء که تعلق بکار و خدمت
 ایشان داشتند باشد و با دیگر حقائق و اسمای آنها کار نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان را حاصل نبود به
 خلاف حضرت آدم که ایشان را جهت استخفاف تعلیم عام واقع شد تا از منفعت هر حقیقت و حضرت آن آگاه
 شوند چنانچه حاکم و ابن عساکر منوعار وایت کرده اند که آن حضرت فرموده اند که حق تعالی آدم را در ضمن تعلیم
 اسماء از حرفت را از حرفهاست و ناگوین تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و خدمت خود را بجوای آدم که اگر شما
 صبر کنید و از دنیا پس دنیا را باین حرفها طلب کنید و دنیا را بدین طلب بکنید و دنیا را که دین خالص را
 من است و اسی بر کسی که دنیا را بدین طلب نماید و لیست از ابواب دفع روایت می کنند که آن حضرت فرمودند که
 مثلث فی المآذر و الطین یعنی تصویرات است من در آب و گل ساخته من نمودند و طین
 اسماء که کما عا دهم الاسماء کما عا دهم اسماء که برای تاکید دوم اسماء افزوده اند برای همین نکته است
 که امتیاز آدم از فرشتگان همین تعلیم عام بود و تعلیم اسماء دوم آنکه این تعلیم عام هم ابتداء مخصوص حضرت
 آدم بود و بعد از آنکه حضرت آدم از فرشتگان از اسمای هر چیز خبر دادند و فرشتگان استعمال نام هر چیز را از حضرت
 آدم و آدمیان شنیدند بعضی ایشان را مثل حضرت جبرئیل و دیگران را ملائکه علم نامهاست هر چیز حاصل
 گردید زیرا که بالطبع از شرائع ثابت است که حضرت جبرئیل و دیگر ملائکه کبار پیش انبیاء می آمدند و در هر چیز
 بحث و گفتگو میکردند و مذکور امور مختلفه در میان می آمد و هیچگاه در اخلاص و استفاده و گفت و شنید
 بیافه نشده اند و استفسار نگردیده اند که فلان نام چه چیز است و این لفظ چه معنی دارد و حقیقت فلان چیز
 چیست آری این تعلیم عام ابتداء حضرت آدم را مخصوص واقع شده تا از فی علم ایشان از فرشتگان خصوصاً علی که متعلق
 بسیارست و خلافت است ظاهر گردد و لهذا جبرئیل تعلیم حضرت آدم را گفتا شد بلکه تفرع ضمیم علی الملائكة یعنی
 باز پیش آورد و متعالی آن نام را از فرشتگان با این طریق که تصویرات آن چیزها که نامهاست آن حاضر آدم را تعلیم
 فرموده بودند بفرشتگان نموده فقال انبیاء فی اسماء و هو لا یفهم پس فرمود که خبر دهید مرا اسماء فرشتگان
 بنامهای این چیزها که نام کمترین میزان حقائق است و استحقاق خلافت را حضرت حقائق و امتیاز در آنها شرط
 است اگر شما را از نامهای این چیزها خبر خواهد بود و حوسه استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد و الا جمل از
 آنها می آنچه خبر دانی خبر بشید خلافت که عبادت از تصرف در اشیا است چه قسم از شما سرانجام خواهد شد و چه خبر
 شما بظاہر استحقاق خلافت را و اما نگردد ای یسکین این ادعا لازم کلام شماست پس منظر این ادعا را ثابت

کفیدان گفتیم فصل قین اگر هستید شمار است گرد کلام خود که نحن نسبح بحمدک ولقد من لك زیاده
 من این کلام آنست که تسبیح و تقدیس با باوج کمال رسیده است و حمد و شکر با نهایت انجاسیده و ظاهر است
 که کمال تسبیح و تقدیس آنست که جمیع اسمای الهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر آنست که معانی هر کمال
 و هر نعمت الهی باشد و این را معلوم جمیع اسمای الهی و جمیع کلمات و نعمتهاست و تعالی
 مهارت و بدون معرفت حقایق عالم تفصیلا این علم صورت نمونند و امتیاز در میان حقایق بوجه کشیده است
 که از مایه ان وجه امتیاز بنام است اگر این قدریم شمس را حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق
 وجه کمال از شما چه قسم راست آید باقیما ند و ریختن بخانه بنده که مفسرین آن ابجاث را درین مقام مذکور میکنند اول
 آنکه اکثر علماء باین آیت تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ بر اسمی ابتدای از جانب حق است زیرا که
 درین آیت فرموده اند که و علم ادم الاسماء کلها و اگر واضح الفاظ بر اسمی آدم یا اولاد آدم است بود
 تعلیم از جانب الهی گنجایش نداشت لیکن ازین آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم
 علیه السلام بود بلکه قبل از آن بزبان سیار و فی الواقع همچنین است زیرا که قبل از پیدایش حضرت آدم نامهاست
 و رنگان و چیزهای دیگر که فرشتگان را بر اسم انجام آن چیز با خطاب میشد مقرر بود و مخالف فرشتگان با هم و فهمیدن
 معنوی احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع میشد با قطع و البقیس قبل از پیدایش حضرت آدم
 متحقق بود که آنکه وضع لغات را با اصطلاح آدم و آدمیان میدانند از کلمات ملائکه با هم صریح غفلت میکنند
 و آنچه گفته اند که من تعلیم اسماء حضرت آدم علیه السلام را آنست که خدا ایتعالی در دل ایشان داعیه انداخت
 متوجه بوضع الفاظ شدند با طریق وضع را بایشان تعلیم نمود چنانچه معنی و علمنا صنعة لبوس لکم
 نیز همین است ظاهر الفسار است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با کلام از الفاظ و معنی مصطلح آدمیان خبر و مبنی از قبیل
 تکلیف بالایطاع خواهد شد و معذایه حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع نباشد و
 علم او چه قصور و آن دیگر را بر وجه فریت و الاعلامی و موجب بالربیب و الاطلاق بر اصطلاحات اترک قصور لازم
 آید اترک را برایشان مرتب متحقق گردد و آری بسبب ذلالت علم لغات و اسماء که در علم الهی بر اسمی مخصوص
 مقرر بود و علامت فصاحت و ذلالت آن دلیل ترجیح و فریت زیرا که هر قدر احاطه معلومات الهی بیشتر باشد نسبت تسبیح
 تا جناب بیشتر و در تسبیح جناب الهی موجب فریت مخلوق است و دوم آنکه ضمیر ضمیر غرض غرض ظاهر است که راجع بسوس اسماء است
 اما باعتبار اسمیات و معنی اسماء شتمل بر عقلا و غیر عقلا بر دو بود و ذلالت این ضمیر را که مخصوص بعقلاست مذکورین
 است چرا آورده اند و جالبش آنکه عرض معنیات بر ملائکه باعتبار وجه جسمی و شهادی آن معنیات نبود که محصل ظهور
 بکبر و تانیث و عاقبت است بلکه باعتبار وجود روحی ملکوتی بود که همه مخلوقات بحسب آن

وجود عامل و در پاک و مبرا از تکبر و تانیث اند آری بسبب نبودن تانیث و ال وجود الفاظ تذکیر و صیغ
آن در حق آنها متصل میشود چنانچه در حق ملائکه نیز همین اعتبار الفاظ تذکیر متصل شد و ستونم آنکه صیغه امر در
النبی فی برای تعجیز و الزام است نه برای تکلیف و امثال پس کسانیکه باین صیغه تسک کرده تکلیف مالایطاق را
حد نه داشته اند خطا کرده اند و لهذا ملائکه بجه و شنیدن این امر و این خطاب اظهار عجز خود شرمع کردند باین طریق
که قالوا سُبْحٰنَكَ یعنی گفتند که پاک میدانیم ترا ای پروردگار ما ازا آنکه در علم تو قصه می باشد یا در فعل تو
صحنه واقع شود و ظان حکمت به وقوع آید و سوال ما نبود مگر براس طلب هدایت در شاد زیاده که اَعْلَمَ لَنَا اِلَهًا
عَلَمْنَا یعنی هیچ علم حاصل نمیشود ما را مگر آنچه تو تعلیم فرموده ما را و ازین است که ما وجه حکمت پیدا کردن بن ظریف
را ندانستیم و تسبیح و تقدیس خود را حمد و شکر خود را کامل انگاشتیم و معرفت حقایق اشیا تفصیلا و جزئیات آنها
را که از انجمله نامهای آنهاست ندانستیم و اگر ما از جناب ابتداء این علوم حاصل نشد محل اعتراض نیست زیرا که
اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ یعنی به تحقیق تو نهایت دانائی میدانی که حقایق نامقتضی آن نیست که این علم را
بلوا سطر از تو تلقی کنند لهذا این مخلوق را خلیفه خود ساخته و قدرته بر افعال داده و ما را برای یتیم مراد است
و خدمت و دوای او ما را ساخته تا ما نیز بواسطه این خلیفه و خدمت این خلیفه بران افعال و بران حقایق مطلع
شویم زیرا که تو اَلْحَكِیْمُ یعنی صاحب حکمت کاملی باین تدبیر حقایق ما را نیز ازین علوم بهره مند خواهی ساخت
چون حق تعالی از ملائکه این عجز و تقصیر و اقرار رکبال علم و حکمت خود پسندید قال یا اَدَمُ اَنْتَ اِمَامٌ یعنی فرمود
که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگر چه در تجرد از علایق جسمانیه ازین بسیار کمتر می و مقرر است که هر قدر تجرد
بیشتر اطلاع بر حقایق اشیا بیشتر باشد اَسْمَاءُ هُم یعنی بنامهای این چیزها که بر ملائکه عرض کردیم زیرا که اینچنین
بر خواصهای و منافعه و مضار نامیست و دانست الابه عقله که مشوب بوجه و شهوت و غضب باشد و این معنی
خاص به است حضرت آدم چون حکیم شنیدند بیان آن حقایق و اسماء و صفات آنها نزد ملائکه شروع کردند
و نام هر چیز را بر جمیع خواص و آثار آن بران نام واضح ساختند فَلَمَّا اَبْنَاهُمْ بِاَسْمَاءِهِمْ یعنی پس چون
خبر داد حضرت آدم فرشتگان را بنامهای آن چیزها با وجودیکه آن چیزها خارج از حد حصر و احاطه بودند و درین بیان
ایشان از اصلا غلطی نشد فرشتگان از کمال احاطه علمی حضرت آدم متعجب شدند و در آن وقت قال یعنی فرمود حقیقتا
برای من زیاده تاکید امر خلاف حضرت آدم فرشتگان را اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ یعنی آیا نگفته بودم من با شما قبل از پیدایش
این مخلوق که اِنِّیْ اَعْلَمُ یعنی به تحقیق من میدانم چیزها را که شما نمیدانید و عرض من ازین کلام آن بود که من
میدانم غِیْبَ السَّمٰوٰتِ یعنی چیزها را که در عالم علوی پوشیده است از اوضاع و احوال و حرکات
ظواهر جمیع خواص و آثار را با وجودیکه شما ساکنان عالم علوی آید هرگز از اوضاع مکنونه را نمیدانید و این مخلوق

با وجود آنکه از عناصر خلق است همه آنها را میداند و قانات صغری و کبری و سطی و عظمی را و کوفات و غیره
 و دیگر اوضاع و احوال را پیش از حدوث آن اوضاع بنظر ارباب سال میداند و هر یک را بنامی مستطیع است که استخراج
 حکام آن همه اوضاع جمعا و فردا می نماید و نیز میداند من غیب الا در حق و یحیی آنچه پوشیده است در عالم سفلی
 حال آنکه عالم جفلی بسیار نزد رس ظاهر است لیکن شمار این هرگز طریق تکون نباتات و ثلث اجسام معدنیه و طریق
 تولید حیوانات عجیبه اشکال و ذوات و تبدیل و تلخیص و صنایع ترکیب و تالیف مثال گردان گاد که خفیه است مرکبات
 انسان و ثلث و حیوان و این و غیر ذلک معلوم نیست و این مخلوق ازین قسم خیر انقیاض بسیار را میداند
 و صناعت آنرا میداند که علم شما بنامها می آن چیز را هم نمیدانید با وجود آنکه از علایق سفلی که مانع تعقل و ادراک اند
 کمال تجرد و لید و احکامه می باشد و این و میداند آن چیز را که شما طاقت کشید یعنی از تسبیح و تقدیس و
 معرفت اسماء الهیه بفری که استعداد و صله شما گنجایش آن میکند و ما گفته شد که ممکن است یعنی آنچه شما
 ادراک پوشیده میداشتید از قوی افعال خود و اصلا بر آن مطلع نبودید که در میان آن قوی و افعال مخلوق اند مثل
 تصویر بینی آدم در رحم و خدمت ساجد و انبیت بذکر آبی و به حضور شما هر چه که صلاح و اعانت و امداد و غلظت
 و حاجیان و تمام آنکه منظر اسم نهارد و غفار و مانند این هر دو از اسماء الهی در رسانیدن ثواب و ایا
 از زندگان بمرگگان و فوائد و معاد اعمال خیر و ترقی دادن سالکان طایفه خدا و خدمت نمودن تحلیات
 شهرویی در عالم مثال که بر سر کمالان اولاد این خلیفه شدنی است و انزال وحی و کتب الهیه و برپا نمودن شریعت
 و ادیان و ملل و طرق و مذاهب غیر ذلک حال آنکه اینهمه چیزها بالقوه در شما موجود بود و ظهور اینچیزها موقوف بر
 وجود این خلیفه داشته بودیم تا بواسطه این خلیفه شما را بران چیزها آگاه سازیم و شما به سبب خدمت این
 خلیفه آن کمالات بالقوه خود را به فعل آرید حال آنکه این خلیفه موجود شد و شمار این چیزها خبر داد و مانند
 که چیزها در خود داشتیم پس این حق عظیم است این خلیفه را برگردان شما که شمار از حقیقت خود آگاه ساخت
 و موجب مزید تقرب شما در جناب الهی گردید لازم است که این خلیفه را مانند استاد و مرشد فهمیده آرد
 تعلیم او بجا آید و آیتها در خیانت چند لول آنکه چون ملائکه را علم بمقتضی استیا بطیف حضرت آدم حاصل شد پس چرا
 علم هم نفروند و انبیا هم گفتند چنانچه انبیا گفتم بودند و البش آنکه کسب علم و شوق آن است از فاضلت
 هیت جمیع انسانیت ملائکه را این ترقی ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه معارف و وجودات آنها میباشد
 آدمی بطیف حضرت آدم هر شمر را از اقسام ملائکه از جنس درکات خود چیز بسیاری حاصل شد که سابق از انان
 حاصل نبود اما این کثرت تعلیمات موجب ترقی مرتبه علم نمیشود چنانچه قوت بصیر در آدمی که به سبب کثرت
 بصیرات مرتبه او در علم انفرادی نرسد بریزد بلکه با وجود کثرت بصیرات از آن ممکن نیست که غیر از جنس بصیرات

چیز دیگر را قبول نماید همچنین است حال آنکه در ازاد با معلومات خود بمقتضای حضرت آدم و برای اشعار همین
گفته اند که با سماء هم فرمودند و وحلم هم با سماء هم فرمودند و هم آنکه این آیت و این قصه دلیل و حجت
ست بر فضیلت و شرف علم آنکه اگر در عالم امکان چیزی دیگر و راست علم این حدیث شریف پیدا شد البته
در مقام انبیا فضیلت حضرت آدم بر آنکه بهمان چیز را پیش میگردند و نیز ازین قصه معلوم شد که ملائکه با وجود
آنکه متوطنان مراطین قدس اند و عبادت و اخلاص ایشان بمراتب افزون تر از عبادت و اخلاص آدمیان
ست و طهارت و عصمت ایشان لازم و جزو ذاتی ایشان است در هر باب لا یعصون الله ما امرهم و
یفعلون ما یومرون نشان ایشان و نشانه رغبتی و استعاضا از طعام و شراب و نکاح و سواری و دیگر حاجت
سفلیانی و طایق جسمانی مخصوص با ایشان است و قدرتی که بر فعال شایسته دارند و شرف عیش آن نصیب آدم
و آدمیان نشده در رفع حجب معاینه تجلیات الهی و سماع خطاب اوتالی بلا واسطه و قرب و منزهت که
عند الله ایشان را حاصلست بالبداهه آدمیان را میسر نیست و با اینهمه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نه
شده زیرا که علم حقایق کونیة خداوند و سیاست و تعلیم عالم را که فساد را نمیشد و ازینجا معلوم شد
که عصمت و طهارت با کمال درجه و ولایت با ظهور غرائز و کمالات یا کثرت عبادت و زهد با حصول قنای و بقا
شرف شدن به تجلیات الهی و در دین عالم غیب و سماع هوائیات از شرف و خلافت نیست فضیلتی که شرط خلافت
ست آنست که در علم سیاست و مکارم و مکی و ملی افزون تر باشد و ورزش این سیاست مکارم
نیک کرده باشد و همین است درین اهل سنت و جماعت که در استحقاق خلافت را بر فضیلت و در تعلیم قرار داده اند
علماء و علمای را بر فضیلت علم سفها گفته اند فقیه ابواللیث سمرقندی گفته است که حاضر شدن در مجلس عالم بے
آنکه از فائده بر دارد و یا مسئله یاد دارد موجب بعثت گراست میشود و اوّل آنکه در زمره متعلمان معدود میگردد و
ثوابی که برای متعلمان موجود است شریک میشود و دوم آنکه تادم حضور در آن مجلس از گناهان بند میباشد
سوم آنکه چون از خانه خود به بیت طلب علم برآید در آنجا بیک برآید طالب علمان موجود است داخل میشود و چهارم
آنکه در طایفه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد و پنجم آنکه وقتیکه مذکورات علمی را می شنود در عبادت مست
ستیم آنکه هرگاه مسئله دقیقه را می شنود و فهم آن بکنش نه رسد تنگدل میشود و خاطر او منکسر میگردد پس در
زمره منکسرة القلوب شمرده میشود و هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جیل در خاطر او می نشیند و از جلالان
و ناسفان تنفر می آورد و اینست حال کسی که از مجلس علمان بهره مست و حال کسی که فائده نمیشناسد
و نبینی و اخروی از صحبت ایشان بر میدارد و قیاس باید کرد از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست
که علم را بر مال بعثت و درجه فضیلت است اوّل آنکه علم میراث پیغمبر است و مال میراث فرعون و دمان و شداد

وافرود و آدم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص نمیشود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود
 سوم آنکه مال محتاج نگهبان است و علم خود نگهبان آدمی است چهارم چون آدمی میبرد مال را نگذاشته میشود
 و علم همراه آدمی در قبر آردن و آید بچشم آنکه مال نفیست سبب خمس الشکر بر مومن و کافر ابراست محمد آید و علم نافع حاصل
 نمیشود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه علم چو فرو از آدمیان نیست الا که محتاج بعالی است در امر دین خود و فرقی است
 بسیار اند که بالدران نشان نمیباشند هفتم آنکه در روز قیامت علم برگزینستن بطریق قوت خواهد داد و مال موجب
 خدمت خواهند شد بعضی از علم گفته اند که در قرآن حکید قطعاً علم الهیست چیز را فرموده است که با هم بر این نیستند بلکه
 یکدیگر از دیگر بهتر است اهل علم یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و آدم قل لا یستوی
 الجنیت و الطیب سوم لا یستوی الطیب الناصر و الطیب الحجة چهارم و پنجم ششم و هفتم لا یستوی
 الاعمی و البصیر و لا الظلمة و لا النور و لا الظل و لا السحر و لا الحیة و لا الاموات
 و مرجع این تفصیل در این اشیا می باشد که تفصیل عالم بر جابل است از اینجا معلوم شد که هر تفصیلی که هست
 راجع بقرصیل عالم بر جابل است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بار بار عبارات مختلفه ترجیح داده اند و فیض
 حق تعالی در مقام تفصیل انبیا بعضی ایشان بر بعضی بهمین صفت و شعبه نامی این صفت ترجیح فرموده خصوصاً هفت
 را از انبیا هفت علم صحت تفصیل داده حضرت آدم را علم لغت که و علم ادم الاسماء کلها و حضرت خضر را علم
 فراست که و علمنا ما من لدنا علما و حضرت یوسف را علم تعبیر که و علمتی من تاویل الاحادیث
 و حضرت داود را علم صفت و علمناه صنعة لبوس لک و حضرت سلیمان را علم استن زبان جانوران
 که و علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی را علم تورات و انجیل که و علمه الکتاب و الحکمة و التوراة و
 الانجیل و حضرت محمد را علم اسرار که و علمک ما لم تکن تعلم گفته اند که این هفت علم در حق این هفت
 پیغمبر شرات عجیب ظاهر نموده حضرت آدم را علم ایشان مسجود ملائکه ساخت و حضرت خضر را علم ایشان استاذی
 مثل حضرت موسی حیات فرمود و حضرت یوسف را علم ایشان بیادشاه زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان
 را علم ایشان زنی مانند بلقیس بان دولت و جاه و ملک و چشم و مال بخشید و حضرت داود را علم ایشان بر پادشاه
 پادشاهت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب نزال بهمت از مادر ایشان شد و حضرت محمد رسول الله
 را علم ایشان بظرافت کبری و شفاعت عظمی و سرفراز ساخت اهل نکات گفته اند که حضرت آدم را دانش
 نامهای مجملات مسجود ملائکه گردانید و دانش نامهای پروردگار و صفات او بچشم خود خواهد
 رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصفت موعی مشرف ساخت آیت محمد صلی الله علیه و سلم را علم حقیقت
 و شریعت و طریقت اگر بصفت انبیا رساند چه بعید است اولئک مع الذین الفهم الله علیهم من النبیین

حضرت یوسف را دانستن تاویل جواب از زندان دنیا سجات بخشید اگر مفسران است را تاویل کتاب الله از زندان تبهات
 و از زندان آخرت سجات بخشید چه استبعاد و حکایت کنند که شخصی در سبیل حکیم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از
 پادشاه درخواست که به دستور دیگر خواصان مرا هم بمذبات حضور یا مورد یا سینه پادشاه فرمود که اول بر دو علم حاصل
 کن تا قابل من شوی آن شخص نزد حضرت امام خراسانی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت و آفات
 محبت ملوک را دانست پادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت من شدی از طلب
 علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد که وقتیکه قابل خدمت شما بودم شما مرا قبول نکردید حال آنکه من
 قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمیکم گفته اند که فضیلت علم این بس است که سنگ معلم شکار را و طلال است
 محض به برکت تعلیم تا آنکه نجس الاصل است و در چه ضعیف را اختصا لایب تر تبه برکت یک نکته علمی انقدر پسند فرمود
 که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خود نقل نمود و تمام سوره را مضاف بآن مورچه ساخت و سوره التل نام نهاد
 آن نکته این است که شکر این انبیاء دید و با حق بر مورچه ضعیف هم ظلم نمیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لایحط حکم سلیمان
 و جنوده و هم لا یشعرون پس قدر محبت انبیا را باید دانست که محبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر
 میشود انقدر در تنویر باطن و دفع ظلم تاثیر نمیانند که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمی کنند پس دایم بحال کتاب
 مساجیان ویرینه بنیر را ظالم و غاصب حقوق خاندان پیغمبر خود گمان می کنند محصل این پیران نابالغ بجز
 کمتر از عقل آن مورچه است و اعتقاد این منافق پیشگان در حق پیغمبر خود بهر ارلان در حبه است تراز اعتقاد آن
 مورچه که در حق حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده چیز بسیار است
 که ان شاء الله تعالی بهر یک بمقام خود شرح کرده شود و آنچه در غرض این مقلع است آنست که حق تعالی خوف خود را
 خاص نصیب عالمان ساخته و فرمود که انما یخشى الله بن عباده العلماء و جای دیگر بهشت را نصیب خاندان
 گردانیده و فرموده است که ذلک لمن خشی ربه پس از مجموع آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان
 و بس و بسبب آنکه علما را اختصالی بخوف خود مخصوص ساخته است آنست که هر که چیزی را نداند و حال است که از
 بهر سبب باز دانستن ذات خیر موجب ترسمیدن از او نمیشود بلکه سبب خیر دیگر را نیز همراه دانستن ذاتش باید دانست
 تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او قادر و توانا بداند زیرا که هر پادشاه میسر اند که رعیت من بر افعال قبیحه من
 مطلع اند و آن افعال را کرده و متبعض هم میدارند لیکن از رعیت خود نیز سبب میسر اند که ایشان را قدرت تعالی
 و دفع من نیست دوم آنکه آن چیز را عالم بحال خود پسندد زیرا که هر دزد که از خانه پادشاه چیزی میسرند
 بالیقین میداند که پادشاه را قدرت آئینه من حاصلست لیکن پادشاه بحال من خبردار نیست از تخفیت
 نیز سبب ستم آنکه بجز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که سفره را بحضور پادشاه افعال شنیعه می کنند و پادشاه را

باز دانستن تاویل جواب از زندان دنیا سجات بخشید اگر مفسران است را تاویل کتاب الله از زندان تبهات و از زندان آخرت سجات بخشید چه استبعاد و حکایت کنند که شخصی در سبیل حکیم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از پادشاه درخواست که به دستور دیگر خواصان مرا هم بمذبات حضور یا مورد یا سینه پادشاه فرمود که اول بر دو علم حاصل کن تا قابل من شوی آن شخص نزد حضرت امام خراسانی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت و آفات محبت ملوک را دانست پادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت من شدی از طلب علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد که وقتیکه قابل خدمت شما بودم شما مرا قبول نکردید حال آنکه من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمیکم گفته اند که فضیلت علم این بس است که سنگ معلم شکار را و طلال است محض به برکت تعلیم تا آنکه نجس الاصل است و در چه ضعیف را اختصا لایب تر تبه برکت یک نکته علمی انقدر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خود نقل نمود و تمام سوره را مضاف بآن مورچه ساخت و سوره التل نام نهاد آن نکته این است که شکر این انبیاء دید و با حق بر مورچه ضعیف هم ظلم نمیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لایحط حکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون پس قدر محبت انبیا را باید دانست که محبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود انقدر در تنویر باطن و دفع ظلم تاثیر نمیانند که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ستم نمی کنند پس دایم بحال کتاب مساجیان ویرینه بنیر را ظالم و غاصب حقوق خاندان پیغمبر خود گمان می کنند محصل این پیران نابالغ بجز کمتر از عقل آن مورچه است و اعتقاد این منافق پیشگان در حق پیغمبر خود بهر ارلان در حبه است تراز اعتقاد آن مورچه که در حق حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده چیز بسیار است که ان شاء الله تعالی بهر یک بمقام خود شرح کرده شود و آنچه در غرض این مقلع است آنست که حق تعالی خوف خود را خاص نصیب عالمان ساخته و فرمود که انما یخشى الله بن عباده العلماء و جای دیگر بهشت را نصیب خاندان گردانیده و فرموده است که ذلک لمن خشی ربه پس از مجموع آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان و بس و بسبب آنکه علما را اختصالی بخوف خود مخصوص ساخته است آنست که هر که چیزی را نداند و حال است که از بهر سبب باز دانستن ذات خیر موجب ترسمیدن از او نمیشود بلکه سبب خیر دیگر را نیز همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او قادر و توانا بداند زیرا که هر پادشاه میسر اند که رعیت من بر افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را کرده و متبعض هم میدارند لیکن از رعیت خود نیز سبب میسر اند که ایشان را قدرت تعالی و دفع من نیست دوم آنکه آن چیز را عالم بحال خود پسندد زیرا که هر دزد که از خانه پادشاه چیزی میسرند بالیقین میداند که پادشاه را قدرت آئینه من حاصلست لیکن پادشاه بحال من خبردار نیست از تخفیت نیز سبب ستم آنکه بجز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که سفره را بحضور پادشاه افعال شنیعه می کنند و پادشاه را

و دیگر اسرار کلمات و شام نامیده بند و بالیقین میدانند که پادشاه و این امری کبار قیام اخال مارا میدانند
 و بر من و تنبیه قدرت و اجبی دارند لیکن از راه خاست نفس باین افعال قبیح و این دشنام بازی را قبیح و دشنام
 از نیت هرگز نمی ترسد پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بدانند که خدا بهر چیز تواناست و
 هر چیز تواناست و حکیم است معنی نیست که منکرات و قیام را پسند فرماید باطل اول فضیلت علم در عالم همین ظهور
 کرد که حضرت آدم علی السلام را منصب امانی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و خدای تعالی او را حق این امتیاز
 را از ملائکه در حق است و بعد از آن تعلیم ایشان از ملائکه کن شد چنانچه برای شرح این معنی میفرمایند و آنرا
 یعنی و یاده این کافر از کبر و جود عاجز شدن از قیام این کلام تن بالقیام و نمیدهند در حضور و حضور پیش
 آمدند و کبر و عناد و در نزد اوقات ملائکه غنیمت بدانند آنکه فرشتگان از بیان اسماء حقان عاجز آمدند و آدم آن همه را
 را پیش ایشان بیان کرد و خلافت او بلا واسطه از جناب الهی ثابت گشت چنانچه بعد از شدن این کافران از قیام
 این قرآن نبوت و تعلیم قرآن بلا واسطه ثابت شده **لِلْمَلٰئِكَةِ** یعنی فرشتگان را از علوین و سفلیین نیز که
 خلافت آدم حضرت او بر همه آنها ثابت شده بود پس تخصیص ملائکه بسفلیین چه ندارد و مخالفت روایات است
 چنانچه ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از حمزه روایت کرده اند که او گفت شنیدم من یذکر ان اول المملکة خیر
 ساجد الله من اموت المملکة بالسجود و کلام اسرافیل فاثاب الله بذلك ان کتب القرآن فی
 جهنم و ابن عساکر از حمزه بن عبد العزیز روایت کرده که چون خدای فرشتگان را بسجود آدم فرمود اول کسی که سجود
 کرد اسرافیل بود خدای او را در جراحی این مبادت این مرتبه بخشید که تمام قرآن را در جیب او نوشت و بعد از
 آیت دیگر در قرآن مجید که **فَسَجَدَ الْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ اِجْمَاعًا** است انفراد صریح است که تخصیص آن
 بعد تعریف می شود فی الواقع چنانچه سفلیان را بسجود و انجلیف و معیت کمالات خود حاصل شده علویان را نیز
 کمالات خود است و او کارخانه بعثت انبیاء و ازال و حی و نصب شرائع و عقوبت و انتقام دنیوی از فرعون و
 جبار و کارخانه مجازات انروی از قبر گرفته تا بهشت و دوزخ و کارخانه سلوک الی الصراط و توبه و انابت گرفته تا
 فنا و فنا و کارخانه تجلیات و تدلیات و اقامت شعائر الهیه و البسته بخدمت علوین است پس چنانچه سفلیین
 خادم این غلبه اند علوین نیز از خدمت این غلبه حظ وافعی برداشته اند و این غلبه نسبت با آنها نیز قبله تقرب
 الی الله گرفته و حکم کعبه پیدا کرده بنا بر آن همه ملائکه از علویان و سفلیان مخاطب باین خطاب شدند که **اسجدوا**
لِاٰدَمَ یعنی سجده کنید بسوی آدم باین طریق که اعدا قبله سجود خود گردانید تا دلیل باشد بر اطاعت شما بحکم
 ملائکه درباره این غلبه خواهم فرمود گو یا از اول شما باین سجود نهی دست بردارید اطاعت امر الهی که در حق خدای
 جزو این غلبه که مناسب هر وقت تفصیلا در خواهد یافت شده باشد مانند آنکه پادشاهان چون کسی را

بهای خیز ولی عهد و خلیفه می سازند ارکان مملکت را حکم میکنند که باو مجبور اند زانین نذر دیگر افعال و اقوال
 تعظیم بجا آید تا دلیل باشد بر اطاعت و انقیاد تفصیلاً لیکن این نوع قبله ساختن مخلوقات دیگر شخصی مخلوقات
 را در حکمت الهی شرط بدو چیز است اول آنکه آن قبله هم جنس خود نباشد بلکه غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه
 قبله هم جنس خود باشد نو هم اشتراک و انتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود بر اسب تصاویر صلواتی که بر جنس آدم
 و جن که شته اند و آدم و جن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تکلیفی بر دو نفر یک اند و دوم آنکه این قبله
 ساختن با امر الهی باشد نه با سخنان عقلی زیرا که چیزی را در قبله تقرب الی الله کرد و انین موقوف بر تلویشان
 الهی است در الوقت باین طور خاص و علم نظرات متقدمه از ان قبیل نیست که تحمل پنج مخلوق بخودی خود آنرا تواند
 در وقت پس بر جای که این دو شرط مستحق شود آن را قبله و توجیه گردانیدن در شرع جائز بلکه واجب میگردد مثل کعبه
 منظمه و محوره الله و در حق جن و انس و مثل حضرت آدم و حتی ملائکه و انین لازم نمی آید که قبله افضل از مستقبل
 باشد زیرا که قطعاً معلوم است که کعبه منظمه از ذات مطهر خاتم الانبیاء افضل نبود و معبد ابتدا ایشان بود و ما نا که
 نکته در تخصیص غیر جنس قبله گردانیدن همین است که در صورت جنسیت ظهور انضلیت تامه نمیشود و بدون فضیلت
 تامه این معنی خلاف حکمت می نماید و شاید براسه همین نکته در ربوایات عند اتحاد جنس نفاضل حرام نوشته اند پس
 گمانیکه قبله گردانیدن حضرت آدم برای ملائکه استدلال بر انضلیت حضرت آدم بر جمیع ملائکه میکنند و راه جواب نوشته
 اند چون جمیع ملائکه از علومین و سفلیین باطاعت و انقیاد و اخلاص و اگر ام این خلیفه مامور شدند جنبان که در آن
 وقت کوچک ابدالان ملائکه بودند خصوصاً ابلیس که بسبب کمال مخالطت با ملائکه فرشته غیر مثال بر آعه بود با کمال
 درین حکم داخل شد فکند و آتش پس سجده کرد و همه فرشتگان و تابعان ایشان از جن که در شرع را در کمال
 فهم و خطاب حکم ملائکه داشتند الا ابلیس یعنی مگر ابلیس که در اصل از فرشته جن بود و بسبب کمال اختلاط با ملائکه و با
 سبب زانند و بسبب بازماندن او از سجده حضرت آدم آن بود که پیش از سجود حضرت آدم بجهنم باز ارسال او را و جان
 در زمین متصرف بودند و حیوانات و نباتات بعد از استیلا و حمله خود منتفع میگشتند و بر ایشان نیز سیر و دروا
 چون در میان فرقه جن فتنه و فساد و خونریزی بسیار شد خصال فرشتگان آسمان دنیا را حکم فرمود که جنبا را از زمین
 زمین درکنند و زمین از لوث ایشان پاک شود فرشتگان آسمان دنیا بر زمین آمده پاره دانا را و لاد جان گشته در
 دنیا انبار گنجینه در خزانه و خیال مخفی شدند ابلیس از جمله آنها که در آنوقت عزرا یل نام داشت و کثرت علم و کوشش در
 عبادت از جمله اولاد جان ممتاز بود همراه فرشتگان بر آسمان دنیا رفت و در آنجا بیان نمود که من درین دنیا
 اینی با اولاد جان شریک نشدم حق تعالی او را انبیا و فرشتگان آسمان دنیا از اخراج و طرد محفوظ داشت و ابلیس
 بهای جمیع اولاد جان من متصرف در مقام زمین شوم زیاده نرک و شش در عبادت شریع کرد و هر گاه بر فرشتگان

آسمان دنیا کے از جناب الہی میر سیدکہ در فلان ہم چنین و چنان سعی کنی این لعین از همه بیشتر و بیشتر و در آن
 مهم میاید و در انجام میگرد تا آنکہ در فرشتگان آسمان دنیا اورا قدری ود جاسی بہر سید و او در دل خود وقوع
 منصب خلافت سے بود تا آنکہ حکم الہی بر فرشتگان در رسید کہ انی جا عل فی الارض خلیفۃ از اوقت
 دانست کہ این منصب بن نخواہند و او آن همه عبادت و طاعت ربانی را نگاہ خواہد رفت بنابر ان عرق حدش
 بجنبت آمد و دیگر رشک او جوش کرد و پے شکستن قدر این خلیفہ میبود چون حکم سجدہ شنید بے پردہ مخالفت نمود
 تا آنکہ آتی یعنی ابا کرد از سجده کردن بر اسے حضرت آدم و این ند از راه طلب و جہالت و استرشاء بود بلکہ خود
 را بہتر از حضرت آدم دانست و استکبر یعنی تکبر و زید از آنکہ مثل منی را کہ از جوہر نیر انش پیدا شدہ باشم
 و از حقون بسیار مشغول عبادت و طاعت بودہ در تمسیت مہام و تنفیذ احکام الہی ماسعی جسد بتقدیم رسانیدہ
 حکم فرماید کہ بر اسے ہر مخلوقی کہ از خاک تیرہ کالبد اورا بحضور من ساخته باشند و ہنوز مصدر کار سی و ترمودی شالستہ
 نشدہ وجودت و دعوت جوہر بندگی اور بجاک امتحان نرسیدہ سجدہ نمایم و تن باطاعت و انقیاد او و مسم
 صریح خلاف حکمت و ناقدر دانی و التلاف حق خدمت من ست و این استکبار کشیدہ کشیدہ بان حد رسانید کہ از
 حکم الہی را خلاف حکمت گفتن گرفت و انکار سن این امر نمود و کان من الکفر یعنی و شد از کافران بخدا
 زیرا کہ انکار حقیقت امتثال امرطبی الہی نمود و ہر کہ انکار وجوب امتثال امری از او امر طبعیہ الہیہ نماید کافرست مثل
 انکار وجوب نماز و رکوع و مانند آنها پس منکران این قرآن را بفہمان کہ چون انکار یک حکم قطعی از احکام الہی شود
 این کفر و ملعونیت شدہ باشد شما کہ انکار جمیع واجبات قرآن میکنید باوجود آنکہ سبب عجز خود از تنقیح قرآن بالیقین
 و القطع دانستہ اید کہ این قرآن کلام الہی است بچہ حد از کفر و ملعونیت خواہید رسید باقیامد در اینجا بحثی چند کہ از مسطقات
 تفسیر این مقام ست اول آنکہ ازین آیات چنان استفاد میشود کہ امر بسجود ملائکہ را بعد از پیدایش حضرت آدم
 و تعلیم اسماء و طہر و عجل ملائکہ از بیان آن اسماء واقع شد و از آیات دیگر کہ در قصہ حضرت آدم در سورہ بقرہ واقع
 از چنان معلوم میشود کہ قبل پیدایش حضرت آدم فرشتگان را فرمودہ بودند فاذا سوبتہ و دفعت فیہ من
 روحی فقعوا الہ سجدین و نیز این آیات را با آیات دیگر در وقت وقوع سجده نیز قارض ست زیرا کہ از ان آیات
 معلوم میشود کہ بجز دفع روح فرشتگان ماسیہ سجود آدم بودند جو البش آنکہ قبل از پیدایش حضرت آدم نیز حکم شدہ
 بود کہ حضرت آدم را بعد از پیدایش سجده نمایند اما وجوب ادای سجده باین امر دیگر ثابت شد مانند آنکہ طفل نو آموز
 را بگویند کہ پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بر گرد و وضو کن و نماز گزار و بعد از گشتن آفتاب بانار اقصیہ
 نمایند کہ ملا وقت نماز رسید وضو کن و نماز گزار اما قارض دوم پس دفعش آنست کہ مراد از دفع روح ظهور آثار
 آن دفع ست در درارک ملائکہ و از دفع معص خاص الہی کہ مستوعب شیون کشیرہ الہیہ تواند بود و بسبب بیان

همان روح قابلیت خلقت آدم را بر سر رسید بنیوقت حاصل شد که تعلیم اسماء اورا ملاحظه نمودند و در خواست
درستیاب نیافتند و معجزه ادراکات این مقام تصریحی نیست بآنکه قطعه سجود بعد از قصه تعلیم اسماء و اعجاز طایفه
مورده باشد از ترتیب بیان بعضی مطلقه بخلق آدم این را نقاضا میکند و محتملست که قصه سابقه را در ترتیب
بیانی متاخر آورده باشند بحث دوم آنکه حقیقت سجده پیشانی بر زمین رسانیدن است و این یعنی در سجده
برای غیر خدا جائز نیست و در اینجا فرشتگان را با دای این فعل برای حضرت آدم امر فرمودند و چهارین امر است
چهارمین آنکه پیشانی را بر زمین رسانیدن بدو طریق واقع میشود یکی آنکه برای ادای حق مجبوریست باشد و این قسم
در جمیع ادیان و جمیع ملل برای غیر خدا حرام و ممنوع است و در اینجا جائز نشده زیرا که از محرمات عقلی است و دعوات
عقلیه بتبدل ادیان و ملل مبتدل نمی شوند و دلیلش آنکه این نوع عظیم شرفیست تدلیل است و غایت ملل برای
کسی سزاوارست که در غایت عظمت باشد و غایت عظمت آنست که ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص بحضرت حق است
در هیچ مخلوقی یافت نمی شود و دوم آنکه برای آنکه بگوید و خجسته باشد مانند سلام و سر خم کردن و اینهمی باشد از رسوم
و عادات و قبل از منته و اوقات مختلف است گاهی جائز است و گاهی حرام در استیسی سابقه جائز بود چنانچه
در قصه حضرت یوسف و اخوان ایشان واقع شد که در دیار بزرگوار شده و سجود فرشتگان برای حضرت آدم همین طریق بود زیرا
حرام و ممنوع است بدلیل احادیث متواتره که در بیان ارشاده و سجود فرشتگان برای حضرت آدم همین طریق بود زیرا
بسبب تعلیم اسماء حضرت آدم را احسانی و تقویتی بر فرشتگان حاصل شده بود و از فرشتگان قبل از پیدایش
نسبت بایشان سواد ابدی و نوع یافته بود برای مکافات آن احسان و کفایت آن نهی ابدی ملائکه را سواد ابدی
نوع تعلیم و تکریم ساختند بحث سوم آنکه بعضی مفسران ظاهر بین البیس را از فرشتگان شمرده اند این دلیل که اگر
از فرشتگان نمی بود حکم سجده او را شامل نمی بود و در ترک سجده ملائسته عقاب بر او متوجه نمیشد زیرا که حکم سجده
خاص بفرشتگان بود نیز استثنای او از ملائکه که در فصح و ۱۲۱ بلبس وارد است متصل نمیشد زیرا که استثنای
غیر متصل عمل نمی باشد اصل در استثناء اتصال است لیکن وجه آنست که البیس فرشته نبود چنانچه در تفسیر گذشت و در سوره
کهف در حق اصریح فرمودند که کان من الجن و در سوره باینتر قریب بصریح است که یوم نخشعوا هم جمیعاً
ثم نقول للملئکة انزلوا یا کم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل
کانوا یعبدون الجن و نیز در قرآن مجید البیس را از استثنای ثابت فرموده اند افتخار و نه و در سوره اولیا
من وونی حال اکثر فرشتگان را ازین نیست زیرا که دریت مجله لا دست و اولاد دارند و ارجز داده پیدا میشود و در
فرشتگان اهره موجود نیست چنانچه صحتا در مقام انکار فرموده است که وجعلوا الملئکة الذین هم
جاءوا الرحمن اناناً و نیز فرشتگان را با جمیع طهارت وصف فرموده است فقال البیس لمرسوخ الف این

ووصفت است و آنچه گفته اند که سجدہ خاص فرشتگان بود پس صحیح است لیکن اصالت خاص فرشتگان بود و صبیان
 خصوصاً البلیس بطریق تبعیت در آن حکم داخل گشته بودند مانند آنکه با دشمنان یا لشکر بان خود علی میفرمایند و آن
 حکم شامل فرشتگان و سایبانان و فرشتان و بیتان و شہدہ ہای لشکر میشود و بنا برین تبعیت استثنای البلیس از فرشتگان
 بطریق انفصال میجو میشود بحث جلد مائیکہ جامعہ از مفسران ابن قصہ دلیل گرفته اند بر آنکہ حضرت آدم از جمیع فرشتگان
 طہاء ملوی خواہ سفلی افضل بودند زیرا کہ فرمودن فرشتگان را بسجدہ حضرت آدم نے آنکہ حضرت آدم بر ایشان فضیلت
 باشد خلاف حکمت است لیکن این استدلال وقتی صحیح میشود کہ سجدہ حقیقہ بسوی حضرت آدم باشد و اگر عین
 از سجدہ حضرت آدم قبلہ ساختن ایشان باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا کہ قبلہ را لازم نیست کہ از مستقبل افضل
 باشد والا کعبہ از پیغمبر افضل گردد و هو خلاصہ کلام جماع بحث پنجم آنکہ درین قصہ دلیل واضح است بر فضیلت
 سجدہ و آنکہ از جملہ افعال کہ موضوع برائے تعظیم اند سجدہ و ایشانست سجدہ زیرا کہ ترک یک سجدہ کہ برائے بندہ
 بآن مامور فرمودہ بودند البلیس را باین حال بد رسانید کہ سختی لعنت ابدی گشت ترک سجدہ ہای بسیار کہ برای خود
 درخواستہ آدمیچہ درخواستہ رسانید و روایات آمدہ کہ ہر گاہ دوزخ را در عرصات قیامت حاضر کنند و آتش او شعلہ برآورد
 در آونت بر سر ہول ہای تیر تیر بیان سلمان و کافر و مخلص منافق امر بسجدہ شود مسلمانان خاص را سجدہ میسر آید کافران منافقان
 چون خواہند کہ سجدہ روند بہشت ایشان چون آہن کرخت گردد و خطاب در رسد کہ و احذرو الیوم ملیا الحجر
 پس معلوم شد کہ ہمین سجدہ است کہ برائے امتحان دوست و دشمن کافر و مؤمن مقرر شدہ در ابتدا ہم ہمین
 امتحان فرمودند و در انتہای ہم ہمین امتحان خوانند فرمود و در حدیث شریف وارد است کہ چون مرد مسلمان بر کاخ او سجدہ میرد
 شیطان خاک بر سر خود می اندازد و او بایامی مایہ و گویو کہ این آدم را خدا بسجدہ فرمود و او بخا آورد پس او را بہشت باشد و را
 بسجدہ فرمود و من ابا و یرید پس مرا آتش نصیب و از ہمین جا معلوم شد کہ سجدہ و غیر البعد اعلامت کفر ساختہ اند زیرا کہ آدم را نور او
 شرافت بہمین حد کہ فرزند آدم است و آدم را بہمین شرافت بہم رسید کہ بر ترک سجدہ او البلیس طعون شد لکن این
 فرزند ناخلف این فعل را برای دیگرے بجا آورد شرافت پدر خود را بر باد دادہ باشد این ابے الدنیا و در کائنات شیطان
 از ابن عمر روایت آورده کہ روزے البلیس با حضرت موسی در خورد و گفت کہ ای موسی ترا حق تعالی بر سالت خود
 برگزید و یا تو ہم کلام شد و من گنہ کار ام و میجو اہم کہ تو بہ کم شفاعت من کن تا حق تعالی تو بہ مرا قبول فرما چہ حضرت
 موسی فرمودند کہ ای من در جناب الہی دعا میکنم کہ تو بہ مرا قبول کند حضرت موسی در دعا مشغول شدند از
 جناب الہی فرمان رسید کہ قطعاً سے تو بہ او را قبول کرد و شفاعت تو او را بگو کہ بسوی قبر حضرت آدم سجدہ نماید بخود
 تقصیر او کنم حضرت موسی این ماجرا را بالبلیس گفتند البلیس گفت کہ من زندہ اورا سجدہ نکردم مردہ او را سجدہ
 کنم باز بالبلیس حضرت موسی گفت کہ شمار برین حقے ثابت شد کہ شفاعت من کردید من شمار را و نماندہ صید ہم

است خور اگر بگوید که این در سه حالت خبردار باشد که من در همین سه حالت نبی آدم را خواب می کنم اول در
حالت غضب که من در آن حالت بجا می خورم و چشمم در گوش و زبان و دست و پای آدمی را از غضب و خشم یا
او میزنم و هر چه میخواهم میکنم و دوم در حالت جنگ و قتال که در آنوقت خیال خانه و زن و فرزند و خاطر می
گذرانم و او را باین خیالات از میدان جنگ می گزیرم و سوم حالت خلوت با زن یا محرم که من در این حالت کلی
و دلالگی میگویم و با من غایب و در خاطر و در لغت و در مجلس قصد معصیت میآورم و آن المند از صلوة بن ابی بهیم
رعایت کرد که اول گناهی که در عالم شده حمد بود البلیس را حمد آدم بر آن داشت که خلاف فرمان الهی کرد و طاعت
آنچه بعد ازین قصه حضرت آدم در زمین تنها می گشتند و هر جانور را غیر جنس خود میدیدند متوجع میشدند و در
دل خود اندو میگردیدند که شخصی بهمین من بپدا شده که بصحبت اداست گیم حق تعالی برین خواست ایشان رحمت خود
معدن جمیع دیگر در حالت خواب فرشتگان را فرمود تا بپهلوی چپ ایشان را جاگ کردند و از آنجا زبانه خوش شکل برآوردند
که در یک لحظه معدن قامت او درست شد باز آن پهلوی جاگ کرده را وصل نمودند و درین بین ملک و دوسه بحضرت
آدم محسوس نشد حضرت آدم چون از خواب بیدار شدند دیدند که از جنس من شخصی دیگر بر پهلوی من نشسته است
پرسیدند که تو کیستی فرمان رسید که این کثیر است نام او جابراسی است تو بپدا کرده ایم حضرت آدم حق تعالی دست
باورساند حکم رسید که دست باورسان تا در قتی که مهر او را از کفنی حضرت آدم عرض کردند که مهر او چیست حکم شد که
مهرش قسمت که بر محمد و آل او ده باد در دو فرستی حضرت آدم عرض کردند که محمد کیست حکم شد که خاتم بنمایان است
لا اولاد تو و اگر منظور بپدایش او نمایی بود ترا بپدای من کردم حضرت آدم ده بار در دو بر محمد و آل او فرستادند فرشتگان
شاه و گواهند و عهد و پیمان در میان آن بر دو منعقد گشت بعد از آن در آخر روز آن جمیع حق تعالی فرشتگان را فرستاد که حضرت آدم
حضرت خا و ابانواع زبده و آرایش از بار زمین و کمر بند و خال خال خال در میان دوستانهای مصرع بیافوت و مر و اید و دیگر بر سر او آراسته
چوبه سینه بختوانند نشاند و بر شال بادشاهان ایشان را پوشته در پیش و دل نمایند قلنا یا آدم ایضا و گفتیم یا آدم هر چند
تا بر ابرای خلافت زمین عمارت آن پید کرده ام لیکن ترا وضع خلافت و طریق عمارت آن معلوم نمینماید و از شدت غم و غصه چندی
در پیش سکونت نمائی و حقایق پیش از آنکه در این عالم خطه کنی تا منو نهائی آن حقایق را در زمین بصنعت خود درست سازی و نیز
عمارت زمین موقوف است بر آردن بعضی غنیمت و بعضی آلات که در پیش موجود اند و در جای دیگر یافته نمی شود پس ترا به
مانند باغبانی که او را برای گشتکار زمین آفاده یا باغ ساختن عرصه قرار در میدهد تا در تنبیه آن باغبان سیر ولایت میرد و بگوید
آمین و وضع باغ نشان دادن گشتکار کردن و اجرا و جمل فواید و تلیق و تخیل اشجار زمیند از وی کار بردنی آن حکم شد
مانند بر طایفه که او را خا و در تیره قلمه و جلی در جای حکم فرماید تا در قتی که آن سیر عمارت آفشته قلاع و قصر و آبادان خانه خود را
مکند ساختن قلمه و میرد آشتن برج و باره از وی ممکن نگردد پس قصد معمور و بهشت نمائی او بر محض میرد و در آن گشتکاری

بان بپدایش حضرت خا

بلکه چندی بطریق اقامت و وطن آسایش آنست یعنی سکونت اختیار کن تو در آنجا که بکسبت قیام و سرانجام کار باغبان و
 گوشت و ادویه آب و در آنجا و جامل ملاحظه کنی و بحسب آن در تیر زمین عمل نمائی و اینکار محض از تو سرانجام نخواهد شد
 بلکه در وقت الحاق است و آن تو نیز سکونت کند و همیشه برای ده جهت یکے آنکه آنچه بر زمین زمان است در تیر
 زمین از آرایش مکان در برین زمین و طریق استعمال زواید آلات و پوشاک بدین چیزهای هشت بیاموز و بطریق آن
 بر زمین عمل نمایند و تعمیر و کوی و الوقی هر دو محقق گردد اگر زن توانی بخر یا را نداند تمام زمین مانند خانه خواهد بود که کدبانو
 نداند یا کدبانوی عقل دارد زیرا که از مردان کارهای متعلق بزنان سرانجام نمیشود و آنکه اگر زن تو همسر او تو
 در بهشت نباشد خاطر تو متعلق بسوئے آن زن ماند و استقرار و تمکین نام در بهشت ترا حاصل نشود زیرا که آدمی
 وطن خود همان مکان را میداند که در آن مکان زن و فرزند دارد و بدون استقرار و تمکین دریافت حقائق آن عالم از
 ممکن نخواهد شد و شما هر دو را باید که در سکونت بهشت بر بعضی دیدن میبایست آنجا اکتفا نکنید زیرا که حقیقت ماکولات و مشروبات
 بدون اکل و شرب بعد یافت میزاد و خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیشود و بلکه میباید که شما در میبایست
 آنجا تصرف کنید تا کیفیات آن میباید را یاد دارید و کلاً محض آنرا خدا شنیده و بخیرید از آن بهشت خوردن بسیار
 بوسعت زیرا که بجز چشیدن ماکولات و مشروبات که از آنها سیر شوند شکافی دریافت خواص و مضار آنها نمیشود
 چون هر طبقه از بهشت آبی و دیگر و هوای دیگر دارد و عمارات و منال و مقصور و انهار هر طبقه رنگهای مختلف ظاهر میکند پس
 شما هر دو را باید که بر سکونت یکای طبقه خود در میباید که یکای طبقه از آن اکتفا کنید بلکه حیثیت شما چنانچه هر جا که
 خواهید شما هر دو سکونت در نزد در میباید که آن تصرف کنید تا هر طبقه بهشت جمیع ماینها و خیال شما محفوظ باشد و
 هرگاه در زمین بود بر نمونه آن محفوظ خود را ظاهر کنید و معنی خلافت داخلی و خارجی و معنی و نظری با جماع و مشوره زن و مرد با
 هر یک صورت پذیرد لیکن شما را با وصف این توسعه و اطلاق اباحت برای و دزدش قبول تکلیف و اجتناب از تنهات
 آئینی که در جوهر حلیت شما و رعیت است و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه گر خواهد شد منع کردن بعضی
 چیزهای بهشت نیز ضرورت تا با اباحت مطلقه جوهر نشود و بر سبب از مستلزمات نفسانی و مرغوبات طبیعی بر شما شایان
 نماید و آنچه غیر ممنوع عنه میباید که از آن جنس باشد که قبح عقلی و طبیعی درو محقق نبود و اما اجتناب از آن مصالح و تخلیه طبیعی
 بمقتضای حلیت نفسانی است انقیاد و احکام شرع در آن معلوم نمیشود بنابراین شما را میگویم که این درخت را اکل
 درختهای بی انتها و بهشت بر خود حرام دانید و نه تحقیق وجه ضرر آن درخت است از آنکه لازم شمارید که آنرا
 شستن و زرد یک نشود چه جای آنکه از او چه چیز گرفته بخورید هلدیه الشجرة یعنی با این درخت و شستن
 و درختها در خنایست بهشت فرمودند و همین آن درخت که گندم بود و چنانچه در اکثر روایات است و این عباس
 و دیگر صحابه را را اختیار نموده اند و پس بنی بنی خنایست که بر دانه از آن گندم در جبهه مانند گرده گاو بود

ثم نزل منكم و شيرين تزلزلتم باذنت انكروا بوجها نجه الا ان مسود وجهه به هيسره مغلول است و گفته اند كه هيسر درخت
 است كه از نمرود است سكوات توبه ميسانند و در دنيا باعث فتنه و فاسد ميگردد و موجب غلبه عقل و رجائي و انگشتان
 حر است ميشود با انچه بود چنانچه از قتاده مرديست با تريح بود چنانچه ابو الشيخ از يزيد بن عبد الله بن قيس روايت
 کرده ياد نموده بود كه هر كه از ان بخورد او را حاجت توپو به رسد چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشيخ از ابی العالى روايت كرده
 ضرر دهي نيست همچنين سوال اندو چه حكمت در حرام ساختن آن درخت بى فائده بلكه مضر بفرض است زيرا كه منظور اين
 تحريم هفت شكم و منوج بود و تا در وقت تكليف در حرام ساختن مشتبهات و مرغوبات كه بهر چه جهل و غفلا و طبعا
 آنها معلوم نشود قتل و دقت نگنجد و در حصول اين غرض اگر چه حرمت او عقلا و طبعا برايشان يا بر اولاد و ايشان
 ظاهر شود مضر است از نفع زيرا كه اقليد ايشان حسن و نفع شرعي داشته اند كه من و قبح عقلى يا طبيعى با در مغرول شود و چه صورت
 ظاهر نگردد و اولهنا در بيان جزاي خوردن ميوه آن درخت در چه ضررى عقلى يا طبيعى بهان نفرموده اند بلكه حسين
 ارشاد داشته كه اگر شما نذر آن درخت فرستيد يا چيزى از ان متناول كرديد خلاف حكم من از شما خواهد شد بنگاروا
 من الظالمين يعنى پس خواهيد شد از ظلم كنندگان زيرا كه ظلم نام حق تلفى است و حق مالك آنست كه مملوك آن
 گفته او سر و تاج او بكنند و ملكه بپاين نهد از كنتم عدم شمار او وجود آورد و باز شمار او بغير اسمائى هر چه فرمود و بر بغيرين غفلت
 خود كنند شما نذر باين مرتبه ترجيح داد كه قبله عبادت آنها كرديد باز براى تعليم امتين خلافت زمين شما را در حرم
 خاص خود بپيشت مطلق ايشان ساخت و اگر از يك قسم هفت منع فرمود و شك انان اجتناب نكرديد و خلاف
 حكم او نموديد چه قدر حقوق ايمانك كرده باشيد و چون شيطان معلوم كند كه تا انوقت ايشان را بهر چه نفع شاد
 تخليف نداده بودند و از هر طرف الطلاق و اباحت فرموده كرمين پس نهفت زيرا كه صادر كردن عصيان و زلزلت
 وقت غيبت و اجتناب ميشود و ايشان را بهر چه منوع فرستد حاله كه اينقدر نصيب ايشان خواهد بود كه از بعضى جزاي
 بهشت منوع شدند و قاطبى من نام ز پس فكر افراي ايشان شروع كند و بهر چه حضرت او دم و عارف است كه مسيح
 سيدانيد كه مال كار شما چيست باين نكريم و تعليم خود مشويد آفرين كار شما موت است حضرت او دم پرسيدند كه موت
 چيست شيطان خود را بصورت جانور مرده ساخته و نظر ايشان انگنجد و حالت غروره و اتراق موع و دست و
 پا زدن همگام نزع با ايشان نمود و بچو و بدين اينحالت حمل و ترس بر ايشان غالب پرسيدند كه ترس چيست تا از
 اين حالت محفوظ بمانيم شيطان گفت كه حل اد لك على شجرة الخلد و ملك لا يلبى يعنى من شمار ايشان
 صيد هم مبرقته كه هر كه از ان بخورد و نميرد و پادشاهت اوفاني نشود ايشان گفتند كه آن درخت كه نام است مثله
 جهان كه درخت ممنوع عنه كند و گفت كه هيسر درخت است ايشان گفتند كه اين درخت درخت فلكست و درخت غلوه
 نيست و سبب نزال ملك است سبب دوام او نيست بلكه سبب وسواى او بعد مدعى است از جاني و هيسر

و سرگردانی ایشان برای پوشیدن شرمگاه خود و طلبیدن برکها از درختان تا شرمگاه خود را پوشند و سورتها و دیگر
از قرآن مجید مرقوم است در تفسیر برای اظهار شومی محصیت بر همین قدر اکتفا فرموده اند که وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ
لِبَعْضٍ مِّنْكُمْ و در تفسیر این آیه میفرماید که در نسل ایشان مقدر بودند و شیطان ملکه فرود ویدار نبشت زیرا که همیشه
دار العصیان نیست لایق عاصیان دار الاتیلاست که سر اسر محل رنج و عناست و لا اقل از امر است به نهم و عناد ن
عداوت فیما بین است که هم در دنیا و هم در دین مصرت دارد و این مرتبه از ابتلا شمار را پیش آمدنی است زیرا که
لِبَعْضٍ مِّنْكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی بعضی شما بعضی دیگر را دشمن است شیطان همیشه در پی اخوان گمراه کردن آدمی است
و آدمی همیشه در پی تبدیل شیطان پس در میان این سر و دشمنی دینی و شرعی است چنانچه در میان آدمی مار و طای
و دشمنی طبیعی است و در زیات آدم را هر چند با هم یکا گشت و اما دشمنی است لیکن بعضی از ایشان بسبب آموختن از
شیطان آئین شیطنت را بهم میرسانند و بالطبع مودی بنی نوع خود میگردند و دشمن میشوند و بعضی از ایشان طبع مار را
موندند و قوه سمیه و غفصیه ایشان میجان میکند و نیش زنی خلق العداوت میگردند و بعضی از ایشان طبع طاووس را
که شهوت پرستی و خود را نای و عجب پذیر است تا بگشته حد و کینه و حقد و خفیه همچنان خود بهم میرسانند
ولهذا ایشان را بعد از آنکه با هم میباشند رجوع نزدیک میسر نیست زیرا که همیشه حاجی نفس عداوت و جمع شدن
و دشمنان نیست بلکه بود و با بر غفلت از زمین است و لکن فِي الْأَمْثَرِ مستقر یعنی و شمار است در زمین استقرار
در از مدت طویل و بسبب آن استقرار ریشه اهل شمار از خواهد شد و در وانه از شما باز هر یک بقای طویل برای
خود اندیش کرده با دیگری بر خاش خواهد کرد و اسباب دشمنی فیما بین بهم خواهند رسید و مَتَاعٌ یعنی و بهره مند
بچیزهای زمین و آن بهره مندی شمار در شهوات خواهد انداخت و فکر مراجعت بهشت را از خاطر شما نسیا
خواهد ساخت لیکن این استقرار و بهره مندی دائمی نیست بلکه منقطع خواهد شد إِلَىٰ الْجَنَّةِ یعنی تا وقتی میبین که وقت
مرگ است و حق هر فرد و وقت قیامت است در حق تمام نوع و چون حضرت آدم این خطاب با اعتنا نشنید
و از بهشت برآمدند نامت و افعال بسیار ایشان را لاحق بود و برگریه و زاری میگردانیدند تا آنکه عنایت
آبی بایشان هَدَّيْنَاهُمَا یعنی پس بیاورخت آدم مِنْ ثَمَرِهِ یعنی از الهام پروردگار خود و کلامی
یعنی چند کلمه که سبب قبول توبه ایشان شد و آن کلمات این است که سَاءَ مَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا و ان لَمْ نَغْفِرْ لَنَا
و ترجمه آن کنون من الظالمون و طبرانی در مجمع صغیر و حاکم و ابونعیم و بیهقی از حضرت اسیر المؤمنین عین
الخطاب روایت آورده اند که آنحضرت فرمودند که چون حضرت آدم از کتاب گناه کردند و مخاطب شدند
در قبول توبه و جبران بوفایان از یاد آمد که مرا برگاه حق تعالی پیدا کرده بود و روح خاص در من دمیده من
مدان وقت سر خود را بسوی عرش برداشتم و دیدم که در اینجا نوشته اند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ محمد رسول الله

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

از نماز معلوم میشود که قدر و عبادت این شخص نیست که نام او را با نام خود را بر آورده است و در سوره نیست که
 بعضی چنین شخص سوال حضرت نماید پس در دعای خود گفتند استلک بحق محمد الا حضرت لی ختمانی ایشان را
 اگر ترش کرد و دمی فرستاد که محمد را از کجا دانستی ایشان تمام جوار او منکر و در فرمان رسید که ای آدم محمد از غیر نیست
 از قدرت تو اگر دانستی بود ترا باید دانستی که آدم در اینجا باید دانستی که در کتب فقه مذکور است که دعا کردن بقی کس مکروه
 است زیرا که کس را بر خدا حق نباشد و تفصیل مقام نیست که نزد مقرر که افعال عباد را مخلوق عباد و عباد
 جزای آن افعال حق حقیقی بندگانست و بر حسب اهل سنت و جماعت افعال عباد مخلوق خدا اند پس عباد را بسبب
 افعال حق ثابت نیست مبنی بلکه دعا و جلای آنچه در حدیث صحیح آمده است که من امن بالله و رسوله و
 اقام الصلوة و صام رمضان کان حقا علی الله ان یدخله الجنة حاجری فی سبیل الله او جلس
 فی ارضه التي ولد فیها و غیر در حدیث صحیح از عاذ بن جبل آمده حل تدری ما حق العباد علی الله الی اخره
 پس آنچه در روایت توبه حضرت آمده است محمول بر همان حق جعلی و تفصیلی است و آنچه در کتب فقه ممنوع است حق
 حقیقی است و از بسکه در زمان سابق مذنب مقرر که در احوال بسیار داشت و استعمال این لفظ موسوم مذنب ایشان میشد
 فقها مطلقا از استعمال این لفظ منع نموده اند تا خیال کس بان مذنب نزد این است آنچه در مقام موافق قرار داد و علی
 ظاهر است و اهل تحقیق چنین گفته اند که هر یک از کلمات بنی آدم را باعتبار صورت که الیه او می است از اسمای الهی که ترا
 آدمی فرماید پس سوال بقی کلماتی که از کلمات اشاره بان اسم است اگر شخصی در وقت استعمال این لفظ ملاحظه این معنی
 نماید قطعا ملامت و معاتب نیست و بطریقی در مجموع اوسط از حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها روایت آورده که آنحضرت
 فرمودند چون وقت توبه حضرت آدم در رسید ایشان مقابل کعبه ایستادند و در رکعت نماز گذارند و بالهم امی
 این دعا از زبان ایشان جاری شد اللهم انک تعلم سری و علم حقیقی فا قبل معذرتی و تعلم حاجتی
 فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاعف عنی ذنبی اللهم الی استلک ایمانا یا یا شر قلبی و یقینا صادقاً
 اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و ارضنی بما قضیت لی حقاً عالی بسوی ایشان وحی فرستاد که توبه تو قبول
 شد و دعای تو مستجاب گردید و هر که از ذریه تو باین دعا توسل خواهد نمود دعای او حاصل خواهد شد و این حدیث را اکثر
 محدثین و تاریخ که در فضائل کرده و بعضی در کتاب الدعوات خود از بریده سلمی باسانید فقه در روایت کرده اند
 بن حمید بر روایت سخاک از ابن عباس آورده که حضرت آدم تا دو صد سال در فکر توبه خود گریان و زاری میگفتانید
 روزی کف دست خود را بر چهره خود نهاده و سر خود را زانو و مشغول گریه و زاری بودند که ناگاه حضرت جبرئیل
 شدند و انقدر از گریه و زاری حضرت آدم تا فرشتند که ایشان را نیز گریه آمد و پرسیدند که اینقدر گریه و زاری شما
 از چه راه است حضرت آدم گفتند که من چه کنم که بکنم حال آنکه خدا بجای مرا بنام ابن محبت از بندگی شما بابتی

نمین آنگونه و از دار المقامه یار الزوال انداخته و از خانه نعمت بدر کرده بخانه ریج و بلار رسانیده و از مقام جاوید
بجمل فنا آورده ای صبر بیل اگر شد اندر این مصیبت رتوا هم که بشمارم نتوانم حضرت جعلی حضرت رفته این ماجرا را
معرض نمودند حکم شد که پیش آدم برود و بگوید که نعمتهاست بر خود یاد کن اول برست قدرت خود ترا فریدم باز در کالبد تو
بمعیناس خود را دیدم باز فرشتگان خود را بر ای تو ساجد کردم و تو قدر این نعمتها را می دانستی فطرت مرا احسان
آوردی حضرت آدم عرض کردند که بے ای برید و گار از من این تقصیر بوقوع آمده و من دهم حکم رسید که رحمت من بخشیت
سبقت وار و آواز ترا شنیدم و بر تضرع و زاری تو رحم کردم و از تقصیر تو گذشتم این کلمات را بگو اله الا انت
سبحنک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فاخفر لی ذنوبی انک انت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحنک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فاخفر لی ذنوبی انک انت خیر الراحمین
اله الا انت سبحنک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فقتب علی انک انت التواب الرحیم
و بروایت ابن المنذر از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ابن العاطب زیادت اللهم اسألك بمجاهد
عبدك وكرامته عليك ان تغفر لي خطيئتي وارشدني ودر ابته ای و عا لا اله الا الله و خذ
لا شريك له تابه هو علی اكل شئ قلید نیز را در کرده و بروایت ابن مسعود خطیب و ابن عساکر مرفوعا چنین
آورده اند که چون حضرت آدم بشاست این محیبت از بهشت بر زمین افتاد رنگ ایشان سیاه شده بود چون
وقت توبه ایشان در رسید حکم شد که تا نیمه چهارم راه را روزه بگیر ایشان آن روز روزه داشتند سوخته
ایشان محالست اصلی آمد باز فرمودند که تا نیمه چهارم راه را نیز روزه بگیر و حصه ننگ بدن ایشان در شش باز نیمه چهارم
را نیز حکم شد که روزه بگیر پیکر تمام بدن ایشان بر ننگ اصلی باز گشت من اجبر و فاین سه روز برای ایشان و بر اولاد ایشان
فرض شد با عهد حضرت نوح لیکن روزه این سه روز ظاهر برای تکمیل توبه خواهد بود زیرا که در روایات صحیح و درست
که قبول توبه ایشان در روز عاشوراست و این عساکر را ابن عباس روایت کرده که حضرت آدم را بعد از آنکه از بهشت
برایند و زمین افتادند تقدیر کارزاری کردند که اگر گریه و زاری تمام نمی آدم و گریه و زاری حضرت داود و ابراهیم
گریه و زاری حضرت آدم بیشتر آید و بی دروغ ایمان از بریده مرفوع آورده که گویند آن دم جمع آدم و جمیع آدم و ولد
در جمع و موعده علی جمیع آدم و ولد و امام احمد در کتاب الزهد از حضرت عن بصری رحمه الله علیه آورده اند که
حضرت آدم قبل از صدور این گناه با خالت بود که اهل ایشان پیش چشم ایشان بودند اسید ایشان پس پشت ایشان چون
این گناه شدند امید ایشان را پیش چشم ایشان ساختند و اهل را پس پشت و ابن عساکر از مجاهد روایت آورده که چون حضرت
را حکم با خراج شد حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل آمدند و تاج را از سر ایشان برداشتند و کمر بند را از کمر ایشان
نازید و ایشان را برهنه ساختند و زبان عذری را از ایشان سلب کردند و بجای آن زبان سرنگاری نمودند بعد از قبول توبه

بجای

باز علم شکله زبان عربی سخن میگفت باشد باجلال و کدکاش بسیار دعا می حضرت آدم در جناب الهی مستجاب شد
 فتأب علیہ یعنی پس در جوع بر رحمت کرد قحطانی برود توبه در استجواب فرمود و آئینده از گنایان
 معصوم ساخت و این همه بسبب کمال رحمت و فرط عنایت اوست زیرا که إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعنی
 به تحقیق او تعالی همان است قبول کننده توبه ماسے بندگان میشمار و مهربان که باریگنایان ایشان را می آمرزد و
 با وجود کمال رحمت و عنایت که با بندگان خود نمود و داریم در حضرت آدم با مخصوص ایشان از بجز و قبول توبه فی الفور باز به
 بهشت رفع کردیم بلکه قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْ هَٰذَا یعنی گفتم که هنوز مستقر باشید در مکان مہبوط و مہنگاشتنی از بهشت
 دور افتاده جمیع گناہین جمع شده و اگر شمار این وقت به بهشت بر داریم در اولاد شما تفرقه لازم آید یکا را که پس
 روی حضرت آدم کرده سختی بهشت شده باشد به بهشت رسانیده شود و بدانرا که خلاف طریقه حضرت آدم سلوک
 نموده باشد و دنیا گذاشته شود یا در دوزخ و این تفرقه منافعی غرض است زیرا که مقصود بالذات از این اسباب
 ابتلاء به تکلیف است و امتحان با موهبی فَأَمَّا يَٰٓأَتِیٰ تِلْكَ لَمُحًّی یعنی پس اگر تحقیق شود که باید شما از طرف
 من هدایتی که بدلائل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من برونش تحقق و یقینی باشد فَمَنْ تَبِعَ هٰذَا یعنی پس
 هر که تبعیت کند آن هدایت را هدایت من دانسته فَلَاحُوفٌ عَلَيْهِمْ یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آن که
 آن هدایت تبلیسی باشد از جانب من یا از فعل شیطان باشد یا از بعضی اوضاع سماویہ و استعدادات اضیہ صورت
 گرفته باشد زیرا که در علوم علویہ این قسم احتمالات ضرر نمیکند و كَأَنَّهُمْ یَحْمُرُونَ یعنی و نه ایشان اندوگین شوند بر
 فوت شدن سکونت بهشت و لذات آن که از دست پدر ایشان بشوم معصیت بدر رفت زیرا که باز ایشان را بعد وفارقت
 از ابدان مراجعت بان حاصل آید و سرور و لذات انهم ایشان را علی الدوام و الخلد میسر گردد و الَّذِينَ كَفَرُوا
 یعنی و کسانی که انکار کردند آن هدایت مراد احتمالات بعیدہ را بخاطر راه و اندر و شقوق باطله را در زمین خود را سخ
 ساختند و کذب و إِنَّمَا یعنی و نسبت بدو رخ کردند علامات فرستاده ما را که بسبب آن علامات صدق متشن
 میگردد و پس ایشان محوم شدند از آنکه باز بهشت را به بنید و از مقام مہبوط خود که زمین است ترقی کنند بلکه از آن
 مقام نیز ایشان را فرود تر آنگذد شود زیرا که أُولَٰٓئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ یعنی این گروه باران دوزخ اند که هرگز از بهشت
 او جدا نخواهند شد و از آنجا انتقال نخواهند نمود بلکه هَٰمْ فِيہَا خَالِدُونَ یعنی ایشان در آن
 دوزخ همیشه باشند زیرا که امتحان تمام نمیشود مگر بوعده عذاب مخلد چه عذاب منقطع را و بهم خاطر نمی آرد و از آن
 نمی ترسد و چون وعده عذاب مخلد بوقوع آمد باز ایضا آن وعده لازم شد که خلاف وعده نمودن نقصان
 و عیب است و جناب الهی از نقصان عیب پاک و مبرا است باقیما در این قصه بحثی چند که تعرض با آنها فرمود
 اول آنکه حق تعالی سکونت بهشت را با لاصالہ در حق حضرت آدم فرمود و زوجہ ایشان را که حضرت خوا بود و

تابع ساخت که استکان آنست و در وقت الحنة و در خوردن میوه هر دو را باضافه خطاب فرمود که اینها
 در خدا حبست شش ماه و چهل روز از نزدیکی درخت ممنوع هر دو را شریک ساخت نکته دین اسلوب است
 که تعین مکان سکونت با اختیار و دست زن را در آن درخت نیست هر چاکه خواهد پیرو در خوردن و آشامیدن و پیر
 کردن از ممنوعات هر دو برابر از هیچ یک تابع دیگر نیست دوم آنکه در وقت الحنة عطف بر ضمیر اسکان است
 پس میاید که اسکن بسوی زوجک شده شود حال آنکه صیغه امر حاضر و البسوی ظاهر است و اگر در آن روایت جواشش
 آنکه عطف موجب مشارکت در اصل نسبت میشود نه در کیفیت نسبت بدلیل جابری زید لا عمرو حال آنکه در حوط
 نسبت ثبوتی است بدلیل قیامت هند در حال آنکه عامل زید را ناست و لهذا نمیتوان گفت که قیامت
 زید اینجا نیز اسکن است و در جاک بمنجه اسکن است و لتسکن زوجک باید فهمید سوم آنکه این بهشت که حضرت
 آدم را در آن ساکن فرمودند همان بهشت است که روز قیامت بهشتیان را در آن داخل خواهند فرمود و یا
 بقعه و غیرست از زمین که مانند بهشت پر از اشجار سیوه دار و عیون و انهار بود و واضح آنست که همان بهشت موعود
 است و احادیث و آثار بسیار بر همین دالت دارند و آنچه گفته که خلقت حضرت آدم در زمین بود اگر بآن بهشت
 ایشان را نقل میفرمودند البته درین قصه ذکر صعود ایشان باسمان طبقه بعد طبقه مذکور میشد پس جواشش آنست
 که اینجا عرض بذکر منازل این سفر متعلق نبود آنچه در عادت متعلق بمقصود است که بهشت است لهذا بر ذکر مقصد
 اکتفا فرمودند بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام که در آن سفر در منزل و قلاع عجیبه ملاقاتها
 بار و لوح انبیا و ملائکه هر آسمان رد داده بود از حیث در احادیث معراج تفاهیل آن منازل مذکور شده چهارم آن که
 درین سوره و کلامها در خدا بحرف داو مذکور است و در سوره اعراف در همین قصه فکلات بحرف فاو مذکور این
 فرق چیست جواشش آنکه قصه احوال انبیای سابقین در قرآن مجید جابجا بحسب اقتضای مقام تکرار یافته و در سوره
 آن قصص هر جا مقتضای ان مقام را رعایت فرموده اند در سوره قصه حضرت آدم بتقریب ذکر خلافت ایشان در
 زمین مذکور شده که از باب سکونت است و برای تعلیم طریق سکونت زمین و تصرف در منافع آن سکونت بهشت نیز مذکور شده
 پس سکونت مقصود اولی است وسیله اکل و شرب نیست اگر در اینجا فکلات می فرمودند معلوم میشد سکونت برای
 خوردن میوه بود و مقصود بالذات خوردن میوه بود و در سوره اعراف از سابقین و لاحقین ذکر تنهیه اسباب محبت برآ
 آدمیانست و بیشتر این امر را بحرف باکل و شرب است چنانچه پیش ازین قصه هم و جعلنا لکم فیها ما شئتم فرمود
 اند و بعد ازین قصه نیز کلاوا و شربوا و کلاوا و شربوا را شاد شده و تحلیل طبیات رزق در میان آمده پس قصه حضرت
 آدم در آن جا تقریب جودت معاش و خوبی خوردنی و آشامیدنی اینجا مذکور شده و لهذا از نوع لباس بهشتی با خبر
 آدم الصلوٰۃ علی نبینا و علیہ السلام و محض آن الهام نمودن طریق لباس دنیوی به تفصیل وارد فرموده اند پس

مقصود بالذات در آن سوره اکل و شرب بود و میبشتی است و سکونت و بخت و وسیله آن اکل و شرب پس آمدن غادر
 کفایه و آنجا ضرورت افتاد و بنا بر آن که مقصود بالذات اکل و شرب است توسعه در اکل و شرب نمود و اندر هر چیزی
 آنکه ظاهر بود که کفایه من حیث شئت و در اینجا چون اکل مقصود نبود توسع در اکل بدر کرد و غدا منظور است و زیر آنکه
 چون چیزی مقصود بالذات شد خود بخود توسعه در آن لازم آمد حاجت بتاکید نیست بختیم آنکه الاقربا یعنی بست و بنی
 از جناب الهی بدو طریقی دارد و می شود اول بطریق تخریم شرعی که در ارتکاب آن مغفرت دینی می باشد و آن
 فعل موجب دوری از خدا میگردد دوم ارشاد بر هر دو احتیاط از مغفرت و دنیوی چنانچه در کلام الله جل
 نکتبوه صغیرا و اکبیرا الى اجله و امثال آن واقع است پس در طریق اول خلاف آن نمی کردن موجب گناه
 میگردد و مرتکب آن محتاج بتوبه و استغفار میشود و در آنچه دوم ازین باب است هیچ لازم نمی آید بلکه ترک او کفر
 خلاف مصلحتی لازم میشود و علماء را اختلاف است که این نمی از کلام قبیل بود جماعه بآن رفته اند که از قبیل دوم
 بود لیکن اصح آنست که از قبیل اول بود زیرا که لاقربا و دالالت میکند بر منع از نزدیک شدن آن درخت چه جامی آنکه
 از آن چیزی بخورد و اینقدر تاکید و بر هر دو احتیاط و دنیوی می باشد و لهذا این صیغه در محرمات شده است
 مستعمل میشود مثل لا تقربوا الزنا و لا تقربوا مال الیتیم و لا تقربوا هن حتی یطهرن و لفظ فتکونا
 من الظالمین نیز مرید همین است و اخراج از بهشت در عقوبت این محصیت و گریه و زاری حضرت آدم از خوف
 آن و ظلمت توبه و لفظ فتاب علیه و مر بنا طلعتنا انفسنا و ان لم نعفربنا و ترحمنا لتکون من الخسیرین
 همه دلائل ترجمه همین قول اند ششم آنکه چون خوردن درخت ممنوع موافق قول ارجح محصیت شد پس از حضرت آدم
 وقوع محصیت لازم آمد و این خلاف قاعده عصمت انبیاست بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند
 که این محصیت از ایشان قبل از نبوت بر وقوع آمده زیرا که ایشان را بعد از نزول در زمین مرتبه نبوت حاصل شد لیکن این جواب
 قومی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را بحد و پیدایش حاصل بود بدلیل تعلیم اسماء بلاد اسطه و بدلیل آنکه فرشتها را
 بسجود ایشان امر فرمودند الترام انکم جمیع فرشتها برای غیر من سجده نمایند بسیار بعید است و طبرانی و ابوالشیخ
 و ابن ابی شیبه از ابوذر روایت کرده اند که قلت یا رسول الله ارایت ادم دنیا کما قال نعم کان نبیا
 رسولا کلمه الله قبله قال له یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة و هیئی و شرب
 الایمان از حضرت حسن بصری روایت کرده که قال موسی رب کیف یستطیع آدم ان یودی شکر
 ما صنعت له خلقه فیدک و یغفک فیه من روحک و اسکنته جنتک و امرت الملائکه
 فیسجدوا له فقال یا موسی علم ان ذلک منی فحمد فی علیه مکان خلک شکر ما صنعت لک
 و لهذا اکثر محققین بآن رفته اند که ارتکاب این محصیت از حضرت آدم بطریق زلت بود و معنی زلت آنست

که شخصی امر با حقی را با طاعتی را مقصد کند و بسبب غفلت و نسی احتیاطی به آن امر صباح یا مستحب از دست خلاف مشروع
 بگذرد آید پس صورت این عمل صورت معصیت است و معنی آن طاعت یا صباح حضرت آدم را بسبب قسم خوردن
 ابلیس و تقریر و لغزب او چنان معلوم شد که مر از خوردن این درخت بجهت خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر
 خوردن این درخت مرتبه دیگر بالاتر از مرتبه خلافت زمین مراحل خواهد شد با بجهت اقدام بر خوردن آن نمودند
 چون لباس در زیر پشیت از ایشان متروک شد و استند که این فهم من خطا بود و خوردن از درخت ممنوع موجب
 نارضامندی خدای تعالی شد بنابراین در توبه و استغفار کوشیدند و همین است شان کاطین که اندک را از گناه
 بسیار میدانند و بر ترک اولی یا بی احتیاطی خرج و فرج مینمایند تا هم آنکه در سورة ۱۰۱ آن مذکور است که شیطان را بجز آنکه از
 سجده آدم را بوزید و دیگر نمود از پشیت اخراج کردند و حضرت آدم در پشیت سکونت در نزد پس شیطان را چه قسم ممکن
 شد که حضرت آدم را وسوسه نمود و بر خوردن از درخت ممنوع و دلیل ساختن جالبش آنکه در تفسیر گذشت که بواسطت
 طماوس و مار آن لعین این مهم را سرانجام داد و اهل اسرار در تفسیر این دو جابوایوس طت شیطان چنین نوشته اند که
 شیطان هر چند سعی به جهیم نماید که آدمی را از راه یکی در اندازد و بر راه ضلالت سالک بنماید اما هرگز این مطلب
 نمی شود مگر چون قوت شهویه و قوت غضبیه آدمی را در قابو می خود بگیرد که این هر دو قوت بر نفس آدمی غالب اند و اگر
 قوت شهویه قوت شهویه است و مار قوت غضبیه چنانچه شیطان ظاهر قوت و همیده است و از بسکه تسلط استهواست بیشتر
 خارج بدست و تسلط غضب از داخل بدن صورت و وسوسه شیطان با نظری ظهور نمود که طماوس را از بیرون و مار را
 و مار را وسیله بر آمدن بر دیوار پشیت ساخت تا اشاره باشد بآنکه قوت غضبیه با قوت روحانی و جنز قلبی نزدیک است
 قوت شهویه بیشتر آنکه اهل بطوا صیغه جمع است و در پشیت غیر از حضرت آدم و او دیگری قابل اخراج نبود پس قوت شهویه
 اهل بطوا صیغه جمع است و از پشیت اخراج تمام نوع آدمیان بود و این هر دو اصل این نوع بودند پس در خطاب این
 هر دو صیغه جمع را آوردند تا دلالت کند بر آنکه منظور اخراج تمام نوع شماست و بعضی از مفسرین گفته اند که ابلیس و طماوس
 نیز درین خطاب شریک اند و هم آنکه درین قصه عبرت است عجیب و پند است بلخ نبی آدم را در اجتناب گنامان و احتراز
 از محاصی چنانچه گویند گفته است بیت یا ناظر ایرفا الیه رافده و مشاهد اللام علی
 مشاهد فصل الذنوب الی الذنوب و ترجی و درک الجنان و نیل اجر العابدین التبت ان الله
 اخراج احما منها الی الدنیا کذب واحد و هم آنکه کیار قلنا له بطوا فرمودند و مدعا که اخراج از
 بود ایمان معلوم شد بار دیگر چه حاجت بود که قلنا له بطوا منها جمیعاً ارشاد شد جوابش آنکه بار اول
 این حکم برای اخراج از پشیت بود بار دوم برای استقرار زمین و قطع وقوع رجوع پشیت فی الفور بابتبیل
 توبه آنند گفته که باز به پشیت و آیم و به نیتهای اینجا منتعشیم باز به هم آنکه ما حرف شکست و نون ناکید

که در یا تنگم موجود است دلالت بر یقین میکند جمیع در میان مشک یقین چه قسم فیه می شود جوابش یقین آمدن
 هدایت از جانب خدا نظر بعلم سامعان مشک بود از این جهت حرف شک آوردند پس گویا حرف شک بر مجموع
 ایتان و یقین داخل شده یعنی اگر نرو شما متحقق شود آمدن هدایت از جانب من و در غیور صورت انکال لایق
 انیز زیرا که شعلی شک ایتان متحقق است و شعلی یقین ایتان محض پس مورد شک و یقین جدا جدا گشت بعضی
 از مفسرین گفته اند که آمدن هدایت نرو خدا متیقن و نرو سامعان مشک بود و قاعده علم معانی است که درین
 باب خبرم و عدم خبرم سامع نیز معتبر است پس تاکید بنون تعلیل از این جهت است که وقوع فعل در علم متکلم و اراده او یقینی است
 و آوردن آن حرف شک است از این جهت است که وقوع فعل نرو سامع مشکو که است پس شک نظر بسامع شد و یقین
 نظر بمتکلم و اجتماع شک یقین به نظر یک کس محال است نه بنظر دو کس و در آن هم آنکه حقیقت توبه از آنکه خبر مرکب است
 اول علم و دوم حال و سوم عمل اما علم پس دانستن ضرر گناه است و آنکه این گناه در میان بنده و در میان حریت
 الهی حجاب واقع شد و چون این دانست در زمین قرار میگیرد و مستحکم میشود دل را طبعی و بتقراری بسبب فوت
 مصیبت بهم میرسد و تاسف بر آن کار که سبب این نایافت شد و مرید بدو این تاسف معانی است از حالات دل که
 او را در است نامند و این حالت راسته تعلی است تعلی مباضی و آن تلافی مافات است و کفاره و دادن و قضا نمودن
 اگر قابل کفارت و قضا باشد و تعلی است بحال و آن ترک آن فعل است فی الفور و تعلی است به مستقبل و آن تقصیر
 عزمت بر آنکه این کار را بار دیگر نکنم پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیشود و آنرا شد الا بتوفیق الهی و لطف او
 و لهذا الملقط حصر فرموده اند که الله هو التواب الوحید و معنی تاکید در تواب آنست که طمع آدمی از قبول
 عذر بار بار مانع میشود بخلاف حضرت حق که هر بار توبه در جناب او باز است و نیز آدمی از کثرت گناه گاران بستم
 محواید و جواب میدهد بخلاف حضرت حق که هر قدر گناه گاران بسیار باشند خوش رحمت او افزون تر میگردد و از حضرت
 ذی النون مصری پرسیدند که حقیقت توبه چیست گفتند که توبه از شش چیز مرکب است اول ندامت
 بر گناه آن گذشته دوم غم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سوم ادب به فریضه که فوت شده چهارم آگاه
 حقوق مخلوقین خواه حقوق مالی باشند خواه حقوق جانی یا حقوق ناموسی پنجم گدازن هر گوشت و خون که از مال
 حرام پیدا شده ششم چنانیدن تمنی طاعات خود را چنانچه طاعت معصیت را چنانچه بوده و سیزدهم آن که
 معنی خوف الهی است که آنفس آدمی را از توقع مکر و هی حاصل میشود و معنی حزن الهی است که نفس آدمی را بسبب
 کم کردن محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت لفظی خوف را مقدم بر نفی حزن فرموده اند
 زیرا که معنی نفی خوف حصول سلامت از جمیع افات است و معنی حزن رسیدن بمراوات در زوال آفت مقدم
 بر حصول مراوات و بهر تقدیر بجز و اتباع هدایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن بر سبیل عموم و شمول راست آید زیرا که

بیان ترکیب حقیقت توبه

بیان فرق معنی خوف و حزن

با وجود اتباع هدایت خوف سبق کتاب و تبدیل سعادت بشقاوت باقی است تا وقتیکه ایمان حاصل نمیشود
 و بهشت و حضور موقت تطایر کتب و نصب میزان و عبور صراط بخیریت نگردد در اطمینان دامن حاصل شدن شقاوت
 و لهذا بهل روز قیامت کفار و ضالان و مومنین بلکه انبیاء و مرسلین را نیز عام خواهد بود و بدلیل قول خدا تعالی که
 یومئذ یومئذ هم اهل کفر مرصعة عما ارضعت و نضع کل ذات حمل حملها و نری الناس سککری
 و ما هم بسککری فلیف تنقون ان کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا یومئذ یجمع الله الرسل
 فیقول ماذا اجبتکم فلیستلن الذین کلد سل الیهم و لنسألن الیهم یسلون ملک اکثر علماء نوشته اند
 که اهل بهشت را بعد از دخول بهشت بهم خوف جلال الهی و عظمت اوتعالی باقی خواهد بود و بهر حال
 در نفسی خزل در آخرت است و اتباع هدایت تا دم آخر موجب بشارت احبابی میشود و آنکه در هر واقعه ایشان را
 احسان مسلول خواهد شد و به مطالب و مرادات خود خواهند رسید چنانچه در آیت و بقره کورست ان الذین
 قالوا ربنا الله ثم استقامتوا تنزل علیهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا
 بالجنة الی الی گفتند توعده و دلخوف خوف عام در مواقع آخرت بنابر بهشت آن و قانع با کمال است
 که موجب ذم و اذیان بشارت احوالی خواهد گشت و چون آن خوف سرایح الزوال و الا انقطاع است و بیاخوف
 چنانچه فرموده اند لا یحزنهم الفزع الاکبر و تسلثم الملائكة هذا یومکم الذی کنتم توعده و ان
 خشیت جلال الهی خوف نتوان گفت و ندان موجب حزن و اندوه است پس بقیام آن در بهشت منافعی
 خوف نیست و نعم قابل نظم و بلایه بر گسل خوشترنگ در منقاد داشت و اندان برگ و ذوالخوش ناله می زارند
 گفتش در عین میل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت و لهذا بعضی از متفقی
 گفته اند که خوف را هرگاه باعلی استعمال میکنند یعنی آلام و ضرر در آن مرعی میدارند و اهل اتباع هدایت را این
 نوع خوفی نخواهد بود اگر البتة تراخض است برای نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان و نفع ثواب
 ایشان است و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا لا خوف لهم ان شاء الله بلکه لا خوف علیهم و همچنین
 خشیت جلال را نیز در خوف داخل نتوان فهمید که سبب تعب و ضرر نیست مانند خوف بدو استاد و پیر که بالطبع
 حاصل بر ادب است نه بمعنی بر وقوع ضرر است یا قوت منفعتی و مناسب با مقام است آنچه شیخ ابوالحسن اشعری علیه الرحمة
 از قاعده تعلیم بنیاد نهاده و آنرا در هر جا سر داده یعنی در سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و هدایت و ضلالت و عبادت
 غایت است پس کافر نزد خدا تعالی کسی است که موت او بکفر شود و مومن کسی که با ایمان از اینجا برود پس تابع
 هدایت درین آیت همان است که ختم او بر هدایت شدن کسی که با فضل راه نیک را اختیار نموده و خاتمه او مستور است
 چنانچه هم آنکه تعلقات این قصه آنچه موافق احادیث درود یافته چند چیز است از آن جمله آنکه اول حضرت حوا

فریب شیطان خوردند و بعد از آن بشبه ایشان حضرت آدم را کتاب خطا نمودند چنانچه حاکم و بیهقی از ابن عباس روایت کرده اند که قال آدم ما حلت علی ان اکل من الشجرة التي نصبتك عنها قال یارب زینته لی حواء قال فزینت حواء عند ذلك فقیل لها علیک الرنة وعلی بناتک ودار قطنی ودر کتاب الافراد حضرت امیر المومنین ع برین الخطاب آورده عن رسول الله صلعم قال ان الله بعث جبرئیل الی حواء حین د فنادت رما جاء منی دما لافنه فنادها لادمینک وذرک و لا جعلنه لک کفرا و د و ظهورا و در مجلس ستم بره ایت ابوهریره از آن حضرت صلعم منقول است که لولا نبوا اسرائیل لم یخدر اللحم و لولا حواء لم یخن انثی و وجهها الدهر و انبیتی در دلائل النبوة و خطیب در تاریخ بروایت ابن عمر از آن حضرت صلعم آورده که فرموده اند فضلت علی ادم مخلصین کان شیطان فی مسلما و شیطانة کافرا و اذ و اخی عنالی علی حیث و زوجة عناکه علی خطیئة و اذا جملة انت که محل بهبوط حضرت آدم موافق اکثر روایات یعنی است اینست که آنرا حواء میگفتند و حاکم و بیهقی بر روایت ابن عباس آورده اند که حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که زمین هند خوشبوتر از زمین نامی دیگر چیست و اقسام خوشبوتها از خود و جزو تغزل چرا مخصوص بآن زمین است و چشم کس بچون حضرت آدم در آن زمین افتادند بزرگ درختان شست بر بدن ایشان بود آن برگها را با دیر آگنده ساخت بهر درختی که برگه آن برگها رسید و بآن درخت متعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حوا موافق اکثر روایات درجده افتادند و البیس در دشت میسان که چند کرده از لبره است و بار در جائیکه حالا اصغیان آباد است چون حضرت آدم را بر ای تو بجه خانه کعبه فرمودند و ایشان از جه فایغ شده اند با حضرت حوا ملاقات شد و قواله و تناسل جاری گشت و انا جملة انت چون حضرت آدم را از بهشت بر دسه زمین فرستادند ستمی قسم از میوه جنت همراه ایشان دادند که در زمین نبود چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت نموده که اهبط آدم بتلاتین صنفا من فاکهة الجنة منها ما یوکل و داخله و خارجة و منها ما یوکل داخله و یطرح خارجة و منها ما یوکل خارجة و یطرح داخله و در بعضی روایات تعیین آن میوه را نیز آمده که تخم و ترنج و تمر از جمله آنها بود و نیز ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس و ابن عساکر در تاریخ خود بسند صحیح از سلمان فارسی روایت کرده اند که قال رسول الله صلعم ادم اهبط بالهند و معه السندان و الکلبتان و المطرقة و اهبطت حواء مجعدة و بره ایت ابن جریر و وارد شده که حوا و نیز همراه آدم از بهشت آمده و عصای موسی همراه ایشان نیز از بهشت آمده و آن عصای بود از دخت آس بهشت که طول آن ده گز بود موافق بعضی روایات و چون حضرت آدم جه خانه کعبه گذارند حوا را بر کوه ابو قیس نهادند و آن سنگ در شب ای میوایک مانند ماه تاب میدرخشید تا جایکه شمس اوج او افتاد و در جرم فقر گشت و طهرانی و آلونیم و ابن عساکر

بیان نزول حضرت آدم و حوا و البیس و بار و طایوس بر زمین

بروایت ابو مرثد آورده اند که آنحضرت فرمودند که چون حضرت آدم از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال توحش داشتند حضرت جبرئیل آمد و با و از بلند آوازه گفتند چون کلمه اشهد ان محمداً رسول الله رسید در حضرت آدم بشنیدن این غافل نسبت و اطمینان بهم رسید و وحشت و وحشت از آنجا که آنست که ابن ابی حاتم روایت کرده است که حضرت آدم در وقت فرو درآمدن از بهشت دنیا پرود دست خود را بر سر و درازانوی خود نهاده و سر خود را در میان هر دو زانو گذاشته بر شکل شتر سارال گریه را گویان انداخته بودند و اطمینان در میان انگشتان هر دو دست خود نیچ کرده آن هر دو را بر تنه گاه خود نهاده سر خود را با سمان بلند کرده بر شکل حیرت نندگان بکمر منقش فرموده بود این ابی شیبہ در مصنف خود از حمید بن ابی طلحہ روایت کرده که دست خود را بر تنه گاه نهادن و در نماز از همین جهت مکروه است که اطمینان در وقت سبوط بر زمین بر زمین شکل آمده بود و ابن ابی حاتم از سیدی طایب روایت کرده که چون حضرت آدم از بهشت برآمدند همراه ایشان تخمهای گوناگون دادند لیکن حضرت آدم بعد از سبوط از هر دوخت آن تخمها بسبب غم و اندوه و فکر توبه غافل شدند اطمینان در الوقت فرصت یافت بر آن تخمها دست خود را رسانید هر تخم که بان دست او رسید در تنه منفعت شد و سمیتی پیدا کرد و آنجا از دسترس او محفوظ ماند منفعت او برقرار است و از آنجا که آنست که حضرت آدم را در بهشت گاهی حاجت برآورد نه شده بود چون در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه هبی بود ایشان را حاجت برآورد در شکم پیدا شد نهایت حیران شدند و چپ در است سید و دیدند و دانستند چه باید کرد تا آنجا که حاجت دفع شود حضرت جبرئیل آمد و ایشان را طریق قضای حاجت تعلیم کرد و چون از بار خود بوی بد شنیدند گریه و زاری بر ایشان غالب آمد تا مفت و در روز بر زمین با بر اینک است که از او ابی بنی الدین فی کتاب البکاء عن امیر المومنین علی ابن ابی طالب و اخبرنا ابن عباس عن طریق جعفر بن محمد عن ابیه عن جدّه قال قال النبی صلعم ان الله لما خلق الدنيا لم یخلق فیها ذهاباً ولا فضاة فلما اصبط الله وحواء انزل معهما ذهاباً و فضاة فسلک ینا بیح فی الارض منفعة و اولادها من بعدهما و لم یی در سبب فرودس به دعایت انس بن مالک از آنحضرت آورده که اول من حیث ادم یعنی اول کسی که جامه یافت یا بافتگی شروع کرد حضرت آدم از دوا حکم از ابن عباس روایت کرده و ابن عباس که آنست که کان ادم حداثاً یعنی آدم مشغول به زراعت بودند و معاش خود را از زمین حروف کسب کردند و حضرت فخر علی بنیاد و علیه السلام بخار بودند و حضرت ادریس خیاط و حضرت هود و حضرت صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم نیز زراعت می کرد و حضرت شعیب صاحب مواشی بودند و از شتر و گاو و صوف و پشم مواشی خود معاش می نمودند و حضرت لوط نیز زراعت میکرد و حضرت موسی چند ی شبانی گو سپندان میکردند و حضرت داود زراعت و برودن یعنی

تایان حرفت با کی جمع میخیزان

طرف برایشان هجوم نمائی بعد اموال و اولاد ایشان شرک می شوی کذا در ۱۲۱ بن االی الدنيا في مكائد
 الشيطان و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله و انما نجله انت که امام احمد و بعضی از مسلمانان فارسی داین
 عساکر از حضرت حسن بهر می رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم را بعد از توبه و می شد که چار سخن را
 محفوظ دارد و هر یک از اولاد و برسان یکی از آن چهار حق من بر زمین است و دوم حق تو بر زمین و سوم معامله
 در میان من و در میان تو چهارم معامله آید میان تو و در میان خلق آنها آنچه حق من بر زمین است پس آنست که مرا
 عبادت کنی و با من شرک نکنی پنج خبر را اما آنچه حق تو بر زمین من است پس آنست که جزای اعمال تو تمام
 و کمال تو رسا نم و بهیچ نوع ظلم و نقصان نکنم و اما معامله که در میان من و تو جاریست پس از طرف تو سوال دعا و از
 طرف من اجابت و عطا و اما معامله که در میان تو و در میان خلق است پس آنست که هر چه بر خود نه پند می بر دیگران
 پسند و هر چه از خود می خواهی که تو نکند تو نیز مانند آن بالیشان کن و از آنجمله آنست که خطیب داین عساکر از ابن
 ابی مالک مرفوعا روایت کرده اند که حضرت آدم در آن عمر چون اولاد ایشان پهل پهل هزار کس رسیدند
 سکوت اختیار کردند و قلت کلام الترام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند که ای پدر ما شما را
 همیشه که همراه ما سخن میگوئید از ما اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را خبردار سازید تا تو بگوئیم حضرت آدم
 در آنوقت تکلم فرمودند و گفتند که ای پسران من مرا حضرت حق تعالی بشماست گناه از بهشت بر روی زمین
 افتاد و مرا همه عمر در همین تب تاب گذشت که بهیچ حیل خود را باز جهان مکان برسانم اینوقت مرا خوانده است که اقل الکلام
 حتی ترجع الی جوارى یعنی سخن کم گو تا باز بهیسانگی من برسی داین صلاح را مالی خود از محمد بن النخعی روایت کرده
 که حضرت آدم در جناب الهی عرض کردند که بار خدا ما من میخواستیم که انفس عمر من همه در حمد و تسبیح تو بگذرد و لیکن تو مرا
 مشغول فرمودی بکسب دست که در زراعت و حرفت میکنم پس مرا خبر می تعلیم فرما که جامع تسبیح و تسبیح و تسبیح باشد
 و می فرستاد که وقت صبح و وقت شام این کلمات را سه بار بگو الحمد لله رب العالمین حمد الیوا فی نعمه
 و یکبار فی مزید که مرده زیر که این کلمات شامل جمیع اقسام حمد تسبیح اند و ابوالشیم از قتاده روایت کرده که حضرت
 آدم در تمام عمر آب باران خوردن آب زمین هرگز نخوردند و ابن المنذر شیب از کعب احبار روایت کرد که اول کسی که
 رویه و اشتر فی ساخت حضرت آدم بودند و در و سیم را ایشان در بهای چیزها راج دادند و ابن سعد و حاکم و دیگر محدثین
 از ابی ابن کعب از آنحضرت صلعم روایت کرده که چون کوفات حضرت آدم نزد یک رسید ایشان را خواستش خوردن
 میوه های بهشت فلک که خود بسبب ضعف و سقوط قوت حرکت نتوانستند کرد پس آن خود را گفتند که بر رویه و بر
 من از خدا میوه های بهشت بخوانید و در آنوقت بنی آدم را عادت این بود که هر گاه مطلبی را از خدا می خواستند
 زمین کعبه مظهر می آمدند و دعا میکردند حاجت روا می شد پس آن حضرت آدم بهمین قصد برآمدند حضرت جبرئیل

حضرت آدم علیه السلام را از این جهت که در این دنیا

بماند و فانی حضرت آدم

و دیگر فرشته ها با ایشان در خوردند و از قصد حرکت پر سید ایشان ماجرای فرایش حضرت آدم اظهار کردند فرشتگان گفتند که همراه ما برشته بیا سید که با خود بخوابین مطلب شمارا آورد و حایم چون نزد حضرت آدم رسید حضرت خوابیدین ملائکه موت ترس کردند و در سبب متعل تر حضرت آدم میشدند تا آنکه حضرت آدم ایشان را بزم و نهیب فرمودند که ایوقت از من دور شو که هر چه مرا رسید بسبب تو رسید و رسیان من و فرشتگان بیوردگان من حال شو فرشته های فیض روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم نگرید که ما با پدر شما چه میکنیم همان تسمیه بر دگان خود میکردید بشید حضرت جبریل خوشنوی مرکب از خوشنویسهای بهشت مانند نگار گنج و کفنی از طلاهای بهشت بزرگ کنار از کنار نامه بهشت آوردند و حضرت آدم را غسل دادند و کفن پوشانیدند و حنوط مالیدند بعد از آن ایشان را برداشته بکعبه بردند و بر ایشان نماز گذاردند و متصل مسجد خیف دفن کردند و از قطعی در سنن خود از ابن عباس روایت کرده که صلی جبریل علی آدم و کبر علیه السلام با صلی جبریل بالملئکه یومئذ فی مسجد الخیف و اخذه من قبل القبلة و لحد له و سقم قبره یعنی حضرت جبریل بر جنازه حضرت آدم امام شده نماز گذاردند و چهار تکبیر برداردند و جسد ایشان از طرف قبله و قبر در آورند و قبر ایشان را بعلی ساختند و بعد از دفن قبر ایشان را کرم صورت کوبان شتر گردانیدند و ابن عباس از ابی بن کعب مرفوعا روایت آورده که برای حضرت آدم قبر بعلی ساختند و بعد طاق ایشان را غسل دادند و ابن عساکر از خطای خراسانی آورده که حضرت خوانا بهشت روز بر حضرت آدم قائم داشتند و گریه میکردند و ابو الشیمه و ابن عدی و ابن عساکر از جابر بن عبد الله روایت آورده اند که هیچکس از اهل بهشت نخواهد بود مگر که او را در اینجا بنام او خوانند و فرزند مگر حضرت آدم را که ایشان را در اینجا بکفایت خواهند خوانند و خواهند گفت که ابی محمد و هیچکس از اهل بهشت نیست که او را در اینجا ریش و صورت باشد مگر حضرت مارون که ایشان را ریش و دراز تان خواهد بود و بهشتی در دلائل النبوة از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت آورده که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل الجنة لیست کنی لهم الا آدم فانه یکنی ابی محمد تعظیمها و توقیرها و ابو الشیمه همین مضمون را از بکر بن عبد الله المزنی روایت کرده و ابن عساکر از غالب بن عبد الله عقیلی آورده که کتب آدم ابو البشر فی الدنیا و ابو محمد فی الجنة و از ابو الشیمه خالد بن معدان روایت کرده که بهوط حضرت آدم در مهند بود بعد از وفات ایشان را برداشته متصل خانه کعبه آوردند و کعبه و پنجاه کس از اولاد ایشان نوبت نبوت در خدمت برداشتن مقرر بودند و ابو الشیمه از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم در موضع منی است در مقام مسجد الخیف و قبر حضرت عواد رحمه است و از آن جمله است که چون حضرت آدم را فرمودند که فامتا یا تبت که منی حدی فنی تبع هدای فلا خوف علیهم و کلا هم یحذون الملیس بر جناب الهی عرض کرد که بار خدا یا آدم را و عده که امت فرموده و برای اولاد او کتاب و رسول و علم و حاجی بود و باش و طعام و شراب و آرایش و خوشنویس و غایت فرموده و

مالک

بیان کتاب و قرآن و رسول و مسجدین ملعون

بفرما که ازین چیزها چه وادی هستند ای فرمود که کتاب تو و شمس یعنی نیکی کن کردن بدن بسوزن و مانند آن و قرآن تو شمس است
 و رسول تو کاجال و برهمنان و ویشیشان و برخوانان و علم تو شمس است و علم تو هر مردار که نام خدا در وقت فرج آن
 نبرده باشند و شرباب تو هر چه است که نذره بود مثل آب پنجه و آب پوست و خمر و مانند آن پس تو حمام است و سخن تو
 افسانههای دریغ و موفل تو فرامیز بریطاست و مسجد تو بازار است و آواز تو آواز جرس است و دام شکار تو زنا
 نبی آدم اندامیس گفت که رب جسی جسی یعنی این همه اسباب و معاش من کفایت میکنند و از آنجمله آنست که چون
 حضرت آدم از جوار الهی در افتادند ایشانرا رحمت مفاقت آن قرب منزلت لاحق بود و حق تعالی ایشانرا بجای
 کعبه نشان داد که در آنجا خانه بسازند پس بیت المعمور که در آسمان است و گرداگرد او طواف کنند چنانچه فرشتگان را
 دیده بودند که برگرد بیت المعمور طواف میکردند و بسوی آن خانه نماز گزارند چنانچه ملائکه بسوی بیت المعمور نماز
 گزارند و فاه الطیر الی عن عبد الله بن عمر و یسقی در شعب الایمان از ابن عباس روایت کرده که حضرت
 آدم از زمین بهین چهل حج پیاده گزارده اند و از آنجمله آنست که در معصین و دیگر صحاح سسته اصل این قصه وارد شده
 و یسقی در اسما و صفات و واحدی در کتاب الشریعت و البودا و چنین آورده اند از حضرت امیر المومنین عسکرن الخطا
 که از حضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی در جناب رب العزت عرض کردند که بایزد ایام را با حضرت آدم ملاقات میکنم
 تا از ایشان بپرسم که ایشان را خدا خود را چه از بهشت بر آورده و در دار الخلد و الایلا انداخته و تعالی حضرت آدم را بجهنم
 موسی بنود حضرت موسی بطریق اعتراض گفتند که شما با حضرت آدم اید که حق تعالی در شمار روح خاص خود را
 و سید و اسامی هر چیز بشما تعلیم فرمود و فرشتگان را فرمود که برای شما سجده کردند و در بهشت خود شمارا ساکن ساخت حضرت
 آدم گفتند که آری من بهمان حضرت موسی گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از بهشت بر آورده و بزرگ
 آنگذید حضرت آدم چون این اعتراض شنیدند گفتند که باری بگو تو کیستی حضرت موسی گفتند که من موسی ام
 حضرت آدم گفتند که همان موسای که خدا با تو هم کلام شد و ترا بر سال خود برگزید و ترا بر تبه مناجات ممتاز ساخت
 و تیرت عطا فرمود حضرت موسی گفتند آری من بهانم حضرت آدم گفتند پس راست بگوید که تیرت قبل
 از وجود من بجهنم نرفته شده بود حضرت موسی گفتند که بدو هزار سال پیش از وجود شما نرفته شده بود حضرت
 آدم گفتند که آیا تیرت موجود بود که دعوی آدم به یا نه حضرت موسی گفتند آری موجود بود حضرت آدم گفتند
 که پس چرا الهامت میکنید بر چیزیکه قبل از پیدایش من بدو هزار سال مقدور و مکتوب بود از حضرت بعد از نقل
 این قصه فرمودند که حضرت آدم بر حضرت موسی غالب آمدند و حضرت موسی ساکت شدند و درین قصه عوالم الناس
 انشائی عظیم بهم رسید که اگر این نوع گفتگو صحیح باشد لازم آید که هر یک را نصیحت کنند خود را ساکت کنند و باب
 امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق مسدود شود زیرا که هر چه شد نیست و فیک وید همه قبل از خلقت نبکا و بدان مقرر

اعراض کردن حضرت موسی از حضرت آدم و جواب دادن ایشانرا

وکتوب است و بر تقدیر نیکی و بدی واجب مجبوری در صدد آنست تا خدا توانا شد بلکه تقدیر تابع وقوع است هر چه واقع شدنی است مقدور فرموده اند خواه با اختیار صادر شود یا با اختیار و جل این اشکال آنست که غرض حضرت موسی آن نبود که انکار برگنا و حضرت آدم نمابند زیرا که وقت انکار برگناه وقت تکلیف است و حضرت آدم در آن وقت تکلیف بودند و نه مرکب گناه و نه انسانی بگناه صادر شده از خود و نه غم خود در آن گناه داشتند و وجه انکار برگناه مخفی و پنهان بود بلکه غرض حضرت موسی از سوال محض تعمیر بود که از شما این گناه چرا صادر شد پس حضرت آدم این سوال تعمیر را بجا آورد بر تقدیر دفع نمود و زمین است طریقه مسلول که شریعت که تا رب را بگناه صادر شده از دست تعمیر نباید کرد و صدور گناه را از وی حواله بر تقدیر باید نمود و ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است نه بعد از موت و نیز تعمیر و سزایش لائق آن گناه کار است که برگناه خود نادم نشده باشد و اگر مقدمه و باید باز مرکب آن گناه شود و چون ازین باب است ایچیم کاب متحقق نباشد تعمیر و سزایش خطاست و از زبان عارفی شنیده شد که زلات انبیاء هر چند بصورت هم رنگ گناه میباشد اما بجهت حکمتها و اسرار در آن منظوی و پیچیده میباشد پس تعمیر و سزایش بر زلات کار کسی است که از آن حکمتها و اسرار بیخبر باشد نه کار مثل حضرت موسی و لهذا حضرت آدم موسی را بجمع مناقب ایشان ستوده این الزام را بر آن متفرع ساختند که اقلو منی علی امر قد قدر علی قبل ان اخلق پس حاصل کار حضرت آدم اینست که از مثل شما که با این مرتبه عرفان انتم داشته باشید بعید است که آن زلت سر امر حکمت را برین نسبت کنید و از فضل حکیم که در ضمن آن منظوی دستور بود غفلت و در زیر و نهانید که خلقت من بر لیس خلافت زمین و جریان کن مکن و احکام تکلیفیه الهیه بر ذریعت من بود اگر من مرکب آن گناه نه شدم این کارخانه که صورت مجرب است و نسیم قایل بهیت کار پاک را نرا قیال از خود بگیرد اگر چه ماند در نوشتن شیر و سیر و حضرت موسی را ازین قسم مواخذات بسیار است که مقتضای کمال ایشان بود نه دلیل نقصان عرفان ایشان از جمله آنهاست حکایت با حضرت خضر البشائر اتفاق افتاده چنانچه آن حکایات در احسنه سوریه که منقول است و الله اعلم و چون از اثبات نبوت آن حضرت بطلب تنبیح قرآن از کفار و عاجز شدن آنها از ان باز از یاد و ماندن حالت الطبعی که با وجود نبوت خلافت حضرت کوثر بلفظ صریح و عاجز شدن جمیع ملایکه از تنبیح ایشان در بیان اسمای حقانی الهیه و کونه تن با طاعت و انقیاد و کبر و ذریه باز از ذکر عهدی که با حضرت آدم و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و مستقر ساختن ایشان از مدین گرفته بودند فارغ نشدند نبی اسرائیل را نیز از عهدی که با اسلاف ایشان با خدا بسته بودند یاد و ماندن حضرت و افتاد و پیچید جهت اول آنکه ایشان از جمیع فرق نبی آدم ممتاز بودند بشفاعت انبیاء زیرا که در نبی اسرائیل از ابتدا و حضرت یعقوب تا انهمای حضرت عیسی چهار هزار پیغمبر مبعوث شده و بعضی از پیغمبران ایشان بصورت پادشاهان گذشته اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان و بعضی بصورت علما و مشایخ مثل حضرت زکریا

بیان بندگان است

حضرت یحییٰ و بعضی بصورت دوز او شهران ملک مثل شمول و بعضی بصورت زاده و نابین مثل حضرت
 یونس ایشانرا ممکن بود که لازم نبوت را درنگ نماند و آنرا مقید بوضع و شکلی نه انگار
 تابشهاد ایشان مردم دیگر که از حقیقت انبیاء یحضرند پیغمبر خدایان را حق دانسته انبیاء نمایند و نیز نزد
 ایشان از بقایای کتب الهیه و علوم انبیاء دلائل بسیار بر حقیقت این پیغمبر صلعم موجود بود و در وقتیکه مدعی عالم
 در محکمه حاضر شوند و نوبت بادی شهادت رسد اظهار شهادت بزمه شاهدان فرض لازم میگردد پس فرق بین
 اسرائیل نسبت ببار فرق که در الوقت بر روی زمین موجود بودند حکم مقصد یان و آنرا داشتند
 نسبت ببار الناس که در معرفت صحت و سقم و اصالت و جعل اسناد مناسب حداث قول ایشان معتبر و گواهی
 ایشان مقبول است اگر این شسم اشخاص در وقت احتیاج اظهار حق نکنند و بالحق قلمی که از سائر الناس بوجوه
 سے آید برگردان ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان موجب تشکیک اذان ناواقفان میگرد و و گمان میبردند
 که اگر این شخص در ادعای این منصب از جعل و تبلیس بری میبود این مردم البته گواهی صدق او میدادند و دوم آنکه
 نوع انسان از ابتدای عهد حضرت آدم تا ایندم هر چند افراد بسیار داشتند و بسیار بر روی کار آمده و اما
 عنایت الهی چند مرتبه این نوع را بنظر انتخاب در آورده اول در وقت حضرت نوح که تمام مردم زمین بشرک
 و بت پرستی فاسد گشته بودند و آن مرتبه اعتقادات باطله مدزمن استعدوات آنها را در لیشه و اندیشه بود و
 بدعت طویل حضرت نوح که قریب هزار سال امتداد کشیده اصلا اصلاح پذیرفته نظر انتخاب الهی آنها را
 فاسد بکذاک طوفان بکفر از صفحه وجود محو فرمود و خلاصه اولاد حضرت نوح را باقی داشت دوم در وقت حضرت
 ابراهیم که کواکب پرستی و صابکیت و گرفتاری بکلی خطه اسباب در اذان مردم زمین آن قدر رسوخ پیدا کرده بود
 که از ملاحظه سبب مطلقا غافل شده بودند نظر انتخاب ثانی اتباع حضرت ابراهیم را که حقا بودند ممتاز ساخت
 و برای ایشان اوضاعی که دلائل حقانیت بودند از ختنه و غسل جنابت و دیگر انواع طهارات بدنی و حج خانه کعبه
 قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در هر حال مدبر که توجه بذات حق بهم در بدن و هم در اموال
 و هم در اولاد و گرانده مقرر فرمود باز در وقت بعثت حضرت موسیٰ نظر انتخاب سوم متوجه بحال فرق بنی اسرائیل
 از اولاد حضرت ابراهیم شد و ایشانرا دفر داران خود ساخت تا حافظ کتب و احکام الهی باشند و ملائکه وحی را
 در همین خاندان سهیول و نسر و دل و آمد و شد بوده باشند و پیغمبران از همین فرق مبعوث شوند باز در وقت بعثت
 آنحضرت این نظر متوجه بفرقه قریش از بنی اسمعیل شد که هم از اولاد حضرت ابراهیم بودند و انتقال این منصب
 بنی اسرائیل را بسیار شایسته و دلگرمی ایشان خویش نمود پس لازم شد که اول بنی اسرائیل را از بنی اسمعیل و عیوب آنها مطلع
 نماید و آنها و نیز دیگر سامعان نیز مبرهن گردید که استعداد این فرق باطل شده بود و اصلا ایقاف این منصب

ایشان نمائند بود تا این غل و غلب و نظایر میان جزافی و تحکمی نباشد بلکه معنی بر وجه حکمت گردد سوم آنکه انبیاء
 آنحضرت صلعم در کتب منظمه بودند بیشتر مناظره و مکالمه با قریش بود زیرا که در اینجا غیر این فرق سکونت نداشت و چون
 بعد از منوره هجرت فرمودند بیشتر صحبت بنی اسرائیل و هم کلامی آنها را و ادوات و عیبت نظر این معانی بودند زیرا که
 بنی اسرائیل اهل کتاب و شمای این امور میدانستند و چون بنی اسرائیل از طاعت این پیغمبر برگشته منظمه آن شد که سائر
 اناس در بنی قریظه شک و شبهه می رسانند بنا بر آن ذکر قبایح قدیمه و جدیده بنی اسرائیل فرمودند تا قول و فعل ایشان
 در نظر مردم ساقط از اعتبار گردد و قابل استدلال نماند چهارم آنکه بنی اسرائیل از تبعی فرق انام بولادت انبیاء مخفی
 و سبای بوده اند و هر که با نیتاب بر بزرگان می فرمودند اول میباید که تهذیب نفس خود و اصلاح مناسط ظاهر و باطنه خود کرده
 باشد تا بحکم الولد سر لایه دلیل صحت نسبت راستی نخواهد تواند بود و الا حال او مخالف دعوی او گردد و خود بزرگان خود
 ملزم شود بنا بر این امور اول تمام دم زمین را خطاب فرمودند که یا ایها الناس اعبدا و انتم بهای که جمیع بنی اعظم
 است از خلقت زمین آسمان گرفته تا خلقت حضرت آدم و اصل کردن ایشان در بهشت و خلیفه ساختن ایشان در
 زمین یاد دانیند بعد از آن خطاب باین فرقه متوجه نموده نصیحتها و خاصه که بر اسلاف ایشان گذشته بود و کفران آن نصیحتها
 و تخریب و تبطل او ضاع خود که ایشان بعد و آمده یاد دانیند چنانچه میفرمایند یا بنی اسرائیل سلیخه اے پسران
 یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و اسرائیل نام حضرت یعقوب است و معنی اسرائیل لغت عبرانی بنده است و تیل معنی
 الله است پس معنی این که عبد الله شد و عبد بن حمید از ابو مجاز روایت کرده که در اصل نام حضرت یعقوب که حضرت
 اسحق برای ایشان معین کرده بودند یعقوب بود بنا بر آنکه حضرت یعقوب حضرت عیص از یک شکم توأم برآمده بود و حضرت
 عیص اول برآمدند حضرت یعقوب بعد از ایشان حضرت اسحاق ایشان را به یعقوب مسمی کردند زیرا که بهجت حضرت عیص
 پیدا شدند و معنی یعقوب لغت عبرانی پس آئینه است و همین نام برای ایشان جاسی بود تا آنکه ایشان قریب به
 جوانی رسیدند روزی حضرت اسحق در خلوت خانه بودند و ایشان را برادر آن خلوت خانه نشاند تا نا محرمی
 در آنوقت خاص نیاید و در مناجات الهی تشویش ندید ناگاه فرشته از فرشتههای مقرب درگاه الهی بصورت آدمی
 برای زیارت حضرت اسحق آمد و فرمود که در خلوت خانه در آید ایشان با او و ابا ایشان دست و پای کردند و در
 آمدن ندانند تا آنکه حضرت اسحق از درون خلوت خانه برآمدند و دیدند که ایشان با فرشته مقرب در افتاده اند با آن
 فرشته عذر آغاز نهادند آن فرشته حضرت یعقوب را تحسین فرمود و گفت که حق خدمت را چنین بجا باید آورد و
 حضرت اسحق گفت که نام این فرزند شما چیست ایشان گفتند یعقوب فرشته گفت که از طرف ما نام این فرزند اسرائیل
 میفرماید زیرا که در زبان ما اسرائیل معنی مرو بر گزیده است و تیل معنی خدا و این فرزند شما مرد خداست که اصلاح
 پاس کسی نمیکند از آن هنگام نام ایشان اسرائیل جاری شد و لهذا این نام شایسته نام فرشتگان است مثل

چونکه در کتابی در خطاب باین نام که اولاد یعقوب فرمودند اشارت است بآنکه شما پسران آن مرحوم و اندک
 بکجه الهی بود و عداوتی حق فرمان پدر خود پروای و بیگس نکرد و پاس هیچ چیز نداشت شما را هم هیاید که نگم
 اولاد سر لایه مدفا کردن بجه خدا و بجا آوردن فرمان او پروای و حق دنیا ننگید و از زوال جاه و ریاست شریک
 و اگر درین کار قصور و اسید کرد خلاف طریقه پدر خود خواستید نمود و در صحت نسب خود خلل خواستید انداخت و عام
 از این عباس رعایت کرده است که انبیای مذکورین و مشهورین همه از بنی اسرائیل بوده اند مگر ده کس حضرت
 نوح و حضرت هود و حضرت صالح و حضرت لوط و حضرت یحیی و حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و حضرت ائمه
 حضرت یعقوب و حضرت محمد رسول الله علیه و علیهم السلام و نیز نقل کرده است که بیگس از بنیان نیست که بر
 او در قرآن دو نام ذکر کرده باشند مگر حضرت یعقوب و حضرت یونس که حضرت یونس را ذی النون هم فرموده اند و حضرت
 یونس را هیچ هم گفته اند آنها را لیکن این و متفرق ناقص است زیرا که حضرت یونس را ذی النون هم فرموده اند مگر آنکه گفته
 که ذی النون از قبیل عیلام و القاب است نام نیست و بیان انشاپ اولاد حضرت یعقوب است که پدر ایشان حضرت
 اسحق با پدر حضرت لوط گفته شده بودند و از آن نوجوانان را دو پسر در یک شکم بوجود آمدند و چون وفات حضرت
 اسحق قریب رسید هر دو پسران خود را در مسجد خود سجاده نشین کردند و مال خود را نیز در میان هر دو کس نصف نصف تقسیم
 کردند و حضرت اسحق حضرت عیسی را بسیار دوست میداشتند و زوجه ایشان حضرت یعقوب را دوست تر میداشت
 و فرزندی حضرت اسحق را آخر عمر خود بمحضت عیسی فرمودند که در وقت خاص من حاضر شو و آواز کن تا برای تو دعا نام
 این سخن را زوجه ایشان شنید و حضرت یعقوب را لباس حضرت عیسی پوشانیده فرستاد و گفت که آواز خود را
 با آواز عیسی بدل کرده بگو که من حاضرم برای من دعا و موعود بفرماید و حضرت اسحق را در آخر عمر نصف بصارت
 طاری شده بود چون حضرت یعقوب باین شکل و لباس پیش حضرت اسحق رفتند حضرت اسحق برای ایشان دعا کردند
 مضمون دعا آنکه حق تعالی نبوت را در اولاد تو جاری دارد و بعد و بر من حضرت عیسی آمدند و طلب دعا نمودند حضرت
 اسحق فرمودند که در آنوقت خاص آمده بودی دعا کردم حضرت عیسی گفتند که مرا خبر نیست بعد از تحقیق معلوم شد
 که حضرت یعقوب آمده برکت دعا بایشان را برودند حضرت اسحق برای حضرت عیسی دعا کرد دیگر فرمودند که
 حق تعالی پادشاهان را از نسل تو گرداند چون حضرت اسحق را وفات نزدیک رسید هر دو پسر خود را وصیتها فرمودند
 لیکن مسجد و سجاده را حواله حضرت یعقوب ساختند باین سبب حضرت عیسی با حضرت یعقوب که در وقت حاضر بهر سبب نایز
 و بعد از وفات حضرت اسحاق تمام مال را حضرت عیسی متصرف شدند و مردم بجم بمحضت عیسی آوردند و حضرت یعقوب
 عیسی را میباید داد حضرت یعقوب چون حال بدین وضع دید حضرت یعقوب را گفت که در خیال بود و باش شما مناسب نیست
 پیش من که لایان است بره بداد و دختران بسید دار و مرد و مالدار است شما را که ضایع خواهد کرد و با یکی از فرزندان خود

بیان انشاپ اولاد حضرت یعقوب

بدر

و از طرف ماس فلح الببال خواهم بداند چنان یعقوب نزد لایان رسیدند و او بقدر و میثاقان بسیار خوش شد و از حال مادر و
 پدر ایشان پرسید ایشان همه ماجرا بیان کردند لایان گفت که از بد سلوکی برادر باک مالک که تو فرزند منی و تمام من و خانه خود را
 تقویض نمود و بنظر کلان خود گفت اگر چهار پسر از آن دختر ایشان را ستودند بنده و شمع و ولادت می دهد و بعد از آن
 آن دختر فوت شد لایان دختر دوم را با ایشان گفت که او نیز دو پسر زاید و مرد و لایان دختر سوم را با ایشان گفت که او
 دو پسر و یک دختر از آن بوجود آمد و او هم وفات یافت لایان دختر چهارم خود را که رحیل نام داشت و مادر حضرت یوسف و
 بود گفت که در روزی وقت عمر حضرت یعقوب کچل سال رسید و با ایشان و همی آمد که تا را بنیم کردیم بر لب سوی کنعان و مردم آنجا
 را برین آباءی خود دعوت کن ایشان این ماجرا را بحضور لایان گفتند لایان سجد شکر بجا آورده گفت هر چند فراق تو و فراق
 دختر من بر من بسیار شاق است لیکن رضامندی می خوام مقدم رضامندی من است حالا هر چه خواهی انزال من بگو حضرت یعقوب
 فرمودند که مرا حال احتیاج نیست لیکن قبیله و اولاد مرا همه از من رخصت ده لایان دختر خود را همه فرزندان رخصت کرد و با قصد
 گویند و با قصد راس گاو و با قصد راس شتر و با قصد راس اسب و با قصد راس شتر و غلامان بسیار برای خدمت و نگاه داشتن
 جانوران و نقد و پوشاک بسیار با ایشان داد چون ایشان متوجه بکنعان شدند و خبر بعیص رسید اول جوش و خروش بسیار
 کرد و بمقابل و مقابل برافست آتش با محسن سلوک آنجا رسید و با حضرت یعقوب ملاقات ثالثین کرد و با دایه تمام از ایشان
 است عاگرد که حق تعالی شمارا به نبوت مین بزرگی داده است بر اوس من و عاکن که از نسل من نیز پیغمبر پیدا شود
 حضرت یعقوب فرمودند که از پشت شما ایوب پیغمبر پیدا خواهد شد و از القریین باو شاه نیک بخت که مالک مشرق و مغرب
 خواهد شد بعد از آن حضرت عیص و حضرت یعقوب با هم رخصت شدند و حضرت یعقوب قصد شهر کنعان کرد و در کنعان از
 رحیل حضرت یوسف و بنیامین پیدا شد و حضرت یوسف دو ساله بودند که رحیل قضا کرد لایان این ماجرا شنید و خبر
 به خود داد که خود در ترین دختر او تیر با عیص بسیار بر اے ایشان فرستاد و حضرت یوسف را او پرورش نمود و مجموع فرزندان
 حضرت یعقوب دوازده پسر اند از هر پسر ایشان سیطی عظیم پیدا شد و بنی اسرائیل یکی دوازده سبط اند و درین خطا
 همه آنها را شریک کرد و میفرمایند که ای اولاد یعقوب مقتضای کمال متابعت آباء و اجداد و آنست که هیچ کس از این غافل
 نشود چنانچه است موجود مصطفوی را فرموده ایم که یا ایا الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا فاذا ذکر لی اذکروا
 و اگر استغفار و شما این در نه شرقی نیست که بواسطه یاد کردن من توانید که پس ایفقد خود بکنید که اذکروا انفسکم
 انکم انعمت علیکم لیس یا کثیر نعمت مرا آن نعمت که انعام کرده ام بر شما و فامه این آنست که نعمت من
 عاگرد که انبیا این من و دیگران شریک باشند چندان در دل نمی پیاید که نعمت خداست شکر کا از نظر من نیست و تمایل
 معلوم شود لهذا از این مقام شکر ملاحظه نعمت خاصه ایشان و ابد و هر چند لفظ نعمت مغرور است لیکن جنس نعمت را شامل می شود
 این من منوره و عوایر دیگر که نخواهد شد از جمله نجات از دست فرعونیان است و از جمله مگان من و با بر اے ایشان و

وپیدا کردن سائبان ابرو و تیره برای ایشان و نازل کردن من و سلوی و جاری کردن دهان و چشم از یک ننگه فرستادن
 پیغمبران و دین فرقه بے دردی و نازل کردن کتابها و دین ایشان و در خاندان ایشان و حمایت ایشان و در وقت
 از دشمنان و تنبیه متواتر بر تقصیرات ایشان و ایشان را در غفلت نگذاشتن باز فرستادن آنحضرت برای مداین ایشان
 و این نعمتها از نعمتهای عمده است که مخصوص باین فرقه است هیچکس را از فرقههای بنی آدم این قسم خارق عادات عامه
 مشاهده این قسم نعمیات و پندار و تزیینها از حضور خداوندی نداده اند پس گویا از جمیع آدمیان این فرقه است باین مقام
 پیدا کرده اند و هر چند اکثر این نعمتها بر اسلاف و آبای ایشان بود لیکن نعمتی که بر دیدان باشد در حق پسران بالادلی
 نعمت خواب بود زیرا که اگر آن نعمتها بے بود نسل آنها جاری نمیشد و پسران بوجود نمی آمدند و نیز پسران را انساب به
 همجو پدران که حقیقتاً آنها را به نعمتهای عمده خاص کرده باشد و نعمت عظیم و نیز چون پسران بدانند که پدران را
 این نعمتها بطریق طاعت فرمان الهی و صبر بر شقت و اعراض از کفر و حجود حاصل شده بود بالیقین و طریق آبی
 خود رغبت کنند و مقرر است که هر پسر بر اتباع طریق پدر خود مجبور است پس با ذکر نعمتهای اسلاف خود ایشان
 را در مانند این نعمتها طامع سازد و این طمع از اظهار مخالفت فرمان او و نقص عهده او مانع آید و لهذا گفته اند که
 ایشان عبید الا حساسان و در یاد و تائید این نعمتها فائز باشد و دیگر هم منظور است از آنجمله آنکه تفصیل این
 نعمتها بر زبان پیغمبر شاهده صدق نبوت او باشد که بدون مطالعه کتاب و مخالطت اهل کتاب این قصه را باین
 سببند و آنجمله آنکه بر قدر نعمتها بسیار باشند معصیت و نافرانی مستم زیاد تر مخوف و ترساننده گردد و تسبیح مخالفت
 شدیدی نماید و لا اقل حیا از اظهار مخالفت خود جلی بر مخالفت و این همه فوائد در دعا که اثبات نبوت آن حضرت عظیم
 و اصلاح فرقه بنی اسرائیل است مداند و نیز این همه نعمتها موجب راست و بزرگبهاست مانند بزرگی حضرت آدم
 سجده فرستگان و سکونت بهشت و چون آن بزرگی نسبت بادی غصباتی که در خوردن میوه درخت ممنوع بود دخل پذیر
 شد این بزرگبها را نیز در صحت کفران نعمتها زائل باید فهمید و قطع نظر از آنکه یا در کردن نعمتها موجب ترک مخالفت
 شود یا از شما عهدهی بر اظهار حق گرفته ایم و هر که با کسی عهده بسته باشد گو آنکس منعم نباشد و نعمتی از او نرسیده و فایده
 او واجب است نزد سایر فرقههای بنی آدم پس شما را می باید که اگر از یاد کردن نعمتها سزاغافل شوید آن عهده ما را یاد کنید
 و اذخو ابعثی حی یعنی وفا کنید بعهده من که از شما گرفتارم زیرا که آن عهده ما در محکم و وثاقت گفته از عهد
 حضرت آدم نیست که در وقت ساکن کردن ایشان در بهشت گرفته بودند که از میوه درخت ممنوع پرنیز کنند
 و کمتر از آن عهده هم نیست که از ایشان و از ذیت ایشان بعد از قبول توبه و سکونت زمین گرفته بودند که هرگاه
 برایتی یقین از جانب من بیاید بجهت ان هدایت را لازم دانست زیرا که اگر شما بعهده من وفا خواهید کرد و اوفی
 بعهدهی که من بعهده من نیز وفا خواهم کرد و بعدیکه بشما و اوامام که خوف و ترس از شما در کنم و گناهان شما را بایزیم و حیات

شما را مضاحف سازم و تکلیفات شاقه را از شما منهایم و شما را بهشت که سکن بند شما بود و به سبب شماست گناهان
دست آوردت مرا بخت نصیب کنم و تفصیل این عهد که بنی اسرائیل بوقوع آمده در سوره مائده مذکور است درین آیه
که و لقد اخذ الله ميثاق بني اسرائيل و عهدنا معهم انني احسن نقيبا تا اين بلفظ که و لا دخل لكم في
تجوري من تحتها الا انما هو و در سوره اعراف نیز درین آیات که فما كُتِبَها للذين يتقون تا اين آیت که الذين
يتقون الرسول النبي الامي الذي يجدونه مكتوبا عند هم في التوراة والا انجيل الى اخرها
و محتملست که مراد ازین عهد همان عهد باشد که در وقت هبوط از حضرت آدم گرفته اند که فاما يا تيتكم مني هدي
يا عهدي که جمیع انبياء سابقين به تائيد و نصرت انبياء لاحقين گرفته چنانچه در سوره آل عمران مذکور است و اذ
اخذ الله ميثاق النبين لما اتيكم من كتاب و حكمته الى اخر الاية يا آلان عهدكم ان جميع علماء گرفته اند چنانچه
در آخر همان سوره آل عمران مذکور است و اذ اخذ الله ميثاق الذين اتوا الكتب لبتين منه للناس
ولا تكفونه زیرا که عهدي که از عام گرفته باشند بر خاص لازم ميشود و عهدي که از پيغمبر گرفته باشند بر امت لازم
میشود پس بر ذمه بنی اسرائیل چهار عهد الهی واجب الوفا بود اول عهدي که بالخصوص از ایشان گرفته اند و بر چندان جمیع
در حق آن حضرت بالخصوص واقع نشده بلكه مضمون آن عام شاملست ايمان جمیع رسولان را تايد و تصديق آنها را و
بر ادا شدن نماز و دادن زكوة و انفاقات مالي را ليكن سما حاصلست زیرا که آنحضرت نیز در زمره رسولان داخل ميشود پس
اعمال ميفرماید پس ايمان بالایشان و تقويت و نصرت ایشان بمقتضای آن عهد بر ذمه بنی اسرائیل واجب گردید
و مذکور این عهد در اول سوره مائده است دوم عهدي که خاص بر اتمام رسول بنی امی گرفته اند و مکه آن در سوره اعراف است
سوم عهدي که جمیع انبياء سابقين بر او نصرت و تصديق انبياء لاحقين گرفته اند و چون در فرق بنی اسرائیل انبياء بسیار گذشته
اند و اينها خود را در امت آن همه انبياء شمارند پس آن عهد بتکرار و تکرار بر او ایشان لازم الوفا گشت و مذکور این عهد در
وسط سوره آل عمران است چهارم عهدي که على العموم از اولاد آدم گرفته اند چنانچه در بنیام مذکور است يا جميع علماء گرفته اند
چنانچه در آخر سوره آل عمران مذکور است که آن عهد نیز بر فرق بنی اسرائیل که خود را از اولاد حضرت آدم و از زمره علماء
میشمارند لازم الوفا شد پس در بنیام بنی اسرائیل و فاباين عهد ما سه چهار گانه طلبیده شده اند و فاباين تفریک مفاهد که
مقتضای حلیت انسانی است اگر درین امر مقصود خواهد بود که از دایره انسانیت خواهید برآمد و انبیا باین طریق که موقعا
هر بر عهدین هم عهد داده ام اگر شما را طمعی در ان موجودات متحقق است پس سبیل ماصل کردن آن موجودات
مفاهد است پس گویند چنين ارشاد شده که اگر وفا عهد نظر بخواهیم و درین سخن پردی خود کفایت باری طریق و محاطه سوداگر را
نگذارید که این طرف خیر و دادن و ازان طرف ده چندان گرفتن است و اگر بخاطر شما رسد که تحصیل منافع
اگر چه آن منافع بید باشند و قتی محمود است که خوف مضرت نبود و ما را در وفا کردن بان عهد مضرت نالاخی است

انما جمله برهم شدن جاه و ریاست با دانا نجله موقوف شدن نذر نیاز و فتوح و دایا که مردم هم در سبب ما با ما میدادند و
 نجله اسناد باب ریثت و کار ساز می که در وقت استخراج احکام تورات و انجیل مدعایت کشی بپای هر دو در
 صورت منسوخ شدن آن هر دو کتاب که انا آن احکام را نه خواهر پرسید و انا نجله نوشی قوم و قبائل و اقارب انا
 و منافکت و مهابرت و برپا شدن تعادلی و تناصری و منافکتی که بسبب تویت و قرابت با دانا شده اند و علی هذا القیاس
 پس با و در فاکرون بآن عهد و گو غالب منفعت باشد ازین مضرت های عهدی که ترسیم و کار عاقل جمیع است که از هر چه
 که هر دو جانب نفع و ضرر داشته باشد برینگزاند و احترام نماید گوئیم که چنانچه در و فاکرون و فاکرون بهیچد این مضرت های فلیکله
 فانیه اندیشه میکنید و ترک و فاکرون مضرت های عهدی را که بپایران مرتبه ازین مضرت های سخت تر و دائم تر اند اندیشه کنید
 زیرا که در صورت بی فای انا نجله خوشنود و فاکرون می شود و فاکرون می شود و فاکرون می شود و فاکرون می شود و فاکرون می شود
 هر دو قسم حضرت ایا هم بر یکدیگر با هم تفاوت آسمان زمین و دانه بلکه از مضرت های و بنویسند رسید که خوشنودی من
 عوض آن بسته اند شد و ایا ای فاکرون یعنی و از خوشنودی من البته ترسید زیرا که آن همه منفعت های و دنیا
 عوض آن نمی تواند شد چنانچه گفته اند بیست لکل شئی اذا فارقتہ عوض و ولیس لله ان
 فادقت من عوض و در اینجا باید دانست که مضرت و لغت عرب ترس است از تقصیر و رادای حق کسی و ترس یا
 از عقاب و عذاب است و ان مضیبات الی ظاهر است یا از ملال است و آن شایان الی دل است و خوف اول ذل
 میتوان شد و خوف دوم زائل نمی تواند شد و لهذا و ایا ای فاکرون فرمودند و نگفتند که و من حقانی فاکرون
 و نیز باید دانست که اهل کتاب را که از سابق بریاست و برجیت مالون بودند و نذر و دایا انا و هم بعنوان علم تعلیم
 گرفتند ترک آن دین بسیار شاق بود و بهر برین شقت نمودن و برجیت پیغمبر آخر الزمان کرون که از ایشان بوقوع
 آید موجب نیل و ثواب ایشان است عند الله و لهذا در حق مومنین اهل کتاب در سورة قصص ارشاد شده که
 اولئک یوقون لجوهم مرتلین بخاصه و ادر محبین بروایت ابو موسی اشعری وارد است که آن حضرت
 فرموده اند که کسی که ثواب دوباره از جناب الهی عطا خواهد شد اول کسی که از اهل کتاب با سلام مشرف شود و در
 کسی که کثیر که در خانه خدا از او کرده باز در نکاح خود آرد و سوم ملوکی که هم بندگی خدا بجا آورد و هم در خدمت خدا و خود قصور
 نورزد پس فرمود بنی اسرائیل و برجیت این پیغمبر چنانچه شقت بسیار باید کشید همچنان توفیق ثواب هم بیشتر باید داشت
 مصرع هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا و شقت را در نظر آوردن و ولی را از منافع بلند و مراتب ارجمند
 ندویدن شیوه ارباب غم و عالی همتان نیست چنانچه گویند گفته است شجر نمون علی بن الحاکم
 نفوسنا و من خطب الحسنا لم یغله المهر و اگر از شما عهد نمی گرفتیم که با این پیغمبر ایمان بیاور
 و این کتاب را راست داند باز هم فرمود شما واجب بود که برین کتاب ایمان بیاورید زیرا که هر چه موافق حق باشد

بیان قرآن مجید
 در بیان قرآن مجید

الله سبحانه وتعالى است وکار عاقل نیست که چیزی را حق دانند و از وقت آن انکار کنند زیرا که مدنی صورت انکار حق لازم می آید پس
شما این پیغمبر را حق دانید و الا لیسوا منکم الا نیکو انزلت کلماتی و ایمان آرید با آنچه نازل کرده ام من و شمار را با یقین معلوم
شده که نازل کرده من است زیرا که معجز است و نیز معلوم شده است که سر اسرار است زیرا که مصداقاً لکلمات معجزه
یعنی موافق است با آنچه همراه شماست از توحید و انجیل و زبور و صحف انبیای پیشین در هر باب از اعتقادات و صفات
و احوال ملائکه و اخبار انبیاء و ذکر بیست و دو مذبح و امر بتوحید و عبادت و نهی از کفر با توحید و چیزیکه در مخالفت کتب خود می باشد
یعنی نسخ می باشد احکام توحید و انجیل پس اگر تامل کنید آن نیز دلیل موافقت و شاهد تصدیق است زیرا که درین کتاب
با یکدیگر است که دین موسی و دین عیسی حق است و احکام توحید و انجیل در وقت خود حق بودند پس ایمان بقرآن
مؤکد با ایمان توحید و انجیل است و احکام منسوخه آنها نیز در آن کتاب با بشارت بوجود این پیغمبر و نزول این کتاب نیز
موجود است و مذکور است که با بدن این پیغمبر و نزول این کتاب از شما تکلیفات شانه و احکام ثقیله رفع خواهند شد
پس اگر این پیغمبر و این کتاب نسخ آن احکام نکند خلاف مدعیه الهی لازم آید پس بسبب نسخ تصدیق آن کتابها حق
کنند و بر او اشعار بهین گفته می شود نفرموده اند که و امنوا بالقرآن و بهذا الکتاب بلکه راه کنایت سلوک نموده اند
زیرا که هم کنایه ابلغ از صریح است و هم باین کنایه علت وجوب ایمان مستفاد می شود و اگر شما را در ایمان باین قرآن
و این پیغمبر با وجود قیام دلیل عقلی و شک عینی بر وجوب آن شک و شبته باقی است پس چنان نگنید که در
اول و بلکه با شک و تکذیب پیش آمده بلکه بکتاب خود مراجعت کنید و احوال این قرآن و این پیغمبر را با آنچه در آن
کتاب مذکور است مطابقت و جمیع شان عقلاً بهین است و کما نگوؤا اول کفریه یعنی و سب است اول کسیکه
دید و دانسته حق پوشی این قرآن کند زیرا که دیگر فرقه های اهل کتاب تبعیت شما کرده با انکار و تکذیب پیش خواهند
آمد و بآنها برگردان شما خواهد افتاد و اینوقت که مشرکان که در پیش انکار و تکذیب این پیغمبر و این قرآن
نموده اند بسبب جبل و پیغمبری خود دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و بسبب جبل و نادانی شما انانیت
که کسی اقتدا می آنها نماید یا پیروی آنها کند بظلمت و غفلت خود واقع بودن از احوال این پیغمبر و این قرآن غافل
نظر کرده حق پوشی خواهد کرد پس حقیقت کفر که حق پوشیت اول از شما بود تو را خواهد آمد که کفر شک و دیگران پیش از
شما کرده باشند و نیز کفر اهل که مخصوص باین قرآن نبود بلکه توحید و معاد و جمیع پیغمبران و جمیع کتب الهیه را منکر بودند و
شما همه این چیزها را بر هم خود باور داشته و معقد بوده خاص این قرآن را منکر می شوید پس شما از مشرکان خاص قرآن اول
فرقه خواهید بود و این معنی بسیار بعید است زیرا که آنچه دین قرآن مذکور است از توحید و نبوت و معاد و حسن عبادت
و تبعیت محضیت همه را باور داشته با انکار پیش می آید و این دلیل تعصبات و مشرکان که در پیش چون اینهمه چیزها را
منکر بودند اگر در قرآن این مذکور است شنیده باور نکنند و با انکار پیش آیند چنان بجهنمیت که انکار مضامین کتاب

مستند انکار آن کتاب است و مقصد حق معین کتاب باز انکار آن کتاب شاهد صدق مقصد و خداوند است
 اگر گویند که هر چند این کتاب موافق وعدہ توریت و انجیل نازل شده است و آیات توریت و انجیل که در آنها
 وعدہ این کتاب است نزد ما موجود است لیکن اگر بر آن آیات عمل کنیم ریاست و جاه ما یکفایت خواهد شد بلکه
 کارخانه نامی معاش ما بر هم در هم خواهد گردید پس بنا بر ضرورت و محوم بود امر آن آیات از ما عمل کردن نمیتواند شد
 زیرا که حرج مسقط تکلیف است گوئیم این همه از آنست که از حضرت دنیا بیشتر می رسید و از نا خوشنودی من چند
 نیستند و منفعت دنیا را بر منفعت عمل آیات من ترجیح میدهند و این کار لغایت تمییم است و در توریت و انجیل
 ذمت آن دارد است پس اگر ایمان توریت و انجیل دارد از این کار دست بردار شود و لا تشتر و ابایلی
 تمنا قلیلا یعنی و خرید نکنید عوض آیات من بهای اندک دنیا را که نسبت به ثواب آن آیات هیچ نیست و
 سبب فانی است و آن باقی است و هیچ عاقل قلیل را بر کثیر و فانی را بر باقی ترجیح نمیدهد و ابایلی قاتلون یعنی و از
 نا خوشنودی من باید که پریز نکنید از رفتن جاه و ریاست زیرا که عوض آن خوشنودی من حاصل نمیتواند شد و عوض خوشنودی من
 از جاه و ریاست حاصل نمیتواند شد باقی ماند و اینجا سوائی جواب طلب آن آنست که خریدن بها و قیمت چه معنی دارد
 و در عرف چنین را بجهت که قیمت میدهند متاع میخرند نه آنکه متاع بدهند و قیمت بخرند پس اگر آیات را متاع
 قرار داده باشند پس بایستی گفت که و لا تبيعوا الیاتی بشن قلیل یعنی مفر و شیدا آیات مرا به قیمت قلیل و اگر
 آیات را قیمت قرار داده باشند پس بایستی گفت و لا تشتر و ابایلی متاعا قلیلا یعنی خرید نکنید آیات مرا
 داده متاع اندک را این ترکیب که در اینجا واقع شده و رای این هر دو ترکیب است و جملی چه باشد و این آنکه اصل
 مقصود بالذات آدمی را حصول منافع آخرت است که برضامندی خدا و فرمانبرداری او بدست می آید پس حقیقت
 درین معامله جمیع همان است و اهل کتاب را که رشو نهایی و تحف و هدایا و حصصی مقررند و ذناعتها و میوه ها و معاونت حضرت
 و منافع دوستی و قرابت که در عوض آن منافع آخرتی بدست می آید همه از جنس دنیا بود که مقصود بالذات نیست بلکه
 وسیله تحصیل آخرت است چنانچه گفته اند الدنیا منزلة الاخرة پس در حقیقت دنیا باینها بمنزله نقدین است
 که قیمت استعنا فانه میتواند شد و خود مانع نیستند چون اهل کتاب منافع آخرت را بر داده این منافع فانی را که
 مقصود بالذات نبود و در عوض آن گرفتند گویا معامله را از گون ساختند چیزی که دانی بود گرفتند و چیزی که گرفتنی بود
 دادند پس تعبیر از انقلاب این معامله غلط فہمی آنها به همین ترکیب مناسب نمود که و لا تشتر و ابایلی
 تمنا قلیلا گویا اشاره میفرمایند با آنکه آیات من از آن قبیل نبود که آنها را وسیله تحصیل چیزی گردانید بلکه
 مقصود بالذات بود و اگر در عوض آن چیزی نمی گرفتند که قابل ذخیره صالحه بقا میبود باز هم صحت معامله
 درست میشد لیکن بنابر عرض آن چیزی را گرفته اند که فانی و غیر باقی است که حکم قیمت دارد و او را ندانست

تلاوه کرده باشد که بسیار نافع است گفته اند که هر چه شخصی عبادت باشد خواه فرض عین خواه فرض کفایت خواه سنت
 مکره بران اجرت گرفتن جائز نیست مثل تعلیم قرآن و حدیث و فقه و نماز روز و نماز و ذکر و تسبیح و آنچه بر هر چه
 عبادت نیست مباح محض است بران اجرت گرفتن جائز نیست مثل رقیه کردن بقرآن یا تعویذ نوشتن و امثال
 ذلک و عبادت که سبب تقرب است یا تخصیص مکان مباح میشوند نیز بر آنها اجرت گرفتن جائز نیست مثل تعلیم قرآن به
 بعضی کس و فغانه او از صبح تا شام که باین مفهومیست و قیود بر عبادت نیست و نیز باید دانست که چنانچه بر عبادات و
 طاعات اجرت گرفتن روا نیست همچنان بر ترک معاصی و اجتناب از محرمات هم اجرت گرفتن روا نیست و در حکم اجرت
 است حفظ مسجد و امثال ذلک و در سه کس را از عالمان دیده شده که در وقت اشتغال بشل و قضا و افتاء از جماعت مردم
 و امثال بنیایت اجتناب میکردند بلکه از سماع صوتی که در شرع مباح است و چون از آن خدمت معزول میشدند
 تذکره یافت بوجهی اصح و مؤید و در اینجا سخن بزند که مفسرین ازین مقام تعرض ننهادند میکنند آنکه بنی اسرائیل
 فرموده اند که شما کافر اهل کتاب بنظر من حال آنکه از بنی اسرائیل اول کافر شدن لیکن نبود و منع کردن را امکان نبود
 است چه آدمی را نتوان گفت که بر آسمان طیاران لیکن زیرا که قبل از بنی اسرائیل مشرکین مکه و قبریش تا ده سال کفر و زندقه
 و الزام از ایشان حضرت مسلمین داده بودند و بواسطه در عین تفسیر گذشت که مراد از کافر در اینجا حق پوشی است دیده و
 دانسته و این معنی در غیر اهل کتاب لیکن الحاصل نیست و از اهل کتاب اهل دعوت ایمن دین بهمین فرقه از بنی اسرائیل رسیده
 که مخاطب باین کلام اند و مفسران دیگر چنین گفته اند که در اینجا لفظ مثل مخدوست یعنی و لا تکلوا مثل اول
 کافر به و حاصل آنکه شما با وجود دانستن لغت این پیغمبر صلح و حقیقت این قرآن مثل کافران مکه نباشید و بعضی
 گفته اند که من اهل الکتاب مبین عبارت مضمرست یعنی و لا تکلوا اول کافره من اهل الکتاب زیرا که بنی
 اسرائیل از دیگر اهل کتاب در کفر باین قرآن سبقت کرده و بعضی گفته اند که ضمیمه به راجع بجامعه کمرست نه بجاؤلت
 یعنی شما اهل کسب که کتاب خود کافر نشو و نباشید زیرا که کفر شما باین قرآن موجب کفر شما بکتاب خودست و تا حال
 در عالم کسب گذشته است که کتاب خود کفر و زندقه اگر شما اینکار خواهید کرد اول کافر خواهید شد و بعضی گفته اند که
 مراد از اول کافران است که بجز و شنیدن این قرآن کفر و زندقه آنکه در حال او تامل نمایند و بقل خود اندیشه کنند
 بخت دوم آنکه از لا تکلوا اول کافر بطریق مفهوم مخالف مفهوم میشود که این از کافر جائز است اما اول کافر
 نباشید و همچنین لا تشتر و بالتی ثمناً قلیلاً بهین طریق دلالت میکند که اگر ثمن کثیر باشد مضائقه ندارد
 و بواسطه آنکه مفهوم مخالف را آن وقت اعتبار باید کرد که منطوق صریح بر ظان آن وارد نشود و در اینجا امتوا
 بما انزلت و دیگر آیات بسیار دلالت حرمت کفر مطلقاً میکنند علاوه آنکه دلالت مفهوم مخالف هم کلیه نیست
 چنانچه لا تأکلوا الریبا اضعافاً مضاعفة و رفع السموات بغیر عهد و ثمنها گفته اند بحکم سوم

بیان اجرت گرفتن بر تعویذ ۱۲

بیان عدم جواز اجرت بکتاب معاصی گرفتن

آنکه آیت اول را ختم فرمودند به فکر هبوط و آیت دوم را به فاقون حال آنکه معنی ربیت و القانرس در اینست در تفسیر
 اهل التفیقین با هم الاثین چه گفته است جوابش آنکه در آیت اول بنزد بنی اسرائیل خطاب به صریح ایمان نشد بود و نه
 پس گویند بنزد یهودیت خود باقی اندوترین خدا را در اصطلاح یهودیان ربیت در سیانیت نامند و ترسند خدا را و
 اصطلاح آنها را به ربوبان گویند پس در آیه آن آیت خطاب بلفظ مصطلح آنها مناسب افتاد و چون در آیه دوم بصریح
 ایمان مامور شدند و در حرف مومنین این قسم نفس را که از خدا ترسند متقی می نامند و توحید و اعتدای دین را تقوی گویند
 لهذا درین آیت خطاب بلفظ تقوی مناسب تر شد تا اشعار باشد مابین آنکه چون شخصی یعنی و نه منی را ترک نمود و در دین
 و نه به دیگر عمل شد و در امری مایه که استعمال الفاظ را بجهت آن دین و نه به سایر امور اگر کند و الفاظ را بجهت دین مختار خود را بکار
 ببرد تا التباس داشتند واقع نشود و بعضی مفسرین گفته اند که هر چند ربیت و انقاع هر دو در معنی پرستش و احترام و شریک
 یکدیگرند لیکن ربیت بیشتر و جاسمی استعمال میشود که جائز الوقوع باشد و انقاع در جاسمیکه متیقن الوقوع باشد پس در آیه
 اول ایشان را که با ایمان این کتاب امر فرموده بود و در دین ایشان عذاب الهی بر کفر جائز الوقوع بود و در آیت دوم
 که ایشان را با ایمان قرآن مامور نمود و در قرآن موعود است که کافران را یقیناً عذاب خواهد شد آنجا که آیه تدریجی بدل شد و
 با قاعا مامور شدند بحث چهارم آنکه ما اینجا بنی اسرائیل را بکلیل خود در اعتقادات امر فرمودند و راه هدایت بدو طریق که
 یکی از آنها واجب است و دوم اتباع دلیل نشان دادند حال آنکه ایشان را سیف را بنده که چنانچه بر شما واجب است که خود را
 از گمراهی نگاه دارید و این کتاب ایمان آرید و از عمل بر آیات کتابهای خود که در نشان این پیغمبر این قرآن نزد
 شما موجود است بملاحظه زایل جاه و ریاست دل نذرید همچنان بر ذمه شما واجب است که دیگران را اغوا و اعتدال نکنید
 و از خود گمراه کردن را بدو طریق است بطریق توزیع و تقسیم زیرا که اگر آن غیر دلیله و از دلائل هدایت شنیده باشد پس
 طریق گمراه کردنش آنست که در آن دلیل شبهه اندازند تا نزد آن غیر حق و باطل مشتبه شود و او را تشویش دهند و در بدو اگر
 آن غیر دلیل هدایت را شنیده باشد و نه خبر محض مانده باشد پس طریق گمراه کردنش آنست که دلائل هدایت را از خود
 بپوشند و او را دلائل کسیدن نهند و برای منع این بر دو طریق میفرمایند که اولاً کَلِمَتُوا یعنی مشتبه کنید
 بر عوام خود الحق یعنی معنی حق را که بموجب دلالت لغوی و در سیاق و سباق از آیات تورات و انجیل و دیگر کتب
 الهیه می فهمند و از فهمیدنش صدق نبوت این پیغمبر و حقیت نزول این کتاب در دین ایشان جاسمیکه بالکمال
 یعنی بتبادل باطل خود که محتاج با شمار باطل بر معنی غیر حقیقه یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرق نامی
 گمراه از این است مثل خلج در دافض معتزله و قدیه و محمدان نسبت بقرآن میکنند و مشتبه کردن حق را باطل
 صورتهای دیگر هم است که همه درین معنی و معنی است از آن جمله آنکه لفظی در روایت قصه از طرف خود زیاده
 کنند مثل آنچه شیعیه کرده اند که با حدیث جهنم و اجیش اسامة لفظ لعن الله من تخلف عنها

بیان فرق آنکه در حدیث تحریف میکند

افزوده اند و در حدیث من کنت سوا اله اللهم وال من و آلاه و عا د من عا داه لفظ و النصر من
 النصرة و اخذ ل من خذله و آت بجملة آنکه لفظی را که قریب الخرج باشد با لفظ دیگر بدل کنند چنانچه در نصب و ارج
 و حدیث انت صبی بمنزل له هارون مشومسی لفظ هارون بآب بزارن بدل کرده اند و آت بجملة آنست که حدیث
 یا د قرآن لفظ بهم واقع شده باشد آن لفظ بهم رانده و لیس به خواش خود معین کنند چنانچه فرقه شیعه و
 حدیث قرطاس که قالوا اهجرا استفهموه و درست قال عمر روایت کرده اند و نواصب خوارج و حدیث علی
 و ان ال الی فلاح الیسمو الی باولیاء انما اولیائی المتقون لفظ ال الی طالب روایت کرده اند و رافض در
 حدیث ما اهلن فلاحه ما د فلاحه بنان من امرنا شبنما اهلن ابابکر و عمر روایت کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المومنین
 مرتضی علی کرم الله وجهه که در حق قریشیان معاند که باعث بر جنگ جمل و صفین گشته بودند بر خلفای ثلاثه و حضرت
 ملوک و حضرت نبیر فرود آورده اند و آت بجملة آنست که اشاره به غیر واقع شده باشد آن اشاره را بر غیر دیگر مطلق سازند
 چنانچه رافض درین حدیث که الا ان الفتنة ههنا من حیث يطاع قرنا الشیطان که اشاره بشرقی زمین
 فرموده ارشاد کرده بودند بر حجة حضرت عائشه که جانب مشرق بود محل کرده و لیس به القیاس و تلمذ و الحق یعنی
 و سید شیعنی را باین طریق که نصوص توبت و انجیل که در کتابهای انبیاء موجود است و در حقیت این پیغمبر و این قرآن
 مطلق است از عموم پوشیده و اید و اینها را نشنوائند اگر در وقت تلاوت بران نصوص بگنجد آهسته بخوانند و اگر در وقت
 نمودن کتاب آن صفحه که متعلق بران نصوص است نمودار گردد و دست بر آن نهید چنانچه بود بیان در آیت رجم همین محل کرده
 بودند و اگر کسی از شما پرسد که شما آیت توبت را با انجیل در شان این کتاب و این پیغمبر دیده اید یا نه بگوئید که
 مانده ایم و انشبه ایم یا ما با خدا بریم چنانچه رافض نصوص نهج البلاغت را که در مدح سخنین نزد ایشان متواتر
 است از عوام خود انعام نمایند و گمان حق را صورت دیگر هم هست که معین را بهم کنند چنانچه جامع نهج البلاغت سید
 رضی الله علیه و آله و عمار الله بلاد فلان کرده نقل کرده است با جملة بزمه علماء و حبیست که بوجوه افواد اضلال را بخود راه
 نهند چنانچه بر نزد ایشان و سبب که خود راه یاب مبهتدی شوند پس شمارا ای بنی اسرائیل نیز لازم است که آتین و طریق افواضا را نیز
 و انتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق است و باطل باطل حق را با باطل پوشید و باطل را هم رنگ حق ظاهر سازید
 کرد و این قید برای آن افزوده اند که گاهی مشتبه کردن حق با باطل و پوشیدن حق از راه خطای همی هم میشود که آنرا در
 عرف اهل اصول خطای اجتهادی خوانند و آن گمان و تبلیس مودر این عتاب شدیدیست که بخر کفر شود بلکه تفصیل در
 اگر صاحب آن خطا در تلاش حق و فراموش کردن اسباب هدایت و کوشش تبلیغ کرد و دین او بجن صرف رسید و خود
 بلکه با جورت و اگر در ریافت حق بقدر مقدور کوشش نکرد و بفکر سرسری فغاوت کرده خطا نمود البته معاتب و
 طام است لیکن معذرت بکفر نمیرسد بخلات حق پوششی و تبلیس که دیده و دانسته بوقوع آید و بعضی از مفسرین

گفته اند که معنی و امانت تعلیم آنست که شایع این فعل را میدهند و هر چند حق پوشی و تبلیغ با وجود آنست قبح آن نیز عرام است اما با وجود آنست نهایت قبیح میگردد چنانچه زهرا الهسته خوردن پس این قید برای بیان مزید قبیح فعل ایشان است و در اینجا باید دانست که اکثر عوام میدانند که تحصیل علم دینی بخوف این مفیده حضرت و در جمل ماندن بهترست زیرا که عالم با وجود علم با حکام شرعی و در وجه و حرمت مخالفت آن حکام نیست که از اهلان صادر میشود پس در تحصیل این علم این وبال شدید را جزو التزام کردن است و در ترک تحصیل علم این نیز وبال شدید امان حاصل میشود و موبدین اعتقاد خود و حدیث ابوالدرداء و ابن مسعود که در مصنف ابن ابی شیب و کتاب الزهد امام احمد وارد است می آرند که قال رسول الله صلعم و لا یملن کایعلم مره و لو ستاع الله لظه و وین لمن یعلم و لا یعمل سبع مرآت در رفع این شبهه آنست که در حقیقت وبال جهل بیشتر از وبال علم است زیرا که در جهل دو امر فرض ترک شده یک علم و دوم عمل و در علم نه عمل یکبار امر فرض ترک شده که عمل است پس مواخذ که بر ترک و در فرض متوقع است اما مواخذ که بر یکبار ترک متوقع است از ترک عمل با وجود علم در نظر عقلی بسیار قبیح میاید و عند الناس جاهل محذوف میشود اما در جائیکه تحصیل آن علم ضروری نباشد اما اگر تحصیل آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاهل زیاده تر مطعون و ملامت مست چنانچه شخصی پدر خود را شناسد و بادی معامله علما مان مناسب و مادر خود را شناسد و معامله کنیز کان بادی کند و آنچه در حدیث شریف در حق جاهل یکبار و بل وارد شده و در حق عالم بل عمل منت باریس دلالت بر تخفیف عذاب جاهل نمیکند بلکه بر کثرت عذاب و ملامت عالم بل عمل که در مفعول او املات متوجه میشود و در جاهل جان یک ملامت بزرگ تحصیل علم متوجه است پس کافرا که با کفار دین از مواضع نماز در زنه و زکوة و حج و دیگر واجبات خاصه می شود حال آنکه عذاب موجود بر کفار و بهر اراان مرتبه شدید تر از عذاب ترک واجبات و محرمات است همچنین اینجا باید فهمید که کباب و بل جاهل سخت تر از بهر اریل عالم نه عمل است و نظریه این شبیه عام را از شخصی شنیده در جواب گفت که این جسم عالم برکت علم است که وبال حال را کمتر از وبال عالم نه عمل موجب این حدیث فهمیده این شبهه بخاطر راه یافت پس انکار فضیلت علم باین شبهه عین اقرار است بفضیلت آن زیرا که اگر علم باین مسئله یا با این حدیث حاصل نمیشد این شبهه بخاطر راه میافت و باین حیل تخفیف عذاب نمودن که معلوم میشود و چون نبی اسرائیل را به نصیحه عقاید و باز با ندن از ضلال و اضلال منع فرمودند حالا بیان میفرمایند که اگر شما این کتاب و این پیغمبر تصدیق کردید از تبلیغ حق و پوشیدن آن نیز مانعید اینقدر در نجات شاکفایت نمیکند تا وقتیکه تسلیم احکام این کتاب و این پیغمبر نگنید و خود را در زمره اعدا جعل نسازید زیرا که عمل بدین منسوخ اگر چه نه تغییر و تبدیلی شود حق پوشی در آن بنود جاری نیست بلکه بر تناسل لازم است که در اصول شرعی باین کتاب و این پیغمبر بناید و اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ یعنی و بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را بمقتضای حکم کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز پیروی

همین کتاب و همین بنویسند زیرا که بعضی فضاکن و مستحبات از این جنس میباشد که شعار دین میگردد و در آن آنهاست
 قبول آن دین میشود مثل جماعت و نماز و اینها نماز آنها نگذارید و امر الله تعالی مع الراکعین یعنی نماز جماعت
 خوانند همراه مصلیان و دیگر زیرا که درین شریعت نماز جماعت را بر نماز تنها نیست و مفت درجه و ثواب زیادی
 است و نماز جماعت شعار مخصوص این دین است و درین مقام نماز را بر رکوع اما بخت تعبیه فرموده اند که نماز هر دو
 رکوع داشت و رکوع خاصه این است پس گویا چنین ارشاد شد که نماز را بطور مسلمانان بگذارید یا رکوع و رکوع
 را بخوبی ادا نمایند بحدیکه چنان معلوم شود که مقصود بالذات رکوع است از جمله افعال نماز نادرین شمای دین اسلام
 عین گردد و ازین آیت اکثر شافیه مسک کرده اند که کافرا را در حالت کفر چنانکه تکلیف با ایمان مخفی است چنان
 تکلیف عبادات مثل نماز و روزه و زکوة نیز متحقق است و حنفیه جواب میدهند که این خطاب بعد از خطاب با ایمانست گویا
 چنین میفرمایند که اول ایمان بپارید بعد از آن نماز بگذارید و زکوة بپسید لیکن حرف داد که برای مطلق جمیع است
 این ترتیب تفسیر لالت ندارد و تحقیق آنست که نزد حنفیه نیز خطاب کفار عبادات مقرون با خطاب با ایمان با که
 ندارد زیرا که خطاب با جمیع ایمان و عبادات است نه عبادات فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیما الصلوة و ادا الزکوة
 را بر قبول امر نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها عمل نموده اند لیکن این معنی درست نیست شود زیرا که قبل نماز و زکوة اعتقاد
 فرضیت آنها در مضمون امینوا بما انزلت مصداقا لما حکم و داخل است حاجت تکرار نیست و بعضی از علماء نماز را
 مقتضای این آیت بآن رفته اند که نماز تنها گذاردن عاجز نیست طلب کردن جماعت در نماز فرض است و لهذا بعضی از
 علماء برای ابطال تسک آنها میگویند که قید مع الراکعین برای دلائل بر جماعت نیست بلکه مقصود آنست که همراه
 مسلمانان شما هم بطور ایشان نماز بگذارید که شمله رکوع باشد نه آنکه در تحریم و ادانیه موافق باشد و حاصل کلام آنکه
 لفظ مع دلائل بر وجوب موافقت با مسلمانان میکنند خواه در ارکان و حیات نماز باشد خواه و ادانیه تحریمه لیکن
 تحقیق آنست که هر امر برای وجوب نیست پس لفظ الراکعین دلالت بر همین قدر میکند که جماعت از شما مطلوب است
 گو. واجب نباشد خصوصاً چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند امر را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل نیست که
 قدرت بر جماعت متعلق بغيرت و قدرت با غیر قدرت نیست پس در نماز تکلیف نه قدرت نمیشود پس اگر جماعت فرض است
 تکلیف بر قدرت لازم آید و آنچه بعضی از کوفه نظر آن دلیل و دلیل بنقص و قدح پر خاش کرده اند که در نماز جمعه جماعت
 باجماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغيرت و قدرت با غیر در حقیقت قدرت نیست پس در نماز جمعه
 تکلیف بر قدرت شد و این آنست که فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بهم رسیدن جماعت است و در صورت عدم اتفاق
 جماعت جمعه فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت امام را بر امامت و مقتدیان را بر اقتداء قدرت بنفس خود مصلحت
 پس تکلیف بدون قدرت متحقق نیست و لهذا از کوری که بدون شکش بمسجد نمیخیزد و اندر رسیدن نماز جمعه با قضا

زیرا که خدمت او متعلق به غیرست نه بنفس خود یا بجلد جماعت و نماز هیچکافی بر سر کس نیست مگر به است که بدون عذر
 مثل مرض یا سفر یا بلدان یا گل و لای یا هوا یا سردی و تندری نتوان کرد و بر تریح مسلمین فرض با کفایه است اگر در
 شهر یا کلبه بزرگ جماعت امر را کنند گنهار میشوند زیرا که این صفت از شمار دوزخ مست نخل ازان دهرست که ازین
 جنس باشند و باید که هیچگاه با تکلیف متروک نشود والا اینها درین ازیادین و دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل با بلکه
 اکثر علی اظفار را شب و نیمه مقام طاری میشود و میگوزند که هرگاه ما در قیاسهم دین و احکام الهی تصور کنیم و حق پوششی
 نهمیم دیگر ما را حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که بفرموده ما تعلیم ما در بسیاری همان احکام
 عمل میکنند و آن همه اعمال و در جریج اعمال ما ثابت میشوند حکم الدالی علی التعلیل کفاحله شلافه هم نماز کنندگان
 که تعلیم میگذارند گویا نماز است و همچنین روزه و زکوة و تلاوت و ذکر و منشاء این غلط فهمی ایشان نیست که اصل
 شرعیه را بر ادوالمالی و خدمت جانی قیاس میکنند چون کسی بفرموده کسی نسبت به شخص امداد مالی یا خدمت بدنی نماید
 آن شخص این امداد و این خدمت گویا امداد و خدمت آمر میگرد و ولهدا شکر گذار و میشوید و میگوید که تو این کار کردی
 و بطبیق تو این منفعت بمن رسید حال آنکه مقدمه احکام شرعیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعیه مثال ادویه
 طبعیه و پیرین طبی است تا وقتیکه خود شخص مریض استعمال آن و دوا آن بر پیرین کند و در اوج فائده متحقق شود و صحت
 بدن حاصل نگردد که بفرموده او نیز ازان کس آن دوا و آن بر پیرین را استعمال کرده باشند مثلا طبیب اگر محتاج به تقویه
 و سهیل است به تقویه سهیل مریضان دیگر او را هیچ فایده نکشاید و استلای بدنی که از اضلاط دارد هرگز فایده نمیشود و ولهدا امر
 از اله این شب و در این غلط فهمی بطریق عتاب میفرماید انما أمر جن الناس بالآیة یعنی یا امر و کنید مردم را باینکی
 مثل او امر و نازدادن زکوة و فاعلم و فاعلم و فاعلم و فاعلم یعنی و فراموش نکنید نفسهای خود را
 پس آنها را برینکی باعث نمیشوید و اصلاح نفوس خود یعنی نمائید و انفعدا احوال نفوس خود آن قسم غافل میشود یکبار
 چیز فراموش شده غافل میشود و انتکم متکون الکتب یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت میکنید کتاب الهی را و
 دیگران از شما آن کتاب را شنیده بر مضمونش عمل میکنند پس حق شما آنست که از همه پیشتر و بیشتر و عمل بمضمون آن
 کوشش نمائید و نیز در کتاب الهی جا بجا میخوانید که هر که بخلاف حکم الهی عمل نماید و قفل او مخالف عمل او باشد شکنج
 و بال و نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز این معنی را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول درین آیت دوم در آیه
له تقولون ما لا تفعلون و سوم در آیه ما اربدان الذم انکم الی ما اخطکم عنه و از عاقل بسیار
 بعیدست که در اصلاح حال خود بکوشد و از ملاک نفس خوار بشود و همیشه تلاوت کلام الهی نماید و هرگز موجب
 آن عمل نکند الذم انکم تفعلون یعنی آبا پس شما نمیپسندید که کتاب خود را با قیاس این کار خود را حال آنکه میر غفل بر قیاس
 این کار دالالت میکند زیرا که مقصود از امر معروف و نهی عن المنکر آنست که دیگران مصلحت خود را بداند

چنان مردمان خود را از اعمال بسیار تعلیم دارند و دیگر از این صفت میکنند

و از ضرر خود احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فحشی نفس خود و دفع مضرت از نفس خود است از جلب مصالح دیگران
و دفع مضرات آن پس هر که دیگران را ببندد و خود ببندد بر نشود مرکب چیزیست دیگر و د که او را عقل صحیح فیهل یفکد
این قسم بند دادن موجب دیگر کردن دیگران است برگناه چه آنها میگویند که اگر این چیز باز دین و عطا اصلی میدهد
و این تخلفات و تاکیات او راست میبود خود چرا عفات آن سیکه و پس معلوم شد که این همه بندها و تاکیات است این
مستحب ایشان را موجب سبک بندایشان است و آن میشود و آن منافعی عرض پذیرند که است و عافان
کاری نمیکند که در عین آن کار نقصی عرض با نکار نماید و نیز این قسم را عطا که عمل او مخالف قول باشد کلام او به
ثابت میباشد و حرف او گیر است شود و مردم سخن او را مقبول نمیدانند پس همه محنت او در پند مردم و ایگان محو است
کرده و ناکرده برابر شد و در دنیا جایا بداد است که بعضی ظاهر بنیان باین آیه و بایت دیگر که در سورة صفت و دفع است
لله تقولون حالاً تقولون تسک کرده اند و در آنکه ماسی را با جز نیست که امر معروف و نهی عن المنکر نماید و حق نیست
که آدمی بدو چیز بامر دست هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکند بایست که از باز داشتن
و دیگران خود لغاه نماید که ترک یک حکم الهی موجب سقوط تکلیف بحکم دیگر نیست و عتاب و مذمت که درین آیه
و از دست برای سب و عطا که عمل از عطا نیست بلکه برای تاکید بر تکیه نفس خود و تکمیل او است اولاً تا عطا و عطا
اصول است که در آن انکار و توجیه مجزعه و چیز شود بر هر هر واحد از آن هر دو چیز انکار فهمیدن خطاست بنا بر این
قاعده درین آیه هم انکار بر مجموع امر و نفسان نفس خود است گو این انکار سبب آن نفس نباشد
اگر چه در قیامت بلکه در دنیا نیز این قسم عالمی عمل قضیت در سوائی بسیار خواهد بود و متوقع است چنانچه در
حدیث معراج بر آیت الش بن مالک که در جمیع اصحاب ستمه موجود است و آورده که که آنحضرت فرموده اند که من
مشبوح اصحاب جماعتی را دیدم که لبهای آن بمقرصنها آتشین است بر بدن و هر گاه از بریدن فایض میشوند لبها
آنها باز دست میدهند آنحضرت جبرئیل بر رسیدیم که این جامه کدام کسانند گفت اینها خطیبان است تواند که مردم را
برین حکم میگرداند و خود را فراموش میباشند و در صحیحین بر روایت اسامه بن زید از آنحضرت و آورده است که روز قیامت
مردم بر آورده و آتش دوزخ خواهند انداخت و رده ماسی آن مردم بر و ن خواهر افتاد آن رده ناراکشیده و دوزخاگر
چنانچه خورشید بسیار آتشیده دور میکند و دوزخیان نزد او خواهند آمد و خواهند گفت که ای فلان ترا چه بلای تو بودی
که ما را بکار نامی نیک میفرمودی و در کار نامی بد میگردی ادوا بگفت که من شمارا میفرمودم و خود نمیکردم شمارا
منع میکردم و خود میکردم و خلیب و ابن النجار بر روایت جابر از آنحضرت آورده اند که روز قیامت جماعه از بنیستیان
بر مردم دوزخ مشرف خواهند شد و او از خواهند و او که اسے فلا فلانی شمارا چه شد که در دوزخ
افتادید حال آنکه ما تعلیم شمارا بدست و آدمیم آنها در جواب خواهند گفت که ما شمارا تعلیم میکردیم و خود عمل نمی کردیم

بيان عتاب و انذار بحکم

وہم انی خطیب و ابن ابی شوبہ از عبد بن محمد السجلی و از ابو بکر السجلی و از سلیمان غطافی با سائید صحیح
روایت کرده اند کہ آنحضرت میفرمودند عالم نے عمل مانند قبیلہ چراغ ست کہ خود را میسوزد و دیگران را روشنی بخشد
و چون امید و فاد اظہار حق و ترک دین مألوف و اتباع دین جدید و گزاردن نماز بطریق سادست و ملاقات جامعہ و
دادن نکتہ بخوشنہی بر نفس بسیار شاق و گرانست لہذا میفرمایند کہ اگر این کار از شما میسر نشود و شفقت اینچنین باشد
و عمل اینچنین دیگران را میفرمایند باز دارد پس علامت نیست کہ این دود و ارا یکبارہ برید و استیعین
بالتصبر و الصلوٰۃ یعنی و طلب مدد کنیہ برین کار راستے شاق بعبرہ نماز نامہ بر پس سہ وقت اول
صبر بر شفقت طاعت مثل بر خاستن از خواب برای نماز و غسل و وضو و وقت سردی در نشستن بمسجد در گرمی و وقت
تاریکی وسطے بذالقیاس و دم صبر از لذات گناہ کہ لے اختیار بد غلب طبع میباشند ستم صبر بر مصیبت کہ در جمیع و فرج
و شکایت و حرکات مخالف و رضامندی خود را بنور باز دارد و چون شخص درین سہ حالت نفس خود را بعبرہ خوراک و رقیقین ست
کہ در ہر حال مالک نفس خود شد و نفس او مغلوب و محفل او غالب گشت و این ہمہ چیز بابر و اسان شد پس تسلیم ملکہ
صبر نفس را بمنزلہ ورزش پرہیزت کہ سر را ب حفظ صحت و باعث امان از مرض ست و لہذا در حدیث شریف واردست
کہ الايمان نصفان نصف في الصبر ونصف في الشكر و الا اليه في شعبة
الايمان و عن انس مر فحاً گویا دین حدیث اشارہ میفرمایند بآنکہ ایمان بہتر لہ صحت ست و صحت بد چیز حاصل
میشود پرہیز و دوایر بہر صبر ست و دوایر شک و انا بخاک کہ اگر پرہیز نباشد و اربع فائدہ نمیکند پرہیز بدون دوایر
مفیدے اقتد حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ صبر را جزو عظم از ایمان قرار داده اند چنانچہ ابن ابی
شیبہ در کتاب الایمان و بیہقی از ایشان روایت کردہ اند کہ الصبر من الایمان بمنزلۃ الراص من الجسد
اذا قطع الراص انتن ما فی الجسد و الايمان لمن لا صبر له و لہذا در حدیث شریف ہم بر وایت جمیعہ
بن عمیر لینی مطابق قول حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ واردست کہ روزی شخصے پیش آنحضرت آمد و پرسید کہ
یا رسول اللہ ما الایمان قال الصبر و السماحة و نیز در صحاح ستہ مرویت کہ ما اعطی احدہما
خیرا و اوسع من الصبر و ابن ابی الدنیا و بیہقی از حضرت حسن بصری روایت کردہ کہ روزے آنحضرت صلعم از
خانہ خود برآمدند و بیایران خود فرمودند کہ از شما کسی میخواہد کہ اورا خدا بغیر آموختن علم عطا کند و بغیر ہدایت راہ یاب
کند و از شما کسی میخواہد کہ حق تعالی کور یا از دوسے دور کند و اورا بینا سازد یا امان عمر کن کند کہ ہر کسے از ما ہمیں مطلب
وارد فرمودند کہ ہر کہ مدد نیازد و روزہ رشتہ اہل خود را کوتاہ کند حق تعالی اورا بغیر آموختن علمی عطا میفرماید و بغیر
ہدایت رشدی میدهد و انا و گاہ باشد کہ بعد از من مردمانی پیدا خواهند شد کہ با دشمنان ایشان بغیر قتل و دیگر است
نزد خواہد شد و دولت ایشان بغیر محفل و ظلم برقرار نخواہد ماند و صحت ایشان بغیر مدد ہمت در دین و بیروی

خودش نفس آنها حاصل نخواهد شد پس هر گاه شما آنوقت را اندک کند و در فقر خود صبر نماید باز دولت آنها خود را باز دارد
 و بر نافرمانی آنها صبر نماید و از محبت آنها دست بردار نشود و بر دولت خود صبر نماید و عزت را ترک دهد و عرض او در این
 غیر از ضاعتی خدا چیزی دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب پناه ولی عنایت کند و حکیم ترمذی و زکوة الاصول
 برایت این عباس آورده اند که من روزی در این آنحضرت صلعم بودم یعنی پس پشت آنحضرت گساریدم فرمودند که من
 ترا چند چیز نافع تعلیم کنم گفتیم آری فرمودند علیک بالعلم فان العلم لعلیل المؤمن والحلمه مزاجه و العلم
 دلیل له والرفق اخوه و اکبر امیر جنود و یعنی علم دوست خیر خواه مومن است و علم متبرکه و برادر است و خلق
 متبرکه را دوست و رفیق یعنی مدارا و نرم خوئی بخیر له برادر است که هر وقت بکارش و آید و صبر بخیر له امری است
 است که هیچ هم بدون معاد است او نعم نمیشود و بهیچ از اشغاف بن مسلم روایت کرده که او از ابو جعفر اسدی
 شنید که آنحضرت صلعم شفعه را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف حاضر میشد چند روز ندیدند حال تفقه فرمودند بایان گفتند
 که او در فلان کوه غلت گریه است و مشغول عبادت گردیده فرمودند که او با پیش من بیاید چون او بحضور رسید فرمودند
 که ترا چه باعث شد که در کوه غلت گزیدی و از صحبت سلیمان کناره کردی او عرض کرد که یا رسول الله من است
 مردم در عبادت خدا تشویش میدهد فرمودند که صبر کردن آدمی در صحبتی از صحنهای مسلمانان بر مکرویات خود بهتر
 از عبادت است سب که در خلوت تا شصت سال او نماند و بخاری در کتاب الادب و ترمذی در ابواب ماجه روایت کرده
 بن عمر از آنحضرت صلعم آورده اند که مسلمانانی که با مردم خلط نمایند و برائیدای آنها صبر کنند بهتر است از مسلمانانی که صبر نکنند
 مردم کرده ترک محبت آنها کنند و آمانا پس استعانت بآن در دو طریق دارد طریق اول که نصیب عام است است که
 چون غرض در پیش آید که چاره آنرا نداند و سر انجام آنرا نتواند برای حصول آن مطلب در مسجد روزه دو گانه بگذارد
 و بر عاقل شغل شوند و این طریق را ترمذی و دیگر صحاح باین وضع روایت کرده اند که قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم من كان له حاجة الى الله او الى احد من بني ادم فليتوضأ وليحسن الوضوء ثم ليصل
 ركعتين ثم ليقرأ على النبي صلعم ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحانه
 رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين استعانت بآن در دو طریق و فائده این طریق استعانت است که شخص را هیچ
 حاجت از هیچ و نیازی بخود نگذرد و تحصیل اسباب آن چنانکه نماند و غافل از خدا نماند بلکه پیش آمدن حاجت و نیازی
 در حق او حکم آن وقت نماند و نظر او از اسباب دیگر مستطیع گشته تا حاصل اسباب تعلی گردد و چون حاجت
 در پیش آید که او بپند و به تصرف او فراهم می آید و متفرق میشوند از مومن جمع اسباب فراغت حاصل آید و خصوصیت

بجای

اسباب که بیشتر موجب تحاسد و تباغض و طلال لیل و پاسداری گسانیکه از طرف آنها حصول آن اسباب متوقع است از نظر ساقط گردد و فقدان اسباب و زوال جاده و ریاست نزد عقل سبکی پیدا کند و ترک آنها دشوار نباشد و طریق دوم آنست که در استعانت بنماز طلب ملحوظ نباشد بلکه جذب نفس و کشیدن ثلث بقوت تمام بسوی جناب کبریا سے حق عود طاری نماید که حوائج دنیوی بیشتر بسبب منزل روح بسوی شهوات و اسباب شهوات میباشد چون در این عالم بسوی الباکشیده شود و استغراق در لذت مکالمه و مناجات الهی و حضور انوار جلال و جمال او در و دیوار امور این عالم و بایست و نایبیت آن غافل و بی خبر گردد و چنانچه مجروح را یا کمسور را وقت دوغش و غشم او یا بسبب استخوان شکسته و چیز از شکست میخوردانند از درد و غشم و شکستن استخوان نمی خبر گردد و همچنین در اینجا چون حوائج دنیوی نفس را در گشایش خود اندازند میباید که او را در مهاله حسن محبوب حقیقی مشغول کنند تا بلذات مشاهد آن جمال خود را و دیگر بایست و نایبیت خود را فراموش کند و بسبب الغدازی که بر دارد مکرومات در نظر او سبک نماید و این طریق اکثر معمول آنحضرت بود که خود نفس نفس خود بهین طریق عمل میفرمودند و همین طریق را قلندریه گویند که برای غفلت از امور دنیا و ترک باوجود تلبیس طعاجر بهتر از آن نیست طریق تخیل و ترسب و فهمانیدن حسن آخرت و بقای آن و فهم دنیا و فنا آن طریق دشوار است که هر کس را بسببت میسر نمی تواند شد و شیطان بالقای شبهات و وسوس سلوک آن طریق را در اکثر اشخاص و بیشتر اوقات مانع می آید چنانچه گویند این را گفته است بیت صناره قلندر سوزد و این نمائی که که سازد و در دیدم ماه و رسم پارسائی پس این نماز حکم شغل دارد از نفی و اثبات با اسم ذات که برای ترغیب شوق و دفع خطرات تریاق مجرب است اما احمد ابوداود از حفصه بن الیمان روایت کرده اند که کان النبی صلعم اذا خرج به لم یخرج الى الصلوة و نائی و ابن حبان بروایت حبیب رومی از آنحضرت آورده اند که کان الا بنیام یفرحون اذا فرغوا الى الصلوة و ابن عساکر و ابن ابی الدینا بروایت ابوالدرداء آورده اند که کان رسول الله صلعم اذا كانت لیلة ریح کان مفرغه الى المسجد حتی تسکن و اذا حدث فی السماء حدث من کسوف شمس لو قمر کان مفرغه الى الصلوة حتی یفجلی و محب الدین طبری بروایت ام المومنین حضرت عائشه صدیقہ آورده که چون در خانه آنحضرت فاقه میشد و شب چیز میخوردند و اگر سنگی علیه میکرد و بار بار مسجد میفرستند و بنماز مشغول میشدند و آنحضرت ابن عباس منقول است که پسری از پسران ایشان قریب بمرگ شد ایشانرا خبر رسانیدند بجز و شنیدن مشغول بنماز شدند و آنقدر در نماز مستغرق شدند و طول کردند که ایشانرا هیچ خبر نشد تا آنکه آن پسر را دفن کرده آمدند مردم پرسیدند فرمودند که مرا محبت این پسر غالب بود و صبر بر مصیبت او توانستم کرد و ناچار به حکم خدا بنماز اتجا بروم و بجزیرت کردم و یا شاه فرمودند بآنکه تاخیر نماز در ذکر از صبر کردین بایه واقع شده برای ترفی است یعنی چون بصبر کار پیش نرود با استغراق در نماز اتجا باید بود که از وسوسه عقل و دهم بخر میبازد و روح را بلذات حضور برگرداند

تا بعد که گنجایش هیچ خطره و خیال در آن نمی ماند و لهذا طریق اول استعانت بصلوة و ابرای عام در کسوف و خسوف
 نماز استغاثه که در وقت شربت تخطا مشروط است نشان داده اند و این طریق دوم را مخصوص به خود و کمالان است خود
 گردانیده و چنانچه میفرمایند و آنها که یعنی تحقیق آن نماز که بحضور دل و استجماع ستمو ایتها بهره و باطن باشد و جب جا
 و ریاست مدن و فرزند و مال و دنیا را از دل دور کنند لکن این معنی البسته شاق و آزار است از هر کس نمی آید الا کمال
 الخشوع یعنی مگر بر زمره که خود را خنوع و رجوع الی الله شده اند و نفس ایشان بوجه الی الله سکونت می یزید زیرا که
 لکن نماز در حق آنها قوه العین است چنانچه آنحضرت بار بار فرمودند و قرآنی عینی فی الصلوة همین که در نماز رفتند
 مشاهده حق ایشان را میسر شد و در لذت آن مشاهده همه چیز را از افراموش گرد و ده هفت روز از آن لذت در نفوس ایشان
 باقی است و اگر بعض آنها باین مرتبه نرسند که مشاهده میانی ایشان را دست دهد لا اقل از اجتماع خود البسته به باشد
 که الذین یظنون انهم ملقوا بقیسم یعنی کسانی که خیال میکنند در وقت مشغولی بنماز که ایشان در نماز ملاقات
 پروردگار خود می کنند پس او ایشان را به بنیدگو ایشان را ورنه بیند مانند آنکه شخصی در حضور پادشاه باین
 وضع حاضر شود که پادشاه او را به بیند و او پادشاه را نه بیند که البسته فی الجملة لذت حضور او را حاصل خواهد شد
 نیز خیال میکنند و الله بهم یجوع یعنی و آنکه ایشان بسوی پروردگار خود در نماز رجوع کنند گمانند
 و چون کسی را رجوع به شخص منظور افتد لاجرم منتظر باشد که در اشیا می مستحقه و رو می دهد باز نظر خواهد انداخت و شہرات
 رفتن را بطرح خواهد نمود چنانچه گویند گفته است بیت هر آنکه عشق یکے مدش گرفت تر از پروردگار بود که تحمل
 کند جنای هزاره و در حدیث میجیم که در صحیحین مرید است مذکور است که الاحسان ان تعبد الله کانک تراء
 فان لم تکن تراء فانه یراء یعنی نیک کردن عبادت آنست که در عین عبادت چنان خیال کنی که من بمحسوس
 خود را می بینم پس اگر این معنی ترا میسر نیست این قدر و مقرر است که او ترا می بیند و اینهم در حدیث کفایت میکند و لقا
 می بخشد و چون تا اینجا بنی اسرائیل را از طریق تفصیل ایمان و تقوی نشان دادند که آن صبر و استغراق در مناجات
 حق مداوم حضور و تامل است و این طریق بسیار شاق و گران است لهذا بیان میفرمایند که اگر این ماه رفتن از شما
 ممکن نشود راه دیگر سبیل از آن راه بنما نشان میدهم و آن ماه راه شکرست زیرا که حقیقت شکر ملاحظه نعمت های منعم
 حقیقت است و ملاحظه نعمت ها موجب محبت مغفرت است یا منعم چنانچه در حدیث شریف دارد است که جبلت القلوب
 علی حب من احسن الیها و کمال محبت مغفرت لذتی است که از لذات مشتهیات دیگر کمال تر و قوی تر میباشد و در
 ابرار آن لذات همه لذتها مستحق می شود چنانچه بدین خطاب فرموده ارشاد میکنند یا بنی اسرائیل اذ کروا
 نعمتی الی الغصت علیکم یعنی ای پسران یعقوب باو کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما آن
 است که در شکر آن نعمت بقیه آن نعمت اعمال نیک بجا آورید و اگر از ملاحظه نعمت های دیگر عاجز آید یعنی راکه مانع بسج

رج

این مقام است ملاحظه کن و آن است که من شما را از جمیع فرقهای بنی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده و نام و
 این فصل را که طی الاصلین یعنی دانکه من فضیلت مادم شما را بر جمیع عالمها زیرا که در فرق شما چهار هزار و پنجاه
 مبعوث ساختم و قدرت و زور و انجیل و دیگر معجزات الهیه بخت شما در دست شما نهادم که بعد از شما انان عادل و عالمان
 اهل در شما پیدا کردیم شما را از جمیع فرقهای بنی آدم باین شرف ممتاز گردانیده ایم که مبارکی الهی و مخزن کتب الهی و دانا
 اسرار حکم شریع و واقف بر مواضع و اطوار انبیاء و ملائکه خیر فرستادیم این مفت فرق دیگر نبوده است و این تفصیل شما را
 بر جمیع موجودات عالم تا این وقت حاصل است پس حق شما آنست که در این وقت که وقت نزول کتاب جدید و بعثت پسر
 المرسلین است نیز از جمیع طوائف افضل گردید و در نصرت الهی این دین و سعادت انشال امر این کتاب بدین پیغمبر تافضل
 بر جمیع عالمهای این وقت نیز صورت گیرد و ازین مرتبه و منصب که در داری کارخانه شریعت است مغدول نشود و مضران
 ظاهر بین در مضران این لحظه که مقید تفصیل بنی اسرائیل بر جمیع عالم است تردد میکنند حال آنکه بابی تردد نیست
 زیرا که از وقتیکه فرق بنی اسرائیل بوجه آتی تا وقت این کتاب هیچ فرق درین فضائل با ایشان شریک نبوده است
 از یهود آنکه بنی اسرائیل دعوت این پیغمبر را قبول نکردند و ایمان باین کتاب ایشان را میسر نشد این منصب افتادند
 مثل سایر اناس گشتند و این وقت خارج از مضمون کلام است تفصیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمها در این وقت ازین
 لفظ ختمیده نمیشود و حاصل اشکال باشد و تفصیل مجموع فرق بنی اسرائیل بر فرقهای دیگر در فضائل مرقوم در قصه
 است گو بعضی از اهلان آن فرق سبب شامت نفس خود آن فضیلت خود را بر باد داده با سفل اسفلین رسید
 باشد مثل قارون و صامری زیرا که تفصیل این فرق را در کار نیست که هر هر فرد از ان فرق افضل از دیگران شود چنانچه
 تفصیل این فرق سادات ارامت تا قاضا نمیکند که هر هر فرد از ان فرق بر مساوی خود افضل باشد در انشال این مقامات
 فطریه بیت مجموعه فرق میباشد زیرا که هر فرد و اگر بنی اسرائیل بگویند که او اعلی باشد این نعمتها بوجه اکل ادا نموده
 بآن مرتبه رسیده اند که حالها که از اولاد ایشان باشد یا منسل ایشان گردد و از خوف بلذیر رس نیست شفاعت آنها
 در خلاص او کافی است و آن نظر رحمت الهی که بحال اواکل یا مصروف شده در سخت ماکار گردد که نفع آنها میگیرد و از
 نسل ایشان بهستم گوئیم که باین خیال غره شوید و در آخرت را بر روز دنیا فایس کمیند وَاللّٰوِ الْوَسْطَیْ و
 بر سر انسان بودند که لَا یَفْخَرُ فِیْ نَفْسٍ یعنی او را خود ابرو هیچ نفس گوئیم بر مرتبه اعلائی شکر رسیده باشد و تقرب تمام بمجناب
 الهی پیدا کرده و حق نفس یعنی از جانب بهیم نفس گوئیم که فرزند صلبی او باشد یا نطفه عمر نام او گرفته و خود را منسوب باد
 ساخته چون ترک شکر کرده باشد و کفر در زیده شکی نیست و از حقوق شکر که بر خدا واجب الاداسته بیزیر که
 در آنوقت و اذن شکر خود دیگر بر امکان نیست وَلَا یَقْبَلُ مِنْهُمْ شَفَاعَةٌ یعنی قبول کرده نخواهد شد از آن نفس
 مفرود که شکر گذارست شفاعت در حق آن نفس تقصیر میکنند که ترک شکر کرده و کفر در زیده وَلَا یُؤْتِیْهِمْ

وبندها هکذا یعنی گرفته نخواهد شد از آن مشرک گذارند یا برضای که در عرض نفس کامنده بدیدگار بنظر
 او را بهم صد و لا هتف بکسر و ن شسته و نذاین تقصیر کنندگان را در مشرک دگارسه خواهد بود
 که بزور غلبه ایشان عذاب را دفع کند و طریق دفع عذاب در دنیا منحصر در همین چهار چیز است یا بهتر و ظلمت
 و آنرا نصرت گویند و یا بدن قهر و غلبه است و آن دو قسم است یا مفت بدون وادون چیز است خلاص بکنانند
 آن شفاعت است یا بآردان چیز است و آن نیز دو قسم است یا بآردان چیز است که بر ذمه او واجب بود بصیغه مثل
 اوست فرض وادان مال مصاره یا بآردان عرض اوست که آنرا ذمیه و گرد ویر خال گویند و چون این هر چهار را هکذا
 در آخرت منفی و نالو است پس اعتماد بر غیر در آن روز بجا بیفتد و بجا باید دانست که مقوله باین آیه در لغی شفاعت
 تمسک میکنند و میگویند که بعد قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن محققند که درین آیت لغی شفاعت از طرف
 کسی است که هرگز شکر نعمت الهی نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافرا لاجل مقبول نیست جای
 بحث و نزاع نیست بآیه و اینجا سوالی چند جواب طلب اهل آنکه در لغی شفاعت و فدیة تاکید بصیغه فموده اند و در لغی نصرت
 تاکید بلفظ هم ارشاد شده درین تفسیر اسلوب چه نکته است جواب این آنکه آردان ضمیر را مانند این مقامات مفید
 میشود و بنا بر وجه ما ناقص است مقرر است پس معنی کلام آنست که نصرت ندادن مخصوص بکافران و تقصیر دانست
 سومنا از آردان نصرت و اقصا خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان ایشان بر جایی خواهد گرفت بنا بر وجه
 آیه ای دیگر مصرع است که انالغصودرسلنا و الذین امنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الا شهاده و حقا
 حلینا انهم المومنین بر خلاف قبول شفاعت بجهنم در رفتن فدیة ویر غمنا که مومن و کافر و صالح و فاسق همه
 در لغی آن شریک اند سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت را بر گرفتن فدیة مقدم فرموده اند و در آیه دیگر که آخر
 این بسیار و احسب بالعکس ارشاد شده نکته درین تفسیر چیست جواب این آنکه چون شخصی در بلاست گرفتار
 شود و عزیزان او در فکر خلاص او میشوند سعی ایشان به همین ترتیب صورت میگیرد که اول با دایم حق واجب بزرگ
 او میگویند و چون ازین تدبیر عاجز میشوند بشارش و وسیله دفع آن بلامی نمایند و چون ازین هم عاجز میشوند برغالی یا
 فدیة میدهند و چون ازین هم عاجز میشوند برادران و مددکاران را جمع کرده بر خاش و جنگ می نمایند پس درین آیه
 موافق این ترتیب منظور افتاده که کثیر التوعدت و چون بعضی از اشخاص حاجت مال بیشتر در دل میباشند و علم
 نفس ندارند عاریکه لاحق میشود ازینست بر داری شخصان در جنب بنال چندان برآیند و شود و میشود اول شفاعت
 و وسیله تمسک میکند بعد از آن چون می بینند که باین حلیه کاری پیش نرفت بدادن فدیة ویر غمنا ترن میدهند
 و آیت دیگر ترتیب را تفسیر فرموده تا مانند بحال هر دو فریق باشند لایزال رعایت کثرت و دفع این ترتیب را مقدر
 کردند در ترتیب دوم را موافق ساختند که نادر الوقوع کار است همانست قابل تقدیم نیست سوال سیم آنکه

و بیان دفع عذاب

بيان شفاعت

در مقام نفی شفاعت نفی مذکور بر مخالف بر ضمیمه مفرد گفتا نموده اند در مقام نفی نصرت ضمیمه جمع آورده و فرموده
 ولا هی متضرر الا فیصل احد احد احوالین انکه نصرت را اجتماع لازم است که تنهایی شخص بیچسب را نصرت
 تواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه تقصیر و بار بر است نصرت جمیع شوند بر واحد بر واحد نصرت میدهند پس نام هم شفاعت
 و منصوب هم متعدد و برای این گاهی ضمیمه بر جمع آورده اند گویا اشاره میفرمایند بآنکه اگر همه گنا سگاران و مبینات اجتماعی
 خواهند کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان در انصورت اقرب بقبول باشد که خود هم جمیع کثیر اند و قوت مقاومت دارند
 بر ادنی امدادی منصوب میتوانند شد کسی این را هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خواند ان نصرت باشد که او را نصرت
 و چون خیل و شوارست سوال چهارم آید این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت بیچسب را نباشد نظر به جمع
 نفس من نفس شتیا که در سوره مرتبه واقع شده اول و نفس شفیعه دوم و نفس مشفوع لهما سوم و راهی که در آن شفاعت
 واقع شود یعنی مفاد شتیا و آن از تشکیک شفاعت مستفاد میشود حال آنکه اهل ملت اجماع دارند بر آنکه فی الجمله شفاعت
 واقع شدنی است معتزله و حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جائز دارند و اهل سنت و حق صاحب الکبیره نیز آری
 کما فرمایند بیچسب است بل شفاعت نسبت اند گوئیم آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع شفاعت میکنند پس
 این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص کند و میگویند که معنی این آیت آنست که شفاعت یک کافر
 در آن روز مقبول نخواهد شد بلیل آنکه دایات بسیاری نفی شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند قوسد لا تنفع
 الشفاعة الا من اذن له الرحمن و مرضی له فولا و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و ما من
 حمید و لا شفیع یطاع و لا تنفع الشفاعة الا من اذن له و احادیث متواتره بیان کردند که غیر از کافر و حق
 همه اهل معاصی حکم بشفاعت خواهد پس معلوم شد که محروم مطلق از شفاعت کافر است و بر مناسبت مقام هم نفی
 همین شفاعت است زیرا که این کلام براسه رد خیال فاسد اهل کتاب نیز هم مشربان ایشان است از اولاد انبیاء
 و اولاد مؤسسان بزرگان دین که خود را بتوسل بزرگان مامون از او اخذ و باز بر سر میدانند و میفهمند که با وجود
 کفر و فساح دیگر بزرگان ماما از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریق رد این خیال آنست که شفاعت که شفاعت
 بتوقع آن غره میشود و آن روز واقع خواهد شد زیرا که شفاعت هر شفیع در آن روز موقوف بر حکم الهی خواهد
 بود چون شفاعت موقوف بر حکم الهی شد جائی اعتماد و تامل چه توسل بآن شفیع در حصول آن کفایت نخواهد کرد و لکن
 حکم الهی هم در کار است و آن در خطرست شود یا نشود شما بحض توسل بکمالی ناز بیش کنید که این توسل سبب
 مستقل نیست و لهذا بعضی مفسرین ضمیمه منبها را در کالقبول منها شفاعت و لا یؤخذ منها عدل را بفتح
 تقصیر و راسخا نذر اندازید شفاعت منقبیه گردانیده یعنی قبول نخواهد شد شفاعت که بتوسل این تقصیر و در فریاد و
 زاری و معضناکی او متوجه باشد چنانچه در دنیا میبود و درین صورت در ضامر سابقه و لاحقه هم انتشار میدهد و نفی

شفاعت مطلقاً ہم لازم نمی آید و اگر حقیقت شفاعت را بتجسّد دریا بمیم مذہب اہل سنت مانند آفتاب روشن میشود
 اگر حقیقت شفاعت آنست که کمال نفس کاملان اینہ انبساط پیدا کنند و نفوس ناقصہ اتباع خود را در خود گیرند و نقصان
 آنها را ضمن کمال او بخرج شود پس مدار این شفاعت بر دو چیز است اول انبساط کمال نفس کاملہ کہ روز قیامت محض بنیان
 بیغایت حق جل و علا موعود است بواسطہ بکوشش و سعی و تلاش زیر کہ منتہای عمل و کوشش تحصیل کمال خود است لهذا
 آن کمال با اتباع خود بوجہی کہ غصانات آنها را بپوشد و در رنگ کمال ظاهر کند و این بسط و اعطای وہبی را در حضرت
 تعبیر باذن و حکم فرمودہ ۰۰ م ہون نفس ناقصہ از اتباع اہل کمال کہ بدون ایمان و محبت عطفانہ محال است و اب
 ہر آنرا در شریعت باین عبارت تبیین فرمودہ اند کہ کافر را منافق را شفاعت نیست چنانچہ در آیت مآکان للندی
 الدین امنوا ان یسفعوا للمشکرین ولو کما واولی قرینہ و لا یصل علی احد مہم مات ابد
 و لا تقم علی قبرہ اللہ عکفر و اباللہ و رسولہ مصرح است دایمہ محققین فلاسفہ در تحقیق معنی شفاعت
 گفتہ اند نہ بموجب تفسیر است گفتہ اند کہ حضرت واجب الوجود عالم الفیض است تصور کیست از جانب قابل است
 جائز است کہ فردی از افراد قابلیت اخذ فیض بلا واسطہ از انجانب نباشد و از قابل دیگران فیض را قبول تواند کرد پس
 آن قابل متوسط واقع شود در میان این فرد و ذات عالم الفیض او تعالی مانند آن کہ آفتاب روشن نمیکند مگر مقابل خود
 را و درین فیض آفتاب مقابلہ شرط است و بعضی چیز ہا کہ بلا واسطہ مقابل آفتاب نمونہ اند مانند سقف خانہ از خدا این
 فیض محرومند لیکن چون طشتی پر از آب صاف در آفتاب نہند شعاع آفتاب از آن آب صاف بجانب
 سقف منعکس شود و اورا روشن سازد پس ابواب انبیاء مانند آب صاف و واسطہ وجود الہی واقع شدہ اند چنانچہ
 آب صاف شعاع آفتاب را بقف رسانید همچنان این ارواح رحمت الہی بتمام مومنین میرسانند از استعدا و قبول
 نور شرط است چنانکہ اگر سقف استعداد قبول مطلقاً ندارد از توسط آب صاف ہم مستنیر خواہد شد مانند کافر کہ استعداد
 او برہم شدہ است لہذا لصبی مطلق گردیدہ و نیز ہر چند سقف از مقابلہ آفتاب محروم است اما از مقابلہ آب صاف بہرہ
 تمام دارد و بسبب یہاں بہرہ مستنیر و روشن گشتہ و کہے کہ ایمان با نبیاء ندارد مانند سقفیست کہ آب صاف ہم مقابلہ
 اورا حاصل نیست اورا التوقع استنارت بواسطہ آب صاف خیال خام است بالجملہ بنی اسرائیل را از زمانہ ابن خیال
 خام کہ داشتند یابوس ساختہ براسے تاکید شکر نعمتہا بمعنی از نعمتہاے خود کہ بہر سلاف ایشان شدہ بود یاد میگردند
 و میفرمایند کہ شما را بجا نعمتہا می آید آن نعمتہا را یاد کنید کہ نمونہ روز قیامت بود و بیکس از یگان و مردگان بفریاد
 شما نمی رسید و بوجہ از وجہ اعانت و امداد شما از بیکس او خلاص نمیتوانست کرد و از بختی کہ بچینے و یاد کہ خیر
 کہ با خلاص گردیم و نجات دادیم بقوت خود نہ دیگرے از آبا و اجداد شما و از روستان دیاران شما براسے اشعار بحال
 قوت منہم جمع را کہ صیغہ مشکلم مع الغیر است اختیار فرمودہ اند و الا از انتہای یا بنی اسرائیل اول تا اینجا صیغہ مشکلم

بيان انواع عذاب فرعون که بر بنی اسرائیل مقرر شده بود

و از جهت مثل عقده تا شمار باشد توحید باری تعالی در شکر و ایمان آیات منزله او من آلی فرعون یعنی نزدست
 تا ایمان فرعون که در کثرت بیشتر بودند و ذکر تا ایمان او در دنیا حال آنکه مصدق بدست او در اصل خود فرعون بود
 براس اشاره است بآنکه چون مسمی بافرقه بدینی را ملاده میکند و تا ایمان او از زرد او امر در باطن غیر خواه آن فرقه
 بسیار شصیت سهل میشود زیرا که اراده آن رئیس بدون معاونت و مشارکت تا ایمان چندان پیش نمیرود
 و در اینجا تا ایمان فرعون زیاد از فرعون که بر عداوت این فرقه بسته بودند و کلهم حسین بر سر رخا شیشه
 یسوی که گفته یعنی بر سر سینه و شمارا سقوا العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یذبحون ابناءکم
 یعنی ذبح بسیار بیکر و نه پسران شمارا و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که ملاک کردن پسران موجب نیست
 و نابود شدن مخم فرقه است و نیز چون مردان نمائند معیشت زنان بسیار مکرر میشود زیرا که کسب و تلاش مایشان از دست
 مردانست و نیز قتل کردن اولاد بعد از آنکه جد و که بسیار و محنت طویل و حیل و طوفان او کشیده باشند از شکم پر شده و همه
 قوی و استقامت از دهم رسیده باشند نهایت موجب کاهش روحست و نیز پس بر حسب جبلت بشری محبوب تر
 و مرغوب تر میباشد از جنس دختر تا آنکه جوان گفته اند میت سودان ما لهما ثالث حیوة
 البسایه و موت البسات پس نسیج کردن پسران هم الم عقلی بود و هم الم طبعی و هر دو الم و کمال شدت
 رسیده و کاستن تا ایمان فرعون همه اولاد شمارا از ذکر و اناث محکشتند که بعضی وجه این مصیبت سبک میگشت لیکن
 آنها فقط پسران را میکشتند و یسقیون نسائکم یعنی فرزندان میگذاشتند و دختران شمارا هم چند دختران
 اول پیدا لیس محبوب و مرغوب میشوند و بچکات و دشمنان و در غلب شمارا و نسیج میکنند لیکن که از جوانی زنان بالغ
 میشوند و باقی مانند زنان بدون مردان و بجوم انکار از طرف آنها هم از جهت موات و نفقات و هم از جهت آنکه
 فرارش دشمنان خواهند شد و نهایت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث کمال آزار و طال اندوه و در این
 اشار همین نکته و یسقیون بناکم نفرمودند و یذبحون یا جاکم نفرمودند و تفصیل این مقام است که
 کمال سختی و رنج در ملاک پسران در وقت محضر من است که پسند میدهد عقوبتی نشده اند و توجیه سختی از آنها هیچ
 وجه بر قرار است و دلیل طبعی بچکات آنها در اوج کمال و کمال سختی و رنج دزدن و دختران در وقت بلوغ است که
 میل طبعی بچکات آنها نماند و وجود لذت و عار و بقایا می آنها از طرف بجوم آورده پس اگر بدین بچگون ارجا لکم
 و یسقیون نسائکم یا یذبحون آنها لکم و یسقیون بناکم محضر فرموده این شدت عذاب مفهوم نمیشد
 باقیانند و ریخا سقوا العذاب جواب طلب و آن است که در مسوره مذکور باین دلیل را و واقع شده و در مسوره اعراف نیز
 یقتلن غیر او مانند همین مسوره واقع است و مسوره ابراهیم و یذبحون بر او آورده و جمیع هم باشد بر این است
 پس هر که مسوره العذاب در مسوره اعراف و یذبحون اینها را بجا آورد اندکی حاجت بر او نیست بلکه در وجه

واولست زیرا که تفسیر هر دو یک چیز اند فیما بین آنها مغایرت نیست تا گنجایش حرف داد باشد و در سوره ابراهیم
 مراد از بسو مومنکم ستواء العذاب و دیگر تکلیفات شاقه داشته اند که فرعونیان لفرقه بنی اسرائیل میدادند از آنجمله
 آنکه صاحبان قوت را ازین فرقه بریداشتن سنگها از کوهستان برای عمارت ما نذاشتن فرعون و کوشکهای او مقرر کرده
 بودند تا آنکه دستها و گردنهای آنها قرصه پدید آورده بود و پشتههای ایشان پر پشتهها بهم رسانیده و ضعیفان را ازین
 فرقه برای عقل و تحویل سنگهای خود و گلابه قرار داده بودند و جماعه را از ایشان برای ساختن خشتها و بختن آنها
 و آورده معین نموده و حیا را برای بنجاری و جدادی و کاسی راهبها و خانه آگما شسته و دیگر که ازینها ضعیف تر میشد
 و بیج کار نمی آمد بر سر او جزیه مقرر کرده بودند که سال بسال و ماه به ماه او آگما شسته و زنان بنی اسرائیل را بطریق
 برای رسیدن کتان و بافتن جامه های کنانی و بعضی را برای دیگر اعمال زنجیره و خنجره مقرر کرده بودند تا آنکه مردان
 و زنان بنی اسرائیل در بنحالت شدید از روی مرگ میکردند و از زندگی خود منیرا شسته بودند و طاهرست که زن
 پسران چیزهای دیگر و در اسه این چیز است برای مغایرت در میان مضه ان جانین حرف و او را که دلا
 برین دارد و اول ضرورت اقتدا یا قیامند آنکه در اینجا چرا جمله یزید چون را تفسیر بسو مومنکم گردانند و در سوره ابراهیم
 بیایم و دیگر شمرند پس همین است که در میسوره و در سوره اعراف این هر دو جمله است که کلام الهی افتاده و قصه
 را بسبب کمال یافت و رحمت که بحال بندگان و اولیاده و محنتها و بلاها منظره نیفتاده زیرا که یاد او ان ملائکه نوس
 از عذاب است و در سوره ابراهیم این هر دو جمله این کلام حضرت موسی و افتاده اند و حضرت موسی مامور بودند تا با جمیع
 محنتها و مشقتها را بنی اسرائیل یاد داند که در کرم با یام الله نیز کلام حضرت موسی با معاصران خود بود که بر جمیع
 مشقتها و محنتها واقف بودند و این خطاب به بنی اسرائیل زمان نبوت انحضرت صلعم بود که هرگز آن مشقتها را ندیده
 و نچشمیده بودند بلکه اکثر آنها با آن مشقتها و رنجها واقفیت بهم نداشتند لکن این مشقت که قتل آنرا باست زیرا که حال این
 مشقت نبوت از ادیان را که در جهان گشته بود لا جرم در بنجایان همین مشقت فقط منظره افتاد و حقیقت همین مشقت عدد
 مشقتها و خاتمه و بلا بود چنانچه میفرمایند و فی ذلک یعنی در بین مذکورات که کشتن پسران و باقی داشتن
 و ضران باشد بلکه حق تعالی در آنجا پروردگار شما خیلی بزرگ زیرا که این مرتبه تسلط
 کردن دشمن که عزیزترین جواهر از باو بود موجب کمال ذلت و رسوائی و رنج و اندوه است و این همه بر بنی این بود
 که خلاص کردن شما بعد ازین قدر بلا عظیم در نظر شما عظمت پیدا کند و قدر آن نعمت را بدانید و نیز نفهمید که هر که
 بر بلا سخت صبر کند مستحق جزای عظیم میگردد و خصم صادر و از انجا و نیز بدانید که غیر از ذات حق خود علاوه
 شداید دنیا نیز بکار نمی آید زیرا که در آنوقت کسی از زندگان و مردگان بغیر از شما نرسیده و نه شمارانند و نه
 و فرعونیان نمود و غلبه خلاص کردند و نه بدل شما فرقه دیگر را آورده داده و نه محنتها و مشقتها می شمارید و گرفت پسر

بیان وجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل

چون در دنیا که وقت تمام دنیا صریحاً بر یکس یکا نشانیام در آخرت که وقت نفسی نفسی است شهادت واقع اهل
 و اعانت اخیر دشمن خیال خام است و در عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون که مأمور
 و لیس بن مصعب بود و در این جهت افروختگی جبره او قابوس لقب کرده بودند زیرا که قابوس افکار افروخته را گویند
 و جهت آنکه باو شاه ملک مصر بود و در فرعون میگفتند زیرا که فرعون دلعت قبطیان باو شاه را گویند و با آنچه سلطان
 در لغت عرب و شاه در لغت فارسی در لغت هندی بر ملک مصر دستیاب شد و اسباب کشت و جاهد او از طرف
 بهم رسیدند و خود را و او که جمیع ارکان و اعیان مملکت ملک مصر را از دزدان و اهر گرفته تا او را رعایا تکلیف و در کبریا
 او سجده کرده باشند چنانچه اول یکبار برای او سجده کرد و اما آن دیگر امر او اعیان سجده نمودند و کسانیکه دور
 دست از پای تخت بودند برای آنها صورت های شبیه خود از زر ساخته بر تختهاست عالج و آنوس و یهم نصب کردند و
 در آن تختها درختها میزین تنه که برگهای آنها از زر ساخته و بر شاخ ایلان و درختها جانوران از فقره ساخته
 و متقاران جانوران از ابر نفیس درست کرده در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون آنها را خادمان آن تخت
 حرکت دهند از شکم آن جانوران آوازی بر آید که احوال مضرعون خداوند شاست برای او سجده کنید و در کتب
 و فرات بشنیدن این صدای اختیارن بسجود میداد و هرگاه تمام اهل مصر بفرعون پرستی گرفتار شده مذنی
 اسرائیل موافقت اینها نکردند و تن بسجود ندادند و فرعون سرداران آنها را بحضور خود طلبید و توبیخ گفت که شما
 برای من سجده نمیکند و تصویرات مرا هم نمی پسندید معلوم میشود که زندگانی بر شما گران میسکند اگر برای من
 تصویرات من سجده نکردید شمارا با انواع عذاب محذب خواهم کرد این گفت و جلادان را با اسباب تعذیب و حضور
 طلبید و بنی اسرائیل را رسانید سرداران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ما سختی خواهد ماند و خدا
 خدا تعالی جاودانی است بهترین است که عذاب فرعون صبر کنید و برای او سجده ننمایید تمام فرقه بنی اسرائیل
 بر همین غرض تصمیم نموده آشکارا با فرعون گفتند که سجده غیر از خدا و دیگر پر اجاز نیست ما هرگز برای تو سجده نخواهیم
 کرد هر چه خواهی مکن فرعون و یکبار میخواست و او بنی طلبیده و در آن و یکبار در غن زیت و گوگرد و انداخته بر آتش نهاده گرم
 کنانید چون آن و یکبار گرم شد در غن زیت و گوگرد و جوشیدن گفت بنی اسرائیل را در آن و یکبار محو انداخت و در غن
 و بنی اسرائیل هرگز تن سجده فرعون ندادند و صبر و زیند و گفتند که پروردگار همان خداست که پروردگار ابراهیم و یسوع
 و یعقوب بود ما چنان پروردگار خود را بدان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل سوخته شدند اما آن که وزیر فرعون بود و باقی
 برخاست و عرض کرد که پادشاه انوقت این از اهل بیت مرا بد تا نهیب ده و نهیب ده فرمان پادشاه را قبول نمایند
 فرعون از سوختن بنی اسرائیل باز ماند لیکن برین فرقه دیگر را که سابق مرقوم شد مقرر کرد تا آنکه فرعون در میان
 شب متواتر خوابهای وحوش در میانک دید که در آن شب در خواب او میفرمود که تمام شهر مصر و ملک قبطیان را من

می آید و چون محله بنی اسرائیل بیگانه دید و بیچکس را نمیدزد و از محله بنی اسرائیل از دای نزدیک برآمده بر فرعون و
 او را از بالای تخت و از گون انداخته صبح که برخاست معبران و مغان را جمع کرده از تعبیلین خواب پرسید چه گفتند که
 بنی اسرائیل پسری پیدا شود که باعث زوال پادشاهت تو گردد و فرعون چون این خبر شنید که قوای شهر را طلبید
 حکم فرمود که یک هزار پیاده را خاص محله بنی اسرائیل تعیین نماید و نیز از قایم را همراه آنها بدارد و چون آنها می
 مجلس نمایند در هر خانه که پسری متولد شود او را بکشند و دختران را بگذارند بموجب حکم فرعون تا دو سال پسین تمام
 بر بنی اسرائیل جاری ماند چون سال سوم شد عاقل نامیده معبران که یکی از سرداران بنی لادی بود و لادی پسران
 حضرت یعقوب است بحضرت موسی عالمه شد و دایه های فرعون هر روز درون خانه ایشان و پادگانان بر سر دروازه
 برای نفی و محبس می آمدند چون تولد حضرت موسی قریب شد دایه از دایه های فرعون بپا احتیاط خانه ایشان شب
 باشی اختیار کرد و حضرت موسی ناگاه وقت شب متولد شد و بمجوسه که از شکم برآمد و چشم دایه بر وجه مبارک
 ایشان افتاد و اختیار محبت ایشان در دل او غلبه کرد و بر چند خواست که ایشان را بکشد هر گز نکام نداشت از بابا و ایشان
 گفت که دست من بکشتن این پسر جاری نمیشود و بدین جهت مادر ایشان گفت که در همسایه ما شخصی گویند که پسر بزرگ است
 باده اگر بگرفت آن گویند آوده و در یک انداخته به پادگان بنما که اینجا پسری پیدا شده بود من او را کشته و برای پرتابش
 بصحرای مصر صحیح نمیکام که پاد و با برای تحقیق آمدند دایه برآمد و پادگان را و یک سر بسته نمود که اینک درین زمان پسری
 پیدا شده به من او را کشته ام و بصحرای مصر پادگان بنما که اعتماد کلی بر دایه بکنان داشتند نفیض زائد نکردند و حضرت
 موسی در خانه ماندند لیکن فرعون را بمغان و معبران جمیع شده خبر رسانیدند که آن پسری موجود آمده است و
 او طبع عموه خبر دایه بدست نفیض بایستد و فرعون کو قوای را تفهیم کرد و او بر پادگان شد و بسیار پیادگان گفتند
 که ما در یک خانه زاده شدیم و بنی نکر و ایم بر نفس دایه اعتماد نموده ایم اگر بفراستید درون آن خانه در آنیم نفیض اچمی کنیم
 و ایگان اعتماد نه نمایم کو قوای فرعون زد و بر وید دهنه پرده درون خانه در آید تا اگر پسری بر آنها پان کرده باشند ظاهر
 بود پادگانان بنی خبر در خانه عمران در آمدند و حضرت موسی نزد خواهر کلان که فریم نام داشت در کنار بود و خواهر ایشان
 چون دید که پادگانان شور گران صدای خانه آمدند ایشان را در تنور انداخت و تنور را کوکب مشعل بود و بجای خود چنین
 اندیشید که اگر این پسر ظاهر شود ما تمام خانه کشته شویم و این پسری که تنور را در تنور انداختیم جان این پسری
 بر دین جان تمام مردم خانه تحفه ماند بسیار و تمام خانه را نفیض تمام نمودند و هیچ جانانشان پسری نیافتند و از حال تنور
 بزرگانه مشعل بود نفیض کرد و بر آورده رفتند مادر حضرت موسی که درین واقعه سهکین از خود رفته بود از دختر خود بعد از یافته
 نجس حال نمود که آن پسری را کجا انداختی او گفت که با صطراب در تنور انداختم مادر ایشان بسیار اندوگین شد و بر تنور
 آمده و دید که تنور مشعل نامیده اند و بنی حضرت موسی با یوسس گشت ناگاه او در دایه نمودند و فرمودند که ای مادر

بنی اسرائیل
 فرعون موسی

عائنه

محمّد که خدایا این آتش ما بر من مسو کرده است بخانه بر جبرین ابراهیم که بود آمد ایشان میخروشند و گفت که خدا آنچه بدید
ست که نماز خود بر آید حضرت موسی فرمودند که دست خود را دراز کن و دراز تو بر آید که دست ترا نیز از آتش منور خواهد شد
و در بوقت عمر حضرت موسی چهل روز تمام شده بود و بعد از آن که آمد ایشان ایشان بد از خود باور دند با الهامه خود مشهور
نمود که این پسر هر چند از عجب قدرت الهیت لیکن آن طفل است که بد و او را نخواهد کرد و پیاکان فرعون که خانه بخانه
تجسس میکردند که او از او را اندام شنید و را داد و او را خواهند گشت بهتر نیست که این طفل را در صندوقچه نهاده و در دریا
نیل سر و سیم تا در وی از دیات درست کسی بمقتد و زنده ماند و یا نیز از ترس فرعون سخبات یا بهیمل خانه همه درین
سندره قرار داد و در دریا که اگر ساووم نام داشت بجنیه طلبیده آمدند که مارا یک صندوقچه که طول و عرض او اینقدر
باشد ساخته بده و بنوعی تخفیه های آن صندوق را وصل کن که جای در آید آب نباشد آن در دو گز گفت که این صندوقچه
برای چه میارید از زبان مادر حضرت موسی را برآمد که در خانه ما پسری پیدا شده است میخواستیم که او را در دریا و نیل سر و سیم
که بر پادشاه ظاهر شود و را بکشند آن در دو گز گفت که بسیار خوب من را زدار شما هم برای شما ساخته میبدم چون بخانه رسید
شنید که بناد میفری فرعون میگردد که هر که مارا از پسری که درین ایام در نیل اسرائیل پیدا شده است نشان دهد او چنین
چنان و ازین فرایم در دو گز را دیگ طبع بخوش آمد و خواست که بجنه که تو را این ماجرا اظهار کند بچینکه قدم از در خانه
بیرون نهاد و کوشه و سر و باجی او تا نشانگاز در زمین خف شد تا او از می از غیب شنید که اگر این را زار کیسه گفتی
ترافی القور دند من غرق خواهیم کرد و در دو گز توبه نصوح نمود و از کوری و خف سخبات یافته به خانه خود آمد و شباسب
صندوقچه موافق فرمایش مادر حضرت موسی درست ساخته و در سینه و آن صندوق بسوی آسمان گشاده نباشد
مادر حضرت موسی الصلوة علی نبینا وعلیه السلام رسانید مادر حضرت موسی بجنه خطیر برسم اجوره با و داد و گو گذاری
نمود و گفت که من بیل جان مرید و معتقد این پسر من هرگز نیز بر کار او فرو نمی سخو ا هم گرفت مگر آنقدر
که بکنده مرا نیز از این پسر شرف رسانید مادر حضرت موسی را با و نمودند و چنان خود را بر قدم ایشان مالید و بر
اول کسیکه بحضرت موسی ایمان آورد او بود مادر حضرت موسی و در خانه توقف نموده چون شب دیگر مادر حضرت
موسی غسل را داد و خوشبو مالید و جامهای نقره نشاند و در خانه خود صندوقچه نهاده گریان و مغممه کشان بر لب رود نیل برد
بجگاه ابلیس حسین در صورت آنرا می بزرگ سپاه نمود و او را گفت که اگر این را در دریا و نیل از خودی بیک لغمه او را فرو
خواهم برد مادر حضرت موسی خیله عاقل بود و دانست که اگر این را زار ما با نوز می بود این گویانی از کجاست یافت
معلوم میشود که شیطان است لمفت نشد و این را زار در با نداشت و گریان و اندامها بک بخانه برگشت و خواهر
ایشان را گفت که اگر زندگی من میخواستی در عتب این صندوقچه برود نظر کن که کجا میزد و اگر محالوات شه که سنه
سفت خاطر جمع خواهد شد اگر او مردم شهر کسی صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین پیرین پادشاه خواهد شد

حضرت موسیٰ همراه صندوقچه برکنار دریا میرفت و بگانه دار از در میاید که نیکو که تولد حضرت موسیٰ و دوازده هزار سال
از بنی اسرائیل لقیل آمده بود و در دوازده سال از حضرت موسیٰ که بنی اسرائیل مقادیر
بعده این همه تیر فرعون در مقابل تقدیر الهی هیچ کار نشد القصه آن صندوقچه از وسط دریای نیل و بر کایه آن نهادند
اندر نیل کینه بیاغ خود که عین الشمس نام داشت برده بود افتاد و در آن نهجای می شده در وسط باغ فرعون رسید
و فرعون در آن وقت مشغول میسر باغ بود و در فرعون و دیگر اهل محل همراه او چون دیدند که صندوقچه در نهی
آید دیدند که آن صندوقچه را بر داشته پیش فرعون بردند خواهر حضرت موسیٰ چون دید که صندوقچه همراه آب نه در باغ
در آمده است و دیده رفت و نباد خود خبر کرد مادر ایشان در آنوقت خیلی متیاب شد و فریب بود که بے اختیار شده جمع
و فرغ کنان از خانه بر آید محتالی در دل او الهام فرستاد که اندوه مکن و قاشای قدرت مایمین که اندامچه تیر میوش
میرسانم و آخر از رسولان اولو العزم سکنه القصه چون فرعون و دیگر طفلی بود تولد در صندوقچه نهاده اند با ما نانی و فرخود را
طلبید و گفت که این همان طفلی است که بمنجان ما را از میترسانند اقبال مرا به بین که بچه طور خود بخود پیش آمده حالانکه
بکشید زن فرعون که آسیه نام داشت بجز دیدن جمال جهان اناسی حضرت موسیٰ فریفته شد و گفت که این نعل گناه
را نگهبان فاسد کشید و زنده بگذارد شاید بکار ما بیاید یا اورا پس خود خوانیم که طلبند ازیم فرعون بسبب اصرار زن خود
و کشتن حضرت موسیٰ باز ماند زن فرعون ایشان را پس خود گردانید و حکم کرد که واپس را بر ابرای این طفل بسیارند
دایه را که مادر و زن حضرت موسیٰ او نمیکشیدند تا آنکه خواهر حضرت موسیٰ که به نجس حال ایشان بار بار برادر
فرعون میرفت این ماجرا شنید گفت من دایه را نشان میدهم که در این پرورش اطفال بگانه است غالب که
این طفل شیر آن دایه را خواهد گرفت و مادر حضرت موسیٰ را طلبید و بر حضرت موسیٰ شیر مادر خود گرفتند فرعون بر
مادر موسیٰ یک استغنی را بکشد آن دایه روزی مقرر کرده فرمود که این طفل را همین دایه شیر میداده باشد در حدیث
شریف و درست که مثال غازیان است من که از پادشاه و وزیر و امیر و سالیانه میگزیند و در تهیه اسباب جها
صرف میکنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال مادر حضرت موسیٰ که روزی از فرعون میگرفت و پس خود را
شیر میداد و در نیجهش اشاه است جملی عظیم از اصول کلیه نفعه یعنی اجرت بر عبادت گرفتن در انصورت جائز
ست که نیت خالص محض برای خدا باشد و چون و چون اجرت برابر گردد آن عبادت را کار کردنی خود دانه خواه
کسی بر آن اجرت بدید یا ندید و اگر مانند حرفتها و مزد و بهای و دنیاوی آن عبارت را معلق بر گرفتن اجرت سازد
که اگر اجرت داند بجا آورده و الا ترک کرد پس او محض مزد در است از ثواب بهر ندارد بلکه خوف عقاب دارد که کار
دین را برای دنیا کرد و آخرت را با دانه فروخت معاذ الله من ذلک القصه آسیه زن فرعون بر حضرت
موسیٰ گهواره از تختهای زر درست کرد و ایشان را کمال غن و احترام داشت و نامت و وسایل مادر ایشان را

جواز گرفتن اجرت بر عبادت

در خانه فرعون شمر داد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کردند آسبه یک خمر بار برد و چند شتر باران تخت و قماش نفیس داده و رخصت کرد و حضرت موسی را نزد خود ترویت کردن آغاز نهاد چون حضرت موسی علی نبینا و علیها الصلوٰة والسلام سه ساله شدند روزی فرعون ایشان را بود کنار خود گرفته بازی میکرد که ناگاه حضرت موسی برین ادا بدست خود گرفته کشید و در پی فرعون پشت طمانچه زدند فرعون برآشفته و آسبه را گفت که من نمیگفتم که این طفل همان شمن نیست که از من میترسیدم و تو مرا کشتن ندادی حالا هم اندوخت برادر شو آسبه گفت که تو در چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بزمیز بسیار میباشد حرکات اینها را حمل بر هداوت نتوانی فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس نکن از قیافه این طفل تمیز عقل را ندیدی تمیز عقل بالغان دریافت میکنند و این حرکت را با من فهمیده و سنجیده کرده است آسبه گفت که دین عمر تمیز و عقل کجاست به من که من امتحانش میکنم فرمود تا طبقه از زیر آتش آوردند و طبقه دیگر از سیم پر از مرزاید و باقوت نیز آوردند بعد از آن حضرت موسی را گفت که ازین هر دو طبق هر چه مرغوب تو باشد بردار حضرت موسی دست خود را بسوسه طبق مرزاید و باقوت دماز کرد و حضرت جبریل در رسیدند دست ایشان را در طبق آتش انداختند و یک آهک آتش را از آن برداشته در دامن حضرت موسی رسانیدند تا آنکه زبان ایشان سوخته شد و آن آهک بر یافت و لکنت در زبان ایشان از همان وقت پیدا آمد آسبه بفرعون گفت که تمیز و عقل این طفل را دیدی بعد از آن چون حضرت موسی هشت ساله شدند روزی پیش فرعون موسی دست نشسته بودند ناگاه فرعون بمرغان گفت که نزد سان جنگی مرا یکبشا اول خود سی برآمد هر دو باز دوسه خود را حرکت داده آواز دادند و حضرت موسی گفتند که راست گفتی فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی گفتند که این پروردگار خود را تسبیح کرد باین عبارت که پاکست خداوندیکه پسر شبان را تا این مدت در از بدلت و شمت لفاخت و نعمت ما را گوناگون او را عطا فرمود با وجود آنکه او در مقابل ما هرگز کفران و ناسپاسی نمیکند فرعون گفت که ای موسی خروس با این سخنان چه کار از طرف خود این نمبه طوطیها میبندی حضرت موسی خروس را آواز داد که مان بیا و نیز بلای که مفهوم خاص و عام شود سخن کن خروس پیش آمد و زبان فصیح همان سخن را تفسیر واضح کرد و چه فرعون متغیر شد و نهایت ترسید بآمان که در برابر او بود حاضر بود عرض کرد که این خروس مسخر شده است باید فرمود که این را دبح کنند چون او را دبح کردند حق تعالی باز در وی اعاده روح فرمود و در بهار پدید رفت و از نظر مردم غایب شد و چون حضرت موسی سه ساله شدند مدتی فرعون ایشان را بر تخت خود انداخته لطف نشانید و جمیع امر او را اگر داخت او اساده بودند فرعون موافق عادت خود که در سر تخت و کعبه داشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد حضرت موسی خشم آلوده شده از تخت او فرو آمدند فرعون گفت که کجا میری حضرت بیای خود بر تخت او لکته زدند که دو پایه تخت شکسته شدند و تخت و از گون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و از زمین او خون بسیار روان شد و در مردم و باران

آفتاب حضرت موسیٰ نزد گر خیمه نواز آسمان آمدند و برین نقشه اورا اطلاع دادند فرعون چون اندرون محل آمد و دید که حضرت موسیٰ نزد آسمانی نشسته اند فرعون بر آسمان غلبه شروع کرد که تو مرا این طفل را کشتن نهادی و حالا این طفل بی سوره پشتیها میکند آسمان گفت که اطفال شوقی که در حالت صغر سن باید مدد میکنند جا نمیگفت نیست بلکه دلیل است بر آنکه بعد از بلوغ پس نیز عقل اینهمه شوقی و قوت بردشمنان دارد و بد خواهد کرد و زرا و امرای همه از خوف سلطت این طفل بجز تو سر حساب خواهند ماند بعد از آن دستار خوان جمیعند و خاصه حاضر کردند و فرعون طعام بخورد و حضرت موسیٰ نیز همراه او خوردند اتفاقاً بزرگاله را تمام و کمال در تنور دم بجفت کرده برای فرعون آورده بودند حضرت موسیٰ آن بزرگاله را فرمودند که قسم بآذن الله آن بزرگاله بر خاست و دوید آن گرفت فرعون نهایت متعجب شد آسمان گفت که این همه چیز برای بقای ملک و دولت تو یکبار خواهد آمد این طفل را غیبت دان من بعد فرعون با حضرت موسیٰ راه ادب سلوک میکرد و با ایشان تقرب می نمود تا آنکه حضرت موسیٰ بیست و سه ساله شدند روزی ایشان بر کوهی نایل رفته و وضو کرده نماز میخواندند ناگاه شخصی از خواص فرعون درینجا میگذاشت گفت این نوع عبادت برای که میکنید حضرت موسیٰ گفتند برای آقا و خداوند خود او گفت که شمارا آقا و خداوندی نمیباشد عبادت پدر خود میکنید که فرعون است همین کافی است حضرت موسیٰ فرمودند که بر تو و بر فرعون نیز لعنت خدا باد او گفت که من فرعون را با این ماجرا خبر دار میکنم حضرت موسیٰ فرمودند که ای زمین این را بگیر زمین اورا مارالو فرود برد و هرگز نگذاشت تا آنکه قسم مغلط یاد کرد که من هرگز فرعون را ازین ماجرا آگاه نخواهم کرد بعد از آن اندرین خلاص شده رفت لیکن حکایت نماز ایشان و عبادت ایشان از خواص فرعون شایع شد و رفته رفته بفرعون خبر رسید فرعون گفت که هرگاه موسیٰ بنما و عبادت مشغول شود مرا خبر کنید یکی از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسیٰ شروع نماز فرموده اند رفته بفرعون خبر کرد و فرعون خود آمد و استاده ماند آنکه حضرت موسیٰ از نماز فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسیٰ این پرستش برایی که بود حضرت موسیٰ فرمودند که برای سمان آقا میخود که مرا بخوراند و من نوشاند و می نوشاند و بپرست میکند فرعون گفت که ایست گفتی منم که این کار کرده ام و میکنم بالجملة حضرت موسیٰ بعد ازین عمر که بنده سالان بی اسرائیل را پیش خود میخواندند و با ایشان صحبت میداشتند و با ایشان الفت می نمودند و این امر بفرعونها بسیار شایع میآمد تا آنکه روزی سرداران بنی اسرائیل را در مجلس خود جمع فرموده پرسیدند که ازکے شما در خدا فرعون گرفتار نشد گفتند که از مدت دراز در همین عذاب گرفتار ایم حضرت موسیٰ فرمودند که این عقوبت است از جانب خدا بر گناهای شما انتقامی که ندمی بر خود لازم بگیرد که اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد او انما یدم هم میبگفتند یاریزه و نماز و طعام مساکنین بسیار خواهیم کرد فرمودند که کای چیز را بر خود قبول کنید که ازین همه کفایت میکند و آن آنست که اطاعت پروردگار خود کنید و عصیان او ننمایید همه گفتند که بجان و دل قبول کردیم بعد از آن

حضرت موسیٰ فرمودند کہ من شنیدہ ام کہ در زمان پیشین جماعت از بیت پرستان را متعلق بہ پیغمبرؐ بنامہ بود آنہا
قد آن پیغمبرؐ را نہ استند و برای آن پیغمبرؐ را نامی بہینہ جمع کردہ آتش افروختند و آن پیغمبرؐ را در آن آتش انداختند و آن
آتش ادا و حج فرزد کرد و این قصہ چگونہ بودہ است گفتند کہ آن پیغمبرؐ خود جدا و جدا شدہ بودہ اند حضرت ابراہیم علیہ السلام
الصلوہ والسلام حضرت موسیٰ فرمودند پس بطور جد خود باشید و از ای فرعون و فرعونیان ترسید کہ حق تعالیٰ شہر
ایشان را از شما دفع خواہد کرد و چون حضرت موسیٰ سہ سالہ شدند رفتند و در راستہ میگشتند کہ آگاہ پیادہ از زیادگان
فرعون کہ دادند بلخ فرعون لہذا پستارہ ہنرم را از سہنی اسرائیل میکشید و میگفت کہ این پستارہ را بطیخ باو شاہ برسان
اسرائیل چون حضرت موسیٰ را دید فریاد آغاز نہاد حضرت موسیٰ بہ چہ ادا از ظلم منع کردند باز نیاد ناچار یک سہ
برہستانی آوردند آن پیادہ ہمدرد و آن اسرائیلی خلاص شدہ بجانہ خود رفت و این خبر بفرعون رسید فرعون گفت کہ
این دروغ است موسیٰ بجات اسرائیلی قبلی را گشتہ باشد و دوم باز ہمچنین اتفاق افتاد کہ آن اسرائیلی را
قبلی دیگر ظلم میکرد و او باز بحضرت موسیٰ فریاد نمود حضرت موسیٰ اول آن اسرائیلی را بجزئی فرمودند کہ مگر
کیا ربا بحث شدی کہ قبلی را گشتم و امر دوز باز با بحث من معشوی بعد از آن خواستند کہ آن قبلی را دفع نمایند اسرائیلی
و انست کہ مرا میکشد با و از بلند گفت کہ ای موسیٰ امر دوز را بخواہی کہ کشتی حالانکہ دیروز شخصہ را کشتہ مردم بازار ہم
ہمیش فرعون گواہی دادند کہ قاتل قبلی موسیٰ است و دو ساقی قبط ہمہ از فرعون درخواستند کہ موسیٰ را بجاوہ فرما
تا او را بدیل قبلی کشیم فرعون در حکم فعل حضرت موسیٰ متوقف بود کہ خرقیل از ہملہ قبطیان بشرف ایمان مشرف شدہ
بود و حلال او در سورہ ہم المؤمن انشاء اللہ قاتلے مذکور خواہد شد از آن مجلس دویدہ آمد و حضرت موسیٰ را آگاہ کرد کہ رئیسان
و امیران قبط در یک کشتن شما افتادہ اند شمار اصلحت اینست کہ چند روز ازین شہر بدر و بد حضرت موسیٰ بشنید
اینچہ منی زادندے را علیہ انصر برآمد و راہ مدین گرفتند و راہ باستانی در خوردند پوشاک نفیس خود را کہ در بر داشتند
بآن شبان دادند و جبہ صوف و کلام آن شبان را پوشیدہ روانہ شدند تا آنکہ روز ہفتم بدین رسیدند و در انسانی راہ
ایشان را روزانہ دو شیر ہمراہ میشدند و ولالت برراہ می نمودند و وقت شب بجا نفلت ایشان ارباع و ہوا قلم می نمودند
و بعد از آنکہ بدین رسیدند در خانہ حضرت شعیب علی نبینا و علیہ السلام اقامت اختیار فرمودند و با دختر ایشان
تزوج نمودند چنانچہ در سورہ قصص تفصیل آن قصہ مسطور است و بعد از دہ سال کہ در خدمت حضرت شعیب گذرانیدند
باز متوجہ مصر شدند و دستان را ہ بہ نبوت و رسالت مشرف شدند و در مصر تا چہل سال با فرعون و فرعونیان مقابلہ و مخاصمہ
و نمودن مہجرات قاہرہ برداشتند چنانچہ در سورہ احقاف مذکور است و چون حضرت موسیٰ از ایمان فرعون و فرعونیان قبطیان
مایوس شدند در جناب الہی عرض نمودند کہ بار خدا یا تبارک و تعالیٰ مرا قلم کن کہ نبی اسرائیل را از دست قبطیان خلاص
کنم تا ترا بخون دہم پس اس عبادت کنند حصتالی بابان و وحی فرستاد کہ حالانکہ میرانست کہ نبی اسرائیل را جمع کردہ قبط

کوج کشید و اگر فرعون عقب شما خواهد برآمد و راه را پاک خواهد کرد ایشان باینده ساسی بنی اسرائیل این تدریس را نشان دادند
 ریت بیان بنی اسرائیل تا فرقه خود را که در شهر مصر منتشر بود آگاه ساختند و هر که از بنی اسرائیل و قبطیان بطریق نوکری
 یا سپهر خواندگی و امثال ذلک معصود داشت و میباید ریخته میگذاشتند فرعون این اجتماع ایشان منوهرت پرسید
 که این حرکت چرا میکنید ریتان بنی اسرائیل گفتند که ما را از غلامان خود که مولد حضرت آدم مدور متبرک است عید
 است میخواهیم که همه یکجا شده بیرون شهر عبادت خدا بجا آوریم در موسم عید خود بر پانچایم دعوت اجازت داد و حوام بنی
 اسرائیل به تقرب تر زمین زیور و پوشاک بسیار از قبطیان بعاریت گرفتند و بسیار عید عید و درگاه بیرون شهر را
 تا آنکه آخر شب چون همه مجتمع شدند حضرت موسی و حضرت ارون علیهما السلام آنها را که چنانکه اند حضرت موسی از حضرت
 و حضرت ارون از پیش ناگاه در صحرای افق اند و راه گم کردند هر چند چپ و راست میزدند سرخ راه نمویافتند و انچه بنی اسرائیل
 بقدر شخصه هزار و سیصد نفر از کس شده بود و حضرت موسی گفتند سالان بنی اسرائیل را طلبیدند و پرسیدند که عبت
 چیست که راه معلوم نمیشود حال آنکه این راه معلوم است بار ما درین راه آمدیم که اید که نه سالان بنی اسرائیل عرض
 کردند که اصل قسه این است که چون حضرت یوسف قریب بوفات شدند وصیت فرمودند و از اولاد خود و اولاد برادران
 خود عهد و پیمان گرفتند که هرگاه از مصر بیرون رود بنا بوفات ما همراه گرفته و بعد و بعد من ابامی من مرا برسانید حال آنکه
 مصر برآمده ایم و بنا بوفات ایشان برنداشته ایم از جانب غیب ما بماند کرده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی پرسیدند که
 سیارک ایشان کجاست تا بنا بوفات ایشان برآیم و همراه گیریم که نه سالان بنی اسرائیل گفتند که موضع قبر ایشان را در غمی
 دانیم اما این وصیت ایشان را از پدران خود یاد داشته حضرت موسی بفرمانست و در لشکر بنی اسرائیل فرمودند
 قسم میدهم بخدا که هر که از موضع قبر حضرت یوسف است آگاه باشد پیش من بیاید و مرا خبردار سازد هیچ کس افتد از کرد
 مگر یک پیر زال فرقت گفت که من موضع قبر ایشان را نمی شناسم لیکن مرا عهد خدا میدهد که اگر من نشان قبر ایشان بیان نیام
 هر چه بخوام بیایم حضرت موسی توقف فرمودند و حی آمد که عهد میدهد هر چه او خواهد با و او الهه نمایند پیر زال گفت که
 مطلب من در چیز است یکم در دنیا و یکم در آخرت مطلب دنیا اینست که من پیروی از طاعت رفتار دارم و بر سر او
 نشانند و از مصر همراه خود برآید و مطلب آخرت اینست که در بهشت همراه شاد و درجه شایانم حضرت موسی هر دو چیز
 را قبول فرمودند بعد از آن آن پیر زال نشان داد که قبر ایشان در عین آب نیل است در فلان جا حضرت موسی
 در آن مقام فرستند و صندوق ایشان که از سنگ مرمر بود برآوردند و خود آن را بر داشته پیش پیش لشکر میبردند
 و راه بر ایشان گویا شد درین اثنا طلوع فجر شده بود و کس فرعون با و خبر رسانیدند که بنی اسرائیل از مقام
 که با و عهد در آنجا جمع شده بودند شبانکه کعبه فرستند فرعون را آتش غضب افروخته شد و نقیبان خود را
 از فوج شهر در قصاب و فریات فرستاد که سواران خوش اسب حاضر شوند و خود با فوج خود سوار شده وقت

بیان مقتضای آنکه فرعون و طول و عرض قلزم که در اصل خلیج است از بحر محیط

تعاقب نمود و انده بسیار همراه داشت گویند که هتاهن را سوار ابلق سوار در مقدمه الجیش او بود و بقدر صد هزار
سوار نیز انداز و همین مقدار نیز و باز و همین مقدار که در کباب او سه رفتند الهامه بنی اسرائیل لعینت نملم روانه
شدند و در او بر لب دریای قلم رسیدند قلزم نام شهر است که بر کنار این دریا واقع است و متصل آن شهر این دریا
منتهی شده لهذا این دریا را منسوب میگویند و الا این دریا در اصل خلیجی است از خلیجان بحر محیط که در مابین بلاد حبش
و عرب میگذرد و اورا خلیج احمر نامند و بنا بر خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب است خلیج انخر گویند و طول این خلیج
احمر از جنوب شمال چهار صد و شصت فرسخ است و عرض او در ابتدا بقدر شصت فرسخ است و چون قریب به
مقتهی میرسد عرض او کمتر شود و از فسطاط مصر که شهر دارالملک آنجا است تا طرف این خلیج مسافت سه روز است
در هر قایق نیل بر غری شهر مصر واقع است و شهر بر جانب شرقی نیل است و بر ضلع غربی این خلیج اکثر بلاد واقع اند
و بعضی از بلاد حبشه و بر ضلع شرقی این خلیج بیشتر سواحل عرب واقع است از آنجا که مسافت که ساحل مدینه منوره است
و قوافل مصر حبشه بجز از همین بندر عبور نمیکنند باز سواحل مین از بند گرفته تا عدن بر کنار شرقی همین خلیج اند
و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آباد است از آنجا که مابین آنکه از آنجا که مسافت مانند قلعه گوالبیاد در هندوستان
قله بر کنی از مصر و در آنجا میروند و مستحقان بر قلعه او از طرف مکه مصر میباشند و شهر قلم که منتهای این دریاست
طول او سی و شصت و چهار درجه است و عرض او کطل یعنی بیست و نه درجه و سی دقیقه چون بنی اسرائیل بر کنار این دریا
رسیدند آب را در نهایت توج و از دیاد دیدند و میفرمودند که اینقدر گشتیم و یکدیگر را میسوزانند و این باجماعت این دریا
بگذریم و در همین اثنا که آفتاب برآمد و روز روشن شد از عقب آواز سپاه شنیدند چون نیک تقصص کردند و بپای
شد که فرعون با جمیع لشکرهای خود بر آس نعاقب رسیده و مقدمه الجیش او نمودار شده دست بگم کردند و نزد حضرت
رسول آمدند و گفتند که حالا آن عددهای شما کجاست اینک فرعون از عقب آمد و دریای خفا را پیش روی ماست نه
طاقت آن داریم که از عده فرعون بر آیم و ندوت آید از او با خلاص شویم حضرت موسی فرمودند که مایوس نشوید اعانت
الهی همراه من است که کشتانی خواب فرمود و درین اثنا حضرت موسی آمد که عصای خود بر دریا بزنید و بگوئید که
بشگاف و ما را راه ده حضرت موسی یکبار عصا زد و گفتند دریا بسجالی خود ماند باز حکم آمد که دریا را بکنیت یا کونین
حضرت موسی بار دوم عصا زد و فرمودند که بشگاف ای الو خالده حکم خدا دریا بشگافته شد و دراز و راهش گشاده
پیدا آمد و حدیث شریف است که حق تعالی آن روز باد و آفتاب را بر دریا مسلط ساخت و باد بنابر ناله از درون
آب درآمد و دریا را جدا جدا کرده استاد ساخت و آفتاب زمین دریا را خشک کرد و انبیا را بر سر ایل سپهرین بگذراند
الآن حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا آید و بگذرید ایشان بسبب خوف و اعتقاد جرات نمیکردند و میگفتند
که ما را بر خفاست جدا نمائید نه انداختن نامریک و جدا ستاره و خواسته ماند و ما را انداختن نامریک و جدا ستاره و خواسته ماند و ما را

مارفوق کند حضرت یوشع اول اسب خود را آوردند و بپایان حضرت ابراهیم درآمدند و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که اینها گذشتند میفرمودند ناچار در روز یازدهم و بر سبب از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل از راه امجد و دوازده گانه داخل شدند تا آنکه از غلبه همه حضرت موسی سبب خود را گرفته داخل دریا شدند سبب حضرت موسی گفتند که سبب موسی ما چه میدانیم که بر اسباط دیگر چه گذشت تو که همراه هستی از خود اطمینان داریم اما از طرف پادشاهان خود ترساییم که سبب اداب بر ایشان برهم شده باشد حضرت موسی و جناب الهی عرض کردند که با خدا یا ما را بر اخلاق بد این گروه مدد فرما مقتضای باد سخت را فرمود که در دیوارهای آب رودرینها مشکب دار پسید اگر هر فرقه از دور دیگر از راهی دیدند که گذشتند میفرمودند تا آنکه سلامت برکنار دریا برآمدند و درین اثنا فرعون بان شکر یان خود برکنار دریا رسید و دیگر دریا شگافته شده و مانند کوه ماجا سجا استاده متحیر شد و بان شکر یان خود گفت که این اقبال من است که دریا بر این من شکافته شده تا بنندگان اگر نخته خود را خود بگیریم و زنده به دست ارم اگر غرق میشوند کارهای من محطل میشود لیکن در حال خوف و هراس داشت که شگافتن دریا محل اعتماد نیست سبب او در وسط عبور و مرور باز نشستم شود و غرق گشتند و همان که در زیر آب بود نیز او را از دریا آمدن دریا مانع بود و عرض میکرد که عجلت نباید کرد و کشتیها جمع میکنیم و به سهولت عبور می نمایم و ایشان را بر جا که باشند اسیر میکنیم در همین حالت حضرت جبرئیل بر ما دایانے سوار شده و پیش اسب فرعون که سست نمودار شدند و آن مایان را در دریا سوار و آن اسب فرعون نے اختیار بیو کما وایان در دریا درآمد و لشکر یان چون دیدند که پادشاه خود در آمده است از طرف هجوم کرده درآمدند و عجم نمودند اگر فرستند تا آنکه فرعون و پیش قدمان لشکر یان متصل کنار رسیدند الوقت گشت شد بریای که زود مختلط شو بیک ناگاه دریا ملام نمود و همه در آب غرق شدند و بنی اسرائیل این همه ماجرا برکنار دوام استاده تماشا میکردند و در اینجا که معجزه بنی اسرائیل و مملکت فرعون بود عرض این دیانه نهایت قلت انجا میدوید بقدر چهار فرسخ عرض اوست که در نیمه روز قطع توان کرد و این قصه روز عاشوراء واقع شد چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک از آنحضرت که فلی البصیر بنی اسرائیل یوه عاشوراء و در صحیحین مروی است بروایت ابن عباس که چون آنحضرت در مدینه منوره تشریف آوردند دیدند که روزی از روزهای یهودیان روزه گرفته اند فرمودند که چیست که امروز روزه داشته اید گفتند که امروز روز عاشوراء است درین روز خدای بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی این روز را بطریق شکرانه روزی میداشتند و این بابتی ایشان روزه میدادیم آنحضرت بیایان خود فرمودند که ما حق ایم باقی است حضرت موسی از ایشان خود هم روزه داشتند و مردم را هم بر روزه مامور فرمودند لیکن در آخر عمر عی فرمودند که اگر من سال اینده زنده مانم همراه روز عاشوراء روز نهم هم روزه خواهم داشت تا مشابعت یهودیان لازم نیاید حق تعالی شگافتن دریا را که خارقه عظیمه بود بطریق نعمت و نعمت بنی اسرائیل پایا میدید و میفرمود که کاذب فرقتا یعنی واد کند برای شناختن

قد نمت نجات از فرعون بالخصوص واته دیگر را که گویا نمت دیگر بود بالاستفال سواي نجات از فرعون در آتوت که
 شکافتم با بکمر بنسب رسیدن شمار کنار دریا و انظر از شما بجنود حضرت موسی زیرا که در حقیقت باعث نجات
 دریا همین بود که ضرب عصا بطریق الیت سبب قریب باشد البکر فی حدیثی فلفم را و کجور نمت عیب و
 شور و قطعات اورا گویند و استعمال بجز در آب شیرین و جویهای شیرین اگر جای واقعه باشد بطریق محاربت اینها
 را انهار میمانند و میگویند وادین نمت برین قدر اتفاقا گویم که غافه شکافتن دریا و بشما بنایم بلکه انشاء نمت
 فرمودیم فاجبت کمت یعنی پس نجات دادیم شمار و آب دریا را نیز بر همان شکل مفلوک محفوظ داشتیم و باور ابر و مسلط
 کردیم تا باجم میختن زدن تا آنکه شما همه بسلامت برکنار رسیدید و از خوف غرق مامون شدید و در ضمن این شمار
 نجاتی دیگر حاصل شد از بر شهبه که در بود و صالح حکیم مختار بهم میرسد یا در نبوت حضرت موسی و رسید باز بر نعت
 هم اتفاقا کردیم بلکه شمار از ان مهلكه نجات دادیم و در ضمن شمار پیش نظر شما در همان مهلكه ملاک ساقیم و آخر قضا
 ال فرعون یعنی و غرق کردیم تا باجم فرعون را شمار امر و بر سر و در افراید و هیچ اثر خوف از وی در دل شما نباشد
 نمازد و اندوه و غم و فراق متکون قدیم خود که مصر بود نیز بر امون خاطر شما گردد و این همه نعمتها نوعی القاف بودیم که شما
 را هیچ شک و شبیه و احتمال صدق و کذب خبر در دل نگذرد و این همه چیز را را بجنود شما کردیم و انتم نظرون
 یعنی و شما میدیدید پس این قسم نعمتها سی عظیمه را شکر میباید عظیم و آن آنست که شما در بجز عبادت خداوند خود جز
 کنید و اندامی اورا که نفس شیطان و محبت خلق و دنیا است در آن دریای زخار غرق سازید و تکریم و تصفیه و قطع
 علایق باقیانند و در اینجا سوالی که اهل تفسیر را در دل خطور میکند و آن آنست که مضمون و ادخینکم من آل فرعون
 و مضمون و ادخرفنا بکمر البحر یک چیز است و حاصلش نجات از فرعون این مضمون و ادخرا و نعت جبرافرا و ادخرا
 و در روایت چنانکه فرمودند جواب این سوال در عین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که نجات دادن از فرعون و نگه داشتن
 مختلف داشت بالخصوص کافتن دریا که غرق خطیه است تفسیر است دیگر مثلاً شخصی راحی قاعی زرق وافر سازد
 احتاج فقر را از دفع سازد اگر در مقام انسان فرماید که و ادخرفنا بکمر البحر علیک اذ هر وقت که و نجاتی است
 و الاحتیاج کلام است باز اگر رسانی از بطریق دست غیب باشد برست مخلوق و در مقامات تنبی و شکر و ابرار
 نعمت دیگر قرار داده فرماید که و ادخرفنا بکمر البحر علیک اذ اجریت علیک الرزق من الغیب بلا حسنة المخلوق و الا
 مقامات لقب و مشقة منك کلامی دیگر میاشد فی نفس متعلق و علم بر یک را ازین دو کلام جدا جدا مقام
 تقد و نعمتها مناسب و سپان است بعضی مفسرین بآن فتنه اند که در آیت اولی مذکور نمت تخمید است از بطش و سلطت
 فرعون که بجز و نعت حضرت موسی و آمدن ایشان در بنی اسرائیل تمام شد زیرا که بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی
 از ان تکلیفات و زیر پا قیها و خلاص شدن بلکه طرف مقابل او گشتند در آیت دوم مذکور نمتی است که در وقت

مروج از مصر از دست برد لشکر فرعون بچو در یا خلاص شدند و بسبب غرق شدن او و لشکران غرق متغیر شدند
 و لیسای ایشان در ایل گشت و جمیع وجه مطمئن خاطر گشتند حکایت گویند که عیسی از بنی اسرائیل در آخر شب
 برای آوردن آب بعد بارفت مسبوی خود بر میکده که ریش فرعون مرصع بچو اسیر و مرادید در دست او افتاد و سبای
 اصحاب از پنجم بکنند و جواهر از لیس او برآورد اتفاقاً همین زن که کو شک فرعون بمزدوری نشت می برد و مزدوری
 نیافته بود نفی آواز داد که خدی باجوا این نداد و گوش او افتاد و در میان مردم آمد و حکایت کرد و ریش فرعون را
 و مرادید را با ایشان نمود و مردم را یقین شد که عاقبت ظلم گونساری است و عاقبت مظلوم تنگداری چون بنی اسرائیل
 از خوف فرعون و فرعونیان با کتلیه مطمئن گشتند حضرت موسی این را یاد ما نمیداند که شما ندانید که کرده اید که اگر حق
 ما را از شر فرعون و فرعونیان خلاص کند ما در اطاعت کوشش کنیم حالا آن نذر را بجا آرید بنی اسرائیل گفتند
 که ما بجان و دل قبول داریم لیکن ما را اطلاع بر احکام الهی نداریم و ما را هیچی از احکام الهی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او
 بپیمیم میاید که کتابی از نزد خدا بر ما بیاری تا ما را آگاهی آن راه اطاعت را بسلوک رسانیم حضرت موسی این سخن را در میان
 خداوندی عرض نمودند حکم آمد که شما و گروهی که مقام عظمی رسالت شماست حاضر شوید تا ملک ماه که مدت سه روز
 است مدینه دارید و احکاف بنمایند من بعد شما را کتابی جامع اوامر و نواهی خواهم داد حضرت موسی مطابق این ارشاد
 بنی اسرائیل را گذاشته و حضرت ارون را بر ایشان خلیفه ساخته لیسیت کوه طور رفتند و بعد از تخطیر بن و قیام
 در آن کوه متکلف شدند و ابتدا برای اعتکاف ایشان غره و لقیه بود چون اعتکاف ایشان تمام شد دیگر از باقی ماند
 ایشان را بسبب رفعت کوه نزدی بودی و مان خود متعین نمود استعمال مساوا فرمودند از خانه غیب حکم آمد که این بوی خوش
 از دماغه نبرد بوسه شک بود این را چه از راه که دید حال از جریمه این تقصیر و شب دیگر اعتکاف کسب نمود و موسی حسیه
 روز عید النحر است بشما کتاب خواهیم داد و کلام خواهیم فرمود حضرت موسی است اعتکاف و شب دیگر فرمودند
 در آن مقام اقامت نمودند و بعد از آنکه ایشان در آنی اسرائیل حادثه عظیم رو داد و سببش آن بود که در لشکر بنی
 اسرائیل شخصی بود که ناشی موسی بن نظر از قبیله سامه و صغیت در لرزی و قالب بنی اسرائیل از دماغه نبرد و ریکه
 فرعون غرق شد و حضرت جبرئیل بر او دایه سوار بر کساره دریا میگشتند دیدد بود که هر جا که میسر می آمد آن دایه بان سیر
 سر سبز میشد و البته بود که از تحریات و لغزش سم این دایه بان است بنابراین قدری از خاک ته پای آن دایه بان برداشته
 بطریق تبرک با حیات از نزد خود میداشت و هرگاه بنی اسرائیل از دریا عبور کرده بصبح افتادند گذر ایشان بر قومی افتاد که
 گلاب است بودند و صد قهای گاو از پنجم و غیر آن ساخته می رسیدند بنی اسرائیل را این صورت پرستی بغایت جوش آمده
 بود چنانچه از حضرت موسی و فرعون خواسته بودند که برای مانیر صورتی برود و کار ساخته بره تا حق عبادت او بوجه احسن بجا
 آید حضرت موسی ایشان را برین سوال زجر و توبیخ فرموده بودند که شما را میسر می آید که این جماعه را صورتی

بنی اسرائیل موسی علیه السلام برای آوردن کتاب از تورات تعالی و اهل شانه قصه سامری

پرستی مرغوب طبع است درین هنگام که حضرت موسی بکوه طور تشریف بردند سران بنی اسرائیل بحضور حضرت
 ماردان حاضر شدند و عرض کردند که ما در وقت برآمدن از مصر بوی بسیار را از قبطیان بویاریت گرفته بودیم همانا که در حد
 تنزین خواهم کرد و حال در حق آن را بود چه حکم است حضرت ماردان فرمودند که آنهمه زیور را و چه کسی انداخته استش و سپید
 آهسوز و بسوز و وفا گستره کوفتی ماند زیر زمین ماردان باشد زیرا که این همه مال کافران است باید است که در حق مقام خود
 نقششان قضا بشکال دارد میکنند و میگویند که بنی اسرائیل در شهر هرستان بودند و با قبطیان پناه میگرفتند
 مستانان را مال حریان گرفتن و برون جانز نیست و اگر بنی اسرائیل بنا بر معصیت اقدام برین امر کرده بودند حضرت
 موسی و حضرت ماردان نیز برین باطل مطلع شده بودند چو ایشان را ازین حرکت منع فرمودند جواب این اشکال آنست که
 نشان بودن بنی اسرائیل در شهر هرستان نیست بلکه ایشان اسیران بودند که بزور و تعدی ایشان را فرعون از برآوردن
 مجوس داشته بود و هر روز بجای قبطیان میکشیدند و رنج و غنا از ایشان میدیدند و اسیران را درست که مال حریان را
 به رنگ که دست و ده خواهم گدای خواهم برودی گرفته برود و اگر بالفرض مستان هم بودند در برون زیور و مال ایشان
 ضرورتی داشتند زیرا که اگر وقت گرفتن مشغول بر دعاریت میگشتند گرفتار می شدند القصه سامری بهی
 اسرائیل گفت که این همه زیور را بمن حواله کنید که من طلسم عجیبی ازین میسازم بهتر از عصای موسی من بود شما را موسی
 هم سری و برابری بهم رسد و موسی را بر شما فخری و مغروری نماند بنی اسرائیل همه زیور را با حواله کردند سامری نذر اجداد و جواب بدو آید
 اجداد از دگوساله ساخت لغایت خوش صورت و جواهر و لواقت را بجای گوش و چشم و بند دست و زانو و قدم موافق
 قرینه نصب نمود و شکم او را کاداک گذاشت و دران کاداک خاکی را که برده داشته بود انداخت گوساله بسبب نژاد خاک
 بگوشت آمد و ادا ز می کرد چون ادا نگادان سامری گفت که به بینید بر درگاه شما بصورت این گوساله ظهور فرموده و چشمهای
 شما آمده است و موسی و جتو ای که کوه بکوه میشتابید بنی اسرائیل گفتند که راست میگوئی سبی روز بگشت که میعاد و گشتن
 موسی بود و موسی باز نیامده معلوم میشود که ضایع خود را در اینجا نیافت قریب هشت هزار کس از بنی اسرائیل با خواجی سامری
 عبادت آن گوساله شروع کردند و بکلمه مثل مشهور که آنچه آدم میکنند بوزینه هم - گرداگرد آن گوساله استکف شدند
 و سامری خیمه کلانی بالای آن گوساله استاده کرده و فرزند و زحمت مکلف در اینجا انداخت و گرد آن خیمه نوبت نوادی
 آغاز کرد و بجهت آن گوساله لایقیل سرود باب و جنگ بینا و نهاد و مردوزن برای تماشا دیدند و باز از شیطان گنج
 شد و در اینجا حضرت موسی را روز دهم ذی حجه وقت ضحی دوازده لوح بزهره که بر آن تورات منقوش بود عطا شد و
 کلامی تملیم مواظ و حکم بایشان در میان آمد و بعد از آن ارشاد شد که قوم تو بعد از تو عجب کفران لغت و بیزیه
 و آنچه فرعون را ایشان درخواست میکرد که مرا سجده بکنند بدتر از آن با خواجی سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که بتیم را و شما
 صاحب اقتدار که مالک نفع و ضرر حیات فی الجمله و حبه معقولیت دارد و گوساله را لایقیل که در بلاد و حق خیر الشکست

پس چون ایشان را تعلیم نیست حضرت موسی بنسیدان این خبر و حجت اثری به اختیار به لشکر روانه شدند اول با حضرت ابرو
 خدمت آغاز نهادند که شامی این حرکت شنیعه را تجویز کرد حضرت مارون فرمودند که من باریه ایشان را این عمل
 شنیع منع کرده بودم لیکن ایشان گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یجمع اینها موسی یعنی ما هرگز از مکان
 خود ابرین گوساله قطع نخواهیم کرد تا آنکه حضرت موسی پیش پایاید و حسن و قبح این فعل را باها باز نماید بعد از آن حضرت
 موسی سبوی آن گوساله متوجه شدند و آنرا در آتش سوختند و خاکستر او را دریا سپر اندیدند گوساله برستان نهمین نیست
 رفتند و آن آب را بطریق تبرک می آوردند و می خوردند گویند که فرقه بنی اسرائیل در صفت این گوساله سه گروه بودند
 یک گروه آنانکه باغواهی سامری فریفته شده عبادت سجا آوردند و گروه دیگر سمیه حضرت مارون و طبقه امرا و عارف
 و انجمن المنکر بجا آوردند و گروه سوم ساکت متوقف بودند نه انکار میکردند نه اینکار کرده ادان و گروه سوم در
 در پایه عتاب آمدند و گروه دوم سالم ماند حقتا لای این نعمت عمده را که با وجود انیتقدر استاخی که کمترین از آن
 فرعونیان را به حضور ایشان غرق کرده بود از ایشان عفو فرموده با وسیده ماند و از دعا عکسها محو شده یعنی در
 یاده آنوقت را که ما با حضرت موسی علیه السلام وعده کردیم و هر چند لفظ مواعدت صدور وعده را از جانبین میخواهد
 اما در اینجا قبیل مسأفت و عاقبت اللص مجرمانی منتهی سناکت است و می توان گفت که از هر دو جانب وعده
 منتفی بود از جانب موسی وعده تمام اعتکاف و از جانب حضرت حق صل و علا وعده دادن کتاب این وعده موقوف
 بود بر این مرت که اذ یحیی لیکه یعنی چهل شب و در اکثر روایات و درست که سی شب از ماه و قیصره بود و در شب
 از اول ذی حجه و روز دهم وقت دادن کتاب بوده لهذا اربعین یوما نفرمودند و الا روز دهم نیز در اصل ایام اعتکاف
 و صوم میشد و آن حلال نیست و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت و غلوت است و اهل ریاضت بیشتر
 در اینوقت مشغول بکار خود میشوند بنا بر آن ذکر شبها به تخصیص فرمودند و نیز ما بهای عرب بر سیر و دور قمر مقرر است و
 ابتدای آن از مال میگیند و این معنی خاص شب است و موسی در اصل لغت فقط عبرانی است که معرب شده است
 گویند که اصلش میثا بودی یعنی آب و شب یعنی درخت چون این از افروغ و در نیز زیر درختان یافته بود این نام برای
 ایشان مقرر کرده بزبان عربان یا با و دشین بسین بدل شد موسی شد و عدد چهل را در جامه بسیار اعتبار است
 و لهذا در حدیث آمده است که من اخلص الله اربعین صباحا ظهرت نیا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه
 و نیز آمده است که حضرت طین آدم اربعین صباحا و نیز بجه آدمی در شکم در سیمین مقدار مدت از غالی به
 حالی انتقال میکنند چهل روز لطف میباشند و تا چهل روز دیگر خون بسته و تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قبل
 نفع روح الهی میگردد و از ریاضت که صوفیه قاطبه جلد را براس ریاضت و غلوت قرار داده اند زیرا که از قصه حضرت
 موسی معلوم شد که تا این مدت ریاضت کردن موجب ترفی است از حالی به عالی اعلی آدمیم همانکه درین آیه و علی

کدام حدیث است که میگوید چهل شب
 بیان چهل روز برای عبادت

چهل شب مذکورست در سورة اعراف و عدد نسی شب بظاهر تناقص بینا به پیش آنست که درین آیه بطریق اجمال
تمام مدت خلوت ایشان را مع الاصل و الزایده ذکر فرموده اند و در سورة اعراف بطریق تفصیل اصل عدد مذکور
شب بود و باز مدت ده روز که بمقابل جبرئیل مسواک بیوقت افزوده بودند جدا جدا و فرموده اند پس تناقصیست
زیر که در اجمال و تفصیل مخالفت نمیشد مثلاً اگر شخصی که چهل درم از کسی شصت قرض داشته باشد بگوید که من
چهل درم قرض از ارم اجمالی ست صحیح و اگر بگوید که من سی درم بظمان بابتی از او گرفته بودم و ده درم بظمان بابت نیز
تقصید است درست مطلقاً مخصوص که در آیه سورة اعراف مذکور است این تفصیل نیز مذکورست که فقه مبقات و به
از بعین لیلۃ باقی ماند در پنج سواست جواب طلب دان آنست که از بعین لیلۃ در ترکیب نحوی چه محل دارد و معمول
شد زیرا که وجود از جانب خدا دادن کتاب بود و از جانب حضرت موسی تمام اعتکاف و ظرف همش تراند شد زیرا که
و عدد از ما بنین در چهل شب نبود جوابش آنست که از بعین لیلۃ ظرف مغفول نیست محذوف یعنی و اعداد ناموسی
معامله عند انقصا که از بعین لیلۃ آری انقصا السبب مجاز مجازت نیز از لفظ اسقاط منسب میروند و از بعین
لیلۃ را بجای آن تا نیم نموده چنانچه در حرف میگویند که ام و در چهل روزست که فلانی برآیه است یعنی انقصا محلی روز
ست و نسب حضرت موسی آنست که ایشان پسر عمران بن یثیم بن فاطم بن لادی بن یعقوب بن احمات
بن ابراهیم علیه السلام بوده اند و لادی پسر کان حضرت یعقوب بوده است پس حضرت موسی را از فرقه بنی اسرائیل
هم ریاست طاعتی بود که پیغمبر اولو العزم بودند و هم ریاست عرفی زیرا که در عرف عام ریاست بظمان ترین اولاد
و نسل او تلقین داد و چون حضرت موسی بر است درخواست کتاب بحضور جاب عزت از طرف بنی اسرائیل
رفته باشند پس هر چه را ایمنی انتظار ایشان کشید و از اختراع راه دیگر احتراز کرد و اسلاف شما ای بنی اسرائیل
این طریقه معذرت ادانی اس کردند که هر گاه ریشه از ریشیان فرقه پیش حاکیه یا بارشایه برای درخواست
میروند و دیگران پس رفتن ان ریش خود میکنند و هرگز ظافات و اختلاف نمی نمایند بلکه شما فخر اخذ نکرد اهل حق
یعنی بعد از رفتن موسی و قرار داد چهل روز ساختید گویا سال را بعد از موسی و در غیبت او زیرا که موسی تاور بیان
شما بود شما را از عبادت فرعون و امان نجر میکرد و باز میداشت حال آنکه فرعون و امان از اهل اقتدار ظاهر ملک
نقص و ضرری نبود و از پرستش گویا سال بجان لایق چه قسم شما را ممانعت نمیکرد و لفظ تم که در اصل برای تراخی
زمان است در نجار برای استبعاد مضمون ما بعد از مضمن ماقبل مستعمل شده گویا هیچ وجه مناسبت نداشت که در آخر
را به حضور ما برای عرض مطلبه و درخواست غرضی بفرستید و خود در غیبت سر در آخر مخالف فرمونی مایل آید بلکه مخالف
را برای ما نزد خود بر دارد و انحاء اقتضاست از خدا بعد از تسبیح و تامل آن متاخر اند و تا در انام کردند چون جبرئیل
افعال استمال این نقطه بسیار و انشده و عربان توهم کردند که شاید تا اصلی باشد خود از تخریق و بنا بران تخریق

را هم استعمال کردن گرفتند و فعل اتخاذه تخریبان حکم افعال قلوب گرفته است که برکت و خیر حاصل می شود و در هر دو را
 مفعولیت نصب میکند اگر این استعمال را در اینجا منظور داریم پس مفعول دوم را مخدوف خواهیم داشت ای قلوب ای قلوب
 العجل الظاهر این حذف را از باب معانی است همان تصریح باین امر منسج قرار داده اند و الا اتخاذه را بمعنی ساختن خواهیم
 گویند و آن صورت یک مفعول که موجود است کفایت میکند و آنچه بخاطر بعضی از اهل معانی گفته شده است که
 ساختن گویا سال محل انکشاف بود و نیز ساختن گویا سال تنها از سامری بوقوع آمده و سامری اسرئیل در آن شرکت
 داشتند بخلاف معبود گرفتن گویا سال که هر چه در آن شرکت بود نیز پس جایش آنست که محض انکار ساختن گویا سال
 معبود است چنانچه از نام هر چه مفهوم میشود و گویا سال معبود و معبود بود علاوه آنکه تصویر سازی نیز از محرمات است
 و انتفاع بمال حرام بر پنج که باشد نیز از محرمات پس محض ساختن گویا سال محمل انکار نمیتواند شد و در چند جا
 تزیینی گویا سال سامری کرده بود اما با داد و اعانت و تسلط کردن سامری بر زرد و جو این عمل او تمام شده بود
 و درین اداد و اعانت هر چه شرکت بودند و ازین بصری این ابی حاتم در تفسیر خود روایت کرده که نام این گویا سال
 بهیوت بود و ظاهر درین نام هم بوی از شرک داده بودند و لهذا حق تعالی میفرماید که کاش شما گویا سال را محض برای
 بازی و لعب میگرفتید و میساختید و مانند لایق تصویر آطفال متبدل و مہمان و متحرک میداشتید لیکن شما این صورت
 گویا سال را معبود و ساختید و انتم ظلمتون یعنی حال آنکه نهایت ظلم میکردید زیرا که عبادت که عبادت از غایت
 تعظیم است و حق خالص علیکم است و در حق صورت گویا سال که بچه گاوست تجزیه کردید و ظاهر است که از جمله مخلوقات
 الهی گا و ضرب اشل است و در حاق و بی فهمی و بچه گا و کمتر از گا و است و صورت آن بچه کمتر از ذبی السورت خود است
 و بیس ترین مخلوقات خدا را حق اوداد پس ظلم شما اند و محض شد از ظلم آل فرعون بچه مرنه علی الخصوص که از
 شما این ظلم بعد از ایمان و معرفت ناقص بوجود آمد و از فرعونیان در حالت کفر و جهل اهل تحقیق گفته اند که هر قوم را
 گویا سال است که در پرستش او شغل اند گویند ظاهر خود را مسلمان و دیندار پندارند چنانچه در حدیث شریف نیز
 اشاره باین معنی آمده جائیکه فرموده اند نفس عبد الدینار و عبد الرحمن و عبد الحمید و عبد الحمید ان اعطی رضی
 و ان لم یعط سخط یعنی بد حال است کسی را که بنده اش را بنده رویه باند و شال و جامه بازیست
 اگر او را از جانب خدا انجیز اعطا شود خوش میگردد و الا ناخوش میباشد و باب شکایت را میکند در اینجا باید دانست
 که علما اختلاف دارند در آنکه بنی اسرائیل با وجود مشابیه آن معجزات قاهره و خارق باسره که قریب بحد الحجاب
 اضطرار رسیده بودند در ولایت بر صالح قادر مختار و بر صدق نبوت حضرت موسی چه قسم باین بجز و مویز سامری
 فریفته شدند و در دام اغوا می اگر گرفتار گشتند بعضی ازین گفته اند که سامری در اذن بنی اسرائیل بالقای ستمیان
 چنان متغش کرده بود که حضرت موسی را قدرت برین خارق عجیبه با داد طلسمات و نیز نجات بهم رسیده است پس

چنانکه در شان مسلمانان که بیشتر در آن گرفتار اند

شما را هم میباید که طلسمی و نیز بنجی مثل طلسم و نیز بنج ایشان بسازید و با حضرت موسی برابر شوید و مجهول علمایان رفته اند که اکثر جناب بنی اسرائیل طوایف مذموب بودند و طول ذات پروردگار را در بعضی اجسام تجویز میکردند سامری باین نوع ایشان را فریفت که پروردگار شما در صورت این گوساله ظهور نموده آواز و حرکت آن گوساله را دلیل شما باین دعوی سافت بنشاند آنکه نبود هر جا امری عجیب مشاهده میکنند در اینجا حلول خالق خود را اغشاق کرده به پرستش و تعظیم اقصی پیش می آیند و آیات و احادیث بسیار بر همین قول دلالت میکنند و با قول اول مشافعات دارند از آنجمله آنکه سامری گفت هذا الحكم واله موسی فسی و از آنجمله عکوف ایشان بطریق عبادت و تعظیم گرداگرد آن گوساله که باطلسمات و نیز نجات این معامله معمول نیست الحیث ذلک من التواهد والدلائل بالجملة این مسلم شنیع بنی اسرائیل که اقیح انواع کفر مقتضی آن بود که ایشان را فی الفور نیست و نابود سازند و فرستادند و دهنده و نجایش عذر و معذرت نگذارند لیکن حق تعالی بکمال رافت و رحمت خود که بالا صالته ستوبه حضرت موسی و حضرت ابرون بود و بالتبع به جمیع بنی اسرائیل میرسد ایشان را مواخذة عاجله و دنیویة نفرمود و ببلایک نمود و چنانچه میفرماید ثم عفونا عنکم لیسے باز عفو کردیم از شما و شما را فی الفور لعذاب مستاصل ببلایک نساختم چنانچه آل فرعون را بکسر از آن ببلایک کرده بودیم من بعد ذلک یعنی بعد از آن گوساله و پرستش آن صورت بیجان که از شما بعد از ایمان بعد از دیدن معجزات و آیات خطیبه صادر شد و در جنایات بودن عظم و فحاشی نه انتها پیدا کرد و اینها قابل آن شد که بعینه اشاره بعید باشد از ایگشت لیکن این همه بنا بر آن بود که لعنکم تشکرون یعنی شما سید که شما در زمان مستقبل شکر نعمتهای الهی را سجایا رد و تحمل مشقتها در عبادت او تعالی گوارا سازید زیرا که هنوز استعداد فرقه شما بطلان نه انجا میباید بود از شما توقع بود که یکسان و صالحان بوجود آیند و بکار معرفت و عبادت قیام نمایند بجای آن آل فرعون که استعداد ایشان مطلق زائل گشته بود و هیچ یک از آنها قابل تحمل امانت معرفت و عبادت نمانده و فعل هر چند در لغت عرب برای امید و اریست اما در کلام الهی بیشتر در جای یقین مستعمل میشود چنانچه همین تسم و اقعده که بنی اسرائیل من بعد معدن علوم الهیه و حامل دعوی الهی و تعالی گشتند و در میان آنها الوف الوف انبیا و شهداء صالحان پیدا شدند و را بین و اخبار بر روی کار آمدند و بکارهای الهی مشغول ماندند و در اینجا انکالیست بغایت صعب و آن آنست که پرستش گوساله بلا شبهه کفر بود بلکه اقیح انواع کفر و کفر صراح عفو نیست و بجه توبه مغفون میشود و اگر لفظ که دال بر توبه است در اینجا مقدر داریم چنانچه مجهول مفسرین کرده اند و گفته اند که تقدیر کلام اینست که ثم عفونا عنکم حین تبتم لعنکم تشکرون نفحة العفو لازم می آید که مضمون این آیت و مضمون این آیت قتاب علیکما انه هو التواب الرحیم یک چیز باشد و مضمون آیت قتاب علیکما رابع از مضمون این آیت ذکر کردن تکرار میفاده باشد زیرا که مقام مقام توبه و نعمتهاست و در آن آیت سوا قبول

توبه یعنی توبه نیست و جواب این اشکال در همین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که مراد از عفو ترک معاصی و جرمهاست
 مستعمل و توبه نیست نه ترک مواظبه اخروی و این معنی را قرصالح است چنانچه کفایست مصطفویه علی صاحبها الصلوة
 والتحیة همه درین لغت شریک اند و در آیت آمیده مذکور تسبیح توبه بنی اسرائیل است و تعلیم طریق آن توبه که مؤثر
 این جرمیه با تکلیف نماید و عجله آجل از حضرت آن امین سازد فاین هذامن ذلک باز میفایند که برای تعلیم طریق
 شکر نیستیهای خود شمار لغت دیگر و ادبیم پس عظیم و خیم و بسبب این جرمیه قبیحانما آن لغت را از شما باز نگزینیم پس آن لغت
 عظمی را یاد کنید و آذینتان موسی الکاتب یعنی یاد کنید آنوقت را که دادیم موسی را کتاب و آن توبه مقدسه است
 که جامع قواعد شکرگذاری است تا شکرگذاریان بموجب آن قواعد فایده درزند و ادا می حق شکر نمایند و الفرقان یعنی
 و نیز دادیم موسی را چیزی که باعث فرق باشد در میان اهل حق و اهل باطل و آن شمار دین و مناسک شرع اند که بعلت
 آنها نازد موافق و مخالف معلوم میشود که فلاتی درین دین درآمده و فلاتی این دین بیرون رفته مثل تعلیم و توبه
 و روزه گرفتن آنروز و سطل مانند در آنروز را کارهای دنیوی و دیگر رسوم و اعیاد دین پیوسته و ترک گوشت و شیر
 روغن شتر و ختنه و ذبح و قربان و مانند این چیزها در رگ اذان و نماز و جمعه و جماعات و عیدین و ختنه و در دین اسلام
 آیه الله تعالی و بعضی این مفسرین بان رفته اند که مراد از فرقان نیز همان توبه مقدسه است و عطف بجهت تفایض
 است با وجود اتحاد ذات چنانچه عریان گویند هر ایت الغیث و اللیث اسی است الوجه الذی هو جواد
 کا الغیث و شجاع کا اللیث و بعضی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسی اند که در میان کافران و مؤمنان فرق می
 کردند و به تقدیر و ادون کتاب و فرقان بهر معنی که باشد حضرت موسی را در کار نبود پس نبود که براس آنکه احکمکم
 بقضایه یعنی آتشاید که شمارا یا باید باین شکرگذاری و این لغت و دیگر شما و لهذا حضرت موسی در جواب
 او تعالی عرض کرده اند الهی الغمت علی النعم السواغ و امر بنی بشکرها و انه انشکری ایاک نعمة منك فقال
 الله تعالی یا موسی حبیبی من عبدی الی علم ان ما ک من نعمة ففی منی حضرت داود این مضمون را چنین بیان
 فرموده اند که سبحان من جعل اعتراف العبد بالبحر عن شکره کما جعل اعترافه بالبحر عن
 معرفته معرفته و این هر دو حدیث در معالیم در تحت همین آیت مذکور است و از جمله هدایت آن کتاب و فرقان عظیم
 در میان محقق و سطل توبه بود که تقبل نفس مقرر شد از جرمیه گوساله پرستی پس آن هدایت عمده را یاد کنید و آذ قال
 موسی لقومه یعنی یاد کنید آن هنگام را که موسی بقوم خود گفت از راه فرید شفقت و غمخواری که شخص را نسبت
 بقوم خود باشد و علاج امراض آنها را بایناب علاج مرض خود می پذیرد و اگر آنها از مرض مدونی خود نمی خیر
 میباشند بلطف و غایت آنها را بر آن مرض خبر و در بسیار از لغو می بیند ای قوم من مقتضای شفقت توبه است این است
 که شما بر مرض مدونی شما طریق علاج آن مرض آگاه سازم پس بشوید که انکم کلکم ثم انفسکم یاخذکم الفحل

یعنی تحقیق شناسم کرده اید بر جانهای خود بسبب اشتن گوساله زیرا که چون گوساله را که بجهنم شما سر می اندازد با حق تعالی
 و بست کرده و شما اورا بدان نداد و ادعانت کردید و برای آواز کردن و ظهور آثار حیات و روی خاکی را که اندر برسم اسپ
 حضرت جبرئیل و مثل بر خاصیت احیاء انشته برداشته بود و در آن انگلده باشد دیده و دانسته معبود خود را اشتن و طول
 آنکه ما بدان اعتقاد نمودن گو یا دعوی کردن است که ما القای حیات در معبود خود کردیم و هر چند آواز کردن آن گوساله
 امری عجیب بود و خارق عادت لیکن چون فعل عجیب خارق عادت بدستاری اسباب فراوانت حضرت و عمل کس صورت گیر دان
 را امری بی پند اشتن خلاف مقتضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجیبه ساحران و نظر بندان و شعبده بازان و بابو هیایان
 را در نظر ارباب دانش و قدری نمیدانند این قسم چیزه سخت و مصنوع را با الوهیت چه نسبت و با معبود چه رابطه
 برابر از فرعون و امان پست تر و از مرتبه الوهیت و در آخرت قوم حضرت موسی گفتند که پس چه باید کرد تا از حقیت این
 ظلم خلاص شویم حضرت موسی فرمودند فتنوا الی بارئکم یعنی پس توبه کنید متوجه شده بسوسه قالب تراش خود
 که جناب حضرت حق است جل شانها تا باشد که جانهای شما را از لوث این ظلم بری گرداند زیرا که این ظلم در جانهاست شما
 را سوخ پیدا کرده و بسبب افراط جب آن گوساله جانهای شما سوخت شده و با روی در اصل تراشده قلم و مانند آن را گویند
 و فتنای این مهم از اساسی الهی و ین مقام برای همین است که ایشان نیز در مقابل قالب تراشی خداوند خود را قالب تراش خدا
 ساخته بودند و از فتن لفظ الی بارئکم برای اشعار است بآنکه این توبه از راه رباناست زیرا که توبه بسوی خدا همان است
 ازین دل باشد و اگر آنها توبه نیران کرده اند آن توبه بسوی مردم است نه بسوی خدا **فَاَقْتُلُوا الْفُسْكَ** یعنی پس کشتید
 خود را و تن کشتن خود پشید و جانهاست خود را از قالب باسی خود جدا کنید تا کفاره آن جرم پشید شما تواند بود که جان زویرا
 در قالب تراشیده خود آورید و از معبود خود ساختهید و علما را اختلاف است در آنکه تن کشتن دادن عین توبه آنها
 بود یا از توبه چنانچه در حق قاتل عهده در شریعت بآنکه توبه او مقبل نیست مگر بآنکه نفس خود را در دست و از آنان مقتول تسلیم نماید
 اگر آنها نیز بکشتند و اگر خاندن بکشتند و این نوع خود را در معرض تلف انداختن هر چند در نظر طاهر عقل بسیار قبیح و بدینها بد لیکن
لَكُمْ حُكْمٌ عَمْدًا بَارِئُكُمْ یعنی این امر عظیم بهتر است برای شما نزد قالب تراش شما زیرا که دالالت میکند بر حال
 محبت شما با که در راه او جان خود را صرف کرد و نیز دالالت میکند بر آنکه قالب تراشی او را اسلام داشته و جان آفرین
 او را نیز تصدیق کردید بکلمه امانت نمودن او باز و اید و بسبب این محبت و اقیاد از عذاب دائمی آتوت خلاص شدید و ضرر دنیا خیز
 سوزنده را از آزار آفت سبک است بکلمه تناسی را با غیر تناسی چه نسبت نیست و موت لابد واقع شد فیست پس در تحمل شدت قتل
 چه چیز ترسناک نیست مگر تقدیر و خیر آن هم در جهنم است و پس زیرا که چنانچه موت مقدس است وقت موت نیز مقدس است و حقیقت پس
 فیست و چون جماعه بنی اسرائیل این طریق توبه را از حضرت موسی شنیدند قبول کردند حضرت موسی نیز ایشان
 سوز و جان بکلمه گفت که گوساله پرستان از جانهای خود بی سلاح و بی خود و زنده برآیند و بر روی خود از زنده

در پشتهای خود را باز نوازای خود بنه ند و سرهای خود را بر زانو اندازند و خم تن را بر سر بگیرند و زانو بنده بخشایند و تن خمیانه
و بدست و پا بنده افت کنند و هر که از چیزهای این شرط عدول کند توبه او مستعمل نیست بعد از آن بدو دوم چون صبح
شد حضرت امان با دوازده هزار کس از بنی اسرائیل که گوساله پرستی نکرده بودند و انکار این فعل قبیله شرک
حضرت مارون ماند بودند و خود را بنده شمشیرهای برهنه در دست گرفته بر وید و کشتن اینها را شروع بکنند و خود بر مرکبها و بلند
استاده ندای فرمودند که یا معاشر بنی اسرائیل ان اخوانکم انوکم یشاکهون سیوفهم بریدون ان
یقتلوا کفر فانقوا الله و اصبروا و از حضرت حسن بصری منقولست که از سه گروه بنی اسرائیل دو گروه را این حکم
شده بود که با هم کشتی نمایند کسانیکه گوساله پرستی کرده بودند ایشانرا حکم بود که مقتول شوند و کسانیکه گوساله پرستی
کرده بودند و انکار بر آن حکم شده بود که بکشند تا توبه ترک انکار که از ایشان بوقوع آمده بود حاصل شود و کسانیکه
گوساله پرستی نکرده بودند و برین فعل شیع انکار مینمودند برین توبه شرک نشدند زیرا که ایشان محتاج توبه نبودند
و در روایات واقعه که چون کشتگان دیدند که درین جهاد که مادر خود قتل آنها هیتیم یعنی از برادران و پسران
و برادرزادگان و خواهرزادگان و دیگر اقارب و دوستان ما هستند و قتل نزدیک کردند و بچشم شفقت جمعی و پشتهای
ایشان کا بنمید و حق تعالی و دو تار یک فرستاد و مسجدیکه هیچ بنظر نمی آمدن صرفه کشتن آغاز نهادند و محنت جمعی ایشان
را مانع نشد تا آنکه از صبح تا آخر روز بمقتاد هزار کس مقتول گشت و زنان و بچگان بنی اسرائیل پیش حضرت موسی و یافا و آیه
حضرت موسی سر برهنه کرده دعا کردند و فرمان شد که توبه کشتگان و ناکشتگان همه مقبول شد کسانیکه کشته شدند مرتبه شهادت
یافت و کسانیکه زنده ماند از لوث گناه پاک شد و ترجا باید داشت که لفظ فاقتلوا افسدکم بظا هر دلالت بر آن میکند که
ایشان خود را خود بکشند چنانچه بعضی از مفسرین بظا بر این آیت رفته اند لیکن روایات این قصه قاطعه مخالف این
ظا هستند پس حقیقت کلام مراد نیست یا محمول بر اسناد مجازی است که اسناد قتل بسبب ممکن فرموده اند یا از
افسدمه منسان خود مراد باشد و محل این لفظ برین مجازات بدالالت روایات متعین است و بر هر تقدیر بنی اسرائیل
این توبه شاق را بجا آوردند چنانچه حتمی میگردد کتاب علیکم یعنی چون اینکار کردید توبه شما مقبول شد پس عمل
توبه شما که حتمی است اگر چه گناه شما سخت تر از گناه آل فرعون بود زیرا که شما بعد از ایمان این کفر کرده بودید آنکه
هوالتوآب یعنی نجاتی و تعالی در قبول توبه مبالغه میفرماید تا آنکه برین عمل نباشد است که کمتر از آن آل فرعون
را مذهب ساخته بود هم توبه قبول فرمود و در حدیث شریف وارد است که اگر بنده از سه صدق توبه و نماز است بکشد
از گناه حق تعالی آنرا قبول میفرماید اگر چه صد یک روز آن گناه را بفرماید و بار مرتکب گردد و این همه بنده بر آنست
که او تعالی الرحیم یعنی بسیار مهربانست بر بندگان خود که پیش از آنکه توبه بکنند از گناه بگذشتند
و این توبه بنی اسرائیل بهای بود و عمده که فارق در میان سخن و عمل گشت و دعای اینها این بایست ما با وجود شقیقت

وآن بود که مال بشاشت تلقی نمودند و جماعه از بنی اسرائیل که مخاطب باین کلام اند و محاصران حضرت یسوع بر زبان
 هم توبه نمیکند و عبادت سهل این شریعت را با وجود کثرت فضائل در آن قبول ندارند و این هم از باب کفران
 انعمت است و درین آیت خبر داده که در آنست جمیع است را که از توبه و نماز است دل ناز و دزدیر که است موسوی درین
 با وجود نهایت مشقت آن تن و داند و با نکر و دزد از شما که غیر از مذمت طلب نکردیم ایها الی بسیار بعید است بالجملة بنی
 اسرائیل با وصف دیدن این آیات قاهره و چنین این عقوبات متواتره هرگز ادای حق شکر نکردند بلکه باز در ورطه همان
 شبهه ای با سوخت و در بهشت خود گرفتار ماندند و سخت ترین این نسیه ایها آن بود که بر آن عهد است حضرت موسی و فرقان
 ایشان که نزد بنی اسرائیل رسیده بود اکتفا نکردند تا آنکه درخواستند که ما همین احکام را با واسطه از جناب الهی بشنویم
 حضرت موسی فرمودند که شما همه فردا فردا این را بخوانید یا بعضی از صلحای شما اگر بلا واسطه بگوش خود شنیده بیایند
 باور میکنند گفتند که اگر جماعه کثیر از صلحای ما که خبر ایشان بحدوث آن رسید و نزد عقل اجتماع آنها بر دروغ بندگی محال باشد
 و از بلا واسطه از جناب الهی شنیده بیایند البته باور میکنند حضرت موسی فرموده که پس جماعه را از مغربان و لغات
 خود چیده همراه من و هدایتان صلحای خود را بقدر هفتاد و یک برگزیده برای اینکار اختیار فرمودند حضرت موسی با آنها
 فرمودند که شما همه غسل بجا آرید از جمیع گنا آن توبه بصرح نمایند و سه روز و یک شب در توبه بجم و تهلیل مشغول باشید ایشان
 بطبق ارشاد حضرت موسی عمل آوردند و آنکه حضرت موسی آنها را همراه گرفته بود و طور روانه شدند و در جناب الهی عرض کردند
 که ما بعد از این فرقه صالحه از زندگان بشرق شنیدن کلام پاک تو آمده اند با ایشان کلام فرمایند تعالی اجابت فرمود و چون
 حضرت موسی نزد یک کوه رسیدند ستونهای نور شکل بر سفید رقیق خنک نمودار شدند آهسته آهسته بنسب و از آخر آید و تمام
 کوه را فرا گرفت و در آن نور موسی غرق شدند و جماعه بنی اسرائیل را پائین کوه استاده کردند و فرمودند که این کلام الهی بشنوید
 ایشان بگوش خود بلا شبهه می شنیدند که با حضرت موسی مخاطبه میشد و امر و نهی می آمد ایشان فرمایند که ما موسی
 اینهمه مخاطبه با شماست ما را هم ازین تشریف نصیب باشد ناگاه بر تپه ای نور رسیده آنها جریب و این کلام از آن برق نور
 بگوش ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا انا و ذکرة اخو جتکم من ارض مصر فاعبدونی و لا تعبدوا
 غیوی بعد از آن کلام منقطع شد و حضرت موسی در آن غمام نور غرق ماند چون آن غمام نور متکشف شد حضرت موسی
 برآمدند با جماعه مذکورین گفتند که کلام الهی را شنیدید و احکام او را فهمیدید ایشان بجهت امید شک کردند و گفتند ما
 چگونه بدانیم که این کلام خدا بود یا دشتیانی یا جنی درین ابرار و از میگرد و باشند پس این اعتقاد که این کلام کلام خدا
 ما را بیا یک محض تقلید تو گفتند و بنماییم اگر گفته ترا باور میکردیم از سر باور میکردیم و عیاض آنست که ما را صورت نقصان
 بنما و از آن صورت آواز بشنویم و یقین کنیم که آواز او از دشتیانی یا جنی نیست پس این نسیه ای در حق حضرت موسی
 زیاده از عبادت محمل و قفسه و سبب این نسیه ای در اسلاف شما سختی عقوبت شد که زیاده از قتل باشند و معین

و اما تعالی جبار و حضرت موسی از سر این جرمیه هم در گذشت و آن عقوبت نازک را بعد از وصول و لحوق کمال کرم خود برداشت
و همین قصه داشت بهیچند درین آیت که **اذ قلتم یا موسی ایستای** یعنی و یاد کن بدینان هنگام را که شما گفتید ای موسی
لای تو چنین گفت یعنی باور نخواهم کرد بگفته آنکه آنچه میشنویم چنانچه در ایشان و عارفان و مشهود و مشامه در سینه و می بیند
بعد از آنکه چنانچه آواز بلند جبر را گوش میشنویم چنانچه در ایشان و عارفان و مشهود و مشامه در سینه و می بیند
از آن صفات خیال می بینیم و بدان اعتماد داریم و چنانچه در آخرت موجود است که بلا کیف و دیار میسر خواهد شد زیرا که
آن دیار بلا کیف و عقیل ناقصه و پادشاهیت و دیار پادشاهت که عیاناً در صورت و شکل محدود و درجات باشد چنانچه
آواز جبر را می شنود پس محققانی برین سوابق اسلاف شما غضب فرمودند و وجه و صده اول آنکه گفتند که بگفته
حضرت موسی یاد نخواهم کرد حال آنکه رسول مصدق بالعجزات را باور نداشتم پنج نفرست علی الخصوص در مقام حضور
سماع کلام دوم آنکه حنی نوری الله جبره گفتند اگر می گفتند که ما از رویند رویت ادعای هستم ما را دیدار خود بخاموش
غضب نمیشد زیرا که رویت ادعای در دنیا نیز محال نیست و بطلب آن غضب و عتاب نهی جوایش همین قدر بود که شما
تعالی نیستید در آخرت که از الوات و اجاس پاک خواهم شد خواهید دید که رویت اخروی نصیب عوام متوسلین
ست و رویت دنیوی مخصوص به خاصان و رگه بلکه باخص الخواص مثل جناب پیغمبر آخر الزمان علیه الف الف
صلوة و الف الف سلام لیکن ایشان رویت صورت و شکل را خواستند در دنیا و باین جهت محل غضب شدند
فانخذ حکم الصبغة یعنی پس گرفت شما را صاعقه و آن آتش است که از جانب آسمان بیاید و غالباً و ابر
می باشد و چون آن برق جهنده نور که در آن غمام سفید می درخشید بغضب بر ایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان
در و آن بدن ایشان و خشنود ایشان را سیر اندر ناسبت و مشابهت تمام با صاعقه پیدا کرد ازین جهت آنرا صاعقه
نامیدند بعضی از مفسرین صاعقه را مصدر صق قرار داده اند از قبیل کاذبه و عافی و میخشی و غشی قرار گرفته
لیکن در روایات صحیح ثابت است که همان برق جهنده نور بر ایشان افتاد و ایشان را بحس و حرکت ساخت پس اگر
صاعقه یعنی بیوشی و غشی هم باشد اثر همان برق جهنده نور بود که مشابهت با صاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی
قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارف یک دفعه اینقدر جماعت کثیر را نمی میراند غالباً دو کس یا سه کس را قتل میکنند
نیز گریختن از آن صاعقه زیر سقف و سایه و مکانات حصین ممکن است و ازین برق جهنده که حرکتش اختیاری بود نه طبیعی
شمارا نفر ممکن نشد چنانچه شمارا نفر گرفت و آنهم تنظر و آن یعنی و شما میایدید آمدن آن صاعقه را و هلاک
بعضی از جماعت خود را بسبب آنکه فرار از آن نمی توانستید کرد و چون حضرت موسی و ائمه را چنین دیدند
جناب الهی تضرع و زاری آغاز نهادند و عرض کردند که یا خدا یا من بجه و پیش بنی اسرائیل خواهم رفت که متهمان
صلحای ایشان را برای استشهاده آورده بودم ایشان همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل مراد و نمی خواهم داشت

که چون بطریق اقتراعی موسی هم تکلمی با خدا کرده بود و جماعت شادمان را به جلد و نزدیکی ملاک کرده آمد تا بظاهر شدن
 دروغ خود ندور و نشود پس با وجود این گستاخها که انبیا با وقوع آمده برینا بنحاشی و از سر نو زنده گردان پس با
 اجابت دعای حضرت موسی فرمودیم **ثُمَّ بَعَثْنَاكَ بِهٖمُ بَنِي إِسْرٰٓءٖلَ** یعنی باز ازنده ساختیم شمار این **بَعَثْنَاكَ** یعنی پس از مرگ
 حقیقی شما که قبلاً غشی و سستی بود **ثُمَّ بَعَثْنَاكَ** یعنی شما را زنده ساختیم و این در گذر و اجایی بعد از مرگ
 را بجا آید و این نجات دادن زیاد تر از نجات دادن سابق شد که از دست آل فرعون از جریمه و عقوبت گوساله پرستی
 واقع شده بود علماء تفسیر را اختلاف است در آنکه این واقعه پیش از گوساله پرستی بوقوع آمده بود یا بعد از آن جماعت آن فتنه
 اند که پیش از گوساله پرستی بود بدلیل آنچه در سوره نساء واقع شده **يَسْأَلُ أَهْلُ الْكِتٰبِ اَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتٰبًا**
اَنْ يَّسْأَلُوا مَوْسٰٓى اَنْ يَّخْرُجَ لَهُمْ كِتٰبًا و آنکه مفسران و اهل قصص گفته اند که این قصه بعد از گوساله
 پرستی بود بلکه حضرت موسی این جماعت را براسخ بعد از گوساله پرستی بگوید طور برده بود ایشان عذر بدتر از گناه و عمل
 آوردند بدلیل سیاق قصه درین سوره و سوره اعراف و دیگر سوره که در ترتیب ذکر قصص غالباً ترتیب وقوع زمانه
 موضوع است براساس افاده ترتیب بیان و ترقی من الاولی الی الآخر علی فیه اند چنانچه در قول شاعر
 ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلك جد و مستعمل شد در کلام الهی نیز بسیار رایج است
 و در اینجا باید دانست که سنگران رویت او تعالی در آخرت باور دنیا با این آیت تمسک میکنند و بگویند که اگر رویت او تعالی
 ممکن میشد سوال آن موجب چندین غضب نمیکردید لیکن در عین تفسیر علوم شد که موجب غضب و خیر بود اول
 کلمه **لَنْ تُوَفِّيَهُمْ** که هر چه گفتند دوم قید جهنم در رویت که محض لغت دینی ابی است و مجروح سوال رویت
 محل غضب نیست تا تمسک ایشان درست افتد بلکه چون حضرت موسی بگوید برای خود طلب رویت فرمودند عرض
 کردند رب اذنی انظر الیک و جواب ایشان غیر از بیعتی غیبه و نیامدی از تحمل آن هیچ ارشاد نشد و همین
 فرمودند که **لَنْ تُوَفِّيَهُمْ** ولیکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه ضوف ترانی القصه بنی اسرائیل با جود وین
 این لغت هم شکر گداری نکردند چنانچه لغت با هم شکر نکردند و عنایت الهی از اعانت و اسباب ایشان
 سبب حضرت موسی و مارون دست بردار نشد بلکه بعد از این همه با پاسی تا هم ایشان مورد عنایات او تعالی
 مانند خصم و صا و قبیله حضرت موسی ازین همه امور فارغ شده در لشکر بنی اسرائیل رسیدند و ایشانرا حکم الهی رسانیدند
 که شما را حق تعالی فرموده است که **لَنْ تُوَفِّيَهُمْ** شام که در حضرت ابراهیم و اولاد ایشان است و بیت المقدس هم در اینجا واقع است
 از دست جبارین عاقلان که نپدید و ایشان را چار و نمایند و در همان زمین وطن گیرید و مصر را بگذارید و سرور بیکم آن بود که
 بنی اسرائیل تا مصر بودند و در شام عیس فرعون فرعونیان را با بیانات و با تین و زروع و گنجهای فراوان و انهار

روان و دندان و مطربان میدیدند و چون فرعون و فرعونیان هلاک شدند و ایشان بر آن ملک سیر حاصلست یافتند مغنیان
بود که ایشان نیز در آن زمین هیش خیز بر نعیش و ترفه مائل شده از کار جهان و قتال با اعدا را اند و ریاضات و عبادات
دل خواهند زد و نگه اسل خواهند در زید و تیر تا ترو خاص و حب مظاهر و هم بد اگر دو حضرت موسی و هارون و
را ازین کج کاو که با فرعون داشتند منظور این نبود که بر ملک او خود مسلط شوند و صاحب عزت و دنیا حاصل نمایند
چنانچه فرعون را همین خیال و امن گیر و هم شده بود و بار بار میگفت که ان هذان لسا حران یزیدان ان
یخربا کم من ارضکم لیسخرهما و میگفت که ان هذان لسا حرا علیم یزیدان یخربا کم من ارضکم لیسخرهما
بس مقتضای خواست که ایشان را هیچ وجهی از ملک و مال فرعون متعلق نباشد و بی غصبی ایشان در دنیا و متاع دنیا ظاهر گردد
و من بعد خلفای ایشان را نیز همین معنی منظور باشد و ایشان را بر مثال دنیا طلبان حیل و بازیال نکلند و عامه بنی اسرائیل
چون مستغوف و محب دنیا بودند و بر آمدن از زمین مصر که نغمه نغمه دود و بدست ایشان افتاده بود و حیل بر ایشان
شاق و گران می نمود و الا اینچنینکه رام افعت کردند و دنیا چون چار و ناچار بجز و کره در رکاب حضرت موسی و هارون
روان شدند در راه هرگاه بر ایشان سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی را بشکایت و زبان درازی
تنگ میکرد و آنرا تحمل نمیکرد و در صحرا سه نغمه سایه و بیگانه افتاد و از گرمی آفتاب نسکایت آغاز کردند و چون
غله و خود دنی همراه داشتند اگر سنگی بتیاب شدند حق تعالی ایشان را بدعا می حضرت موسی ازین برود و از
نجات داد و غوار غمجه بر روی کار آورد و چنانچه اشاره همین لغتها میفرمایند درین آیت که وَ ظَلَلْنَا عَلَى كُمُ
الْعَصَا لَیْسَ بِهَیْهَ بَانَ سَاقِیْمَ بَرِئَا اَبْرَسَ فِدَیْنِ خَنَکَ رَا بَرَا ی نَجَاتِ و ادن از گرمی آفتاب بدعا می حضرت موسی
چون شکایت گرمی پیش ایشان آورد و این نعمت عظمی تر از نعمتهای سابق بود زیرا که این نعمت در حالت غضب
بود و آمد که شما بسبب مرافعت حکم آبی که در باب قتال و جدال عمالقه صادر شده مورد غضب او شده بودید پس محل
انتقام و عقوبت بود و در آن محل این نعمت را از زانی فرمودن مقتضی تشکر است و آنچنانچه از حضرت ابن عباس نقل
منقولست که این غمام از جنس غمام متعارف نبود ملک ازین غمام خنک تر و پاکیزه تر بود و آن غمام همان است که در
پدر ملائکه در آن نازل شده بودند و آنچنانچه از مجاهد منقولست که هو الغمام الذی یأتی الله فیه یوم القیمه
و لیس بالسیح اب ایس معیش آنست که کون ابر را در طریق است اول طبعی متعارف که بسبب اجتماع بخار غبار
و دخان و تکاثف آنها صورت میگیرد و دوم غیر طبعی خارق که بسبب اتحاد فطری از صقع عالم مثال بعالیه شهادت و وحدت
ملائکه صورت میگیرد و غمامی که سایه بان بنی اسرائیل در تیره بود از قسم ثانی بودند از قسم اول و این مراد نیست که
آن غمام تعبیه غمام روز قیامت بود یا غمام روز بدر بود این رایج باید فهمید و مفسرین و اهل تفصیل نوشته اند که همراه
سایه بان ساختن ابر نعمتهای دیگر هم برای ایشان در آن سفر و سرگردانی از زانی داشته بودند و آنرا بجمعه آنکه وقت شب

ستونی از خود و لشکر ایشان قائم باشد که در روشنی آن کاسیکند و آه و رفت می نمود و آنرا بنحله آنکه جامه های ایشان
 گه نه می شد و میل می گرفت و آنرا بنحله آنکه ناخن و دوی ایشان دراز نمیشد تا بقطع و طلق آن حاجت افتد و آنرا بنحله
 آنکه هر فردی که در آن سفر پیدا میشد جامه بر بدن او نیز پیدا میشد مانند ناخن آدمی بدیازی و پنهانی آن طفل
 دراز و پنهان میگشت گویا ماه و ناخن دوی بهمین سمت اندفاع می پذیرفت و آنرا لکنا حکیم الملت
 یعنی و نازل کردیم بر شما از آسمان من را بر سر نجات شما از عذاب الجوع و گرسنگی که از طلوع صبح صادق تا
 طلوع آفتاب مانند برف می بارید و مردم لشکر آنرا بر چادرها و جامه ها می گرفتند و انقطاع نمودند گویند که برای برآوردن
 بقدریک صاع که چهار آنرا راجع این دیار میباشد جمع میشد و تمام روز آنرا مانند قند و شکر می خوردند تا شش روز
 متصل می بارید بلکه روز جمیع آنقدر می بارید که هر آدمی را برای دو روز کفایت کند و در شنبه مطلق نمیداد چنانچه حضرت
 موسی لشکران خود را حکم فرموده بودند که روز جمعه صاعف خوابد بارید باید که بر سر روز شنبه هم و خیسره کنند
 که روز شنبه خوابد بارید و زیاده از یک روز ذخیره کنند و حقیقت من در اصطلاح محققین حکما آنست که بخار و دخان
 چون جدا از زمین با آسمان می فروزد سحاب و برق و رحمة و صواعق و شهب و ذرات الاذتاب بوجود می آیند
 چنانچه تفصیل آن در موضع خود شرح است و در تفسیر سوره فاتحه نیز بیان اشعار می رسیده است و تفسیر رب
 العلیین و چون بخار و دخان با هم مرکب شده از زمین با آسمان روید پس اگر دخان لطیف باشد و رطوبت غالب
 گردد و حرارت عمل کند باعث ابدال شیرینی در آن حادث گردد و مثال برف منعکس شده میفتد و آنرا نیز بجمین
 نامند و اگر سبب غالب گردد و حرارت عمل کند باعث ابدال آنرا خشک انجمین گویند و اگر رطوبت و ریوست هر
 دو باعث ابدال باشند و عمل حرارت هم باعث ابدال بود آنرا شیر خشک و شیر خشت گویند و اگر بخار و دخان هر دو لطیف
 الیوهر باشند و حرارت معتدل در آن تاثیر نماید آنرا من نامند و اگر حرارت مغلوب باشد و دم باشد آنرا اطلول فاده
 یعنی شبنم متعارف نامند که هیچ طعم ندارد و بالفضل در اصطلاح اطباء من را جام تر ازین استعمال میکنند هر شبنمی که بر
 پوست و زخم یا سنگ افتد و طعم و مزاجی بهر ساینده باشد آنرا داخل من دانند مثل ترنجبین و شیر خشت و گزنه انگبین و بید
 انگبین و امثال آن و خاصیت من که تحقیقش مذکور شد آنست که گرم است در درجه اول در رطوبت و ریوست معتدل
 سینه را نیکو بود و رطوبت شش را زایل کند و خشونت آنرا نرم کند و سرفه را که از رطوبت بود زایل کند و استرخاشی
 معده را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و مارا صفر را سودمند چون بیاضا من و چون ضما و کشت بر شکم و از آن جهت
 اهل سفر را که آبهای مختلف می خوردند خیلی نافع باشد و چون بمقدار دانی از آن سحوط کنند و باغ را با
 کنند و باد ماخی غلیظ را از آن بیرون کنند و ازین جهت اهل و سواس و مالجولیا و اصحاب او نام را مفید
 افتد و برای همین کلمه آنرا لایین نوع بر بنی اسرار نیل منتظر او فتاد که او مفعول ایشان را تصفیه واقع شود تا

در این کیفیت است

تنبهات عامیه و جهنیه در دماغ ایشان جا بگیرد و در عرف من را مایل می کند پس هر چه بگوید و گفت و گفت بر او خور
 می شود و حاجت نداشت و حصار دستی و دلباس و طبع و سخن در آن نباشد آن را من گویند زیرا که هوای من الله تعالی
 به علی حاکم و همین معنی است بر همین و دیگر کتب معتبره حدیث مرویست که آنحضرت فرموده اند انکم صاۃ
 من المن و صاۃ هاستفاۃ للعالمین یعنی سار و هم که آنرا نبات الرعد گویند و در مهندی کهنی نامند نیز از جنس من است
 یعنی ساخته گردیده برای شما می باشد و اگر آنرا کاشته باشید یا در درختش کرده باشید و باین معنی من شامل است چنانچه
 بسیار مثل و آنکه کنایه رشتی و غله خود و چنانچه شامخ و کدو و مانند آنرا در حدیث این نیست که کلبه و انشال
 ذلک از جنس من نبی اسرائیل بود زیرا که در روایات معتبره ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود چنانچه
 در تراجم تورات و غیره شکل و چهره آنرا به تشریح تمام بیان کرده اند چون بنی اسرائیل نزد حضرت موسی شکایت آوردند
 که هر روز این شیر بنی را خورد و خود را ذائقه مالمات گرفته است میخواستیم که تعبیر ذائقه کنیم چیزی نمکین هم از جناب
 الهی باید طلبید بلکه بعضی از شوخ طبعان آنها گفتند که واللّٰه قد قتلنا حلالا و ده حضرت موسی باز در جناب الهی
 دعا نمودند و تعالی اجابت فرمود و چنانچه بآن نسبت اشاره میفرمایند و التکوی یعنی و نیز نازل کردیم بر شما سلوی یا
 سلوی نام جانور است که آنرا اسمانی بر وزن جاری نیز گویند و سکن این جانور بیشتر سواحل دریای سرخ و شرق و وسط
 مصر و حبشه و طریق نازل کردن این جانور آن بود که چون آخر روز میشد با جنوب را تسلط میکرد و آنکه این جانور را از کتار و
 رانده و جوق جوق بر لشکر بنی اسرائیل می افکند و بنی اسرائیل آن جانور را بدست و چپا در و چوب و غیره شکار کرده و بکم
 میکرد و ندو بقدر کمایت خود و عیال خود هر کس فرا می گرفت و حکم ذخیره نبود مگر روز جمعه که براس روز شنبه ذخیره می
 کردند و روز شنبه آمدن این جانور هم موقوف می ماند و بعضی از حریصان بنی اسرائیل که گوشت را سوا سه روز شنبه
 ذخیره می کردند آن گوشت بدو فاسد شد گویند که قبل از آن زمان گوشت بسبب ذخیره کردن بدو فاسد نمی شد از
 بها وقت این طاوت مستمر و مانده چنانچه در حدیث شریف هم باین معنی اشاره واقع شده چنانکه فرموده اند که لا
 حواء لم تخن انشی نهجهما الدهر و کولاهما بنی اسرائیل لم یخزنوا اللحم و اهل طب در احوال سمائی نوشته اند که جانور
 اندر یا خیر و از ازیل الرعد نیز گویند زیرا که چون آواز رعد می شنود می میرد و این بسبب کمال ضعف قلب است
 تحمل شنیدن صدای سخت ندارد و زهره این جانور بطریق فوق استعمال کردن بر احوال صریح خبیله مخفی گفته اند و خون
 او را در کوشن چکانیدن فزول در گوشت است و نیز نوشته اند که چون این جانور را بچند وادمان اگی لگو کنند دل سخت
 را نرم گردانند و برای همین نکته آنرا این جانور و خوراندن گوشت او بنی اسرائیل را منظور انعقاد تا بخوردن من
 اعتقاد ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور دل را منس اینان نرم گردانند و اخلاق و اعمال ایشان
 درست شود و سرگین این جانور مشابیه تمام و اندک سرگین کجاشک و شکل و وجه این جانور نزدیک بر مرغ کجک بود

بیان حقیقت سلوی و خواص آن

و در فرائج لطیف تر از دود و میل گرمی داشته باشد و کمیوس جدید کند و خوش طعم بود و صیحان و ناقبان را از دود
 نیک و دود گوشت او سنگ گرده و فشانند و بریزند و در پول است و در زبان شیرازی این جانور را آرد می خوانند
 و طرزه آنکه از بنی اسرائیل برین نعمت حمد و شکر است لغت در خواستیم و تکلیف شاق بران ندادیم چنانچه در
 نجات از جرمه گوساله برستی قتل نفس در خواسته بودیم با در جرمه سوال بود بانه ان الله جهره بصاحبه
 کرده بودیم بلکه گفتیم ایشانرا که شکر این نعمت همین است که ما لکم من طیبات تا در قلم یعنی بخور این پاکیزه
 آنچه ما را بخورادیم شمارا و بر خوردن آن کفا کنید پس آنرا ذخیره نکنید و استبدال نیز نکنید زیرا که منافی شکر است
 لیکن بنی اسرائیل با وجود آنکه این شکر بسیار آسان بود بجای آوردند و ذخیره کردند تا آنکه گوشتها گندیدند و دماغ
 شکر یان بر روی آن گوشت گنده بریشان گشت و استبدال بهم کردند و گفتند که از ما بر یک خوراک آسمان بهتر است
 برای ما از خوراکهای زمینی از جنس عدس و ترکارها و گندم و خیار و پیاز و سیب و امثال ذلک باید در خواست و بسبب این
 ناشکری در هیجان دله فراموش افتادند و خود را در رنج و مشقت انداختند و ما ظلمو تا یعنی ظلم نکردند بر ما بسبب
 این کفران نعمت اگر چه در وانه فیض ما را مسدود ساختند و شان ندانقی را که منتهی توسط اسباب جلوه گرفته مخفی
 ساخته اما احتقار یکشان از شیون نه نهایت ما و عظمت و جلال ما کسی نمیکند و الکن کأوالا انفسهم
بظلمون یعنی و لیکن بودند که بر جانهای خودستم میکردند و خود را از قابلیت این فیض عظیم محروم میداشتند
 چنانچه درین زمان نعمت بشت افضل المرسلین را کفران میکنند و اعمال که بسیار سهل و سبک است و مقام
 مشک این موهبت کبریه بجای می آرند و از قبول این فیض عام خود را محروم میدارند و بایمانند درینجا دو سوال جواب طلب
 اول آنکه هر قصه از قصه های سابقه مصدر بکلمه از بود و درین قصه که ابتدا می آن و وظللنا علیکم الغمام
 است چرا مصدر بکلمه از نفرمودند و جوابش آنکه لفظ وظللنا معطوف بر بعثنا کم است که در دخول ثم واقعه و تتمه نعمت
 نجات دادن از صاعقه است یعنی با وجود کمال نجاتی و سوال رویت که از شما بوقوع آمده بود ما عقوبت را از شما برداریم
 و بماند سر نوزده کویم و سابقانی از ابر برای شما مقرر کردیم و طعام از آسمان برای شما نازل کردیم تا بکلی از آثار غضب
 نجات یابید بنابر آنکه شخصی از زندان برآورد و باز او را در طعام فرستند و جوئی برای مسکن او معین سازند و خلعتی او را
 بپوشانند و خواهی براز طعام بطریق الوش برای او مقرر کردند که این همه یک نعمت است تتمه نعمت بر آوردن از زندان
 لهذا کلمه از در نیمه مقام نپاوردند و اگر تظلیل غلام نعمتی علمه مستحق بود البته آنرا مصدر بکلمه از میفرمودند و نیز سر
 تظلیل غلام و ازال من و سلموی هر چند لغتهای عمده اند اما متفرع بر تکلیف سفر و شت بی آب گناه که از حضور خداوند
 بر ایشان لازم شده بود پس اگر این چیز را لغتهای مستقله بیان کرده میشدی بنی اسرائیل را ممکن بود که بگویند که
 این لغتهای ما را در کاشند که بفرموده تو در شت بی آب گناه مسگردان شدیم و مسکن و زاد و ده نیافتیم اگر این تکلیف

پرسو و بنود جبراحتی اینچنین میباشند و باقیات فرعون برای سایه کردن با چوکی داشت دروغ و فو که بعد از
 لذت چاق و صافان بخلاف طلب آب که آیند آنرا نعمت مستقله بیان فرموده اند زیرا که موافق تراجم تورات آن
 واقعه پیش از تکلیف سفر شام بود و دوم آنکه در سوره اعراف و در سوره روم این عبارت را همین شوق آورده اند
 یعنی زیارت لفظ کا نوا قبل از لفظ انفسهم و در سوره آل عمران و لکن انفسهم یظلمون را شاد شده و بدون لفظ کا نوا نیز آن
 اسلوب مبنی بر بزرگداشت جلالت آنکه در شکر است خبر از هر چه گذشته میگذشتند و فرستاده سوره آل
 عمران خبر از حال کسی نیست بلکه ضرب المثل است که در حال یا استقبال باشد کا نوا که دلالت بر گردش و انقضای ممکن
 و رانجنا حذف فرمودند و در اینجا باید دانست که از استدای قعود و نعمتها بر بنی اسرائیل تا این نعمت مذکور شد یعنی تظلیل عمار
 و انزال من و سلوی مذکور آن نعمتها بود که شکر عظیم بر آن طلب فرموده بودند مثلاً بر نعمت نجات از فرعون و قتل
 بحر فقیار و ادا امر و نواست تورات درخواستند و بر نعمت دادن کتاب و فرغان تلبیس با حکام آن طلب کردند
 نعمت نجات از عقوبت گوساله پرستی و سوال نه ادبانه ریت عیانی و جهاد با عمالقه و خلاص کردن بیت المقدس
 و زمین شام از دست آنها مقرر شد که در بعضی قتل نفس الفاسق آن در تملکه بود و همه این چیزها شاق و گران است بطبع
 ایشان انسان دل میزند و بخلاف این نعمت که بر آن شکر بی نهایت سهل درخواستند بودند یعنی ترک ذخیره
 کردن و ترک استقبال نمودن و اینقدر هم از دست آنها نه برگرد و نتوانستند بر آن قیام نمود حالا استاد و مفسران باینکه
 در شکر این نعمتها هم ترک استقبال نه اجماعی مشتبه داشت زیرا که طبع انسانی از ادوات یک طعام ملالت میکند و در تنفر
 میکند اسلاف شما نعمته دیگر را کفران نموده اند که اصلاً ملالت و مشقت در آن نبود و پیش از یکبار سجده کردن یکبار
 را زبان گفتن شکر آن نساخه بودیم آن نعمت و کفران آن نعمت را یاد و گنید و اذ قلنا اذخروا و القوه
 یعنی و یاد کنید آفت که گفتیم اسلاف شما را که در آید درین ده بعد از آنکه از خوردن من و سلوی و سایه ابر و سفر
 حور و زری بسته آمده بودید و اختلاف ست و آنکه این و به کدام دید بود اصح آنست که بر سجاده آن و چسبیدن جماعه بود و
 بسبب قرب لشکر بنی اسرائیل و آن نواح ساکنان این و به غلی کرده رفته بودند و غل و فو که در آن و به بوز بود و بعضی
 گفته اند که آن و به شهر بیت المقدس بود اما این قول غیر محتمل است زیرا که داخل شدن بنی اسرائیل در شهر بیت المقدس
 در زمان حضرت موسی با جماع اهل قصص نبوده است و منشا این شبهه آنست که باب خطه در ابواب بیت
 المقدس در دوازده ایست مشهور معروف و الی الآن معمور و زیارت گاه است و هر که برای استغفار گناهای خود در آن
 مسجد و دیوار از چنان دروازه میروید و زبان زد مجاوران آنجا نیست که داخل شدن این دروازه موجب پاک شدن گناه
 است حال آنکه این دروازه بعد از نبی بیت المقدس که در عهد حضرت سلیمان واقع شده معمور نبوده در عهد
 حضرت موسی نه مسجد بیت المقدس بوده و نه این دروازه آری این دروازه را حضرت سلیمان و انبیا پسین این

هتاجی باشند مشابهت بدو از آن قرینه داده باب خط لقب کرده باشند که در خاصیت مناسبت به باب
 خط قرینه مذکور داشته بود بالجمله بنی اسرائیل را براسه دفع طالت از سفر و خوراک آسمانی حکم شده که در آن وقت
 خبار افتائی نمایند و فرمودند که **فَكُلُوا مِنْهَا** یعنی پس بخورید از غلات و فواکه پستلذات آن و به حقیقت ششگانه
 یعنی هرگاه که خواستید بخورید و در آن و بهیوه بخورید و در لشکر خود آورد و با فزون لفظ **حَيْثُ شِئْتُمْ** براسه همین است تا فهمند
 که خوردن غلات و فواکه در همان و بهیوه درست است و اگر با شکرم راحت گیرید غیر از همان خوراک آسمانی حلال بنه
 و خوردن هم بقدری نیست چنانچه مضطر را از سدرق تجاوز نماید بلکه هر چند که **بِغَيْرِ حَرَجٍ** یعنی خوردن سیر
 بفرامی و دوست لیکن در ابتدا و تلبیس باین لغت شکری هم بجای آید **وَأَذْكُرُوا الْبَنَاتِ** سجده کنید و در آن
 در درود آن و بهیوه سجده کنان و این شکر بیتی شد **وَقُولُوا** یعنی و بگوئید بزبان تا توبه و شکر زبانی هم ادا شود که
 مطلب **حَقَّهُ** یعنی ضرر و شکر گنااست و چون این هر دو عمل بدنی و زبانی بازمست قلبی که در این پنج خواهد شد توبه
 شما صحیح و مقبول خواهد گشت پس **تَقْبَلُكُمْ** که خطایا که یعنی البتة خواهیم بخشید گناان شمارا و از لوث گناان
 شمارا پاک خواهیم ساخت و این در دوازده راجع شما حکم کعبه خواهیم داد که طواف آن و سجود نسبت آن بفرگنا است
 و اکثرا بخشیدن در حق گناهکاران و اهل معاصی و منکرات از شما نداشت **وَسَيُؤْتِي** یعنی و
 البتة فرید ثواب و عیالات خواهیم داد بسبب این و عمل نیکو کاران شمارا که از گناان پاک بودند زیرا که مکافات
 گناان چون گناه نمی یابند موجب رفع درجات میشوند باید داشت که ازین آیت چند فایده مستنبط میشود اول آنکه
 در توبه بزبان هم اتفاقا که درین و بدین هم نماز و سجده بجای آوردن متمم توبه است و توبه حقیقت توبه که مذمت ماضی و
 ترک گناه در حال و عدم جرم بزرگ و تنفر تمام از گناه و استقامت همه متعلق بدست لیکن صفت دل چون توبت میگیرد
 بدون ظهور بر و ارج و لسان بنماید و لهذا در هر شریف صلوة التوبه و صیغه استغفار را هم در وقت توبه تعلیم
 فرموده اند و ضم آنکه علماء نوشته اند که چون شخص مشهور میشود بگناه می و مردم برگناه او اطلاع یابند پس او را لازم است
 که توبه را با اعلان نماید و مردم را بر توبه خود اطلاع دهد و با استغفار لسانی و استغفار و عدول و لغات و صدقات و
 صلوة قیام کند تا بآن جهت که توبه بدون این چیزها تمام نمیشود زیرا که توبه آخرت جا مانده نیز مقبول است اگر چه
 قادر بر حرکت زبان و جوارح نیست بلکه براسه اطلاع دادن مردم بر توبه خود تا بداند که از گناه معصوم بشود و بر
 جاده مستقیمه دین سلوک کرد و تا تهت ازین کس زایل گردد و مردم از سوزن و غیبت او باز دارند و همچنین اگر
 شخصی بذهیب باطل متمم شده باشد باز و ارج واضح شود او را لازم است که مردم دیگر را که او را باین تمسب
 میشناختند از جوع خود گاه سازد و برای همین وجوه سوم آنکه بعضی مواضع متبرک که مورد رحمت و رحمت الهی گشته
 اند یا بعضی خاندانها و قدیم اهل صلاح و تقوی غایتی پیدا میکنند که در آنها احداث توبه نمودن و طاعت بجا

بیان توبه کردن

آوردن موجب سرعت قبول و فرات نیک میباشد از همین جا است که این مردودیه از ابو سعید خدری حکایت کرده
 که ما نزدی همراه انجناب شب بنگام در غزوه یا در سفری میفرمیدیم چنان آفرین شد و بپشته کوچی گذشتیم که آنرا دار النخل می
 گفتند آنحضرت فرمودند ما مثل هذه الشئبة الا کمثل الباب الذی قال الله لبني اسرائيل ادخلوا
 الباب سجدا و قولوا لحطة فکم خطایا کم و ابو بکر ابن ابی شیبہ بروایت صحیح آنحضرت و تفسیر علی
 کرم الله وجهه آورده که انما مثلنا فی هذه الامة کنفیضة نفع و کباب حطة فی بنی اسرائيل
 یعنی مثال بنی امیه امی است بنوی که فهمند از ان نوبت و حامل اسرار ولایت و معرفت اندوزین امت مثال
 سفینه نوح و باب حطه است زیرا که نجات از طوفان افس و شیطان نصیحت و توبه و تکفیر گناهان بسبب نوح و سلاسل
 اولیاء الدین است و بسته و تهمی این برگه را است چنانچه درین زبان ظاهر و باهر است که سلاسل سلوک را چندان
 بوجبت و توبه و انابت بهمین فائزاند ان علیهم الرحمة تبرک الله قصه بنی اسرائیل از عهد شکر این بخت هم باوصف سهولت
 آن توبه کنند برآمد بلکه عتیه از ایشان خیلی بی ادبی کردند و سجای توبه و استغفار تسخیر و استغفار پیش آوردند چنانچه
 سیف فرمودند الذین ظلموا ایضا تبدیل کردند که انیک ظالم بودند ازینها استغفار را بپیش چون گفتند توبه
 غایب الذین قبیل که هم یعنی کلامی که معارف کلی داشت با آنچه گفته شده بود ایشان را زیرا که آنچه گفته شده
 بود معصومین آن طلب انفرش گناهان و استغفار بود و آنچه گشتند معصومین آن بعد از توبه و رجوع و ارتکاب انکار طلب دنیا
 رغبت و رغلات و حبوب بود یا محض استغفار و کاش تبدیل لفظی میکردند فقط و سجای حطه نب علیا
 یا اغفر لنا یا اغفر عنا میگفتند درین امور تغییر فقط باک ندارد و لیکن ایشان مضاد معنوی بکار بردند
 و سببیت کلی اختیار نمودند اکثر مفسرین نوشته اند که سجای حطه عطی سمها تا گفتند که بزبان آنها پیش
 حطه حمر یعنی گندم سرخ بود اما در محیین و دیگر صحاح سسته بروایت ابوهریره صحیح شده که آنحضرت فرمودند
 قبیل لبني اسرائيل ادخلوا الباب سجدا و قولوا لحطة فدخلوا یزحفون علی استقام هم و هم
 یقولون حطه فی شعیوة یعنی سجای سجده بر سر نهایی خود غشیه و غشیه دره درآمدند و بزبان میگفتند گندم
 در جو گندم در جو و نیجا باید است که ازین آیت بعضی از علمای شافعی برآورده اند که تحمید نماز نیز از لفظ الله اکثر
 سبحان الله و الحمد لله و الله اعظم و اجل و مانند آن درست نیست و بعضی از اهل ظواهر گفته اند که تبدیل لفظ نکره
 که در مقامی وارد شده درست نیست یا آنکه بسبب تبدیل لفظ آن ذکر حکم لغضا نماز نمیکند و آن تبدیل را موجب
 طعن و مذموم میسازند لیکن در تفسیر معلوم شد که معارف کلام با کلام در عرفه از آن بر معارف مضمون
 نه بر معارف لفظی پس اگر تبدیل لفظی فقط بوقوع آید یا بدو و اتفاق و اتحاد معنی یا تقارب معنی محل طعن
 مورد عتاب معلوم نمیشود و الله اعلم یا فیما در نیجا سوائی چند جواب طلب اول آنکه در نیسوره و اولیا

ازین استغفار میشود و اینست بخت بخاندان ابل صلاح و تقوی

۴۰

فرموده اند و در سورة اعراف و اذا قيل لهم اسكنوا ارجاءكم اياها بنی اسرائیل ما ذکر و نعمنی
 الہی الغصت علیکم افعال را بغیر متکلم اضافہ کرده اند چنانچہ پر ظاہر است در اینجا ہم مناسب نمود کہ این قول
 را ہم ہم چند زبان حضرت موسی بود بخود نسبت فرمایند تا کمال سواد بنی اسرائیل ظاہر شود کہ گفتہ ما را تمیز نہیں
 آمدند و بشیند و در سورة اعراف سوق کلام برای آنست کہ قوم حضرت موسی و گروہ بوده اند امة
 بصلون بالحق و بہ بعد لون و امة ضالۃ جائزۃ و باین تقریب قصہ تفرق ایشان در عہد کرامت مہدی
 حضرت موسی یاد فرمودہ اند از آنجملہ قصہ تفرق ایشان در مشارب و عیون منقحہ از سنگ کہ دلالت بر انتخاب
 مافرق ایشان میشود و از آنجملہ قصہ اختلاف حال ایشان در وقت دخول در قریہ مذکورہ کہ بعضی بر طبق فرمان بجا
 آوردند و بعضی کمال بے ادبی اختیار کردند و درین غرض گفتن خدا عز و علا بلا واسطہ گفتن حضرت موسی برابر بود
 و معہذا بقرائن معلوم است کہ فاعل کیست و بفرمودہ کہ گفت پس ایہام رفع شد دوم آنکہ در سورہ او خلوا فرمودند
 و در سورہ اعراف اسکنوا ارجاءکم آنست کہ سیاق این آیت درین سورہ ذکر خوردن من و سلومی و استبدال ایشان
 آن لغت را بہ جوہ غلات پس مقصود بالذات در اینجا بیان آنست کہ ما ایشانرا پر دانی خوردن غلات آن و پر دایم
 و دخول موقوف علیہ و وسیلہ این مقصود بالذات است و الاذن بالتثنی اذن بجا موقوف ہو علیہ لاجرم فکر
 دخول ہم ضرورت افتاد و سیاق این آیت در سورہ مذکور تفرق و انتخاب ایشان است در سفر و حضر پس منہج دخول
 آب تفرق اختیار کردند و در حضر در سکونت و طرق آلاخ اختلاف کردند و نیز در آن سورہ سکونت قریہ را نیز مقصود
 بالذات بیان فرمودند زیرا کہ چنانچہ ایشان از خوردن من و سلومی ملالت انہار میکردند از سکونت خیمہ و خرگاہ
 نیز سستہ آمدہ بودند و چون دخول مقدم است بر سکونت در سورہ بقہ کہ مقدم بر سورہ اعراف است دخول ذکر فرمودند
 و در سورہ اعراف سکونت را سوم آنکہ در اینجا فاعل افعال آوردند و در سورہ اعراف و کلوا و اداین فرق برجہ پنجمی است جوہر
 آنکہ در اینجا لفظ دخول مذکور فرمودہ اند و دخول دیر مقصود بالذات نمیباشد مقصود بالذات چیز دیگر میباشد کہ مترتب
 بر دخول باشد و آنچیز مترتب اکل جوہ و غلات بود پس آوردن لفظی کہ مشعر بر ترتیب باشد ضرورت گشت و در
 سورہ اعراف چون لفظ اسکنوا آوردند و سکونت قریہ مقصود بالذات مے باشد بی آنکہ وسیلہ چیز دیگر باشد مناسب
 نمود کہ اکل جوہ و غلات آنجا را بطریق عطف مجرور اندر ترتیب بیان فرمایند چہارم آنکہ در اینجا لفظ خدا افزودہ اند
 و در اعراف این لفظ را اسقاط فرمودہ و جابش آنست کہ درین سورہ مقصود بالذات اہت اکل جوہ و غلات و گوشت
 در آن داشته اند پس تاکید آن بلقطہ غذا مناسب افتاد و در اعراف سکونت مقصود بالذات است و اکل بنابر آنکہ
 سکونت مستلزم تنہا نیز مباح شدہ و الضم و درجی بقدر بقدر الضم و درجہ و نیز دخول در بلغمی پرازیوہ مستلزم
 سیر شدن از آن میوہ نیست کہ مقام اکل و شرب سوگ آن باخ میباشد و سکونت در مکانی مستلزم سیر شدن

از عظام آن مکانست زیرا که سوا محکم مکانی دیگر برای اکل و شرب نمیباشد پس تفاوت لفظ دخول و سکونت که در سورتین واقع شده متفحصه ذکر و حذف این لفظ را دیده و جمع آنکه در اینجا خطایا که هر چه میزنند و در اعراف موقوف بعضی قرائت خطیاً تکمیل جواب آنست که خطایا که هر جمع کثرت است و خطیاتی که جمع سلامت است و این جمع قلمت است چون قول را در نیسوره بخوندست فرموده اند و لایق بجانب پاک اسم الاعمین و اگر ام الکرمین آنست که بیک سوره و یک دعا گنایان بیشتر را بیاورد لفظ دال بر کثرت آوردن مناسب شد و در اعراف قول را نسبت بخود نفرموده اند لفظ دال بر کثرت را ذکر کردن ضروری نبود و از اینجا گفته دیگر برای ذکر غذا در اینجا و حذفش در اینجا واضح شد ششم آنکه در نیسوره دخول باب را مقدم بقول حطه فرموده اند و در اعراف بالعکس برین تغییر اسلوب چرا جوابش آنکه ضابطین و قسم بودند گنایان و محضان رالایق است که عبادت و طاعت را مقدم سازد و توبه و استغفار و تقصیرات را بعد از آن بجای آید تا بهضم نفس و الله محب و خود بینی نماید و گنایان را سزاوار بکفر و جنت که اول از سر صدق توبه بضرورت بجای آورد بعد از آن قدم در طاعت و خضوع نهند تا آن طاعت و خضوع مقبول گردد و در سوره اعراف آنچه بحال گنایان لایق بود معرفی داشتند که در آن سوره بیشتر ذکر گنایان را نام نامیه است و در نیسوره ترتیبی که سزاوار حال نیکبختان و محضان بود منظور فرمودند که درین سوره غالباً صفات متقیان و بختان همین است و نیز در نیسوره چون ذکر دخول سابق گذشت پس مناسب نمود که اول کیفیت دخول را نمایند و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول را با او چندان تعلق نیست بهتم که آنکه در نیسوره و سورتین کمترین زیادت لفظ او آمده و در سوره اعراف ستودید حذف و اداین فرق از چه راه است جوابش آنکه در نیسوره چون دخول باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم شد و قول حطه که از باب توبه و استغفار بود قرین او گشت مجموع ضابطین یک چیز شده اول در آنکه خطایا تا تاثیر کرد و توانیا در رفع درجات محضان چنانچه قاعده استعمال او بوده و تنقیه است بخلاف اعراف که چون قول حطه که از باب توبه و استغفار است مقدم شد در محض از آنکه مرض گناه تاثیر کرد و پس بعد که دخول باب آمد و آن از قبیل عبادت است در رفع درجات و مرید ثواب و کرامت مفید افتاد پس هر دو خبر بر سر هر دو متنوع و متفصّل گشتند حرف و ادراکهایش نماید و در اینجا گفته دیگر هم هست لفظی و آن آنست که در بیان و اذ قلنا که صیغه شکظم مع الغیث و سنزید که نیز همان صیغه است اتصال لفظی متحقق است پس عطف را مناسب حاصل گشت بخلاف اعراف که در اینجا و اذ قیل واقع است سنزید را بر آن عطف کردن مناسب و این نکته مبنی بر آنست که سنزید بر لغف که خطایا کم معطوف نباشد چنانچه فی الواقع همچنین است و الا نرد میگفتند و مجزوم می آمدند که جواب امر میشد ششم آنکه در اعراف ابدال الذین ظلموا امامم زیادت لفظ منهم فرموده اند و در اینجا آن لفظ را حذف فرموده درین تغییر اسلوب چه وجه است جوابش آنکه در اعراف سابق گذشت است که

فمن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون در اینجا الی تحصیل همه را ظاهر میفرمودند منافی آن
 کلام می شد و درین سوره در سابق تمیز است و تخصیص گذشته حاجت لفظ منهم خود فهم آنکه در مفسره فائز و فائز
 و در اعراف فارسلنا این فرق بکدام وجه است جو ایش آنکه در مفسره از سر مذکور انزال کتاب است و در اینجا اکثر
 لفظ انزال مستعمل شده چنانچه در همین نزدیکی و انزلنا علیک المان و السلوی گذشته است این عذاب را هم
 بطریق تنهیم از همان وادی قرار داده اند و گویا با خوان همافی تشبیه داده این لفظ استعمال فرموده اند و در سوره اعراف
 از سر لفظ ارسال مذکور است در فلنستأن الذین ارسل الیهم ولنستأمن المرسلیین و در قصص اقوام با فسیه
 در قصه فرعون پس لفظ ارسال که دلالت بر تسلط میکند مناسب شده و نیز لفظ انزال مفید اول حدوث است در
 لفظ ارسال و ال بر تسلط عذاب بر ایشان و اتصال آنها با کلیه پس در مفسره که مقدم بر سوره اعراف است ذکر اول
 تنزل عذاب است آنرا و در سوره اعراف از کتب آنکه در اینجا هم کاروا یفسقون مذکور فرموده اند و در اعراف یظلمون
 بجای یفسقون ارشاد شده این فرق را چه نکته است جو ایش آنکه این فعل ایشان ظلم بود در حق خود که در معرض غضب
 الهی بسبب آن داخل میشدند و فسق بود نسبت دین خدا در هر دو سوره هر دو صفت تنهیم این فعل را یاد
 فرموده اند و در تحصیل این سوره مذکور است پس است که ظلم ایشان در حق خود سابق عقوبت درین سوره گذشته است
 در آیت و ما ظلمونا و لکن کاروا انفسهم یظلمون اگر در اینجا هم همین لفظ مذکور شد موهم تکرار سبب بخلاف
 اعراف که در آن وصف ایشان بظلم گذشته افاده این معنی مناسب شد القصة بنی اسرائیل را برین سوره است
 چشم خانی ضرر بود لهذا از ایشان نگذرد و نگذردیم بلکه سزا این نعل اوبی چنانیدیم فائزنا علی الذین ظلموا این پس
 نازل کردیم ما بر کسانی که این نعل اوبی کرده بودند و سخر و سخر نموده نبرد دیگران که بیگناه بودند و سخر یعنی عقوبت
 سخت من السماء یعنی از آسمان که اعظم مکانات و ارفع آنهاست و من و سلوی هم از اینجا ایشان را عذاب است
 بما کاروا یفسقون یعنی بسبب آنکه عادت فسق پیدا کرده بودند و سخر شده بودند فسق که حقیقت آن خروج
 از طاعت خدا و دین اوست اکثر مفسرین گفته اند که آن عقوبت طاعون بود و بسبب آن طاعون است و چهار نفر از
 از بنی اسرائیل در یک روز غرق و نازل شدن این عقوبت از آسمان باین نوع بود که همای سحری از طرف آسمان آمد و از راه سما
 ایشان حمله و مزاج روح را فاسد کرد و خون را متکلیف بکفیت سمیه کرده بمغایر و جانهای نیم از بدن منفعیست
 تا طاعون نمود و شد و بسبب آن که قلب رسیده ملاک شدند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح سته وارد شده که آنحضرت
 فرمودند که طاعون بر جنت و بقیه عذائے ست که پیشینان بآن مغذب شده اند پس چون و قحشو در شهر و طلی
 و شمار آن شهر و ملک باشد از آن شهر و ملک فرار کنید و اگر نشوید که در شهر و ملک و یا ملک و قحشو است پس در آن شهر و ملک
 و اقل هم فرمود زیرا که در صورت اول فرار از قضا و الهی و مخالف توکل و تسلیم است و در صورت ثانی جرأت بعد از الهی

بیان مخالفت فرار از طاعون و وبا

و اقدام بر غضب اوست و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هرگاه و باد جاسی افتد و مردم آنجا فرار نکنند و صبر نمایند و از
 خدا بترسند برین صبر خود متوقع اجرا باشد حقیقتی ایشان را بهتر شهیدان رساند که سلامت مانند و در اینجا بخاطر اکثر
 ظاهر بنیان اشکالی صمدیه که فرار از محله و دیگر بلیات بلا شبهه در شریعت جائز است چنانچه شهید است که انظار احیاء
 لایطاقی من سندن المرسلمین و با و طاعون که اشد بلیات است چرا فرار ازین بلا در شریعت ممنوع نیست اند
 جوابش آنکه این را دو جهت است اول آنکه در صورت و با و طاعون اکثر اهل شهر خصوصاً اقارب و عثمانیه و اصناف و
 بیار میباشند اگر مردم ساحکم بخواند فرامیفرمودند این بیایمان را بسیار داری که میکرو و همه بخون جان خود که خیل شیرین
 اگر نجات میفتند و بیمارانی که اهل سمنه یعنی حرج عظیم میکشیدند پس در آنوقت خدمت بیمارانی که سکنین طاعون
 و خواطر عاجزان و شکسته بایان که طاقت گری و طلق ندارند حکم جهاد پیدا کرد و صبر در آن مکان مثل صبر در وقت قتال
 موجب اجر و ثواب گردد به بخلان بلیات دیگر و قتل و خوف دشمن که این مانع از فرار در اینجا مستحق نیست بلکه فقیران
 بر مانگان در آنوقت از همه پیش قدم میباشند در قرار یا استغنی میباشند از آنکه مال ندارند بلکه در آنجا که در قوم
 آنکه طاعون و وبا از آنرا رواج بیشه جنیان است که بیکبارگی برای اندامی سلمین از بنی آدم و غیر سلمین منتشر شده
 باین نوع اوتیت میرسانند پس اگر خشن از مقابل آنها دلیل ترسیدن از آنهاست و صبر و استقامت موجب است
 و آنکس از خوف آنها پس باینجهت نیز حکم جهاد و صبر در قتال پیدا کرد و در حدیث نیز اشاره و افشاده باجمعی جانی که
 فرموده اند در حق طاعون که فائده از جهاد آنکه من بچون از قتل و نعمتها تیکه بر بنی اسرائیل از جناب الهی میرسد
 و موجب کفران و ناسپاسی میگشت فارغ شدند حالانته دیگر رایا و میفرمایند که هر چند موجب کفران و مسنگشت اما
 موجب تفریق و اختلاف و جانب داری که بنجر فساد و اختلاف مذاهب مشرب است گردید و آن آنست که چون در سفر
 آب نیافتند و تشنه شدند و شکایت این معنی بحضرت موسی آوردند حضرت موسی در جناب الهی برای رفع تشنگی
 ایشان دعا فرمودند چنانچه میفرمایند وَ اِذَا اسْتَسْقٰی مُوسٰی یعنی و یاد کنید آنوقت را که دعای استسقا کرد و موسی
 و آب برای نوشیدن خواست لَقَوِیْهِ یعنی برای قوم خود که بنی اسرائیل بودند زیرا بر این مقام عالم زیرا که محتاج آب
 نوشاندن است گفت تشنگی فقط قوم او بود و بدین تخصیص اشاره شد با آنکه طریق آب دادن ایشان انظار جمیع آنرا که چرا
 ساخته شده بایان از آسمان چرا نازل شده چنانچه در استسقای پیغمبر آخر زمان و دیگر پیغمبران و افشاده بود و چشم منست
 که پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم درخواست بود پس آب باران آسمان که عام میباشد و او در حضرت موسی خوا
 برای قوم خود پس آب خاص منفر از سنگ دادند و استقامت نموده که جمیع پیغمبران است که در وقت فحط آب از خدا
 میخواهند و حقیقت آن استغفار و توبه آنها جزو احتیاج است بطریق مسنون در کتب فقهیه ذکر و دستور است پس ما احیاناً
 کردیم دعای حضرت موسی وَ اَفْلَحْنَا وَ اَضْرَبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ یعنی پس گفتیم موسی را که بزین عصا خود سنگ را

استقامت نموده که جمیع پیغمبران است

و عصای حضرت موسی انداخت آن بهشت بود طول آن بقدره دست آدمی که برابر حضرت موسی میشد و شاخ
 داشت و آن هر دو شاخ بر مثال دو شعل در وقت تاریکی دشب میدرخشیدند و اصل این عصا حضرت آدم علیه السلام
 از بهشت آورده بودند و بطریق توارث در دست انبیا علیهم السلام میبود تا آنکه از حضرت ابراهیم به یسحاق و یسحاق
 به یسجد و یسجد به اسحاق و اسحاق به یعقوب رسید و حضرت شعیب آنرا از حضرت موسی داده بودند و در خلاف سبب آنکه
 مراد از سنگ سنگ غیر معین است پس حضرت موسی هر سنگ را که میخواهند به هم میزدند و آب میآمد و در چنانچه حضرت
 حسن بصری در باب بن سبئه گفته اند و الف لام را نشاء یعنی جنسی ساخته پس در ضعیفیت این معجزه هم بهر سبب عصا
 فقط بدون توسط سنگ واقع شده باشد که بود معین در روایات همین قول صحیح شده که آن سنگی بود معین که
 حضرت موسی آنرا در انبانی نگهداشته بود و در وقت احتیاج از آن اینکار میکرد گفتند بعضی گویند که این همان سنگ بود
 که با همای ایشان گرفته قرار کرده بود چنانچه قصه آن در سوره اتراب بطریق اشاره مذکور است حضرت هیرتل بحضرت
 موسی گفته بودند که این سنگ را بر داری و با احتیاج نگهداری که این سنگ وقتی از اوقات نظم قدرت عظیمه از قدرتها
 الهی و معجزه عده از معجزاتی شما خواهد شد بعضی گویند که سنگ دیگر بود که حضرت موسی از طور برداشته آورده بودند
 بعضی گویند که این سنگ هم در اصل از بهشت بود و همراه حضرت آدم در دنیا رسیده و بطریق توارث بحضرت شعیب رسیده بود و ایشان آنرا
 همراه عصا بحضرت موسی داده بودند بهر تقدیر سنگی بود از خام گرد گرد و شکل کعب داشت که شش سطح محیط دارد و فوقانی
 و تحتانی و چهار سطح دیگر و آن هر سطح سه چشمه روان میشد و از عطا و دیگر مفسران منقول است که حضرت موسی عصا را
 دو از ده بار بر دوازده موضع نیز زد پس در موضع هر ضرب مانند سر پستان زن ظاهر میشد و اول حق میکرد و ثانیاً حق
 مینمود و ثانیاً منفجر میشد روان میگشت و حضرت موسی لشکریان را که دوازده سبط بودند فرموده بودند که دوازده
 چشمه حق بکاوید تا آب هر چشمه در آن جمع شود و از آن آب بنوشند و چون آن سنگ را وقت کوچ بر میداشتنه خشک
 شد و آب منقطع میگشت گویا از آن سنگ بعضا موجب احداث قوای در آن سنگ میشد که سبب آن و فعل عجیب از
 صادر میگشت اول جذب هوای مجاور پله در پله و در منقلب ساختن آن هوا بصورت آب بصورت آب بصورت آب و از این نوع
 خواص عجیب در احجار بسیار دیده و شنیده میشود چنانچه جذب آهن در مغناطیس و آنچه در خواص حجر المهر و غیر آن میگویند
 الاعیاب تر این آنست که در معین بر وایت انس بن مالک و دیگر صحابه مروی شده که روزی از حضرت در مقام زور
 تشرف داشتند آن روزی فرو بران آب برای وضو پیش آنحضرت نهادند آب از انگشتان مبارک فواره صفت میخوشید و مروی
 بسیاری آن آب وضو میکردند و بعضی بطریق تبرک می نوشیدند و گفته اند که شاگرد انس است از انس پرسید که چه خبر است
 بودید که از آن آب وضو کردید انس گفت که سه صد کس یا قریب صد کس آنحضرت موسی را بوجوب فرموده الهی آن را نگاه
 را بعضا زنده قافله کشیده است و آنست که عتسه حیثاً یعنی پس روان شد از آن سنگ دوازده چشمه روان سنگ

چهارده داشت از هر ردی سه چشمه روان شد موافق حد قبائل بنی اسرائیل تا در وقت خوردن آب و نوش نیدن آن
 به دو آب خود فراموشی و منازعت نگفتند و برای دفع همین منازعت و فراموشی چشمه ها نیز کفیا اتفق واقع
 نشد که بعضی یک قبیله از آب چشمه آب خورد و فرزند دوم آن قبیله از چشمه دیگر و چشمه ها نیز معین کرده شد تا قبیله
 هر رفته بر جهان چشمه برای آب خوردن بیاید بعدیکه خدا علم کل انانیاں منتشر بجهت یعنی به تحقیق دانسته بود قبیله
 از قبائل بنی اسرائیل جای آب خورد خود را که از فلان روی سنگ از فلان جهت از چشمه است و این تفرق و اختلاف
 در چو شدن آب غیبی محض بنا بر آن بود که اجتماع اینها بر شرب واحد و عبات حضرت موسی با وجودیکه جامع ایشان
 بر مشرب واحد بودند بسبب تصور استعداء ایشان بر شریعت واحد و هر اسکان دارد با قیامند و نجاس و له جواب طلب آن است
 ایشان نیز بر هم خورد اجتماع ایشان بر شریعت واحد و هر اسکان دارد با قیامند و نجاس و له جواب طلب آن است
 که فالفجرت معطوف بر قلنا نمیتواند شد زیرا که حرف فای برای تعقیب مع الوصل است و الفجار موصول بقول مذکور
 بنمود پس لابد بطف بر محمد و نسبت یعنی ففخر به بعضا فالفجرت و جابین حذف چیست جابین آنکه در نجف و دلات
 شد بر آنکه حضرت موسی جهت معصومیت هرگز در سجا آوردن این امر توقف نفرمودند و فی الفور آنچه فرموده شد قبل
 آوردند و امتثال ایشان امر الهی را بحدی مطلق به و متیقن است که حاجت ذکر و تعظیم ندارد بلکه در حق انبیا عمود
 امر الهی میبایست از ذکر امتثال بهجت عصمت از عصیان و نیز بعضی از ارباب وقت می پرسند که مدیسوره فالفجرت
 واقع شده و در سوره اعراف فاینجست و الفجار روان شدن شدید است و اینجا شرح قبیل این فرق چهار است
 آنکه سابق مذکور شد که اهل انجاس بود بعد از آن الفجار و درین سوره چون مذکور استقامی حضرت موسی است از بزرگوار
 خود و آن قوی تر است از استقامی است اینچنین خود را جرم ذکر نهایت کار که الفجار است و دلالت بر اجابت اسم و نهایت
 اعم میکند نه سبب افتاد و لهذا قتل که مدلول قول صریح است و مدیسوره آوردند و در سوره اعراف چون مذکور استقامی بنی
 اسرائیل از حضرت موسی است و ذکر اول اجابت که ترشح قبیل است کفایت کرد و لهذا در اینجا لفظ و او صبا که بمعنی اشارت
 است آوردند و قصه از ایشان برین نعمت شکر می غیر از اجتناب از معاصی و در نحو استند و فرمودند کلا و استند و این نعمت
 از طعام آسمانی که من و سلوی است و بیانشامید از آب چشمه های سنگ که نخود ساخته و پرداخته اید بلکه بنها میرسد
 من لذلک الله اندوزی خاص خدا که بلا واسطه اسباب و ناک و دو شامی آید و باین خوردن و شامیدن استقامت
 بنا فرمایند و در عصیان او نکنید بلکه آزاد مدبر طاعت او سازید و دلیل بر عنایت و کرم او گیرید و لا تقنوا
 یعنی و بنا بر کاری نکنید همچو تبا که از آن سرایت کند فی الارض یعنی در زمین حال آنکه شما سبب قوت و استقامت
 شده اید مقیدین یعنی فساد کنندگان لیکن هنوز این فساد شما مخفی در قلوب شماست و موجب فساد استعداء
 شما از آن زمین ترسیده و در افعال شما نمود نموده اگر احتیاط نخواهید کرد و همین شاد بخت تمام بر خورید و عالمی

غراب خا بد ساخت پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق اسلاف شما ای نبی اسرائیل سبب منور شدن اینها بود است ازین
است که سبب نعمت این پیغمبر زیاد تر حال ایشان بفساد انجامیده بایماند در بنجا و سوال و آن آنست که لا تقشوا
صیغه تخطی از عشی است و عشی بمعنی مبالغه و فساد است پس ذکر مفسدین بعد از آن تکرار باشد جوابش آنکه لا تقشوا
صیغه فعل است و دلالت بر حدوث فساد میکند و مفسدین که صیغه اسم است دلالت بر ثبوت آن نمیدارد پس حاصل کلام چنین
که لا تجدوا المبالغة فی الافساد حال کو نکند تا مبین فی الافساد گو یا چنین میفرماید که احتراز از شما از
مطلق فساد خود ممکن نیست زیرا که فساد و لها و شما را که دلش و داند است اما احتیاط کند که آن فساد زیانی نپذیرد
و بجهت مبالغه در صدمه آن در تفسیر گذشت و هم آنست که بحسب ظاهر جهان مناسب میبود که نعمت فجور عیون از سنگ را نیز
همراه تطلیل غلام و انزال من و سلوی مذکور میفرمود تا مفعول تصایح ایشان در سفر بخود و نوسیدن و سایه گرفتن کجا
نمکد میشد که همه از یک جنس است این نعمت را مستغله بیان کردن و تطلیل غلام و انزال من و سلوی را یکی آوردن و در
تتمه نعمت نجات از عتوب صاعقه و حل ساختن چه نکند داشته باشد جوابش آنکه چون صاعقه بر ایشان از جانب
آسمان و از میان آب رسید که غلام نموده افتاده بود و در تتمه نعمت نجات از آن آفت ذکر آنکه ما جان عالم را که موشک
شده بود و همان آسمان را که صید این آفت جان گدیده بود از راه گرم و هدایت در کار شما سحر ساختیم بجهت آن غلام شما را از گری
آفتاب نگهداشت و آن آسمان بر شما من و سلوی بارید مناسب نمود به خلاف نعمت انفجار عیون از سنگ که نعمت زمینی
بود و آسمانی و با بر آسمان تعلقی نداشت و نیز این تطلیل غلام و انزال من و سلوی را که در آن هر سه شریک بودند و چگونه تفرق و اختلاف داشتند
و لها و ایشان بدید پس واقعه مستغله بود پس آنکه در ایشان اختلاف آراء و تفرق دعای بود و خواهد آمد و بسبب آن
مصدق فساد و خاندن گردید بخلاف تطلیل غلام و انزال من و سلوی که در آن هر سه شریک بودند و چگونه تفرق و اختلاف نداشتند
ولهذا بر ذکر این نعمت ختم فرمودند و نعمتهای را آورده مذکور تصور استعداد ایشان و اختلاف بر اینها و تا فرامی آنها و در
و میل بسفل که از ایشان بار بار میفرمود و بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که نعمتهای مذکوره در حق ایشان از انجبت
سبب کفر و تفرق گردیده بود که آن نعمتهای همه امور سماوی و خصال غیبیه بودند بر ایشان صبر بران امور شاق و گران بود
زیرا که بالطبع میل بله و راضیه سفالانیه داشتند و اصلاً از علو همت در ایشان نصیب نبود چنانچه برای اشعار این نکته فرمود
چند یاد میداند که وَإِذْ قُلْتُمْ يٰمُوسٰى یعنی و یاد کنید آنوقت را که گفتید ای موسی درین مذاکمال منی اودی
کردید که همچو پیغمبر اولو العزم را بنام او خواندید و بجهت حصول بعد و پابندی الد و امثال ذلک نه گفتید و مضمون کلام شما نیز
کمال منی اودی بود زیرا که گفتید كُنْ تصور یعنی ما هرگز صبر نخواهیم کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه صبر متعین
کرد لیکن اختیار خود نمیکند و الا لن نستطیع الصبر و الا یمكن منا الصبر و یستی گفت علی طعمه واحد
یعنی هر یک از طعم که از آسمان می آید بچند وجه اول آنکه این طعم آسمانی است زیرا که اگر من است هم در حال غیبت

و در بعضی طبقات هوا طعم و مزاج پیدا کرده موافقت و اگر سلوی است بهم جانوری بر ندهد است که با دانه را نه چنین نامی کنند
و اما زمین مخلوق ایما دارد که باید غذا هم از آنجا حکم زمین در آن غالب باشد میسر شود دوم آنکه در اوست بر خوردن
نوع طعام اشتها را میسر میزند و بعضی را ضعیف میکند سوم آنکه این طعام غیر محتاد بود و طعام غیر محتاد در چندای علی شریف
باشد چندان مرغوب نباشد که طعام محتاد در چندای فی ضعیف باشد و این است که اهل فطانت را خوردن طعام اهل شهر
مستلذات حضم و غوب نمی افتد و از آن سیر نمی شوند که بطریق تغذیه و تقاضا یکد و بار یکبار برند و در اینجا سبب شهرت و کین
و سلوی و طعام بود یک طعام هر یک گفتند جوابش آنکه مراد از حدت حدت فروشی و ضعیفی نیست بلکه حدت تکراری که
هر روز همان طعام می آید گوشت و جنس بود هر روز فروخته و دیگر از هر جنس می آید و در حرف را هیچ است که طعام هر روز
اگر چه الوان مختلف باشند به تبدیل و تغییر یک طعام گوشت و داین حدت اعتباری را بجای حدت تحقیقی استعمال نمایند
و بعضی از نفسیه می گفتند آنکه چون طعام با ادام منضم شود یک طعام گردد و در مثل قلیه و خشک و درال و خشک و شیر و برنج
و نان و کباب و لیکن در جواب حدثه الیت زیرا که این و سلوی با هم در استعمال انضمام ندارند تا یکدیگر را طعام دیگری
ادام قرار یوان داد و القصد نبی اسرائیل از خوردن آن طعام بر سهیل دوام میستوه آمد گفتند که فادح کذا یعنی کسیر
و عاکر بر ای آسانی ما را با کذا یعنی پروردگار خود که در اصل پرورش و حیایات او متوجه بحال نیست و تعجبت تو
ما را نیز پرورش میفرماید و درین اضافت هم بوی از یکا گلی می آید که فادح لنا را بنا گفتند یعنی ج کذا یعنی ما را پروردگار
خوردن مانع اسباب ظاهری از کاشتن و آب دادن و درود کردن زیرا که در حالت سفر سیرگردانی کو چیدن از
مقامی بخامی اینچنین ما را ممکن نیست پس می باید که بطریق خرق عادت چنانچه من و سلوی از انسان می بارد و هرگاه
شکر او حاجی رسد آنجا موجود و مهیا با هم چنانکه تنب الارض یعنی از آنکه می روید از زمین من بقلیها یعنی
از ساگ و سبزی آن مثل خرفه و بالک که آنرا اسفاناخ گویند و میبھی که آنرا حله نامند و شبت که آنرا سوبه گویند
و سبزی خوردنی دو قسم است قسمی آنست که آنرا خام خوردن هم را هیچ و متعارف است مثل انار و سیب یعنی پودینه
کر زه یعنی کشنیز و کرفس یعنی اجمود و جرجیر یعنی نره تیزک و کراث یعنی گند ناداین قسم را احرار البقول خوانند
قسمی آنست که آنرا بخت میخورند خام مثل حله و اسفاناخ و شبت و غیره و ساگ و سبزی را در طلب برای آن خدمت دارند
که در هنگام نابابی طعام آنچنانچه بعضی می باشد و از نباتات زمین همین جنس است زیرا که بنفسه خورده میشود و انتظار و از طعام
و میوه خصوصاً احرار البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن بهم نمیشد و سودا می نقدست و قنایا یعنی
از خیار آن زمین خواه خیار دراز باشد که آنرا دلفنت میزند گلزی نامند یا خیار خرد که آنرا بادنگام گویند و این جنس
هم خام خورده میشود و با هم مقام غذا می باشد و هم بخت با نان بطریق یا سحرش بکار می آید و ارتفاع عمده بظاہر
آنست و قنایا یعنی از گندم آن زمین که ارتفاع باطن اوست نه بظاہر او محتاج آبس کردن و تخم است

وَعَدَ سَيِّئًا لِّئِنَّ دَارَ عَدِيسَ اَنْ زَيْنُ كَدَانَةَ اَيْتِ مَعِينِ دَرِغُورِوَنَ نَانِ گَنْدَمَ ذَا نَخُورِشِ مَعْقُولِ مِشُودِوَرِوَنَ دَانِ
 مَحْجَاقِ بَقِشِيرِ نِیَسْتِ بَلْكَ دَنْتِ غَیْرِ مَقْشَرِ اَنْ قَوِیْرَ اِیْمَقْشَرِ اَنْتِ بَخْلَافِ جَوْبِ دِیْكَرِ مَسْکَلِ مَحْصِ دِیْشِ وَغَیْرِ هِمَا كَدَ مَحْشَاقِ
 بَقِشِيرِ وَتَقْهَمِ مِیَاشَنْدِ وَبَصِیْكَ هِمَا لَیْنِ وَازِیَازِ اَنْ زَیْنِ كَدِیْهِیْ خُودِ اِصْلَاحِ هِمَا نَخُورِ شَهَا سِیْكَندِ وَخُودِ هِمَا دَرِیْجِیْ
 اَحْیَانِ بَحَايِ نَا نَخُورِشِ مَسْغَلِ مِشُودِ وَبَعْضِ اَنْ مَقْشَرِ اَنْ مَحْجَابِ قَوْمِ رَا بَعْضِیْ قَوْمِ لَیْنِ سَبِیْرَ دَاشْتَهْ اَنْدِ رَا سَ مَنَاسِبَتِ
 بَصِلِ بِنَا بَرَا كَدِ دَرِ اَصْلِ كَلِمَهْ قَوْمِ بُوَدِ نَا رَا بَقَا بِلِ مِیْكَندِ وَبَا عَكْسِ چُنَا بَخْجَرِ دَرِ فَرْخِ الدُّوَلُو تَرِوَنِغِ الدُّوَلُو سِیْكَوِنِدِ وَدَرِ جَدِثِ
 كَدِ بَهْ مَعْنِیْ قَبْرِتِ جَدِثِ سِیْكَوِنِدِ وَالا قَوْمِ كَدِ دَرِ اَصْلِ هِمَا فَا دَرِوِیْهِ مَعْنِیْ گَنْدَمَ اَوْ مَحْجَمِ نَقْصِیْ كُفْتَهْ اِسْتِ شَهْرِ
 فَكَدَنْتِ اَحْصَدِثِیْ كَا عَیْنِ وَاحِدَهْ قَدَمِ الْمَدِیْنَةِ عَنْ زُرَاعَةِ قَوْمِ + وَعَرَبَانِ وَدِقَامِ طَلَبِ نَانِ گَنْدَمِ سِیْكَوِنِدِ
 كَدِ قَوْمِوَالِدَا اِیْ اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا اَخْبِرْوَلِنَا
 وَبَعْثِیْ گَنْدَمَ اَرْحِیْ دَرِ قَرَارِتِ عَبْدِ اللّٰهِ بِنِ مَسُودِ وَثُومَهَا بَحَايِ وَثُومَهَا اَمَدِ وَدَرِ اَنْ قَرَارِتِ مَعْنِیْ سَبِیْرِ تَبِیْنِ سِیْ
 اَبُو بَكْرِ بِنِ اَبِیْ الدِّیْنَا اَزِ بِنِ حَبَاسِ رَوَايَتِ كَرْدِهْ كَدِ مَعْنِیْ فَرَمُودِنِ قَرَارِتِ مَخْطَرِ مِیْنِ قَرَارِتِ زَیْدِ بِنِ ثَابِتِ اِسْتِ مَكْرِ
 دَرِ شَا نَزْدِهْ حَرْفِ قَرَارِتِ اَبِنِ مَسُودِ رَا خُتِیَارِ مِیْكَنَمَ دَرِ اَنْ بَخْلَافِ اَنْكَهْ مِیْنِ بَقْلِهَا وَفَنَاقَا هَا وَثُومَهَا مِیْنِ اَوْنِیْمَ ظَاهِرِ شَهَبِ
 اَخْتِیَارِ اَبِنِ حَرْفِ اَزِ قَرَارِتِ اَبِنِ مَسُودِ اِیْشَانِ رَا شَهَبِ اِیْتِ كَدِ بَخَا طَرِ سَبِیْدِهْ اِسْتِ وَاَنْ شَهَبِ جَمَاعَتِ دِیْكَرِ اَزِ مَتَا حَزِیْنِ
 مَفْصَرِ مِیْنِ زَیْرِ خَلْجَانِ كَرْدِهْ اِسْتِ وَاَنْ اَنْتِ كَدِ دَا خَرَا بِنِ اَیْتِ الطَّعْمِ مَطْلُوبِ بِنِ اِسْرَیْلِ رَا دِیْنِیْ خُیْسِ وَرُویْ فَرَمُودِهْ اَنْدِ
 وَسَاكِ وَخِیَارِ وَاَعْدِیْ دِیْپَیَازِ اَلْبَتَّةِ اَزَا طَعْمِ رُویْ اِسْتِ اَمَا گَنْدَمَ اَزِ جَوْبِ اَعْلَى سْتِ اَنْزَا دَرِ اَطْعَمِ رُویْ چُكُونَدِ دَا خَلِیْ تَوَانِ كَدِ بُوَسِ
 نِیَسْتِ مَكْرِ اَنْكَهْ فَا بِلِ اَزِ نَا بَاشَدِ دَرِ اَصْلِ كَلِمَهْ قَوْمِ بَهْ مَعْنِیْ سَبِیْرِ سْتِ كَدِ رَوَا تِ وَگَنْدِ كِیْ اَوِیْ شَبِیْدِهْ نِیَسْتِ وَحَلِ اَبِنِ شَهَبِ
 اَنْتِ كَدِ جَوْبِ گَنْدَمَ فِیْ لَفْظِ بَاشَدِ اَزِ جَوْبِ اَعْلَى سْتِ اَمَا چُونِ بَا قَلِیْ وَپَیَازِ وَاَعْدِیْ وَفَنَاقَا خُورَدِ شُودِ اَوْنِیْ سِیْكَرِ دُزْدِ اَكْ
 نَانِ گَنْدَمَ دَرِ جَوْدِ وَرَوَا رِیْ وَفَنَاقَا وَضَا سْتِ تَالِیْجِ نَا نَخُورِشِ سْتِ هَرِ چُونِ كَدِ بَاشَدِ وَهَذَا اَحْضَرْتِ مُوسَى
 دَرِ جَوَابِ بِنِ اِسْرَیْلِ كَا لَ اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنَّا اَلَّذِیْنَ هُوَا اَدْنٰی لَیْنِ فَرَمُودَنَدِ كَدَا اِمَا خُوَا سِیْكَهْ كَدِ بِلِ كَبِیْرِ دِیْجَرِ اَكْ اَوَا دِ
 سْتِ هِمَا اَزِ دِیْ قَدْرِ وَقِیْمَتِ وَهِمَا اَزِ جَبْتِ فَا نِیْ وَنَصِیْفَتِ وَهِمَا اَزِ جَبْتِ طَعْمِ وَلَذَتِ بَا اَدْنٰی هُوَا خُورِیْ لَیْنِ
 بَوَضِ اَنْجَهْ اَوِیْ هَبِیْرِ سَبْحَانِ مَكْرَهْ وَهَرِ جَبْدَانِ اِسْتِدَالِ فِیْ لَفْظِ كَنَاهِ شَرْعِیْ نِیَسْتِ زَیْرِ كَدِ قَوِیْمَتِ خَلْفِ خُورِشِ
 لَكِنْ بِلِ بَا خَلِیْ وَدَوِیْمَتِ شَمَالَا اَحْزَمِ خَرَا هَبِشَدِ بَا كَدِ دِنَا رَا بِلِ اَحْزَمِ خُوَا سِیْكَهْ كَدِ وَشَرْعِیْتِ خُورِشِ رَا بِلِ
 شَرْعِیْتِ مَقْبُولَهْ وَعَلَمِ اَلْفِیَاسِ دَرِ هَرِ مَحَلِّ تَغْفَلِ وَتَنْتَرَلِ رَا خُورِشِدِهْ اَكَا عَالِیْ مِیْثَانِ بَا خُوَا سِیْكَهْ مَانَدِیْ مَرِ عَرَضِ اَبِنِ
 مَطْلَبِ دَرِ جَبَابِ اَلْهٰی خُوَا هِمَا كَدِ اَبِنِ مَطْلَبِ تَا بِلِ عَرَضِ نِیَسْتِ اَكْرِ شَمَا اَوْ صَفِ تَنْبِیْهِهِ وَاسْلَامِ بَرِ طَلَبِ اَبِنِ اَطْعَمِ
 رُویْ اَصْرَارِ دَرِ اَبِلِیْ عِلَاجِشِ اِیْسْتِ اِهْطَا وَ اِهْصَدْ اَلْیَعْنِ فَرُكْشِ كُنِیْدِ دَرِ شَهْرِیْ اَزِ شَهْرِیْ اَلْمِیْ شَامِ وَمَرَا دِ مَرِ
 فَرِجُونِ نِیَسْتِ زَیْرِ كَدِ مَصْرُ كَدَا مِشَهْرِیْ مَعِیْنِ سْتِ غَیْرِ مَصْرُفِ سْتِ تَنْوِیْنِ بَرَا اَنْ دَا خَلِیْ نَشِیْشُودِ دَرِ قَرَارِتِ عَا صَمِ خُورِشِ

فرموده اند ایس لی ملک مصر و قال جعفر امیران شاکه الله امین اگر چه موافق قاعده هندوستانال ذلك من
 ان غیر جائزست چنانچه در کتب خود مذکور است فان لکنه یعنی پس تحقیق برای شما میسر خواهد شد بدان شهر ما سکنه
 یعنی آنچه سوال کرده اید از حدس و پندار غیر حاجت دعا می کست و در الاق نیست که این سوال در جناب الهی ناممکن
 است و امیران را همیشه سیلان بسفل و در نعمت لازم ماند تا وقتیکه عالی همنان در ایشان موجود بود مثل حضرت موسی و
 حضرت نارون و حضرت یونس و دیگر انبیای عالی قسط و احکام آنها غالب ماند این تسفل و در نعمت تاثیر به
 معصیه نکرد و چنان وجود عالی همنان از میان ایشان موجود ماند اثر این تسفل طبع ظهور کرد و سیلان بزراحت و
 خلاصت نمود و در عین گری را اختیار کردند و از جبار و قتال و تخلیص بلاد از دست لعدای دین دل زدویدند تا آنکه بر
 مثال دافین و فرار عان سبک قدر و دلیل گشتند این دافعه بعد از تسلط طاوت بر ایشان و بعد از جاوشه تحت نصر
 و خاریب کمال رسوخ پیدا کرد و حضرت علیهم السلام الذل و المسکنة یعنی و لغت خیره زده شد بر ایشان ذلت و
 فقر اما ذلت پس نماند تحت که همیشه زیر دست مسلمانان و نصاری میمانند و خود جاسی حکومت ندارند و اما فقر
 پس بجهت مصاصات و موافقات و اسی جزیه و هوشور خرج ایشان بیشتر از دخل می باشد و اگر احیاناً کسی را ایشان
 غنا هم میسر میسر به خوف مصادراتی سلطانی خود او در ملک مغلطان و بسبب چیز و زشت پوش و بدخور دامی نمایند تا
 حکام او را مالدار دانسته دست تطاول دراز نکنند و این ذلت و فقر ایشان را از قبیل ذلت و فقر مسلمانان که
 بر آن موجب خوشنودی خدا و رفع درجات باشد و بسبب تقدم در دخول بهشت و تخفیف حساب گردوندند بلکه بسبب
 ذلت و فقر زیاده تر از رضای الهی و در اخلا و نه و با و آینه و بازگشت از ان علوم مرتبه که لطیف وجود انبیا و صلحا در آنها
 بهر سانیده بودند بذلت و فقر ذاتی خود چنانچه کسی از سفر به خانه باز میگردد و غضب من الله یعنی با غضب
 که از جانب خدا تعالی نصیب ایشان شد که قهر خود را بر ایشان مسلط فرمود و لطف و عنایت خود را از ایشان ظاهراً
 و باطناً بازداشت و ازین است که کفر بر ایشان سلطنت و ایمان ایشان را هرگز میسر نمی شود و این حالت قبیحه
 ایشان را بحد و استبدال طعام زمین بطعام آسمان دامنند از گستاخها و بنی ادبها که در زمان حضرت موسی از ایشان
 صادر میشد طاری گشته بلکه برود و موردی از زمان نبوت و بطلان استعدادات و صدور اعمال شعیبه القهر
 و جبر و تحمیل از ایشان سخن این خرابی شد چنانچه میفرماید ذلک یعنی این ذلت و مسکنت مقرون با غضب
 الهی یا لکنه کانوا یکفرون بآیت الله یعنی بسبب آنست که ایشان کفر میوزیدند بآیات خدا و آیات
 بلکه در عین خلاف هم از نفس ایشان میشد انکار میکردند و تعبیر و تحریف لفظی یا معنوی می نمودند آیات صحف انبیا
 دیگر در وجه و تحمل رانیز بر همین اسلوب محل انکار میشدند تا آنکه آیات قرآنی را نیز منکر شدند و آیات مجله الهیه را که هر دست
 هر نویسنده از قبیل سحر ظاهر بیافاقت بسحر و کلمات استدر ارج نسبت میکنند و باور نمیداشتند و یقتلون انکبتین یعنی

و می کشند پیغمبران را چنانچه حضرت نوح و حضرت ابراهیم را نیز بزم خود برادر کشیدیم
و پیغمبر آخر زمان را سحر کردند و زهر دادند و هر صید که ممکن شد و قتل آن نفس مقدس بکار بردند و در حدیث
شریف گفته اند که از امام احمد از ابن مسعود روایت کرده و آورده شده که اسند الناس عذابا با رجل قتلته نبی او قتل نبیا
او امام ضلالت او حاصل من الممثلین یعنی سخت ترین مردمان از دو عذاب که است که او را پیغمبر کشته باشد
یا او پیغمبر کشته باشد یا پیشوا یا اگر اسی گذشته باشد سبب اغما و او مرد بسیار در گمراهی افتاده باشد یا تصور گیر کنند
جاءه پس در حق ایشان اسباب غضب شد تمام جمع شده بود که هم کفر میکردند و هم قتل که بعد از کفر اکبر الکبائر است
بهم می آوردند و از انواع قتل آنچه را شایسته و خوش است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که دفع هدایت نازل است از عالم
خدا و کفران شدید بهترین نعمتهاست و سد باب فیض است که توقع انتفاع عام بآن بوده و لکن هم بعید از حق
یعنی بغیر موجب شرعی و گمان خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر بغیر موجب شرعی میباشد اما گاهی سبب
که منکر اطاری میشود بغیر موجب شرعی بپوشش نزد او متیقن نمی گردد و در اینجا این نوع شبه هم نبوده و دیده و دانسته
میگشتند و اگر کسی را استبعاد این معنی بخاطر بگذرد که ایشان آخر اهل کتاب بودند و ایمان از اجد حضرت موسی و دیگر
پیغمبران ادعا میکردند از ایشان چه قسم توانست شد که بے موجب شرعی و بے شبهه بر کفر صریح و کشتن پیغمبران
اقدام کردند گوئیم ذلک بما حصوا یعنی این جزوات بر کفر و کشتن پیغمبران ایشان را سبب آن بود که نافرمانی
کردند احکام پیغمبران را و آهسته آهسته ملکه نافرمانی در ایشان راسخ شد و انکفای یک دو بار عصیان میکردند و
تدارک آن نبود و ندانست تواند شد بلکه درین عصیان مبالغه تمام داشتند و گاه او ایستادند و بودند که تجاوز
از حد میکردند در عصیان پس محاصی را که سخن میدانستند و هر که ایشان را از محاصی منع و زجر میکرد و او را دشمن
میکشفتند و آیات الهی را که دلالت بر قبح آن محاصی میکرد و بتاویل باطل مذمت نمونند تا آنکه رفته رفته پیغمبران
را که در منع از محاصی مبالغه کردند کشتند و آیات کتاب الهی را صریح انکار و زیر زدند و این شوم محصیت است که آهسته
آهسته در اعتقاد و فهم و نور بلکه تغییر و تبدیل پیدا میکند و لهذا علمای ربانی از دامن محاصی و التذاد با آنها و فرار کردن
بار کتاب آنها تخریب نشدند بدینگونه اند که رفته رفته استخوان آنها را استقام هر چه از آن مانع شود در دل می نشیند و ذوق
بجای میسر که احکام شرع را کرده سیدار و دبیر حد کفر میرساند چنانچه گفته اند من تعاون بالکاذب عاقب
بحرمان السنة و من تعاون بالسنة عاقب بحرمان الفرائض و من تعاون بالفرائض عاقب بحرمان المعرفة باینما در اینجا سوالی چند که محتاج جواب است اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که ما بر یک نوع
طعام صبر خواهیم کرد ما را بر این تغذیه زانکه و لفظن طبع طعام دیگر از جنس اطعمه زمینی باید خورائید پس دعا می ایشان
آن بود که همراهی و سلوی طعامی دیگر هم زمینی آهه باشند نه آنکه من و سلوی موقوف مطلق شود و بدل آن طعام

زمینی آمده باشد پس غرض ایشان جمع بین الطعamen بودن استبدال کبی دیگر می کلام ایشان را بر استبدال جی اصل فرموده
و گفته اند که استبدال آن الذي هو ادنی بالذی هو خیر البش انکه چون ثلاث خود از طعام آسمانی بیان کردند
و نیز گفته اند که فادع لنا ربك یعنی خدایا ما را از این نخلها و قشائها الخ صریح معلوم شد که ایشان
من بعد از طعام آسمانی را مطلق نخواهند خورد که از آن بسته آمده اند. باینکه سیر می کنند و می خورند بلکه از طعام
شکم سیر خواهند شد و ظاهر است که شکم آدمی جز بقدر محمود خود از غذا تحمل نمیکند هر گاه قدر سه از طعام می خورد
باز از آن از طعام دیگر باز میماند پس در خوردن تبدیل او را باطلی لازم خواهد آمد و یا تصریح لفظ ذکر کردند دوم آنکه
بسیوط در لغت خود آمده است از بلندی بیستی از سفر به شهر آمان را بسیوطی از آن بودند که بسیوط مصر را جویش آنکه لشکر
نامه سفر میباشند بالای سواری سوار میباشند و امانت و متاع او بر پشت شتر یا استر بار کرده و خیمه و نگاه بالای دو محمل
چون در شهر میرسد آن همه را از بلندی بیستی نقل میکنند و خود هم از سواری فرود می آید یا بجهت مراجعت را از سفر شهر
بسیوط و نزول و فرود کش کردن و فرود آمدن تعبیر میکنند و نیز درین انتقال ایشان را بسیوط معنوی هم بود که انتقال از عالم
بر نفیست میکردند و از مرتبه عالمی طعام آسمانی چه فیض طعام زمینی نزول نمیداد پس استعمال لفظ بسیوط بسیار چسبان افتاد
سوم آنکه در سوره یقولون المتبعین یعنی الحق فرموده اند و حق را صرف بلام آورده اند و در سوره آل عمران
بنیوی حق ارشاد شده و لفظ حق را منکر داشته اند و ایشان آنکه حق معلوم نزد جمیع اهل کتاب که موجب قتل است بگویند
که چه چیز است ارتداد یا قتل ناحق یا زنا بعد از احصان پس در اینجا که حق را معیود آورده اند اشاره شده آن حق معلوم در سوره
آل عمران که بغیر حق منکر آورده اند غرض آنست که هیچ حق نبوده این حق معلوم و نه حق دیگر بر علم ایشان و در وجه فرق در
افاده تخصیص درین سوره و افاده تعمیم در آن سوره آنست که سخن کلام در اینجا با حق استهبان و استعجاب افعال نبی اسرار
ست خاصه ایشان اهل کتاب بودند از ایشان گشتن پیغمبر این بغیر حق معلوم بغایت قبیح است بخلاف سوره آل عمران
که صاحب کلام خاص بغیر نبی اسرار نیست بلکه بطریق عموم فاعده کلیه ارشاد میشود و در اینجا تقدیر و تخصیص سخن
معلوم صحیح ندارد و هر چند اسرار بر کبار تر منبر کفر میشود و چنانچه فرق پیدا باشد لیکن تصحیح ایمان بخدا و بدو و آخرت
انواع کفر را محال است و اگر عمل صالح نیز با ایمان مفرون شود و جمیع وجه خوف و ترس را از آناله میکند پس هیچ کافر
و هیچ مرتکب گناه را از قبول ایمان و توبه خود مایوس نباید شد چنانچه میفرماید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی به تحقیق
کسانی که ایمان آورده اند بزبان دارند ولی تصدیق این دین ندارند هر چند کفر ایشان بسیار شنیع است زیرا که همراه
لفظ خلافت خدا و رسول قصد میکنند چنانچه در اول سوره شاعت حال ایشان گذشت وَالَّذِينَ هَادُوا
یعنی کسانی که پیوسته شدند هر چند قبایح ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است
چنانچه سرفراز ایشان اینست که حضرت حق را جسمانی بر صورت انسان افتقاد میکنند و میگویند که هر چند ذات او

بخوان و در حق تعالی تو را یاری دهد

متبراً جمعیت است لیکن در اخلاق سمیو ناگزیر است هرگز بی سمی نبیناند و چو که احوال لازم است جسم مثالی نمودنی است مانند
 شمع گاهی جمع میشود و گاهی متفرق و ازین است که صورت و کلام جبری و تزلزل بطور سینا و انتقال انجاسی بجای
 نوشتن قدرت بدست خود و استواری منجی نمک استوار و مجاز و بیت او در جهت و گریستن بر طوفان نوح و خنده
 گردان و اندوه و خرن و فرح و سرور دانسته تاویل بر آن جناب تجوید و اطلاق میکنند بعد از آنان و در حق انبیا مظهر
 نبوت مصیبت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی را نبوت بقتل حضرت مارون کرده اند و صریح میگویند که حضرت
 موسی بر حضرت مارون خمد میکرد و بعضی ایشان میگویند که حضرت ابراهیم پیغمبر نبودند بلکه ولی بودند و ولایت
 افضل از نبوت دارند و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که معنی نبوت محض ایلمی و گاهی در سایندن پیغام خداست
 قرب منزلت نزد خدا و این خدمت در کار نبوت و حضرت مارون را نیز با حضرت موسی شریک در نبوت نمونگارند بلکه
 خلیفه ایشان میگویند و ساختن گوساله را نسبت ب حضرت مارون میکنند و حضرت داود را نیز بقتل او را یا نبوت
 کنند و حضرت سلیمان را صاحب المسمات و شیر سخاوت و تسخیر جنیان میدانند و تجویر حجت بر انبیا میکنند و آیات توحید
 را که بر حقیقت پیغمبر از انان مسلم دلالت میجوید دارند تاویل فاسد مینمایند و میگویند که این همه اشارت به تسلط و ملک
 ایشان است نه به نبوت و در مسالت و تسخیر شریعت را هرگز تجویر نمیکند بلکه شریعت الهیه را منحصر در شریعت حضرت
 موسی می انگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی شریعتی نبود و نه بعد از ایشان شریعتی خواهد شد و لهذا نبوت
 حضرت عیسی را نیز انکار میکنند و در حق هر یک از اینها بیان میگویند و لقب یهود بر اسم خود از کلام حضرت
 موسی تراشیده اند که ایشان در وقت مناجات بطلب رحمت از جناب الهی انا هدنا الذیك یعنی ما توبه و رجوع
 کردیم بسوی تو فرموده بودند و انصری یعنی و نصاری را که بداصل جمع نصران مثل سکاری و نصران بسمعی
 نام است و این لقب را نیز سایان بر خود مقرر کرده اند انا نبوت که حضرت عیسی علیه نبینا و علیه الصلوة و السلام نبوت
 است و با خود اعتقاد و اعمال خلیفه خط کرده اند و بیشتر خط ایشان در کیفیت نزول عیسی و اتصال روح ایشان بیدن ایشان
 است باز در کیفیت صعود ایشان و اتصال روح ایشان ب عالم ملکوت و بتقریب بیان این دو کیفیت در کفریات
 میجویند که گویند از شیطان کفریات کمال متفر میکنند و این هر دو فرقه در حال محاد نیز کفر می دهند و اندک کثیر
 یهودیان می گویند که آنچه در نبوت و زبور و دیگر کتب آسمانی برگزیدگان و عید و تحوین ذکر و رست محض را میگویند
 فرقه بنی اسرائیل است بنی اسرائیل بسبب شفاعت آبا و اجداد خود که انبیا می دوی قد گذارند اندازان و عید میجویم
 ترس ندارند و اکثر نصاری گویند که مخدوم جزا و دارو گیر حساب روز قیامت مضمون ب حضرت عیسی است بلکه روز
 جزا را روز ظهور حضرت عیسی میدانند و پس از نبوت کمال الحیان دارند که عیسی تا بهمان خود را می پشیش

بیان وجه تسمیه نصاری و عقاید ایشان

منجات کلی چیز و دیگر هم میاید چنانچه میفرماید و عمل صالحا یعنی و عمل کرد عملی شایسته مدعی کردن عمل شایسته
 تاگزینست که ناخ را بگیرد و منسیر را ترک کند و احکام الهیه را در مقابل مصالح عقلیه ترجیح دهد و چون هر یک از این فرق
 چهارگانه تصحیح همان برین قانون بجا آورند قل الله اعلم بنعمته یعنی پس برای ایشانست اجر کامل ایشان
 که از امتدادهای توفیق و نفع و ثواب و غیره استمراری و درین مذمتین اجر میافتند و عندی تمام یعنی نزد یک
 پروردگار ایشان که ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید بحدیکه ایمان یک لوح و عمل صالح یک سارماهی
 اند و حق تمام میسازد و بحسن تربیت خود بقدر ایمان و عمل صالح مدته العمر میسر سازد و لا خوف علیکم یعنی و نیست
 ترسی بر ایشان از تاثیر کفر سابقی که سابقا موجب نقصان اجر شود زیرا که عمل لاحق ایشان این ایمان ناقص المدة
 ایشانرا بعبادت او تعالی تدارک فرمود و منجر ساخت و لا همم یخففون یعنی و نه ایشان اند و بگین خواهند
 شد بسبب فوت شدن عمل صالح در ایام کفر زیرا که بعبادت الهی و حسن تربیت او عمل لاحق تدارک کش نمود باقیمانده
 درینجا سوالی جواب طلب آن است که در مینوره ذکر نصاری را بر صاحبین مقدم فرموده اند و در سوره حج بالکمال صاحبین را
 بر نصاری مقدم ساخته و در سوره مائده لفظا مقدم فرموده اند و تقدیر آموخته زیرا که تقدیر کلام در اینجا و الصابون
 کذلک است و در این تفنن اسلوب پیچیده جماعش آنست که کلام در مینوره بابنی اسرائیل است و مخاطبه با اهل کتاب
 و نصاری در اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب اند بجهت شرافت مقدم شدند و در سوره حج
 بیان قطع اختلاف فرق ضالاست با اهل حق پس کسانی که منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شدند
 و اینها یهود و ادران سوره بر صاحبین مقدم نموده اند حال آنکه صاحبین تقدیم زمانی بر آنها دارند از آن جهت که یهودیان
 بیشتر مخالفت و منازعت مسلمانان می پروراختند بعد از آن صاحبین که برگزیده و شریفیته آشنا نموده اند
 بعد از آن نصاری که در اکثر سولان و کتابها با مسلمانان شریک اند بعد از آن مجوسیان را که ایشانرا شیه
 کتابست بعد از آن مشرکین را که اصلا مدعی کتاب نیستند و مخالف جمیع ادیان اند و میتوان گفت که صاحبین
 هر چند موجود اند و بوجهی شرک نمیکند اما در قول بجلول ذات الهی در روحانیات و طول روحانیات در اشخاص و
 بسیار کل پیشوای نصاری و مقدسای آنها واقع شده اند گویا نصاری با مؤمنان از ایشان حلولی در سبب گشته اند
 بخلاف یهود که در سبب ایشان بعد از طول است پس بجهت استادی صاحبین و تلمذ نصاری فکر صاحبین یا
 مقدم فرموده اند و در سوره مائده مواضع هر دو ام فرموده اند که در لفظ تقدیم و در معنی تاخیر عمل آورده اند و آنچه
 از سبب بن مبنی در تفسیر ابن ابی حاتم مرویست که الصابی الذی یعرف الله وحده و لیست له شریفة
 عمل بها و لم یجدت کفرا و از ابی الراد نیز در آن تفسیر است الصابون قوم قنایلی العراق یخفون
 بالنسبه بهم کلهم مطابق آنست که در تفسیر مذکور شد و از قدما و مفسرین سوا این قول احوال بسیار در تحریر سبب

صاحبین منقولست لیکن ہر جگہ مطابق نمی افتد بخارج ارباب مقالات و اصحاب طل و نخل نوشتہ اند از انجمله از
 سمیع بن جبریل است کہ الصابئة منزلة بین النصرانية و المجرسية و از ابو العالیہ منقولست کہ
 الصابئون قوم من اهل الکلب و از قتادہ منقولست کہ الصابئون قوم یعیبدون الملائکة و
 یصلون الی غیر القبلة و یقرؤن الزبور و ریحاً باید دانست کہ چنانچہ منطوق این آیت دلالت
 میکند بر قبول ایمان و عمل صالح از ہر کافر اگرچہ اشعخ انواع کفر و فسق را ترکب بورہ باشد چہنمین مہموم این
 آیت دلالت میکند بر عدم قبول ایمان یا بعض مایجب بہ الایمان و جمیع طاعات خواہ بدنی باشد یا مالی و حالت
 کفر و عدم ایمان صحیح تمام چنانچہ آنحضرت بسلطان ارشاد فرمودہ بودند در وقتے کہ سلمان فارسی مسلمان شد و از
 حال یارین نصاری و عبادات شاقہ آنها و استدراجاتیکہ داشتند بجناب بیان نمود و این آیت تصدیق
 مقولہ آن جناب کرد و رومی ابن جبریل عن مجاہد فی قصۃ سلمان و ہی طویلة حدیث قال
 سأل سلمان رسول الله عن اولئک النصاری و ما دای من اعما لهم فقال لم یموتوا علی
 الا سلام قال سلمان فاطلمت علی الارض و ذکرزت اجتہادهم فنزلت هذه الاية ان
 الذین امنوا و الذین هادوا و اذعاسلمان فقال نزلت هذه الاية فی اصحابک ثم قال
 من مات علی دین عیسی قبل ان یسمع لی فهو علی خیر و من سمع لی و لم یؤمن بسبب فقد
 هلك القصص بنی اسرائیل درین استبدال شروع در عصیان الہی کردہ بودند و آخر تا بی پردہ مخالفت ظاہر نمودند چنانچہ
 ظهور مخالفت را از ایشان یاد نمیدانند کہ وَاِذْ اخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّهٗ يَدْعُونَ بِنَارٍ و یاد کنند آنوقت را کہ گرفتیم ماہم
 محکم از شما بر آنکہ احکام شاقہ تورات را قبول دارید و اطاعت احکام گردن نہ کنید و شما چون دیدید کہ
 احکام تورت بسیار شاق و گرانست از قبول آن تکلیفات ابا آوردید حالانکہ قبل از آن کمال الحاح و تاکید از
 حضرت موسی درخواستہ بودید کہ ما شریعتے درین نذاریم باید کہ برای ما کتابی بیاید و در آن کتاب قواعد شریعت
 آئین طاعت و عبادت مفصل مذکور باشد تا مطابق آن بعمل آیم حضرت موسی چند لوبت از شما بجهت دجان
 مومکہ خجته کردہ بودند کہ اگر من از جانب خداستالی کتابی منضم تکلیفات و احکام بیاړم البتہ آنرا قبول خواہید داشت
 و چون شما بعد از آمدن آن کتاب در قبول کردنش توقف نمودید و از دادن عهد و پیمان تعاضد کردید ما شما را با کراهت قبول
 گناہیدیم و در قصافو قلم الطور یعنی در نوشتیم بالا می سرشما گواہ را طوع و رغبت کوہے را گویند کہ سبزو
 و درخت داشتہ باشد چنانچہ ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردودیہ از حضرت ابن عباس روایت کردہ اند کہ
 الطور ما نبيت من الجبال و ما لم نبيت فليس بطور لیکن مراد اینجا کوہے صمینست و آن کوہ پیمان
 کردہ است کہ تورت در اینجا بحضرت موسی داده بودند حضرت جبریل را حکم شد کہ آن کوہ را از مقام خود بر پر تاے

خود بدست آمدند و محاذی سرای لشکر بنی اسرائیل بفاصله یک قدم از سرای ایشان داشتند گویند
 که در آن گاه آنوقت یک فرسنگ طول در یک فرسنگ عرض بود و کوه نیز همین مقدار داشت چون بنی
 اسرائیل کوه را بالای سرای خود دیدند نرسیدند و در سجده افتادند لیکن بر یک جانب پیشانی خود
 بودند و از جانب دیگر پیشم را بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که مبادی سرای ما بقدر آنجست طور سجده در بنی
 اسرائیل همین وضع قرار یافت تا مذکر آن حالت هولناک باشد و بعد از برداشتن کوه سرسرای شما تقسیم
 خدا و اما آنکه گفته یعنی بگیرد یا آنچه را داده ایم بشما از تکلیفات شانه که در تورات است در حقیقت عطا
 است یعقوب یعنی بگوشتش تمام چنانچه در کسب دنیا کوشش را بعد منها میسرانید و در تحمل شدائد دنیوی
 برای متاع اندک دنیا جود مینمائید که این تکلیفات نزد اهل عقل سلیم بمبراتب از آن شدائد مهم نژد غروب
 است پس چون اسلاف شما چیز را که خود کمال الحاح و تاکید خواسته بودند بجهت شان شدن و گران آمدن انکار
 نمودید و ابا و زریدید تا آنکه با مذاقتن کوه از بالای ایشان ترسانیدیم و بعد الهما و اگر اه رسانیدیم از شما چه بعید است که
 متابعت این پیغمبر را بجهت فوت شدن رتبه ها و نندو نیازی که از اجلان میگردید و برهم شدن ریاست و جاه خود ترک
 کنید و ابا و زریدید تا آنکه شما را بقتل و نهب و اسیر و حلای و طغی ترسانیم تن با طاعت او نمید حال آنکه اگر نامل کنید
 متابعت این پیغمبر نیز از جمله همان تکالیف است که زیر آن کوه قبول کرده بودید و لهذا ما از شما اکتفا بر گرفتن
 عهد بر عین ظاهر تعدیت کرده بودیم بلکه گفته بودیم و آنکه وَأَذْكُرُوا مَا جِئْتُمْ بِهِ یعنی و یاد کنید بار بار آنچه درین تکلیفات
 اسرار و فائده و بوطن حکم مورد مخفی است لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی تا باشد که شما بسبب این ذکر و فکر مرتبه تقوی
 حاصل کنید و از مخالفت احکام الهی مدبر زمان و مدبر زبان هر پیغمبر که بیاید پرهیز نمائید باقیماند در اینجا اشکالی نومی و آن است
 که بنام تکلیفات الهی بر اختیار بندگانت و اگر اه و اجبار و در تبسول آن تکلیفات منقضی غرض تکلیف است
 زیرا که منظور از تکلیف دادن بندگان با احکام امر و نهی معاملة امتحان شماست تا واضح شود که کدام یک از ایشان
 بطوع و رغبت خود مطابق آن عمل مینماید و کدام یک با اختیار خود راه عصیان و نافرمانی می سپرد و تا بحسب آن جزا
 داده شود و در صمدت الهما و اگر اه و مضطر کردن اختیار و طوع و رغبت مطلقا مصلوب میگردد و در طبع لزما می
 متمیز نمیشود و این چه نفسان مجبور است بر آنکه بر وقت خوف جان و دلاک خاندان خود هر چیز را طوعا و کرها قبول
 مینماید و همین سنی اشاره فرموده صامت میگرد که لا اگر اه فی الدین ظاهر است که منع طور باین وضع کمال صبر
 الهما و اگر اه است قبول کنائیدن بنی اسرائیل احکام تعدیت را باین وضع چه فائده میباشد که در حقیقت
 قبول نمود جویش آنکه بنی اسرائیل قبل از این واقع بطوع و رغبت خود بار بار از حضرت موسی درخواست نمودند که آن
 متضمن احکام پیش ما بیاید تا بموجب آن عمل نمایم برین امر حضرت موسی از ایشان عهد و مواعیتی محکم گرفتند بودند

و چون آن کتاب آمد و احکام آنرا مخالف خواست خود دیدند باینکه خود و سر از قبول بچیدند پس در حقیقت ایشان
نقض هر که کند قبول سابق را مخالفت نموده بسبب منع طوری که از انان نقض باز داشتند و بر بدعتی
تر سببند پس اگر او در ایمان و دین نماند بلکه تخلف بر فعل از افعال شیعه ایشان واقع شد مثل اقامت حد و غیر
در حق مسلمان که اصل از باب اگر اذیت تا در صحت تکلیف خلل افتد بشاید آنکه شخصی یا شخصی بحدیته باشد که آنچه
درین شادی یا درین بنا از مال توصیف شود همه بر ذمه من است و چون فرد جمع و خرج آن شادی را یا بنا را ملایم
نماید برگردد و گوید که این قدر را من ذمه خود نخواهم گرفت که هر صحیح نقض هر دید محاسن است و او را به تخلف و تهدید
و به دلیل راجع باید ساخت و باقرار سابق مواخذه باید نمود و بعضی از مفسرین در جواب گفتند که غیر ذمی و
معاذ را اگر او بر ایمان و اجبار بر اسلام حاضر است و قتال علیه القتل و نسیب که از ایشان اسلام باطل هر بدعت
میشود و همه از باب اگر اذیت پس آنکه اگر الا فی الدین بآیت قتال منسوخ شده و اگر او دسیان معاہدان بر ذین که
حرام است از آن جهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالف امر و دعوی و مایه بنون نیز واقع
میشود پس باین جهت نیز حرام میگردد و علاوه آنکه در آیه الا فی الدین یعنی اگر او از عبادت زیرا که این کفری
نبی است ای که کفر خود را فی الدین در رفع طرد فعل خداست مخالف نفی نموده که مخصوص به بندگانیست متین
شد بهر حال اسلاف شما آن عهد و میثاق دادند و قبول احکام تورات و التزام تکالیف نمودند و تو گفتی یعنی با عرض
کردید شما هم از ظاهر و باطن تورات از احکام تورات جدا گردید و نه میم و این پیغمبر را متابعت کردید حال آنکه متابعت
این هر دو مدلول باطنی تورات بود و بعد از آنکه این بعد ازین تا کلمات بلغیه و گرفتن مواثیق شد بدین
نزد اهل عقل قطع نظر از اهل کتاب و شرع مخالفت آن عبودیت و شنیع است فلو فضل الله علیکم و رحمته
یعنی پس اگر نبی بود فضل الهی بر شما و رحمت او بر شما استعماے تفصیلات و توبه قبول نمی فرمود و ایمان
شما را باین پیغمبر میم می گردانید پس لکنتم من الخاسرین یعنی البته میشد از زیانکاران لیکن غایت خداوند
است که هنوز هم بر شما باب توبه مفتوح داشته است و ایمان و عمل صالحه شما را شایان قبول گردانیده پس شما را باید که زیانکار
خود را محقق نکنید و هرگز با معاویه که در حالت کفر باین پیغمبر که حالا دعای مرض شما منتهی در متابعت او است بمیرید
اگر این معنی را استبعاد نمایند که بر ترک متابعت یک شخص از انبیا و جنس خود چه شرم ما خسران کلی و حرمان کامل
و فضل و رحمت الهی لاحق گردد و حال آنکه باین پیغمبران بسیار را تعظیم میکنیم و بشرا را تعظیم بسیار عمل می نمایم گوئیم که
این استبعاد و جز ندارد و از فرق شما که شما را طرد نمود و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
بهرات که از ترک متابعت این پیغمبر بود خسران کلی و حرمان ابدی برای خود انداختند و قبایح گفت و سخن بر آید
خود و خستند و گفتند علیکم الذین احدثوا فی دینهم و تحقیق شما میدانید کسانی را که قصدی کردند بشما

نشان آن که ساینده مرغ شود بوزنیا

ما بیان دریا میکنم فی التبت یعنی از فرقه شما در روز شنبه که شما در توریت مامور شده بودید با آنکه در آن روز هیچ شغل
 در آنجا نداشتید و خالص در عبادت خدا مشغول باشید و آن زمره از بنی اسرائیل گروهی بودند که در شهر المیا سکونت داشتند
 در آن شهر بر ساحل دریا بود و ایشان را ابتلا می پش آنکه در روز شنبه ما بیان بسیار بر روی آب نمودار میشد و در
 روز آن روز بسبب حرام بودن شکار اینها سبب آن میشد که ما بیان را بدام و شصت بگیرند و در حضرت خردون
 گوشت ماهی که اهل سوال را بیشتر مرغوب میباشد چون ماهی نساب می طبعیدند و چون در روز شنبه میگرفتند ما بیان
 تخفی می گشتند و هرگز نام و نشان ما به معلوم نمیشد چون در نیمه است و تب و تاب شدند مشوره اینکار با هم نمودند که علی
 شرعی باید انگشت تا از فضل حرام هم باز نایم و از سکار هم محروم نباشیم و انشندان ایشان این حلیه بر آوردند که روز
 جمعه آخر روز بر ساحل دریا حفر می کشیدند و در روز شنبه لول رفتند که آمدن ما بیان شروع میشد از دریا گرفته تا آن
 حفرها چاهات خرد می ساختند تا هم راه آب دریا ما بیان در آن حفرها در آیند و چون ما بیان در آن حفرها پیر می شدند
 آن حفرها پهن می کردند که ما بیان بدینا باز نگرند و چون روز شنبه میشد آن ما بیان را بدام و شصت و دست از آن
 حفرها می گرفتند و در خانه های خود می پزند و می خوردند و می فروختند و میگفتند که ما روز شنبه ماهی را از آب بر نمی آوریم
 بلکه در آب نگاه میداریم پس در روز شکار ماهی در روز شنبه بر مانده شود و روز یکشنبه که سکار ماهی حلال است آنها را از
 آب بیرون می آوریم و چون خدا می فاعل ایشان را برین عمل شایع می افکند که این عمل حلال است گویند
 که تا چهل سال بافتاد و سال این عمل در آنها رایج مانده تا آنکه همه نبوت و خلافت حضرت داود رسید بر حال ایشان
 مطلع شد و ایشانرا پند نصیحت فرمودند و ارشاد نمودند که بندگان شما جو چهاراد جسد کردن شما ما بیان را در
 حفرها همین سکار است که در روز شنبه بیکینی زینهار این عمل باز آید و الا بعقوبت شدید گرفتار خواهید گشت
 ایشان از آن عمل باز نیامدند و گفتند که ما از سالها و قترنها باین حلیه سکار میکنم و بسبب شکار ما بیان
 و فروختن گوشت نمک سود ما بیان بدست مردم و در دست و دیگر استخوان و دمان و بیه و غیره حشرات
 شده ایم و هیچ از وجوه محبت بهم رسانیده ایم این را نمی گذاریم حضرت داود در ایشان دعا می خواند و لعنت فرمودند
 حق تعالی عاقبت دعا می حضرت داود فرمود و ایشان انتقام گرفت چنانچه میفرماید فقلنا اللهم لعنهم لعنة بئس القوم
 ایشانرا که کولوا قودا یعنی بتوبه بوزنه و این گفتن گفتن تکوین و ایجاد است نه گفتن تکلیف و انحراف
 تا بودن فعل در مقدر و مکلف در کار باشد و تکوین و ایجاد این صفات در ایشان با نبوع صورت گرفت که همان
 گوشت ما بیان و رشک ایشان فاسد شده ماده جنبه خدام گردید و یکبار بر جلای ایشان منفع شده پوست ایشان سکار
 پوست بوزنه را گرفت و در پشت نامی ایشان خمی واحد بدایب ظهور نموده و سنگ رو سوخته گردید و موهای اصلی ایشان
 نسا قط پذیرفت و شکل چهره تغییر شد چنانچه در غلبه خدام میشود و باین همه قوت لطف هم از ایشان ناکل گشت

و فرمود شعور انسانی بجا ماند با هم میگردیستند و میگردیستند و بعد از سه روز بپاک شد و مردن و کاستن بوزنه با
خوشی شکل میگردد که مردم آنها را بنا بر مرغوبیت حرکات آنها پرورشش می نمایند و اطعمه لذیذ میخورند
و فلادامی زمین و جامهای شبنم می پوشانند و مصاحب خود میبازند و در رنگ اطفال و صبیان خوش حرکات
محبوب میدارند لیکن ایشان گشتند بوزنها در آن حالت که بودند خسیدین یعنی نهان و محقر بسبب نقص خلط
اکال در آنها و برآمدن بوسی بد از ابدان آنها و هر که از دود برای حضرت بهما شامی ایشان می آورد لعن طبعش و بیخ
و طرد می نمود و ایشان بکمال حسرت سر بهمنانیدند و میبیدیدند و در احتیاج آمده که اهل آن شهر در وقت شیوع این
عمل فبیح سگ کرده شده بودند بقدر دوازده هزار کس از آنها در مقام عطا و نصیحت ایشان را ازین کار منع می
کردند و حق امر معروف و نهی از منکر بجای می آوردند تا آنکه در میان خود و محله آن گروه تفاوت پروه دیواری کشیده
بودند و هیچکس را از میان خود نروایان رفتن نمیدادند و نه هیچکس را از آنها پیش خود آمدن تجویز میکردند
و قریب هفتاد هزار کس بکارهای ایشان گرفتار بودند و جمیع دیگر نه انکار میکردند و نه اینکار را سگت بودند بلکه با عطا
منع میکردند که شما جث این جماعه خون گرفته را و عطا و نصیحت میکنید و اطفال جمیع وجوه نجات یافته اند و مرگهایان
شکار ماهی همه بیخ شده بپاک گشتند و در حق ساکنان اختلاف ست فلکست که روزی حضرت ابن عباس
این قصه را از سوره احواف میخواندند و میگرفتند و مردم پیش ایشان منجی نشسته بودند و از هر جا که ایشان
میگردیدند نگاه میکردند که چیلید خاص ایشان بود و از در آمده و پرسید که یا حضرت سبب این گریه و زاری چیست فرمودند
که من درین قصه تامل میکردم بخاطر رسید که شکار کنندگان ماهی را خود این آفت رسید و کسافر را که نهی ازین
منکر پر داخته بودند نبض فرغانی نجات به ثبوت پیوست حال ساکنان چه خواهد بود هرگاه این خیال می آید
که مبادا ایشان را هم حق تعالی در مواخذه شریک مریکبان گناه گردانیده که ترک امر معروف و نهی عن المنکر
نموده بودند ترس بر من غالب میشود و من اختیار گریه می آید که از اکثر اشخاص این نوع سکوت و مدامت صفا
میگردد عکرمه بجات تمام گفت که یا حضرت حکم ساکنان حکم و عطا نیست که بلاشبه نجات یافته حضرت
عباس فرمودند این دعوی را بچه دلیل میگوئی تا خاطر من تسلی پذیرد عکرمه گفت که بار خدایا از شما شنیده ام
و نیز از مقررات شرع است که امر معروف و نهی از منکر فرض کفایت است و در فرض کفایت بجا آوردن بعضی
حکم بجا آوردن کل دارد هرگاه که جماعه امر معروف گردانند از عهده همه ساقط شد و ساکنان را مواخذه نماند اگر
کل سکوت میکردند البته شریک گناهکاران میشدند و منع ایشان و عطا از بنا بر آن بود که از قبول امر و نهی
مالوس شده بودند نه از راه عدم است و رضا بگناه حضرت ابن عباس را بشنیدن این کلام نهایت بهجت و سرور و
داد و بر خاستند و پیشانی مکرر بر آبوسه داود و او را در برگرفتند و برابر خود نشاندند آری غلامان و کم اصلان

به صحبت علماء و عرفا باست و این دو دنیا پیدا میکنند و نسیم باقیل بیست ماغ غلامیت کرو پا پر خسر و بلند
 مهر ولایت شود بنده که سلطان خرید و آیتما ند و ریخا سوا لے جواب طلب کرد میان ارباب معانی متداول
 است و آن آنست که و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت اخبارست از دانستن مخاطبان
 قصه صاحب سبت را و شک نیست که بحکم المراء اعلام بحال مخاطبان بدانستن خود این قصه را عالم بود بیک
 این اخبار بر اسم اعظم مخاطبین خود نمیتواند شد و همچنین اعلام بحال بودن مشکل علم مخاطبان نیز در ریخا مفید نیست
 زیرا که هر کس از عقلا میدانند که خدا تعالی همه دانست پس فائده خبر که علم مخاطب به حکمت و ملازم فائده خبر که علم
 مخاطب بحکم است در این اخبار مفقود اند پس این اخبار صحیح نباشد زیرا که خالی از فائده تین است چرا که این آنکه
 عالم بودن مخاطبان باین قصه لازمی دارد که عبرت گرفتن و اتعاط پذیرفتن است و مراد ریخا افاده لزوم آن
 لازم است پس معنی کلام چنین است که قد از متکم العبرة و وجوب علیکم التقریر عن المعصية
 حین علمتم بهذا القصه پس نظر معنی کنی عنه مقصود از این اخبار افاده ثبوت حکم مخاطب راست که
 فائده خبرست و چنانچه در اخبار فائده خبر نظر معنی صریح مقصود می افتد همچنین گاهی نظر به معنی کنائی نیز
 مقصود می افتد چنانچه در کلام بلاغت فرجام نبوی وارد است در حق شیر که ان له دسها و کنایت است از
 استحباب مضمضه بعد از خوردن آن و نیز در حدیث شریف آمده ان ابراهیم ابی و انه مات فی الشدا
 که کنایت است از اندوگین شدن و عکین ماندن الی غیر ذلك من الامثلة و برین جواب سوال دیگر
 متفرع میشود و آن آنست که در افاده معنی کنائی حاجت تاکید قسمی که لام تطبیع بران دلالت میکند و تاکید بلام
 قد چه باشد و ایراد جمله مکره و باین تو اکید بلعید چه در کار بود و جوابش آنکه چون ایشان عبرت نداشتند و احقر از معصیت
 نمودند که باید معنی انکار لزوم عبرت و انکار وجوب احقر از ز معاصی میکردند باین جهت ایشان را بجای سکر
 مصر بزرگ گرفته و تنزیل بمنزله آن نحوه کلام را بتو اکید مکره فرمودند آید بسم بر آنکه بعضی از صفهای مقتر که این
 مسخ واقعی را که بتواتر ثابت است انکار نموده اند و ظاهراً این آیت را تاویل کرده که مراد مسخ معنوی است یعنی تبدیل
 و لهو و قهله چنانچه در حق کفر و دیگر از آن معنی ختم و طبع تعبیر رفته است و در آیت دیگر واقع شده کمثل الحمار
 یحمل اسفاد او و آیت دیگر مثله کمثل الکلب بمثابة انکلاست و شاگرد و پلید خود را میگوید که خراباش با سگ
 و شبه که این سراسر برین انکار آورده و تلخیصی تاویل ساخته آنست که مسخ حقیقی انسان را از انسانیت می برد و در
 حد و در بهر بیت می رساند پس قابل چشیدن عذاب و یافتن جزائمی مانند زیر که چشیدن عقوبت و یافتن جزای
 انسانیت شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است چه بافتن جزا متفرع بر تکلیف و نیزه اوست و ما
 هو شرط الاصل شرط الفروع جواب این شبه آنست که در ریخا سه چیز متغایر است مسخ حقیقی و مسخ صوری و مسخ

معنوی اطلاق نسخ حقیقی نسخ معنوی لازم نمی آید تفصیل این اجمال آنکه حقیقت انسان این سبک محسوس بجوارض متعلق
 این سبک محسوس نیست و الا در صورت تبدیل ممکن بنزاع و شائبه بنحوخت بالعکس تبدیل حقیقت میشد پس چنانکه این سبک را
 باطل کرده بجای او ترکیب فردی پیدا کرد و حقیقت انسان تبدیل نشد بلکه اعراضه را که در این سبک انسانی بران
 بود معدوم ساختند و بجای آن اعراضه دیگر که در این سبک فردیت ایجاد نمودند پس نسخ ظویری محقق شد نه آنکه نسخ
 انسانی که حقیقت است تبدیل شده باشد و عقل و فهم بجای خود برقرار ماند تا از تعبیر خلقت دیگر اسبب صورت و در
 نیافتن بر طبق بلکه ذات ساز خواص انسانی که متعلق باین سبک بود سالم شوند و معنی عقوبت و مجازات محقق گردد
 ظاهرست که در نسخ معنوی نیز تبدیل بعضی از صفات نفسانی ضرور خواهد بود مثل تعبیر و کلمات و تعبیر قضاوت که در
 طهارت نجاست و غیر ذلک در عقل و تغییر صفات نفسانی و صفات محسوسه فرق نیست این را باید دانست که اگر
 انکار نمودن خللی از نسخ معنوی نیست و بنحای باید دانست که مسخوات همه بعد از مسخ بلاک شده اند و پس از ایشان
 نمانده این بدانکه که پیغمبر از سن آن مسوخین نیستند بلکه بزرگوارهای اصلی اند و رنگ حیوانات دیگر و همین جنسی است از جمیع
 الیات و الیاد است و آنچه از ایشان حضرت مشکف شده است و در ابتدا که هنوز طوینیت محسوسین در احکام آخرت و دنیا بران
 حضرت مشکف نشده بود و بقای سبک بعضی از مسخوات تر و میفرمودند چنانچه در حق موشان آمده که ایشان شیره شیر نمی نوشند و را
 فرقه از پی اسیران باشد که این صورت مسوخ شده از حضرت ابن عباس و ابن جریر و ابن ابی حاتم بطریق صحیح روایست که در
 که لم یسحق مسخه قط فوق ثلثة ايام و لم یاکل و لم یشرب و لم ینبیل القصه بنی اسرائیل و این قصه گذشته و اسلاف ایشان
 یا رسید مانند و میفرمایند که چون ترک متابعت بایک حکم از احکام شریعت مسوخه بطبع شکار مایه که چندان الیت ندارد و موجب
 این خسار کلی شده باشد ترک متابعت همچو غیر و شکار اصل شریعت او که مانع جمیع شرایع سابقه است بطبع شکار رشتوها
 و نذر و قوی که از سفلیگان خود میگردد و بان بابت و جاه خود را برقرار میدارند چنان خواهد کرد و مادر اسلاف شما اینوانه محض
 بر این عبرت ظاهر فرموده بودیم **فجعلناکما هاکذا** یعنی پس ما گردیده بودیم این دو قسم و این عقوبت را **هاکذا**
 یعنی سبب عبرت و منع از گناهان چنانچه نکال حقیقی که تخریب مانع از رفتن و دیدن میشود و چنانچه آدمی از این
 تعذیبات مقصود میشود که تشفی غیظ و اطفای نار و غضب و دفع اذیت دل با انتظار انتقام از عاصی می کنند
 ما مقصود نبود که ساختن کبریا یا از انفعال باین امور و سوج این دوای سفلیانیه منزه و مقدس است و این
 عبرت و منع از عاصی هم در حق معاصرین فقط منظور نبود و الا بنوعی دیگر از وجه انتقام و عقوبت که مقابله باشد
 بلاک به و با و محط و غرق و حرق و کتفایمیر مودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم **لما کنن** بدیها یعنی برای آنکه
 که پیش از آن شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و مرکب گنا مان می گشتند و ماخلقها باین و آن
 و شهر را که پس است آن شهر بودند و غیبت زانی یا سکانی داشتند و مرکب گنا مان میشدند زیرا که این مایه

در بنحای باید دانست که مسخوات همه بعد از مسخ بلاک شده اند

ندرت آن و داعی مردم برقتل و حکایت آن و قوفی نمایند و آنرا در تواریح و وقایع عجیبه ثبت سازند و دسته مسافران
و تاجران آنرا بدیار بعید و بلدان ناسیه نقل نمایند تا عبرت عالم متعجب گردد و موعظه لکنتین یعنی سبب پنجم
باشد متقیان که بجهت تقوی از ارتکاب گناه بازمانده اند اما نفوس ایشان بر حکم جلیت بشربت سیاهی گنجانان
میکنند برگاه در برابر افعال گسند از حد تقوی بیرون نروند و این واقعه ایشانرا بمنزله داعی باشد که بخوف و ترس
ادرا جاده مستقیمه لغیر ذوق فرقی در نکال و موعظه از آن جهت منظور آمده که نکال مانع لغیبت و موعظه مانع قوی و مانع
فعلی قویست از مانع قوی مرتکبان گناه را بدون منع قوی باز نتوان داشت و متقیان از مانع قوی هم سبب است کما قیل
العبد یقبح بالعدا و التحریفیه الملاحة و در اینجا نکته دیگر نیز محتاج به بیان است و آن آنست که فرموده جمیع غیر ذوی
العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صیغه ثانی می آید خواه مفرد خواه جمع پس موافق بقاعده مسروده فاسات
او فاسد است بایستی فرموده فاسین که صیغه ذوی العقول است چرا ارشاد شد جو افسن آنکه فاسین در اینجا صفت
فرود واقع نشده است نامطابق آن قاعده ثانیست او ضرور باشد بلکه حالت از نمیرسد که در کتب فاسات المعانی کونوا
قوده حال کونیکه فاسین فی هذا المسطره و التبدیل و اگر بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه بگویند که این
قسم احضار حکم الهی در اسلاف ما بسبب دوری از زمان نبوت حضرت موسی و بسبب غلط فهمی که حلیه شرعی را دلیل واهی
برای اجابت صید گمان برورند و بنمیرد که بسبب مراجعت او این شبهه نازل شود موجود نبود حضرت و او فاسات با این
چیزی می نوشتند و ایشان چیزی دیگر نمی بینند و نیز از واقعه جمعی قلیل را از یاد داده بود و تمام فرقه بنی اسرائیل
را بفصل جمعی قلیل چرا فقری و سبب زلزله باید کرد و قیاس کل فرقه بر بعضی چرا باید نمود و گوئیم احضار از احکام الهی مدافعت
آن احکام را اسلاف شما چند مرتبه بجنوب حضرت موسی و در زمان ایشان از فرموده ایشان در یک تقدیر بود و قریب آن تقدیر
رایا و کشید و اذ قال موسی لفرعون یعنی و یاد کنید الوقت را که گفت موسی بفرعون خود در آن هنگام که مردی
مالدار را برادر زاده او یا عم زاده او که غیر از او داشت دیگر آن مرد مالدار را نبود و نام آنها انتظار موت او کشیده بود و تا بمال موردش
از تو قدر خود را دفع کند و ثانی بر روغن انداخته و او را کشت و متنگدل شده کشت و بعد از کشتن او را بر داشت و در محله دیگر گذاشت
و وقت صبح فراوان گمان پیش حضرت موسی آمد و بر اهل آن محله دعوی خون آن مقتول نمود و خواست که از اهل آن محله
دین بگیرد و چنانچه حکم فاسات در شریعت است حضرت موسی از اهل آن محله پرسیدند آنها انکار محبت پیش آوردند
حضرت موسی در اجرای حکم فاسات در گرفتن سگند آن از اهل محله توقف فرموده در جناب الهی دعا کردند تا حقیقت
حال منکشف شود و حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن وحی را حضرت موسی از سار بنی اسرائیل
را جمیع فرموده تبلیغ نمود که ان الله یأمرکم ان تذبحوا البقره یعنی بجهت خدا استغاثه میفرماید شمارا که ذبح
کنید گاوی را و یکپاره از گوشت آن گاوی را بر آن مقتول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خودشان خواهد داد

بیان ابتدای قصه ذبح بقره

واین طریق از اجتناب اختیار فرمودند که اگر از راه وحی تعلم قاتل را معین کرده خبر میدادند انجامه بیایا حضرت موسی را
به کذب افترا میکردند و در ورطه کفر مرتجع افتادند و باز ایشان را بقتول بنی اسرائیل نمودن ضرورت میشد لهذا
معجزه را که ایسا میسبب زدن مخصوصی از اعضا میمرد که هرگز فیما بینها علامت سببیت و سببیت در جنال کسی
نمیکند و بواسطه ایشان نوروز بعد از آن زبان مقتول که تازه از عالم غیب آمده است و در آنجاست دیده رفته
البته صادق القول خواهد بود تعیین قاتل کنایه از تا بالفضل اگر قاتل را این را هم انکار کنند مقتول بجا مقتول و مقتول
او نیز داند و بقراین دلالت ثابت کند و نیز عین در واقع قاتل آن مقتول غیر از داشت او نبود و آن مقتول داشت
و دیگر هم داشت دفاعه شریعت که استیفای قصاص بغیر دعوی داشت درست نمیشود اگر حضرت موسی
از راه وحی تعیین قاتل هم معلوم فرموده بنام او خبر میدادند استیفای قصاص اصلا ممکن نمیشد آدمیم بر آنکه احیا
میت برون بارد اگر گوشت گاو چون محض فیصل خدا بودی علامت سببیت و سببیت پس چرا تخصیص این جانور
در هیچ شد جابن آنکه درین واقعه این هم منظور بود که پس مردی صالحی را که نفویض امر او بخدا کرده ازین جهان رفته
و غیر از گوساله گاو میسرانی برای آن پسرنکه اشته نفس نمایان حاصل شود که مدت العمر از آن نفع و جبهه
سر انجام تواند نمود و نیز این جانور را که گاو است در احیای زمین و نباتات و اشجار بشارت و زیارت و آبپاشی و غلظ
تمامست و زمین اصل خلقت آدمی است و نباتات و اشجار اصل غذایی او پس این جانور را خصوصیت زاید بهم
و اگر بمسائل بقرة حیه ایسا میسبب میشد اصلا نفس بآن مسکین که نفع او منظور بود نمیتوانست رسید
مهراس سبب به سبب در احیا عجولگی تمام دارد به نسبت مسیحی سببیت با تجمیع بنی اسرائیل ازین حکم مریع اعراض
کردند و بکمال نسی ادبی با حضرت موسی علیه السلام قاکوا ان تصدنا ههنا و ایضه گفتند که آیا میگویی ما سر خود
میپریم که قاتل این مرد را بیان کنیدی و شما میگوئید که باب گاو را ذبح کنید و دین سوال و جواب چندان سبب
ازین جان کردن یک جاندار قاتل بجان دیگر چه قسم معلوم تواند شد و بسبب این اعراض و اعراض فرقه
بنی اسرائیل کمال دوری از وضع اجداد خود که بآنها نازش و فخر دارند حاصل کردند حضرت ابراهیم را حقتا لای در
خواب فرمود که پس خود را برای ناسج کن ایشان فی القوم مندرشند و چون به پس خود گفتند و نیز فی نازل و نطف
گردن نهادند و گفت که ما جواب بر جنال ست اینها در ذبح گاو است اینقدر تردد و توقف بعمل آوردند ازین جا
اطاعت ایشان احکام الهی را قیاس باید کرد آدمیم بر آنکه این کلام ایشان با حضرت موسی موجب کفر ایشان
شد باینکه علماء را دین اختلاف است بعضی گفته اند ایشان کافر شدند زیرا که انکلام از ایشان اگر بنا بر شک است
قدن الهی بر احیای موفی صادر شد پس کفر مرتجع است و اگر بر حضرت موسی تهمت خیانت و روحی داشتند پس
تیر کفر است واضح است که ازین هر دو امر ایشان را چیزی باعث برین کلام نبود بلکه از ابراهیم این جواب که هرگز

و در خصوص بقرة حیه

مطابقت آن با سوال دوزخ ایشان نمود بطریق تشبیه گفتند که گویا با ما سلطانیه میکنی و تسخر میمانی و جانتست
که در محبت و مطایبه برانیا تجویز کرده این کلام گفته باشند و هر چند منصب انبیا از ان عالی تر است که در مثل این مقام
متوجه بهداجت و مطایبه شوند لیکن آنها را هنوز خلوص این منصب معلوم نبوده باشد و لهذا حضرت موسی در جواب ایشان
قال اعوذ بالله ان اكون من الجاهلین یعنی گفت بنده میگیرم خدا را تا آنکه باشم من از جاهلان و جواب را
مطابق سوال بنیادیم یا در هنگام تراغ و محاکمه و طلب قصاص استنزا میگیرم بلکه اگر از انبیا مطایبه براسی اظهار انبساط
و تفریح خاطر واقع میشود و در غیر مقام تبلیغ احکام و قطع خصومات واقع میشود چنانچه جناب پیغمبر آخر الزمان نیز چنین قسم
مطایبات همود و منقول است و از جنس جهل و نادانی نیست زیرا که بر وقوع خود دست جهل آنست که افعال خود را بی
موقع نماید و وقتیکه انبساط و تفریح خاطر مقصود باشد آنرا قصد کند انقضیه بنی اسرائیل چون دانستند که شاید در ذبح
بقرة خاصیت خواهد بود که بزدن گوشت پاره بمرده آن مرده زنده شود و هر بقرة را این خاصیت نیست لابد در تحقیق
اوصاف آن گاو عجیب دور دور فرستند و در حدیث شریف بروایت ابو هریره و دیگر صحابه رضوان الله علیهم چنین دارد
شده که اگر بنی اسرائیل ادنی گاوی را گرفته ذبح میکردند کفایت میکرد و لیکن ایشان بر فداخت گیری کردند و غشالی نیز
بر ایشان سخت گیری نمود و در تحقیق منظور جناب الهی رسانیدن نفی عظیم بود باینکه آن گاو و لهذا در دل بنی اسرائیل
انداخت که قاتل او از حق کنار بایست بیکین لئلا ما حی یعنی گفتند که دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان کند
برای ما که حقیقت آن گاو چیست زیرا که حقیقت متعارفه این گاو این خاصیت نداده و نه بقرة و عسل که آنرا نیل گاو
گویند و نه گاو کوهی که آنرا سور گاو گویند و نه گاو دریائی پس لابد آن گاو که این خاصیت دارد تحقیق دیگر دارد و در
این اصناف گاو نام شراب گاو باشد مثل کنار و شتی و کنار باغی که هر یک خواص و آثار جدا جدا دارند گاو و نام شراب
اند و از همین تعبیر میزدن شد سوالی که اهل تفسیر درین مقام دارند و میکنند و حاصلش آنست که سوال لفظ ما
در لغت عرب برای طلب حقیقت چیز میباشد و تفریع حقیقت نمی شود الا باجمله او مقومات حدیه او یا با خواص
و لوازم نوعیه او نه صفات مفارقة پس جواب مطابق سوال نمواند و مع هذا بالقطع معلوم است که عرض بنی اسرائیل
ازین سوال طلب بامیت نوعیه بود چه شنیده بودند که آن بقرة است و نه طلب اجزای حدیه او زیرا که حقیقت گاو
را نیز میدانستند پس سوال نبود مگر از مشخصات و سوال از مشخصات غیر ذوی العقول بلفظ استی می آید نه بلفظ
ما و در جواب این سوال میگویند که شاید ایشان حقیقت تشخیص را بجای حقیقت نوعیه تمام کرده سوال برسان نمودند
زیرا که شخص من حیث هو شخص نیز تحقیقی دارد و در تحقیق نوعیه با براسی آن مایهی گفتند که سوال از جزئیات و خواص
مشخصه آنها در ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه گویند من زیر و من عمر و چون اینجا منظور سوال از جزئیات و خواص
ذوی العقول بود ما را بجای من آوردند و وجه اندفاع این سوال از اصل آنست که ایشان چنان این خواص عجیبه آن

محله شنیده گمان برزند که حقیقت آن گاو منقار حقیقت گاو وان متعارف است اگر چه صورت و نام گاو و دانه بر آن
 بنظر اسی سوال نمود پس حضرت موسی برای استکشاف این جنی باز در جناب الهی دعا کردند و بعد از آن که از جناب الهی
 نشان آن گاو را دریافتند قال یعنی گفتند حضرت موسی که آن گاو حقیقتی در اسی حقیقت متعارف گاو ندارد و این ظاهر
 عجیبه در آن گاو باعتبار خصوص ماهیتی یا باعتبار صفتی نیست اری الله یقول یعنی تحقیق حق تعالی میفرماید آنها
 یعنی به تحقیق آن گاو که در علم الهی معین برای ذبح است و اراده الهی متعلق شده است با حیا و سبب بزودن بعضی از
 اجزای آن بر بدن آن سبب بقدرت یعنی گاویت از جنس گاو وان متعارف و حقیقتی دیگر ندارد و صفتی دیگر از
 صفات کمال در آن که در خیال شما موجب این فاصله عجیبه گردد نیز موجود نیست مگر آنکه باعتبار سن و عمر کلمه و روی
 متحقق است زیرا که لا قارض و لا یکر یعنی و نه کمینه سال و سیرت که بسبب ضعف از کار راسه شایک گاو ان
 و نه نوجوان خود رسال که هنوز بحج زائیده نباشد یا بر او وحشت نکرده باشد زیرا که سبب خود رسالی شوخی و سستی
 و طبع او می باشد پس بجواب دیگر ارام نمیشود چنانچه پیر و نوجوان نیست همچنین میلانی هم بجانب پیری و نوجوانی ندارد بلکه
 عوان بین ذلک یعنی میانه سال است که در وسط صفتی واقع است در میان پیری و نوجوانی و در اینجا خود رسال
 جواب طلب است اول آنکه دلایل قارض و لا یکر بعینه دلول عوان است پس حاجت ذکر عوان چه باشد باز دلول
 عوان و دلول بین ذلک نیز شش و احد است پس تکرار تکرار لازم آمد جو ابش آنکه دلول لا قارض و لا یکر است
 که نیز سیرت و نه نوجوان و این معنی اعم است از آنکه گو ساله نهایت صغیر باشد و از آنکه سیاه سال باشد پس حاجت
 ذکر عوان برای دفع احتمال اول متحقق شد چون میانه سال بودن هم اعم است از آنکه در وسط صفتی هر دو بین اقتضای
 یا مایل پیری یا جوانی بوده باشد برای دفع احتمالیین و تعین احتمال اول لفظ بین ذلک آوردن لازم شد پس
 تکرار چه جزیت دوم از خاص لفظ بین است که بر تقد و داخل میشود و در اینجا بر لفظ ذلک داخل شده که مستعد نیست
 جو ابش آنکه تعد مضاف الیه بر اعم است از آنکه تعد لفظی باشد یا تعد معنوی در اینجا تعد معنوی متحقق است زیرا که
 لفظ ذلک اشاره به دو چیز است فارض و دیگر سوم آنکه این گاو از دو حال بیرون نیست نر و یا ماده اگر نر بود پس
 لا یکر در حق او چه قسم معرفت و شخص تواند شد زیرا که هر نر گاو لا یکر است چه معنی بکر در حیوانات نر آئیده است بطریق
 تعاقب مردم و ملکه صلاحیت زادن را مقتضی است و نر صلاحیت زادن ندارد پس موصوف به بکر تواند شد و نیز
 ضمائر تانیث که از ابتدای قصه تا انتهای آن علی التواتر در مقام الهی واقع اند از نر بودن آن ابا می کنند و اگر ماده
 بود پس وصف لا یکر ضمائر همه درست می افتد لیکن لا ذلول تیشو لا ذرض و لا تسفی الحرف معروف و شخص
 او نمیشود اندیشه چه هر ماده گاو بحسب عرف و عادت صلاحیت قلبه ملانی و آب کشی ندارد گو بحسب امکان عقلی در
 باشد جو ابش آنکه ثلث غالب است که آن گاو نر گاو بود و تانیث ضمائر بنا بر لفظ بقره است که تانیث لفظی نباشد

است اگر چه نادر و بر احوال و صورت است نه بر این تائید مثل تسمیه و حیوانه و مصفوره و امثال ذلک است
 البقر فی بین الجنس و واحد بالثاء و قائمه تحت عرب است که چون از مذکر بلفظ مؤنث تسمیه کنند وقت
 را مؤنث می آید چنانچه در لفظ و اب اگر چه اسب نر مرد و از مذکر را مؤنث می نمایند و معنی بکر که نمانده است
 در تائید حیوانات است اما در ذکر معنی آن حیوانی است که هنوز براده جفت نگرفته باشد و اصل نموده باشد
 بلکه تعلق اغراض عرفی و عادی بر ریافت بکارت ذکر حیوانات بسیار کم و نادر است اهل لغت در مقام تحقیق معنی
 بکر بر ذکر بکارت اناث حیوانات اکتفا میکنند و بعضی از مفسرین بآن گفته اند که گاو ماده بود دلیل تائید قمار و رو
 بکارت آنکه از عدم تطابق وصف لادلول و لاسفی الحوت جواب داده اند که عرف و عادت بحسب از سن و بلدان مختلف در
 متفاوت میباشد شاید در آن زمان دوران بلد استعمال ماده گاو در همه در طلبه یا بی آب کشی رایج خواهد بود بهر حال حضرت
 موسیٰ بنی اسرائیل را بعد از بیان این نشان فرمودند که شما نظر خواص و صفات آن گاو کنید بلکه نظر خواص را بسوی
 اقتضای امر الهی متوجه سازید و کسی را که در اسبیا خواص و رعیت نهاده است به بینید فاصفوا اما آنکه در آن لغوی
 پس بجا آید آنچه فرمود میشود شمار از حضور خداوندی که ایجاد خواص و عجایب و ابسته به نسبت اوست در هر گاو که
 خواهد خواست این خاصه عجیب را پیدا خواهد کرد اما بنی اسرائیل باین قدر نشان دادند حضرت موسیٰ تسلی و تسخیر
 حاصل نکردند و باز کنج کاوش و تفتیش آغاز نهادند قالوا ایمنه گفتند که کمال با نور چنانچه بسبب سن سال میباشد
 به اعتبار رنگ و صورت نیز باشد اذبح لنا ذابک یسئین لنا ما کوئنها یعنی دعا کن بر اے او چنانچه بر درگاه
 خود تائید کن بر اموال که جفت رنگ آن گاو تا بدانی که در رنگ و صورت هم او را کمالی است که موجب این ضحیت
 عجیب و درین شده است قال انه یقول انما بقرة حمراء فاقبح کوئنها یعنی گفت حضرت موسیٰ که به تحقیق
 حق تعالی منفرمایند که به تحقیق آن گاو کاویت زرد رنگ که صاف و تیز است زردی او این رنگ بهتر از رنگها و جلوتر
 است زیرا که بسبب این رنگ کسرا الظفر یعنی خوش میکنند آن گاو و مینند گاو را بسبب لذتی که ایشان را
 بدیدان او و امید به هر رنگ زرد خالص را خاصیت است که در تفریح خاطر و دفع غم و داغ و نافع می افتد طبعی
 و خطیب و دلمی از حضرت ابن عباس روایت کرده اند که هر که جفت با پوش زرد پوشد همیشه در شادمانی باشد
 مادام که آن جفت را پوشیده باشد و در تفاسیر از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که ایشان
 میفرمودند من لیس له علا صفره قل حمده و بعضی از روایات دیده اند که هر که جفت با پوش زرد
 زرد رنگ بپوشد بر او بر خور و غم و اندوه او برود با جمله توان خسته یعنی سرخی و زردی و سیاهی و سفیدی و سبزی
 خواص مختلف دارند که اهل تجربه و قیاس آنرا ثابت کرده اند و در عرف مشهور است الحمرة اجل و الصفره اشکل
 و الخضرة ائبل و السواد اهل و البیاض افضل یعنی سرخی جمال دارد و زردی در نظر خوش بینان

بیان فضیلت پوشیدن زرد و یا پوش

و سبزی موجب بزرگی و وقار است و سیاهی هولناک است و سفیدی نفیست و خوبی دارد و بدیست عرب هر رنگ را
 بیان قوت و صفاتی او بلفظی تاکید می کند میگویند که احمر قانی و اصفر فاقع و اسود جالك و خضر لافق
 و ناصر و ابیض ناصع پس معنی فروع صفات تیزی رنگ در دست خاصه رنگ دیگر استعمال آن جائز نیست
 القصه بنی اسرائیل با وجود نشان دادن از رنگ آن گاو نیز از سوال باز نماندند قائلو اینست گفتند که هر چند کمال آن
 گاو باعتبار سن و سال و باعتبار رنگ و جمال در باقیمه لیکن این کمال مشترک است در گاو آن بسیار مزج می شود و نمیتواند
 که بسبب آن وجود این خاصه عجیبه در ذهن ما معلوم شود پس آنچه لنا در بابک یبین لنا ما کما می یعنی و ما کن
 برای ما پروردگار خود را تایید کند برای ما که حقیقت مشخصه آن گاو چیست که مزج ایجاد این خاصه در آن بالخصوص
 واقع شده زیرا که ان البقره تشبه علیکنا یعنی به تحقیق جنس گاو مشابه یکدیگر است بر حس و خیال ما مزجی برای
 ایجاد این خاصه عجیبه باین قدر تخصیصات و نظایر حاصل نمیشود و آنرا اینست و به تحقیق ما چون آن مزج را خواهم دید
 و زمین نشین ما خواهد شد ان شاء الله تعالی که خداوند اگر خواهد است خدا البته را خواهم یافت و مطلع خواهم شد
 بر آنکه مبرر و نشان این خاصه عجیبه در وی این است باز در راه متابعت فرموده شما سرگرم خواهم شد و علی بصیرت و تکیه
 او شما را خواهم نمود در حدیث شریف وارد است که اگر بنی اسرائیل کلمه ان شاء الله نمیگفتند هرگز آن گاو را نمیتوانست
 یافتند و نفسی خاطر ایشان نمیشد بزرگت این کلمه انجیرت و ترو و خلاص شدن از اینجا معلوم شد که استعانت به این
 کلمه مبارک که در هر عمل نیک که غرض حصول او باشد مبارک و میمون و باستجاب شرعی مقرون است و چرا
 نباشد که این کلمه هم استعانت است بخدا و درین هر دو امر اصلاح اعتقاد و عملت قال انه یقول یعنی گفت حضرت موسی
 بقدرت او و نفاذ و اراده او و درین هر دو امر اصلاح اعتقاد و عملت قال انه یقول یعنی گفت حضرت موسی
 تحقیق حقیقی میفرماید که مزجی که زمین نشین شماست و موجب ایجاد این خاصیت عجیب در آن باشد و در حقیقت
 اول بودن آن گاو بر صرافت خرت خود که اصلا روی و ذلت بارگشتی و دیگر اعمال بنی آدم ندیده و دم سلامت
 او را عیوب نوع خود که هیچ عیب ندارد زیرا که آنها بقره لا ذل و لا ذل یعنی به تحقیق آن گاو نیست که گاو و درگاه
 رام نشده و ذلیل گشته بحدی که تشبیه او را ذل و ذل یعنی بشو از زمین را در قلبه رانی یا بارگشتی و لا تشبه الحمر
 یعنی و نه آب نمیدهد ذاعت را و نه دلو را از چاه می کشد مسئله یعنی سالم داشته شده است از آنکه دست
 او میان باورسد و او را در کار می ذلیل سازند یا در بدن او ببر بدن و سوراخ کردن و داغ نهادن تصریح میکند
 چنانچه جانوران عمل را میکنند بحدی که لا یسویه فیها یعنی نیست داغ رنگ مخالف در بدن او چه اگر در عمل
 ذلیل میشد البته رنگ از بعضی اجزا بدن او متغیر میشد چنانچه در جانوران عمل محبوب است و آن رنگ متغیر داغ مخالف
 بطریق آمد قائلو الان یعنی گفتند بنی اسرائیل که ای موقت و آن در اصل نام جزو غیر منقسم از زانست خواه آن جزو

خیز منتقم در زمان گذشته یا آینده فرض کرده شود لیکن چون او را مسرف بلام عهدیه کردند مراد از آن جزو سه و دو باشند
 که مکمل و محاط با آن می شناسد و آن نیست مگر جزو حاضر و بعد از آن داخل لام عهدیه این لفظ را ما نیز نظریه فی سیر
 ممکنه احتمال نمودند و اما منصوب آمدن چنانچه در الیوم و الساعه نیز همین قسم عمل آمده و جئت بالحق یعنی آوردی
 سخن درست ماکه فی الحقیقه سبب ایجاد این مصفت نامزدان همین است و حال تردید مطلق زایل شد زیرا که فیضان حیات
 در جمیع حیوانات و انسان اولاً بر روح حیوانی میباشد از عالم غیب و بواسطه آن روح از حیات جمیع اجزای بدن از
 گوشت و پوست و غیره میرسد و حیوانات دو قسم اند وحشی و اهلی حیات وحشیان متعددی نیست بلکه لازم ذات آنها
 است از حیات آنها با انسان که از تنفر تام دارند و دیگر نیز بنا بر پی کشتن آدمی شوند چه قسم برسد پس حیوانی که فیض
 با انسان رسد و او را زنده سازد نخواهد بود مگر حیات جانور اهلی و از جانوران اهلی هم جزیکه قبیل حیات غیبیه در نظر من
 است بر توسط اسباب متعارفه از انقاسی نطفه و ترتیب رحم جسد گاو دست که در گوساله سامری با نداشتن خاک پیر
 اسب جبرئیل گویشیده بود پس زنده کردن مرده با توسط حیات فائضه بر جسد بقری موافق حکمت الهی است باز
 گاو و آن دیگر که دست مال آدمیان میباشد و آدمیان در ابدان آنها به تخریر و تدریل و بریدن و سوراخ کردن
 و داغ نهادن تصرف میکنند و در کارهای خود مسیروا کنند بر هر صفت حیات غیبیه چنانچه مانند و روح حیوانی آنها بر آن
 حالت صفا و قوت نمی مانند تا در اجزای میت واسطه واقع شود مگر در پرده قلبه کشتی و آب کشتی و امثال ذلک آنچه
 نمی برده و واسطه ایجاد حیات غیبیه واقع شود لابد بر اصل صفا و قوت و صرافت خود باقی خواهد ماند و نیز این چنین
 گاو که زرد رنگ صاف بیداغ مبر از غنمت آدمیان و حقارت و جهانت ایشان باشد و مغز بود بغزت آنکه در
 فسرمان کسی ندر آمده مشابهت تام دارد و گوساله سامری که از زرد خالص ساخته بود و او را کمال تعظیم و توقیر می داشتند
 و آن گوساله در نظر ما گویشیده و آثار حیات غیبیه از ظاهر میگشت پس موافق قضیه حکم المتشابه و الحاد بجا
 این اثر درین قسم گاو و طائر نشین باشد و اگر کسی گوید که حیات انسانی با حیات انسانی مناسبتی که دارد و او میت
 از مناسبت حیات حیوانی با حیات انسانی پس پس بعضی از افراد انسان را بر بدن آن میت چرا و واسطه ایجاد
 این خارقه نفرمودند گوئیم که مس اجزای انسان با حیوان واسطه ایجاد حیات در محسوس نمیتواند شد مگر چون حیات
 از ماس مفارقت کند و در محسوس سرایت نماید و روح حیوانی ماس بدن محسوس تعلقی گیرد پس از ماس روح از ماس
 می افتاد و کشتن انسان برای گوشت کردن انسان و دیگر از همان قبیل است که بنی قصیر و اهدم مصر را
 زیرا که کشتن انسان بدون موجب شرعی هیچ وجه روانیست بخلاف کشتن حیوان که بنام غذا و بچه کردن آن نوعی
 عبادت است و چون نقل حیات انسانی بحکم شرع متعذ گشت لابد انتقال واقع شد بحیوانی که در قبول حیات
 از عالم غیب کمال مشابهت دارد و انسان که مدت حمل او بادت حمل انسان برابرست و از همین است که شهر او

افضل البان بست و مساوات مدة الحمل او بادت حمل انسانی دلیل است بر آنکه روح حیوانی برود نیز در مدت فیضان روح حیوانی بر فیضان فائض میشود و بنده حیوانی او نیز در همان مدت استكمال می پذیرد القصه چون بنی اسرائیل را بعد از نهم دست داد و خود اطلاع بر وجه حکمت درین امر اگاهی دست داد و سرگرم شدند و در تلاش گاو و موصوف باو میفتافتند اتفاقا گاو یکدیگر موصوف باین صفات باشد در آن نواح غیر از یک گاو نبود و قصه اش چنان بود که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار صالح و او را پسری بود ضعیف السن و آن مرد صالح را بسبب حوادث زمان غییر از گوساله گاو که از انفس مال هیچ باقی نمانده بود و آن گوساله گرفته مهری بر گردن او نهاده بنام اله ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب یک جسته در پیشه سر داد و گفت که بار خدا یا من این گوساله را برای پسرخود نذر تو امانت میگذازم تا آنکه پسرتان شود و این گوساله بخار و آید و آن گوساله در آن پیشه میجوید و بر برگ درختان پرورش می یافت و عنایت الهی از نرسایع و در ننگ محفوظ میماند و هرگاه از پیشه می برآمد کسی از آدمیان او را میدید و قصد گرفتن او میکرد قسمی میگرفت و مخفی میشد که گزشت کسی نمی آمد چون این پسرتان شد به دستور پدر خود که مال صلاح و تقوی بر خاست شب رانده حصه میکرد و یکصد نذر مادر خود نوشت و خدمت او میکرد و یکصد میخواید و یکصد نماز میگذازد و چون صبح میشد رسن و تر را گرفته راه محو را همیشه میگرفت و همیشه بسیار بار بار کرده آخر روز در بازار میفروخت و قیمت آن همیشه را نیز سه حصه میکرد و حصه برای خدا میداد و یک حصه خود میخورد و یک حصه بمادر خود میگذازید و تمام عمر همین اشتغال مشغول بود تا آنکه مادر او را گفت که پدر تو برای تو یک گوساله در فلان پیشه سر داده بود و بنام اله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب امانت گذاشته آن گوساله حالا بحال جوانی رسیده باشد نه شوشی نوجوانان از جانوران دارد و نه ضعف پیران باید که آن گوساله را از آن پیشه بیاری و در کار برداشتن همیشه که از صحرا می آید صرف کنی تا بر داشتن همیشه هر روز پشت ترا زین نکند و پس گفت که علامت آن گوساله چیست مباد آن که در آن پیشه بروم گاو دیگر را از مال غیر گرفته بیارم و آن مرا حلال نباشد مادرش گفت که علامتش اینست که رنگ زردی صاف تیر مشرق دارد اگر کسی او را از دور به بیند چنان خیال کند که شمع آفتاب از پوست او می بریزد و مادر او را گوساله زردین از بخت نام کرده بود و هم پ گفت هنوز با یقین گوساله را نشناخته ام مباد او گاو دیگر نیز بهین رنگ در آن پیشه از ملک دیگر می چیده باشد مادرش گفت که علامت دیگر آنست که آن گاو بدین آدمی میگردد و هرگز آرام نمیشود چون تو او را از دور به بینی باید که با او از بلند بگویی که اے گاو بنام خدا یا ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب آرام شو و پیش من بیای پس این علامت مابعد خاطر گرفته بسوی آن پیشه روان شد و دید که گاو بی همان صفت میجوید و این پسرتان را در پیش تعلیم کرده بود و آوازی که در آنگاه را گذاشته پیش این پسره آمد و استاده شد این پسره مادرش دست زد و گفت که بود که تو گردن آن گاو را گرفته کشیده بیار و بروی سوار شو تا آن گاو در تصرف انسانی نیاید مشغول نشود

بنیان قصه آن گاو که بنی اسرائیل از آن گشته بودند برای زنده کردن مرد

مبادو السبب استعمال آدمی برکت افزای زائل شود پس موافق وصیت مادر گردن او گرفته میکشید آن گاه باذن خدا
گو باشد و گفت ای جوان نیکبخت برین سوار شو تا با سانی بخانه خود برسی که از اینجا تا خانه تو یک روز و ده ماه است این پسر
گفت که مادر من مرا بسواری تو نفرموده است بلکه گفته است که گردن او را کشیده بسیار گاو گفت که آنسرین باد و
شاید باش من ترا استخوان میکردم اگر بر من سوار میشدی من ترا از پشت خود انداخته میگردانیدم که این همه اگشت
من بسبب آنست که تو باده خود بردی احسان مینمائی و از فرموده او تجاوز نمیکنی درین اثنا سوار علی البلیس لعین و دوست
مسافری باین پسر درخورد و گفت ای جوان تو بسیار نیکبخت سینائی و مرا حادثه کردی پیش آمده درین حادثه مرا مدد فرما
من آنطرف این کوه گله گاو دان دارم و آن گله را میچرانیدم ناگاه مرا حاجت بشری روداد درین کوه برای من حادث داخل
شدم حال در شکم من دردی پیدا شده است که از راه رفتن عاجز شده ام و ناگاه خود نمیتوانم رسید اگر تو بفزائی من
برین گاو تو سوار شوم و ترا دو گاو دیگر از گاو آن منتخب گله خود در بدل اجرت سواری این گاو حواله نمایم پس مرا هم
نفری میآورد و ترا هم نفی نمایان و به هیچوجه گاو ترا ضرری نرسد این پسر گفت که مادر من خود مرا بسواری این گاو نفرموده
است من چه قسم ترا بکرایه برین سوار کنم البلیس گفت مادر تو چه عقل دارد ترا باید که به عقل خود حسن و قبح این کار
ببینی و دفع خود را از دست ندی و نصیحت مرا بگوش قبول بشنوی که سراسر خیر خواهی تو هستی کم پسر گفت که من
هرگز خلاف فرموده مادر خود نخواهم کرد و شیطان دنبال او گرفت تا آنکه آن پسر عاجز شد و با دوازده گاو گفت که ای خدای
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب مرا از دست این رفیق بد خلاص کن البلیس چون این آواز شنید بصورت جانوری خود را
ساخته زود پریده رفت آن گاو باین جوان خطاب کرده گفت که هیچ دانی که این که بود این البلیس بود میخواست
که به حیل برین سوار شود و بسواری او برکت از من دور گردد باز بکار تو نیایم چون نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب گرفتی مفریاد کردی فرشته برای دفع این شیطان حاضر شد و شیطان خود را به کمال اضطراب
بصورت جانور ساخته پریده رفت آن قصه وقت شام آن جوان گاو را گرفته پیش مادر خود رسید و او را برین
ماجرای عجیب و گویا شنید و گاو دوبار آگاه کرد مادرش گفت که این گاو از آن جنس نیست که او را در بار کشی و بیل کنی و
از احق تعلیم این گاو و بجا خواهی بهتر آنست که این گاو را بفروشی تا اگر کسی این گاو را بخوبی نگاه ندارد و بال او
برگردان او باشد و ترا هم چند روز از محنت همیه فروشی فراغت حاصل شود و چون صبح شد این جوان گاو را گرفته
از خانه برآمد و به تناس روان شد و از مادر خود پرسید که بچه قیمت بفروشم گفت قیمت این گاو درین شهر در قیمت
سه وینار است که قریب چهارده مانه طلائی خالص میشد لیکن این گاو عجیب است اگر ترا کسی باین قیمت خریدار
کند بلکه بر رسیدن من شرط کنی و یکدفعه نفر دوشی خدا بستانی برای تعیین قیمت آن گاو فرشته را فرستاد که باین
جوان در راه درخورد و گفت که ای جوان این گاو را بچند بفروشی جوان گفت تو چه قدر میدی فرشته گفت که بچند

جوان گفت که بشر طیکه مادر من را زنی شود بسمه دینار و اهرم فروخت فرشته گفت این شرط را موثوق کن و شش
 دینار از من بگیر جوان گفت که تهر اهرم شش دینار هم همین شرط است فرشته گفت که دوازده دینار بگیر و ازین شرط
 دست بردار شو جوان گفت که ای عزیز اگر بهوزن این گاو مرا از خالص خواهی داد من بغیر رضای والدہ خود این
 را نه خواهم فروخت عبت چرا در سر میدی فرشته گفت که من آدمی نیستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم
 که چه قسم اطاعت مادر خود میکنی حالا این گاو را بخانه خود ببر و در بازار کجے نمایانی اسرائیل را واقعہ در پیش آمد
 و طلاع آن واقعہ موسی بن عمران که پیغمبر ایشان است همین فرموده است که این قسم گاو را در کج کنند بنی اسرائیل
 و تخصص تلاش اند و غیر از گاو تو هیچ گاو باین صفات موصوف نیست اگر بنی اسرائیل از تو خواهان این گاو شوند تو
 هرگز دست آنها نخواهی فروخت تا آنکه طلاس را در پوست این گاو بر کرده بتوجه اله نمایند که مدت العمر از وجهیت
 ترا نعمت حاصل شود و مردم بدانند که هر که عیال خود را حوالہ بخدا کرده میرود خدا ایتعالے باین وضع پرورش مینماید
 و هر که مال خود را امانت خدا میکند خدا ایتعالے باین وضع آن مال را نامی و بارور میسازد این جوان گاو را گرفته
 بخانه آمد و تمام ماجرا را بپادشاه رساند و رفتہ رفتہ خبر این گاو در شهر شائع شد و بنی اسرائیل برای خریداری برخا
 او هجوم آوردند و در قیمت گاو می افزودند آن جوان و مادر او را ضعیف نمیشدند تا آنکه چنین قرار یافت که پوست گاو
 را بعد از صبح و سلخ برآوردند و بپاشا حوالہ نمایند آن جوان و مادر او حضرت موسی را حاضر گرفته گاو را بدست بنی
 اسرائیل سپردند فذلک کجھو یعنی پس صبح کردند بنی اسرائیل آن گاو را و ذبح عبارت از قطع اعلاے
 گردن است که متصل بجلد و قرن است و آنرا حلق گویند و در گوشت و ریه و کاو و گاو میش مسنون همین است و بخ
 حسابت از بریدن اسفل گردن است که متصل بچوبست و آنرا التی گویند و در شتر مسنون همانست و منظور در هر دو
 بریدن حلقوم و در لیت و بریدن دو چین لایم است لیکن گردن شتر را نمی باشد اگر از اعلاے حلق است
 پسند از ذاق مدح بدیر شود موجب تغذیہ حیوان گردد زیرا که معدن خون که مطیہ روح حیوانی است و قلب بکبد
 حوالی آنهاست از چوب شتر را نخر آمده سمه اگر کسی شتر را بچم زنج کند باز است چنانچه گویند و گاو را نخر
 هم جائز است اما ترک اعلیٰ خلاف صحیح میشود و گاو کاذب یعنی و نزدیک نبودند بنی اسرائیل که
 این کار میکنند زیرا که سوال بر سوال برای استکشاف خصوصیات آن گاو می آوردند بعدیکه رسته طولانی
 نقیض میشد این متعلق شد فی نبود و نیز بسبب گرانی قیمت این گاو و از بدل اینقدر زود و از فخر بخل مے در نید و نیز
 بهر شتر بیخک میاد و مقتول بعد از زندگی نام کسی بگیرد که موجب فضیلت شود و در تصاص گرفتن از دوشوار افتد
 لیکن بختعالی از ایشان چار و ناچار این فعل کشانید و اگر بنی اسرائیل بگویند که اسلاف ما درین واقعه اعراض از حقا
 الهی نموده اند بلکه چون حضرت موسی نقیض قاتل را بستمه ذبح کردن گاو ساختند و مناسبته در میان این دو امر

نبود از آنکه تعجب اینقدر نوقت نمودند اگر از استاد حضرت موسی قین قاتل میفرمودند اسلام را هرگز اعراض نمی نمودند
 گوئیم این همه غلط است بلکه اسلاف شما از سقیه افرار روحی الهی ندانستند و مستبعد میدانستند که حضرت موسی
 را روحی اطلاع برین امر غیبی رافع خواهد شد والا بیکدیگر تهمت خون نمی انداختند و قاتل خود اقرار میکرد و اگر این
 باورند از بد پس باو کینه بر نفسا یعنی و باو کینه آنوقت را که کشید شما جانے را که نامش عامل بود
 و هر چند کشنده کی از شما بود لیکن چون این قتل در میان شما واقع شد و از تحقیق قاتل تقاضا نمودید گو یا همه شریک
 قتل شدید و کاش یک گناه قتل در شما بود و عموماً شما گناه دیگر بران افزودید فاذلکم فی ما فی البطن از شما
 مرد گیسو را می انداخت و ران مقدّمه و میگفت که فلان شریک این کار است نه من و اصل این هیئت نماز است تا ما را
 در ال افهام کردند و جستیاج بهمه وصل واقعه ند آرا یعنی متافع است یعنی یک مرد دیگر یاد دفع کند و در چاه می انداخت
 مینانند پس این نماز گناه دیگر شد که تهمت ناحق باهم نمودند و دلیل گشت که شما را با بدن روحی بسوی حضرت موسی
 یقین کامل نیست و اطلاع ایشان را بر قاتل از جانب غیب مستبعد میدانند والله تعالی بخیر یعنی رضا بتعالی پس در آن زمان
 از پرده مستوری ما انکم تلتمون یعنی چیزی را که شما می پوشیدید از حال قاتل و لفاق و ضعف یقین خود و لهذا
 حضرت موسی را نفرمود که نام قاتل بگیرد که مبادا شما تکذیب کنید و قاتل قسم دروغ خورد که من نکشته ام پس از بعضی
 در پرده ماند و همین است عادت شمره الهی که چون بنده از بندگان او بر چیزی مدّامت می کند خواه آن چیز نیک
 باشد یا بد البته حق تعالی او را بر مردم ظاهر میکند و حال او را مستور نمیدارد و تجلّات آنکه بگوید و بار از بنده تقصیر می رافع
 شود و بران مدّامت کند و در انضا حق آن کوشد که حق تعالی نیز او را در کشف حجت خود مستور می دارد و پرده در می میفرماید
 و دست در حاکم بند صحیح از ابو سعید خدری روایت آمده که آنحضرت میفرمودند لو ان رجلاً عمل عملاً فی صحیح و صلا
 لا باب لها ولا کو تخرج عمله الى الناس کا نماها کان و بیستی از حضرت امیر المؤمنین عثمان آورده که قال
 رسول الله علیه وسلم من كانت له سريرة صالحة او سيئة اظهر الله عليه ردائه ليرى
 به قال البيهقي والموقوف اصحه و ابو الشيخ بسند ضعيف از انس بن مالک روایت نموده که روزی آنحضرت
 بسیاران فرمودند که مومن کسیت عرض کردند که خدا و رسول بهتر میداند فرمودند مومن آنست که بقتل او از انچه
 نمی برون تا آنکه گوشه های او را پر کند از ان شاد و صفت که محبوب اوست و اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی سجّاد و
 خانه که اعتقاد و بختا و خانه باشد و بر سر خانه دروازه آهن باشد البته او را حق تعالی چادر عمل او پوشاند و مردم فعل را
 مذکور کنند و زیاده از آنچه میکنند باو نسبت نمایند صحابه عرض کردند که یا رسول الله در وجه و اظهار عمل خود مکافات
 تقوی او شد زیاده را چه وجه باشد فرمودند که هر متقی اگر استطاعت یابد از حد عمل خود زیاده نماید حق تعالی در نهی زیاده
 مکافات این نیست او میفرماید باز آنحضرت فرمودند که فاجر کسیت مردم گفتند خدا و رسول بهتر میداند فرمودند

بیان حال و مرد و مومن

بیان مرد فاجر

که با وجود آنست که قبل از گذشتن از چنان بدگونی خود را بگوشتها می خورد و بشنود اگر بنده از بندگان خدا در خانه که اندرون
 بنفقا و خانه باشد و بر هر خانه دمی از آتش محکم بسته باشد کاری عمل آورد البته مقتضای جهاد عملی و ابرو و پشیمان نام
 آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه میکند با نسبت دهند صحابه عرض کردند که یا رسول الله در اینجا وجه زیاده گویی چه
 باشد فرمودند مرد فاجر مستعد آنست که اگر مقدمه و ریاید در نفس و فخر از ایزد مقتضای مکافات این نیت بد او می فرماید
 باقی ماند در اینجا سوله شهر بخوشی و آن آنست که مخرج صیغه اسم فاعل است و در آن نامتوم عمل نموده او را بمقتضای نصبت
 است حال آنکه بعضی ماضی است چه اخراج مکتوبات بنی اسرائیل خصوصاً در مقدمه قتل عاقل نذکور را هزاران سال
 گذشت و در صحت عمل اسم فاعل اعتبار معنی استقبالی شرط است و درین جای تحقیق شرط عمل چگونه عامل شد جویش آنکه اخراج
 مکتوبات بنی اسرائیل خصوصاً هر چند نسبت بوقت خطاب ماضی است اما نسبت بوقت تدافع و اختلاف مستقبل است و
 اعتبار معنی استقبالی در صحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت خطاب ضرورت نیست نسبت بوقت واقعه سابقه و گذشت
 و بر لیکن برین جواب متفرع میشود سوالی دیگر که جمله و الله مخرج حالت از فاعل است پس مضمون این جمله میباید متعلق
 تدافع و اختلاف باشد نه مستقبل از آن روش نیست که اخراج مکتوبات مقارن تدافع و اختلاف نبود جویش آنکه این جمله
 حال مقدمه است از قبیل جآئی زید معه مقدر و هو صاعده غذا و مختصر کلام آنکه در وقت خطاب حکایت آنچه
 در وقت تدافع و تدافع مستقبل بود میفرمایند چنانچه هدایت و کلامهم باسط ذراعیه بالوصید حکایت حال فرموده اند
 و سبیل که این جمله معترضه باشد پس اشکال دارد نشود القصه برای اظهار قاتل یا شمار امر کردیم بنح گادی و چون بنح گادی
 گردید فظاناً اصرار یکنه پس گفتیم که بزنید این نفس مقتوله را و تذکریمیر با اعتبار قتل است و گفته اند عدم اعتبار نفس با
 بر حقیقت آنست که ضرب نفس مفارقه از بدن نیست مکن نیت پس اگر اصرار بر میفرمودند بظاہر تکلیف مالا یطاق می
 نموند و محتاج بتأویل میشد بخلاف قتل که موردوم و خطاب همان قتلست که بر نفس وارد شود و تعلق او را از بدن تأویل سازد
 بلکه در حقیقت قتل همانست بر بعضیها یعنی بعضی از اعضا می آن گاو تازنده شود و از قاتل خود ضرر دهد و از وی طلب
 قصاص نماید و اختلاف است و آنکه آن عضو که ام عضو بود بعضی گفته اند زبان آن گاو بود زیرا که منظور از زنده کردن
 محض گویا کردن بود و این معنی را انسبیت بزبان بیشتر است و بعضی گفته اند عجب الذنب آن گاو بود و عجب الذنب
 نام استخوانی است که دم جانوران بر آن میرود زیرا که در حدیث شریف وارد است که تا روز حشر همه اجزای آدمی
 و حیوانات خواهد ریخت و کهنه خواهد شد مگر این استخوان که باقی خواهد ماند و از همین استخوان ترکیب خلقت معادیه شروع
 خواهند کرد و عمارت بدن همین استخوان است و بعضی گفته اند راست آن گاو بود که حرکت بیشتر از همان جانب
 شروع میشود و بعضی گفته اند که پاره اگر گوشت که بین الکلیفین میباشد و بیشتر متکثر روح حیوانی که در روح الی قلبه
 که بیشتر است بجهت و صبح آنست که آن بعض معین نبود بلکه میفرمودند در آنکه بهر بعضی که بزنند حق تعالی نرود زن

مروه را بقصد خوردن زنده سازد آری در قتی که فرج بقره کرده باشد کسی زبان را و کسی گوشت پاوه و دیگر را
 نغده باشد تا قتلان این همه را قتل کردند و دانستند که این همه با امر الهی بود القصه بنی اسرائیل بعد از خروج بقصد
 آن مروه را با اعضا می گاو زنده زنده شد و استاده در آن حالت که رگهای حلق او فوراً ضعف بخون می چو شدند
 و از حال قاتل خود خبر داد که فلان سرگشته است تا هارث مال من شود حضرت موسی از آن قاتل اقرار گنا زنده نمود
 اقرار بقصاص رسانیدند و از آن با حکم شریعت چنین آمد که قاتل از میراث مقتول محروم باشد گو علقه پدری و پسر و برادر
 و غیر آن داشته باشد و حدیث شریف وارد است که ما و هارث قاتل بعد از احب البقره بآیتان در یکجا
 بواب طلب و آن آنست که مذکور اقرار گنا نیدن حضرت موسی از قاتل در اخبار نیامده و گفته مقتول قصاص بخوان
 گرفت اکثر اهل فقه جواب این سوال باین نوع داده اند که چون مقتول بعد از موت زنده نشده بود و حال بدخ و نون و غلاب بود
 ابدیه آید قول ابو بجای و شاه معتبر ملک با لاتر از آن شد آری تا در قتی که مقتول زنده است و حال بدخ و نون و غلاب بود
 احتمال صدق و کذب در کلام او راه دایم و گفته او در تعین قاتل معتبر نیست لیکن موافق قاعده کلامیه برین جواب است
 ایست قوی زیرا که اهل کلام در بحث معجزات چنین تقریر کرده اند که اگر بدعا پیغمبر مرده زنده شود و شهادت
 بر صدق نبوت آن پیغمبر دهد یا کذب آن پیغمبر بیاورد معتبر نیست باشد بلکه معجزه آن پیغمبر اجماع است شهادت
 را بموجب اعتقاد و عوی نبوت و مخالفت آن و ضلی نیست زیرا که شهادت چون زنده شد عقل و شعور و خیال و هم انسان
 که محل خطا و معرفت است و او را هیچ پدیده حکم او حکم دیگر افراد انسانست که شهادت آنها بکار نمی آید و اگر جانور است با
 سنگ یا درخت یا پیغمبر در نطق آمد و شهادت بر صدق و عوی نبوت و او معتبرست و اگر تکذیب کرد نیز معتبرست
 و امانت شد و حق مدعی نبوت و دینگ انان مسلمة کذاب و اخوان او زیرا که نطق جمادات و حیوانات از تعین خیال و فهم
 نیست بلکه نطق غیبی است احتمال صدق و کذب در آن گنجایش ندارد پس موافق این قاعده باید گفته مرده بعد از
 حیات محفل صدق و کذب ماند که زود و تبلیس در کلام شیوه انسانست و در تعین قاتل معتبر نشود تا اقرار قاتل
 در میان باشد پس جواب صحیح آنست که چون محتالی ایشان را مفرمودند بدیج بقره گفت که بزبان بعضی از اعضا می اومر
 خواهد شد و از حال قاتل خبر خواهم داد پس بحقیقت شهادت بر صدق خبر مرده بالخصوص نیز از جناب الهی ثابت شد لهذا بقول آن
 مرده قصاص گرفتن را باید بدون حاجت با اقرار قاتل و مرده با کسی دیگر یا بمان مرده قیاس نیاید که او مخصوص الصدق بودند
 خبر بالخصوص دلالت بر اینست که اقرار قاتل بدین این معجزه با هر دو حالت ممکن است تحقق نشده و هو هید
 غایة البعد ظن غالب آنست که قاتل هم اقرار با سکوته که قائم مقام اقرار توان داشت نموده باشد و در حدیث صحیح
 شده که در زمان آنحضرت دختری از انصار که زیر بقره در گلو دست و پا داشت برای بازی برآمده رفت بهودی
 لیکن او را در خواب گشت و زبور او را بود و چون داران او را خبر شد تک و دو کرده آن دختر را بختند و هنوز بختی

در باقی بود پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مردن آنحضرت فرمودند که نلیم اهل محله پیش او بگیریم که فلانی ترکت است
یا فلانی ناکند نلیم بیوردی گرفتند او سر جنبانید که آنرا آنحضرت آن بیوردی را طلبیده قصاص گرفتند و بعضی را بانه
آمد که آن بیوردی اقرار بهم کرد پس محکمت که آن قاتل که حضرت موسی اند قصاص گرفتند نیز اقرار کرده باشند
و در باب ذکر اقرار و ساقط گشته حال حکم این مسئله در شریعت باید یافت و شریعت حضرت موسی نیز مطابق همین شریعت
است در ین باب چنانچه قدرت مقدسه بآن ظالم است اگر مرده که مقتول و جراحت مرده یافته شود و در جای افتاده
باشد و قاتل او معلوم نشود و نزد امام اعظم از اهل آن محله اهل آن دیکه مقتول در آن افتاده باشد یا در اقرب اگر
مقتول در صحرا باشد بنجاه کس صالح و معتبر را قسم بخدا باید داد که ناکشته ایم این مقتول را و نه از قاتل او و خود را قسم
اگر قسم خوردند از تمام اهل آن محله یا آن دیه بیوردی باید گرفت و خلاص باید کرد و اگر از قسم خوردن اباوندیدند نه
دیه بیوردی باید داشت تا قسم خود ندای قاتل را تحقیق کرده نشان دهند که این قصص جمع کثیر از یک محله یا یک دیه بیوردی
نمی توانند ماند و واقعه که در آن دیه یا در آن محله واقع شده باشد و نزد امام شافعی و بعضی است اگر جهت قتل بر
جماعه از آن محله یا دیه باشد این نوع که ظن غالب حکم میکند که ایشان کشته باشند مانند آن که جماعه در خانه یا در
صحرا جمع شدند بعد از آن متفرق شدند و یکی کاشته گداشتند یا اهل آن محله یا آن دیه یا این مقتول عداوت داشته باشند
و عداوت آنها با دامن شهر بود پس اولیای مقتول را بگیر گفت که تعیین کرده نام یکی را از آن جماعه بنجاه قسم گرفتند
که فلانی قاتل این شخص است و بعد از قسم خوردن اینها از اهل آن شخص دیت باید دانید و قصاص نیست و امام
مالک و امام احمد میگویند که اگر قاتل عداوت عیان از قسم خوردن ثابت کرده باشد قصاص باید گرفت و اگر
نباشد پس بطور امام اعظم از اهل آن محله یا آن دیه قسمها گرفته و دیت دانید خلاص باید کرد و القصص عداوت عیان
فرمودند بنجد بقره و زنون بعضی از اعضا و اوراقیت و زنده شدن آن مرده و خبر دادن او به قاتل خود و باز مرده
افتادنش به جماعه بنی اسرائیل فرمود که **ذَلِكَ بِحُجَّتِ اللَّهِ الْمُؤَكَّدَةِ** یعنی چنانچه این مرده را محض بقدرت خود
بخصوص زنده ساخت و ظلم او را شنیدید همچنان زنده خواهد کرد و مگر آنرا نزدیک لغف صورتی بسبب آن لغف
و بسبب دیگر از اسباب بلکه برای محض مجازات و اقامت عدل و اجرای قصاص زیرا که در بنجاه هم غیر از این اعضا
بقره مذکور به بیان هیئت هیچ سبب واقع نشد و ظاهر است که سس است سبب جهات نمیشد از سس چون
عدل و انتقام از قاتل منظور بود و مقتول را نشانی بدون آن حاصل نمیشد ادا الهی متعلق شد بآنکه مرده را زنده
فرموده از زبان او تعیین قاتل و جوی قصاص بکناند و قاتل را در محض او حکم بکشتن فرماید و اینست در آخرت
برای اقامت عدل عام و انتقام از جمیع ظالم باعث قوی برای ایمان و امان است و **وَيَرْزُقْكُمْ اللَّهُ إِلَى عِلْمِكُمْ تَعْمَلُونَ**
یعنی و بنمایند شما را احتیاطی در نشانهای قدرت و حکمت و عدالت خود تا باشد که شما بفهمید و باندیشید پس

بنا بر حدیث قصاص

بنا بر حدیث که بخار آمدنی است

از جمله آياتي که از اين قصه روشن شد چند چیز بکار آمدني است اول آنکه ندان اعضا سميت بر اعضا سميت و ديگر چون موجب حمل
حيات شد بالفيض معلوم گشت که موثر در احباب و عالم همان ذات سبب است نه اسباب دوم آنکه چون کسی خواهد که
فيضه را از عالم غيب بر خود يا بر خاندان خود نازل کند پس طريقتش آنست که تقديم ذبح و قربان و ديگر بغير ادا
و خيرات نمايد بانه بركت آن مطلب او حاصل شود سوم آنکه سخت گيري از طرف خود موجب سخت گيري از جانب خداست
و مساعدت و امتثال او امر و نه اهي الهي في النور موجب سهولت و آساني و مقبولي چهارم آنکه ميتوان از احتساب
مورد لطف و رحمت خود ميسازد بحکم تخليقوا باخلاقي الله و احاطت حال بيمان و حفظ مال الاثان و استبراح
سجرات آنها بركانه خلافت لازم است پنجم آنکه هر که عيال خود را بر خدا گذارست و مال خود را در حفظ و كرامت الهي
سپرد و حق تعالى اين قسم او را بر نفع بخشيد ششم آنکه بر والدين و خدمت مادر و پدر موجب نزول رحمت
برکت از جانب الهي است هفتم آنکه مالي که بآن تقرب بخدا جويند و از بيل آن ثواب جزيل خواهند بايد که بهترين
مالها باشد و نفيس ترين مرغوبات و بيش قيمت ترين آنها چنانچه بقره مذکوره بود و لهذا در حق و صحيحه و فرياني
تا کيد تمام آمد که لا غريب دار نباشد ششم آنکه بنی اسرائيل را تنبيه و عبرت شود که چون گوساله زرين را که ساخته
سامري بود بتعليم پيش آمدند در عرض آن گشتن مفتاد و نه از ترن از خوششان و دوستان خود لازم افتاد تا توبه
ايشان صحيح شد و اين گاو زرين را که به تودايي زرينه ديدند و بحکم الهي ذبح کردند موجب ظهور جنين حناره
عجيب گرديد که مرده بر سايندن عضوي از اعضاي او زنده شد تا بدينکه گوساله پرستي به خلاف حکم الهي
اين وبال و نکال دارد و گاو کشتي موافق حکم الهي و به قصد تقرب بسوي او اين بركت نمايان و نعم قابل مبيت
ابي حکم شرع آب خوردن خطاست و اگر خون بقوي بريزي رواست و باقي ماند در بنجا سواي جواب طلب
آن است که ذکر گشتن عامل را که سه مرتبه بود چهره مقدم بر امر ذبح بقره و نفرمودن چنانچه حق قصد بود چهره امر عي نداشتند
جواب لطيفي از اين سوال در سياق تفسير گذشته است تا مل بايد نمود اما آنچه ديگر مفسران نوشته اند آنست که اگر
چنين ميکردند همگي يك قصه ميشد و غرضي که منظور است حاصل نمي شد زيرا که غرض از بيان اين قصه در تفهام
اولا آنست که اسلاف شما حضرت موسي را در تبليغ حکم از احکام الهي که وجه حکمت آن در فهم ناقص ايشان نمي
آمد تهمت با ستمناز و سخر کردن و باز در امتثال آن امر مقدس مبادرت و سرعت نکردند بلکه بار بار کنج گاو را
آغاز نهادند و اين دلالت ميکند بر آنکه نزديان الهي را در قصه نبود و از فرموده حضرت موسي حسابي بر
نميداشتند و هيمن ست و اعضا هم که نسبت با نبياي خود ضعيف الاعتقاد مي باشند و صالح خطيئه را
مقدم بر احکام شرعيه ميسازند و ثانياً آنست که باین مرتبه قبيح الافعال واقع شده ايد که اسلاف شما در آن زمان قبل
نفس محرمه کرده بک و ديگر را نهم ميساختند و در گمان اين واقعہ کوشيدند حال آنکه وحی نازل ميشد و همچو پنجه

والفرم در بیان آنها موجود بود پس تفریق این قصه بر دو فرض موافق ترتیب ضرر افتاد و از این استنباط می که از تفریق
 قصه هم می رسید گفتند که کسی آیند و دفعه یک قصه را و دفعه نموده و غلط افتد علاوه بر فرموده اند که قصه هم بعضیها
 را راجع به بقره گردانیده گویند که با تصریح باستی و قصه نموده اند و الله تعالی اعلم و با سراسر کلام مذکور و نیز در اینجا باید دانست
 که قائل عمد و خطا هر دو در حیران از میراث مقتول برابرند با جماع علمای اختلاف در آن است که اگر قائل بر حق باشد
 و مقتول بنیانی بنیم حیران میراث متحقق است باز امام عظم میفرمایند اگر عادل باشد را بکشد یا دفع حاصل کند
 و هم از میراث نمیکرد و امام شافعی میفرمایند که درین صورت هم محرم از میراث میشود و گناه و در زمان و این است
 ضم کلام بانی اسرائیل و باب اعتبار اینان با کفار احکام الهی حال آنکه فرمایند که محب تر از اهل نما این است
 که آنچه موجب نر می دلها و قبول نصیحت و پند میشود در حق شما بالعکس سبب سختی دلها و نصیحت ناشنوائی گردید زیرا که
 شما در عهد حضرت موسی گاهی کفر می کردید و گاهی ایمان می آوردید و گاهی عصبان می نمودید و گاهی توبه
 و زداست میکردید و گاهی تقصیر عهد و میثاق از شما بوجود می آمد و گاهی قبول آن و تائید و تجدید آن و گاهی پیغمبر
 خود را می گفتید که اتخذا نأمر و او گاهی القیاد و اطاعت خدا را از روی سبک دید که دانایان شاکو الله لمهند و
 در نجالات مختلفه و طبائع متکونه دلها می شنمائی جمله نرمی میداشت و قابل قبول پند صالح و شنیدن نصیحت
 خیر غریبی بود و در حق شما هر چند صعب میشد تخفیف بهم می پذیرفت و صحیح سور فرار می نمود تا شما میباید بود و الله یعز و
 بعد از وقوع و قائل مذکور و مشاهد آیات با هر منظره که هر یک از آنها در عقل و منطق نسخه جامع بود و محسوس
 و دیدن احیای میت در دنیا برای اثبات قصاص و اقامت عدل که دلیل واضح بر وجوب احیای اخروی بر احوال
 میشد قست قلوبکم یعنی سخت و درشت شد دلها می شنمائی بعد از ذلک یعنی بعد از این همه خوار و آیات که
 سبب نرمی دلها و قبول مواظف و نصائح بود یعنی پس آن دلها در سختی و درشتی گاهی لجباز می شدند یعنی مانند
 سنگ است نه مانند آهن زیرا که آهن را بکشتی نرم توان کرد و دلها می شنمائی آتش تخویف و ترسید و ایجاد نرم هم
 نمیشود و او شد قسوة یعنی بآن دلها سخت تر اند و سختی و درشتی از سنگ نیز پس قابل آن نیستند که آنها را
 به سنگ تشبیه داده شود و ان من الحجارة یعنی و تحقیق از جنس سنگ میباشد مانند کوهها لما یتفجرو
 منه الاکنهم یعنی چیزی که روان میشوند از آن نه با وجود آنها چنانچه کوه سواک و امثال فلک باین طریق که
 بعضی اجزای آنکو منقلب میشود و با ب و هوای دیگر از جانب خود میکشند و آن هوا می مجذوب را بقوت
 تیریدی که در آنهاست در رنگ خود آب می سازند یا باین طریق که آنچیز بسیار در باطن زمین جمع می شوند و چون
 بسبب کلاخی که ظاهر زمین نرم و سام دار نمی شود که از آن ماه برآمده روند تا جابر بقوت تمام مدافعت می
 کنند اجزای صلیبیه حریه را و بسبب این حرکت آن آنچیز آب میگردند و در اجزای کوه فرجای و اسع کشاده پیدای می شود

بیان حیران حیرات

از ان فرجه بسلطان و جریان نموده زمین را شق کرده نهری میگرداند با این طریق که بعضی از احجار بحکم و حاجتی که دارند
تبدیل و اعیان حقایق که بواسطت انبیاء با آنها میرسد نموده در احاطه و استحاله هوا بآب همان عمل میکنند که کوه میگردانند
و موجب جریان آنها میشود چنانچه در حجر موسوی که بغرب حصا از ان چشمها جاری می شد دیده و شنیده اید و
ان منهنما لما یشتق یعنی و بتحقیق از جنس سنگ چیریت که شگافه می شود بسبب مدافعت آب قوی
البحری یا رغب آن فیمخرج منه الماء یعنی پس می برآید از وسع آب اگر چه ضعیف البحر می باشد چنانچه
در چشمها و ضعیفه البحر می باشد که ماده آن از رغب سنگ می آید در کوهستانها دیده می شود و فرق در صورت اول
و این معدن بچند وجه است چنانچه از سق تفسیر معلوم شد و همه فروق آنست که در اینجا حروق و اسه در مواضع
متخلفه پیدا میشود و ماده مجسسه درون کوه بصورت آب منقلب شده می برآید و در اینجا شگاف طوالاتی ظاهر میگردد
در یکجا بسبب مدافعت ماده از رغب حدوث میگرد و ماده مدافعه راه یافته ترشح میکنند و ان منهنما لما یحیط یعنی
و بتحقیق از جنس سنگ چیریت که فرو می افتد از بالای کوه به پایین آن من خشیة الله یعنی از
باد تند حاصله که از آثار قهر الهیست و سبب خشیت و ترس است از آنجناب و دلها می شانه نرم میشود چه جامی
انکه آب شود و می شگافد که در ان پند و وعظ داخل شود چه جامی انکه اثر بند و عطر را راه دهد تا به جوارح و آلات برسد
و نه از مرتبه نوح و تکبر و کبر خود فرو می افتد به تند باد حوادث و مصائب اینست حال دلها می شانه و صفات قلبیه
شما و ما الله یغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه بعمل می آید از اعمال بدن این صفات قلبیه
حالات درونی خود را بآنان اعمال برینصط ظهور جلوه گر میسازد پس هم دلها می شانه و در و نه شما خراب است و هم اعمال شما
شما حساب و متیوان گفت که اینست لغالی و آثار سنگها که دلالت فی الجمله بر می میکنند و نیست خدا غافل
از اعمال و افعال شما که همه آثار ستودنی و نعتی است و اصلا از زمینی نشانی نمیدهد تا بآنها ندید و بیا چند سخن تحقیق طلب
اول انکه سنگها را بصف خشیت که بمعنی ترس است موصوف ساخته اند و سنگ نیست که ترسیم بدن و حیا
و دانش نمیشود و سنگ ازین هر دو صفت عاریست پس صفت آنها باین صفت چگونه راست آید و البش انکه نزد
ایل سنت و جماعت هر یک را از عبادات و حیوانات روحی است مجود که تعبیر از ان بمملکوت کلشی در آیت فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیئی فرموده اند و ان روح مجردی و شاع و در اک است و صلوة و تسبیح هر چه با و
حیوان که مخلوق کلام الهی است در آیات بسیار مثل کل قد علم صلوة و تسبیحه و ان من شیئی
الا لیسبح بحمد و لکن لا تفقهون تسبیحهم بهمان روح است لیکن آن روح را علفه تدبیر و تصرف
در ابدان آنها نیست و نه اثر آن روح توسط روح حیوانی میرسد بلکه در رنگ احوال ملائکه که در ابدان خود بدون روح
روح حیوانی تصرف مینمایند و این مدح نیز بر تو شعثمان بر جسم خاص خود می اندازد و در آنوقت از ان جسم

افعال شود و اراده سر برینند و این تعلق دمی نیست تا مورد تکلیف و ثواب و عقاب شوند و در عالم آخرت ظهور آثار
 این ارواح در ابدان خود دمی خواهد شد و بهین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود و غصطنان بشارت
 اجابت ندای بهشتیان خواهند کرد و درین نشأت که حکم ارواح در آن غالب نیست بقوت نفس قدسیه
 تعلق بر توفیق اندازه و باز مستور و محجب میگردد و ازین است که اشجار و احجار و حیوانات عجم با انبیاء و انبیاء و غیره
 انکسار نطق دادای شهادت و اجابت و امتثال ادا نموده اند و قدر متواتر آن از حضرت انبیا منقول و در وی شده
 از آنجا که آنحضرت بر کوه ثبیر شریف داشتند و کافران و مجسم آنحضرت بودند که عرض کرد که یا رسول الله
 از اینجا فرو آید بسیار بر پشت من کنایا بگیرند و من شرمند شوم و در صحیح مسلم بروایت جابر بن سمرة از آنحضرت
 به نبوت پیوسته که فرمودند من دیشناسم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و قبل از اسلام میگردد و آنحضرت
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم احجار مکه بر آنحضرت صحیح شده و در صحیحین بروایت انس بن مالک آمده
 که چون آنحضرت را کوه احد بنظر آمد فرمودند که هذ اجبل یحبنا و نحنیه و در صحیحین بروایت ابو هریره و دیگران
 آمده که آنحضرت صلعم قصه گادی میفرمودند که او را شخصی می کرده می بود بخاطرش رسید بروی سوار شد گاو گفت که
 ما را اتقالی برای سواری نیافریده است برای زراعت آفریده شده ایم و چنین گو باشد آن گرگ نیز در حدیث ثعلبی
 وارد است و در صحیحین موجود و همچنین در صحیحین بروایت متعدده آمده که آنحضرت و حضرت ابوبکر و حضرت حمزه
 و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا شریف و شسته سنگها
 آن کوه بطور زلزله جنبیدن گرفتند آنحضرت آن سنگ را لگد زدند و فرمودند که با ادب باش
 زیرا که بر پشت تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهیدان و بجه و فرمودن آنحضرت کوه ساکن شد و لواز کردن
 ستون خانه لبیب مفارقت آنحضرت آن قدر مشهور است که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن سترگ
 و سکون او چون آنحضرت او را در برگرفتند و دلالت بر شور و حیات او میکنند و آیه لو انزلنا هذا القرآن
 علی جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله اصرح آیان است درین باب و العبد از تاویل الی
 عبودیت من الدلائل الواضحة الباهرة قدم آنکه مراد ازین آیت طعن کفار و فجار سنگ
 دل است بآنکه سنگها اولم آتیی را بجای می آرند و از دمی ترسند و شما او امر او را بجای می آرید و از دمی ترسید
 پس محل خلافت زیرا که الهامات جلیه را و مقتضیات طبعیه را نه انسان ابا میکند و نه احجار و اشجار و او امر و
 نواهی شرعیه و تکلیف را قبول نمودن از احجار و اشجار و عبادات که ثابت شده تا بسبب آن الزام توان
 داده بسبب عدم قبول آن ایشان را از سنگ سخت تر توان گفت جوابش آنکه الهامات جلیه را قبول کردن
 بر حسب فطریه این احجار و فجار سنگدل مشترک است لیکن در کمال احجار و امتثال آنها بهین قدر کافی و بسنده است

عیان کل امر کردن سنگها که با پیغمبر ملاک بوده بودند

بیان آنکه قلوب چهار مرتبه دارند

زیر که نشانی از ایمان است و فحار سنگدل را قبول آن دعوی و الهامات اصلا بحسب نوعی آرد زیرا که کمال انسان
مراخت الهام ناموسی و قبول احکام تکلیفیه است که بواسطه رسولان و وارثان آنها میرسد پس عبادات به قصد
کمال خود میرسد و التقیاد الهامی که در خور ایشان است مینمایند و فحار سنگدل بحد کمال خود نمی رسد
و التقیاد الهامی که در خور ایشان است نمیکند پس در سختی و درشتی از سنگ سخت تر نشدند و این بهشت به
آنست که گویند اسال تابستان گرم تر از زمستان است یعنی گرمی تابستان و درشت و کمال زیاده تر
از سردی زمستانست که مقتضای آن موسوم است موسوم آنکه در مقام مفاصله قلوب کفار سنگدل و احوال
سسته از سنگها را یاد فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم هم درین معنی کافی بود این الطاب راجع و چه است جو اشر آنکه
ذکر سه قسم از سنگ اشاره است بمعرفت سلوکیه زیرا که نزد اهل سلوک قلوب بر چهار مرتبه اند اول قلبی که در روز
الهی منفرق شود و نابود گردد و در سحر علی ستهلک و فانی و از ان قلبی آنها معرفت بیجوش و بسبب حیات
و لها میسر شدن و ستهیضان میگردد و این قلب از قلوب اهل الد و سالفین است و قلب دوم قلبی است
از دیاری علم سیر شده باعث دفع ظلمات گشته و این قلب از قلوب علمای راجحین است موسوم قلبی که بالتقیاد
و استسلام و اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب زاهد و عباد و پرستندگانست و از احوال احوال سنگ
آنست که مبروط من خشیته الدنایه غیر التقیاد و حکم طبعی را که حق تعالی بر او حاکم ساخته است و آن میل بحر کزنت علی الاستقامت
و چون از بنجد ترفی میکند آب راه میرسد و مسام ضیق بسبب لطافت تکالیف جوهر او در و پیدا میشوند که از ان راه
ترشح آب ممکن میشود باز چون از بنجد هم ترفی میکند قوت احاطه و استحاله هوا باب دردی حادث میگردد و منشت از
انها میشود چهارم قلب غیر متاثر که بیجهت کمال نمر و تجر به خون خشیه یا بلین و رفیق لبقبول نبض علمی موصوف
نمیشود و تن باطاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و فحار است و هیچ چیز از جوهر محسوس و اشیای صلیبیه
با این قلب شابهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که انجم اخذ امتیالی از هدایت و علم داده است مشابه
است بباران بسیار که بر زمین بارید پس از جمله آن زمین قطعه بود پاک و پاکیزه و نرم آب را فرو برد و گاه و بگاه
را بر آورد و بسبب آن نفع عام متحقق شد و قطعه دیگر بود سخت و خشب آب را در خود جمع کرده و گاه شست و از ان
هم نفعی مالی ببرد و رسید که آب خوردند و زراعات خود را آب دادند و مویشی خود را سیر کردند و قطعه دیگر بود که شعله
هموار است نه آب در وی فرو میرد و دونه در ان آب جمع شده میماند تا بکار کسی بیاید یا همیه و گاه را بر و یاند و چمن
مثال کسیکه بدایت را قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگران را هم تعلیم نمود و مثال کسیکه سری با منسوب شد
و به جمع وجه نفع نگرفت و بعضی از مفسرین بآن رفته اند که این هر سه قسم سنگ اشاره است بآن دوا می
آهیکه به حکم غیب و احجار ظهور کرده اند پس و ان من الحجارة لما یفجده الله الا انها اشاره است

آن سنگ که قبر عسای موسی و هارون را برپا می نمود همچون آتشی غیر میگشت و آن منها لما یشتق فیخرج
 منه الماء شاه است آن سنگ که او را سدیل عوم ساخته بودند بحکم الهی شگافه شد و آب آن سبیل را راه
 داده ملک سبا را خراب کرد و آن منها لما یهبط من خشية الله اشاره است بسنگ سبیل که از آسمان
 بحکم الهی افتاده قوم لوط را نیز در زیر که چهارم آنکه کلام او براس سنگ است و در کلام علام الغیوب چه جای سنگ
 است جوابش آنکه کلام او در اینجا براس سنگ نیست بلکه براس تخمیر است یعنی سامع حال ایشان مخیر است در آنکه
 نظر بعمل سلامت ایشان کرده و لها می و ثبات از بسنگ تشبیه دهد یا در مرتبه قنات ایشان عود کرده آنها را از قنات
 سنگ دانسته این تشبیه را بگزارد و غنان کلام را بوالدی ترجمه و تفصیل معطوف سازد و اگر گویند که تخمیر در لغت است
 چه باشد نه در اینجا گوئیم که انتشار انجری معنی لازم است چنانچه هر خبر از انشای زیر لایق احیاناً بلغا باقتضای مقام نظر
 به حال آن لازم معنی می یابند و مرافعات اعتباری که لایق آن حال است می کنند بجم آنکه است قسوه چرا گفتند حال آنکه
 بنای آنم تفصیل ممکن بود و انسی می توانستند گفت بلفظ باشد و اکثر و انید و مانند آن حاجی استقامت میجویند که بنای فعل
 التفصیل می آید تا حکم نشود چون الوان و محبوب جوابش آنکه دلالت اقسی بر زیادت قنات دلالت اجمالی است و دلالت است
 قسوه دلالت التفصیلی درین مقام دلالت تفصیلی براس بیان شاعت حال ایشان با وضوح بامکن من التبعیر منظور است
 و نیز در اول اقسی قسوه فرقی است و اقسی است که اقسی بر افراط قسوه دلالت میکند خواه از حیث کیفیت
 باشد یا از حیث کمیت باشد قسوه خاص بر افراط کیفیت دلالت میکند و منظور هم افاده همین است و از اینجا معلوم شد که بکار
 افاده افراط کیفیت فعلی منظور افتد اکثر و انید باید گفت و برگاه منظور از انید و افراط کیفیت باشد و انوی باید گفت و تفصیل
 اعم است ازین بر دو محل افراط کیفی و کمی است مقام احتمال او حاجی است که ابهام منظور باشد نه تصریح بر یکی از حقیقتین و اکثر و انید
 آنکه دان من الحجاره لما یفجر منه الانهار تا آخر کلام ظاهر بیان حالت و لها می قاسیه است زیرا که شبه با حجاره همان دلالت
 نه و لها می نرم است که کافری که کلام در مقابل با آنها از مراتب قسوه با علی و مشتمی رسیده اند و از سائر و لها می قاسیه
 ترقی کرده اند و همین سبب تشبیه و لها می آنها بجماده نمی رسد پس این بر سر صفت را در قلوب قاسیه تصور باید
 کردند در قلوب مسافیه چنانچه سابق گذشت ففلا عن اهل السلوک جوابش آنکه مراتب قلوب در
 قسوه هم مختلف است بعضی از آنها منبج آنها می شوند و آن قلوب کسانی است که قرون و دهور در ترک لذات
 شهوات گذرانیده اند و بسبب این ترک فی الجملة انوار روح بر ایشان غلبه کرده و بر ایشان بعضی خوارق عادات
 بکرامات صادر میشوند چنانچه را بین میند و او بعضی از آنها آب علوم خیمه را را او می رسد و مر آن علوم و هم میشوند
 و آن قلوب کسانیست که خرق بعضی حجب بشریه نموده پرتوی از عالم روح ملکوت را فر گرفته اند و بعضی آیات
 الهی و معانی معقوله آن عالم بر ایشان نمودار شده چنانچه حکما می اکثر اینان را بعضی از آنها بخوف و خشیت

آیهی تصف میگرداند آن قلوب کسانیست که بسبب تقرب بعضی از ادعای من و راه الحجب بر ایشان بطلان آن
 کتبچه از کیفیات آن عالم شده پس بر آن کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این مراتب مشترک است
 مسلمین و کافران اما توجه به عالم غیب و اشتغال برباضات و عبادات و تعقیبه وجه روح ضرورست و لهذا افسانها
 هر دوین و هر مشرب ازین امور محروم مطلق اند که اهل غفلت و غور اند و سرسے بآن سمت برنداشته فرق نیست
 که این مراتب در میان مسلمین موبد بنور ایمان شده موجب قبل و ترقی در درجات و مرغی بودن و به طار آنگیزند
 و در کفار موبد بنور ایمان نمیشوند و موجب قبول و رضا مندی طار اعلی میگردد و از آنچه مخصوص با اهل اسلام است
 روضه قدم در موطن تشریع و تحصیل رضا طار اعلی و فیضان الوار آن عالم است نه فیضان الوار و بسبب تعقیبه و تک
 فاند و تجرد و غلظت و نعم قبل بیت صفا با جث باطن نیز گاهی جمع میگردد و بر و بالوعه را چلن و دوشینند
 تماشا کن و القصه چون از سر نشنش بنی اسرائیل بتذکیر حالات اسلاف ایشان که در صدم و رعدی و تکبر و غرورند
 و هر قدر نمیشد یاری آیهی و معجزات نبوی میدیدند کفران و ناسپاسی و تمتم و نه اعتمادی ایشان بر احکام شرعی را دیده تر میشد
 فارغ شدند حالا مسلمانان را خطاب میفرمایند که آیهی اے مسلمانان شما میدانید این تساوت را ایشان
 هر قدر دلائل بسیار را بر ایشان قایلیم که همیشه ایشان در کفر و استکبار دور دور میفرستند باز ایشان را بیند و نصیحت
 میخواهد که بر سماء آریه قطع موعون ان یؤمنوا لکنهم یعنی پس طمع دارد بر آنکه ایمان خواهند آورد این
 بقیه ایشان که در زمان شما هستند بدلائل شما و بیند و نصیحت شما و قد کان فریق منهنم یعنی و حال آنکه
 بوده است یک فرقه از ایشان در زمان گذشته که هنوز پیغمبر شما مبعوث نشده بود و طالب ریاست آنهاست
 و بحکم المعاصره اصل المنافرة بهیچ وجه سبب نفرت از و بهم نرسیده و تعصب سخن پروری و جانب داری
 که در وقت شما اهل علم ظاهر الا حق میشود و ایشار الا حق نشده و با وصف ابن حمه یسمعون کلام الله یعنی بشنیدن کلام
 خدا را در تورات که دالت بر صدق پیغمبر شما و دوستی دین شما و وفور فضائل و کرامات شما میکرد و تشق
 یحجر قوتی یعنی باز تحریف میکردند آن کلام را گاهی بتغییر لفظی چنانچه جای جای بیض که در بیان شما اهل پیغمبر شما
 شما بود آدم ساختند و بجای ربه ما آله الی الطولی طو اکلا نوشند و گاهی بتاویل فاسد حینا بخیضال
 و کرامات است مصطفوی را و صلاح و خوبی او مناع ایشان را که در تورت و زبور منصوص است حمل بر انتظام امور
 و نبوی و موافقت تدبیر ایشان با تقدیر و تسلط و غلبه و اقبال ظاهری نمودند من بعد ما عفلوه یعنی بعد
 از آنکه فهمیده بودند لفظ معنی آن کلام را زیرا که اگر ایشان را در شنیدن لفظ آن کلام شبه می افتاد و بجای لفظ
 لفظ دیگر می فهمیدند یا در معنی آن خطا میدادند معنی غیر مراد از آن لفظ می فهمیدند البته معذور می شدند لیکن اینها
 بعد از فهمیدن و سمجیدن لفظی دیگر آوردند که اصلا آن لفظ مستثبه به لفظ تورت نبود و یا معنی دیگر تر میشدند

اصلاً آن لفظ بر آن دلالت نداشت و هم یقیناً یعنی و ایشان سید هستند در وقت تحریف نیز که این لفظ غلط
توریت است یا این معنی اسلام را از الهی نیست پس بهیچ وجه درین تحریف معذور نبودند زیرا که عند در تحریف کلام
بهیچ وجه و وجه نمیتواند شد یا در وقت شنیدن کلام لفظ و معنی مانیک نه فهمند یا در وقت نقل آن کلام لفظ
و معنی از خاطر او میرود و ایشان را ازین دو عذر یکے هم نبود پس ایشان مورد همان مثل شدند که شخصی در جوی
نویسنده گفته است که بیسمع عیدوما یقال له و لفهم عیدوما یسمع و یکتب عیدوما یفهم و یقرع
عیدوما یکتب و یترجم عیدوما یقرع و محتمل است که چون چنین باشد و ایشان سید هستند که در تحریف
کلام الهی چه قسم غضب شدید خدا را سختی میشوند و کار بزرگوار است و باز میگردانند آن شدن رشت برشت
از آنکه بداند و مرکب شود در روایات آمده که چون حضرت موسی بر اسے تعذیبی احکام تورات جماعت را از
نبی اسرائیل که بهشتا کس بودند همراه خود بردند و آنها بواسطه امر و نبی الهی را شنیدند و باز در شک و قوم خود آمدند
گفتند که ما و آخر کلام اینهم شنیده بودیم که ان استعظم ان تفعلوا هذ الاشیاء فافعلوا و ان لم
تفعلوا فلا باس پس این لفظ را از طرف خود افشردند و کلامی را که شنیده بودند از ایجاب بتخییر حرف ساختند
و مراد ازین فریق که درین آیت مذکور است همان گروه است بالجمله شمار ازین مردم که در زمان شما هستند بسبب
معاشرت کمال منافرت با شما دارند و در تقلید اسلاف خود به غایت سرگرم چه توقع است که به بند نصیحت شما
ایمان آند و اگر بخاطر رسید که این فعل از اسلاف ایشان بوقوع آمده بود و معاصران ما از آن جنس نیستند زیرا
مخصوصاً اقرار با ایمان می نمایند بلکه تحریف اسلاف خود را زبان خود اظهار میکنند پس ایشان را درین اظهار
ندانید و ایمان ایشان را باور نکنید زیرا که ایشان غیله و دکتان مبالغه دارند و کسیکه از ایشان اظهار ایمان
یا تحریف اسلاف میکند او را در خلوت پشت ملاست میکنند و شایه این سخن آنست که جماعه از ایشان
وَإِذْ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا بِمَنْعَةٍ مِنْهُمْ وَهُمْ لَا يَخْلُفُونَ وَهُمْ لَا يَخْلُفُونَ وَهُمْ لَا يَخْلُفُونَ
وین شما و در دل تصدیق این دین دارید لیکن بظاہر نمی توانیم که ترک دین بدان خود کنیم زیرا که از اقرار و
بزرگان خود می ترسیم و بنا برین بحسب ظاهر متمسک با حکام توریت ایم و از اخلا بعضکم الی بعض یعنی چون
خلوت میکنند بعض ایشان که پوشنده لغت این پیغمبر صحت این دین انداخته بسوی بعض دیگر که از زبان ایشان
جسته جسته اظهار تحریف اسلاف خود و خلوت این پیغمبر صحت دین او ظاہر می شود و در مجلس خلوت کسی از
نمره مسلمانان نمی باشد قَالُوا آمَنَّا بِمَنْعَةٍ مِنْهُمْ وَهُمْ لَا يَخْلُفُونَ وَهُمْ لَا يَخْلُفُونَ وَهُمْ لَا يَخْلُفُونَ
با مسلمانان بیا فتم الله علیکم یعنی با شما که است خدا بختلے بر شما از خزاین علم خود و در توریت و
زبور و دیگر صحائف انبیا و پیشین و دلالت نمیکند بر تعطیم این پیغمبر و حقیقت رسالت او و بیان

است و جلالت او و فضائل است او و میثاقی و عهدی که با شما گرفته اند بر قبول احکام او و نصرت دین او و ایضا **كَلِمَاتٍ**
 یعنی تا انجام کار این باشد که این مسلمانان بحجت و ستاویز با شما مقابله کنند و شمارا خفیف و طریق سازند و
 از تنگمندی نرویک پرده کار شما که از هر کس طلب حجت و ستاویز خواهد کرد آینه آبا شما ایشانرا از طرف خود
 تلقین حجت میکنند بر خود **فَلَا تَقُولُوا** یعنی پس نه فحید که آل اینکار حدیث درین سخنان سرسری شناس
 و نیز حکم خواهد بود در خطاب بدانست که اکثر مفسرین و مفسرین عند کم تردد بسیار کرده اند و تا ویلایات دور از کاه خود
 بنا بر آنکه اگر ایشانرا خوف فبیضت بحضور پروردگار خود در روز قیامت باعث برین کلام میبود پس چه عجز داشتند که
 حق تعالی جمیع حجتها و دلایلها و ستاویزها را میداند از ترک اظهار چه قسم انجوف دفع میشود بیک تحقیق است که منظر
 ایشان از کلمات آن بود که اگر مانع از زبان خود اقرار کنیم که این پیغمبر و این دین بر حق است موجب فزونی فصاحت و سوائی
 در روز قیامت و محضر اولین و آخرین پیش رب العالمین خواهد شد و تا وقتیکه خود اقرار نکرده ایم محض علم حاکم به
 جمیع و دلائل انقدر موجب فصاحت و سوائی نیست چنانچه در محاکمات و محاصرات دنیوی نیز به تجربه رسید است
 که اگر شخصی بزبان خود سخن کس اقرار کند یا دستاویز نوشته دهد و باز بحضور حاکم انکار نماید چنانچه رسوا میشود و اگر خود
 حاکم آن حق را میداند یا بزبان شاهدان و دیگران حق ثابت میشود منکر را چندان محل فصاحت و سوائی نمیکرد
 و کسانیکه ازین تفرقه عاقل اند گاهی عند یکم را میبندند فی کتاب یکم میبندند و گاهی یعنی فی حکم یکم و گاهی یعنی
 بنیکم و مین یکم و این همه تا ویلایات بعین و احتمالات غیبی دیده است چنانچه ظاهر است و شاهد بعد از این تا ویلایات است
 و حق تعالی در مقام انکار برین کار انکار میفرماید که آینه آبا گمان میکنید که اگر ایشان پیغمبر را خواستند پوشید شهادت بر
 ایشان حجتی نخواهد بود یا خدا را دستاویزی براسه مواخذة ایشان بهم نخواهد رسید **فَكَلِمَاتٍ يَتَوَلَّوْنَ**
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا كَيْفَ كُنْتُمْ تَقُولُونَ یعنی آنکه قطعاً میداند چیز را که پنهان میکنید و چیز را که اعلان
 مینمایند پس او را میرسد که جمیع حجتها و این از راه خود نزد مسلمانان اظهار نماید که فلان فلان دستاویز شهادت فلان فلان
 ایشان موجود است بآن دستاویز ایشان را ملزم کنید و نیز چون قطعاً دانای پنهان و آشکار است پس انکار
 پوشیده ایشانرا که در خلوت از اغیار بر اظهار کنندگان مینمایند نیز بر بنیاد ظاهر فرموده اند و دستاویز عام بدست شما افتاد
 زیرا که تا وقتیکه ایشان در خلوت انکار نکرده بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود پس دین
 انکار از زبان ایشان هم اظهار واقع شد پس همه اظهار کرده برگردیدند و مسلمانان را حاجی گفتن شد که شما چه آفر
 داشتید جمیع از شما بحضور او جمیع از شما جلوت پس این انکار ایشان موجب فزونی فصاحت و سوائی شد پس شال ایشان
 درین انکار مثال همان ابله است که فرقه من المظنون وقف تحت المیزاب اینست حال علمای ایشان که به
 و ضم خود در کتاب دانی و دانشمندی خیل قدم راسخ دارند و بسبب بلاغت مغرور میفهمند که چون ساحطه یا خداست

۳

انهار و اخفا کیست و همی هم میگویند یعنی بعضی از ایشان میمانند که اضلاع و شش خوانند انداخته اند
و چنانچه از او زاده اند همان قسم هستند و لهذا انهار را نسبت بر ماور کرده میشود و می گویند که ایشان پس
ماور از نقطه پدیدارند و لا ایشان را از ریت میکرد و نوشتن و خواندن میخواست حالت ایشان اینست که لا
بَعْلَمُونَ الْكَتِيبَ یعنی هیچ نمیدانند کتاب را نه لفظ او را اینسانند و نه معنی او را میفهمند و با وصف اینهمه در احوال
کتاب میگویند اَلَا اَتَاخِي یعنی مگر از روی چند که از تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و انهار را موافق خواست
دلی خود یافته ظاهر نشین ساخته اند و نرم خود آن آرزو را اطلاع مضمون کتاب نگاشته و خرسند میشوند که با این
کتاب با گرفته ایم از جمله آن آرزو ما یکے آنست که با حق تعالی سواي حلقه بندگی و مخلوق که سائر الناس از او را اطلاع
متحقق است که ما محبوب و پسر خوانده ایم پس هر گناهی که از ما سر زد شود حقتا له بسبب ما محبت از او میگردد
و دوم آنست که ابا و اجداد با پیغمبر این عالیقدر گذشته اند و نزد خدا چنانچه پدیدار کرده که مرضی او را تسلیم میکنند و گویند
بالفرض ما را خوانده گمانان هم خواهد شد بدان ما را بخیر و که خلاص خواستند گمانید موم آنکه فرق بود با هر چه آنکه کفر باشد
خیر از نعمت روزی که چهل روز عذاب خواهد شد چهارم آنکه شریعت بود تا تمام قیامت و حسب العمل است و سوخندنی نیست بخیر آنکه
استعداد نبوت و رسالت منحصر در خاندان نبی اسر ائیل است دیگر را هرگز لیاقت اینکار نیست چنانچه عوام جاهل با طایفه
قدیمه سلطنت ملک خود همین اعتقاد است و علی هذا القیاس اکاذیب بسیار از این جنس بتقلید حکم متعبدند لیکن این
اعتقاد تقلیدی که از علماء سرور خود گرفته اند از کفر خلاص نمیشوند و معذور نمیکردند زیرا که ایشان میدانند که علماء باو فر
گویند چون در معاملات و دیواری دروغ گوئی در شوق گیری ایشان را تخریب میکنند پس ایشانرا بکفته علماء خود بغیر
حاصل نیست تا معذور باشند و اِنْ هُمْ اِلَّا يَظُنُّونَ یعنی و نیستند ایشان مگر که گمان میکنند و اعتقاد ایشان
نیمه مگر بخاطر آنکه در اصول دین آن را اعتبار نیست پس علماء ایشان و جاهلان ایشان هر دو مگر ای فر
و جل برابرند زیرا که بر عالم فرض است که موافق علم خود عمل نماید و از روی لغت و تحریف کتاب کردن اصرار کند و بر عیامی
فرض است که بر تقلید وطن اکتفا کنند بلکه تحصیل یقین را قصد نماید و از روی فرق نیست که عذاب جاهلان بعد از
آن عالمان که ایشانرا اگر آورده اند نمیرسد زیرا که عذاب جاهلان محض بر گمراهی است و عذاب آن عالمان بر گمراهی
و گمراه کردنست قَوْلُی یعنی پس سخت بد حالت الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ يَأْتِيهِمْ لَعْنُوانِ عالمان بد را
که می نویسند کتاب بخون را بر سینه های خود دیده و دانسته که انجیل درست است و انشودن لفظ باید هم
برای بیان زیادتی جمع فعل ایشانست زیرا که اگر فعل نسخه محذوف از کتاب که قبل از زمان ایشان کسی تحریف کرد
نوشته بود از راه نادانی و نه اطلاع میگرداند آنقدر مستحق وبال نمیشند اینها خود بهست خود ابتدا کلام حق
را در کتاب می نویسند ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا لَيْسَ بِلَا مِثْقَالِ ذَرَّةٍ نَوشته ما همانست نازل شده

حیث عن الله یعنی از نزدیک خدا پس بدو مرکب گناه عظیم میشوند اول تا کلام محمد را در کتاب می نویسند
 که بعضی نوشتن آن گناه کبیره است زیرا که آن نوشته اگر بدست کسی بیفتد آنهمه را کلام الله انگار و گمراه شود و اگر
 ایشان گفته باشند که این کلام خداست و ازین است که تفسیر و ترجمه و آیات و محمل نزول سوره ها را و طاعت
 وقف در ربع و نصف و عشر و خمس را بخط قرآن نوشتن بوجهی که امتیاز ظاهر نباشد و اوست دوم تا کلام بعد از نوشتن
 آن محمد را نسبت بخدا میکنند و میگویند که کلام الهی است که صریح افزای خداست باز ایشان بوجه دیگر نیز برین کلام
 خواند مرکب گناه عظیم میشوند زیرا که این همه بی ایمانی نمیکند مگر لیکن **وَاُولَئِكَ يَكُونُ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** یعنی عذاب دردناک
 بسبب آن گفتن و نوشتن بهایمانه که راز که ایشان را ازین تحریف خاطر داری رعیان و دنیا داران
 خود منظور میشد یا گرفتن رشت از جهال که موافق مطلب آنها از کتاب و طایات نوشته می دادند و این کمال شقا
 است که نفع حقیر از این احوال بجز عظیم دایم میگرفتند **قَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا كُنْتُمْ آتِينَ بِهِمْ** یعنی پس سخت بد حال
 است ایشان از جهت آنچه نوشته گذاشته است دستهای ایشان و **وَقِيلَ لَهُمْ مِمَّا كُنْتُمْ يَكْتُمُونَ** یعنی سخت بد حال
 است ایشان از جهت آنچه کسب میکنند باین نوشتن و گفتن که رشوت و دنیوی است و اندک و زایل باقی ماند
 در اینجا چند سخن تحقیق طلب اول آنکه دلیل دلالت عرب کلمه است که بر مصیبت زده میگویند و دلالت بر بد حالی او
 میکنند گویا گوینده **كَلِمَةٌ رَاضِيَةٌ** منظور میباشد که این مصیبت زده از آن مصیبت خلاص نشود و زیاده تر
 گرفتار گردد و وسیع و وسیع نیز همین قسم بر مصیبت زده استعمال میکنند لیکن منظور ترجمه است عاصی خلاص آن
 مصیبت زده از مصیبت میشود و در باب مراد و دل است استعمال او نیز در مقام بدخواهی است بوضع در کتاب
 دلائل النبوة از امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه روایت میکنند الویج و الویل بابان فاصلاً
 الویج فباب رحمة و اما الویل فباب عذاب و ابراهیم عربی و فرزند خود از امام المومنین حضرت عائشه
 صدیقه را روایت کرده که روزی آنحضرت با من در خطاب و کلام بودند مرا و یکجا گفتند من بسیار اضطراب
 کردم و تشنگی شدم فرمودند که ای سرخاک و یکجا و دلیک رحمت است ازین تشنگی تشنگی میشود لبس کن از ویل
 تشنگی شود بالجمله این کلمه که در کلام الله در حق بعضی از فرق کفر و فجور دارد و شده روز قیامت ایها ایمن و حمید
 رنگارنگ ظهور خواهد کرد در حق یهود و مخرجان کتاب بصورت کوهی از آتش نهار شده برایشان خواهد افتاد و
 پاش پاش خواهد کرد چنانچه ایشان کتاب الله را بتحریف خود پاش پاش و از هم جدا کردند و در حق دیگر کافران
 مشکله بصورت غار سے نمودار خواهد شد و آن کافر را در فقر او خواهند انداخت در عرض مشکله و بلند پروازی او و در
 حق چو دهریان بیدین که بر فرق خود ظلم و ستم میکنند بصورت سنگی ظاهر خواهد شد و اینها را تکلیف بالافتن و
 فرود آمدن از آن سنگ که نهایت سوزان خواهد بود خواهند داد و در حق دیگر فاسق خصوصاً شراب خواران را

تیلان طریق و انوات

بصورت جوی روان خواهد شد که زردآب مذکور در خیابان در آن برینست و اینها را تکلیف نوشیدن
 او خواهند داد و امام احمد و ترمذی در باب صفت النار و الطیرانی و این حیوان در هیچ خود و عالم در دست که در
 بهیمنی در کتاب البعث بر روایت ابو سعید خدری و غیره آورده اند که آنحضرت فرموده اند دلیل نام چاه صفت
 در جهنم که کافران در آن خواهند افتاد تا چهل سال در آن خواهند رفت که هنوز بقعرش نرسیده و این جریر
 از حضرت امیر المؤمنین عثمان در تفسیر قول الله ما کتبت اید بهم نقل کرده که آنحضرت فرموده اند که دلیل کوچه
 از السقون همان کوه است که خواهد افتاد بر پیوند زیر که ایشان تحریف کرده اند توریت را و زیاده و نقصان
 بعمل آورده اند و کلام الهی در ترازو این مردویه از سعید بن ابی وقاص روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند
 که در دوزخ شکست بزرگ آتشین و در او یکی نامند چو دهریان شے و بن و جماعت و در آن شے ایمان
 سنگ صعو و نرول خواهند فرمود و طبرانی و بهیمنی در کتاب البعث از ابن مسعود و ابن ابی حاتم از نعمان بن بشیر
 روایت کرده اند که دلیل نام ناله آیت روان در دوزخ که در این رحیم زردآب دوزخیان چارست و در حدیث
 صحیحین واردست که هر که در شراب خوار می بود و شے توبه بزمه خداست که او را از صراط ابدان و در خیابان
 بنوشاند و عبداللہ بن مبارک در کتاب الزهد و بهیمنی در کتاب البعث از عطاء بن یسار روایت کرده اند که دلیل نام ناله
 آیت در دوزخ که اگر کوه آوینا را در آن بیند از ننگ اختناک شوند بسبب شدت گرمی او و دوم آنکه چون منظور
 درین کلام بیان زیادتی عذاب محرفین بر عذاب امیین بود پس بایستی که جمیع جهات زیادتی را که
 سه جهت مذکوره است ذکر میفرمودند بر بیان دو جهت که ما کتبت اید بهم و ما یکسبون است چرا که کفای
 نمودند و یقولون من عند الله را چه استقامت فرمودند و ابش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض بر
 همین بود که نزد جلالان بگویند خدا من عند الله و مقصود آن گروه شقاوت پزوه از آن حرکت شے برکت
 همین گفتار ناکبار بود و آنچه بر محض نوشتن شے گفتن مترتب شد که مبادا دیگر بر ابلیس واقع شود و در
 خیال ایشان نبود و نه قصد آن داشتند و نه هنوز مترتب شده بود و نه قطعی الوقوع بود و با بر آن این نوشتن
 و گفتن را یک گناه اعتبار کردند و تعبیر از آن بجز اولش که نوشتن بود اختصار نمودند زیرا که چون به نیت این
 گفتن نوشته بودند که باز گفته نادر غشند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نگذاشت سوم آنکه ظاهر مناسب
 چنان مینمود که قول الله ما کتبت اید بهم و دلیل الله ما کسبوا شے فرمودند و اگر حکایت
 حال ماضیه بحیث استحضار آن حال شنیع منظور کرده مضایع را به جامی ماضی آورده اند پس هر دو جامی
 مناسب بود شے بایستی گفت قول الله ما یکتبون بایدهم و دلیل الله ما یکسبون چنانچه
 در صدر آیت همین قسم فرموده اند و ابش آنکه چون کتابت ایشان یکبار شده بر رفت و آن کلام محرف ماضی

بیان عذاب محرفان کتاب الله و جهود بر بیان بیدان و جماعت داران شے ایمان و شرابخواران

نسخه فرشته گذشتند تفسیر ایشان بهایی مناسب بنسخه و ثبوت گیرنی ایشان انقضای داشت بلکه هر باب که طالب
آن مضمون پیش ایشان می آید از بیان نسخه محرفه نشان میدادند پس تفسیر از آن بصیغه مضارع که دلالت بر
استمرار تفسیر می کند ضرورت و معمول محرفین کتب و جعلیان و طبسان فراوان و پروا خجالت و مهر کثافت
و غایت از همین است که یکبار از پنج بار درست کرده میگذراند و عند الحاجة بآن اقد و جبر می نمایند چه احمق و
صدایت فوعل للذین یکتبون الکتاب باید بهمه واقع شد پس تکرار آن مضمون در آخرش چرا
نرمودند و این آیه که مدلول صدایت مختار مدلول آخر است بدو جهت اول آنکه انصد آیه چنین معلوم می
شود که کسی که یکبار موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم نمیشود که این صفات بهم در بدست
آمال ایشان داخله دارد یا نه چه محتملست که فکر این صفات مختص برای علامت و تعریف باشد چنانچه در آیه خلاصه
اعطاهم صاحب الثوب الا حرمه و از آخر آیه دخل این صفات در بدکالی آنها معلوم شد و دوم
آنکه اگر موافق قاعده تعلیق الحکم بالوصف یشترع بعلمینه له دخل این صفات را از صد آیه بهم فهمیده
شود لیکن دخل مجبور صفات در بدکالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل به ضعف فراوی و مزید عقوبت
و عذاب ایشان از همین بر غرض بیان فهمیده میشود مگر آخر آیه که مقابل هر جهت کلمه دلیل را آورده اند و تخمین آن که
بعضی از ظاهر بین مفسرین سلف بظاهر سیاق این آیه که ذکر تحریف و افترا و تعیین ثمن ثقلیل که از
کدام جنس است و بر کدام چیز است بوضوح کاغذ و سیاهی و قلم و محنت کتابت است یا عوعل مضمون و حکم
سبقت آن در آیت موجود نیست تمسک کرده قائل بجهت بیع و نشرای مصاحف گشته اند عبد الزاق
ابن ابی داود و مصاحف از ابراهیم نخعی عن الاعمش روایت کرده اند که میگفت بیکره ان تکتبت المصحف
بالاجرة و این آیت در مقام استدلال میخاند فوعل للذین یکتبون الکتاب باید یهمر الی آخرها
و نیز از ابوالفضی روایت کرده اند که او گفت که من از سه کس علمای اجدل کوفه از بسند خرد کردن مصحف پرسم
عبدالبین بن یزید ظمی و مسروق بن الاجدع و شدیح هر سه کس گفتند که لا تاخذ علی الکتاب ثمنا و
ابن الجاندی نامی من طریق قتادة عن زائدة بن اوفی عن مطرف روایت نموده که من در فتم شهر ستر
همراه ابو موسی اشعری حاضر شدم در آن غیبت دو دو پنهان گشتان یافتیم و یک صندوقچه خورد که درو س که کتابی از
جنس کتاب الله بود یا تورات یا زبور یا انجیل و در لشکر ما مردی اچیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را
بدست من بفروشد که صد دان و فهم کننده این کتاب بنم و او را نفیس میگفتند پس مسلمانان مکرده داشتند که بدست
او کتاب البید را بفروشیم آن صندوقچه را بدو مردم بدست او فروختیم و کتاب مذکور را با او بدو مردم فداوه که راوی
این قصه است میگفت که از همین حکایت است فروختن مصاحف ثابت شد زیرا که ابو موسی اشعری و دیگران ایشان

یان عام جوانی از بیع مصاحف و جوانان

آن کتاب التبیان و فروغی و تجویز مکرر فی تفسیر ابن ابی داؤد و اسعد بن مسیب حسن بصری روایت کرده که ابن بزرگ
بیج مصحف را مکروه میباید شد از آنجا که ابن ابی سلمان است از حضرت امام عظیم آورده که شخصی از ایشان پرسید
که در حق فروغی مصحف چه میفرمایید گفتند که اگر این شخصی فروغی و خزین مصحف را مکروه نماند و بدوایت
سالم آورده که عبدالمقدّم بن عمر حرم در بازار میگرداشتند و میدیدیم که کسی مصحف میفروشد میفرمودند که بد تجارت است
این تجارت و بدوایت صحیح بن جابر آورده که ابن عمر میفرمودند که شکی در نزد من نماند که پیوسته و دوستان مردم
بر فروغی مصحف بریدن فرماد و گرا بابت این شود از حضرت امیر المومنین عمر و ابن مسعود و نیز مروی شده
که کتاب ابن ابی داؤد که معروف بکتاب المصاحف و از عبدالمقدّم بن یحیی بن عبد الرزاق و ابن ابی داؤد در روایت
آورده اند که کان صاحب رسول الله صلعم بشد دون فی بیع المصاحف و یرو و ند علیها و حضرت امام بن العبادین
روایت نموده که در میان صحابه فروغی مصحف رایج نبود عادت چنین بود که هرگز نوشتن مصحف متفاوتی نداشتند
اوراق خالی را با دوات و قلم گرفته متصل هم آورده می نوشتند بر سلمان کسی آمد از کسی استماع نوشتن میکرد
بر که نوشتن میدانست یک و بی نوشته میداد و باز دیگر است می نوشت و به همین دستور در چند روز مصحف تمام میشد
و از عطا و دیگر اعیان نیز همین مضمون مروی شده بالجمله اینقدر خود صمیمی است که مصحف را نوشته فروغی یا اویرت
بر نوشتن اگر رفتن معمول در زمان اربعه نبود حسبته شد می نوشتند اول این بدعت در زمان معاویه بن ابی
سفیان را بنخشد چنانچه ابو سعیده و غیره از ابو مجر تا الهی شاگرد ابن عباس روایت کرده اند لیکن ابن جریر
است بدعت سینه نیست در اول و اول این را علمای آنوقت انکار کرده بودند و این آیت متکافیه است چون علمای دیگر
محمد کردند هیچ وجه حرمت در آن نیافتند و اجماع بر جواز آن محقق گشت و ازین آیت حرمت او ثابت نمونند زیرا که اگر
مراود از لیست و اباه ثمتا قلیلا گرفتن اجرت کتابت یا قیمت کاغذ و مساباسی می شد لفظ الله
یقولون هذا من عند الله محض ضائع و لغو می افتاد و لهذا ابن عباس و محمد بن حنفیه با بابت آن
فتوی دادند ابن ابی داؤد از ابن عباس روایت نموده که ایشان را ازین سئله پرسیدند فرمودند که لا بأس
انها یا خذون اجمود اید بهم و از محمد بن حنفیه آورده که لا بأس انما بیع الورق و
عمل بدیه و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که ایشان از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که
لا بأس بشراء المصاحف و ان یعطی الاجر علی کتابتها و از حسن بصری و مطرف نیز جوع ازین مذنب مروی
است بروایت محمد بن جابر در کتاب المصاحف موجود است و محب تر است که از جابر بن عبد الله و بعض فقها
و دیگر مروی شده که خبر بدوین مصاحف را تجویز نمیکردند و بیع آنرا حرام میپنداشتند بحجت آنکه درین
آیت لفظ مشتری به معنی بیع است بدلیل ثمتا قلیلا لیکن خبری که بیع او حرام مطلق باشد خردین آن نیز

جائز نیست زیرا که خدین باعث شده است بر هیچ بالجلد قول بکراست این معامله معا و شراد اول و دله فی تعقی و سلطت
 صالح و ارج یافته بود و آخر با ساقط از درجه اعتبار باشد و اجماع بر صحت آن منعقد گشت با جمله چون حال طهارت فرقه
 بنی اسرائیل باین مرتبه خراب است که در پیوه برای اغراض دنیوی تحریف کتاب میکنند و حال مامیان ایشان در
 تقلید آنها باین حد رسیده پس طبع ایمان اگر آنها طبع سباحت و حال نیست که همه اینها خواه علما خواه عوام در لفظ کتاب
 جایی و تحریف کتاب و تقلید پیشوایان خود با وجود آنکه اقوال آنها مخالف اوله قاطع است خلیه جرات و نهی باکی
 دارند مگر اینکه هر چند جهات دلیل و اسباب عذاب بکثرت و دوزخ از هر طرف بر ما هجوم کند لیکن ما را هیچ ترس
 نیست زیرا که عذاب ما نخواهد بود مگر مدت قلیل کی قاتلوا یعنی گفتند همه ایشان علما با فخر و دجالی بقلب که
کن تمسنا النار یعنی هرگز نخواهد رسید ما را آتش دوزخ اگر چه با مکتب انواع کفر شویم و تحلیل محرمات و انکار
فرائض نمازیم الا ایا ما معذ و دة یعنی مگر مدتی چند شمرده شده و در همین این مدتی با هم اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند هفت روز زیرا که مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که و ان یومنا
عند ربک کالف سنه عاقدون پس بجای هزار سال یک روز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند که
 چهل روز زیرا که اسلاف او در همین مقدار مدت که میقات حضرت موسی علیه السلام بود از انوار و برکات نبوی
 محروم مانده بگو ساله پرستی گرفتار شده بودند و آن گناه اشد انواع کفر بود چون در مدت چهل روز از ان راصل شد
 و دیگر گناهان و انواع که چرا در بندت زائل الاثر نگردد و بعضی گفته که چهل سال زیرا که مدت سرگردانی ما و رتبه همین
 مقدار بود و نیز در صحائف انبیاء شنیده ایم که مسافت ما بین طرفین جهنم بعد چهل سال است و چون روز قیامت
 ما را در آتش خواهند افکند ما نیز در شفاعت اجداد خود ازین سبیل تا آن سبیل گذشته خواهیم رفت و درین مدت
 آن مسافت را قطع خواهیم کرد اگر عدلی سوختنی او ما را خواهد رسید ازین مدت تجاوز نه خواهد کرد و بعضی گفته اند
 که هر کس را عذاب بعد مدت عمر او بعد از اسقاط سن بلوغ است زیرا که مدت عصیان در دنیا همین قدر است زیاد
 تر بران افزودن عذاب مقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان از فلاسفه یونان آموخته می گفته که ارواح
 هر چند بسبب تعلقات بدنی مکرر بقباخ افعال میشوند لیکن در اصل از عالم طهارت و قدس اند و چون ازین
 ابدان مفارقت خواهند کرد تا هیچ اعمال برادر خود خواهند یافت و ستانم خواهند شد تا آنکه آثار آن
 تعلقات عارضی نسیمانسیا گردد و باز از عذاب مخلص خواهند شد و رجوع بحالت اصلی خود خواهند نمود مثل آب
 که بالطبع باروست اگر زیر او آتش افزون گردد گرم میشود و چون از دیگران بردارند اثر آن آتش نامدستی باقی ماند و
 بعد از آن مدت طبع اصلی آب غلبه میکند و به برودت میگردد که مقتضای اصلی اوست و این همه خیالات فاسده
 ایشانست و عبادان در دست ندارند که ارواح چه قسم با خلاق و سیمیه و سیمیه مکرر میگردند و اینست استعداد

چشم رنگ میگرد که اصل صلاح پذیر نیست و کفر چه قدر سمیت دارد که طبع را از تصرف و رجوع بحالت صافی
مطل میسازد یا قی ماند و پنج سوالی جواب طلب و آن آنست که در صفت جمع غیر ذی العقول صیغه واحد است
و جمع مونث آوردن مصدر و صیغه است پس میتوان گفت که ایما معدود و دوت و ایما معدود ذات
پس درین سورة چهار صیغه اول ارشاد شد و در سورة آل عمران صیغه دوم در هر دو سورة چرا یکسان نفرمودند
یا بالعکس چرا نکردند و جوابش آنکه هر چند مدلول هر دو صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت مصدر است پس دلالت
بر وحدت میکند و صورت دوم صورت جمع پس دلالت بر کثرت مینماید و در سورة مذکور آنست که ایشان طبع
ایمان ندارند که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند زیرا که قائلو ان تمسنا الذنا معطوف است بر ذکا که فریق
صنایع و درین غرض بیان تعلیل مدت عذاب صیغه معنی حساب ترست و در سورة آل عمران مذکور آنست که ایشان
کفر میکنند بآیات خدا و انبار او اعطان را ناجی میکنند باز فرقه از ایشان از حکم الهی که در کتاب ایشان آمده مگردان
میشوند و این همه بسبب جانی است که باین اعتقاد فاسد بهم رسانیده اند و چون در اینجا افعال بسیار از آنجا حجب
عذاب شد میتوان شد بر شمرده آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و عددی را ملاحظه فرمائید گوشت معنوی
داشته باشد چه افعالی کثیره مستلزم کثرت جزا است اگر معنی نباشد صیغه خود مرعی باید داشت و نیز در سیاق این
آیه در اینجا لفظ اذا جمعنا هم واقعه پس ایراد صیغه جمع مناسب آن شد بالجمله پیغمبر وقت را میفرمایند که اگر آنکه
ستم اعتقاد واهی را پیش تو نگذرد کنند و استغنا می خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند جوابش آنست که بگو که
جزم بقلت مدت عذاب و آخرت از ان قبیل نیست که عقل به خودی خود و بسوی آن راه یابد پس شما که این جزم دارید
از راه دلیل سمعی اخذ کرده باشید انما نؤمن بالله عهدا یعنی آیا گرفته آید شما نزدیک خدا عهد بر آنکه
شمارا بر کفر و معاصی شما بیش از چند روز عذاب نکند پس آن عهد ایشان بدید که در کدام کتاب است تا ببینیم
و اقرار میائیم و هر چند در حق او تعالی که صادق الخبر است حاجت عهد گرفتن نیست محض اخبار او در جزم کفایت
میکند لیکن خبر او تعالی حکم عهد نموده و در پس اگر خبر هم هست در حکم عهد است فلن یخلف الله عهدا
یعنی هرگز خلاف نخواهد کرد و خدا تعالی این عهد همگی خود را زیر آنکه خبر او کلام ازلی است و کذب در کلام انصافی است
عظیم که هرگز نقصان او را نخواهد بود و آنچه بعضی از ظاهر بیتمان گفته اند که تلاف در وعده نیک نقصان است و
در وعید بد کرم و لطف است معنی است بر قیاس غائب بر مشاهد در حق او تعالی که مبرا از جمیع عیوب و نقایص است ظاهر
خبر مطلقا نقصان است خواه نیک باشد خواه بد زیرا که لطف و کرم او تعالی راه ما بسیار دارد و جائز است که معامله
و کرم نماید و علف در وعید هم نکند به خلاف آدمیان که بسبب عجز بشری بغیر از خلف در وعید ایشان را طاعت
و کرم کردن ممکن نیست و پس در حق ایشان خلف در وعید نیز هیچ نقصانی بر نقصانی است که اشد از نقصان

دوست دور حق او تعالیٰ نقصان محض است بی حاجت بی تکمیل فافرا و اگر نصی متفلس این تعلیل مدت نشان نیست و در
 پس معلوم شد که سخن نه دلیل میگردد و سخن نه دلیل مدعی کس نباید گفت چه جای آنکه بر خدا آم تقو ثلوث
 علی الله ما لا تعلمون یعنی آید یگوید بر خدا آنچه نمیدانید که راست است باز مدعی زیر که نهایت شک شما در حق
 بجهت است که از حضرت یعقوب و از انبیا شهادت می شده مضمونش آنکه محتالای با حضرت یعقوب عهد بسته است که
 پسران ایشان را عذاب نکند الا استخانة للعسم و این حدیث اهل معجم نیست که حضرت یعقوب فرموده باشند پس
 مستبر نه اود و دوم آنکه کجا و آن تید که مراد از پسران حضرت یعقوب تمام فرزند بنی اسرائیل است بلکه تمام آنتست که پسران
 صلبی ایشان مراد باشند زیرا که معارف در اطلاق لفظ پسران همین معنی است سوم آنکه عذاب نکردن
 پسران ایشان نیز بوجهی شرعی بود زیرا که پسران ایشان توبه صحیح و ذامت قوی داشتند برگنا مانے که در حق
 حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف علیهما السلام مرتکب آن شده بودند چنانچه در قصه حضرت یوسف علیه السلام
 مذکور است که آنها در خدمت حضرت یعقوب افترا گناه خود و طلب استغفار از ایشان کردند و بجنود حضرت یوسف
 نیز اقرار بخلاف نمودند و حضرت یوسف حق خود را به ایشان عجل کردند و حضرت یعقوب نیز بر اسی ایشان استغفار
 نمودند پس حق الله و حق العبد هر دو از ذمه ایشان ساقط گشت اگر شما هم این قسم توبه بعموم نمائید و از حق
 ذامت کنید و از پیغمبران و ائمه در حق خود استغفار جوئید البته مورد این بشارت شوید تا وقتیکه این امور را بجا
 نیآورده اید محاله خدا با شما بر اصل قاعده است چنانچه میان میفرمایند بلکه ایچنین نیست که شما را بر کفر و معاصی
 شما عذاب ابری نباشد زیرا که گفته اند پسران شما با آن مغفرت نیست و قاعده مقرر شرعیت است که من گسب
 سینه یعنی هر که کسب کند گناست و اگر چه آن گناه صغیر باشد و کمتر از تحریف کتاب و از در ثبوت باشد و لفظ
 در اصل سیئة بود از سبب آنکه سبب است نه بآی و او را با کردند و یا در انجام کردند سیئة شد و احاطت
 به خطیئة و احاطه کرد باو گناه او و حد احاطه آنتست که اول آن گناه از جوارح بدل رسد و ملذذ عظیم از آن
 بر دارد بعد از آن استحسان آن گناه در دل جاگیرد و انکار قبح آن بخاطر نشیند پس کفر لازم آید و بدون این
 حد احاطه نیست زیرا که معنی احاطه آن است که انسان را از هر جهت مستور سازد و انسان قدرت بر خلاص
 از آن نیابد و گناه نادقیق است و در آن سخن و مباح نمیداند و رافر و گرفتار است و طاعات را بر سر نه زده
 و خلاص از آن به توبه و ذامت ممکن است و هر که را گناه احاطه کرد که فرشته فاولی که اصحاب النار پس آن گناه
 ملازمان و در خدمت که هرگز از آن جدا نمیشوند هم در میان خلدون و یعنی ایشان در آن و در رخ همیشه
 باشند گناه تا آن مدت که آنها نذر او چه جای آنکه روزی معدوده باشند زیرا که نادقیق است که ایشان گناه
 میکردند و بدل از آن نیز ار میشدند و بر آن ذامت میکردند و دل ایشان گناه کار نبود و پس گناه ایشان را احاطه نکرده

بودند طاعات ایشان ضبط شده و مستغرق شده توقع آن بود که بعد از تحسین عذاب خلاص شوند حال آنکه هیچ وجهی
 نماند و چرا عذاب آنها همیشه و جاوید نباشد حال آنکه ایشان در طرف مقابل مومنین و صالحین افتاده اند و
 الَّذِينَ آمَنُوا وَهَلَمُوا الصِّرَاطَ يَعْنِي دَکْسَانِکَ لَیْلَانِ آوَرَدْنِدْ و علمای مشایخ که در پیش و لباس ایشان
 نیز رنگه پاک است و بدن ایشان نیز نور عمل صالح موزن اجزای او لَکَکَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ یعنی این گروه ملازمان
 بهشت اند که با حق و طهارت است هَمَّ فِیْهَا کُلُّ وَنَ یعنی ایشان بدان بهشت همیشه باشند مانند پس
 چنانچه جزای این فریق دائم است غیر منقطع جزای فریق دیگر که در هر دو امر یعنی ایمان و عمل صالح مخالف ایشان
 افتادند نیز دائم باشد و الا تعاقب مرتفع شود آنرا که نیکو ایمان دارند و عمل صالح ندارند جزای ایشان مرکب از جزای
 هر دو فریق است لیکن باین صورت که اول ایشانرا عذاب خواهند کرد باز بار الثواب لغفل خواهند نمود اگر با محاسن
 میگردند خلاف حکمت میشود که نخواستند را نباید انداخت و هر که عمل صالح دارد و ایمان ندارد و بظاهر محکمست لیکن فی
 الواقع محال زیرا که عمل صالح را عمل صالح بودن مشروط است با ایمان و اذافات التمهیدات المشروط
 و لهذا صدقات و خیرات کفار را عمل صالح نتوان گفت اگر چه بصورت مشابهت بعمل صالح و ادب چون صدقت است
 جز این و شیر قایلین و لهذا در حق اعمال ایشان آمده که اَعْمَالُهُمْ کَسِرَابٍ بَقِیْعَةٍ یَحْسِبُهَا الظَّالِمَانِ کَالْجِبَالِ
 بالجملة نظام عالم تمام نمیشود مگر بوجه ثواب دائم و عقاب دائم و این وعده مقتضی ایفاست اگر احتمال خلف بهم
 باشد بجای ثواب اقدام نمکند و از موجبات عقاب نترسند و آنحضرت ابن عباس در تفسیر عهد
 منقولست که فرموده اند که مرد کلمه طیب است یعنی اگر این کلمه را نه شرک و نه کفر گفته اید و بدل و جان قبول کرده
 اید پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باشید بجایست زیرا که هر که این کلمه را نه کفر و نه شرک بجان و دل بگوید از
 عذاب ابدی خلاص میشود و حکم عهد خدا و الا بر خدا دروغ مینماید و ترجیحا باید دانست که منشاء غلط و تحریف
 فرقه یحیی اسرائیل درین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شریعت معاصی را دو مرتبه نهاده اند یک مرتبه آنست که در حق
 موافق ملت حده باشد در عمل مخالفت نماید بثلث یغنی میباید که شراب خوردن یا زنا و دزدی و لواطت و غصب
 مال غیر حرام است و خوف عقاب بر آن دارد لیکن از راه غلبه حجاب طبعی یا رسمی از سوی این چیزها صدور
 میکنند و این مرتبه را نفس و فجور و حصیان نامیده اند و بر لای و در آخرت عذاب منقطع و نه نموده زیرا که نفی
 اعتقاد او را انگان نخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست که در اعتقاد
 هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الامر ثابت است خواه از الهیات و خواه از معاد و خواه از شعائر الهیه
 گناهها و الهی در سولان آنجناب و خواه از احکام متواتره مشهوره آن دین انکار و محو نماید و این مرتبه
 را کفر و نفاق و الحاد نامیده اند و بر آن در آخرت عذاب دائمی و عده فرموده و این هر دو سند را در اصطلاح

مسلمین باین عبارت تعبیر میکنند که الفاسق لا یجحد فی النار و لکن یجحد فی النار قدر بیان موافقت
 مدینه و مخالفت ان غالباً نام آن فرقه که بآن ملت حقه قایم بوده اند و نام مخالف آنها برده اند پس در بیان
 بنی اسرائیل که ملت حقه ملت بود و قاضیان بآن ملت فرقه بنی اسرائیل ازین سبب که باین عبارت تعبیر شده
 باشد که بنی اسرائیل را عذاب دایمی نخواهد بود و غیر بنی اسرائیل را عذاب دایمی خواهد بود این فرقه بسبب جلالت
 و کرمی فرقی در عنوان و معنوی نکرده و خصوصیت فرقه خود را فهمیده چنین تقریر کرده اند که لن تمسنا النار الا ایاماً
 معدوداً و حق تعالی و جواب این شبه اول منع فرموده و طلب دلیل نمود که اتخاذتم عند الله عهداً
 زیرا که در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل و نام یهود نبوده بلکه مخصوص الهیه مطلق ذکر اهل حق و متبعین دین آنوقت
 فرموده بودند و چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل وجود این صفت نداشتند ایشان استعاری از ان
 نصوص باین فرقه فهمیده تخصیص کرده بودند پس نص صریح غیر ماول که عهد عبارت از انان است درین باب
 منقول و بود پس ماول موافق فهم خود قابل آن نیست که اعتقادات و اصول دین و سبب معاودان منک جابر
 باشد و این نیز مذکور است که ام تقولون علی الله ما لا تعلمون و ثانیاً به بیان تحقیق امر حل سبب فرموده که احاطه
 خطای این عباد از خدا و علم و عمل است و خزانة عقیده و افعال بآن حد که متعال یک ذره هم از ایمان
 نماند موجب خلوه و عذاب است در هر فرقه که یافت میشوند تخصیص و امتیاز گو با کلمه گوی و دعوی دین که
 متعرون باشند و نیز باید دانست که استباحات محصیت کفر است معنی استباحات آنست که در دل خون عقاب
 بر آن نماند و فهم آن در اعتقاد و زایل شود گو بداند که این محصیت را در شرع حرام کرده اند و از ان منع شدید نموده
 و بزبان همه اقرار نمایند که این محصیت محصیت است زیرا که معنی استباحات مباح دانستن است نه مباح گفتن و چون
 خوف عقاب از محصیت زایل شد و آن محصیت در اعتقاد قبیح نماند مباح گردید و معامله مباحات با آن محصیت وقوع
 اعدا هر بینان فقه می دهند که انکار و در حرمت او در شرع نیز لازم استباحات است و این نیز نادانان و وقوع است ازین
 معاویث و آیات و تحقیق استباحات همانقدر کافی است انکار و در حرمت او در شرع بدل بازبان ضرورت است با اوقات
 شخص چنین اعتقاد میکنند که در شرع بنا بر مصلحت عام تا رسم فاسد شیوع نیابد و رفته رفته منجر به قبح دیگر نشود این
 فعل را حرام ساخته اند و براس ترسب و تحویف و عده عقاب نموده و الا فی نفس این فعل وجهی از قبح ندارد و
 عقاب بر آن مترتب نمیشود این فرقی را خاطر نگه باید داشت که در فهم اکثر احادیث و آیات این باب بکار
 خواهد آمد و نیز باید دانست که اهل قبله درین مسئله اختلاف عظیم روداده و بعضی از ایشان مرکب کبیره را و عید
 تطعی را نمی ثابت میکنند و میگویند که اگر صاحب کبیره نمی تو به بمیر و حکم و حکم کافران است و بهین است بجز
 منزله و غار ج هر چند معتزلی بگویند که هو فی منزله بین المنزلین و خواهد هم میگویند که هو کافرا

استباحات محصیت کفر است

نسخ

بیان اختلاف اهل قبله

لیکن چون ایمان برآمد نزد معتزله ہم حکم کافران گرفت پس اور اور مقابلہ پس لین دفن نباید کرد و بر نماز جنازہ نباید خواند و برای اوصدقات و فاقہ و درود و تلاوت قرآن و استغفار نباید کرد کہ این امور مشروط با ایمان اند و ادا یافت الشرط فاکت المشروط و بعضی از ایشان و عید قطعی منقطع را برائے او ثابت میکنند و مگویند کہ او شایان عفو ندارد و البتہ مذهب خواهد شد اما عذاب او منقطع خواهد گشت و آخر ما بہ بہشت خواهد رفت و ہمیں سنت مذہب بشر مرئی و مخالفی و دیگر عالمیان نے وقوف و بعضی گویند کہ اصلاً فساق ما عید نیست ہر عید کہ در قرآن و حدیث وارد است کافر است کہ ہمہ افسس کفر ہم دارد و چون شخص بر ایمان مرد و اور از مسیح معصیت باک نیست قول ایشان این است کہ کافر معصیت الایمان معصیتہ کما لا ینفع مع الکفر طاعة و ہمیں سنت قول مرجعہ فذلہما للہ و در حق آنها در حدیث صحیح وارد شدہ کہ صفیان من امتی لیس لہما فی الاسلام نصیب المحیۃ و القدسیۃ مذہب صحیح کہ صحابہ و تابعین آن را شروع و پایان فرمودہ اند و اہل سنت و جماعت آنرا اختیار نمودہ است کہ ترکیب کبیرہ قابل عفو است اگرچہ توبہ بمیرد و او مانند سایر مسلمین است در نماز جنازہ و استغفار و امانت بعدقات و مبرات و در حق او شفاعت پیغمبر و رحمت الہی را امیدوار باید بود و بلکہ یقین باید کرد کہ حق تعالی بر رحمت نے غایت خود یا شفاعت پیغمبر از بعضی ترکبان کبیرہ عفو خواهد فرمودہ گو بعضی را از ایشان عذاب ہم کنند و نیز یقین باید کرد کہ ہر کہ از نہا معذب خواهد شد عذاب او منقطع خواهد گشت عذاب ابدی خاصہ کفر است ہمچہ گناہ مستحی آن نتوان شد لیکن ما را معلوم نیست کہ بدت عذاب بر کبار چقدر خواهد بود و نیز متکون حکم کہ کدام یک از اصحاب کبار معذب خواهد شد و کدام یک را عفو مطلق خواہند فرمود ازین جهت در امید ہم سے مانیم و اس و یاس نداریم آیات قرآنی مانند ان اللہ لا یغفر لیشک بہو یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و غیر آن صریح بعض اند و برین مذہب و نیز قرآن مجید مملو و مشحون است ازین صفات کہ کان اللہ عفو غفور راجحاً و کونہا اگر در احادیث نظر کنیم بالاتر از حد تواریخ مضمون را خواہیم یافت و لہذا بیکچرا بن سلاورازی در ساجات خود فرمودہ اند کہ الہی چون ایمان یک ساعت کفر نہفتاد سالہ را نیست و نابود و بسازد پس ایمان نہفتاد سال چگونہ گناہ یک ساعت را نیست و نابود نخواہد ساخت و نیز چون آیات و احادیث پروردہ و عید ہر دو دلالت ناظمہ دارند و جمیع بین امتنا فیسن محالست لابد تطبیق باید داد و در تطبیق دو احتمالات علیہ الکا اول ہندہ را ثواب منعم ساند بعد از ان لعذاب گرفتار کنند و این معنی ہم خلاف اصحاح است و ہم خلاف حکمت و ہم خلاف کہ کہ نوافضہ لا شایبہ انداخت دوم گنہ اول او را بعقاب گرفتار کنند چون سزا سے کردار بد خود چشیدہ عبرت گیرد و باز او را عفو کرد کہ مہم بایم زند و ثواب منعم سازد و ہمیں سنت مقتضای حکمت و سزاقت قاعدہ کہ مہم پس متعین شد و ہوا المذہب بعضی از طرف داران معتزلہ و برین مقام سے گویند کہ ہر چند

مذہب اہل سنت اقرب بادست زیرا کہ ایشان صفائی را بر دو صفت جمال و جلال و عفو و انتقام و لطف و قہر
 ثابت میکنند و هیچ یک را ازین دو صفت در حق ہندگان واجب نمیدانند و میگویند کہ او خداوند است یفعلی
 ما یشاء و محکمہ ما یرید و تعیین نمیکند کہ فلائی واجب العفو است و فلائی واجب العقاب از ان جهت
 کہ فعل ماو تعالی را مہمتر از افعال و بلاغت و انکارند لیکن مذہب معتزلہ اقرب با ضابطہ است زیرا کہ با وجود اس
 و افعی ترسانہن و پرہیز داشتن بہتہست کہ از خوف و افعی این سازند و مطمئن دارند کہ مسکن درین بسفین
 خدشہ ایست زیرا کہ احتیاط محمود و مفسد مذہب اہل سنت است زیرا کہ ایشان تعیین نمیکند کہ مورد عفو کیست
 و محل انتقام کدام است ہر دو صفت را بے تخصیص ثابت میکنند پس خوف علم و شامل ہر یک سے باشند بخلات
 مذہب معتزلہ کہ در حق صاحب منیر و موجب امن است و در حق صاحب کبیر موجب باس و این احتیاط
 محمود نیست بلکہ از علاج نا امید ساختن است و ازین است کہ اموات ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت
 صالحان کہ رسید قومی برسے نجات است محروم اند بر اہت سیاطی کہ موجب حرمان از منافع عمدہ باشد و آن ظلم
 ہمہ رہمان امر کہ از ان احتیاط منظور است بکار آمدنی باشند نہایت مذموم است نزد جمیع عقلا و اللہ اعلم
 علیہ توکل و اعتمادی و اگر بنی اسرائیل با وجود مجسمہ از اقامت دلیل سمعی برین مدعا و شنیدن
 قاعدہ کلیہ متفق علیہا بین جمیع الشرائع و الادیان کہ دلالت بر خلود ایشان در عذاب و دوزخ میکنند ازین دعوی
 دست بردار نشود پس ایشان از ردی کتاب ایشان ملزم کن زیرا کہ در ان کتاب موثوق محکمہ و عہود موکدہ گرفتہ ایم
 بر قبول بعضی احکام ایشان آن ہمہ را نقض کردہ اند و در عادت الہی محالست کہ بر نقض این عہود و وثیقہ محکمہ
 چند روز سے بیش عذاب بخندے کہ آن نقض و اعادت گرفتہ باشند و بان نحو گرفتہ زیرا کہ حکم العادۃ
 طبیعہ ثانیہ اگر عہدبری باندہ ہرگز از ان باز نیاید پس نیت او است آن کبار علیہ و رایشان متحقق است
 کہ در حکم او است آنہا است و گناہ دائمی را عذاب دائمی موافق فہم ایشان نیز واجب است و بلسے الزام ایشان
 بگو و اذ اخذنا ميثاقا بنبي اسير ايل یعنی و اید کسبید ان وقت را کہ گرفتیم ماعدہ محکمہ از بنی اسرائیل
 بر توجید در عبادت و بنا بر فرید تا کید و توثیق آن عہد امر و طلب نہ فہودیم بلکہ بطریق اخبار کہ مرد مومن در
 خلاف کردن آن از تکذیب خبر خدا تعالی متبرک گفتیم کہ لا تقبلون الا اللہ یعنی عبادت نخواہید کرد
 مگر خدا را خالص پس این عہد مستقمن و تکلیف شد بکے آنگہ خدا را عبادت کسبید دوم آنکہ غیر او را عبادت
 نکنید و تکلیف اول موقوف است بر آنکہ خدا را بایند و چون دانستن ذات او محالست پس او را بصفات
 کمال بشناسید و آنچه در حق او ضرور است مثل عموم علم و عموم قدرت و نظا و ارادت و شنیدن و دیدن
 اعمال و اقوال ہندگان و امر بخیر و آنچه در حق او محال است مثل عجز و جہل و بار و نہامت آن را مطابق

باب حقوق والدین

و مانع اعتقاد کنند و نیز موقوف ست بر دانش کیفیت عبادت و اوقات آن و این دهنن نمیشود الا بحی و رسالت
 پس اعتقاد ما بنبا و کتب الهیه و فرشتگان که واسطه وصول وحی و کتب اند نیز در حق نفس الامر شما را ضرر دیرد
 تکلیف و در موقوف ست بر اجتناب از زیاده و شرک و غالب داشتن محبت ماسوی الله و دل پس اختر از این امور
 نیز لازم گشت و نیز گفتیم که بالوالدین احسان یعنی به پدر و مادر احسان کنسید احسان کردن عظیم که جامع
 الذراع باشد و آن سه نوع ست اول ترک ایذا که لا یا علما و دهم خدمت ایشان به بدن و مال سوم حاضر
 بودن در وقتیکه خدا عارضه نماید نوع اول واجب مطلق است و لهذا ترک آن حقوق شیع لازم می آید و نوع
 دوم سهو و است یا احتیاج آنها و قدرت ای کس پس اگر آنها محتاج نباشند یا تنگس قدرت ندارد واجب نیست
 و نوع سوم نیز سهو و است بلکه در حضور مفسده شرعی متحقق نگردد و این واجب نیست و اگر والدین بایک
 از ایشان ایضا نمایند که نوافل طاعات را بگذارد پیش ما حاضر باش امتثال ایشان نمودن مقدم است و اگر ایضا
 کرد واجبات را ترک کن یا برای حج فرض موقوف بل کند و اگر سخن و آیه و مثل عبادت و روزه حرف را ترک
 بکنند از هم آنست که اگر یک دوبار ترک بکنند اطاعت ایشان نماید و این اعتقاد کنند باین ترک حکم ایشان را
 قبول کنند باطل و اما ان والدین را عجب عبارت خود و حق ایشان را بحدوش حق خود را خبیم به جسد و جبه اول
 انکه والدین چنانچه بدب پرورش و تربیت اولاد خود میدهند همچنان سبب وجود اولاد نیز هستند و واسطه فیض سبحان
 الهی گشته اند و سهو والدین کس این رتبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش میشود سبب وجود هر گز نمیشود پس
 انعام کس بعد از انعام خدا بزرگ تر از انعام والدین نیست و دوم آنکه انعام والدین مناسبت تمام دارد و با انعام
 حضرت حق جل و علا زیرا که ایشان نیز در عوض این انعام تناسی و شکری با الله و جبرای می نمایند بخلاف انعام
 مردم و دیگر که البته خبری معطو است باشد سوم آنکه چنانچه مقتضای انعام کردن بر بنده خود ماول نمیشود اگر چه بنده ماول
 و نافر نیز دار باشد بخین ایشان نیز از نعمت و غیر خواهی اولاد ماول نمیشود اگر چه اولاد ناخلف باشد چهارم آنکه
 والدین را کمال مناسبت با بناب و احدی است چنانچه در مرتبه خدا می غیر از یک ذات مقدس نباشد چنانچه
 در مرتبه پدری و مادری غیر از یک یک کس نمی تواند افتاد و پنجم آنکه در حق اولاد هر گمالم که ممکن ست والدین آنرا
 آرزو میکنند بلکه زنی اولاد را بر خود در هر کمال منبجوهند و بهر هیچ چیز تنگ برومی حسد نمی برند و این محبت
 غیر از والدین کس را نیست و این ست که تعظیم والدین در جمیع شرائع و ادیان واجب آمده بلکه مناسبت محبت
 و سبل والدین با اولاد ذاتی ست و حیوانات بی شعور نیز یافته میشود چنانچه محبت و تقصالت با بنده نیز ذاتی ست و لهذا
 در حق کافران نیز مقرر ست به فرستادن رسولان و نازل فرمودن کتاب و برپا ساختن اولاد و از الله احضار
 و درین آیت که والدین را مطلق بے قید ایمان نمیکند فرموده اند لشکره هیئت بلکه پدر و مادر هر چه کافر و منافق یا فاجر

یا قاجر باشنه اولاد و رانست آیهنا نیز راه لطف و احسان باید رفت و ازین است که حضرت ابراهیم خلیل
 الرحمن در ارشاد پدر خود طریق لطف را اختیار فرمودند چنانچه در سوره مریم مشروح است و چون غلطه بن ابی
 عامر را میب که صحابی جلیل القدر بود در کشتن پدر خود ابو عامر را میب که کافر شدید العناد بود و از ان حضرت ۴۰
 رخصت خواست آنحضرت او را رخصت ندادند و اگر کشتن پدر با وجود آنکه واجب القتل بود منع فرمودند و طریق
 احسان ابو الدین موافق آنچه در احادیث صحیحہ مرویست آنست که از ته دل ایشانرا دوست دارد و در کلام
 و رفتار و نشست و برخاست و قاتی ادب و امر احوال کند مثلاً در رفتن تقدیم کند و در کلام ایشانرا بنام
 شما نگوید بلکه با الفاظ عظیم مثل یا سیدی و یا سیدی و یا ابی و یا امی و همچنین در خدمت مقهور خود را بنیل کند و در
 قول و فعل خوشنودی ایشان را قصد نماید و اوقات غریز مال نفیس خود را از ایشان در بیخ ندارد و بعد از موت بر
 جاری کردن وصیت ایشان مصروف باشد و در دعای نیک و استغفار ایشان رایا دارد و برای ایشان صدقات
 و خیرات بفرستد و در مقدار یک جمعه قبر ایشانرا زیارت کند و سوره یس خوانده ثواب آنرا بر روح ایشان بگذراند
 و کسائی را که با ایشان دوستی یا قرابت داشته اند تفقد نماید و سولو که که ایشان با آنها میگردند بجا آورد که بداند
 باین اعمال تمام میشود و همه این مراتب را حق تعالی در سوره اسراء ضمن چند کلمه ارشاد فرموده که فلا تقل لهما اف
 ولا تنمرا و قل لهما قولا کریماً و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربي الی
 صغیر و ای نیز گفتیم که احسان خواست که بوسی ذی القرب الی یعنی و صاحب قرابت و این احسان را تابع احسان به
 والدین گردانیدیم زیرا که هر قرابتی که در عالم هست یا بواسطه والدین است هر دو مثل برادران و خواهران حقیقی یا
 بواسطه کما ازینها مثل جد پدری و برادران علایق و اعمام و عمات که بسبب پدر قرابت دارند و مثل برادران خواهران
 اخائی و جد مادری و احوال و حالات که بسبب مادر قرابت دارند پس جمیع ذوی القرب الی با والدین در قرابت شریکند
 و فرق همین است که والدین بلا صلاته قریب و ارفع شده اند و سلسله وجود و اینها بالتبع و لهذا در اصل احسان شریک
 اند و ازین احسان در شریعت بصله رحم تعبیر کرده میشود و در حدیث شریف وارد است که الرحم سجنه من
 الرحمن یعنی قرابت شعبه الیت از شعبها محظوظ است و رحم گویا رحمت الهی درین پرده ظهور میکند و لهذا
 حق تعالی قرابت را فرموده است من و صله و من قطعک قطعته یعنی هر که با تو سلوک نیک
 کند من با او سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم و مصلحت عقلی نیز تقاضا می نماید که اقارب
 خود را احسان سلوک دارد زیرا که آدمی را هم در شادی و هم در غم و هم در محنت و هم در بدو نصرت و اعانت و
 مالی و خدمت بدنی کار درست نمیشود و هر کس را با هر کس این نوع اندام ممکن نیست پس لابد یکسانکه میل جلیه
 و الفت طبیعی با هم دارند و نوعی از اتحاد و محبت و اطلاع بر احوال ایشان را ممکن است این سلوک لازم گردانیده اند

بیان حقوق ذی القرب الی

تا امریدن و اجتماع و تعاون و تناصر بهم نشود در اینجا باید دانست که اهل قرابت و تسامعند یک قسم آنانکه با قرابت
محسوبند هم دارند مثل عم و خال و عمه و خاله و برادر و خواهر و اولاد برادران و خواهران و احسان با این قسم
فرض است تا اگر آن گنگار و قسم دیگر آنانکه محسوبند ندارند مثل اولاد اعمام و احوال و اولاد عمات و خالات و
احسان با ایشان نسبت نموده است لیکن بمقتضای امداد و اعانت اما احسان یعنی ترک ایذا پس نسبت همه بنها
نفرین است بلکه نسبت به سایر مسلمین و نیز باید دانست که در اینجا سوائی است مشهور و حاصلش آنکه درین نسبت
یعنی اوست کثیر را بصیغه جمع آورده اند و اهل قرابت را که نیز متعدد اند بصیغه مفرد آورده و ذوالی و غیره
نفرموده و درین نکته حدیث جالبش آنکه در آورده اند صیغه مفرد و در حق اهل قرابت اشعار است با آنکه چون
قرابت در یک مرتبه باشد آنها را در حکم یک کس اعتبار باید کرد و از ترجمیم و تفصیل و اختلاف سلوک انتزاعیم
نموده تا موجب حشمت نگردد و بخلاف یمنی و مساکین که در اینجا اختلاف سلوک و ترجیح و تفصیل بعضی بعضی
درام نیست و نیز سوائی دیگرست حاصلش آنکه در بنسوره ذمی القرین یعنی عاده جار که حرف باست ارشاد شده و
در سورة نسا و ذی القرین با عاده حرف با این فرق بر چه نکته منی است جوابش آنکه درین سورة ذکر عهده است
که از بنی اسرائیل گرفته بودند بنی اسرائیل بسبب ضیق استعداد و تصور نظر خود غیر از والدین را حق احسان
نمی توانستند فهمید پس برای فهمانیدن ایشان ذمی القرین را در حکم والدین داخل کرده شد بنابراین که جمیع
ذمی القرین بابی از والدین اتصال دارند و المتصل بالمتصل متصل پس استقاط حرف با که دلالت بر استقلال
میکند و آن منافی کمال اتصالی است و نیز افتاد در سورة نسا خطاب با است مصطفویست علی صاحب السلام
و التحیه و ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حق هر حق را با استقلال میتوانست شناخت پس آوردن
حرف با که دلالت بر آن میکند مناسب شد و نیز کلام در بنسوره منی بر اختصاص است زیرا که منظور اصلی تذکر عهده است
نه تکلیف تا بجز اینها در مقام ترجمه بر صیغه نفی و اثبات اکتفا فرموده است و کرده اند لا تعبدون الا الله
پس حذف با که نیز موجب اختصار است مرعی شده تا شوق کلام مناسب افتد و در سورة نسا مقام تفصیل تکلیفات است
و لهذا در اینجا توحید را بدو عبارت مستقلة و افرموده اند که و اعبدوا الله و لا تشركوا به شئاً و این
ذمی الحق نیز تطویله منظور داشته اند که و اعبدوا ذمی القرین و الجار الجنب الصاحب بالجانب
و این السبیل و ما ملکت ایمانکم پس آوردن حرف با در اینجا ضرورت و تفاوت و اختلاف نسق نشود بلکه اگر
احسان نظر کرده آید معلوم میشود که در سورة نسا ذمی القرین را با اتصال ذمی حق ساخته جار ذمی القرین و
جار جنب و صاحب بالجانب را تابع و اقارب حکمی گردانیده اند و درین سورة والدین را اتصال ذمی حق ساخته و ذمی
القرین را تابع حکمی آنها گردانیده پس بنابراین آوردن حرف با در اینجا حذف آن در اینجا لازم گشت و

عوام برسان قلی اکتفا باید نمود و احسان قسے و شرع شریف چند مرتبه دارد اول در وقت نیت سلام طلبک
مستنون بجا آورد و در جواب سلام لفظی را بدین صفت کند و بعد آنکه دلالت بر خیر و برکت از بدی بر حق و برتری کند و طریق
تفهیم را مسلک نماید بطریق مناسطه و مجادله چنانچه از برکت منقول است که شخصی را دیدند که آداب و سنن
و حضور را رعایت نمیکند فرمودند که من میخواهم که در حضور شما متوجه شده ملاحظه فرمایید که مسابو از من ادری
نوت شود و این دلالت هم نباید که در خلوت باشد نه بر ملا اما موجب عار نگردد و سوم آنکه در وقت ملاقات اظهار
و نیت کند و لفظه احوال نماید و مشبه گیت در شادی و غم بیان کند اما لفظه که مقتدر و بصیرت است نه
مبالغه مفرط چهارم آنکه در وقت خواندن او یا یاد کردن او بجهنم نامها و القاب اهل زبان آورد نامی یا لقبی که
موجب کراهت او شود از آن اجتناب نماید اما در پنجده مراعات صدق کند و دروغ نگوید پنجم آنکه غائبانه
او را بخوبی یاد کند و شاعر صادق بر وزن مدح و تنسیخ او را اظهار کند با وصف احترام از آنکه در مبالغه مفرط
ششم آنکه در وقت مشوره صلاح نیک از دور نیز اندازد و هفتم آنکه اگر کسی را بدینکه نادانسته و مملکی یا متصرف
گرفتار میشود وجه خلاص آنا از آن آنت این کس می داند بحکال حسن خلق و رعایت ادب او را تعلیم کند و در
حق کوری که قریب ببلقان در گمرک است یا جایی است یا شخصی که راه گم کرده است یا متاع خود را گم کرده و بویان
آنگشته و انسان آن بر خیرست یا خیر داناتی یا معرفت و آئی متصور دارد و از طریق حصول آن یا مکان
بیج و شرابی آن مطلع نیست این دلالت بسیار مکرر میشود و همچنین در استغنا می علمی و استغنا شایع
دینی و علمی و القیاس و اکثر این معاملات با کفار نیز موجب اجرو ثواب است و لهذا و قیاس و القیاس و القیاس
فرموده اند و بقید ایمان و اسلام مقید ساخته اند و ابتدا در تحیت و سلام علیک که مخصوص ب اهل اسلام است و در تحیات
باید دانست که بعضی حسن درین آیت آن نیست که نزد مخاطب بر جمیع وجود متضمن باشد و الا ارتکاب است و غفلت
مستخرج لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین چنینست را که موافق خواستش خودست دوست سیدارند و گو مخالف شمرند
منافی آئین و دینداری باشد بلکه معنی آنست که فی نفسه در حق او نیک باشد و بطریق او اگرده شود که جویب
و لکنی و لطف عار باو نگردد پس درین آیت و اینان و خوشامد گویمان را دوست آویز نیست زیرا که کلام و
قول اینها چندین مصاحبان و مخاطبان نه فهم نیک می باشد و تحسن می نماید لیکن عند الله تعالی و شاعت
موصوف است پس فی نفسه حسن نماید و درین آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ تحسن و مرضی آینه تا آن معنی
باطل را انان فهم توان کرد و درین مقام مخاطب عظیم پیش آمده اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و درین
مدانیت فرق واضح نشده مدارات و حسن خلق اهل مسلمان و کافر در شرع محمود است و در اینست و خوش آمد
محبوب مردم و دیگر را از دیگر امتیاز می کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب مدانیت بینا میزند و تقییم فرق در میان

احسان قلی در شرح شریف چند مرتبه دارد

بیان فرق معنی مدارات و حسن خلق و مدارات

این هر دو آنست که مدارات حسن خلق عبارت از ساحت در حق خودست و بنفسانیت کار نکردن و خود را واجب تنظیم ندیدن و از تقصیر که در حق خود رود در گذشتن و در اینست عبارت از ساحت در امر است و با وجود دیدن و شنیدن امور نامشروع و اقوال نامرضیه الهی تعصب نکردن و دین خود را سبک نشستن و از حق واجب شرع و دین در گذشتن مثلاً اگر شخصی این کس را سخت گفت باز که تعلیم نمود و غضب نیامان و با وی در عی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارات است و اگر شخصی حرکتی مخالف شرع کرد باز که تعلیم دین نمود با وی موافقت نمودن و اظهار خوشی نکردن و سخن او را رد نکردن از باب مدارات و خوشامدست پس حسن خلق مدارات تلف حق خودست برای رضای الهی و دلدارسی می و مدارات تلف حق شرع است برای همین غرض فاسد در میان این هر دو چون بائن است یک از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه تشبیه نمیشود و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست که کلام با مردم با و امور دینی است و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت بسوی ایمان و در اینجا نرمی گفتار و دلجوی معتبر است بدلیل آنکه حضرت حق تعالی بجان حضرت موسی و حضرت یونس را الصلوة علی نبینا وعلیهم السلام برسم رسالت پیش فرعون فرستاد و ارشاد فرمود و قولا له قولا لينا لعله یذکر او بخشنی یعنی بگویند با او سخن نرم تا باشد که پند پذیر شود یا نغذا تبرسد و بدلیل آنکه در معجنا خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حق تعالی فرموده است فیما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غلیظ القلب لا انفضوا من حولك و یعنی مگر آنکه مهربانی خداست که خود بخود نرم طبع شده برای منافقان و کافران و اگر در سخت گوشت دل میشدی البته از محبت تو میگریختند و سخن ترا نمیشنیدند و در دم آنکه با فساق باشد و کاینکه در حقوق اسلام تقصیر نمیکند مانند فرمودن بطاعت و زجر کردن از معصیت و در اینجا هم مراعات آداب حسن خلق و نرمی در گفتار و تمکات قلوب معتبر است چنانچه آنحضرت فرموده اند ادع الی سبیل ربك بالحلوة و الموعظة الحسنة و نیز فرموده اند ادع الی الله و الی الرسول و الی احسن و با و امور دنیوی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از غاصب اما در معلوم است که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض به لطف ممکن شود از ان عدول کردن و راه خشونت سپردن اجب و مردم دوست و لهذا در حدیث شریف وارد شده ما دخل الی الی فی شئی الا انراة و ما دخل الی الی فی شئی الا انراة پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص با اهل اسلام و اهل صلاح نیست بلکه با جمیع طوائف بنی آدم و مقدمات دین و دنیا طریق حسن خلق در رفتن و راه ادب و تواضع نمودن سخن مگر حاجی که بغیر خشونت و سخت گوئی کار دین یا دنیا نه برآید با حسن خلق در اینجا مدارات است مشتمل بر راه غلظت و تشدد اختیار باید نمود و همین است محل این آیت که یا ایها الذی جاهد الکفار و المنافقین و اعظ علیهم و از حضرت

امام محمد باقر منقول است که تفسیر و قولوا للناس حسناً فرموده اند که قولوا للناس ما تحبون
 ان يقال لکم یعنی بگوئید بامروم سخنی که اگر شما ما کسی آن سخن بگوئید به بنده خوشنل شود و تفصیلش اندر
 جمیع امور خواه دینی باشد مثل امر معروف و نهی عن المنکر یا دنیوی مثل تسلی تقاضای قرض و طلب حق میباشد که
 شخص خود او بدله حریف خود بدهد و در دل خود بسنجد که اگر من درین فعل گرفتار میشدم و شخصه با من در مقام نصیحت
 و ارشاد و امانت و خدمت گفتگو میکرد و بچراغین مرا بسنجد و بگوید که راضی به این امر هستی که از طریق اول را اختیار
 کنی و از طریق دوم بهتر از مایه و چون از میان حقوق بندگان که بر مندر بندگان ثابت است درین عهد فارغ شندی
 طلب حقوق خود نیز فرمودند و اَقِمُوا الصَّلَاةَ یعنی و بر پا دارید نماز را درست کنید آنرا بوجهی که هیچ کس در آن
 نماز زیرا که نماز عبادت است شامل دل و زبان و دست و پا را و اَقُوا الزَّكَاةَ یعنی و بدهید زکوة را که در
 معین از مال است چهل حصه از نقدین و از قیمت اموال تجارت بشمار گذشتن یک سال و از زواشی و زرت
 مختلف است چسب اختلاف اجناس و اصناف چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادت هر چند بصورت
 حق خداست لیکن در جنسی حق بندگانست و در تحسین اخلاق و دفع رذایه بخل و دفع رذایه بخل و دفع رذایه بخل و دفع رذایه بخل
 جواب طلب و آن آنست که درین عهد اول توحید را ذکر فرمودند بعد از آن حقوق آدمیان را بعد از آن نماز و زکوة
 را پس نشویش ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود بنا بر آنکه حق العباد است و مراعات آن اهم
 و نقص عهد و آن سخت تر پس بایستی توحید را نیز سوخته فرمودند و همراه نماز و زکوة ذکر میکردند و اگر منظور تقدیم
 حق الله بود بنا بر آنکه اصل همانست پس نماز و زکوة را همراه توحید می بایستی ذکر کرد و تفریق حق الله که بعضی آنرا مقدم
 و بعضی آنرا مؤخر فرمودند چه وجه داد و جوابش آنکه در اصل منظور تقدیم حق العباد است زیرا که بندگان بسبب احتیاج
 خود از تقدیم در حقوق خود متناهی میشوند و حضرت حق از احتیاج پاک است اگر در حق او تقدیم می رود او را
 ضرر نیست لیکن توحید را حمله حقوق الله مرتبه دارد که شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعات متعلق
 به حقوق عباد باشد یا به حقوق الله در شرط تقدیم طبعی بر شرط و راست بنا بر آن تقدیم توحید بر جمیع ما بقیه
 لازم آمد و من بعد حقوق عباد بر حقوق الله مقدم فرمودند تا مزید تاکید ادا می آنها مفهوم شود و نیز سوا
 دیگر است که احسان به یتیمی و مساکین و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که آنرا جدا
 ذکر فرمایند جوابش آنکه احسان به یتیمی و مساکین و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که آنرا جدا
 از آنکه بمال باشد یا بنوع دیگر و در صورتیکه بمال باشد نیز اهم است از آنکه در قدر نصاب باشد یا در کمتر از آن
 و در صورتیکه در قدر نصاب باشد نیز اهم است از آنکه در زکوة محسوب شود یا سوا حق زکوة پس این احسان را که
 باین مراتب عموم دارد و در دادن زکوة داخل نباید بشمار آورد از طریق احسان باین اصناف ثلثه یکے ازین هم است

که مال زکوة را بصورتی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور آیهی در ذکر احسان بابل قرابت و یتیمان و مسکینان آنست که نظر
 توجه و ملاحظه بحال ایشان بانقص و محروم و از اندر هر چیزی که باشد در دادن زکوة آنست که بذیل مال در راه خدا
 قصد کنند و لهذا احسان اول از قبیل تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة براسه تحصیل
 خلق سعادت است و اول از حقوق عباد است و دوم از حقوق الله بالجمله بعد از برآوردن این عهد که ششصد
 هشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف بدنی است با مالی و هر یک از اینها با عام
 است یا خاص بدین عام عبادت مطلق است که شخصی جمیع چهار ح و ق و اسه خود را مستعمل است مثل امرای و
 فرمان او گردانیده گوش بر آواز ناسد یا نماند بدهد که بحضرت خداوند خود بقصد اطاعت استاده است و به همین تکلیف
 اشاره واقع شده است باین لفظ که لا تعبدون الا الله و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و به شش اخط
 و در مکان مخصوصه قرار یافته و مال خاص زکوة است زیرا که مخصوص است بمالک نصاب و بچولان حواله و مستحقان
 معلوم و با جناس محدود و مالی عام که بشرط بعضی قدرت امکان است بسبب ادب و انساب است یا غیر نسیب و نسب بحال
 دار و با سابق است مثل والدین یا مقارن است مثل اقارب دیگر یا لاحق است مثل یتیمان که بسبب موت پدران خود
 حکم اولاد عامه ناس گرفته اند و غیر نسیب یا احتیاج و فقر است مثل مسکین یا اشتراک نوع است که نسبت با عامه ناس متحقق
 است لیکن نسبت با عامه ناس غیر از احسان توفی یا آنچه در حکم است از کلام غلاق میسر میشود و از شدت خنجر و حدیث شریف
 دارد است انکم لن تسعوا للناس باموالکم و لکن سعوهم باخلاقکم یعنی شما این مکان نیست که بمال خود جمیع مردم
 را گنجایش توانید کرد و لیکن باید که با خلاق خود همه را گنجایش کنید حال بطریق توبخ و عتاب و فرقه بنی اسرائیل را نیز فرموده
 که لکم توکم یعنی باز دیگران شدید شما این عهد با وجود توکید و وثیق آن و همه این تکلیفات هشتگانه را ضابطه
 الا فیکلوه و شربکم یعنی هر جماعه قلیل از شما مثل عبد الله بن سلام و اسید پسران کعبه نماز اینها
 که بشرف متابعت پیغمبر وقت خود مشرف شده و توحید و الهی حق الله را نسخ قدم گشتند پس باوصف
 نقص این عهد محکم و ضابطه ساختن این هشت تکلیف عمده چه قسم توقع آن دارید که عذاب شما بیش از چند روز باشد
 حال آنکه ترک بعضی این تکلیف موجب عذاب ابدی اند مثل توحید و ترک بعضی موجب مکث طویل در دوزخ مثل
 حقوق و ترک نماز و کاش شما من بعد از آنکه این روگردانی میکنید و آن نقص عهد را باصلاح محو آوردید لیکن
 شما روز بروز در این نقص نرسه میکنید و آنهم صغر ضحون یعنی و شما اعراس را از احکام الهی عادت
 گرفته اید و بحکم العادة طبعیه ثانیه اثر این اعراس در جوار هر نفس شما را نسخ شده بمنزله هر چه در این محکم
 قابل علاج نموده و اگر بنی اسرائیل این نشان بگویند که روگردانی و اعراس از مقتضای این عهد محکم از تمام
 فرقه با توقوع نیامده بلکه از جمله ماکان بسیار بر توحید در عبادت و ادای حقوق ثابت قدم اند خصوصاً

تا که درین زمان و درین مکان ایام در ادای این تکلیفات قصور نمیکنیم پس بفرمایید بعضی از اسلاف گذشتگان
 ما متوجه میشوید پس در جواب ایشان عهد دیگر را داده و بگو و از آنجا که گفتیم ایضا و یاد کنید آن هنگام را که گرفتیم
 ما عهد شما حکم بر آنکه لا تشفونکم دما عکم یعنی ما هم خون یکدیگر نخواهیم ریخت و این عهد را نیز با شما عهد
 تو عهد بصورت اخبار آوردیم تا ما بماند که خون ریختن یکدیگر قریب بکفر و شرک است در شجاعت و قبیله و لهذا
 شراعی آئینه مقرر است که بعد از شرک اکبر الکبائر خون ناحق است و همچنین بهین طریق بنا بر فریاد تا کید گشتیم
 و لا تخرجون أنفسکم من ديارکم یعنی و نخواهید برآورد و گروه هم نهیب خود را از خانه های خود زیر پا که
 جلا می آید است قریب به لاک پس در حکم خویش نیست و برامثال این گمان عظیمه با و سفت و اودن عهد های
 محکم بر ترک آنها عذاب شدید طویل را منوفا باید بود و قریب تا پنجه و کفر شرک منوفاست و بر آوردن شخص از
 خانه خود بجهت طریق میباشد اذ نامی آنها این است که همه با یکی با و سسلوک بر کرده شود تا مضطر گردد و ترک
 آن ممکن و چنانچه این کس ناحق شخصی را از خانه خود بر آورد حق تعالی این کس را از نامه موردی او که بهشت است
 خواهم بر آورد و شما این عهد را قبول کردید و اوید شتم آخر شتم یعنی باز اقرار هم که دید که ما این عهد را التزام
 کرده ایم و قبول نمودیم و انتم لستهدونک یعنی و شما که حاضرین زمان اید نیز با ای می رسید باین استمرار
 اسلاف خود و انکار آن ندارید شتم یعنی باز بعد از این اقرار و شهادت انتم هوکاو یعنی شما که حاضران نیست
 اید نقض میکنید این هر دو عهد را که حق تعالی با اسلاف شما بطریق خبر گرفته بود و این نقض شما شایسته است دارد
 بنکذیب خبر الهی العیاذ بالله منه زیرا که شما گفتونک أنفسکم یعنی میکنید گروه هم نهیب و هم قوم خود را که در
 حقیقت خود را میکنید زیرا که بحکم شرع قصاص بر شما واجب می شود و واجب القتل میگردد و حقوت
 این واقع چنین بود که در گروه و اوج مدینه منیه و مفرقه از یهود سکونت داشتند بنو قریظه و بنو نضیر و در شهر مدینه نیز و نیز
 از انصار سکونت داشتند اوس و کشتند بنو قریظه با و س هم قسم شده بودند و بنو نضیر با خزرج و دیگر گاه در میان
 اوس و خزرج جنگ و قتال واقع میشد بنو قریظه بکام اوس می آمدند و بنو نضیر بکام خزرج و با هم یکدیگر را می
 کشتند از دست بنو قریظه بسیار می آمدند بنو نضیر کشته میشدند و از دست بنو نضیر بسیار می آمدند بنو قریظه و این
 معامله ایشان از سالهای سال جاری بود اصلا تارک آن نمی کردند و برین کار نه است یعنی نموند و کاش می نمودند
 قدر شما گفتا میگردید لیکن شما چیز می دیگر بران می افزاید و تخرجونک فی بقاء بینکم من ديارکم یعنی
 یعنی و خارج میکنید یکدیگر را از گروه هم نهیب خود را از خانه های ایشان و آن فرد کسان بود که در جنگ
 مغلوب میشدند و سینه داران آنها کشته میشدند اینها آن فرقه را ضعیف دانسته بر تکیلات آنها تکیست
 گشتند و اگر شما بگوئید که ما قصد آگاه هم نهیب خود را می کشیم و نه خارج میکنیم بلکه برای محافظت شما عهد می

باہم عہد بان خود خورده و بستہ ایم انداد و اعانت ایشان مینا تم و مذہبن ضمن کشتن و خارج کردن آنها لازم سے
 آید ناچار ہم گوئیم این عہد الہی کہ سابق از عہد شما باہم عہد بان خود بود قتل و اخراج و بر شما حرام سہمتہ
 بود و در فصل حرام مد کردن و امداد و اعانت نمودن شریک شدنت و شک نیست کہ شما
 ظالم و ظالمین علیکم یا کفر و العہد و ان یعنی پشتی سید ہید و برگشتن و خارج کردن ہم مذہبان
 خود را بہ فعلی کہ فی نفسہ گناہ است و در حق برادر دینی خود تعدیت و ظاہرست کہ چنانچہ ظلم حرام است
 کردن ظالم بر ظلم او نیز حرام است و قدر بخاشہ البت قومی کہ بر معتزلہ وارد میشود و در اینجا بعلی بخت
 حقتعالی گویند کہ اگر مدوکاری ظالم حرام است پس حقتعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم سید ہد و جایش آید چنانچہ حقتعالی
 قدرت ظلم ظالم را بخشیدہ چنان اہما از ظلم زجر ہم فرمودہ است و عہد شدینودہ بخلاف آدمی کہ ہر کہ مدوکاری
 ظالم مینماید بیشتر باعث بر ظلم میشود و ظلم را در نظر ادنیای مومناید و اگر حقتعالی ظالم را قدرت بر ظلم میداد و معاملہ
 و امتحان کہ در آخر ای نیک و بد برآفت استحقاق نیست و اند شد زیرا کہ هیچ فعل بدون قدرت دادن حقتعالی از
 ہندہ نمیتواند شد پس باز مانند بندگان از ظلم بسبب مقدوری میشد نہ بسبب ایمان و اطاعت فرمان و چون آدمی
 را با آدمی دیگر باین نوع اقدار و کمین و در تحصیل غرض تکلیف در کار نیست لاجرم فیما بین آدمیان امداد ظلم ظالم
 مطلقا حرام و ممنوع گشت و عجب است کہ در کشتن و خارج از وطن کردن ہم مذہبان خود اینقدر سنے مرنگی دارید
 و ان یا تو کہ اساری تھاؤ و ہم یعنی و اگرے آید پیش شما ہم مذہبان شما اسیر شدہ مذہب آنها وادہ خلاص
 میکنید مثلاً در جنگ اوس و خزرج اگر کسی از بنو قریظہ و دست خزرجیان اسیر شد بنو نضیر اورا خرید کرد
 آزاد میکرد و اگر از بنو نضیر کسی در دست اوسیان گرفتار میشد بنو قریظہ اورا زندادہ خلاص کنانید و اگر کسی
 بایشان میگفت کہ شما ہم باہم جنگ و قتال میکنید و ہمدگیر را جلای وطن میانید باز بندگان آنها را زندادہ
 خلاص چرا میکنید و جواب میگفتند کہ ما رضا بتعالی ہمین حکم فرمودہ است کہ ہر گاہ برادران دینی خود را
 در دست کسی اسیر بنیم اورا بہر نوع خلاص کنانیم و جنگ و قتال با ہم محض سبب دنیا و رست نیر کہ در دست
 تھاؤ و در جنگ ملعون سے شوم و عار با لاق میگردد کہ ہم عہد بان خود را مدد نکردیم و آنها نیز در وقت احتیاج
 ما مدد نکنند و انتظام امور دنیوی ما بر ہم شود حقتعالی جواب ایشان را باطل مینماید کہ چنانچہ خلاص کنانیدن
 برادر دینی از قید مخالف دین بر شما فرض بود و شما اورا بجایے آرید و لہذا در ذکر مواثیق منقوضہ آریا و دیگر ہم
 ہمچنان جنگ و قتال فیما بین نیز بر شما حرام بود و ہو یعنی حال اینست کہ محرم علیک کفر آخر اجمہم یعنی
 حرامست بر شما خارج کردن ہم مذہبان خود و چون خارج کردن حرام شد کشتن و مدد برگشتن نمودن بالا و لے
 حرام شد و این خبر را نلے صرف بعلی مآرید پس معلوم شد کہ شما عمل میکنید موافق بعض بعض مواثیق الہی

باین آن که بعضی احکام شریعت را که موافق طبع و عادات او باشد قبول کند و آنچه مخالف طبع و عادت او باشد ترک کند

بیش و نه ایشان را هیچ کس در خواب که عذاب خدا را بر دوز ایشان دفع نماید چنانچه در و نب از هم
 عهد میان خود توافق آن داشتند پس معلوم شد که ایشان موافق انزال و شهادت خود شستن عذاب شد
 و انعی اند و آنچه میگویند که بن تمسنا الذار الا ابامنا معدودة خود را از گنایب میکنند و سجا باید دانست
 که ازین آیه معلوم شد که اگر شخصی بعضی احکام شریعت را که موافق طبع و عادات او واقع شده باشد قبول کند
 و سجا آورد و آنچه مخالف طبع و عادات او باشد رد قبول آن قصد نماید این موافقت و این عمل بهم بکار او نخواهد
 آمد مثلاً شخصی است که شراب را بنجرج خود مصرف داشته یا مخالف وضع خاندان خود دیده ترک نماید و زنا را نهی
 پنهان بعمل آورد پس ترک شراب در حق او موجب ثواب نشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد زیرا که
 اگر باقتضای طبع در رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر هم بعمل نیاید البته در اصلاح
 رسم فائده می بخشد و لهذا علماء در اینجا آورده اند این قسم طاعات اختلاف است بعضی گفته اند میت جری
 که رخت با بصریم مفاکند بهتر از طاعتی که عجب و ریاست است و بعضی گفته اند که طاعات بار یا بهتر از گناه
 است توبه است و محاکمه بین الفریقین آنست که در باب اصلاح نفس و تهذیب آن گناه یا مذمت و محاکمه بهتر از
 طاعت با عجب و ریاست و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت طاعت با عجب یا بهتر از گناه است و البته
 اعظم و اگر بگویند که اینهمه مواثیق منقوضه و عهد است شکسته و در مقدمه قتل و اخراج و در دگراری ظالمانست
 هر چند بکفر منجر نشده باشد اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است غیر دایم گوئیم القطار
 عذاب فاسق در صورتیست که منجر بکفر نگشته باشد بخلاف این فسق مثلاً که موجب کفر بعضی احکام کتاب شده
 است و به حد اعطای خطیه رسیده و علی تقدیر التسلیم از شما انقض عهد ایمان به پیغمبر آن که بمنزله توحید است نیز به
 وقوع آمده تا آنکه عوض ایمان به پیغمبر آن قتل ایشان را از کتاب نموده اند و لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ
 یعنی در هر آئینه داویم ما موسی را کتاب که تورات بود و در آن کتاب جمیع مواثیق و عهد الهیه که بود در عهد تراز
 همه را این عهد بود که پیغمبر آن هر وقت را اطاعت نماید و بآنها ایمان آید و راه عظیم و توفیر سلوک را در این خط
 ابن عباس منقولست که چون حضرت موسی علیه السلام را الواح تورات عنایت شد حضرت موسی علیه
 برداشتن آنها را در خود ندیدند و گفتند ما را برای هر آیت فرشته را مقرر فرموده و آنها نیز نتوانستند برداشتن
 بعد از آن برای هر حرف فرشته را فرستاد و آنها نیز نتوانستند برداشتن چون حضرت موسی را و فرشته را
 غلظت و اقل معنوی آن کتاب معلوم شد و قدان در ذهن ایشان جا کرد و حکم شد بحضرت موسی علیه
 السلام که حالا بر تورات برداشتن این کتاب را سبک ساختیم حضرت موسی آنرا برداشته نزد بنی اسرائیل آورد و در
 وَتَقِمْ تَابِعِي بَعْدِي يَا آلُو سَلِ و بر قفا آوردیم عهد از حضرت موسی را و آنرا که حضرت موسی و حضرت الیاس

حضرت الباق و حضرت شموئیل و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت یحییٰ و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت عزیر و حضرت خضر و حضرت زکریا و حضرت یحییٰ و غیر ایشان چهل هزار کس بودند و همه ایشان بر شریف حضرت موسی گذشتند و مقصود از فرستادن ایشان جاری کردن احکام آن شریف بود که بسبب تحاسل و تهاون بنی اسرائیل مندرس میشد و بسبب تحریفات علمای سوء ایشان بتغیر و تبدل پس این رسولان و بنی اسرائیل مانند علمای ربانین و مجردان دین این امت انداختند و در حدیث شریف وارد شده که ان الله تعالی بعثت لهذه الامة علی راس کل مائة من مائة رجلها و منها کس شامعین این پنج نفر از انکار کردید و بعضی ایشانرا مثل حضرت یحییٰ و حضرت زکریا بجان کشید و اگر گویند که این پنج نفر آن قسم عجرات قاهره داشتند که حضرت موسی داشتند بنابراین اسلاف ما یاد حال آنها اشتباه افتاد و بطلان فهمی تکذیب کردند و گفتند گوئیم که بعد از این پنج نفر آن هجرات قاهره هم بشما نمودیم و شما هرگز باو نگریدید و آیتش اینست ان من اولی الامر البیت یعنی دادیم ما عیسیٰ پسر مریم را هجرات قاهره مثل زنده کردن مرده و بر کردن کور را زرد و میسی و پیدا کردن مرغ پر زده و خبر دادن از غیب و خود بخود آموختن توبیت و غیر ذلک که کم از هجرات قاهره حضرت موسی نبود بلکه بعضی دوجه از انان افزون تر می نمود خصوصاً این جهت که باب چنین خاص بحضرت عیسیٰ دادیم و حضرت موسی را از انان قسم معجزه نداده بودیم و آن این است که و ایدنا ناکه یروج القدر من غیر و در دادیم عیسیٰ را بروح القدس در روح القدس نام آن اسم الاهی است که حضرت عیسیٰ بآن اسم مرده را زنده میفرمود و در یحییٰ را با الهام الیدین دست و در صامیدن دم شفا میداد و بعضی گفته اند که روح القدس نام حضرت جبرئیل است و ایشانرا بموجب حکم الاهی رفاقت و اعانت حضرت عیسیٰ و انجی بود و بعضی گفته اند که روح القدس عبارت از روح پاک است که در بدن عیسیٰ متفوخ شده بود و از ارواح دیگر بوجه ممتاز بود و اضافت آن تقدیس از قبیل حاتم الحی و دست و آن روح ملکی بود که لواحق بشریت بسیار کم داشت باجماع مآید بروح القدس بهر سبب که ان خصوصیات ایشان بود پس در تکذیب انکار ایشان هیچ وجه معذوره نبودید و عیسیٰ در لغت عبرانی بمعنی الشیوخ است و معنی الشیوخ مبارک است و ترمیم در لغت عبرانی بمعنی فارم است چون مادر ایشان را بر اسم خدمت بیت المقدس نذر کرده بود ایشانرا مریم نام گذاشت آن یعنی آبا شکستند چنان محکم را داد حق این پنج نفر بدون شبهه دست آورند و در سوا کسی که مخالف طبع شما کم میفرمودند و در کمال ما جاء که در سؤال یعنی بر سرگاه که می آید بشما پنج نفر از بن نبیین انما کانتموهی انفسکم یعنی یکدیگر که نمیخواست و اها سے شما انما استکبرتم کبر سیکردید از قبول آن فقر بقا کذب بتم پس یک نفره را از نشان تکذیب و انکار کردیم و قویاً گفتگو کن یعنی و یک نفره را از انان میکشید مثل حضرت شیبا و حضرت زکریا و حضرت یحییٰ و حضرت

بنان نبی لفظی است و دریم

جیسے بزعم خود اگر بہ فی الحقیقت بران جناب دستا بکشند لیکن شبہ ایشان را بر او کشیدند و مثل پیغمبر آخر
الزمان صلی اللہ علیہ وسلم کہ یکبارہ سحر کردند و یکبارہ زہر دادند و یکبارہ ایشان را زہر دیو و ایشان را شہید کردند و استند کہ
نگاہ کلانی از بالاسی آن انگشتند لیکن حق تعالی در جمیع احوال ایشانرا محفوظ داشت و برای ایشانرا بہر
نکتہ قاتم فرمودند بلکہ صیغہ مضارع آوردند زیرا کہ ہنوز ایشان در مکر قتل پیغمبران بودند و در حدیث صحیح
آمدہ کہ لغوی ہنوز در از گوشت بزرگہ در خیر خود بود و ہر سال از پس عود میکنند موجب درد و غلو و خناق میشود
تا آنکہ این زمان سے یا ہم کہ بسبب اثر آن رگ جان من شکافتہ شد پس در صفت وفات ابن فضل المرسلین
نیز قبیل اینہا بود و درین پنج ارشاد کہ درین آیت مسلک شدہ طرفہ بلکہ معنی بعلم آمدہ گویا ایشانرا دے فرمایند
کہ وصف رسالت نزد شما مقتضی یکے ازین دو چیز است تکذیب یا قتل و این نہایت جہالت است کہ با
بہترین مخلوقات بہترین معاملات پیش سے آید و در حدیث صحیح آمدہ کہ آنحضرت ۲ فرمودہ اند کہ روح القدس
مہمہ تیل است و در بخاری و دیگر صحاح معتبرہ موجود است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر اسی حسان
شاعر منبر سے و در مسجد سے نہادند و اشعار اورا کہیہ خوبا شرعے کفار میگفت و سنیہ مذکور حق اود
میفرمودند کہ اللہم ایدنا بروح القدس بس معلوم شد کہ تائید روح القدس بعض امتیان
جناب را بہ طفیل متابعت انجناب و ایمان بہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میشود پس آنحضرت را بالاولی حاصل خوا
بود و این حبان از این مسودہ روایت کردہ کہ آنحضرت فرمودہ اند کہ روح القدس در سینہ من چسبین
و من میزند کہ بیج نفس نمی میرد تا آنکہ تمام نمیگیرد و رزق خود را پس بترسد از خدا و در طلب رزق بسیار
کرد و کاوش نکند و از خصائص صحبت روح القدس آنست کہ زبیر بن بکار در کتاب اخبار المدینہ از
حضرت حسن بصری آوردہ کہ آنحضرت فرمودہ اند کہ باہر کہ روح القدس ہم کلام میشود زمین را حکم نیست کہ
از گوشت او بخورد و باقیما ندور بخا سوائے کہ اہل تفسیر وارد میکنند و آن آنست کہ گدہ ہم بصفہ ماضی و حیثیون
بصیغہ مضارع حید آوردند و جالبش آنکہ تکذیب ایشان پیغمبران را چہیے بود کہ شدہ رفت و قتل
ایشان پیغمبران را ہنوز منقرض نشدہ زیرا کہ در حدیث قتل افضل پیغمبران پس گویا ہنوز مشغول قتل اف
و ہر چند قتل پیغمبران از کافران مستلزم تکذیب پیغمبران نیز سے باشد و اما کہ قتل با قیست تکذیب نیز با قیست
اما تکذیب ہر پیغمبر در اول بعثت او حادث میشود و حدوث او منقرض میگردد بجلالت قتل کہ بابا سباب
آن آمادہ میشود و حدوث تہیو آن مستلزم حدوث تکذیب دیگر نیست بلکہ بقای تکذیب اہل کفایت سے کند
بنا بر این مکتہ تفسیر سلوب فرمودہ اند و اللہ اعلم و قالوا اپنے و گفتہ اند یہودیان و مقام مذکور قتل پیغمبران
کہ الیہا شانیہ از ان کشیم کہ نزد ما صدق ایشان ثابت نشد ہر چہ دوام و جہال بدین خوارق عادات

ایشان فریب نخورده این ترا صادق دانستند و گردیدند اما ما مردم در مذنب خود آل قدر نصب داریم که
 باین جزو موثر فریب نینخوریم و هرگز کس که خلاف مذنب و آئین ما باشد هر چند مصدر خوار و کرامت گردد
 گردیده نینخوریم و سر خم نکنیم و درین باب بمرتب رسیده ایم که قلوبنا خلف یعنی دلها را داخل فست
 تلقین ما بلوسی و سحر سانی اصلاح دران دلها اثر نیکند و تبلیغات نمودن کشتها از جانیر و جماعتها
 که مقدمه چنین نیست بکن لعنهم الله یعنی بلکه لعنت کرده است ایشان را خدا تعالی و در رحمت خود دور افکند
 و فهم حق و قبول آنرا از دلها می بینان جان داده ازین است که به پندگویان و نصیحت کنندگان گردیده نمیشوند
 و سخن حق را نینشنوند پس مقدمه بر ایشان مشتبه است تعصب باطل را از تعصب حق امتیاز نمیکند آنچه
 ایشان حاصلست تعصب باطلست و آنچه آنرا دعوی میکنند تعصب حق است که اصلا ایشانرا حاصل نیست
 از سبب تعصب حق آنست که دین حق را بقوت بگیرد و هرگز بهین و آئین دیگر نظر نکند و تبلیغات شیاطین
 و استدعایات جوگیه و رابین گوش نهد و بسبب درود مصائب و احتمالات در حقین خود شک و تردید
 پیدا نکند و این امر محمود و مدحیج اویان و مطلوب در هر زمان است و معنی تعصب باطل آنست که بسبب حیثیت
 خود یا ریاست خاندان خود بر مذنب دیگر باوصف ظهور علامات حقیت آن انکار نماید و بدو را نیک و نیک غیر
 خود را بد داند و این امر مردود و معیوب است و ایشان را درین هر دو معنی امتیاز حاصل نیست تعصب باطل را
 تعصب حق می پندارند و بحصول آن تنجیم و تفاخر دارند و اگر ایشان بگویند که چون ما مردم ملعون ابدی
 و مطرود و عذاب خداوندی ایم و الهیت قبول خطاب و فهم حق از دلهاست ما مصلوب شد پس بر وجه گناه ما خود
 مشدیم گوئیم این عذر ایشان ناسموع است زیرا که این حالت ابتداء بری صنع و خلقت ایشان در دلها ایشانرا
 باشد الهیت ایشان محذور میشد لیکن ایضاً حالت ابتداء از جناب خداوندی بر ایشان فائض شده بلکه بکفر هم
 یعنی بسبب کفر ایشان که هرگاه یک مجزه و یک پیغمبر و یک حکم الهی را انکار کردند فی الجمله قساوتی در دلها
 ایشان بهم رسیده و چون بار دیگر مجزه و یک پیغمبر دیگر را انکار کردند آن قساوت افزون شد تا آنکه بسبب
 غفلت و کثافت رسیده مانند آب که در موسم سرما با هوای سرد فی الجمله کثافت و غلظت پیدا میکند و چون بار بار
 آن هوای سرد میخورد کثافت افزون تر میشود تا آنکه مانند سنگ سخت میگردد و اصلاً بجز سست نشود و چون
 هوای دشت بار بنده از قبیل آهن و البعاد از مطران رحمت متحقق میگردد و جاست عذر نمی باشد و ازین است که
 اکثر ایشان بکتاب و پیغمبر خود ایمان ندارند فقیلاً هم آو میگویند یعنی پس بسیار کم ایمان می آرند
 حضرت موسی و نوریت که مدعی ایمان بآن بودند و پیوسته امام احمد بن حنبل از ابو سعید خدری روایت
 کرده اند که آنحضرت فرموده اند که من چهار قسم است دلی است صاف و دمی چهار قسمی رخشه و دلی است

بنا بر تعصب حق و تعصب باطل

و در تعصب شیعیان است که در چهار قسم است

غلاف لداخته و بالاسی غلاف برشته مضبوط بند کرده و لی منکوس و منکوس و لی ست و در رنگ یک صفحہ او
 سفید و یک صفحہ اوسیاہ است و دل صاف و دل بالیمان ست و چراغ درخشنده نور ایمان ست و دل مختلف
 دل کافر ست و دل منکوس دل منافق ست کہ بعد از معرفت انکار کرده ست و دل و در رنگ و لے ست کہ
 در جو ایمان و نفاق برود و جمع شدہ و مثال ایمان در آن دل مانند بنرہ البت کہ اور آب طیب مد رسیدہ
 و میر و اند و مثال نفاق در آن دل مانند ناسوریت کہ و مبدم ریم و خون از سوسے بر آید ازین ہر دو جانب
 ہر طرف کہ غلبہ میکند احکام دیگر را مغلوب میسازد و مضمون این حدیث را ابن ابی شیبہ و ابن ابی الدنیاء و ابن حجر
 از حدیث روایت کرده اند کہ سفیر مود کہ القلوب اربعة قلب اعلى فذلك قلب الکافر و قلب
 اجرد فیہ مثل السراج فذلك قلب المؤمن و قلب منکوس فذلك قلب المنافق حرف ثمر
 انکو و قلب مصنف فیہ ایمان و نفاق فمثل الایمان فیہ کمثل شجرہ یمد هاماع طیب
 مثل النفاق کمثل فرجۃ یجدها القیم و الدم فامی المدین غلبت علی الاخری غلبت علیہ
 و حاکم بسند صحیح از حدیث روایت کردہ کہ گناہان و شہوتہا ہر دو لہا داروے شوند پس ہر دلی کہ انکار کرد یک
 گناہ سفید در اندل پیدا میشود و ہر دلی کہ انکار کرد یک گناہ سیاہ در اندل پیدا میشود باز اگر بار دیگر ہمدان
 گناہ با گناہ دیگر پیش آمد و آنرا نیز انکار کرد سفیدیش افزون شد تا آنکہ سفیدی خالص گشت باز اگر از این ہم گناہ
 سر نہیکند و اگر بار دیگر ہم انکار کرد سیاہی آن افزون شد تا آنکہ رفتہ تیرہ میشود و منکوس مے گرد پس
 حق راضی نیست و باطل را باطل مے داند و ہمچنین مضمون را بعضی در شعب الایمان از حضرت مرتضی علی کریم اللہ
 روایت نمودہ قال ان الایمان یبد و لمظۃ بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد
 ذلک البیاض فاذا استكمل الایمان ابیض القلب کلہ و ان النفاق یبد و لمظۃ سوداء فی القلب
 فکلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلک السواد فاذا استكمل النفاق اسود القلب کلہ و ایما
 اللہ لو شققتم عن قلب مؤمن لوجدتموه ابیض و لو شققتم عن قلب منافق لوجدتموه
 اسود و دلیل آنکہ سختی بودیان و درین خود از قبیل نصیب باطل و حق پوشی ست آنست کہ ایشان بر مغیر
 وقت خود دیدہ و دانستہ و حقبت اورا شناختہ یعنی در زمینہ و طریق عناد گردیدند و تفصیلش آنکہ و لما
 جاءهم کتب یعنی دہر گاہ کہ آمد پیش ایشان کتابی دانستہ کہ آن کتاب من عند اللہ یعنی از نزد خدا
 ست زیرا کہ بلغای بشر از معارضہ آن عاجز شدند و نیز بداند کہ آن کتاب مہدی فی لایامہم یعنی مہدی
 است باخبر ہر ہر ایشان ست از کتب انبیاسی سابقین حال آنکہ شخص کہ برو این کتاب نازل شدہ اصلاً آن کتاب
 واقعت ندانست خط عربی را کہ در ملک اورا کج بود مے توانست نوشت چہ جای خط عبرانی و عبارت عربی

را از نوشته نمیده است خواجه چه طبع لغت عبری و کافران قتل یعنی بودند این یهودیان قبل از تولد ابن
 کتاب معترف و مقرب نبوت این شخص و بزرگی او ترجمه این اخباری که در وقت جنگ و حوت شکست بر خود
 نوشتند یعنی طلب فتح و نصرت میکرد از جناب الهی بنام این پیغمبر میدانستند که نام او انبیاست
 و در آن که بسبب ذکر آن و توسل به آن تسبیح و نصرت حاصل میشود علی الذین کفرُوا یعنی بر آنکه کفر و منکر
 اند شرک و عبادت غیر الله و انکار پیغمبر آن کردند پس گویا نام این پیغمبر را متعوی و ناصر جمیع پیغمبران میدانستند
 و نیز یقین میکردند که این پیغمبر را کافر کشی و از راه ادیان باطله بآن مرتبه رسیده است که نام او حکم لشکر جبار
 و دود و الوهیم و بیقی و حاکم باشد و صحیح و طرق متعدده روایت کرده اند که یهودیان و یمنه و یهودیان پیغمبر
 هرگاه مابین پرستان عرب از فرقه بنی اسد و بنی قریظان و حبشیه و عذره جنگ میکردند مغلوب میشدند و شکست
 میخور و ندنا جارسند و دانشندان و کتاب دانان خود رجوع آوردند و آنها را بعضی بسیار این دعا را بسیار
 تعلیم کردند که در وقت جنگ بخوانند باشد از آن باز مغلوب نشدند و مغلوب و منصور گشتند و عاين ست اللهم
 ربنا انا نشتك نحن احمد النبی الامی الذی وعدتنا ان تخرجنا من اخر الزمان و بكتنا بالحق
 الذی تنزل علیه الامور ما ينزل ان تنصنا على اعدائنا و نیز این همه محمدان و مکررین و امام احمد طبرانی
 از سلمه بن قیس روایت کرده اند که در محله مکه محله بنی عبدالاشهل بود یهودی سکونت داشت روزی از خانه
 خود برآید و مجلس بنی عبدالاشهل گذشت و اساده شده با و از بلند گفت و من در آن روز صغیر السن بودم که اسمی را
 و احب پرستان شما میدانید که بعد از موت چه شدنی است ما همه گفتیم که بار خدایو خواهد شد گفت که مردم همه
 بعد از موت نده خواهند شد و بهشت و دوزخ نمودار خواهد گشت و حساب و اعمال و میزان و محقق خواهد شد و هر یک
 را موافق عمل خود جزای خواهد رسید گفتیم این چه حرف مستبعد میگوئی گفت قسم بخور که اگر در عرض آتش آرزو
 مراد در دنیا و دوزخ کلامی که پرازان آتش باشد نده کنند و همان آتش خلاص دهنده من آرزوی من است گفتیم
 دلیل راست گویی تو چیست گفت دلیل این کلام من پیغمبر است که غمخیز از طرف کعبه و من برسد و آنچه من
 میگویم بر شما ثابت کرده و دیگر گفتیم آن پیغمبر که خواهد رسید آن یهودی چه در است مجلس را نظر کرده به
 سوی من اشاره نمود و گفت که اگر این نوجوان را زندگی و دواز شود البته وقت آن پیغمبر را دریا بد سلمه بن قیس
 میگفت که چند روز گذشت که خبر پیغمبر را آنحضرت مشهور شد و چون آنحضرت در مدینه رسیدند
 ما همه شرف ایمان مشرف شدیم و او کفر و بنی و حسد و زید ما همه او را ملامت میکردیم و میگفتیم که ای فلان ترا
 چه بلای که کافر شدی یا دانه داری که با ما چه میگفتی او میگفت که بله یا دودم لکن این شخص آن پیغمبر موعود
 نیست بالجمله یهودیان قبل از آمدن این پیغمبر این کتاب بر چه کلی احوال بر دورا میدانستند و بعد از آمدن

این هر دو وجه جزئی نیز اثبات از علم عامل شده بجهت آنکه آنرا معرفت و شناخت توان گفت فلکما جاءهم الله مصداق
 عقوبته یعنی پس چون بیاورد پیش ایشان جزای آنکه او را شناختند و اوصاف کلیه آنرا که از سابق میباشند بر او
 منطبق باشند از ذات بنمبر مولود مکان و شامل داخل او و قاضی که او را در وقت سیزده سال بر داده بود
 و کتاب منزه بود از جهت چهار قطعی و معنوی و اوضاع شریعت او که بنهایت شتعلیه حکم دقیقه و مراعات تمام است
 کفر و ایمان یعنی کفر در زید یا یحیی یا زمری غدار و جسد و همین است علامت تعصب باطل که کم خود از انانیت سابق
 و هم است و بکار انصاف از او است فلعلنا الله علی الکفرین یعنی پس نیست خلاصت برین کافران که دیده و دانسته
 حق پوشی میکنند و از انبی و عباد و جسد انکار حتی واضحی نمایند حال آنکه بر ذمه ایشان باخصوص حکم موافق
 تورات و عهد و پیغمبران پیشین واجب و لازم بود که کمال کوشش و سعی در نصرت این دین و این پیغمبر مبذول دارند
 تا جانهای خود را از مطالبه و فاساد آن عهد و موافق خلاص کنند پس ایشان درین مقام مانده غلامی شدند که
 بعضی مالی در گرد بود اگر آن مال را از دوجه نکاسب تحصیل کرده خلاصی شد میتوانست اما آن غلام کم عقل
 طریق خلاصی چنان اندیشید که انکار نبوت آن مال بر ذمه خود آغاز نهاد و گفتن گرفت که این شخص که مرا بگرد
 گرفته است هیچ حق بر من ندارد بلکه در دعوای مال در دعوای گوشت و ذک او جعلی است همچنین ایشان انکار نبوت این پیغمبر
 و این دین و ابطال حقیت او را وسیله خلاص کردن خود از ذمه آن عهد و واجب الوفا گردانیدند پس شکی
 است و آیة القسم هم یعنی بدین ترتیب که خریدارند بآن جزای جانهای خود را چه جانهای ایشان در تکلیف
 الهی که بوفای عهد نصرت و اتباع بر ایشان رفته بود در گرد و عقاب آهی بود و ایشان غماستند که آن جانها را
 از آن گرد خلاص کنند و از عقاب الهی مامون گردند و دوجه خلاص غیر ازین نیافتند که آن بگفتند و آیة
 ان الله سیتة انکه کفر و زیدند بجهت آنکه نازل کرده است خدا هم در تورات از نبوت و منافع این پیغمبر
 و این دین و هم در قرآن از دلائل صدق و حقیت تالیب این کفر و دوجه نصرت و اتباع را از ذمه خود
 ساقط کنند زیرا که دوجه نصرت و اتباع و توقیف بر شناخت پیغمبر و این دین بود و متفرع بر اعتقاد صدق و حقیت
 او و چون این شناخت و این اعتقاد حاصل نشد آن دوجه بهم تحقق نگشت و کاس ایشان را جمل و انبی برین
 کفر و انکار می آورد و فی الحقیقت صدق این رسول و حقیت این دین ایشان را حاصل نگشت که در انصورت
 سختی باین خصیصه الهی میشدند از جهت قصور نظر و ترک تامل در خصوص تورات و دلائل قرآن چنانچه کافران
 امی را بود لیکن ایشان را فی الحقیقت این جهل و نادانی نبود بلکه گردانیده اند بجهت این که از انکار برضا
 و کرده و دشمنی آن بیزل الله یعنی آنکه نازل فرماید و می فرماید که من فضیله یعنی از جنس فضل و عطا
 او تعالی نه از جنس اجرت عمل نیک و نه از جنس کمالات مکتسبه بشری پس او را مبر سر که آنرا نازل فرماید علی

متقی گشت آن مؤمنان عباد را پس بر هر که خواهد از بندگان خود بر مسالقه علی و استحقاقی پس درین انکار و جحد و جبر کفر
 افتادند اول آنکه کفر و زندقه بکتاب خود و نفی آنرا تحریف نمودند و دوم آنکه کفر و زندقه بر قرآن با وجود وضوح
 دلائل حقیقت او سوگند آنکار کردند و مکرده داشتند فعلی عمده را از انحال الهی قبل ناقص خود پس گویا بر خدا
 اعتراض کردند که وحی را در پنجانی بایست فرستاد چهارم آنکه از راه حسد با پیغمبر وقت اورا الهیت رسالت نهاده
 و از کمالات او چشم پوشیدند و به مجرد آنکه از فرقه نبی اسرائیل نبود گو جامع کمالات خلقی و عملی باشد از اعتبار قسط
 کردند و خود را به نفس آنکه از فرقه نبی اسرائیل اندشایان مرتبه رسالت ساخته پس اهل راناهل و ناهل را اهل قرار
 دادند و قبا و آنکه پس برگشته از مقام سوداگری و تجارت که در خلاصی جانها و خود قصد کرده بودند بقتیب
 علی غضب یافته با غضب از جناب الهی که بالای غضبی دیگر است از ان جناب گریا غضب الهی را توده بر توده
 کسب کرده آردند و این ترکیب را در میان در مقام بیان کثرت جنس استعمال میکنند چنانچه در عرف را هیچست
 که میگویند نورانی است و در این جهت آن است که دو قسم غضب را فقط در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت
 وجه غضب که سابق بر ذکر کثرت در وقت استعمال آن منظور است چون ایشان بسبب این وجه کفر نمودن
 غضب الهی را بر خود بریزد شسته اند اعتقاد بکسب عذاب خود در روز قیامت یا الفاظ اربع العذاب و چند در بسیار
 بعید است و در قسم عذاب ایشان سبک و منقطع شود و حال آنکه ایشان بسبب قتل و کذب و غیره بسیار
 قصد اذلال کسب کرده اند که او را حقیقتا کسب در هر دو جهان عذاب رسیده است و تصدیق بالمعجزات نموده پس
 قطع نظر از وجه کثرت غضب و ایشان یک وجه غضب که کفر است بلا شبهه متحقق است و لا للکفرین
 عذاب مبین یافته و برای کافران عذاب است ذلیل کننده که هرگز متبیل با عوارض نشود و بگذشتن
 چند روز و نه سبک و نه بخت و نه پذیر و آنچه اسما و شایع است که در ذلیل کننده نموده نموده شد مثل عذاب عصا
 مومنان که نفس را پاک کردن از ازلوت گناهان است نه برای امانت و تذلیل بر ذلیل بر ذلیل و الله
 العزیز و الرسول و الله منیس پس عذاب نماند بکاران با ایمان از قبیل زجر و تو بیخ و ضرب و شلاق
 است که پدر شفق با پیغمبر خود میکند برای منفعت او یا از قبیل خسته و حجامت و دلک حمام است که برای
 پاک کردن او از کثرت و ستم بعمل نموده آرد و در اینجا باید دانست که اهل کتاب را با وجود دانستن احوال این
 رسول و وضوح دلائل حقیقت او از روی نفی کتب انبیای پیشین چند چیز باعث بود که کفر و زندقه
 و متابعت و موافقت آنجناب نکردند اول آنکه بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی احمر الزمان می باید که از نبی
 اسرائیل باشد زیرا که خاندان رسالت بهمین خاندان بود و چون آنجناب از نبی اسمعیل بودند متابعت ایشانرا
 گویا نکردند و این باعث بدینتر عوام و جهال ایشان را بود که خاندان پرستی شیوة ایشان است و آنحضرت الهیت

مناصب را در خانه آنها می نمودند معتقد می باشند و هم آنکه بعضی از ایشان خدای اهل کتاب و دینای احکام الهی را
 داده از بهشت پیغمبران مستغنی و لذت امتیاج می انگاشتند و می گفتند که اگر محتاج به پیغمبر دین همان است
 و همان اندک گاهی در ایشان کتاب نازل نشده و ای محض اند پس بهشت این پیغمبر مخصوص بغیر قرآن است چون
 آنحضرت ایشان را نیز بهین خود دعوت فرمودند و بعضی از احکام کتب ایشان را نسخ نمودند و عرق حسد و تحوت ایشان
 بچرکت آمد و با کفار نبوت و مقابله و مقابله پیش آمدند سوم آنکه علما و اخبار ایشان با وجود رستن آنکه بهشت این
 پیغمبر عام است ثقلین را و آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل خواسته بود نه از بنی اسرائیل و مولود او که قبیل او قریش است
 اندیشه اند که اگر در راه متابعت او قدم پیغمبر ریاست و کاسب ما بر هم نخورد و در شوقها و ذور و دایه که از رعایا
 و سلاطین آفاقی میگویی یک قلم محو مطلق میگردد و لاجرم طریق عبادت پیچیده و اصرار بر انکار نبوت دیده و نهشته
 نمودند و در قرآن مجید احوال این هر سه گروه جمعا و فرادی مذکور میشود و درین آیات بیشتر احوال هر سه گروه
 را شامل بیان فرموده اند زیرا که اصل ماده کفر ایشان خود پسندی و بلند پروازی و لیاقت رسالت را نفی و در قرآن
 خود دانستن و خود را از پیغمبران و رسولان مستغنی قرار دادند که لفظ انبیاء ان یزول الله من فضله
 علی من یشاء من عباده بر آن دلالت میکند باقیما ندوینجا بختی چند که اهل تفسیر بان توضیح مینمایند اول آنکه لما
 کلمه شرطت و شرط را جزای و جمله میباید و این کلمه درین آیت دو جا استعمال شده اول در و لما جاءهم کتاب
 من عند الله مصدق لما معهم و دوم در فلما جاءهم ماعرفوا کفرا وایه و جزای او در جای دوم
 مذکور است که کفر وایه و در جای اول چیزی که قابلیت جواب داشته باشد بنظر نمی آید توجیه این اشکال چه
 باشد جواب آن آنکه جواب لما در مقام اول محذوفست بقرینه شرط آئیده یعنی و لما جاءهم کتب من عند
 الله مصدق لما معهم عرفوا الله حق فلما اجمعاء هم ماعرفوا کفرا وایه و بعضی از اهل عربیت
 گفته اند که در حقیقت جواب آن لفظ کفر وایه است که بحسب ظاهر جواب لما جاءهم هم ماعرفوا واقع شده
 و وجهش بهشت کما در مقام دوم محض برای تا کید آورده اند بسبب طول کلام و منطه آنکه سامع را از کلام که صدر
 آیت واقع شده غفلت شده چنانچه در فلاح تمسینهم بمخاذات من العذاب بعد از لا تحسبن
 الذین یفرحون قرار داده اند و درین توجیه خدشه الیهت لبریک و آن آنست که حمل لما بر تکرر و تاکید و قتی
 مناسب میباشد که ملول مابعد او ملول مابعد لما در مقام اول یک چیز باشند و زیادت و نقصان چنانچه در
 لا تحسبن الذین یفرحون و فلاح تمسینهم واقع است و در اینجا در بیان مدلولین لغات و تفاوت
 با معنی است زیرا که آمدن کتاب مصدق بالاخبار الماضیه مستلزم معرفت آنها نیست بدیهه است که آنکه معرفت را
 بر مشافهت و استعداد قریب معرفت حمل کرده شود و فیه بعد لا یخفی و بعضی از ایشان گفته اند که جواب

اما مقام اول بقرینه خدای آمیده محذوفست یعنی کذب و استهزاء و ابدلیل کفر و ایه و درین توجیه نیز غلط
ست زیرا که درین صورت ظاهراً کفر و تفسیر مناسب نمی افتد چنانچه برابر باب سلیقه پوشیده نیست و نیز
تکذیب و استهزاءت بعین کفرست پس جزای و احدا را بر دو شرط استخار با الهوم و انحصار مترتب باضن لازم
آید حال آنکه لازم العام لازم الخاص است و و هم آنکه اشتراک لغت عرب یعنی خریدن است و ظاهر است که یهودیان سبب
کفر جانهای خود را بر باد دادند نه آنکه خریدند پس معنی ما اشتراک ایه الفهم چه باشد جوابش آنکه سابق و
معین تفسیر گشت که یهودیان باین کفر قصد کردند که جانهای خود را از گد و عهد و پیمانهای که بر نصرت و اتباع
پیغمبر داده بودند خلاص نمایند و هر که چیزی را از گد خلاص میکند خریداری آن چیز مینماید پس تعبیر این
معاطه با شتر مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته اند که اشتراک ایه بمعنی باعواست باین طریق که اشتراک
بمعنی شریعت است از قبیل استعمال خرید بمعنی مجرد و شریعی بمعنی بیع است چنانچه درایت و سترو و بشمن خصص
در آیت و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و چون کفر را سبب طمع و حد اختیار کردند
گویا جانهای خود را در معرض تلف قرار دادند و بدست موکلان و در رخ فروختند لیکن درین توجیه خلاف عرف و استعمال
لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که اشتراک و ابتیاع در استعمال عرب خاص به خریدن است و بیع و شری خاص
بفروختن و مباحثات مشترک است و در هر دو معاطله با تجمل دلیل مترتب آنکه یهودیان این معاطله خاصه و محض انداخته
و یعنی نموده اند نه انداخته غلط فهمی با طریقیان کس و شبهه در آنچه این پیغمبر را از وحی و شریعت عنایت شده است
گفتند که وَاِذَا قِيلَ لَهُمْ اٰمِنُوْا بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ یَعْنِیْ دَعْوِیْ دَعْوِیْ شَوْشَاءُ اَشَارَ اَنْ اٰیْمَانٌ بِّیْهِمْ یَرْجِعُ
فرموده است خدا خواه توریست باشد خواه انجیل خواه فرقان مجید زیرا که سبب وجوب ایمان علاقه عبودیت
و ربوبیت است بنده را واجب است که فرمان خداوند خود را اطاعت نماید خواه بواسطه فرقه خود برسد یا بواسطه غیر
و این علت مشترک است در جمیع این کتابها و در جواب قَالُوا اَنُؤْمِنُ بِمَا اَنْزَلَ عَلَیْنَا یعنی گویند که ایمان
آرییم با آنچه نازل کرده شده است بر فرقه ما که عبارت از بنی اسرائیل است و باین قید اتمتر از میکنند از آنچه بر
غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل انجیل و فرقان پس مکرره میدارند نازل کردن کتاب را بر غیر بنی اسرائیل
و صد میکنند بر آن انبیا که این کتابها را داده شده اند و یَکْفُرُوْنَ بِمَا وَكَّلَ اَعْمَ یعنی کفر می ورزند با آنچه سوا
کتاب خود است با وجودیکه موجب ایمان بآن بحسب اعتقاد ایشان نیز متحقق است و هُوَ یَعْنِیْ و آن این
است که آن کتابها فی نفسها الحق یعنی حق و مطابق واقع است نظریه مضامین و دلایل آنها و مهمند
مَصَدِّقًا لِّمَا مَعَهُمْ یعنی موافق است با آنچه همراه ایشان است از کتابیکه دعوی ایمان بآن دارند و ظاهر است
که چون چیزی فلفظ نظر بر لیل حق و مطابق واقع باشد و معین موافق باشد با آنچه او را باور داشته اند

در این تفسیر

پس آن چیز را باور نکردن صریح و دلیل نصب باطن و عناد است لان مطابق مطابق مطابق پس در کلام و بیان
 اگر اهل کینه صریح تناقض سے آید زیر کہ دعوی ایمان بتوریت دارند و آنچه موافق توریت است اور اللہ کا سکند
 پس در حقیقت انکار توریت و ایمان باخیل و ذوقان بر ایشان لازم سے آید و از همین جهت این کلام ایشان کہ
 صریح التناقض والتباہت است محتاج جواب نیست و اگر خواہی کہ جواب ایشان مشغول شوی بطریق متزل
 این دعوی ایشان را تعلیم نموده در جواب قتل یعنی بگو کہ اگر ایمان شما بہ توریت صحیح است پس توریت متضمن عبادت
 بہر بنی است کہ بعد از او اید پس ہر شد شمارا کہ با بنیاسی صر خود ایمان نمی آید و اگر شمارا تمسک بتوریت منع سے
 کند از ان کہ برستہ نسخ بعض احکام توریت ایمان بیاید فَاَلَمْ تَقْتُلُوْا اَیُّدِیَہٗمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا فَاَلَمْ تَقْتُلُوْا فَاَلَمْ تَقْتُلُوْا
 سیکند پیغمبران خدا را کہ قبل ازین گذشتہ اند و ہر یک را از احکام توریت نسخ نموده اند بلکہ برای ترویج احکام
 توریت و تائید شریعت موسوی علی صاحبہا السلام سبوت بودند مثل حضرت شعیب و حضرت زکریا و حضرت یحیی
 علی نبیہم و علیہم الصلوٰۃ والسلام اَلَمْ کُنْتُمْ مِّنْ مُّوْمِنِیْنَ یعنی اگر صحیح باشد دعوی ایمان شما بہ توریت و شریعت حضرت
 موسی و محمست کہ معنی آیت چنین باشد کہ چون گفتہ میشود ایشان را کہ ایمان آید با آنچه نازل کردہ است خدا
 درین عصر یعنی قرآن مجید گویند کہ ما ایمان سے آریم بقدریکہ بر ما نازل شدہ است از مضامین احکام قرآن
 یعنی بقدریکہ مشترک است در میان کتب ما و این کتاب و کفر محم و زید با آنچه سوا ی القدر مشترک است مثل احکام
 نسخہ توریت حالانکہ آن نیز در حقیقت و تصدیق توریت از ابرابر القدر است کہ او را باور داشتہ اند پس ہا ایمان
 و کفر نزد ایشان بران مشد کہ ہر چہ تابع حکم توریت و موافق شرح موسوی باشد قبول باید کرد و الا رد باید نمود
 ایشان را در جواب بگو کہ اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس ہمچنین ان گذشتہ را کہ مخالف توریت نکردہ
 اند نسخ احکام او نہ نموده اند چرا کہ شتید اگر شما بہ توریت ایمان داشتہ باشید باقیما نہ بیان نکنہ اَنکُم تَقْتُلُوْنَ
 را بصیغہ مضارع چرا آورده اند حال اَنکُم لفظ من قبل صریح دلالت بر ماضی بودن این فعل شنیع میکند جوابش
 اَنکُم رضا قبل شخص نیز در حکم قتل آن شخص است و چون معاصرین با این فعل شنیع اسلاف خود رضی بودند ایشانرا
 قاتل مقرر کردہ است و فعل مضارع بسوی ایشان نمودن گویا چنین ارشاد شد کہ شما چہ درین زمان انبیای
 گذشتہ را میکشد بطریق رضا بفعل اسلاف خود کہ وبال این فعل شنیع کہ بقرون و دہمور از وجود شما سبقت داشت
 حالاد جریہ اعمال شما ثبت میشود بلکہ کفر شما بعد از حضرت موسی و در زمان انبیاسی کہ آنہا را کشتہ اند شنیع
 و عصر حضرت موسی نیز کفری کہ ازین ہم ہم فہم تر و شنیع تر بود از شما وجود آمدہ و کَفَرْتُمْ جَاءَ کَفَرٌ مُّوسٰی
 یعنی و تحقیق آمدہ بود پیش شما موسی کہ بر شریعت او خود را قایم میدانید بلکہ بہ ہمانہ ایمان شریعت او دیگر شریعت
 حقہ را انکار میکنید بِالْبَدِیْنِ یعنی با معجزات ظاہر مثل عصا و یسفاد فلن بجر کہ ہر سبب دلالت میکرد بر آنکہ انو است

عبادت خاص بخداست بل شانه دیگر را اگر چه با وج کمال امر کانی رسیده باشد و مان شرکت نیست ثم اخذتم العقل
یعنی با اگر فقیه شما گوید لا یعقل را آله و معبود من بعد یعنی بعد از رفتن موسی بسوی طو که سفری پیش نبود آن
تعیین یا چنان روزی که درین مدت نه دلالت معجزات ایشان نزد شما از حیث اعتبار افتاده بود و نه احکام آورده ایشان
معلوم شده بود و نه ایشان از منصب نبوت مغرول شده بودند و نه ازین جهان انتقال فرموده تا بسبب نایابی معلم
مرشد چپ و راست میروید و مانند غریق بجز خس و خاشاک توسل می جستید پس در آنوقت ایمان شما بحضرت موسی
و شریعت موسوی بجا رفته بود و درین مدت قلیله غیبت حضرت موسی حکم عمده دینی را که توحید و تخصیص عبادت
بخداست بقول سامری که در گریه و شکایتی شعبه بازی پیش نبود بعد آن حکم کمال مباهلت داشت از راه عقل
و انصاف چه گا و لا یعقل را و بالخصوص صورت منجمه آن کاه را یا جناب ربوبیت چه مشارکت و شائبه است متوجه
و اند شد چه قسم منسوخ قرار دادید حال آنکه شریعت موسوی را قابل نسخ نمیدانید اما از شما این نسی انصافی
بعید نیست زیرا که هر که خود را به چیز می باشد بر و بسا رسک بیناید هر چند فی نفسه آن چیز نجاست قبیح و
شیع می باشد و آنکه ظالمون یعنی و شما خود را به اید بظلم گو یا ظلم را مد تخم شما خیر کرده اند و ازین ست که بعیر
این حق تلفیها می کنید این ست حال ایمان اسلاف شما با حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام و اگر چه
که حال ایمان ایشان با تورات معلوم کنید پس قصه دیگر بشنویید و آخذ اخذنا میثاقا یعنی و یاد کنید
آنوقت را که گرفتیم ما عهد شما را بر قبول احکام تورات و چون تورات پیش شما رسید و احکام آنرا بطبع
خود شاق و گران دیدید از آن عهد برگشتید و بر قبول آن احکام قائل نمودید پس ما شما را بر جبر و توبیخ
تخلیف از افتادان کوه بر سرنا می شما باز بر آن عهد آوردیم هر چه فعلنا هو فکلمه الطور یعنی و بر دوشتم
بلا می سر بای شما کوه را تا بسبب خوف افتادان آن از عهد خود برگردید و گفتیم بزبان حضرت موسی علیہ السلام
خذوا ميثاقيکم یعنی بگیرید چیز را که داده ایم از احکام تورات و تکلیفات شاق آن بقول یعنی به
توبه که در محلثان دنیوی صرف میکنید و اسمعوا یعنی و بشنویید همه آنچه گفته میشود با شما و تورات تا
چیزی از او امر و نواهی الهی فوت نشود و از حافظه شما بیرون نرود فاقولوا یعنی گفتند حاضران آنوقت از
اسلاف شما چون از افتادان کوه ترسیدند همه گفتند این شنییم ما احکام تورات را و عصمتنا یعنی و ما نبرداریم
کردیم آن احکام را زیرا که باین وضع قبول کردن احکام شاق پیش نه خواهد رفت زیرا که تا وقتیکه ترس افتادان کوه بر خود
و ایمان ناپا بزبان حرف اطاعت و قبول می رانیم و چون ازین ترس ایمان خواهم شد و مشهور و غضب و
کاملی کسل کمال طبعی خود را خواهند نمود و این است یا بر صدد محبت خواهم شد و باعث برگشتن این کلمه
در هر حال که حالت خوف و ذل بود از مقتضیات شهوت و غضب آن بود که ایشان را صورت پستی

عبادت دوستی و جبر نفس را منع شده بود و آشپز بوا یعنی نوشانیده شده بودند محبت گوساله را که چنانچه
 روزی او را پرستیده بودند مانند نوشانیدن شراب که مبرعت تمام در تجاوز و لذت و التماسی بدن سرایت
 میکند پس متفر گردانیدند **فَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ** یعنی در دلهاست ایشان گوساله را و این همه ابتداء
 از جناب خدا و حق ایشان بوقوع نیامده بود تا معذور و مجبور میگشتند مثل حیوانات بر حرکات خود مواظف
 و معاتب نمیشدند بلکه این حالت را از جناب الهی کسب کردند بکفر و هم یعنی کفر خود که چون یکبار با آیات الهی
 کفر ورزیدند و پیغمبر وقت را با نکار پیش آمدند و دلها و ایشان را نگه پیدا کرد باز چون بار دیگر همین قسم به
 عمل آوردند آن رنگه افزون تر شد تا آنکه رفته رفته حجاب دل کثیف و غلیظ گشت بعد یکبار مایع وصول
 اثر هدایت گردید به بنده آنکه شخصی اول بار غذا می خورد که موجب حدوث غشای رقیق بر قوت باصره او شد و با
 دیگر نیز بر پرتویی کرد و غم فاش تا آنکه حجاب کثیف و غلیظ قوت باصره او را پوشید و نا بینا شد محض
 شمس ایشان را که دعوی ایمان بتوریت بود و وجه کمال و تاکید میکنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب
 مقدس مینمایند و میگویند **نُوهِ مِنَ بَإِذَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَايْكُفَرُونَ** و باز در وقت قبول احکام
 آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق منزش و تعبیر قل یعنی بگو که اگر گفتن کلمه عصیان و نوشیدن
 شراب محبت گوساله سامری در دل صادر از حکم ایمان شماست پس **يَذُكَّرُكُمْ عَلَيْهِ** ایما نکم یعنی
 بغایت بد چیز است که میفرماید بآن ایمان شما **إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** یعنی اگر بودید شما ایمان آورنده
 بآن کتاب مقدس در آنوقت که این کلمات گفتید و این شراب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان داشتید
 پس دعوی نوه من بجا آنزل علینا باطل شد که در عین وقت نزول توریت بآن کفر ورزید باقی ماند
 در اینجا بحثی چه که مفسرین بآن تعرض مینمایند اول آنکه از ظاهر آیت مستفاد نمیشود که اسلاف ایشان در وقت
 رفع طور و قبول کنانیدن احکام توریت این هر دو کلمه گفته باشند یعنی **سَمِعْنَا وَاَعْتَصْنَا** و این ببنای مستند
 نماید زیرا که آنوقت وقت کمال خوف و ترس بود در آنوقت اظهار معصیت و سرکشی موافق عادت بشری
 ممکن نیست لهذا بعضی از مفسرین بآن رفته اند که ضمیر قائلو ارجع جمیع فرقه بنی اسرائیل از اصول و فروع و
 هر دو کلمه تمام این فرقه بطریق تقسیم و توزیع گفته اند **سَمِعْنَا** آباء اسلاف ایشان و **عَصَيْنَا** ابناء و اخلاف ایشان
 و براسی همین کلمه قائلو افزوده اند و الا مناسب چنان مینمود که قلم میفرمودند لیکن در گفتن قلم منطه آن میشد که حاضران
 و مخاطبان نیز سمعنا گفته باشند حال آنکه اینها غیر از عصیان و صفت دیگرند اشتند بعضی از مفسرین گفته اند
 که حاضران آنوقت متفرق شدند بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصیان و جماعه دیگر گفته اند که جمیع فرقه بنی اسرائیل
 این هر دو سخن گفته اند اما سمعنا بربان قال و عصیان بربان حال و بر خن چنین گویند کفی الحال همه سمعنا گفتند و بعد

از آنکه وقت ادای تکلیفات رسیده آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصبانیت گفته با جمله ار این اشکال
بر آنست که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصبنا بر خلاف آن پس جمیع ملین الکلامین المتنافیین از محل خصما
صفت کمال خوف و هراس از اظهار عصبانیت چه قسم تجویز توان کرد و لهذا در جواب کلامی با اختلاف قال و کلامی
با اختلاف زمان و ملین و کلامی با اختلاف آنکه قول که حال بود با قال دفع این اشکال قصد کرده اند و تحقیق آنست که
سمعنا دلالت بر اطاعت نمیکند پس رد اول کلام ایشان محض عصبانیت گو یا چنین گفته اند که ما همه این احکام را
پس گوش شنیدیم لیکن اطاعت این احکام نه خواستیم که در این جمیع ملین الکلامین المتنافیین لازم نیامد
آنچه بر آنکه قبول احکام از فرقه بنی اسرائیل که حاضران آن وقت بودند نیز متواتر و ثابت است و این
کلام میریخ دلالت بر عدم قبول نمیکند پس وجهش چه باشد و نیز برداشتنی که محض برای قبول کناییدن آن
احکام بود و اگر اینها این کلمه گفته بودند پس بایستی که را بر ایشان انداخت گویم حقیقه الامر این است که
بنی اسرائیل با وجود دیدن کوه بالاسی سر برامی خود او را قبول آن احکام نکردند و دانستند که او قبول کرده محض
تخویف و ترسانیدن است بشفاعت حضرت موسی و حضرت مارون این واقعه مولانا که هم بدستور فایده
دفع خواهد شد الزام تکلیفات شاقه تورات چرا نمائیم در همان وقت این کلمه اندازان ایشان برآمده بود چون دیدند
که بعد از گفتن این کلمه کوه فروتر آمد و متصل سر برامی رسید دانستند که این ناز و دلالت مامقبول نمیافتد
تا چار و در سجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند در سورة احواف اشاره باین واقعه مفصلا فرموده اند
و این آیت و اذا تمصنا الجبل فوهمهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم الی اخرها و از همین تقریر معلوم
شد که ذکر این قصه در مقام بعد از ذکر و اخذ نامیثا لکم و رفعا فوقکم بطوریکه در صدر قصص
بنی اسرائیل در رکوع ان الذین امنوا گذشته است تکرار نیست بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه مانند
و اذ قتلتم نفسا فادراهم فیها بعد از و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة
تفصیلش آنکه در اینجا بعد از ذکر خذ و اما انینکم بقوة و اذکر و اما فیه مانع شد و آن دلالت نمکند
بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که بعد از شنیدن و قبول کردند و در اینجا و اسمو که برای طلب شنیدن
است و ظاهر است که امر شنیدن در وقت عدم قبول است و نیز در اینجا ثم تولیتهم من بعد ذلک فلو
فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخسرين مزین دلالت میکند که ایشان قبول کرده بعد از
مردی برگشتند پس مجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا بیان حالت قبول ایشان است که بجهت رنگ بعد از
مداخت بسیار قبول کردند و باز عند الوقت برگشتند و در اینجا بیان ابدای حال ایشانست که هنوز قبول
نکرده بودند پس اشکال جمیع وجه منفع گشت و توهم تکرار هم رائل شد و در آنکه مقتضای ظاهر کلام

بود که قلم سمعنا و همینا میفرمودند بدلیل الفاظ خطاب در میان کلمه و فوق کلمه و خذوا و اسمعوا
 این ظاهر را گذارشته قالو البیضه غائب چرا آوردند جوابش آنکه شیعه که میان و بزرگان است که جریده کسی را
 برزدی او ذکر نمیکنند و نه اولی او را با ایشان نسبت نمی نمایند بلکه در وقت ذکر جرائم شیعه مخاطب
 القات بغیر او نموده غایبان را افعال او خبر میدهند چنانچه آقایان کریم را با غلامان و نوکران معمولست در دنیا
 هم ناخستیکه جنایات خود را از آن بشارت و رفع طور و امر باخذ و سماع مذکور میفرمودند راه خطاب سلوک
 داشتند و چون نوبت بزرگ این حرف نقیل ایشان رسید توجه به پیغمبر و مؤمنین فرموده بطریق خفیت
 نقل آن حرف نمودند باز چون الزام ایشان و الباطل دعوی ایشان از آن حرف شنیع استنتاج نمودن منظور
 افتاد و بار دیگر در بشما یا مکرر به آنها را مخاطب ساختند تا بواسطه پیغمبر گویا رتبه خطاب شفاعی از ایشان سلوک گشت
 سوم آنکه شراب در استعمال قصاصی عرب و معنی دارد اول نوشانیدن و سپس کردن و تفسیری که گذشت
 مبنی بر همین معنی بود و درین استعاره لفظی است نبات خوش آینده زیر که اگر نوشانیدن بر زمین منظورست
 پس چنانچه آمیکه بر زمین می نوشانند ماوه نباتات زمین میگردد همچنان محبت گوساله پرستی ماوه نباتات و شایع
 صادره از ایشان گشت و اگر نوشانیدن شراب و سکرات منظور گشته پس چنانچه شراب مکر در گد و بی
 دود و هوش و حواس را بے ریاید و آدمی را لا یعقل می کند بحدیکه در خواهر وزن فرق نمیکند و در میان
 نیک و بد تمیز نمی نماید همچنان ایشان را محبت گوساله است لا یعقل ساخت دوم رنگی را از رنگها آینه نش
 رنگ دیگران دادن چنانچه عربان گویند ثوب مشرب بحصره و درین استعاره هم حسن و لطافت
 متحققست زیرا که چنانچه رنگ در بارچه داخل میکند و در سام او نفوذ می نماید همچنان محبت گوساله
 حرص بر عبادت او و لهامی ایشان را رنگین کرد چهارم آنکه در لفظ انشروا که صیغه مجهول است دلالت میکند بر آنکه
 ایشان دیگر با ایشان این کار کرده است آن دیگر گیت معتزله میگویند که سامری و ابلیس و شیاطین الانس و
 الجن ایشان را عبادت گوساله مشغوف ساخته باین رنگ رنگین کردند و باین شراب مست نمودند و اهل
 سنت میگویند که سبب الاسباب بکذات واحدست جمیع اسباب منتهی بآن جناب اند اگر ابلیس مست هم
 اغوا می او کار میکند و اگر سامرست بهم تعلیم او این صنعت آموخته است پنجم آنکه ایمان از جنس اعراض است امر
 نهی از آن چه قسم مقصود اندیشه لیکن با غث و بر فعل و سبب آن میشود نوعی از شایسته بامر و حکم کننده بهم
 میرساند پس سبب او را تعبیر بامر مینمایند چنانچه در آیت ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر همین قسم
 تشبیه منظور داشته اند ششم آنکه در مقام الزام خصم معاند سلوک طریقچه حکم نسبت با شیایست واجب
 آن تعلیم و امر است چنانچه در آیه ما یحکم الله فیما یشاء و الا یمان انما یشاء الله

نسبت باو افعال ذم را اسناد نتوان کرد و عفتیم آنکه تقریباً این کلام که از ابتدای و قالو قلوبنا غلف تا اینجا رسیده است موافق قواعد مناظره این است که نفی قلوبنا غلف که از یهودیان صادر شده بود دعوی کمال تعصب خود در دین خود بود که امر محمود است خضالی این دعوی را بر ایشان رد فرمود بلکه این همه از آثار لعن و قسوفی است که سبب کفر شما بر دلها می شتابانند پس بے التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در دلائل مائل نکردن از قبیل تعصب باطل شماست نه تعصب حق و علامت این که چهرست اول آنکه قرآن پیغمبر آخر الزمان را قبیل از آمدن نهایت منبرک و عظم میدانستند و بنام او در مهمات خود توسل میکنند و چون این هر دو در سبب اسمعیل پیدا شدند نه در سبب اسرئیل حرفی حد شما بجنبش آمد و قبول شما بانکار مبدل گشت و این دلیل صریح بر تعصب شماست و دوم آنکه شما میگوئید که غیر از توریت کتابی دیگر را باور نداریم اگر چه آن کتاب موافق توریت باشد و این نیز علامت تعصب است که اگر شخصی از محبوبان خود بگوید که شما فوقاً آمد اباور کنیم و اگر از دشمنان بگوید که شما میگوئید که غیر از توریت کتابی نداریم که شما انبیای بنی اسرئیل را که هرگز مخالف توریت نیگفتند بلکه احکام توریت را تاکید میکردند از اهجمیت و جهالت بکشید پس معلوم شد که مخالفت شما مبنی بر تعصب است نه بر تعصب سوم آنکه اسلاف شما در زمان حضرت موسی تیرتے التفاتی با و سر تابی با و صراحت بر محبت گوساله و نقض عهود مکرده کرده اند پس اگر این سبب امر را استقلال بر دین و ایمان قرار میدهند پس بد چهرست ایمان شما و دین هر سه علامت که در میان تعصب باطل و تعصب حق فارق اند ترقی از ادعای باطلی واقع شده زیرا که اول انکار قرآن را با وصف ضحج قرآن و الله بر صدق او دلیل حسد ایشان ساخته اند بعد از آن بقول انبیای که موافق توریت می فرمودند و امر و بنی می نمودند نقض آورده اند بعد از آن بمخالفت خود حضرت موسی و با بام حیات ایشان نقض نمودند و این اعلامی مراتب تعصب ایشان است و اگر فرقه یهود بگویند که ما به کتاب ما بیکه سوا توریت است و شریعتهای که سوا شریعت موسی است انما نجت کفر و زیمیم که نزد ما بعد از توریت کتابی دیگر از آسمان نازل نشده و نه شریعتی دیگر از آسمان فرود آمده پس گفتن ما فو من بما انزل حلینا احتراز از غیر منزل من الله است نه احتراز از منزل من الله علی غیر ما و در این صورت ما لام معاتب نمی توانیم شد پس در جواب این حرف ایشان قیل یعنی بگو اگر چنین است که ما اعتقاد شما سوا توریت هیچ کتاب نازل نشده و سوا شریعت موسی دیگر فرود نیامده پس میباید که در آخرت که عبارت از بهشت و دامن است نزد خدا خالص برای شما باشد چه حیثیت منحصر در شما باشد ان كانت لكم الدار الآخرة عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصاً چون آن دار آخرت کماله یعنی خالص باشد شما و دیگران

در این شرکت نباشند تا آن مصلی که درجات بلند آنجا مخصوص به شماست گو مردم دیگر هم در درجات سفلای مدائن
بلکه مَنْ حَذَّوْنِ النَّاسِ یعنی سواي مردمان دیگر پس سببای که موت که وسیله وصول بآنست را می پندست
دوست تر باشد بسوی شما از زندگانی دنیا زیرا که اگر چه بسبب زندگانی دنیا اعمال رافعه درجات بهشت میسر میشوند
لیکن سبب این زندگانی رسیدن بآن محبوب مرغوب دیر میشود و بسبب موت زود بآن محبوب محبوب وصال
حاصل میگردد و قاعده محبت است که محب را دور ماندن از محبوب کیساعت و یک لمح هم دشوار می افتد اگر چه بدانند
که دیر آید در دست آید پس اگر این یعنی نزد شما محقق است فَتَمْنُوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ حَصِدِ قُلْنَ یعنی پس آندو
کنید موت را اگر شما هستید راست گو درین دعوی و اگر گوید که نا از نیت آندو سے موت نمیکنیم که ما از نیت
حاصل نیست که هر گاه ما از روی موت خواهیم الهیته موت بخواهد رسید گوئیم که این نرد در اینجا راه ندیمید
زیرا که ما که مالک موت و حیاتیم با شما اقرار می کنیم که هر گاه شما آندوی موت خواهید کرد بلا توقف
موت را بشما خواهیم رسانید چنانچه در حدیث مشرف دارد است که اگر یهودیان آندو سے موت بکنند الهیته
هم شخص بآب دهن خود مخفوق شده بجای خود میرود و بر روی زمین هیچ یهودی باقی نماند و جبرش آفت که
هر ممکن در وقت تحدی و اظهار معجزه بسبب وعده الهی واجب الوقوع میگردد اما این وجوب حلق برآمدن
ایشان بود چون آندو نکرند واقع نشد وَلَنْ يَتَمَنَّوْا أَبَدًا یعنی هرگز آندوی موت نخواهند کرد گاوی
ما دام که در زندگانی دنیا باشند گو بعد از چشیدن موت و دیدن شدایدیکه بالاتر از موت است چار و ناچار بگویند
که یا لیتما کانت القاضیه و لیتی گفت تر یا زیرا که ایشان تجربه را سنگوی این پیبر در وعده و وعده یقین
دانند که هر گاه ما آندو سے که دیم مرگ آمد و بعد از مرگ ایشان را خدا می نماید جزا سے وافی خواهد داد و بجا
قَدْ مَتَّ أَبَدِيَّتُهُمْ یعنی موافق آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان و آن گنا یه از قوت عطا ایشان
زیرا که اکثر اعمال دست است و چرا جزا سے کامل ندهد حق تعالی ایشان را بر اعمال بد ایشان
با وصف شدت ظلم ایشان وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ یعنی و خدا متعالی داناست بظالمان پس ایشان
اگر چه آندو سے موت بکنند و از بهر از فرسنگ گریزان باشند البته ایشان را مرگ بشنج برسد و بهر نزد بعد از مرگ
جزا سے گردار سے ناشایسته خود یابند و بهیچ در کتاب الهی لائل از این عباس آورد که چون آیت اول
نازل شد آنحضرت بهر دمان را جمع فرموده گفتند که اگر شما درین دعوی راست میگویند پس کیباید بزبان
گویند که اللهم اعتنا قسم بخدا که جان من در دست قدرت اوست هیچکس از شما این دعا نخواهد گفت
مگر که آب گلوئی او ماده خفای مهلک شده گلوئی ادا بند خواهد کرد و فی الفور ملاک خواهد گشت بهر دمان
از گفتن این کلمه با دوزیدند و نیز سیدند و بعد از آن این آیت نازل شد که وَلَنْ يَتَمَنَّوْا أَبَدًا یعنی دست

ایده هم آنحضرت فرمودند که والله این بمنوه ابداً بالجله این کلام یعنی من بمنوه ایمان که خبر میدهم از آنکه بودی
برگزینی که در روزی نخواهند کرد خبر غیبی و مطابق واقع برآید زیرا که اگر آنها آرزوی موت میکردند غالباً مقتول
میشد بلکه بتواتر ثابت گشت که مردم در توفاع استقامت بیشتر منتظر وقوع آن واقعه می باشند و محذور وقت
تشبیه آن میکنند و اگر کسی را در اینجا این شبهه بخاطر بگذرد که آرزو دینی کار دل مست نبودن آن چگونه معلوم
نوازند پس مطابقت این خبر با واقع چه قسم واضح گردد گوئیم که اول تنی کار دل نیست بلکه لغت عربی بهین را
میگویند که شخصی بران خود آرد می چیرد را اظهار کند و گوید که کاش این خبر مرا حاصل شود ایست که محمدی اینها
مخبر می باشد که ظاهر و کشف باشد نه مخفی و مستور و ظاهر است که مکشورات ضحاک در طلب چیزیست که غیر از
علام الغیوب بران مطلع نمیتواند شد در مقام کدی و اثبات حقیقت مسند از اهل باب دعوی از دعای بی با
کار بران امر مستور خلاف فرض است و لهذا در روایات سابقه این مطلب از حد که آنحضرت می گویند
کلمه اللهم امتنا از یهودیان اکتفا می نمودند و گفتند که بدل آرزوی موت بکنند دوم آنکه مله که آرزو
کار دل است اما هیچ از کارهای دلی نیست که دلیل وجود و عدمش از افعال جوارح نتواند گفت و لهذا گفته اند
که ما من عیان الا دلایلیان و فرار مدعیان از موت و اسباب موت بلکه از طلب زبانی موت و ذکر
اسانی و دلیل مزیم است بر آنکه ایشانرا محبت موت اصلا در دل نبود زیرا که تنی هر چیزی را که امیت آن چیزی
نمی شود سوم آنکه حال یهودیان آنوقت از دوشوق بیرون نبود آرزوی دلی موت گاهی از ایشان متحقق نمی شد
اگر نتد پس این خبر مطابق واقع برآید و دلیل محبت نبوت گشت اگر شد پس میبایستی که بزبان اظهار آن
آرزو میکردند تا از خجالت الزام و انفعال و بطلان دعوی خود نجات می یافتند عاقلان برای دفع نجات
بزرگان دروغ می بیدند ایشانرا گفتن این کلمه راسته چهار دست می رفت و پریدی نیست که اگر ایشانرا آرزو
موت در دل حاصل میشد و بزبان اظهار آن نکردند هم خجالت و انفعال الزام را به خود عاید ساختند و هم
دروغ می شنیدند و هیچ عاقل این قسم حرکت بوی نمی کند که هم ضرر دینی و هم ضرر دینی در آن متحقق گردد بلکه
اگر آرزوی دلی موت ایشانرا حاصل نمی گشت و اظهار آن بزبان میکردند نزدعت لا گنجایش داشت
که دروغ را براس خط محرم و حکم و سخن پروری خود خیل شیرین میباید پس تقاعد یهودیان از اظهار این
آرزو بزبان دلیل مزیم بر نبودن آن آرزو در دلها می ایشان است با قیام در اینجا سوا لست چیزی تحقیق طلب
ایا آنکه این کلام مغلوب است بر مسلمین از طرف یهودیان زیرا که ایشانرا میسر شد که گویند که مسلمانان
آرزوی دینی میباشند که بیشتر دایم خاص برای ایشان است غیر از ایشان فرزند یار یهود و نصاری
و عیسی و مشرکین در آنجا نخواهد درآمد و بعد از موت می کنند بلکه از بزرگواران میگردد پس با

اگر این دعوی نمایند و از موت بگریزیم و اگر کرده داریم بر ما چه الزام حاصل میشود حل آنست که در اینجا دو اعتقاد است اول آنکه بهشت خالص برای ماست و فرقه ای دیگر را در آن نصیب نیست دوم آنکه ما همه هر چون که باشیم در بهشت خواهیم درآمد و محبت موت بلا شبهه لازم مجموع این هر دو اعتقاد است گوئیم هر یک از این اعتقادین منسردی فردای نباشد بلکه عند تحقیق در لزوم این محبت محض اعتقاد ثانی بهم کفایت میکند و پیرویان این هر دو اعتقاد داشتند چنانچه از مجموع کلام ایشان که لن تمسنا النار الا ایا ما معدود و لن یدخل الجنة الا من کان هوذا او نصاری است ظاهر میگردد و بخلاف مسلمین که ایشان اعتقاد دوم ندارند بلکه همیشه از اعمال سیه و اقوال نامرضیه خود خائف و ترسان میباشند پس این کلام مقولوب نمی تواند شد زیرا که کلمه لکم الدار الاخره عند الله خالصه من دون الناس بر مجموع این هر دو اعتقاد دلالت میکند از آنجهت لازم نفعیه در لکم اشارت بر حصول ثواب آنجا برای جمیع مخاطبین می نماید و لفظ خالصه بر خلوص از انواع عذاب اشعار دارد پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای منعمت فرستد شماست غیر سبوق بنوعی از عذاب و دیگر افراد برین منصب شرکتی بهم متحقق نه تا بجهت خسته الشکر که بآن نعمت مبالغات نکنند پس در تمنی سرعت وصول بآن نعمت چه توقف دارید و مهملتان گفت که مسلماتی که در مقابل پیرویان آنوقت واقع شده بودند مثل جناب پیغمبر و مهاجرین و انصار ایشان را ممکن بود که بدو جهت این قلب را معارضه نمایند اول آنکه گویند که ما و پیغمبر را برای سبیلخ شرافت و تنفیذ احکام الهیه مسبوت شده ایم بلکه در بنوقت این منصب عالی منحصر در ماست و اگر ما بسیر پیغمبر شویم تا قیام قیامت متصور نیست که دیگری باین منصب قیام نماید زیرا که پیغمبر با خاتم المرسلین است و ما همه اول المومنین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را و احکام نازل من التنباهل قرون متاخره برسانند و رسانیدن او مدتها تر پیدا کند تا الزام محبت بآن تواند شد پس مقصودیکه در حکمت الهی از وجود ماست تمام نمیشود الا بحیث ما ازین است که راضی برگ خود نمی شویم تا ابطال حکمت خلق خود نکرده باشیم دوم آنکه هر هر فرد ازین اشخاص مذکورین ملو از حب موت و از شوق بلقاس پیرو دگار خود بود مانند بنده مطیع که برای حصول مراتب عالیه اختیارات انان ملازمت سید خود باشد نه مانند عبد الباق که مذود از مواجبه مالک خود گریزان میباشد و دلیل برین محبت و شوق ایشان آن است که جان خود را در جهاد صرف میکردند و ارواح خود را سپردن دین ساخته بودند تا آنکه حق تعالی در شان ایشان نازل فرموده من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه من انهم من فضی نجب منهنهم من یقظرون نیز نازل فرمود که ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان

و تفر فرمودند و من الناس من يشهرى نفسه ابتغاء مرضات الله و از حضرت امیر المؤمنین عسر
 من الخطاب مرویست که بعد از هر نماز این دعا میگرداند اللهم ارنقني شهما دة في سبيلك و وفاة ببلد
 رسولك و از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گمان بطوفت بدن
 القفیلین فی غلاة یعنی در میان دو صف قتال اسب خود را جولان میدادند حالانکه یک کرته باریک
 عرق چین پوشیده بودند حضرت امام حسن رضی عنیه ایستاد گفتند که ما هذا بزی الحار بن
 یعنی این لباس جنگ نیست که شما پوشیده اید و در اینجا زرد و چهلته و مانند این میسباید فرموده بانی لا
 بیالی ابوک علی الموت سقط ام سقط علیه الموت و از زین العابدین علیه السلام مرویست که در حالت احتضار
 ایشان را محبت و سرور فراوان بهم رسید و با و از بلند میفرمودند که جاع حبيب علی فاقته لا افلم من
 ندیم یعنی موت که محبوب من است در عین انتظار و کمال اشتیاق آمد و هر که بر آمدن این محبوب است و در
 باشد شکر مبارک و عمار بن یاسر در جنگ صفین همین نغمه میزد و آکن القی الاجتهد محمد ۲۱ و خذ به و چون یک
 هزار و چهار صد کس روز حدیبیه با حضرت مصعب بن عمیر بودند که در آن ایام آیت فرستاد
 لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بیا یعونک تحت الشجرة بالجمله هر که از سیرت صالحه صحابه کبار خصوصاً
 حضار بدر و شهداء احد و اهل بیت الرضوان واقف باشد بالیقین بماند که ایشان در محبت موت فی
 سبیل الله طرفه قدم را سخ داشتند تا آنکه سعد بن ابی وقاص در نامه خود بر ستم بن فرخ را که سردار لشکر
 کفار بود نوشته اند که فان معی قوما یحبون الموت کما یحب الا حاکم الخضر و در این نوشتن اشاره است
 لطیف بفتح استبعاد زیر که حالتی سکر نیز نوعی شباهت دارد با حالت موت که شخص مست لایقفل شد
 از جهان بیرون میرود و در سیر و در عالم خیال مستغرق میگردد پس این حالت شبیه الموت را شمر انوار
 بر امور راحت ساعت و سیر عالم خیال دوست داشته باشند ما مردم موت را که موجب وصول محبوب حقیقی
 و سیر عالم ملک و دوست جبرادوست نداریم و بر ظاهر است که متاع دنیا در برابر نعمت آخرت بفاصل
 است و آن قلیل هم بر یهودیان آن زمان که مخاطب باین کلامند بعد از ظهور لمعات النوار محمدیه علی صحابه
 السلام و التحیه و منازعه عی که ایشان سلیمان را در پیش آمد تا آنکه منجر شد به جدال و قتال و قتل ابطال
 رجال و سبی ذریری و اطفال و هب نفایس و اموال و ضرب جزیه و حشر ارج و لذوم فقر و مسکنت و
 احتیاج نهایت منقص و کدر گردید پس مدح ایشان موت نسبت باین حیات بلا شبهه خبر و بهتر بود و عجم
 ایشان و اگر یهودیان گویند که ما در دینی نسیم آخرت پیش قدم ایم لیکن موت که وسیله وصول ان نعمت است
 را که بخواهیم بفرستیم نمی توانیم و از آن گریزان می باشیم گوئیم وسیله این شمه محبوب اگر چه

نظر بنات خود کرده است لیکن عاقل ان وسیله را برای حصول محبوب بنظر دل آرزو میکنند مانند قصد
 و تحقیق برای حصول شفا در اینجا باید دانست که بعضی مفسرین در تفسیر این آیت روشی دیگر اختیار نموده اند
 که از اکثر اشکالات داوره درین مقام بنبان بپنجشده گفته اند که حق تعالی در ابطال این دعوی ایشان که لفظ
 الدار الاخره خالصه من دون الناس طریق تحدی و اعجاز را سلوک فرموده نه طریق الزام و منظر
 را پس گویا چنین ارشاد شد که اگر شما درین دعوی صادق اید پس علامت صدق شما این قرار دادیم که
 آنروز که موت کنید من آنکه در میان این دعوی و آنروز که موت ملازمیست و اقمیه متحقق باشد چنانچه گویند
 که اگر دعوی تو راست است باید که دست خود را بر سر منی زیر که عجز از حرکات معیت او نه آنکه سبب
 ظاهر در استنباط دلیل اعجاز الهیست و عند الاعجاز یصح دعوی الذبی و یبطل دعوی
 مخالفه و ظاهر است که متنی موت چندان امر عجیب و شاق بنود خصوصاً چون تمنی را بر اظهار زبانی حمل کرد
 شود پس عاجز شدن یہودیان با جمیع از آنکه آرزوی موت را بر زبان خود اظهار نمایند و دلیل صریح شد
 بر کذب ایشان درین دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که محظ الزام درین دعوی لفظ خالصه است
 و من دون الناس نیز متعلق به خالصه پس معنی کلام چنین شد که اگر سر منی است آخرت برای شماست
 خدا امدان حالت که آن سر را خالص از عذاب باشد مطلقاً بخلاف مردم دیگر که ایشان را آن سر را خالص
 عذاب بدست نخواهد آمد یا مطلقاً از ان محروم خواهد ماند یا بعد از چشیدن عذاب بآن خواهند رسید و سبب این
 توجیه اعتقاد دوم که سابق مذکور شد نیز ازین کلام ظاهر و هوید اگشت و قلب این کلام بر مسلمین از جانب
 یہودیان منع شد سوال دوم آنکه ازین آیت و از آیت و لهذا کفتم تمنون الموت من قبل ان
 تلقوه فقد را یتوہ و انتم تنظرون و مانند آن معلوم میشود که آرزوی موت و بدل خواستن آن
 امر است محمود و علامت نجات و دلیل شوق الهیست و مومنان این احادیث بسیار دارند و در شده از آنجمله
 آنکه برایت عبادۃ بن الصامت م آمده که آنحضرت فرموده اند من احب لقاء الله احب لقاء الله
 و من کره لقاء الله کره لقاء الله و از آنجمله آنکه در مذمت مسلمانان آخر الزمان و جبن ایشان از جهاد
 کفار واقع شده حب الدنیا و کراهیة الموت و دلیل عقلی نیز شاید چنینست زیرا که مرد با ایمان را هیچ
 همت حصول راحت و انس و معاش نیست و یقین تمام دارد که آن حالت امری است و جاودانی و زندگی دنیا
 فانی و نا پایدار و معجزه اشواغل منحصه اوقات و مانع از طاعات بسیار دارد و پس لابد رغبت در آخرت
 و اعراض از لذات دنیا و استحقار عیش اینجا اورا لازمست و هر چند بالطبع کراهت موت میکنند اما آن
 کراهت که بسبب بجزئی در لذات مادی باشد بلکه به یکم فرد و سبب اولی مشاغل نزع و سختی کش

روح که مانند شرب دوا می کرد یا الطعم می کرده طبعی میباشد و محبوب عقلی دوم مواخذة بر اعمال و عتاب و نصیبات پس بخوان که زندگی در از یاد و حسنت بسیار بجا آرد و توفیق اورا نصیب شود تا پاک و صاف شده از پنهان برود و مانند سفر نیست استیاضه نمیداد و راحه نگردد و لهنادر حدیث عبد الله بن الحسام است آمده که چون آنحضرت این کلمه فرمود حضرت عائشه رضی الله عنها عرض کردند که یا رسول الله ما هم مروت را مکرده میداریم پس حال ما چه خواهد شد آنحضرت فرمودند این که راست شما معصی نیست که هنوز شما را بسبب خوف و ترس از مواخذة و عتاب لذت آن سراغ نماند و در نظر جلوه گزیده معتبر آنوقت است که وقت احتضار است در آنوقت مرد با ایمان را از هر جانب بنارت بر بنارت میرسد و آثار رضوان الهی و کرامت او تعالی در باره ظاهرش پرده بینماید در آنوقت نرد او چیز می محبوب تر از موت نیست باشد و کافر از هر طرف به باب عذاب محبت نمودار میشوند و تحریف و تهدید واقع میشود پس در آنوقت هیچ چیز نرد او مکرده تر از موت نخواهد بود و بعضی روایات آمده که آنحضرت در جواب این سوال فرمودند که الموت قبل لقاء الله یعنی که راست موت مسلم کرامت نفاذ الهیست زیرا که موت پیش از نفاذ الهیست و وسیله آن مطلب است و بسا که وسیله مکرده میباشد و مطلب محبوب مانند نوشیدن دواست تلخ که وسیله حصول است و تنقیه قصد و سهیل که الطعم که وسیله حصول شفاست و سفر و خطر که وسیله حصول مال است و احادیث بسیار دلالت میکنند بر آنکه از زوے موت و تنی آن حرامست نباید کرد و چنانچه حدیث مشهور که در صحاح سسته مروی و ثابت است و هو قوله لا یتمین احدکم الموت لضر نزل به و ان کان ولا بد فلیقل اللهم ارحمینی ما کانت الحیوة خیر الی و توفی اذ کانت الوفاة خیر الی پس وجه تطبیق درین تعارض ظاهر چه باشد جوابش آنکه از زوے موت کردن کما به سبب کمال شوق براحت معاد و انس بحالت تجرؤی باشد و آن دلیل نجات و غلبه شوق الهی لیکن اظهار این آنرا در شرع روانداشته اند زیرا که در اصل این آنرا از آثار معلومیت و مجذوبیت است که از فوائد و منافع حیات فاعل میگردد و نمى فهمد که هر قدر درین دنیا ویر تر بمیانم زیاده تر تقرب جناب الهی حاصل کنم و فرید شوق در غبت بهم رسانم پس اگر احیاناً بسبب غلبه شوق اینجاست رود و باید که در کتمان آن کوتا شد و بزبان اظهار نکند چنانچه جمیع آثار معلومیت و مجذوبیت را بهین دستور در شرع واجب السرا و الکتمان داشته اند و آنچه از کبر اے صحابه رزم ازین باب سابق منقول شده همه در وقت بود که اسباب موت حاضر شده بود و بقا در زندگی دنیا یا موس عنه گشته در آنوقت اظهار بیثبات بقدر دم موت و فرج و سرور و حصول مطلوب مکنون خود نموده اند و آنوقت خارج از محبت است و معینا طلب دوا و عافی و خواهش از ایشان هم منقول نشده محبت موت و بیثبات بر رسیدن آن

بیان آنکه تنی موت از آن حرامست

چیزی دیگرست و طلب دعا و درخواست دلی چیزی دیگر دگای سبب صبری بر بلا و از بلا نداشتن حاصله و تحمل آن
 میباشد چنانچه گویند گفته است شجر الاموت بیاغ فاشتریه : فهذا العیش ما لا حیدرفیه
 الا حرم المہین روح مهد + تصدق بالوقایع علی اخیه و این آرزو بچند وجه محل عتاب و دلیل نقصان
 است زیرا که دلیل خیر و دلیلی صبری و دلیل ناراض بودن بقضای الهی و منافی مقتضای توکل و تسلیم
 و نوعی از کفر بهم دین آرزو آمیزش میکند چه اینکس می فهمد که بعد از موت از جنگل قضا خلاص خواهد شد
 و قدرت حضرت ربوبیت برین نادقته است که من در قید حیات ام چون بمیرم از دائره قدرت او خارج
 بیرون دوم معاد الله من هذا الاعتقاد الباطل و همین آرزوست که در احادیث صحیحہ منع شدید از آن آمده
 آنرا انکوہش فرموده اند چنانچه در همین حدیث مریدی لفظ لضر نزل به اشاره بآن مینماید سوال سوم
 آنکه در نیسوره و لن یتنزه فرموده اند و در سوره جمعه و لا ینمونه این فرق از چه راه است جوابش آنکه دعوی
 یهودیان در نیسوره آنست که لنا الدار الاخره خالصه من دون الناس یعنی بهشت و اینها خالص
 عذاب برای ما است و دیگر از آن نصیب نیست و در سوره جمعه آنست که نحن اولیاء الله من دون الناس
 یعنی ما دوستان خدا ایم نه دیگران و ظاهراًست که دوستی خدا وسیله وصول به بهشت و نفی آخرت است و دعوی
 بهشت و نفی آخرت مطلوب بالذات پس مناسب شد که در نیسوره دعوی ایشان که انحصار مطلوب بالذات است در فرقه خود
 بتأکید و تألفی و انکار کرده اید و در سوره جمعه دعوی ایشان را که انحصار وسیله است و چند آن مقصود نیست باطل نفی بدون
 تأکید انکار کرده شود تا فرق در طلب وسیله حاصل شود و نیز میتوان گفت که دعوی ایشان در سوره جمعه خاص تر
 از بن دعوی است که در نیسوره مذکور است زیرا که هر که را بهشت و نعمت آخرت ما خاص شود لازم نیست که ولی خدا هم
 باشد چه مرتبه ولی مقبل مرتبه نبی است در کمال و قاعده مقرر اهل معقولست که نفی عام البعد است از نفی خاص
 چنانچه اثبات خاص البعد است از اثبات عام مثاله قولك الا انسان موجود و فلاح ابن فلاح ابن
 فلاح موجود و چون دعوی اول یعنی انحصار نجات و وصول بدرجات جنت در فرقه خود البعد بود
 از دعوی ثانیه یعنی انحصار

ولایت مدخود در رد دعوی اول احتیاج واقع شد بلفظ لن که در باب نفی المانع از آن حرفی نیست و در
 دعوی ثانیه انحصار باصل نفی که مدلول کلمه است مناسب افتاد و چون در آیت سابقه خبر دادند از آنکه یهودیان
 هرگز آرزوی موت نمیکند و نه خواهند که در محفلست که شخص آرزوی هر دو ضد داشته باشد و باجماع یک
 از طرفین تضاد است در غایت نیاید پس نزد یهودیان موت و حیات یکسان باشد نه خوانان موت باشند
 و نه جوای حیات برای دفع این احتمال میفرمایند که کاش ایشان آرزوی موت میکردند و نه حرص بر زندگی دنیا

ای خود را بلکه مقتضای تسلیم لامر الله و نفی اراده خود هر دو جانب موت و حیات را مغضوب بر خدا می خواند خود می
 داشتند که این حالت نیز نوعی است از حالات محموده طالبان عقبه بلکه طالبان مولى لیکن چون تجربه و امتحان
 نشان می دهد که این حالت را بخلاف این حالت هم بانی و تجدید تمام یعنی وابسته به بانی این پیرویان را که بهشت را
 اخلاص نصیب خود میگویند آخر من الناس علی حیو لا یعنی هر یک ترین مردمان بر نوعی از زندگانی که به
 حمایت طول و بار فاقه است باشد زیاده تر از آنچه در طبیعت ایشان فرمود و مجبور است بلکه ایشان را هر یک تر
 بانی بر زندگانی گذائی و من الذین آشکر کوا یعنی و از آنکه شکر مینمایند نسبت به سائر آدمیان
 بیشتر محبت زندگانی دنیا دارند باین مرتبه که گویا درین باب از حد انسانیت برآمده اند و از مرز ناس خارج شده
 زیرا که معاد و عاقبت را اصلاً معتقد نیستند و موت را فتنه محض و عدم مطلق می پندارند و غیر از زندگانی
 دنیا هیچ زندگانی را نمی دانند پس بهشت ایشان همین دار دنیا است اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند
 و جان دهند بجااست و این پیرویان که خود را اهل کتاب میگویند و از راه ابرار الهی می نمایند بلکه نسبت آن
 سراسر اخلاص برای خود میدانند چنان نسبت بشکرین حرص زائد نمایند توان دانست که ایشان را دوزخی بودن
 خود بنظر می آید و این اقوال ایشان لاف زنی بیش نیست و دلیل بر زیادتی حرص ایشان از سائر الناس
 این است که زیاده تر از مردم دیگر در شکر از یاد عمر خود می باشند و در طلب شفا از امراض زیاده بر حد شکر می
 میانند هر طبیب و هر انسون که هر ساحر و جوع می کنند و برای بقای این حیات ایمان و دین خود را بر باد می
 دهند و برای رفاهیت عیش خود و مکر و نشاندن از هر جانب نه تقیض طلال و حرام مال را جمع کرده و خیر میسازند
 این شیوه ایشان تا آخر دم حیات ستم پیا شد باوصف پیران سالی و تساقط السنان و سفیدی موی
 که پیش خانه موت است از معالجات و تدابیر از یاد عمر خود باز نمی آیند و دلیل بر زیادتی حرص ایشان نسبت
 بشکران آنست که یوذا احد هم یعنی دوست میدارد یک از ایشان در حق خود نه در حق تمام فرقه و خاندان
 خود که در حق تمام فرقه و خاندان و مذہب و مشرب خود این تنی که اکثر اشخاص را میبایستند اما در ایشان هر
 یک آرزو میکنند که یوذا کثیر الف ستم یعنی آنکه عمر طولی یابد بقدر هزار سال حال آنکه میدانند که درین
 مقدار عمر اصلاً چیزی از خلوات زندگی نمی ماند و هیچ عیش بهر من نمی شود و هیچ قوت بکار خود نمی خوانند
 پرداخت و مشرکین را از روی این مقدار عمر و سنگی دل نمی شود و وجهش آنست که مشرکان چون از سر شکر
 معاد و عاقبت اندیشه در خیر انجا رغبت می نمایند و نه از شر انجا میترسند و میگزینند و اینها در دل میدانند که دران سراسر
 مجازات هر تنیک و بد واقع خواهد شد و ماسخی عذاب ابدی شده ایم تا وقتیکه در دنیا زنده ایم از ان عذابیم
 بهمانیم پس بسبب این محبت و این آرزو خود را و در میدانند از عذاب الهی و ما هو یعنی نیست این مقدار

عمر باقی مِنْ خُرُوجِهِ مِنَ الْعَذَابِ یعنی دور دارنده ان کس از عذاب الہی اگر چه موافق آئند و سے او
 واقف شود أَنْ يَعْتَصِرَ یعنی آنکہ عمر نیز از سال داده شود زیرا کہ ہر چند این مدت طویل مینماید لیکن چون آخر
 منقطع است در حکم مدت قریب و قلیل است و این کس کہ فکر بارتکاب کفر و گناہ است ہر قدر در دنیا دیرتر
 میماند زیادہ تر بایہ مصیبت بر میسد و پس این مقدار عمر طویل در کفر و گناہ گذرانیدن در حقیقت خود را نزد یک
 بے نایب ساختن است نہ دور داشتن از عذاب است کہ اصلاح اعمال خود نمایند و توبہ و ذمات گرانند این
 امر إِنْ أَنْزَلَ إِلَهُكُمُ الْمَائِدَةَ یعنی خدا مینماید بانجہ در عمل می آند از زیادتے
 کفر و مہم دار ارتکاب گناہان و مناسبتی تودہ تودہ پس ایشان را تسخیف در عذاب کہ در صورت کوتاہی عمر
 بود نیز حاصل نہ خواہد شد بلکہ بسبب زیادتی اعمال قبیحہ عذاب ایشان درین طول عمر افزون تر خواہد شد و اگر
 عمر ایشان فی الواقع کوتاہ ہم باشد باین آرزو کہ عمر نیز از سال در گناہ و کفر بگذرانیم ترکب کفر و گناہ جزا
 میشود چہ حق تعالی میداند کہ اگر این قدم عمر خواہند یافت در ہمین اعمال خواہند گذرانند پس خود را بجزا
 میکنند نہ دور و اگر بود یان گویند کہ بانیفوریت ایمان نحو آیم و باور نمیکنیم نہ از راه حسد است بر آنکہ چرا
 بر غیر فرزد ما نازل شد بلکہ ازین سبب است کہ تورات نے واسطہ کسے بکفرت موسے حضور خداوند سے
 جل شاذ عنایت شدہ بود و این قرآن بواسطہ جبریل بر شما نازل میشود و جبریل دشمن ما است از فرشتہ
 نفس ما قبول نمیکند کہ بامنت دشمن خود را بر داریم پس در جواب این حرف ایشان قتل یعنی بلکہ جبریل شما
 دشمنی ندارد بلکہ شما بخالات فاسدہ او دشمن میدارید مثلاً میگویند کہ جبریل محمد را بر سخنان پوشیدہ ما اطلاع
 میدہد و ہر تہ تبرک و نکاشے کہ در مقابلہ او میکنیم او را بآن خبر دار میسازد و عذاب بر کافران او می آرد
 و خسف و سنج او میکند و بخت نصر را او از دست ما خلاص کرد و کشتن ندا و تا آنکہ جان شد و بیت المقدس را
 حزاب ساخت و فرقد بنی اسرائیل را قتل و بندگی کرد و چون این ہمہ چیز با حکم خداوندی کردہ باشد
 او را درین امور دشمن دشمن نمیرسد پس مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْجِبْرِيلِ یعنی ہر کہ باشد دشمن جبریل دشمنی او
 محض بے وجہ است وَإِنَّ تَوَلَّاهُ عَلَى قُلُوبِكُمْ یا إِذْ قَالَ اللَّهُ یعنی زیرا کہ جبریل نازل کردہ است این فرمان
 را و ہمین است آخرین اسباب عداوت او ایشان را بر دل تو محض باذن خدا و بفرمودہ او نہ بالاستقلال
 از طرف خود زیرا کہ جبریل را باجماع انبیاء پیش از منصب سفارت و رسالت ثابت نیست پس او ہر چہ میکند
 و میرساند بحکم ذات تعالی میکند و میرساند و اظہار اسرار شما پیش پیغمبر وقت نیز بحکم خداست نہ از بخت
 عداوت با شما و چہذا اگر بالفرض جبریل بسبب کفر و عصیان شما دشمن شما ہم باشد زیرا کہ حق تعالی بذات
 خود دشمن کافران و عصیان است و جبریل تابع مرضی او تعالی باز ہم ترک ایمان و کفر بانجہ نازل کردہ جبریل

ست و جی خدایه آن نازل کرده نیست مگر مقصدی قائلان بدین یکدیگر یعنی موافق آنچه پیش از آنست که بر سر
 ده یگر انبیا صبحی اسرائیل نازل شده پس رد کردن نازل کرده جبرئیل مگو بارود کردن کتب سابقه است
 اقرار نمودن بآن عین اقرار نمودن نازل کرده جبرئیل است و کمال سفاهت و عماقت است که اگر دوست
 شما بگوید که السموات فو قنا باور دارید و اگر دشمن شما بگوید که السموات فوقنا باور ندارید و اگر دوست شما از طرف
 پادشاه حکمی برساند ازنا قبول کنید و اگر دشمن شما همان حکم را برساند و بگوید که اگر در نازل کرده جبرئیل
 در نبوت نازل کنید اورا صفت و دیگر هم و باید زیرا که او موافق کتب شماست و هکذا می بگوید و این است
 کامل تر از هدایت مثل سابق کی لبشیر المکرمین یعنی و بشارت براسه مومنان پس اگر آنرا قبول کنید با
 دارید دران بشارت داخل شوید و بآن هدایت بهتدی گردید و نفی عظیم شما را بواسطه جبرئیل حاصل شود
 و سبب محبت توبه او گردد چه نزد کوزیاده برین دوستی نیست که اورا نشان راه راست و هدیه و نزد
 سر اسبیه و حمید ان و خائف و ترسان زیاده برین دوستی نیست که اورا خوشوقت سازد پس آنچه را
 سبب عداوت گمان کرده اید عین سبب محبت است و این عذر شما مانند عذر کریمت که اورا کس از جاه و مملکت غلام
 کند و نشان ماه راست و دهر واد بگوید که انگیس شمن من است من سخن اورا باور نمیکنم و در جاه و مملکت غلام
 جبرانی و پریشانی است که بسبب خوف مفرا جان او می برآید و اورا کس خبر خوشی برساند و سلی بخت واد بگوید که
 من سخن اورا باور نمیکنم و در خوف میمانم و جان خود را بر باد می دهم و سبب نزول این آیت و تفسیر
 ابن جریر و ابن ابی حاتم و دیگر کتب حدیث مثل طبرانی و سیوطی و مسند امام احمد و عبد بن حمید و چین مردمی شده
 که چون آنحضرت در مدینه منوره هجرت فرموده داخل شدند جمعی کثیر از یهودیان برای تفتیش حال پیش ایشان
 آمدند سر وار ایشان عبداللہ بن مسور یا که از اصحاب مذکور بود و متصدی امتحان گشت و پرسید که اول ما را از
 کیفیت خواب خود خبر ده که از کیفیت خواب پیغمبر آخر الزمان در کتابهای ما معلوم می رانسان داده اند پنجم
 که آن علامت در تو موجود است یا نه آنحضرت فرمودند که چنان من خواب می کنم و دل من خواب نمیکنند
 غافل نمیشد و اگر همین علامت است پس در من موجود است عبداللہ بن مسور با گفت که راست گفتی پس بین
 علامت است حالا ما ترا از چند خبر می پرسیم که آن خبر را را غیر از پیغمبر ان کسی نمیداند آنحضرت فرمودند
 که هر چه خواهید پرسید لیکن من ارشاد خدا بمخوام و آن عهد میطلبم که حضرت یعقوب از فرزند ان خود
 گرفته بودند اگر من شمار از ان چیز را خبر دهم شما ایمان آرید و متابعت من اختیار کنید همه گفتند که قیامت
 بعد از ان عبداللہ بن مسور با گفت که بارے بگو شبایت فرزند کا ہے با مادر و کا ہے بعد از چه سبب میشود
 آنحضرت فرمودند که در روز من هر دو منی موجود است منی مرد سفید و غلیظ می باشد و منی زن مائل بنده دی و تفت

نحوه جواب سوال یهودیان از پیغمبر

بیان اول طعام پریشانیان

بیان سبب عداوت یهودیان با حضرت جبرئیل

میباشد هر منی که بالامی برآید و منی دیگر را در تن می نشاند یا در استقرا در رحم سفت میکند و پیش از منی دیگر جمیع می
 گردد با اعتبار اجتناد جم غلبه میناید فرزند را در تن بهت بخود میکشد اگر کسی ازین تشبیه در منی مرد متحقق
 شد فرزند به خاندان پدرش بهت پیدا کرد اگر در منی زن این چیز را بهم آورد فرزند به خاندان مادرش گشت حاصل
 نمود و بعد از آن هر سیکه که کدام کدام عضو از فرزند از منی مادر پیدا میشود و کدام کدام از پدر آنحضرت فرمودند
 که آنسختها را بی و غضروف همه از پدید میباشد و گوشت و خون و موی و ناخن از مادر گفتند که راست گفتی
 همین قسم در کتابهای پیغمبران پیشین مانند کورست حالا بگو که همانی بهشتیان مجبورانکه در بهشت درآیند
 چه چیز خواهند داد آنحضرت فرمودند که اول طعام پریشانیان بگو گوشت و ماهی خواهد بود و در بعضی روایات واقع شده
 که گوشت نرگا و دواهی خواهد بود و گفتند که اینهم راست است بعد از آن پرسیدند که حالا خبر ده ما را از آن طعام که حضرت
 اسرائیل بر خود حرام گردانیده بود آنحضرت فرمودند که حضرت اسرائیل را مرض عرق النساء عارض شده و دستار
 بسیار کشید و در جناب الهی نظر بستند که مرا ازین مرض محب شفا حاصل شود آنچه از جنس طعام نزد من مرغوب ترست
 بر خود حرام سازم گفتند لای ایشانرا شفا داد ایشان گوشت شتر و شیر شتر را که مرغوب ترین طعام نزد ایشان بود
 حرام ساختند و من بعد بر همه فرزندان ایشان این طعام حرام گشت گفتند که این هم راست است
 آنحضرت فرمودند چون مراد جواب این سوالات استخوان گردید و راست گویی من دانستند پس شمارا چه
 توقف است که درین بن داخل نشوید و متابعت من اختیار نکنید گفتند که یک چیز باقی مانده است تا وقتیکه از آنچه
 تسلی ما حاصل میشود مقابلت تو نکنیم آنحضرت فرمودند بگوئید که آنچه چیت گفتند که ما را خبر ده که کدام فرشته
 بر تو وحی می آید و رفیق تو در ملک را تو میباشد آنحضرت فرمودند که رفیق من و ملک من از فرشتهها
 حضرت جبرئیل است و دوست از جمله فرشتهها که همراه هر بنی میباشد روحی بسوی اوست و درین امر من شریک هستم
 پیغمبر گفتند که متابعت تو نه خواهم کرد زیرا که جبرئیل ۴ دشمنی است از جمله فرشتهها اگر میکائیل صاحب روحی تو
 میشود البته متابعت تو میکردیم آنحضرت فرمودند که جبرئیل را بچه سبب دشمن میدار گفتند بجهت سبب
 اول آنکه از قدیم نبوت و رسالت در خاندان ما بود حالا جبرئیل این منصب عمده در بنی اسرائیل گردانید و ما ازین
 خدمت معزول ساخت دوم آنکه خفت و مسخ و عذاب و قتل و کرب را بر احم سابقه او کرده است و میکائیل صاحب باران
 و ازرائی و رفاهیت است سوم آنکه پیغمبران ما را خبر داده بودند که بیت المقدس از دست شخصی که تحت تصرف نام
 دارد و در زمین بابل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد او فلان تاریخ خواهد بود و مسکن او فلان موضع خراب
 خواهد شد و فرقه بنی اسرائیل را از دست او تبااهی و خرابی حال زان الوصف رو خواهد داد چون وقت تولد او
 رسید بزرگان ما چند کس را از معتبران خود پنهان پنهان فرستادند که آن طفل را بجهت و تندی بکشند بزرگان

فرستاده با حقیرانگان مادر شهر سخت نصر رسیدند و اوراد و اطفال با دمی کنان بافتند و خواستند که کشند
 جبرئیل بصورت آدمی ظاهر شد و آن طفل را بر دامن خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل همان
 است که از دست او لبها اذیت رسیدن مقدر است پس شمار قدرت بر کشن او نخواهد شد زیرا که قدرت بر
 را تبدیل نیست و اگر این طفل آن طفل موعود نیست پس چرا طفل را گناه را می کشید فرستاده با حقیرانگان
 مادر گشته آمدند و سخت نصر چون جوان شد و فوج بر سر شام و بیت المقدس کشید و بنی اسرائیل را زیر ذر
 ساخت آنحضرت بتبیین این عذر ایشان سکوت کرد تا آنکه روزی حضرت امیر المومنین
 عمر بن الخطاب بر زمین که متصل مدرسه یهودیان بود برای شب گری و تفقد حال آن زمین می رفت
 و ایشانرا عادت چنین بود که هرگاه از آن راه میگذشتند در مدرسه یهودیان داخل میشدند و ایشانرا
 مواظط و حکمتها می نوریت و دیگر کتب پیشین می شنیدند و تعجب میکردند که کتب الهیه با هم چه همصدا
 یکدیگر واقع شده اند آنروز نیز بنا بر همین عادت در بیت المدارس ایشان داخل شدند و ایشانرا
 یهود در آن روز مجتمع بودند همه نام حبا گفتند و گفتند که ما شما را بسیار دوست میداریم و نحن غایب
 که شما هم ما را دوست میدارید زیرا که کسی از یاران پیغمبر شما پیش مانده آید غیر از ذات شما که اکثر تشریف
 آید حضرت امیر المومنین فرمودند که آمد و رفت من نزد شما از راه محبت شما نیست و از شما که سوال میکنم جواب
 می شنوم نه از آنست که مرا در دین خود شک و شبهه بایمانده بلکه برای تحصیل زیادتى بصیرت در دین خود
 پیش شما می آیم تا آنرا در علامات پیغمبر خود از روی کتابها و شما معلوم میکنم و مبدء ایمان من تو
 میگیرم و من تعجب میکنم از شما که با وجود این قدر معرفت شما را چه بلا زده است که با من قسم پیغمبر ایان نمی
 آید و بشرف متابعت او شرف نمیشود این یهود گفتند که آنحضرت ما را متابعت این پیغمبر هم و چه دارد
 و آن آنست که صاحب دمی این پیغمبر جبرئیل است و جبرئیل نام دشمن میداریم زیرا که در عالم هر جا خفت
 و عذاب واقع شده است بواسطت او واقع شده و نیز جبرئیل جاسوس مشرب است و سخن چینی میکند هر چه
 تدبیرات پوشیده در خلوت میکنیم همه را بر ملا نزد محمد میرساند و ما را خفیف میکند و میکائیل صاحب باران
 و از رانی و نعمت است و فرشته بردار است که اصلا سخن کسی را بکسی نمیرساند اگر میکائیل صاحب این دمی
 میبود البته با ایمان می آوردیم و متابعت می نمودیم حضرت امیر المومنین عمر فاروق می فرمودند که من
 از شما میپرسم که منزلت و قرب این هر دو فرشته در حضور جناب خداوندی چیست گفتند که هر دو در کمال
 قرب و منزلت آنجناب اند هر چنانچه الهی ظهور میفرماید جبرئیل جانب راست میباشد و میکائیل جانب چپ
 حضرت امیر المومنین فرمودند که پس شما از خزان بلید نزد کاقرت را بدید زیرا که ازین قرب منزلت ایشان نزد خدا بیجا

معلوم شد که هر که دشمن یکی از ایشان باشد دشمن آن دیگر هم خواهد بود و هر که دشمن این هر دو باشد دشمن خدا هم خواهد بود این سخن حضرت امیر المؤمنین بر یهودیان بسیار شاق و گران آمد و محبت منقش شد ایشان بر کفایت برای اظهار این ماجرا قصد مجلس مقدس نبوی علیه السلام نمودند قبل از آن که ایشان در مجلس رسیدند حضرت جبرئیل این آیت را آورده بودند هر گاه ایشان رسیدند آنحضرت فرمودند که لقد وفق لک یا محمد یعنی موافق نظر تو الزام داد حضرت حق تعالی یهودیان را و این آیات را تلاوت نمودند حضرت امیر المؤمنین صیفرمودند که از آن باز مراد دین و ایمان حلتی بهم رسید که خود را در مقامات دینی سخت از تنگ می یافتم در اینجا باید دانست که در ذکر این سه صفت قرآن که مصداقاً لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین است در بنیام نمکته ایست بقایت استوار و حاصلش آنکه باعث بر تصدیق کلام مسموع از غیر در عالم کفیه از سه چیز میباشد اول آنکه سامع آن کلام متغلبه شرب است آنچه بزرگان او گفته رفته اند از انابت معتقد میباشد اگر کسی موافق گفته بزرگان او میگویی نفور باد و بر سبکند و آنچه مخالفش میباشد هر چند دلیل عقلی بر آن قیام باشد و زوہن او نمی تشدید دوم آنکه سامع آن کلام محقق و طالب دلیل است پس اگر دلیل قوی بر آن خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود سوم آنکه سامع آن کلام مغلوب الوهم و الخیال است مثل مسبیان و زمان پس نترسد و هر چیز خوش که دلالت بر حصول مطلبی یا دفع بلا می کند ناله در دلیل واجب التصدیق میگرد و هر چیز ناخوش که امر مخوف میترساند آنرا باور ندارد پس مصداقاً لما بین یدیه اشاره شد بیاثت اول بر تصدیق و هدی بیاثت دوم و بشری للمؤمنین بیاثت سوم و چون هر سه باعث تصدیق و برین کلام جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن و کفر و زیدین کمال حماقت و سفاهت است خصوصاً باین عذرنا مسموع که آورده دشمن ما است باقی ماند در اینجا سوالی چند جواب طلب سوال اول آنکه در میان شرط و خبر از طبعی میباید و در بخار در میان شرط که من کان عدو الجبریل است و خبر که فانه نزله علی قلبک بأذن الله است ربطی ظاهر معلوم نمیشود و جوابش آنکه مفسرین را در بیان ربط در میان این شرط و خبر از دو طریق است اول آن که جزای این شرط از محذوف دارند و دلیل آن جزای محذوف را که فانه نزله علی قلبک الی الخ و است قایم مقام جزای انکارند پس معنی کلام چنین باشد که اگر کسی جبرئیل را دشمن دارد و دشمنی او محض منی وجه است زیرا که جبرئیل واسطه حصول این نعمت عمده است از جناب الهی به بندگان و چون ترول قرآن بواسطه جبرئیل محض حکم و فرمان خداست نه بالاستقلال به خواہش خود پس اگر نظر بان کنند که جبرئیل باین کار مامور است او را میباید که معذور دارند و بدانند که اگر حق تعالی میکامیسل را باین کار میفرمود او هم همین میکرد و بروی تیر اشکال متوجه میشد و اگر نظر بان کنند که جبرئیل برای ما خوانی

همانست به است و بشارت آورده است و دوا می شافی در دوا از شفا خانه غیب مبارسانیده است و ارمایه
که مشکو بنماید و بهر آنکه این شکر این احسان ادا نمایند و بهر آنکه دل دوستدار او باشند و دم آنکه جزای
این شرط محذوف نیست بلکه فائده نزله علی قلبک الی آخره جزا فاعثه و اما جزای شرط بدو و در کلام
می آید که آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و سبب باشد از شرط آزاد که گشتند چنانچه در اینجا گشتند که
من کا عید و الجبریل استحق استعد العذاب دیگر آن که انچه شرط بر آن متفرع و مترتب شود که
حصول شرط گشته است آزاد که گشتند چنانچه گویند ان عادات زید فقد اذینته و اسات الیه
در مقام همین طریقه مسلک فرموده اند زیرا که بر بودیان درین عداوت که با جبرئیل داشتند و بطریق عدا
منظور است اول به بیان خست سبب این عداوت دوم به بیان شفاعت و تسخیر ثمره و نتیجه آن عداوت که
در آیت آمیخته و مکرر است و چون سبب هر چیز بر سبب آن چیز تقدم طبعی دارد و در ذکر هم تقدم سبب عداوت
بر نتیجه و ثمره آن منظور است پس معنی کلام برین طریقه چنین است که هر که دشمن جبرئیل باشد پس سیایین دشمنی
آنست که او قرآن را بر دل نوالقا میکند نه بر دل کسی از بنی اسرائیل و از بسکه آن قرآن جامع صفات
کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل روشن است و هم بشارت و خوشخبر است و حق
ایشان حرکت نموده نازل گشته اند و دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون سبب عداوت کسی صمد است
و آنهم بر نفعت و نفعی قبیح تر میباشد از آنکه سبب دیگر باشد از اسباب دشمنی سوال دوم آنکه ضمیر در نزله
راجع بر قرآن است حال آنکه لفظ قرآن مذکور نیست پس اخبار قبل الذکر لازم آمد جوایش آنکه ضمیر و کلام اسم
اشاره میدهند و بجای آن استعمال میکنند و درین استعمال حضورات مشار الیه کفایت میکند تقدم ذکر او در لفظ
در کار نیست و در عین تلاوت قرآن حضورات قرآن بلا شبهه متحقق است پس این استعمال صحیح شد چنانچه
در انا انزلناه فی ایلة القدر معلوم است و ازین است که اهل عربیت بعد از تسخیر تراکیب مستعمل عرب
عرب گفته اند که در چند چیز نزول آنها اخبار قبل الذکر جائز است مثل آسمان و زمین و در و شب و انگشتان دست
و اصال و کاک در مانند و لو یواخذ الله الناس بکسبهم لملأ الارض من دابة و مانند
انها لعداة با ددة و الذی شقهن حسداً تحقیقش همین است که درین استعمالات ضمیر را بجای اسم
اشاره می آورند و در استعمال اسم اشاره حضورات مشار الیه کافیست و این چیز را غالباً حاضر میباشد به خصوص
که تصحیح اشاره تواند کرد سوال سوم آنکه چون آنحضرت مبعوض این کلام مامور شد نه پس از زبان ایشان باجی
فرمود که فانه نزله علی قلبی باذن الله علی قلبک چرا فرموده اند جواب این سوال اکثر مفسرین چنین
گفته اند که لفظ خطاب در علی قلبک بنا بر حکایت کلام الله وارد است گو یا چنین ارشاد میشود که این کلام

و چند خبر اخبار قبل الذکر جائز است

که من میفرمایم هر دم خصوصاً که بودیان برسان پس در نیصوت ایراد علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک مستحب
 است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت را مورد نبودند مگر گفتن جمله شرطیه که شرط او موجود است و جزای محذوف
 و هو قول من کان عدو الجبریل فانه یحاکمکم لا یلیق ان یحادی و کلام آئینه یعنی فانه نازل علی
 قلبک یاذن الله دلیل این جمله شرطیه است از کلام آنکه که مقتضای است سوال چهارم آنکه تشریف قرآن
 بر تمام آنحضرت بود نه بدول فقط پس وارد کردن لفظ علی قلبک چه وجه دارد و جوابش آنکه نزول فست آن نه تمام شخص
 مخصوص بآن حضرت نیست بلکه عام است جمیع است را زیرا که چنانچه قرآن بواسطه جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
 همچنان بواسطه آنحضرت بر صحابه که بدولت سماع قرآن از آنجانب فائز شدند نازل گشت و بواسطه آن سبب
 بر دیگران و هکذا الی ذماتنا هذا فرقی که هست بسبب قلت و ساقط و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص
 با آنحضرت است نزول قرآن بر قلب است که امتیاز را حاصل نیست و ایضاً این مبهم است که کلام کسی که کسی
 و هر طریق میرسد اول آنکه برگوش وارد شود و نازل گشت بدل برسد و این طریق عام و مطروقه متعارف است و امتیاز
 را کلام الله همین طریق میرسد دوم آنکه اولاد و ابتداء بر قلب وارد شود و الفاظ مترتبه در خیال حاضر شوند و این طریق
 خاص با اهل کمال و نادر و غیر متعارف است آنحضرت را قرآن مجید بواسطه جبرئیل و همین طریق میرسد
 و همین جهت آنحضرت را در یاد داشتن آن کلام طویل هرگز حاجت به تکرار بار بار خواندن نمی افتاد و از این فراموش
 نمی کردند و الا کلام مسموع یکبار خصوصاً طویل هر چند حافظه شخص قوی باشد یاد نمی ماند پس بر آنجا که
 این نزول که باعث حمد همین است لفظ علی قلبک آوردن ضرورت شد آنکه هر تحقیق لفظ جبرئیل
 باید دانست که جبرئیل با جمیع اهل عریضت غیر منصرف است بسبب علمیت و عجبه مع شرطها و مع
 این نام موافق روایات اکثر صحابه و عبد الله است باین تفصیل که جبرئیل یعنی بنده منی اختیار و جبر در دست
 خاوند خودست و ایل یعنی الله است و هکذا روی عن ابن عباس و عکرمه و علقمة و غیرهم
 فی تفسیر این جبر و ابن ابی حاتم لیکن در تفسیر از ابو امامه رم مرفوعاً روایت کرده که قال قال رسول
 الله صلعم اسم جبرئیل عبد الله و اسم میکائیل عبد الله و اسم اسرافیل عبد الرحمن
 و در کتاب العظمه ابو الشیخ مانند این روایت از حضرت امام زین العابدین رم نیز منقول است و تخلصت که
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که ندیل بکلمه ایل اند و ایل یعنی الله است القاب این هر سه فرشته باشند
 تا مباحی مذکور یعنی عبد الله و عبد الرحمن اعلام مختصه آنها نه ترجمه این القاب پس تعارضی نمی ماند و بعضی در
 شعب الایمان و خطیب و منفرد و متفق از ابن عباس رم آورده که کل اسم فریه ایل فهو
 محب لله و بهر تقدیر نامهای این فرشتگان از قبیل اسمای آدمیان نیست که زکلی را کافر و فاسق را صالح

یقین لفظ جبرئیل
 صید

می نامند بلکه اساسی آنها توفیقی است یعنی مقرر کرده خداست پس ولایت بر مرتبه کمال آنها میکنند پس
مثل المثل و الله پادشاهان که با امرای بخشند و بر مناصب بپوشانند ولایت میکنند مانند وزیر عظمی
و امیرالامرا و امیر سالکان و غیرهم پس جبرئیل چون بمقتضای مدلول اسمی خود که آن اسم نزدیک و بان نیز
جناب حضرت علی با وعایت شده در قدرت الهی مجبور باشد و پیش از جارحیت مرتبه داشته باشد و
که نمونه مضمون مصرع او بجز نانی و ما جزئی نیمه تواند بود او را با حضرت حق ثابت باشد پس عداوت
برین کار در حقیقت عداوت خدا باشد باین خشم که از فضل خود چرا بر کسی از بندگان خود نازل فرمود و
ظاهر است که مکی کان عَدُوَّ اللَّهِ یعنی هر که باشد دشمن خدا بر آن که چرا فضل خود را بر بنده از بندگان خود
نه شوره و تجوز با نازل فرمود و ملائیکه یعنی و دشمن و دشمنان او نیز که چسب انگفته و فرموده او در رشت
این فضل و فیض بران بنده ساعی شدند که آن فرشتها رسولان نباشند و در سبیل یعنی دشمن رسولان
او نیز که چرا این فیض را قبول کردند و با سخا طرا کردند که آن رسولان فرشتها نباشند و جبرئیل یعنی
و با مخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول و هم معلم قرآن و ثابت کننده آن در لوح قلب
این پیغمبر و میکائیل یعنی و با مخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم ممدوحان جبرئیل و هم
راضی بنازل کردن پستیان بر قلب ابن پیغمبر در حقیقت دشمنی فرشتها و رسولان عموما و این دو فرشته
و این دو رسولی خصوصاً دشمنی خداست زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی آن شخص
باشد پس اینکس اسباب عداوت خدا را از چند طرف براس خود جمع کرد اول آنکه بداند او تعالی را دشمن
و بر فعل او اعتراض کرد و دوم آنکه بندگان خاص او را که محبوب او مید و فرموده او کار میکنند دشمن داشت
تو هم آنکه جبرئیل و میکائیل را با مخصوص که از جمیع فرشتها و رسولان ملکی ممتازند دشمن داشت پس عداوت
خدا بر وی متکسر گشت و چنانچه او خدا را تعالی را دشمن داشت خدا را تعالی او را دشمن خواهد داشت
فَرَأَى اللَّهُ عَدُوًّا لِّكَ فَنَزَلَ بِهِ ذُرِّيَّتَهُ یعنی زیرا که او تعالی را دشمن کافر داشت اگر چه بیک وجه کفر و زندگانی
را که بجهت وجه کفر و زندگانی و هم خدا را دشمن داشتند و هم فرشتگان و هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل
را چرا دشمن ندارند که کفر ایشان اَعْلَى الْأَوَاجِ کفر شد و در بنجا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل بعد از
ذکر ملائکه که شامل اینهاست دلالت می کند بر آنکه ایشان را در قرب و منزلت مرتبه است پس
بلند که با مخصوص دشمنی ایشان موجب دشمنی خدا میشود گویا این هر دو فرشته با قطع نظر از ملکیت
که موجب محبت است مرتبه دارند که محبت ایشان ایمان و عداوت ایشان کفر میگردد و برای افاقه مبین
خصوصیت بالا افراد الاستقلال نام این دو فرشته را یاد فرموده اند و الا ذکر خاص بعد از ذکر عام

در بیان کفر و فتنه

بیان توبه نترست و توبه نپذیرد و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل

چندان مدعا نمود و نیز انجیسیس ذکر این دفرشته در مقام و چه دیگر هم هست و آن گفت که نسبت نزول این آیت
 قبل قال بود که در حق جبرئیل و میکائیل فیما بین یهودیان و مسلمانان واقع شده بود و هر چند در مقام عداوت مذکور و جبرئیل
 بود فقط نه میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل با هم در اتحاد و مرضی و اطاعت یزد و کار خود حکم یک جان و دو قالب
 دارند و نیز میکائیل اشاره فرمودند با آنکه عداوت جبرئیل و میکائیل است اگر چه بزبان نگویند
 و خود دوست میکائیل دارند مثل فرزند و امض که عداوت خلفای لشکر دارند و بزبان خود را دوست و ظیف
 چهارم می پذیرند حال آنکه عداوت آن هر سه بعینها عداوت چهارم هم هست و نعم باقیل رباعی ربط خلفا و ائمه
 است از لای و فتن زخلاف شان بود شرک جلی و از این نکته افضل آنچه خوان هم و کز وصل است مفرد
 است ترکیب علی و قیصر باید انست که حرف واد در بخا بختی است زیرا که عداوت یک ازین پنج کس مذکورین
 در حصول کفر کفایت میکند لیکن در بخا نکته الیت باریک که مبرعات آن نکته دقیقه حرف واد اگر گذشته حرف واد
 دارد فرموده اند و آن است که هر چند بظاهر ممکن است که شخصی عداوت یک ازین پنج کس مذکورین داشته
 باشد و عداوت دیگری ندارد اما بنظر عمیق عداوت هر یک از ایشان مستلزم عداوت همه است پس در حقیقت عداوت
 این همه مجتمع می باشد نه متفرق باقیما در بخا سوالی جواب طلب و آن است که اسرافیل موافق اکثر روایات
 افضل از جبرئیل است پس عداوت او را چرا اختصاص در بخا مذکور نفرمودند چرا بسبب آنکه اسرافیل بر اهل حق
 مورد و نیوی حسنه که کثیر الوقوع اند نیست الا بواسطه این سه کس که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اند حقیقت
 اسرافیل نیز در حقیقت جنسی است که محصله ندارد و در ضمن انواع و حقائق این سه کس بمنزله انواع محصله بظاهرت
 که مندر جنسی متعلق به عداوت نمیتواند شد زیرا که بسبب اطلاعاتی که دارد مناقبات فیود را جامع می شود اگر از
 یک جهت متعلق عداوت میباشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگردد و بالعکس عزرائیل چون موکل به فیض ارواح
 اند و موت بالطبع کرده هر حیوان است عبادا و انسان است خصوصاً پس که است فعل ایشان اگر مشبه به عداوت
 گردد عمل گنجایش می تواند بود و بخلاف این دفرشته که نه حقیقت عداوت نسبت بایشان متصور میتواند شد و نه شبه
 عداوت پس عداوت ایشان صریح دلیل عداوت خداست احاذنا لله منها طبرانی و ابوالشیخ و در کتاب العظمه و نهقی
 و شخب الامان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس که روزی آنحضرت با حضرت جبرئیل و عزرائیل نشستند
 بودند که ناگاه و کسایه آسمان ترفید و حضرت جبرئیل بسبب آن ترکید غنچه شدن گرفتند و سر بر زمین نهادن آفاق
 نمودند و آثار تواضع و فروغی و خوف و ذرع بر ایشان ظاهر شدن گرفت در همین حالت فرشته نزد آنحضرت متمثل
 شده نمودار گشت و گفت که ای محمد پروردگار تو را سلام سیفر باید و ترا مختار میکنند و آنرا که اگر خواهی پیغمبر بادشاهش
 باشی و اگر خواهی پیغمبر بنده و اولادیت نمایی آنحضرت منرد شدند و به حضرت جبرئیل نظر کردند حضرت جبرئیل

سرگرم کرده اند که فرمودند که منبکی و فرشتی را اختیار فرمائید آنحضرت گفتند که من بنده دارم و منبکی را هم کرده
 به شاهی میزنند باینکه فرشته این جواب را شنیده بر آسمان عروج کرده رفت بعد ازین سائمه عجب آنحضرت
 آنحضرت جبرئیل فرمودند که یا جبرئیل من از شما میخواستم پرسیم که این فرشته کیست و شما را بدین احوال
 حالت چه بهم رسید لیکن من بر شما حالت دیدم که این سوال سبب شدیم حالاً بگوئید که این که بود و بر شما اینها
 از چه بود جبرئیل گفتند که این فرشته اسرافیل است از روزی که که خفایا را در آفریده است همیشه به حضور
 نبلی ایستاده میماند و هر دو قدم خود صف زده کجبال خشوع استاده میباشد هرگز چشم خود بلند نمیکند
 و در میان او در میان پروردگار و درین حالت هم شصت پرده نور حائل است اگر سبکی از آن پرده باز شود و یک گره
 شود و خدمت این فرشته ایست که لوح محفوظ را در بر می آید و او را بر کائنات آن لوح اطلاع داده و هرگاه از
 الهی مشغول میشود که در آسمان یا در زمین چیزی را بخواهد و آن لوح محفوظ را در بر می آید و او را بر کائنات آن لوح اطلاع داده و هرگاه از
 فرشته در حال وقت در آن لوح نظر میکند و آن امر مقدس را دریافت می نماید اگر از جنس علل من میباشد از آن
 من فرماید و اگر تعلق بکار و بار میکائیل دارد و میکائیل را بآن مأمور میباشد و اگر ملک الموت تعلق دارد او را مأمور
 میکند آنحضرت فرمودند که من از جبرئیل پرسیدم که شما بر کدام کار مفراید جبرئیل گفتند که
 تحریر بار و تسخیر و شکست و کشتن میکائیل بر کدام خدمت مفرست گفتند برابر آن دروید گویا
 گفتیم که ملک الموت بر کدام کار است گفتند که بر قبض ارواح باز گفتند که چون اسرافیل فرود آید و دانستم
 که وقت رفت قیام قیامت و ترس خوردم و تغییر حالتی که بر من دیدند از همان ترس بود و طبعی را پسند
 ضعیف از حضرت ابن عباس هم روایت کرده که روزی آنحضرت مظهر فرمودند که با شما را خبر ندیم که افضل
 فرشتگان کیست حضرت جبرئیل اند و افضل پیغمبران حضرت آدم اند و افضل روز را روز جمعه است و افضل ماهها
 ماه رمضان و افضل شبها شب قدر است و افضل زنان مریم و خاتم عمران است لیکن در اینجا باید دانست
 که فضیلت حضرت جبرئیل علیه السلام بر فرشتگان و فضیلت حضرت آدم بر پیغمبران فضیلت مطلقه نیست
 بلکه بملاحظه کارهای نافع نوع انسانی است بالخصوص زیرا که حضرت جبرئیل بالخصوص تکمیل نوع انسانی و
 اصلاح معاد افراد این نوع بانزال وحی و نشر الخ و امداد عابدان و طبعان بالانوار و برکات و اهلک حجاب و
 و فرعون می نمایند ازین جهت در حق این نوع بالخصوص منتی و احسان ایشان زائد است والا در روایت
 سابق گفته شد که حضرت اسرافیل علیه السلام در قرب و شرف و اطلاع بر کمونات لوح محفوظ پیش قدم اند بلکه
 بر حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل علیهم السلام حکمرانی مینمایند و همچنین فضیلت و بزرگی
 حضرت آدم انانیت که اعمال خیر جمیع آدمیان در جریده اعمال ایشان ثبت است در اصل الاصول این نوع

باین حدیث آنحضرت جبرئیل آنحضرت میکائیل و ملک الموت

بیان حدیث اہل حضرت جبریل علیہ السلام

ایشان اندو اول افراد این نوع و اول کسی که ادراغی نقالی بلاد واسطه غلیف خود فرمود ایشان والا قرب و منزلت کن
حضرت و حضرت ابیاسیم معلوم است و در حدیث شفاعت مریح وارد شده که ادم و من دو ذہفت کو
یوم القیمه و کہنہ التیق در سیکہ است کہ اگر نظر مجموع و با حاطہ کمالات کردہ آید برابر حضرت آدم محکم نیست
زیر کہ ہر کمالے کہ در نوع انسانی بروز نمود و در ذات ایشان بطریق الطواد اناج اجمالی وجود بود حتی کمال تحریر
تیز و اگر نظر بملود در جبہ کمال نمودہ آید برابر ذات مقدس خاتم المرسلین حج چکس نیست صلوات اللہ علیہ انکہ جنبہ جامع
جیسے کمالات جامع است از کمال اسبک گوشت تا شبنم و آب روان حالانکہ برتر شدہ و آب روان نیشاب و یغنی در شب اللہ
و ابن ابی شیبہ اثبات بنانی روایت کردہ اند و صاحبونی در کتاب المائین از جابر بن عبد اللہ ہر نماز است آوردہ کہ یکے
از صفات جبریل است کہ حق تعالی اورا بر عرض ماہیات آویسان و ارواح فرمودہ است اگر صحبتی از محبوبان
خدا تاحالی برای حصول مطلبی در جناب الہی دعا میکند جبریل عرض مینماید کہ فلان سببہ فلان مطلب است
خواہم حکم میشود کہ هنوز حاجت اورا حبس بکنند و مطلب او نہ آید تا دعا سی بسیار کند کہ مرا آواز دہد و ملائکہ
او خوش می آید و اگر کافری یا فاجر سے برای مطلب دعا میکند حکم میشود کہ رذہ و مطلب این را بر آری تا باوان
ناخوش خود مرا ناخوش کند و ابوالشیخ از حضرت ام المومنین حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کردہ اند کہ
آن حضرت روز سے حضرت جبریل را گفتند کہ من میخواہم کہ شمارا بر صورت اصلی شمارا بنیم حضرت جبریل
گفتند فلان ساعت از شب در میدان القیع العرقہ تشریف بیارید تا شمارا بر صورت خود بشمار بنمایم آنحضرت بہا
رفت و در آن میدان تشریف برد و دو پند کہ حضرت جبریل از جانب آسمان باباس سندس بنمود و اولی کہ بالاسی
آن مردارید و باقوت و زبر جہت سبکہ کردہ اند و مستعد ہر دارند و آن پر نامہ منقولہ اند زبر جہت و باقوت دم و دراید و یک یک پر
از آن پر آن نقد فراخی داشت کہ کرانہ آسمان را پوشیدہ بود و ابوالشیخ از شریح بن حبیبہ مرفوعا روایت کردہ اند کہ آن
حضرت علیہ السلام میفرمودند کہ من جبریل را بر صورت ہامی گوناگون دیدہ ام و حالا اکثر بر صورت و حیہ کلیبی
می بینم قبل از ہر صورت ہامی مختلفہ بر من ظاہر می شد و بیشتر اوقات ایشان را چنان میدیدم کہ شخصی شخص دیگر
را از پس خواب می بیند و یہی در وائل البیہ خودایت نمودہ کہ روز سے حضرت حمزہ عم شریف آنحضرت
عرض کردند کہ یا رسول اللہ من میخواہم کہ جبریل را بر صورت ایشان بمن نمایند آنحضرت فرمودند کہ شمارا طاعت
دیدن ایشان نخواہد شد ایشان گفتند کہ من بسیار سے قوی القلب ام بجای خواہم شد آنحضرت فرمودند کہ اگر
نشنیدہ ناگاہ حضرت جبریل نازل شدند و ہر دو قدم خود را بر سنگی کلائے کہ متصل کعبہ نہادہ بودند و مردم بر
سنگ جاہامی خود را دقت طواف می انداختند گناشتند آن حضرت حضرت حمزہ را فرمودند کہ لطف خود را
بر دیدہ ایشان نظر خود برداشتند و ہر دو قدم جبریل را دیدند و عیش افتادند چون ہوش آمدند مردم

پرسیدند که شهاب دیدید گفتند که من زبرجدی سبز دیدم لیکن در آن زبرجد آنقدر تابش و خشنودگی بود که چشم من خسرو
 شد و نمی توانستم دیدم و ابن المبارک در کتاب الکرمین خود روایت ابن شهاب آورده اند که آن حضرت روزی در
 شب مهتاب بسوی من می فرستند که نگاه حضرت جبرئیل در نهایت لسان و خشنودگی ظاهر شدند آن
 حضرت بیوش افتاد و چون بخوابید دیدند که حضرت جبرئیل سران حضرت صلعم را بر سینه خود گرفته و یک
 دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت نهاده و دست دوم را در میان دو شان آن حضرت گذاشته نشسته اند
 و می پرسند شما را چه شد که من بیوش شدید آنحضرت فرمودند که من هرگز نگمانم که چشم من از مخلوقات
 این نور و ششعلان بهم داشته باشد حضرت جبرئیل فرمودند که اگر شما اسرافیل را بر سینه یک پرور مشرق ست
 و یک پرور مغرب و روشن بر دوش اوست خیل تعجب کنید و با وصف اینهمه طول و عرض جبه و بعضی اعیان
 بسبب غلبی غلظت الکی گنجیده مانند کجشک خرد میشود و ابن ابی رافعه در کتاب المصاحف از حضرت امام محمد باقر
 روایت کرده که از جمله اصحاب کرام حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی الله تعالی عنه این مرتبه بود که سرگوش
 جبرئیل را با جناب حضرت رسالت پناه ۴ می شنیدند اما صورت ایشان را نمی دیدند و عالم از حضرت ابن عباس روایت
 کرده است که من روزی در خلوت آنحضرت در آمدم و حضرت جبرئیل را با حضرت دیدم آنحضرت فرمودند که انستوس
 هر که غیر از اینها حضرت جبرئیل را چشم می بیند کور میشود لیکن من از خدا برای تو دعا خواهم ساخت که این کوری ترا در آخر عمر
 تو افاض شود و آنچه حضرت ابن عباس ۵ در آخر عمر بیان داشته بودند و ابوالشیخ بر روایت ابن عباس از آنحضرت آورده که
 در بهشت نه سبب از غیر از جبرئیل دیگر را علم داد من سیت و حضرت جبرئیل هر روز یلیار در آن هر خطه سجده و بجزان
 بر آمدن خود را می افشاند از هر قطره ایشان یک یک فرشته پیدا میشود و ذر ذرات علایق این اردن داروده که آن هنر
 گوشت و دین مردویه از ابن عباس روایت کرده که آنحضرت میفرمودند که اکثر اوقات جبرئیل پیش من در جامهای سفید
 می آیند اما بجای سحاف مراد و یا قوت بر جامه های ایشان دوخته می باشد و سر ایشان مانند مشک می باشد
 از مراد و مومی سر ایشان مانند مرجان و رنگ بدن ایشان مانند برف و چین ایشان میدرخشد و دند آنها
 پیشین ایشان براق میباشد و بر ایشان دو عهد حامل از مراد و منقولم می باشد و هر دو پر ایشان سبز
 هر دو پاهای ایشان بچرخ سبز لغوف میباشد گو با موزد ماسی سبز پوشیده اند و ابوالشیخ ۶ ابن مردویه بر روایت
 انس آورده اند که آنحضرت ۴ روزی با حضرت جبرئیل میفرمودند که شمار آگاه می دیدار جناب رب العزیز جل شأ
 هم میسر آمده است گفتند در میان من و در میان آنجناب هفتاد و حجاب از نور می ماند اگر باین ترین آن حجابها بنشینم
 بسوزم و طهرانی و ابن مردویه و ابوالنیم بسند ضعیف از ابوهریره ۷ روایت کرده اند که شخصی از یهودیان پیش
 آنحضرت آمد و پرسید یا رسول الله آیا جناب حق تعالی را از خلق خود پدیده و محاسبی هم هست فرمودند آری

در میان آنجناب و فرشتگانیکه گرد او عرشند و هفتاد حجاب از نفیحات هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از نور و اهل بیت
 حجاب انداخته اند یعنی امامی و هفتاد حجاب از نور و اید سفید و هفتاد حجاب از نور و اید سرخ و هفتاد حجاب از نور و اید
 و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از نور
 ذاتی حضرت حق که وصف آن حجاب ادر بیان نمی آید باز آن بیودی گفت که مرا خبر دهید از آن فرشته خدا
 تعالی که متصل شعلی آن جناب میباشد آنحضرت فرمودند فرشته که بر متصل آنجناب است اسرافیل است
 باز جبرئیل باز میکائیل باز ملک الموت و امام احمد و کتاب الزم از ابو عمران جونی آورده اند که بعد از حضرت
 جبرئیل نزد آنحضرت آمدند و ایشان گریان بودند آنحضرت پرسیدند که شما را سبب گریه چیست حالانکه شما مصوم
 اید و از خوف باز پرس امین حضرت جبرئیل گفتند که قسم بخورم تعالی که چشم من خشک نشده است از آن دو کس
 خدا تعالی انس و دوزخ را آفریده است که مباد از من عصیان میسر برزند و من حق دوزخ شوم و در سندان امام است
 روایت ابن عباس و او است که آنحضرت م از حضرت جبرئیل پرسیدند که من گاهی حضرت میکائیل را خند دیدم
 ندیده ام این را چه باعث است حضرت جبرئیل م گفتند که از دوزخ که دوزخ مخلوق شده است حضرت میکائیل م خنده
 نگرفته اند و ابوالشیمخ بر روایت لیث بن سعد از خالد بن سعید آورده که حضرت اسرافیل در دوازده ساعت شب
 دوازده اذان میگوید برای هر ساعت اذانی مقرر است و آن اذان را تمام فرشته های هفت آسمان هفت مرتبه
 می شنوند و من و انس نمی شنوند و فرشته های آسمانی همه نزد بیت المعمور که محادی خانه کعبه است و آسمان
 هفتم جمع شده انتظار جماعت میکنند و حضرت میکائیل امام شده نماز میگزارد و حکیم نرمدی از زید بن رفیع
 روایت کرده که روزی آنحضرت م مسواک میکردند که ناگاه حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل هر دو نشانی
 آوردند بصورت آدمی آنحضرت بطریق تحفه مسواک را بحضرت جبرئیل دادند حضرت جبرئیل گفتند که
 کبر کبر حکیم نرمدی میگوید که یعنی این مسواک را بحضرت میکائیل بدهید که ایشان از من بزرگ تر اند و ابوالشیمخ از
 حکیم بن خالد روایت کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که از مخلوقات خدا کدام یک نزد خدا عزیز تر است
 فرمودند که من نمیدانم چون حضرت جبرئیل آمدند از ایشان پرسیدند ایشان گفتند که من هم نمیدانم باز خروج
 کردند و چون فرود آمدند گفتند که عزیزترین مخلوقات نزد خدا چهار فرشته اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
 ملک الموت م اما جبرئیل پس کار خانه نبوت و وحی درآمد و رفت نزد رسولان و فتح و شکست در جنگها با ایشان
 فلق و دارد و اما میکائیل پس هر قطره باران و هر برگ که از زمین می برآید با ایشان متعلق و اما ملک الموت
 پس کار ایشان قبض هر روح است خواه در بر باشد خواه در بجز و اما اسرافیل پس او این خدایت در میان
 او و در میان این هر فرشته یعنی احکام الهی با ایشان او میرساند و کلمات لوح محفوظ را او نشان میدهد

والباشیخ بر دایت جابر بن عبدالله از آنحضرت آورده که مقام جبرئیل جانب راست نبی الهی است
مقام میکائیل جانب چپ و مقام اسرافیل در میان این سه و پیش بر وزیر الباشیخ از خالد بن ابی عمران
روایت کرده که نامهای اعمال بندگان هم پیش حضرت میکائیل میرسند و بر دایت ابو سعید خدری آورده که آن
حضرت فرموده اند که صاحب مور اسرافیل است و الباشیخ از وی روایت کرده که لعنت گناهکاران و جنت
سلیمان و محبوبیت محبوبان در گاه الهی فرست است که متعلق بحضرت جبرئیل است اول ایشان را
با پنج نوا حکم میشود و بواسطه ایشان دیگر فرشتگان را میسرسد و حاکم بر دایت ابو سعید خدری آورده که آنحضرت
میفرمودند که هر پیغمبر را دو کس از بندگان خاص خدا وزیر و شیره نامه اند و مرا چهار وزیر عنایت شده و وزیر
از اهل آسمان که جبرئیل و میکائیل اند و وزیر از اهل زمین که ابوبکر و عمر اند و طبرانی بسند معتبر از حضرت
ام المومنین ام سلمه روایت کرده اند که آنحضرت ۲ پیغمبر بودند که در آسمان و دو فرشته اند یکی از آنها نرم
خوست و دیگری درشت خو یعنی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و در پیغمبران زمین نیز دو پیغمبر اند یکی نرم
خوست و دیگری درشت خو یعنی حضرت ابراهیم و حضرت نوح زنی حضرت ابراهیم باین مرتبه است که در حق مخالفان خود
نیز شفاعت میکنند و میگویند که من بجای فانه منی و من عصائی فانک اغفر لهم و منی حضرت نوح باین مرتبه است
که میزبان در باب لا تدعی الارض من الکافرین دایا و مرا نیز دو بار از یکی نرم خوست و دیگری درشت خو
و هر یکی در کار خود بر موابست یعنی ابوبکر و عمر و پیغمبی در کتاب الاسماء و الصفات و طبرانی در معجم اوسط و بزر
در سند خود بر دایت طبرانی عمر آورده که در روزی مردم بسیار جمع شده پیش آنحضرت آمدند و عرض کردند
که یا رسول الله حضرت ابوبکر و میفرمایند که نیکو بایم از جانب خداست و بد بایم از جانب بندگان است
و حضرت عمر میگویند که نیکو بایم از جانب خداست بگفته حضرت ابوبکر جماعه قائل شده اند و بفرمود
حضرت عمر جماعه دیگر قائل شده اند و باجماعت و نزاع میان ما چه پیش شما آمده ایم تا این مقدمه را فیصل فرماید
آنحضرت خندیدند و فرمودند که طرف اتفاق است که در آسمان نیز همین قسم مناقشه رد بکار شده حضرت میکائیل
موافق قول ابوبکر گفتند و حضرت جبرئیل موافق قول عمر بعد از آن حضرت جبرئیل بحضرت میکائیل گفتند
چون ما مردم که اهل آسمانیم باهم مختلف باشیم اهل زمین بالاوی مختلف خواهند ماند بیا میاید پیش حضرت اسرافیل
این قضیه را بریم و فیصل کنیم پیش اسرافیل بردند حضرت اسرافیل بر ایشان سه قدر القا نمودند و گفتند
القدر خیر و شر و حلوه و مره کله من الله تع بعد از آن حضرت ابوبکر و عمر فرمودند که یا ابوبکر
اگر خفتا می میخواست که کسی عصیان او نکند المیس را نمی آفرید حضرت ابوبکر و عمر گفتند که صدق الله در این
و حاکم از اسامه بن عمیر ندلی روایت کرده که من روزی در رکعت صفت مجرای فیصل آنحضرت خوانده شستم دیدم که

بیان حقین و ذریان پیغمبر علیه السلام

آن حضرت امیر و در کتب سبک خوانده این دعا میفرماید اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد
اعوذ بک من النار و این دعا را سه بار فرمودند و امام احمد در کتاب الزهد از حضرت امام المومنین عاشره صدیقین روایت
کرده اند که آنحضرت مراد در مرض موت چون وفات شریف قریب رسید غشی شدید لاحق شد و سر مبارک آنجناب
در گنار من اودین بار بار آب بر روی مبارک ایشان می پاشیدیم و دعای شفا می کردم و مضطرب بودم که ناگاه
انفاقت گونه رود او و فرمودند که این دعا کن بلکه من از خدا می ترسم که صحبت رفیق اعظمی بخوابم و میگویم که با جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام صحبت دارم از آنوقت من دانستم که آنحضرت بعد از این روئیا نخواهند ماند با جمیع
مرتبه این هر سه فرشته از قرب و منزلت عند الله بخدمت احکام الهی در فرج خواہش نفسانی خود با آنها انجاسی
که عداوت با ایشان و حقیقت اعتراض بر افعال جناب کبریا فی الهیست پس عداوت جبرئیل از جهت که قرآن
مجید را بر غیر فرقہ نبی اسرائیل نازل نمود و حقیقت عین عداوت ماست زیرا که نازل کردن کتاب ما کار است
و جبرئیل پیش از سفارت منصبی ندارد و لقد ازلنا الیک یعنی در تحقیق ما از مقام عظمت خود نازل کرده ایم
بسوی تو آیات یعنی آیات نامی قرآنی را و هرگز انذار و تنبیهی در آنکه آن آیات نازل کرده است یا نازل کرده دیگری
نخواہد شد زیرا که آن آیات بپنجائست یعنی دلایل روشن اند هم از جهت اعجاز لفظ و هم از جهت مطابقت معنی آن آیات
باعتقادات عقل سلیم و هم از جهت موافقت آن آیات با کتب انبیاسی پیشین که نزد یهودیان نیز مسلم الثبوت است
پس انکار این آیات از نهائے تو اندر شد زیرا که مستفسان انکار جمیع کتب سابقه است و ما یقولون الا الفسوق
یعنی و انکار نمیکند این آیات را اگر کسی که در کفر از حد گذشته اند و هرگز به کتابی از کتابهای سابق ایمان ندارند و از
مستغنا عقل و نقل هر دو قدم بیرون نهاده و آنحضرت حسن بصری منقولست که در قرآن مجید هر جافس و اصف کافر
فرموده اند چنانچه درین آیت اذ انان کفری میباشد که بنهایت انجاء و از ان بالا تر کفری مستور نشود و هر جافس را
اہل ایمان فرموده اند ملو از ان انکار کباب کبارست و مثل است که معنی آیت چنین باشد که این یهودیان اگر چه با
جبرئیل عداوت دارند و از صحبت در درو طه کفر گرفتارند اما این امر موجب کفر بقرآن مجید نمی تواند شد زیرا که با
بل و واسطه جبرئیل علیہ السلام بر تو معجزات بسیار نازل کرده ایم مثل ناله ستون و اجابت و رختان و عوت ترا
در سکایت شران و آہوان و سلام کردن سنگها و کوهها بر تو و جواب و سوالات اجابا بود و غیر ذلک که بہیات
مجموعه موجب تیقن بصحت رسالت تو میشود و آن معجزات مرتبہ و مشاہدہ و انکار نمیکند مگر سیکہ از دائرہ دین
سطحاً خارج باشد و هیچ دین و آئین گردیده نشود و الا انکار معجزات دیگر انبیاء که زیادہ ازین معجزات بنوده است
او را لازم خواهد آمد آئینے آیات انکارست خود میکنند این یهودیان و میگویند که ما از مقتضای عقل و نقل بیرون رفته
ایم و مخالف عقل و شرع حرکتی کرده ایم و اگر شمار این انکار را مخالف عقل و نقل سے نہیں خارج از حساب است

که من و عیال من بگویم و کلمات عاقل و احمق یعنی حال نیست که هرگاه عهد می بندند با خدا یا با رسول وقت
 یا با خلق دیگر عهد یرا اگر چه در عقد نه سهل باشد نمیکند کافرین میثقه یعنی می برنابند آن عهد را پس پشت خود و فرقی
 نه ایشان چنانچه در عهد این پیغمبر نیز بنی قرطبه و بنی نضیر بار تا آن جناب عهد بستند که مشرکان را در جنگ در
 نه خواهم کرد و بخواه شما خواهم بود و هر بار آن عهد را نقض کردند و از پیران ایشان این مصیبت بر کثرت
 بکار بود و نوع آمد چنانچه در همین سوره بار آمده است و اذ اخذنا منکم عهداً انکم لا تقولون کلاماً و اذ اخذنا
 میثاق بنی اسرائیل و اذ اخذنا منکم عهداً انکم لا تسفکون دماً و کلام و ظاهر است که نقض عهد هم در شرع حرام
 و کبیره است و هم مخالفه ضامی عقل و لهذا بر قیاحت این امر شیخ حمید طو الف بنی آدم می گویند که نه و میان نیز
 متفق اند و مگر یک این جرمیه را بدکار می انگارند پس فسق ایشان به نقض عهد که مکر از ایشان بود و نوع آمده و می
 آید ثابت شد و اگر نقض حال ایشان را بدکار می گوید که آید بهین فعل فاسق نشده اند بکی یعنی بلکه کفر نیز دارند
 زیرا که اکثرهم لا یؤمنون یعنی اکثر ایشان ایمان ندارند بکتاب خود که تورات است و موافقی را که در تورات
 موجود است نیز واجب الحفظ نه میدانند و محتمل است که در کلمه بل از مضمون فریق ترقی منظور باشد یعنی یک
 فریق چه اکثر ایشان تصدیق نمیکند که نقض عهد هم گناه است و دلیل بر کفر ایشان بکتاب خود و خروج
 ایشان از دایره دین آنست که اگر ایشان را بکتاب خود ایمان حاصل می بود بر دین خود قایم می ماندند و در
 کس را که موافق آن کتاب سخن گوید یا بر طبق قواعد آن دین دعوت کند انکار نمیکردند و در بار ایادی او نمی شدند
 و لما جاءهم رسول یعنی در هر گاه که آمد پیش ایشان پیغمبر می که آمدن او را دوستند من عند الله یعنی از
 نزد خدا نیر که معجزات او مانند معجزات انبیای سابق دلیل قوی بر صدق اوست و معهما مصدق لیا معهما یعنی
 پیغمبر تصدیق کننده است کتابهای را که همراه ایشان است از تورات و زبور و غیره چنانکه از آمدن این پیغمبر در آن
 کتابها خبر داده اند که اگر این پیغمبر نمی آمد آن خبر را راست نمیشد پس مقتضای حال ایشان این بود که بسبب آمدن
 این پیغمبر ایمان ایشان به کتابهای خود افزون میشد و ایشان بالعکس در کفر افتادند و کتابهای خود نیز کفر و زندقه
 زیرا که بعد قریب من الذین اولوا الکتب یعنی بر تافته یک فرقه از ایشان که آنها را احکم کتاب داده بودیم و فی الحقیقه
 منو آن کتاب ربلی داشتند و آن کتاب را مطابق این پیغمبر شناختند کتابة الله یعنی کتاب خدا را که از سابق او را کتاب خدا
 میدانستند و به حقیقت مضامین آن کتاب اعراف می نمودند که گویا این فرقه آن کتاب را بر تافته و سر آء
 ظهور هم یعنی پس پشت خود که اصلاً التقاتلے بآن ندارند و لفظ و معنی آنرا نمی بینند و چون کتاب پس پشت باشد
 اصلاً در مطالعه و درس و تکرار بکار نمی آید پس ایشان بسبب این حرکت نه برکت گانهم لا یعلمون
 یعنی گویا که ایشان هیچ نمیدانند پس چهل مطلق را بر کتاب الهی اختیار نمودند ازینجا معلوم شد که ایشان را

کتاب خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت سفیان ثوری رحمه الله علیه میفرمودند که پیروان تورات را در غلامی
 و بیاد حریر بگذاشتند و بر زرد لاجورد ملامت کردند لیکن حلال او را حلال نمیدانستند و حرام او را حرام نمیگذاشتند
 ازین جهت حق تعالی ایشان را به برافتن کتاب الهی و صف فرمود مسلمانان را نیز میباید که از مانند این عمل بپرهیزند
 و در علم کتاب خود عمل بمضمون آن باشند اللهم ارزقنا کاش این پیروان بر همین قدر اکتفا میکردند لیکن ایشان
 کتاب الهی را پس پشت انداختند و اَتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ یعنی پیروی کردند آن افسونهها در قبه مبارکه
 تفاوت میکردند شیاطین و جن و انس علی ملکت سلیمان این دیار شایسته حضرت سلیمان و قصه اش
 چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان را پادشاهی عالم داده بود بر جن و انس و جانوران وحشی و با وجود دیگر مخلوقات
 پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان متشکل شده و کارهای شاقه مثل غواصی و سنگ تراشی
 و بنای عمارت بلند و ساقفتن و ضنها و قلعه ها و تصویرات عجیب و نقوشهای غریب مصروف میمانند چنانچه در جلا
 دیگر از قرآن مجید مذکور است و با بخت اختلاط آدمیان با جنیان بی پرده روداده بود با هم نشست و برخاسته
 کردند و شیاطین جن بمصوّر آدمیان اعمال عجیب غریب خود را اظهار نمودند و افسونهها میگردانیدند و بختی
 مرتجع بود مثل اسامی بنان و نامهای شیاطین سلف که در غوا و کفر مقتدا گشته اند و پیش آدمیان میخواندند
 و بسبب خواندن آنها عجایب بسیار ظاهر میشد بدو جهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار
 دارد پس برای گمراه کردن آدمیان شیاطین الجن بشنیدن آن افسونهها چیزهای دور و دراز میآوردند و گردان
 مای میگفتند و پای کسی را بند میکردند و در شکم کسی درآمده در می نمودند و در بعضو احوال شخصو از اشخاص نبی آدمی
 تاثیر میگرد می انداختند و چون آن افسون بر خوانده میشد تا میگردید تا آدمیان بحقیقت تاثیر آن افسونهها شده
 اعظیم آن بتان و آن پیشوایان شیاطین میکردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت بافعال آدمیان حکم خوارق
 عادات دارند دوم آنکه ارواح بعضی امراض در شرارت و خبیثات حکم جنیان پیدا کرده اند که بالطبع ناله و پستش خود
 را دوست میدارند و میخواهند که مردم بسوی خود رجوع آورند شیاطین الجن در بعضی افسونهها التجا بآن ارواح
 و کلمات تعظیم مفروض نسبت بآن ارواح یا آدمیان تعلیم نموده و بجا آوردن سجده و قربان برای آن ارواح و بجا
 افعال تطیمیه را از شرط خواندن آن افسون میبایست خواندند و آدمیان در شرک و ضلالت گرفتار شوند و آثار عجیب
 برین عمل مترتب میشد و رفته رفته این عمل شیخ ایشان را بچ و شهپر گشت تا آنکه حضرت سلیمان علی نبیا و علیه
 الصلوٰة والسلام نیز بر آن مطلع شدند و اصف بن برخیا که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین را حاضر
 آنچ پیش ایشان بایزین بابست همه را جمع نموده در چند دفتر نویسانند و زیر که سسی من دفن نمایند و من بعد تقیم
 کنید که شیاطین و آدمیان با هم نشست و برخاست نکنند و راه تعلیم و تعلم با هم مسدود ندارند تا وقتی که حضرت

سليمان زنده بود بهمين اسلوب گذشت لهذا زفات حضرت سليمان واصف بن جبار شياطين پيش
 مردم جهان اظهار کردند که حضرت سليمان بزور سحر اين همه ملکيت حاصل کرده بودند که با وجود سحر و جادو و سحر و جادو
 براسه ایشان سحر بودند و آن همه سحر و جادو را بر سر کسی خود مدفون کردند گمانسته رفته اند حالانکه بهر اين است
 که آن مکان کافيه آن کتاب را برآورد و موافق آن عمل نمائيد تا مانند حضرت سليمان از دست شياطين مجازات
 و غارت ظهور نمائيد مردم باغواي شياطين آن کتابها را برآوردند و آن اسوسنها را خواندن گرفتند و خواهي
 ما در آن يافتند تا آنکه اشتغال توريث و علوم دين مطلق موقوف شد و چنگي همت ایشان بر تحصيل علم سحر و
 انجمنی مصروف شد تا وقتیکه شياطين را اغواي ایشان منظور بود اطاعت آن اسوسنها را بکشد و تا آنکه
 بسيد تجوی مرتب ميشد هرگاه شياطين ديدند که اينها در قصر ضلالت افتادند و از کتب الهيه اعراض تمام نمودند
 از اطاعت آن اسوسنها زن زدند و دست کشيدند و آن آثار کفرشان گرفت پس سبب اين حادثه به چند وجه
 حضرت عظيم در دين بهبوديان راه يافت اول اعراض از کتابها و الهيه که باطل و اعراض مدعائي بود دوم همت
 تاثير نامها و بيان و اسلاف شياطين و بجا آوردن تدویر و قربان براسه آنها که صریح کفر و شرک است و
 سوزن مدعی حضرت سليمان علی نبينا و علی السلام تا آنکه انکار نبوت ایشان کردند و گفتند که سليمان
 ساحري بود بر کار چنانچه ابن جرير از شهر بن حوشب روایت کرده است که بهبوديان با هم ميگفتند که بهمين
 محمد را که حق را باطل خلط میکنند و سليمان را همراه اينها که ميان ما حالانکه سليمان ساحري بود که بزور سحر بر پشت
 سوار شده ضغالي آن و دخل شنيج را که از يهوديان سرور ميبرد و اعراض از کتب الهيه و اعتقاد تاثير اسماء و
 شياطين نکي پيش فرمود و امر مردم را که کمال ساحري حضرت سليمان بود باين جهالت و روئو که و ما کفر شياطين
 ميشد و هرگز کافر نبوده سليمان با اعتقاد تاثير احصاء و شياطين و بجا آوردن تدویر و قربان براسه آنها که توف
 عليه سحر است زير که او پيغمبر بود از پيغمبران باقر و جمعی کثير از يهود و نصرت پيغمبران از کفر قطعی است بلکه پي
 است چه منصب نبوت با کفر منافات صریح دارد و بعثت انبياء برای دفع کفر است اگر خود نبی کفر ورز و نفی غیر
 بعثت او لازم آید و لیکن الشیاطین یعنی ولیکن شياطين جن و انس که بمقتضی سليمان بدین معجزات او ايمان
 بودند و در گروه مسلمانان داخل شده بودند و در جوار نفوس ایشان شرارت و کفر مخفی بود و بعد از وفات او بمقتضا
 خست کاس خود کفر را یعنی کافر شدند و بهت دروغ بر سليمان بستند که او نیز اعمال سحر می نمود و بسبب
 همان اعمال خبیثه جن و انس و وحش و طیور و باد و دیگر مخلوقات را سحر و دلم ساخته بودند و برین گفتند و اعتقاد
 کردن فساد کردند بلکه شروع کردند که یعلیون التامی التفریع یعنی تقسیم میکرد مردم را اعمال سحر نام
 دیگر را هم در رنگ خود کافر و ساحر و مردم با فقر او و دروغ آنها فریب خورده گمان کنند که عمل سحر بدی ندارد

بيان اقسام سحر و احکام آنها

والايجوب پیغمبر عالیقدر چہرہ بان مشغول میشد و در بنجایا بد دانست کہ حکم سحر مختلف است اگر در سحر قوسے یا فعلی کہ موجب کفر باشد مثل ذکر نام بتان و ارواح خبیثہ بہ خطیبی کہ ثابان حضرت رب العزت است مثل اثبات عموم علم و قدرت و غیب وانی و مشکلات فی یا فوج لغیر اللہ یا سجدہ لغیر اللہ و غیر ذلک واقع شود بلاشبہ آن سحر کفر است و صاحب آن مرتد میشود و چہنیں کہے کہ این نوع سحر برائے طلبی از مطالب خود کتب اند دیدہ و دانستہ کافر میگردد و احکام ارتداد برو جاری است اگر مرد است اورا ستم روز مہلت باید داد تا توبہ کند و از ان تحمل فضل تبرانیاید و بعد از سہ روز اگر توبہ از سہ دست نشاندہ ابا یکشت و باید بر تافت و در مقابلہ بر سلیم اورا دامن بناید کرد و بآئین مسلمانان اورا انگیزد و تجہیز بناید کرد و براسی او فاتحہ و ورود و صدقات بناید فرستاد و اگر زن است نزد امام شافعی اداہم بستہ مردان از مہلت سہ روز باید کشت و نزد امام اعظم ہم جس مؤبد باید نمود تا توبہ نصوح من ایند و اگر در سحر قوسے یا فعلی موجب ارتداد و کفر باشد لیکن صاحب آن دعوی میکند کہ من بسحر خود میتوانم کہ کار خدائی کنم مثلاً لغیرہ صور نہای آدمیان بصور نہای حب انوران یا سنگ را چوب چوب را سنگ میتوانم کرد یا کار سخیان و ہجرات ایشان توانم کرد مثل طیران در سہوا یا قطع مسافت یک ماہ در یک لمحہ پس مے نیز کافر مرتد میگردد نہ بنفس سحر بلکہ بجهت این دعوی و اگر میگویید کہ این اعمال مرافاعتیست کہ بسبب آن قتل نفس یا بیمار کردن مجسم و صحیح ساختن بیمار و ترسانیدن امن و افادہ تحیل میتوانم کرد پس این سحر نزد ویر فاسق است و صاحب آن ضرور فاسق اگر بسحر خود اہلاک نفس معصوم نماید مانند قطع الطریق و ضنایق اورا باید کشت زیرا کہ ساعی بالفساد است و در میان ساحر و ساحرہ دین باب فرقیست این است انچہ امام فخر الدین رازی و دیگر علمای حنفیہ مہ متم کرده اند و در رواستہ از امام اعظم م چنین آمدہ کہ چون کسی را معلوم کند کہ سحر میکند و باقرار یا بنیہ این سخن ثابت شود اورا باید کشت و طلب توبہ از وی بناید نمود و اگر بگوید کہ من ترک سحر میکنم و توبہ مینمایم سخن اورا قبول بناید داشت آری اگر بگوید کہ من سابق سحر میکردم و از مے این شغل را ترک کردہ ام قول او قبول باید داشت و از خون او باید در گذشت و نزد امام شافعی م اگر شخص سحر کرد و بسبب سحر او سحر مرد و از ساحر باید پرسید اگر اقرار نماید کہ من اورا سحر کردہ بودم و سحر من در غالب احوال میکشد بروی قصاص واجب میشود و اگر بگوید کہ من اورا سحر کردہ ام لیکن سحر من گامی میکشد و گامی نمیکشد پس این قتل شبہ عمد شد احکام شبہ عمد جاری باید ساخت و اگر بگوید کہ من دیگر سے را سحر کردہ بودم اتفاقاً نام این بانام او موافق افتاد یا گذر او در موضع سحر افتاد و بروی تاثیر کرد پس این قتل خطائہ احکام خطا بروی جاری میشد و در بنجاشبہ ایست کہ اکثر بخاطر میرسد حاصلش آنکہ افعال خارفہ عادت کہ محض بہ قدرت الہی صدوری یا بند اکثر اوقات از اولیا بطور میرسد مثل تقلیب اعیان و تبدیل صور تہا و چہنیں آن

افعال که شبیه به اجزات پنبیران اند مثل احبای موتی و قطع مسافت طویل و در یک ساعت و مانند آن نیز از اولیا
 کثیر الوقوع است و احوال نویسان آن اولیا ان فعل را در کلمات و مناقب آن اولیا می نویسند پس اگر نسبت
 فعل الهی بنسبت کفر باشد و بیجا هم کفر لازم آید و اگر نظر بسببیت ظاهر می که آن غیر وارد کفر نباشد پس در
 حق ساحر احکم بکفر کرده اند بلکه در حال دعوتیان و حسن زایم خوانان که بسبب دعوت امثال این مجانب بسیار
 ظاهر می کنند مشابیه تمام با ساحران بهم میرسد و در فرق چیست جو آبش آنکه افعال غارده عادت
 خواه شبیه اجزات پنبیران باشند خواه از جنس دیگر همه مقدور قدرت الهی اند و باراده و ایجاد او صادر میشوند
 و در افعالی که از دست اولیا ظاهر میشوند و افعالی که از ساحران صادر میگردد و در بیاب فرقه نیست
 فرق آنست که اولیا و دعوتیان و حسن زایم خوانان آن افعال را نسبت بغیر خدا نمیکند بلکه بقدرت او فعلی
 یا خواص اسمای او فعلی نسبت مینمایند پس شرک که لازم نمی آید و ساحران آن افعال را نسبت بغیر خدا از ارواح
 خبیثه دیران و خواص انوشها و اسمای اصنام می نمایند و لهذا آن افعال را در قابوسی خود میدانند و در حکم خود
 می انگارند و بران افعال اجرت میگیرند و حلوان میخوانند و نذورات را بر سر آن ارواح خبیثه و آن
 اصنام باطله درخواست میکنند پس شرک صریح لازم می آید و موجب کفر می گردد و مثابه آنکه افعال عادی
 الهی را مثل بخشیدن فرزند و توسیع رزق و شفای مریض و امثال ذلک را مشرکان نسبت بار و اح خبیثه
 و اصنام مینمایند و کافر میشوند و موجدان از تاثیر اسمای الهی یا خواص مخلوقات او میدانند از ادویه و عت غیر
 یا دعای صحاحی بندگان که هم از جناب او درخواست انجام مطالب میکنند میفهمند و در ایمان ایشان
 خلل نمی افتد کذا اذ آدم بر آنکه حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم او موجب کفر است و کدام
 موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جائز است تفصیل این مبحث طویل میخورد بمباحث آنکه حقیقت سحر حاصل
 کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقه عادت و مزاولت اسباب خبیثه و توسل بجناب الهی بدعا یا نذورات
 اسمای او تعالی و نه نسبت آن افعال بقدرت او فعلی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم است سحر نیز چند قسم شد و
 آن اقسام آنست که سبب خفی یا تاثیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات یا روحانیات کلیه مطلقه
 اند مثل روحانیات کوکب افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیة خاصه اند مثل روحانیات امراض و
 جن و شیاطین و نفوس مفارقة بنی آدم که آن نفوس را بعد از تسخیر کار خود دارند و در لغت جهندی بنمایند
 که سحر الباری و سحر الیاد و جسمانیات یا بسبب ترکیب اجتماع کیفیات تاثیر عجیب می نمایند یا بسبب خاص یعنی
 بمقتضای صور نوعی که توسط کیفیات مثل جذب مغناطیس آهن را با ظرفین تحصیل مناسبت بل و روحانیات
 و استجواب تاثیر آن مایا ذکر اسمای آنها و التجا بسوی آنهاست بشرط معتبره یا تصویر یا شکل یا ضمن صورها

بیان حقیقت سحر اقسام او که در اقسام حرام است و در اقسام حرام نیست

مناسب و کردن چلهای مرغوب آنها با کلمات کلامی که مفردات آن کلام سے ملاحظہ ترکیب اشارہ میکند غلبت
 روحی از ادراک یا فعل مجببی که از دو وقتے از اوقات سر برزده و زبان خاص علم را بمعنی و ثنائی و چهاری است
 پس اقسام سخن نظر باین شقوق تعدد کثیر پیدا کرد اما آنچه را پنج و معمول است چند قسم است یک قسم از آنکه عمدت
 اقسام است سخن کلامین و سخن بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ السلام براسے روزا سبب ابطال عقیده
 ایشان بصورت شده بودند و اصل این علم باخود از مروت و مادت است که اهل بابل آنرا از ایشان آموخته
 بکار برزده و دوی فتنی بسیار نمودند و کلامین که سکنة بابل بودند خیلی مشغول باین علم بودند در توارس و سخ
 مستند نوشته اند که حکمای بابل در عهد نود و در شهر بابل که تختگاه او بود شش ملسم ساخته بودند که فصول او را
 در ادراک آنها میران بودند اول آنکه طبعی اوس ساخته بودند که هرگاه جاسوسے یاد دوی در قن شهر آمدی از آن
 بطا آوری برآمدے که تمام اهل شهر آن آنرا دای شنیدند و میدانستند که مقصود او چیست و آن جاسوس و
 دند را میگرفتند و دم کبلی که هرگز چنینے که میشدند و آن طبل سے آمد و چوب نقاره بر آن میکوفتند از آن طبل آواز
 می برد که فلان خبر تو در فلان جا است و بعد از آن قصص همچنان سے برآمد سوم آئینہ که برای معرفت حال غائب ساخته
 بودند هرگاه در آن آئینہ صاحب غرض نگاه میکرد خیال غائب نمود آن آئینہ نمودار میشد و در شمع یا در صحن
 یا در کشتی یا در کوه صورت او به حالی که آن غائب در آن حال میبود مشاهده میکرد و اگر بیمار یا مجنون یا فقیر یا بالدار
 یا مجروح یا مقتول میبود همچنان نمودار میشد چهارم حصے که در هر سال یکروز برب آن حوض جشنے ترتیب
 میدادند و اعیان و مشرف شهر حاضر میشدند و هر کس هر چه میخواست از شر قهوا و انشور یا می آورد و در آن میبخت و
 ساتیان بر آن حوض برای نوشاندن مردم سے استادند و از حوض میکشیدند برای هر کس همان برآمد می که خود
 آورده بودی تخم تالانے که برے قطع خصومات و فصل قضایا ساخته بودند اگر دو کس را با هم مناغت در میان
 سے آمد و حق از باطل جدا معلوم نمیشد بر سر آن تالاب می آمدند و در آن تالاب می داند هر که بر حق میبود آب
 تالاب با زمین ناف او میشد و عرف نیگشت و هر که بر باطل میبود آب تالاب بالا می سر او میگشت و او را غرق
 میکرد و اگر کسی برای حق کردن نهادی و از دعوی باطل خود باز آمدی آنگاه نجات می یافت ششم هر دو سر می نمودند
 در ختنے نشاندہ بودند که زیر سایه او مردم د بار سے نشستند و هر قدر مردم افزون میشدند سایه آن دخت نمیشد
 پهن تر میشد تا آنکه بود یک لکبه میرسیدند سایه هم هالقدر افزون میگشت و چون ازین عدد یک کس زیاده میشد
 سایه مطلق نمے ماند و همه در آفتاب نشستند و نمود که پادشاه آنها میبود و نیز درین باب تو غل بسیار داشت
 گویند که این نوع سخن شکل ترین انواع است و تحصیل آن صوبے تمام دارد و بعد از آنکه کسی را وصول حقیقت
 این صناعت میسر شود هر چه خواهد از اظهار مخالف عادت با منع موافق عادت سے تواند صفت آنچه

معالمه امرائی که اطباء ان عاجز باشند مثل برص و جذام و زحمت و عشق مبرج همه ازو میتوان شد زیرا که او
 باستعانت روحانیات تدبیر میکند و طبیب باستعانت جسمانیات و کهنه این صنعت آلت که هر جسم از
 خاک گرفته تا عناصر و موالبید روست دارد و که مدبر اوست و تاثیرات اجسام همه لطیفیل ارواح اند و چون ارواح
 تمام عالم نزد این کس میسر شدند گویا مالک جهان شد پس بیست و هفت جنگ و قتال قهر دشمنان و قمع مضدان ازو کن
 است چنانچه اسطر اسلیم بر بها طوس و بیدافوس نقل کرده که در شهر بابل در میان این هر دو کس منافعت افتاد
 بیدافوس گفت که ترا بمن چه قسم طاقت مقادست باشد که من بخ در حل از مقادست من عاجز اند به بها طوس
 چون این کلام شنید نیرنج محرق ساخته استعانت بروح مرئخ نمود و بیدافوس را بسوخت و بوجان قتال شعله
 رفع شد و در بلاد دیگر نیز همین قسم قصهها نقل میکنند چون حضرت ابراهیم پیدا شدند حقتعالی ایشانرا
 احصام و ارواح نمود و همه را در دست قدرت او تعالی مجبور و نسی اختیار دیدند و از هر همه روسی خود را گردان
 ترجیح بذات واحد حقیقی گشتند چنانچه در سورة النعام سیار ان الله تعالی من قوله تعالی و کذلک نری
 ابراهیم ملکوت السموات و الارض تا قوله انی و جهی للذی فطر السموات و الارض
 حینما و کما انا من المشرکین و این نوع سخن صرف و شرک محض است زیرا که در شرائط این سخن که باز تو
 اند نوشته اند اول شرط این است که ارواح را بدلیل مطلع داند و هرگز نگان عجز و جهل در حق آنها نکند و الا آن ارواح
 اجابت نکنند و بطلب نرسانند و تیر در کیفیت دعوت روحانیات کو اکب می نویسند که ابتدا بدعوت قمر گشت
 زیرا که او اقرب بعالم سفلی است و بوسیله او دعوت عطار و علی هذا القیاس و در الفاظ دعوت قمر می نویسند که گوید
 ایها الملک الکریم و السید الرحیم و مهمل الرحمة و منزل النعمة و در دعوت عطار چنین گوید که
 حصل لی من الخیر فهو عنک و کل ما یندفع من الشر منی فهو منک و نیز گویا ایها السید
 الفاضل الناطق العالم بنحویات الامور المطیلع علی السرائر و علی هذا القیاس و در دعوت کوکب
 دیگر و ظاهر است که این اعتقاد و این قول منافی اسلام و توحید و ملت حنیفی باشد و ترجیح باید داشت که اهل بابل بطریق
 لامروت و باروت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کلمه و جزمیه و علویه و سفلیه و فلکیه و عنصریه و بطنیه
 و مرکبه می دانستند و اصل می آوردند حتی که روحانیات امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر میکردند و با آنها
 اتصال بهم می رسانیدند و اعمال عجیبه حادث میکردند مایه نایان ازین ان بطریق تسخیر روحانیات علویه گفتا
 نمودند و چنین فهمیدند که چون روحانیات علویه سخن شنند دیگر حاجات تسخیر روحانیات سفلیه نمائند که روحانیات
 سفلیه را غیر قبول و تاثیر منفی نیست فاعلیت و تاثیر مخصوص به علویات است و دما می مهند بان جمیع روحانیات
 را تسخیر میکنند و از هر یک کاریکه متعلق با اوست میگیرند مضرعه و للناس فیما یعشقون مافیه هب

پس سحر باطنی امروز در پند بیان موجود است و بگوئیم انان بر بعضی از ان کفار کرده اند و قسم دوم از ان سحر خیر جنین و شیاطین است خاصه و آن سهل الحصول و کثیر الراج است و درین سحر کبری ای جن مثل بهوانی و منومان و امثالها التجار کون و تضرع کون و الحاح نمودن و ندور و قربان براسے آنها گند انیدن و عطریات مناسبه را در مواضع حضور آنها نهادن و غیره است و کفر صریح لازم می آید و قسم سوم از ان پیدا کردن بیست و درین سحر ضرر می افتد که اول انسانی را که قوی القلب و الجته مرده باشد لغرض نمایند که از ان روح او را به خواندن بعضی الفاظ که مشتمل بر ذکر کبری شیاطین میباشد و تعظیم مفرط نسبت بآنها در آن بیان می کنند و به خود منجذب سازند و بقوت آن الفاظ و نهادهن نفوذ و بدایا آن روح را در حکم و قابو می خود کنند بعد که مانند غلام یا نوکر بهر چه ما سر فرمایند سر انجام دهد و پس این عمل بهر یا مستلزم کفر است یا قریب بسحر کفر می رسد و غالباً این قسم از ادراج که بعد گاری امور شیطانی و غصبیه متوجه شوند نمیشوند الا از جنس جنت مثل هند یا فسق پس مخالفت خیانت نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم از ان افساد تخیل است که بتوسط بعضی ادراج جنیان در خیال شخص تصرف نمایند تا او را آنچه موجود نیست بنظر آید یا از صورتها می آید متحیل خود بترسید یا حرکات غیر واقع واقع بپردازد و این نوع را نظربندی و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از ان تخیل بالیه من سحر هم آنها تسبیح میکنند سحر مفهم میشود و این نوع سحر اگر در مقابله سحره بر او دفع و دلائل آن کرده میشود یا در مقابل او لیبرای معارضه آنها بعمل آرند حرام و کبیرو است و همچنین اگر بسبب این خیال بندی کسی را دغا دهند و از عرض و مال او خیانت نمایند نیز کبیرو می شود و این سحر بنفسه کفر نیست لکن در وقتیکه تصرف در خیال شخص می نمایند از التجار و ادراج جنیان یا از ان اسماء که ای جن ضرر می افتد اگر آن التجار و ذکر مقرون تعظیم مفرط شود کفر لازم آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هند و ادراج بسیار داشت و حالاً نام و نشان آن از ان موجود نیست و آن را تعلیق الوهم نیز گویند و طریق اش چنان است که صورت واقع مطلوب را مصور کرده پیش نظر داشته و هم را به تحصیل آن متعلق کنند و شرایط این تعلیق از تقلیل غذا و احوال از فقر و طرد مردم و غیره حاصل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این قسم آن است که اگر غرض مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزینین یا الهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرض ممنوع بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزینین یا الهلاک مصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر خیر نجاست یعنی بسبب خواص اشیا رطبه عجبیه صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آتش برافروزند قدری نوره کاهلی بسره تر کرده قدری کف دریا یا آن بیابانیزند و در انگشت بمالند و لفظ بر آن مفهم بریزند پس اگر در محلی که شیخ باج در آن میبود و آن انگشتان را پیش چراغ بریزند آتش درگیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر جمل است که با ستیا

الآلات مجبیه الصنعة امور غریبه حادث کنند و اتخاذ آن آلات بیشتر بر تعقیق و ریاضات مبنی میباشد مثل حل نبی
 موسی و آلات ساعت شناسی که فرنگیان میسازند و قسم ششم سحر شنبه بازی و دست چالاکي است که زنان
 و مردان بسیار برای متعجب ساختن مردم بعمل می آورند و سبب نفی درین نوع سحر حرکات خفیه و تبدیل امثال
 و غیرت و این هر سه قسم سحر نه کفرست و نه حرام مگر آنکه غرضی فاسد قصد کنند پس بآن قصد دست مخفی گردد و اینجا باید
 دانست که اکثر اقسام سحر از کبایسی است معطوفیه علی صاحبها الصلوة و اخیه اصلاح نموده و کفر و شرک را
 از آن دور کرده است حال کرده اند پس اصلاح قسم اول و دعوت علمی است که ملائکه علویه را بآن تسخیر میکنند
 اما باستعانت اسمای عظام الهی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم غزائم و دعوت سفلی است که موکلات ارضیه
 و جنیان را تسخیر میکنند اما باستعانت اسماء آیات نبی شائبه کفر و شرک یا تعظیم غیر الله بلکه بکلمت و استبداد
 اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبه و اولیای است که اکثر اویس مشربان بعمل می آورند و در حاشی خود
 و دیگر خلق بآن تشفع میشوند و در طریق تحصیل آن نیز طهارت و تلاوت و ارسال صواب صدقات بر آن
 آن ارواح منظور میدارند و اصلاح قسم پنجم عقد محبت است که از شایخ کبار و اولیای ابرار برای حل مشکلات
 بوقوع آمده و آن تعلیق بهم تنکیت کیفیت عظمی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمی از اسمای الهی است
 داده که سر سر مبنی بر نبی است روح و ترفی آن از عالم اناس و الوات است و اصلاح قسم ششم تقویت و خواص
 آیات و اسماء و ارقام و اعداد آنها و ترکیب بعضی بایضی و تصویر اوراق مبارکه که بر قرطیس مختلفه و الواح
 مسطحاته الخواص یا مطلبی از مطالب محموده را بآن تحصیل نمایند چنانچه در کتب آویزات و خواص اسماء و سوره
 مع القیود و الشروط و در کتب کسبیه و شروط مشروح است و به تبعیت ابن علم در خواص اثیاسی دیگر از غصبات
 و خواص بروج و درجات و شرف و وبال نیز تمیقه میکنند و در آن ذکر الله را مفرج میسازند بالجملة و جمیع سحر همین است
 که سحر کفر و شرک و افعال و تاثیر که اکثر ارواح مدبره یا ارواح خمیه شیاطین میگرد و موقوف بر التماس لغیر الله و
 و انتماک در دیدن اسباب بهنجی که از مظاهر قدرت مسبب غافل سازد میشود و چون ابن رجب بهیج بالکلیه ازل
 شود پس مدارج و حرمت بر خواص مقصوده می باید آن خیر الخیر و ان شرافتها و سحر بهود غالباً استعانت
 با ارواح شیاطین و ذکر اسمای آنها بود یا تلاوت رقیه های مهله المعانی و تصویر صورتهای مرغوبه و مرهوبه لهذا
 آنرا در مقام نکوشش یاد فرمودند و آنها اکتفا نمی کردند بر آنچه از شیاطین و رعبه حضرت سلیمان گرفته بودند
 بلکه تسبیح میکردند و می جستند و ما انزل علی الملک لکن نبی بل هادوت و عاروت و بنو آن سحر که نازل شد
 بود بر آن دو فرشته که در بابل بودند نام آنها ماروت و ماروت و آن قسم اول از سحر بود که مذکور شد و صبر کفر
 و محض شرک است زیرا که ارواح مدبره عالم را هم رنگ خدا دانستن است و نسبت بآنها انغالی که خاص بر آن

او تعالیٰ است از جهد و ثناء و اعتقاد و عموم علم و قدرت و طلبه و غفلت بجا آوردن است بخلاف تسخیر جن و شیاطین
 و خاندان انوسوهای محکومه الهائی که احتمال تسخیر استیلا و قهری بهم دارد و معانی آن انوسو ها
 محتمل صحت و فساد هر دو اندازد ام بر شکر یک صریح و کفر ظاهر در آن قسم ثابت نمیشود و فرق در سحر ماروت
 ماروت در سحر کله آئین و اهل بابل که از آنها آموخته بودند آن بود که ماروت و ماروت را این قدرت بهم عطا شده
 بود که بخواه با شیره آنها بدون کشیدن اعمال شاقه و تسخیر ارواح اتصالی بروی حیثیت حاصل میشد و اثر آن اتصال
 در جوهر روح طالب سحر و راسخ میگشت و آنچه تدبیر زائل انگشت و کله آئین و اهل بابل در حاصل کردن سحر
 و اتصال بار و روح شفقتها میکشیدند و ریاضتها می نمودند و غلوتهای گزیند و باز بهم آن استقرار در سحر
 میسر نمی شد و شاید این تاثیر قوی ماروت و روت است که حاکم بهند صمیم و بیقی در سنن خود حضرت
 ام المومنین عائشه صدیقه فخر روایت آورده که ایشان فرمودند که نسیم از اهل مدینه آمدند و بعد از وفات
 آنحضرت قدم کردند و آنحضرت را می جست و میگفت که مرا از آنجناب چیزیست بپرس که من در آنجا بودم که
 ایشان رحلت فرمودند چون پیش من رسیدند از پدر سیدم که بار کعبه بود و سوال خود را او گفت که انوسو هست بود
 که با من بد سلوکی میکرد و هرگز اهل صلح نمی گزاید و من این واقعه بسبب آنکه من می بودم تا آنکه سیر رستم و رقاد من
 و آمد و ما را دشمنی این ماجرا آغاز نهادم او گفت که اگر آنجناب من بگوید که اهل آری منم هر تو مانست غلام من تو شود
 ششم البته بجا خواهم آورد و چون آخر شب شد آن پیر زال پیش من آمد و همراه خود و سگ سیاه آورد و در یک
 سگ خود سوار شد و در سگ دیگر مرا سوار کرد و روانه شد بحکم آنکه گفتم بود که در زمین بابل رسیدیم و چون رسیدیم
 دوم و راهبرد پای آنها را بجهت اند و سرنگون ساختند آن هر دو مرد و از من پرسیدند که چرا آمدی من بفرمایم آن
 پیر زال گفتم که برای آموختن سحر آمده ام آن هر دو گفتند که سحر کفر است با مؤمنان آن کاسر میشد به طاعت
 خود باز گردم گفتیم که مرا سرگز دو سه بازگشتن نیست بدون آموختن سحر نه غایم رفت آنها هر چند من
 میکردم من اصرار میکردم چون الحاج من بسیار شد مرا گفتند که بسوی این تنور برو و دو بول کن من بسوی
 تنور رفتم لیکن بدیدم آن تنور ترس بر من مالک آمد و مو بر تن من برخاست باز گفتم و پیش آنها رسیدم
 و گفتم که من بول کرده آمدم گفتند چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفتند دروغ میگوئی تو بول نکرده حال آنکه در
 حق تو همین بهتر است که به خانه خود باز روی و کافر نشوی من گفتم که من هرگز نه خواهم رفت گفتند پس برو
 و در تنور بول کن باز بوی تنور رفتم باز جهان حالت در پیش آمد تا آنکه سه بار همین قسم واقعه بار چهارم چرا
 کرده و در تنور بول کردم دیدم اسب مواری زره پوشی سلج از سر تا پا در آهن غرق از دوزخ می برآمد و بسوسه
 آسمان پر پریده داشت و در چشم من غائب شد و پیش آنها رفتم و اظهار کردم گفتند راست میگوئی این سوار زره پوش

ایمان تو بود که از تو برآمده رفت، حالا برو که در فن سخن کمال شدی من بایر زلال که رفیق من بودم گفتم که من بر سر
 آموختن سخن تو به بودم تا حال جمیع نیا سوختم و نه اینها مرا تعلیم کردند پس مطلب من حاصل نشد آن پیر زلال گفت
 که تو سیدانی تعلیم ایها پسر من طوری باشد حالا هر چیز را هر چه خواهی گفت همان قسم خواهد شد من گفتم که
 من قسم بدارم که آن پیر زلال گفت که یکدا نه گندم بگیر و در زمین انداز و بگو که بزرگترین آیه ای که در قرآن است
 برآمد باز گفتم که دراز شود از شد باز گفتم خوشتر برآورد خسته برآورد باز گفتم که خشک شود خشک شد باز گفتم که آرد شود آرد شد
 باز گفتم که نان بچه شود نان بچینه شد چون این حالت دیدم که هر چیز را هر چه میگویم همان میشود در دل من
 انسوس و ندامت بسیار بر رفتن ایمان خود می آید و قسم به خدا می خورم ای مادر مومنان که تا حال من در حق
 بدی نکرده ام و نه خواهم کرد حالا اوصاف پشیم خبر خدا را شنیده آمده بودم که از ایشان ندیدم پس پرسیدم تا ایمان
 رفته من باز آید چون ایشان را نیافتم نهایت در حسرتم حضرت امام المومنین علیه السلام فرمودند که یاران آن جناب
 بسیار موجود اند برو و بپرس آن زن پیش همه یاران رفت و حال خود را بیان کرد هیچ کس از محاسبه جرات
 نمود که برای باز آمدن ایمان او ندیدم پس به بلوید بگریه عباس و بعضی یاران دیگر گفتند که اگر هر دو مادر و پدر
 تو زنده باشند یا یکی از آنها زنده باشد ترک کفایت میکنند و خدمت آنها بجا آرد تا ایمان تو به باز گردد و این المیزان
 از او زاعی و ایت کرده و او از مارون بن رباب نقل آورده که من نزدی تر دعبه الملک بن مروان که پادشاه
 وقت بود برای ملاقات رفتم دیدم که نزد او شخصی نشسته است که برای او سینه انداخته اند و نمکپنه نهاده اند و من
 از باب پرسیدم که این کیست که برابر پادشاه بر سینه نشسته است گفتند که شخصی است که این شخص ازین است که پادشاه
 و مادرش را دیده آمده است گفتم همین شخص گفتند آری پیش او رفتم و سلام کردم و گفتم که باری پیش من نیام
 ملاقات مادرش و مادرش را نقل کنید بجز این گفتن اشک از چشمان او جاری شد و گفت که قصه من اینست
 که من طفلی نوجوان بودم و پدر من در عالم صغر من گذشته بود و مال فراوان گذاشته رفته و آن همه مال را
 مادر من بود و مادر من مرا بسیار دوست میداشت هر چه از من خواستم میداد و من محال بود و بجا صرف میکردم
 من بزرگتر از من نمی پرسیدم تو این مال را چه میکنی چون مدت دراز گذشت و جوان شدم به خاطر من آمد که از
 مادر خود پرسیدم که این مالهای فراوان پدرم از کجا بهر رسیده بود چون از مادر خود پرسیدم او گفت که ای پسر
 ازین پرسیدم چه عرض است بخورد عیش کن و هر قدر اصراف خواهی بنماد از حال این مال سوال کن که بهرین
 است من بشنیدن این سخن بسیار الحاح کردم مادر من مرا در خانه برد که توده توده مالها در آنجا بود و گفتم
 این همه مالان تست برای چه بپشت تو کفایت خواهد کرد ترا چه پرداست که از وجه کسب مال می پرسد گفتم
 که مرا خواه نخواه نشان بیاور که اینقدر مال فراوان بدارم و چه جمع میتوان شد او گفت که بدو ناسا بود و این

ما لها و فرادان را بهر خود جمع نموده بود چون این سخن شنیدم در دل خود تفکر نمودم و گفتم که انکسای بر مال و دین و
 کاسبی بهمان است مرا می باید که من نیز بهر بیاومزم و چنانچه پدر من این ما لها و فرادان را جمع کرده بود من نیز بزرگوار
 بازو می و پای مردی خود جمع کنم از ازا خود پرسیدم که کی چنگس از ازیاران خاص و رفیقان پدر من درین ملک
 باقی ماند هست که از اسرار پدر من واقف باشند و آن اعمال که پدر من داشت پیش او موجود باشد گفت آری
 طلاق شخص مذ فلان نصیب می ماند من سامان سفر را درست کردم و پیش آن شخص رسیدم و بادب تمام
 کردم و پیش او نشستم او مرا نه شناخت و گفت که هستی و از کجاست آنی گفتم سپهر فلان کسی که دوست شما
 بود چون نام پدر من شنید مرا در بر کشید و شفقت بسیار نمود و مرا حرام حاکم گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت دارد
 و بکارم غرض اوست پدر تو فلقد مال گداخته رفته است که تا چند پست خواهی خورد و کسی محتاج نخواهی شد من گفتم که
 بسبب احتیاج مال بنامه ام بلکه برای آموختن سخن آمده ام گفت که ای سپهر من هرگز این خیال مکن که در اصطلاح بود
 گفتم من دست از دامن شما بزنم تا مرا اسمی مثل پدر من ساحر کامل نگیند او هر چند نصیحت میکرد من باز نمی
 آمدم آخر ناچار شده گفت که ای فلان فلان روز فلان ساعت بیاید چون آن روز و آن ساعت بیامد من سینه
 شده رفتم و ایضا و بعد از ده روز خواستم او مرا قسم بیاورد و منع میکرد و من دنبال او رفته بودم تا آنکه مضطرب
 شده گفت بیا تا مرا در جای می برلم لیکن خبر دار در اینجا نام خدا نه خواهی گرفت مرا همراه گرفت در نقیبه که زیر زمین
 بود فرو آورد من در خیال خود شتار کردم که سه صد و چند زیننه طے کردم و هرگز روشنی آفتاب در اینجا کم نبود چون
 پائین آن زیننه رسیدیم نگاه دیدیم که ماری و ماروت بزنجیرهای آهنی در هوا معلق اند و چشمان ایشان مثل
 سپهرهای کلان کلان و بر باری ایشان پس در دراز چون بصورت هولناک آنها را نظر افتاد من اختیار از زبان من برآمد
 لا اله الا الله بجز و شنیدن این کلمه بر ما می خورد از جنبش میدادند و نعره میزدند تا آنکه بعد یک ساعت سکوت
 کردند من برای امتحان بار دیگر گفتم که لا اله الا الله باز آنها را همین حالت روداد بار سوم گفتم باز همین حالت
 روداد بعد از آن سکوت کرده استادم بسوی من نظر کردند و گفتند نواز جنبش آدمی گفتم آری گفتم شتار چه حالت
 روداد گفتند از آن باز که ما از زیر عرش برآمدیم و درین عذاب گرفتار شدیم چه نگاه این کلمه را شنیدیم حالاً از آن
 زبان تو شنیدیم مقرر اصلی ما را یاد آمد و من اختیار ناله و فغان کردیم حالاً بگو اگر کدام است گفتم از امت شنید
 گفتند آیا محمد صیحت شد گفتم آری صیحت هم شدند و وفات بهم یافتند و بعد از وفات او خلفا می او تقایم
 مقام شدند و آنها نیز وفات یافتند گفتند حالاً امت او تابع یک شخص اند یا گروه گروه گفتم تابع یک شخص اند
 که او را بادشاه میگویی باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدند که با هم لفاق دارند یا العاق گفتم درو لها با هم لفاق
 دارند ازین سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارات دنیا تا نا بهر و طبری هم رسیده است گفتم هنوز نرسیده است

باین سخن نیز طول نهند و سکوت کردند گفتم که بسبب اتفاق است محمد بر یک شخص چرا طول و ناخوش شده بد
 گفتند که اصل اینست که ما از قرب قیامت خوش میشویم زیرا که غضاب ما تا قیامت دنیا است بعد از قیامت
 منقطع خواهد شد و تا وقتیکه است محمد بر یک شخص جمع باشند قیامت دورست چون متفرق خواهند شد قیامت
 نزدیک خواهد شد و همچنین اتفاق دلی این است فیما بین نیز ذلیل قرب قیامت است و رسیدن عمارات و آبادی تا
 بجو طریقه نیز علامت قرب قیامت است من گفتم که مراد عیسی بفرمایند گفتند که اگر تو آنی که خواب کنی کن
 که کار شکل در پیش است باز این شخص برگشته آمد و از آنها سخنرانی نمود و قصه ناروت و عادت موافق آنچه
 ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم و دیگر مفسران از حضرت ابن عباس و حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی
 کرم الله وجهه و عبد الله بن عمر و مجاهد و غیرهم نقل نموده اند آنست که چون در زمان حضرت ادریس اعمال
 بدنی آدم از زمین آسمان صعود کردند گرفت در فرشتهای آسمانی قیل و قال این سخن بسیار شد و فرشتهای
 در حق نبی آدم تخفیه و امانت و نفرین و لعن شروع کردند حق تعالی خطاب فرستاد که در نبی آدم شهوت و غضب
 و ترکیب کرده ایم ازین جهت مصدر معاصی میشوند اگر شما را هم در زمین نازل کنیم شهوت و غضب و شما
 مرکب سازیم از شما نیز معصیتها صادر شود فرشتهها گفتند که ای پروردگار ما با هر گز پیرامون معصیت تو
 نگردیم هر چند شهوت و غضب در میان ما باشد حق تعالی فرمود که از جمله خود دو کس را جیده و دیگر گزیده اختیار
 کنید تا شما را حقیقت کار بنمایم اینها ناروت و عادت را که در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتهها
 ممتاز بودند منتخب نمودند حق تعالی در آنها شهوت و غضب ترکیب داد و فرمود که بر زمین بروید و در میان
 مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده و ایشانرا از شرک قتل زنا و خوردن شراب منع فرمود و نیز
 فرمود که تمام روز در دنیا باشید و شغل و فضا مشغول شوید و چون غلام شود این اسم اعظم را خوانده بالا آسمان
 صعود نمایند باز وقت صبح نزول کنید ایشان تا یکماه همین قسم آمد و رفت میکردند و شهوت ایشان در زمین
 بسیار شد که دو کس نیک نهاد در فلان موضع هستند در هر واقعه حکم درست میفرمایند و فصل خصومات بطریق
 نیک بود و یا میکنند ناگاه زنی زهره نام که از جمیع زنان آنوقت در حسن و جمال ممتاز بود و در روایت حضرت
 امیر المؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس بود و لقب مشهور او در آن ملک بیدخت بود در لباس فاخر
 و پیرایه مکلف بر شوهر خود وادخواه شده پیش ایشان آمد گویند که در اصل او را شوق آسوخن اسم اعظم
 گریبان گیرنده بود لیکن چون او از تو هم غرگ باین مشرب فاشگی بود همین مشرب ما وسیله تحصیل این طلب
 ساخت بهر حال این هر دو فرشته بجز در پیشش فرقیه حسن و جمال او شدند و از او فعل شایسته و خواستند او
 گفت که شما بر دین و کبریه دین بر دین دیگر با وجود اختلاف دین این معاطله نمیشود و نیز شره برین مرد فرمود

اگر خواه داشت که من باشم شست و ریخت میکنم مرا و از یکشت اول باید که برای صنم من سجده کنید بعد از آن
شهر مرا بکشید بعد از آن باشم صحبت خواهم کرد اینها گفتند که معاذ الله که شرک و قتل نفس بغیر حق نهایت مجرم است
ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برگشته رفت لیکن در دل اینها قلق و اضطراب محبت او خیلی غلبه نمود روز دیگر نزد آن
زن میخلم فرستادند که مادر خانه تو همان میثویم او گفت که بر سر و چشم مرا که راه می ساخت و خود را نیز مزین نمود
و موافق عادت خود شیشه های شراب نیز حاضر کرد چون ایشان در آن مکان رسیدند گفت که لا من شمارا در چهار
چیز اختیار دادیم یا برای تو من سجده کنید یا شهر مرا بکشید یا اسم اعظم مرا تعلیم کنید یا یک قمع از شراب بیاورید
یا اسم این هر دو مشوه کردند که شرک و قتل نفس هر دو گناه شدید اند و اسم اعظم را آبی است یا کسی نتوان گفت
و شراب خوردن گناه سهلست همین را اختیار باید کرد و بجز آنکه شراب خوردند دست را بچل شد و بچل آن زن است
در اسم سجده کردند و شهرش را هم کشند و اسم اعظم هم آن زن را تعلیم کردند و در بعضی روایات چنین دارد است
که آن زن بخواند اسم اعظم بالا ای آسمان رفت حق تعالی روح او را با روح ستاره زهره متصل گردانید
بعصورت زهره و مسخ شد این هر دو فرشته با او رفتن نتوانستند و اسم اعظم از یاد ایشان رفت چون از منی شد
بخود آمدند افسوس و دامت شروع کردند و حق تعالی فرشتگان آسمانی را بر حال ایشان مطلع ساخت و فرمود که این
فرشته با وجود دیگر از تجلیات من غیبت ندارند و شهود اتم نصیب ایشان بود بعلیه شهرت درین معصیت گرفتار
گشتند بنی آدم که غائب از حضور اند و شهوت و طینت آنها منجست اگر مصدر معاصی شوند چه عجب فرشتگان هم
اقرار بخطای خود کردند و من بعد برای زمینیان مشغول با استغفار شدند چنانچه حق تعالی میفرماید **وَالْمَلَائِكَةُ كَمَا هُمْ**
بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و لیستغفرون لمن فی الارض بالجلال و فرشته حاله خود را در گون دیده مضطرب شدند پیش
حضرت ادریس علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام آمدند و حال خود را عرض کردند و شفاعت در حق خود خواستند
حضرت ادریس وعده فرمودند که باشید تا روز جمعه برای شما درین باب الهی عرض نمایم چون روز جمعه گشت فرمودند
که درین جمعه مراد حق شما اجابت نشد و رنج و دیگر را منتظر باشید چون روز جمعه و یکشنبه حضرت ادریس فرمودند که
حق تعالی شما را اختیار داده است اگر خواهید عذاب دنیا برای خود قبول دارید و اگر خواهید عذاب آخرت را
اکاده باشید و دنیا باشما خواهد شد یا هم مشوره کردند که عذاب دنیا فانی است و عذاب آخرت باقی فانی و
اختیار باید کرد که منقطع شود عذاب دنیا یا اختیار کردند حق تعالی فرشتگان را عظم فرمود که در زنجیر های آسمانی
سرویدن ایشان از فرق تا قدم بر بندند و ایشان را سر نگون ساخته سر باین و پا بالا در جامیکه آتش نیز سخله میزنند
بیاورند و یک یک فرشته بطریق نوبت بزودن تازیانه های آتشین قیاس نمایند تا فقر ارض دنیا گویند که هر فرشته
که از زودن تازیانه فارغ شده بار دیگر نوبت او نمیرسد فرشته دیگر میآید و باین کار مشغول می شود و در ایشان تشنگی

را بجهت مسقط ساخته اند که زبا نهی ایشان بسبب کمال عطش از دامن بیرون افتاده و بقدر یک حبب از دامن ایشان آب رسد و فوسن گوارا رسید از دوبرگزبان ایشان بآن نرسد و الهیاذ بالله من غضب الله و این قصه در نظام سیر محمدین و سنن بیہقی و مسند امام احمد و در کتب حدیث برویات متعدد و طرق مختلفه کہ بعضی از آن صحیح اند و بعضی ذائب است اما مفسرین شکمین مثل امام رازی و قاضی بضاوی انکار این قصه نموده اند و گفته اند کہ در نظم قرآن چہرے کہ شعر باین قصه باشد موجود نیست و روایات این کہ با باراد آنچه مخالف اصول و قواعد دین باشد مخبر توان داشت و درین قصه بحدی وجه مخالفت اصول و قواعد دین لازم می آید اول آنکہ فرشتگان بالا جماع معصومند و در معاصی کبیرہ از ایشان منافی عصمت است دوم آنکہ ہر دو فرشتہ را با وجود گرفتاری درین عذاب شدید کہ با ذمت تعلیم سحر است و مردم را با ہنایہ قسم اختلاط ہم تواند رسید تا سلسلہ تعلیم تعلیم درست شود و سوم آنکہ زن فاجرہ را با وجود این جنابت چہ قسم ممکن شد کہ بزور اسم اعظم بالاسی آسمان صعود نمود و دعوت اسماعیلی را شریط بسیار در کارست و عمدہ آنها تقوی و طہارت است چہاں ہم قسم و تبدیل عفت از باب عقوبت است عقوبت مات باید کہ مستغنی تخفیر و انانت باشد و چون آن زن فاجرہ را ستارہ درخشد و تابندہ ساختند و بالاسی آسمان جاد اند کہ انوار او ہمیشہ بر زمینیا تابش نماید موجب کمال تظہیر او شد کہ در صورت انسانی این قدر عظمت ہرگز متصور نمیشود پنجم آنکہ زہر ستارہ است مشہور و معروف از سایر سبعہ کہ قبل از پیدایش حضرت آدم مخلوق بود و از روایب این قصہ لازم می آید کہ این ستارہ بعد از وقوع این واقعہ بہم رسیدہ باشد ششم آنکہ درین قصہ از زبان فرشتگان نقل کرده اند کہ ایشان در جناب الہی عز و جل گردند کہ با ما با وجود ترکیب شہوت و غضب نیز عصبیان تو بخجلی ہم کہ در حال آنکہ حق تعالی فرمودہ بود کہ اگر دشمنان شما را کوسیان شہوت و غضب را مرکب سازم شما نیز بمعصیت مبتلا خواہید شد پس چرا کہ کذب و تحجیل جناب الہی لازم آمد و این فصل شافع منافی محض ایمانست چہ جای ملکیت پس سبب در نازل کردن این دو فرشتہ آن بود کہ علم سحر نیز از علوم الہیہ است بقای آن علم در نوع انسان منظور نظر خداوندی بود و انسان انبیا نیست کہ این قسم علوم ضارہ را کہ بسبب آن علوم اعتقاد و تاثیرات محمولات و غفلت از تائید خالق و در ولہای جاگیر تبلیغ نمایند مانند علوم فلسفہ از ریاضیات و طبییات کہ ضرر آنها بیشتر از نفع آن ہاست نیز انبیاء بیان میکنند و از ان دیدہ و دانستہ سکوت میفرمایند زیرا کہ صحبت نبوت دعوی الخلق الی الحق است و در ارک و اذنان ایشانرا اہل اعلا متوجہ ساختن و این علوم درین عرض مخل میشوند پس لابد و فرشتہ را برای تعلیم این علوم نازل فرمودند و در تعلیم سحر قیاس نیست زیرا کہ نہایت کلام سحر آنست کہ گفتی و جبر کہ مودی بگفتی و سحر و تعلیم آن با کہ ندارد و مثلاً اگر شنیدی بگو کہ اگر فلان ستارہ را بر سنن کنی چنین فرشتہ

و اگر نفلان شیطان را عبادت کنی این مطلب حاصل شود و دیگری این کلام را شنیده معتقد تا بشر آن ستاره
یا مشغول عبادت آن شیطان گردد کفر این عبادت و اعتقاد است و نیز علم سحر فواید بسیار دارد و استیاضه
سجرات انبیا و کرامات اولیا و سحر جادوگران و طلسم و نیرنجات و شعبده بهین علم حاصل میگردد و کسانی که این
علم بخیر اند درین چیز با فرق نمیکند بلکه ساحران و شعبده بازان را مانند انبیا علیهم السلام و اولیا میدانند و بعضی
اعمال عجمی را برای اهلک اعداء الله و ایتلاف زوجین و دفع شر ظالم مستحسن شرعی می افتند و نیز چون شخصی
تواند سحر را و البته استعمال در محل ناپسندیده اصرار نماید سختی خرید ثواب گردد که با وجود قدرت گناه اگر کسی
بازماند و نیز در آن وقت در شهر بابل مردم را شوق این علم بسیار بود و چیزهای غریب از سحر استخراج کرده و
و بسبب این علم خود بینی و غرور زائد ایشانرا بهم رسیده بود و از جناب الهی مطلقا نافع نشده حکمت الهی
تقاضا فرموده باشد که در آنوقت از غیب قاطی این علم برایشان بواسطه ملکین مفتوح فرمایند تا بداند که از
علم الهی هیچگاه مستغنی نتوان شد و عجز بشری از وصول لغایات و ادراک نهایات هر فن منتهی مدد غیب
ایشانرا حاصلی نشود فی الجمله التفات بحجاب حق اگر چه درین پرده باشد نفوذت ایشان گردد و دلیل بر بودن
این سبب آنست که در لفظ قرآن و مآ انزل علی الملکین واقع شده که دلیل صریح بر نازل کردن این علم
از جناب الهی است و نیز از حال فرشتگان در آن زمان مذکور است که و ما یعلمان من احد حق یهول
انما نحن فتنه فلا تکفرا و این نصبت و وعظ و پند دلالت میکند بر آنکه این هر دو فرشته بخودی خود تسلیم
علم نمیکردند و نیز دلالت میکند بر آنکه منظور نظر ایشان محض تعلیم نبود بلکه تعلیم و منع از عمل بالجمله بر همین قماش
است سخنان این طایفه را اگر متعین روایات داده و در بنیاب کرده شود و بالیقین دریافت میشود که این قصه را
هم اصل و هست زیرا که انجید درین باب مرفوعاً و موقوفاً و اخباراً و آثاراً وارد شده و در مشترک را بحمد تو از این
گو در خصوصیات واقعه اختلافی وارد شده باشد و انکار شد در متواتر خوب نیست و هر چند احاد طرف
این قصه بیشتر نا معتبر و اسی اند لیکن تواتر و امیات و ضعفایز موجب رجحان جهت صدق میگردد و آنچه در وجه
مخالفت این قصه با قواعد دین ذکر کرده اند بحسب ظاهر مسلم است اما چون نظر تعمق کرده شود ارجاع آن مخالفات
بقواعد مقرر دین ممکن و محتمل است اگر صحت این قصه از روی روایات ثابت شود پس در پی توجیه آن
مخالفات باید افتاد و بانکار روایات کثیره نباید برخاست و الا تکذیب قصه حضرت یوسف و حضرت داود
و امثال ذلک نیز لازم خواهد آمد مثلاً میتوان گفت که عصمت ملائکه از معاصی تا وقتی است که بر صرف نشاء
ملکیت خود باقی باشند چون شهوت و غضب در آنها آفریده شد از صرف ملکیت برآمدند پس مقتضای آن
صرفت که عصمت و طهارت بود و نیز از آنها در آنوقت ترفع نباید داشت مانند نفوس مقدسه انبیا و اولیا

که با وجود بشریت معصوم و مطهر میباشد بسبب اصلاح شهوت و غضب و ظواهر است که چون مؤثر متقلب شود در انقلاب اثر چه استبعاد می باشد و نیز میتوان گفت که تعلیم سحر در حالت گرفتاری بجناب اگر قیاس بر موصله لسانی نماید البته مستبعد است اما سخن در فرشتگان است که فراخی و جملات آنها معلوم است جابر است که با وجود صفات عذاب که دارد برادران آنهاست قوامی فکر به و نطقیه آنها برقرار باشد و بار بار به تجربه رسیده که صاحب ملکه هر علم با وجود گرفتاری در اوج عاج مولد و امراض شده آن علم را تعلیم میتوان کرد و بسبب مزاولت در مهارت القای آن علم بر روی نهایت سبک و آسان میباشد باینکه الفکات کار سه میکنند که دیگران در امعان نظری نمی توانند کرد و این هر دو فرشته در القای علم سحر همین قسم ملکه بوده باشد خصوصاً چون مسلم داریم که نزول ایشان در زمین برای تعلیم همین علم بود پس از جانب غیب نیز مرده بایشان در بیابان میرسد و مقاسات عذاب مانع نمیشد و اختلاط مردم این زبان بآن هر دو فرشته مسلم است که واقع نیست اما جابر است که شیاطین و جن در میان وسائط افاده و استفاده می شده باشند چنانچه از فتاوه مرویست که در هر سال یک کس از شیاطین پیش ایشان میرسد و سخنرازه آموخته می آید و در مردم منتشر می سازد و در زمان سابق که ابتدا کارخانه تعلیم و علم بود مردم بایشان در میخوردند و می آموختند و از راه دیگران گذشتند و نیز میتوان گفت که جنیه آن زن فاجره بود لکن چون شوق آموختن اسم عظم داشت و آرزو داشت که مکین از زن ساخته بود پس در فعل و عمل و حسن و قبح مختلط شد حسن نیت و باعث فتح صورت عمل مانند کسی که گشته مضطرب آب غصبی سیراب سازد یا اگر سینه مضطرب را طعام حرام بخورد و لا جرم صوابت مجازات او مسخ شد اما حسن نیت او کار کرد که با کواکب در خند متصل گشت و بر سر زن است که آن زن حسن و جمال خود را وسیله تحصیل قرب الهی ساخته بود اما باینجا و نه محل پس نور احسن و جمال دائمی باین رنگ عنایت شد که با روح زهره روح او متصل ساختند و با جمیع نورانی خلق بخشیدند و در صعود ارواح آدمیان بر آسمان بپنج تعجب نیست صعود ارواح موفی از دنیا می بروین بر مهفت آسمان خصوصاً شهدا مسلم و مقرر است در هر چند صورت که کبیه نسبت به مخلوقات دیگر شرافت و عظمت دارد اما نسبت بصورت انسانیه مهان و محقر است پس تعظیم بالنسبت و تخفیر بالنسبت هر دو متحقق شد و در کلام ملائکه بیان نصیم غم خود و اطاعت عدم عصیانست نه تکذیب و تجمل جناب باری تعالی پس معنی کلام ایشان اینست که ما از طرف خود این غم معصوم داریم که واقع خلاف آن شود و ظاهر ملائکه از کلام الهی چنین فهمیده باشند که شهوت و غضب در هر مخلوق که مرکب شود مستلزم صدور عصیان است اگر چه باضطرار ولی اختیاری باشد و از طرف خود چنین عرض کردند که از ما با اختیار خود صدور عصیت نخواهد شد پس در مدلولین کلامین تناقضی نیست تا نکذیب و تجمل لازم آید و مسخ کردن این زن بصورت زهره جنبش همین

صورتی که خنده میزدند

که در صبح آن زندان را با مدح زهره مفصل ساختند آنکه سابق این ستاره موجود نبود پس مخالفت واقع لازم
 نیاید و زبیر این بکار و این مردودیه و دلیلی از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده
 که من از آنحضرت پرسیدم که صورتهای مسخ شده چند صورت است فرمودند سی و نه قبیل و خرس و خوک
 و بز و نه و مار ماهی و سوسمار و طوطا و کژدم و در قحوص که جانور است خرد در آبه و دانه میباشند و آنرا در عرب
 هند وستان جلا به گویند و عنکبوت و خوکوش و سهیل و زهره و لغتم یا رسول الله سلم سبب اینها چه
 بوده فرمودند قبیل مردی بود سرکش و در لغت دیگر بلواطت و بچه بانسی و چپکس یا آنرا مردان نمیکند داشت
 که با او این فعل نمیکرد و خرس مردی بود و نمخت که خود را مانند زنان می آراست و مردان را بر خود مسلط
 میکرد و خوکان جماعه از نصاری بودند که نسبت نزول مانده را کفران کردند و بز و نه یا جهودیان بودند که در
 روز شنبه شکار ماهی میکردند و مار ماهی مردی بود دیوت که در میان زن خود مردان دیگر و لالگی میکرد
 و سوسمار و بهقانی بادیه نشین بود که از قافله مجاز در دی میگردید و طوطا مردی بود که میوهارا از سر بر میآید
 درختان در دیده می آورد و کژدم مردی بود زبان دراز که بیچکس یا زبان او سالم نمی ماند و خوک
 مردی بود چغلی خور که بسبب چغلی خوردی خود در میان روستایان جدائی می انداخت و عنکبوت را نه بودند
 که شوهر خود را سحر کرد و کشت و خوکوش نیز نه بودند که از حیض غسل بپارست نمیکرد و سهیل چه کیداری بود
 در بین که از هر کس چیزی بر دور میگرفت و زهره دختر پادشاهی بود که مروت و مروت را مفستون ساخت
 و در تفسیر زاهدی در تفسیر این قصه مذکور است که فرموده اها الی القسم بما قات ان تمکن من نفسی لکنی
 یعلماها الا سمع الا عظم فعلمناها فدخلت بدینا و تطهرت و رعت الله تعالی باسمه الا عظم
 فسلخها الله تعالی کوکبا فصعدت السماء و ما یعلمان من احیی یعنی و آن هر دو فرشته هرگز
 قصد گمراه کردن مردم نداشتند و در تعلیم سحر کفر خلائی را منظور نمی نمودند چنانچه شیاطین میگردند بلکه هرگز
 تعلیم سحر نمیکردند بکسی تا آنکه او را بفرموده اند که در هیچ وجه نصیحت نمیکردند و بپند نمی دادند حتی که خود را به
 صفت حقارت موصوف می ساختند بقول لا انما نحن فتنه یعنی میگفتند نیستیم مگر سبب فتنه خلق
 زیرا که خلق از اسامی او خسته و کافرو عاصی میشوند پس درستی تو بهتر است که این سبب کفر و عصیان را که آنحضرت
 او به سبب خود اکثری و عبادیت بر او خود اختیار نکنی و اگر مرکب این سبب میشود فلا تکلف
 یعنی پس کافرشو با اعتقاد تاثیر کوکب و شیاطین و ارواح خبیثه و عبادت آنها و چون طالب اصرار میکنی
 باجه نصیحت و پند ایشان از تعلیم بارت می آید و از تعلیم میکردند که سحر درین مقدمه این قسم میشود و در آن
 مقدمه این قسم و باین ترتیب در فلان باب تاثیر او نفوذ میکند و باین ترتیب در فلان باب پس از آن

ویرسل مشغول شوتا ترارفته و فته با عقدا و تاثیرات باطله کشد در تفسیر زایدی درین مقام سے گویفیع
 هذا من المسكين علی وجه التحذیر و یقع عند المستمع علی جهة التعلم كما یقول الفقیه
 من اخذ درهما بیدر همین فقد اربی ومن فعل كذا افقدنا فقیع من الفقیه علی جهة التحذیر و
 من المستمع علی جهة التعلم و نیز در بیان تفسیر میگویو انما جاء بیان السحر لانه لا یوصل الی حقیقة
 المحذور الا بعد العلم به كما لا یتوصل الی اداء المأمور به الا بعد العلم به یدل علیه قوله تعالی فیها
 فجورها و تفو لها ای اطم کل نفس طاعتها لیفعلها و معصیتها یحذرها و قد قبل الله رضی الله
 تعالی عنه ان فلاحها لا یعرف الشر فقال ذلك لجدیر ان یقع فیہ و لیس فی العلم بالسحر انه كما لا
 ان فی العلم بصفة الحمر و هی الملاحی و المعارف انما الا ان فی العلم به و الا استعمال الا
 اثری ان سحره فرعون لما ترکوا الکفر و العمل بالسحر لم یوجب ذلك نقصا فی دینهم و حتی
 باقیما در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که چون تعلیم سحر از فرشتگان و تعلم مردمان از ایشان ثابت شد
 سیان تعلیم بنیاطین و تعلیم ایشان فرشته نماند تعلیم بنیاطین را چراغ امت فرموده اند و موجب کفر گردانیده اند
 نه و لکن بنیاطین کفر و اعلیون الناس السحر و این تعلیم را موجب کفر ساختند و مورد عتاب و عرس و جواب
 این سوال در همین تفسیر واضح شد که تعلیم سحر از بنیاطین مقرون با اعتقاد و تاثیرات باطله و ترغیب و عمل میشود
 تعلیم فرشتگان بر سه پر بنبر و حتما مقرون به بنی و نصیحت پس فرق واضح گشت و مورد و مسدح و ذم
 اینجا پذیرفت و با جمیع آنکه پیرویان یا ماخوذ از بنیاطین است که در عهد حضرت سلیمان را گنج گشت
 یا ماخوذ از فرشتگان است که در باب اول تعلیم آن سیکردند و این هر دو قسم بالبداهته مذموم و ممتروک است زیرا که ما
 بنیاطین در عبادت بنی آدم و احوالی اینها معلوم هر غرض و عام است که آنچه از ایشان ماخوذ باشد چه قسم محل اعتقاد
 نماند و فرشتگان خود نصیحت و موعظه و پند از علم خود منع میکنند و باز میگردانند این پیرویان هرگز از
 سحر خود که هر دو قسم نزد ایشان نیز معلوم الفیج است دست بردار نمیشوند فیتعلمون صیغتها و این عطف
 است بر ما تبعوا یعنی پس سے آموزند این پیرویان از هر دو جنس سحر که ماخوذ از بنیاطین و ماخوذ از ملکین است
 حال آنکه فیج این هر دو قسم را معلوم دارند و بر بعضی تعلم التفاسی کنند بلکه مردم را ضرر میرسانند زیرا که سے
 آموزند فیتعلمون به بین الامر و وجه یعنی آن اعمال را که جدائی سے انداخته سبب آن اعمال در میان مردمان
 و در این جدائی بدو طریق واقع میشود اول جسم شرح زیرا که چون یکی از زن و شوهر معتقد تاثیر سحر باطل باشد
 کافر گشت و زن از شوهر و شوهر از زن جدا شد و کجاست که نسج شد دوم بطریق حرف زیرا که سبب آن اعمال حکم
 جریان عادت آبی در میان زن و جنین بنا غرض و تاثیر پیدا میشود و منجر بحدا سی میگردد و حال آنکه این جدائی کبر

ایست از کلمات و موجب قطع نسب صحیح است و مخالف موضوع شرع است که حکم باحداث ابن عصفه و القاس
 آن فرموده است پس چیزی که حتمی و اصل میخوابد ایشان قطع میکنند و چیزی را که اولیای میسازد ایشان
 او را برهم میزنند پس درین فعل شنیع هم مخالف مرضی اولیای لازم می آید و هم نسا و عالم بوقوع زنا و قطع
 نسب و هم ضرر رسانیدن بزنا و دشواری و چون از اعمال سحر این عمل شنیع مانع می آید و آنرا دانست که دیگر
 اعمال را البته لعل می آورد و باشد و در حدیث صحیح وارد است در سنن ابن ماجه که آنحضرت میفرمودند که
 بهترین سفارشها و صلحها را به آنست که در میان دو کس صلحی شوی در مقدمه نکاح رد صحیح مسلم در حدیث
 کرده که آنحضرت فرموده اند که شیطان هر روز وقت صبح تخت خود را بر آب نموده و تا بجان خود را بر دوش
 زمین برای خراب کردن مردم میفرستد و وقت شام جائزه اعمال آنها می بیند هر که فتنه عمده در میان مردم پیدا
 کرده بخاید او را قرب نزلت میدهد پس یکی از ابجانب او بخاید و میگوید که من فلان کس را آنقدر دنبال گرفته ام
 که او را نکارد یا زدی کرد یا شرب خورد و شیطان میگوید که هیچ نگر دی باز دیگر می آید و میگوید که من آنقدر فلان
 کس را اغوا کردم که در میان او و در میان زن او جدائی انداختم شیطان بسیار خوش میشود و او را نزدیکی خود
 میطلبد و با سینه خود میچسباند و میگوید که خوش پسری بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اعانی بروایت
 عمر بن دینار آورده که حضرت امام حسن مجتبی زید کج پدر فیس را فرمودند که آیا نزد تو حلال شد که در میان فیس و
 ابی جدائی انداختی آیا شنیده که امیر المومنین عمر بن الخطاب میفرمودند که نزد من برابر است خواه در میان
 مرد و زن او جدائی انگنم یا هر دو را بشمشیر کشم که در گناه مساوی همدیگرند اما مسلمین را نباید که از سحر بپویدان
 و امثال اینها که باین مرتبه تاثیر فحش دارد که مصاحبت دیرینه زن و شوهر را بیک لمحہ سبیل بفرق میسازد و در
 دلها به احداث نفیض و نفرت با وجود و فور بواعث الفت هم شرعاً و هم عرفاً تصرف می کنند نرس خورند
 و بگویند که از دیگر فنون سحر مثل شمع و نفرت اعدا با طلب اعیان یا نمودن خوارق می توانیم که برزور ایمان
 محفوظ بمانیم و معتقد تاثیرات باطله نشویم اما ازین نوع سحر که در دل تاثیر کند و دل را بجهت به نفرت بازگرداند
 چه قسم محفوظ توانیم ماند مبادا دلها می ماند از سبب پیغمبر خدا و عرشانه و کتاب و دین ما باز گردانند و صحبت
 پیغمبر را که از دلها دوریم بفرق و جدائی مبدل کنند پس بایه علاج هر مرض درونی از دست بایزد و هیچ چاره
 دفع آن توانیم کرد زیرا که هر چند این بودیان و امثال اینها این تاثیرات سحر دارند لیکن در محبت پیغمبر می توانند
 گرد زیرا که سحر و جمیع اسباب عالم را بر حکم الهی تاثیر نیست و جاعلهم بضادین به من احدی الا
 یا ذن الله یعنی نیستند آن بودیان که ضرر تو اندرسانند سحر خود هیچکس را الا باراده و ثبت الهی
 هرگاه میخواهد اعمال سحر اینها را تاثیر میدهد و هرگاه میخواهد آن اعمال را از تاثیر بزد میکند و لهذا اگر سحر را

که بطال افعال وائمه مستقره الهی نماید مثلاً باران را باریدن میدهد و در اثر باریدن و بی مدد فوج دشمن بر ملک و ملکها مسلط شود یا لشکر بر ابرهم زندی تواند نهایت کار سحر آنست که در نفوس صیقه یا حادثه دروای و ارادات تاثیر سے بنماید آن تاثیر هم دائم و مستمر باشد پس مرد و با بیان را که معتقد تاثیر واحد است از هیچ چیز غیر از خدا نباید ترسید که سر کلاه عالم اسباب و سببات درست است بلکه در ضعیف و قوی و تاثیر و تاثیرات نیست افعال او نفعی است که در پس یکدیگر شده میرود و از باب و هم و خیال می پندارند که فلان فعل موجب فلان فعل شد و این یهودیان بر تو غل و در آموختن این دو نوع از سحر که مذموم و میوه است اکتفا دارند بلکه اوقات خود را در تحصیل چیزهای دیگر ازین جنس که موجب اعراض از علم شریعت و دوحی الهی باشد نیز صرف میکنند و یقولون مَا كَيْفَ نَعْلَمُ مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِهِمْ یعنی چه می دانیم آنکه خداوند آلی علمها را که ضرر میکند ایشانرا گوید اگر آنرا نکند و نفع نمیدهد آنرا گوید اگر آنرا بدد و عاقل را می باید که چیزی که خود را ضرر دهد و نفع نکند از آن احتراز نماید و اینجا باید دانست که علم منی فتنه مذموم نیست هرچند که باشد پس علم مذموم نمیشود و در حق عبا اگر بکنی از سبب اول آنکه توقع ضرر سے ازان باشد خود را یا دیگر را مثل علم سحر و طلسمات و نجوم نیز ازان بایست زیرا که اکثر خلق را مضرت بانبطرتی که چون آثار عالم را بعد از اوضاع کوکب و افلاک برینچو که می بیند در غلطی اشیان جاسیگر و که این بسبب تاثیر فلان ستاره و فلان برج و فلان درجه است پس امید حصول مطالب و خوف فوات آنها از جهت ستاره و برج در دل جاسیگر و التفات مالک ضرر و نفع منی ماند و حجاب عظیم بر دل مائل میشود که از نظر اهل الله مانع می آید دوم آنکه آن علم اگر چه فی نفسه ضرر ندارد لیکن این کس بسبب قصور استعداد خود و قائل آن علم را نمی تواند دریافت و چون بد قائل آن نرسید و جبل کبر گرفتار شد از همین قبیل است بحث از اسرار الهیه و حکم شرعی و بیشتر علوم فلسفیه و علم قضا و قدر و مسئله خبر و خستیار و توحید و وجودی و توحید شهودی و علم مناجرات صحابه و جنگا و اینکه فیما بین آن بزرگان واقع شده و علم شطیحات اولیا مثل کلمه انا الحق و سبحانی و کلمات غیر مفهومی اینها مثل بعضی موهج خصوص و نادیدات قرآن مجید بر طبق قواعد تصوف پنهین است حال علم اشعار و وصف حند و خال که در حق اصناف عوام که دلها می ایشان بر اثر شهوت است حکم سم دارد و مورث ملکه تخیل و مبالغه در هر چیز میگرد و رسوم آنکه در علمهای محموده شرعیه نمی بجای نماید و افراط و تفریط بکاربرد و مسئله در علم عقاید و توحید فلسفیات را داخل هم در علم فقه جیل و روایات نادره منی اصل را سر کند و در علم سلوک اشغال جوید و داخل سازد و در علم دعوت اسماء قواعد سحر و طلسم را خروج نماید و در علم قصص انبیاء و تاریخ اکاذیب یهود و در انقضای اشیاء و تا موجب فساد و عقاید شود و علی هذا القیاس داین همه علوم اکثر خلق را ضرر میکند و نفعی که ازان علوم منو نفع است بایشان

علم فقه مذموم نیست هرچند که باشد

نہیں دے ہو دیان ہمیں جنس علوم شغوف شدہ بودند و از علوم محمودہ اعراض نموده و این اشتغال ایشان
از انجبت نبود کہ ضرر آن علوم نبید استند و از راه جہل و نادانی آن علوم بکام نافع اعتقاد سے کردند بلکہ
وَلَقَدْ عَلَّمُوا الْغَنَمَ مَا لَهَا فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ یعنی وہ تحقیق این یہودیان میدانید انہیں کہ
ہر کہ خرید میکنند این قسم علوم را و مال و بان خود را در پے تحصیل آن سے باز نیستند اور در آخرت ہر چہ نصیب
زیراکہ مال اور ایگان رفت و اوقات او کہ سرمایہ کسب ثواب بود نیز ضائع گشت و برہنہ سے کہ در آخرت
بکار آید بدست او نیامد و در حق ایشان برین قدر بے نصیبی قناعت نیست بلکہ وَلَكَيْشٍ مَّا تَشْرَوْنَ
بِهَا الْفُسْهُمُ یعنی و بسیار بد چیز است آنچه فروختند و آن کا جانہا ہی نہ و رازیراکہ بسبب اشتغال بآن علوم
شقاوت ابدی حاصل شد و سعادت ابدی از دست رفت لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش ایشان میدانستند
کہ با سعادت ابدی را بے تحصیل این علوم بدیل سے کنبہ اشتغالات ابدیہ لیکن ایشان این را نفیدانند بلکہ گمان
سے کنند کہ اگر مال و اوقات خود را در پے تحصیل این علوم صرف نمایم نہایت کامیاب ہیں ست کہ در آخرت ثواب
بر آن بنایم چنانچہ و بیاعتاد دیگر یا گمان میکنند کہ اگر تحصیل این علوم ضارہ مارا در آخرت موجب عذاب خواهد شد
آن عذاب بزودی منقطع خواهد گشت و درین باب تسک بے مغزیات خود سے نمایند کہ لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اَوْ
اَيَّامًا مَّعْدُودَةً پس مادرین موافقہ کہ با نہا ہی خود را گرفتار عذاب فلیس ساختیم مانند کسی شدیم کہ با تحقیق
لذت بالفعل شب بیداری کرد و بتماشای رقص یا چہرہ بازی ترک خواب نمود و زاری ہم بذل نمود اگر چہ
روزانہ اورا کسل و اعیاسی در بدن یا نقصانے در مال لاحق شود چندان نیست باین ثواب نرسیدہ ایم کہ جانہا
خود را فروختہ باشیم و بہین قیمت بر علوم شد کہ در مدلول لَقَدْ عَلَّمُوا و لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ تناقض و اختلافی
نیست زیرا کہ مدلول آن کلمہ حصول علم را ایگان بودن این تحصیل ست در آخرت و مدلول لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ
نفس علم عذاب ابدیت در تحصیل آن علوم و در میان علم ثابت و علم متغی تفاوت بعید ست و با وجود آنکہ
این یہودیان درین قسم غفلت با و اعراضها از کتب الہیہ و علوم محمودہ گرفتارند اما عنایت الہی و رحمت
عامہ اور توبہ و اصلاح را بدو سے آہنا بند نکرده و كَوْنَهُمْ اَصْحٰبُ یعنی و بالفرض این یہودیان مالاہم
ایمان بیارند بہ کتابہا ہی خود و بکتابیکہ در موقت نازل شد و اتَّقُوا یعنی و برہنہ نمایند از اشتغال بکتاب سحر
و دیگر علوم ضارہ لِمَثُوبَةٍ یعنی البتہ ثوابے اگر چہ اندک باشد مِنْ عِنْدِ اللَّهِ حَتَّىٰ يُعْطِيَے از نزد خدا بہتر و نافع تر
باشد ایشان را از دنیا و ما بہا جہ جائزہ اسخجہ ایشان را از سحر بطریق اجرت بارشوت حاصل میشود و نامزد جہاب
آن علوم پیدا میکنند لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش ایشان میدانستند کہ ثواب اخروی بہتر از منافع
دنیا نیست باقیما مذکور بجای سوائے چند جہاب طلب کہ اہل تائبہ درین مقام وارد میکنند اول آنکہ عذاب کلبش مآشر و

به انفسهم جمله انشائية است مفصل نموده و جمله انشائية ماله في الاخرة من خلاص جمله خبر بهت عطف انشائية
 و بما لازم جواب اين سوال آنکه بر تفسير که با اختيار کرده ايم اين جمله معطوف بر و لقد علمواست نه بر اين انشائية و داخل
 تحت العلم نيست و الا لا كما قالوا يعلمون که دلالت بر نفی علم آنها ميکند بناقض آن افتد و اگر نيكه بعد علموا نيز جمله خبر بهت
 اگر تيم لام لوطيه قسم است و جمله تسميه جمله انشائية است نه جمله خبر بهت و آري موافق تفسير هموار که اين جمله را معطوف بر
 انشائية ميگردد و اندازين سوال متوجه ميشود و جواب از آن ميگويند که انشاء را ناويل خبر گرداننده تقدير مقول في حقه هم
 لبس حاشه و ابه انفسهم عطف بر نما تيم سوال آنکه که دور کو کاناو يعلمون بر آري نمي است چنانچه در تفسير گذشت و نمي است
 و قتي ميشود که بر حصول آن شے قدرت نباشد پس از حضرت حق که قادر مطلق است نمي چگونہ مقصور ميشود و جواب
 آنکه نمي در کلام آيه بر تقدير وقوع آن کلام در مخاطب بشر است باشد چنانچه الفاظ شک و اغتراب در اين کلام
 نيز مبني بر چنين مخاطب است و چون نزول اين کلام بر آري مخاطب بشر است روشن و تيره اينها در گفتگو سلوک فرمود
 اند که بيا چنين ارشاد ميشود که حال ايشان در يابوسي از حصول دانش بعين آيات خدا نجا ميده که گويند اين لفظ
 در حق ايشان ميگويد و ميتوان گفت که نمي در کلام آيه بر حقيقت خود نيست بلکه مجاز است از لفظ نمي در اين کلام
 مطلوب بودن به نمي ثابت ميشود و طلب امر غير واقع از خدا تعالي مستبعد نيست مثل ايمان الواهب و صاحب کثافت نمي
 را در کلام آيه مجاز اراده گرداننده است اما اين حمل بر مذموب اهل سنت و جماعت صحيح نيست زيرا که اراده آيه نزول
 ايشان مستلزم حصول مراد ميباشد و سوال سوم آنکه در و لقد علموا اثبات علم بطريق توکيد قسمي فرمودند و در کو کاناو يعلمون
 نفی علم بچگونه يابوس حشر شده و حکم محالات گرفته در آرزوي ميباشد نمانده بظاهر اين نفی و اثبات متناقض
 است نمايد چرا بيش آنکه اين سوال دستني دارد ميشود که لبس حاشه و ابه انفسهم معطوف بر لمن انشائية
 باشد تا تحت العلم داخل شود و بنا بر تفسير که گذشت اين جمله عطف بر جمله تسميه است و داخل تحت العلم است
 جائز است که مضمون جمله اولي معلوم بود و بيان ميباشد و مضمون اين جمله غير معلوم زيرا که در مضمون جملتين که
 اتحاد علمي است و نه تلازم علمي چه مضمون جمله اولي آنست که سعي در تحصيل معلوم ضارة غير نافعه در آخرت ايشان
 را انفي نه خواهد داد و مضمون اين جمله آنکه جان خود را در سعي تحصيل اين قسم علوم باضرت ثمره بدارد و ظاهر
 است که عدم حصول نفع را در چيزي حصول ضرر لازم نيست مثل سبابات که نفع احسن و سعي دارند و نه ضرر
 اخروي اما جمهور مفسرين که اين جمله را معطوف بر لمن انشائية گرداننده اند و داخل تحت العلم شمرده است
 در جواب اين سوال چنين گفته اند که اثبات علم در صدر جمله اولي علم سبيل التفهيم و بيان و انقيست و نفی
 علم در ذيل کلام حقيقت نيست تا تناقض باشد بلکه بنا بر تنزيل عالم بمنزله جاهل است زيرا که عالمي که بمقتضاي
 علم خود نرود با جاهل برابر است سوال چهارم آنکه لمة من عند الله غير جزاي شرطه و انفسهم

اینها واقف شده و جزا را باید که بر شرط ترتبی و تفرعی داشته باشند حال آنکه بهتر بودن ثواب
 خدا اصل بر ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و مافیها بهتر است خواه یهودیان
 ایمان و تقوی آرند یا نیاورند پس بط میسان این مشروط و جزا چه نوع حاصل گردد و جوابش آنکه ترتب جزا
 بر شرط گاهی منوط به ثبوت واقعی میشود مانند آن جاعل زید فاکرمه و گاهی نظر به ثبوت علمی و حکم آن میباشد
 مانند ما یکذوبوا فان الله وان یکذبوا فکذبت رسل من قبلک و در اینجا از همین قبیل اخیر است
 یعنی حکم بخیریت ثواب و دیگر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است و بعضی از مفسرین
 گفته اند که لفظ لهم در نشوئه لهم من عند الله مخدوف است بقرینه مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل
 شود موقوف بر ایمان و تقوی ایشان است و الله اعلم و چنانچه این یهودیان از کتابها سے الهیه اعراض کرده
 و در پی تحصیل سحر و اقسام آن افتاده اند و جانیها خود را در آن شغل فبیح در باخته همچنان عادت گرفته اند که
 در کلام و تحالط بزرگان الملیس میکنند و سخن دور و بیگانه که در بعضی از تعظیم و بجهت از تحقیر و امانت دارد
 و این قسم الملیس و سخن خصوصاً چون مخاطب بزرگان واجب التعظیم واقع شود نیز در نهایت تمام بسحر وارد که
 فعل فبیح را که تحقیر امانت بزرگان است و در پیرو حقیقی تعظیم مستور و مخفی میباشد تا کسی به تحقیر و بدوش پی
 نبرد چنانچه ساحر فعل خود را در پیروه خواری و کرامات نیکان مخفی میسازد پس ایشان هم مرتکب سحر حقیقی میشوند
 و هم مرتکب سحر سانی و مثال این الملیس ایشان بیکر است که چون آنحضرت را میدیدند و با تحجاب هم کلام میشدند میگفتند
 داعنا که معنی ظاهرش طلب رعایت و توجه بحال خود است یعنی بحال ما متوجه نشوید و ما را تعظیم و ارشاد فرمایند
 و این و الله بر تعظیم میکنند و معنی دیگر دارد فبیح را که را من در امانت احمق را گویند مشتق از رعونت که
 به معنی حق ممنوع به نخوت است و الف در آخرش منقلب از متون نصیبی است که در حالت نفی
 گردد و این لفظ را حکم منادی نکرده داده منصوب می آورند یعنی احمق متکبر و بیشتر در عرف یهودیان
 بهین معنی قبیح رایج شده بود چنانچه معلی یعنی مابون در عرف او باش زمان ما و ثالث با تحقیر یعنی و له
 الزنا و مرد مقدس به معنی احمق و مسلمانان از این معنی فاسد بجهت یهود چون از یهودیان شنیدند که این کلمه را در
 مقام مخاطب با تحجاب سالت ماب استعمال میکنند فهمیدند که شاید این گروه که اهل کتاب اند و تعظیم انبیا همین
 کلمه را ناظر و منقول دانسته استعمال میکنند و ما هم میباید که استعمال کنیم بجهت خبری و ناوافی در وسط استعمال
 این کلمه افتادند پس مشابیه دیگر از خود در استعمال این کلمه هم رسید که مسلمانان را بطریق مخفی بر آن آورند
 که کلمه کفر را بزرگان را نندازند و نداشتند که این کلمه کلمه کفر است بلکه کلمه تعظیم میسر است حضرت سعد بن معبد
 که یکی از بزرگان انصار بود روزی از یهودیان این کلمه را شنید و از سابقان یهودیان نشنیده و برخاست و

و سید است که این لفظ و عرف ایشان است و شتمت بمشومت پیش آمد و گفت که اگر بار دیگر این کلمه را در حق
 انتخاب اندازان شما خواهم شنید گردن شما را خواهم زد و یهودیان گفتند که بر ما پسر نفست میشوید و زود شما
 مسلمانانند این کلمه را در حق انتخاب میگویند محمد بن سجاد ناخوش شده پیش آنحضرت رسید و دید که این
 آیت نازل شده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَاكُمْ فِي كَسْبِي أَنْ تَكُونَ لَكُمْ تِلْكَ الْأَمْثِلُ
 را عذر جناب پیغمبر زیرا که این لفظ تلبیسی دارد و نیغ و یهودیان گفتند شما تمسک کرده میگویند و معنی بطل
 ازاده میکند گوشتا از آن معنی باطلی در شر و غفلت اید و قولوا انظرنا یعنی و بگوئید بدل این لفظ انظرنا
 یعنی شغفتن فرما و متوجه شو به حال ما که معنی صحیح را عذر ادا میکنید و مطلق تلبیس ندارد و معنی باطل از آن
 در عرف هیچکس فهمیده نمیشود و يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَاكُمْ فِي كَسْبِي یعنی و هشود کلام رسول را بحال توجیه و اصحا گوش را متوجه
 ساخته و ذهن را حاضر کرده تا حاجت این مانند که از آن حضرت توجیه بحال خود در خواستید و ازین بر دو کلمه
 یک را بگوئید زیرا که توجیه و اصحا و گوش داشتن بر ذمه شاگرد است بر ذمه استاد شاگرد را باید که استاد
 را بار بار با عاده کلام تنگ نکند و از اول خود را متوجه سازد تا از تقریر استاد بهره بردارد و وجه قسم با وجود
 ایمان این نوع تلبیس و ایذای رسول از شما متصور شود حال آنکه تحقیر و ایذای رسول بلا شبه کفرست
لَا كُفْرَ بَيْنَ يَدَيْهِ یعنی و برای کافران همیاست در حوض آنچه با مثال این کلمات ایذای رسول قصد نموناید و
 اورا و مسلمانان را در دول میهد هَذَا إِلَيْكُمْ لَعْنَةُ عَذَابِي در دو مهند که اصلا این ایذا و این در در
 بآن نسبتی نیست در اینجا باید دانست که قتالی درین کلام ارشاد است و انتظام که قرآن مجید و فرقان حمید است در
 هشتاد و هشت جامه و منان این است را باین لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین آمنوا این موضع اول موضع
 است و گفته اند که خطاب بامومنان خاصه این کتاب حمید است در کتابهای سابق خطاب مصروف بانبیا
 میشد که امتان خود را بر ساخته و در اینجا بلا واسطه خطاب شفاعی یعنی باین امت میفرمایند و این شرفی
 است عظیم که ایشان را به تجیبت فضل المرسلین حکم پیغمبران داده اند و الحمد لله اینجاست برده میشود و آنکه
 چون درین بار ایشان را ایمان ملقب فرموده اند در آن دار نیز از اهل امن و امان سازند که لبشر المؤمنین
بِأَن لَّهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَثِيرًا در زاده مسند امام احمد و در شعب الایمان یحیی و دیگر کتب معتبره حدیث
 واردست که شخصی پیش حضرت عبداللہ بن مسعود آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیعتی بفرمایید گفتند چون قرآن
 بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا پس فی الفور گوش خود را متوجه کن و ذهن خود را
 حاضر آر زیرا که اولیای الهی و بپایند و با از پیروی بدست میکنند و البقی

در طایفه الاولیاء برایت ابن عباس آورده که آنحضرت فرموده اند هیچ آیت مصدیه یا ایها الذین
امنوا انزل شده است الا که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سر آن آیت و سر و آران آیت است لیکن
الوهم بعد از روایت ابن عربت گفته است که این لفظ را کسی نسبت بآن نکرده است مگر ابن اسلم حشمه
و ما نیز از او این حرف نوشته ایم و دیگر را و بان این را کلام ابن عباس کرده روایت میکنند و الله اعلم
و نیز در طایفه الاولیاء در کتب حدیث و تفسیر از عثمیه روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین امنوا وارد
شده در مثل آن مقام در توبه و انجیل یا ایها المساکین می بود و نیز باید دانست که راعنا و انظرنا هر چند
هر دو مرادند یکدیگر را و یک معنی دارند لیکن چون لفظ راعنا مشتبه مفسده بود که مذکور شد فلان منع کردن
و لفظ دیگر را بخوبی نمودن مناسب گشت پس آنچه بعضی از شافعیه درین مقام بطریق استدلال ذکر کرده اند
که بخوبی یک کلمه در یک مقام از طرف شارع مستلزم تجویز کلمه دیگر که مرادش او باشد نمیشود پس اگر شخصی
بجای الله اکبر ضای بزرگ بگوید یا الرحمن اجل من انش درست نشود بر خلاف مذہب حنفی خوب نمی نشیند
زیرا که بحث در جای است که احد المتراویین مشتبه مفسده نباشد علاوه آنکه بعضی از حنفیان تراوی را
هم منع نموده اند بجهت وجه اول آنکه هر چند بحسب مدلول لغوی راعنا و انظرنا یک معنی اند اما مدلول عرفی راعنا
سبب شتم است کمال و در ای از مدلول انظرنا دارد دوم آنکه راعنا از باب مفاعلت است که دلالت بر اسادت امین
المتطابقین میکند مگر با چنین میگویند که تو رعایت ما کن تا ما رعایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در خطاب
رسول کمال می آید و این دلیل لا تجعلوا دھاکم الی رسول بینکم که عا بعضکم بعضا سوم آنکه درین خطاب
نوعی استعلا فہمیده میشود یعنی رعایت کن شنیدن کلام مراد غافل شود از او و بجزیر دیگر مشغول مباش و
در انظرنا سوال شفقت و مهربانگی است و پس در لفظ و اسموا اشارت است بآنکه شاگرد را می باید که بکمال توجه
و انفات کلام استعلا بشنود تا محتاج طلب اعاده نشود و چون سلمنا از آرموختن این کلمه منع فرمودند
اگر چه یہودیان که خود را اهل کتاب می دانند و از مراتب تعظیم انبیاء نیک واقف اند این کلمه را استعمال میکردند
حالا بیان میفرمایند که گفتن یہودیان این کلمه را در خطاب پیغمبر شما محض براس غاصدیت است که تا این
کلمه را آموخته شما نیز استعمال کنید و تعظیم و شفاعت مضمون این کلمه پیغمبر و مهربان و پیش مردم حاققت شما ظاهر شود
و حاققت منافقین است انزال وحی را بر شما نیز که فرقه که بر او را وحی نازل شود میباید که تیر نفهم و ذکی باشد پس
گویند انظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل آن نیست که وحی الهی برایشان نازل شود زیرا که کما یؤذ
الذین کفر و اهل الکتاب یعنی دوست نمیدارند یکدیگر کافر شده اند از اهل کتاب یعنی
یہودیان مدینه و کاکاشتر کن یعنی نه سترکان مکه آن بتذکر علیکم یعنی آنکه نازل کرده شود

بر شما من خبر من در یکم یعنی عیسی امر خبر از طرف پروردگار شما و چون قدرت ندارد که خدا تعالی را
از نازل کردن چیز بر شما منع تواند کرد و ناچار قصد میکند که من لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کند و قصد
این اثبات بودیان گشته اند و قبول گشته این شبه مشرکان پس باین جهت با شما این تسخیر و ایهام
می نمایند تا لایزال این تسخیر و ایهام ایشان هیچ نخواهد کثور زیرا که حمد ایشان وقتیه میسر میسر شود و کارگر
افست که نزول وحی را از جانب خدا موقوف سازند و این معنی ایشان را ممکن نیست زیرا که او تعالی محکم
ایشان نیست و الله یخفی بر حجت یعنی او تعلق خاص میکند بر حجت خود که نزول وحی نیز از آنست
آن حجت است من یکتا یعنی هر که میخواهد از بندگان اگر چه در نظر ظاهر بینان لیاقت آن حجت نداشته
باشند و این است که دو دلتان را اهل فاندان مایست نیم تسخیر و استهزا می نمایند بلکه هر صاحب کمال و نبی
فاندان موردی آن کمال تخیر میکند و نمی فهمد که هر که ادلا از بزرگان ناصب زکالی شده است بحسب نظر
ظاهر بین لیاقت آن داشت و نیز نمی فهمد که هر گاه حق تعالی بکس شرف منصب عنایت میفرماید اول او را
لیاقت آن منصب می بخشد خصوصاً در مناصب شرعی و در مراتب دینی و لهذا گفته اند مصرع بجا بخوار
بود آنچه کردگار دهد و سبب این غلط فہمی ایشان آنست که قیاس غائب بر شایه میکنند چنانچه پادشاهان
از مناشناس یعنی نا املان را منصب بزرگ از اء جزاف و تبکم می بخشند و او از عہدہ آن منصب برین
آید و بجای جنبه کاشتن لپشم کاشتن میفرماید همچنان پادشاه پادشاهان نیز همین قسم جزاف و تبکم میکنند حال
آنکه بفضل و احسان بندگان در حق بندگان دیگر سراسر ناقص و ناتمام است ازین است که منصب می دهند
لیاقت آن منصب نمی تواند داد و الله ذو الفضل العظیم یعنی خدا صاحب فضل بزرگ است
که از حد کمال و تمام نیز متجاوز گشته نسبت بفضل او دادن لیاقت آن منصب هر دو برابر است و اگر بودیان
برای قشور بش خاطر مسلمانان القاسم است به نمایند و بگویند که اگر از جانب حق تعالی بر شما خبری
نازل میشود و این نزول قرآن از آثار رحمت اوست و آنرا فضل عظیم میدانید پس نسخ احکام که در دین شما
مکرر واقع شده و میشود چه معنی دارد اگر حکم اول در حق شما خبر بود پس حکم دوم بدست و اگر حکم دوم خبر بود حکم
اول بدست و نیز مساوات چنانچه شما را در وقت از اوقات وحی می آید و کلامی بودی و کانل شود و آنرا خود هم بخواند
و دیگر از ایهام بخاندان آن امر میکند و متوقع ثواب میباشد و در وقت دیگر آن همه نازل شده از خاطر او بدر
میرود و او را فراموش مطلق میکند پس آن امر خبر که متوقع ثواب بر تلاوت او بود چرا از او برگرفتند این گم
رحمت است و که نام بفضل و احسان است بر آن دفع این شبه این مضمون را بفهم و بچشم دیگر نیز بفهمان که در نسخ
تبدیل خبر بشرا بتبدیل شتر بخیر نیست تا منافعی خبریت این وحی باشد بلکه ناسخ و منسوخ هر دو خیر اند زیرا که

منصب و درون

مَا تَنفَعُهُمْ مِنْ آيَةٍ يَنْتَهِجُ بِرَجْعِ رَأْسِهِمْ سَكَنَهُمْ مِنْ آيَةٍ وَكَلَّمَ لَهَا مَرْفُوعٌ مِيزَانُهُمْ كَوْنِ آيَةٍ وَر
 تلاوت برقرار باشد در مصاحف مکتوب و در صد و حفاظ محفوظ مثل آیت والذین یوفون منکم و بذل
 ازواجاً وصیة لآزواجهم متاعاً الی الحول که حکم آن وجوب مدت یکسال است و به آیت دیگر که حکم آن
 وجوب مدت چهار ماه و ده روز است منسوخ شده مالا که این آیت نیز در قرآن مجید موجود است و فراموش
 نشده بلکه زبان حافظ جاریست و مثل آیت یا ایها الذین آمنوا ادا انما جیتکم الرسول فقد مواهین
 یدی بخوانکم صدقة که حکم آن نیز منسوخ است و تلاوتش باقی و همچنان آیت مصاصره در جنگ کفار که
 را مقابل ده کس حکم ثبات بود منسوخ است و در سوره الفال موجود و صدقه و علی بن القیاس او تنبیها
 یا فراموش نکنانیم آن آیت را از خاطر پیغمبر و دیگر قاریان تا الفاظ آن است بخوبی یاد ایشان نماند و در الفا
 آن اشتباه فرزند گواصل مضمون و بعضی الفاظ آن را یاد داشته باشند خواه حکم آن آیت برقرار باشد
 آیت الشیخ و الشیخة اذا زینا فارجعوا الیهما الیه لکلام الله و الله عزیز حکیم که غرض
 برقرار است و لغزش به خوبی یاد نمانده کسی میگوید که در آخرش و الله عزیز حکیم است و کسی میگوید که
 و کان الله عزیز احکیم است و همچنین موضعش به خوبی معلوم نیست که در کدام سوره بود از آن جهت
 آن حضرت با مر جبرئیل آنرا از تلاوت موقوف فرمودند و مانند لا ترغبوا عن آباءکم فانه کفر بکم
 ان ترغبوا عن آباءکم و الولد للفراش و اللعاه الحیجر کما رواه ابن عبد البر فی التمهید عن حماد بن
 جاهد و اما جاهد تم اول عمره رواه ابن عبید عن عبد الرحمن بن عوف و مانند بلغوا قومنا انا
 لقد لقینا ربنا فرغی هذا و ارضانا که از زبان شهباز بر سر معونه حکایت نازل شده بود رواه البخاری و مسلم
 و کان لابن ادم و ادم من ذهب لا تبغی الیه ثانیاً و لو کان له و اذیان لا تبغی الیهما ثالثاً و لا
 یملأ جوف ابن ادم الا التراب و یتوب الله علی من تاب که اکثر محدثین آنرا از صحابه کثیر نقل کرده
 و در مصنف ابی بن کب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشتبه شده مثل بطن آدم با جوف ابن آدم و موضع آن
 مشتبه گشته که سوره احزاب بود یا سوره براء و صدرا و نیز فراموش گشته که انا انزلنا المال لاقام الصلوة و اتیوا لکون
 بود یا چیزیست و دیگر همچنین آیت ان الله سیؤید هذا الذین برجال ما لهم فی الاخرة من خلوف
 یا با قوم لا خلاق لهم فی الاخرة رواه ابو عبید و غیره عن ابی موسی الأشعری و غیره علی بن القیاس
 و خوا حکم آن نیز موقوف شده باشد مثل عشر رضعات معلومات میجو من که صدر و ذیل این آیت
 همه فراموش شده و موضع آن نیز نسبا منسیا گشته و حکم آن نیز موقوف است رواه البخاری و مسلم عن عائشة
 و البزاة و در کتاب ناسخ و منسوخ و بیعتی در دلائل البتوة بروایت ابو لیمان بن بعل بن ضیف آورده اند که شخصی

از انصار شب هنگام برای مسجد بخاست و بعد از فاتحه خواست تا سوره را که یادداشت و همیشه آنرا تلاوت
می کرد بخواند هرگز بتلاوت آن قادر نشد و تمام آن سوره از حافظه او رفت عهده ایسم الله الرحمن الرحیم
بزیان او جاری نمی شد صبح هنگام متعجب شده از صحابه دیگر پرسید چه گفتند که آن سوره همین قسم از
یاد ما هم رفته است همه پیش آنحضرت آمدند و با جرائع عرض کردند آنحضرت منسوخ نموده که درین شب آن سوره
منسوخ التلاوة گذشته از سینه تن و از سینه همه مردم بدررفت بلکه از آنچه بر روی نوشته بودند نیز نقوش آن خطبه
زائل شد بهر حال ازین هر دو طریق هر چونکه واقع شود ثابت بحدیث منها یعنی البته آریم بهتر از آن آیت
منسوخ یا فراموش شده او مثلیها یعنی یا مانند آن آیت منسوخ یا فراموش شده در خوبی پس در هر دو آیت
منسوخ و ناسخ ضرورت موجود میباشد اگرچه منسوخ در خیریت زایل باشد یا ناسخ در بعضی اوقات تفصیل این
اجمال آنکه اگر آیت منسوخه احکم ست پس ناسخ او آیت دیگر می آید حکم دیگر از آن مستنبط میشود و آن
حکم نسبت به حکم منسوخ بهتر میباشد که سهل تر و عمل میشود مثل فاقوا ما تیسر من القرآن که سهل تر از
قوله الیل الا قلیل نصفه او النقص منه قلیل او مرد علیه و مر قبل القرآن تو تیلاحت و عمل یاور
عمل هم سهل میباشد و با مصلحت وقت هم موافق تر می افتد مثل الان هف الله عنکم و علمان عنکم
ضحا که هم در عمل سهل است و هم با مصلحت وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف القلب
در میان شان میباشد اگر آنها را نیز مانند اتوباء تکلیف مصابرت یک کس در مقابل ده کس داده شود از جهل
تن خواهند زد و دل خواهند وزید یا با مصلحت عامل موافق تر شود گو در علم سهولت نداشته باشد مثل تعین
صوم در ماه رمضان که ناسخ به تخیر شیه در میان فدی دادن و روزه داشتن یاد اجراء افزون تر باشد گو با مصلحت
عامل هم چندان اوفقی نافذ و در عمل هم سهل نباشد مثل امر بجهاد در صدر اسلام که هنوز اجتماع بسیار نشده بود
و مردم جنگ آزموده و مشاق سلاح داری در بن دین داخل نشده و آن ناسخ آیات صبر و عقو گشت حکم
آیت ناسخه یا نه حکم آیه منسوخه یا نه باشد درین امور که مذکور شد و اگر آیت فراموش شده باشد پس در عوض
او آیه دیگری آید که بجای آن ابن ابیخاند و ثواب حاصل کنند و آن نیز گاهی بهتر از آیت سابقه میباشد
در کثرت ثواب و فصاحت الفاظ و بلاغت کلام چنانچه ان الدین عند الله الاسلام بجای آن ذات
الدین عند الله الحنفية السجدة لالیهودية والنصرانية و گاهی مانند فراموش شده میباشد درین
امور مانند اکثر سور باقیه در عوض آیات منسیه در برابر دانست که نسخ در احکام شرعی مانده نسخ احکام تکوینی
است و از لحاظ حال نظام تکوینی الهی استبعاد که نسخ نظام نشر یعنی بسبب القای شبهات کافران جاگیر
رفع میشود بیانش آنکه احکام الهیه که در لوح محفوظ ثبت است خواه از نفس احکام تکوینی باشد خواه از

از جنس احکام شرعیہ دو قسم است یا خاص یا عام و خاص یا خاص یا شاخص اند یا خاص بزمان یا آنچه خاص بہ اشخاص اند تا بقای اشخاص باقی مے ماند و بعد از آن منسوخ میگردد و آنچه بزمان خاص اند تا بقیامدن آن زمان باقی ممانند و بعد از انقضای آن زمان موقوف میشوند خواه آن زمان منقرض قلیل باشد مثل احکام منسوخ قرآن خواه طویل مثل احکام شرائع ماقدم و این تغییر و تبدیل سنانی ثبوت آن احکام در لوح محفوظ نیست زیرا کہ در اینجا موقت بہین اوقات و موجد بہین آجال ثابت اند مانند سایر احکام تکوینی از صحت و مرض و غنی و فقر و احکام عامہ اصلاً قابل نسخ نیستند تا ابدالآبدین باقی و برقرار اند مثل حکم فسان و استوا حی فانت او در احکام کونی و مثل حرمت شرک و زنا و واپست و سرقہ در احکام شرعی و این بیان واضح شد کہ در نسخ احکام خواه کونی باشند خواه شرعی تغییر و تبدیلی در علم الہی نمے آید تغییر و تبدیلی کہ بہت در اذن خاصہ است کہ مدت ہر حکم را نمے شناسیم و از راه غلط فہمے انرا مستمر و دائم مے انگاریم و ہر چند این معنی در احکام کونی جاری انکار و محال شہ نیست زیرا کہ ہر کس از نبی آدم تغییر صحت را بہ مرض و یک بدن و تغییر غنی را بہ فقر در یک شخص و تغییر غلبہ را بہ مغلوبیت در یک قوم و یک فرقہ و زوال و عل سلطنتہا را از قومے بقومے و محوری و خرابی یک مکان را و یک شہر را در اوقات مختلفہ مشاہدہ مینماید و بر اسباب تغییرات و تبدیلات محل مے کند اما در احکام شرعی کفار این نوع تغییر و تبدیل را دیدہ شنیدہ بطعن و طنز بر مے خیزند و متعالی برای دفع این طعن و طنز ایشان ہر مسلمان را خطاب کردہ بتقین جواب تلخ و خطاب کردہ مے فرماید **لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** یعنی آیا نمیدانے اے صاحب عقل **إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** یعنی آنکہ خدا بر ہمہ چیز قادر است زیرا کہ در عالم مے بینی کہ او تعالی در ہر لمحہ و ہر آن حوادث گوناگون و عجائب بوقلمون ظاہر میسازد و ہر چہ در فہم و دہم کسے نمے گنجہ بقدرت کاملہ خود اورا با حسن وجہ انجام میدہد مثل تبدیل مرض بہ یک بصحت و فقر بہ یک ثروت و ضعف مفطر بقوت و سلطنت بکدائی و عزت بذلت و مینوائی در روشنی بظلمت و ظلمت بروشنی و چون اورا قدرت این تبدیل و تغییر ثابت میکنی پس از وی چہ مستبعد میداری کہ حکمے را بھکمے و فظی را بلفظی دیگر تبدیل فرماید و یک حکم را از منصب مشرورت عزل فرمودہ دیگر را بجای آن نصب نماید و یک لفظ را از شرف تلاوت و تقرب تا خیر نمودہ و بگہر برابراین فریب بنواز و ہر دو حکم و ہر دو لفظ در مرتبہ خود مستحسن و محمود باشند و اگر باین اجمال گہ اشکال تو نکشاید و اگر آیتہ مرکہ تو نزواید از تو میرسم **لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** **إِنَّ اللَّهَ لَهُ مَلَأَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی آیاتہ مبدا فی کہ برای خداست بادشاہت آسمانہا ہی بہت گمانہ زمین و در ہر آسمان حکمے دیگر و ذکرے دیگر و تدبیرے دیگر مفضا فرمودہ است ہمچنین در اقوالیم مختلفہ زمین لغتے دیگر و وضعے دیگر و آیتے دیگر نمادہ و ہمہ احکام و تدبیرات داد و داد

و لغات در مرتبه خود محمد و پسندیده است بدان را اصطلاح سند خوش هندیان را اصطلاح هند خوش و چون اختلاف
 احکام و تدبیرات ائمه را با اختلاف ائمه باور داشته و هر یک را محمود و خیر شناخته و دیگر را اختلاف آن احکام
 و تدبیرات با اختلاف اشخاص و فرقی و از منتهی حیرت استعجاب و استعجاب است نهائی و هر حکم را در زمان خود
 و در حق اشخاص و فرقی که مورد آن حکم اند بهر خیر منتهی و با قطع نظر ازین چون بدلائل معجزات صدق
 پیغمبر وقت ثابت شد و بالیقین معلوم گشت که آنچه او میفرمود بلاشبکه حکم خداست پس در انقیاد آن
 حکم گویند و آنچه حکم سابق باشد عذر می نمایند و چه قسم در انقیاد حکم الهی باین تنبها و اطمینان کفار و بدعتیان
 می نمایند و مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ یعنی و ما لایمده نیست شمارا سوا خدا کارساز می که کار معاش
 و معاد شمارا اصلاح کند اگر کارساز می دیگر شمارا می بود و گنجایش داشت که این کارساز را مستلزم المزاج
 و متبدل الحکم فیه ترک داده بان کارساز دیگر رجوع می در آمد و دید و چاره معاش و معاد خود را از وجو حیثیت
 و کائنات و غیره یعنی نیست سوا او شمارا هیچ یاری دهنده که اگر برنا فرمائی احکام ناسخه خود از شما
 باز پرس بنماید وزیر عقاب بگیرد آن یاری دهنده شمارا از دست او رهایی دهد پس شما با وصف دانستن
 حکمت و نسخ و بیجا رگی خود در دست او حکم او را در سر وقت بهر رنگ که فرماید مطیع و فرمانبردار میشوید و آنرا
 بر سر و چشم میگیرید آم یعنی ماینه بلکه نزدیک آن نسا لَوْ اَرْسَلْنَا لَكُمْ یعنی می خواهید که سوال کنید و
 و بخواست نمائید از رسول خود به تبدیل احکام الهی را که آنچه سابق فرموده است همان را برقرار دارد و آنرا
 نسخ نکند یا آنچه موافق خواستش است بفرماید و آنچه برایشان و اگر است موقوف سازد و درخواست اینجی
 از رسول برای آنست که او از طرف شما این آرزو را در جناب الهی عرض نماید و بار بار الحاح کند تا بر طبق
 آن اجابت شود کَمَا سَأَلَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ یعنی چنانکه سوال کرده شده بود موسی از همین قسم قبل ازین
 پیغمبر زیرا که موسی هرگاه حکمی از احکام الهی به بنی اسرائیل می رسانید و آنها آن احکام را مخالف
 نفس و شائق بر طبع خود میداشتند مثل جهاد و عاقله و دادن ربح مال و زکوة و امثال ذلک از حضرت
 موسی بالحاج درخواست میکردند که در جناب الهی عرض کرده آن حکم را تبدیل کنند و بدل آن حکمی دیگر
 بکشد و سهل بیارند و حضرت موسی از کثرت سوال آنها بسیار تنگدل شده بود تا آنکه شکایت آنها شب معراج
 در پیش تو ای محمد نمود و ترانیتراکید فرمود که از جناب الهی قبل از رسیدن بامتبان تخفیف احکام سوال
 کن و کارزار از پنجاه به پنجم کنانید و همچنین در قصه بقره بکثرت سوالات خود بقره مطلقه را سهل کنانید بقره
 مفیده بقیو و نادره کیاب ساخته خود در وسط ضیق گرفتار نشاند و ظاهراً است که درخواست تبدیل حکم الهی
 خصوصاً عدم انقیاد حکم ناسخ و التزام حکم منسوخ صریح کفر است و مستلزم تخلف و فرمایش بر خدا و من

یستبدل الکفر بالإیمان یعنی و هر که بدل کرد کفر را عوض ایمان آنقدر مثل سوء السبیل
 یعنی تحقیق گم راه است، زیرا که حکم منوش اگر چه حکم الهی است اما چون منسوخ شده است در وی باقی
 نماند و بنا بر آنست که الکاف راه رفته را باز قطع نمودن شروع کند و پیش رود که هرگز بمطلب نخواهد رسید
 باقی اند و چنانچه سوائه چند جواب طلب اول آنکه تفسیر و تبدیل را در احکام کوته وجود و اسباب محسوم است
 و بسبب اطلاق بر اسباب آن استبعاد و استعجاب دفع میشود مثلاً معلوم است که در ایستان پنج می بندد و در
 زمستان حاجت آب پاشی می باشد و شخص مفلس به فلان فلان سبب غنی میگردد و غنی بسبب فلان
 فلان سبب فقیر میشود و بیمار بروی صحت می یابد و صحیح به بدیر میرسد و بیمار بدیر میشود اما تفسیر و تبدیل را در
 احکام شرعی چه سبب و چه وجه است در آن جا خود غیر از ابتداء امتحان مکلفین که اطاعت میکنند یا
 عصیان سبب دیگر نمود از نیست و این سبب موجب تفسیر و تبدیل نیست جوابش آنست که هر چند سبب
 در احکام شرعی همین است اما آن ابتداء امتحان محض جزائی و تنکی نیست بلکه مبنی بر رعایت مصالح مکلفین
 و اصلاح عاقل و معاد ایشان است مثل تکلیف طبیب مریضی که هر چه او را نافع است بآن میفرماید و هر چه او را
 ضار است از آن منع میدهد بیکدمه که کیف ما اتفق و چون رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور افتاد
 و علاج امراض روحانی ایشان پیش نهاد اراده الهیه شد لابد بحسب مصالح اهم مختلفه و از منته متفاوت اختلاف
 احکام بهم رسید و علما و فقیهین گفته اند که نسخ در احکام شرعیه بیکه از چهار وجه میشود اول آنکه حکمتی که در حکم
 از احکام شرعیه است رنگهای مختلف بگیرد و گاهی برنگی ظاهر میشود و گاهی برنگی دیگر که آن صورتها
 مختلف حکمت احکام خلفه را اقتضا میکند و موافق هر صورت حکمی می آید ظاهر بنیان نظر بصورت نموده
 احکام را مختلف می نمایند و دقیقه شناسان نظر حکمت مخفی نموده همه احکام را متحد میدانند مثلاً نشاء
 با کفار در اعیاد و عبادات ایشان در حکمت الهی واجب الازاله است و در عصری که یهودیان در حوز دار
 الاسلام غلبه داشتند در روز شنبه را تعظیم مفرط می نمودند مسلمانان را حکم شد که روز شنبه را تنها روز نگینند
 مگر در منین روزهای دیگر مثل ماه رمضان یا ایام بیض و چون آن یهودیان از قبایع الخیر نیست و نابود شدند و
 اصلاً خوف شایسته با آنها نماند حرمت روزه داشتن آن روز تنها منسوخ شد و مثل دیگر روزه ها روزه
 آن روز نیز مباح و فصل گردید دوم آنکه اراده الهی در تدبیر امور عالم تعلق جدید گیرد و نقشه
 خراب بر روی کار آید که سابق نبود پس مقتضای آن تدبیر جدید و نقش غریب احکام بسیار صادر گردد که
 در شرائع سابقه اوقات ماضیه اصلاً صادر نشده یا خلاف آن صادر شد مثل آنکه در حین بعثت
 خاتم المرسلین تدبیر الهی عالم را بنصورت منظور افتاد که در میان نبوت و پادشاهت جمع فرمایند پس

حکامی که مخبر و مرجع بهر وجه بودند صادر شدند و مسائل جهاد و تقسیم غنائم و خراج و جزیه و مالیات و غیره آن حکم بود
بر روی کار آمد و در ازمنه سابقه که نبوت با پادشاهت منبر و مرجع نبود این احکام هم هم نبود بلکه خلاف آن حکم بود
مثلاً غنائم حلال نبودند و اخذ جزیه و خراج از مخالفان در بدل قبول دین جایز نبود و ستوم آنکه رواج در رسم
زنان نبوت این پیغمبر بار و راج و رسم قوم این پیغمبر موجب حکم نشود که سابق از آن بنا بر نبوت
آن راج و رسم در آن وقت یا در آن قوم آن حکم نبود و همچنین اختلاف رسوم اوقات نزول وحی از ابتدا
تا انتها که مدت بیست و سه سال بود نیز موجب تغییر بعضی احکام گردید و همچنین مراعات و حفظ قواعدی که
در نبوت این پیغمبر براسه اقامت آن ملت بوده است مثل ملت ابراهیم علی نبینا و علی الصلوة والسلام و
خانم المرسلین و ازین سبب که استقبال نمیکردند و استقبال بابت مقدس آمد چهارم آنکه در نقل مردم از جای
بجای و از تکلیف به تکلیف نه زیاده و تدبیر بکار برده شود زیرا که انتقال از اجابت محضه بسوی تکلیف نشاء
بر اکثر نفوس گوارا نیست و دایم اول به تکلیفات سبک خفیفت خود کرده شود تا رفته رفته امور شاقه
تقبله را توانست برداشت و درین تدریج و تدریج پستی پستی مکرریم بنا برین حکمت وارد شده چنانچه در متعده ظهور
این تدریج و تدبیر در هر مرتبه منبر ظاهر است و در تقسیم ترک و فرض معیاد برای والدین و بنات نیز هویدا
است و آل دوم آنکه متفرع برین سوال است که این وجه و اسباب برای نسخ احکام و تکالیف خود
تسلیم بحث و مناظره و افزاموش ساختن الفاظ قرآن را که محض خیر و نفع بود و در ایجاد ثواب و ایصال به
قرب و رضوان کدام سبب تواند فهمید ظاهر است که این اسباب خود در نسخ تلاوت که تعبیر از آن درین آیت
بآن واضح شده پیش میروند و دخل ندارند و جالبش آنکه سبب این نوع نسخ بنایت بر تسبیح است بدون
تفهیم مقدمه و ذهن نشین نمیشود آن مقدمه را گوش باید داشت که طریق القاسی علوم از غیب و راهی طریق القاسی
الفاظ مرتبه و کلمات متسقة است زیرا که القاسی علوم اولاً بر در که میشود و از آنجا بوسیله خیال مبادرت میکنند
و کسوتی از الفاظ پویند و در مجاری لفظ جاری میشوند و طریق القاسی کلمات مذکوره بسط قوت
خیالی و توسیع است تا الفاظ مرتبه و کلمات متسقة طویله الذیل در آن گنجایش تواند داشت که پس در القاسی
الفاظ ترفی است در دو و قرب عالم غیب نسبت بالقاسی علوم که یک درجه پایین تر از مقام عقلی تنزل
کرده در سر و تخیل و حمل میشود و لهذا این نوع القاسی الفاظ مخصوص بدو و از آنرا پیغمبر است ثم بالجمله
بخاتم المرسلین زیرا که پیشتر وحی متلو بر انبیای باصفین بصورت کتاب منقوش بر آله ارجح و منظور در احاطه رسید
و در حق این افضل الرسل بجای الواح زبرجدی صفی خیال قدس مثال او را ساخته معصوم و عارف عالیا که روح
القدس است کار برد از نفس و تصویر گشته و چون این نوع نسبت بقوای بشری ندرت تمام و غایت بالا کلام

داشت لابد بعضی اوقات براس تمرین و اعتیاد کلامی مرتب القامی شد و بقای آن در آن لوح منظر نمیشد
مانند قوالب اشیا می مصنوعه و انموذجات عجایب مخترعه و مسودات افکار متفرعه بلا تشبیه در رنگ تعلیم حروف
سجدا در اول تعلیم باطفال که هرگز غیر از تعریف صور حروف و تمرین بر نطق اسمهای آنها غرضی دیگر در آن
لمحوظ نیست باشد و لهذا فرموده اند سنقرک فلا تنسای الا ما شاء الله آمدیم بر آنکه آنچه فراموش
شده است وجه النسانی آن بالخصوص چیست حال آنکه مضامین آیات باقیه فی الحفظ نیزه مماثل ان مضامین
باستغراب آنهاست پس این سوال جوابی میخواهد در نهایت تفصیل و تطویل که حوصله این تفسیر گنجایشش
آن ندارد و در اینجا بر همین اجمال مغنی عن التفصیل قناعت باید کرد و اگر بعضی نکات را نفس نقاضی شدید
نمایید اینقدر باید شنید که بعضی اوقات هرول مضمون آن وحی مقتضی آن میشود که بار بار برگوشش نه خور
مثل النیخ و النیخه اذ ادینا فادرجوهم که بیان اشذ انواع عقوبات است و احسانا لفظی دیگر موجب
و مختصر تر از آن لفظ که در وحی سابق یا لاحق واقع است مغنی از آن میشود و براس تعلیم و البصاح فی الفهر
محتاج بازال این لفظ منسی شده بودند که فرصت تامل در سابق یا انتظار لاحق نبود مثل لا ترغبوا
عن آباءکم فانه کفر لکم ان ترغبوا عن آباءکم که وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احسانا الی اخذ الاية از آن مغنی است و از همین قبیل است نسخ لو کان ابن آدم و ادم و ادم من ذهاب
الی اخر الاية که دو کلمه الهکم التکاثر حتی ذرتم المقایر باوجازت لفظ و اختصار کلام از آن مغنی است
و گاهی تسلی و تشفی خاطر مانع کبیده و حزن کشیده منظور میشود و این عنایت سبب انزال کلامی میگردد
که بعد از حصول تشفی و زوال حزن چندان محتاج الیه نمی ماند بلکه بلا تشبیه مانند آن میگردد که شخصی بر
کسی رفته نبوید و بعضی از حاضران بنوشتن سلام خود نیز الحاح نمایند سلام آن حاضر در عبارت خود بجز
کرده نبویند اگر مکتوب الیه خواهد که نقل آن مکتوب بگیرد البته آن سلام و آن عبارت را اسقاط خواهند نمود
همین معنی باعث نسخ بلغوا عنا قومنا الی اخره گشت که براس تسلی احباب از طرف اموات پیغمبر
رسانیدن منظور بود و آن شده رفت و بر همین مثال باقی آیات منسیه را قیاس باید نمود سوال سوم
آنکه اقسام نسخ نزد ارباب اصول سه قسم است نسخ حکم فقط مثل آیت وجوب صدقه در سجده و نسخ تلاوت
فقط مثل آیت الرجم و نسخ تلاوت و حکم معا مثل عشر رضوات معلومات یجر من و درین آیت اشاء
بدو قسم آن فرموده اند و نسخ حکم را نسخ نامیده و نسخ تلاوت را انسا ارشاد شده و قسم سوم را قرض نموده
سبب چیست جوایش آنکه در حقیقت اقسام نسخ همین دو قسم اند که مذکور شدند اما قسم سوم پس ازین
این دو قسم حاصل گشته قسم حقیقی نیست و لهذا در اصل در هر دو قسم است گویا چنین ارشاد شده که ما نسخ من

سواء انبيناها او لا او ننسها سواء لنسخناها او لا نأت بغير منها او مثلها و مود این اشارت است
 که ارباب تحصیل میگویند که وحدت در مقسم معتبرست و لهذا از جمع بین القسین قسمی دیگر بر سه پیدایمی شود
 و الا هیچ تقسیم منحصر نماند زیرا که مجموع القسین قسم دیگر میشود و احوال چهارم آنکه چون منسوخ التلاوة در منی ساخته
 پس باید که آن آیات فراموش مطلق شوند و هیچکس را یاد نماند ما لاکه آیات مذکوره در مثال منسوخ التلاوة هنوز یاد است
 که نقل میکنند جواب این آنکه فراموش کنانیدن آن آیات بآن معنی نیست که هیچ چیز از لفظ و معنی آن بخاطر
 کسی نماند بلکه معنیش آنست که تمام نظم منزل در آن آیات محفوظ نباشد بعضی از الفاظ یا ترتیب الفاظ
 آن اشتباه افتد و چون اشتباه افتاد منزل بودن آن بالیقین ثابت نشد و از حد قرآن که منزل بالیقین است
 برآمد و بعضی از محققین گفته اند که فراموش شدن از حافظه پیغمبر دلیل نسخ تلاوت است اما این فراموش
 شدن سه باید که قبل از تبلیغ بعد و تواتر باشد یا بعد از تبلیغ بعد و تواتر لیکن فراموش شدن آن از حافظه ما
 اکثر آن عدد که بقصان آنها تواتر باطل شود و نیز بآن منضم شود و اگر بعد از تبلیغ بعد و تواتر از حافظه پیغمبر فراموش
 شد و هنوز عدد تواتر را یاد ماند دلیل نسخ تلاوت نیست زیرا که آن حضرت را بار بار در بعضی آیات اشتباه افتاد
 چنانچه در قرائت صبح از سوره روم و دیگر سورات بسیار گذرانسته رفته اند و بعد از آن در تفحص فرموده که آیا خدا
 ابی بن کعب بنمود که مرا القمه میداد و آن آیات را یاد میدادند و چون ابی بن کعب عرض کرد که یا رسول الله
 من حاضر بودم اما دانستم که این آیات را چون حضرت موقوف فرمودند منسوخ شدند از انجمت لقمه ندادم ارشاد
 فرمودند که انما انا بشر انسی کما تنسون فاذا نسیت فذکرونی و نیز فرمودند که اگر این آیات منسوخ میشدند
 من شمار را بآن خبر میدادم هکذا رواه بعض اصحاب السنه پس معلوم که فراموش شدن آیت از حافظه
 آنحضرت با وصف بقای آن در حافظه عدد تواتر موجب نسخ تلاوت آن آیت نمیشد و کسانیکه مطلقا فراموشی
 آن حضرت را دلیل نسخ تلاوت میدانند در جواب این قصد دارند این قصد میگویند که نسبای چیزی دیگر است
 و سهو و ذبول چیزی دیگر نسبای وقتی متحقق میشود که اصلاً در حافظه آن حضرت نماند و این معنی در غیر
 منسوخات واقع نشده آنچه در انشکس قرائت سوره روم و غیره واقع شده مجروح ذبول و سهو یا تشابه بود
 بدلیل سنقرک فلاح تنسیح الا ماشاء الله و فرق در سهو و نسبای آنست که در سهو مجروح خبر داد کردن
 کفایت میکند که در کمال طفت شده آن آیت را در حافظه بیاید و در نسبای بغیر شنیدن الفاظ آن آیت و از سهو
 یاد گرفتن آن الفاظ کافیه میشود و ظاهراًست که در قصص مذکوره اینجا حالت انجذاب را بهم نرسیده بود و الا لقمه داد
 و معنی ساختن فامده نمی کرد آری در عرف اینجا حالت را بهم بطریق مشابیهت گاه یونسان می نامند و بر وفق کفر
 اطلاق عرفی فرمودند که انما انا بشر انسی کما تنسون و الا یلین قرآن بموجب نص مذکور آنحضرت در محال

وہ الامور انما وہ الہی متعلق ہنسم آن ہنشد و ہین تقریر منطبق ہنشد و این حدیث با حدیث الی لا الہ الا اللہ
 و لکن اللہ کہ در بعض نسخہ موطا و اردست فلینفہم و از تجملہ احکامی کہ علماء اصول ابن آیت فہمدہ اند
 یکے آیت کہ نسخہ احکام جائزست مخدور ہی ندارد و یہودیان و رین باب مخالفت اند میگویند کہ حکم شرعی
 را نسخہ کردن از شارع یا از انست کہ حکمتی مخفیہ بر جناب شارع ظاہر ہنبد و حالا ظاہر شد پس بآ لازم
 آید و اگر حکمتی دیگر ظاہر شد پس موقوف ساختن حکم اول و آوردن حکم ثانی محض عبث شد و عبث از
 شارع کہ حکیم ست نیز محال ست و مسلمانان در جواب ابن سحن ایشان گفتہ اند کہ او تعالی مالک علی الاطلاق
 ست و لایستل عما فیعل شان اوست اورا میرسد کہ ہر چیہ خواہ چنانچی خواہ بفرماید نہ گاہ خواہ خلاف آن فرماید
 بہ حکمت و مصلحت و حق او اعتقاد کردن اورا مانع خود پابند مخلوقات خودست دانستن ست حاشا من ذلک
 و اگر حکمت و مصلحت را اعتبار کنیم میتوانیم گفت کہ مصالح و حکم فی نفسہا باختلاف زمان و مکان و اشخاص
 مختلف ہنشد چنانچی خوردن و اما ہر بار و موسم بار و زمراج بار و ضرر دہے افتد و در موسم بار و زمراج ہر ضرر
 و چون زمان ہنما یہ از ازل تا ابہ منقسم و موزع ست بر جزئیات واقعہ در اوقات خودست آنکہ مصلحتی بجناب
 خالق حادث شود بلکہ بنا بر آنکہ اصلح و اوسے در حق واقفان مطہورہ زمان ہمان ترتیب ست ظهور و خفا و سابق
 و لاحق و اعدام و ایجاب ہمہ نسبت بابل زمان و زمانیان ست اما نسبت بمحضرت اولیائے پس در ازل ہمہ چیز
 در وقت خود واقع ست بے تغیر و تبدیل و لمحض الکلام آنکہ در علم ازلی الہی ہر حکم را انتہائی ہست لیکن مکلفین
 آن غایت را فہمدہ بقرائن احوال ظن می کنند کہ این حکم مستمر خواہد ماند چون از جناب شارع بیان استہاے
 آن حکم آید و زوال آن حکم مے فرماید میدانند کہ حکم اول مسوخ شد و حکم دوم ناسخ گشت پس ابن تہجد
 تفسیر و تقدم و تاخر نیست مگر بہ نسبت مکلفین قاصر العلم و نسبت باو تعالی ہر حکم در وقت مقدم خود ست بے
 ظهور و خفا و بے تقدم و تاخر از ان وقت مقدم و این معاملہ محض در احکام شرعیہ نیست بلکہ در ہر حادثہ از
 حوادث عالم ہین قسم و انج ست و ہر کہ تمام نسخہ وجود را کہ مشتمل بر حوادث متعاقبہ بے انتہاست بہ نظر غور
 و تعمق مطالعہ نماید آرا مانند کہ تا بے لغبد کہ خوانندہ آن کتاب از ان سطر سطر خواندہ میرود و کلمہ بعد کلمہ
 از زبان او مے بر آید و چون چند سے از کلمات با سطور منقضی ہنشد چند سے از کلمات و سطور دیگر از عتب
 میرسند آنچه منقضی شد از وجود لفظی مگر دیدہ و آنچه از عتب آمد در لوح وجود لفظی ثابت گردید و این محدود
 اثبات ہمیشہ شدہ میرود و باین اعتبار این نسخہ را کتاب المجد و الاثبات مے نامند و اگر ہمان نسخہ را ہیبت مجموعہ
 اش کہ حکیم علیم با بسادی و قاطعہ آن مرتب ساخته ملاحظہ نماید فی اعتبار کلمات و بے نظر بانقضا ہی یکے و آمدن
 دیگر و از انرا ام الکتاب مے نامند و اینہن جاد و اوضح شد معنی بحوالہ اللہ مالکشاء و یثبت و عندہ ام الکتاب

منها او مثلها دلالت نمیکند مگر بر آنکه حکم ناسخ از منسوخ در کثرت ثواب و رعایت مصالح بهتر باشد آنرا شایسته است
 نه آنکه وحی منسوخ باشد و در حقیقت حکم منسوخ من الله بر پیغمبر هر چونکه باشد منسوخ یا غیر منسوخ آورد و خدا است
 بالیقین معلوم است که الا لا و صیه لو ادرث ناسخ وصیت اقرین شده و این معنی را از آیت مواریث
 فهمیدن موجب آن نیست که ناسخ هم او باشد زیرا که دلالت ناسخ دلالت واضحی باید بر حکم جدید نه دلالت
 خفیة پنجم آنکه مفسر و مجتهد دین را می باید که علم ناسخ و منسوخ داشته باشد و بدون این علم او را دخل کردن
 در علوم دینیة غیر سزاوار است زیرا که بدون این علم او را حکم شرع از غیر آن ممتاز معلوم نمیتواند شد ب که حکم منسوخ
 را حکم شایع دانسته فتوی خواهد داد و در غلط خواهد افتاد و لهذا ابو جعفر نحاس از حضرت امیر المومنین مرتضی
 علیه کرم الله وجهه روایت نموده که ایشان روزی در مسجد کوفه داخل شدند دیدند که شخصی در عظمی
 گوید پرسیدند که این کیست مردم عرض کردند که این داعط است که مردم را از خدا سیر سازد و از گناهان
 منع می کنند فرمودند که عرض این شخص آنست که خود را انگشت نامی مردم سازد از پیغمبر که ناسخ
 را از منسوخ جدا میداند یا نه او گفت که این علم خود ندارم فرمودند که این را از مسجد بر آید و در آید پرسیدند
 خود از حضرت سید بن العبدان که صاحب را از پیغمبر بود روایت نموده که ایشان کسی را پرسید و عرض
 کرد که حدیث باب حکمی به فراموشی ایشان گفتند که مقصدی فتوی و حکم یکے از سکه کس میشود اول شخصی
 که ناسخ قرآن و منسوخ او را می شناسد و این قسم شخص که درین زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی
 است دوم شخصی که او را قاضی ساخته باشند چار و ناچار این شغل بزرگ و افتاده باشد سوم آنکه خود را بکلف
 در عداد علماء و مفتیان مجتهدان داخل میکنند از قسم اول خود قسم و از قسم ثانی و طبع من را رضی نمیشود تا آنکه
 قسم سوم باشم ششم آنکه در آیت ام تردید و آن تسالوا رسولکم کما سئل موسی من قبل ارشاد
 که سوال از پیغمبران ممنوع و مذموم است حال آنکه بدون سوال و تفتیش از پیغمبران مقدمات دین و ایمان واضح نمی
 شوند و راه حق انداز باطل متمیز نمیشود و تشفی امتیان حاصل نمیشود پس سوال از پیغمبران چه آنکه نمیداند و از آن
 بطریق کنایه منع فرمودند جوابش آنکه مطلقاً سوال از پیغمبران ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه
 چنانچه در تفسیر گذشت از هر سوال که متضمن مفهومی باشد در مقدمات دین ملحق باین سوال است مثل
 سوال از معجزات مقرر بدون حاجت مانند آنکه مشرکان می گفتند که لن نؤمنن لك حتى تفجر لنا
 من الارض بئیننا و بئینکم و لن نؤمنن لك حتى تفجر لنا من الارض بئیننا و بئینکم و لن نؤمنن لك حتى تفجر لنا
 او نلفظ السماء کما دعت علینا کسفا و اتالی بالله و الملكة قبيلة او یکون لك بیت من
 زخرف او ترفق فی السماء ولن نؤمنن لك حتى تفجر لنا من الارض بئیننا و بئینکم و لن نؤمنن لك حتى تفجر لنا

نزول وحی برضیکہ انجواہم ہاںچہ اہل کتاب سگفتہ قال اللہ تعالیٰ یسئلك اهل الکتاب ان تنزل علیہم
کتابا من السماء فخذ سألوا موسیٰ الکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جھرة یا عتدر کہ دن احکام
جدیدہ ابتداعیہ بدون مرضی الہی چنانچہ جماعہ از جہاں مسلمین گفتہ بودند کہ یا رسول اللہ براے ماہم درختے
مقرر فرما سید کہ سلاح خود را در آن درخت بیاوریم چنانچہ شہ کا نرا درختے ست کہ سلاح خود را در آن
آویزند آن درخت را ذات النواط خطاب دادہ اند و این قصہ مشابہت تمام داشت با سوال جہاں بنی اسرائیل کہ
سبگفتہ وحل لنا الھما کما الھما یا سوال از موسیٰ بنی خزیمہ فیضہ مانند آنکہ بعضی ضعیف الایمان برای
استحسان یا براسم وضع منظرے برسیدند کہ از حمل زن من چو خواہد زاید پسریا دختر و پدر من کہ ام کس بود و
فلان چیز کہ شدہ کجاست بالجملہ سوائے کہ ممنوع ست اسلامی ست کہ مشابہت با سوالات بنی اسرائیل با حضرت
موسیٰ داشتہ باشد بیکہ ازین وجہ در مطلق سوال و این تمام سوالات نے ادبی شائبہ از نے ایمانی ہم دارند و
اہل کتاب کہ در مقدمہ نسخ آیات و الفاظ قرآن شبہات و امیہ الہا سبگفتہ و جھقتہ استر شاد و دفع شبہات خود
غرض مدارند تا ہر سوال ایشان را جواب دادہ شود بلکہ و ذکر کثیر من اھل الکتاب یعنی دوست دارند اکثر
اہل کتاب با وجود آنکہ دانائے کتاب اند و از احوال انبیائے ماضیین خوب واقف اند نسخ احکام در کتاب ایشان
ہم موجود است چنانچہ در قصہ ترویج نبات با ابنا در محبت حضرت آدم و نسخ آن در شرائع لاحقہ و چنانچہ در
قصہ امیر نبی سج کا و مطلقا کہ بسبب سوالات پوچ اینہا منسوخ شدہ بذبح گا و خاص انجامید کہ بر ذر و کلمہ
یعنی کاش باز گردانند شمار با الفاہی شبہات من بعد ایما ذکر کہ یعنی بعد از ایمان شما گفتار امی کا فرشتہ
چنانچہ خود کہ کتاب خود کفر سے کنند و این غرض فاسد ایشان را از طرف شما ہیچ باعثے و محرکے بوقوع نیامد
لما یحسد آمن عند انفسہم یعنی از راہ حسدیکہ از نزد ایشان میخیزد نے موجب ایشان را ہم در دین
شما شبہ و شکلی باقی نماندہ تا شمار از دین مشکوک و متنبہ باز گردانیدن بر عم ایشان نیک و مستحسن باشد بلکہ
من بعد ما تبین لھم الحق یعنی بعد از آنکہ واضح شدہ است ایشان را حق و دین شما و مقتضای
این شرارت و بد ذاتی ایشان آنست کہ در پے انتقام ایشان باشند لیکن شمارے باید کہ اتباع مرضیات
الہی سرگرم باشند و نفسانیت را بہ خود راہ نہ سپرد نے حکم او تعالیٰ با ایشان نیا و بزید قاعفوا یعنی
پشت کنید ازین جہاں ایشان و التفاتی بشبہات و امیہ ایشان مناسبت و اصفھوا یعنی در گندید از جنگ قتال
سبب و شرم ایشان حتی یا کفی اللہ بامرہ یعنی تا آنکہ بیار و خدا بتعالیٰ امر و فرمان خود را بچنگے قتال این
گمان نکنند کہ او تعالیٰ تاخیر این حکم بنا بر عجز فرمودہ زیرا کہ او تعالیٰ بر دفع شر ایشان فی الحال ہم قادر است
بلکہ ان اللہ علی کل شیء قذیر یعنی چھتیت او تعالیٰ بر ہر چیز قادر ست و دفع شر ایشان نسبت بقدرت

ج

بیان مذمت

او چه قدر گلاست لیکن حکمت او تعالی تا فرزان امر را تقاضای فرمایند زیرا که اگر این وقت شمار بجنگ و قتال ایستادن
 ما مورساز و دعا لانکه هنوز شرکان عرب مخصوصا در ساسی که با شما منازعت و محاصرت دارند و در اوقات
 حوام باس گمان بد جا میگیرد که این مرد خلیه دشت خست که با هر کس بجنگ می آید و در طریق استمالث
 تالیف قلوب را نمی سوزد و چون مشرکان عرب در ساسی که بعد از مغلوبت و قتل و قتال درین دهم داخل
 شوند یا بصلح و صفای آید و دشت نمایند و در طریق استمالث و تالیف قلوب نیز از پیغمبر شما مشهور و خاص و عام گردد
 آنوقت ایشان را از دست شما تنبیه و انتقام اصوب و انسابست و اگر شما را شوق جهاد تقاضای شدید میکند
 پس تا آنوقت به جهاد نفس خود مشغول شوید وَ اِیْمِنُوا بِاللّٰهِ یعنی در پیادارید نماز را که خلیه عبادت
 شایسته بدن است و نفس را زیر و زبر میکند وَ اَلْوَالِیْ کُوْنُوْا یعنی و به پیوندگوه را که خراج کرد اهل زیاده
 بر نفس گران و شاق میباشد از مشقت بدن و اگر بر نقد شمار اقامت حاصل نشود نو داخل طاعات بدنی و نماز
 بجا آرید وَمَا تَقْدِرُوْا اَلْفَسِکُمْ مِنْ حَیْزٍ یعنی و آنچه پیش میفرستید بر احوال فسخ جانهای خود از رسم نیکی
 و خیرات تجدید وَ عِنْدَ اللّٰهِ یعنی البته خواستید یافت آنرا نزد خدا تعالی اگر چه شے دنیان اهل کتاب احوال
 شمار اضلاع و رایگان انگارند زیرا که اِنَّ اللّٰهَ لَهَادَا فَتَحُوْنَ لَکُمْ سُبُوْغًا یعنی به تحقیق خدا تعالی بآنچه
 در عمل می آرید میناست حسن نیت و شوق طاعت از شما میداند و بر حسب آن شمار اجزا میدهد و بر شما باید
 دانست که اکثر مفسرین سبب نزول این هر دو آیت را چنین حکایت کرده اند که بعضی تفصیح بن ماز و او
 بن قوس و جماعه از یهودیان بعد از واقعه احد شکستی که در آن واقعه بر مسلمین افتاده بود با حذیفه بن الیمان
 و عمار بن یاسر گفتند که بنی یهود شمارا چه آفت رسید و خفیف و ذلیل گشتند و سرداران شما کشته شدند اگر شمارا چه
 بود یه شمار این نه نیست بخو افتاد پس بهتر آنست که باز بهمان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اتباع پیغمبران بخواید
 در دین ما داخل شوید که دین ما افضل اویان است و ما را هدایت الهی از دست دراز شده آمده عمار بن یاسر
 جواب آنها گفت که من از شما می پرسم که بعضی عهد نزد شما چه حال دارد و نیک است یا بد آنها گفتند که بعضی
 عهد گناه سخت است عمار گفت که من با شما عهد بسته ام که تا زننه ام از تو برگردم و مشکلا و نشوم بهر دو بان
 گفتند که این خود از عهد جواب خوب بر آمد و حذیفه گفت که اگر از حال من می پرسید پس من بخدا می خود را می
 شدم که او بهر دو کار من است و به محمد رضی شتم که او رسول امنست و با سلام رضی شتم که آن دین نیست
 و بقرآن رضی شتم که آن امام و پیشوا می منست من بعد مراد اس که هیچ مصیبت و آفت نیست چون این
 هر دو پیش آنحضرت رسیدند و ماجرا عرض کردند آنحضرت فرمودند که خوب گفتید و درست کار شد یعنی حق تعالی
 این هر دو آیت فرستاد و درین آیت مذمت خدا فرستاده زیرا که موجب کفر و اضلال غیر مسلمند و در

حدیث صحیح وارد است که الحسد باکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی حدیثی که با رنج و زحمت
آتش همیشه بسایه خود و نیز در حدیث است که جماعه از بنی آدم دشمن نعمت های خداست باشند مردم بر سبند که با رب
الله که اسم شقی خواهد بود که نعمت های خدا را دشمن دارد و فرمودند که کسی که بر مردم حسد میکند و نقصان
خدا را که بر بندگان خود میفرماید کرده میدارند و شد قبايح این خصلت ذمیه است که در علماء و صلحا زیاد
تر این خصلت غلبه میکند سر بر آنست که اینها قدر نعمت خدا را بنیت و حسد و بسبب بودن آن نزد خود
و بودن آن نزد غیر خود نهایت منافی میگردانند. طبع ایشان بحسد میگردانند و لهذا اهل خیر گفته اند که شش فرقه
منه حساب بدوزخ خواهند رفت آنرا بسبب ظلم و عریان بسبب نصیب حیت و دو باقین بسبب نخوت و تکبر و
تاجران بسبب خیانت و اهل صحرا و بادیه نشینان بسبب حیالت و علماء بسبب حسد و خوض این گویند
این است که این خصال ذمیه درین فرقه اسطوره و کثیر الوجود است هیچ کس از ایشان خالی از این خصال نمیشد الا
ما شاء الله پس حاجت حساب و پر سش احوال نیست و در تفسیر آن کتاب بنی اسرائیل منقول است که حضرت موسی
علیه نبی و علیه الصلوٰه والسلام در معراج روحانی خود در سایه عرش شخصی را دیدند که در کمال قربانجی الهی است
عرض کردند که بار خدایا این شخص کیست و باین مرتبه چه عمل رسیده ارشاد شد که نام این را پیش تو نمیگیرم لیکن شکر
چیز از عمل او مقبول درگاه ما شده که او را با بنی مرتبه رسانیدیم اول آنکه بر هیچ نعمت در حق هر که میدید حسد نکند
دوم آنکه با مردم بد خود عقوق نشد در زیر ستون آنکه خنجر دمی و سخن چینی نماند و از عبد الله بن عون مرسل است
که روزی در مجلس فضل بن مہلب داخل شد و فضل بن مہلب در آن ایام صوبه دار و اسط بود و او را گفت
من میخواهم ترا بخیر بچند دهم و نصیحت کنم خبر دار باش تکبر میکنی زیرا که تکبر اول گناهیست که در عالم دهم
شده و ابلیس بسبب همان گناه طعون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است صعد اللسنة
کلمه اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکفرین و نیز از حوص و طمع خود را گله دار زیرا که حوص و طمع
است که آدم را از بهشت بر آورد و در محنت و سراسیمه دنیا آنگاه و نیز از حسد و دزدی که قابل رابع است
بایل همین خصلت ذمیه گردید و محمد بن الزبیر گفته است که حد بر چه چیز کس نباید کرد زیرا که اگر آن
کس بهشتی است پس مال منال و نام و جاه دنیا در برابر بهشت چه مقدار است که حد بدوی کرده شود چون اعدا
بهشت خواهند داد این هم اگر دادند داده باشند و اگر دوزخ است پس بروی حد چگونه توان کرد که با این
همه نعمت ها دوزخ است علم گفته اند که حد چهار مرتبه است بجهنم فوق بعض اول آنکه زوال مال از کسی خواهد
گشت نعمت بخود نرسد و این اعلا مراتب حد است که حق مسلمان صالح این نوع حد کردن بنیابت شیخ و کبیره
است و در حق کافر و فاسق که بان نعمت بر کفر و مصیبت قوت میگیرد و جائز و سبک دوم آنکه انتقال آن نعمت

در حدیث صحیح وارد است که الحسد باکل الحسنات کما تأکل النار الحطب

شش فرقه من حساب بدوزخ خواهند رفت آنرا بسبب ظلم و عریان بسبب نصیب حیت و دو باقین بسبب نخوت و تکبر و تاجران بسبب خیانت و اهل صحرا و بادیه نشینان بسبب حیالت و علماء بسبب حسد و خوض این گویند

این گویند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از کسی بسوی خود خرابه شلایان کسی را خواهد که من مالک شوم و زن کسی را خواهد که در نطفه من باشد و ریاست
بن برسد و در نجات حصول آن نعمت برای خود غرض اولی و مطلوب بالذات میباشد زوال آن نعمت انان که من تصور
بالبقیه و این نوع صد هم در حق مسلمانان حرام است سوّم آنکه زوال نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل
مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاش این نعمت پیش دیگر کسی هم نباشد تا بر من و او امر توجّه و توفی
نماند چهارم آنکه حصول آن نعمت برای خود بخوابد و اصل زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت
بصوسی خود در خاطر او نگردد و این را غبطه و متنافسه نامند و این مرتبه از حد اگر در امور دینی مثل ایمان و
نماز و زکوة و اتفاق فی سبیل الله و تعلیم و تعلم و ارشاد و لایست متحقق گردد و محمود است بلکه بعضی اوقات واجب
هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک فلیتأمن المتنافسون و در حدیث صحیح
وارد است که لا حسد الا فی اثمن رجل اتاه الله مالا فالفقه فی سبیل الله و رجل اتاه الله
فهو یعمل به و یعلم الناس و نیز گفته اند که اسباب حسد عند اقیقش هفت چیز است اول عداوت و بغض و زیرک
آزمی مجبور است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذا می رسد بالطبع او را در دل دشمن میدارد و کمیند در
باطن او بهم میرسد دوم بدم قصد تشفی غبطه و انتقام می نماید و چون او را بقدرت خود این امر میسر نمیشود
که گردش زبان از او انتقام بگیرد و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق حاسدان که اتی میفرماید که
ان تمسککم حسنة تسوهم و ان تبسککم سیئة یفرحوا بها و همین حدیث که باعث بر تعلق و تنازع
میشود و دوم آنکه تکبر و تضرر که چشم خود را در منصب عالی و مرتبه بلند بسبب آن نمیتواند و دید پس میخواهد که
آن مرتبه از ذرائع شود و نا هر دو برابر شویم و همین حدیث که بسبب آن کافران میگفتند لولا نزول هذا
القران علی رجل من القریتین عظیم سوّم آنکه شخصی مجبور باشد بر استخدام دیگران و تابع ساختن آنها و
این استخدام و استتباع بدون زوال نعمت از دیگران و اصنای آنها بسوی اینکس صورت نموبند و ناچار زوال
نعمت از آنها میخواهد چنانچه کافران نسبت به مسلمانان میگفتند که اهو لا ءمن الله حلیم من بدینا
چهارم تعجب از حصول نعمت بکسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد باعث میشود بر آن که آن نعمت از او
شود تا تعجب نائل گردد و چنانچه کافران در حق پیغمبر داشتند قال الله تعالی و اعجبتم ان جاءکم ذکر من
ربکم علی رجل منکم لیزدکم تحم فوفات بعضی مقاصد خود باعث بر نسی زوال نعمت دیگران میشود
چنانچه اهل بر صفت را با منار کین در آن صفت می باشد مثل زنان شوهر واحد و اطبای شهر واحد
یا و عاظم مسجد واحد ششم حب ریاست لغافضی نمئی زوال ریاست دیگران میکنند زیرا که بنظیر بودن و نفوذ
نمودن بکمال محبوب طبعی آدمی است حال آنکه او را این معنی گاهی میسر نمیشود بلکه نفوذ و کمالات خاصه ذات پاک

حق سبحانه است بستم خاست نفس و شمع مغرط و غلجیج که بدین فیهضان نعم الہی بالطلع لول میشود و بصیبت
 بحالی بندگان بالطلع خوشل سیکرد و دوا این حسد برین جمیع حسد است و العباد باللہ من کل و چون چند
 چیز ازین اسباب هفت گانه جمع شوند حسد قوی تر و افزون تر میشود و در فرقه یہود نسبت بہ پیغمبر وقت خود اتباع
 آن پیغمبر جمیع حسد سبب رود و داده بود لہذا حسد ایشان در جوہر نفوس ایشان را سخ گشته بود چنانکہ
 بقسط من عند الفہم بان اشارہ سے فرمایند و سبجا باید دانست کہ حسد در طبیعت عالم گیر کہ کم کہ از ان
 خالی میشود چنانکہ در حدیث شریف نیز معلوم آن بلا اشارہ آمدہ جائیکہ فرمودہ اند ما احدا الا و بحسد و ما
 منا احدا الا و یظہر لکن اذا حسدت فلا تحقق و اذا نظرت فلا ترجع و علاج این مرض روحانی
 دو چیز است علم و عمل اما علم پس دو قسم است اجمالی و تفصیلی اجمالی آنست کہ ہر چیز را بقضا و قدر الہی داند و از
 عقیدہ راستحضر سازد کہ ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن و بفہم کہ مکروہ داشتن کسے و خواہش کسے و
 دفع تقدیر کارگر نمیشود و تفصیلی آنست کہ حسد را مثل ناشاک چشم ایمان خود بفہم زیرا کہ موجب کراہت حکم الہی
 و نارضا مندی از قسمت اوتعالی میگردد و بابرادران نوع خود بدخواہی لازم آنست و عذاب دائمی و از وہ مستمر
 و وسواس و تکبر و اس در آن لغو وقت خود است بے آنکہ بمحسود ضرر سے برسد نہ در دنیا و نہ در دین زیرا کہ
 در دنیا بسبب حسد نفرت اذرا ل نمیشود و در دین ضرر جہلکہ نفع عظیم باو عائد میشود زیرا کہ او مظلوم میگردد و انیکس ظالم
 و مظلوم را در آخرت در جنات ظالم تصرف خواہند داد و حکما برائے تفہیم ضرر حسد مثالی بیان کردہ اند و الحق
 سخن درست آوردہ کہ حاسد بعینہ مانند کسیست کہ بدشمن خود کجتر نابد و آن سنگ بدشمن نرسیدہ باز گردد و یک
 چشم او را کور کند و این سفیہ بار دیگر آن سنگ را بر تابد و چشم دوم او کور شود بار سوم سر او را بشکنند و دشمن او
 بر حال سالم ماند و مردم دیگر بمناشای حرکات بوج انیکس استاء خندہ میکنند و این ہمہ وبال حسد در دنیا است
 و لعذاب الاخرۃ اشد و ابقی اما عمل پس طر فیش آنست کہ نسبت بمحسود افعالے بعمل آرد کہ ہمہ مخالف
 مقتضای حسد باشد مثلاً اگر حسد باعث شود بر بدگوی در مقام بدگوی مرح او نماید و اگر باعث شود بر تکبر
 نسبت باو تواضع و فروتنی نماید تا آنکہ رفتہ رفتہ محسود محبوب و محب او شود و خود بخود حسد زایل گردد زیرا کہ
 محبت قطع مادہ حسد میکند و تیر درینجا باید دانست کہ نفرتی کہ در دل حاسد از طرف محسود ہم میرسد چہ نسبت
 کہ داخل در مقدر این کس نے باشد پس بران نفرت عذاب و عقاب ہم واقع نخواہند زیرا کہ لایکلف اللہ
 نفسا الا و سہما و تکلیف شرع بآن نفرت متوجہ نیست بلکہ حاسد مکلف بآنست کہ آن نفرت را ترک کردہ اند
 و در پے ازالہ آن نفرت شود و از اظهار آثار آن نفرت خود را بہ تکلف باز دارد تا بندہ رحم آن تکلف طبع گردد باقی
 ماند و نیجا سوا لی جواب طلب آن آنست کہ سلمان را درین آیت خطاب فرمودہ اند کہ فاعفوا و اصفحوا

حال آنکه عفو بعد از قتل بر انتقام می شود و کافران در آن وقت بمکمال غلبه و شوکت بودند استعمال عفو و صغیر و بزرگ
 بچه و بزرگ صغیر خوانده شد جواب آنکه امر بعفو و صغیر هر یک را از مسلمانان و اقصی نسبت به هر یک کاف و هر یک مسلمان
 از مسلمان ممکن بود که استغاثت بدیگر مسلمانان نموده کاف را که قصد ایدانسی او نماید بنهار سازد و قطع ماده کفر
 او نتواند پس قدرت بر انتقام باین نوع متحقق بود و نیز غلبه و فقر مسلمانان موجود بود و غلبه و شوکت کافران بموجب
 و صدامی مساوی الهیه بر شرف ذوال پس در اعتقاد ایشان قدرت بر انتقام متحقق بود و یقین مبدی است که
 هرگاه با باینان مفت با بر خاستیم که در غالب خراشیم آمد که بحسب ظاهر غلبه و شوکت داشته باشند و فریب نیست که
 ده کس را یک کس جواب میدهد و کناره نشسته گردید و بعضی از مفسرین عفو و صغیر را بر حسن طریق و رحمت و بجا
 آوردن نصیحت و شفقت و مدد و ترک خشونت و تشدد حمل نموده اند و این معنی و مبرر و صورت
 قدرت و اعجاز از انتقام محمود و مستحسن است و استعمال آن در انتقام با تلف صغیر میشود اما لفظ حق یا لی الله
 بامری آنان فی الجمله باینکه اگر مولا ازین امر امر بظلمت و تشدد و ترک رفت و مدارا باشد بسبب لحاج و ضرر
 آنها و عفو و قهر و آنها و العدا اعم و چون دین هر دو آیت مذکور شد که اکثر اهل کتاب میخوانند که شما را از دین
 شما برگردانند و برای همین غرض القای شبهه نشنیده و دیگر اعتراضات چون می نمایند حالا دلیل برین خوانند
 درونی ایشان ارشاد میفرماید که وَقَالُوا لَئِنْ لَمْ يَنْزِلْ بِهِ آيَاتٌ لَقُلُوبُنَا لَكَ خِلَافٌ یعنی هرگز نخواهد در آمد در بهشت اگر چه
 و جامع پیغمبران گردیده شود و عموماً خود را در عبادت و بندگی صرف نمایند الا مَنْ كَانَ هَوًىٰ اَوْ غَرَبًا که هر که باشد
 یهودی و بطریق یهودیان اعتقاد عمل خود را درست کند و این مقوله یهود بود که اول فرد اهل کتاب است
 و یهود در اصل جمع مانده است و ماده دلت توبه کنند ما گویند چنانچه در سوره اعراف واقع شده که انا
 هدانا للهدی و از آنکه یهودیان در باب توبه فعلی شاق بعمل آورده بودند که خود را در بدل گوساله پرستی
 کشتن داده و لقب باین لقب شدند و او پس باینکه گویند که هرگز در بهشت نخواهد در آمد مگر هر که باشد نصیحت
 و طهر بقی نصرا باین اعتقاد عمل خود را درست کنند و این مقوله نصرا بود که فرقه دوم اهل
 کتاب است و نصرا جمع نصران است که مرادش حاضر است و چون حواریان با حضرت عیسی علیه السلام بودند که با
 انصار دین شما خواهیم بود چنانچه در سوره صف و دیگر سوره ها آمده است لقب باین لقب شدند پس اهل
 کتاب که دو فرقه اند یکی ازین دو سخن میگویند یهودیان سخن اول و نصرا باین سخن دوم تا شمار از دین شما
 بازگردانند و گفته ایشان فریب خورده و بشوق و غسل شدن بهشت یکی ازین دو طهر بقی را اختیار
 کنند اگر حسن خلق یهودیان داشته باشند یا شیبه طریق آنها را اختیار کنند و اگر حسن خلق نصرا باین داشته

باین معنی لفظ یهود و نصاری

باشید طریق البیان را اختیار کنید پس لفظ او در اینجا برای توضح قولین بر سه دو فرقه اهل کتاب و مفاو
 کلام چنین شد که اهل کتاب یکے ازین دو قول میگویند چنانچه در صورتی که اهل یک شهر را یک محل و بعضی قائل
 مقوله اختلاف کنند هر دو قول مستوان گفت که قال اهل البلد لم یقتله الا فلان او فلان ^{شکلی}
 که در اینجا دارد میشود از ازل گشت تحریر اشکال آنکه بجای اهل کتاب این میگویند که در بهشت نخواهد درآمد
 مگر یهودیان یا نصاریان زیرا که یهودیان دین نصاری را باطل میدانند و نصاری دین یهودیان را منسوخ و بشمارند
 بدلیل آیت آئند که وقالت الیهود لیس الیهود لیس النصارى علی شئی وقالت النصارى لیس الیهود
 علی شئی پس نقل این کلام از اهل کتاب خلاف واقع شد آری اگر یهود و نصاری با هم اختلاف فردی نو
 داشتند و هر یک مر دیگر را معصیب و محق سے شمر و چنانچه مسلمانان اهل مذنب را بعد از میدانند این مقوله گناین
 میداشت لیکن این قسم واقع نیست بلکه فیما بین الفرقین تکفیر و تفسیل و انکار و تکذیب تحقیق است و طریق اولی
 این اشکال به جهت تفسیر یک گشت آنست که لفظ او نصاری عطف بر یهود است تا در مقوله قول داخل
 باشد و مخالف واقع لازم آید بلکه عطف بر مجموع مقوله قولست و چون محط تفارق فیما بین القولین همین لفظ
 یهود و نصاری بود و باقی اجزای کلام در هر دو قول مشترک اعاده آن مشترک را تکرار محض است استسقاط فرمود
 اند و حرف او را بر نصاری چنانچه در مثال مرفوم الصد گشت پس تقدیر کلام چنین است که وقال
 اهل الکتاب ان یدخل الجنة الا من کان هودا او قالوا ان یدخل الجنة الا من کان نصاری و حال آنکه
 عطف تقدیر این هر دو کلام بر مجموع اهل کتاب شد و آن مطابق واقع است زیرا که یک فرقه از اهل کتاب یک
 کلام میگویند و فرقه دیگر کلام دیگر و جمهور مفسرین که او نصاری را عطف بر یهود میدانند ازین اشکال برین
 طریق تفسیر میجویند که کلام مبنی بر لف و نشر است اول هر دو فرقه یهود و نصاری را در ضمیر قائل جمیع
 کرده لف نمودند بعد از آن در من کان هودا او نصاری نشر نمودند اما درین توجیه خدشه ایست قوی و
 آن آنست که جمیع در لف مستلزم جمیع در نشر است پس بایستی گفت که لن یدخل الجنة الا من کان هودا
 و نصاری بحرف و او نه بحرف او چنانچه در جمیع اشکال لف و نشر همین قسم واقعست مثلاً درین بیت که
 سین و به و آنرا بر ترتیب لف و نشر دل را موحده را و جگر را مقوی است و درین بیت که کسر
 کیف اسلو و انت خفت و عظمی و خزال خطا و قد اورد قیام و درین آیت که ومن دهنه جبل
 لکم اللیل والنهار لتسکنا فیه ولتبتغوا من فضله و علی هذا القیاس باید یا اگر آنکه او را در اینجا
 بخنجه و او گردانیده شود آری نیست هر قول ازین دو بصاحب آن قول بالتجین و تخصیص نسبت این جمیع
 مفهوم نمیشود لیکن بدلیل این مقام سابع باونی التفات تشخیص قائل هر قول سے تواند کرد زیرا که بکفر

بسم الله الرحمن الرحيم

بيان ايجاب اليمين وخرن

و تفصيل هر يك از اين دو فرق در ديگر معلوم است مانند اين آيت ديگر است كه در آخر سوره سجاد هم آمده
هو قوله تعالى وقالوا كذبا هوذا الونصارى نهتدوا بالجملة و مسلمان را بايد كه اين دعوى بديل ايشان
زير خود رد بدارند كذلك اكانهم يعني اين همه آند و اى بى اصل ايشان است مانند آند و اى كسى كه در
ظلمات نشسته بر اى و لاساى خود ظلمات مى بندد و نور سنجيد و اگر ايشان از راه سفاقت اطلب راين
آند و اى مى خورند ايشان تو نمابند و اين خواهش را بطريق نخب و اعتقاد بى ان كردن گيرند پس در جواب ايشان
قل لى بكم بگو كه هر دوى را نفي و اثبات بر دوى خود و ليلى بايد آورد و الا دعوى كه باطل و نامسموع است
پس ها تو ابرها كنكم يعني بيايد دليل واضح خود را برين دعوى از نفي الهى با قياس عقلى مركب
از مقدمه مساوت ان كنتم صديقين يعني اگر هميند شما راست گويين دعوى و كات در اصل آت
بود بصيغه امر از باب افعال كه ايتاست بخيلى آوردن هجره را بسبب قرب مخج به ابدل كردن ايات شد و اين قلب
در جميع صيغه هاى استعمال است ايات تا تو اياتى تا تيا تا تين و بعضى از اهل حبيت اين لفظ را اسم فعل
مسيبند ليكن تعريف آن بطور تصريح فعل مرجح است كه غلط اسم فعل نيست بلكه يعني اى اينقدر موجب
دلائل قلبيه و نقليه ثابت است و در جميع اهل حق سلم كه من اسلم وجهه لله يعني هر كه متقوا ساخت رو
خود را براى خدا و آيات و احكام امداد هر عصر و زمان هر بغيري كه با درسيه بر سر چشم خود گرفت و تعصب
توسيت و لهج بر آئين خود را دخل نداد هو محيى يعني و انكس نيكو كار هم باشد نه تركب افعال شنيو و اعمال
قبيله فله اجر يعني پس بر اى است اجر عمل نيك او كه بهشت و رضوان الهى و قرب مكانيت از آثار
آن اجر است عند ربّه يعني نزد پروردگار او كه القيا و او نموده و بموجب فرموده او كار كرده اگر چه
نزد مخالفان او او را بهج اجر نباشد و عمل او را جبط شناسند ولا خوف عليكم يعني و بيج ترس نيست
برين قسم اشخاص از ترسانيدن مخالفان ايشان و نه فائده انگاشتن آنها عمل ايشان را و لا هم يحزنون
يعني و نه آنها حزين ميشوند از همن و تشيع مخالفان خود و قيل و قال بهيوده ايشان زير كه ايشان را با پروردگار
خود كارست كه قدر دان هر علت و داناى هر نيت و قصه و عقبيه و وليست نه مائلت پس اين قسم اشخاص
خواه يهودى باشند يا نصرانى يا غير ايشان سختي و دخل در بهشت اند و حصر كردن و دخل در بهشت و در فرقه
با دروين و آئينى خاص باطلست بلكه انحصار بهشت در حق اهل دين و فتنه متحقق مى شود كه غير از ان
درين همه اديان منسوخ شوند و تا قيام قيامت دى ديگر و اى آن دين آمدنى نباشد و چون در يهوديت
و نصرانيت اين هر دو وصف متحقق نيست انحصار بهشت در اهل آنها بوجه صحيح نيست و تنها با بر دست
كه حق تعالى در ايجاب ابر و زوال خوف و خزن و و شرط ذكر فرموده است اول اسلام و وجه الله و دوم ايمان

اکثر مفسرین اول را بر تصحیح عقاید حمل نموده اند و ثانی را بر اصلاح عمل پس مفاد این آیت تضمنون الذین
امنوا و عملوا الصالحات شد که جایز است آن مجید و عده ثواب بر همین عنوان مترتب گشته و جماعت دیگر
گفته اند که این اسلام در اسم عام است زیرا که معنی اسلام عام تصدیق به مضمون کلمه یسبه و اقرار بآن است و بر
داشتن نماز و روزه و دادن زکوٰه و حج خانه کعبه بموجب حدیث صحیح که اسلام ان تشهد ان لا اله الا
الله و ان محمدا رسول الله و تقدیم الصلوة و توتی الزکوٰه و تعظیم البيت ان استطعت البسیلا
و تصوم رمضان و معنی این اسلام خاص است حقیقتش آنست که هر مسلمان بجمیع اعضا و جوارح و قوا
خود در جمیع احوال و اوقات خود از آنان کلی اعتقاد تمام نسبت بر پروردگار خود نماید و همین اسلام است که متعالی
از آن حضرت ابراهیم در خواست و بخواست که تعالی اذنانی را بیهوده انداخته باشد و این است که لایعنی
معنی است اشارت در حدیث نبوی که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدیه زیرا که وجه معنی ذات
است و هر چند از ذات شئی حکایت بگردان دگایه اسیر و گاهت با اعضا و یدیه تعبیر میکنند لیکن وجهی که معنی
چهره است خود مستقیم دارد و که در اعضا و یدیه آن جنس معیست یافته نمیشود و آن آنست که چهره آدمی اشرف
اعضای او است و محدث خواص ظاهره و باطنیه و صلب و نخاع و صلب و قوا می گردند و محرم که او است و بهترین
عبادات که سجده است به همین عضو حاصل می شود پس این عضو گویا خلیفه ذات و قائم مقام ذات است چون
کسی این را برای کسی منعقد نمود توان دانست که جمیع اعضا و قوا که خود را منقاد بهاخت و این مرتبه از
اسلام بدین توکل صحیح و تقویٰ در است و امید و بیم و حب و نفرت خود را تابع امر او نمائند و مستور نیست
بمخنین این احسان نیز برای احسان نیز نیست حقیقتش آنست که در حدیث سوال جبریل واقع شده
پس ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی پاک کردن عمل آنست که عبادت خود را چنان بجا آرشی
گویا او را می بینی پس اگر تو او را نه بینی او خود ترا می بیند و یدین او در پاس آداب عبادت کفایت میکند و لازم
و یدین آنست که عمل خود را از سه خلل نگاه دارد اول خلل نیت که اصلاً آنسانیت در آن مخلوط نشود و دوم صورت
سسته و عمل را خستیدار کند و از ظرف خود در آن کم و زیادیه نماید و آن ابرویه سنون بر رعایت جمیع شرایط
و آداب ادا کند سوم بعد فراخ از عمل از منافیات و منقضیات ثواب مثل معاصی و شهوات اجتناب و زرد
و چون چنین کرد مستحق اجر و ثواب موعود گشت و خوف و خزن نامقبولی را نل شد باجماع درین آیت اشاک
است بآنکه حال پیرویان و نصریان این زبان هرگز بحال جهل و نادانی نیست زیرا که نه اسلام لوجه الله دارند
که احکام ناسخه او را قبول نمایند و به پیغمبر وقت گردیده شوند و نه احسان عمل نصیب ایشان است که
از ظرف خود شریعت ابدی را اختراع نموده اند و تمسک بدین و تحریف او ضاع مقرر شرعی کرده پس

ما دام که برین حالت باشند ایشان را توقع دخول بهشت جنال خام است چه جلس آنکه ایشان با مخصوص
 مالک بهشت باشند و دیگر اندر آمدن نرسند آری اگر تفسیر طریقه خود نمایند و افتقاد کلی برای انکسار الهی
 بهرسانند و اعمال خود را نیک سازند مطابق شریعت وقت فرموده پیغمبر زمان البتة با جود ثواب فائز
 شوند و چه قسم دعوای باطله اهل کتاب را با طلب دلیل و حجت مسموع و مقبول توان داشت حالانکه فیما بین
 ایشان بابت دین تکاذب و تجاہد واقعت و قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ یعنی و میگویند
 یہودیان کہ نیستند نصاری بر چیزے از دین و ہدایت بلکہ بر بعض گمراہی و ضلالت اند در اعتقاد و عمل
 زیرا کہ حضرت عیسیٰ را پیغمبر خدا و انجیل مقدس را کتاب نازل من اللہ میدانند و قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ
الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ یعنی و میگویند نصاری کہ نیستند یہودیان بر چیزے از ہدایت و دین زیرا کہ توریت و
 احکام توریت بآدم حضرت عیسیٰ و انجیل منسوخ شدہ در ان ہدایتے نمائند پس اگر ہر قول را ازین دو
 قول اعتبار کردہ شود ہمہ اہل کتاب از وجہ اعتبار ساقط میشوند و این کتاب لایق اعتبار نمی ماند و اگر ہم
 قول را ازین دو قول معتبر داشتہ آید و دیگر را لغو ساقط کردہ شود ترجیح بلامرجح لازم سے آید زیرا کہ ہر دو فرقی
 در علم کتاب خود برابر اند و هیچ یک را بر دیگری ترجیح نیست و هَمُّ یعنی و ایشان ہمہ خواہ یہودیان باشند
 خواہ نصاری يَتَكُونُ الْكُذِبُ یعنی تلاوت میکنند در وقت استدلال بر ابطال مذہب ہمس و دیگر
 استنبہا و بر قول خود آیات کتاب الہی را پس اگر شخصی خواہد کہ بجز اقوال اہل کتاب حق را باطل ممتاز سازد
 ممکن نیست بلکہ اگر قول ایشان معتبر باشد بطلان ہر دو مذہب ثابت میشود مذہب یہودیان بگفتہ نصاری
 و بہ دلائل ایشان و مذہب نصاری بگفتہ یہودیان و دلائل ایشان و لہذا حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہ چون
 این آیت تلاوت می نمود میفرمودند صدقوا و اللہ یعنی درین قدر راست گفتند کہ ہر دو فرقی بر ہدایت
 و دین قائم نیستند بلکہ ہدایت و دین در طریقی دیگرست و راسی ابن ہر دو طریقی و بہر حال بسبب این
 تکاذب و تجاہد اقوال ایشان قابل اعتبار نمائند بلکہ اگر تا مل کہ دہ شود ایشان را بر جاہلان عرب و شرکان مکہ
 نیز فرقی و تفرقی ثابت نیست زیرا کہ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ یعنی ہمین قسم کلام یہود
 میگویند کہ نیکہ مطلق علم کتاب ندارند مثل بت پرستان و آتش پرستان و ستارہ پرستان بعینہ مانند کلام
 ایشان بلا تفاوت و چون عالمان مانند جاہلان نہ صرفہ بجاوند و دیگر اقوال ایشان را چہ اعتبار ماند کہ
 کسی بگفتہ ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام ہر فرقی و حق و دیگرے نزد خود حق ہم باطل است زیرا کہ یہودیان
 میدانند کہ نصاری یعنی متفقات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی اعمالی تو را میسر را سلم میدانند و بجا
 سے آند و ہمین نصاری میدانند کہ یہودیان نیز ہمین قسم بعضی امور حقہ دارند پس لفظی ہدایت و حق و ان

ایشان مطلقاً که لفظ علی شئی بران دلالت دارد از هر یک نسبت دیگری دافع نمی تواند شد مگر از راه تعصب
و این مرتبه تعصب از خواص جاہلان نیست فهم است و لهذا علی سبب تعصب مفسر از نشان است باری افتد الخ
ایشان سند نمی ماند و چون هر دو فرقه اهل کتاب بسبب کمال تعصب یا بسبب سرکشی در کلام هم رنگ جاہلان شدند
و جاہلان خود از قدیم با دلیل و برهان آشنائی ندارند پس معرفت حق از راه ایشان بایوس عنده گشت فاکله محکمه
بینهم یومر القیمة یعنی پس خدا تعالی حکم قاطع خواهد نمود و در میان هر دو فرقه اهل کتاب جاہلان
دیگر روز قیامت برسانیدن جزا سے هر کس بقدر گناه از فی ما کانوا فیہ یختلفون یعنی در آنچه
ایشان در دنیا دران اختلاف میکردند جاہلان هر دو فرقه را باطل میدانستند و اهل کتاب جاہلان را از همین
هر دو فرقه اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول اهل کتاب که لن یدخل الجنة
الامم کان هوذا اولهنا دمی همین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول پیغمبر انصاری در پشت نخواهند رفت و موا
انصاری پیرویان و چون هر دو اهل کتاب از اقوال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع بین نقضین لازم آمد و این محال
محض بسبب اعتبار قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند در سخا
سهامی چند جواب طلب اول آنکه لفظ علی شئی نکره است در سیاق نفی دافع شده حال آنکه نزد هر یک از پیرویان
و انصاری این نفی عام محسوم نیست زیرا که هر چند مذموب مخالف باطل باشد اما در شئی داخل است و اگر
شئی را بقدرینه مقام بر چیز صحیح و معتد به حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نمیشود زیرا که بعضی اعتقاد است
و اعمال پیرویان نزد انصاری و همچنین بعضی اعتقادات و اعمال انصار نزد پیرویان محبت و اعتماد و ا
جوابش آنکه این کلمه از ایشان در وقت مخصوصه و مجادله انداء تعصب سر بر زده بودند آنکه مذموب ایشان باشند و ا
تعصب اکثر این قسم کلمات نیست اصل که نزد خودشان هم باطل و نادرست میباشد میگویند این استحقاق و این جبر و قهر
از این عباس رض روایت کرده اند که چون مردم بخران که انصاری بودند براس ملاقات آنحضرت آمدند و آنحضرت
یهود که در قریب و جوار آنحضرت سے ماندند نیز براسه دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی حاضر شدند و به
حضور آنجناب منازعت و مناظره بامر دین و مذموب آغاز نهادند و رافع بن حمره که یکی از دانشمندان یهود
بود به انصاری گفت که شما هیچ چیز نیستید زیرا که عیسی را پیغمبر میدانید و انجیل را کلام الہی می شناسید
نه عیسی پیغمبر بود و نه انجیل کتاب الله پس اصل مذموب شما پوچ است شخصی از انصاری بخران برخاست و گفت که
شما نیز نزد ما بر هیچ چیز نیستید زیرا که موسی را پیغمبر میدانید و تورات را کتاب الہی میکنید و نه موسی
پیغمبر بود و نه تورات کلام الہی آنحضرت ۴ ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب است از
شما که هر یک کس از شما کتاب خود را میخواند و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر و پیغمبر دیگر موجود است حق تعالی

گفته و گاهی دعوی عوض می نمایند و چون چیز منسوب را از اصل برکنند و خراب ساخت کمال ظلم شد و ظاهراً هست
 که از اقسام ظلم همان ظلم است و دشمنی است که نسبت بخالق و منعم خود باشد و چون ایشان نسبت به خالق خود
 این نوع ظلم را مرتکب شده باشند که فایده ای او را غصب کنند و نام او را مکرر در دهنند باز آن حنان
 را مخرب و بهم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمی تواند شد و در تکمیل این ظلم از اهل کتاب فرقه نصاری
 شدند که بعد از رفع حضرت عیسی که بسبب ایزاسیه بود و فکر قتل آن جناب که از یهودیان بد قیاس آمده بود و این
 حادثه روداده جماعه از نصاری در پی گشته پیش طبطوس رومی رفتند و او را معتقد حضرت عیسی ساخته
 بسمت شام آوردند. یهودیان را قتل کنند و بدیعت تعصب یهودیان مسجد بیت المقدس را که بلا شبه بنامی
 حضرت ادریس و حضرت سلیمان علیه بود و از آنوقت همیشه در آنجا انبیاسه بنی اسرائیل مانده و مظلوم گردا بود
 و از آب ساخته شده و نجاسات و خس و غاشاک انباشته و از آنکه سده و مرله گردانیدند و هر جا قوریت را یافتند بسختی
 و بدل آن مکان متبرک در مکان مشرقی آن که مرید حضرت عیسی بود و بنام آن مسجد تبرک از وقت
 شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی آن شهر را تسخیر نمودند و خود بنفس نفیس خود
 و دیگر صحابه کرام رضی آن مکان را از نجاسات پاک کردند و آب شسته مطهیه و منطف گردانیدند محل عبادات و نماز
 قرار دادند و از جاهلان اهل مکه شدند که آنحضرت را و مسلمین را از در آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آنجا
 و ذکر خدا و آن مقام مانع آمدند بلکه هر کرا از مسلمانان میدیدند که در آن نماز میگردیدند یا ذکر میکردند یا تسبیح میخواندند
 میدادند و هر چند اینها سحی در خیالی عمارت آن مسجد نکردند لیکن در تطهیر آن از ذکر الهی و تبلیغ به نجاسات معنوی که همان
 اند سحی شدند و در حقیقت خواب کردن مسجد همان است و من بعد همین روش در دیگر فرقه های کفار از هند و مجوس
 رایج گشت که هرگاه بر مسجد شهر یا از شهر یا از اسلام مسلط میشوند از اذان و جماعت مانع می آیند و مسجد را
 از ذکر الهی معطل می سازند و کار خائنات نزدیکه خود را در آنجا می سازند و هر چند یهودیان هر سحی این ظلم را نکردند
 اما در راه دشمنی که در پرده آنها تیر مرتکب این معصیت بودند حال آنکه نزد این هر سه فرقه مسجد را این نوع
 بلکه حرمت جائز نیست و منع ذکر الهی در هر جا قبیح است خاصه در مساجد که محض برای همین کار موعود و مقرر اند
 بگویند **لَكَانَ لَكُمْ مَكَانٌ لَهْفٍ** یعنی این فرقه را را جائز نبود و از منسوب و آئین خود نیز آن **يَا خُلُوْا هَٰهِنَا** یعنی آنکه داخل
 شوند در مسجد **وَأَخْرَجُوا مِنْهَا الْكَافِرِينَ** مگر ترسان و هراسان از آن که مباد از آنجا در ادا حق و تعظیم این مکان تقصیر
 واقع شده اند و دعوی صاحب خانه شرمنده شویم چنانچه در دیوان عام و دیوان خاص پادشاهان چین قسم ترس و
 هراس مردم را بسیار شده چای آنکه این ظالمان اینقدر بتک حرمت نمایند و اصلاً پادای آن نکنند پس این قسم
 اشخاص اگر شرک کنند پس هرگز شرکی این نمی توانی رفیق مرتکب شدند و انظم این گشته و اگر کسی قصد

و اتباع ملت اند پس کار ایشان مخالف گفتار ایشان شد که تعظیم محبوب مستلزم تعظیم عبادت اوست و تعظیم عبادت اوست
 مستلزم تعظیم عبادت گاه اوست پس خراب کردن عبادتگاه دلیل انکار عبادت است و انکار عبادت علامت انکار معبود
 و چون کار ایشان مخالف گفتار ایشان برآمد و از غفای بر ایشان ثابت گشت و از زمره اهل دین برآمدند و لا یم
 در مکانات این بطنم ایشان لَهُمْ فِي الدُّنْيَا كَيْفَ يَشَاءُ یعنی براسه ایشان باشد و در دنیا که دارا بجز نیست اما نام مردم دیگر
 جبرت گیرند چیزی یعنی رسوایی شدید قتل و زندی و اهل از وطن و گرفتار شهر با و ملک با اندست ایشان
 و منع کردن ایشان از آن که در آن مکانات سبزه که داخل شوند بحال خوف و هراس چنانچه در حق مشرکان مک
 این معنی در عهد سعادت مهاد آن حضرت بود و قریب آمد که در سال نهم حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه
 بفرموده آن جناب در موسم حج سنادهی در دادند که من بعد در بنیام مشرک بنیاید و اگر بیاید و در کشند و
 در حق نصاری در خلافت امیر المومنین عمر فاروق و امیر المومنین عثمان رضی اللعزیزین رضی این معنی بود و قریب آمد که
 ملک شام از دست ایشان گرفتند و از بیت المقدس بحال امانت و ذلت اخراج کردند و رفته رفته در نوبت
 پادشاهان بنی همدیه بنی عباس قسطنطنیه دعوی در مدینه نیز از دست آنها رفت و در جزایر فرنج گزینده اداره
 شدند و برین رسوایی و دنیا در حق ایشان اکتفا نیست بلکه وَلَهُمْ فِي الدُّنْيَا كَيْفَ يَشَاءُ یعنی و بر
 ایشان همیاد آگاه است در آخرت که مقام مجازات و مکانات است عذابی نهایت بزرگ که در جنب آفتاب
 اینقدر رسوایی و دنیا حساستند و لهذا او را عذاب نتوان گفت لیکن این همه ظلم و ستمی که کرده اند میکنند و مال
 آن همه بر جانهای ایشانست و جناب پاک باری تعالی از آن بلند ترست که کسی بظلم و ستم نقصا یا بجناب آید سزا
 یا بسبب بهم و تخریب مساجد عبادت او معطل شود و خانه ذکر و یاد او ویران گردد زیرا که او تعالی را مکلف نیست
 که در یک مکان قرار گیرد و ممکن شود و بسبب خرابی آن مکان آورده دشت غریب شود یا در یک مکان عبادت
 باو برسد و در مکان دیگر نه بلکه نسبت او تعالی به همه مکانها برابرست و عبادت او در هر جا مقبول و همچنین ازین منع
 و تخریب مساجد فریضی مسلمانان و عبادت کنندگان او تعالی نیز نمیرسد زیرا که همه زمین را برای عبادت مسلمانان
 حکم مسجد داده است وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یعنی و برای خداست مشرق و مغرب زمین و نسبت او تعالی
 به هر بعد زمین چون نسبت او تعالی مسجد الحرام و بیت المقدس است که ملک و خلق اوست نه جایی و مکان او از
 خراب کردن مساجد جایی عبادت او در حق شما اسی مسلمانان مفقود نمی شود فَأَيُّهَا یعنی پس هر جا استاد
تَوَلَّوْا یعنی روی خود را بسوی او گردانید و باو متوجه شوید فَلَمَّ وَجْهَهُ اللَّهُ یعنی پس در همان مکان است حضور
 خدا و قرب او زیرا که او تعالی احشیم و جسامی نیست که بودن او در یک مکان از بودن او در مکان دیگر مانع شود و
 روحانی مفید هم نیست که بسبب ضیق و تنگی حوصله او را توجه از توجه به سمت دیگر مستولی کند بلکه إِنَّ اللَّهَ

و اوسع یعنی بجهت خدای تعالی فراخ و وسع است که فراخی هیچ چیز را با فراخی او نسبت نیست زیرا که هر چیزی از جمله اینها
 در روحانیت فراخی حسی یا معنوی دارد و لا بد از فراخی او مقیدست بنوعی از انواع تقدید مثلا شعاع آفتاب با وجود
 وسعت تمام در مخروط طالع زمین کار نمی کند و فراخی حوصله جبریل در کاریک متعلق بملک الموت است پیشتر
 بود و فرایض شیون او قتل لای محیط همه فراخیها است و اتمه و ممکنه است لا الی نهایت و اگر این نوعی فراخی او را
 نمی توانید فهمید پس انبیهه بالیقین میدانید که او قائل علیه السلام یعنی داناس هر زبان و اشکاست پس اگر
 در هر جا حضور او تعالی معقول شما نمیشود احاطه علم او خود بهر چیز در هر مکان معلوم شماست و در قبول عبادت
 احاطه علم او قائل نیز کفایت میکند چه پادشاهان و بنادریک مکان میباشد و قائل تمام قلم و خود را میداند
 بحسب آن علم خود بهر کس معامله میفرماید و مطیع را از عاصی تمیز میکنند پس خدا تعالی که پادشاه پادشاهانست
 چه قسما احوال رعایای خود در تمام قلم و خود غافل خواند بود و انبیا و در اینجا شخه چند که واجب التعرض اند اول
 آنکه از این آیت معلوم میشود که هر که مسجد را از ذکر و نماز معطل سازد و سعی و خرابی صوری یا معنوی آن کند ظالم ترین
 مردم است حالانکه با جماع اهل شرع کفر و شرک که گونا گونا گوست و اعلامی است بطلم است چنانچه در آیت ان الشک لظلم
 نیز اشارتی با معنی فهمیده میشود پس در تطبیق چه شد جوایش آنکه ظالم تر بودن چند معنی دارد بیک معنی مشرک و کافر ظالم تر
 زیرا که خود را هم در پاک ابدی گرفتار ساخت و حق پروردگار خود را هم تلف کرد و بیک معنی مانع ذکر و محراب عبادت
 ظالم تر است زیرا که مردم را از این سعادت محروم داشت و معرفت معبود را از جهان محروم ساخت مشرک
 کافر هر چند معرفت تو حید و نبوت ندارند لیکن معرفت معبود را مانع نمیشوند و دیگر از این سعادت محروم می
 سازند بخلاف این کس پس نظر بحال خود شخص مشرک و کفر بزرگ است و نسبت بحال مردم دیگر این ظلم از این
 بالاتر است که لا ینجی و در مفهوم اسم تفصیل که اظلم است زیادت بوجه من الوجوه کفایت میکند به جمیع وجه و اعتبارات
 زیادت در کار نیست پس اختلافی و تفاوتی نیست و دوم آنکه هر که از ذکر خدا مانع شود و مردم را از اقامت دین
 و شعار شرع بوجهی از وجوه باز دارد و دین و عهد بشدید داخلست بهر مسلمان را ازین امر احرار تمام باید نمود و از
 سفیدات و دواعی و اسباب تفرقه و بعیده این کار احتیاط تمام باید کرد سوم آنکه لفظ من مفردست و در مقام اشاره
 صیغه جمع آورده اند که اولشک است این استعمال چه قسم درست شود جوایش آنکه هر چند لفظ من مفردست
 لیکن در معنی جمع استعمال شده پس اشاره بصیغه جمع بسوی آن صحیح باشد و در اینبار صیغه جمع در مقام اشاره کتبه
 ایست و آن آنست که محل خوف بیشتر نهائی میباشد و در اجتماع خوف کسرت اتفاق می افتد و چون در حالت
 اجتماع هم خوف متحقق گردد و توان دانست که اسباب آن خوف چه قدر قوت و غلبه دارند چه اعم آنکه عاده
 لفظ هم در لایم عذاب عظیم با وجود آنکه چندان در کار نبود برای که ام نکته است چه اگر لفظ فی الدنیا

بَابُ أَضَافَةِ الْجَدِّ لِبُيِّضَائِي

خونی و فی الاخرة عذاب عظیم میفرمودند و نیز منیدین یعنی میشد و آبش آنکه مفاد لفظ لهم اختصاص رسوائی و دنیا و عذاب عظیم آخرت با ایشان است اگر این لفظ را بار دیگر اعاده نمی فرمودند معلوم میشد که مجموع رسوائی و عذاب عظیم آخرت با ایشان اختصاص دارد و غیر ایشان مستحق آن رسوائی و عذاب نیست و محتمل می ماند که رسوائی و دنیا و عذاب عظیم آخرت نزدی فرادی مد غیر ایشان نیز متحقق شود و چون این لفظ را اعاده نمی فرمودند معلوم شد که هر دو واحد از رسوائی و دنیا و عذاب عظیم آخرت بالاستقلال و الا افراد خاص با ایشان است در دیگران نیست آن رسوائی یافته میشود و نه آن عذاب اما آن رسوائی پس حوض امانت و ذلت است که با خانه خدا و نام خدا به مردم خود اهل آمده و نگذاشتن آن با نجاب نرسید و دیگران این امانت و ذلت قصد نکرده اند پس مستحق آن رسوائی نباشند و اما آن عذاب عظیم آخرت پس بدل ظلم و محروم داشتن مردم از این سعادت حمده است که در دیگران متحقق نبوده و بیچشم آنکه اضافت مسجد بسوی خدا محض بر لای تشریف و تعظیم است و الا صاحب بنا کرده آدمیان است و مسکن موزنان و امانان و اگر تحقیق ملک الهی نظر کرده شود پس همه عالم ملک و خلق اوست چنانچه آینده میفرمایند والله المشرق والمغرب پس این اضافت نیست مگر اضافت تشریف و تعظیم چنانچه خانه کعبه یا بیت الله و ائمه حضرت صالح و ائمه الله فرموده اند و سرش آنست که ملک ابتدائی او تعالی در همه چیز عالم یکسان است اما بعد من بقاع متبرکه که آن ملک ابتدائی با ملکی دیگر انضمام پیدا کرده که اول آن بقعه ما را در ملک آدمیان داخل کردند و آدمیان بحکم او تعالی مالک آنها شده برضا و رغبت خود براسه تقرب الی الله آنها را از ملک خود بر آورده براسه عبادت و یاد ظلم او وقف گردانیدند چنانچه جانور قربانی از میان جانوران پس این بقاع از جمیع اشیا عالم با نوجه استیلا تمام پیدا کردند و نسبت الی الله بعد آنها شد و اتوسی گشت اند دیگر مواضع و مکانات لهذا آن مکانات را بنا بر تشبیه بپوت الله و خانه های خدا نامیده شد و ازین است که در حدیث صحیحین و است که احب البلاء الی الله مساجد ها و البعض البیوت الی الله اسواقها یعنی دوست ترین مکانات است نزد خدا مسجد ها می آن شهر است زیرا که خدا را یاد می مانند و دل را بسوی او تعالی متوجه می سازند و ناخوش ترین مکانات شهر را بازار می آن شهر است که از یاد او مشغول ساخته دل را بامور دنیا مصروف می سازند و رغبت در شهرت نفسانی انما کولات و مشروبات و تجارات را بسجده و دمار و نسوان و دو کاین مخرخره پیدا میکنند چشم آنکه چون خراب کنند مسجد را این وعید شد یه فرمودند بطریق مقابل فهمیده شد که ما مورا سازنده مسجد را در بدل آن حکم تعبد و ایمان خوانند فرمود چنانچه در آیت انما یحرم مساجد الله من الله محرابه اشارت الله تعالی و لهذا در حدیث مشرف زار است که اذا دایتم الرجل یتعاهد المسجد فاشهد و الله بالایمان یعنی چون به بنیاد شخصی که حجر گهری مسجد میکند و بار بار در آن مکان متبرک آمده و رفت مینماید پس برای او گواهی ایمان

و بعد بنهنگم آنکه در شرع آنچه در باب تعظیم مساجد وارد است چند چیز است مرد و مسلمان باید که از این چیزها هر چه
در مقدور خود بدید بدین معنی در نماز و در میان مساجد داخل نشود و در سبک آید و گشتگان مساجد محسود و در اول
پیاو و پایشتن بر سر ادا می فرض در مسجد خصوصاً در وقت تاریکی که بموجب حدیث صحیح سبب کفارت گناه
است و نیز در حدیث شریف است که هر که در خانه خود طهارت بوجه احسن ننماید باز بسوی مسجدی از مساجد آید
نشود محض بیعت ادا می فرض خدا هر گام او کار می بیند بیک گام بیک گناه او فرو میریزد و بیک گام در جبهه
او و بهشت بلند میشود و دوم آنکه مسجد از محض و فاشناک و آب بینی و آب دهن و دیگر که در آن طبعی و نجاسات
شرعی پاک دارد و با در وقت مجامع و دو و خوشبو مطهر سازد و فرش لطیف پاک نشسته تکلف در آن بگستراند
و در حدیث شریف است که خس و فاشناک از مسجد دور کردن و جاروب کشی نمودن آن مکان منبرک مهر و حر
بهشت است اما درین باب احتیاط کند تا نوبت برینست و مطلقاً درین مسجد بآب زر و منقش نمودن نگهبان و
ریاحین و رنگین ساختن بدلا چو در امثال ذلک رسید زیرا که این چیزها مسجد را از حکم مسجد بیآورده و در
تمام گاه داخل میسازد و لهذا حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی چون مسجد مقدس نبوی را تشبیه
عمارت فرمودند به عمارت ارشد و کردند که آن کائنات من المظهر و ایاک ان تخبر و تصفه لتفتن الناس
یعنی بنای مسجد را آنقدر محکم کن که خوف چکش باران دور شود و خبر بارش تا مسجد البصری بخیزد
رنگین نمایی که مردمان در وقت نماز و در وقت عبادت بآن رنگ و لایق نقش بر زیب مصروف خواهند
گشت و در عبادت ایشان مقصور واقع خواهد شد سوم آنکه چون در مسجد داخل شود اگر وقت ادا می فرض است
است فبها والا و در رکعت نجه مسجد را نماید بموجب حدیث ابی قتاده که در صحاح صحه موجود است اذا دخل
احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس و اگر فرض و سنت نفس و دیگر را ادا نموده نجه مسجد را از دست
گشت آری اگر اوقات ممنوعه نماز باشند مثل عین استواء طلوع و غروب بالا جماع یا بعد از فجر و عصر و غدا الحقیقه
باید که مستقبل قبله نشسته یکساعت خفیفه بنکر و تسبیح مشغول شده بار ساجت خود متوجه شود و در آن وقت
نماز نکند چهارم آنکه چون در مسجد داخل شود پا بر راست را مقدم سازد و چون بر آید پا بر چپ را مقدم سازد
معدروایت حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا صلی الله علیها و علیها و سلم آمده که در وقت داخل
شدن مسجد بگوید صلی الله علی محمد و سلم رب اغفر لی ذنوبی و اغفر لی ابواب رحمتک و در وقت بر
آمدن بگوید صلی الله علی محمد و سلم رب اغفر لی ذنوبی و اغفر لی ابواب فضلک پنج آنکه نشستن
در مسجد برای انتظار نماز جماعت عبادت است همچنین بعد از ادا می نماز برای ذکر و تلبیل تسبیح و در حدیث صحیح
وارد است که تا مدتی که صلی بعد از نماز در مقام خود نشسته باشد فرشته حق او این دعا میکند اللهم

بیان چند چیز در تعظیم مساجد
بیان ممانعت مسجد از نقش و نگار

ولهذا امام الملک بر طبق این حکم مستنبط عمل نموده میگویند که هیچ کافر را در هیچ مسجد داخل کردن جائز نیست
وامام شافعی به خاص میکنند این حکم را بمسجد الحرام و در آن مسجد مبارک هیچ وقت کافر را در آمدن نباید و او
و در سایر جاد دیگر اگر مسلمانان بر آن مصلحت و حکمت آورده آمدن دهند مضافاً بقیست و امام اعظم به میگویند
که در آمدن کافر در همه مساجد درست است زیرا که در زمان سعادت نوحان آنحضرت ۴ مهلمان را گو کافران
بودند در مسجد فر کشت میکانند و چنانچه وفد ثقیف را و دیگر فدود را و نیز به تواتر معلوم است که بر آن
ملقات آنحضرت ۴ یهودیان و نصاری و مشرکین به طلب اذن و پروائی در مسجد می آمدند و غلظتند
و ثناته بن اثال حنیفی را آنحضرت در حالت کفر به ستون از ستونهای مسجد بسته گذاشته بودند و نا سخ این عمل
مستمر آنحضرت ۴ حج و ارد شده و دلالت این آیت برین معنی واضح نیست چه در تفسیر گذشت که آیت مذکوره
معنی دیگر دارد و چنان نیز با سابق و سابق پس با معنی محتمل چه قسم نسخ عمل مستمر آنحضرت ۴ توان کرد و نیز
استثنای الانفالین برین معنی تکلف می خواهد چنانچه ظاهر است بجهت هشتم آنکه آیت والله المشرق والمغرب
الی اخرها هر چند بر آن تسلیم و همچنین مسلمانان نازل شده است تا بسبب باز داشتن کافران ایشان را از
مساجد متبرکه که مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس و تخریب آن بقاع النور ملول نشوند و در عبادت نئے نشاط
انگیزند لیکن چون این آیت مستفاد شد که نسبت حقیقی آن به جمیع مکانات برابر است و ازین لازم آمد که نسبت
او تعالی بجمیع جهات نیز برابر باشد زیرا که جهات در حقیقت اطراف آنکه اند و عبادت او چنانچه در هر مکان
مقبول است همچنان توجیه بهر جهت که باشد در تصحیح عبادت کفایت کند و این لازم بجهت تعین جهت قبله
در نماز بطاهر محال مینماید لهذا مفسرین صحابه و در تصحیح این لازم صورته چند بیان نموده اند اول آنکه استقبال قبله
و اصل طاعت که عبادت از نولی الی الله است و خل نداد بلکه این استقبال محض برای تصحیح توجیه در اذان
حوام و توقیب و تحدید فرموده اند پس نسخ استقبال از جهت به جهت چنانچه از بیت المقدس به کعبه واقع شد
موجب تغییر حال عبادت و طاعت نیست دوم آنکه چون شخصی در شب تاریک تخمین و اندازه سمت را از جهت
کعبه منظر دانسته استقبال کند و آن سمت نماز او نماید و من بعد ظاهر شود که آن سمت جهت کعبه نبود آن نماز او
کرده درست است و اعاده آن نماز لازم نمی آید و آنحضرت این حکم را از زمین آیت استنباط فرموده به مردم
نشان دادند حتی که اکثر حاضران وقت گمان کردند که این آیت در همین مقدمه نازل شده چنانچه در سنن ترمذی
ابن ماجه و ابی عبد الله بن عامر بن ربیع و ارد است که ما همراه آنحضرت ۴ دید مفسر غزوه بودیم و وقت
شب بود و آن شب بسیار تاریک بود که شام را نمی نمود در آن منزل جهت قبله معلوم نمیشد مردم
به تخمین به جهت نماز گذارند و برای اعلام آن جهت خطوط کشیدند و بر آن خطوط سنگها نهادند و چون صبح شد

شد معلوم کردیم که آن همه خطوط از جهت قبله انحراف تمام داشتند این ماجرا را بحضور آنجناب عرض کردیم
 و شکایت نمودیم که بارسول الله ما به خطا کرده بسبب غیر قبله نماز گزار دویم هتقالی این آیت نازل فرمود آن
 حضرت فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و در افق کبخی همین قسم واقع شد اخبار بن عبد الله نیز روایت
 است ستوم آنکه جماعه از قدامه بن جعفر بن گفته اند که قبل از اربعین قبله مردم خمیر بودند بهر سمت که میخواهند
 نماز میکردند و من بعد این حکم منسوخ گردید لیکن سنده این تخمیر از روی روایات صحیح ثابت نمیشود و حال حضرت
 آری قناده و عبد الواحد بن زید گفته اند که بعد از شب معراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس کعبه مختار بودند ازین
 مکان بهر یک توجه جاز بود و من بعد این تخمیر منسوخ گشت چهارم آنکه مدلول این آیت خاص است بمسافر و اهل
 گزار که اگر بر سواری نماز نفل بگزارند بهر سمت که سواری او متوجه شود نماز او درست است و آنحضرت نیز در سفرها
 بهین قسم نماز گزارده اند چنانچه در صحیحین و دیگر صحاح مرویست پنجم بهی و ابن ابی شیبہ از حضرت امیر المومنین عمر فاروق
 روایت کرده اند که کسی نزول ایشان این آیت خواند و لله المشرق والمغرب فاینما توالوا فوجه الله ایشان
 فرمودند که معینش چنین است که ما بین المشرق والمغرب قبله تا از اوج بیت قبل البیت و این تصویر در مینه سنه
 درست می نشیند و در ترمذی و دیگر صحاح بروایت ابو هریره مرفوعا از آنحضرت ۴ وارد است که من فرمودند ما
 بین المشرق والمغرب قبله پس حال این آیت توسعه است در آنکه استقبال عین کعبه علی التخصیص ضرورت
 بلکه جهت کعبه هم کفایت میکند ششم بعضی از اهل تدقیق گفته اند که در موضعی که مقاطر که است هر طرف که روی
 خود را متوجه نماید استقبال کعبه حاصل میشود چنانچه بر و انابان فن هیات پوشیده نیست هفتم آنکه مضمون این آیت
 در حق کسی است که مسافره خانه کعبه دارد از هر طرف که خواهد متوجه خانه کعبه میتواند شد هشتم آنکه نزول این آیت
 در حق ده صحت در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و ضحاک بن مرویست که چنان آیت ادعوی استجب لکم
 فاعلموا که مردم پرسیدند که بکدام سمت متوجه شده و ما کنیم در جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر
 و ابن المنذر عن مجاهد و غیرهما عن غیره نهم آنکه نزول این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق گریز و فرار است و خطا
 در لفظ توالوا بلیست کسانی است که منع میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند در خراب کردن مسجد و مراعات است که
 اگر از رسوائی دنیا و عذاب آخرت شما خواسته شد که بگریز و فرار خلاص شوید شما را نمیخوانی مکن نیست زیرا که مشرق
 و مغرب زمین در تصرف خداست بهر سمت که خواهید گریخت رسوائی دنیا و عذاب آخرت که مقدر کرده خداست
 در حق شما مقابل شما خواهد آمد زیرا که او قلمی و واسع التصرف و القدرت است و علم او محیط بهر مکان است از روی
 فرار نمی نوازند با جمله هر دو فرقه اهل کتاب که پیوسته و نصاری باشند و دیگر فرق باطله مثل جاهلان که و هنوز و مجوس
 باوصف ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول بهشت ندارند چه جای آنکه غیر از ایشان

کسی در بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و شتم و طغیان دارند
 و این غلغلست که در شاعت از ظلم سابق بهم بالا ترست و قائلان این گفتند همه ایشان خواه بیود خواه
 نصاری خواه مشرکین عرب که سابق از ایشان به الذین لا یعلمون تعبیر فرشته است الحمد لله و کذا این
 گرفته است خدا تعالی برای خود اولاد را بیود بان میگویند که غرض از سب و شتم و نصاری میگویند که هیچ پسر خدا را
 مشرکین عرب میگویند که فرشتگان دختران خدا اند زیرا که کارهای خدائی میکنند و در نظر بعضی کس نمی
 آیند اگر پسران بیودند پرده نشینی اختیار نمی کردند و در گرفتن اولاد هر چند در جانوران و آدمیان صبی
 نیست که نسبت آن کسی از آدمیان سب و شتم باشد لیکن در حق حضرت باری عز و جل سب و شتم و طغیان
 و شتمیست بغایت قبیح مانند آنکه مستغرش بودن در حق زنان عیب نیست و در حق مردان دشنام است و لواط
 در صحیح بخاری و دیگر صحاح بر روایت ابن عباس از حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرمود که تهمت دروغ می
 دهد مرا آدمی و هرگز از اولاد لایق نبود و دشنام میدهد مرا آدمی و هرگز از اولاد لایق نبود اما تهمت دروغ پس از آن
 جهت که میگویم باز در آخرت زنده نخواهد ساخت گویا اولاد فریده است حال آنکه دوباره پیدا کردن
 بر من دشوارتر از اول بار پیدا کردن نیست تا او را این مشبه و تکذیب بخاطر راه یابد اما دشنام پس از تهمت
 که میگویند که پروردگار من اولاد دارد مانند جانوران و آدمیان حال آنکه من خدا میگویم که بی نیازم نه می رانم
 و نه از کسی زامیده شده ام و نه کسی همسر من تواند شد و درین حدیث قدسی به پنج دلیل بطلان این قول اشاره
 است اول احدث و یگانگی که منافعی تبعض و تجزیه است و اولاد بدون جدا شدن نطفه از والد نمیشود و دوم
 مصدق و نیاز می که منافعی احتیاج است و اولاد گرفتن مقتضای احتیاج است زیرا که شخص را در حالت کبر سن
 یا بلوغ یا بزرگسالی یا در وقت غیبت بسفر یا مرض دیگر کسی باید که قائم مقام او باشد و هر که احتیاج ندارد یا مستور
 و غیبت و سفر و ضعف و عجز و کبر سن او را لایق نمیشود البته از اولاد مستغنیست مثل آسمان و زمین و
 ستاره و سحاب و هر چه از عالم بیرون است و در والد بهم میرسد و هر چه نیست و از تعبیر مطلق
 بر نیست او را تولد چه امکان چهارم لم یولد زیرا که هر کس زاید لا بد زامیده هم میباشد یا در حکم زامیده مثل آدم
 و حوا که از زمین پیدا شدند و چون شخص از جنس پیدا نشده باشد از وجه قسم خبری دیگر جدا شده پیدا نشود پنجم
 و لم یکن لکن از حد زیرا که حقیقت اولاد بدون نوج باز وجه ممکن نیست و نوج همسر زوج است و زوج همسر
 نوج و نیز هر ولد همسر والد خود میباشد پس هر که همسر ندارد ولد نیز ندارد و عند التحقيق تصدیق معنی خدائی
 که مقتضای یکتایی است ازین خیال مانع کافیست و لهذا عقلا را باستماع این عقیده باطله حیرت عظیم بد
 میدهند و هر که محقول ایشان نمیشود که آدمی با وجود عقلی که دارد چه قسم این پوچ سرای تواند کرد و بنابرین

اور قرآن مجید جابجا بعد نقل این زبان به بیان عظمت این قول و کمال شجاعت آن اشاره فرموده اند حتی
 که در سوره مريم فرموده اند **كَلَّمَكَ الدَّهْمَوَاتُ يَفْطَحْنَ مِنْهُ وَتَلْقَى الْأَرْضَ وَنَحْنُ الْجِبَالُ هَذَا**
دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا وَمَا يُبْنِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا و در صحیحین بروایت ابو موسی اشعری رضی الله عنه
 یکس صابر زینت از خدا می غرور می کرد و می شنید که مردم در حق او اولاد و بنین و بنات ثابت میکنند باز ایشان را
 نفق میداد و لعافیت میداد و این ابی حاتم و ابن السکنت بروایت شخصی از اهل شام آورده اند که او را از
 کسے خبر رسید که در ابتدا می خلقت زمین و باقیها هیچ درخت خاردار نبود و هیچ میوه تلخ و بد طعم و بد بو نبود
 هیچ خا آب شور نمی برآمد از آن باز که بد بخان آدمیان باین کلمه مستطعم شدند و در حق خدای غرور می کردند این ششم قبیح
 بعمل آوردند و درخت خاردار گشت و میوه تلخ و بد بو شد و آب شور بر آمدن گرفت و برای کمال شجاعت این کلمه
 هر مسلمان را باید که بعد از شنیدن آن از کافران فی الفور بگوید **سُبْحَانَكَ** یعنی پاک میدارم جناب او
 قلے را ازین که او را اولاد باشد چنانچه راجح است که بعد از ذکر مصیبت دینی یا دینی محاذ الله و نصب ثمنان
 و مانند آن میگویند و ایراد این کلمه در اینجا در کلام الهی از همین وادی است که برای تلقین مسلمانان
 فرموده اند و معنی این کلمه موافق آنچه بی همتی و حاکم روایت کرده اند نیز به جناب الهی از هر چیز نالاین آن جناب است
 اخراج الحاکم و البیهقی من طلحة بن عبید الله قال سألت رسول الله صلعم عن تفسير سبحان
 الله فقال هو تنزيه الله من كل سوء و اخبرني عبد بن حميد عن زيد بن الاصم قال جاء رجل الى
 ابن عباس فقال لا اله الا الله نرفها ان لا اله غيره و الحمد لله نرفها ان النعمة كلها منه و هو
 المحمود عليها و الله اكبر نرفها ان لا شئ اكبر منه فاسبحان الله قال ابن عباس و ما تنكرونها هي
 كلمة رضى بها الله لنفسه و امر بها ملكه و فرغ اليها الاخيار من خلقه و ابن ابى حاتم از من بعضی
 روایت کرده که سبحان الله اسم لا يستطيع الناس ان ينخلوه یعنی این کلمه را مخلوقات در حق خود استعمال
 نمیتوانند کرد زیرا که پاکی از هر چیز نالاین شان خداست و بس بخلاف حمد و تکیه که با هم نیز استعمال آن میکنند
 و دلیل پاکی انجناب ازین خیال خام است که اگر او را فرزندی باشد پس اگر آن فرزند نیز منسوب خدا و ادویه
 که مستقل بنفسه و قائم بذاته و موجود بخودی خود باشد و او را تعلی در وجود خود و باجناب نامزد و چون چنین باشد
 معنی ولایت که مقتضی تعلق و فرع باصلست بر هم گردد و اگر فی حد ذاته واجب الوجود نباشد لابد با سجد و جناب
 باری موجود خواهد بود و درین صورت عهده لازم آمد معنی فرزندی و ولایت باطل گشت پس معلوم شد که مرتبه
 خدائی با فرزند گرفتن منافات هیچ دارد زیرا که فرزند را پیدا کرد که از جنس و الد خود باشد و الا فرزند نخواهد بود
 و جناب او تعالی را هیچ چیز محاسن نمیشود و اندک آن که کافی السماوات و الارض یعنی بلکه بر همه اوست همه

چند در آسمانها و زمین است ملکها و خالقها و ظاهر است که ملوک و مخلوق هم جنس مالک و خالق نمیتواند شد و لهذا در شرع
مقرر است که هرگاه شخصی مالک کسی را تا قارب خود شود و آن قریب آنرا همسگر و دلس در میان حبسیت و ولایت
منافی کلی است و نیز اولاد را واجب است که از عبودیت والد خود خارج باشند و محکس از آسمانیان و زمینیان از ارباب
بنده و خارج نیست بلکه کلی که قَانُون یعنی هر یک از آسمانیان و زمینیان برای او مطیع و منقاد اند بعضی
از ایشان بلوغ مثل انبیا و ملائکه و صلحا و بعضی بزرگوار که مثل کفار و شیاطین و فساق و فجار و سحرین
که هرگاه میخواهد ایشان را زند میکند و هرگاه میخواهد میخواند و هرگاه میباید و هرگاه میخواند و هرگاه میخواند
در بعضی میکند و هرگاه میخواهد غنی و دولتمند میسازد و هرگاه میخواهد فقیر و فلس میکند و هرگز ایشان را من
تصرفات او دفع نمیتواند کرد و گو که بدل کرده داشته باشند و اگر ایشان بگویند که ما نیز دلیله داریم بر آنکه بعضی از
مخلوقات الهی مرتبه فرزند می دارند و آن است که حضرت عیسی علیه السلام بزرگوار پدید آمدند و آدمی را پدر
می پدید پس پدر ایشان خداست و همچنین حضرت غریبی بنیاد و غیر تعلیم معلم نوریت را از بر خو اند و آدمی را تعلیم
معلم از بر خو اندن این قسم کتاب طویل ممکن نیست پس ایشان را بلا واسطه حضالی مانند سپهر ان تعلیم کتاب خود فرمود
است و این دلیل آنست که ایشان مرتبه فرزند می داشتند و همچنین فرشتها در جمیع مرضیات الهی فانی شده
اراده خود را تابع اراده آن جناب ساخته اند و از ایشان افعالی صادر می شوند که مقدر و مخلوق نیست
و این اتحاد مرضی و اتحاد عمل و دلیل ولایت ایشان است گوئیم شمار معرفت صفات و افعال الهی نهایت تصور
دارد از این جهت باین مشبهات گرفتار میشوید اگر چه از معرفت صفات و افعال او شمارا می بود و این قسم بیرون
نمی گفتید و اگر صفات و افعال حمده او را نمی توانید فهمید پس اینقدر خود بفهمید که اوتعالی بَدِیْعَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ یعنی از سر نو پدید آکنده آسمانها و زمین است نه آنکه سابق از پیدایش آنها ماده قابل این پیدایش
باشد پس از وی چه بعیدست که آدمی را بغیر پدید آکند یا کسی را بغیر واسطه بشر تعلیم کتاب خود نماید و اگر
بنظر نامل نگردد در یابید که اوتعالی در پیدا کردن هیچ چیز محتاج بماده و اسباب نیست بلکه اِذَا قَضٰی اَمْرًا
فَفَعَلَ چنانکه سر انجام میدهد کار را قَاتِلًا یَقُوْلُ لَکُنْ یعنی پس طریقی همین است که میفرماید آن چیز را که بشو
آن چیز در شدن و سر انجام یافتن از فرموده او درنگ و توقف نمیکند فَیَسْکُوْنُ یعنی پس میشو و آن
چیز بلا توقف پس اگر پیدا کردن چیز بدون ماده و اسباب مقتضی آنست که آن چیز سر زنده خالق خود شود
پس در هر چیز دعوی ولایت و فرزند می لازم خواهد آمد و حیثی و عزیز و فرشتگان را خصوصیت خواهد نام
زیر که در حقیقت پیدایش بامر است نه باسباب گو در نظر ظاهر بین که یک چیز را بعد از چیز دیگر میبنداسباب
موجود شوند یا قیامند و رنجانی چنانکه مفسرین در مقام تخریج آنها مینمایند اول آنکه موت و ولد برای جناب

بارتعالی چنانچه ازین آیات معلوم شد صریح خلاف عقل است پس انقد جمع کثیر که از افعالان خالی نبوده اند چشم
 نبرین بنیدیان اصرار میدهند و لهذا بعضی از علمای تحقیقین بآن رفته اند که این جماعه ضاله را اعتقاد حقیقت و لدیت
 نبود بلکه حاصل کلام آنها همین قدر بود که بعضی از مخلوقات را بالاتر از عبودیت مرتبه می دهند و آن مرتبه را تعبیر به ولدیت
 می نمودند و آن بعضی را مبتنی میداشتند لیکن درین توضیح بدو وجه خدشه است اول آنکه در مقام رد این عقیده
 باطله با بجا در قرآن مجید الفاظی دارد که صریح دلالت بر حقیقت و لدیت میکند مثل انی یكون له ولد له
 لکن له صاحبة و در بعضی جاها تصریح بحقیقت و لدیت نیز ارشاد شده که وجعلوا امیتة و ابان الجنة نسبا
 و در متنی بسے نمیشد و دوم چون معتقدان این تبنی باشد پس حقیقت نظام و تعبیر لفظی نموده باشند نه در معنی
 زیرا که اصطفا و محبوبیت نزد مسلمین هم در حق بعضی مخلوقات ثابت است همین اصطفا و محبوبیت را آنها تعبیر
 به تبنی میکردند پس انقد عقاب شدید بابت این خطای لفظی بر آنها نموده چرا ساختند و میس توان گفت که
 اصطفا و محبوبیت با عبودیت منافات ندارد و تبنی و ولدیت بهر چه که باشد منافاتی عبودیت است و گفته العنقری
 آنست که اصطفا و محبوبیت مصطفی و محبوب را از مرتبه او خارج نمیکند بلکه در اعلی درجات آن مرتبه میرساند مثلا هر
 از غلامان یا کنیزگان حمیده و برگزیده و محبوب مالک خود میشود به همین معنی میشود که حق غلامی یا کنیز کی خود را
 محبوب ادا میکند به خلاف تبنی و اتحاد و لد که تبنی را از مرتبه او بر آوردن و در مرتبه خود نشاندن و قایم مقام خود ساختن
 لازم آنست و این معنی مستلزم صریح شرک است بخلاف اصطفا و محبوبیت فاخر قیامت دوم آنکه لفظ کل که
 قاتنون دلالت میکند بر آنکه همه آسمانیان و زمینیان مطیع و منقاد جناب حضرت باری تعالی اند چنانچه البولیم و بطرانی
 و البولعی و ابن حبان و دیگر محدثین بر روایت ابوسعید خدری از آنحضرت آورده اند که کل خوف فی القرآن ید کو فیه الفت
 فهو الطاعة حاله که مخلوقات بسیار مثل شیاطین و کفار اصلا مطیع و منقاد احکام الهی نیستند و لهذا مجاب حضرت
 ابن عباس را این آیت سوال کرده بودند جواب فرمودند که اینها نیز روز قیامت مطیع و منقاد خواهند شد باز دیگر
 سوال کردند که این اطاعت و انقیاد نیز خاص به مکلفین است و ما فی السموات و الارض مکلفین و غیر مکلفین
 را شامل ایشان در جواب به تعبیر دیگر رجوع فرموده گفتند که معتق قوت آنست که هر ذره از ذرات عالم شاهد وجود
 ذات پاک حضرت حق و صفات کمال اوست زیرا که در ذات خود علامات حدوث و احتیاج دارد و آثار قدرت حکمت
 او در آن جلوه گراست یا مخفیست آنست که جمیع موجودات مقهور تصرف او بنده و تصرف او بیرون نمیدهند چنانچه
 در تفسیر گذشت تحقیق آنست که درین آیت کل له قاتنون واقع شده نه کل لاحکامه قاتنون و کفار و مشابین
 که نافرمانی و ابرار احکام شرعی اند اول آن احکام را احکام او تعالی نمیدانند باز اگر دیده و دانسته انکار احکام او می
 کنند انکار وجود و صفات کمال او البته نمیشد که پس از اهل حق و باطل مجبور است بر معرفت اذنان و

واعتقاد کمال آن صفات گوراه خطا رفته باشد و جاده افراط و تفریط پیورده و هر چیز را از ما فی السموات
 الا دخی روحی ست شاعر و دراک که بسبب آن ازین قند معرفت محروم نمائند مکلف باشد یا غنیمت مکلف
 حیوان باشد یا جاد و بلیل و آن منشی الا یسبح بحمده و کل قد علم صلوته و تسبیحه تحت رموز
 آنکه مدافعی السموات لفظ ماکه برای غیر ذوی العقول ست استعمال فرموده اند و در کل له قانون صیغه جمع است
 که مخصوص بذوی العقول ست آورده و این تفنن مبنی بر چه نکته است جوایش آنکه در مقام بیان ملکیت ذوی
 العقول لایمانه عرض و اقمشه قرار داده تخلیب غیر ذوی العقول فرموده استعمال کلمه مانوده اند که باین مقام مناسبت
 تمام دارد و در مقام بیان قنوت که فعل عاقلانه است تخلیب ذوی العقول چسبان تر افتاد پس این تفنن
 مقتضای نهایت بلاغت شد و الله اعلم با سطر کلامه بحث چهارم آنکه جمله فیکون بر قرأت منع که جمهور است
 آنرا اختیار کرده اند معطوف ست بر بقول یا ابتدای کلام ست به تقدیر فیکون اما بر قرأت ابن عامر فیکون را
 بر نصب میخوانند اشکالی نیست قوی زیر که بدون سببیت با بعد از منصوب نمیشود و در اینجا سببیت معقول نیست زیرا که بدون
 شئی سبب بودن آن شئی نمیتواند شد لان سببیت الشئی لنفسه باطل و لهذا علماء عربیت مقرر کرده
 اند که جواب امر را می باید که بنوعی مخالف امر باشد یا در فعل مثل اذهب شتتفع یا در فاعل مثل اذهب یدرب
 زید یا در هر دو مثل اذهب بنفعل زید و اگر هر دو فعل متفق باشند در هر دو فاعل نیز متحد پس در اینجا نصب را
 جائز ندانسته اند زیرا که الشئی لا یکون شرطاً لنفسه پس معنی ان فعلت فعلت که شرط محبت جواب بقاء
 مستحق نخواهد شد جوایش آنکه غرضیکه مترتب بر امر ست گاهی چیزی می باشد که مغایر فعل امر ست چنانچه در
 اکثر اوقات همین قسم واقع میشود و برای همین علمای عربیت مخالفت فعل یا فاعل را شرط کرده اند و گاهی
 غرض مترتب بر امر همان فعل می باشد یعنی پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن ضرر دارد و دست بآنکه غرض
 ما ازین امر چیزیست دیگر و رای این فعل نیست چنانچه اگر گویند بگوید که اذهب تدب معینش آن خواهد بود که غرض ما
 ازین امر محض رفتن نیست نه چیز دیگر و درین آیت چون مقصود از امر بوجود نفس وجود ست کان تامة جواب
 کان تامة ساخته اند برای این غرض و میتوان گفت که علمای سخن نصب جواب را بعد از افتا تجویز کرده اند که بعد
 از چیزیست که معنی امر ست بالفظ او که متضمن لفظ امر نیز بیاید چنانچه در انق الله امر و افضل خیر اخیاب
 علیه و قلت لوزید ذی فیروز ذی زیر که مدله در محبت نصب این جواب بر معنی ست نه بر لفظ پس چیزیست
 که به معنی امر ست و حقیقت امر ست و همچنین چیزیست که متضمن لفظ امر ست مشابهت تمام دارد و الله اعلم
 باب که سبب بعد لفظ امر واقع خواهد شد اگر چه مسبب امر نباشد پس برین قاعده نصب فیکون بنا بر تشبیه
 بجواب امر ست لیکن در منصور که فیکون از حتمه مقوله شد صواب چنینست نه نمود که بنا بر خطاب میشد مثل

از هیچ قند سبب اما نکته در غیبت آنست که این امر حادث را درین کلام دوباره بلفظ غیبت مذکور فرموده اند اول
 امر فرموده اند و دوم نه و یکبار بر سبیل خطاب و کن پس در اینجا نیز باب غیبت را تعلیف فرموده اند تا تعادل خطاب و
 غیبت حاصل آید و نیز چون اینجا سبب جواب امرست و حقیقت جواب امر نیست پس رعایت خطاب و غیبت نسبت
 یکسانست که اصل کلام با آنها می رود باید کرد و مخاطب باصل کلام که مستغنی باین امرست مکلفین اند که زمره تها می
 دراز غیبت وجود پوشیده نیافت مخاطب بهم رسانیده اند و حوادث متعده ازان مقام غیبت دارند پس نظر
 باین دقیقه استعمال صیغه غایب متعین شد بحث پنجم آنکه گفتن کلمه کن کنایت از پیدا کردن است و لفظ فیکون
 دلالت بر سرعت وجود اشیا بعد از تعلق ایجاد است زیرا که فاموضوع است براس تعقیب مع الوصل پس
 حاصل کلام چنین شد که اذا قضی امر او فلا یحتاج الی شیء الا الایجاد فیوحده بلا محله پس وجود
 اشیا به فعل ایجاد است نه بکلمه کن و نسبت ان بکلمه کن از باب تمثیل است گویا امر متکون را در زمین مانند بنده مامور
 مطیع و فرمانبردار قرار داده اند که هرگز از فرمان خاوند دمس توقف نمی کند و بمجر حکم امتثال می نماید و درین جهان
 تاکید تمام شد پاکس انجناب را از فرزند گرفتن زیرا که هر که با یمرتبه قدرت حاصل باشد او را چه در کارست که در ید
 کردن فرزند و پرورش او مانند جانوران و اوصیان محتاج بوقایع و حمل و رضع و طعام گردد و تعالی مثانه و عظم
 بر آنه و کسانیکه ازین معنی تمثیل غافل شده و نظر بظاهر این لفظ نموده اند و مضیق اشکالات بسیار گرفتار شده
 از آنجمله آنکه مخلوق مخاطب بکن که امر وقت میشود و قبل از وجود و ابلت خطاب ندارد و بعد از وجود او را بوجود
 فرمودن تحصیل حاصل است و از آنجمله آنکه اگر مخلوق جماد است تکلیف او غیر معقولست و از آنجمله آنکه کلمه کن قدیم
 نیست تواند شد زیرا که مرکب از اجزای غیر قاره است چون سبوق بکاف است در وقتیکه کاف بر زبان بود
 نون البته نبود و چون حادث باشد محتاج گردد و کن دیگر و هکذا فیلزم الدور و التسلل و از آنجمله آنکه
 قادر علی الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلم باین کلمه اعتبار کنیم ایجاد اشیا می تواند کرد یا نه اگر می تواند کرد پس
 این کلمه محتاج الیه نمائند و لغو محض شد و اگر نمی تواند کرد پس قادر مطلق نمائند و از آنجمله ما از حال خود باقطع
 و یقین نمیدانیم که اگر هزار بار این کلمه را بگوئیم اصلا در وجود هیچ چیزی از افعال ما تاثیر نمیکنند پس حال هر قاف
 مرید همین است و در جواب این اشکالات طرفه جبرت بهم رسانیده و چپ و راست زده اند مثلاً می گویند
 که این گفتن عام نیست در هر مخلوق بلکه خاص است یکسانست که موجود سنده اند از حاله به حاله انتقال می
 نمایند و کسانست که حق تعالی این را فرموده است کوذا قرءه خاسمین و نیز می گویند که هذا
 اللفظ امر الاحیاء بالموت و للموتی بالجموعه و فخر الاسلام بزودی گفته است که تکلم باین کلمه
 نه برای ایجاد است بلکه بر وجه جریان سنت الهی برای اعطای طاعتی تا چون این کلمه را بشنوند بدانند که حق تعالی

امیر الاحداث فرمود این قول را ناپدید کرده اند با آنچه در حدیث صحیح است که آن دنیا اذ اقضی امر اسمع
 الملكة منوها كما مده صليمة على صفوان الى اخر الحدیث و نیز سگی که این امر امر تکلیفی نیست تا هم
 خطاب و وجود دیگر بشرائط ذکر باشد بلکه امر تحریر است بالجمله بعد از تحقیق معنی تشبیه این کلام ازین همه تکلیفات
 بارده مستغنی عنه گشت و ابو بکر بن ابی شیبہ از عبد الرحمن بن ابی بکر روایت کرده که دعا کنند در مسجد آنحضرت
 و عامیرو باین وضع که اللهم انی اسئلك باسمك الذي لا اله انت الرحمن الرحيم بديع السموات
 الارض و اذا اردت امرافانفا يقول له کن فيكون آنحضرت این دعا می اورا شنیده فرمودند که این دعا کنند
 خبر رسانید که دعا می تو باسم اعظم واقع شد و مقرون اجابت گشت و تا حال که مذکور شد اقوال پیورده اهل کتاب
 بود که دانیان ایشان نیز هم رنگ تا ما مان ایشان بر آید و مشابهت با جالبان عرب و مشرکان براسخ خود
 پسندیده به بعضی فرمودند و قال الذين لا يعلمون یعنی و سگویند کسانی که هیچ نمیدانند از اهل کتاب و
 مشرکان که در دیگرست پرستان و نمی فهمند که قابلیت همگامی را با خداست و عزوجل چه شتر است و آن
 شتر ابط در کدام کس یافته میشود که اگر حقتعالی را اثبات رسالت محمد و تصدیق دعوی او منظور است
 پس لا ولا یعلمنا الله یعنی چرا نه کلام می کند با خدا می توانی با الهام که فاعلی را من فرستاده ام و او
 دعوی خود صادق است دروغ نمیگوید چنانچه کلام میکند لولعالمی با محمد و با فرشتگان و با موسی و ابراهیم
 این راه سهلترست براسخ حصول مطلب و شخصی حکیم چون قصد حاصل کردن مطلبی می نماید اقرب طرق
 و اسهل آنرا اختیار میکند و تائیداً بآیه یعنی با چنانچه آید پیش ما علامتی که سبب علامت ما ناچار شده قضیت
 در بابیم مثل آنکه در زمین مکه که شای آب محض است چشمها جاری شوند یا دران زمین یک دفعه باغبان و بوستانها
 پیدا گردند یا آسمان پاره پاره شود و یقیناً با فرشتها جوق جوق در نظر نامودار شوند یا محمد را حسانه از زر
 و نقره پیدا شود یا محمد بر آسمان بالا رود و یک دفعه کتانی همراه گرفته بیاورد که آن کتاب را بخوانیم و منشاء
 این گفت و گوی ایشان چهل ست زیر که نمی فهمند که رتبه همگامی با خداست عزوجل بس بلند است ایشان
 هفتد بر پایه اولین آنکه ایمان ست نرسیده اند و آن رتبه مختص است بملائک و انبیاء و غیر ایشان را هرگز
 میسر نمیشود پس فرمایش همگامی با خدا گویا فرمایش آنست که تا همه را پیغمبران یا فرشتها سازد و این فرمایش
 ازین نادانان مستبعد نیست زیرا که کذلک قال الذين من قبلهم مثل قولهم یعنی همچنین گفتند و رفتند
 از کسانی که پیش از ایشان بودند مانند گفته ایشان می تفاوت زیر که او اهل ایشان در خدمت حضرت موسی
 انا الله جبر و اجل لنا الهام كما لهم الهة گفته اند و در خدمت حضرت عیسی هل یستطیع ربك ان
 یزول علینا مائدة من السماء گفته رفتند و جالبان امتهای دیگر نیز از ایشان خود همین قسم فرمایش داشتند

هر که دعای این کلمه کند دعای او مقبول شود

بازان بعضی معجزات پیغمبر

و خواستند پس هر چند کفار ازین زمان با کفار زمان سابق در زمان و مکان و قوت و جسم و طول عمر اختلاف بسیار دارند لیکن نشانه ها خلوت بگویم یعنی هر گاه برآمده است دلها و ایشان انچه در دلباس کفار سابق از شبهات و اسیه و انکار معجزات پیغمبران واقع میشد در دلباس کفار این زمان نیز واقع میشود پس طلب همگامی با خدا که ایشان دارند صریح از آثار جبریل است حاجت جواب نداد و آدمیم بر فرمایش علامات و معجزه پس جوابش آنست که قد بسمنا الایات یعنی تحقیق واضح و روشن کردیم علامات و معجزات این پیغمبر را مثل انشقاق قمر و سلام و کلام کردن حجر و آمدن شجر بفرموده او و نالمیدن چوب مستون به فرائ او و تسبیح کردن سنگ ریزه ما در دست او و در دست یاران او و روان شدن چشمهای آب از انگشتان او و شکایت ماده مشر و ماده آه و دیگر جانوران بے زبان پیش او و گواهی و ادن نو سواره گرگ بر صدق دعوی او و سیر شدن لشکر از نظام اندک ببرت او و دور شدن امراض معصه العلاج بدست رسانیدن او و نزول بر آیت ازین کلام معجز نظام بر قلب مقدس او با وجود احوال و درون و حرف نشناختن او و علی هذا القیاس لیکن اینهمه علامات روشن و معجزات واضح لقیوم یوفیون یعنی برای کسانیست که قصد تحصیل یقین دارند نه برای کسانیکه تعصب و عناد و در زندقه تعجز می نمایند و اگر به نظر تامل بهت گیرند بدانند که در علامات و معجزات پیغمبران این شرط نیست که موافق فرمایش منکران بیاید یا بهر حد اضطرار رسانند بلکه این معنی در حق ایمان غلط میکند زیرا که ایمان صحیح همانست که با اختیار باشد نه با اضطرار آری در علامات و معجزات پیغمبران این بقدر شرط است که قابل انداز و تمسیر باشند و این معنی در علامات و معجزات است که بر دست تو ظاهر شده و میشود محقق است زیرا که انا ارسکناک بالحق یعنی به تحقیق ما فرستادیم ترا به معجزات حق و بر وجه صواب و آنچه مقتضای حکمت است و آن آنست که ترا قدرت جبر کردن ایشان بر ایمان ندیم زیرا که در صورت جبر فائده ایمان حاصل نخواهد شد و ایمان ایشان مثل ایمان فرعون و ثمان ایمان باس نخواهد شد پس میباید که حال تو متجاوز ازین مرتبه نباشد که بشیر یا یسیرت و هشده باشی هر گاه اختیار خود ندی جبر و اگر او ندی معاندت و متابعت تو مسلک نماید قنڈیو آ یعنی و نرسانده باشی کسی را که با اختیار خود از راه متابعت تو کنوا و گیر و لا کسقل عن یعنی و از تو پرسش نخواهد شد که منکران تو چه ابر سر راه نیامد و چرا خدا و وزیرند اگر چه آن منکران و معاندان حاصل شدند در اخصاص یعنی صاحبان آتش سوزان آری اگر ترا قدرت جبر ایشان بر ایمان میدادیم و باز اینها بر انکار و عناد خود اصرار می ورزیدند یعنی از تو پرسش می شد که چرا اینها را بر سر راه نیاد و می بای ماند در اینجا یعنی چندی اول آنکه فرق و تشابه و تشبیه چیست و درین آیت لفظ تشابه چنان اختیار فرموده اند چرا تشبیه آنکه در میان دلباسی کفار زمان

پیغمبر و دلہای کفار گذشتہ فرستے نبود برای اثبات برابری دلہای ہر دو فرق لفظ آتش با چسبان افتاد و بظاہر
تشبیہ کہ دلالت بر مخالفت مرتبہ شبہ و مشبہ بہ میکند و لهذا شعر را چون اثبات برابری و مساوات منظور
افتد از تشبیہ عدول نموده لفظ آتش بہ آندہ چنانچہ گویندہ گفته است ہمیت دق الزجاج و دقت
الخصر فتشابہا و تشاکل الامر فکانما خمر و کاذح و کاذما قدح و کلا خمر و دوم آنکہ
آیت قد بینا الايات لقوم یوقنون بظاہر اشکالے نمودار میشود زیرا کہ برای اہل یقین بیان حاجت دارد
بلکہ بیان برائے اہل تردد و شک ہے باید اہل یقین را بیان تکمیل حاصلست جو آتش آنکہ در عین تفسیر گذشتہ
کہ مراد از اہل یقین کسانی اند کہ مستعد حصول یقین و در پے تحصیل آن اند نہ کسانی کہ بالفعل یقین دارند
سوم آنکہ در قرارت نافع و یعقوب لفظ ولا تستل عن اصحاب الجحیم بصیغہ نہی حاضر آمدہ و اکثر مفسرین
معنی آن چنین گفته اند کہ مہر س از حال دوزخیان کہ نہ زبان تحمل بیان آن دادہ نہ گوش طاقت سماع آن
مراد ازین نہی بیان شدت عذاب و دوزخیان ست لیکن عبدالرزاق و ابن جریر از محمد بن کعب قرظی دار
و ادو بن ابی عاصم روایت کردہ اند کہ آن حضرت روزی سے فرمودند کاش بدانہم انجہام ما در و پدر من
مہر شد حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ولا تستل عن اصحاب الجحیم من
بعد آنحضرت گاہی مکرور والدین خود فرمودند تا آنکہ وفات یافتند و شیخ جلال الدین سیوطی بعد از
ذکر این دو روایت گفته اند کہ با وجود ارسال سند اسناد اینہا ہم ضعیف ست و مہذب اباسیان کلام
چندان مناسبت نیست و الحمد للہ و اگر بخاطر کسی برس کہ اگر علامات و معجزات این پیغمبر کہ برائے بشارت
آمد از فرستادہ شدہ است مانند علامات و معجزات پیغمبران دیگر صلاحیت بشارت و انذار میداشتند
لابیان علامات و معجزات را اہل علم و دانایان کتاب پسند میکردند و قبول سے نمودند و جاپلان طبے فہمان
انکار و غنا و ہمیشہ گیرند لیکن علامات و معجزات این پیغمبر را اہل کتاب کہ یہود و نصاری اند نیز قبول نمیکند
و پسند نمی نمایند پس برائے دفع این دوسوہ بدان کہ قبول نکردن معجزات ترا کہ از یہود و نصاری بوقع آمدہ
نہ از جہت تصور آن علامات و معجزات ست بلکہ از انجبت ست کہ این ہر دو فرقہ از تورانی نیستند و غنا و
تغصب و غنا و برابری بصیرت ایشان از طرف تو طرف معجزات تو حجاب اورا کہ گشتہ و اگر خواہی کہ ایشان
از خدا راضی سازنی ہرگز راست نمی آید و لکن تو راضی عنک الیہم و کلا التظہار لہی یعنی دہرگز راضی
نہ خواہند شد از تو یہودیان و نصاری نامعجزات ترا قبول نمایند زیرا کہ این ہر دو فرقہ خود را اہل علم و دانش
سے بنہاند و زبان خود خلاق و مشہور عالم ست کہ کتب الہیہ پیش ایشانست و پس پس منجا آیند کہ ہر کہ
غیر ایشان در عالم ست تابع ایشان باشد و ایشان منہ عنہ الاطلاق پس از تو چہ قسم راستی مٹوند

که تو ایشان را تالاع خود می سازی آری ایشان از تو راضی نخواهند شد حتی شئ من کلهم یعنی تا آنکه پیروی
 کنی مذهب منسوخ ایشان را و دین و آئین تراشیده ایشان را و این معنی از تو هرگز واقع نخواهد شد بلکه
 ایشان را از این خیال حرام و طمع کاذب نا امید سازد کل یعنی بگو که پیغمبر الالباق نیست که تبعیت چیز کند
 مگر هدایت خدا را ان هدای الله یعنی تحقیق هدایت خدا در هر زمانه هو الهدای یعنی بهمان هدایت است که
 پیغمبر آن زمان آورده است و سوامی آن هدایتها می دیگر قبل از نسخ اگر چه هدایت بود اما بعد از نسخ
 نماند بلکه هوامی نفسانی و خواهش و لها گشته ولین اتبعته اهواءهم یعنی و اگر بالفرض تبعیت کنی
 خواهش احوال فی ایشان را بعد الذی جاعلک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو از علم
 قطعی آنکه هدایت این زمان مخصص در آورده است و سوامی آن همه منسوخ کالک من الله من دلی یعنی
 نباشد ترا از عذاب خدا هیچ دوستی که بسعی و تلاش ترا از آن ربائی و بدو ولا کصیوه یعنی و نه یاری و مهنه
 که بزود العذاب را دفع کند حتی موسی و عیسی که تبعیت ملت خود حایت تو تو اندر دو معجزه جمیع اهل کتاب بر انکار تو
 متفق نیستند و معجزات ترا و نمیکند بلکه اهل کتاب خواه یهودیان باشند خواه نصاری و دشمن اند یک قسم
الذین اتیناهم الکتاب یعنی کسانی هستند که داده ایم کتاب ایشان را و حقیقت و قدر کتاب را ایشان
 میدانند و معنی آنرا ایشان می فهمند و ایشانند که یتلونک حتی یلاک ویه یعنی تلاوت میکنند آن کتاب
 را حق تلاوت آن بغیر تحریف لفظی یا معنوی و با محافلت حروف و کلمات و بالتصدیق محکما و متشابها
 و احتراز از تغیر مدلولات و غور و تامل در تقریر آن و فهم مرادات و اشارات آن اولئک یومنون به یعنی
 این گروه از اهل کتاب البته ایمان می آرند به حقیقت که همراه تو فرستاده ایم و به علم و هدایتی که بر دل تو نازل کرد
 ایم بلکه ایمان ایشان باین حق منزل عین ایمان به کتاب خود است پس دانستن ایشان کمال معجزات
 ترا و صلاحیت بشارت و انذار ترا کفایت میکند ومن ینکفر به یعنی و هر که کافر می شود باین حق
 منزل و آنها قسم دیگر اند از اهل کتاب فاولئک هم الخسرون یعنی پس آن گروه ایشانند زیان
 کار که هم ایمان باین حق منزل از دست ایشان رفت و هم ایمان بکتاب خود را هم از دنیا می ببرند
 بسبب نقل و دین و سبی اولاد و جلای وطنی و هم از آخرت که به سبب کفر و عناد و رقع و درخ جا گرفتند
 پس اگر ایشان با وجودیکه کمال خسارت خود در معجزات و علامات پیغمبر می تو شکوک و مشبهات دارند و گفتند
 آنها را قبول ندارند بلکه نیت که در حقیقت از اهل کتاب نیستند و بظاهری مثل حمار حامل آن باشند
 مصرع که نکته دان نشود و کم که کتاب خود را باقی ماند و ریختن چندی که واجب التعرض اند اول
 آنکه از این آیت معلوم شد که بعد از وضوح دلائل و سطوح بر این تقلید باطل است زیرا که اتباع هو می بعد

مجموعی العلم است و ازین است که عالم مجتهد را تقلید غیر حرام است دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود
 انشئان آنکه این شخص مصدر این فعل نخواهد شد آن شخص را منع کردن از آن کار و ترسانیدن از
 بدکالی آن کار موافق حکمت است چنانچه در نجای اتباع الهی اهل کتاب معلوم بود که از آن حضرت
 بوقوع نخواهد آمد و معصدا بران و عید شدید فرمودند و نهی بلوغ نمودند و مانند همین آیت است و دیگر که
 لَنْ اَشْرَكَكَ بِالْحَبِطِ عَمَلًا و لَنْ كُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ و سرورین آنست که شاید در علم الهی بازوان
 آن شخص از آن فعل همین تا کیدات بلوغ و تخویفات آله باشد یا بسبب این تا کیدات عصمت او قوی تر
 و افزون تر گردد و نیز این همه تا کیدات بلوغ در حق معصومین براسی آن میباشند که امتیاز را جرح شدید
 حاصل شود و بدانند که صاحبان این مراتب عالی را اگر مصدر این افعال شوند این مال بدست میآید و آنرا که
 هنوز وادسی اولی ایمان را طی نکرده ایم چه قسم مطمئن باید بود باجماع این محال به العکس آن محال است که الهی
 را کافر میدانند و در ایمان ترغیب میفرمایند و بعد از آنکه نیک و اطاعت میسازند تا التزام محبت و کمال
 عزت به کلی نمایانند از نجای معلوم شد که علم الهی سببیت اسباب را باطل نمیکند چه در علم او تعالی سلسله اسباب
 و سببیت مرتبه بعضیها فوق بعضی تحقیق دارد پس علم او تعالی لاموک سببیت اسباب نیست نه مطلق آن در
 دریافت همین سر علم انبیاء و از انان انبیا امتیاز پیدا کرده است از علم مغلوبین و مجذوبین که سببیت را در
 تقدیر حتمی واجب الوقوع انکاشته دست از طلب و تلاش و سعی و مبارزه و اسباب نموده اند و در سبب هر یک
 خود بسته به خلاف انبیاء که همیشه فراوان اسباب نموده اند و از ترک اسباب خبری فرموده آنها قدرت او تعالی
 دیدند و از حکمت او تعالی که رابط هر سبب با سبب اوست چشم پوشیدند و اینها هر دو کارخانه را ملاحظه
 می نمایند و رعایت هر دو جانب منظور نظر دارند سوم آنکه درین سوره در نجای بعد الذی جَاءَكَ مِنَ
 الْعِلْمِ واقع شده و در سوره آل عمران فَمَنْ حَاجَبَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ و هم در سوره ممتعه
 فَمَنْ قَبْلَهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ و در سوره رعد بعد مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس در ادای این مراد
 گاهی لفظ من را می آرند و گاهی ترک میکنند و گاهی اندکی میفرمایند و گاهی مادرین لفظن نکته چیست
 و امتضای هر مقام هر یک را ازین عبارات مبنی بر کدام اعتبار جوابش آنکه کلمه الذی از او در تعریف تو نیست زیرا که
 این کلمه گاهی سکر نمیشود و وصله او واجب است بخلاف آنکه گاهی نکره هم میباشد و نیز کلمه من که دلالت بر جمعیت میکند
 چون بر لفظ بعد و اخل شود دلالت بر توقيت وقت و تحدید آن میباشد و لفظ بعد بدون من دلالت بر استمرار
 و استیجاب اوقات دارد چون هر دو قاعده معلوم شد و مناسبت هر مقام را با عبارت می که در اینجا احتیاج
 فرموده اند بسبب توان برآمد و مثلاً در نجای علم که مراد است علم بهدایت الهی که شملکت بر جمیع

نفسی

اسودتیا از عقاید ذات وصفات و نبات و معاد و شرائع و احکام و این علم و کمال دارد اول کمال عموم
 دوم کمال استمرار که از ابتدا و زمان اثبات تا آخرش باقیست نه منقطع و تفسیر پس در اینجا لفظ الهی که در
 تشریف ابلغ است مناسب شد برای افاده کمال تشریف آن علم و لفظ من که براسے ابتدای غایت است مناسب
 تشدید که این علم موقت بود موقت نیست تا ابتدا براسے غایت آن بیان کرده شود پس عبارت بعد الذی
 تجاءک من العلم در خور این مقام افتاد و در مقدمه قبله مراد از علم خاص است که متعلق بامر قبله است و آن
 علم سابق نبود بلکه سابق ازان علم دیگر بود مقتضی استقبال بیت المقدس پس در اینجا لفظ من بعد ما جاری
 من العلم بیان شده و همچنین در سورة آل عمران مراد علم است خاص متعلق بامر تولد صیغه و آن علم نیز
 موقت بود بعد از گفتگوی وفد بخبران نازل شده پس در اینجا هم بهین عبارت مناسب افتاد و در سورة رعد
 هر چند مراد علم خاص است متعلق بنزول حکم عزیزی که عبارت از قرآن است لیکن آن علم هم مانند علم هدایت و این
 موقت نیست بلکه از ابتدا و زمان اثبات تا آخرش مستمر و باقی است پس نظر بر خصوصیت علم لفظ ما آورده اند که
 در تشریف قصور سے وارد و اهلے ازان شمیمه میشود و نظر با استمرار دوام اول لفظ من را حذف کردند تا اشاره
 باشد به آنکه این خاص هم رنگ عام مستمر و دائم است ابتدا ندارد و عدد اعلم با سده ارقام چهارم آنکه یغیبت
 بالقطع محصوم است پس ابداع اهوای کافران از تجزوم الانتقام است و شرطی که مجزوم العدم بود محل استعمال
 لوحت زمحل استعمال آن حرف ان با جاد و ریخا استعمال فرمودند و جایش آنکه این خطاب با پیغمبر نه بر وجه
 تحقیق است که جزم بوقوع و انتقامی شرط را در ان رعایت کرده شود از الفاظ شرط آنچه مناسب یکی ازین دو
 شق باشد اختیار کرده اند بلکه بنا بر فرض محالست و مقام فرض مطلقا مقام شک بود وقوع شرط است که محل
 استعمال آنست و لهذا در مثل ان کان زید حار اذ هو ناحق لفظ ان مستعمل میشود لفظ اواری اگر خطاب بر
 وجه تحقیق و بیان واقع میباشد در صورت جزم با تقاضای شرط استعمال لو متعین میگشت مانند لو کان فیهما
 الهة الا الله لفسد تا و لیس فلیس بنجم آنکه حق تلاوت کتاب الهیست جوابش آنکه و ادای حق تلاوت چند چیز
 متعین بنما چند و عین تفسیر آن چیز اشاره کرده شد التفصیل اینجا ذکر روایات صحیح و درست از آنجا است روایت حاکم از
 ابن عباس که ایشان در تفسیر حق تلاوت گفتند یجلون جلالة و یحرمون حرمة و لا یخرفونه عن مواضعه یعنی طلال
 میکنند طلال ازا و حرام میکنند حرام او را و تخریف نمیکند آنرا از موضع او و از آنجا است روایت ابن جریر
 و ابن ابی حاتم از ابن عباس که ایشان فرمودند یتلونه حتی تلاهونه اسی یتبعونه حتی اتباعه نصر
 قرأ ابو جیس رضی الله عنهما بقول تبعها و از آنجا است روایت ابن ابی حاتم از حضرت امیر المؤمنین
 عمر فاروق رضی الله عنهما که ایشان در تفسیر این آیت فرمودند اذما یدکر الجنة سأل الله الجنة و اذا مر بذاکر

بیان حق تلاوت کتاب الهیست

النار نفوذ بآله من الذاد یعنی چون در تلاوت است آن بگنجد بر ذکر بهشت از خدا آنرا سوال کند و چون بزرگ
 آتش بگنجد از خدا پناه گیر و خطیب در کتاب الرواة عن مالک بروایت ابن عمر از آنحضرت مد آورده
 که فرمودند حق تلاوت کلام الله است که حلال اورا حلال گیر و در سر ام و در احرام و اند و بجا اند از اچنانچه
 نازل شده است و کلمات اورا تحریف نه کند و معانی اورا تاویل فاسد نه نماید و احکام اورا سبب اس خاطر
 دنیا داران و رواداران اخفاء گنجان نکند و از آنجمله است روایت ابن جریر و کعب از ابن بصری که ایشان گفتند
 که حق تلاوت کلام الله است که محکمات او ایمان آورد و موافق آن عمل نماید و منتهای آن ایمان آورد و هر چه
 فهمیدنش بر مشکل شود آنرا مفسوض بعالمان دارد و در رد و قبول و تاویل و تخیل بعقل ناقص خود دخل نکند
 و از اینجا معلوم شد که در حقیقت اهل کتاب همان اشخاص اند که تلاوت کتاب را باین روش لازم گرفته اند
 لغسانیت و تعصب خاندان و قوم خود را یا محافظت وضع و آئین خود را حجاب معرفت کتاب نسیخته اند
 نه کسانی که کتاب را وسیله نجات و تکبر و اندک مثل کلب حقور یا حمای جمال بهر کس می آید نزد و در حجاب پندار
 خود بینی خود گرفتار اند و دعوی متبوعیت مطاعه می نمایند پس باید و دیگر خطاب میکنیم شما ای بنی اسرائیل
 چنانچه در سر کلام شمار خطاب کرده بودیم که گوئیم یا بنی اسرائیل یعنی ای بنی اسرائیل شما بر هم خود
 مرتبه متبوعیت مطلقه دارید حتی که کامل ترین پیغمبران و افضل رسالان را تکلیف متابعت خود می پدید نه
 می فهمید که این شان و مرتبه شمار از جد و حاصل شده اذ کذوا العقیق الذی انعمت علیکم یعنی یاد
 کنید آن نعمت را که بر شما انعام کرده ام و بسبب آن نعمت این دعای طولیه و عرفیه شمار را بسیار آمده
 و آتی فضلکم علی العالمین یعنی و آنکه من بزرگی داده بودم شمار بر عالمها و اگر خواهیم آن بزرگواران شمار
 سلب نمایم و به دیگر چشم آن فضل ذاتی شما نبود که منافات نداشت پس حق آن نعمت و لایق آن تفصیل
 این نبود که شمار آیات در سوالان من تکبر و زید و بسبب کفر یا نه که شد آن نعمت من کنید و انقوا
 یعنی و بر سید مدین باب یونس که آنجا بنی نفس یعنی از روی که کاهنه خواهد آمد هیچ نفس گو به سبب
 منصوب شدن با و فضیلت و بزرگی حاصل کرده باشند مثل نفس یعقوب در نسبت صوری نفس
 موسی و مارون در نسبت معنوی عن نفس یعنی از هیچ نفس گو خود را تابع و منسوب بآن نفس بنیاد
 چون بر خدا آیات در سوالان او کسر و زرد کفر پیش گیر و ششما یعنی هیچ کار آمدی که با سقاط بر خیز
 از عذاب تخفیفی در حساب باشد و لا یقبل منها عدل یعنی و هرگز قبول کرده نخواهد از آن نفس
 عوضی که در خلاصی تابع خود دید اگر چه تمام اعمال خیر خود را فدا کند و لا تنفعها شفاعه یعنی
 هیچ نفس نفع نه خواهد داد و در اشفاعت و سفارش که در حق مسئولان خود نماید با وجود کفر آنها کسب

بر آیات الله ورسوله كود حق اجابت نفع کرده باشد و لا هم يتخففون یعنی و نه ایشان یارست داده شوند درین باب از جناب الهی که در مواضع حقوق ایشان از تلف کنندگان حقوق باری داده شوند بموجب انا لنصر رسولنا والذين امنوا في الحيوٰة الدنيا و يومهم الا شعاع و تحملت که نمیزند و متخفوا هم راجع بنفس دوم باشد که گرفتار عذاب است و معنی بحسب آن ظاهر تر و روشن تر است چنانچه پوشیده نیست باقی ماند در نجاسات سوائے چند جواب طلب اول آنست که این آیت امینها در اول قصه بنی اسرائیل گذشته است اعاده آن در اینجا براس چه غرض واقع شده چراغش آنکه ذکر این مضمون در صدر قصه بیجا تذکیر نعم بود از کفران خشم احقر از نموده راه شکر و جوده حق شناسی منعم اختیار نگفت و ذکر این مضمون در تنه قصد براس دفع و ابطال دعوی متبوعیت خود و درخواست متابعت انفصل المرسلین است نسبت به خود زیرا که چون نسبت الهی را در حق خود یاد کنند و تفصیل خود را بر عالمها ملاحظه نمایند پس برینکه منشأ و مبدأ این دعوی چیز است که ذاتی مانیت و نه بزور نسبت و نسب خود به بزرگان یا فرستادیم و روزی ما را در پیش است که در آن روز هیچ نسبت و نسب بکار نخواهد آمد بدون متابعت طریقه حق کار نمیکنند ید و سبب نمایی برآید و بعضی از مفسرین گفته اند که در صدر قصه غرض از آوردن این آیت آن بود که اجمالاً جمیع نعمتهای الهی را در حق بنی اسرائیل یاد داند و بگوید شکر آنرا در خواست نمایند و از روزی که نسبت و نسب به اسلاف کرام کس را بکار نیاید بترسانند بعد از آن تقسیم و تفصیل آن نعمت را به حسب اوقات و اشخاص این فرد با شباع تمام بیان نموده بطریق مذکوره الحساب و مفرد جمع و خرج در آخر این قصه نیز همین مضمون را اعاده کردن مناسب شد پس ایراد این آیت در صدر و خاتمه این قصه طویل از آن قبیل است که اهل حساب سابق در اول فرد بطریق جمیع و خرج می نویسند که جمیع اینقدر بود و حسن روح اینقدر شد بعد از آن تفصیل و تقسیم بر تواریخ و بابتها می نمایند و چون از حساب فارغ میشوند باز همان جمیع و خرج را خلص کرده اعاده میکنند دوم آنکه درین آیت نسبت بآیت گذشته در سه چیز تفاوت واقع شده اول آنکه در آیت سابقه لا یقبل منها شفاعۃ فرموده اند و درین آیت لا تنفعها شفاعۃ دوم آنکه در آیت سابقه لا یوحذ منها حد فرموده اند و درین آیت لا یقبل منها عدل سوم آنکه در آیت سابقه نفی شفاعت را مقدم فرموده و درین آیت نفی مذی را مقدم فرموده اند لکن درین تفاوت چیست جوابش آنکه بعضی نکان این تغییر اسلوب در تفسیر آیت سابقه گذشته است یاد باید کرد آنچه حاضر الوقت است اینست که سودمند شدن شفاعت بهر دو چیز موقوف است اول آنکه شفاعت بذات خویش نافع بود و محض دوم آنکه آن شفاعت پیش کسی که شفاعت می برند مستجول هم میشود چه ظاهر است که اگر شفاعت بذات خویش نافع بود مثل دادن مال

بإخلاص کردن از قید و آنکس آن شفاعت را قبول کند هیچ فائز در آن شفاعت نباشد و لغو محض گردد
و همچنین اگر شفاعت مقبول باشد اما بذات خود مضر باشد مثل شفاعت در دپیش حاکم تا او را سبزه از سر ساند
آن شفاعت نیز نه نفع محض است پس جایی نمی قبول فرمودند و جایی نفع را سلب کردند تا میان انتقامی
هر دو جهت انتفاع باشد و تحقیق آنست که انبیاء و صلوات الله علیهم در روز شفاعت خواهند بود اما شفاعت عامه
آنها که بتدریج میان قاصده کلیه است مثل اخضر الذین امنوا و عملوا الصالحات یا ربنا اخضر لهم ربهم
و لعلهم یصلون و امثال ذلک هرگز بیکار کار ندارند آن نخواهد آمد اگر چه مقبول خواهد شد و شفاعت خاصه آنها در
حق هر یک از مثل شفاعت حضرت ابراهیم در حق آزره مقبول نخواهد شد پس بهر وجه ایشان را از شفاعت
اسلاف خود نا امید ساختند اما تخصیص آیت اوله بنفی قبول و این آیت بنفی نفع پس از آن جهت
است که در مابقی آیت اوله ذکر کفر بقدری نرفته است که دلانکو تو اول کافریه پس نفع قبول در
انجا انب است و در مابقی این آیت ذکر انتساب و اتباع است که آنرا وسیله شفاعت مقبولین و
منسوب الیه خود است انگاشته پس نفع در اینجا چسبان شده گو با چنین شده بودند که بهر چه شفاعت آنها
و اسلاف شما در حق تا بهمان و مشو بان خود مقبول است اما با وجود کفر شما نافع نخواهد شد که از تبعیت و
انسیب بایشان خارج آید و نیز در ذکر عدل اند و قبول انفا کاک دارند در میان این هر دو مایه نیست
جائز است که اخذ باشد اما بر وجه تردید و در رد و قبول و قبول نباشد و همچنین جائز است که قبول باشد و حق
نباشد بلکه بعد از قبول تسلیم نکند و در آیت اوله چون نفی و قبول شفاعت سابق گذشته است و غالباً در آنجا
چون شفاعت قبول نمی کنند عوض اخذ عوض میباشد آنرا بمقتضای نفع فرمودند تا این تو هم هم دائل
شود و درین آیت چون نفی نفع شفاعت سابق نرفته است عوض را بمقتضای قبول نفی فرمودند که در اینجا
دادن عوض مقبول هم نخواهد شد چه جایی اخذ زیرا که آن بعد از قبول است اما وجه تقدیم و تاخیر شفاعت
در عوض پس نیست در ابتدای حادثه شفاعت را بر دادن عوض مقدم میکنند و چون حادثه امید او
می پذیرد و استمرار میگردد و او در عوض را بر شفاعت مقدم می نمایند و در آیت اوله ابتدای حادثه است
و درین آیت انتهایی آن و الله اعلم با سر کلامه و بیشتر در فرق در اسلوب آیتین فرض موقوف لا الکلام
که در آیت سابق آن فرض تحریر بنی اسرائیل بر متابعت ابن پیغمبر است و ترک افعال شنیعه از سحر لاف
کتاب و آمیختن حق با باطل و کتمان لغت پیغمبر و ترک نماز و زکوة و مردم را به نیکی فرمودن و خود موانع
آن عمل نکردن و در دام طمع و حرص گرفتار بودن و صبر نکردن و از لغات الهیه بی پروا ماندن و درین آیت
عوض دفع شبهات است که در رسالت پیغمبر وقت بهم میرسانیدند و خود را بالاتر از اتباع او میدیدند بلکه

خود را متبوع مطلق و حاجی محض گمان میکردند و فضل و بزرگی را ذاتی خود میدانستند و بهشت و عیش و آرامش را بالذات برای خود می انگاشتند و لهذا بعد از این آیت درین مقام تذکر لغتنامه فرمایند بلکه بر سر و بیخ نیال متبوعیت مطلقه و امامت آنها که بیخ عناد و کفر آنها همین خیال بود ارشاد میکنند که کذا انما جعلنا ابراہیم یعنی و یاد کن سید آفتاب که بطریق آزمائش فرمود ابراهیم را که پس از این بن ناخر بود تا مدتی را از آن نیز لقب میکردند و ابراهیم در خانه او در سلطنت فرودین کنعان در قصبه کوچکی که از مضایفات شهر بابل بود سه هزار و هفت صد و نه سال از تاریخ طوفان نوح ممتول شد و از طفلی آثار شد در وظایف گشت و یاب و در قوم خود بابت پرستی بجهت و جهت نمود تا آنکه بتا نرا شکست و قوم او در مقام کین کشی او را خواستند که باقیش سوزد آتش را بسیار فروختند و او را در آن انداختند پروردگار او را و ابراهیم را و سلم از آن آتش بر آورد باز پروردگار او را و دشمن شدند تا آنکه حنان و مان خود را بر اسے خدا ترک کرد و بهشت حرا و از آنجا بهشت شام و فلسطین هجرت کرد و در آن سرزمین متوطن شد حتی تعالی خواست که او را در عوض آنکه جان و تن خود را برای اویسوخن داد و خان و مان و قوم و تبار خود را در راه او ترک کرده بی وطن شد مرتبه پس بلند که چپکس را از آداسیان آن مرتبه تا آن وقت حاصل نموده عطا فرمای پس نفرمودن بعضی سخنان استعداد و کائن ادا بر منصفه بطور آورد و در آنجا یعنی پروردگار ابراهیم که از طفلی باز او را گوناگون تربیت فرمود و مرتبه نبوت و خلعت رسانید و در هر وقت تربیت او ابراهیم را رنگی دیگر میداد و بعد از هر تربیت استعدادی بلند و استحقاق مرتبه از جهند از ظاهر می شد تا آنکه او را مامور نمود بکلیات یعنی بخنجه چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان نزد ملائکه علوی و سفلی هویدا گردید که این شخص لائق این مرتبه بود و در شان حکمت و اوان این منصب باین شخص واجب و لازم می نمود و همین سنت عادت مستمره الهیه که بر محض علم خود در اوان مراتب و مناصب و اجزیه و اجور الکفائت فرماید تا وقتیکه زبان استحقاق و استعداد او را گویا کند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت آن قضای حتمی را با حسنه قالیه و حالیه بر او انقضا کنند و این معامله از بس که مشابیه دارد با امتحان و آزمائش تسمیه آن باین لفظ بسیار چسبان و مناسب افتاده الا اولی سالی را که غلام الغیوب است و سه قبلا در حکم ماضی دارند چه حاجت امتحان و آزمائش است و آن چند سخن که ابراهیم را بطریق امتحان بان مامور فرمودند و استعداد او را من و او را بجا آوردن آن سخنان ظاهر کرد و بعد از آن نیز او را تعلق داشت اول بقوت علمیه و فکریه او که مبتدا و فغانیه بت پرستان او را مامور ساختند و او این مهم را به خوب ترین وجه سرانجام داد و اول افتاب و مهتاب و ستاره را بحکم حدوث و تغییر از حاله بجای از لیاقت معبودیت بر آورد و ثانیاً بتا نرا

بیان ابتدائی قصہ حضرت ابراہیم

شکست و عجز آنها را نسبت بقوت آدمی که اصناف مخلوقات رب الارباب است مبرهن گردانید و ثانیاً ثبات
 الزام آتش پرستان بن خود را بسوختن داود و تاثیر آتش را بقوت الهیه باطل فرمود و روح آتش را
 از فصل و تاثیر طبعی خود متغیر گردانید و بخنکی و برودت متغیر نمود باین ترتیب این روحانیات علویات
 و غلیظیات را از لیاقت معبودیت مغرول نمود و اسباب حب مانید و در حسانیه را در جنب اراده مسبب و
 قیام ربیکار نمود تا آنکه از زبان این دعوی بر آوردند که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
 حنیفاً و ما انا من المشرکین و برای امتحان صدق این دعوی در اینجا چه چیز بتلاسمتند
 تا روح او را بر محاکم امتحان و معیار معرفت زنده اول تبری از قوم و تبار خود بلکه عن کل ماسوی
 الله چنانچه شان دوست خالص خلیل صادق است که از ماسوی المحبوب نیز اریشود و لهند افرمود
 انی برئ مما تشکون و نیز فرمود که اننی براء مما تعبدون و انا براء مما عبادتکم بلکم ایتخالت تبری
 ستم بعد از آن گشت که فانه عدد ولی الارباب العالمین و دوم رفیع و ساطع نظیر در محبوب
 بلا محاب تا آنکه با حبر ریل در وقت کمال شدت حاجت فرمود اما الیک فلا حاجة لی تسلم
 لامر الله و بشارت تمام بقصان جان و مال خود در رضای او چنانچه در وقت هجرت از وطن مالوف و
 یه فوج فرزند و لبند از و بطور رسید و در مهمانی مهمانان و ایشان برگردان ایا ان علی سبیل الدوام اندی
 ظاهر میشد و ظاهر است که عزیز ترین امور دنیا نزد آدمی همین چهار چیز است جان و مال و فرزند و وطن که مجمع
 اقارب و عشائر میباشد و برای محافظت این چیز اچه بیصبر بیا که نمی کند چون این هر چهار چیز را ایشان
 رضای مولای خود سانت صدق محبت و طاعت او بحال مرتبه ثابت شد و لهند ابن عباس رضی
 در تفسیر این کلمات مبهمه گفته اند که الکلمات التي ابتلی بها ابراهیم فراق قومه فی الله حین امره
 الله بمفارقة هم و محاجة نمرود فی الله حین قتال انا احیی و امیت و صبره علی قذهم ایاه
 فی النار لیقره فی الله و الهجرة بعد ذلك من وطنه و بلاده حین امره بالخروج عنهم
 و امره به من الضیافة و الصبر علیها و ما ابتلی به من ذلیع و لده و اگر در معامله که انتخاب
 علیه افضل الصلوات و التسلیمات با حضرت اسماعیل و عین صغیر و باماد ایشان حضرت ابراهیم که خدا
 نموده اند تامل کرده شود از مقدور بشری خارج می نماید باجملة منظور باین تکلیفات شانه اظهار جودت حال و قوت عالم
 ایشان و انقیاد جمیع لطائف و قوای روحیه ایشان بر امر حکم الهی بود که مجمل در جواب خطاب اسلم عرض کرده بودند
 اسلمت لرب العالمین باز بدن وجه ایشان را نیز و اعندار محبت خود ساختند مانند کس و داغ
 که ماشقان برای معشوقان بر بدن خود میگیرند و بسبب آن صدق دعوی عشق از ایشان ثابت میشود

بسم الله الرحمن الرحيم

صبح ترین این دایها خند بود که محل شهرت مغربیه جاع و دو قاع را قطع کردن است نایا بوده باشد که این
 حضور اجماعی جناب رب عزت را در معرفت نامرعی او صرف نباید کرد و لهذا در قدرت دار و شده که خشنه
 دایخ ضاعت برابر ایمم و اولاد او مانند داغ اسپان و حبا نوران پادشاهی و در جمل آن دایها اگر فتن
 موسی لبست و اگر فتن موسی زار و اگر فتن ناخن و کمند موسی نعل و شستن جاسے برانز و بول
 در وقت متنازع و استنشق در حضور او دست بر مسواک در وقت نماز و ذکر و فرق موسی سر
 بشانه و استمال عطر و خوشبو و نظیف داشتن جامه پوشاک و شستن بنده گاه مای بدن در هر جمعه
 یک بعد از التزام بر غی از عیالات و اذکار و اخلاق ایشان را تا یکدیگر فرمودند و آن همگی منتهی فصلت
 میسبیهام الاسلام که در ازان در سورة برای ذکر است توبه عبادت حمد سیاحت رکوع سجود آخرت
 نبی از سنگر حفظ صدق مقرر کرده خدا در هر چیز ایمان و ده ازان در سورة اخواب اسلام ایمان قوت
 صدق قهر خنوع قدوة دامن روزه داشتن حفظ شرمگاه از زنهار و لواطت و سحاق و نظر اجنبی
 ذکر کثیر سنان و قلبا علی سبیل الدوام و ده ازان در سورة مومن و سال سائل ایمان و تصدیق برود
 جزا و خوف و شمت از قذاب الهی علی سبیل الدوام خنوع در نماز محافظت آداب و سنن و مستحبات
 آن از لغو و عیب و ولع و بخل آخر از کردن و احوال نمودن و احوال زکوة بخوشدلی حفظ شرمگاه از
 خیر منکوه و محلو که خود و تابعه ادا سے امانت قیام بشهادت و هر چند بعضی ازین خصال متداخل اند و در
 هر یک ازین سوره ها سه مذکوره اما محتملست که با تفصیل و تفصیل و اضافات با عقارنات خود حکم خصال متباین
 و متفاوت پیدا کنند و در هر جامه گانه محدوده شوند باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را والد
 شدید اساخته دیوانه وار و عاشق کردار برائے گرو گشتن خانه محبوب خود برین سر و برین تن و برین بازو
 بود بریشان حال و گرد الوده از شام برین حجاز رسیده گاهے برکوه و گاهے بر زمین روی بسوسے خان
 او کرده استاده شوند و گاهے دشمن او را در خیال خود تصور نموده سنگ آهن و طرد و بیزاری را بروی
 اندازند و بعضی جان خود جان عزیزترین ملکات خود را برای قربانی نمایند و من بعد گرد خانه سجده
 آشیانه او طواف کنند و بار بار کنجها سے آن خانه را ببوسند و بلبسند تا معنی عشق و محبت که در باطن ایشان
 کاسنست در لباس صورت جلوه گشود و مشهور و خاص و عام گردد و درین بین با و از بلند لبیک گوین
 نعره بزنند و آتش محبت درونی را با این نعره برابر افروزند و برای نمودن این کیفیت مناسک برای ایشان مقرر
 شد و طواف و سعی بن الصفا و المروه و آمد و رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منی و ذبح و قربان و لبیک
 و احرام مشروع گشت و حضرت ابراهیم اینهمه تکلیفات را که بعضی در عقل ناقص بشر میستحسن می نمود

کثیری از ادراک شری بالا تر بود بل و جان بکمال بهشت و خوشی مقبول نمود و گفته شد اینها پس
 تمام کمال بجای آورد آن همه نفعان را از ابراهیم علیه السلام گرفته و نفعی نگذاشت و نفعی نگذاشت و نفعی نگذاشت
 و بزرگتر فرموده اند و ابراهیم الذی دینی در مصطفیٰ ابن ابی شیبہ و دیگر کتب حدیث آمده است بر روایت ابن
 عباس ذکر ما اجتمع بهذا الدین لحد فقام به کله الا ابراهیم و ابوالاسخ و کتب اب العقیق
 از طریق موسی بن علی بن ولید عن ابیه روایت کرده که حضرت ابراهیم را چون حکم خسته فرمودند ایشان
 در آنوقت هشتاد سال بودند بعلت تمام بهشتی که در خانه موجود بود خسته کردند بعد از آن در دلبسته کشیدند
 و در جناب الهی دعا کردند حق تعالی دمی فرستاد که نوشتابی کردی و قبل از آنکه ترا از طریق و آل این
 کار نشان دهم خود را در پلاک انداختی ایشان عرض کردند که بار خدا یا من مکرده دانستم که در سجا آوردن حکم تو
 دمی توقف کنم و بهیچ روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام را روز هفتم از تولد ایشان خسته کردند
 و حضرت اسمعیل را بعد از بلوغ در سن سی و سه سالگی و آنحضرت نیز حضرت حسین را روز هفتم از
 تولد خسته فرمودند بهیچ از زهری روایت کرده است که آنحضرت فرمودند هر که اسلام بیاورد میباید که
 خسته کند و خاکم و بهیچ بطریق صحیح روایت کرده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام اول کسی است که رسم خسته آورد
 و انبیاء پیشین مختون پیدا میشدند و اول کسی که موسی او سفید شد حضرت ابراهیم است چون سفیدی
 در موسی خود دیدند عرض کردند که بار خدا یا این چیست حکم شد که قرار است عرض کردند که رب زدنی وقارا
 و اول کسی که موسی را گرفت و ناخن را گرفت و موسی را زار و زور کرد و ناخن ساخت و انعام نمود نیز
 حضرت ابراهیم است و اول کسی که نزار و خسته پوشیده و انرا سر و آل نامند نیز حضرت ابراهیم است قبل
 از آن که لنگ بخدا بود و در سن و کعب روایت که اوحی الله تعالی الی ابراهیم انک اکرم الالادین
 علیه فلذا اسجدت فلا تری الا رض عورتک فالتخمس و الا و علی بر روایت انس رض آورده
 که آنحضرت فرمودند که اول کسی که خضاب و حناء و سبزه کرد حضرت ابراهیم است و این ان شیبہ و خضاب خود
 آورده که اول من حط علی المنبر ابراهیم خلیل الرحمن و بنابر و طبرانی بر روایت معاذ بن جبل
 آورده اند که آنحضرت میفرمودند که اگر من منبر برای خود سازم مضائق نیست که حضرت ابراهیم نیز برای
 خود منبر ساختند و اگر من عصا در دست بگیرم نیز مضائق نیست که حضرت ابراهیم نیز گرفته اند و ابن عساکر
 بر روایت جابر و غیره آورده است که اول کسی که در راه خدا اجابا کرده حضرت ابراهیم اند و اول کسی که
 لشکر را در جنگ تعبیه نموده و میمند و میسر و قلب قرار داد حضرت ابراهیم اند و این واقعه در آنوقت بود
 که رومیان حضرت لوط را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم بر آنها جهاد فرمودند و حضرت لوط را

نسخه

بایان ایجاب و انوار خضاب

خلاص کرده آورند و در صنف ابن اسفندیار باین لفظ آمده که اول من حقد الا لویه ابراهیم
و بیسته در شعب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم با بجهت کثرت مہمان داری ابو الضیفان
لقب شده بود و کوشک ایشانرا چہار دروازہ بود تا از ہر طرف کہ خواہد مہمان در آید و چون حضرت
ابراہیم میفرمودند تا وقتیکہ مہمان نمی رسید طعام چاشت نمی خوردند زیرا کہ وقت چاشت وقت آمدن
مہمان نیست و در سند امام احمد وارد است کہ حضرت ابراہیم در جناب الہی عرض کردند کہ بار خدا یاد را
زمین کسے نیست سوا سی من کہ ترا عبادت کنند حتماً لے سہ ہزار فرشتہ را نازل فرمود کہ با حضرت ابراہیم
شریک عبادت شوند حضرت ابراہیم تا سہ روز با بامت فرشتہا مشغول ماندند و این معنی روایت کرده
است کہ حضرت ابراہیم را وسعت مال و خادمان بسیار دادہ بودند اول کسیکہ خریدی ساخت حضرت ابراہیم
اندو دینی از آن حضرت روایت کردہ کہ اول کسیکہ نان شیر مال بخت حضرت ابراہیم اندک برای مہمانان خود می بخشید
میخورانید و خلیب در نوار میخ خود بروایت تمیم داری از آن حضرت آورده کہ مردم از آن جناب سوال کردند کہ
حق معاقلہ مرد با مرد بہ میفرمایید فرمودند کہ معاقلہ درست است و در پیشانیان ہم بودہ است و علامت
خلوص دوستی و تمام تحیت ملاقات آنہا بود و اول کسے کہ در وقت اظہار دوستی معاقلہ کردہ است حضرت ابراہیم بودہ
اند و قصداً شہان بود کہ روزی ایشان برای طلب چراگاہ مویشی خود در کوہستان بیت المقدس میر می نمودند
تا سرکالے برسی بودن مویشی خود تلاش نمایند در ہمین اثنا آوازے خرین در قیق شنیدند کہ ذکر کنندہ خدا را
ذکر میکنند و اوصاف تقدیس و پاکی آن جناب میخواند و بشنیدن آن آواز مطلب خود را فراموش کردہ
بسمت آن آواز متوجہ شدند و دیدند کہ پیرے دراز قامت کہ بدن او پر از موسی ست استادہ توحید خدا ی
خزول میخواند پیش او رفتند و پرسیدند کہ اے شیخ خدا ی تو کیست کہ او را یاد میکنی گفت خدا ی من در ہما
ست پرسیدند کہ در زمین ہم اوضہ است یا دیگر ی گفت کہ در زمین نیز ہمان خداست سوا او دیگر ی نیست
خدا ی نزار و باز پرسیدند کہ قبلہ تو کجاست گفت بسوی کعبہ باز پرسیدند کہ از کجا میخوری گفت کہ در وقت
پختہ شدن دانہ خود روی صحرای آخر موسم گرما میدیاشدے بر آیم و از آن دانہ جامع کردہ میگذازم تا درستان
بکار آید از ہمان طعام مے خورم باز پرسیدند کہ کسے از اہل و عیال تو ہم باقی ماندہ است کہ خدمت تو
بجاء تو گفت نے باز پرسیدند کہ خانہ تو کجاست گفت در غارے از غار اسی این کوہ میگذا رانم بر سر بند کہ
بیانشان آن خاروہ تا ہمراہ تو بہ خانہ تو بروم و سمت قبلہ ترا بہ بنیم او گفت کہ در میان این مکان و آن غار
جو فیست کہ آب عین بسیار دارد و آدمی را گذشتن از آن ممکن نیست حضرت ابراہیم پرسیدند

بیان موجد شیر مال
بیان حکم معاقلہ

تو هم قسم از آن جوئی مسیحی مجبور میکنی گفت که من بطریق حرف عبادت بر روی آب میروم و آن آب برای من
 سفوف میشود که خیر از کف پای من تر نشود حضرت ابراهیم فرمودند بیایا بخانه تو برویم شاید آنکه آب را برای تو
 سفوف داده است برای من بهم بگو کند حضرت ابراهیم و آن پیر هر دو روان شدند چون بر لب آب آمدند
 هر دو بروی آب گذشتند رفتند آن پیر تعجب کرد چون در عنبر رسیدند سمت قبله مسجد اورا موافق سمت کعبه
 دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پرسیدند که اسی شیخ باری بگو که کدام روز سخت ترین روز عبادت آن بهم
 گفت که آنروز روز یکشنبه حضرت رب العرش کرسی خود را برای حساب خلایق نمود و روزی را به جز روز نماند
 هیچ روزی منتهی و پیغمبر مرسل نماند مگر بروی خود زاری کنان بهفتند و از حال خود سرا سیر شد و حضرت
 ابراهیم فرمودند که اسی پیر نیکی بخت برای من و برای خود دعا کن که قطعاً لی مار از مهمل آن روز من اطمینان
 نصیب فرمایم پیر گفت که دعا سے من بچه کار می آید از من دعا نخواه حضرت ابراهیم فرمودند چرا گفت که من
 از ستم سال هر وقت و هر لمح دعا میکنم و اصلاح مقول با جابت نمیشود فرمودند که آن دعا چیست گفت که
 روزی من در همین محله که با تو در آن ملاقات کرده بودم استاده بودم که نوجوانی مویشی را گرفته پیر سر
 و گیسوهای آن نوجوان بر آشفته و پراکنده گفتم که اگر کامی آئی و این مویشی را کیست گفت که از خانه دوست
 خدا ابراهیم می آیم و مویشی از آن اوست من از آن وقت در دعا مشغولم که بار خدا یا اگر در زمین کسی هست
 که دوست تو باشد مرا زیارت آنکس میسر آید و قبل از آنکه ازین جهان بروم بیدار او مشرف شوم تا حال
 بیدار او مشرف شدم حضرت ابراهیم فرمودند که دعای تو مستجاب شد بیایا با تو معافه کنم حضرت ابراهیم
 آن پیر را کشیده معافه فرمودند آن حضرت فرمودند که از همان روز معافه را بچ گشت قبل از آن رسم
 سجود بود که در مقام تعظیم گئی و دیگر بر اسبجه میگرد و باز در اسلام مصافحه را بچ گشت با حجه چون حضرت ابراهیم
 به جمیع وجوه کمال که ممکن بشیرست هم از جهت قوت علمی و نظریه و فکریه و هم از جهت قوت عملیه و خلقیه و عالیه
 و هم از جهت طهارت بدن و نظافت آن و هم از جهت صفائی فطرت روح و دسر و دیگر بطائفت کمال
 شدند و استعداد کامل ایشان به خوبترین وجهی بروز نمود قال یعنی فرمود و برود گا ایشان بایشان که
 اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا کَافًی مِنْ غَدَ و دانسته ام ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام و پیشوای
 مخلوق که در هر چیز بتوانفته باشند و متابعت تو بر کافه اناهم واجب باشد گویند افتدا: اتباع تو دلیل خفایت
 آنها باشد و مخالفت تو علامت بطلان و فکری و دین است مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه
 خاتمت از خواص حضرت افضل المرسلین است و لهذا هر وقت و هر جا که بعد از حضرت ابراهیم می طلوع نموده
 و پیغمبری مرسل شده و کتابی نازل گشته به تبعیت حضرت ابراهیم و افتدا ایشان مقرران بوده است

یہودیوں و نصرانیان و صابئین ہمہ در عظیم آفتاب و قصد اتباع و اقتداء بالایشان کوشش می نمایند
و افعال و اقوال ایشان را بوجه کلی قانون تشریع و سطر تدبیر سے انگارند اگر در جزئیات متغیره الحکمیه
معارضه و قبیح نظام مخالفت میکنند آن مخالفت نیز در ان قانون کلی و سطر جمعی داخل است و در حکم
مرافقت معدود بمثابة آنکه یونانیان قاطبه در طلب این سینا را امام خود میدانند و قواعد کلیه را از او
میگیرند و اگر در مقتضیات و قبیح راه مخالف او میروند بموجب قواعد مقرر کرده او میروند و علی بن ابی القیس
امام البصیفه را خفیان امام خود میدانند و اگر در وقت فتوی بر قول صاحبین یا ز فریق الهذیل م
میدهند آنرا نیز از قانون حنفی و فاضل مذہب امام خارج نمیدانند و در قواعد عامه مقررہ آن امام مثل
قول بالاتحاد و اعتبار عموم بلوس و امثال ذلک در ج میں نمایند و یہ ہمیں تقریر واضح شد فرق در میان
ملت ابراہیمی و دین مصطفوی کہ ملت ابراہیمی بہر حال بوجہ کلی واجب الاتباع است و دین مصطفوی بعد
از نسخ یہودیت و نصرائیت بروجہ جزئی لازم القبول است و اشکالے کہ درین مقام وارد میشود اہل گشت
تحریر اشکال کنند کہ اگر حضرت ابراہیم واجب الاقضاء و الاتباع است در حق عامہ ناس پس فرق در میان
جناب و افضل المرسلین در عموم دعوت نشانند و نیز یہودیت و نصرائیت در وقت خود تا ادیان حقہ بودند
حالانکہ در بسیاری از امور مخالفت ملت ابراہیمی در آنها جلوہ منمود اگر امامت مطلقہ حضرت ابراہیم مراد
بود پس این مخالفت چگونه جائز می شد و وجہ رد فال این اشکال از آنچه مذکور شد پر روشن است و از آثار
این امامت مطلقہ کہ مخصوص بحضرت ابراہیم است آنست کہ ایشان را روز قیامت پیش از ہر خلق مکسوت
و خلعت نوازش فرمایند چنانچہ عادت پادشاںان است کہ سردار و پیشوا ہی ہر قوم را پیش از جمیع افراد
آنقوم خلعت سے پوشانند و در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مروی شدہ کہ روز عشر تمام خلافت بر ہمنہ سر و بر ہمنہ
بدن و بر ہمنہ پا بر فیروز اول کسیکہ جامعہ پوشانندہ شود حضرت ابراہیم با باشند و در مصنف ابن
ابی شیبہ و در کتاب الزہد امام احمد آمدہ کہ بعد از ان بلا فصل جناب خاتم المرسلین را از جامۃ مخطوط
کہ آنرا جبرۃ نامند حلہ پوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است کہ شخصہ آنحضرت را باین لفظ
خطاب کرد کہ یا خیر الذیۃ آنحضرت فرمودند کہ لایق این خطاب حضرت ابراہیم است و در مصنف
ابن ابی شیبہ بطریق صحیحہ روایت کردہ کہ ایہذا الامام ابوہریرۃ عنہ قال سمعنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخبرنا
ابراہیم را سے طلب غلہ بشہر سے دیگر فرستند و ہر چند تلاش کردند نیافتند ما یوس شدہ بازگشتند در راہ
بیدائے رسیدند کہ رگی سرخ در ان میدان بسیار بود غلامان خود را فرمودند کہ ازین رگی سرخ در
جوالہا بارکشند تا مردم ما را خفیف و حقیر بدانند کہ جوالہا را خالے آوردند آن رگی را بار کردہ آوردند

هرگاه مردم می پرسیدند که درین جوابها کدام غلبه بار کرده آورید حضرت ابراهیم میفرمودند که گندم سرخ
 غلامان و جوانان جوابها را در خانه گذاشتند آن رگب سبز گندم سرخ شده بود حق تعالی آنرا خواست که کلام
 طویل خود را دروغ کند و فاصیت آن گندم سرخ آن بود که هرگاه او را می گشتند از سران مردم و خیت
 آن و انبهای گندم می رست و امام احمد در کتاب زهد و التوسیم در طبه الاولیا و ابن ابی شیبہ بروایت
 سلمان فارسی آورده اند که آن کفار آن یکبار حضرت ابراهیم را و شیخ را سر دادند آن هر دو شیخ را
 حضرت ابراهیم را دیدند سر بسجود افتادند و لبیدین قدمهای مبارک آن غلیل الرحمن شروع کردند
 از آنرا این امامت مطلقه است که حضرت ابراهیم را پدر جمیع مسلمین ساخته اند باعتبار ملت جناح
 فرموده اند مله ابیکم ابراهیم فصول الملکة کما ان محمد ام ابو الشفعة والرحمة قال ب انما انا لکم
 مثل الوالد و قال الله تعالی و ازواجه امها تهم و ازین است که در سند امام احمد و طبرانی
 و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد المؤمنین فی الجبل فی الجنة یکفلهم ابراهیم و سائر
 علیها السلام حتی یردهم الی ابا تهم یوم القيمة و در سند سعید بن منصور بروایت کمال
 مرویست ان رسول الله ص قال ان ذراری المسلمین فی عصا فیرخص فی شجر الجنة
 یکفلهم ابوهم ابراهیم بالجمله ازین قصه واضح شد که قابل امامت و متبوعیت مطلقه باین کس
 باشد که در توبه امتحان الهی راست برآید و در قبول فرمان او تعالی باین مرتبه شایان باشد که عند
 الامتحان بکرم الرجل و ایمان بیت نامبر و رنج گنج میسر نمیشود و فردا گرفت جان برادر که
 کار کرد و یهودیان و نصاریان را دعوی امامت و متبوعیت مطلقه چه در خورست که هنوز در قید خود بینی
 و خود را می گرفت راند و بایه اولین ایمان را که اطاعت حکم پیغمبر وقت خودست بجای نمی آرد و دلیل
 صریح بر بے یاقتی اینها این منصب بزرگ را آن است که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را باین منصب
 عظیم نواخت خواستند که این منصب در خاندان من موروث باشد قال و من ذریتک یعنی
 عرض کرد حضرت ابراهیم در جناب پروردگار خود که دیگران از اولاد من نیز امامی در هر عصر تا می چکا
 زمین از سلسله امامت من خالی نباشد و این غرض ایشان بنابر آن بود که چون مرا امام جمیع مردم
 گردانیده اند و بقلبی من تا قیام قیامت ممکن و عادی نیست پس صورت بقای این امامت را
 باین رنگ قرار دهم که همیشه از نسل من امامی در زمین موجود باشد که بکار امامت و باین منصب عظیم
 قیام نماید و مقتضای در جواب ایشان قالی یعنی فرمود که مدتی زمانه تمام نسل تو ظالم خواهند بود و
 بیکیکس از ایشان غیر ظالم نخواهد ماند پس قابل دادن امامت در آنوقت در نسل تو هیچ کس نخواهد

شدند که لا یتال عقیلی الظالمین یعنی نیرسد عده خدمت و منصب من بظالمان خواه نبوت باشد
 و خواه امامت و خواه خلافت باشد. و خواه ولایت بلکه قضا و افتاد اقصای و پادشاهت و امارت و حکومت
 نیز بر موجب حکم شرع شریف ظالمان و فاسقان را نباید داد زیرا که درین خدمتها و منصبها عدالت و تقوی
 شرط ظاهرست که بیرون آن و نصرا نیان آن وقت است انواع ظلم یا مرتکب بودند که و من الظلم
 ممن منع مساجد الله + و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه و غیرها من الآیات بر آن دلالت می
 کند پس چه قسم بباقت این منصب داشته باشند پس هر که اینها را با وجود ظالم بودن اینها امام خود گیرد
 نیز ظالم میگردد و مضمون و لمن اتبع اهواءهم من بعد ما جاءك من العلم انک اذا المن
 الظالمین انهم قصه بوجه حسن ثابت میشود و درین آیت دلیل مریض است بر آنکه هر که در یکجای واجب ثلث که
 صاحب بسم و حجاب طبع و حجاب غلط فہمی و سوء المعرفت است گرفتار باشد و در لذات نفسانیة مثل
 حب ماه و مال و منہک یا همت او مقصور بر مصالح جزئیہ باشد و بر مصالح کلیہ کہ حق تعالی در شرع آنها را مقرر
 فرموده نظر نکند یا در اصل فطرت او استقامت نباشد بلکه کج روی و کج فهم باشد هرگز لیاقت نبوت
 و وصایت نبوت که عبارت از امامت و پیشوائی است ندارد و دیگر مدعی پیشواست در امری از امور دین
 شود و باین امراض روحانیہ مبتلا باشد جزم باید کرد که دعوی او باطلست و او نا لایق و این معنی در پیوسته
 نصدا می زبان پیغمبر است مثل افتاب روشن بود پس در حقیقت ایشان با ضد او مرتبه امامت موصوف بودند
 و جمیع موانع آن منصب عالی را در خود جمع کرده دیگر توقع این منصب ایشان اسفابست محض و جہل صرف بود
 چنانچه درخواست همگامی با خدا از جانب ایشان که در آیت کو لا یکلمنا الله کذبت باقیما نزد
 اینجا نفی شده چنانکه اکثر اوقات سامع منتظر آنهاست مانند اول آنکه از اول سوره تا اینجا خطاب یا بنی
 اسرائیل میروند تا آخر سپاره نیز خطاب بایشان است که ام کنند شهادت اذ حضر یعقوب
 الموت در میان خطاب بنی اسرائیل قصه امامت حضرت ابراهیم و بنی کعبه که از ایشان حضرت
 اسماعیل واقع شد چنانکه فرمودند این خطاب لایق بقریش بود که محب و ان مناز کعبه و از اولاد
 حضرت اسماعیل اند و گفتند که متعلق به بنای کعبه و تفصیل حضرت اسمعیل است در حق ایشان است
 در حق دارند و در حق بنی اسرائیل چنانکه منظور از بیان این قصه تعداد نعمت چنانچه در اکثر قصص
 سابقه است بلکه اثبات نبوت خاتم المرسلین است و موجب امتیاد این دین است بنی اسرائیل زیرا که ایشان
 هر چند از اولاد حضرت اسماعیل نبودند لیکن ولایت حضرت ابراهیم را فرمودند و دانستند و معتقد بودند
 که بنای کعبه منکر حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل کرده اند در آنوقت برای اولاد خود را مامانند

وآن دعا مقرون باجابت شده پس در ذکر این قصه پیش نبی اسرائیل چهار غرض عمد منظور است که
 آن هر چهار غرض تعلق به نبی اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم را احتیاجی اول به تکلیفات شافه
 از نمود چون از عهد آن تکلیفات به تمام و کمال بوجه حسن برآمدند منصب اقتدا و امامت ایشانرا
 عطا فرمود پس معلوم شد که مناصب و نیای حاصل میشوند مگر تبرک ترو عناد و قبول احکام الهیه در هر وقت
 بزبان هر تنبیه که بیاید گو آنست قبول بسبب نخوت و تکبر و ریاست خود بر نفس خود شاق و اگر آن باشد
 دوم آنکه چون حضرت ابراهیم منصب امامت را در خواستند فرمان رسید که ظالمان را از اولاد شما این
 منصب نخواهد رسید پس هر که طالب منصب امامت یا منصبی از مناصب نیای باشد مثل ولایت و ارشاد
 و افتاد و احتساب و ارباب تجارت که تعصب بی محل و مجادله و سخن پروری و کج بحثی را بگذارد و در پی شکست
 بلند کرده امی خدا نباشد تا از لایقت آن منصب مطلوب خود دور نیفتد و شمار این معنی میسر شود مگر چون
 بدل و جان ناصبر و معین و محب خیر خواه این پیغمبر شوید سوم آنکه اگر قبله را از بیت المقدس تحویل فرموده
 بیست کعبه قرار دهم شمار نیای رسد که زبان طعن بکشاید و در نبوت این پیغمبر شبهات واهی القا کنید
 زیرا که کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسماعیل بوده است و بنای ابراهیم است
 که حکم و فرموده مانده و در آن مسجد متبرک مقام ابراهیم است که امام جمیع اهل ملل و فخر شماست و در
 حق آن شهر و آن مقام ابراهیم دعا تا کرده است چهارم آنکه ابراهیم و اسماعیل در وقت بنای این
 کعبه مغمول موافق داشت شما نیز دعا کرده اند که از اولاد ما استی پیدا شود سعاد حکم الهی و دانه پیغمبر و بنای
 صاحب کتاب و معلم دین در مشط برقی یقین و این دعا که دو پیغمبر عالی معتاد در هر دو وقت که وقت بنای
 کعبه بود کرده باشند یقین است که مقرون باجابت گردیده است پس وجود است و پیغمبر و نسل
 اسمعیل و ضروری شد بر هم شما نیز پس اگر شما انکار این پیغمبر و این امت کنید از اعتقاد عظمت ابراهیم
 و اباب و دعای اولاد دست بردار میشوید و فخر خود را از دست میدید و از همین تقدیر و واضح شد که
 اول ذکر امامت حضرت ابراهیم چرا آورده و بعد از آن بمقر کر دل خانه کعبه براسی آنکه عباد و نگاه جهانیان
 باشد چنانچه انتقال فرمودند و آن اجد و ذکر دعای حضرت ابراهیم در حق آبادی آن شهر و بیان آنکه در وقت از او قاف
 کفر در آن شهر نیش خاکی خواهد شد جز آوردند و خشم سخن بر دلت وجود است و بعثت رسول چرا کردند
 و الله اعلم بمقاصد کلامه القدیم تقییس دوم آنکه حاصل دعای حضرت ابراهیم آن بود که بعضی از اولاد
 مرا نیز امامت حاصل شود بدلیل من تبعه منی پس ارشاد الهی در جواب آنکه لایزال عهدی الظالمین از
 کلام قبیل است و دوست یا قبول اگر رواست پس خلاف واقع است زیرا که در اولاد اجد حضرت ابراهیم

انبیاء و اوصیاء بسیار گذشته اند مثل حضرت اسمعیل و حضرت اسحق و حضرت یعقوب علیہ السلام و حضرت یوسف
و حضرت موسیٰ و حضرت هارون و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت ایوب و حضرت یونس و حضرت
زکریا و حضرت یحییٰ و حضرت عیسیٰ و حضرت الیاس و حضرت ایزاک و حضرت ابراهیم و حضرت محمد مصطفیٰ
ست پس طوفان آن بود که میفرمودند نعم یا نعم بنیال عہدی المؤمنین الصالحین جوابش آنکه در
عین تفسیر گذشت که مدعی حضرت ابراہیم آن بود که در هر وقت از اولاد من امامی بر روی زمین موجود
باشد و این معنی مقبول جناب الہی نیفتاد اما آنرا بطریق برائے رد فرمودند باین وضع کہ امامست
عہد من ست و عہد من ظالمان را نمیرسد پس اگر اولاد تو ہمہ در وقت از اوقات ظلم پیش گیرند
ہیچکس آنرا نہا بر جادہ عدالت و تقویٰ قائم نماند از لیاقت این منصب دور افتد و جمہور مفسرین گفتہ اند
کہ این جواب دلالت بر قبول دعا میکند زیرا کہ حضرت ابراہیمؑ میدانستند کہ کل اولاد من لایق این منصب
نخواہند بود و درین قدر جمع کثیر ظالمی ہم پیدا خواہد شد پس طلب ایشان نبود مگر آنکہ منصب امامت بخفی
از اولاد مرا ہم برسد و در واقع ہمین قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شد آمدیم بر آنکہ در جواب
این سوال نعم یا بنیال عہدی المؤمنین الصالحین چرا ادا شد و نفرمودند پس وجہش آنست کہ اگر
نعم میفرمودند صریح معلوم نمیشد کہ آن بعض کہ لیاقت امامت دارد صلاح خواہد بود یا فاسق و عادل
خواہد بود یا ظالم برائے تصریح بآنکہ ظالم لایق امامت نیست این عبارت ارشاد شد و ہمچنین اگر بنیال
عہدی المؤمنین الصالحین میفرمودند نیز این معنی صراحتہ واضح نگذاشت زیرا کہ نہایت مدلول
آن عبارت سلب لیاقت از ظالم میشد اما بطریق مفہوم مخالف نہ بطریق منطوق کلام و بعضی از
مفسرین بآن رفتہ اند کہ این عبارت مراسر ہدایت تاکید مطلب حضرت ابراہیمؑ ست زیرا کہ غرض ایشان
نبود مگر طلب امامت برائے صلحا و اولاد خود زیرا کہ ایشان بعد از وصول باین مرتبہ مالیکہ کہ امامت مطلقہ
است چه قسم این مسئلہ را نمایند انستند کہ کافر و ظالم لایق امامت نیست پس این جواب مانند آنست
کہ شخص مشرک بر موت را بگویند کہ برائے پسر خود وصیت فرما او در جواب بگوید لا یرث منی **اچنیے**
یعنی ہر چه از من باقی خواہد ماند از آن پس منست پس حاجت وصیت نیست فقہش سوم آنکہ لفظ
و من ذریتی ظاہرست کہ عطف بر محذوف ست یعنی قتال ابراہیم **اچعلنے** اما ما و بعضی
من ذریتی ائمہ و چون امام گردانیدن حضرت ابراہیمؑ منصوص صریح آنست کہ جا ملک للناس امام
موجود بود پس باز دعا کے امامت خویش چه در کار بود جوابش آنکہ دعا و عطف برائے جمیع ست پس
در صیقت این دعا بملک جمیع امامت خود و امامت ذریت خود ست نہ برای امامت خود نہا و آنچہ

بود بود امامت حضرت ابراهیم بود فقط نه جمع در امامتین و در کثافت مذکور است که زمین ذریعے
عطف است بر کثافت جا علیک مانند آنکه کسی گوید سا کو ملک و سامع در جواب او گوید و نرید ایمنی نکر کنی
هزید اما لیکن درین توجیه اشکالے است قومی زیر که اگر درین صورت لغزش زمین ذریعے بی مغفول جا علیک خواهد شد
پس تفسیر کلام بآن درج خواهم عطف که انی جا علیک و جا علی بعض ذریعے و این کلام صریح القصد است و اگر گویند که
ماصل تقریر این است انک تجا علی بعض ذریعے ائمة و عطف بر جمله انی جا علیک للناس
اما ما قرار دهند و آنجمله مقول قال الله است پس این جمله هم مقول همان قال خواهد شد نه مقوله حضرت
ابراہیم حال آنکه این جمله بلا شبهه مقوله حضرت ابراهیم است پس وجه صحیح همان است که عطف
صحی و وف دارند و منتهاے توجیه کلام صاحب کثافت آنست که اینجا حکایت عطف است نه القاء
عطف و در حکایت زمین ذریعے با او و عطف واقع شده اما در حقیقت عطف در وقت صدور کلام
ست بر وجه تلقین چنانچه کسی گوید سا کو ملک و مخاطب گوید و زید ابر و در تلقین که معنیش نیست
که گوید سا کو ملک و نرید ا پس عامل در زید همان اگر ملک باشد که در کلام قایل بود اما با تفسیر کیفیت
کلام زیر که کلام قائل بر وجه اخبار است و کلام مخاطب بر وجه طلب و در انتصاب عمل عامل در
سقوط علیه و معطوف تعلق اصل عامل شرط است نه بقاے کیفیت چنانچه در قاصد هندی و زید
و قام زید لا هم و قام زید لکن عمر و که در کلام اول کیفیت تائید عامل در کلام دوم کیفیت اثبات
در سوم کیفیت نفی باقی نماید و شاهد این استعمال آیت اسکن انت و زوجک الجنة است چنانچه
در سابق گذشت چه معنی او اسکن انت و لتسکن زوجک الجنة مقرر است نفیست چارم آنکه حضرت
یونس و حضرت آدم بموجب بعض قرآنی موصوف بطلم بودند قال الله تعالی حکایة عن یونس
الا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال الله تعالی للحکایة عن ادم سبحانک
ظلمنا انفسنا الخ حال آنکه اعلی مراتب امامت که نبوت است ایشانرا حاصل بود پس کلمه لا ینال عهد
الظالمین بر همه شواجزش بر مذاق جمهور اهل تفسیر آنست که ظلم که این هر دو بزرگ به خود نسبت کردند
ظلم حقیقی نبود بلکه ترک او لے و در آیت مراد ظلم حقیقی است که فسق است و آن عبارت از ارتکاب گناه
است بر مذاق اهل تحقیق آنکه انما الم جمیع مراتبات از افعال انبیا و اولیاء است و این را قائل غیر
محققه در حق کسی مستعمل میشود که قصد آن افعال نماید و در زلات انبیا اصلا قصد معصیت نبی باشد بلکه قصد
مباحی یا طاعنی میکنند و بسبب مجاورت و قرب آن طاعف در معصیت می افتند پس ارتکاب آن
معصیت در حق ایشان معصیت نبی باشد به جهت فقدان قصد اما بطریق مخالفت صورتی آن زلت را

بنابر فهم نفس و تواضع و انکسار ظلم و محبت میگویند و لفظ زلت که بمعنی لغزش است ازین تحقیق خبر
 میدهد و تحقیقش بخیم آنکه بموجب این نص صریح عدالت و تقوی در هر منصب از مناصب شرعیه مشروط
 و احسن اتفاقا اجماع کرده اند بر آنکه بادشاهت و حکومت با اختیار خود بغاسق نباید داد آری اگر فاسق
 بتغلب بر سلطنت و حکومت مستول شود و خروج بر وزیر جائز نیست زیرا که موجب برانگیختن فتنه
 است بالیقین و عزل او موهوم برای معلومت موهوم مفسده یعنی را اختیار نباید کرد و همچنین تازی
 و مفتی و متنب و امام نمازمی باید که فاسق فاجر نباشد و معین اگر شخصی در نماز بغاسق افتد آنکه غار
 او فاسد نمیشود این است مذهب اکثر علمای اسلام و ابن مردویه بر روایت حضرت امیر المومنین (ع)
 علیه السلام که کرم الله وجهه آورده اند که حضرت امیر (ع) فرمودند که لا یطاعة الا لله و لا
 للمخلوق و معصية الله لا طاعة الا في المعروف و ابن ابي حاتم از ابن عباس رضی روایت کرده
 قال قال الله لا يراهي في جأعك للناس اما قال ومن ذريتي فاني ان افضل ثم قال
 لا ينال عهدى الظالمين و در روایت ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس رضی باین لفظ است که
 لا ينجبر انه كان في ذريته خطا لم لا ينال عهدى ولا ينبغي له ان يولييه من امره و اما در اینجا
 فرقه امامیه راه افراط پیموده اند و گفته اند که در صحت امامت عصمت بمعنی امتناع خطا در فهم و استماع
 صدور گناه در عمل شرط است و چون این عصمت ظاهری و باطنی خلق را معلوم نمی تواند شد پس ناچار
 مقرر کردن امام میباید که از جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن بظاهر است که مقابله ظلم عدالت
 و تقوی است نه عصمت آری اگر در آیت شریفه لا ینال عهدی من کان ممکن الظلم و
 تحتل المعصية واقع می شد این فهمید گنجایش داشت حالاکه لفظ ظالمین واقع است امامت غیر
 ظالم خواه معصوم باشد خواه متقی درست ماند و نیز اگر عهد را عام دارند پس میباید که در قاضی و مفتی و متنب
 و امیر و حاکم نیز عصمت را شرط دانند و اگر عهد را خاص میکنند لقبی از اقسام پس دیگران نیز در اشتراط
 عصمت و بعضی اقسام عهد ذکر اند زیرا که در نبوت بالا جماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر انبیا سرده که اگر عصمت در
 امامت شرط نباشد و مفتی را امامت منسوب کنند و طاعت او بر کافه خلق فرض گردد و ملک آن متقی چون معصوم نیست
 از نظر لایق تقوی عدول نماید و راه ظلم پیش گیرد و مردم بسبب اطاعت او که فرض است نیز در ظلم گرفتار شوند و فرض از
 امامت حاصل نشود پس نهایت سخن در یک است زیرا که احتمال محصیت امام وقتیه است را ضرر میکنند
 که اطاعت او نه قبیله شرط بر اینان فرض باشد و چنین نیست بلکه اطاعت امام مشروط و مقید
 است بهمان چیز که محصیت بودن آنها از شرع معلوم نباشد و الا اطاعت امام فرض نمی ماند و مجموع

بنیان از افراط و تفریط امامیه در عصمت امامت

احكام قرآن داد امر و نواهی پیغمبر باید نمود بدلیل یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
 اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فمن الی الله و الرسول انکم تمؤمنون بالله و الیوم
 الاخر و بدلیل حدیث لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق پس طاعت امام در حق عایا مانند طاعت
 مالک و در حق مملوک و طاعت شوهر در حق زن و طاعت والدین در حق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی
 و مفتی و محاسب در حق زبیر درستان خود مقید و مشروطست نه مطلق آنست انبیاء را طاعت مطلق
 ثابتست و در آنجا عصمت شرط سبقت آنکه مباد رسالت تبلیغ واقع اند اگر عصمت در آنها شرط نباشد
 تذکر خطای آنها بمر اجبت احکام شرعی نمیتوان کرد زیرا که طریقی معرفت احکام شرعی بدون تبیین
 بنی ممکن نیست بخلاف امام و دیگر اشخاص واجب الاطاعت که مذکور شدند زیرا که اینها در مبدا بنیست
 تبلیغ واقع نیستند تا طریقی معرفت احکام بدون وساطت ایشان نباشد فافترقا و در کتاب بیج البلاغه
 که از خبرات امامیه است لفظ صریح حضرت امیر المومنین رضی موجودست که لا بد للناس من امیر و را و حاکم
 یعمل فی امرته المؤمن و یتمتع الکافر و یا من فیه السبیل الی اخوة و محبب ترین ازین افراد است
 که بر سر رد خلافت خلفای ثلثه و اینها ازین آیت بر آورده اند که امام را می باید که همچوگاه کفر نکرده باشد
 از ابتدای سن بلوغ بر روشن اسلام باشد حال آنکه چون کافر مسلمان شد و از کفر توبه کرد هرگز او را کافر
 ظالم نتوان گفت ظالم همانست که بظلم خود آلوده باشد و التائب من الذنب کمن لا ذنب له قاضی
 مقرره شرعست و اگر کافر است از اسلام مسلمان شده و در توبه قدسے راسخ پیدا کرده باشد او را هرگز
 کافر نتوان گفت و آنچه بعضی از افاضه مان بر سر نامیده مذہب امامیه میگویند که در حالت خواب مرد با ایمان
 را مومن میگوئیم حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمعنی تصدیقست بالیقین حاصل نیست باعتبار
 همان تصدیق سابق او این استعمال صحیحست پس ظالم هم باعتبار ظلم سابق صحیح الاستعمال باشد
 و نیز مشکلم و ماشی که حصول مبادی اینها دفعه ممکن نیست لکن نه امورا اخیر قاذفة استعمال آنها نیز
 حصول مصادم صحیحست پس جوابش آنست که مرد با ایمان را در حالت خواب چیزیست که از آن تصدیق او
 کند حاصل نیست لهذا آن تصدیق سابق او معتبرست شرعا و همان اعتبار لفظ مومن در حق او موافق
 اصطلاح شرعی صحیح الاستعمالست زیرا که در استعمال الفاظ شرعی تحقیق حانی شرعیست باید بمعانی
 لغویة بخلاف ظالمیست که از ظلم و کفر خود توبه کرده باشد و مزیل کفر و ظلم او شرعا متحقق شده استعمال
 لفظ ظالم و کافر در حق او چگونه توان نمود که نه لغت مجوز آنست و نه شرع و نه معنی در حالت خواب
 غفلت دله التفاتیست از تصدیق نه زوال تصدیق از خزانه و حافظه و حصولی که در صحت استعمال

مومن شرط است حصول در خزانة و حافظه است نه ادراک آن بالفعل و الا عالم را در وقت اشتغال بکار
 مایل گشتن میباید و مال و دله که در دست او مال فراوان نیست و در خزانة او مال فراوان هم وجود
 مفلس گشتن محتمل باشد و هو باطل بالا جماع و همچنین مشتقات غیر قاره بسبب آنکه حصول مبادی
 آنها فتنه محالست نصبر و اراده تحصیل آن مبادی در استعمال آن مشتقات قائم مقام حصول مبادی
 آنها حرفا و لغت و شرفا منور و آید بخلاف مشتقات مکنته الحصول که این اقامت بدل در استعمال آنها
 مانع نیست لامکان الا حاصل مانند آنکه در حق مریض تبیم جایز است و در حق صحیح تبیم غیر جائز و نیز رسولی که
 استعمال مشتقات شرط است عام است از آنکه حصول تذکیر باشد یا حصول ذمی و در امور غیر قاره حصول
 تذکیر صحیحی متحقق است در جمیع ازمنه آنها گوئی نیست نقیضش نشتم آنکه درین آیت تذکیر شدید و تخویف یلیغ
 است از بدنامی ظلم زیرا که این خصیلة رشیده اول شخص را از مرتبه نبوت و امامت و ریاست شرعی دور
 که لایزال عصای الظالمین و ثانیاً از وجه ولایت بر انداخت که الا لعنة الله علی الظالمین و ثالثاً از نظر
 خلافت و ولایه ای ایشان که جبلت القلوب علی من احسن الیها و بغض من استاء الیها و رابعاً
 از عطف نفس خود که و ما ظلمونا و لکن کافوا الفسهم یظلمون و خامساً از ذکر خیر و برکت در ستر و کات
 که دار الظالمه خواب و لو بعد حین و ساراً از شفاعت و حمایت اسلاف و نسب کریم که انه لیس
 من اهلک انه عمل غیر صالح و العیاذ بالله من جمیع ما کره الله و اگر اهل کتاب گویند که ما برای خود
 دعوای مقبوعیت مطلقه و امامت عامه نمیکنیم تا بسلب لیاقت امامت از امامان مزمع نمائید بلکه عرض نمائید
 که حکم الهی متبدل نمیشود پس هر پیغمبر را در امت ما میباید که با حکام کتابهای سابق رجوع کند و عجزه آن
 کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر و امت او را میباید که از احکام این هر دو کتاب
 را تحقیق نمایند زیرا که اینها اسی محض اند کتاب را نمیدانند و نیز میباید که دعوای نسخ احکام نه نمایند چنانچه
 انبیای پیشین و بنی اسرائیل گذشته اند بهمین اسلوب تبعیت احکام تورات کرده اند در جواب ایشان
 گوید که این دعوای شما هم فطرت است زیرا که حکم الهی موافق هر زمان هر گاه دیگری آید و خود شما اقرار دارید
 بآنکه تورات بعضی احکام ملت ابراهیم را نسخ کرده بود پس اگر پیغمبر دیگری آید و کتاب دیگری را نسخ احکام
 تورات بیاورد چه عیبی استبعاد و تعجب است و بر علیه این استدراک کنید و دیگران را و اذ جعلنا الیبت کینوا
 و یا و کنیه آنوقت را که گرانندم خانه کعبه را که تا این زمان در شهر مکه موجود است و خلافت بسید اعظم
 و احترام و طواف و اسلام و مشغول متابعة للتکاین یعنی جاسه اجتماع براسه مردمان تا در هر سال بر آید
 او اسی حج و طواف نزد آن خانه مظهر جمیع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی و روحانی

و چه مافی حاصل آید زیرا که حتمی نوع انسان را بر او می پدید آورده است که علوم و کمالات انسانی آنها
با اختلاف و بهم جستی بنی نوع خودی افزاید و لهذا باو بیشینان و صحرانوردان از ان گشته کمالات انسانی حاصل
میباشند پس عین حکمت است که همه جهانیان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرماید تا هر یک کمال
دیگر را استفاد نمایند. پنجم مکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها و عبادتها بفرستد خود یا بالهام الهی بر آورده
باشد مکان اقلیم دیگر سبب اجتماع مردان مکان بر آن مطلع شوند و حسن و قبح آن فکر تازه با اجتماع آرا و عقول
شخص گردد و اگر قابل افتدست همه آثار را بیا موزید و نیز ارواح انانی مثل آئینه های متقابل اندک عکس یکدیگر
در گیر می افتد و استعداد یکدیگر و دیگر میسر میسند پس عبادات و کیفیات مکتوبه هر کس را و دیگران
نیز بر حکم اجتماع حاصل شده نورانیته نهایت عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئات اجتماعیه کیفیت
نور هر یک را اضعاف و مضاعف میسازد و بر لای همین نکته جمیع وجوهای مشروع گردیده اما جماعات
بهمگانی جامع اهل یک محل میباشند و پس وجوه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل صفت عظیم است
و محتملست که لفظ مشابهت اشتقاق از ثواب باشد یعنی جایی تحصیل ثواب بر آن مردمان و ظاهر است که اینخانه
برای تحصیل ثواب نسخیست مجیب زیرا که حج ابن خانه موجب کفارت جمیع گناهان است بحکم حدیث صحیح
که من حج فله یغفر الله و لیسق روحه و ولدته امه و عمره ابن خانه نیز کفارت بحکم العمرة الی الله
کفارة لما بینهما و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است محض آن مشروط باستقبال اینخانه است
و طواف و قربان که نیز از عمده اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات همین خانه و جمیع بیکجا را خواه از جنس
معدوم یا صدقه یا دیگر و جود خیر باشند در حوالی این خانه ثواب مضاعف است بحدیکه یک یک نیکو در اینجا
برابر لک لک نیکو در جایی دیگر است چنانچه در تاریخ ارزقی و دیگر کتب حدیث بر روایت حضرت ابن عباس
مرویت و قطع نظر از شغل عبادت در اینجا بعض مجاورت آن مقام متبرک و نظر بسوی آنخانه تجلی
آشیا به ثواب بحد حاصل میشود چنانچه در همین کتب مرویتست که حضرت حق تعالی هر روز برین خانه صد مرتبه
حجت نازل میفرماید شخص از آن برای طواف کند گناهان و چهل بر سر نماز گذارند گناهان و بیست بر سر
بینندگان و نیز در حدیث دارد دست النظر الی الکعبة عبادة و چون این خانه مکان حصول ثواب باشد
لابد محل اجتماع دارد و حام نیز خواهد بود زیرا که عقلا می بینی اقوم در تحصیل ثواب رغبت می نمایند و هر جا که مرغوب
خدا می یابند از دحام میکنند و لهذا گفته اند بیت هر کجا چشمه بود شیرین، هر دم و مرغ و مور گردد
آیند و و برای همین گردانیدیم آن خانه را امتنا یعنی جامی امن نامر و دیگر برای تحصیل خواندنی و دنیوی
و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند از خوف این باشند و الا اجتماع داخل ممکن نشود زیرا که در صورت

خاتل

یاں کی مسلسل عبادت

خوف آدمی مجهول است بمقدار و گریزد و دفع ضرر را بطلب نفع مقدم میدارند و هر چند امن در هر جا برود
 زمین اندر دے شریعت واجب است و تعزین دے موجب با هم خواه جانی باشد یا مالی یا عرضی حرام با این
 بقیه را غایتی است که جائز دے دیگر را نیست مانند قلعه یا دشت یا بی نسبت به مسالک محروسه و لهذا شکا
 کردن در حد حرم موجب گناه و کفارت است و در حدیث صحیح است که **ان الله حرم مكة وانما**
لبسه فحل لاحد بعدى وانما احلت لى ساعة من نهار و قد عادت حرمتها اليوم کحرمتها
 بالامس **فهی حرام بحرمه الله الى يوم القيامة** و لهذا نزد انعام اعظم **المرکب سد یا تل نفسی**
 در حرم که داخل شود او را در آن مقام تعرض نباید کرد بلکه کار را بر و تنگ باید ساخت و مردم را از مسالک
 او منع باید نمود تا با او سخن گویند و بدست او چیزی نفروشد و او تنگ شده بیرون حرم
 بر آید آن گاه از دے قصاص گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر است که این احکام مذکوره در شریعت پیوسته
 اصلا موجود نیست و تورات ناسخ این احکام شده بود آری این احکام در ذریت حضرت اسمعیل
 و اتباع ایشان باقی بود تا آنکه برای شان فرض کرده بودیم که هر سال برای اینخانه بیایند و با همدگر در جالی
 آن تعرض تقبل و نهیب کنید **وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ رَبِّکُمْ سَبِیْحَةً** یعنی و بگیرید جاسه استنادن ابراهیم
 را که سنگی است معین و بران سنگ حضرت ابراهیم استاده بنام کعبه میفرمودند بعد از آن بر همان سنگ
 استاده اذان میخواندند و مردم داد و در وقت دم مبارک حضرت ابراهیم در آن سنگ منقش گشته و در احادیث
 صحیحه وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر روز از بیست آمده اند همراه حضرت آدم در روز قیامت
 هر روز ایشان در زبان و لبان خواهند داد تا با او از بلند بر آید کسیکه بحق زیارت ایشان کرد و گواهی
 دهند مصطفی **ص** منتهی آنکه اگر بعد از طواف خانه کعبه و در کعبه تحیت الطواف عقب این سنگ
 استاده گزاردن مفرست تا امامت حضرت ابراهیم تا قیام قیامت جاری باشد و نیز چون حضرت
 ابراهیم بر همان سنگ استاده اذان حج داده بودند پس بعد از طاعت حضرت ابراهیم نزد آن سنگ استاده
 شدن و عبادت خدا بجا آوردن گویا نزد ایشان حاضر شدند و به حضور ایشان عبادت خدا بجا
 آوردن است و این حکم هم مدعی اسرائیل نبود پس چه عجب است که بعد از انبیا **بنی اسرائیل** از بنی امییل
 پیغمبر پیدا شود و احکام خاصه بنی اسرائیل را نسخ نماید چنانچه تورات و انبیا **بنی اسرائیل**
 احکام خاصه بنی امییل را نسخ کرده بودند و اگر گویند که نفی خدا نه کعبه بر آید حج و عبادت در آن
 مکان منبرک و در هر سال استقبال آنخانه در هر نفس از ادای مناسط طواف عقب مقام ابراهیم از احکام الهی
 نبود بلکه مردم با جماع آرای خود این احکام مقرر کرده بودند آری حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل این مکار

ایسی عبادت مانند سائر مساجد و محابد بناموہ اند گوئیم کہ ابن خنیال شمس غلط است نیز کہ ما چنانچہ در کتب
 دوم شوق زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداختہ ایم ہمچنان حضرت ابراہیم و حضرت اسمعیل
 بر بلے جم و نسا فرمودیم و عہد نامہ الی ابراہیم و اسمعیل یعنی وحی فرستادیم بامری ابراہیم
 و اسمعیل وحی کہ مشابہ بگرفتند عہد بود در تالک بدو مبالغہ آن طہر البیت یعنی آنکہ پاک دارید خانہ
 مرا از نا پاکی ما و از ناخپہ طبع سلیم بدین آن لغت سے کہ مثل آب دہن و آب بینی و خض و خاک
 لیطا لغین یعنی براسے طواف کنندگان کہ گرد او مسگر دند و ظاہر است کہ در دین شمانیت نیز کہ
 طواف واجب یاد ضمن حج سے باشد یاد ضمن عمرہ و این برود را شمس مشروع نمیدانید و العاکر لغین
 یعنی و براسے احکام کنندگان دین مکان و شمس اعتکاف را دین مکان بہتر از اعتکاف در مساجد
 نمیدانید و الرکع السجود یعنی و براسے نمازیان کہ رکوع و سجدہ میکنند و دین شمس اصلاً رکوع نیست
 و سجدہ و شمانیز سجدہ حقیقی نیست کہ پیشانی را تمام بر زمین رسانید بلکہ یک کلمہ خود را بر زمین سے نہیں
 پس شمس قایل اید کہ از دین حضرت ابراہیم و اولاد ایشان بآیدان تورات این احکام منسوخ شدہ اند پس
 اگر بآیدان کتابے دیگر یعنی احکام تورات منسوخ شوند چرا تعجب میکنید باقیما ند در اینجا بحث چند اول
 آنکہ ملول و از جعلنا البیت مثابة للناس آنت کہ این خانہ مبارک را مجمع قرار دادن از عذاب
 خداست لیکن وقت این حکم کدام بود ظاہر از سیاق و سباق این آیت آنت کہ ابتدا سے این حکم از
 وقت حضرت ابراہیم بود اما از روستے قوارخ ثابت است کہ ابتدا سے بنامی این خانہ مغلطہ در عہد حضرت
 آدم بود قورخ آمدہ و از ان باز ہمیشہ این مقام معبد انبیا و صلحا محل استجابت دعا ماندہ و تاریخ از روستے
 و کتاب العظمتہ البو شیح و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن مذکور است کہ چون حضرت آدم از بہشت
 بر زمین افتادند در جناب الہی عرض کردند کہ بار خدا یا من تسبیح و تکبیر و تہلیل ملائکہ را در زمین نئے
 ششم چنانچہ در آسمان می شنیدم و نہ طواف گا ہے دارم چنانچہ فرشتگان را در آسمان طواف گا ہے
 سیدیم کہ بیت المعمور حکم شد کہ برود در مکانے کہ نشان دہیم خانہ را بنا کن و گرد او طواف نمائی و بسو
 او نماز گزار و حضرت جبریل را حکم شد کہ ہمراہ حضرت آدم بروند و ایشان را نشان دہند حضرت
 جبریل حضرت آدم را بمکان کعبہ مغلطہ آوردند و بران پر خود را زدند کہ از تہ زمین متصل طبقہ ہفتم
 آن بنیاد سے برآمدہ و بالا سے آن بنیاد فرشتہا سنگھا سے کلان کہ یک یک سنگ از انہا از قوت
 حمل شئی مرد خارج بود انداختہ پر کردند و این سنگھا ہمہ از پنج کوہ بود کوہ لبنان و طور و تیار و طور سینا
 و جودی و حرانا آنکہ آن بنیاد بر او سے زمین رسید آن گاہ حقایق البیت المعمور را از آسمان نازل

فرموده و بالاسی آن بنیاد و اورانها و ند و حکم شد که حضرت آدم ۴ وادلا و ایشان گرد این طواف شایسته
 و بسوی او نثار گزارد و این خانه تا زمان طوفان نوح ۴ موجود بود و وقت طوفان آنخانه را باز بر آسمان
 برود و بعد از آن مکان کعبه معظمه مثل تنه بلند از تمام زمین ممتاز می نمود لیکن بالاسی بنیاد بود و اول
 اتفاق همان مکان را قصد میکردند و محل اجابت و امید آنست تا آنکه حضرت ابراهیم را به بنیاد کعبه حکم شد
 و همراه ایشان سکینه بصورت ابره سیاه افکند و بسبب آن سیاه کعبه معظمه معین گشت و حضرت
 جبرئیل ۱ بر در و در سیاه خط کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم کعبه زمین مشغول شدند تا آنکه
 بنیاد حضرت آدم نمودار شد بالاسی آن بنیاد بنیامی خانه بعل آوردند و در وقت که حضرت ابراهیم بنیاد
 را عمارت فرمودند ارتفاع آنرا نه گز ساختند و دور آنرا از حجر اسود تا رکن شامی ستی و سه گز و از رکن
 شامی تا رکن غربی بیت و دو گز و از رکن غربی تا رکن میانی ستی و یک گز و از رکن میانی تا حجر اسود
 گز پس شکل کعبه معظمه در الوقت شکل مستطیل بود که طول او از عرض او زیادتر و ظاهر داشت و با هم در طول
 طرفین که شرقی و غربی است نیز اختلافی بود اما غیر محسوس و همچنین در هر دو جانب عرض که شمالی و جنوبی
 است نیز اختلافی بود غیر محسوس و دروازه آن خانه در الوقت بر زمین چسبان بودند و فضا
 محض بود و مصالح نداشت تا آنکه تیج حمیری برای آن دروازه مصالح و زنجیر و قفل ساخت و نیز حضرت
 ابراهیم اندرون آن خانه بجانب راست در آئینه چتری کافه گذاشته بودند تا بمنزله خزانة آنخانه
 باشد و هر چه از نذر و هدایا براسی آن خانه بیامید و آن خزانة بنهند و بانی آن خانه حضرت ابراهیم بودند و
 مرد و حضرت اسمعیل ۱ که گلابه میکردند و سنگهار از کوه البقیس و حرا و در قان و آوردند تا آنکه عمارت
 آنخانه از قد آدم بلند شد و محتاج چنبره شدند که براسی استاده بنامند حضرت اسمعیل را فرمودند
 که برای من سنگی بیار تا بالاسی او استاده بکار عمارت پر دادم ایشان بر کوه البقیس برای تلاش سنگی رفتند
 حضرت جبرئیل ۱ در راه با ایشان درخوردند و گفتند که بیایا تا نشان دهم بدو سنگی بزرگ که همراه
 حضرت آدم از بهشت در دنیا آمده اند و برکت عظیم دارند و حضرت ادریس ۴ آن هر دو سنگ را بخون
 آمدن طوفان درین که مخفی نموده و دفن کرده اند یک را براسی استادن حضرت ابراهیم بر و دیگر را
 در کنج خانه کعبه از جانب راست در دوازده بنه تا هم که طواف این خانه نماید اول آن سنگ را بوسد و طواف شروع
 کند حضرت اسمعیل ۱ بفرموده حضرت جبرئیل ۱ آن هر دو سنگ را پس یک دیگر آوردند و حضرت جبرئیل ۱ نیز همراه
 حضرت اسمعیل ۱ پیش حضرت ابراهیم ۱ که به بنهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم ۱ بر یک سنگ
 استاده بنیامی عمارت میکردند آن سنگ بحد بلندی عمارت بلند میشد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ

که تفتاد و اثر انگشتان هر دو قدم حضرت ابراهیم در آن رنگ نفوس گشت و سنگ دوم که در کعبه خانه
 نهاده اند نور سے غلیم ازان منتشر شد. در هر چهار جهت کعبه معطر بود و سرایت کرد تا مسافتی که آن نور
 برسد از هر چهار طرف. در حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم آن حصار با نصاب
 و نیم فرمودند و در حدیث صحیح بر روایت عبداللہ بن عمر ۲ آمده کہ آن حضرت اسبغ فرمودند الرکن و
 المقام با قوتان من یا قوت الجنة طمس الله نورهما و لو لا ذلك لاضواء ما بین المشرق
 والمغرب و نیز در حدیث صحیح وارد است کہ رنگ سنگ سیاه کہ بحجر اسود معروف است در ابتدا
 بابت سفید و نورانی بود بدست رسانیدن گنگاران بنی آدم باین مرتبه سیاه گشت و از وقت او هر کسیت
 که قبل از اسلام عادت نبود کہ مقام ابراهیم را کسے دست رساند و مسح کند و این امت این امر را صحیح
 نگذاشتند قبل از اسلام این سنگ را دیده بودند نقل میکردند کہ اثر هر دو پا شد حضرت ابراهیم و انگشتان
 شان درین سنگ ظاهر و نمودار بود و حال بسبب دست رسانیدن مردم آن اثر به خوبی ظاهر نیست
 بن ابی شیبہ از عبداللہ بن زبیر نقل کرده کہ ایشان جماعتی را دیدند کہ مقام ابراهیم را مسح میکنند
 گفتند شمار خدا تعالی مسح کردن این سنگ نفی موده بلکه حکم او همین است کہ متصل باین نماز گزارید
 و بی همتی در سنن خود روایت کرده است کہ این سنگ در زمان آنحضرت و در زمان حضرت ابو بکر صدیق
 متصل خانه کعبه بود و در زمان حضرت عمر رضی بفاصله گذاشتند و سببش آمدن سیل عظیم بود کہ
 آن را سیل ام نیشل گویند و این سنگ در زوآب سیل از مکان خود بجا شد و در افتاده بود حضرت
 عمر رضی خود تشریف آورده مکانے براسے این سنگ تجویز کرده گرداگرد این سنگ سنگ بست نموده و در میان
 آن این سنگ را نهادند و ازان باز در همین مقام است اینست آنچه اکثر اهل تاریخ روایت میکنند
 پس اول بناسے خانه کعبه از حضرت آدم واقع شد و آنچه مشهور است کہ اول بنای آنجا خانه معظم حضرت
 ابراهیم فرموده اند پس بنابر آنست کہ این موضع را بصورت خانه کعبه کہ چهار دیوار و سقف داشتند
 ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم غیر از بنیاد آن چیزی سے نبود و بالاسے آن بنیاد بیت المعمور را
 نهاده بودند کہ بصورت خیمه بود از یا قوت مجوف و عمارت گل و سنگ نبود و اما قبل از حضرت آدم
 پس نیز این مقام محل تعظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین و ما فیها نیز چنانچه فاکھی در اول تاریخ کہ
 یسوعی حدیثی عبد الله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدي قال حدثنا ابن جبريل عن بشير بن
 ناصم الثقفي عن سعيد بن المسيب قال قال علي بن ابي طالب رضي الله البيت قبل الارض
 والسموات باربعين سنة فكان غشا على الماء ونير فاكهي بسنه خود از ابو هريره رضی عنہ این کو

الکعبه خلقت قبل الارض باقی عام قبل وکيف خلقت قبل الارض وهي من الارض
 فقال انه كان عليها مكان لیسبحان باللیل والنهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق
 الارض دحلاً من تحت الکعبه وجعل الکعبه وسط الارض وانچه یحضر اهل تاریخ گفته اند
 که پس از حضرت آدم علی السلام کعبه را بگل و سنگ بنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم و بودن بیت المعمور
 در آن مقام تا حضرت آدم بود پس چندان قابل اعتماد نیست زیرا که منتها کتب سند این روایت تا موجب
 برین منتهی است که بیشتر از اسرائیلیات نقل میکند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم کعبه ابن خلدون
 را خانه ساخته است و از روی کتاب و سنت صحیح مشهوره همین ثابت است و لهذا شیخ عماد الدین
 بن کثیر در تفسیر خود میگوید که لم یرو عن معصوم ان البیت کان مبنیاً قبل الخلیل اما بعد از حضرت
 ابراهیم پس نزد اهل تاریخ چنین مقرر است که عارف و جبریم نیز آنرا بنا کرده اند و باز قاضی بن کلاب نیز
 آنرا بنا نموده و سقف آنرا به چوب دوم که درخت مقل را گویند پوشش ساخته و چوب خرمایا بجای
 تخته یا بکار برده باز در بهنگامی که آنحضرت بیت و بجایه بودند قریش باز آنجا خانه را بنا کردند و پیش
 آن بودند زنی دو خوشبوی پوشش کعبه محو و شراره از آتش بر جبهت و اکثر چوبها سقف خانه بسخت
 و سابق انسان سبیل عظیم آمده بود و بعد از آن دیوارهای کعبه نیز شق شده بودند و سر در آن قریش
 جمع شده و لیدین بغیره را میر عمارت قرار دادند و کعبه را بهم نموده از سر نو بنا کردند و با هم چنین قرار
 داده شد که سواهی مال حلال صرف درین مصرف خرج نکنند و چون در آن وقت اکثر مالداران سود
 خوار بودند مال حلال بسیار کم بهم رسید و درین بنا تغییر و تبدیل بسیار واقع شد اول آنکه از حرم
 کعبه چند گز زمین ... را گذاشتند و در حلیم داخل کردند و دوم آنکه دروازه او را از زمین بسیار بلند ساختند
 تا هر که را خواهند در آمد و هر که را خواهند در آمد سوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونها به چوبین و صفت
 استاده کردند و در هر صفت سه ستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند و هر گز
 نه گز بر ارتفاع حضرت ابراهیم زیاده کردند پنجم آنکه اندرون خانه کعبه متصل رکن شامی زمین پایه
 ساختند که بر بام کعبه از آن توان رسید و این هم سابق نبود باز در اسلام عبداللہ بن زبیر ابن خانه را بنا
 کردند و بدعات جالبیت را موقوف ساخت بر طبق حدیثی که از حضرت عائشہ صدیقہ رض شنیده بودند
 و بجای گلاب و رس که گل خوشبوست در بین با گچ محکم مخلوط نموده بکار برد و حطیم را در خانه کعبه داخل
 نموده آن خانه را در دروازه ساخت یک در غربی و یک در شرقی و چون از بنا فارغ شدند از سر تا پای بیرون
 و درون بشک و عنبر بگل نمود و بدیباچ پوشش کردند و فراغت ازین عمارت بیت و هفتم رجب

شخصت چهار واقع شد باز در وقت حجاب بنای دیگران خانه منظره واقع شد لیکن به همین قدر که جانب نگاه
 مسجد را هم کرده بر بنیاد و قریش بلند ساخت و زمین کعبه را به سنگهای بزرگ پر کرده دروازه مشرقی آنرا بلند نمود
 و دروازه غربی را مسدود کرد و دیگر جوان کعبه را متعین نشد و این بنا در سنه هفتاد و چهار واقع شد
 از آن باز تا عهد سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنای واقع نشد مگر ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح همان
 بنای حجاب میکردند تا آنکه سلطان مراد باز تجدید بنا کرد و سواست حج را سود و آن کتب تمام کعبه را هم کرده
 عمارت ساخت و این عمارت در سنه یک هزار و چهل واقع شده و تا حال همان عمارت باقی است اما بر وضع
 بنای حجاب دست نجات دوم آنکه از لفظ مشابهت بحسب لغت عرب دو وجه مفهوم میشود اول آنکه مجمع باشد دوم آنکه
 بار بار مردم در آنجا بیایند و یک بار آمدن سیر نشوند از همین جاست که حضرت ابن عباس و مجاهد و دیگر مفسران
 گفته اند که شوق زیارت این خانه در دلهای مردم انداختیم تا از دیدن طواف آن سیر نشوند و هرگاه از آن خانه
 بروند دلهای ایشان مشتاق بازگشتن با آن خانه باشند چنانچه به تجربه رسیده است که هر که یکبار حج این خانه بیناید
 و آن خانه را دیده است آید باز مدت عمر مشتاق مراجعت آن خانه است ماند هر چند در راه شده اند بسیار شنیده است
 و تکلیفات بیشتر چشیده و تعظیم این خانه بعد از دیدن آن گویا بالا منظر از آن دل میجوید و آن تعظیم مانند لمبو
 جلیه عزیزی محسوس می شود که مبنی بر تصور نفسی یا دفع ضرری است و از این است که حیوانات نیز تعظیم این خانه
 قیام نموده اند از رفی بر دایت مطلق بن حبیب آورده که روزی ما همراه عبداللہ بن عمر در سایه کعبه ایستاده
 بودیم تا آنکه سایه بسبب بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از محاسن بر خاستند ناگاه بر لغتی شدید از
 جانب دره از درامی مسجد الحرام ظاهر گشت و دیدیم که ما را بر می آید تمام حضار چشمهای خود را بسمت آن
 مار متوجه کردند آن مار راست بسوی خانه کعبه آمده مغفبت شوط طواف او نمود و بعد از آن عقب مقام
 ابراهیم رفت و در رکعت نماز گزارد و عبداللہ بن عمر را و دیگر کبرای مجلس نزد آن مار رفتند و گفتند که ای
 عزیز طواف تو ادا شد لیکن درین شهر مردم ناواقف و غلامان و خدمتگاران بسیار اند بهتر آنست که خود را
 از نظر مردم پوشیده داری که مباد اجتناب از سانسند بجز شنیدن این کلام سر خود را بردم خود چپ پاینده
 بسوی آسمان پریده رفت تا آنکه از نظر ما غائب شد و تیر از انوار الطیفیل آورده که نوجوانی از صالحان جن که در
 موضع ذمی طوسی میسازد اکثر خود را بصورت مار ساخته بر آن طواف خانه کعبه می آید و عقب مقام
 ابراهیم نماز میگزارد و ما در سه داشت از جنایات که او را ازین کار منع میکرد و می ترسانید که مباد اثر او دنیا
 مار دانسته یکبشت او باز نمی آید تا آنکه جماعه از بنو سہم او را کشند بجز روشن او در مکه غباری عظیم بر خاست
 و اگر باد می شد آید و آن جماعه را از بنو سہم در خانه ملک خود مرده یافتند و نیز در توارخ مکه حکایت

جمل طالب مشهورست و خلاصه آن حکایت آنکه در شصت و هشتصد و پانزده از هجرت شریفه در ماه جماد الحرام
 الاخری ششمی از شهران جمال فاروقی از مالک خود گر بنحیة قصد که معطله نموده و در مسجد الحرام داخل شد
 و مردم بسیار گرد آمدند و دیدند و میخواستند که او را بگیرند و هرگز التفاتی بجای کسی نمود تا آنکه گردن او
 کعبه به مفت شوط طواف بجاء آورد و دست اسبوع تمام کرد و نگاه بسوی حجر اسود آمد و از ابوسه داد بعد از آن
 بمقام خفیه متوجه شد و مقابل منبر الاحمد است و در گریه بشروع کرد تا آنکه اشک بسیار از چشم او روان شد
 و در همین حالت خود را بر زمین انداخت و جان بجان آفرین سپرد و مردم او را در بحالت غماش میگردیدند
 بعد از مردن او را برداشته باین صفا و مرده بردند و دفن کردند و یک آراساب رجوع خطایق بآنها تا آنکه دعا در
 چند جا از آن مقام مستجاب میشود و مردم تجربه کرده اند و برای حصول مطالب دینی و دنیوی خود دعای آن
 مقامات را قوی ترین و مسائل میداند چنانچه از من بصری رنجه روایت صحیح نمابست شده که در کعبه معطله
 پانزده مقام است که دعا در آن مستجاب میشود نزد من و زیر تیراب و نزدیک رکن میانی و بر صفا و بر مرده
 و در میان صفا و مرده و در میان رکن و مقام و در جوف کعبه و در منی و در مرز دلف و در مسرفات و در
 نزدیک جبرائیل و نزدیک خورون آب زمزم و در مصنف ابن ابی شیبہ مذکور است که الککات
 الامه من بنی اسرائیل لتقدم مکة فاذا بلغت ذالطوی خلعت لعلها تعظیما للحر و نیز نزد من است
 کانت الانبیاء اذا اتوا علم الحکم نزوا لعلهم و بالوعیم در طلیه الاولیاء از مجاهده ایت کرده که بعضی
 اوقات لک لک کس از بنی اسرائیل بر اسی حج می آمدند و چون بمحرم میرسید خبر میدادند و آنرا می
 و این عساکر از ابن عباس روایت کرده اند که حواریان نیز حج این حسنه نموده اند و چون در حرم داخل
 شدند از سوار پیافرو آمده پیاده روی اختیار کردند و آنرا قتی از جویلیب بن عبدالعزازی روایت کرده است
 که بارز و در جا لیت و در سایه کعبه شسته بودیم ناگاه رنجه آمد و پرده کعبه را بدست گرفته شرباد کرد و که بارز با این
 از دست شوهر خود بالان ام که مرا نه موجب می نزد بجز و این دعا دست شه هر او خشک شد من او را در
 اسلام مثل میدیدم و در نواریخ مقرر است که اساف و ناکه هر دو مرد و زن بودند در هنگام در آمدن کعبه
 مرد زن را ابوسه داد و هر دو بصورت سنگ مسخ شدند مردم آن هر دو را کعبه بر آورده بر اسی عبرت مریدان
 بیرون کعبه استاده کردند و ابن ابی شیبہ از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده است که مردم مکه در یوم
 حج بیرون بر تله بودند و در می مکان را خالی دیده قطعه از زر از خانه کسی گرفته آورد و درون کعبه نهاد و چون
 وقت مراجعت در کعبه برای گرفتن آن قطعه زر و بر آمد هنوز سر او اندرون کعبه بود و باقی اعضا سر او بیرون که
 خانه کعبه او را بر زور افشاند سر او از تن جدا شد مردم این واقعه عجیب را دیدند و سرزنش او را بر آورده پیش

در کعبه معطله پانزده مکان است که در آنجا دعا مستجاب میشود

مکان انداختند و نیز از قبیله و تباری خود بسند میم آورده که زسنه بود و در حالیت که طفل را از قبیله خود
 پنهان کرده بود و آن زن برای کسب محاش از خانه بدر می رفت و آن طفل تنهایی ماند و فریاد می کرد و گریه می کرد
 تنهایی خود نمود و آن زن گفت که اسب سپید لگن طلسمی بر تو در حالت تنهایی نهاده می کنند پس بدانکه در کافران
 خود را بآن خانه رسان و فریاد کن که آن خانه را صاحبی است که فریاد پس است اتفاقاً آن طفل را عالمی نهاده
 اسیر کرده بود و مدتی با خود داشت به تقریب تجارت در کافران رسید و آن طفل همراه او بود و چون این خانه
 را دید از مردم پرسید که این خانه کیست گفتند خانه خداست و او را سخن مادر یاد آمد و از دست آن ظالم گریخته
 نزد خانه کعبه آمد و پر دایه آن خانه را محکم گرفت از عتب او مالک او رسید و خواست که او را کشیده بسبزه
 اول دست راست خود را دراز کرد و آن طفل را بگیر دست او خشک شد باز دست چپ را دراز کرد و آنهم
 خشک شد چون حال برین منوال دید پیش سر داران قریش رفت و گفت که من باین آفت گرفتار شده ام شاید
 که من این طفل را گذاشتم و متعرض نخواهم شد هر جا که خواهد بود لیکن علاج هر دو دست من بفرمایند اکابر قریش
 و مومنان که از هر دست خود یک یک شتر قربانی کن او همچنان کرد هر دو دست او را نشد و نیز از قبیله خود
 عبدالمطلب بن ربیع بن حارث روایت کرده که شخصی از بنی کنانه بر غم زاده خود ظلم فرمود و آنست که او هر چند
 خدا و بقرابت پناه می جست آن ظالم از اندامی او باز نمی ماند و ناچار شده بخانه کعبه پناه برد و دعا کرد که باز
 فلانی بر من ظلم میکند و من بخانه تو پناه آوردم او را بدرستی مبتلا کن که لا و با باشد این دعا کرد و به خانه
 رفت و دید که ظالم او را شکم آساییده مانند شک گشته است هر چند دوا می کرد و سود داشت تا آنکه شکم
 شقیق شد و جان داد عبدالمطلب میگوید که من این قصه را پیش حضرت ابن عباس نقل کردم فرمودند
 من هم شخصی را دیدم که مقابل خانه کعبه استاده بر ظالم خود دعا کرد که کور شود و نفی الفور کور شد و او را
 مردم کشیده بردند و بین کرشمه بود که این مکان همیشه جاسی امن بوده است زیرا که مردم بخوف عقوبت
 عاجل از تعرض بمرور این شهر و تنگ حرمت این شهر اجتناب و احتراز مینمودند و با هم درین مکان مشای
 نمی کردند و دیگر از اسباب امن این آنست که همیشه از قلمرو پادشاهان خارج ماند و تا آنکه نوبت اسلام رسید و کسی که تعلیم
 مکان بود و میگردید بر تبه سلطنت رسیدند از آن باز امن مضاعف و بنحی حق گشت بحجت سوم آنکه خانه را نسبت بخدا
 کردن چنانچه درین آیت واقع است که آن طهر الیتی چه معنی دارد اگر نسبت خالقیت این بیت مصمم این آیت
 است پس به بقعه زمین همین حکم دارد اگر نسبت سکونت و نبود و باش است پس ذات پاک باری تعالی منزله است
 از مکان او را با هیچ مکان این نسبت حاصل نیست و اگر بسبب آنست که درین مکان او را عبادت
 میکنند و شان مبودیت او در آنجا ظهور نموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل هر دو از غیر

بحث دوم در بیان اختلاف که محط نبوی خدا تعالی

تفتش نماید که شما برای چه و برای کی که میروید البته واضح خواهد شد که اینها در وقت این مکانات قصد تقرب به
 مخلوق از مخلوقات خواه روحانی باشد خواه جسمانی می نمایند و از توجه نبات خاکی غافل محض اند
 این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین و مقرر باشد در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و محراب بیت
 المقدس یافته نمیشود و لهذا همین دو مکان را لیاق قبله بودن حاصل شد و پس از آن معا کفار
 اگر شایسته دارند با تشبه اولیا و صلحا یا چله ناسه ایشان دارند نه با کعبه و محراب و نشان اینها و از همین جا
 واضح شد سر تا کیدات بلینیه که در حدیث شریف در نهی از زیارت قسبر و از شد در حال بسوسه موصی
 غیر از مسجد نموده و از آنکه قبر انبیا را مسجد سازند و اردوشده مدعا همین است که درین عمل اکثر
 جهال را اعتقاد است که مشرکین را در بزرگان خود بهر سیده است بهم میرسد و توجه الی الله صرف محض
 باقی نیامد مگر در برده و حجاب آن ارواح و اینقدر توجه در آخرت که وقت ظهور و صلاح و فساد نفس الهیه است
 بکار نمی آید بجز آنکه در تخصیص این مکان بدینانست خانه که منسوب بجناب خداوندی باشد و قبله
 عبادات و مرجع خلافت باشد چه حکمت است زیرا که شایع حکیم علی الاطلاق است (حکمتی تخصیص غیر از
 بنیض نماید گوئیم در حکمت این تخصیص سه وجه و وجیه است که بخاطر ناقص افراد بشر رسیده است اول آنکه اصل
 نوع انسان از خاک است و اصل کره خاک همین نقطه است چنانچه در روایات سابق گذشت
 که قبل از خلقت زمین این مکان بر روی آب مانند کف جرمی پدید آمده بود و من بعد زمین بنامها از زیر
 همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت و او را می باید که چون جسم
 خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آید چنانچه بر اصل قریب خود خاک
 میسرست سجد میکند بسوی اصل بعد خود در وقت عبادت متوجه شود و در عمر کعبه زیارت آن
 مقام معنی توجه الی الله و اشتیاق الی بقار القبر را جلوه دهد و قضاای حق شوق نماید و گرد آید و گرد
 و براسه رضامندی مولاای خود فرمان بجا آورد و دوم آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل آن
 شغل شریف کار ایشان چنانچه در وقت غضب خلیفه سابع است و در وقت شهوت خلیفه بیام و در وقت کرد و خلیفه
 شیطان و عباد نگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این متعلم بر زمین سجدهی بیت المعمور چنانچه از فی
 بصری و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که البیت بمحذا المعبود و ما بینهما بمحذا
 الی السماء السابعة و ما أسفل منه بمحذا الی الارض السابعة حرم مکه و بطریق دیگر همین
 مضمون را بر روایت ابن عباس رض از آن حضرت روایت کرده سوم آنکه درین مکان عظیم نشان ظهور
 ربوبیت الهی حضرت اسمعیل م را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم و مبداء نسب خاتم المرسلین م بوده است

بیان وجه تخصیص خانه کعبه که منسوب بجان خداوند است

عجیب بود و متصل آن مکان آب سیاحی که سیماب زهرمست به پرزدن حضرت جبرئیل جوشیده الی الان
 جاری اند پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و نوح ایمان ایشان خواهند که بحضرت رب الهیت
 مشوجه شوند آن مکان را براسه توجه اوست یا گنجد که ربوبیت او تعالی در آنجا شایسته پرده اسباب یعنی اسلاف
 ابراهیم ایشان که با تناسب آینهها منقح و مباحی اند جلوه نموده و آثار آن ربوبیت الهی الان ظاهر و موهید است
 و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل نیز لواحقان این نعمت اقتضا فرمود که در آنجا براسه عبادت خدا
 مکانه عین سازند تا هرگاه در آن مقام عبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان
 شود که دیدن مکان در تذکیر وقایع گذشته و خطی عظیم دارد این سه چیز است که در ابتدا تخصیص این مکان
 به بنیامی خانها از وجه حکمت معلوم بشیر است اما بعد از آنکه این مکان معبد ظالین و قبله عبادات و مرجع
 عاشقان صادق و مضاف محبان خاص گشت پس عمده و وجه تخصیص این مکان ظهور تجلی
 الهی است در آن مقام که این همه تعظیفات و محبتها بر آن تجلی واقع میشود و سهام ادعیه گوناگون و ادوار رنگ
 رنگ بر آن می افتد و آن تجلی است بحال و سعت که حوالی آن بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه
 استبایع نموده و اشاره بهمان تجلی است در کلام بعضی از انبیاء پیشین م که آنرا در کتب
 بنی اسرائیل روایت میکنند و هو قوله تعالی سبحانه الذی تجلی علی طور سیناء و اشرف نوره
 من الساعیر و استعلن من جبال فاران و فاران نام کوه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس
 است و معنی این ظلمت است که پاک شد آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و پرده ظاهر شد
 از کوهستان فاران و بسبب بهمان تجلی الهی هر که از ازرائل آن خانه معظمه در آن حسانه تحذیق نظر می کند
 سکینتی و وقار می و فطنته مقرون به جلال در می یابد خواه زک می باشد خواه بلید در می فهمد که در اینجا شایسته
 عظیم که در هیچ مکان آن شان نمودار نیست محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از
 آثار بهمان تجلی است بر ذقنا الله الفوز جمنا هذه طاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه
 که بر قلوب اولیا واقع میشود و هنوز بنیان معبودیت و مسجودیت بهم نرسیده و در می پذیرا گشته باشند مثل
 قول خدیجه بن الیمان و مجلس من عمر خیر من عبادة ستین سنة مثل قول مولانا س روم
 مشنومی هر که بر نیز زیارت یک نطش از شمس وین و طعنه زنده برده سفره کند از چله و در حق این
 تجلی عام و وسیع که بر تریب مسجودیت و معبودیت رسیده است چه توان فهمید آری ابن ابی شیبہ و ازرقی
 و جندی و بهیقی و رشع ابیسان از عطارد بن یسار آورده اند که النظر الی البیت عبادة و التأمل
 الی البیت منزلة القادر الصالح المحب المجاهد فی سبیل الله و جندی از عطارد آورده که

ان نظرت الى البيت في غير طواف ولا صلوة تعدل عبادة سنة قيامها وركوعها وسجودها
 وابن ابي شيبة وبنو اسباط وسئل عن ذلك النظم الى البيت افضل من عبادة الصائم ثم انما
 الملائكة الجاهل في سبيل الله وابن عبدى وحقى وشبب الامسان مع التذليل به ايتان
 عباس انما تحضرت ، آورده اند كه ان الله تعالى في كل يوم وليلة مائة وعشرين رحمة نبوتها
 لهذا البيت ستون ضحا للطاقين واربعون للمصلين وعشرون للناظرين وازيت
 از آنحضرت ، ايتان كرده كه هرگاه امت نبى از غير اين پيشين لعذاب الهى هلاك يوش بكنه وجمع
 ميكرد وعبادت مشغول مى گشت مانند آنكه عهده داران داركباب خدمت پادشاهى جوان از كاجود
 معطل مى شوند بحضور پادشاه رجوع مينمايد و در محراب سلام حاضر ميشوند و از نجات كه بر كوال
 از نيايى پير مى شود مى خواهد كه رجوع بجا كند بگويد كه من از ده بيت اندر دم گويار رجوع بجا بهمين طريق
 ميدانم و از نيايى ديگر براس لفظ مشابه للناس ظاهر شد و در قى از مجاهد روايت كرده كه حضرت موسى
 براسه حج خانه كعبه آمده اند بر شترى شرخ سوار و از ردح احرام بستند و دو گليم قسطنطينى پوشيدند كه را
 رنگ كردند ديگر را چادر طواف خانه نمود و در بيان صفاد مرده نيز طواف كردند و در بيان صفاد مرده ليك ليك يا
 ميدريد كه آواز از غيب بگوشاين رسيد كه ليك عبدى انما مك حضرت موسى ، بلذت اين آواز به افتيا
 بر زمين افتادند عده كان و اين مرويه و صنفانى در ترغيب و ترهيب و دلى بر روايت جابر بن عبد الله
 آورده اند كه آنحضرت فرمودند كه چون روز قيامت شود كعبه را فرشته ها مانند عروس زرب فرشت آراسته بجا
 برند و شاس راه بركه من گذارند پس كعبه زربان فصيح بگويد كه السلام عليك يا محمد و جواب بگويم
 كه و عليك السلام يا بيت الله با تو امت من نيم سلوك كرد و تو با نها چه سلوك خواهى كرد كعبه بگويد يا محمد
 هر كه از امت تو بزيارت من آمد پس من او را كفایت كنم و شفيع او خواهم شد از طرف او خاطر خود را فارغ
 دار و هر كه بزيارت من نرسيد پس تو او را كفایت كن و شفيع او شو بخت چهارم و در لفظ و اتخذ و او قرائت
 متواترست نافع و ابن عامر بفتح خامي خواند و مخيش ظاهرست كه عطف بر جلناست يعنى ما خانه را مرجع خداست
 و جامي امن بر امانيتان بگردانيديم و اينها از مقام ابراهيم نمازگاه گرفتند تا بر طبق فرمان بجا آرند و ديگر
 قرائت كه بسمه فام خوانند و آنرا صيغة امر ميدانند عطف آن جمله جلنا كه خبريه است از قبيل عطف انشا بر
 انشا يا بيت الله بگويد كه لفظ قلنا به از او عطف مقدمست يعنى و قلنا اتخذوا
 مقام ابراهيم تا عطف خبر خبر باشد و بهر تقدير ظاهرست معني اين آيت معمول نيست زيرا كه نه مردم
 سنگ نماز مي گذارند و نه حكم شرع برين امن كه آن سنگ خاص را نمازگاه بايد ساخت و بنا بر اين

انکال مجاز گفته است که مراد از محبت م ابراهیم تمام حرم است و از مصلی جاسو دعا زیرا که مصلی اصلی صلوات
 است دعا گفته که مقام ابراهیم عرفات و مزدلفه و منی است زیرا که حضرت ابراهیم درین مواضع مقام
 دعا فرموده است لیکن درین هر دو قول اصل لفظ مقام ابراهیم بر غیر متعارف است چه مقام ابراهیم
 در عرف اهل که بغیر ایشان همان سنگ است که اثر قدم مبارک در آنست و آن سنگ را اختصاص
 است ظاهر بمقام ابراهیم بودن زیرا که این عجا از روشن در همان سنگ ظهور نموده است و نیز عمل لفظ
 مصلی بر غیر مصلی شرعی است زیرا که استعمال صلوة در دعای نزد اهل شریع رایج نیست گو در لغت باشد
 و حمل الفاظ قرآنی بر معانی شرعی باید کرد نه بر معانی لغوی پس او سیهین است که در تفسیر گذشت و مراد است
 که نماز طواف را بطریق استحباب موکد متصل آن سنگ بوجهی که آن سنگ به جای امام باشد و نماز گران را نیز
 بمنزله مقتدی باید گزارد و قریب مکان را آن مکان گفتن مجاز متعارف است قریب به حقیقت پس ظاهر
 این آیت معمول است هر چند اصل این نماز واجب است بر مذہب امام اعظم و عند الشافعی هم
 و قول است یکے آنکه سنت است دوم آنکه فرض است لیکن گزاردن این نماز باین وضع که عقب آن
 سنگ باشد بالا جماع مستحب است با استحباب موکد حتی المقدور از دست نباید داد و اگر از حجام غلق
 مانع باشد در موضع دیگر از مسجد الحرام باید گزارد سنن ابن ماجه و دیگر کتب محدثین بر روایت جابر بن
 آمده که لما وقف رسول الله يوم فتح مكة عند مقام ابراهيم قال له عمر بن الخطاب يا رسول الله هذا مقام ابراهيم الذي
 قال الله واتخذوا من مقام ابراهيم مصلی قال نعم و صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان المصلى صلح
 دل ثلث اشواط و منی اربعاً حتى اذا فرغ عمد الى مقام ابراهيم فحصل خلفه ركعتين ثم قرا و
 اتخذوا من مقام ابراهيم مصلی و نیز در سبع صحاح موجود است که نزول این آیت از موافقات حضرت
 عمر است و ایشان در باب همین سنگ عرض کرده بود که نماز طواف را در عقب او مقرر باید فرمود
 نه در حق تمام حرم یا عرفات و غیر او از بعضی طرفای شافعیه شنیده شد که میگفت عمل برین آیت
 نصیب ماست از جمیع طایف که مصلای ما جانب مقام ابراهیم است و مصلای اهل مذاهب دیگر
 جوانب دیگر خفی در جواب این طرافت او گفت که سمت قبله ما موافق سمت قبله حضرت ابراهیم است زیرا که
 بالقطع ثابت است که قبله حضرت ابراهیم و جمیع بلدان شامی سمت میزاب است و در همان جانب مصلای
 خفی است لیکن مقایسه بالفعل مصلای خفی در اینجا است در اصل از حد مسجد الحرام خارج بود و دار
 اندوه قریش بود اما بعد از زیادت در مسجد الحرام حکم مسجد الحرام گرفت است بدلیل حدیث
 که در حق مسجد خود فرموده اند و حکم مسجد الحرام نیز همانست و هو قوله لو بنی مسجد هذا الى

من شاء لكان مسلماً می تحت پنجم آنکه از تقدیم طاعتین بر عاکفین مصلوبین بعضی علماء استنباط کرده اند
که مجاورت رکعات طواف بهتر از نماز است اخراج چند می و ابن النخاسی عن جابر بن عبد الله قال
قال رسول الله صلعم من طاف بالبيت اسبوعاً وصلى خلف مقام ابراهيم ركعتين و
شرب ماء زفر مغفر الله ذنوبه كلها بالجنة ما بلغت و اخراج الا رزقه من حمرون
شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلعم هرگاه که شخصی باراده طواف از خانه خود بر
آید چنان است که در دریا سے رحمت رانده میرود و چون در مطات و اصل شد چنانست که در دریا
رحمت غوطه خورد و هرگاه طواف شروع کرد و در هر گام او دو چیز او را حاصل میشود و هرگاه قدم بر میدان
پانصد تنگی برآید او میبویسد و هرگاه میگذازد و پانصد گناه از او میگذرد و چون از طواف فارغ
شده بمقام ابراهیم میرسد و دو رکعت طواف در آنجا میگذازد و چنانست که گوید یا از شکم مادر من
نازاده است که هیچ گناه ندارد و فرشته مقابل آمده او را میگوید که از سرگیر عمل خود را در بابتی عمر خود
که از عمر باقی خود خاطر خود را فارغ گردی و او را بر مرتبه شفاعت و مهتادوس از اقارب او میدهد تحت ششم آنکه
حرف عطف را که و دوست از میان رکع و سجود چنان حذف کردند حال آنکه از سابق روش کلام بطریق
عطف است که للطاعتين والعاکفین جو ایش ظاهر است و آن آنست که طواف و اعتکاف هر دو عمل جدا گانه اند
یکی بر دیگری موقوف نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام با هم دیگر عبادت نمیشوند و معتبر نیستند
بنابر آنکه مجموع این هر دو فعل یک عمل است که نماز است توسط عطف در میان این هر دو مناسب بود
تحت هفتم آنکه در اینجا بر بعض رکوع و سجود از ارکان نماز اکتفا فرمودند و در سوره حج قیام را نیز ذکر فرمودند
و آنکه بسبب اختلاف این اسلوب چیست جو ایش آنست که در حقیقت چیز یکسان از غیر نماز است یا نه بداند
همین دو فعل اند رکوع و سجود و قیام اختصاص بنماز بلکه عبادت هم ندارد زیرا که قیام اکثر اوقات بنا بر
عادت هم میباشد چنانچه تعبیر و اضطباع بخلاف رکوع و سجود که بدون قصد تعظیم مغرط بلکه قصد عبادت
مستحقق نمیشود پس ذکر رکوع و سجود گویا ذکر ما به الامتیزان نماز است بدکارین هر دو اشاره به حقیقت
نماز متحقق شد و ذکر قیام چندان در حکم نماز آنراست چون در سوره حج مناسک حج منظور است
اشباع کلام و استیغای ارکان نماز نیز مناسب روش خطاب آنجاست و نیز میتوان گفت که خطاب
در سوره حج باشد لیکن آنکه است که اصلاً از نماز آشنایان بودند بدلیل ان الذين كفروا و یصدون عن سبیل الله
و المسجد الحرام پس ذکر قیام و رکوع و سجود همه در اینجا چنان افتاد زیرا که آنها را براس خدا قیام میکردند
و نه رکوع و سجود و خطاب در اینجا بابل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز را میپنداشتند و از ارکان

نماز قیام با خوبی می کند و کاست او میگرداند آنچه ایشان در آن خلل میکردند همین در کن بود و رکوع
و سجود زیرا که رکوع را اصلاً نمیکردند و سجود را بر وجه مشروع ادا نمی نمودند پس ذکر قیام برای ایشان
در کار نبود تحت هشتم آنکه در اینجا عاکفان را نیز همراه طائفان مذکور فرموده اند و در سورة حج عاکفان را
موقوف نموده بر ذکر طائفان و نمازبان اکتفا کرده سبب این اختلاف چیست جوابش آنکه در سورة حج
قبل از این لفظ بر نزدیک و در حق مسجد الحرام گذشته است که جعلنا للناس سواها العاکف فیه والباد
در اینجا ذکر عاکف تکرار بود بخلاف طائفان و نمازبان که هر دو قسم با هم اند و نیز چون در سورة حج از
اول مذکور تمام مسجد الحرام است و عاکفان تعلقی تمام مسجد دارند و عاکفین را متصل ذکر مسجد آوردن
مناسب بود و طواف نماز را که متعلق بخانه کعبه است از جهت دوران و استقبال متصل ذکر خانه کعبه آوردن
چنان نمود و درین سورة سابق ذکر مسجد الحرام نگذاشته است بلکه ذکر خانه کعبه است که واذ جعلنا البیت
مثابة للناس پس ذکر عاکفان که نوعی تعلق بآن خانه دارند اگر چه آن تعلق بعید است ضرورتاً و تحت
نهم آنکه محققین گفته اند که مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب برایشان غالب و بیت
المعمور بمثال قلب است در شخص کبر و لهذا موافق روایات در آسمان چهارم جا دارد که وسط عالم
کبیر است پس فرمودن حضرت آدم بطواف آن بیت و ساختن بنیاد براسه اوصورت دوران ایشان
بر تکمیل لطیفه قلب بود که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس ۴ لطیفه عقل بر روی کار آمد
و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح ۶ لطیفه روح استیلا نمود و لهذا طواف بیت المعمور و مساک
این خانه را با حقا آورد چون حضرت ابراهیم باین متوجه اصلاح این لطیفه شدند و احکام او را غالب
ساختند و در عهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات
قلبی نشان میدهند بشیوع تمام جلوه فرمود و رکن اسود به مثابه دست شیخ است در وقت مصافحه
و مقام ابراهیم صورت اتباع شیخ و قتی که دارش منصب ابراهیمی است در حق مرید و سیاهی رنگ رکن
اسود دلیل آنست که احکام بشریت را در شیخ دیده رم نکند و نه اعتقاد نشود بلکه دست او را دست خدا
شناسد و دستگیر طریقت انگارد و چون بنی اسرائیل از راه محبت و شوق نه خبر بودند غیر از راه طمع و
خوف راه دیگر نمی دانستند حسن افعال حج را نمی فهمید دیدند و کینه آن افعال را ندیدافتند چنانچه علمای
قشر و ارباب ظواهر از کیفیت وجه و شوق پیغمبر میباشند و بر آن انکار میکنند حق تعالی ایشان را ازین
امور آگاه ساخت و فرمود که این امور در صلب ملت ابراهیمی داخل بودند نه از قبیل بدعات مشرکین
اگر این پیغمبر و امت او احیای این سنت سنیه ابراهیم نمایند چه جای اعتراض است وجه محل انکاء

وگویند تقسیم این خانه و طواف او و اعتکاف نزدیک او و نماز بسوی او در اصل ملت ابراهیمی داخل نموده است
 ابراهیم بعد از بنای این خانه چار بار بار بر اسے بقایے این خانه و حرمت او دعا میگرد و آد قال ابراهیم
 یعنی و یا دکنید الوقت را که گفت ابراهیم چون به بنا کردن خانه کعبه معورش و غرض مصمم بر آن نمود
 ربّی جعل هذا یعنی اے پروردگار من بگردان این صحرا سی تی ووقی را که پیش از چند خانه داری در
 اینجا سکونت نذار و بلد آن یعنی شهرے آبادان تا فائده نبندے این خانه حاصل گردد و چه اگر در حوالی آن خانه
 شهرے آبادان بنا شد طواف اینجا که کند و اعتکاف که نماید و نماز که گذارد اما شهرے امینا یعنی با
 امن زیرا که در و آفات بر شهر موجب ویرانی او میشود و نیز در صورت نا ایمی قوافل حجاج از بلاد
 دور دست نتوانند رسید پس معنی مشابه للناس چگونه متحقق خواهد شد و نیز این محسّرانه قابل رویتدن
 گیاه است نامواشی در اینجا توانند زندگی کرد و نه قابل زراعت است بسبب خشکی و سنگلاخی تا آدمیان در آنجا
 معاش بسر برند پس درین مکان امنه و افرمیاید تا تجارت از هر طرف جنوب و غلات و متعه و قمشه را طلب
 نمایند و کار معیشت بر سکان اینجا فراخ شود و حق تعالی این دعاے حضرت ابراهیم را باین طریق
 استجاب فرمود که هیچ خللے غریب آزار بر آن مکان و دستیاب نشد و اگر کسی از ظالمان قصد آن مکان
 نمود فی الفور هلاک شد چنانچه در قصه اصحاب الفیل واقع گشت و اگر کسی گوید که حجاج نفقی که در ظلم
 و ستم و خون ناحق کردن ضرب المثل است چه قسم بر آن شهر دست یافت در الوقت که عبداللہ بن
 الزبیر را محاصره کرد و قتل نمود گوئیم غرض حجاج تخریب این شهر و اید اسی سکنة اصحاب نبود و لهذا با هر دم
 آن شهر تعرضه نکرد و هر خللے و ستمی که از او واقع شد بر این الزبیر و رفقای او واقع شد و آنچه از عمارت
 آن خانه مغلطه درین صدمه نکست و ریخت یافته بود تبریم و اصلاح آن کوشید و در کسوت کعبه دریم
 زینت آن نسبت بسابق افزود و بالجملة حضرت ابراهیم ۴ برای بقایے رسم حج آبادی این شهر خواستند و برای
 آبادی امن زیرا که در صورت نای امنی ویرانی شهر نقد وقت است و نیز برای بقای آبادی دعا می دیگر فرمودند
 کہ و اؤزق اهلک من الثمرات یعنی در روزی ده ساکنان این شهر را از میوه اے گوناگون اقلیم
 مختلفه تا بشوق میوه خوردن ازین وادی خشک آواره شده بولایت میوه دار نروند و این دعاے
 ایشانرا حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طائف را حضرت جبرئیل ۴ از زمین فلسطین و شام
 بر پر بلے خود نقل کرده آوردند و اول آنرا اگر دگر در خانه کعبه هفت بار طواف کنند و لهذا مسلمے به
 طائف شد بعد از آن مسافت سه روزه راه از مکه بالاسے کوہ نهاند و آب و میوه ای آنجا را بر اصل موضع
 خود باقی داشتند و این قصه از عجایب قدرت الهی است زیرا که در مکه مغلطه در زمان تابستان

بوزید بن سموم و سوزن سنگھای کو ہستان حالتے شدید محسوس میشود و چون آنجا بر کوہ طافند
 بر آئند حصینہ ہوا سی آنجا ہولے سر و سر میباشند و مویز ظالمی نے دانہ و دیگر میوہا سے ولایت
 سر و سر بوفور موجود میباشد و نیز طریق دیگر برائے استجابت این دعا آن شد کہ قلوب مردم را بحدیج
 عظیم باین شہر و مکان شہر پیدا کردند تا از ہر جانب جنوب و غلات و فواکہ و شمار کشیدہ سے آردند
 میرسانند از ہر و از ہند و سندہ و از فارس و از بصرہ و جہلم تا پر شدہ میرود و دخالی سے آید لہذا در آن
 شہر نفاس ہر ملک بافتہ میشود و چون حضرت ابراہیمیم در ہنگام این دعا کردن یاد فرمودند کہ من
 برائے اولاد خود طلب امامت کردہ بودم و محتالے فرمودہ بود کہ ظالمانرا از اولاد تو امامت نخواہد رسید
 تا جابر و طلب رزق نیز موافق ہماں فرمودہ تخصیص و تقیید باید کرد بنا بران گفتند کہ من خاص یککم
 و طلب رزق من آمن باللہ و الیوم لا آخر یعنی کہ را کہ ایمان آوردہ است از اہل این شہر بخدا
 و بروز آخرت تا غیر از ایشان درین شہر بسبب نے معاشی سکونت نکند و کافر سے درین شہر امامت
 نتواند کرد تا این شہر از لوث کفر و بت پرستی خالی باشد قائل یعنی حق تعالی فرمود کہ روزی را بر ما
 قیاس مکن زیرا کہ امامت نیابت نبوت است پس میباید کہ صاحب آن ظالم و ستمگار نباشد و روزی
 از قبیل پرورش آہی است و اورب العالمین ست مومن و کافر و ظالم و عادل و صالح و فاسق را
 پرورش میکند آری رزق مردم با ایمان و دنیا موصول پر رزق آخرت است پس گویا از ابتدای تولد خود
 ابدالابین مرزوق ماند و من گفتو یعنی و ہر کہ کافر شد پس اورا از مومن و حصول رزق دنیوی امتیاز
 نمیدہیم بلکہ وجہ امتیاز او آنست کہ رزق او محض نامت العمر است فامتیقہ فلیک یعنی پس بہرہ مند
 میکنیم اورا از ملے اندک گو رزق بسیار و نعمت بیشمار دادہ شود لیکن آن ہمہ نامت الجموعہ است
 بعد از حضرت یعنی باز و بیچارہ کردہ اورا سے برم الى حداب الثارۃ یعنی بسوی عذاب آتش کہ
 ابتدای آن از مفارقت روح از بدن شروع میشود و منتہای او بدست کہ نہایت نادر و بسبب آنکہ
 مجاہد خانہ کعبہ بود درین شہرے ماند تخفیف از عذاب اورا حاصل نخواہد شد بلکہ نسبت بدیگران
 عذاب او مضاعف خواہد شد زیرا کہ در قرب خانہ من العاد پیش گرفت و بکس المصیبت یعنی وہ
 جایی باز گشت است و مندرخ زیرا کہ در دنیا اگر مکانے نسبت بہ مکانے دیگر بیک جہت بر میباشد از
 جہت دیگر خوب ہم میباشد و آن مکان از جہت بدست بھیج وجہ خوبے ندارد باقی ماند و در دنیا
 قائمہ چہ کہ اطلاع دادن بر آن فوائد ضرر درست اول آنکہ در بیان این قصہ با ترتیب زمانی مفرغ
 نیست زیرا کہ بحسب بنان اول بنای کعبہ بود بعد از انان این دعا بعد از انان گردانید ان کعبہ بحیج

خلاقین پس چه گفته است که این ترتیب را که فرموده اند جبرایش آنکه اولاً بطریق جهال مدوذا بتلی ابراهیم
 باین مقصد افزوده اند بعد از آن تفصیل آن شروع کردند اول ذکر امامت حضرت ابراهیم آوردند زیرا که دالین
 این منصب از جهت شرافت بر همه نعمتها مقدم است بعد از آن مذکور مرتبت خانه کعبه و امین بودن آن شهر آوردند
 زیرا که مقصود از بنا سی کعبه همین بود و مقاصد را بر وسایل تقدم است بعد از آن بیان فرمودند که امین بودن
 این شهر محض سبب دعاست حضرت ابراهیم و آن دعا بالیقین مقبول شد پس دعای دیگر که در وقت بنای آن خانه
 کرده بودند نیز مقبول باشد و در ضمن آن دعا دعای نبیست حضرت خاتم المرسلین هم بود پس باین ترتیب بنا
 مقصود با حسن وجه جلوه گر شد فایده دوم آنکه درین سوره بعد از آنکه انشا واقع شده و در سورة ابراهیم علی نبینا علیه
 الصلوة والسلام بآلئنا تفاوت این دو عبارت از هم راه است و جهش آنکه دعای که در میسوره است قبل
 از آن بود که آن مکان آباد شده صورت شهر پیدا کند پس گویا چنین عرض کردند که بار خدا یا این محراب
 بیگما را اول شهر گردان و باز شهر باین دعا نمیکند در سورة ابراهیم است بعد از آبادی شهر بود پس گویا
 چنین دعا کردند که بار خدا یا این شهر آباد را از حوادث مأمون دار فایده سوم آنکه ازین دعا حضرت ابراهیم معلوم
 شد که کالمین در بعضی اوقات امور دنیوی را مثل اسن و روزی و خوراندن میوه و مانند این امور نیز از خدا
 میخواهند زیرا که این چیزها باعث ازدیاد و فروغ دین و رونق شریعت میگردد و چه ظاهراً است که اسن و فروغ
 خاطر از روزی به سبب جمعیت خواطر و طاعات است و نیز شهر کی از خوف امین باشد و روزی مردم آنجا
 واسع بیشتر محل اجتماع خلاق و آمد رفت مردم از هر طرف میشود پس در حقیقت این طلب طلب دنیا است
 بلکه طلب دین است و طلب دنیا برای دین منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نعم
 الدنیا الدنیا للرجل فایده چهارم آنکه از سابق ضمار متکلم مع النبی در جلنا و عهدنا استعمال شده اند
 و در اینجا صیغه متکلم واحد در امتعه و مضطر استعمال فرموده اند جبرایش آنکه درین تفسیر اسلوب نکته است
 و دقیق و اشاعتی است باریک گویا چنین میفرمایند که در دادن روزی کا فرو فاجر و همچنین در تذبیب او
 بعد از موت هر چند بنده گان صالح من از آنکه و انبیا با من رفیق نشوند و روادار آن نباشند من تنها
 این هر دو کار نمیکند و سرش آنست که مخلوق هر چند باعلاسه مرتبه کمال رسیده باشد از لحاظ جمیع
 وجود حکمت قاهرست و در حکم فواس متجاوز به مجبور اگر کسی را بر سر قمر و دهنده میبند میخواهد که فی الفور
 بکال شود و فرصت دم کشیدن نیابد و اگر کسی را در شدت الم و عذاب گرفتار میبند وقت میکند
 از جزایم سابقه او غافل میگرد و بشفاعت و سفارش او بر میخیزد و شان حکیم علی الاطلاق است پس
 که مراعات هر دو را از وجه حکمت در وقت خود میفرماید و آید یزید انما هیثم القوا علیکم البیت

طلب دنیا برای دین منافی کمال نیست

یعنی دیا کہ سیدہ آفتاب را کہ بلند میگرد و ابراهیم دیوار را ازین خانه بدست خود و حوالہ این کار بر گل کاری
و سحرهای نئے نمود تا درین اجر و ثواب دیگر سے شریک او نشود و اسماعیل یعنی اسمعیل نیز بہین
مشغول بود بہ بلند کردن آن دیوار تا ہمسراہ ابراہیم و در حدیث آمد است کہ حضرت ابراہیم بجای گلکاری
مشغول بہ بنائیکو کعبہ مغلمہ بودند و حضرت اسمعیل بجایے مردور کہ گلابہ میگرد و در دست نگہار ابرہہ داشتہ
سے آلودہند و این ہر دو بزرگ در آنوقت این دعا میکرد و نہد رَبَّنَا لَقَبْلُ مِنَّا اِیْمَنُ بِرُودِ دُکَارِ مَا
بِفَضْلِ خُودِ قَبُولِ کُنْ اِذَا اِنْ مَحْمُودِ و این خدمت را اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ یعنی بہ تحقیق توئی شنونده
و حامی مَا الْعِلْمُ یعنی دانایے نیت و افسرد و قبول و تقبل اَنْتَ کہ اگر چیز لیاقت قبول دارد در
جایگویند کہ این چیز را قبول کن و اگر آن چیز ناقص سے باشد و قابل آن نباشد کہ اورا کسے قبول کند
میگوید کہ این چیز را قبول کن بنا بر آنکہ قبل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول جائے میباشد کہ
آن چیز شان قبول نداشته باشد پس درین لفظ کمال ہضم نفس و تواضع و کوتاہ بینی عمل خودست
گو یا قابل آن نیست کہ مقبول شود مگر آنکہ انراہ عنایت و فضل خود این را قبول کنی و مانند این ہضم
نفس و تواضع از آنحضرت نیز منقول است و در قطعی بردایت ابن عباس رضی اللہ عنہ کہ آن حضرت
چون افطار روزہ میفرمودند سے گفتند اللّٰهُمَّ لَکَ صَمْنَا و عَلَیْ رِزْقِکَ افْطَرْنَا فَقَبْلُ مِنَّا
اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ بایماند درینجا فائدہ چند اول آنکہ ازین لفظ کہ یرفع ابراہیم التواضع من لبیت
ست اکثر مومنین چنین استنباط کردہ اند کہ بنیاد خانہ کعبہ قبل از زمان حضرت ابراہیم موجود بود
حضرت ابراہیم بر بہان بنیاد دیوار تا بلند کرد و نہ چنانچہ بھقی در شعب الایمان و ازرقی از وہب بن
سبنہ روایت کردہ اند کہ چون حضرت آدم و ہر زین افتاد و نالیش از سبب تنہائی و خشنی خلیم بہر رسید
و نیز در زمین مکانی دستفے نئے دیدند عرض کردند کہ بار خدایا من در زمین تنہا واقع شدہ ام ہچکس
نیست کہ ہمسراہ من در عبارت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی مستف نمی بینم خستالی فرمود
کہ غرقب از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند و بتسیم و تقدیس من مشغول شوند و خانہ ما بنا کنند
لیکن میباید کہ اول خانہ بنام من بنا کنی و آنرا مانند عرش و بیت المعمور قبلہ و طواف گاہ سازے و
من بعد برامی خود و ہر سے اولاد خود خانہ ما بنا کنی حضرت آدم عرض کردند کہ ہا چند ایا آن خانہ را
کجا بنا کنم ہنرموند کہ در جائے کہ خاک بدن ترا گلابہ کردہ بودیم و تا چہل سال آن خاک ہما بخا افتادہ
ماند و تا مزم زمین را از ہما بخا بہین و فراخ کردہ ایم حضرت آدم عرض کردند کہ مرا نشان آن جا باید
داو حضرت جبرئیل را حکم شد کہ ہمراہ حضرت آدم بروند و از مکان کعبہ معظمہ نشان دہند و ایشانرا

بیان فرق میان قبول و تقبل و دعای افطار

در بنای آن خانه دو کفنه حضرت جبرئیل همراه حضرت آدم آمدند و این مکان را نشان دادند و فرشته‌های
حکم کردند که از زیر زمین بنیاد این خانه پر کرده بیاورند چون آن بنیاد بر روی زمین رسید بیت المعمور را
که در آسمان طواف گاه ملائکه بودند نازل شده بود بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم هم را حکم شد که
گروان طواف نمایند و بسوی آن منساز گردانند و بنای خانه کعبه تا ایام طوفان بر همین اسلوب بود و ثبوت
طوفان بیت المعمور مرفوع شد و محاذی خانه کعبه بر آسمان بمقتضی نهاده شد و فرشتها بطواف و زیارت
او مشغول اند چنانچه در حدیث معراج ذکرش آمده و بعد از طوفان در مقام کعبه تکیه بزرگ سرخ رنگ
بلند از زمین نمود و از آن بنیاد حضرت آدم هم زیر زمین برقرار اما مردم برای طلب حاجات خود دعا
مهمات خود به آن مکان را قصد میکردند و در دایره می‌آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه
الصلوٰة والسلام به بنای خانه کعبه مامور شد و بر همان بنیاد و دیوار بار برداشتن و برای تعیین آن مکان
حضرت جبرئیل ابریه را آورده بسایه او تشخیص آن موضع کردند و قصه بنای حضرت ابراهیم موافق آنچه
در احادیث آمده این است که چون حضرت ابراهیم از آتش نبرد و نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود بایز
شدند ترک وطن کرده به سمت حران نزد عم خود که ماران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت
ساره نام داشتند بایشان نکاح کرده و او و ایشان را باستمالت دول جوئی نزد خود نگاه داشت و
غرضش آن بود که ایشان را بطبع مال و متاع دنیوی دران و فرزند ازین خود برگرداند چون حضرت
ابراهیم بر توبه اصرار نمودند و حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم متفق شدند و دین بن پرستان
را عیب کردن گرفتند ماران بر آشفته و هر دو را از اناث و متاع و لباس و زینت برینند کرده
اخراج کرد ایشان حضرت ساره را همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز نافرمانی
شما نخواهم کرد بشرطیکه شما نیز نافرمانی من نکنید حضرت ابراهیم درین باب با ایشان عهد دادند
و برآمدند و غیر از حضرت لوط که برادر زاده این هر دو میشدند دیگر کسی همراه نشد اول قصد مصر کردند اتفاقاً در آنجا
پادشاهی جبار میسرکش کافر میسلط بود و عادتش چنان بود که هر زن خوش رو را از مالک آن غصب
میکرد اگر شوهرش میشد او را قتل میکرد و اگر برادر یا دیگر داشتش میبود قتل نمیکرد چون حضرت ابراهیم
در آن شهر دخل شدند و این ماجرا شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره در حسن و جمال از زنان آن
وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که حضرت آدم را داده بودند نصفه از آن
بحضرت یوسف داده بودند و ششم حصه حضرت ساره و باقی مد جمیع مردمان منقسم گشته الفصه حضرت
ابراهیم هم با حضرت ساره گفتند که عادت پادشاه اینجا این است اگر سیاه گان برای بردن شما

قصه بنای حضرت ابراهیم موافق حدیث شریف و تواتر احادیث است

بایمانه شما انظار خواہید کرد کہ من شہر شہ اسم بلکہ بگوئید کہ من بزراد شہازیراکہ من ہستہارون و اسلام
برادر شہامیہ سوم و مختلط لے شمار از دست آنظام محفوظ خواہد داشت و ناموس مراصلح نخواہد کرد ناگاہ دوم
آن بادشاہ حسن و جمال حضرت سارہ را شنیدہ پیش او عہد من کرد کہ بدین شہر نہ وارد شدہ کہ دست
مختلطیست آنظام گفت کہ بیارید و اگر شوہرے دارد اورا بکشید پیادہ با پیش حضرت ابراہیم آمدند
و پرسیدند کہ زنے کہ ہمراہ شماست باشما چہ علاقہ دارد گفتند کہ خواہر دینی من است ایشان حضرت
ابراہیم را گذاشتند و حضرت سارہ را بزور بردند چون حضرت ابراہیم حال برین ہموال دیدند ہر اسی نماز
ایستادند و مشغول بدعا شدند و ہر گاہ حضرت سارہ ۴ پیش آنظام رسیدند سجد و دیدن فریفتہ حسن و
جمال ایشان شد و خواست کہ نئے ادبی نماید حضرت سارہ گفتند کہ مرا چلتے وہ کہ ہنوز غبار راہ بر من نشسته
است شست و شوئی بکنم و رسم عبادت خود سجا آرم بعد از آن ہر چہ خواہی بکن آنظام منسہر مود کہ آفتاب
و طشت بیارند و در ہمین مکان شست و شو بکنانند حضرت سارہ وضو کردند و براسے نماز ایستادند
و نماز را دراز کردند و مشغول بدعا شدند آن ظالم چون دید کہ از نماز برسنے گردند خواست تا در عین نماز
بر ایشان دست درازی کند و مکان را خلوت کرد ہمین کہ ارادہ دست رسانیدن بایشان نمود ہر دو
دست او بند شد و مصروع شدہ افتاد و نفس او بند شد و کف از دہن او روان گشت چون حضرت
سارہ ۴ دیدند کہ ابن ظالم را انجالت بہم رسید ترسیدند کہ مباد السبیب آواز نفس او چوکیدار آن او
خبر وار شدہ بیایند و مر القبل او تہمت کنند و بکشند در جناب الہی دعا کردند کہ بار خدا یا ابن ظالم را بگذارد
کہ عبرت گرفته است چون بافاقت آمد باز ہمان ارادہ کرد و باز ہمین قسم روداد باز ارادہ کرد و باز ہمین
قسم روداد بعد از بار سوم گفت کہ ابن زن را برید کہ این آدمی نیست جنیہ است یا ساحرہ است و از شہر
من بر آید و ہمین قسم زنے دیگر دارم کہ اورا از قطبیاں طلبیدہ بودم و برومی نیز دستیاب نشدم آن
زن با بن زن حوالہ کنیہ حضرت سارہ حضرت با جگر اگر گفتمے آوردند و حضرت ابراہیم ۴ در آن وقت
مشغول بہ نماز بودند چون حضرت سارہ را دیدند سلام دادہ پرسیدند کہ مہیم یعنی چہ حال است حضرت
سارہ گفتند کہ خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاہ کرد و یک خاوسے بماداد کہ نام او با جرس است
حضرت ابراہیم خوش شدند و از انجا تیر رحلت فرمودہ بزین فلسطین کہ در وسط شام است اتفاقاً
گزیدند و مردم آنجا قدم ایشانرا غنیمت دانستہ زمین ہامی و اخرنبا را کہ زند کہ محصولات آن زمین با
بایشان میرسید و حضرت ابراہیم را در آن زمین وسعت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند
و مزارع بسیار آباد کردند و مویشی بسیار را نگاہ داشتند و رسم ضیافت و لنگر خانہ برپا نمودند و حضرت

وخطه را بر بسم رسالت طرف سدوم و دیگر شهرهای آن ضلع فرستادند و بین بسم حضرت ساره را انبیا
 و اولاد و بزرگان و با حضرت ابراهیم گفتند که ما جرمان بشما هستیم شما باید از شکم او فرزند کسی بیاید تا با و مشغول
 شویم حضرت ابراهیم فرمودند که در فراج شما غیرت و در شکم غالب است و ما و چون ازین خادمه فرزند
 متولد شود بر شما اگر آن آید و شما بروی غلام و مستم کنید حضرت ساره م برین مدعا اصرار نمودند تا آنکه از شکم
 حضرت باجر حضرت اسمعیل متولد شدند و در کنار حضرت ساره پرورش میشدند و حضرت باجر ایشانرا
 شیر میدادند لیکن حضرت ابراهیم بخوف حضرت ساره بسوی حضرت اسمعیل نظر نمیکرد و در جنبی و آری
 بودند روزی بجکم حلیت بشری در مکان تنها حضرت اسمعیل را در کنار حضرت باجر و دیدن محبت پدر
 غلبه کرد و در کنار خود گرفت چند بوسه بر روی ایشان داد و ناگاه حضرت ساره برین امر مطلع شدند و شک
 بر ایشان غلبه کرد و گفتند همین وقت این پسر و مادر او را از خانه من بر آریه و در صحرا می که آب و سایه و گیاه
 نداشته باشند گداشته بیاید حضرت ابراهیم هر چند فغانیدند پیش زلفت در جناب الهی التاجا کردند حکم شد
 که موافق گفته ساره بعمل آید حضرت ابراهیم هر دو را سوار کرده روان شدند و منزل بمنزل طے کرده
 سه آمدند تا آنکه بمیدانی که خانه کعبه در آن واقع است رسیدند حکم الهی در رسید که این هر دو را در همین
 مکان گداشته ببرد حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل و مادر ایشان را نزد یک خانه کعبه زیر تنه درختی که بر مقام
 روضه بود گداشته و در آنوقت در زمین که متنفس نبود و نه آب موجود بود حضرت ابراهیم انبیا را باز
 خراما و چند کاک نان و شکله پیرا آب نزد مادر حضرت اسمعیل گداشته رخنه و فرمودند که این پسر را شیر بده
 و در همین مقام باش بعد از آن حضرت ابراهیم برگشتند مادر حضرت اسمعیل از عقب ایشان میرفت
 میگفت که ما کجا گداشته میروید درین صحرا نه آب است و نه انیس و نه مکان سایه و مادر حضرت ابراهیم پشت
 داده میفرستد و بسجن او تلفت نمیشدند آخر مادر حضرت اسمعیل گفت که آیا شما با بن کار کرده و بد ضایع
 فرموده است حضرت ابراهیم اینقدر گفتند که آری مادر حضرت اسمعیل گفت که پس ما را پروای چه چیز نیست
 او تعالی ما را ضایع نخواهد کرد و بفراغ خاطر برگشته نزد پسر خود آمد و شیر دادن شروع کرد حضرت
 ابراهیم چون از پشت کوه گداشته رخنه و دانستند که حالا مادر حضرت باجر بنی بنید متوجه بسمت موضع کعبه
 شده و دستهای خود را بلند کردند و این چند دعا در جناب الهی عرض کردند که ربنا الهی اسکنت من ذنوبی
 لهما و غفرت و رخصت بیتی المحرم تا بیشکرون و حضرت باجر تا وقتیکه آب مشک موجود بود و
 حرز نادان باقی مینوشیدند و میخوردند و طفل خود را شیر میخورانیدند و آب می نوشانیدند چون آب تمام
 شد تشنگی بر ایشان غالب آمد و بر پسر ایشان نیز تا آنکه خود را بر زمین میزد و میخورد و میپید و بدن این حالت

بر ایشان دشوار آمد و برخاستند و بهست کوه صفا که نزدیکتر آن مقام بود متوجه شدند و بر آن کوه برآمدند
تا بینند که اگر جاسی آدمی با جالور سے بنظر ایشان آید سترخ آب از او چسبند لبکن بر آن کوه هم افتاد
بالافتند که طفل از نظر غائب نشود هر چند چپ و راست دیدند و نظر انگشتند هیچ بنظر نیامد و پس
شده از آن کوه فرود آمدند و بهست مرده متوجه شدند و در اشناسه میدان بجن طر ایشان خطور کرد که
سبا و ادنیوقت که من از پسر خود غائب ام در نده بیاید و پسر مرا بر دل سبب این خیال در نشیب آن میدان
که او را بطین الوادی گویند و دیدن آغاز نهادند و دامن خود را بر داشته سعی شدید کردند تا آنکه از نشیب
میدان بر زمین هموار آمدند و دیدن موقوف کردند زیرا که مکان پسر ایشان بران زمین چندان مستور نبود
و چون مفصل مرده رسیدند همان مقدره بالاسی آن کوه هم برآمد چپ و راست نظر افکندند هیچ چیز را ندیدند
باز طرف صفا متوجه شدند و در نشیب میدان دویده و در زمین هموار با هستگی رفته برآمدند و همسین
نیم ساعت بار ایشانرا از صفا ببرد و از مرده بصفا آمد و رفت اتفاق افتاد حضرت ابن عباس رضی
اشنا روایت این قصه از آن حضرت نقل میگردند که سعی در میان صفا و مرده برای همین مقرر شده است
تا مردم آن حالت بیکسی و بیچارگی ایشان را و فریاد رسی حضرت حق عز و علا را یاد کنند و خود را بصورت
بیچارگی و بیکسی در حضور او تعالی عرضه دهند تا مورد رحمت او تعالی شوند القصه آخر با چون بر مرده
رسیدند آواز سے بگوش ایشان رسید خود را خطاب کرده گفتند که چه یعنی از انبیشه بازمان و بهست
آواز گوش خارج بدان باز همان آواز شنیدند گفتند که آواز شنو انبیشه کاش نزد تو چاره که کا ما باشد این گفتند
و دویک نزد پسر خود آمدند دیدند که فرشته نزد موضع زمزم پر خود را یا پاشنه خود را میزنند و آب
از زمین جاریست ایشان آن آب جاری را خواستند که در حوضه جمع کنند از خاک توده توده میخوردند
و اگر در آب مانند حوض میساختند و مشک خود را از آن آب پر میکردند و میترسیدند که مبادا این
آب تمام شود و نالتش ما نیم آنحضرت بعد از ذکر این قصه میفرمودند که خدا تعالی بیامرز ما در اسمعیل
را اگر محبت نمیکرد و آن آب را بطور خود نمیلد بالطبع میگذاشت زمزم چشمه میشد جاری القصه
آن آب را خود هم نوشیدند و پسر خود کا هم می نوشانیدند و آن فرشته ایشان را تسلی و تشفی داد و
گفت که شما ترسید که حق تعالی شمارا درین مکان ضائع نخواهد ساخت زیرا که درین مکان خانه خداست
که آنرا این طفل جوان شده همراه پدر خود بنا خواهد کرد و حقتعالی ساکنان این مکان را هیچگاه ضائع
نخواهد کرد و در آن وقت موضع کعبه از زمین بلند و ممتاز مانند تلی نمودار بود و سیاهای آمد و از چپ
راست آن گذشته مهر رفت مادر حضرت اسمعیل و حضرت اسمعیل مد آنجا به تنهایی میگذاشتند که اتفاقاً

تقوم جو ہم از فواح میں بتقریب پہلوارہ دشت خربت شدہ دران فواح میرسند و از جانب کد اجمود نودہ
 صباقرین کد فرد کش می کنند می بینند کہ مرغان بسیار محاذی خانہ کعبہ می برند با ہم گفتند کہ مرغان با
 می باشند کہ آبادی داب باشند ما همیشه در سفر تا این مکان گذشتہ ایم هیچ گاہ در بخباتان آب
 ندیدہ ایم پیکہ را براسے تحقیق این امر فرستادند بیک دیدہ رفت کہ درین مکان آبی از غیب جوئیدہ است
 در نئے و طفلی در حوالی آن آب سکونت دادند جماعہ مذکور این قصد راستندہ در سکونت این مکان
 رغبت کردہ نزد مادر حضرت اسمعیل آمدند و از ایشان اجازت سکونت حدین مکان در خواستند مادر
 حضرت اسمعیل نیز در مجاورت آنها را غیب ستند و خواستند کہ درین تنہائی ایسے بہرہ بہرہ آنها را
 اجازت سکونت دادند لیکن باین کہ حق در آب ندانستہ باشند آنها این شرط را قبول کردہ سکونت
 آن مکان اختیار نمودند و اہالی و موالی خود را تیر طلبیدہ چند خانہ دار سے آباد شدند و حضرت اسمعیل
 از ایشان زبان عربی را آموختہ نہایت زکی و قابل و تیر فہم جوان شدند تا آنکہ سرداران آن جماعہ
 جریمہ دختر خود را بجمال آرزو بایشان نکاح کردہ داد و درین بین مادر حضرت اسمعیل وفات کرد و انفاقا
 چون حضرت اسمعیل چہارہ سالہ شدند حضرت ابراہیم را از شکم حضرت سارہ نیز فرزند می بود و آمد کہ حضرت
 اسحق آمد و حضرت سارہ بہرورش آن فرزند مشغول شدند و فی الجملہ رشک ایشان کم شد حضرت
 ابراہیم از یغان اجازت خواستند تا حضرت اسمعیل را دیدہ بیایند ایشان اجازت دادند اما باین شرط
 کہ از اسب فرود نیایند و در خانہ حضرت اسمعیل بہ شب باش نشوند و توقف زائد نکنند حضرت ابراہیم ہمین
 شرط روانہ شدند چون درین مقام رسیدند نفحس کردند معلوم شد کہ آن پسر جوان شدہ خانہ دار گشتہ
 است و مادرش وفات کردہ خانہ اسمعیل ہم را نفحس کردہ بر دروازہ ایشان آمدند انفاقا حضرت
 اسمعیل آنوقت برای شکار چہ صحرا رفتہ بودند و حیث ایشان ہمین بود کہ بہ تیر و کسان جانوران حلال را
 شکار کردہ سے آوردند و در آب زرم سچتہ می خوردند و خفتا لے ایشان را بر ہمین قدر قناعت می داد حضرت
 ابراہیم چون حضرت اسمعیل را ندیدند زن ایشان را بر دروازہ طلبیدہ پرسیدند کہ شوہر تو کجا رفتہ است
 و کہے خوابد آمد او گفت کہ بصحرارفتہ است برای تلاش معاش او تا شام خوابد آمد حضرت ابراہیم اندیشید
 کہ اگر من تا شام در اینجا توقف کنم حضرت اسمعیل بیایند البتہ مرا نخواہند گذشت و در خانہ ایشان شب
 بایشان خواہم شد پس خلاف شرط دودہ لازم خواہد آمد و دعا از احوال پرسی نست بہترین ست کہ ازندان
 ایشان احوال پرسیدہ مراجعت کنم براسپ سوار شدہ بر سر دروازہ استادہ اذن ایشان پرسش احوال
 آفا ز نہادند تا آنکہ از گذران و حیث ایشان پرسیدند آن زن گفت کہ حال معاش ما بسیار تباہ و خراب است

اور کجائی تنگی و سخت میگذرانیم و شکایت بسیار کرد حضرت ابراهیم این را شنیده فرمودند چون شوهر
 بیایم از طرف من اورا سلام بگو و بگو که چوب سرول در دانه خود را تبدیل کند که این سرول لایق اوست
 این فرمودند و مراجعت کرد و وقت شام که حضرت اسمعیل سے آیند چهرست از انوار و برکات نبوت ایشانرا
 محسوس میشود از زن خود پرسیدند که کسے در پنجا آمدہ بود او گفت آریے پیر مردے سوار کہ شکل او چنین
 بود و رنگ چنین برین در دانه استادہ مرا طلبیدہ از احوال شما پرسان شد ایشان در دل خود دانستند
 کہ این پیر مرد حضرت ابراهیم بودند زیرا کہ از مادر خود طلبید و شمائل آن جناب را شنیدہ بودند انقصہ
 زن حضرت اسمعیل تمام ماجرا بیان نمود و گفت کہ مرا از وجد معیشت ما پرسیدہ بودند من گفتم کہ مادر کمال
 فقر و تنگی گرفتاریم حضرت اسمعیل گفتند کہ باز آن پیر مرد چہ فرمودہ رفت زن گفت کہ بہمن فرمودہ رفت
 کہ شوہر خود را از طرف اسلام بگو و بگو کہ سرول خانہ خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل گفتند کہ آن پیر مرد
 پدر من بود مرا فرمودہ رفت کہ ترا از خود جدا کنم برو بہ خانہ پدر خود باش و با من سہ و کار دار چون حضرت
 اسمعیل آن زن را جدا کردند دیگر سے از فرقہ جبرہم و دختر خود را با ایشان نکاح کردہ داد و در خانہ ایشان
 آن دختر کفندی سے نمود تا آنکہ بعد از مدت دراز حضرت ابراهیم از حضرت سارہ باز اجازت دید
 حضرت اسمعیل درخواست کردند گفتند کہ من با راول اسمعیل را ندیدم خاطر من شلی نیافت حضرت سارہ
 باز بہانہ شرط اجازت دادند حضرت ابراهیم باز بر اسے دیدن حضرت اسمعیل را روانہ شدند و چون بخانہ ایشان رسید
 با ایشانرا نیافتند پرسیدند کہ اسمعیل کجاست زن جدیدہ ایشان بر سر دروازہ آمد و گفت کہ مر جا یا حضرت بیانیہ و فرود
 کنید و بفرمائید کہ من نہ سبارک را بشویم کہ از اخبار راہ بسید گرد آورده است حضرت ابراهیم فرمودند کہ مرا حکم فرود آمدن
 نیست آن زن شنگے کلاسنے آورده و متصل رکاب ایشان گذاشتہ بالا می آفنگ برآمد و حضرت ابراهیم نیز با خود را
 بر آن سنگ زور عادیہ سر خود را خم کردند آن زن سر ایشان را خوب شستہ پاک کرد و شانه نمود حضرت ابراهیم درین بین
 از آن زن احوال پرسید حضرت اسمعیل فرمودند و او شکر گداری اخلاق و ادب انہا سے کرد تا آنکہ حرب
 از معیشت و گذران رسید آن زن بسیار شکر حق تعالی نمود و گفت کہ الحمد للہ اور کمال رفاهیت و فراخی
 معیشت میگذرانیم حق تعالی ما را محتاج مخلوقے نساخته است حضرت اسمعیل از شکار محمد اکوشت سے آورد
 و آب زعفرانم نزد او موجود است از آن گوشت و از آن آب معیشت ما بخوبی میگذرد حضرت ابراهیم مدح حق او
 و حامی خبر فرمودند و گفتند کہ حق تعالی شما را در گوشت و آب برکت عطا فرماید و حدیث شریف است کہ خالصت
 و حامی ایشان این شد کہ ہر کہ در مکہ معظمہ برگوشت و آب کفایت کند اورا حاجت بحسب و غلات بخنے ماند و قوت
 او برقرار میباشد و در شہر ہامی دیگر این خاصیت نیست انقصہ حضرت ابراهیم ۴ باز بخون شب باشی

گفتند از آن فرموده قصد مرا بخت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید اورا از طرف من نگاه
 رسان و بگو که این رسول خدا را تو بسیار خوب و آغشته آن را غنیمت دان و به خوبی نگاه دار حضرت اسمعیل
 که وقت شام می آیند باز ایشان را انوار و برکات محسوس می شود و از زن خود پرسیدند که امروز که
 اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آنرا پیرو من و جنین و چنان آمدی بود من بهر اورا شستم و تواضع او
 نمودم لیکن از پشت اسب فرود نیامد و گفت که مرا شکم فرود آمدن نیست و انا حوال باو میباشم ما بسیار
 پرسیدند و بر آن مداخله خبر کرده رفت حضرت اسمعیل گفتند که دیگر چه فرموده رفت زن گفت که این فرمود
 که شوهر خود را سلام من برسان و بگو که رسول خدا را تو بسیار غنیمت دانسته به خوشی نگاه دار حضرت اسمعیل
 گفتند که آن پیرو پدر من حضرت ابراهیم بود و در حق تو سفارش کرده و دستند رسول و دروازه خانه
 من توئی میباید که ترا به حسن سلوک نگاه دارم چون برین ماجرا هم هستی بسر آمد بار دیگر حضرت ابراهیم را استیذان
 دیدن حضرت اسمعیل غالب شد با حضرت سار گفتند که من دو بار بر آن رسیدم دیدن اسمعیل رفت نام و اورا ندیده
 ام اگر اجازت دهید اورا به بنیم و چند روز پیش او باشم که تسلی خاطر من شود حضرت سار که به خوشی اجازت
 دادند و حضرت ابراهیم روانه شده رسیدند و دیدند که حضرت اسمعیل زیر درختی که متصل به زفرم بود
 نشسته تیر را در دست می کند به محب و دیدن حضرت اسمعیل حضرت ابراهیم را شناختند و اختیار بر خاستند
 و با هم معافه فرمودند و آنچنان سعادتمند را با پدر بزرگوار عالی مقدار خود باید کرد و کردند و معمر بن راشد
 یعنی در ذکر این قصه میگفت سمعت رجلاً یذکر انهما یکما حین التقیا حتی اجابهما الطیور لیقول
 چون با هم ملاقات کردند آفتد گرستند و آواز های ایشان بلند شد که حبا نوران پرند در هوا نیز
 گریه و فغان شروع کردند و بعد از ملاقات حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل فرمودند که مرا حق تعالی فرمود
 است که در نیمکان خانه بر آن خدا بنا کنم و این کار را بدست خود خواهم کرد اگر اعانت من کنی بهتر باشد
 که کار کردن تو گویا کار کردن من است حضرت اسمعیل گفتند که کجا حضرت ابراهیم فرمودند که برین گوده
 بزرگ لبث حضرت اسمعیل گفتند که حکم شما در حکم خدا هر دو بر سر چشم من البتة اعانت شما هر دو
 کار خواهم نمود حضرت ابراهیم خرد و ذی قوه و دیناے خانه کعبه شروع فرمودند و بیت و پنجم بنا کردند
 آن بنا تمام شد و درین بین حضرت اسمعیل سنگهار از کوه بافتل کرده می آوردند و حضرت ابراهیم بنا
 میفرمودند حاکم بطریق صحیح و بهیچ درد و لائل السبوة از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
 روایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر دهید مرا از خانه کعبه که این اول خانه الیست که در زمین بنا شده
 فرمودند چنین نیست پیش از بنای این خانه خانه های بسیار بود و مردم بر آن سکونت خود می ساختند

این خانه اول خانه است که بنای عبادت خداوندین مقرر کرده شد و بکثرت و نور بر آن العت
 شده باز قصبه بنامی خانه کعبه شروع فرمودند و ارشاد کردند که چون حضرت ابراهیم علیهم السلام را ملازم حضور خداوند
 حکم شد که این خانه را بنا کنند مکان آنرا شخص نمی دانستند و مترود میبود و خدا که مباد از زمین مدین بنایابی
 و کعبه بوقوع آید حق تعالی سکینه را بصورت بادی پیچیده در گره خود فروستاد آن قطعه بار را در دست
 باد مانند ابر بر زمین خانه کعبه سایه افلاخت و مثل سپرد و هوا معلق است و بعد از آن حضرت ابراهیم را
 حکم شد که بقدر سایه سکینه زمین کعبه را محین سازند حضرت ابراهیم علیه السلام موافق آن
 بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام تادرت در آن بنا قایم بودند تا آنکه بسبب سبکها منهدم
 و عمارت آنرا بر اسلب حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کردند باز منهدم شد و فرقه جبریم بنا کردند باز منهدم
 و قریش بنا کردند و هنگامیکه قریش بنا میکردند چون نوبت به نهادن حجر اسود رسید با هم متافقه
 منازعت آغاز نهادند هر فرقه از فرقه های قریش میخواست که این سنگ را بایست خود بنهیم برای
 قطع این نزاع چنین قرار دادند که اول کسی که بر مسجد در آید او را حکم کنند و موافق حکم او عمل کنند اما
 اول کسی که در آمد آنحضرت بود و در راه دروازه نبی شیب در آمدند و موافق قرار داد خود ایشان را
 حکم ساختند ایشان فرمودند که چادر سے بیارید آن حصار را گستر دهند و حجر اسود را بدست خود در میان آن
 پیاده گذارند بعد از آن هر فرقه را از فرقه های قریش فرمودند که یک یک گوشه چادر را گرفته بردارند
 چون آن چادر محاذی موضع حجر اسود رسید آنحضرت علیه السلام آن حجر را بدست خود برداشته در آن موضع نهاد
 با سنگها دیگر متصل کردند و آرزوی از این استحقاق روایت کرده که بنی ابواهییم البیت و جعل طوکه
 السماء تسع اذیج و عرضها فی الارض اثین و ثلثین ذراعا من الرکن الی الرکن
 الشامی الذی عند الحجر من وجهه و جعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی الذی
 فیہ الحجر اثین و عشرين ذراعا و جعل عرض ما بین رکن الیمانی الی الرکن الی الرکن السود عشرين
 ذراعا قال فلذلك سمیت الکعبة لانها علی خلقه الکعب قال وکذلك بنیان اسفل
 آدم علیه وعلیها بالارض غیر مبوب حتی کان تبع بن سعد الحمیری و هو الذی جعل لها بابا
 و جعل لها غلقا فارسیا و کساها کسوة تأمة و نحر عندها و جعل ابراهیم الحجر الی جنب البیت عمرتها
 من اراک یقتحمه العزف کان در بالغنم اسمعیل و حضر ابراهیم جباً فی بطن البیت علی
 یمن من دخل یکون خزانه للبیت یلقى فیہ ما یمدی للکعبة و کان استودع الرکن
 ابا قیس بن عرق الله الارض زمن نوح و قال انا رايت خلیلی یبني بیني فاخرجه فجاء

به جبرئیل عم فوضه مکانه و بنا علیه ابراهیم و هو جبرئیل یثلا کلا و نوراً من بیاضه
 کان نوراً یضی الی منتهی الفصاح المحرم من کل ناحیه و در صحیح بخاری و دیگر صحاح معتبره مرویست
 که آنحضرت بعد از حضرت عائشه رضی الله عنهما را متصل خانه کعبه بردند و فرمودند که به بین که قوم تو که قریش بودند
 در وقت بنای کعبه از قواعد ابراهیم اختصار کردند ایشان عرض کردند یا رسول الله حال شما آنرا
 تمام کنید فرمودند که هنوز قوم تو نازده در اسلام آمد اند اگر من خانه کعبه را بهم کتم و بر قواعد ابراهیم تمام
 کتم ملحق خواهند کرد و خواهند گفت که این شخص از طرف خود زمین دیگر را در کعبه نبوده کرد اگر این خوف
 نمیبود البته آنرا بر قواعد ابراهیم تمام میکردم و در وازه آن را بر زمین می چسباندم و این خانه را دور
 می ساختم یک در جانب شرق و یک در جانب غرب و اینجا باید دانست که خانه کعبه را چهار گنج است دو گنج را
 یمانی میگویند که یکی از آنها گنج حجر اسود است که جانب شرق واقعست و یکی از آنها ملقب به گنج یمانی است که
 جانب غرب واقعست و دو گنج را رکن شامی میگویند یکی از آنها که جانب مشرقست ملقب بر رکن عراقیست و دو
 که بجانب غربست معروف به رکن غربی است پس قریان در وقت بنای کعبه هر دو رکن شامی را از قواعد
 حضرت ابراهیم پست گردانیدند و قدری از زمین کعبه را خارج گزاشتند و آن زمین را داخل حجر اسود نمودند
 و دیواری که از گنج حجر اسود تا رکن عراقیست نیز آماره و از قدر آمار حضرت ابراهیم کوتاه کردند ازین جهت
 در بجانب هم قدری از بنیاد حضرت ابراهیم مانند چوبتره دوکان از زمین بلند ماند و آنرا شادرون
 کعبه می نامند و چون عبداللہ بن الزبیر در ولایت خود خانه کعبه را بهم نموده بنا کرد موافق آنچه آنحضرت
 ازین خود قرار داده بودند و با حضرت عائشه اطهار نموده بعمل آورد و لیکن حجاج بعد از استیلاي خود باز بهین
 صورت جاهلیت اعاده نمود در توارخ مذکور است که ماروگش در سلطنت خود از حضرت امام مالک
 استفتاء نموده بود که اگر بفرا بید من خانه کعبه را باز بطور ابن الزبیر که موافق خواهش آنحضرت بود بنام
 ایشان فرمودند که هر چند این حدیث صحیح است و موافق آن بعمل آوردن اتباع مرضی آنحضرت است
 لیکن مصلحت نیست که بار بار کعبه را بهم کنند و در بنای او تغییر و تبدیل نمایند زیرا که درین صورت بناي
 کعبه باز یکبار پادشاهان خواهند گشت هر پادشاه بطور خود ساختن آن را از رسوم پادشاهت دانسته
 بران اقدام خواهند نموده و مفسده عظیم رخ خواهد داد و جایکه مصلحت با مفسده تقابل پیدا کند در رعایت
 دفع مفسده را مقدم باید نمود و از مصلحت دست بردار باید شد و فائز دوم آنکه در تفسیر قواعد مردم
 را تهمید رود و اکثر مفسرین قاعده را با اساس و بنیاد تفسیر کرده اند و درین صورت رفع قوه
 معقول نمی شود زیرا که بنا کنند اساس و بنیاد را از محصل خود بلند نمی کنند بلکه در بار بران می چسبند

مگر آنکه مخالفت روایات را در کتاب کرده شود و گفته آید که حضرت ابراهیم از تئوژین نیز بنیاد این خانه را برپا
 دارد و زمین بلند گردانیده اند یا گفته شود که معنی مجازی بلند کردن بنیادها همین است که بالاسی آن دیوار
 ساخته آید و بعضی مفسرین گفته اند که مراد از قواعد سطر براس سنگ و خشت است زیرا که هر سطر سخنانی
 مانند بنیاد و سطر فوقانی است و لهذا در لغت عرب آن سطر را اساقات البنا گویند و در لغت هندی آنرا
 روة نامند و هر چند این سطر را رفع حقیقی از مکانات خود متصور نیست اما نسبت به بنیاد همه را رفع حقیقی
 و اقصی است و واضح است که مراد از قواعد دیوار است زیرا که لفظ قاعده در لغت عرب بیشتر بمعنی ستون متصل
 و دیوار یا بمنزله ستون سقف می باشد علی الخصوص چون در میان آن دیوار را در می هم و گفتند که در صورت
 کمال مشابهت با ستونهای پدید می آیند تا سوم آنکه ظاهر عبارت چنان بود که میفرمودند و از رفیع ابراهیم
 قواعد البیت درین عبارت که القواعد من البیت است چه لطف بلاغت است جالبش آنکه لفظ من اگر براس
 بیان است پس مدلول این عبارت تبیین عباد الالهام شد زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم بلند
 میکرد دیوار را و آن دیوار را دیوارهای خانه کعبه بود پس ازین ادا تعظیم شان خانه کعبه متفاو شد که از عبارت
 قواعد البیت متفاو نمیشد و اگر لفظ من براس تبیض است پس آوردن این عبارت جهت اشعار است
 برای آنکه ابراهیم تلمع خانه را از بنیادش بنا کرده بلکه از اجزا و الباض و فقط دیوار را بلند ساخته و
 بنیادش از سابق موجود بود و همین اعتبار قبل ازین بناست آن بیت نیز شخص گشته بود چنانچه موافق
 روایات گذشت و از عبارت قواعد البیت این فایده ظاهر نمیشود فایده چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل
 را بعد از تمام کلام چه آوردند و در آیه کلام چه درج نفرمودند تا عبارت چنین میشد که و اذ
 یوفی ابراهیم و اسمعیل القواعد من البیت جالبش آنکه شرکت حضرت اسمعیل با حضرت
 ابراهیم در بنای این خانه شرکت برابر می نبود بلکه شرکت تابع باقیبوع و خادم با مخدوم بودند و در اول
 آنکه حضرت ابراهیم بالا صالته مامور شده بودند به بنای کعبه بخلاف حضرت اسمعیل آری حضرت اسمعیل
 را حضرت ابراهیم مامور فرموده بودند و خود آمدند و دوم مباشرت رفع از حضرت ابراهیم بمقتور آمده نه از حضرت
 اسمعیل زیرا که حضرت اسمعیل بمنزله مزدوران سنگ کشی میفرمودند و بنا او عرف یا بامر نیست می
 کنند یا به مباشرت بنا میگویند که ابن قلعه فلان پادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان چهار کلاه
 بنا کرده است و نسبت بنایه مزدور را هیچ نیست برای اظهار این تفاوت ذکر اسمعیل را در آیه کلام چه
 ذکر حضرت ابراهیم درج نفرمودند تا شرکت مساوات فهمیده نشود آری در دو عالم هر دو شرکت مساوات
 داشتند زیرا که هر دو برابر از دست قبول سعی و محنت خود بودند و براس اولاد خود و امان عیال را

و لهذا در حکایات دعا با صیغه شکم مع النیسر علی اظهار تفاوت تابعیت و محسوبیت ارشاد فرموده اند
 پنجم آنکه از دعای تسبیح عمل که ازین هر دو بزرگ بوقوع آید معلوم میشود که ترتیب ثواب تعلق صاحب
 که مقبول با خلاص و دیگر شرائط تسبیح باشد واجب و لازم نیست و الا در طلب قبول با وصف و تسبیح خاص
 نیست خود حاصل نمیشود و همین است مذهب اهل سنت و جماعت معتزله که تسبیح را درین صورت بزد
 باری تعالی واجب میدانند و حقیقت این دعا و طلب باین وضع میکنند که غرض این هر دو بزرگ از طلب
 کردن قبول این عمل آن بود که آنرا از جمله افعال مقدونه با خلاص و مستحب شرائط تسبیح گردانند بطلب
 کردن قبول کنایت از طلب تصحیح عمل است و چه که مثمر تسبیح و تسبیح ثواب گردد اما بر عاقل پوشیده نیست
 که بر اصل معتزله که افعال عباد را مخلوق عباد و وابسته باختیار آنها میدانند تصحیح عمل و آنرا یا قبول
 ساختن کار ایشان و بدست ایشان بود آنرا از جناب الهی خواستن حاصل نداشت و علی کل قید
 این هر دو بزرگ چون نفیر است صادق نبوت دانستند که هر گاه ما را حق تعالی بر بنای خانه برای خود
 حکم فرموده است البته این تقریب رنگی دیگر در عالم ظهور خواهد نمود و وضعی تازه برای عبادت که شبیه
 بصورت پرستی و عشق مجازی باشد قرار خواهد یافت و باین وسیله معنی باطنی لباس صورت ظاهر
 خواهند پوشید و آدمیان در رنگ ملائکه حکم معائنه و مشاهدات خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع
 جدید غیر معقول المعنی از حضور دادند می خواهند رسید و اسرار و حکمتهاست آن احکام در ظاهر نظر عقل
 بشری جلوه گر نخواهند شد مباد از جهت عدم اطلاع بران اسرار و حکم با نظر مبنا بهت افعال صورت
 پرستان در انقیاد آن احکام از او از او جدا نمائند و توقفی رود در دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند
 و گفتند لَبَنَّا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَکَ یعنی اسی پروردگار ما و بگردان ما هر دو را منقاد احکام خود بنا
 رنگ و بهر وضع که بپایند ما آنها را تسبیح کنیم و طلب اسرار آنها را نمائیم و نیز در رجایخانه عبادت و بدست
 ترا قصد کنیم عبادت آن خانه را و نیز بگردان من خَذِیْبَتُنَا اُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّکَ یعنی از او را ما هر دو
 هم را منقاد احکام تو را و ادای مناسک حج که بیشتر آنها متضمن آبر و ریزی خود و اختیار وضع مجنونانه
 و معینا بنا است و منافعی و قار و شمت و در از حفظ وضع و خود داری است مثل برهنه سر و برهنه بدن
 شدن و ترک خوشبو نمودن و نمراسی تبلیه را بر مکان بلند و تند و تبر گفتن و خود را و الهی بشید نمودن و گرد
 چندی از رنگ و جو بگشتن و سگی را بوسیدن و بلا سبب ظاهری گاهی دو بدن و گاهی رفتن و گاهی استادن
 و بی مشاهده حریفی محض خریال و مثل مستور از بصر سنگ بر تافتن و جاندار برائے تقصیر نه جان گردان
 تها و ناکاسل نمکنند و بپایند و قار و شمت نشوند و زبان حال ایشان مترنم باین مفال گردد که

بیان صورت حج و اراکان آن

بیت گز طبع خواند من سلطان بین : خاک بر فرق قناعت بعد ازین : و چون انقباض و انبساط حکام
عبادت کے متعلق باین خانہ است بدون معرفت آن احکام ممکن نیست پس معرفت آن احکام نیز اول
بما نصیب فرما و بواسطہ ما بالاولاد و آرد نامہ سکنائے دنیا مارا جاوے عبادت ماکہ متعلق باینجا نہ باشد
و نہ آن عبادت و کیفیات آن عبادات و اسرار می کہ در ضمن آن مخفی و مستور است گو یا مارا آنہمہ چیز مایہ
عبان بصیری نمود اگر دو تا بر طبق آن عمل نمایم دادلا و خود را نیز بآل مکتبیم در تفسیر ابن جریر و دیگر کتب
محدثین بطرق متعدد از حضرت امیر المؤمنین علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ و از حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہما
کہ چہن حضرت ابراہیم این دعا در جناب الہی عرض کرد حضرت جبرئیل م را حکم شد کہ صدت حج حضرت ابراہیم
را بنمایند حضرت جبرئیل حضرت ابراہیم را حج کنانیدند و از احرام گرفتہ تا خلی سرانچہ اندا مکان حج سمن
و آداب آن سے بایست سجاد و بایشان نشان دادند اول احرام بعد از ان طواف قدوم بعد از ان و دیدن
در میان صفا و مروہ بعد از ان در سنہ مقام کردن روز ہشتم از ذمی حجہ بعد از ان دھرات اشتاد
و تلبیہ گفتن روز نهم از ان ماہ بعد از ان بمزدلفہ برگشتن و شب گذرانیدن و وقت صبح از روز دهم توقف
کردن بعد از ان مراجعت بمنی و ذبح و محر و قربانی و موسے سر را تراشیدہ از احرام بر آمدن و بعد از ان لباس
بطواف زیبایت رفتن و درین اثنا حضرت ابراہیم را شیطان متصل جبرہ عقبی کہ در حسد منی است نمودار شد و سد راہ
گرفت حضرت جبرئیل فرمودند کہ بسوے او رفت سنگریزہ تکبیر گفتہ بیندازند تا دفع شود و روز دوم و سوم و چہارم
در ہر سہ جبرہ شیطان نمودار شد حضرت جبرئیل ایشان را باز بنگ اندازی شیطان در ہر سہ جاہ فرمودند
و حضرت اسمعیل نیز درین حج شریک بودند و این قصہ ما بہی و در شعب الایمان نیز آورده است و مسجد بن منصور
از مجاہد نقل کردہ کہ حج ابراہیم و اسمعیل و ہما مکشیاں و چون حضرت ابراہیم از حج فارغ شدند ہشتانرا
از جناب الہی حکم شد کہ اذان حج در مردم روسے زمین و منہ حضرت ابراہیم عرض کردند کہ بار خدایا آواز من
بگوش کہ خواہر رسید و میان در اطراف چہان منتشر اند حکم شد کہ آواز کردن بفرع نہاست و رساندن آن آواز
است حضرت ابراہیم برنگے کہ معروف بمقام ابراہیم است و بناسی کہ ہمہ بران سنگ ہتادہ کردہ بودند تا وند
دان سنگ محمد ی بلند شد کہ از کوہ البقیس و دیگر کواسے بلند نیز مرقع گشت و حضرت ابراہیم با و از بلند
سگہ بار گفتند کہ اسی آدمیان خدا شد از زمین برای خود خانہ ساختہ است و شما میفرماید کہ برای حج خانہ
او بناید خواہ سوار خواہ پیادہ تھاغالی آن آواز را بگوش ہمہ جہانیاں کہ موجود بودند رسانند و بگوش
ارواحی کہ در شکم مادران و در پشت پدران بودند نیز رسانند کہ یکبار لبیک گفت و کہنے دو بار و کہنے زیار
از ان و کہے اجابت نکرد و ہر کہ اجابت نکرد و ارا حج خانہ کعبہ میسر نمیشود و ہر کہ یکبار گفت یکبار حج میکند

علی هذا القیاس هكذا رواه سعید بن منصور في سننه وابن أبي حاتم في تفسيره والدارقطني في غرره
 ورجح أحد وجهي حضرت ابراهيم و حضرت اسمعيل ان يثبتند که مناسک ابن خاذه از احرام نا حلق مشتمل
 نه بر افعال کثیره و نافذ طویل المدت و خواسته بود در اثنا سے اشتغال بآب افعال لابد سهوی و تقصیر و غفای
 و دعای دیگر عرض نمودند و گفتند که وَتَبَّ عَلَیْکُمْ ایضا و توبه فرما بر ما اگر در مناسک اینخانه از ما و از اولاد ما
 تقصیر سے واقع شود و از کفارت آن تقصیر نیز مارا آگاه کن که تدارک آن مناسیم مثلا اگر در حالت احرام
 جامه پوشیم یا ناخن گیریم یا خوشبو استعمال کنیم یا موی سر بر تراشیم یا شکار کنیم چه باید کرد و اگر در بین دو میان صفای
 مروه فراموش کنیم یا طواف خانه ببطارت مناسیم چه باید کرد تا از در این جنایات خلاص شویم إِنَّکَ أَنْتَ
 التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ یعنی به تحقیق تویی بار بار توبه سے فروانی و مهربانی میکنی بر بندگان گنہگار خود و ازین
 دعای ایشان طریق تدارک خطا و مناسک از جنایات احرام و غیر کبرای مسلمانان و اولاد ایشان مشروع
 گشت چنانچه در کتب فقه مشروع است و در مفسره نیز بر خه انانها مذکور خواهد شد در سیپاره دوم انشا را
 تعالی بآبانی مافه در اینجا شخه چند که مفسرین تعرض آنها سے نمایند اگر چه حل آن اسباب در عین تفسیر گذشت
 اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل درین دعا از جناب الہی درخواستند کہ ماہر در مسلمان گردان مالک
 مسلمانی این سرور در انوقت بالیقین ثابت بود پس تحصیل حاصل لازم آمد جوابش آنست کہ اگر مراد از اسلام
 مسلمانی و اعتقاد آنست پس غرض ایشان ازین دعایات و استقرار آن دین و اعتقاد است بر اسی خود اکثر اوقات
 در حق و دایم شئی بالمفظ ان شئی طلب میکنند و اگر مراد از اسلام انقیاد نام بر اسی تکالیف الہی و اذعان کلی و خضوع به جمیع
 جوارح و قوی در غنی بودن بقسمت و تعذیرات اذ تعالی است پس طلب این چیزها البتہ نسبت بہر کس
 مفید است خواه نبی باشد خواه غیر نبی زیرا کہ این چیزها خارج از ضبط اند و بدون اعانت دایم الہی و توفیق
 شامل او میسر نمی شود بخلاف اعتقاد و دین کہ چیز مضبوط و محدود است و توفیق الہی یکبار در حصول آن
 کفایت میکند بحث دوم آنکه لفظ من در وین ذریتنا برائے بعضی است پس حضرت ابراهیم و اسمعیل مسلمان
 بعض فدیت خود چہا درخواستند مالک کہ در دعای اخیر و شمول منظور باید داشت و خاص نباید کرد و لهذا
 آنحضرت اعرابی را کہ خاص برائے خود و برائے آنحضرت و رحمت الہی و دعاست میگوید میگفت اللهم رحمتی
 و محمد و لا ترجم معنا احد از فرمودند لقد هجرت و اسعوا و در آداب امامت در حدیث وارد است کہ ولا یخص لفظ اللهم
 جوابش آنکه ایشان یکبار در جواب دعای امامت از حلقه لاشنیده بودند کہ بعضی از زمرت من ظالم و فاسق
 خواهند بود و بار دوم در دعای رزق شنیده بودند کہ برخه از ایشان کافر خواهند بود
 پس نزد ایشان بالیقین ثابت شده بود کہ ارادہ الہی بہ کافر بودن

بعض اولاد من متعلق شده است و دعا گفته و را باید که بخلاف اراده اهل بیت دعا کنند ازین جهت درین دعا
 فرمودند بحجت سوم آنکه چون دعا سے امامت در حق بعضی اولاد ایشان مقبول شده بود و دیگر دعا
 براس آنها چه در کار بود که مرتبه امامت بالاتر از مرتبه اسلام و موقوف بر حصول اسلام است و چون امامت
 اولاد ایشان حاصل شد اسلام بالادلی حاصل خواهد بود و جوابش آنکه مقصود ایشان ازین دعا آنست که جماعت
 که آنها را امامت توان گفت تاهت و راز بر مسلمانان قایم باشند و اجابت دعای امامت اگر دالالت میکند
 بر همین قدر میکند که بعضی اولاد ایشان اگر چه یکد کس باشند منعی امامت خواهند یافت گویان آن یکدی
 کس از اجابت باشند از اولاد ایشان پس دعای امامت ازین دعا کفایت نداشت بخت چهارم آنکه مصداق
 این است مسلم که امام جماعه از اولاد این هر دو بزرگ گذشته اند بعضی از مفسرین گفته اند که پسران حضرت اسماعیل
 و نسل آنها که تاهت و راز بر توحید و اسلام قایم بوده اند و بعضی گفته اند که بستیه حجت از ایشان در بر وقت
 مردم با ایمان گذشته اند مثل زید بن عمرو بن نفیل و عبدالمطلب جد آن حضرت لیکن صحیح آنست که مصداق
 این امامت مسلمه اصحاب آنحضرت اند از قریش و غیرهم و اولاد ایشان زیرا که در دعای آمینده قسمت و تاهت
 فهم رسولان منہم یتلو طلبہم آیاتک و این صفت بر پسران حضرت اسماعیل و نسل قریب آنها و همچنین بر زین
 عمر بن نفیل و قیس بن ساعده و امثال آنها صادق نمے آید بلکه ازین الفاظ صریح معلوم میشود که آن رسول
 کتاب منزل را بر ایشان بخواند و ایشان را تسلیم کتاب و حکمت فرماید و باطن ایشان را از غفلت و محاب
 کند و این صفات در غیر اصحاب پیغمبر امام از اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل متحقق نشده است و ظاهر
 شد و لهذا در آخر سوره حج خطاب باصحاب فرموده ارشاد کرده اند که مله ای که ابواهییم هو بمنزلکم
 المسلمین من قبل پس این دعای حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل لغرض صریح است و آنکه پیغمبر آخر زمان
 من عند الله بعثت و امت او امت مسلمه و همین لغرض الزام یهود و نصاریس میتواند شد و تفصیل
 بالصفات قومی تراد تفصیل بالا سماء و الاعقاب است نزد تحقیق آنستے اینقدر شرط است که سیاق النصفا
 بوجهی واقع شود که کلی منحصر فی فرد و ا حد گردد تا احتمال شرکت نماند و لهذا اهل تحقیق بر آنند که خلافت خلفای
 اربعه باشند این لغرض منصوص است چنانچه در آیت استخلاف که در سوره نور است و آیت قتال مرتین
 که در سوره مائده است و آیت تملکین از غزوہ حدیبیه که در سوره فتح تفصیل و اشباع مذکور است بحجت پنجم
 آنکه توبه از انبیاء منہ دارد که از صدور گناه معصوم اند و توبه نلے گناه متصرف نیست جوابش آنکه بحکم جنات
 الا برار سیئات المقصودین بسا چیز است که در حق انبیاء حکم گناه دارند و در حقیقت گناه نمیشوند این
 مقتضای علو منصب ایشانست که بمیت نزدیکان را بمیش بود و جرانے بهم بیشتر عنایت و هم بیشتر

لهذا و حدیث شریف آمده است که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ فَإِنِّي أَنُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ عَاشِرِهِ**
 یعنی از مغیبرین گفت اند که چون مدد عای اسلام فریت خود را با خود منم کردند طلب توبه را نیز بپیشکش
 مع الغیر آورند و برای اشاره بذریعت خود که خود از گناه معصوم باشند و چون اکثر اشخاص جمع و تکیه
 نمود و محتاج توبه گردند درخواست توبه براس کل جمیع صحیح است بوی مجاز و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل
 نیز پیشند که قیام اسلام است کثیره که آرای مختلف و حقول متغای دارند و اتفاق همه آنها بر التزام
 یک و تیره و سلوک یک طریق بدون جامع و قاصر از محالات عادی است برای حصول آن اتفاق و اتفاق
 آن اتفاق نامرت در از رعایت دیگر و در جناب الهی عرض کردند و گفتند **رَبَّنَا ذَاكَ اهْتِشَ فَمَا جِئَ رَسُولًا** یعنی
 ای سرور و دگرا و بر پاکن در میان آن است پیغامبری لیکن ان پیغمبر هم خارج از اولاد ما نباشد بلکه ما هم پیغمبر
 از بهمان امت باشد تا رسول و امت مقبوله او هر دو در ذریعت ما معدود شوند و شرف عظیم در مرتبه پس تخم مارا
 حاصل آید چه اگر امت از اولاد ما باشد و محتاج بر سر او گردند که نه از اولاد ما است پس ما را چه شرف و مرتبت
 باقی ماند و نیز چون آن رسول از بهمان امت باشد مولد و منشا و نسب و حسب و اخلاق و اوضاع و صدق و بوی
 و عهد و امانت او را نیک و راقف باشند و در اقتدا و اتباع او سرگرم شوند و از متابعت او عار نکنند که ریاست
 یکی از فرق خود بر ارباب نفوس آبریه چندان دشوار نمی افتد به خلاف ریاست اجنبی و نیز بحکم قرابت و محبت
 و خودست و مصاهرت و داعی بسیار در نصرت و اعانت او بهرسانند و در اجرامی شریعت او تثبیت
 او اقصای الغایت جهد و کوشش نمایند و نیز چون او از همین امت باشد شفقت او بر ایشان و اذ بود و در تعلیم
 و تفهیم ایشان سبانه نماید که تربیت اقارت و عشار خود هم ترست نزد آدمی از تربیت اجابت و حرص و شفتت
 آدمی بر قوم و تبیل خود زیاده ترست از حرص و شفتت بر اجابت بحکم الجملة البشرية و لهذا در حدیث شریف
 و دوست که اول من اشفع له من امتی اهل بیتی ثم بنوها شیم ثم الاقرب فالاقرب من قریش
 و از حضرت امیر المؤمنین و علی النورین رضی مروت که مفرمودند و الله اگر کلید بهشت بدست من دهند
 من بیکس را از بنی امیه بیرون بهشت نگذارم و شک نیست که این قسم رسول که از مجموع اولاد حضرت
 ابراهیم و حضرت اسمعیل علیه السلام مبعوث شده باشد غیر از ذات عالی صفات محمد رسول الله صلی الله علیه
 و آله و صحبه و سلم نیست و پیوده است زیرا که در اولاد حضرت اسمعیل تا آن زمان رسولی مبعوث نشده بود
 و اگر کسی مدعی زید بن عمرو بن نفیل و قیس بن ساعده جنمال نبوت دارد احتمال رسالت البتة ندارد
 و اگر بالفرض رسول هم میبودند ایشانرا امت مسلمة البتة نبود و اگر بالفرض امت مسلمة هم ایشانرا میبود و این
 اوصاف خود البتة در ایشان متحقق نبود که **يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آیَاتِكَ** یعنی بخواند بر ایشان آیات ترا و

خواندن آیات الهی بدون تفهیم کلماتی بروی نمیتواند شد پس میباید که بروی کتابی فهم غلط شود
 تلاوت آیات آن کتاب الفاظ آن کتاب بر زبان شاگردان او جاری خواهند ماند لیکن نفی تمام شود
 شد مگر چنان از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند و تعلیمهم الیکتاب یعنی و بیاموزد ایشانرا سانی
 کتاب که دل ظاهر عبارت اوست و گویا دانستن آن معانی دانستن نفس کتاب است زیرا که آن کتاب
 بسبب کمال و وضوح و انجلا از الفاظ الفکاک ندارند و بجز شنیدن آن الفاظ در ذهن نمیآیند بیضای
 و تفهیم نظر ادا دانستن این معانی اولیه کتاب بر اسرار آن کتاب خبر دارند لیکن تالذات احکام آن کتاب
 را در یابند و به نشاط تمام در امتثال آن کتاب سرگرم شوند پس میباید که ایشانرا بر اسرار آن کتاب نیز
 آگاه سازد و الحکمة یعنی و بیاموزد ایشانرا ستر و حکمت که در هر حکم آن کتاب و هر لفظ آن
 کتاب مدور و مستورست تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شوند زیرا که علم باطن نه علم ظاهر موجب زندقه
 و الحاد و دیگر دو علم ظاهر نه علم باطن تبشیر بار و حلیه بازی میکند و چون تعلیم و تعلم حدی دارد و قطع
 زیرا که از قوت معلم به تعلیم هر چند کفایت میکند و از قوت متعلم بحفظ هرگز نکته دفای نماید پس باید که برای
 تحصیل بلکه اخذ علوم انفسی ایشانرا بمرتبه نبوت صنایعی که عبارت از ولایت است برساند و این تعلیم
 یعنی و لوح نفوس و ارواح ایشانرا پاک کند از کدورتی که حجاب معرفت عیانی گشته اند و آمینه استعدادات
 ایشان را تفصیل تمام نماید تا خود بخود تسلیم و تعلم از جانبیکه القای علوم غیبیه بر لوح مدر که آن پیغمبر
 ایشان هم شود و باین تربیت که نهایت برسد ایشان را مانند خود سازد و در انکشاف حقائق الهیه مگر همین
 و تدبر که نبوت اصلی ندارند گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل دانستند که این پیغمبر خاتم المرسلین خواهد
 شد و بعد از وی رسولی نخواهد آمد پس ناچار در امت او اثر نبوت که ولایت است علی مراد مورد الاعصاب
 باقی ماند تا آن است بقدر اسکان انقیاض نبوت نه بهره نمایند بیت چون که گل رفت و گلستان
 سبز خراب و بوئی گل را از که جویم از گلاب و با این همه دعا را از تو از ان میخواستیم که انک
 انت المرزاة الحکیم یعنی به تحقیق تو نهایت صاحب غرتی و به فایده صاحب حکمتی غرت
 تو قضا نمیکند که هر کس را بلا واسطه تعلیم علوم فرمائی و با او هم کلام شوی و آیات خود را بر و نازل کنی
 و حکمت تو قضا نمیکند که هیچ کس را از افراد بشر خالی از معرفت ذات و صفات خود از شناختن بنظام صالح
 و معاش و معاد محروم نگذاری پس جمیع این هر دو مقتضا بهمین صورت میسر میشوند که یک کس را از میان
 آنها خاص کنی بر سالت خود و بواسطه او آن فیض را بدیگران رساند که هم غرت تو بجای خواهد ماند و هم حکمت تو
 نشود و بلیت حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را باقی ماند

در این کتاب چند اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل در حالت بنامی که به سده و عا فرمودند و هر دو را
 مصداق کلمه بناد فرزند اسم از اسماء است که انوره و وجه مناسب است و عظیم بادعای قبول پر ظاهر است
 و همچنین مناسب است که اب و رحیم بادعای توبه و ثبات بر اسلام و توفیق ادا کس مناسب است نیز در این
 اما مناسب است عزیز و حکیم بادعای بعثت رسول خوب ظاهر است و البته اکثر مفسرین این بیان را محبت
 و بیجا سکوت کرده اند و وجه مناسب درین تفسیر گذشت و دوم آنکه در اوصاف رسول تلاوت آیات را
 بر تعلیم کتاب و تعلیم کتاب را بر تعلیم حکمت و آنرا بر تزیین مقدم فرمودند در مراعات این ترتیب چه حکمت
 است و این آنکه درین ترتیب ترقی است از ادنی به اعلی زیرا که امتناع است بین غیر خود چهار مرتبه دارد
 بعضیها فوق بعضی اول آنکه الفاظ مندرج مندرج از و یادگیرند تا بتواتر منقول شود و در حفظ آن الفاظ
 و تجوید و ترتیل آنها سعی و بکلیا برین و این ادنی مراتب انتفاع است که حافظان و قاریان است و این
 و فی الجمله تحصیل این مرتبه تشبیه با پیغمبران و وراثت آنها حاصل میشود و لهذا در حدیث شریف و است
 که هر کس قرآن در سینه یاد باشد بعد از رحلت النبوة بین کتفه الا انه لا یوحی الیه مرتبه دوم است
 که همراه حفظ الفاظ با معانی ظاهره آن نیز آشنا شود و معانی اولیه آنرا از پیغمبر بگیرد و تحقیق احکام و قصص
 و عدو عید آنرا بوجه حسن نماید و این مرتبه نصیب علمای ظاهر است و درین مرتبه تشبیه با پیغمبران دور است
 آنها زیاده تر و قوی تر است و مرتبه سوم آنکه همراه این دو مرتبه اسرار و حکمتهای الهی را در احکام و معانی
 او که در دنیا و آخرت باینکان و بدان فرموده است و خواهد فرمود در یابد و هر حکم و هر قصه و هر وعد و وعید
 منشاء و اصل آن از عالم غیبیه الهیه و نظامات کارخانههای او را بسته اند و شیون ظاهره را در آن احکام و معانی
 ملاحظه نماید و این مرتبه اعلامی مراتب کسبیه وراثت انبیاء است مرتبه چهارم آنکه جوهر روح او مرکب و مصفی
 گردد و از مطنی که پیغمبر آب خورده است این را هم به تبعیت نفسی حاصل شود و این کس قائم مقام نبی است و اگر
 کامل است که گویا فاضل پیغمبر و نمونۀ او بعد از او باقی است و لائق خلافت و وصایت پیغمبر بعد از انتقال است
 و این مرتبه اعلامی مراتب امتیاز است مطلقا اما و پیوسته است کسب را در حصول آن دخل نیست الا بطریق
 احوال و تقریب برای اشعار بتفاوت این مراتب از پستی به بلندی این ترتیب را اختیار فرموده اند فائده دوم
 آنکه لفظ و اجملنا سلیمان لک که بحرف عطف واقع شده معطوف علیه او چه چیز است اگر لفظ قبل است پس
 جمله آنک انت الیمع العلیم جمله ندانیه رنبا هر دو معترضه خواهند بود اول برای تعلیل دوم برای تاکید
 و اگر معطوف علیه او مخدوف است پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که دنیا افعّل هذا و اجملنا سلیمان
 و ترکیب بناد البعث فیهم را نیز همین دستور باید فهمید آمدیم بر آنکه آوردن حرف عطف در خصوص

که هیچ بقدر بر حلقه علیه که بد چه ضرر بود و نکته درین آنست که اشعار باشد بآنکه غرض ما ازین دعا جامع در میان
 حصول مطالب است نه حصول یکیک مطلب تنها چهارم آنکه در تفسیر حکمت علما را اختلاف است بعضی گفته اند
 که مراد از حکمت بر صواب بودن قول و عمل است و بعضی گفته اند که حقیقت حکمت تشبیه بجناب حضرت حق است بقدر طاقت
 و مناسب همین قول است آنچه در حدیث صحیح وارد شده تخلقوا باخلاقی الله و لذت نوا ده و امام شافعی هم مرویست
 که مراد از حکمت در نجاست نبوتی است که رکن دوم از ارکان شریع و اصل عمده از اصول دین است و بعضی گفته اند
 که مراد از کتاب آیات محکمات اند و از حکمت آیات متشابهاست و بر هر تقدیر ترکیب و در امی تعلیم حکمت و کتاب میباید
 پس آن چه چیز است اکثر مفسرین گفته اند که مراد از ترکیب و عطا و تذکیر و عود و عید است که آنحضرت سواست تلاوت
 و تعلیم کتاب و حکمت میفرمودند و بعضی گفته اند که مراد از ترکیب شهادت بعدالت و اعتبار است که آنحضرت
 قیامت برلست امت خود خواهند داد و در دنیا نیز در فضائل و مناقب صحابه و اهل بیت و از واج مبطلات
 رضی الله عنهم و بعضی از تابعین داده اند و ظاهر است که این شهادت در لست تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت
 است این است اقوال مفسرین درین مقام و آنچه باسباق و سباق این آیت مناسب است و تفسیر گذشته
 بالجملة ازین قصه بعضی مرتب حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل بر صحت نبوت پیغمبر آخسته مان مقبولی است
 او آنکه مبعوث شدن این پیغمبر و پیداشدن این امت چیز است که این هر دو بزرگ عالیقدر بحال آند
 جناب الهی در وقت مشغولی به بنای خانه او که بلاشبه وقت استجاب دعا بود در خواسته اند و این دعا امام
 و پیغمبری برایت صحابه کثیره را آورده اند که قال رسول الله صلعم انی عند الله فی امر الکتب الخ
 النبیین دان اولم یجدل فی طینة و ساخبرکم عن بدء امری انا دعوة ابراهیم و هو یقول
 الفواهد من البیت ربنا و ابعث فیهام رسولا منهم و بشری حبسی و رؤیا امی اللی ذات کما
 یخرج منها نور اضلکف له قصور الشام میصهری و ظاهر است که چون آنحضرت حامل سر ابراهیم
 و اسمعیل شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی باشد و اگر اکثر احکام آن ملت مانند مناسک حج
 و قربانی و رقی پیرویان منسوخ شده بود پس بدیهت قصور استعداد یهودیان بود که آنها اهل ظاهر محض بودند
 و از اسرار باطنی شایسته و خصوصاً راه محبت و تقارار اصلا نمیشناختند غیر از طبع و خوف ایشان را باعث
 بر امتثال الهی نبود باضر در احکام الهی در حق آنها همین رنگ صدور یافت چون اهل کمال پیرو
 شدند که جامع گشتند در میان ظاهر و باطن و قلوب ایشان مستعد محبت و وجد و شوق گردید لاجرم
 آن همه احکام منسوخه عود فرمودند و ملت ابراهیمی از شرف نام گشت پس درین وقت انحراف و عود
 ملت این پیغمبر در حقیقت انحراف و عود دل از ملت ابراهیم است و من یزید قلب یعنی و کیست که غیبت

ملت ویکرا فرزند و عدول نموده عَن قَوْلِهِ اِبْرَاهِيْمَ سَيِّدُ الْمَلِكِ ابراهیم که سائر زرقبای بنی اسمعیل و اسباط بنی اسرائیل را فخر و فضیلت با منساب است
 خصوصاً در نبوت که استعداده تعبد بآن ملت بجمال مرتبه جلوه نموده و پیغمبر که آنرا ابراهیم نبایت تضرع و اند
 خواسته بود مبعوث شده اَلَا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ یعنی دیگر گشت که او را به بیهوشی جاهل شرافت نفس خود
 نفیید که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبیه نموده اند و کمال هر هر لطیفه بچه رنگ حاصل می شود و شنیده که
 جامع اتحاد کمالات نفس من است و اینها می حق جمیع لطائف نفس من میکنند کدام است و راه محبت و شوق
 و فانی قلب که بسره مقام خلقت میرساند در کدام ملت مفتوح است و در کدام ملت مسدود و چه قسم انحراف
 ملت ابراهیم دلیل سفاقت و پیغمبری از حال نفس خود نباشد و كَذَّبُوا عَنْطَ فَكَيْفَ فِي الدُّنْيَا یعنی و به
 تحقیق ما بر گزیده ایم ابراهیم را در دنیا بدادن جمیع کمالات انسانی از نبوت و رسالت و امامت و ولایت
 و سرایت نور نبوت در اولاد و اتباع او تا قیام قیامت و رسانیدن بمقام خلقت و اظہار مناسک حج
 که نموده وصال جناب حق است تبارک و تعالی که کشف اسرار آن مناسک بر دو باقی داشتن خانه که او را
 بنا کرده است براس عبادت ما با این دعوت تا قیام قیامت و پیداشدن حاکمان سر نبوت و ولایات
 محتلفه المذاق در اولاد و اتباع او الی یوم القیام این است اسباب بزرگیهای او در دنیا و اگر کسی را باعث
 بر اتباع ملت امید شفاعت از صاحب آن ملت باشد در آخرت پس ابراهیم شایان این امید هم هست
وَ اِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَيَسَّ یعنی و به تحقیق او را در آخرت اگر چه در آئین نبوت و رسالت و امامت او منقطع خواهد
 شد لَمِنَ الصَّالِحِينَ یعنی البته از صالحان است بولایت خاصه او که افضل از نبوت و رسالت او است
 اگر چه نبوت و رسالت او افضل از ولایات مختلفه باشند و هر چند این همه کمالات او مبتدع و معهود است
 آخر عمر حاصل شد و دامن او در ترفه بود لیکن اصل و تخم این همه کمالات در وجود او اسلام گامشته شد
اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ یعنی و وقتی که فرمود اید او را پروردگار او بوحی خفی زیرا که هنوز وحی ظاهری بر او نیامده بود و
 و پیغمبر نشده بود اَسْلِمَ یعنی منقاد و شومع اسمای الهیه و احکام آنها را در هر عصر و واسطه هر که برسد و در
 عین این فرمودن او را پروردگار او به جمیع اسمای خود مذکور فرمود و ابراهیم بسبب آن مجذب قوی به
 اختیار كَانَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی گفتم منقاد و شومع من به جمیع قیسه و اطائف و جوارح
 و اعضای خود و برای رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور فرموده و بوسیله آن عالم بنیاید پس
 هر گاه ای را قبول با و در حصول مطلب خود کافی است و در مدح ابراهیمی دست جمیع کمالات مطلوبه
 و ولایت از اتباع ملت او اقتدای مشرب او بیکس از اطالبان حق که بر نبوت و چون معنی اسلام

که آن حضرت ابراهیم را مورد شد از این تفسیر معلوم شد که در امی اسلام عرفی است و منتهای کمال است
انسانی است اشکال که مفسرین را درین آیت متحیر ساخته است زائل گشت و تحریر آن اشکال این است
که امر باسلام حضرت ابراهیم را نه قبل از نبوت و نه بعد از آن صحیح میشود زیرا که انبیا همیشه مسلمانان
میباشند و از کفر تبعی یعنی به تبعیت مادر و پدر حکم بکفر ایشان جائز نیست چنانچه دیگر کافران را جائز است
و از اعتقاد می معصوم اند پس امر باسلام ایشان را از قبیل تحصیل حاصل و اثبات ثابت باشد و جواب این اشکال
در تفاسیر پنجم و هفتم مذکور است اول آنکه مراد ازین اسلام اسلام متعارف نیست بلکه ادعای بانفادی و امر
الهی است در تحمل جناسی کفار دوم آنکه این کلام بر وجه تخیل است نه بر وجه تحقیق زیرا که ظاهر هر کس در آن
علامات قدرت خود و دلائل وحدانیت خود در دل حضرت ابراهیم بمنزله آن بود که بگویند اسلام و عارف
شدن حضرت ابراهیم بذات و صفات الهی بمنزله گفتن اسلمت بود و محققین از اهل اصول و جمعی دیگر
گفته اند که آن وجه سوم است و حاصلش آنست که انبیا علیهم السلام هر چند از کفر تبعی و اعتقاد خود در حالت صغر
و کبر معصوم میباشند و باسلام خلقی موصوف لیکن ایمان و تکلیف ابتلائی که بسبب در و د امر و نواهی
مستحق می شود موقوف بر ورود آن اوامر و نواهی است پس مراد از اسلم همین اسلام تکلیفی و ابتلائی است
که موقوف بر توجیه این امر بود و از قبیل تحصیل حاصل نیست و نیز از آنچه درین تفسیر گذشت اشکال دیگر نیز
زائل گشت که جمیع مفسرین در جواب آن نیز اضطراب دارند و تحریرش آنکه کلمه از طرف است و تعلق این اصطفا
از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا مقید بوقت نمیشد و اگر میباشد مقید باین وقت نمی تواند شد
و حاصل جواب این اشکال آنست که اصطفا هر چند همیشه است اما در بعض اوقات بر همه کس آثار آن ظاهر می
شوند پس تقدیر آن بوقت ابتدای ظهور آن در آنوقت شده باشد مخالف دوام ادنیست چنانچه گویند
دید شجاع فی المعركة و عمر و بجر فی المدرسة و بشهر جوار عند المسئلة و بکر کریم فی وقت المعاملة
و اگر کلمه از طرف فعل مخدوف دارند یا مستلحق لفعال گردانند این اشکال وارد نمیشود و احسناج به جواب
آن نمی ماند باجملة ازین آیت ثابت شد که ملت ابراهیمی از ان قبیل نیست که کسی از و اعراض کند و
عدول نماید و اگر منکران این ملت خصوصاً یهود و نصاری گویند که نزد ما نیز مسلم است که ملت ابراهیمی کمال
ملل و افاضل آنهاست و جامع ترین ملتها کمالات انسانیه راست لیکن این ملت خاص بود به حضرت
ابراهیم که با وج کمال رسیده بودند و بمقام خلعت مشرف شده یا با بنیای عالیقدر از اولاد ایشان
عوام را نمی رسد که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن نوع استجماع کمالات از دایره استقامت ایشان
خارج است مثل آنکه عوام است را نمیرسد که بخصوصات انبیا اقتدا نمایند مثل نکاح مافوق الاربع از زنان

و اما آن پس و حق و گیلان آن ملت لازم العمل نیست در جواب این حرف ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم
 علیهم السلام خود بآن ملت عمل میفرمودند و دیگران را از اتباع او و لا خود نیندیشان ملت تکلیف مبداء و پس
 مقدم شد که آن ملت از خصوصیات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود بآن ملت تکلیف داده اند
 بعد از وفات نیز بهمان ملت امر فرموده اند و کوفی یحییٰ ابراهیم بکینیه یعنی وصیت فرمود
 رفت است همین ملت ابراهیم پسران خود را که هشت نفر بوده اند کلان تر از آنها حضرت اسمعیل اند
 و مادر ایشان حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و مادر ایشان حضرت ساره و دختر عم حضرت ابراهیم
 که تاران نام داشت و این هر دو پسران عالیقدر بودند و شش دیگر از تنگ نظران و خرفه نیکو گمانیه که از نسل
 عرب عار به بود و آن شش مدین و مداین و یقنان و زموان و اسبق و شوخ اند که پسران نبوده اند
 پس معلوم شد که آن ملت هم بر حضرت ابراهیم و هم بر غیر ایشان و هم در حضور ایشان و هم بعد از وفات
 ایشان واجب العمل بود و این سعد از کلمی روایت کرده که حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل را در مکه منظمه
 ساکن فرمودند و نسل ایشان را رانجا جاری ماند و حضرت اسحاق را در کنعان همراه خود ساکن فرمودند
 و بنی رادر شهر مدین که بنام اولقطب است و اولاد او در آنجا بود و حضرت شعیب از اولاد او و بنی مدان
 و دیگر پسران را در شهر مکه شام و روم متفرق ساختند لیکن اولاد یقنان آخر تا بمکه آمدند و با اولاد
 حضرت اسمعیل ملحق شدند و اولاد دیگر پسران در شهر مکه شام متفرق ماند پسران دیگر در خدمت حضرت ابراهیم
 عمر عرض کردند که شما حضرت اسمعیل را در جوار خانه خدا جا دادید و حضرت اسحق را همراه خود داشتید و ما هم
 را جدا کرده در زمین و دشت و غربت انداختید حضرت ابراهیم فرمودند که مرا از جناب الهی همین قسم حکم
 شد ناچارم لیکن من هر یک را از شما اسمی از اسمای الهی تسلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات کفایت
 خواهد کرد پس هر یک را از آنها اسمی از اسمای الهی تسلیم فرمودند که در وقت قحط بآن اسم دعا میکردند
 و باران میآمد و در وقت مقابله دشمنان بآن اسم توسل می جستند نصرت می یافتند و اتباع این ملت
 اولاد صلبی حضرت ابراهیم نبود بلکه و یعقوب یعنی و یعقوب نیز که پسر حضرت اسحق علیه السلام از دختر
 حضرت لوط بود و نیز حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همین قسم دوازده پسر خود را که ردین و روبیل
 هم گویند و شمعون و لاوی و یهودا بودند از شکم لیا دختر لایان که خال حضرت یعقوب م می شد و یوسف
 و بنیامین از شکم راحیل و زرقوم لایان و زرقون و زرقودان و زرقالی و کاد و انتر که از شکم کنیز لایان
 بودند همه را حضرت یعقوب جمع کرده وقت وفات خود در مصر گفتند یا بیتی اے پسران من ان الله
 صطفیٰ لکم الذین یعنی به تحقیق صفتی برای شما چیده و برگزیده است این دین را که اسلام

وگو با غیر او دین نیست و هیچ اعتقادی و عمل که مخالف او باشد مقبول نیست فَلَا تَقُولُوا لِمَنْ كَفَرْنَا
مَنْعَلَمُونَ یعنی پس میباید که نپرسید که مردان حالت که شما بر دین اسلام قایم باشید و ظاهرست که حضرت
 یعقوب علیه السلام را بنی اسرائیل بود و اولاد خود را به یهودیت و نصرانیت و صیبت نفرموده بلکه باسلام و انقیاد
 احکام الهی هر رنگ که در هر زمان بزیان هر پیغمبر بیایند باقی ماند و در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست
 که موت از امور اضطراریه است و نبی را میباید که متعلق با امور اختیاری دین کلام نبی از موت چگونه
 واقع شد و جانش آنکه نبی از موت مطلق نیست بلکه نبی از موت مدخیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این
 نبی امرست بدوام بر حالت اسلام تا موت در غیر آن حالت نپای چنانچه گویم لا فصل الا دانست خاشع
 که نبی از نماز نیست بلکه امرست به شروع و دینار و در صحاح بروایت جابر بن عبد الله آمده که من از آن حضرت
 شنیدم که قبل از وفات خود بیه روز میفرمودند که لایهوت احد که الا و هم یحسن الظن بربه یعنی
 نه باید که بپرسد که از شما مگر مدخیالت که گمان نیک داشته باشد یا پدیده کار خود عفو کردم و رحمت او را نصیب
 العین ساخته و در تقاسیر مرقوم است چون یهودیان زمان پیغمبر قصه وصیت حضرت ابراهیم صلوات الله
 علیه بنیاد علیه السلام حضرت یعقوب را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم را نمیدانیم که سچو چینی بود اما
 حضرت یعقوب خود از این جهان نرفته اند تا آنکه وصیت دین یهودیت به پسران خود کرده اند و تعلیقه در
 جواب ایشان فرمود که آيا شما دعوی میکنید بر یعقوب که پیغمبر بود چیزی را نماند دست امر گفته
 شهداء یعنی آبا بودید شما حاضر و گواه اِذْ خَضَعَ يٰعَقُوبُ الْمُلُوكَ یعنی و قتی که نزدیک آید یعقوب
 را موت خصوصاً اِذْ قَالَ لِكَبْنِيَّ یعنی و قتی که گفت پسران خود را مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي یعنی
 چه چیز را عبادت خواهید کرد بعد از من و عرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پسران ایشان بخضر
 ایشان اقرار بوجوب نمازند ایشان از آنها بر آن اقرار عید و حیات مرگ بگیرند چنانچه پسران ایشان
 عرض را فهمیده قَالُوا اتَّبِعُوا الْاٰمَاتِ یعنی گفتند ما عبادت خواهیم کرد معبود ترا که اوصاف پاک
 او را از زبان تو شنیده ایم و بدلائل فطریه آن اوصاف را شناخته ایم و آن معبود تو محض مصنوع خیال
 و مخوت و هم تو نیست بلکه آن معبود معبود جمیع اهل حق است و لهذا میگویم وَاللهَ اَبَا مَلِكٍ یعنی و عبادت
 خواهیم کرد معبود پدران ترا لیکن نه آن پدران تو که مشرک گذشته اند و از معرفت آن ذات دور افتاده
 مثل از بر بلکه اَبُو اٰدَمِ وَ اِبْرٰهٖمَ وَ اِسْحٰقَ چون پسران حضرت یعقوب رسیدند که عباد از تقد و اضافت تو
 هم تقد مضاف پیدا شود گفتند الها و اٰحدا یعنی عبادت خواهیم کرد اله بگانه را که به هیچ وجه تعد
 ندارد و عبادت را هم بر یک طور و یک وضع التزام نخواهیم کرد بلکه دین امر نیز تابع حکم الهی خواهد بود

پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق و حضرت عائشه و ابن عباس و حسن و حسین علیهم السلام
 و عظامست لیکن ازین آیت حقیقت بودن لفظ اب و رجحان ثابت نمیشود آن کرد چنانچه بعضی ضعیف اثبات
 میکنند زیرا که اطلاق آباء در جماع بلا شبهه مجاز نیست بدلیل ذکر حضرت اسمعیل سوم آنکه فرقه تعلیمی گفته اند که در
 معرفت الهی تفصیل رسول هم کفایت میکند زیرا که پس از آن حضرت یعقوب ۴ در اوصاف ذات پاک الهی غیر
 ازین گفتند که معبود تو معبود پدر آنست جوایش آنکه معرفت ذات الهی ایشانرا از راه دلائل حاصل بود لیکن
 چون درین مقام شفی خاطر حضرت یعقوب ۴ مقصود بود بر همین صفت اکتفا نمودند تا خاطر ایشان اطمینان
 پذیرد که بر طریق حق و در بیان من قاجم خواهند ماند و بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت آنست که
 تعبد الاله الذی دل علیه وجودک و وجود آباءک کقوله اعبدا و اربکما الذی خلقکم
 و الذین من قبلکم و تحقیق آنست که دلیل معرفت الهی نسبت بهر کس جداست اگر کسی در حق شخص بدین
 اوضاع و اطوار و کمال صدق و راستی و وفور عقل و کیاست و تجربه و اصابت راسته او اعتقاد می نماید
 بجهت گفتن او را دلیل قوی انگارد و در نیست و اگر مراد تعلیم همین است پس نزاع با آنها نزاع لفظی است زیرا که
 این تقلید و حقیقت تحقیق است تقلید آنست که نه دلیل اتباع کسی نماید و الا در حق انبیاء که دلائل صدق ایشان
 از معجزات و خوارق و سداد اوضاع و اطلاق و اجتناب از خطا و کذب اظهر من الشمس می باشد اتباع
 فرض است از باب تقلید نیست و عجب آنست که اهل کتاب با وجود اعتراف و اقرار بکمال ملت ابراهیم و
 بفضائل آن جناب برگزاتلعه آن ملت را هدایت نموده اند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که هدایت را منحصر در غیر
 ملت کرده اند و کالوایعنه گفتند اهل کتاب از یهود و نصاری بطریق توزیع مسلمانان که کولو اهوذا
 یعنی باشند بر مذاهب یهود و این مقوله یهود است او یعنی یا گفتند که باشند کصا دای و این مقوله نصاری است
 پس هر فرقه از ایشان میگویند که راه ما را اختیار کنید که تهنید و راه یا بید و هدایت حاصل کنید
 زیرا که هدایت منحصر در راه ماست قل یعنی بگو در جواب ایشان که هدایت منحصر در راه شما نیست
 بل یعنی بلکه ما اتباع خواهیم کرد و میده ابراهیم یعنی ملت ابراهیم را که از یهودیت و نصرانیت کامل ترست
 و انواع هدایات را جامع تر خصوصاً این صفت ابراهیم را که او بود حقیقاً یعنی مائل بخدا انکل ماسوی و در یهودیت
 شما و نصرانیت شما بغیر خدا میلان بسیارست گاهی بغیر اسمعیل میکنند و گاهی بمسیح ۴ و گاهی به شیوا
 خودی تحقیق صدق و راستی ایشان میل میکنند و احکام آنها را مانند احکام خدا میدانند چنانچه درایت
 دیگر تصریح است انخذوا حیاةهم و در همانها را بیا ما من دون الله نامسیح بن مریم و
 ما امرنا الا ليعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما يشركون حال آنکه ابراهیم ازین

وچو مشرک و کفر مبر اورد و اما کان من المشرك کيفی بخت و نبود ابراهيم از مشركان نه در عبادت
 و نه در خلق و تدبير و نه در تحليل و تحریم و شماسه در عبادت عزيز مسيح را مشرك اوميكسند و هم در خلق و تدبير
 اسلاف خود را مشرك ميكسند و ميدانيد كه آنها بر خلاف مرضی او قائله مار افق و نصرت ميدهند و در زير سنان
 و اولاد ميدهند و در آخرت نيز در از عذاب خلاص خواهند كرد و نيز در سحر استعانت بار و اح جبينه جهان
 مينمايد و ارواح كو كلب را مير ميدانيد و در تحليل و تحریم پيشوايان خود را از احبار و ربايين با و مشرك
 ميكسند و حلال و حرام كرده آنها را مانند حلال و حرام كرده اند ميدانيد و با وجود يانستن نصوص كتاب
 بر خلاف آن اقليد الاثنا عشره كذا ريد با قمار و ديخا ششته چند اول ملت ابراهيم مين ملت ميغير آخر الزمان
 ست در اصول و فروع ياهر دو در اصول متفق اند مثل توحيد و نبوت و معاد و غسل جنابت و ختنه و
 اصول مكارم اخلاص از صبر و رضا بقضاء تسليم لامر الله و مانند اين امور و در فروع مختلف اند اگر شق اول را
 اختيار كنند لازم مي آيد كه پيغمبر آخر زمان صاحب شريعت جديد نباشد و مانند انبياي نبوي اسرائيل كه مروج
 دين موسوي بودند او هم مروج دين سابق باشد و اين امر صريح البطلان است و اگر شق ثاني را اختيار كنند
 پس اتباع ملت ابراهيمي كه جا بجا در قرآن مجيد بان حكم ميفرمايند چه معني دارد زير كه هر سه ملت كه يهوديت
 و نصرايت و اسلام ست درين اصول متفق اند بلكه در اصول جميع شرائع و ملل اتفاق دارند بدليل شرح
 لكم من الدين ما وصي به نوحا و الذي اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسي و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه و نيز در نصورت لازم مي آيد كه اين پيغمبر و اين است نيز در فروع
 از ملت ابراهيمي منحرف باشند زير كه اعتراف با اصول ملتي موجب اعتراف بتمام آن ملت نمي باشد و الا
 يهوديان و نصرايان نيز تابع ملت ابراهيمي باشند در جواب اين بحث علماي متحفين و ماسلك اختيار
 نموده اند اكثر متحفين گفته اند كه اتفاق اين هر دو ملت در اصول ست فقط ليكن اصول چنانچه عقايد را
 ميگويند همچنان قواعد كلييه شريعت را كه مسائل جزئيه ازان مستخرج مي شوند نيز ميگويند اصول ملت ابراهيمي
 باين معني در شريعت مصطفويه على صاحبها العلو و التحية محفوظ اند يعنيها تفاوتي نيست اگر در فروع
 مستخرجه انا نها به حسب اختلاف مصلحت زمان تفاوتي باشد مضائقه ندارد و مثلاً سهولت و سماحت
 و سلك راه اعتدال در تهذيب نفس نفي افراط و تفريط در عايت مصالح نظام معاش و معاشره و سوا
 ر عدم تعقيد در عبادات و عادات و اعياد و رسوم مترس و دلت يقيود و شوا و اذله از ابطال قوت از
 قواحي طبع و خرق عادت از عادات مستخرجه نوع در هر حكم اين شريعت مرعيت و معني اتباع ملت پيغمبر
 مست نه انكه فروع جزئيه را بعينها باقي دارند بلكه عمدت تحقيق ملت تمام همان قواعد مرعيه اسد نه نام فروع

خرنیده و لهذا میگوید که ملت امام معصوم ملت ابراهیم است و میگوید که دین و آئین و شریعت ما مردم شریعت و دین و آئین ابراهیم است زیرا که در شریعت و دین و آئین ملا حظ آن فروع هم میباشد و آن فروع بعینها محفوظ نیستند مثل عام فهم این اصابع آنست که هر دو شاگرد حضرت امام اعظم رح که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف و امام محمد رح بلا شبه در روشش اجتهد و استنباط تالیف امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل مرعی میدارند و لهذا اجتهد و ایشان از اجتهد امام شافعی رح ممتاز است و امام شافعی رح را که تالیف امام اعظم رح میگوید و مع هذا صاحبین و فروع مستخرجه مخالف امام خود مینمایند و همچنین شایع شریعت مصطفوی علیه السلام ابراهیمی و قانون حنفی را در وقت القای این شریعت مرعی داشته بر همان قانون بنا نهاده است گو در بعضی جا فروع مستخرجه این وقت مخالف فروع مستخرجه آنوقت واقع شده باشد و لهذا در آیت دیگر ارشاد شده ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا الذی و الذین امنوا و حاصل اینجا آنکه فرست و ملت و شریعت پس ملت ملت ابراهیم است و شریعت ما شریعت محمدی و ما امور با تبع ملت ابراهیمی ایم نه با تبع شریعت او و چون در نصاری و مجوس و شرایع دیگر بحسب استعداد آنها از حضور خداوندی عنایت شده که نه بروش ملت ابراهیمی بودند و قواعد ملت ابراهیمی بسبب مقصور استعداد آنها از جریان بر سبب آن قواعد در آن شرائع مرعی نموند و اصول عقائد موافق باشند پس توافق جمیع ملل و ادیان با هم در اصول عقائد مانند توافق جمیع مجتهدین است از آنکه با اصول اربعه از کتاب سنت و اجماع و قیاس توافق این شریعت با ملت ابراهیمی مانند توافق امام اعظم و صاحبین است و قواعد استنباط مثل الزیادة علی الکتب نسیم فلا ینتبت الا بالحدود المشهورة و مثل اعتبار عموم طریقی و محکمات و مانند آن و چون فرق در ملت و شریعت واضح گشت و معنی اتباع ملت نیز منکشت شد ظاهر شد که اختلاف شریعت را انحراف از ملت ابراهیمی نتوان گفت انحراف آنست که از اصول و قواعد آن تجاوز کرده شود و برخی از محققین بآن رفته اند که شریعت خاتم المرسلین بعینها شریعت ابراهیمی است و فرق ملت و شریعت کرده اند و گفته اند که اصول و فروع این شریعت موافق فروع و اصول شریعت ابراهیمی است بلا تفاوت لیکن با نیمی که احکام ملت ابراهیمی بنماها بدین شریعت محفوظ است که چیزها و بسیار بر آن افزوده باشند و آن چیزها نیز مخالف آن احکام نیستند بلکه شرح و بسط و تبیین و تکمیل همان احکام اند پس ملت ابراهیمی حکم متن دارد و شریعت مصطفوی حکم شرح آن متن و بهین معنی شایع را تالیف ما متن گفته میشود صاحب مشکوة را مثلاً تالیف صاحب مصابیح دانسته میشود آری ما را تفصیلاً احکام ملت ابراهیمی از راه دیگر سوای این شریعت معلوم نشده و درین شریعت آن احکام با حکام زائده مخلوط آمده

کفایت میکند و همین معنی آنحضرت ^ص ناسخ اربابان دیگر شدند که ناسخات آن شریعت منسوخه را با زبان بشر
منسوخه نسخ فرمودند و در جدید بودن کتاب ابن هم ضرورت که قبل از آن کتاب بر دیگری نازل نشده
و لهذا حضرت غیره را نتوان گفت که صاحب کتاب جدید بودند یا تورات بر ایشان نازل شده بود این فرق
را نیک باید فهمید و ظواهر آیات بسیار و احادیث بشمار از دست نباید داد که صراحت بر استحاد شرعیتین و دلالت
میکند و انبیای بنی اسرائیل که مرجع شرعیت موسوی بوده اند آن شرعیت مدونه را از دست کتب و مخطوطات
بشریگی فقدان از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنها نیز صاحب شرعیت جدید نباشند و نیز وجهی دیگر در صاحب
شرعیت جدید بودن آنحضرت ^ص آن بود که آنحضرت ^ص بر احکام ملت ابراهیمی قدس کثیر افزوده اند مثل تحذیرات
سلوة و صوم و زکوة و مسائل جهاد و خلافت کبری از منصب قضاء و محاسبین و عمال جزیه و خراج و قسمت
نئی و غنائم و مسائل که متعلق با قیامت جمیع و جماعات و احیاء و وفرائض و ترکان و در معاملات نیز تمقیق
عظیم فرموده اند و در آداب قضاء و فصل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند با این جهت نیز ایشان صاحب شرعیت
جدید شدند و ظاهر است که بر انبیای بنی اسرائیل غیر از احکام تورات حکمی دیگر تازه وحی نشده پس فرق در
خاتم المرسلین و دیگر انبیای بنی اسرائیل ^ص کمال اختلاف واضح گشت بلکه ایشان در آوردن این شرعیت مانند
حضرت موسی ^ع اند که ایشان هم نه الهی ملت ابراهیمی را منظور نظر دارند و بر آن قواعد تفرج میکنند پس
عند تحقیق امر در شرعیت مستقلة بجایا همین دو شرعیت است موسوی و مصطفوی ^ص لیکن بشرعیت موسوی
مشتمل بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شرعیت مصطفوی ^ص مستوفی احکام ملت ابراهیمی است تمامها و بر
چیز دیگر افزوده آنرا تقسیم تکمیل نموده و شرعیت عیسوی همان شرعیت موسوی است لیکن با تخفیف و تسهیل و در بعضی قیود
الجملة و گویا نزول شرعیت عیسوی از احوال نزول شرعیت مصطفوی ^ص و ابتداء اسی رجوع بشرعیت ابراهیمی بود اما
من وجه دون وجه چنانچه نشان اراصاصات و تمهیدات است که قبل از مطلب نشان از مطلب محو و مهند و راک
به آن سمت میکشایند این است مذاق اهل تحقیق در جواب این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع
ملت ابراهیمی که جابجا در قرآن مجید مذکور است اعتقاد و موافق عقائد آن ملت کردن است و پس نیز که عقائد آن
ملت از عقائد جمیع طوائف اهل مثل هند و یونانیان و صابین و مجوس امتیاز تمام دارد و مشتمل آن المصود
و احد و انه لا یجوز اتخاذه الکواکب العناصر و الموالید قبله و لا یجوز اتخاذه الیها کل ولا ادواح
و التهجیه الیها حین العبادة و ان الله تعالی یرسل الی رسله و ینظم المعجزات علی ایدیهم و ان الملئکة
و رسل الله الی الخلق و انهم و سائط بنیه و بین مخلوقاته و انهم عباد الله معصومون عن
الکذب و الخیانة فی تبلیغ الاحکام و ان الله تعالی احکاماً تکلیفیه علی عباده بجازی بها

وعلیها یوم البعث والنشور الجنة والنار وان الساعة آتیة لا ریب فیها وانه لا یعود الی ارجح
 الی ابدان غیر ابدانها بطریق التناسخ وان السیعة لغير الله تعالی حرام والذبح لغير الله
 حرام وفضیلم الصور المصنوعة باسماء الصالحین واتخاذ حاقلة حرام وچون از اصول ملت
 ابراهیمی این هم هست که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود و درین اوجوب القبول خواهد بود
 بر کافه ظالمن واتباع و نصرت او بر بیگمنان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر و انبیلع وین او نیز
 از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد مانند اعتقاد نزول عیسی و خروج مهدی و وجوب اتباع این هر دو در بیشتر
 مسقطه یم و لهذا این هر دو امر را در کتب عقائد می آرند و بدلائل اثبات می کنند و تمهید این قول
 است آنچه در تفاسیر و در سبب نزول آیت و من یرغب عن ملة ابراهیم الامن سفه نفسه
 مرقوم است که عبد الدین سلام رضی با هر دو برادر زاده خود که سلمه و مهاجر بودند گفت قد علمنا ان الله
 تعالی قال لا ابراهیم وانی باعث من ولدا اسمعیل نبیا اسمه احمد فمن امن به اهتدی و در مشد
 و من لم یؤمن به فهو ملعون سلمه بشیدن این حکم ایمان آورد و مهاجر ابا نمود و در حق او این آیت نازل
 گشت لیکن درین تقریر خدشه می آید و آن آنست که نبوت انبیا فاطمه و جمیع شرایع و ادیان از اصول عقاید
 است چنانچه بریتاخران ایمان به نبوت انبیای سابق فرضست همچنان بر مستقدمان ایمان به نبوت انبیای
 لاحق فرضست تفصیلا فیما علم تفصیلا و اجمالا فیما علم اجمالا پس این معنی خاص ملت ابراهیمی
 نیست جمیع انبیای ما تقیم بوجود باجود آنحضرت اخبار فرموده اند و است خود را بنصرت و امانت ایشان
 تاکید نموده و بر آن جهود موافق گرفته پس باین اعتبار اعتقاد نبوت خاتم المرسلین مسلم از اصول جمیع
 ملل و ادیان خواهد بود نه از اصول ملت ابراهیمی فقط و در جواب این خدشه میتوان گفت که طلب بعثت رسول
 آخر الزمان و پیدا کردن است ایشان و نزول کتاب بر ایشان داخل در صلب ملت ابراهیمی بود
 و نه می انکمال ابراهیمی موقوف برین بود پس رسول آخر الزمان گویا حلیفه منصوب حضرت ابراهیم شد
 و امامت حضرت ابراهیم بر سالت او تمام گشت و احکام دین او گویا احکام حضرت ابراهیم بود درین زمان
 به طائف انبیای دیگر که طالب این امر نشده اند و در صلب ملت آنها این درخواست نبود آری بآن کمال
 موجود حضرت ابراهیم امتیان خود را بشارت میدادند و تاکید نصرت و اتباع آنحضرت می کردند پس فرق
 واضح گشت اما هنوز هم در الفاظ آیات قرآنی مثل ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم ملة
 ابیکم ابراهیم و الفاظ احادیث مثل اتبکم بالحنفیة السیة البیضاء این تقریر منافیه
 باقی است زیرا که عقائد خود را موافق عقائد ملت کردن داخل در اتباع آن ملت نیست و بهذا اگر منتهی

انتہا ابن است پس افرمودن پیغمبر آخر زمان باین اتباع عالی از تکلیف نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای نبی
 اسرار کمال بهم نامور بودند خصوصیت بجانب خاتم المرسلین مینماید و خلص کلام آیت که هر شریعت مشتعل می باشد
 بر پیغمبر جز اول اصول عقاید از توحید و نبوت و معاد و این چیز در جمیع ملل و ادیان حق مشترک است و همه انبیای
 بران اتفاق دارند زیرا که ابن پیغمبر است که مختلف نمیشود با اختلاف اعصار و ازمان و به این معنی هر ملت متاخره
 را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصیت بیک سبب و بیک است ندارد و دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات
 احکام و فروع مسائل آنها را جامع می شوند و در هر حکم ان کلیات مرعی و ملحوظ می باشند و در حقیقت ملت نام
 قواعد کلیات است و اتباع این است و این پیغمبر است ابراهیمی بهین معنی خاص است که لا یوجد فی غیره هذ الذی
 و الاصله بالنسبة الى صله ابراهیم سوم جمیع اوضاع معقده شرع از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و بهین
 معنی انحضرت صاحب شریعت جدید و انبیای نبی اسرائیل بهین معنی تابع شریعت موسوی بودند و بحث
 دوم آنکه بل حرف عطف است و اتبعوا صله ابراهیم بآتی صله ابراهیم که بعد از بل معنی
 است عطف آن بر کوفه اود و انصار صلی میم نمیشود زیرا که این مقوله یهود و نصاری است و اتبعوا
 نتیج مقوله پیغمبر است و عطف بر کلام غیر میم نیست جواب آنکه عطف بر کلام غیر بر وجه تلقین جائز است چنانچه
 کسی مخاطب را گوید اگر یک مخاطب در جواب آن گوید و زید احمی قل و زید او چنانچه کسی گوید یا ضرب زید او در
 جواب او گوئی بل اکر احمی قل بل اکر و بعضی مفسرین گفته اند که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر است اما بر وجه
 رد و انکار یعنی لا تقولوا لئلا ذلك و اتبعوا الذی صله ابراهیم یا لا تكون یهودا و نصاری
 بل نتیج صله ابراهیم و صاحب کشف ابن عطف را مانند عطف و من ذریعتی بر جاعلک گردانیده است
 چنانچه در تحت آن آیت گذشت و تخفیف لغت و نشر بر کوفه اود و انصار صلی بر قیاس و قولوا ان یدخل
 الجنة الا من کان هوذا و انصار صلی باید فهمید و کلام بر توزیع قولین بر هر دو فرقه اهل کتاب محمول
 باید داشت نه بر لغت و نشر زیرا که حرف او از ان اباد و در بحث سوم آنکه جمله و ما کان من المشرکین که دلالت بر
 شرک از حضرت ابراهیم مینماید بظاهر مستدک معلوم میشود زیرا که مخالفین کلام بر اعتقاد کمال حضرت ابراهیم متفق
 بودند احتمال شرک در حضرت ابراهیم هرگز محمولو کسی نبود آوردن این جمله برای چه عرض است جوابش آنکه
 آوردن این جمله برای تعریض است بحال کسانی که خود را تابع حضرت ابراهیم میگفتند و شرک میکردند مثل یهود
 که به تشبیه قائل بودند و حضرت عزیر ابن الدی می گفتند و مثل نصاری که قائل به تثلیث بودند حضرت عیسی
 ابن الله میگفتند و مثل جاہلان که از قریش که صریح بت پرستی میکردند گویا چنین میفرمایند که شما از اتباع
 ابراهیم نهایت دور افتاده اید زیرا که اول سخن او را که توحید محض و اسلام خالص است متذکر میشودید و عقاید دیگر

و اعمال و اخلاق و ديگر او چه رسد بحث چهارم آنكه بعضى از مفسرين لفظ بل ملة ابراهيم را بر دو ابطال كلام يهود و نصارى
اصل نموده اند باين تفسير كه در باب دين اگر مدار بر نظر و استدلال است پس دلائل قويه را بجهت دين را قايمة كرده بيم
اگر مدار بر نظر تقليد است پس متفق عليه و باب تقليد اولى و بهتر است از اختلاف فيه و جميع اهل طل از يهود و نصارى بلكه
مشككين عرب نيز بجهت دين ابراهيم متفق اند و در وجهت دين يهود و نصارى حرف ميكنند و در وجهت دين نصارى يهود و در وجهت
اين هر دو دين مشككين عرب پس اتباع دين ابراهيم كه حقيقت او از جميع طوائف مسلمست اوليه و بهتر باشد اگر يهود و نصارى
بشنيدن اين تعريض و ايمان رد و ابطال گويند كه شما يهوديت و نصرايت را از ظاهر هدايت خارج گرديد و تعريض بشرك
بودن آن هر دو مويدي پس بر شما لازم آمد كه بشرعيت موسى و عيسى كافر شويد پس در جواب اين حرف ايشان فرمود
اينست بگويند كه ما هرگز كفر نكرديم بچيز ازايمان زيرا كه اٰمَنَّا بِاللّٰهِ يعني ما ايمان آورديم بخدا كه مسلم را ايمان
به جميع آيات و احكام او و جميع پيغمبران اوست ليكن در دين ايمان تفصيلي ما مقدم ميكنيم كس را كه او افضل و اولي است
ماز كس را كه آن افضل و اولي نالايق او شده است زيرا كه متبع فضل شدن نيز موجب اخلاصيت است پس از حيث مقدم
ميكنيم در ايمان كتاب خود را بگوئيم وَمَا اَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ يعني ما ايمان آورديم به جميع آنچه نازل كرده شده است بسوي ما
از آيات و احكاميكه در نهايت كمال آمده اند وَمَا اَنْزَلْنَا اِلَّا اَيّٰتِ اِزْهٰقِيْمٍ يعني آنچه نازل كرده شده بسوي ابراهيم كه كمال رسالت
باين شريعت كامله ما دارد و منيبر ما ما مور با اتباع اوست وَالسَّمِيعُ وَ الْعَاقِبُ و الْاَسْبَاطُ يعني آنچه نازل كرده
شده بسوي اسمعيل و يعقوب و اولاد يعقوب كه دوازده كس بودند و منيبر قطعي از آنها حضرت يوسف
بود و در منيبري ديگر اختلاف است واضح است كه منيبر نبوت ليكن آنچه بريك كس از آنها نازل شد گوايه آنها نداشت
و طبراني و ابو نعيم از آن حضرت ۴ روايت آورده اند كه ميفرمودند كه اگر من سوگند حرم حاشيت نشوم بر آنكه قبل از نبوت
وستان است من كس در پشت نخواهد در آمد مگر چند كس كه از زميت و زياده از ده باشند ابراهيم و اسمعيل و يعقوب
و يعقوب و اسباط و موسي و هارون و مريم بهر حال اين جماعه كه ذكر شد نالايق شريعت ابراهيمي بودند و هر چه
بر ايشان وحى ميشد منم و كامل شريعت ابراهيمي بود پس از اين جهت وحى ايشان را در ايمان مقدم ميسازيم و
باز ميگوئيم مَا اَوْحٰى مَوْلٰىيْ وَ هِىَ السَّلٰمٰى يعني آنچه داده شده است موسي و هارون و مريم و اسمعيل و يعقوب و اسباط
و هر چند اين دو بزرگ از بعض من مقدم افضل اند ليكن آنچه ايشان را داده شده است بمقدار استعداد استقامت
ايشان داده شده است پس شريعت ايشان پست تر از شريعت سابقين است و لهذا ايشان را تاخير كرديم آري
نظر به كمال اين و تفصيل شرائع اين ما ايمان مستقل مفصل بر آنها آورده ايم و در اجمال داخل نكرده و
اسماعيل بطريق اجمال ايمان آورده ايم به جميع مَا اَوْحٰى النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ يعني آنچه داده شده اند به
پيغمبران ۲ از پروردگار خود و صحف و احكام و شرائع اگر چه در ان تفاوت به فاضليت و فضوليت است

متفق عليه در باب تقليد اولي و بهتر است از اختلاف فيه

ولكن لا يخرج بين احكام منتهية بين ما فرق بينكم ورميان محجج كذا يشان که به بعضی ایمان آوریم
 و به بعضی کفر دریم و چه قسم این فصل شنیع از ما تواند شد و نحن که مسلمون یسے و ما خاص برای خود منظم
 بر حکم او در هر عصر بزبان هر مفسر که بیاید بر سر و چشم ماست اگر چه آن احکام متفاوت است اما فی فضل و کمالات
 متفاوت باشند باقیما نزدینجا فایده چند اول آنکه در ذکر ایمان به کتابها و شرائع منترکه اگر ترتیب زبانی
 منظور و اندک پس ذکر آنرا انزل الینا مقدم بر همه جرا آوردند زیرا که از همه متاخرست و اگر ترتیب شرافت و بزرگی
 منظورست پس ذکر ما آوینی موئے و حیثی بر ذکر ما انزل الی اسمعيل و اسحق و یعقوب و الاسباط مقدم بایشی آورد
 زیرا که حضرت موسی و حضرت عیسی از اولو العزم اند و کتابها بے ایشان که قدرت و انجیل است از وحی این انبیاء
 مذکورین بالاتباع افضل و اشرفست و جایش آنکه درین گذشت که تقدیم ذکر این انبیاء می نمودین بر ذکر
 حضرت موسی و حیثی نه از جهت فضل بودن آنها ازین هر دو هست و نه از جهت افضل بودن و سے آنها از
 کتابهای این هر دو بلکه باینکه آنست که وحی ایشان تاکید وحی ابراهیمی از وحی موسوی و عیسوی باشد و فضل
 است و مو که فضل نیز به تبعیت افضل میگردد و بالاستقلال افضل میباشد مانند آنکه رفقای امیری در بار خاتون
 حضور پادشاه به تبعیت آن امیر مقدم میشوند بر امیر دیگر که مرتبه ازان امیر است تر باشد تا مأمور احمد بخاری
 در کتاب الادب بروایت ابن عباس رض آورده که مردم از آنحضرت پرسیدند که اشیا اولاد یا کن حبت
 الی الله فرمودند الخفیة السحرة و حاکم و ابن عساکر بروایت سعد بن عبد الله بن مالک خراعی آورده اند
 که آنحضرت فرمودند احب الدین الی الله الخفیة السحرة و در قرآن ابی بن کعب مد سوره لم یکن این آیت بود
 که منسوخ التلاوات شده است و از صحابه کثیر بشهرت بودن این آیت در قرآن در میان سوره ثابت شده
 که ان ذات الدین هذا الله الخفیة السحرة لا الیهودیة ولا النصرانیة و من یعمل خیرا فلیکفره
 و بعضی از متحققین گفته اند که ایمان به خدا ازان مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر و وحی و کتاب همه موقوف
 بر معرفت اوست و لهذا آن معرفت عقلی است موقوف بر سمع نیست و باز طریق معرفت انبیاء ماقدم که
 سمع محض است نسبت به معرفت پیغمبر خود و وحی و کتاب خودست و این معرفت حکم دلیل دارد و معرفت
 نبوت انبیاء ماقدم حکم دلیل را بر مدلول تقدم است از جهت ذکر ما و انزل الینا مقدم بر همه فرمود
 بعد از آن در تفصیل انبیاء مقدم نمانی ملحوظ است و در اجمال لازمست که بعد آن تفصیل و ارفع شود تا مستوفی
 ما بقی گردد پس این ترتیب احسن و وجه ذکر ایمان تفصیله و اجمالی است فائده دوم آنکه ازین آیت
 معلوم شد که ایمان بشهرالجمیع انبیاء و کتب جمیع انبیاء فرضست چنانچه ایمان به پیغمبر و کتاب خود فرضست
 بلا تفاوت فرق نیست که اتباع پیغمبر و کتاب خود نیز فرضست و اتباع پیغمبران و کتابهای دیگر فرضست

بناخه این ابی حاتم از عقل بن بسیار روایت کرده که آنحضرت میفرمودند امانوا بالتوراة والزبور و
 الانجیل و لیسمعکم القرآن یعنی ایمان بهمه این کتاب با بسیار یاد در نجست شمارا قرآن فقط گنجایش میکند
 در این سنت که شما که در دیگر علم را میگویند که زنان خود را و اولاد خود را و غلامان و کنیزکان و خاندان خود را
 تا بهای آن پیغمبر آن که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم بنمایند تا بهای ایمان آرند زیرا که حق تعالی این ایمان را
 فرض گردانیده است جائیکه میفرماید قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و این سطر
 امام محمد و مسلم و دیگر محدثین بر این روایت ابن عباس رضی الله عنه آورده که آنحضرت در دور گفت سنت مجرب این دو
 آیت میخوانند در اول قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ و در دوم قل یا اهل الکتاب تعالوا تا است خود را بیاموزند که هر
 ایمان خود را باین پیغمبر آن تازه کنند فایده سوم آنکه سبط در لغت بمعنی قبیلہ است اولاد حضرت یعقوب
 و احوال ساط فرمودند که هر یک از این قبیلہ بود و جالبش آنکه چون از یکیک کس از این قبیلہ سبط
 هر یک کس از این قبیلہ نامیدند چنانچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که الاسباط
 بنو یعقوب کالاولا شاعشر رجلاء کل واحد منهم ولد سبطا و امة من الناس و بهین معنی
 حضرت خنین را در بنو سبطین میگویند زیرا که دو قبیلہ کلان حسنی و حسینی از ایشان ناسی شده اند و در بعضی
 روایات حدیث حضرت امام حسین رضی الله عنه را با تخصیص باین لقب ملقب فرموده اند بنا بر آنکه کثرت اولاد
 ایشان بسیار است چنانچه در صحاح و ارباب که انان حسین و حسین منی حسین سبط من الاسباط و گویا
 درین حدیث اشاره است بآنکه شرافت و طهارت و علم و تقوی در اولاد ایشان بسیار خواهد ماند چنانچه همین
 قسم واقع شد و در معنی لفظ سبط شرافت و کرم اخلاق و صلاح و تقوی در اولاد انبیا بودن نیز موافق
 عرف مشرع منصب فاضلین شرط را سبط نتوان گفت و چون ایمان خود را چنانچه باید و شاید درست
 کردند قَالُوا آمَنُوا یعنی پس اگر ایمان آرند این بیود و نصاری که هدایت را در دین خود حصص کنند
 بِمِثْلِ مَا آمَنَّا بِهِ یعنی همانند آنچه ایمان آورده اید بآن از استیجاب جمیع انبیا و رسل و کتب بے
 تفریق و بے تفاوت فَقَدْ أَهْتَدُوا یعنی پس تحقیق ایشان بهم هدایت یافتند و لفظ مهتدی بر
 ایشان صادق آمد اگر چه منحصر در ایشان نشد و آن قُولُوا یعنی و اگر در گردان شدند اینها از ما
 این ایمان پس اگر چه بظاهر دعوت اتباع موسوی و عیسی میکنند لیکن فی الواقع تابع هر دو نیستند
 فَانْمَاحَهُمْ فِي سُبْحَانٍ یعنی پس نیستند ایشان مگر در مخالفت موسی و عیسی زیرا که موسی و عیسی بهین
 ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابله کنند فَسَيَكْفِيكَهُمْ اللَّهُ یعنی
 پس عنقریب کفایت خواهد کرد ترا از دشمنان خدا تعالی وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و دست شمرده

که احوال ایشان را میشنود العلیم یعنی داناکه نیت ای ایشان را میداند و آنچه از کید و کفر در حق تو باخته
 میکنند نزد او معلوم است و نیز دعای ترا میشنود و نیت ترا را معلومی کند حق میداند پس ترا به جهت برایشان
 منصور و منظر خواهد کرد و ایشان را مغلوب و منکوب آید پس بر آنکه لفظ مثل در مبطل یا آمنتیم به چه سنی
 آورد زیرا که ایمان مقبول و احد است تعدد ندارد و تا لفظ مثل در آن استعمال کرده شود در جواب این
 سوال معسرین چند وجه گفته اند اول آنکه این کلام منی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمان یافته و دیگر مثل
 این ایمان حاصل کنند باز هم راه هدایت یابند لیکن سخن درین است که ایمان یافته و دیگر سواست این ایمان و عالم
 موجود نیست مانند آنکه در مقام مشورت بگویند که اگر تدبیر دیگری مانده این تدبیر به خاطر شمارد موافق
 آن عمل کنی به و عرض آن می باشد که هیچ تدبیر سواست این تدبیر راست نخواهد آمد دوم آنکه در آفتاب مصدر است
 نه موصول و لفظ یا براس استحانت است یعنی اینها نیز ایمان یافته مثل ایمان شما بیارند در اخلاص و
 نفاقی و ثبات و استقرار البتة راه یاب شوند سوم آنکه لفظ مثل در اینجا براس تعظیم و تعظیم را در واقع شده
 چنانچه در مشکک لا تجل گفته اند که معنیش انت لا تجل است و مؤید این توجیه است آنچه بی همتی در کتاب اسماء
 و صفات از این عباس رضی روایت کرده که میگفتند لا تقولوا فان امنوا بمثل ما آمنتیم به فان الله لا مثل له
 و لکن قولوا فاما بالذی آمنتیم به یعنی معنای آیت را چنان تفهیم بلکه چنین فهمید زیرا که لفظ مثل زائد است چهارم
 آنکه مومن به عبارت است از معنی قضیه که متعلق حکم تصدیق است و معنی قضیه باعتبار قیام باذعان
 تصدیق کنندگان متعده و متغایر میشود زیرا که تشخیص اعراف تابع تشخیص موضوعات آنهاست پس این
 معنی قضیه که قایم باذعان مومنین است غیر آن معنی است که قایم باذعان اهل کتاب خواهد شد نهایت
 کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین و نسبت و حکم فیما بینهما مماثلت متحقق است پس استعمال لفظ مثل نظر باین
 مغایرت محلی صحیح ظاهر شد گو در عرف مغایرند مانند لکن المتعاقب لا منتقض من العرفیات بختم آنکه
 حرف با در لفظ مبطل و هم چنین در لفظ به براس سببیت است نه صله ایمان و درینصودت معنی کلام چنین
 شد که اگر اهل کتاب ایمان آرند بمانند دلائل که شما بآن دلائل ایمان آورید البتة راه یاب شوند
 و شبهه نیست که هر چند ایمان به معنی مومن به واحد است اما دلائل آن نه شمار چنانچه مومن را دیدن و
 شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او دلیل ایمان بحجج سمعیات است همچنان چه در دیدن و شنیدن احوال
 او ضاع پیغمبر خود و کتاب خود دلیل میتوان شد و همچنان نصاری را در منظور تحصیل ایمان است با پیغمبر
 مذکور شدند نه تعین طریق و دلیل بنابراین لفظ مثل تعددن ضروری بود و هشتم آنکه مراد از مثل تریب است
 و دیگر در ای این ترتیب حاصل کلام آنست که ایمان به جمیع پیغمبرها ضروری است خواه باین ترتیب باشد یا

به ترتیب دیگر مثلاً اگر چه وادلی بن زبیر و حضرت موسی ایمان نداشتند و بعد از آن با بنیاسی دیگر دشمنان آنها نیز
 حاضرست و چنین نصاری اگر اول بجنرت بیعت ایمان آورند و بعد از آن با بنیاسی دیگر دشمنان آنها نیز حاضرست و دنیا با بدست
 که در این فسیل یکم آمده که کفایت عاجله فرموده اند و بعد از نزول این سوره در چند سال موافق این و بعد از تحقق شد بنو نضیر را از
 یهودیان آنحضرت قتل فرمودند و بنو نضیر را کارد و اهل خیمه را نیز خراب ساختند و گمانیکه در اینجا بودند کجبال غلات و غواری جزیره
 مبتلا شدند نیست حال یهودیان انصاری پس در الوقت معصود کیدی و دشمنی نشسته بودند بلکه با دشا به جبهه ساجی
 نام سلطان شد و اهل بخران بصلح و قبول جزیه تن با طاعت دادند و قصص پادشاه روم نیز نگهبان و دنا و نوزید
 از بیعت بعد از قهر آبی گرفتار نشدند و سگم و مستند که از ابن عباس رض روایت کرده ایشان گفتند
 که من رفتم پیش آنحضرت نشسته بودم که ناگاه حضرت عثمان رض آمدند آنحضرت فرمودند که اسی عثمان نوشته
 خواهی شد در احوال که سوره بقره بخوانی و یک قطره از خون تو برین آیت خواهد افتاد که فسیل یکم الله و این
 ابی داود در کتاب المصاحف و دیگر محدثان معتبر روایت کرده اند که چون مصعب بان در حنا آنحضرت
 عثمان را برای کشتن و آمدن مصعب مجید پیش روی ایشان بود و میخواستند اول آن اشتیاب بر سر دست
 ایشان شمشیر زدند و خون ایشان جاری شد و بر همین آیت افتاد ایشان بیکه دست خود آن خون را از مصعب
 دور میکردند و میفرمودند که قسم بخدا که این دست اول دست من است که نوشتم است مفصل قرآن را و این ابی حاتم
 از نافع بن ابی نعیم آورده که روزی مصعب عثمان را پیش یکے از خلیفه مابرسه زیارت آورده بودند من در الوقت
 حاضر بودم بخلیفه گفتم که مردم میگوند که مصعب در کنار ایشان بودند وقت شهادت و خون ایشان بر
 آیه فسیل یکم الله افتاده است آن خلیفه ابن آیت را بر کشاد من بچشم خود دیدم که اثر خون برین آیه بود
 عبد الله بن محمد در زوائد زید از حمزه بنت ارقطه عدویه آورده که من همراه حضرت عائشه بر اسی حج در آن
 که حضرت عثمان شهادت شد فرستاده بودم چون از که بمبینه مراجعت نمودیم که مصعب را که در وقت شهادت
 در کنار ایشان بود اول قطره خون بران افتاده بود دیدیم که بر همین آیت افتاده بود و تیره گویا اثر این واقع
 چنان شد که بچسب از قاتلان ایشان بموت مصعب نزد همه با بدرگ شدند باقی ماندند اینجا سوا سعه حاجب طلب
 آن آیت که همین آیت را در آخر مسیاریه سوم در سوره آل عمران اعاده فرموده اند و در و جان فی سلسله
 فرموده اول آنکه سجای الدینا علینا آورده اند و دوم آنکه لفظ دما اوتی انما قبل النبیین حذف کرده نکته این تفسیر
 اسلوب پیست و مناسبت هر کلام با مقام خود به چه نوع توان فهمید و البش آنکه مخاطب درین آیت جمیع
 مومنین اند بر لیل قولوا و مخاطب دران آیت فقط پیغمبر است بر لیل قل امنا بالله و نزل را چون منوی
 بالی کنند معنیش و وصل و انتهای باشد و چون متعدی به علی میکنند معنیش و قمرع با واسطه میشود و مومنین

قرآن نازل شده بر اسطه پیغمبر رسیدیده است نه بلاد اسطه بر آنها واقع شده و بر قلب پیغمبر بلاد اسطه
 در دست از خجیت درین آیه صله نزول حرف الی ساختند و در آن آیت حرف علی لیکن چون در اول تفسیر
 نزول درین آیه حرف الی را اختیار کردند برای توافق نظم کلام در ذکر پیغمبران ۴ نیز به همین حرف متعدی
 ساختند تا نسق کلام متعدد نشود با وجود صحت معنی زیرا که و کسول و انتباه عام است از آنکه بوی اسطه باشد یا بوی
 نفس و رغبت و اسطه نیست و آنچه بعینه از اهل عربیت برین وجه ایراد میکنند که اگر این فرق معیم میشد در بحث
 و اذ اقبل لهم امنوا بما انزل الله قالوا من جئنا انزل علينا استعمال علی صحیح نمیشد زیرا که این کلام ظاهر
 از پیوسته است که انبیاء بنود و بلاد اسطه بر آنها نزول نشده بود پس جوابش آنست که یهودیان این کلام را در مقام
 افتخار و مطالبات و تعصب میگفتند پس مراد آنها درین کلام نزول بلاد اسطه بود یعنی علی انبیاء و اورد مثال
 انیمقام مناصب آبا و اسلاف خود را بر خود نسبت کردن مجاز متعارف است چنانچه در قول بعینه از سادات
 واقع است ع فینا النبوة و المعراج و الکرم و چون مخاطب در آیت سوره آل عمران پیغمبر است این عبارت
 تفصیل و تشبیه نبود زیرا که قوت ایمان او را استیجاب اعتقاد و بجمع معقولات ایمانی معلوم است لا جرم کلام
 را در اینجا بمنی برای مجاز ساختند و لفظ ما اوتی را بار دیگر نیاروند و بر حرف عطف اکتفا نمودند به خلاف این آیه
 که منظور در آن تلقین ایمان تفصیل بمومنان است و هنوز اینها طفل نو آموزان و دبستان اند استیجاب و المنا
 مناسب حال اینهاست و نیز در ماسبق آیت سوره آل عمران و اذ اخذ انتم ميثاق النبیین لما اتيكم من کتاب
 و حکمت گذشته است و آنچه بجمع انبیاء داده اند اجمالاً از آن معلوم شده پس اعاده آن مطلب باز در مقام اجمال
 تکرار محض میشود آری در مقام تفصیل تخصیص بعضی انبیاء علیهم السلام و ذکر آن مفید است بخلاف این آیت که در
 سیاق آن چیزیست که مشعر بدادن کتاب و حکمت بجمع انبیاء اجمالاً باشد مذکور نیست پس در اجمال و تفصیل هر دو
 ذکر ما اوتی ضرر افتاد آید میسر بر آنکه در ذکر آنحضرت ۴ و حضرت ابراهیم ۴ و اولاد ایشان لفظ نزول در و فرموده اند
 و در ذکر حضرت موسی ۴ و عیسی ۴ لفظ ما اوتی آورند این مشرق از چه راه است جوابش آنکه در حضرت ابراهیم
 و اولاد ایشان طریق القامی احکام از غیب نزول ملک حامل وحی بود و پس چنانچه برای آنحضرت ۴ نیز
 به همین طریق القامی علوم میشد چنانچه از میسر معلوم است و با حضرت موسی ۴ و درین باب مسلک بود
 اول و دادن الواح منقوشه از زیر جبرکه بر آن تورات مکتوب بود و دوم کلام شفاهی بلاد اسطه ملک نازل
 میشد در چهار الحضر که خیمه و بارگاه تجلی الهی بود و درین هر دو طریق نزول و در وجهی نبود همچنین با حضرت
 عیسی ۴ نیز در طریق مسلک بود اول و دادن انجیل دوم نفث روح القدس در سینه ایشان و تکلم
 بر زبان ایشان و درین دو طریق هم نزول همسوی این معانی را تفصیل داد و مستند بود

چهار تفاوت این طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی و لفظ ماوتی را آورده اند و چون این لفظ را ذکر
 بشان استعمال نمودند در اجمال انبیاء نیز همین لفظ را چهار مرتبه تار و خنج بلفظ متر و یک نشود و انتشار
 نظم کلام روند به مع صیغه احسن و تا اینجا آنچه مذکور شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود حال آنکه
 خواننده که موافقین و امیباید که برین قدر قناعت نکنند و ازین مرتبه بالاتر ترقی جویند و بگویند که ما اختیار
 کرده ایم صیغه الله یعنی رنگ خدا را و خود را بر رنگ او رنگین کردیم چنانچه رنگ و ظاهر و باطن حساب
 نفوذ میکند و بسبب آن جامه از جامه های دیگر متمایز میگردد و همچنین توحید الهی در رنگ و پوست و
 اندام و جوارح و اعضا و اعضاء را از رنگ و ظاهر و باطن و قلب و کتاب اذن او است چنانچه نصایح چون
 کسب را در این خود داخل میکنند یا فرزند است نو پیدا میشود و اور نصرا فی میسان رنگی زرد که آنرا معبودیست
 نامند در آموختن و اندازند و آن نو آموز را در آن غوطه میدهند و میگویند که حالا این شخص نصرا
 شد و از ادیان دیگر پاک گشت لیکن این رنگ آنها در دو سه روز بسبب غسل و شست و شوی زایل
 میشود زیرا که بر ظاهر جلالت فقط در رنگ ما رنگ خداست که از ته دل می جوشد و درون و بیرون را رنگین میکند
 و من احسن من الله صیغه یعنی و کیست خ بهتر از خدا در رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات را نه احاطه
 است و نه بلت زیرا که اگر رنگ ظاهر است نفس بر پوست بدن است و اگر رنگ باطنی است پس نیز
 مخصوص به فوقی است از قوامی باطنی مثلاً رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ بدعت محض
 بر قوت وهمیه است که مرکب شیطان است و رنگ طل منسوخه محض بر عبادت در رسم است و رنگ محبت
 و نیا محض بر قوت شهویه است و رنگ حکومت و سلطنت محض بر قوت غضبیه است و همه این رنگها با
 صدمه که بر آن قومی میرسد زوال می پذیرند و بعلیه رنگ دیگر معلوب میشوند بخلات این رنگ خدا
 که نه باب شبهات و حوادث و مسائب تنهر می پذیرد و نه رنگ دیگر بران غالب می شود مانند آنکه رنگ
 حسابی رنگ ریزان باب و آفتاب و دود و غبار متغیر میشوند و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها نمیتوان کرد و چنانچه
 خلقی که از جانب خداست چون حرمت یا قوت و صفرت مر جان و سواد سنگ موسی و بیاض سنگ مرمر
 علی هذا القیاس رنگهای نباتات و نوا که و گلها و ریاحین و حیوانات هر نه و پرنده تغییر و تبدیل نمی پذیرد
 چنانچه ضیاء مختاره بر روایت ابن عباس رضی الله عنهما حضرت م آورده ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل
 یصبغ ربك فقال انقوا لله فنادی به یا موسی سلوا هل یصبغ ربك فقل نعم انما یصبغ
 الا لوان الاحمر و الابيض و الاسود و الالوان کلها فی صبغی و انزل الله علی نبیه صبغة الله
 و من احسن من الله یبغض و یحب و یتقسم این رنگ باطنی که رنگ خداست زایل تواند شد حال آنکه همیشه

در ذکر ثبات و دوام آن رنگیم و دانماد علاج بقای آن و جلای آن میگوئیم و گفتیم که عابد و نیکوکار
 در احوال و کثرت گاهیم و عبادت رنگ باطن را در میسازد و قلب را در جوارح را تسخیر و تصفیه نماید پس آن رنگ
 همیشه با روحی مینماید بلکه در بروز و در انداختن سطح مخصوص چون عبادت بروح افلاص باشد بر آئینش
 ریاضت و تعصب قومیت و محاکمت بر رسم که در زد و دزد رنگ از آئینه باطن تریاق محراب است آید بزم
 شخیص اند این رنگ خدا که مومنین را با اختیار آن فرموده اند چه چیز است اصح آنست که آن رنگ ملکه انفراد
 اطاعت و اطمینان با او امر و نواهی است عز شأنه که در هر حکم او باعث بر امتثال بحال نشاط در غیبت
 میگردد و لولئ ان تعصب و عن پروردی و حفظ وضع و آئین خود با رسم آبا و اجداد خود یا کاسل از
 تحمل مشاق یا قبول خلاف طبع و گرائی غیر مالون باقی نماند و در این ملکه غیر از ایمان است و سبب در
 و کمال ایمان حاصل میشود و طاعات و عبادات محموده از خوف و حیا و محبت و شوق و انکسار و تواضع و
 دوام حضور و نگرانی و توسل و تقوی همه از آثار اوست و از قالب ناقابل را محبط میشود و لهذا در تشبیه
 رنگ داده اند و ازین است که چون کسی باین حد تالیج مرضی کسی میشود و میگویند که فلانی برنگ فلانی رنگین
 شده است و دیگر مفسرین این رنگ را تفسیر با هم رنگارنگ و گوناگون کرده اند بعضی گفته اند که قبول دین اسلام
 را بنا بر شاکست فعل نصاری که پسران و اولاد خود را بآب زرد رنگین کرده و گفته اند الان صار نصرانی
 حقا و دین عبارت رنگ خدا نامیده اند و بعضی گفته اند مراد از صبغة الله فطرت الله است که هر فرد انسانی
 را بران پیدا کرده است چنانچه در جاسه دیگر ارشاد شده فطر الله الناس علی فطرته الناس علی فطرته
 خلق الله و آن فطرت همان مقرر کرده خداست نه بیغ آدمیان مشابیه تمام برنگ طبعی دارد و مذاهب
 و ممل منفرد مثل یهودیت و نصرانیت و مجوسیت یا باطنی شیطانی در نفس جاسیگیرند یا باغواهی مادی
 و بعد و قوم و خاندان چنانچه در حدیث شریف وارد است کل مولود یولد علی الفطرة فاولاه یهودا نه
 او بنصرانه او یحسانه و بعضی گفته اند مراد از آن فطرت است که اثر ظاهر انقیاد دین الهی بر بدن بمنزله
 رنگ بر جامه همین است و بعضی گفته اند که صبغة الله عبارت است از کیفیت نفسانی که بنده را با خالق
 خود بهم میرسد و بسبب دوام فزادست حکم رنگ میگیرد و در باطن و ظاهر سرایت میکند و دوام حضور
 با مشوق و در جسد با صفا و طهارت با انکسار و فنا فی نفس و در عرف صوفیه آن کیفیت نفسانی را نسبت
 اسی الله می نامند بلکه جهاد از ایشان نسبت هر لطیفه را رنگی جدا گانه از باطن و صفت و سواد و صفت
 و خضره الثبات کرده اند و اگر اهل کتاب گویند که اگر شما فی الحال خود را برنگ خدا رنگین کرده اید و عبادت
 او مشغول شده اید باز سالها و قریبها برنگ خدا رنگین ایستاده و عبادت او مشغول و دین ما الله ما از دین شما

از کتاب ما قبل از کتاب شما آمده و در ما نبوت در رسالت مستمر مانده و مرتبه نبوت و محبوبیت خدا ما را راست نه شما را
 پس ایبناء الله و احبنا ه فیمنی که ما واقف معنی او هستیم شما نمی توانید شد پس در جواب ایشان قُلْ
یَٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا خُذُوا زُكُوفَکُمْ مِّنْ دُونِکُمْ یعنی ای شما مسکابره و مجاهد می کنید با ما در معتمد من خدا که او تعالی از آن کمیت
 از آن ما یا از آن شما مانند مسکابره و مجاهد له آبل و نیا در باغی و زمین پس این مسکابره و مجاهد محض
 بیجا است زیرا که او تعلی چنانچه از آن شماست از آن ما هم هست وَهُوَ الَّذِیْ یُخْرِجُکُم مِّنَ دُکُوفِکُمْ یعنی او تعالی
 پروردگار ما و پروردگار شماست زیرا که ربوبیت او عام است کل مخلوقات را هر فرد از ذرات عالم پیرا
 کرده و پرورده او است و اگر میگوئید که عبادات و طاعات ما در درگاه او مقبول است و عبادات و طاعات
 شما در درگاه او مقبول نیست پس این نزاع هم محض من معنیست زیرا که هر عبادت و طاعت که بفرموده
 او کرده شود در درگاه او مقبول است وَلَٰكِنَّا أَهْمَا لَکُمَا فِیۡنِیۡ وَبَرَاۤءِیۡ است اعمال ما که موجب فرموده او در
 میان می کنیم وَلَکُمَا أَهْمَا لَکُمَا یعنی برابر شماست اعمال شما که موافق فرموده او در وقت که فرسخ نشده بود
 بعمل آورده اید این تسد فرقیست که اعمال شما همه بنا بر حفظ اسم آباد و عباد و محسن و ج با تعصب
 نفسانیت و اغراض دنیوی بود و خالص براسه خدا نبود وَلَمَّا خَلَّوْا یعنی و ما براسه او خالص
 گشتندگان عبادت ایم که اصلا رسم آباد و تعصب و نفسانیت و اغراض دنیوی را در آن و خل منی
 و هم و چون این هر دو مسکابره شما منی عمل برآمد پس ما لا شما چه میگوئید آیا میگوئید که دین و آئین ما بهتر از
 دین و آئین ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اولاد او بود چه ظاهر است که آنها پیرو دین و نصرانی
 نبوده اند و یهودیت و نصرانیت بعد از ایشان بر حضرت موسی و عیسی مقرر شده أَمْ تَقُولُوْنَ یعنی
 از راه کمال جبل دشمن پرورد می گوئید إِنَّا إِنۡزَآءُ جِبۡمَ وَاسۡمِیۡعِیۡلَ وَاسۡحٰقَ وَیَعۡقُوبَ کُلَّکُمَا سَاطَ
 یعنی تحقیق ابراهیم اسمعیل و اسحق و یعقوب و اولاد او با وجود آنکه قبل از نزول توریت و انجیل قبل از تفرقه یهود
 و نصرانیت گذشته اند کما قُلُواْ هُوَ اَوَّلُ نَصَارَآءِ یعنی بودند یهودیان با نصرا نیان و این هر دو
 شق باطلست و اگر اهل کتاب بنا بر دشمن پرورد می و تعصب خود همین شق را با وجود ظاهر البطلان بودن آن
 اختیار کنند و گویند که آنرا این جماع یهودی و نصرانی بودند بآن معنی که شریعت معموله ایشان موافق
 شریعت یهودیت و نصرانیت بود که قبل از توریت و انجیل و تفرقه یهودیت و نصرانیت گذشته باشند
 پس در جواب ایشان قُلْ یعنی بگو أَنۡتُمۡ أَهْلُ مِلَّةِ اٰلِیۡهِ یعنی ای شما و انا تراید یا خدا خود ما را
 خبر داده است که ما همان ابراهیم یهودی و لا نصرانی و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان
 من المشرکین و نیز در قصه بنای کعبه فرموده است که حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و عا کرده اند

وادنامنا سکننا و نیز خدا بتعلی با ایشان فرموده است که والرکع السجود و در شریعت یهودیان و نصرانیان
 مناسک حج خانه کعبه کجاست و رکوع در نماز کجاست بلکه در فویت و انجیل نیز نصوص جلیب موجود است
 برین مضمون که حضرت ابراهیم و اولاد ایشان بر محض حقیقت خفیت بودند و حرمت سبیت و دیگر خواص
 یهودیت برایشان مقرر نبود و علی هذا القیاس و از من نصرانیت مثل تعظیم یوم الاحد در شریعت ایشان
 بنور لیکین شما آن نصوص واضح را در وقت مناظره و محامله بنا بر تعصب و ستمن پروری خود گمان میکنید
 و ظاهرش سازید تا خفیت و ملزم نشوید وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَبَ شَهَادَةً عَلَىٰ نَفْسِهِ و کتبت نظام تراز کس
 که مخفی دارد و بپوشد یک شهادت را هم که ثابت باشد عندک یعنی نزد او که آن شهادت من الله
 از جانب خداست و شما این همه شهادتها می واضح را می پوشید و برین تدبیر تمکنا می کنید بلکه تحریف
 تغییر و تبدیل آن نصوص می نمائید وَمَا اللَّهُ بِعَافٍ لِّعَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی نیست خدا غافل از آنچه میکنید
 درین گمان و تحریف و تغییر و اگر هر کاره بادشاه و امی اقتدار بر شما نگهبان باشد از تو ترسیده هرگز
 فرمان او جل و تبلیس نمیکند و از آن پادشاه بادشاهان که اقتدار پادشاهان نسبت با اقتدار او بیست
 و او خود بر شما نگهبان و مطلع است نیز ترسید و بی مصرف در کلام او جل و تبلیس میکنید و اگر برین غرض میشود که
 ما اولاد انبیایم و اسلاف ما مقبولان درگاه ایزدی بوده اند و در فرقه ما نبوت و رسالت مستقر مانده است
 و ایشانرا خدا محبوب میداشت پس این خیال شما را بیچم فاندج نخواهد کرد باید که اعمال خود را موافق
 آن اسلاف نمائید تا رستگار شوید تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ یعنی آن گروه جماعه بودند که گذشته اند و اعمال خود
 همراه خود بردند برای شما آن اعمال را ذخیره گذاشته رفته اند که شما را بکار آید مانند مال و متاع دنیوی
 که پدران برای سپردن گذاشته میروند و در وقت افلاس و احتیاج بکار میبرند می آید زیرا که لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ
 یعنی بر ما آن جماعه که گذشته است جزای آنچه کسب کرده اند و اگر برای شما آن اعمال گذاشته می فرستد
 جزای اعمال آنها می رسید بلکه شما را می رسید وَلَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ یعنی و برای شماست جزای آنچه شما کسب
 کنید اگر گنامان شما را آنها بر میداشتنه جزای آن گنامان ایشان را می رسید نه شما را و بسزاای عمل بغیر
 عامل آن عمل و ادون نزد شما هم خلاف عدل و منافعی حکمت است و چه قسم شما متوقع جزای اعمال آنها می باشید
وَلَا تَسْتَكْبِرُوا عتقا کاؤا لِیَعْلَمَ یعنی و سوال کرده نمیشوید از آنچه آن جماعه گذشته عمل می کردند و جزای
 اعمال نمیشود و اگر بعد از سوال و سوال شخص از عمل غیر غیر معقول است چه هر شخص بر اعمال غیر خود
 اطلاع ندارد تا از عهده جواب آن بر آید پس این خیال شما محض سفاکت و بی عقلی است و ازین نعت بر
 معلوم شد که کبر را این آیت درین مقام با وجود آنکه بر نزدیک گذشته است نکرار معنوی نیست که محفل بلا

باشد زیرا که در مقام اول غرض ازین آیت آن بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت با اعمال انفعال
 سلف گذشته شما ندارد و وصایای آنها در شما معطل میباشد و درین مقام آنکه اقدام بر کتمان شما و
 ادب شنیدن حق و دفع و دیگر اعمال قبیحه باینبر اعتماد بر صلاح و بررگی اسلاف خود کمال بخیردی و عقلی
 است که از شما واقع میشود زیاد تر در سفاکت و عقلیست جماعه دیگر انداز شما که ظهور سفاکت و عقلی
 ایشان پیش پا افتاده است عنقریب ظاهر خواهد شد باینکه **سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ** یعنی غفیر
 خواهند گفت یک جماعه بخیردان و بوقوفان و با وجود این حماقت و کم عقلی نظر بر سفاکت صورت ایشان با
 صورت انبی گفته میشود که **مِنَ النَّكَّائِينَ** یعنی از زمره مردم اند و والد انهم و عقل میباید بهره از ان نیست
 اندازند چون خواهند دید که مسلمانان در نماز از قبله بقبله دیگر و آورده اند تا **وَاللَّهُ يَهْدِي لِمَنْ يَشَاءُ** یعنی چه چیز باعث رؤیت
 شد این مسلمانان را **عَنْ قِبَلِهِمْ اِلٰهِي كَا تَوَّأ عَلَيْهِمْ** یعنی انان قبله خود که بر آن بودند آیا در آن قبله
 انقصان یافته یا در قبله دوم بررگی و کمالات بر ایشان ظاهر شد که آنرا ترک کرده باین متوجه نشدند
 اگر آن قبله ناقص بود و این کامل چرا از اول کامل را نگرفتند و ناقص را نگذاشتند پس این معامله
 دلیل ناقص اندیشی اینهاست و اگر قبله اول را بنا بر تعصب یهود گذاشتند یا قبله دوم را بنا بر
 صحبت قوم خود که اهل مکّه اند گرفتند پس معلوم شد که ایشان را در مقدمات دین پاس تعصب محض الفین
 جانب داری قومیت خودست صرف طالب حق نیستند و هر گاه این قسم کلام را از ایشان بشنوی و جواب حق
 یعنی بگو که ازین چیز تا هیچ یک را باعث بر روگردانی از ان قبله نشده زیرا که اصل دین متابعت فرمان خداست
 نه اتباع استحسانات عقلیه ناقصه خود و نه تعصب و پاس و قومیت خود بلکه باعث برین روگردانی ما را حکم خداست
 که تا در فرستقبال آن قبله شده بود حالا باستقبال این قبله شده است و اولتعالی مقید به جهت و مکان
 نیست بلکه **لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ** یعنی برای خداست مشرق زمین و مغرب زمین هر مکان را که خواهد
 قبله گرداند و هر گاه خواهد آنرا موقوف کرده مکان دیگر را قبله سازد پس از ما وجه روگردانی را بر سریدن
 کمال سفاکت و بخیردی شماست و این پرسیدن شما بعینه مانند پرسیدن کسی است که از غلام شخصی
 پرسد که تا این مدت این کار میکردی حالا چرا آن کار را ترک کرده کار دیگری کنی و نمی فهمد که غلام را از کار
 و خواستی نمیباشد اراده مالک است بهر کار که خواهد او را مشغول سازد و اگر پرسیدن شما
 از ما براسی این غرض است که ما شمار ابرار اسرار احکام مختلفه مالک خود آگاه سازیم پس اول نه ما حرمیم اسرار
 و حکمتها می مخفییم او مطلع ایم و نه شما استعداد فهم آن اسرار و ابرار زیرا که فهم آن اسرار را حوصله و دیگر می
 باید که در شما نیست آری اینقدر پیش شما میگوئیم که تعیین قبله محض برای نمودن راه عبادت است و در اصل

عبادت و خل نیست و ادعای در نمودن راه عبادت با بندگان خود معاظمای مختلف دارد که راز آن
 با سه نشان میدهد و که راز راه دیگر و آن راه مادر استقامت مختلف اند کَیْدَیْ مِنْ لَیْسَ اَوْ یَسْئِرَ
 راه مینماید هر که را میخواهد از بندگان خود دور و فتنه که خواهد اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ یعنی بسوی راه
 راست که نزدیکترین راه راست چنانچه نامادین وقت راه نموده است که به بهترین قبلها امر فرموده فَصَلِّ
 این اجمال آنکه آدمی را چنانچه قوت عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالی نیز
 داده اند که بسبب آن در عالم احسام درآمد میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد می کند کار او توفیق
 میگرد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر نداشتن که صور و اشکال را در
 مشکل نمیکند و حس و خیال را مددگار قوت عقلیه خود نموده سازد به خوبی دریافت آن احکام مینماید و همچنین
 هر که تقرب به شادمح بر پادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال بروی آن پادشاه و امیر کرده استاده میشود
 باز به شادمح مشغول میگردد و در عبادت که شروع است بدون سکون و ترک التفات بچپ و راست
 مستعد الحصول نیست و سکون و ترک التفات حاصل نمیشود تا نداند مگر وقت که عابد در وقت عبادت یک
 جهت متعین را التزام کند و از آن برگردد و با بجملة ظاهر را با باطن ملاقه ایست که توحید غریبت در توجه ظاهری
 بموجب توحید غریبت در توجه باطنی میگردد و ازین جهت استقبال قبله در نماز ضروری است اما انعکاس را با یک
 که یک چیز نیست باشد برای جمیع ظایق تا اتفاق ظاهر ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد و چون باطن
 ایشان در استغاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم از آن عبادت در تنویر دل پیدا شود و مانند
 اتفاق چراغان بسیار در مکان واحد سمیت واحد که موجب تنویر عظیم میباشد و برای همین نکته جمیع وجوه و جماعات
 مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محل موجب از یاد اند عبادت میشود و در جمیع
 اتفاق اهل یک شهر و در جمیع اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متفق
 لاجرم جهت آن مکان را قائم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات نظر
 فرضیت یا ندب عین مصلحت شد و نیز آن مکان را بجهت را با پدر که علاقه بمخلوقات یا کمالی محسوس مقبول
 نداشته باشد مثل مقابر انبیاء و صلحا یا آفتاب و ماهتاب یا آتش و دریا و الود در حق عوام آن عبادت منوجه
 بآن مخلوقات و مصروف بآن کمالات محسوسه و محقوله خدا گشت و برزات پاک باری تعالی استخوانها افتاد مانند آنکه
 عینک را میباید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف نه رنگ باید که شعاع بصری از آن نفوذ کرده بهیچر کیه دیدن
 آن مقصودست برسد و در حجاب رنگ عینک محبوب نگردد و لهذا تعین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر
 سعادتی بپسندیده باید داشت و بعقول و افکار خود در تعین و تشخیص آن و حاصل نهاییه کرد و نیز عبادت حق

مجهودست و حق کسی را بدون حکم او در مضر فی صرف نباید کرد و تا وقتیکه پروانه تنخواه از طرف او نرسد کسی نباید داد
بنابر آن مقتضای در حق حضرت آدم که ابوالبابی نوع بشر است و بعد از آن در حق حضرت ابراهیم که ابوالملت است کل
الملک حیات و اکمل حیات و افضل ائمه را بر او مقدمه بودن معین فرمود زیرا که کعبه معظمه مبارک تر از انسانی است که مافوق آن
سجد او را بحس معلوم نمی تواند شد و چون این کار کار حسن است اندک است او بالاتر نباید رفت چه سابق گذشت که زمین را
اصل غرضی انسانیت از زیر همین نقطه پدید آورده و گسترانیده اند چون ظاهر عابد بمبدی ظاهر خود متوجه شد باطن او بمبدی
باطن خود متوجه خواهد شد بنابر توحیدی حواله ظاهر و باطن و مطابق نخستین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت
شده که از همین مکان ذره محدیه اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم همان در زمین را انبیا طوعا و کوا
فا آنچه محاذی این بقعه بود از مبعث آسمان بتعالی او در جواب شکر یکپاره عرض کردند که انبیا طاعتین
پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجیه پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده
باشد دیگر از آنها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قصد دانی و حق شناسی است از حق است
موسوی متاثر از آن حضرت عیسی و در حق انبیا نیکه فیما بینها بودند صحفه بیت المقدس را بر آیه نکتی قبله ساخت
بودند و آن نکتی آن بود که آن صحفه بصورت هولناکی که داشت و فیما بین السما و الارض ملحق بود بر آن
ترسانیدن متخرفان از راه عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلا دست که منی اختیار گنہگار از زیر آن
سرخم می کنند و امت موسوی از راه محبت و شوق منع خبر بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را
او نمی توانستند کرد لاجرم انبیا را نیز بر آیه آنکه مقتداست امت میباشند باستقبال همان صحفه حلقه
حکم میشد و نیز آن مکان را در آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد و موقوف
اهل قیامت نیز در حوالی آن پیر استقبال آن مکان مذکور حالت رستخیز و خوف باز پرس اعمال و حساب و وزن
است و لهذا السمر حضرت سلیمان چون بر آن صحفه قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده بیرون مسجد
تصویر میبشت و در رخ را نیز بر آیه تذکیر و یاد و اندین هول قیامت درست ساخته اند و آنحضرت م
چون از ابتدای نبوت بحال آدمی و ابراهیمی متمکک میشدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و قبه عظیم
آن خانه از صخر سن مالوف گشتند اول باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبله با بود و امور شدند باز آنکه
ایشان را شب معراج بر بیت المقدس بودند و بار و احوال انبیا سی آن جوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار
و برکات نبوت آنها نیز طریقی با نزار و نبوت آدمی و ابراهیمی گشت و صعود با آسمان از همان مقام حاصل شد
ناچار چندی ایشان را حاضر بود که بر آیه تقسیم تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا و هم بر آیه شکرانه معراج
و الباقی آثار آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند از آن باز آن

حضرت موسی در نماز استاده میشدند که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرو و چنانچه یحیی در سنن خود و ابو داود و در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبہ بر روایت عباس رضی آورده اند که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی و هو حجه فحیبت المقدس و الکعبه بین یدیه و بعد ما تحول الی المذینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبه پس استقبال صفحہ بیت المقدس در نیوقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق با نور محمدی گشته بودند و نیز بنا بر آنکه بسبب وقوع معراج در آن مقام آن مقام را شرف و رفعت در حق ایشان بهر سبب بود و استقبال آن باعث صدق لقب ذوالقبتین شد که در خصائص آنجناب از انبیای پیشین ۴ منقول است و شایسته اجتماع کمالات جمیع انبیای منموندگویی آن حضرت در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم بود و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل بهم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قطب ممکن نبود که بر دو جهت متقابل از انجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا اجتهادی باریک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت آنکه بمدینه ماوراء شام لاجرم رسیدم بکعبه و رو به بیت المقدس فرستم رفت بهتر است که در وقت عبادت بهم تابع همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز خروج از کعبه که اول ماه ربیع الاول بود تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسر می شود و این مدت را بطریق تقسیم کسری بعضی رداة مفهده ماه هم گفته اند نماز به سمت بیت المقدس می گزارند و هرگاه عروج کمال محمدی ماوراء رسید و جامع کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسی بلکه کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل شدند و غرض بدرکه ابتدای ظهور خلافت بود قریب رسید لاجرم ایشان را بحکم النهاية الجوع الی البدایة باز به سمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن به جناب حق سمت پس را انجام یافته نیست و یاد کرد و معراج شعر بوجود مسافت و طر مرا حل قطع منازل و آن از بعد و دوری نشان میدهد در عین قرب یا بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت ۴ را باین ترتیب استقبال به هر دو قبله اتفاق افتاد و اول السبب کمال نشا ایشان اکل قبلها بایشان داده شد و باز برای عزیز عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصحبه بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا بهینات جامع کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع واقع شد و لهذا این راه نزدیک ترین راههای عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاوی برکات هر دو استقبال گردید تا بنیامان در اینجا سوالی چند جواب طلب کنی آنکه هنوز متبیل قبله نشده بود و آیه قد نذی ثقلب و جهک فی السجود که ناسخ استقبال بیت المقدس است مذکور نشد

و این مقوله سفیها هم که منفرع بر آن بود در گفت و گو بنام قبل از وقوع واقعه چنانچه پیش بندی فرموده اند جوابش
 آنکه گفتن مفسرین گفته اند که آیت قد نری قلب و جهک در نزول مقدم برین آیت است پس باعث مقوله
 ایشان متحقق بود اگر چه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون باعث امری متحقق نشود گویند که آن امر متحقق
 شد اگر کش در نظر حکیم کالاجاب است و اگر ترتیب نزول بهم موافق ترتیب قرأت باشد مستحکم است
 گفت که مدین پیش بندی چند فایده عمده مقصود داشته اند عمده آنها آنست که اخبار یا غیب مدین کلام
 اعجاز نظام و مقصود و یک از دلایل اعجاز این کلام باشد دوم آنکه ناگاه آمدن واقعه کرده بر طبع آدمی بسیار شام
 و در آن میشود و اگر پیش از آن واقعه آمدن او معلوم می گشت نفس او به تخیل و تصور آن واقعه الفت گرفته
 وقت وقوعش چندان رم نمیکند و بیجا نمی شود و چنانچه به تجربه رسیده است پس پیغمبر و مسلمانان چون از سماع
 بدانند که جماعه از نرسه عقلان این قسم سوال بجا خواهند نمود در وقت وقوع آن سوال بجا نشوند و آن سوال طعن
 آتیه بر طبع ایشان شاق بناید سوم آنکه جوابیکه از سابق مهیا و آماده باشد فی الفور دندان شکنی حریف می
 کند و حاجت به تامل و تفکر نمی افتد و در خصم جواب حاضر دفع کلی پیدا میکند و لهذا در امثال عرب می گویند که
 قبل الرمی بر ایش السهم سوال دوم آنکه دلیل سفاکت و تحیق درین سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه
 منته سفاکت سبکی عقلست و سوال ایشان از وجه ترک قبله منسوخه و استقبال قبله معموله با وجود دانستن
 حال مسلمین که منته نزول حکمی از جانب خدا حرکتی در سکت نمیکنند صریح دلیل کم عقلی است و هرگاه کسی که مال خود
 جاد و بیچاره میکند و منافع آخرت را از مضرات آخرت نمی شناسد در شرع سفیه فرموده اند چنانکه از ائمه
 کرده اند لا تؤثرو السفهاء اموالکم الذی جعل الله لکم قیاماً پس آنکس که از سر امر اخوت خود را بر باد و در
 بر پیغمبر که نبوت او بدلائل ثابت شده باشد طعن پیش گیرد چرا سفیه نباشد سوال سوم آنکه در فکرین الحاسن
 از ذکر سفیها فایده بحسب ظاهر معلوم نمیشود زیرا که کم عقلی نیز صفت مخصوص باد میمان است چنانچه عقل منته
 جوابش آنکه وجه آوردن این لفظ در عین نفس گیر گشت و علاوه بر آن مدین مقام آنست که در ذکر این صفت
 اشاره است بآنکه آن جماعه غیر از صفت آدمی بودن علائق و دیگر ندارند چنانچه در جاه و فی رجل من
 الرجال گفته اند و در روایت انسانی من الا ناسی مقرر کرده و چون از تلقین جواب سوال سفیها
 پیغمبر را فایده شند ما لا مومنین را خطاب کرده میفرمایند که ما چنانچه قبله شما را افضل قبلها ساختیم همچنان
 ملت شما افضل ملتها گردانیدیم و همچنان پیغمبر شما را جامع کالات انبیا فاطمه کردیم و گفت لاک جعلنا کما
 امة و سطا و همچنین گردانیدیم شما را امتی میانه مانند خانه که در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط خانه
 باشد یا مسند بکر در وسط مجلس گسترده باشد یا سرداری که در وسط حلقه نشسته باشد و اهل حلقه همه روی

بهی و لکوده و هر چه این معنی بیان میباشند بهتر از دیگر مجسمان خودی شود و ازین است که بهم قبل و
 بهم ملت و بهم پیغمبر شامچید و برگزیده آمده و این همه برای آن کریم لَتَكُونُوا یعنی تابانید شما پس
 این سرداری و دمت باری خود شَهَدَاةٌ عَلَى النَّاسِ یعنی گوایان نافذ الحکم بر مردمان که گواهی شما
 در حق آنها معتبر است و حکم شما در حق آنها نافذ خواهد آن مردم یهودیان باشند یا نصرانیان و خواه استیلا
 پیغمبران دیگر خواه بے دینان مثل مجوس و صابئین و منو و یونانیان و همین قسم در دنیا و آخرت دافع
 شد زیرا که در دنیا مسلمین را حق تعالی شوکت و غلبه ظاهر می داد و بسبب آن جمیع طوائف حکمرانی کردند
 و قضایای فیما بین آنها را بشهادت احکام خود فیصل نمودند و مینامیدند که نصاری و یهود و کمال
 غلبه خود چون دستور القضا استرب و مذهب ندارند تا جاد و عدالتها و قضایا استمانت با حکام
 شرعی اسلام میکنند و نیز دست و پن و فراخی علم و تعمق در شناخت حق ایشان را بوجهی نصب فرمود
 که علوم جمیع طوائف را بر محک امتحان زده شهادت بر حقیقت و بطلان آن علوم دادند و بسبب
 شهادت ایشان آن طوائف بر غلطیهای خود مبتنه شده تغییر مذهب و معلومات خود نمودند و در پرده غیبت
 مذهب خود از اصل مذهب باطل خود دست بردار شدند بلکه از ذکر آن حیا و انجھام آغاز نهادند چنانچه
 نصاری در اعتقاد تثلیث و یهود در اعتقاد تشبیه و منور در اعتقاد حصول فلاسفه در توسیط عقول و
 نفی علم بجزئیات و قدم عالم و دنیای نفس بعد المفاضة و مجوس در تحلیل محرمات و تنویہ در قول بتعدد
 خالق و نیز جود طبع و استخراج صنایع و اطوار اطعمه و البسه و استعمال لذت از هر باب و ترتیب
 مکانات با فضا و قیروش و ترفه بوجه حلال نیز ایشان را بحدی عنایت شده که درین امور هم پیشوا می
 جمیع طوائف اند و در عبادت و ریاضت و تصفیه نفس و تنویر باطن و تحصیل ثمرات معیادات و
 کشف مستقبلات و استخراج علوم تقدمة المعرفه از رمل و جفر ایشان قدری تعمق نمودند که دیگران
 بتلذذ ایشان درین امور هم افتخار می کنند و موافق مثل مشهور که مصرعه آنچه آدم میکند بوزینه هم
 خود را بزرگ ایشان می براند اگر چه همان نسبت مذبات و بوریا بافت است و نیز بموجب حکم شرع
 اجماع این امت حجتی است لازم القبول در حق کافه حنلایق مانند شهادت شاهد در حق مدعی علیه پس حکم
 این امت در حق عامه مردم مانند حکم پیغمبر است بر امت خود که معصوم از خطا و واجب القبول است و در
 آخرت هنگامی که پیغمبران را با امت خود بحضور تجلی الهی مخاطبه و منازعه خواهد شد و مہمانان پیغمبر
 منکر تبلیغ آن پیغمبر خواهند شد این امت برای پیغمبران گواهی خواهند داد و جہش آنست که این
 است از بسکه عبادت و قدس حق خدا و تصدیق جمیع انبیای او را نئے تعویق و تفاوت نموده اند نسبت

دیگر امام حکم ارباب عدالت و تقوی دارند نسبت بفاسقان و دروغ گو مان پس شهادت ایشان در حق
 دیگران مقبول خواهد شد و شهادت دیگر امام و در حق ایشان مقبول نه خواهد شد و نیز چون ایشان در
 زمان متأخر از امتهای دیگر پیدا شده اند بر احوال امتهای دیگر با خبر خدا و پیغمبر خود مطلع شده اند
 و دیگران در زمان سابق گذشته اند و احوال ایشان مطلع نشده پس ایشان را شهادت بر دیگران بکن
 است و دیگران را بر ایشان غیر ممکن و اینها چون امام و دیگر در مقام رد شهادت ایشان خواهند گفت که شما
 از چه روش شهادت میدهدید حال آنکه در وقت ما نبودید و حاضر واقعه نه سدید ایشان در جواب خواهند گفت
 که ما را خبر خدا بواسطت پیغمبر خود رسید و نزد ما در افاده یقین بهتر از دیدن و حاضر شدن گردید و در شهادت
 علم یعنی بر شهود علیه میباشد هر طریق که حاصل شود و این قصه را محدثین بسند صحیح روایت کرده اند و در
 بخاری و دیگر صحاح مستدرک است که یحیی بن جوح یوم القیامة فیقال له هل بلغک فیقول نعم فیدعی قومه
 فیقال لهم هل بلغکم فیقولون ما اتانا من نذیر فیقال لنوح من یشهد لك فیقول محمد
 امته فیدعون فیشهدون له بالبلاغ و استهد علیکم فذلك قوله و کذ لك جعلکم
 امه و سطا و الوسط العدل و امام احمد و نسائی و ابن ماجه در تحفه این قصه این لفظ هم آورده اند که
 فیقال ما حکمکم فیقولون جاءنا نبینا فاخبرنا ان الرسل قد بلغوا و از جمله شهادت مقبوله
 این است شهادت در حق اموات است که ملائکه رحمت و عذاب بر حسب آن در تخیم و تعذیب مردگان عمل
 مینمایند لیکن قبول این شهادت خاص بصلحائے این امت است و اهل صدق از ایشان در بجا
 مسلم و دیگر صحاح مرویست از انس بن مالک را که روزی به حضور آنحضرت م جنازه کسی را میبردند و میرو
 بر کسی شناسی نیک کردند فرمودند واجب شد باز جنازه دیگر را برودند مردم شناسی بد بردی کردند فرمودند واجب
 شد حضرت عمر فاروق عرض کردند که یا رسول الله چه چیز واجب شد ارشاد کردند که بر جنازه اول شمام مردم
 شناسی نیک کردید و او را بهشت واجب شد و برین جنازه شناسی بد کردید و او را دوزخ واجب شد شما که الان
 خدا تید در زمین و در نوادر الاصول حکیم تریذی بعد از روایت این قصه است که آنحضرت ۴ این آیت را
 تلاوت فرمودند امام احمد و بیهقی در شعب الایمان و دیگر محدثین روایت کرده اند که آنحضرت ۵ فرمودند که
 هر مسلمانی که میبرد چهار کس از همسایهای نزدیک او میگویند که ما از حال او آنچه میدانیم نیک بود چنانچه
 بیفزاید که شهادت شما را قبول کردم و آنچه شما از حال او میدانید از آن در گذشتم و آمرزیدم اما اینهمه شهادت
 شش مرتبه بخطابان و گرفتن لگام زبان است چنانچه در مسلم و دیگر صحاح مرویست بروایت ابو الدرداء
 که آنحضرت ۶ فرمودند که لعنت کنندگان نه روز قیامت است و خواهند شد و نه شفیع گویا با کثرت این جملت

از نیمه شخص از دوازده است محمدی می برآید معاذ الله من فکر دشمنی علیهم که این است آمان مخصوص است
 از دست می دهد سعید بن منصور و ابن ابی حاتم از کتب احبار رعایت کرده اند که این است راستی جزو اول
 آنکه غیر از انبیاء دیگر از این نسبت اول آنکه هر بنی را میفرمودند که بلغ و لا جرح و این است راستی گنبد اندک
 ما جمل علیکم فی الدین من حیج و دم آنکه هر بنی شاهد می باشد بر امت خود و این است راستی فرموده اند
 انکونوا شهداء علی الناس سوّم آنکه انبیاء را می گفتند که دعا کنید احباب خواهم کرد و تمام این امت را فرمود
 ادا درونی آخبر لکم و اگر روز قیامت استنباسی و دیگر این اعتبار و در الت شهادت انکار کنند پس شهادت اثبات عدل
 و معتبری خود است و نیز می دند و باشد و یقولون ان رسول علیکم شہیداً یعنی و باشد رسول
 شما بر شما گواه زیرا که او مطلع است بنور نبوت بر مرتبه هر متمدن بدین خود که در کدام درجه اند و این بر سیده و حقیقت
 ایمان او حیثیت و حملی که بدان از ترقی محبوب مانده است کلام است پس او می باشد گناگان شمار در حیات
 ایمان شمار احوال نیک و بد شمار او اخلاص و نفاق شمار او لهدا شهادت او در دنیا به حکم شرع در حق است
 مقبول و واجب العمل است و آنچه از فضائل و مناقب حاضران زمان خود مثل صحابه و فروع و اهل بیت یا
 غائبان از زمان خود مثل ادریس و مفضل و جلال یا از معاصی متاخران و غائبان
 میفرماید اتفاقاً بران واجب است و ازین است که در روایات آمده که هر بنی را بر اعمال ایمان خود مطلع می باشد
 که فلان امر و چنین میکند و فلان جان تا روز قیامت ادا می شهادت تواند کرد و چون پیغمبر شما شما را
 تقدیر نماید و معتبر می شما بیان کند دیگر شما از انکار ارم و دیگر چه پاک باقی مانده بجا نشسته چند واجب الیمان
 اول آنکه در صفت این امت فرموده اند چه معنی دارد زیرا که با اعتبار مرتبه این امت اعلی و بهتر اند
 همه است به است بدلیل آتی دیگر که گنم خیر امت اخراجت للناس و باعتبار پیدایش از همه پس ترو باین تر
 پس در میان بودن این امت بهیچ اعتبار صحیح نمی تواند شد و آلبش آنکه مراد از توسط این امت توسط طبعی
 و توسط زانی نیست بلکه توسط وضعی است و توسط وضعی را بهتر و اعلی بودن لازم است پس معنی کنائی
 توسط وضعی بهتر و علو شدن و آن عین خیریت است و بیان از عدم خیریت برای توسط وضعی و تفسیر گذشت
 که در دنیا و دنیا گردن و فشانیدن و گستردن و در مشت کشیدن و با هر دو اینها سیج و غیر ذلک آنچه
 اعلی و نفیس تر می باشد آنرا در وسط جاسد مهند و توابع راه حوالی آن می گذارند و او را از جهت شرف
 محفوظ و محفوظ میدارند و لهذا گفته اند که لاخیر الا فی الوسط و البلا یا فی الزوا یا غایبانی
 الهاب آنکه اعلی و بهتر بودن معنی کنائی این لفظ است نه معنی صریح و الکنایة المبع من التصویر قاعده
 مقدره است نزد اهل بلاغت و بعضی مفسرین معنی صریح این لفظ را مراد داشته اند و گفته اند که مراد از توسط

این است میا درو است در هر باب از عقاید و اعمال و اخلاق زیرا که این است در جمیع صفات کمال ظهور میکند
 و آنست که میسرسانند که افراط رود و در آن تقصیری بینمایند که بعد از تعریف برسد و محمود همین میانه بودست نه چنانچه
 بهر دو یا آن مثلا در شان آفتاب انبیاء القدر میباید که در تقصیر کردند که جناب آنها را مصدر معاصی و ذنوب و استی
 انکار محبت آنها نمودند بلکه تقبل و ایضا بر خاستند و نه چنانچه نصاری در شان پیغمبر خود غلو و افراط نموده از
 مرتبه بندگی او را بر آورده بعد پس بر سر رسانیدند و علی هذا القیاس در جمیع اعتقادات و اعمال و اخلاق توسط
 محمود نصیب ایشان است و پس لیکن برین توجیه بعضی مردم ایراد میکنند که در صفات کمال غلو و در جمیع
 محم دست نه میانه بودن توسط را چرا در مقام مدح باید آورد و جواب این ایراد آنست که آنچه محمود است غلو
 در جمیع صفات کمال است اما صفت کمال بودن را توسط لازمست صاحب ایراد این غلو در جمیع آن غلو
 در جمیع صفت کمال است اما نقص کمال هم آید و مشتبه شده و این را به مثالی واضح توان کرد مثلا شجاعت که
 صفت کمال است و در مرتبه وسط است از افراط جزوات که آنرا تهور نامند و از تقاطع که آنرا جبن گویند و
 اگر شجاعت ازین توسط بآید و سیلان به تهور کند صفت کمال نخواهد ماند که غلو در جمیع شجاعت امر محمود و مدح
 باشد و در میان آنست که بعضی صفت کمال چنان قصد غلو در جمیع کرده آید که ملاحظه توسط محمود البته بتقصیر و تعریف
 در کمال دیگر منجر خواهد گشت چنانچه افراط اعتقاد در پی پیغمبر بتقصیر در تنزیه جناب باری عز و شمه گردید
 و او را مانند مخلوقات پسرسه ثابت کردند پس محمود همان توسط است نه غلو آری در درجات توسط غلو محمود
 است لیکن آن غلو صین توسط است و جمیع از مفسرین آن رفتن آنست که وسط چنانچه بمعنی میانه و متوسط و
 لغت مستطیست همچنان بمعنی معتدل و عدل نیز آمده چنانچه در بیت نه همسرین ابی سلمی واقع شده بیت
 هم وسطی رضی الا نام بحکم هم + اذا انزلت لحدی اللیالی بمعصم و در جیش آنست که حاکم و
 پنج در میان مدعی و مدعی علیه میباشد هم رعایت این میکنند و هم رعایت آن پس لفظ وسط که بمعنی
 میانه است برای او نقل کرده وضع ثانوی نموده اند چنانچه لفظ میانجی در لغت فارسی بمعنی سفیر و کلیل
 بحث و معنی آنکه اگر شهادت این است در آخرت مرادست چنانچه از وی روایات صحیح ثابت شده و
 اصرح از همه روایت عهد اند بن عبدالمبارک است و کتاب الزم فبنداء الی رسید الله صلعم قال اذا جمع
 عباده یوم القیمة کان اول من یدعی اسرافیل فیقول له رب ما خلعت فی عهدی هل بلغت
 عهدی فیقول نعم یا رب قد بلغت جبرئیل فیدعی جبرئیل فیقال له هل بلغت اسرافیل عهدی
 فیقول نعم فیخبر عن اسرافیل ثم یقال لجبرئیل هل بلغت عهدی فیقول نعم قد بلغت الوصل
 فیدعی الوصل فیقال هل بلغت جبرئیل عهدی فیقولون نعم ما بلغنا جبرئیل و بلغنا الا هم

فیدعی الامم فیقال هل بلغکم الرسل حمیدی فمنهم المکذب ومنهم المصدق فیقول الرسل
ان لنا علیهم شهادة فیقولون من فیقولون امة محمد فیدعی امة محمد فیقال لهم الشهدون
ان الرسل قد بلغت الامم فیقولون نعم فیقول الامم یا ربنا کیف یشهدون علینا ولم
نذکرکم ولم یدرکونا فیقول امة محمد ربنا ارسلت الینا رسولا وانزلت علینا کتابا
وقصصت علینا فیه ان بلغوا فنشهد علیهم بما عهدته الینا فیقول الرب صدقوا
فذلک قوله وذلک جعلکم امة وسطا لتکونوا شهودا علی الناس پس شهادت
این است بر مردم خود صحیح شد لیکن شهادت پیغمبر ایشان بر ایشان در نیصورت چه در کارست زیرا که
ایشان محل آن شهادت بموجب اخبار صادق الهی در قرآن مجید کرده اند شمس واسطه و بهمان اخبار صادق
الزام خوانند و حرف و سخن منقطع خواهد شد و اگر مراد شهادت این است در دنیا است پس این است نه
جمیع مردم را در یافته اند تا بر آنها مشهادت دهند و نه رسول تمام است خود را در یافته تا بر حال آنها گواهی
دهد و جایش آنکه هر دو مشهادت مراد است هم در دنیا و هم در آخرت چنانچه در تفسیر گذشت لیکن شهادت
ایشان در آخرت بواسطه پیغمبر خواهد بود زیرا که قرآن مجید ایشان را از جناب الهی بواسطه او رسیده و شرح
تفصیل قصه ای انبیاء از زبان او در یافته اند پس گفتن ایشان که ارسلت الینا رسولا الخ بمنزلة شهادت
پیغمبرند و سکوت پیغمبر بواسطه تصدیق ایشان گردید که در معنی شهادت بر صدق ایشان است اما شهادت ایشان در
دنیا بر جمیع اعم پس از آنجهت است که ایشان عقائد و اعمال و ادوار و اخلاق جمیع اعم را نقص نموده در یافته اند و بموجب
توانند آنرا خود از پیغمبر خود و نمک به نصوص او تصدیق و تکذیب تصویر تخلفیه آنها نمایند گویا اعم قبل از زمان ایشان گفته
باشند بحث سوم آنکه مفاد این آیت آنست که ما شمارا امت بهتر بامیانه براسے آن ساخته ایم که شمار مردم
گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد و گواه شدن این امت بر مردم دیگر خود البته موجب بهتر و میانه گردانیدن این
امت است زیرا که اگر این امت بهتر بامیانه نمیشد بود وجود هم در رنگ اهل افراط و تفریط ناقص میشد بر نقصان
آنها قسم مطلع میشد چه قسم بیان آن نقصان میگردد چنانچه حاکم در ادراک کیفیات ملوسه اعضا که یک کیفیت
در آنها غالب باشد نمی تواند شد بلکه حاکم در آنجا جلد آنرا سبابه است که هرگز به جانب میلان
نماید و گواهی او در ادراک کیفیات خارج از اعتدال معتبر است که خود معتد است اما گواهی پیغمبر
برین امت چه قسم موجب بهتر گردانیدن این امت بامیانه ساختن این امت تواند بود که کار پیغمبر گواهی
راوندست بر امت خود هرچونکه باشد بهتر یا بدتر و میانه یا مفرط چنانچه در آیت تکلیف اذ احضنا من
کل امة بشهید و يوم نبعث من کل امة شهیداً علیهم من الفهم مقرر است و سرش آنست

که پیغمبر العبد میانه و معتدل و بهتر و افضل می باشد و او را بهر کیفیت خارج اعتدال که در امت او ظهور نموده است علم حاصل می شود و از حد جواب این بحث آنست که جملة و لیکن الرسول علیه السلام شهادت را در تعلیل و کذا لک جعلنا کم امته و سطا باین نوع داخل توان فهمید که مراد از علیکم علی مقولکم و مراد حکم مراد باید داشت بمعنویت مقام ظاهر است که اگر است راست گو و معتدل نباشد و اظهار واجبی نکند و ناقص را ناقص و کامل را کامل و دانه نساید تیمم که معصوم است چه قسم مطابق مقوله آنها و تصدیق دعوی آنها گواهی دهد این است تحقیق این آیت بر مذاق جمیع مفسرین و در اینجا تفسیر است بجا است و لیسب که از بعضی قدماست مفسرین منقول شده و از اکثر اشکالات مذکوره نجات میدهد حاصلش آنکه در و کذا لک جعلنا کم امته و سطا مملکت خاص کسانی اند که انرا سبوی قبلتین گزارد و از بعضی مهاجرین اولین و انصار سابقین که عسلودیه آنها در ایمان معروف و مشهور است پس می فرماید که چنانچه شما را با نوار هر دو قبله منور ساختیم همچنان شما را است متوسطه گردانیم تا در میان پیغمبر و دیگر استان او و ساطت کنید و حال شما بزرخ و متوسط باشد در میان حال پیغمبران اولمستان زیرا که شما مانند پیغمبران شما احوال مردم دیگر که بعد از شما خواهند گردانیده ایم تا مصلح و ناسد احوال و عقائد اخلاق آنها گواهی دهید و سوره را از ناسره ممتاز سازید و پیغمبر درجات کمال شما را در ضمن منایب و فضائل اظهار نماید و سلسله شهادت پیغمبر بواسطه شما تا قیام قیامت باقی ماند زیرا که پیغمبر کمال شما گواهی دهد و شما بر کمال تابعین و علم جراتی یومنا کذا و این وعده صادق است و این است باین نوع ظهور نموده که سلسله سند علم ظاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه گسسته نشده پس جمیع این است گویا مدعی هر یک از است خود موافق حال او گواهی میدهد پس صد راول این است مرتبه متوسط دارند در میان نبوت و امت محض که من وجه کار پیغمبری میکنند و من وجه کار استان و هکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة متقدمة بالنسبة الی الطبقة المتأخرة آتیه آن طبقة علیا که بلا واسطه مطرح فیض نبوی اند و حق تربیت و اصلاح بر جمیع من بعد خود گذاشته اند کمال متابعت دارند به پیغمبر که طبقات سالک را نیست و لهذا در جملة صحابه کبار من صلی الی القبلتین را شرفی بود که دیگران را نبود و به ایشان را در حق کسانی که در حین حیات پیغمبر در حال این دین میشدند اما در زمان متاخر حق اقتدا و اتباع ثابت ماند خلیفه استاذ و در حضور استاذ که بر علمه شاگردان او حق استاذی پیدا میکند بحث چهارم آنکه ظاهر اندوایات شهادت این امت که سابق گذشت آنست که مشهور است ایشان در حق بعضی از مردم که کفار باشند مضر خواهد بود و در حق بعضی از مردم که انبیاء باشند نافع این است حال شهادت ایشان در آخرت اما شهادت ایشان در دنیا پس تحقیق نفع و ضرر در ان نسبت بمردم به ظاهر است این شهادت را مطلقا جز شهادت خارجه خطابا

فرمودند که بحرف علی ضرر بر تقدیر نمودن جوابش بمقام اعتبار شهادت همانست که شهادت مضر باشد
 زیرا که صاحب نفع هرگز در شهادت خود مدخ نمیکنند تا شاید محتاج به معتبر داشتن حاکم شود یا اثبات است
 خود کند برای این نکته ضرر را بر نفع تغليب فرموده شهادت را معتدی بجای ساختند لکن بر آنکه در یکون
 الرسول علیکم شهید این توجیه چه قسم پیش رود که در آن جا شهادت محض برای نفع مخاطبین است
 و وجهی از ضرر ندارد در جواب این اشکال چند وجوه گفته اند اول آنکه هر چند مخاطبین باین شهادت منتفع خواهند
 شد اما کفار هم سابقه باین شهادت متضرر می خواهند شد بلاحظه ضرر آنها لفظ علی آورده شد و دوم آنکه علی
 در اینجا بمعنی لام است چنانچه در مآخذ لایح علی النصب لیکن وجه عدول از لام بجای در اینجا رعایت مشاکلت
 با علی الناس چنانچه در کلمات بن تدان و در جزاء سیئة سیئة گفته اند سوم آنکه مسلم شهید است
 است بنا بر اعتماد بر وضوح قرآن و علیکم متعلق به فعلی است که شهید بطریق تضمین بر آن دلالت میکند
 ای مطلعاً و رقیباً بلکه میتوان گفت که شهادت در اینجا به معنی گواهی نیست بلکه بمعنی اطلاع و نگهبانی
 است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه و الله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی که گفت علیکم
 شهید اما وصیت فیه هم فلما توفیتنی کننت انت الوقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید
 و چون این نگهبانی و اطلاع طریق تحمل شهادت است و تحمل شهادت برای اولی شهادت میباشد در احادیث
 این شهادت را بگواهی روز قیامت تفسیر فرموده اند بیانا لحاصل المعنی لا تفسیر اللفظ تحت تخم
 آنکه مسلم شهادت را در جمله اول چراغی ذکر کردند در جمله دوم چراغ مقدم آوردند جوابش آنکه غرض در جمله اول
 اثبات شهادت این است که بر جمیع ناس بی اختصاص در دین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر این است
 در حق این است فقط با اختصاص و تقدیم مسلم مفید اختصاص است ای علیکم لعل غیور کم تحت قسم
 آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این است حجت است و مطابق آن عمل واجب زیرا که مخاطب در لنگر
 شهید علی الناس جمیع است است از وقت نزول تا قیام قیامت چنانچه در امثال این خطاب هر جا پیغمبر
 مراد میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص لیکن اگر در اینجا تمام است را از اول تا آخر
 اعتبار کنیم قاعده تکلیف بر همه میسر و در زیر که بعد از انقضاء تمام است بچکس باقی نخواهد ماند که قول ایشان
 بر وی حجت تواند شد پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون اهل هر زمانه مخلوط باشند عالم و جاهل و صالح و فاسق
 همه در آنها موجود میشوند بقرآن محلیه معلوم شد که اعتبار گفته علمای مجتهدان مستدین است نه غیر ایشان
 و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست و الا این است خیار و عدول نباشد و در میان ایشان و هم
 دیگر فرستند و این شرفیست عظیم که این است بهیهات اجماعیه حکم پیغمبر داده اند و چنانچه حکم پیغمبر محصور

از خطا واجب القبول است، همچنان حکم این است اجتماع مصمم از خطا واجب القبول و چون از بیان ترجیح این قبله بالفعل قرار یافت و شرح و وجه کمال او که دلیل کمال است فارغ شدند مسلمانان را بهشارت دادند که از کمال قبله خود کمال خود را قیاس کنند حال آنکه توجیه به بیان حکمت انتقال از کمال بنابر دردت نسخ آن کامل می فرمایند که اصل کمال نزد کمال است تو همین را اتفاقا می کنی که قبله شما کعبه باشد و استقبال بیت المقدس امری بود عارضی که برای غایب منظور داشته بودیم و چون آن فایده حاصل شد باز بهمان قبله اصلی خود شما را متوجه گردانیدیم و مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتُمْ عَلَيْهَا كَيْفَةً لِّرِءَايَةِ اللَّهِ وَ لِيُبَيِّنَ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ الَّتِي كُنْتُمْ تَحْتَاطُونَ پس از آنکه بدین نیت حاصلی که بدون وجه معلوم متحقق نمیشود و بدون آن دانش استحقاق جزا و مدح و ثنا یا مذمت و لعن نیست مترتب میگردد و مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ يَجْعَلْ لَهُ اللَّهُ مَخْرَجًا مِنْ حَيْثُ يَشَاءُ لِيُخْرِجَهُ مِنْ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ هُوَ الصَّادِقُ الْمُبِينُ یعنی کسی که پیروی رسول میکند در استقبال آن قبله با وجود آنکه اتفاق از کمال بسوی ناقص را خلاف معقول میدانم متاز و جدا شده مِمَّنْ يَتَّقِلِبُ یعنی آنکس که بر میگردد و لیکن پیش از آنکه داد بر روی رسول تا کافر شود بلکه روی خود را بر روی رسول متوجه داشته برای که از آن راه آمده بود بر میگردد و عَلَى حَقِّبَتِهِ یعنی بر سر و پاشنه خود تا از حد اسلام نه بر آید اما در دل او شبهه های گوناگون بهم می رسند که قبله بهتر و کامل را گذارند و غیر بهتر و کامل را محض بیاس خاطر جذبی از یهودیان که داخل شدن آنها درین دین باین موافقت موهوم است خلاف حکمت است رسول که در مرتبه اعلاسی حکمت می باید چرا این قسم به عمل آورد باز خدا می رسول چرا او را ازین موافقت یهودیان که بطاهر متابعت آنهاست منع نه فرمود تا سالها برین بگذشت و هر چند این قسمی شبهات که تردد در وجه حکمت احکام الهی در سوست کفر نمیشود لیکن قریب بسره جد جالبیت می رساند زیرا که مقتضای عبودیت و متابعت رسول آنست که در هر حکمت تردد نکنند و استغنائی وجه حکمت بکمال نشاط دلی قدم در متابعت نهند و احب الابدانند که بر سر خدا میفرماید یا رسول او با جهاد خود میگوید و بران از جانب خدا عتائے و انکار سے نہیں سدا بشهرت و حق حکمت است گو ما را وجه آن پوشیده ماند و معلوم موافق نمیشود و تالیف جماعه از کفار هر چند در حق عوام مؤمنین چندان قدر ندارد اما در حق رسول عبادت عظیم و کمالات پس فحیم که کار او همین است پس فایده سخن کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از تردد درین ممتاز شوند خصوصاً در اوقات که بیشتر متابعان آن قریشی نژاد بودند و از آباد و احب او خود عظمت کعبه را خواگر گشته و همان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم میدانستند و بجهاد آن مقام کریم فخر می نمودند و سایر عرب غیر از قریشیان نیز معتقد همین مکان خواگر بظلم گذشته آنها را بترک استقبال آن مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس که عربان خصوصاً

قریشیان که هرگز بان آشنا نبودند بحکم جدی از قبلی بنی اسرائیل دانسته و خود را از بنی اسمعیل شمرده
 نهایت نهایت نفرت درم ازان نمودند و قرار دادن خیل مقام امتحان ایمان بود و این امتحان و تیز
 در حکمت الهی ضروریست که در هر دین و هر ملت بلکه در هر دولت واقع میشود و سرش آنست که در اول ظهور
 و نشود و نما هر ملت و هر دولت مردم به مقتضای مختلف و دواعی متفاوت گردیده می شوند و گرویده های
 محبت قوم خود و گرویده های متوقع ترقیات خود در مراتب کمال و نیوی از عزت و جاه و گرویده های محض بسبب نفرت
 حق و اتباع آن تا وقتیکه که ایشانرا بخلاف معلوم ایشان و متوقع ایشان نفرمایند و تکلیف نه منب
 در ازان تکلیف مکنونات ضمائر ایشان و درجات ایمان ایشان ظاهر نشود امتیاز اهل اخلاص و درجات
 اهل اخلاص از مردم دیگر چه قسم مخفی گردد و هر چند علم الهی در ازل محیط جمیع ذقاع کلیه و جزیه و ظاهر و
 مخفی است و ادعای امتحان نیست اما کارخانه داران او تعالی از ملک تا ملکوت همه محتاج این ظهور و امتیاز
 اند تا به حسب ایمان و درجه ایمان هر یک اول بفهمند و با او معامله که مناسب حال اوست بنمایند و نیز علم ازل الهی
 مدار ثبوت جزا و استحقاق مدح و ثنا یا ذم و عقاب نیست علم استقبالی که بهر هر چیز در وقت وجود و ظهور
 او متعلق میشود درین امر میاید که بحسب آن جزا و عقاب هر کس قرار یابد و مقصد بان کارخانه جزا از اسطر و قاف
 عمل خود شناسند و استقبال آن قبله حرام مقام امتحان نباشد حالانکه بالبداهت امتحان نمیشود مگر بچیزیکه
 بر نفس و طبع شاق و گران آید و آنکه کانت کبکبوت یعنی و به تحقیق که بود آن قبله منسوخه یعنی بیت
 المقدس بسیار شاق و گران بر نفوس اکثر اهل اسلام در آنوقت زیرا که مسلمانان در آنوقت نبودند مگر عربان
 و بیشتر قریشیان و نزد آنها قبله بودن کعبه منظمه مسلم الثبوت بود و همیشه معتقد تعظیم آن بقعه بودند پس هر کس
 آن بقعه و اعراض از استقبال و نماز بر ایشان نهایت گران بود و نیز می دانستند که ملت مالت ابراهیم
 است و پیغمبر ما از نسل اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام پس لازم است که قبله ما نیز قبله اسمعیل
 و ابراهیم باشد نه که قبله یهودی و عیسی و دیگر انبیای بنی اسرائیل و اهل دانش از ایشان می فهمیدند
 که کعبه منظمه طے و فضل از بیت المقدس است و انتقال از طے با سفل و از افضل بغیر افضل ترقی معکوس
 است که ازان پناه می جویند مثل مشهور است که نفوذ بالله من الحود بعد الگود پس استقبال
 بیت المقدس بر جمیع مسلمانان آن وقت گران بود بر عوام ایشان بسبب آنکه خلاف مالوف و
 معتاد ایشان بود و برخلاف اهل نظر از ایشان بسبب آنکه منافعی اتباع ملت ابراهیمی است و برخلاف
 الخواص ایشان که اهل ذوق بودند بسبب آنکه مشهور به ترقی معکوس است و در مراتب قرب و جلال
 الالهی الذین هدی الله یعنی مگر بر کسانیکه با خود ایشان را خدا تعالی چاکت و مسرور که در وضع این قبله

ودرست بود و نور الهی دریافتند که در استقبال این قبله تقسیم کمال پیغمبر را منظورست و چنانچه پیغمبر
 با حکم نشأ ظاهره خود ابراهیمی المشرب ظاهر واقع شده همچنان او را بعد از حقوق بار و اح انبیای بنی اسرائیل
 شب طراح و امامت ایشان در اینجا که بسبت صحرة بیت المقدس بود نصیب و افزا الزوار نبوت آنها حاصل شده
 است و تأیید این حقوق و ایقاسی اثر آن ثابت دراز بدون استقبال صحرة که در الوقت واقع شده بود تصور نیست
 و نیز چون ما را حق تعالی به جریتم فرمود ناچار و بصحرة و بشت بکعبه روانست هم تا بمیدینه رسیدیم پس ما را همین
 روش در نماز باید استقامت منجی هجرت در هر وقت نماز نصب العین ما باشد ما را مسیحه حق تعالی باز روی توجه
 او را بسبت کعبه مخطبه برای استخلاص آن مکان متبرک از دست ناپاکان مشرکین بجهاد و قتال متوجه سازد
 چنانچه قریب جنگ بدر واقع شد و در نزدیکی دیگر صحاح مرویست که چون آنحضرت در آن مکان باستقبال کعبه شد
 صحابه رض عرض کردند که یا رسول الله ما مردم که زنده ایم تدارک این نمازهای گذشته خود که بسبت غیر کعبه
 گذرانیم میشود اینهم کرد که بقیة العمر بسوی کعبه نماز گزاریم لیکن حال مردگان با چیست که فرصت این تدارک نیافتند
 و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبله حقیقی ما کعبه بود و بسبب حق تعالی فرمود که زندگان و مردگان
 شما همه مشغول ثواب بر نمازهای گذشته خود اند زیرا که حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه پاسخ در
 وقت خود حق است و در حقیقت ترتب ثواب بر ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود و بر صورت عمل
 در الوقت که ما مور باستقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان بود و ما کان الله لیضیع
 ایما لکم یعنی و نبوده است خدا هرگز در پیکر آنکه ضائع کند ایمان شما را بلکه مقتضای ایمان در شمار الوقت بیشتر
 ظهور داشت زیرا که انقیاد آن امر الهی که مخالف طبع و فهمید خود باشد در باب عبودیت کامل ترست از
 اتباع آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که درین اتباع شائبه انقیاد عقل هم هست و اگر شمارا
 به جهت نقصان آن قبله خوف آنست که مبادا در عبادت ما که بسبت آن قبله واقع شده است نقصانی
 راه یافته باشد پس از بخت نیز جامی ترست زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان
 آن قبله را منجر خواهد ساخت ان الله بالکفایین یعنی به تحقیق خدا تعالی بامردمان عموما خواه مسلمانان
 باشند خواه کافر و خواه صالح باشند خواه فاسق و خواه منقاد باشند خواه متمرد و کفو و رحیم
 یعنی البته بسیار مهربان و بسیار رحیم است و ازین است که همه را پرورش میکند و روزی میسر سازد و از آفات نگاه
 میدارد و از غمها سزود که نقصان جهت عبادت را که هم بامردمان و هم از ان جهت را احتیاج
 کرده باشد به کمال انقیاد شما کامل ندهد و باید موجب نقصان اگر گرداند با قیما ند و اینجا منجی چند اول آنکه لفظ
 جعل در لغت عرب متعدی به مفعول میباشد و اینجا مفعول و دسئ ناپیدا است جوایش آنکه اینجا

لفظ جمل بر معنی اصلی خود نیست بلکه به معنی قرار دادن است که متعدی بر یک مفعول میشود و اگر جمل را بر معنی
 اصلی گیریم میتوانیم گفت که چون مفعول دومش بین مفعول اول بودنش ملاحظه عموم و خصوص در ذکرش
 حکم را لفظی لازم آمد بنا بر آن حذف آن مناسب افتاد و المعنی و ما جعلنا القبلة التي اکننت جملها
 قبلة و صاحب کشف گفته است که التي مفعول دوم جعلناست و صفت قبله نیست و مراد از التي
 کننت جملها کعبه منزه است لیکن این توجیه را سیاق و سبان آیت ابامی کند زیرا که قبل و قال در وجه استقبال
 بیت المقدس بودند و استقبال کعبه چه استقبال کعبه نزد جمیع مسلمانان آنوقت در غروب و مطلوب بود و امتیاز
 در اهل اخصلاص و غیر اهل اخصلاص نیز استقبال بیت المقدس متحقق شده نه با استقبال کعبه آری
 یهود و یان در استقبال کعبه حرف میگرداند لیکن چون خارج از ملت بودند تصرف ایشان اعتباری نداشت
 ایشان را وجه حکمت فهمانیده شود و همچنین تفسیر یک از بعضی قدما منقولست که کننت علیها را به معنی انیت علیها
 گردانیده اند نیز با سیاق و سبان چنان نیست ادیم بر آنکه لفظ کننت علیها و الکانت لکبیرة دلالت می کند
 بر آنکه این آیت جدا از غیر استقبال کعبه و انقضای زمان استقبال بیت المقدس آری باشد حال آنکه سیفول
 السقهاء اشعار میکند بقدم نزول این آیت بر آن واقعه فکیف التعلیق جوابش آنکه لغت عرب چیز قریب
 الوقوع را واقع اعتبار میکنند و بر همان روش نظم کلام می آید خصه صفا چون در آخر همان کلام وقوع آن
 بهم منظور میباشد اینجا هم همین قسم اعتبار واقعت زیرا که این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس
 شده اند و مخبر بکلم استقبال کعبه گردیده پس در اول کلام مطلب آخر ملحوظ و منظورست مانند آنکه چون بنا
 فرمان بر سر غزای امیری از شهر می رسد و بلکه میفرستند و آن فرمان اول تمهید عذر خود در غزایان می
 کنند و در آخر فرمان تصریح بفزل او منظور میدارند و از اول کلام معسزول قرار میدهند و می نویسند که تو
 وقتی که دالی این مملکت بودی چنین کردی و چنان کردی حال آنکه اول او هنوز صریح معسزول نشده است
 که نذاذ دوم آنکه علم الهی از ازل تا بابد هر چیز متعلق است تغییر و تبدل و در آن نیست پس لفظ النعم که
 دلالت بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن قبله چه معنی دارد جوابش آنکه علم الهی دو قسم است قسمی از ان
 متغیر و تبدل نیست بلکه بهر معلوم بصفتی که آن معلوم در وقت از اوقات موصوف خواهد شد و از ازل تعلق
 گرفته است و هر چیز در وقت خود بحالتی که دارد در آن متکشف است و قسمی آنست که بعد از وجود اشیا
 متعلق میشود بکبریا موجود و بعد از عدم اشیا متعلق میشود بکبریا معدومته بعد الوجود و قبل از وجود
 اشیا متعلق میشود بکبریا موجوده فی الاستقبال و درین قسم تغییر و تبدل و جار نیست و در بنجامه او از لفظ النعم
 همین علم است و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از علم در اینجا معنی نیست در خارج و تمهید مندرج و در دست

کسی گفته اند که علم بخود نسبت کرده اند و مراد از آن دانستن رسول و مومنین است که مجازاً منسوب بچهار
 اند و ندیست چنانچه پادشاهان میگویند که ما فلان شهر را فتح کردیم حالانکه لشکر او فتح کرده باشد و گفته
 است که مراد علم مخاطبین است بطریق کنایت مانند آنکه عاتق و جاسق با هم نزاع نمایند جاسق گوید که همیشه
 آتش را میسوزد و عاتق گوید که آتش همیشه را میسوزد و بیاید تا هر دو را جمع کنیم و بدانیم که کدام یک کدام یک را
 میسوزد و مرادش آن میباشد که جاسق بدانند لیکن کلام را منصفانه ادا مینماید و سوم آنکه از لفظ من یتبع
 الرسول و لفظ کنت علیها مفهومی میشود که استقبال بیت المقدس در اصل با جهت و رسول بودن
 آنکه امر صریح از جناب الهی با استقبال آن آید و الا من یطیع امر الله و القبلة التي امرناک بها
 میفرمودند آدمی چون از جناب الهی منعی و انکاری برین اجتهاد نیاید حکم وحی صریح گرفته بود چنانچه حال جمیع جهت
 رسول است و لهذا فرمودند و ما جعلنا القبلة التي کنت علیها اى ما قرنها بعد ان کنت علیها
 با جهت اذک واضح اقوال همین است که استقبال بیت المقدس در وحی صریح نبود آن حضرت از اما
 انبیا بسمت صحفه و امر بهجرت و امثال ذلک استنباط فرموده بودند چهارم آنکه از لفظ من ینقلب علی
 عقبیه موافق قرار داد مفسرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد استعاره میدانند مفهومی میشود که جهاد
 و وقت استقبال بیت المقدس مرتد شده باشند تا امتیاز میان مخلصان آنها متحقق گردد حال آنکه هیچ
 روایت صحیحی مؤید این مفهومی نیست و آنچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن جریر روایت کرده که بلغنی ان
 اناساً من اسلم رجعوا فقلوا مرة همنا و مرة بیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در صحاح
 خلاف آن منقولست که تا الوقت ارتداد و فراق اصلاً نبود جوایش در عین تفسیر گذشت که انقلاب
 علی عقبین استعاره برای ارتداد و کفر نیست بلکه اشعار میکند ببقای ایمان لیکن مع الشبهات و آن
 نوعیت از ایمان ضعیف و لهذا بهیچ در سنن خود و ابن ابی حاتم و دیگر معتبران از ابن عباس روایت کرده اند که
 ایشان من ینقلب علی عقبیه را باطل شک در ب تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که لیتیم من لیسلم
 الا مرد من لا یسلم پنجم آنکه موافق نسخ کلام چنان متبادر میشود که جمله و ما کان الذیضیع ایمانکم برا
 تشفی کسانی باشد که استقبال بیت المقدس بر آنها شاق بود گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت
 المقدس بر شما شاق و گران و مخالف طبع و فهمید شما افتاده بود لیکن گمان مبرید که آنهمه نمازهای
 شما که با وصف کراهیت طبع بآن سمت گزارده اید ضائع شده باشد و منسوب اجر گذشته نیز که افعیاد
 امر الهی با وصف کراهیت طبع مقتضی ایمان است قابل ضائع شدن نیست و لهذا در حدیث ثلث
 فرموده اند تمام کردن وضو و رفتن که مکروه طبع باشد مثل سردی موجب کفایت گناهان است آری که است

بطبع چون پیمدی رسد که مورت ملال از غسل نیک گردد و محض برای محافظت برسم نیایس التزام خود از ابراهیم
 او انما بد موجب نقصان ابرو و ثواب میگردد و پس فرق در کرامت طسج با وجود نشا طول و در میان ملائت
 دل و بی نشاطی آن لحاظ باید داشت اما در روایات صحیح و وارد شده که آیت در جواب سوال صحابه رضی
 نازل شده چنانچه در تفسیر گذشت و قسمل است که فرض صحابه رنہ از ان سوال همین باشد که کسانیک
 در وقت استقبال بیت المقدس مردند این استقبال را شاق و گران دانسته در نماز بجای آورده و بیاط
 نماز برای آنها نسیه ای شده باشد و تخصیص بمردگان انان جهت کردند که مردگان را اگر چه ثواب
 و اجر آن نماز بدست نیاید لیکن در بقیة العصر که استقبال قبله خاطر خواه خود را خواهند نمود و به نشا طول نسیه
 خواهند گذارد تدارک مافات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان در زمانه صورت اجزای کلام با هم نسیه
 صریح پیدا میکنند و بعضی از مفسرین ایمان را بر نفسان کل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس روایت
 کرده و برین تفسیر فحاسته عظیم در اعمال ایمان نماز را ثابت میگویند و احتیاطاً همین ایمان گردانند و آنها را
 در حدیث شریف وارد شده که یزید بن العبد و بین الکفر ترک الصلوة و از آیت سورة روم که و
 اقموا الصلوة و لا تکنوا من المشرکین و نیز اثبات باین مطلب نصیده میشود و هر گاه
 مسلمانان را از همه طرف در مقدمه قبله شفی دادند و هیچ مشبه و شک طعن و ظنر منافقین و ضعیف
 الایمان را محمل خطور نگذاشتند حالاً میفرمایند که هر چند ما از راه رفت و رحمت خود که بر عامه مردم داریم
 خصوصاً بر اهل ایمان و انقیاد اجر توجه به بیت المقدس اینتر کامل خواهیم کرد لیکن در حقیقت آن قبله
 بحال کعبه ناقص است گو نظر بامتثال امر آیه نماز از طرف کامل گشته و مقتضای استعداد کامل بالذات
 آنست که باطلع طالب کامل بالذات باشد و لاین برافت در حمت ما آنست که کامل بالذات را بجهت کامل
 بالذات مامور نسرا بتم تا اجر و ثواب او هم باعتبار جهت استقبال و هم باعتبار امتثال امر الهی کمال بر
 کمال گیر و ما زین است که قد تری یعنی گاه گاه می بینیم بنظر رحمت و عنایت تعجب و حیرت
 که دش رو سے ترا بانتظار نزول وحی که مضمونش استقبال کعبه باشد فی شئ و اطراف و جوانب
 السما یعنی آسمان گاه به بطرفی از آسمان می بینیم که شاید جبریل ازین طرف نمودار شود و مرا به
 استقبال کعبه بفرماید و گاه به بطرف دیگر پس تو در بحالت مانند طفلی محبوب که مشتاق حصول چیزی
 باشد و بار بار رو سے خود را در سمت آمدن آن چیز گردش میدهد و در نظر ما غای و میدانیم که این همه اشتیاق
 توانایی از عطا استعداد و کمالی نشانه آنست که طالب کامل بالذات گشته و در کار خانه عکالت بت ماطلعه
 که بزبان استعداد باشد واجب لاسعاف است فلتو لیکنک فیکلة ترو ظلمت یعنی پس البتہ

متوجه خواهیم کرد از ابوسوی قبله که پسند میکنی آنرا بچند بیت اول آنکه کمال ذاتی آن قبله مناسب کمال استعدا
تست دوم آنکه ملت نولت ابراهیمی است پس می باید که قبله تو نیز قبله ابراهیمی باشد سوم آنکه پشت تو را لا یس
عربست و ثانیاً ابوسوی مردم دیگر و عرب از قدیم آن قبله را جاسی فخر خود و فخر و مطاف خود میدانند پس استقبال
آن قبله موجب کمال انقیاد ایشان است چنانچه نفرتی ازین دین چهارم آنکه شهر یک آن قبله در اینجا واقع است
مولود و منشأ نیست و آدمی با بجهله خوانان می باشد که هر نوع شرف و بزرگی وطن مرا حاصل شود چشم آن که
یهودیان و در وقت استقبال بیت المقدس طعن میگرداند که عجب است از حال این پیغمبر که در مشریت کفایت
نمیکنند و باز در قبله متابعت مامینانید و دومی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل ام و باز قبله ایشانرا نگذاشته
باین قبله متوجه میگردد معلوم شد که در کار و بار خود منجست و یک وضع را التزام نمیکند لهذا ما نیز این پسند را
پسند فرمودیم **قوله** و جهنم یعنی پس گردان روستی خود را ابوسوی کعبه در نماز **مِنْ حِطَّةِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ**
یعنی بطور مسجد الحرام که برود و آن قبله بنا کرده شده است و از هر طرف روی در مای او بسمت آنخانه واقع است
نه مانند مکانات دیگر که از یک طرف محاذی کعبه می باشد و از طرف دیگر نه و آنرا مسجد الحرام از جهت نامی
اند که اهل کمال را در اینجا نظر بغیر خدا حرام میگردد و نیز آن مسجد هستی داد که مسجد دیگر در تمام روی زمین آن هست
ندارد و هر چند آن قبله پسندیده است و مناسب کمال تو لیکن با جان ترا نیز بر تبعیت تو در انقباضه شریک
فرمودم و لهذا ترا و اعیان ترا جمع کرده خطاب میفرمایم که **وَحِثُّ مَا كُنْتُمْ يَحْتَمِلُونَ** یعنی دهر جا که باشید شما خواه در
درینه و خواه در شهر و دیگر حتی که در عین بیت المقدس **قوله** **وَأَوْجُوْا حُكْمَ شَطْرٍ** یعنی پس بگردانید روتهای خود را
ابوسوی همان مسجد مابین پیغمبر خود کمالی حاصل کنی که قدما می انبیا با وجودیکه افضل از شما بودند و این
کمال را نیاخته بودند و اگر بخاطر شما و غرض کند که درین قبله همه وجوه خوب است لیکن این قدر است
که مخالف قبله اهل کتاب است و موافق قبله اهل باطلت پس ازین ملاحظه خود را بپراکنده مکنید زیرا که
اهل کتاب اگر چه بغیر این قبله روی توجه در نماز میگردانند اما پیغمبر شمار از روی مبارک کتب خود و اقبلتین
میدانند **وَالَّذِينَ آذَوْا الْكُتُبَ كَيْفَ لَمْ يَكُنْ آتَاهُ الْحَقُّ** یعنی و به تحقیق کانیکه داده شده اند کتاب را
البته میدانند که این توجه شما ابوسوی کعبه همانست حق زیرا که در کتابهای ایشان موجود است که پیغمبر آخر
الزمان بر ملت ابراهیمی مبعوت خواهد شد و قبله او کعبه منطوق خواهد گشت و این حق از ان قبیل نیست که این پیغمبر
وامت او با جفا و خردماری خود اختیار کرده باشند و اجتهاد ایشان بر صواب افتاده باشد بلکه آن خفیه و غفیه
میں **نَزَّيْحَةٍ** یعنی از برود و گاری ایشان لیکن ایشان ویده و دانسته این فضیلت این امت را بیکه هیچ
فضائل اینهارا می پسند و گمانی را که در لغت این پیغمبر در کتاب مای ایشان دارد دست مخرب میکنند

بنا بر حدیثی که در کتاب الحرام

وَمَا آتَاكَ بِهَا فَلْيَحْمِلْ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی دست خداست که غافل از این عمل سے آریہ و تیراں کفار
 میدانند کہ در حقیقت قبلہ اخیر سے باید کہ در وقت نماز مسجد بہمت آن واقع شود و قبلہ ایشان کہ سنگ
 معلوق در بیت المقدس است بر سمت مسجد واقع ہے تو اندشہ زیر کہ چون در سوا معلوق است حکم ہوا
 و آسمان دار پس چیزیکہ مسجد بر سمت آن واقع شود غیر از کعبہ نیست آری آسمان قبلہ دعاست
 نہ قبلہ نماز و انجی و حکم درست مثل صحرہ بیت المقدس نیز میاید کہ قبلہ دعا باشد نہ قبلہ نماز و ان ہم در حق
 کسی کہ زیر آن سنگ استادہ شود و در حق ایشان آن قبلہ دعا را بسبب تصور استعداد ایشان از دریافت
 کند عبادت و قصد نظر ایشان بر خوف و طبع قبلہ نماز ساخته بودیم چون پیغمبر و امت او بر حق عبادہ
 رسیدند و عبادت ایشان از دعا مستیاز گرفت و دانستند کہ در عبادت ہر کمال ذاتی مہرست نہ
 بر خوف و طبع از دو مقام عبادت غیر مقام سواست و در حق ایشان قبلہ عبادت را بر اہل خود مقرر کریم
 و نیز کعبہ معظمہ تمام خانہ است مبنی بنام خانہ علاء غیر و صحرہ بیت المقدس یک سنگ سے معلوق
 از آثار قدرت او تعالیٰ یک سنگ را از تمام خانہ نسبت توان دید کہ چہ مقدار است گوان سنگ کلا
 و عرض باشد باقی ماند در اینجا سوا سے چند جواب طلب اول آنکہ سابق گشت کہ استقبال بیت المقدس
 شب معراج و بعد از ہجرت اجہاد آنحضرت مقرر یافتہ بود و این آیت معلوم شد کہ آنحضرت راضی استقبال
 کعبہ بودند نہ با استقبال بیت المقدس دین ہر دو امر قرار سے مفہوم ہے شود جو ایش آنکہ ایجاد در حال
 است اول آنکہ اجہاد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم متغیر شدہ باشد و ہمیشہ آنست کہ آنحضرت پیغمبر
 استقبال بیت المقدس منظور فرمودہ بودند کہ تالیف قلوب یہودیان با استقبال این قبلہ حاصل شود
 ہم استفادہ کمالات انبیائی اسرائیل و الذرائع ایشان مستمر و باقی ماند جہان تا بہمت یہودیان باوس
 شدہ و ان استفادہ ہم کمال سید بالفرض و وجہ ترجیح این قبلہ را کہ کعبہ است در نظر ایشان جلوہ گر
 ساختہ تا با طبع بحسب استعداد خود خوان استقبال بان سمت گشتہ دوم آنکہ آنحضرت در عین
 ایام استقبال بیت المقدس راضی با استقبال کعبہ باشند اما بنا بر ضرورت تالیف قلوب یہود و انبیای
 افراسحق بار و اح انیاء کہ در شب معراج اتفاق افتادہ بود این استقبال را بہ بیت المقدس اختیار فرمودہ باشند
 چنانچہ کسی کہ از مکانے نیک بمکانے دیگر کہ آنقدر نیک نمیشد بنا بر مصلحت و استفادہ کمال انتقال
 میکند و راضی بہان مکان اول میباشد سوال دوم آنکہ از منے نص قرآنی کہ در ہر مقام پنج جا مکرر واقع
 شدہ صریح معلوم میشود کہ قبلہ نماز مسجد الحرام است بر تمامہ نہ کعبہ فقط حالانکہ اجماع تمام است برین
 کہ قبلہ کعبہ است و پس مسجد الحرام در احادیث صحیحہ نیز ہمین اوج چنانچہ در بخاری برایت ابن عمر

موجود است که سببنا الناس بقیاء فی صلوة الصبح اذا جاءهم ان الذین قد انزل
علیہم اللیلۃ قرآن و قد امر ان یستقبل الکعبۃ فاستقبلوها و كانت وجوههم الی التمام
فاستداروا الی الکعبۃ و نیز در صحیحین بر روایت ابن عباس آمده قال اخبرنی اسامه بن زید
قال لما دخل النبی البیت دعا فی نواحیه کلها و لم یصل حتی خرج منه فلم یفرج ریح
رکعتین فی قبل الکعبۃ و قال هذه القبلة و سوامی ابن اخبار متواتره در کتب احادیث موجود
انکه تحویل قبله که مسببه شده بلکه از روایت ابن عمر رض و دیگر روایات معلوم میشود که امر باستقبال
کعبه در قرآن است حال آنکه این آیت بر استقبال مسجد الحرام دلالت میکند پس آن قرآن که دلالت بر تحویل
قبله بسوی کعبه میکند کجاست جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که لفظ شطر در اینجا به معنی مثل است و
عربان چنانچه لفظ نحو را بجای مثل استعمال میکنند در اصل موضوع برای جانب است همچنان لفظ شطر
را که در اصل موضوع برای پایه از شیء است به معنی جهت و جانب و بجای مثل بطور غیر استعمال میکنند اینجا در قرآن
همان استعمال واروده پس مراد تولیت بسوی کعبه است و لفظ الی الکعبۃ را که صلیت بود بقرینه قبله
ترضیها حذف فرموده اند و عرض از آوردن شطر المسجد الحرام آنست که صفوف طویل را باید که در محاذات کعبه
و در زوایا استفاده شوند چنانچه مسجد الحرام بر دوروی است نه بر خطوط مستقیمه که در آنصورت از محاذات کعبه
خارج خواهند شد و فراتر که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند لفظ قبله ترضیهاست پس تمام قول
و جبک شطر المسجد الحرام چه بالقطع معلوم است که مرغوب و مرضی آنحضرت استقبال کعبه بوده استقبال
مسجد الحرام و اگر لفظ شطر به معنی جانب و جهت که متعارف است گردانیم گوئیم که مراد از جانب مسجد
الحرام آن جانب است که مسجد الحرام بآن جانب روی توجیه دارد و آن جانب نیست مگر جانب کعبه ایم
بر آنکه جانب کعبه را باین رنگ چنانکه در معرض بیان آورده و صریح بر آن فرمودند که الی الکعبۃ او جانب الکعبۃ
پس وجهش آنست که لفظ مسجد باین التفات ذمین دلالت بر آن میکند که محصل سجود است نه محل استقبال
پس لابد جهت استقبال هم در آن مسجد مرعی خواهد بود و الا مسجد نباشد همان جهت استقبال جانب آن
مسجد است پس این عبارت کنایه لطیف شد از جانب کعبه و الکنایه المبیح من التصریح و در سلوک این طریق
کنائی درین مقام نمکنه است و آن اشعار است بپیران استقبال کعبه گو یا چنین فرمودند که مسجد الحرام
باقرار اهل کتاب مسجد مبارک و ذی حرمت است و از دقت حضرت ابراهیم و اسمعیل برای ادا این سازد
سجود و سبب گشتن جانب سجود آن مسجد را بهیمید که بکدام سمت می افتد همان جانب را قبله خود گردانید و لهذا
بابا بهمن کنایه را درین مقام که مقام اجتماع با اهل کتاب است استعمال فرموده اند و از صریح لفظ که بیگوت

فرموده صحابه کبار رضی که در شناس و حی و قرآن بودند این کنایه را بهتر از مسرّح فهمیده صاف گفتند که قد
 انزل علیه قرآن و انه امر با استقبال الکعبة و دیگر مفسرین در جواب این سوال مختلف اند
 شرح السنه میگوید که از ابن عباس رضی روایت آمده که البیت قبله لاهل المسجد و المسجد قبله
 لاهل الحرم و الحرم قبله اهل المشرق و المغرب و قول امام مالک همین است لیکن برین جواب
 متوجه میشود که چون آنحضرت ۳ در آنوقت که آیت تحویل نازل شد در مدینه منوره بودند پس موافق این جواب
 باید که ایشان را متوجه بسوس حرم میفرمودند نه به مسجد که اکثر متأخرین بآن رفته اند که مراد از مسجد
 الحرام در اینجا کعبه است بدلیل احادیث متواتره و اجماع است این اراده را دو طریق است اول آنکه از
 قبیل اطلاق کل بر جزو باشد که علامه مشهوره مجاز است دوم آنکه مراد از مسجد جهت سجود باشد نه محل
 سجود و نه معنی شرعی مسجد و بر تقدیر اول نکته در اختیار این مجاز بر حقیقت آنست که اشارت باشد
 بر احوال جهت کعبه که در حالت بعد از کعبه کفایت میکند و مراعات عین کعبه دوران را ضروری
 نیست و همین است مذاهب امام غزالی و یک قول از اقوال امام شافعی رح و دلائل بسیار برین است
 تا چیم اندر آنکه در استقبال عین کعبه دوران را حرج عظیم است و با قطع معلوم است که در وقت تحویل
 مردم قیام و دیگر مساجد باین جهت کعبه را آوردند خصوصاً کسانی را که فیه در وقت نماز صبح رسید
 و آنوقت وقت تاریکی بود در آن تاریکی نماز دوران حالت تشخیص عین کعبه چه قسم متصور بود و آنحضرت
 بر آن مردم انکار نفرمودند و بعضاً و نماز آنها حکم نکردند و هر که در سیر صحابه و تابعین رضی در غزوات و لشکرها
 تامل کند بلاشک بر آنکه آنکس با استقبال جهت کعبه نزد ایشان کافی بود هرگز قصد عین کعبه نمیکردند
 زیرا که تشخیص عین کعبه بدون استعانت بدلائل هندسی نمیتوان کرد و آنها نه این دلائل را میدانستند
 و نه آموختن آن دلائل فرض میدانستند و هر چند تشخیص عین کعبه دوران را هم چندان بعید نیست
 زیرا که هر دو نقطه که در آسمان و زمین فرض کرده شود خط واصل در میان آنها با استعانت دلائل هندسی
 میتوان برآمد و در معنی استقبال عین کعبه نزد شافعی هم همین است که سجد مصلی بر قوس واقع شود
 از اندازه غلیظه ارضیه که هم هر دو قدم او میگذرد و هم محل سجود او و هم بر وسط کعبه بشرطیکه این قوس
 اقل از نصف دائره باشد و معرفت این قدمه بآنره هندسیه و دیگر طریق این کار است تواند شد لیکن
 معلوم است که صحابه و تابعین رضی اصلاً ملفت باین تقیّش و تحقیق نبوده اند و مسلمانان عرب و جم
 خصوصاً بدو یا از تخلف معرفت این طریق و امثال آن نداده است تشخیص قبله به علامات و در میان
 آنها دلالت بود و علامات را سه قسم نوشته اند اول ارضی دوم هوایی سوم آسمانی اما علامات آسمانی

بیان علامات تشخیص قبله

او چها و نه روا و شهر باد و ميجا و علامات هو اسی مثل ریاخ متغله الجہات و ضبط نے آئند مگر آنکہ در راہ سبک
 لوجی بلند واقع شود و از سابق معلوم دارد کہ این کوہ بر راست مستقبل قبلہ واقع ست یا بر چپ یا پیش
 و یا پس پشت و همچنین در وقت ابتدا سے سیر از منزل بادوی از شمال یا از جنوب و زمین افراز کردہ باشد
 و جہان باد و راہ انشا کر راہ ستر ماند البتہ تشخیص جہت ازان میتوان شد اما علامات آسمانی پس روز را زمری باید
 از قبل از آمدن از شہر آفتاب را ملاحظہ نماید در وقت زوال کہ در میان دو بادوی این کس جیبا شد یا چشم راست
 یا چشم چپ یا از محاذات این اعضا میلانے دارد کم یا زیادہ و در بلاد شمالیہ کہ مکین اہل اسلام بیشتر ہوں
 بلاد است آفتاب این ہر تہ وضع کتہ تجاوز میکند و همچنین وقت عصر نیز آفتاب را بخا کند و وقت
 غروب نیز کہ برکہ ام سمت غروب میشود یا جانب راست مستقبل یا جانب چپ او یا میلانے سمت روی او
 دارد یا سمت قفای او و همچنین وقت عشاء شفق را ملاحظہ نماید و وقت صبح طلوع را و در امتیاز مشرق و غربت
 مشرق و غربت احتیاط نماید غالب کہ در سفر از سمت قبلہ خطا نکند و وقت شب علامت توبہ ستارہ
 پدی است کہ از آفتاب نامند آنرا در شہر مستقبل کتبہ شدہ نگاہ کند کہ بر قفای میماند یا بر دوش راست یا بر
 دوش چپ در بلاد و شمالیہ از مکہ و بخلاف این اوضاع در بلاد جنوبیہ از مکہ و چون این علامات را یاد داشت
 و افق آن در راہ استدلال کند و اگر راستہ دراز قطع کردہ باشد کہ بسبب بعد مسافت اوضاع آسمانی متبدل شدہ
 باشند پس باید کہ ہر گاہ در شہر وارد شود طلوع و غروب و قطب آن شہر را ملاحظہ نماید یا از اہل دانش آن شہر
 تحقیق کند یا بحراب مسجد جامع آن شہر را نگاہ کند و آئینہ بران عمل نماید لیکن ظاہر ست کہ این مہمہ علامت و تشخیص
 عین کعبہ کفایت نمائے کند و بدون استعانت بدلائل ہندسیہ یقین حاصل نہ شود اگر تکلیف معرفت عین
 کعبہ ہر مصلی را دادہ شود و حجہ عظیم لاق میگردد کہ مثل آن در شرع وارد شدہ سوال سوم آنکہ لفظ قد و رفعت یعنی
 تقلیل ست یعنی تقلیل در بنیاد است نمیشود زیرا کہ دیدن خدا تعالی گردش رو سے پیغمبر را ہمیشہ بود و گاہ
 گاہ جو پیش آنکہ در عین تفسیر گذشت کہ معنی تقلیل در بنیاد است ست نظریہ قلت و وقوع مرئی نہ نظریہ
 قلت رویت و چون چیزی فی نفسہ کم واقع شود در نظر ہم کم خواهد آمد و ظاہر ست کہ گردش رو سے آنحضرت
 و ائمی و اکثری نبود بلکہ گاہ گاہ بود پس در بنیاد استعمال لفظ قد حاجت تکلف نیست و بعضی از مفسرین
 گفته اند کہ قد در بنیاد معنی کثرت ست و چنانچہ ثبوت را کہ در اصل بمعنی تقلیل ست و از اسرار کثیر استعمال میکنند
 همچنین قد را نیز گاہ بمعنی کثرت استعمال میکنند بدلیل قول شاعر بیت قد اترك القرن مصفرا لآلاء
 کان اثوابہ مجت بفرصاد و بعضی ازینان گفته اند کہ قد در بنیاد بمعنی تحقیق ست مثل قد اعلم اللہ
 المعوقین منکم گو یا مضارع را حکم ماضی دادہ اند سوال چہارم آنکہ استقبال قبلہ تمام بدن و روض

متنی که در کتب متاخر از این در حالت سجده و قعود به همان سمت متوجه باید داشت و درین آیت فقط چهره را که در اول
 رجه است چنانکه فرمودند جویش آنکه متوجه کردن چهره بطرف مستلزم متوجه کردن تمام بدست با نظرت
 و نیز چون چهره اشرف اعضای انسانی است و متوجه کردن آن بسبب قبله معلوم شد دیگر اعضا را بقیاس
 اولی توجه بان سمت مفهوم گردید آری تفادیش و اعتنا بجمع اعضا را بآنست متوجه کردن باوجه
 متوجه کردن چهره ممکن نیست لهذا ساقط گشت بلکه معنی ترجمه مختصر در توالیت همین طرف بدست که
 در جهت چهره واقعست و اصل درین باب چهره است و دیگر اعضا تابع او و ازین است که در روایت جمع
 اعضا را در عرف و لغت بروی و پشت چهره اعتبار میکنند و بلفظ مدعی و پشت تعبیر می نمایند و سوال
 پنجم آنکه درین آیت مطلق گردانیدن رو را بجانب مسجد الحرام فرموده اند معلوم نیست که در کدام کدام است
 مرادست جویش آنکه در فهم مراد و امثال این مخاطبات قراین عالییه و قالیه کفایت میکنند حاجت بقصر
 نیست چه ظاهرست که قبل و قال در مقدمه قبله بود و قبله را مقابل روگردانیدن در وقت نماز واجبست
 نه در غیر نماز آری در حالات دیگر رو بان سمت کردن مستحب و مندوب است و در طاعت داخل مثل حالت نوم
 و حالت قراة قرآن و حالت ذکر و حالت دعا و حالت ذبح قربانی بلکه در وقت نشستن مطلقا رو قبله
 نشستن مستحبست بدلیل حدیث صحیح که خیر المجالس ما استقبل به القبلة و در نماز هم استقبال قبله
 تفصیله داد اگر نه از فرض است پس استقبال قبله در آن فرضست بهر حال مگر در حالت خوف و
 و اگر نماز فرض نیست پس استقبال در آن نیز فرضست لیکن در حضور و در سفر بیرون شهر استقبال قبله ضرورت
 سواره نماز گزاردن غیر فرض و در هر بهر سمت که رو باشد جائزست بدلیل روایت عبداللہ بن عمر رضی
 که در بخاری و مسلم موجودست کان النبیم یصلی فی السفر علی داخلته حیث توجهت به
 یعنی آنحضرت نماز نفل میگرداند بر او و او را بر او ایستاده خود بهر سمت که آن سوار می متوجه میشد و نزد امام شافعی
 پیاده را نیز در سفر در حالت رفیق غیر نماز فرض گزاردن بهر سمت که راه او باشد جائزست و ترا امام
 اعظم و امام احمد پیاده را این نوع نماز جائز نیست و اگر در سفر در جای واقف شود که سمت قبله معلوم
 نباشد پس اولی آنست که از معتبره پیروی بگفته او عمل نماید و اگر معتبره موجود نباشد بعلامات
 قراین اندیشه کرده سمت قبله را در ذهن خود مشخص سازد و بآن سمت نماز گزارد ثانیاً اگر معلوم شود
 که آن سمت طرف قبله نبود نماز او درست شد قضای آن نیز آید زیرا که قبله در حق او همان جهتست که در ذوق
 او قرار یافت و هرگاه ثابت شد که اهل کتاب حقیقت استقبال کعبه را میدانند و دیده و دانسته
 حق پوشی میکنند پس توقع متابعت این قبیله از ایشان نباید داشت و مل را بموافقت ایشان

تسلط نماید کرد و لکن اثبت الذين أو ثل الكتاب یعنی و اگر بیاری نزد کسی که کتاب داده شده است
 در حقیقت قبله خود بکل آیه یعنی هر دلیله و نشانه را که ممکن است چنانچه پاره ازان و دلائل و نشانه ها
 که پشت و همه آنها این است که ایشانرا از دستن حقیقت این قبله خبر دادی حال آنکه ایشان را کتاب
 این سر نهایت مبالغه میکنند و گیس نشان نمیدهند چه جای آنکه مردی را بر کتابهای ایشان اطلاع حاصل
 شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز تو متابعتی اقبلتک یعنی البته متابعت نخواهند کرد قبله
 ترا زیرا که اوله ایشان آنست که ترا پیچ خود گردست نه خود تا پیچ تو شوند و ما کنت بتابع قبله تم
 یعنی دوستی تو تابع شوند قبله ایشان را هیچگاه زیرا که حال آنست که تو نسبت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ
 نه خواهد شد و اگر بالعرض اجمال نسخ هم می بود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه هم متصور می گشت
 زیرا که اینها بر یک قبله متفق نیستند یهودیان صحرا بیت المقدس را قبله خود میدانند و نصاری

مکان شرفی بیت المقدس را که جای نفع روح مسیحی بود قبله میسازند و ما بعضهم بتابع قبله بعض
 یعنی و نیستند بعض ایشان که یهودیان باشند تابع قبله بعض دیگر که نصاری باشند پس متابعت تو قبله
 ایشانرا با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت نقیضین است که نزد هر عاقل محالست و اگر اینها در
 وجه اختلاف قبله خود گویند که اول حکم الهی باستقبال صحرا آمده بود باز پس از توله حضرت عیسی
 نزول مدح سهاک ایشان مدین عالم آن مکان که منفع روح ایشان بود بر حکم الهی قبله شد گوئیم که
 پس چه مستبعدست که حالا حکم الهی قبله گردانیدن مکان دیگر و راسته این هر دو مکان آمده باشد
 و این هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود دیگر دلیل نمی آید که اتباع او توان که با حکم
 الهی نفسانی و خواست دلی میگردد که اتباع آن در مقدمات دین حرامست و لکن اتبعوا هواءهم
 یعنی و اگر بغرض محال تو که افضل مخلوقات و معصوم از گناست پیروی کنی خواهی شد یا نفسانی ایشان را
 که بزعم خدا اینها را احکام الهی میدانند من بعد ما جاءک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش
 تو علم یعنی انداء دلی بآنکه قبله ایشان منسوخ شد قبله دیگر که کمال تر از آنهاست را کنت اذا لکن
 الظالمین یعنی بچشم تو بران تقدیر بحال البته از ظالمان باشی زیرا که ادنی را بر اعلی ترجیح داده و بخت
 امر الهی نمائی و ظالم شدن تو محالست پس تابع شدن تو نیز محالست باقیما در اینجا و سوال
 جواب طلب اول آنست که بعضی از یهودیان بلا شبهه تابع قبله پیغمبر باشند مثل عبد بن سلام
 همچنین بعضی از نصاری مثل نجاشی فدوی محرابی مضمون این آیت که ما تموا قبلتکم چه هم است آید
 چو این آنگاه مرا و بتبع جیم اهل کتاب است زیرا که لفظ الذین از الفاظ عموم است و بچند وقع شده است

تبعیت بعضی از افراد و بعضی از اشخاص از آنهاست که منافعی سلب اتباع جمیع نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که
 که مراد از الذین او تو الکتاب خاص علمای اهل کتاب اند و کسی از علمای اهل کتاب بعد از نزول این آیت
 تابع این قبله نشده محمد بن سلام و نجاشی و غیره باقی از نزول این آیت اسلام آورده بودند و آیه درج
 آنست که مراد از تبعیت قبله توجیه بهمت کعبه است بالاستقلال نه در ضمن قبول اسلام و توجیه کعبه با وجود
 ثبوت حقیقت آن نزول اهل کتاب از کسی از آنها واقع نشده حال آنکه محتمل بود که گاهی در نماز خود باین قبله
 هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسمعیل و دیگر انبیاء سابقه ماقدم بوده است و عظمت او مسلم الثبوت و هم
 آنکه وجه اختیار صیغه جمع در آیه و اسم جمعیت حال آنکه خواش دلی آنها یک چیز بود که عبادت از استقبال
 قبله ایشانست در نماز و آیه آنکه سابق گذشت که در فرق اهل کتاب باهم در قبله مختلف بودند و خواش
 دلی هر یک استقبال قبله خود بود پس در خواش ایشان تعدد واقع شد و صیغه جمع که اکثر برای مافوق التوا
 مستعمل میشود صیغه الاستعمال گشت و نیز طلب باعتبار کثرت طالبان متعدد می باشد و نیز توجیه بسبب
 قبله ایشان اگر چه یک هواست لیکن باعتبار مراتب و افراد آن هواها مختلف است و نیز نماز گزاران قبله
 متضمن چند مطلب ایشانست اول برگشتن از قبله کامل خود دوم در معرفت سمت قبله ایشان از ایشان
 پرسیدن و ایشان را اشاره الیه ساختن سوم توجیه کردن در نماز جانب آن چهارم خود را محصل طعن و طنز
 ایشان ساختن تا توانند گفت که رکن اعظم دین ایشان که نماز است بدون متابعت نامتأخر میشود و نیز
 نماز گزاران قبله ایشان در معنی این آیت متعین نیست مگر جهت ورود آن در مقدمه قبله و العبرة بعموم
 اللفظ لا بخصوص المورد پس لفظ احوال شامل جمیع معتقدات کفارست خواه در مقدمه قبله باشد خواه در غیر آن
 و دیگر مباحث این آیت در تفسیر ولین اتبعته احوالهم بعد الذی حجامک من العلم مالک من
 الله من ولی و کما نصیر سابق گذشت حاجت تکرار نیست و اگر بخاطر تو بگذرد که اگر قبله من سمت کعبه
 قرار یافت پس باید که اهل کتاب نیز این معنی را بادر کنند و یقین نمایند و بار بار آرزوی نسخ این قبله و توجیه
 عبودی قبله ایشان که منسوخ شده نکنند و نگویند که لو ما دلی قبلتنا لکننا نوجوهان یکون صاحبنا الذی
 منظره تامرهم و دیگر در ثبوت این قبله بودن من آن پیغمبر موعود در آخر زمان مشورت در کتب سابقین المتبارک
 و اشتباه نیست پس بدانکه الذین اتینهمم الکتاب یعنی کسانی که داده ایم ایشانرا کتاب خواه یهودیان
 باشد خواه نصرانیان یعنی می شناسند این مقدمه را که اتباع تو قبله ایشان را بعد از منسوخ شدن
 منسوخ نیست و نه خواستند آنکه پیغمبر موعود در آخر زمان مشورت در کتب ایشان توئی و قبله آن پیغمبر کعبه
 خواهد بود نه بیت المقدس و این شناخت ایشان از آن قبیل نیست که متفرع بر دیدن معجزات و خوارق

حادث میشود و در آن سائر الناس شریک اند و حاصل آن شناخت غیر از علم نبوت تو خیر دیگر نباشد بلکه این
 شناخت ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تیزر اشخاص بمشخصات آنهاست از سب قبیل و قبیله
 و سکن و چهره و رنگ و وضع و آئین و قد و قامت زیرا که این همه مشخصات ثرا الکتب خود قبل از وجود تو یاد دارند
 و چون در عالم وجود آمدی ایشان اوصاف و علیه و شمائل و جمیع مشخصات معلومه سابقه خود را در تو یافته ترا
 شناختند که این همان شخص موعود است که در کتب خود دیده بودیم کما یخبر قون ابناءهم یعنی پسران ایشان
 پسران خود را از میان پسران دیگران اگر چه در قد و قامت و اکثر امور با اطفال دیگر شریک میباشند اما
 ایشان را پسران خود با پسران دیگران اصلاً مشتبّه نمیشوند لیکن در اطفال این مقدمه مختلفه برخی از ایشان از راه
 حق پرستی اظهار هم میکنند و آن قَرِیفًا مِّمَّاهُمْ یعنی تحقیق فرقی بسیار از ایشان لیکن مُؤْمِنِیْنَ و هَمَّ
لِیَعْلَمُوْنَ یعنی البته میپوشند حق را دیده و دانسته لیکن حق واقعی پیوسته ان ایشان پوشیده نمی ماند زیرا که
الْحَقُّ یُفْجِئُ حِجَابَهُ که نازل میشود مِنْ ذِیَالِکَ از پروردگار تو خواه انا یا ان کتب سابقه موافق آن اظهار کنند
 یا نکنند چه اصل سند حق منتبّه به پروردگار است ایشان اہم اگر معلوم شده است از کتب الہی معلوم شده که بر اینها
 بیشین نازل شده بودند نه با فکر عقلیہ خود پس بر گاہ تو بلا واسطه نزول کتاب الہی شده حق صریح
 ترا معلوم گردید فَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُمْتَرِیْنَ یعنی پس مباحث از شک کنندگان سبب این شبه
 که دانایان گناہی پیشین مخالف این دخی میگویند زیرا که دخی قطعی محل اشتباه نیست باشد که مخالفت
 و موافقت علمای دخی سابق را بر اے امداد و مساعدت آن طلب باید کرد آری این طلب کشف اولیا
 و الہام صلی حاضر و دست که دلیل قطعی نیست بلکه ظنی است و احتمال خطا هم دارد و اذ قتی که از علمای دخی موافقت
 و مخالفت او با دخی تحقیق کرده نشود اطمینان به قبول و رد او نتوان حاصل کرد باقیمانده در اینجا سوالی چند
 جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در شناخت اشخاص جزئیہ بمشخصات و خصوصیات آن
 مستعمل می شود لفظ علم در دانستن معانی و احکام و در اینجا چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان
 معلوم شد که مراد همان شناخت بمشخصات است نه علم به پیغمبری و وجه این هم در تفسیر گذشت که علم به
 پیغمبری پیغمبر مجرّد و دیدن معجزات حاصل شود و در آن علم اہل کتاب و غیر اہل کتاب یکسان اند و نیز
 در مقابلہ اہل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط چند ان مفید نیست زیرا که اکثر اہل کتاب منکر این قدر
 نبودند اگر ایشان را انکار می بود همین بود که این پیغمبر آن پیغمبر موعود نیست که با اوصاف او را در کتب خود
 دیده ایم پس ایشان را الزام ہمین معرفت البیق و چسپان است نه بعلم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات
 صحیحہ آمده که حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی از عبد اللہ بن سلام کہ یکی از اہل عہد یہود بود و بشرف

اسلام شرف مندہ پر سید نہ کہ شمار مول مارا چہے شناسید عبد اللہ بن سلام گفت کہ من یقین رسالت
 آن جناب ہمیشہ از یقین پس بودن پس خود دارم زیرا کہ ہجوج و جہ مراد پیغمبر سے ایشان شک نیست
 و در پس بودن پس خود شک گنجایش دارد چہ احتمالست کہ مادر او حیانت کردہ باشد و نطفہ غیر با ولد
 خیر را نہام من مقرر کردہ حضرت امیر المومنین سر عبد اللہ بن سلام را بوسیدند و آفرین کردند و ازین روایت
 معلوم میشود کہ مراد علم نبوت و پیغمبری آن جناب است نہ معرفت شخص آن عالم جناب و برین مراد وارد
 میشود کہ علم بہ پس بودن پس چندان از علوم قطعیہ کہ محتمل لتقیض نبود کہ علم بہ پیغمبری پیغمبر را در غیر مقام
 کہ مقتضی تاکید قطعیست و عدم احتمال تقیض است بآن تشبہ میدادند حل این اشکال کہ ازین روایت ناشی شدہ
 چیست جوابش آنکہ مراد عبد اللہ بن سلام ازین مقولہ ہمین بود کہ ما را از علم بہ پیغمبری پیغمبر چہ باید پرسید کہ
 این علم خود او نے مرتبہ ماست و مراد از معرفت کہ درین آیت ہما نسبت فرمودہ اند این علم نیست زیرا کہ
 این علم اقویست از علم بہ پس بودن پس ان ما تشبہہ اقوی باضعف نمی شود بلکہ ما را از خصوصیات
 مشخصات این پیغمبر باید پرسید کہ عبارت از شناخت است و حضرت امیر المومنین عمر فاروق و نیز ہمین
 معنی را از دشمنیدہ اورا بوسہ دادند و آفرین کردند پس اشکالے نیست سوال دوم آنکہ و معرفت حلیہ کہ
 فعل التباس و اشتباہ نباشد چنانچہ پس ان ضرب المثل اند ہجنان و دختران نیز پس تخصیص ذکر پس ان
 برای چہ نکتہ اختیار فرمودہ اند جوابش آنکہ سبب در آمدن و بر آمدن مشہور و معروف میباشد و صحبت
 پدران بیشتر سے مانند و بہجت شرافت و کورت و مناسبت صورت و سیرت در دلہای پدران نیز چنان
 میدارند پس معرفت آنها اشواق سے است در حق پدران از معرفت دختران و اگر سادات ہم باشند
 پس شرافت و کورت مقتضی ذکر آنهاست سوال سوم آنکہ پیغمبر را از شک نہی فرمودن چہ معنی دارد کہ
 جناب او قابل شک نیست جوابش آنکہ پیغمبران مانند سایر الناس مکلف اند و امور و مہمی و سابق گذشت
 کہ عصمت خلقی پیغمبران منافی امر و نہی ابتلائے نیست پس قابل عصیان بودن در نہی در کار نیست
 آنکہ مکلف بودن در کار است و آن متحقق است و ہمین قاعدہ جمیع او امر و لو اہی را کہ متوجہ بہ پیغمبر
 اند و قرآن مجید باید فہمید و بجا مکلف بناید کہ مثل لاتی مع اللہ الہا آخر و مثل فاعلم انہ
 لا الہ الا اللہ و جہا از مفسرین کہ خواہ مخواہ از امثال این امر و نہی قابلیت عصیان محضہ میگویند کہ
 این نہی از باب تعریض است بہ حال اشخاص کہ شک داشتند یا خواهند داشت چنانچہ در لاتی
 اشہر کہ لایحبطن عہدک و امثال ذلک مقرر است و حاصلش آنکہ متوجہ کردن این قسم امر و نہی بہ
 پیغمبران برائے شنو اندن دیگرانست چنانچہ از ابن عباس رضی عنہ نقلست کہ میگفتند نزل القرآن

علی اسلوب ایان یعنی فاسمعی یا جادۃ بہر حال دعا آنت کہ لعباد و ضوح حق بدلائل قطعیۃ او
 مخالفت و موافقت کے بنیاد اندیشید و در بے حصول اتفاق بر یک را و یک آئین بنیاد افتاد کہ این
 اتفاق در نوع انسانی کہ مخلوق براسے اختلاف است محالست و اگر تامل کنید در توجہ معنوی و صورتی
 افراد انسان اختلاف عظیم یابید بحدیکہ ہر ہر فرد ازین نوع ہم در ظاہر ہم در باطن بجستہ دیگر متوجہ
 است و لکلی یعنی و براسے ہر کس و ہر فرقہ و ہر ملک و ہر اقلیم و جمہورہ ہُو مَو لہا یعنی جسے است
 کہ او سے خود را بان سودا و مائد باطن پس کسے را و لبوس اسلام است و کسے را و لبوس کفر و کسے
 بدیر و کثرت میرود و کسے بہ مسجد و مدرسہ و کسے دل بہ مال و دستگاہ سے بند و کسے بخت و جادہ
 کسے چشم بر زنان زیباد و ختمہ است و کسے دید بر فرزندان رحمت و کسے را دل در عبادت خدا مصروف
 و کسے بتابعیت ہوا مشغوف و ہر قوم راست را ہی دینی و قبلہ گاہے و آئاد و ظاہر پس کسی بتان یا
 قبلہ خود ساختہ و کسے ستارہ و آفتاب را و کسے غنیمت کش را و کسے دریای گنگ را و کسے درخت سی
 میل را و کسے کوہ سواک را و کسے قبور اولیاء را و کسے تنہا تنہا سے شہیدان و جنیان را و کسے حکم شریعت
 حقہ کعبہ و بیت المقدس را باز در توجہ کنندگان بیت المقدس نیز اختلاف است یہودیان صخرہ
 را استقبال میکنند و نصاری مکان مشرقی را و در توجہ کنندگان کعبہ نیز اختلاف است نہایت عظیم
 کسانیکہ در عین مسجد الحرام برای نماز مستادہ میثوند با ہم اختلاف دارند کہ ہرگز بہت یک نماز گزارندہ
 با بہت نماز گزارندہ دیگر متفق و متحد نمیشود ہر کس نقطہ جداگانہ را از کعبہ استقبال میکنند و کسانیکہ
 در بیرون مسجد الحرام واقع اند اختلاف ایشان تالیج اختلاف جہات بلدان و اقائیم خود است اہل روم شام
 و مدینہ منورہ بہ سمت جنوب متوجہ میثوند و اہل یمن و عدن و جزائر بہ سمت شمال و اہل عراق و
 فارس و ہند و سند بہ سمت مغرب و اہل حبشہ و مغرب بہ سمت مشرق و اہل ابن بلدان نیز در توجہ بعین این جہات
 فیما بین جنین مائل بہ یکے لزمین چہار جہت مختلف اند پس با وجود این اختلاف فاش کہ در توجہ
 ظاہر یک قبلہ رد اوادہ اتفاق جمیع عالم در توجہ ظاہر و باطن چہ امکان دارد پس واجب آنت
 کہ ازین خیال بگذرید و کاریکہ مقصود بالذات است از دست ندہید فَاَسْتَقُوا الْخَيْرَاتِ یعنی پس
 با ہم پیشی گیرید در نیکیہا ہی اصلی کہ بالذات نیکی دارند و وسیلہ نیکیہا ہی دیگر نیستند مثل فانور روزہ و
 ذکر و تلاوت و احسان بہ خلق و مواسات افراد فقہ مال و غربا و محبت پروردگار و مبعوض دشمن
 متعصبات شہوت و غضب نہ مثل استقبال قبلہ کہ فی حد ذاتہ متصور نیست بلکہ برای نصیحت توجہ در عبادات
 بدنی قرار یافتہ و مثل تطہیر جامہ و بدن برای نماز و مثل زیارت قبور برای یاد و تائید ان گزین و دل

برداشتن از دنیا و مثل نعت خوانی و مناقب خوانی برای تحصیل محبت صلواتا بر روش آنها سلوک کرده اند سخن است و مثل شده و در ذکر و تلاوت که برای افزایش کیفیت شوق ملحوظ است و اگر شما را در اختلاف جهات قبله اندیشه آنست که چون الفناق همه مردم بر یک جهت نباشد غرضیکه از تعیین قبله است یعنی تعاکس النوار عبادات جمیع خلایق حاصل نشود پس ازین ممر نیز اندیشه کنید که غیر اصلی قبول عبادت در بارگاه خداوند نیست و سرخ روشدن بحضور رب العالمین در روز حشر و نشر که همه عبادان و عبادت‌های ایشان در آن روز عرض خواهند شد و درین عرض اختلاف جهات عبادت خلل یمنه اندازد زیرا که أَیْنَمَا تَلْکُوْا یعنی هر جا که خواهید در مشرق یا در مغرب یا در عبادت یا در بطالت و در اسلام یا در کفر و در طاعت یا در معصیت یَاۤتِ بِکُمُ اللّٰهُ جَمِیْعًا یعنی خواهد آورد شما را و تعالی یکجا در محشر در آنوقت النوار عبادات جمیع عبادان متعاکس خواهد گشت و ناقص بانضمام کامل منجر خواهد شد و همین است معنی شفاعت همچنین اثر کفر و بطالت نیز بسبب اجتماع پیشوایان و تابعان تضاعف خواهد پذیرد و هر همه را در یکجا جمع کردن با وجود اختلاف متقار و مدافن و منازل و مسکن جهانیان نسبت بقدرت او تعالی سهل کار است زیرا که إِنَّ اللّٰهَ عَلَیْ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ یعنی خدا تعالی بر هر چیزی قادر است بتواند که عبادات مختلفه الجهات را که با مراد وافع می شوند حکم عبادت واحد داده آثار همه را در یک یک فرد جمع نماید و ترقی عظیم بخشد یا قیامت در اینجا شش چند اول آنکه وجهه را چرخ تعلیل نمیکند و مانند عده وجهه محذوف الفلکین سازند و آبش آنکه تعلیل در اصل حق فصل و توالع است مثل مصدر و مشتقات دیگر چون وجهه را مصد اعتبار میکنند تعلیل می نمایند وجهه میگویند و چون آنرا هم چهار سکنه براس جسته که پیش روست تعلیل نمیکند و لهذا در ولیده که جمیع دلایست و ادرا با با باقی گذشته اند و حذف نکرده دوم آنکه در لفظ فاستبقوا الخیرات امام شافعی رح استنباط کرده اند که نماز را در اول وقت گزارون افضل است تا معنی اشتیاق متحقق گردد و پیش از مردم دیگر او نماید و مؤید این استنباط است حدیث صحیح نبوی که فرمودند یا علی ثلث لا تؤخرهن الصلوة اذا ابیت و الجنابة اذا حضرت و الا یم اذا وجدت لها کفوا یعنی اے علی سه چیز را تاخیر مکن نماز چون وقت رسد و جنابه چون تیار شود وزن نه شوهر چون برسد او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت شدت گرما تاخیر کردن مستحب است و همچنین نماز عشاء را تا ثلث شب تاخیر مستحب است بدلیل احادیث صحیح درین باب و نزد امام عظم رح تاخیر نماز از اول وقت بهتر است که موجب کثرت جماعت میباشد و در باب انتظار بهم حاصل میشود مگر در نماز مغرب که بهر حال تعلیل او بهتر است و نماز ظهر را در غیر موسم گرما نیز

باب تأخیر وقت صلوة و تحصیل آن

بجمله منتهی است باجمعه برینقد خود اجمل است که بعد از دخول وقت به یقین تکامل از قبیه نماز یا
تثانی یا مورد دیگر منوع است و ظاهر اول اشتیاق خیرات همین قدر است که باجمعه جماعت نشسته
است و حکم محلی است و در امتثال امر استبقوا الخیرات مشغول شوم آنکه مفسرین لفظ و کمال وجهه را قبل یا حق
که پسندیده جناب الهیت حل نموده اند گویند که قبله مقرین عرس است و قبله روحانین کربست و قبله
کرومین بیت المعمور است و قبله دعا آسمان است و قبله طانکه ارضی جسم آدم است و قبله انبیا یونخی
اسرائیل بیت المقدس است و قبله آدم و ابراهیم و محمد کعبه معظمه است و قبله ارواح سدره المنتهیست لیکن
درینصورت لفظ فاستبقوا الخیرات چنان نمی شود مگر بهمان توجیه که مدعا تحصیل نیکی باید درشت خصوصیات
طریق تلقی نباید نمود زیرا که اتفاق جمیع عابدان در خصوصیات طرق نه ممکن است و نه مطلوب انیقدر باید که
طریق عبادت پسندیده و مرضی معبود باشد و بوحی صریح یا غیر صریح تعلق رضا بان طریق معلوم شده باشد و این
ست که تخصیص یک طریق عبادت و یک اسلوب آن چنانچه در جمیع افراد عبادین مطلوب نه باشد
همچنان مدعی هر سر فرد در جمیع اوقات نیز واجب الرایه ناسخه اهرام پس فرامی باید که در هر شهر است قبله
آن شهر رومی تو جگنی و بر سمت شهر خود یا ملک خود اصرار نه نمائی و نه گوئی که قبله من باین سمت بود از آن
گردم و من حیث خود جگنی یعنی از هر شهر یک برای سفر بیرون رگ پس در آن راه نیز سمت قبله آن
شهر را التزام کن بلکه نفس قبله را نه تعیین جهت ملحوظ دار فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
یعنی پس بگردان روی خود را جانب مسجد الحرام که در حق دوران مانند کعبه است و استقبال آن مسجد که در
کعبه معظمه است در حق دوران مستلزم استقبال کعبه است که قبله حقیقی است آری اگر شخص مقصود مسجد الحرام
واقع شود و جانب مسجد الحرام در نظر او در محاذات کعبه عدم محاذات متفاوت ظاهر شوند پس ادا استقبال
جانب مسجد الحرام کفایت نیت بلکه استقبال جانبی که محاذی کعبه باشد ادا فرودست تا از قبله حقیقی خود منحرف نشود
وَ اِنَّهُ تَحْقِيقُ اِنْ اِسْتَقْبَالَ کَعْبَةَ لَمْ یَحْتَیِ وَ جَهْتِ لَحَقُّ لَیْنِ الْبَتَّ نَابِتْ سِتْ فِیْرِ مَبْدِلْ دُوْیْرِ شَفِیْرِ وَ هِمِنْ قَدَرِیْ
نازل مِنْ دَیْلِکْ یعنی از بر در کار تو اما تخصیص سمتها جهتها پس منظور جناب خداوندی نیت بلکه مفروض است
یالایات سفر و حضور و تحول و انتقالات از آنکه به بلکه و اقلیمه یا قلیمیه است وَمَا لِلّٰهِ بِغَافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ
یعنی نیست خدا غافل از آنچه عمل میکنند از هر جهت که استقبال کعبه مینمایند نماز شاعند الله صحیح است
و ثواب از جناب او بران موعود و محمّلیست که این جمله برای تحلیف و تهدید باشد یعنی و خدا تعالی بنجمت
از آنچه در زبان آید عمل خواهید کرد و از راه بدعت یک یک جهت را از جایات کعبه تقسیم خواهید نمود
و در ترجیح و تفصیل جهت مختاره خود هر کس بخواهد آورد مثلا خفیه جهت جنوب را اختیار خواهند کرد

باین قبله بر عبادت کنندگان

از راه بدعت یک جهت را از جایات کعبه تقسیم خواهند نمود

و امام ایشان جانب شمال کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که قبله ما قبله ابراهیمیست زیرا که
 انتخاب جانب نیز از متوجه میشدند و شافعی به جهت غرب را اختیار خواهند کرد و امام ایشان در شهر
 کعبه خواهد استاد و در مقام فخر خواهند گفت که ما استقبال باب کعبه می نمایم و قبله ما قبله منصوبه است
 که و انخذ و امن مقام ابراهیم معصی و علی بن القیاس اهل بلدان مختلفه در ترجیح جهات
 خود همین قسم نکات خواهند برآورد لیکن این همه نکات شرعی است و نزد اهل دین قابل التفات نیست
 حکم نازل از پروردگار تو همین قدر است که استقبال کعبه را التزام باید نمود و در سفر و حضر و هجرت از شهر
 بشهر و در اندوختن نباید داد چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که از مکه برآمدی و پشت کعبه درو
 بصفحه روانه شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صفحه را اختیار نمودی حالا چنان کن
 و من حیث حر جنت یعنی و از هر جا که بر آئی گوازم که در آنوقت پشت بکعبه روانه شدی قولی در جهات
 یعنی پس گردان روی خود در وقت نماز از سمت مقصد خود منظم المسجد الحرام یعنی جانب مسجد
 حرام که بر دور کعبه مغطیه است و در حق بیرونیان مکه حکم کعبه دارد و استقبال او مستلزم استقبال کعبه است
 و این حکم مخصوص فقط بذات تو نیست بلکه عام است ترا و امتیان ترا و هرگز منسوخ نشده فی نیست
 و حیث ما کنتم یعنی و هر جا که باشید شما همه خواهم پیروی و خواه است و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه
 در راه صحرا و خواه در منزل و سراسر خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار قولوا و جو حکم
 منظم یعنی پس گردانید روی خود را جانب همان مسجد الحرام متابعت پیغمبر خود و هیچگاه مخالفت این
 نه کنید لئلا تكون للناس یعنی تا نباشد مردمان را خواه عربان و خواه یهودیان و خواه نصرانیان
 حکایتی که کجاست یعنی بر شهادت آویز الزام زیرا که این همه فرقهها در ترک استقبال کعبه بیچند وجه الزام
 میدادند بعضی از ایشان میگفتند که محبت از حال این پیغمبر که دعوی اتباع ملت ابراهیمی میکند
 و قبله ابراهیم را ترک مینماید و بعضی از ایشان می گفتند که این شخص فیله منصف است که بر سر مخالفت
 قریش قبله ابراهیم و اسمعیل را نیز گذاشت حالانکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل است و معتقد بزرگی
 آنها پس با استقبال کعبه این وجوه طعن بالکلیه رائل شد و مجلس را حاکم الزام نمائید الا الذین ظلموا
 منهم یعنی مگر کسانی که ظلم میشدند از ایشان و از راه عناد و تعصب هر کلام و هر واقعه را بر غیر محل
 آن حمل مینمایند که هنوز از طعن دست بردارند خواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این
 استقبال کعبه از راه حق پرستی و اتباع ملت ابراهیمی نیست بلکه به جهت محبت شهر خود و قوم خود و الفت
 آئین آباد و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار و بار خود متعجرب است که

ہرے اختیار یکند و گاہے جزیرے برین استقبال کہید کہ حالاً اختیار نموده است هیچ اعتماد نیست ظاہر است
 از نظر رب بر میگردد لیکن چون این وجہ طعن ایشان محض مرکابہ و مخالف بہ اہمیت عقل است
 فلکۃ الخشونہم یعنی پس مترسید از ایشان زیرا کہ ازین اقوال نے اصل ایشان کہ مرتجع نصیب و
 خدا نمانے تراود در صحت وین شما نزد عقلای خلک نے افتد و الخشونہ یعنی دترسید ازین در مخالفت
 زبان من و ناخشنود کردن من بہ پاس طعن ایشان و بتزجیع دفع عار بر بجا آوردن امر من زیرا کہ ناخشنودی
 من موجب خسران ابدی و ہلاک سربلایت و طعن و عار و ایدانیکد از شنیدن ابن کلمات یہودہ ایشان
 بہ شما لاحقے گردد و چند روز سے بیش نیست و باوصف سرعت فنا و زوال اجری و ثواب عظیم
 در دنیا و دار و دین چوین غفلت و جلال من دلہاے شمارا پر کند دیگر در دل دشمن شما مخلوقات را قدر
 دہ قہے نمائد زیرا کہ ملاحظہ مخلوقات و پاس آہنا از تقصیر و تغلیم خالق ناشی میشود چہ نچہ حضرت
 امیر المومنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ فرمودہ اند عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی جناتک
 باقی ماند در اینجا سوائے کہ نہایت مشکلست و قدرنے کافی از دفع آن در عین تفسیر گذشت سوال
 آنست کہ توجہ بہمت مسجد الحرام راحی قللے درین آیات متصلہ سہ بار مذکور فرمود این تکرار را
 سبب چیست علما در جواب این سوال چند وجہ ذکر کردہ اند اول آنکہ در آیت اول خطاب بساکنان
 حرم است و در آیت دوم بساکنان جزیرہ عرب و حد آیہ سوم بہ جمیع اہل زمین لیکن برین وجہ وارد میشود
 کہ اضمحار این تخصیصات بے قرنیہ نہایت دہرازا لغت است و نیز خطاب اولاً بہ جناب پیغمبر است و او در وقت
 نزول این آیت از ساکنان حرم نبود و چہ دوم آنکہ تکرار این مضمون بجهت تعدد استدلال بر صحت
 آن مضمون است بے طریق و قائلہ است کہ ہر گاہ براسے یک مدعا چند دلیل ذکر میکنند بر ہر موط
 ساختن ہر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا پیش از سوق آن دلیل سے نمایند پس در مرتبہ اول توجہ بہمت
 مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرمودہ اند کہ اہل کتاب حقیقت اورا میدانند و توریت و انجیل صحت
 آن شہادت نا طبقہ میدہند و در مرتبہ دوم ہمین مضمون را بدلیل دیگر ثابت فرمودہ اند کہ آمدن محی بر
 پیغمبر اگر ہی باین حکم است و کفی باللہ شہید او در مرتبہ سوم ہمین مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرمودہ اند
 کہ نظر بر فرض تحویل دفع الزام مردم است این تحویل کا لواجب بود پس تکرار این مضمون در سہ جا
 بابت تکرار قیامتی الامر بجا کند باین دلیل یومئذ لکنذ بین د امثال ذلک است اینقدر فرق است کہ
 تکرار آن آیات بعد از سوق دلائل در مقام استتلاج و تفریع و اعشہ و تکرار این مضمون در مقام
 دہوی قبل از استدلال توجہ سوم آنکہ در آیت اول جایی تو ہم بود کہ مبادا این تحویل محض بر ہر مضمون

مرا و او

ساختن رسول و دلجوئی او واقع شده باشد پس در آیت دوم بکار آمدن بدون اعاده مضمون فلو لم یسئلکم
قبلة فترضوها این دهم را زائل نسزد مودند و در آیت سوم بیان غرض این تحویل تشفی تمام داد و آنده
میایم آنکه آیت اول برای تعمیم احوال است و آیت دوم برای تعمیم امکان و آیت سوم برای تعمیم ازمنه ماشیه
نسخ اصلا مانند وجه پنجم آنکه این واقعه اول دفعه بود که نسخ در شریعت مادران ظاهر شده پس درین قسم
حاجت بمرید تاکید و تقوی افتاد و در بالغ تاکید آنست که سه بار باشد و برین وجه دارد و میکند که در جمله موکده
حرف واو نمی آید زیرا که مقام فصل نیست و درین جمله حرف واو واقع شده است پس میباید که تاکید باشد
و در جواب میگویند که تاکید یک بر یک میرواقع میشود اگر در موکده حرف واو آمده باشد در جمله موکده نیز
نکرار او بایک و تاکید جمله با تاکید عطف میسر آید و تاکید معطوف و عاطف هر دو متحقق گردد چنانچه
رجاء فی خرید و ذهاب و ذهاب و ذهاب و گفتند لیکن بنور هم آرد و او در دین حیث خرجت که بار اول
واقع است سخن باقیست واضح آنست که دین حیث خرجت بار اول تاکید ماسبق نیست زیرا که مضمون
ماسبق توجه بهست مسجد الحرام است در دین منوره و دیگر جای اقامت و مضمون دین حیث خرجت
توجه بآن سمت است در حالت خروج از شهر و وطن و این هر دو مضمون باهم تغایر کلی دارند که در میان
آنها غنیت است و نه اشتراک آری دین حیث خرجت که بار دوم واقع شده بلا شبهه تاکید سابق خود است
و وجه این تاکید در عین تفسیر گذشت و نیز در اینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معانین ما چرحت
نامیده اند حال آنکه بصل محض است جوابش آنکه تخصیص حجت بدلیل که مرکب از مقدمات صادق
باشد در مقابل شبهه و مغالطه عرف متاخرین تشکیلین است در عرف کلام استدلال را خواه مقدمات
او صادق باشد یا کاذب حجت نامیده اند چنانچه در آیت حجتهم داحضة عند ربهم و محض لغوی
نیز موافق همین عرف است زیرا که صاحب شبهه نیز قصد میکند که بر خصم خود غلبه نماید و لهذا شبهه خود را بزرگ
صحت در رعایت صورت اشکال و شرائط آنها و تالیف صغری البکبری مؤرد و قطع نظر از این امور با
تسکیم نیز در امثال ابن مقامات مفتوح است و چون از میان یک غرض از اغراض عن این تحویل دفع
شبهات مخالفین بود فارغ شدند حالا و غرض دیگر بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که من این قبله را
بنایک تمام برای شما از آن مقرر کردم که مردم را در حق شما جای طعن نماند و کلامه یعنی هکذا که یعنی
و برای آنکه تمام کنم نعمت خود را بر شما زیرا که شما در نماز و عبادت خود متوجه بافضل و اکمل جهات شده
و برکات و انوار مضاف کسب نمائید و کلامه یعنی هکذا که یعنی و اما باشد که شما به حقیقت
عبادت راه یابید زیرا که از توجه به خود مبعد اترانے آن توجه به خود را مبدء حقیقی تصور نمائید

و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت ۴ شخصی را شنید که بعد از نماز خود میگفت اللهم انی اسئلك
 تمام النعمة فمنه و من بعد هیچ سیدانی که تمام نعمت چیست تمام نعمت داخل بیست است و آنحضرت امیر المؤمنین
 مرتضی علیه کرم الله وجهه روایت که تمام النعمة الموت علی الاسلام باقی ماند در پنجاه سوره
 جواب طلب و آن آیت که ازین آیت معلوم میشود که اقل نعمت بر مسلمانان بحمد و تحویل قبل از میت
 المقدس بیست کعبه واقع شد حالانکه آیت سوره مائیک که روز عرفه مجله الوداع نازل گشته دلالت بر آن
 کند که همان روز تمام نعمت شد و هو قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
 نعمتی جوابش آنکه تمام هر نعمت جداست تمام نعمت در مقدمه قبله درین وقت متحقق شد و تمام نعمت
 در مقدمه جمیع ارکان دین و در آن روز میتوان گفت که مراتب تمام نیز مختلف است پس توجه بجهت کامله
 فاضله و نماز نوحه است از تمام نعمت در مقدمه عبادت و ادا کردن حج و میان مناسک تمام
 کاملست و هر دو امر متعلق کعبه است اما اول مراتب تمام نعمت توجه به آن بود و آنست که این مراتب
 تمام نعمت وصول بطواف و زیارت و ادای مناسک متعلقه بآن و این تمام نعمت و هدایت کامله شما را
 و انتباه شما گماشته مانند آن تمام نعمت و آن هدایت است که در ابتدا با شما نموده ایم پس بهم در هدایت و بهم در هدایت
 شما مشمول نعمتها گماشید و مهندسی به هدایت ما تفویض کنیم انکه اَرْسَلْنَا فِیْکُمْ رَسُوْلًا یَعِیْنُ فِرْعَوْنَ مَازِیْمًا
 عظمت خود در میان شما رسولی که مادی و مرشد شما باشد و این هدایت ماست در ابتدا باز گردانیدیم آن
 رسول را فِیْکُمْ یعنی از جنس شما که عربی نشو و قریشی نسب است و این تمام نعمت ماست در ابتدا زیرا که فرستاد
 رسول بسوی قومی نیستند غلیم و تمام آن نعمت آنست که آن رسول بهم از میان قوم باشد تا تمام آن
 قوم را شرف و فخر بوجود او حاصل شود و اقامت قیامت آن شرف و فخر باقی و مستمر ماند و نعم قابل
 بیت کنند خویش و تبار توانا می رسد به بحسن و دلکش تو اگر قبیله ناز کنی و وزیر مشهور از حال عرب
 این است که از انقیاد غیر خود بنهایت حمیت دعا میکنند پس آن رسول را از بهت بدین قبایل عسرب
 گردانیدیم تا هیچکس را از اتباع و انقیاد او عاری نباشد باز آن رسول فقط بر رسانیدن پیغامها
 زبانی ما گفتار نمیکند بلکه یَسْلُوْهُ عَلَیْکُمْ اَیَّاتِنَا یعنی تلاوت میکند بر شما آیات کلام معجز ما را بلغفت
 شما مانند دوست آویز رسالت او هم اند زبان او نیز و شما ثابت شود و بلا تکلف معرفت ذات
 و صفات و افعال و اسرار احکام ما را دریابید و مرضی ما را از مرضی شما سید و سبب هدایت شما
 بعد از گذشتن رسول ازین جهان با در وقت دور افتادن از خدمت رسول تصور نمیدرود و نیز آن
 آیات را در منازل و دیگر اوقات ذکر عبادت تلاوت کنید و ثواب بی حد بایید و جمیع علوم را از آن

آیات استفاده نمایند و خیر دنیا و آخرت شمارد و هر حال حاصل باشد باز آن رسول بر رسائیدن پناهها
 ما تلاوت آیات ما هم الکفایه کند و شمار بطور ذمت یا شمار و انگیزد که هر چه خواهید ازان آیات به
 فهمید و اگر خواهید مطابق آن آیات بعمل آرید و اگر خواهید در عمل اجمال نمایند بلکه در عمل غفوس
 شما میگوشت و نیز **حَسْبُكُمْ** یعنی و پاک میکند عقائد و اعمال و اخلاق شمارا بر حسب احکام آن کتاب
 کمال تهذیب حاصل کنند و در تکمیل دیگران نیابت آن پیغمبر نمایند و در وقتیکه او ازین عالم برود و لهذا
وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ یعنی و آموزد شما را معانی کتاب هر که کتاب **وَالْحِكْمَةَ** یعنی
 و اسرار و دقائق آن کتاب که در هر هر حکم او مستور و مخفی است تا فقط بر علم ظاهر اکتفا نموده در دقت مشغول
 نیفتید و فقط بعلم باطن اکتفا نموده راه بیفتی و اباحت اختیار نکنید بلکه هر دو را جامع شده در دست
 نبوت حاصل نمایند و در تکمیل یابید و هر چند این دو علم یعنی علم ظاهر کتاب و علم باطن آن بعد از
 نزول کتاب موافق لغت متعارف شما ممکن بود که بعضی از کیا شما بخود می خود می استمداد بارشاد و پیغمبر
 حاصل توانند کرد لیکن هنوز چیزی باقی بود که برگز آن را بقوت فکریه و قوت و کانتوان دریافت
 هر چه سنی و تلاش باقی الفای رسیده شود و لهذا این پیغمبر در حق شما نیستی فایم گردید که شما ازان چیزی را
 هم نشان میدهد **وَيُعَلِّمُكُمُ الْكَلِمَ الْمَكْنُونَةَ** یعنی و آموزد شما را آن چیزها که هرگز
 آنها را نمی توانید دانستن بزور فکر و کلامی خود مثل عدد رکعات و تعیین اوقات نماز و لواحق و ضوابط
 و موجبات غسل علی التفصیل و التحدید و تقدیر زکوة و دیات و قصص صالحین و طایف اہم ماضیه ہوا
 آنچه در کتاب است و تفصیل حالات مشر و نشر و وزن و اعمال و قبور و بلصراط و منازل بہشت و درجات
 و وزخ و خصوصیات ثواب و عقاب موافق مقدار ہر عمل و بعضی از صفات ذات مقدس الہی مثل
 ضحک و غیرہ کہ در کتب نیست و چون دانستید کہ باین مرتبہ مہزون حسان و معجز انعام من مستید فاذکر کلامی
 یعنی پس یاد کنید مرا ہر رنگ کہ ممکن شود بزبان مثل تلاوت کلام من و یاد نام من در حلقہای
 ذکر حمد و تسبیح و تکبیر و تہلیل و تسمیہ بر ہر فعل محمود و بدیل بحال توجه و استغراق حضور بے کیمت کہ نصیب
 اہل سلوک و اشغال است یا بہ تفکر در لائل توحید و معارف ذات و صفات و افعال اسرار و ممالک
 من یا بندگان خود و مکتبہای مخفیہ من و مخلوقات خود کہ در ہر ذرہ راسخ بمعرفت خود کلام اوہ ام و
 دلیل بر صفات از صفات خود نبادہ کہ نصیب علمای را سخین است یا بہ تفکر در وعدہ و وعید من و پیدا کردن
 کیفیہ از خوف و طمع و رد دل با من کہ نصیب عوام متقیان است و بجوارح و اعضا بہ و طریقی اول
 آنکہ ہر عضوے را از منہیات من کہ متعلق بآن عضو است مراد کردہ از من ترسیہ بازوارید مثل نظر

بذلک یعنی دامن خوش شکل که متعلق به چشم است و غیبت و سخن پنهانی و سب و شتم و دروغ گفتن که متعلق به زبان است و زود گذشتن که متعلق به دست است و شنیدن فراموشی و طامع و افسانهای و دروغ که متعلق به گوش است و رفتن بمسجد و چکله زنان فاحشه و براس سحابت نزد حکام که متعلق به پا است و زنا و لواط و سحاق که متعلق به بشره است و خوردن حرام که متعلق به لب و دندان و گلو و حده است و علی بن اقیاس دو دم آنکه هر عضو را بکار می برد و قوی که آن کار فرموده ام مرا یاد کرده و بجا آوردن فرمان من قصد فرموده شغل و مصروف سازید که درین همه صدها تن شمارا یاد می آیم و ذین شما ملحق بمن میشوند و هر چند ذکر من نام بهان التفات مدرکه درین شماست که با من متعلق میشود اما اسباب این التفات و توجه همه علم ذکر دارند زیرا که مووی میشوند بآن و چون چنین کنید آذ که کفر یعنی من نیز شمارا یاد میکنم و یاد کردن من آنست که التفاتی جدید بحال شما نایم و عنایت تازه در شما مصروف سازم که بسبب آن التفات و عنایت کارهای محاش و معاش شما اصلاح پذیرد و گنایان شما منقط شوند و درجات قرب شما بلند گردند و قد و استحقاق ثواب شما افزون شود و هر چند این یاد کردن شما مرا چون نوع محیط مستغرق اوقات شما باشد موجب ادا ای نعمت از شکر نعمتهای من میشود لیکن شمارا بیاید که درین ذکر قصد شکر نعمتهای من نماید و بیعت شکر بجا آید و انشکروا لی و شکر نعمتهای من ادا نماید زیرا که چون این نوع ذکر خالی از نیت شکر باشد هر چند موجب ترقیات دیگر میگردد ولیکن موجب مزید استحقاق نعمت نمیشود و چون بیعت شکر باشد موجب مزید فیضان نعمتها میگردد و با وجود ادا کردن شکر باین نوع یاد کردن من آنرا دیگر افعال که دلیل کفران نعمتهای من باشد مخلوط سازید و آنکه کفران منی و ناسپاسی من بخندید زیرا که اگر از نیک جبت ادا می شکر خواهید کرد و از نیکت دیگر کفران نعمت خواهید ورزید مثل کسی که ذکر سانس و قلبه بسیار میکند و در دادن مال بنام خدا بخل می دزدید و تحریک لسان برای شفاعت بگندید بحضرت امیر سے یا بادشاه قصور میکند آن شکر شما شکر خالص نخواهد ماند که بآن اعنیده شکر من برآید و زنده شما پاک شود و موجب مزید استحقاق نعمتهای من گردد و باقی ماند درینجا نخبه چند اول آنکه درین آیت لفظ ویزکیکم را بروی علیکم الکتاب و الحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه باین آیت بیان اجابت دعای حضرت ابراهیم که در حق ذریت سلمه خود فرموده بودند و در دعای ایشان ویزکیکم بعد از علیکم الکتاب و الحکمة واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد خواهش آنکه اجابت موافق دعا می باشد در حصول اصل مطلب اما ذکر آن طلب تمیز نیست که می مطالب متعده پس موافقت اجابت دعا لازم نیست در ترتیب ذکر مقتضای حال را رعایت باید نمود که ملافت همین است و مقتضای حال آنجا تقسیم و علیکم الکتاب الحکمة بود و در اینجا بالعکس تفصیل این محمل آنکه بلا شبه تعلیم کتاب و حکمت

بجای

برای حصول تزکیه است والا مجرد علم کتاب و حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تزکیه مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن و در وقت دعا و طلب اول مبادی و وسائل را طلب باید نمود بعد از آن مقاصد و اغراض را زیرا که شان طلب فعلی همین است و طلب قولی مطابق آن می باید و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و مدافعت است اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طالب بهمان متوجه است و بهمان نعمت عظیم و مطلب اصلی خود می شمارد و در سباق تفسیر و تفسیر دیگر است این تفسیر سلوب گذشته است اما موقوف بر تائید است بمقتضای غلبه دوم آنکه جمله لا تکفرون که بنی از کفران است تاکید جمله انکه دلی است که امر بشکرت یا بیان اوست پس عطف این جمله بر آن جمله نهاییستی کرد که عطف دلالت بر مفارقت می کند و آوردن حرف عطف چیست جوابش آنکه نکته در آوردن حرف عطف آنست که امر بشکرت و بنی از کفران هر دو مقصود بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود همین معلوم نیست که احدی مقصود بالذات است زیرا که اگر لا تکفرون را حمل بر تاکید میکردند جمله انکه دلی مقصود بالذات میگشت و اگر بدل یا بیان او میساختند جمله ثانیه مقصود بالذات میگردید چنانچه در اقول له ارحل لا تعین عندنا گفته اند بخت سوم آنکه درین آیت مطلقا ذکر بنندگان را متعین ذکر خود ساخته اند حال آنکه بنندگان در بعضی اوقات ذکر الهی متفرون به بنی اولی و بی تعلیمی و با غفلت و در عین معصیت بینمایند و یقین است که آن ذکر مستح یا فرمودن حضرت رب العزت باعث تازمین شود و در جواب این بحث و در طریق است اول آنکه ابن عباس در تفسیر این آیت ارشاد کرده اند اذکونی بطاعتی اذکوم بمغفرتی فمن ذکرنی و هو مطیع فحق علی ان ذکره بمغفرتی و من ذکرنی و هو لی عاص فحق علی ان ذکره بمقت و عبد بن حمید از ابن عباس در تفسیر این آیت آورده یقول الله ذکرکمی لکم من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنند از ذکر خود در حق من اگر شما را بوجه نیک یاد میکنند من هم شما را بوجه نیک یاد میکنم و اگر در حالت بدی یاد میکنند من هم شما را در بدی یاد میکنم و ابن جریر از سعدی روایت کرده که هیچ کس از بنندگان یاد خدا نمیکند مگر خدا نیز یاد او میکند اگر مرد با ایمان است او را بمغفرت و رحمت یاد میفرماید و اگر کافر است او را بجزایر و لعنت و لعن و کتاب الزبد و بیقی در شعب الایمان بر روایت ابن عباس آورده اند که حق تعالی بر حضرت داود و داود فرستاد که ظالمان را بگوینا یا من نگنند زیرا که اگر یاد من خواهند کرد من هم ایشان را یاد خواهم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لعنت کنم ایشان را و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از عبد الله بن عمر نقل کرده اند ایشان کسی پرسید از آیت

قاتل النفس وشارب الخمر والتارق والزانی بذكرون الله وقد قال الله تعالى
 فاذا كرونی اذكركم عبد الله بن عمر **در جواب گفتند که ادا ذکر الله** هذا اذكركم بلفظه
 حتى یسکت دوم آنکه ذکر را در هر دو باب بقرینه مقام تخصیص باید کرد و بعضی که متعلق رضای الهی
 و موجب استحقاق منزلت نزد تعالی گردد و لهذا اقله مفسرین در تعین متعلقات این ذکر عبارات
 رنگا رنگ گفته اند مثل اذکرونی بطاعتی اذکركم برحمتی و مغفرتی و اذکرونی بالمجاهدة
 اذکركم بالمشاهدة و اذکرونی بالدعاء اذکركم بالاجابة و اذکرونی بالتذلل اذکركم
 بالفضل و اذکرونی فی ملاء من الناس اذکركم فی ملاء من الملئكة و اذکرونی فی
 الرخاء اذکركم فی البلاء و اذکرونی فی السراء اذکركم فی الضراء و اذکرونی فی الیسر
 اذکركم فی العسر و اذکرونی فی الحیوة اذکركم بعد الممات و اذکرونی فی الدنیا اذکركم
 فی الآخرة و اذکرونی بالعبودية اذکركم بالربوبية و اذکرونی بالصديق والأخلاق
 اذکركم بمنزلة الاختصاص و در بعض این عبارات اشعار است بوقت احتیاج بیاوردن الهی که عبارت
 از عنایت خاص و توجه بالاختصاص است برای اصلاح مهمات و الله اعلم بحسب چهارم آنکه از فرمودن بذكر
 مقام امتنان و شمار کردن احسان معلوم میشود که محض ذکر الهی نیز کار شکر است کند و قایم مقام شکر میشود
 و این معنی از روی احادیث صحیحہ ثابت است طبرانی در اوسط و ابونعیم در علیه روایت کرده اند که آنحضرت
 می فرمودند يقول الله يا ابن آدم انك اذا ما ذكرتني شكرتني واذا نسيتني كفرتني و بعضی
 در شعب الایمان از زید بن اسلم روایت کرده که روزی حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ و السلام
 جناب الهی عرض کردند بار خدا یا مرا بخبر ده که بچه رنگ از عهدہ شکر تو بر آیم زیرا که در هر لحظه نعمت های تو بر
 من افزون از شمار است و عبارت من قاصر حق تعالی فرمود تذکری ولا تنسانی فاذا ذکرته
 شکرته واذا نسیتني فقد كفرته و بعضی در شعب الایمان بر روایت ابن مسعود عرض آورده که
 آنحضرت فرمود هر که چهار چیز یافت چهار چیز دیگر نیابد و تفسیر این در کتاب الله است هر که توفیق ذکر الهی
 یافت و در حق تعالی بلا شبهه یاد میفرماید زیرا که در قرآن است فاذا ذکرته و هر که توفیق دعا یافت
 اجابت هم یافت زیرا که در قرآن است ادعونی استجب لکم و هر که توفیق شکر یافت مغفرت هم یافت
 زیرا که در قرآن است لمن شکرت کم لا یدنکم و هر که توفیق استغفار یافت مغفرت هم یافت زیرا که
 در قرآن است استغفر وارکبکم انه کان غفارا و نیز در همین کتاب است بر روایت خالد بن ابی
 عمران که آنحضرت می فرمودند هر که اطاعت حکم خدا نماید ذکر خداست اگر چه نماز و روزه و تلاوت قرآن

کم کند و هر که تا فرانی خدا نماند فراموش کند و خداست اگر چه نماز روز و تلاوت قرآن بسیار کند و
 این حدیث اشارت است بآنکه اجتناب از معاصی و مراعات حدود الهی عمده امورست در بیان و شستن
 و در صحیحین واردست که حق تعالی میفرماید ای ابن آدم اگر مراد دل خود یا دکنی من هم ترا در دل خود یا
 کنم و اگر مراد حلقه و مجمع یا دکنی من هم ترا در حلقه و مجمع گرد بین و ملائکه مقربین و ارواح انبیاء و اولیاء علیہ السلام
 یا دکنی و آن حلقه و مجمع بهتر از حلقه و مجمع تست و اگر از من بگذرد یک بالشت نزدیک شوی من بسوی
 تو بقیه یک گرد نزدیک شوم و اگر بسوی من قدم قدم بیانی من بسوی تو دو ان بیایم و در سنن ابن
 ماجه و دیگر معتبرات واردست که حق تعالی میفرماید من همراه بنده خود می باشم چون مرا یاد میکنند و هر دو لب
 او بنام من می جنبند و در جامع ترمذی و دیگر صحاح واردست که شخصی از آنحضرت پرسید که یا رسول الله
 عبادت اسلام بسیارست مرا یک چیز می فرماید که من با کلیه مصروف آن شوم که تمام عبادت
 اسلام را بکام و حوائج من تمام آید و فرمودند باید که زبان تو تر باشد بذكر خدا و بیعتی دیگر حدیثین روایت
 کرده اند که معا بن جبل چون از آنحضرت پرسید و بسمت من روانه گشت چیزی را می پرسید
 از آنحضرت پرسید آخر کلامیکه بر آن مطلق سخن بود این بود که یا رسول الله از اعمال خیر که اسم یک
 محبوب تر و مقبول تر نزد خدا بیعت است فرمودند که آدمی تا وقت موت بذكر خدا تر زبان باشد و
 ابوبکر بن ابی الدینا بر دایت ابو الخارق آورده که آنحضرت فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم
 که تمامه او در نور عرش غائب بود گفتیم که این کیست گفت فرشته الیت مرا گفتند که فرشته نیست این مردی
 است که در دنیا زبان او بذكر خدا تر بود و دل او همیشه متعلق بسجده و سجده ماند و گاهی پدر و مادر خود را از مردم
 و شناسانند مانده و در کتاب الزهد امام احمد و دیگر کتب معتبره واردست که منزم پیش ابو الدرداء گفتند
 که فلانی صد برده بر اسب خدا را داده است ابو الدرداء گفت که فی الواقع این مبلغ نقد دادن بسبکست
 لیکن ازین فضل دو چیز است اول ایمانی که در حدیث آمده است و دوم آنکه زبان او در
 بذكر خدا تر باشد باز ابو الدرداء گفت که آنحضرت میفرمودند که آبا خیر ندیم من شهادت به بهترین عبادت
 شما و پاکترین اعمال شما نزد خدا بلند کننده تر در درجات شما و آنچه بهتر باشد شمار از خرج کردن
 نزد سیم و آنرا که در جهاد با دشمنان ملاقات کنید پس آنها گرد نهایی شما را بفرقند و شما گرد نهایی آنها
 را مردم گفتند یا رسول الله بے البته ما را الذین عمل بزرگ نشان و سپرد و خبر و ما را بفرمودند که
 اللہ و بیعتی بر دایت عبداللہ ابن عمر فرموده آورده که آنحضرت فرمودند که هر چیزی را حقیقتی است
 و مقبول دلها یا خداست و هیچ چیز در نجات دادن از عذاب الهی آن قدر کارگر نیستی شود که ذکر الله

بشود و این حرکت را دوبار فرمودند مردم عرض کردند که یا رسول الله آیا جبار در راه خدا نیز برابر می کرد
 نمیکنند فرمودند نمیکند اگر چه مرد مجاهد شمشیر خود را افتد بزند که بشکند و طبرانی و دیگران و بیقی بروایت ابن
 عباس رزم آورده اند که آنحضرت فرمودند که هر که عاجز شود از بیداری شب و بسبب نخل خرچ کردن
 یا در راه خدا نتواند بسبب جبن و زبلی نتواند که باعلی خدا جهاد کند پس میباید که ذکر خدا را بسیار
 نماید تا یک این نقصان ناسخ شود و نیز محدثین مذکورین بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنحضرت آورده اند
 که هر که احباب چیز از جناب خداوند می عنایت شد او را خیر دنیا و آخرت حاصل گشت مثل شاگردان
 آثار و بهر آنکه بر بلا صابر باشد و زوجه که بر ناموس و مال آن شخص نگهبان بود این باشد و این همان بدایت
 ابو سعید خدری رزم آورده که آن حضرت فرمودند که مردم بسیار بر سندانهای بلند نشسته و بر باشها می رزم
 آوریده مشغول بذكر خدا خواهند بود حق تعالی ایشان را بزرگ برکت ذکر با وجود این ترفه و تلذذ و نیومی در بهشت
 درجات بلند عطا خواهد فرمود و در صحیحین وارد است که مثال یا دکننده خدا مانند مرد زنده است و
 مثال کسی که خدا را یاد نمیکند مانند مرده است و طبرانی بروایت ابو موسی اشعری رزم آورده که آن
 حضرت فرمودند که اگر کسی در کنار خود رویه نگیرد تا گشت تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر
 آن یاد خدا کردن بلا شبهه یاد کننده خدا افضل باشد و طبرانی و بیقی بروایت متعدد آورده اند
 که اهل بهشت را در دل بر هیچ چیز حسرت نخواهد ماند مگر بر آن سلسله که بر ایشان گذشت و در آن یاد
 خدا نکردند و در صحیح مسلم دو دیگر صحاح آنحضرت مردمیست که هیچ جامعها بر کسی ذکر خدا نمی شنیدند
 مگر ملائکه که گرد ایشان دور میکنند و رحمت الهی ایشان را می پوشد و سکینه بر ایشان نازل میشود
 و حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود بخوبی یاد می فرماید و همین مضمون را ابن ابی الدیاء
 باین لفظ روایت کرده عن ابی هريرة و ابی سعید قال قال رسول الله صلعم ان لا هل ذكرو
 الله اربعا تنزل عليهم السكينة و تقسمهم الرحمة و تحف بهم الملكة و يدكرهم
 الرب فيمن عند و در صحیحین وارد است که بسیاری از فرشتگان خدا کوچک بکوچه برای تماش
 اهل ذکر میگردند و جاییکه جماعه را مشغول بنکری بنده باهم آواز میکنند که این طرف بسایید و اینک
 مطلب شما اینجا است پس انجماء پر نامی خود را احاطه کرده و دوزده ایستاده میشوند تا آسمان و
 چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان نیز با آسمان میروند و حقایق ایشان میسر
 حالانکه اودان ترست از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد بندگان تو آمدیم که در زمین اند و تراباد
 میکنند و براس تو سبج و تملیل میکنند حقیقتی می فرماید که آیا مراد پدیده فرشتگان میگویند که حقیقتی

میفرماید که اگر مرا ببیند چه کند فرشتگان میگویند که اگر جناب ترانه میزند یقین است که زیاده تر مشغول
 ذکر و تشوید و بحال جد و کوشش ترا یاد کند باز حقتعالی می پرسد که از یاد کردن من چه چیزی میخواهند
 و از چه چیزی ناپا میجویند فرشتگان میگویند بهشت میخواهند و از دوزخ پناہ میجویند حق تعالی می فرماید
 که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که ناوید طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ و یقین است
 اگر ببینند آن را زیاده تر طالب شوند و این زیاد تر گریزان باشند حقتعالی میفرماید که پس شایدا بشید که
 ایشانرا آمرزیدم و مطلب ایشان بایشان و آدم یک کس از جمله آن فرشتها عرض میکنند که فلانی هم در میان
 آنها بود لیکن در اہل ذکر نبود براس کارست آوی بود در شست و شوی میفرماید که او اہم آمرزیدم این جہا
 مرتبه دارند کہ ہمیشہ اینان نیز رستگاری میشود و در هیچ مسلم و دیگر صحاح وارد است کہ روزی آن
 حضرت از خداوند خود برآمدند و بر حلقہ استاده شدند و پرسیدند کہ شما بچہ عرض حلقہ زدہ نشسته اید
 عرض کردند کہ ما براسے یاد خدا نشسته ایم و در اشکر میکنیم کہ ما را ہدایت باسلام فرمود و آنحضرت فرمودند کہ
 شما غمخوہ بگویند کہ شما برای ہمین عرض نشسته اید آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند کہ من شمار ازین
 بہت قسم ندادم کہ تہمت دروغ بر شما داشته باشم لیکن پیش من جبرئیل آمدہ بود و مرا خبر دادہ است کہ
 حقتعالی شما را فرشتگان خود فخر می فرماید خواستم کہ وجہ فخر را از شما تحقیق کنم و امام احمد و بیہقی بروایت ابو
 سعید خدری آورده کہ حقتعالی روز قیامت خواهد فرمود کہ امر در تمام این مجمع را معلوم خواہد شد کہ بزرگ
 چیست و لایق بزرگی کدام مرد و مرد فرم پرسیدند کہ یا رسول اللہ ما را خبر دہید تا فی آن فرقہ را بزرگ و کوچک
 نگویم فرمودند کہ اہل کرم انجاء اند کہ در مجالس ذکر نشینند و نیز محدثین مذکورین روایت کردہ اند
 کہ ہرچہ گاہ مردم براسے ذکر خدا جمعی میشوند الا بعد از فراغ ایشان فرشتہ از آسمان نازل میکنند کہ مغفرت
 بر وید بدیہلے شما بہ نیکیہا بدل کردہ شد و نیز از آن حضرت روایت کردہ اند کہ از عذاب قہرچہ
 عمل آنقدر نجات نمیدہد کہ ذکر خدایتعالی میدہد و از ابو الدرداء و ابی بن کعب و عبادۃ بن الصامت
 و عبد اللہ بن عمر و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و محدثین بسیار بروایتہا میسر میشود کہ ایشانرا آورده اند کہ
 این بزرگان ذکر را بر خرج کردن مال و جہاد و دیگر عبادات عمدہ ترجیح میدادند کہسے ازین
 می گفت تکبیر و واحد و خیر الدنیا و ما فیہا و کہسے می گفت لئن اکبر ما تکبیر
 احب الی من ان انصدق بمائتہ دینار کہسے می گفت کہ لئن اذکر اللہ من صلواتہ العزاة
 الی حین تطلع الشمس احب الی من ان اكون علی مقون الخیل احدث فی سبیل اللہ
 و کذا بعد العصر حتی تغرب الشمس کہسے میگفت لو ان رجلین اقبل احدهما من

المشرق والآخر من المغرب مع احد ما ذهابا يرفع منه شيئا الا في حق والاخرين كرا لله
حق يلتقي في الطرفين كان الذي يذكر الله افضل جمعا وكس ميقت لومات رجل يطاعهم
الاقران ومات الاخر بقراء القرآن ويذكر الله لما ريت ذكر الله افضل وتحقيق التمام است
که افضلیت هر عمل بسبب محل تاثیرات مختلف است ذکر الله در تهذیب نفس و علاج غفلت و رفع حجاب
بلا شبهه افضلیت دارد که خرج کردن مال و جهاد و تکثیر ثواب و رفع درجات افضل گردد و این بی شبیه از
البی برده آورده است که اهل ذکر و فطریل آسمان چنان در خشان میمایند که ستارها در نظر ابل زمین
و غیرانی بر او ایات متعده آورده است که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که بر جانب راست تجلی الهی بحسابه بر میسر می
نموده شسته خوانند بود که انبیاء و شهباء رجال ایشان رشک خواهند برد چنانکه انبیاء و شهباء نیستند و چون
مردم پرسیدند که یا رسول الله انجمه کدام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک فرقه نیستند بلکه از فرقههای
متفاوت و شهرت است مختلف محض بوجه خدا با هم دوستی پیدا کرده اند و برای ذکر خدا جمیع می شوند و این
ابی شبیه از حضرت امام باقر فرمود آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست و لهذا در اینجا که مقام
استان است همین دو چیز را طلب فرموده است که فاد کردنی اذ کو که و اشکودنی و لا تکفرون
و ازین است که در صحاح سته وارد شده که آنحضرت بعد از نه نماز فرض خود هم این دعا میفرمودند
و معاوذین جیل را نیز مواظبت این دعا را شایسته اند که اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک
و حسن عبادک انک اعلمیم بر آنکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشت آنست که شخصی بر نعمت الهی
را در آنچه مرضی او تعالی است صرف نماید و از نامرضی او باز دارد و این مرتبه انبابت دشوار است و آنچه
در شرع شریف بر اے او ای ابن عبادت مقرر فرموده اند پس طریقت آنست که اول هر نعمتی را از نعمتهای
الهی در وقتیکه بآن نعمت ملقفت نشود محض از تفضل الهی دانند بے لیاقت و قابلیت خود باز خود را
و عمل خود را از ادا شکر آن نعمت قاصر فهمد باز حجتی المقدور در اختیار الفاظ جامع شکر که محیط جمیع
نعمتهای باشد نکوشش نماید باز بر نعمت را جدا جدا در وقت ورود آن نعمت گوید بحسب ظاهر عقل آن
نعمت محسوس نشود ملاحظه نموده بر آن حمد و ثنائی زبانی یا جود و عطای مالی یا نیاز در دروزه بدنی
و دین و قربانی ادا کند و میبقی بر ادایت حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه م انا آن حضرت آورده اند
که هرگاه حق تعالی بر بنده خود نعمتی ارزانی می فرماید آن بنده میداند که این نعمت محض از جانب خداست
حق تعالی محض دانستن او را شکر آن نعمت مینویسد قبل از آنکه بزبان ستایش کند و شخصی بعضی اوقات
جامه را برای خود میخرد و میدزد و می پوشد و در ابتدا می پوشید پس الهی میکند پس انجمه منور تازانوی

بیان حقیقت شکر و انقیاد آن

او نیز سیدنا اعدا از شکر گزاران مینویسند و همچنین چون از بنده گناہی سرفروغ می شود و در دلش اندک
 و طمطلت پیدا می شود حق تعالی و جبریدہ اعمال آن بنده توبہ آن گناہ سے نویساند قبل از آنکہ جزیان آن
 کند یا توبہ نماید و امام احمد در کتاب الزہد و بیہقی لہذا ابو مجلز آورده اند کہ او گفت من در کتاب سولات
 موسیٰ از پیروردگار خود خواندہ ام کہ روزی حضرت موسیٰ در جناب الہی عرض کرد کہ بار خدایا مرا بی قسم
 ممکن شود کہ از عہدہ شکر تو بر آیم حالانکہ کمترین نعمتہای تو بر من انان بود گترست کہ تمام اعمال من در مقابلہ
 او تو افتاد و وحی آمد کہ اے موسیٰ ۲ حالاً شکر من کردی کہ خود را از شکر من عاجز دانستی و بیہقی
 در شعب الایمان از حضرت امیر المومنین مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ آورده ہر کہ وقت صبح بگوید الحمد للہ
 علی حسن المساء و الحمد للہ علی حسن المبيت و الحمد للہ علی حسن الصبح شکر شب در روز خود
 را ادا کرده باشد و بیہقی و ابن ابی شیبہ از عبد اللہ بن سلام بن روایت کرده اند کہ روزی حضرت موسیٰ
 در جناب الہی عرض کرد کہ بار خدایا شکر کیہ سزاوار جناب تست چیست ارشاد شد کہ بیشاید کہ زبان
 تو تر باشد از ذکر من حضرت موسیٰ عرض کرد کہ بار خدایا ما در بعض اوقات بجلالتی می باشیم کہ ذکر ترا
 در آن حالت نہایت نے ادبی میدانیم مانند حاجت برآورد وقت اراقت بول و وقت جنابت
 و نئے وضوئی ارشاد شد کہ ذکر مرا در هیچ حال از دست مدہ مناسب ہر حال ذکر می بگو حضرت موسیٰ
 عرض کرد کہ بگویم ارشاد شد بگو سبحانک اللہم لا الہ الا انت جنتی الا ذی سبحانک
 و بحمدک لا الہ الا انت و نیز بیہقی روایت کرده است کہ شخص پیش آنحضرت ۳ می آمد و سلام میکرد
 و آن حضرت ۴ از وی پرسید کہ کیف اصبحت و او می گفت الحمد للہ الیاک آنحضرت برای
 او دعا میفرمودند روزی آمد و آنحضرت علیہ السلام از وی پرسید کہ کیف اصبحت انت یا فلان او گفت
 بخیر و آنحضرت ۵ سکوت کرد و او پرسید کہ یا رسول اللہ ہمیشہ بعد انا حال پرستی من دعا میفرمود
 و امروز احوال پرسیدند و دعا فرمودند ارشاد کرد کہ ہمیشہ من اتقوا حال پرستی میکردم و تو شکر مینمودی و امروز
 در شکر شک کردی و نیز بیہقی از ابو حازم آورده کہ چشم را ہم شکر بیت دوست و پدر اہم شکر بیت
 شکم را ہم شکر بیت و شکر گاہ را ہم شکر بیت پسنداید کہ شکر زبان تنب ادا می شود شکر می باید کہ
 بہ جمیع اعضا باشد و ہر کہ زبان شکر میکند و بہ تمام اعضا شکر می کند مانند کسی کہ تزد او گلچے
 باشد یک گوشہ گلیم را بہت خود گرفتہ و تمام بدن او عاریست این گلیم او را ہرگز از گمی و سردی
 و برف و باران فائدہ نمیدد و در ترمذی و ابن ماجہ بروایت ابو ہریرہ دارد کہ لا اظہر لک
 من الاجو مثل ما للصابغ یلینہ ہر کہ شکم سیر خود و شکر ادا نمود مانند روزنہ دشت و در احمد و ابی

و از خواب برخاستن او کارسانی اند که بدین اوقات مأثور شده اند و شکر مال آنست که بر خود اثر آن را
ظاهر کند و در لباس و خوراک بصورت مفسدان نماید و شکر سوارے و جانور آنست که گاه بگاه مجتاجان
بجاریت دهد و شکر مویشی آنست که شیر یک جانور را از آنها براه جدا بمستحقان میداده باشد و شکر
زراعت و میوه آنست که از خوردن آن کسی را منع نکند آتے اگر کسی خوابد که برداشته بیرون و بیرون
میرسد و شکر هر صنعت آنست که محتاج را بآن اعانت نماید خصوصاً مثل کتاب و خیالت و تسلیم
قرآن و مسائل دین شکر نعمت علم است و علی هذا القیاس و چون در ضمن این ستمه تکلیف که ذکر و شکر
و ترک کفر آنست جمیع احکام شرعی داخل شدند زیرا که ذکر و شکر چنانچه گذشت مستوعب جمیع طاعات است
و کفران نعمتها بجمیع منہیات و ادائے احکام شرعی بتمام و کمال خیلے و شتار و شاق است لا بجز
برائے تسهیل این مشقت طریقے را نشان میدهند و میفرمایند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اغْنَوْا كَمَا تَسْئَلُونَ
ایمان آورده اید اگر ادائے حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمتهاست من بر شما دشوار افتد پس اسْتَعِينُوا
بِالْكُفْرِ یعنی در طلبید بصبر که لشکر عظیم است از لشکر آتے ما و خاص با نواع شما که انسان است
شعین فرمودیم تا در بهات شما دگر شما باشد و ازین است که صبر در جانوران متصور نیست که محض
شبهت دارند نه عقل و در ملائکه نیز متصور نیست زیرا که عقل محض دارند نه شبهت پس صبر که عبارت
از ثبات در مقابل مقتضای شبهت و غضب است در هیچ مخلوق سوا سوا این نوع یا فریده ایم اما این نوع
پس در ابتدا وجود خود و هر فرد آن بنظر جانورے باشد که غیر از خواهش غذا چیزی نیست دیگر ندارد و باز بعد
مردے خواهش بازی بر و غلبه میکند باز خواهش جماع لیکن چون باین حد میرسد عقل نیز در روی میدارد
شود که روی شبهت و ادراکات عاجله بر میگرداند و سعادت باقیه متوجه میکند و درین وقت دیمان
هر دو اعمیه عقل و شبهت جنگ و نزاع مے افتد اگر عقل شبهت را مغلوب کرد در قلوبے خود گرفت
پس همین است معنی صبر و صبر را دو قسمت بدنی و نفسانی بدنی نیز دو قسمت فعلیست یا انفعالی
فعلی مانند عمل کردن اعمال شانه و انفعالی مانند ثبات بر الام و اوجاع و نفسانی عبارت است از نگه
نفس را از مقتضیات طبع بند کند اگر از شبهت بطن و فرج بند کرد آنرا عفت نامند و اگر از طلب فضول
بند کرد آنرا زهد و قناعت نامند و اگر از خزع و ذفرع و بلند کردن آواز و طیاقچه بر روزدن و گرمی آن
جابه راجا که در وقت مصیبت بند کرد آنرا صبر عرفی نامند و اگر در حالت غم و دلشندی از
کبر و نخوت ترفع بر هم چشمان بند کرد آنرا فزاحی و صله نامند و اگر در حالت جنگ از فرار و تنزل
بند کرد آنرا شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند کرد آنرا حلم نامند و اگر در

بَابُ صَبْرِ بَنِيَان

بَابُ اِقْلَامِ صَبْرٍ

سراسر بنام همی از جهات از اضطراب و تحیر بند کردن بر این دست و وصله گویند و اگر از اظهار اسرار بند
 که آن را از جاری نامند پس این شکر الهی در هر چه از جهات دینی و دنیوی نمودگارست و حقیقت
 صبر آن نیست که آدمی گذشت امر کرده را در غیاب یاد آید و آن را بکمره ندارد زیرا که این هر دو امر
 غیر ممکن است بلکه حقیقت صبر همین است که با وجود گذشت و ترک است طبعی آن آنچه منافی عقل و
 شریعت خود را محسوس کند از اظهار خزع و شکایت خود را باز دارد و اگر اشک جاری شود یا رنگ چهره
 متغیر گردد منافعی صبر نیست زیرا که آنحضرت در وقت فوت پس خود حضرت ابراهیم مگر به خود
 و اظهار خزن و اندوه باین لفظ فرمودند که واللہ انا لفراقک یا ابراهیم لمخزونون و چون مریم
 درین باب عرض کردند ارشاد شد که اینقدر غم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات رحمت الهیست
 درین قسم علائق ظهور فرموده است و انما یرحمہ اللہ من عباده الراحما و نیز ارشاد شد ان
 العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا یعنی چشم اشک میریزد و دل اندوه
 میکند و درین امر بنده را اختیار نیست و این قدر در تحمل صد تکلیف نمیتواند شد که لایکلف الله نفسا
 الا وسعها آتوی زبان خود را بنده میکنیم تا حرفی نامرضی او نتواند از آن نه بر آید و در اینجا باید دانست که صبر
 که در اول در مصیبت و از عراج نفس واقع شود و برگاه سوره مصیبت منکسر گشت و نفس را
 صدمه و فزاشد ترک خزع و فزع و ترک شکایت در آنوقت در صبر محدود نمیشود بلکه از آنسلی
 و سلوی نامند و آن نیز امریست که با اضطراب واقع میشود و لهذا حکما گفته اند که اگر کسی را تکلیف دهند
 که دائما بر مصیبت جوع مینموده باشد تکلیف بالا اطلاق باشد و از فضائل این خلق محمود که سخی بصبر نیست
 که حق تعالی او را در هفتاد چند جا ازین کتاب عزیز ستوده است و اکثر خوبهاسی درین آن خلقت
 محموده باز بسته از آنجمله و جعلنا هم اجماعه یصدون با هم بالما صبروا و اتیمت کلمة ربک الحسنى
 علی بنی اسرائیل بما صبروا و لتجربن الذین صبروا اجرهم باحسن ما كانوا یعلمون
 انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و ازین آیت معلوم شد که هر طاعت اجر دارد و مقدر غیر
 از صبر که اجرا در مقدار و اندازه نمیشود و از فضائل صبر آنست که عبادت عده که روزه است محض
 صبرست از اکل و شرب و جماع و در حدیث قدسی در حق انعبادت وارد شده که الصوم لی
 نیز نصرت و اما در احقاق بصبر فرموده اند در آیت ان تصبروا و اتقوا یا توکم من فورهم
 هذا جمیعکم ربکم یخمسہ الاف من المثلثة و نیز صابران را بمعنایات خاصه خود ساخته اند
 و آیت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المصدون و در حدیث صحیح است

باید فضائل صابرین و فضائل صبر

که الصبر نصف الایمان زیرا که ایمان تمام نمیشود مگر ترک آنچه نالایق است و عمل آنچه لایق است
 ماومت این هر دو کار غیر از صبر نمیشود پس بایستاب صبر تمام ایمان است چنانچه همین اعتبار حضرت امیر
 المومنین بر نفس طے کریم البد و وجه و عبد الله بن مسعود فرموده اند که الصبر هو الايمان کلمه لیکن
 چون ترک نالایق و عمل لایق گاهی موافق خواهش دلی و فیهوت نفسانی میباشد و گاهی نبی باشد پس آنچه
 از قسم اول است بدان احتیاج بصبر نیست افتد نظر شایع تدقیق فرموده آنرا نصف ایمان بشمار داد پس
 طالبی که در تسبیل تکلیفات شاقه شرعیه بر نفس مفیدست تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر
 و هم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم میباشد و اگر باوصف تخلق باین خلق نیز جز شتابی نکالیف شرعیه
 گرانی کنند یا در تحصیل حوائج ضروریه محاش در مانده شوید و باین سبب شمارا تخطئه برای ذکر و شکر
 یا ترک کفران نعمت میسر نیاید پس از غیره دیگر هم نشان میدهم و میگویم و الصلوة یعنی و در طلبیدن
 نماز زیرا که نماز عبادت مرکب و تریاقیت محرب مولف از چند جزو و جزو اعظم آن و خلاصه ارکان آن
 دعاست که گره کشائی هر جزو کل و کار دائی هر محتاج است و باوصف آنکه سبب قضای حوائج است عبادت
 است مستقلة و بنیاتی است جامع ذکر و شکر و پس در آن شغل هم نفس و طبع شما تسلی میپذیرد که من در
 تحصیل حاجات خودم و در سعی و تلاش محاشم و هم مقصد که ذکر و شکر است از دست نمیرود و در طریق استمدا
 در مہمات و حوائج به نماز سابق گذشت که اقام آن صلوة الحاجت است برای هر طلبی و صلوة الاستسقا
 برای طلب باران و مطلق نوافل اند براس دفع اضطرار در حدیث شریف وارد است که کان النبی
 اذا حو به امر فزع الی الصلوة یعنی چون آنحضرت را امری باضطرار می آورد مشغول بنماز می شدند
 و حاکم و بیہقی روایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن بن عوف را غشی روداد تا آنکه مردم گمان کردند که
 وفات یافته باشند و نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند در آنوقت مایوسی زن ایشان
 ام کلثوم بنت عقبه در مسجد درآمد و این آیت را بخواند که یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و
والصلوة و بنماز مشغول شد ساعتی نگذشت که ایشان را یافت دست داد و حیات دوباره یافتند
 و نماز حضرت ابراهیم در وقتی که حضرت سارہ را مردم پاوشه جهار کشیده بودند سابق مذکور شد و نماز
 جریج را مہب در وقتیکه او را تهمت بزنا کردند نیز و بخاری و مسلم بالجمله نماز باوصف آنکه شامل ذکر و شکر
 است تصویر نیست معنی دعا را که بهتر از آن تصویر دیگر ممکن نیست در استمداد دعا و اہل ایمانست تدبیر
 و حدیثا و چه قسم شما از استمداد بصبر صلوة غافل شوید حال آنکه ان الله یعنی و تحقیق خداستعالی که هر دو کار حقیقی
 و مہم هم هر حاجت است مع الصبر یعنی همراه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان ب تکلیف

مخلوق او تعالی که صبور و حلیم است خود را متعلق میسازد و هر که خود را متعلق با خلق الهی ساخته معیبتی دیگر
 و مایه است علمی و قدرتی که با هر مخلوق او تعالی را ثابت است نسبت با نفس او تعالی را حاصل شده و از آن
 معیبت خاصه توفیق و امداد و تائید و نصرت بر نفس و شیطان و افسوس و جان مست که مانع از ذکر و شکر و
 باعث بر کفران نعمتها میشوند و نیز چون او تعالی همه را شهادت مقصد شما حاصل گشت که از ذکر و شکر و ترک کفر
 نعمت نیز چنان را که حسبتید و چون این معیبت خاصه بر محض صبر مترتب میشود بر نماز که عبادت جامده است
 ذکر و شکر و صبر را بالا رفته مترتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المؤمنین است و صورت قرب و دنیا با خدا
 خود حصول معیت خاصه مقتضای طبیعت آن عمل است و متمم ارکان آن نیز اوست و آن و لهذا الهی باشد
 که ان الله مع الصابرين و المصلين و هرگاه ثابت شد که صبر کنندگان را معیبت خاصه حضرت حق
 جل و علا حاصل میشود و معلوم بالقطع است که او تعالی جامع هر کمال است معیبت او تعالی مستلزم معیبت
 هر کمال است بقدر استعداد حاصل و نیز بالیقین ثابت است که از انواع صبر آنچه اعلی و کامل است صبر بر نفس جان
 است در راه خدا و طاعت او چنانچه گفته اند الجود بالنفس انحصار خایه الجود صبر بر نفوت لذت با انفس
 مالی یا صوت دیگر که علقه قربت با خود داشته باشد و جنب آن قبح چندان نیست پس در حصول کمال
 حیات که اول صفات ذاتیه آفات مقدس است صابرین را علی الخصوص این فردا علی و کامل اند و خدا
 تر و مکنیه و لا تقولوا اینی و مگوئید لمن یقتل فی سبیل الله یعنی در حق کسی که گشته شود در راه خدا
 و از جمله صابران باشد و بجا که ایشان آموا یعنی مرده اند زیرا که چون آدمی میمیرد روح او از بدن
 جدا میشود پس موت بمعنی عدم حس و حرکت و ادراک و شعور حسداً بجدائی روح را میسازد و روح را اصلاً نفیر
 نمیشود و چنانچه حاصل قوی بود حالاً هم هست و شعور و ادراک که داشت حالاً هم دارد بلکه صاف بر روشن تر
 زیرا که تدبیر بدن و توجه با امور سفلیانی و ادراک مانع میشد و چون از بدن جدا شد آن مانع مرتفع شد
 پس ارواح را مطلقاً خواه روح شهید باشد یا روح عامه مؤمنین یا روح کافران با جمیع مرده توان
 گفت مرگی صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تصرفات بسبب تعلق روح بادی اند و ظاهر
 میشوند و حالاً نمی شنونداری روح را بد و معنی موت لایق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از ترس
 باز میماند و واقف است که باین متعلق بود میدان ترقی بر روح او فراخ بود و دوم آنکه بعضی نعمات و لذات
 مثل اکل و شرب و سیر و حرکت بواسطه بدن با آنها ناکر شده بود از دست او سیر و لذت و لذت و لذت و شمع
 شریف حکم بیوت میفرمایند اما درین امور فقط مثلاً میگویند که عمل نیک و بد از خیر است و دعوته کار او برین
 عمل شده و بر سعادت یا شقاوت مردوس بعد از دنیا که منافات متصور نماند و نیز میگویند که مال و امیر و

وراثت گشت زیر که حالا اورا کار سی حال اینجا نماند وزن او فایز لک کج گشت اگر بعد انقضاء عید با
 دیگرے نکاح کند بایست زیر که طلاقه که با این زن داشت و بان متمتع بود موقوف برین جسد بود و ان
 جسد از وی جدا شد مانند آنکه چون سوار اسب خود را فروخت و دیگر او را حاجت زین و بوتره و لکام نام
 سوداگر چون دکانداری موقوف کرد و دیگر افزونی مال او را ممکن نیست پیمان انداخته خودش با اوست
 لیکن موت ارواح باین دو مضمی هم در غیر شهیدان راه خداست اما شهیدان راه خدا را در حقیقت این دو
 موت هم نیست بکلی یعنی بلکه ایشان احتیاج یعنی زندگانی زیر که دائم در ترقی و تفساعت و جبرو
 ثواب اند و عمل ایشان که بران مرده اند در ان جان داده حکم عمل دائمی ایشان گرفته که گویا هنوز کرده
 میروند در حدیث صحیحین واردست که کل ابن آدم یختمه علی عمله اذا مات الا المجاهد فی سبیل
 الله فانه یبھی له عمله الی یوم القیمه یعنی بر آدمی چون میروند بر عمل او مهر ختم میهند که یکدیگر در جها
 راه خدا مرده باشد که عمل او جاریست تا روز قیامت گویا جها میکند و همچنین تمتعات و تلذذات جسدانیه
 نیز از ایشان موقوف نکرده اند بلکه ایشان را بجز و مفارقت ارواح از ابدان در ابدانی دیگر متعلق ساخته
 اند تا بواسطه آن ابدان تمتعات و تلذذات جسدانیه بردارند اما مالک روح در موطا و امام احمد
 و ترمذی و نسائی و ابن ماجه بر وایت کعب بن مالک آورده اند که آنحضرت مفرمودند که ارواح شهیدان
 را در شکم جانوران سبز رنگ مثل طوطیان و سبزه کهای می اندازند و ایشان را پروانگی میدهند که از هر
 میوه و هر درخت بهشت شکم سیر خورده بیایند و از نهنگای بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و خیر و شهید
 بنوشند و آشیانه ایشان قندلیهاست که معلق بر شش دران استراحت میکنند و اصل این حدیث
 متواترست و در صحیحین نیز موجود است و ارواح شهیدان از تمتعات این جهان و تکلیفات و نیاز و رزق
 اند اما تمتعات جسدانیه تلکیفات دارند و اصلار و غم و الم نمی بینند پس در حقیقت حیات ایشان
 اتم از حیات دنیویست و لکن لا تشعرون یعنی و لیکن شما شعور ندارید که ایشان هنوز در ترقی
 اعمال و تمتعات و تلذذات بدنی با شما مشربک اند بلکه از شما زیاده تر و اندون تر با نجهت که آن
 ابدان ایشان از نظر شما غائب اند و در عالم دیگر و راے عالم شما رزق ایشان و سیر و دور ایشان مقرر
 ست مانند کسی که در ولایت میوه ها میخورد و سیرش گوسفند و گراز می نماید و اهل هندوستان چون ادا
 نه میبند مرده انگارند و نیز با نجهت که ابدان گذشته آنها را بدست خود و گور میکنند و نمے روح میدارند
 و باز اثر حیات ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمیشود اگر چه بطریق خرق عادت از تلف و بوسی که محفوظ
 مانند مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خالی و بیده حکم بموت او کند باقی ماند در اینجا سواے جواب طلب

و آن نیست که فرق در میان تعلق ارواح شهیدان بعد از مفارقت از زمین ابدان بقوالب بجا نواران سبز رنگ
 و در میان تنازع که نزد اهل سبب است چگونه توان فهمید جویش آنکه تنازع نیست که روح بعد از مفارقت
 یک بدن هم بدن دیگر محصور در دنیا متعلق شود و از سر نو نشود تا پذیرد و جمیع لوازم نشاء دنیا در آن
 متعلق شوند و این نوع تعلق که ارواح شهیدان با ابدان جا نواران پرنده بهم میرسد بهم میرسد و این
 عناصر است هم نشو و نما دارد و بهم جمیع لوازم نشاء دنیا در آن موجود نیست پس از باب تنازع نباشد این
 هم در صورتیست که آن قوالب سبز رنگ را روحی دیگر از سابق متعلق باشد و اگر آن قوالب روحی
 حیوانی از سابق دشت بهشتند و این ارواح را در آن قوالب نده براسه پره مند کردن بر نوق در آورده
 باشند پس اصلاً با تنازع اشتباهی نخواهد بود لیکن در الفاظ احادیث فی ظهور و ظهور و ظهور
 استعمال اول است و این خصوصیت شهیدان را از زمین سبب حاصل شد که آن در جناب الهی تقرب
 کردند پس موت و قطع علاقه روح از بدن بود چون حکمت الهی اقتضای کند که جزئی هر عمل مناسب
 صورت آن عمل باشد ارواح ایشان را بعد از مفارقت ابدان دیگر متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن
 علاقه منقطع واقع شود پس حیات شهیدان در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات ابتدائی و نه حیات
 اعدادی و بر علیه محاذات تنازع اگر ثابت می بود از قبیل حیات ابتدائی بود و فالتضیح الفرق در همین
 تحقیقات زائل شد از کس که در اینجا وارد می کنند و حاصلش آنکه مراد از زندگی شهیدان که درین آیت و
 در آیت ولا تحببن الذين قتلوا فی سبیل الله اموالنا مصرح است چیست اگر مراد از آن حقیقت حیات
 یعنی تعلق روح بابدانی که دشتند پس هم خلاف واقع است و هم خلاف شرع زیرا که در حق شهیدانیر حکم بر موت
 کرده اند و احکام موتی مثل قسمت میراث و تنفید وصایا و عدت منکوحه و انقطاع کناح و دفن و غیره بر آنها جاری
 نموده و اگر مراد است که ارواح ایشان باشو و ادراک خود باقی اند و با انواع ثواب سرور و شادان پس این سخن
 خاص به شهیدان نیست بلکه جمیع اهل نجات همین حکم دارند و مجرد بقای روح با دراک و شعور یک دشت تمام تر است حق
 هر مومن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر و اباحت که حیات شهیدان یعنی تعلق ارواح با بدن است بر استیغای
 لذائی که موقوف بر آلات بدنیت و تعلق ارواح با بدن سابقه و بقای روح با دراک و شعور و این حیات حیات جزائی
 که ثواب عمل ایشان با ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر است و چون ارشاد فرمودند که در
 ادائی ذکر و شکر و ترک کفران نعمتهای الهی بصبر و نماز و جود و کسانے را که صبر را به نهایت مراتب رسانیده
 از نظر شما غایب شدند و ازین جهان در گذشته مرده گویند عالمی فرمایند که چنان سپندارید که شمار اهل جهنم
 که نیست و ذکر و شکر و ترک کفران نعمتهای الهی شمار اعمه بی اور و میسر خواهد آمد بلکه موانع این عبادات برای

شما خواهیم فرستاد و هر چه بر شما بر محک امتحان خواهیم زد تا ظاهر کنیم که با وجود نواح بر ذکر و شکر و ترک کفران نعمت صبر میکنید یا نه و لَنْ نَبْلُوكُمْ بِمِثْلِ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی و البته خواهیم آزمود شما را لیکن نه بآن حد که طاقت را از صلبتان کند و از حد آزمایش برآید بعد تعجز و تکلیف ملاطقات انجامد بلکه تشییعی یعنی بقدری قلیل که طاقت تحمل آن دارید مِنْ الْخَوْفِ یعنی از خوف و دشمنان تا صبر شما بر دین اسلام را بآورد پس از آنکه دشمنان آموده شود و این امتحان بعد از هجرت که خان و مان خود را ترک کرده برآمدند و از آثار و مشاخر خود که توقع نصرت و امن از آنهاست باشد در افتادند شروع شد تا آنکه مسلمانان را از مدینه برآمدن دشوار افتاد هر یک از قبائل عرب مدعی اینها شد و یهودیانی که گردو پیش مدینه سکونت داشتند کم بر عداوت و ایذا ایستادند و نهایت خوف در جنگ اذراب روداد تا آنکه حق تعالی ازان حالت ایشان در سورة اذراب حکایت فرمود که هَذَا لِكِ الْبَاطِلِ الْمُؤْمِنُونَ دَرَزُوا اَزْ لَوْ اَلَا شَدِيدُ الْعِقَابِ و این دشمنی و عداوت محض بجهت اسلام بود و دیگر هیچ و نیز شما را از آزمایش خواهیم کرد و بقدری قلیل و الجوع یعنی در گرسنگی زیرا که بسبب خوف کفار شما را سفر و نوکرمی و دیگر وجه مکاسب ممکن نه خواهد شد و آنچه یعنی از شما پس اندازی داشته باشند در جنگ و قتال و تهیه اسباب جهاد و توشه این سفر مصروف خواهد گردید و این معنی نیز در ابتدای اسلام بعد از هجرت بشدت ظهور نمود تا آنکه آنحضرت را بر نفس نفیس خود بغلبه گرسنگی سنگ را بر شکم بستند و حالت حضرت ابو بکر صدیق را که مشهور عالمی بودند باین حد انجامید که آنحضرت را روزی بسبب شدت گرسنگی بیتاب شده از دو خانه خود برآمدند و خیمه ابو بکر ملاقات کردند حضرت ابو بکر عرض کردند که یا رسول الله سبب چیست که بیوقت از خانه برآمده اید فرمودند گرسنگی حضرت ابو بکر صدیق را عرض کردند که و الله من نیز به سبب گرسنگی برآمده ام این است حال گرسنگی اضطراری که به سبب نایافت قوت بود اما گرسنگی اختیاری که عبارت از روزه است پس آن نیز در سال دوم از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بزرگان پیغمبر بسیار از بسیار نزول یافت مشتاقان ثواب از صحابه کبار بر میخیزد و در سوره صوم و انکار آن مبالغه کردند وَ تَقْصِرَ صَوْتُکَ الْاَمْوَالِ یعنی و نیز خواهیم آزمود شما را بکم کردن از اهلایا که شما که اکثرش در مصرت جهاد مصروف خواهند شد و بزرخی ازان در غارت و نهب کفار خواهد رفت و آنچه باقی خواهد ماند بایک باب زکوٰة و صدقة الفطر و حق مساکین و اضیاف و اتیام و تکلیف ایثار محنت جان بر خود و بر عیال خود و بهدم در نقصان خواهد ماند و پائمالی زداختن بآدم فوج کفار علاوه بر آن خواهد شد وَ اَلَا نَفْسٌ مِّنْ دَمٍ کَرِیْمٍ که در جانشینان کفار و مشائرا زایل هر خانه در جنگهاست و در کشتن خواهند شد و در شقیقت سفر جهاد بگرسنگی و تشنگی

روزه در سال دوم از هجرت فرض شد

و مصائب و تکلیفات تلفت خواهند گردید بحدیکه در مهاجرت و انصار هر سال نقصانے بمن راه می یافت در
 جنگ بعد از انصار هفتاد کس کشته شدند و در جنگ پیر موحنه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند و بعد
 از شکست احد پنج خانه در مدینه نبود که از آن صدای نوحه و شیون بر میخواست و کسانیکه درین جنگها
 به دین و دینداری مانده بودند کس را به شکسته شدن دست یا پا و کس را بکوری و کس را دیگر آفات
 نقصان تن بهم رسیده بود و حضرت طلحه در دست شل بود و علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان یعنی
 دیگر کسان میموتای دل و جگر که عبارت از اولاد و مصائب مردن ایشان بر آدمی شاق تر از زدن جان و تلف
 عضو است و لهذا این مصیبت را بعد از همه مصائب یاد فرموده اند و در حدیث صحیح وارد است که چون
 فرزند مرد مسلمان می میرد حق تعالی بفرشتگان قاضی الا و احواح فرماید که آیا شما قبض کردید روح فرزند
 بنده مرا آنها میگویند که آری قبض کردیم میفرماید که آیا قبض کردید میوه دل او را آنها میگویند که آری حق تعالی
 میفرماید که پس آن بنده من چه گفت آنها میگویند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه راجعون گفت اینجا
 آتوی حکم میشود که براس بنده من در بهشت خانه بنا کنی و او را بیت الحمد نام نهی و اگر میموتد او را بر میموتی
 در خندان حمل کرده شود و تکرار لازم می آید زیرا که در اصل در نقصان مالست و نیز آوردن این بعد از مصیبت
 جان چون دان بموقع نمیشود و از حضرت امام شافعی رح منقول است که ایشان میفرمودند الخوف خوف الله
 و الجوع صیام شهر رمضان و النقص من الاموال الزکوة و الصدقات و من الانفس
 الا مراض و القتل فی سبیل الله و من الثمرات فوات الاولاد و در ترتیب این مصائب و ذکر
 آنست که اول خوف را مقدم آوردند زیرا که حلاوت زندگی را فی الفور برباد میداد بازگرنگی را که بپاک
 ندان متوقع میباشد باز نقصان اموال را که مفضی بگرنگی میشوند و بیشتر وجه خوف از نقصان مال
 خوف بگرنگی است باز جاد را آوردند که غارتها مفضی بقتل میشود باز نقصان ثمرات و اولاد را که در معنی موت ملک
 بالاتر از موت است چه آدمی بعد از موت بمقامی نسل خود خود را باقی می انگارد و چون اولاد و من از موت
 نسلی او محقق شد او خود زنده ماند و چون درین آزمایشها شما صبر کردید و کامل العیار برآمدید محبت خاصه
 حق تعالی نصیب شما شد پس ای غیبر بعد از امتحان صبر ایشان از حال ایشان سکت کن بلکه قدرانی ایشان
 فرمود بیشتر الصابرین یعنی بشارت ده صبر کنندگان را برین صیبتا بآنکه شما همراه ایشان است
 خصوصاً الذین یعنی آن صبر کنندگان که بر محض ترک جزع و فزع و ترک شکایت گفتن نمی کنند بلکه
 مصیبت را وسیله ذکر و شکر الهی می سازند و باعث تحصیل ثنای الهی میدانند بحدیکه اذا اصابتهم
مصیبة یعنی چون میرسد ایشان را مصیبتی هر چه که باشد خود یا بزرگ نزد ایشان چنان میشود که گویا

وقت نماز آمد و هرگز بسبب آن مصیبت از خدا غافل نمی شوند بلکه مشغول بپایاد او شده قائل می گردند که
ما ازین مصیبت چه مضطرب باید شد زیرا که آنرا یعنی تحقیق که مالک نفس خود نیستیم تا محافظت خود از مصیبت
بر خود ما باشد و ما را در فکر آن باید افتاد بلکه ما هم ملوکیم و بنده ایم بقلوب یعنی براسه خدا و هر که ملوک
کس می باشد محافظت او بر ذلالت و خاوندان است و چون خاوند ما غالب است بر کل عالمیان پس نباید که
ما از چیزی ترسیم خواه و دشمنان و ظالمان و کفار و استوار باشند و خواهیوانات هم که چون شیر و پلنگ
و کژدم و مار خواه و غلاط فاسده و نیز چون ملوک و بنده خدا ایم و رزق هر ملوک بر مالک است مالک
ما صاحب قرائن است پس ما را از اگر سنگی چوب یا بذر رسید اگر در وقت ما برای حرکت و مصلحت مانع نماند
مانند طیب مشفق که صاحب تنه از خدا پس می کند لا بد در وقت دیگر خواهد داد و همچنین جان و مال و اولاد
مالک اوست و در دست ما باریت اگر مالک و رعایت نمود چو اینجا باید شد علی الخصوص که ما را عوضه و
ثواب از راه فضل برین مصیبتها وعده نموده است وَأَنَّا إِلَهُكُمُ الْحَيُّ یعنی و به تحقیق ما بسوی او
رجوع خواهیم کرد پس ما را چه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد و عطا می او بالاتر ازین نقصانات خواه
و نیز چون ما هم ملوک و بنده ایم پس هر چه نزد دست به بخشش و عطا می اوست او می تواند که داده را بستاند
و باز دهد و ناداده را از سر نو انعام فرماید پس ما را ازین نقصانات چه غم و اگر از مفارقت چند روزه ما را کفایت
حاصل شود و نیز بجائے آمده و طلال نیست زیرا که چون بازگشت همه بسوی اوست پس آن مفارقت چند روزه نیز
مبدل بوصول دائمی و صحبت مستمر خواهد گردید و در حدیث شریف وارد است که یکبار چنانحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بسبب بادی خاموش شد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند لَا تَدْرُونَ أَنَا لِي رَحْمَتُ اللَّهِ یعنی
حاشا صدیق عرض کردند که یا رسول الله اینهم مصیبت بود فرمودند آری هر چه از او در باطن آدمی خلق و در دل او
با او تعلقی بهم رسد مصیبت است نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که
هر مسلمانی که او را مصیبت برسد پس در مقام جنج و فزع این کلمه را بار بار بگوید حتی سبحانه تعالی او را عوضه نیک ازین
مصیبت عنایت فرماید و اجر و ثواب آن مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المؤمنین ام سلمه زهرا فرمودند که
چون ابو سلمه که شوهر اول ایشان بود و خیل مرد بزرگ و صالح وفات یافت مرا این حدیث یاد آمد در دل خود گفتم
که عوض نیک این مرد بزرگ چه خواهد بود لیکن موافق فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه را
گفتم حق تعالی مراد عوض او آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داد که در کفایت ایشان درآمد و طبرانی بروایت ابن
عباس زهرا آورده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که امت مرا چیزی داده اند که هیچ کس از آنهاست
سابق نداده بودند و آن کلمه است سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ که در وقت مصیبت باید گفت و بعضی در شعب الایمان از سعید بن جبیر

روایت کرده که این کرامت بسیار پیشین ما هم نداده بودند چه جائے امتیاز و تلیس آنکه حضرت یعقوب
در کمال عزت و حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام همین گفتند که یا اسفا علی یوسف وانا لله وانا الیه
راجعون مخمخه وبعثی بروایت عبداللہ بن عمر آورده که چار چیز است در هر کس که جمع شوند حق تعالی برای او خاتمه
در بهشت می سازد اول آنکه در هر کار و بار خود التماس بخند نماید دوم در هر وقت مصیبت انا لله وانا الیه راجعون
بگوید سوم آنکه چون فتنه از جناب الهی بآوردند آنکه بشکایت بگوید چهارم آنکه چون از و گناہی سرزد شود دست خفیه
بگوید و انا هم حمد و ان تاجه وبعثی بروایت حضرت امام حسین علیہ السلام آورده اند که آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمودند که اگر مسلمان را مصیبتی رسیده باشد بعد از آن مصیبت را یاد کند و از سر نو انا لله وانا الیه
راجعون گوید خدای تعالی او را اجرتانزه آن مصیبت عطا فرماید گویا آن مصیبت در امر و زریست حکیم
ترمذی بروایت انس بن مالک رضی حق نعمت کہند و محدثانہ ہمین قسم روایت کرده و طبرانی بروایت ابن عباس
آورده که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرمودند که بسبب است مضطرب و فزع جبلی انسان است پس چون
یکے را از شما خبر وفات براد مسلمان خود برسد باید که انا لله وانا الیه راجعون وانا اسئلہ ربنا لقلبونی بگویند تا موت
خود نیز در نظر آید و نعم ما قبل بلیت جامی آن بکہ درین مرحله آن پیشینی بکہ کہ زمرگ و گران مرگ خود اندیشہ کنی
و نیز ابواب ما آورده که یکبار دوال چرمین پاپوش آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گسته شد آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم انا لله وانا الیه راجعون خواندند و فرمودند کہ این ہم مصیبت است و بار وبعثی بروایت ابوہریرہ رضی از
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورده اند ہر گاہ دوال پاپوش شما شکسته شود پس باید کہ استرجاع کنید و آن
مصیبت دانید و بران متوقع ثواب بشید بلکہ ابن ابی الدنیا و دلیلی از انس رضی روایت کردہ اند کہ آنحضرت شخصی را
دیدند کہ بجائے دوال چرمین در پاپوش خود پنچہ آهنی نصب کردہ فرمودند کہ تو بسیار طولی الاہل معلوم می شوی و
سہذا از ثواب گسته شدن دوال چرمین محروم میانی اگر دوال چرمین پاپوش تو گسته شود و بگوی انا لله و
انا الیه راجعون از پروردگار خود صلوات و رحمت و ہدے یابی و این عنایت او در حق تو بہتر از دنیا و مافیہا باشد
و دلیلی بروایت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ رضی آورده کہ یکبار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جائے تشریف
آوردند و در زنگشت مبارک خارے خلیہ بود بار بار استرجاع می فرمودند و آن مقام را بہت میالیدند چون من
استرجاع ایشان را شنیدم نزدیک شدم و دیدم کہ اثر خیفے از ان خار در پوست گشت مانده است بسیار خند
کردم و گفتہ یارسول اللہ پرودا درین قدرے شما باد ایقدر استرجاع ازین خار نا معلوم آنحضرت صلی اللہ علیہ
آلہ وسلم تبسم کردند و بردوش من دست زدند و فرمودند کہ سے عائشہ حق تعالی چون سے خواہم بزرگ را خسر
مے کند و خود را بزرگ مے سازد از مصیبت سہل پر خدرباش و معمول سعید بن مسیب حضرت حسن بصری رضی اللہ عنہ

آن بود که این مرد بزرگ را چون نماز جماعت فوت میشد باز بلند می‌استیلا می‌کرد و ندا می‌آورد که مردم براس من
 تفرمت می‌آید با بجمله این قسم صابرا که مصیبت را وسیله ذکر و شکر و پایه قرب خود نزد سید عالمین می‌دانند
 و آن مصیبت را مثل آمدن وقت نماز می‌انگارند أَذَلَّتْكَ قَلْبُكَ یعنی آن گروه برای ایشان نماز می‌شود
هَلْ كَوَّلَتْكَ مِنْ قَرْصَةٍ یعنی عنایات خاصه تازه از پروردگار ایشان که بآن عنایات خوف مصیبت
 در آخر منبساند و هیچ گناه با وجود آن عنایات تاثیر نیکند و صلوة و حقیقت نام همان عنایات خاصه حضرت
 حق است خود طاکه از ضرر مصیبت مطلقا مامون یسازد و لهذا مخصوص است بصالحه بضررات انبیاء و ائمه
 جماعه را نیز در افاضه عنایات همزنگ انبیاء ساخته اند فرق اینست که در حق انبیاء آفتاب خاصه موجب
 عصمت از گناه میشود و هیچ گناه از آنها صادر نمیگردد و در حق این جماعه بسبب قصور استعداد همین قدر
 تاثیر ینماید که از گناه کرده یا نکرده برابر می‌افتد و لهذا در ترمذی و ابن ماجه و دیگر صحاح سته وارد است
 که هر کرا سه فرزند نابالغ مرده باشند او را کلیه بهشت و سپهر حکم از آتش و دوزخ حاصل گشت و چون بعضی
 مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده باشد او این مرتبه
 بهم میرسد فرمودند آری قسم بخدا که بچه ناتمام ساقط شده نیز را در خود را بناف خود کشیده به بهشت خواهد برد
 اگر میبهری نکرده و متوقع ثواب از خدا ماند و امام مالک در مؤطا و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابو یزید
 آورده اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که مردی با ایمان را پسر و دایه و جان و مال و عیال و اطفال او مصیبتها
 می‌رسند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات او خواهد گرد و هیچ گناه بر او نخواهد ماند و امام احمد و نسائی و بیهقی و امام
 بروایت قره مرغی آورده اند که شخصی پیش آنحضرت ۲ می‌آمد و همراه او پسر او میبود و روزی آنحضرت ۴ از او
 پرسیدند که معلوم میشود که تو این پسر را بسیار دوست میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد یا رسول الله
 خدا تعالی شما را آنقدر دوست دارد که من این پسر را دوست دارم بعد چند روز آن شخص را آنحضرت ۵
 از مجلس خود گرم کردند و از مردم احوال او پرسیدند مردم گفتند که پسر او که همراهش میبود مرد و او را غم
 عظیم و اندوه شدید بر آن پسر لاحق گشته آنحضرت ۶ براس ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند که
 روز قیامت بر هر دروازه بهشت که خواهی رسید اور از انطرف دویده آن دروازه را براس تو خواهد گشاد
 و در بعضی روایات این قصه این هم وارد است که بر هر دروازه دوزخ براس تو خواهد ایستاد تا ترا از در
 آمدن منع کند کن اذ کراه ابن ابی الدنیل فی کتاب العزای و بیهقی من انس و حاکم و نسائی
 از بریده سلمی آورده که مادرش نزد آنحضرت ۷ حاضر بودیم که ناگاه کسی خبر آورد که فلان زن را از انصار
 پسر مرده است او بسیار جزع و فزع میکند آنحضرت برخاستند و پاران هم همراه ایشان روانه شدند چون

وبقائه آن زن برسدند او را آفرید و تسلیب فرمودند و ارشاد کردند که چرا این قصه جزع مینمائی او عرض کرد که بن
 چرا جزع کنم کتب کتب فرزند مرا نمی زید پس من رفویم آنحضرت فرمودند که عطا است رثوب همان ست که تمام اولاد
 او زنده باشند و یکس از آن ذخیره عاقبت شده باشد بدانکه هیچ زن مسلمانا سه فرزند نمی میرند و او
 طالب اجر بر آنها میشود مگر که بهشت بر او واجب میگردد حضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کردند
 که یا رسول الله اگر دو فرزند بمیرند فرمودند و دو فرزند نیز همین حکم دارند باز ابی بن کعب سید القراء عرض
 کرد که مرا یک فرزند گذشته است فرمودند یک فرزند همین حکم دارد لیکن میباید که در صدقه مصیبت
 اولی صبر کرده باشی و با وجود این عنایات خاصه که صبر کنندگان از خوف محصیت و گناه مامون
 ساخت و هم رنگ انبیا گردانیدن ایشان را عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب در آخرت است و عطا
 خواهد شد چنانچه میفرمایند وَرَحْمَةً یعنی و برایشان مهر بانگی خداست در عوض تلف شدن
 جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خاصه در عوض صبر و ترک جزع و فرح بود وَأُولَئِكَ لَهُمْ
الْمُكْرَمَاتُ و آن گروه ایشانند راه یافتگان در عین مصیبت که باعث قوی بردوری از جناب
 الهی بود و فاتح باب شکایت و ناخشنودی را بجای بقرب او و تحصیل رضامندی او کشادند و این
 سبب دوری و حرمان را بمن سبب قرب وصال ساختند و کمال راه یافتن همین ست که از هر جناب
 شریفی بطالب خود پیدا کنند و از هر کج مدعای خود برارند چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب
 از حال مومن که هر کار او غیرست اگر او را حالتی خوش بهم میرسد خدایتعالی را حمد گوید و باین وسیله قرب
 خداوندی و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش میرسد استرجاع می نماید و صبر می
 کند و باین راه نزدیک میشود و مستحق اجر و ثواب میگردد و گویا از هر طرف راه قرب بر او کشاده اند
 آمیم بِأَنَّهُ نَحْتَهُ در ایثار صیغه جمع در صلوات و صیغه مفرد در رحمت چیست نکته اش آنست که صلوة
 عبارت از عنایات خاصه حق ست که این قسم صابران را به چند وجه عنایت میشود اول آنکه چون
 ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند دیگران بایشان اقتدا کرده نیز همین دیرینه پیش گیرند پس ایشان را
 شریکته حد کارخانه نبوت ازین راه پیدا شود که باعث برسم صالح گشتند و مردم با اقتدای ایشان راه
 قرب یافتند دوم آنکه اعدا و اهل شتمت که پیشتر شیاطین جن و انس و حاسدان و منافقان میباشند
 بشنیدن این کلمه از ایشان دلیل و دلائل غاسر شوند و از دوسوسه و تلاعب بازمانند و ازین راه
 نیز ایشان را شدت در منصب پیغمبر حاصل گردد که کار پیغمبر این همیشه در شیاطین و منافقان
 کفار منافقین ست و در حقیقت اصل جهل و غلص آن بهمین ست و مگر آنکه ثبات غم ایشان

و جسہ واجتہاد ایشان در دین الہی و رضا بقضا بحر تہ اعلیٰ برسد و آن نیز میراث نبوت است پس گویا از سہ راستہ تافہ در دے کہ مخصوص بہ پیغمبر نہت می نمایند و برائے ایشان بتعدا این طرق لفظ صلوات راجع نہ مود نہ بخلاف لفظ رحمت کہ مادل او عام است بر جمیع اہل طاعت و دران اختلاف فی نیست بہر بندہ کہ طاعت حکم خدا بہر رنگ کہ بجا آورد مستحق آن شدہ و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین عجلت علیہ السلام آمدہ کہ ایشان در تفسیر این آیت می فرمودند کہ نعمت العدکان و نعمت العلاف یعنی درین آیت برائے صابران سہ چیز موعود شدہ صلوات و رحمت کہ قرین یکدیگرند و استدار و راہ یابی کہ عسلان بر آہن است و عرض حضرت امیر المومنین ازین تفسیر نہت کہ صلوات و رحمت کہی این فرقہ است کہ بزور صبر و شقا و ملاحظہ معنی استرجاع آنرا برائے خود مستوجب شدہ اند و استدار محض و بہی است از قبیل جذب موقوف بر صغ ایشان نیست و عدلین در لغت آن دو بار شتر را گویند کہ با ہم برابر ساختہ بہر دو جانب پشتش سے اندازند و طلاق آن بچہ خوردست کہ بالائے آن ہر دومی نہند و ہمین مضمون اشارہ بہت در آیت ما ما اصاب من مصیبة الا باذن اللہ و من یومن باللہ یھد قلبہ یعنی ہر کہ بر مقتضائے ایمان خود در وقت مصیبت ثابت شد حق تعالیٰ دل او را راہ بہ معرفت می کشاید و بسے خود جذب می کند و لہذا محققین گفتہ اند کہ رضا با قضا با دو طریقست صرف و جذب صرف نہت کہ ہر گاہ دل آدمی بچہرے متعلق شود و خاطر او بان التفات کمال پذیرد حق تعالیٰ در حق او آن چیز را باعث کلفت و اندوہ و طلال گرداند چنانچہ حضرت یعقوب علیہ السلام را چون فرط تعلق با حضرت یوسف علیہ السلام بہم رسید برادران حضرت یوسف اجمہد آوردند تا ایشان را از حضرت یعقوب علیہ السلام جدا کردند و حضرت یعقوب کمال کلفت و اندوہ و طلال کشیدہ آخر متفرغ بر سے ذکر حق گشتند و بچہین حضرت آدم علیہ السلام را چون تعلق مفراط بہت بہم رسید شیطان را مسلط گردند تا ایشان را از بہشت بر آورد و دو روز نگہند و آنحضرت علیہ السلام را چون تعلق مفراط با قبائل و عشا رخو کہ اہل مکہ بودند بہم رسید ایشان را بہ بغض و عداوت آنحضرت قائل گردند تا آنکہ حضرت علیہ السلام را با خطر ربا آوردند و ہر گاہ در مدینہ منورہ بسوی ام المومنین حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا التفاتے کلی پیدا شد منافقان را بر غلانیہ مذہب سبب تہمت دروغ بیفرغ افک صفائی آن محبت آنکہ گردید و علی بن القیاس بن جمیع ہنگامان برگزیدہ خود ہمین قسم معاملات واقع شدہ و جذب نہت کہ آدمی را الفت در مغلوب خیال خود سازند کہ از خود نیز بے خبر شود چہ جائے دیگر خلوف انسانیہ مثل کتہ دین نوکران کہ بجز نور پادشاہ میرسد در مشاہدہ عظمت پادشاہ از خود و از جمیع لذائذ خود غافل سے گرد و درین حالت خود بخود رضا بقضا بمحصل سے پیوند و راہ اول او را کہ ماہ صرف ست مشکل و دشواری دانست و راہ ہدایت

سبیل و هوار میخوانند و لهذا گفته اند **فستروا صلابه قلندر** ستر و از برین نمائی که دراز و دور و دیم و در هر یک
 چون از میان فضائل صابران فارغ شدند حالا بطریق استنباط می فرمایند که اگر شمار او معیت خاصه ماکه با
 صابران و اهل بلاد ابریم و برایشان صلوات و رحمتی خود نازل میکنیم و ایشان را مقتدا می غلات و هم رنگ
 انبیا بیسانیم هنوز هم شکے باقی است پس دلیل این مدعا را موافق فهم خود بشنوید **ان الصفا و المروءة**
 یعنی به تحقیق صفا و مروءه که دو کویچه خرداند مقابل کعبه منظمه در جانب شرقی آن صفا ماکل به جنوب و مروء
 ماکل بشمال و صفا در پنج کوهیست بزرگ که از ابو قیس گویند و مروء یعنی کوه قیطان است و از حجر اسود
 صفا دو صفا و شصت دو گز و بیشتره انگشت مسافت است و از صفا تا مروء هفت صد و هفتاد و گز مسافت
 است و در اصل این بزرگ کویچه مانند کوهی است دیگر بودند که کسی شرفی و فریته نداشتند بلکه در کانی وجود
 جوهر سنگ کمتر از کوهی دیگر اند لکن دو کس از صابران را منی بقضای خدا که حضرت باجر حضرت
 اسمعیل باشند متصل این هر دو در مقلمی که حالا چاه زفرم در آن مقام است خود را به حکم خدا در بلاد خود
 انداخته نزل نمودند و در آن صحرا ی سنگ لاش که نه آب داشت و نه گیاه و نه آدمی و نه انیس تن بخوف
 و شمتان و جانوران درنده و گزند و اندر گری و تشنگی را محض برای فرمان برداری علم الهی که از زبان پیغمبر و
 حکم حضرت ابراهیم بودند با ایشان رسیده بود گوارا ساخته سکونت اختیار کردند و حضرت باجر را خون
 موت و له خو که حضرت اسمعیل بود بلکه خوف هلاک جان خود نیز در آن حالت کالمتیق بود برین همه
 مصیبتها طلبا لم یضأت الله صبر اختیار کردند و چون حضرت اسمعیل به سبب تشنگی قریب به هلاکت رسید
 حضرت باجر بیتاب شده اول کوی صفا که نزدیکتر بود برآمدند باز چون مطلب خود نیافتند از آن
 کوه فرو آمده در شیب میدان دویده بر مروءه برآمدند و همین قسم هفت بار گردش کردند خدای معیت خاصه
 خود را با ایشان ظاهر فرمود و آب زفرم از غیب جوشید و اثر آن معیت این شد که هر که بآن بلاد گان اقتدا
 نموده در میان این دو کوه بدستور آنها برآمد و فراموشی و دوما ی مقبول جناب خداوندی میشود و از آن
 باز این هر دو کوه محل اجابت دعا گردیدند تا بجای که این هر دو کوه حالا **من شکار الله** یعنی از علامات
 و ینداری اند نزد خدا و شعائر و اصل جمع شعیره است یا جمع شعاره است بمعنی علامت و شعائر ابرار
 خوف دین مکانات و از منته و علامات و اوقات عبادت را گویند اما مکانات عبادت پس مثل کعبه معروفه
 و مزولعه و جبار ثلثه و صفا و مروء و مناجات و مسجد و اما از منته پس مثل رمضان و شهر حرم و عید الفطر
 و عید النحر و جمعه و ایام تشریق اند و اما علامات پس مثل اذان و اقامت و غنچه و نماز جماعت و نماز جمعه و نماز
 عیدین اند و در همه این چیزها معنی علامت بودن متحقق است زیرا که مکان و زمان عبادت نیز از عبادت

باز این هر دو کوه

بلکہ از مسجد یا مسجد ہد بالجملہ صفا و مروہ را از شعائر اللہ بودن محض بہرکت صبر حضرت ماجرہ صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ معیت خاصہ حضرت حق بل و علاء دیمان ہون دو کوہ ہاشکویہ در حق ایشان جلوہ گر شد و حل مشکل
 ایشان فرمود و از ان باز معنی شعائر اللہ بودن دین ہر دو کوہ بمنزلہ جوہر ذاتی آنها گشتہ زیر کہ سعی
 در دیمان آنها ہفت بار صورت تحقق ہفت ہفت سبب الہیہ است بعد از تخلیق بآن صفات ہفت شوط طواف
 در حق کا طین و تشبیہ باہل کمال است در حق قاصران و ناقصان و این معنی ہوا رض طاریہ از ان ہر دو کوہ
 نمیشود چنانچہ خانہ کعبہ سبب آنکہ چند روز در غلبہ کفار بیت الاصل نام و تخانہ شدہ بود از قبلہ و مطاف
 بودن اہل جہان مغرول و ساقط انگشت لان ہا لکذا لان یزول بعلما بالغیر چنان این دو کوہ
 ہفت سبب آنکہ جاہلان مکہ اساف و نائلہ را بر آنها نہادہ پرستش میکردند و در اصل اساف و نائلہ مرد و زن
 بودند کہ در عین کعبہ بشہوت یکدیگر را دست رسانیدہ و ارادہ زنا نمودہ بچہ ہر سنگ ممسوخ گشتہ بودند
 و غلطای آنوقت برلے عبرت مردمان اساف را بر صفا و نائلہ را بر مروہ نہادہ بودند این جاہلان صورت
 تراشیدہ از سنگ را بت خیال کردہ مجسود ساختند و باین مرتبہ در ضلالت گرفتار شدند کہ بت ممسوخ را
 از بت مصنوع نشناختند و در ہر سال در میان این دو کوہ برلے پرستش آنها مجمعی مینمودند از شعائر اللہ
 بودن مغرول و ساقط انگشت اند بلکہ این معنی بمنزلہ جوہر ذاتی آنهاست کہ لایزول بالظہر فن حج البیت
 یعنی پس ہر کہ حج کند خانہ کعبہ را از عرفات آو ا حتمی یعنی یا عمرہ نماید از خانہ خود یا از بیرون حرم و فرقی
 در میان حج و عمرہ آنست کہ حج رفتن بعرفات شرط است و از آن جا آمدن برای طواف خانہ کعبہ و در عمرہ
 رفتن بعرفات شرط نیست اگر عمرہ کنندہ از بیرون مکہ مے آید پس اورا راست بکہ باید آمد و طواف باید کرد
 اگر ساکن مکہ است پس اورا بیرون حرم باید برآمد و از آنجا احرام بستہ برای طواف خانہ کعبہ باید آمد و تیر حج
 نمیشود و مگر یک بار در یکسال زیر کہ رفتن عرفات در روز عرفہ کہ روز نہم ذی الحجہ است شرط حج است و این ہفت
 در یکسال مکرر نمیتواند آمد و عمرہ ہر روز میتواند شد و قے برلے او مخصوص نیست و ہر حال سعی و میان صفا
 و مروہ در ہر دو سنگ ضرورت پس ہر کہ قصد حج کند یا قصد عمرہ نماید فلا حرج علیہ یعنی پس بیج
 خطو گناہ نیست بروے از جهت مشابہت کفار و بت پرستان أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا یعنی و نائلہ طواف
 کند باین ہر دو کوہ برلے تاکید طواف بخانہ کعبہ و تیمم آن زیرا کہ خطر گناہ بمشابہت کفار و بت پرستان
 جای معتبر میباشد کہ در آنجا حکم ناطق شرع دارد نشده باشد و این ہر دو کوہ از وقت حضرت ابراہیم
 و حضرت اسمعیل جای طواف و سعی اند و بسبب نہادن بتان بر آن ہر دو کوہ از مطاف بودن نہ بر آیدہ
 اند چنانچہ خانہ کعبہ بسبب نہادن بتان گرد آرد و در جوف او از مطاف بودن نہ برآمد و چون حج

میان فرق میان حج و عمرہ

وہمہ آن خانہ ورنجالت میتوان کرد و طواف این دو کوہ چہرانتوان کرد و اگر یہود و نصاریٰ بر شما باین
بہت طعن نمایند و گویند کہ شما مکانات بتان را تعظیم میکنید و طواف آن مکانات سے ناپائید و مشابہت
پہ کفار و بت پرستان بر خود گولامی کنید و این مخالف جمیع ملتہا و ادیان است پس ازین طعن ایشان
پہرہ اندہ کنید و تنگ دل نشوید زیرا کہ معاملہ با خداست و نیت شما بجا آوردن حج و عمرہ است نہ تعظیم
بتان و حج و عمرہ بلاشبہ امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت و وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی و ہر کہ
بہ قصد طاعت بجا آورد کارے نیک را فَإِنَّ اللَّهَ سَّامِعٌ یعنی پس بہ تحقیق خدا تعالیٰ قدردان ست عمل او
را ایگان نے کند گو بنا ہر مشابہت با کفار پیدا شدہ باشد مانند روزہ روز عاشورہ زیرا کہ اولیٰ تعالیٰ
عَلِيمٌ یعنی داناست بہ نیت عمل کنندگان پس ہر کہ دین مکانات بہ نیت تعظیم بتان میرود عمل او
میسفراید و ہر کہ بہ نیت ادائے مناسک میرود عمل او را قبول میکنہ سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن جریر
و دیگر محدثین رضی از شعبی روایت کردہ اند کہ بروکھ صفا بتے ہوو کہ او اساف میگفتند و بروکھ مروہ
نیر بتے ہوو کہ او انا کہ میگفتند و اہل جاہلیت چون بعد از طواف خانہ کعبہ در میان این دو کوہ سعی نمود
نمودند این ہر دو بت را بوسہ میدادند و دست میرسانیدند چون آنحضرت م در مدینہ منورہ تشریف
آوردند و در سورہ حج امر بطواف خانہ کعبہ آمد سعی در میان صفا و مروہ مذکور نشد مروہ عرض کردند
کہ یا رسول اللہ در میان صفا و مروہ برای آن دو بت اہل جاہلیت میدیدند این سعی از شعار اللہ است
پس ما را چہ ضرورت کہ در میان این دو کوہ سعی نمایم بلکہ خوف آنست کہ اگر ما نیز مرکب این سعی شویم
مشابہت با اہل جاہلیت کردہ باشیم حقتعالیٰ این آیت فرستاد و خطرہ گناہ را از خاطر ایشان دفع نمود
و نیز ہمین محدثین مذکورین از مجاہد روایت کردہ اند کہ نصاریٰ از راہ طعن میگفتند کہ سعی در میان
این دو سنگ از عمل جاہلیت و بت پرستان است نہ از احکام ملت ابراہیم علیہ السلام تعالیٰ این آیت نازل فرمود
و بعد بخاری و مسلم بروایت حضرت عائشہ رضی عنہا کہ انصاریان در جاہلیت منات پرست بودند و
قاعدہ جاہلیت آن بود کہ ہر کہ بتے را مے برستید ہرگز بمکان بت دیگر نمیرفت انہمبت انصاریان
نزدیک صفا و مروہ میفرستد چون عمل اسلام آمد موافق عادت خود از رفتن بصفا و مروہ اندیشہ ناک
بودند حقتعالیٰ این آیت فرستاد بالجملہ مدلول این آیت ہمین است کہ صفا و مروہ از متعبات خدا و شعا
اوینہ و چون بدلیل قطعی ثابت شود در حق چیزیکہ از شعار اللہ است پس مشابہت کفار را در آن چیز تائید
نہاید فہمید و نیت خود را خاص برای اطاعت خدا کردہ بجا باید آورد آرسے مشابہت کفار و نقتے موجب
حرمت فعل میشود کہ مرضی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشدہ باشد مانند تعظیم نوروز و ہرجان

تجدید با عباد بنو

کتب در عرف قرآن مجید از شیخ ایجاب است

و تعبد با عباد بنو مثل پہلی و دوالی و سنت و سہرہ یا تلبیس بلباس ایشان و رفتن بعباد ایشان و تشہد
 کشیدن و پیش و ہوت رادر وقت مصیبت ہاں ترا کشیدن و زنا را در گلو انداختن و در وقت خوردن
 و نوشیدن قصد اسرویدن را بر منہ کردن و اگر مطلق مشابہت کفار گود را بفعال مرضیہ الہی باشد موجب مرت
 ہمیشہ لازم ہے کہ حج و عمرہ و ختنہ و عقیقہ و صوم عاشورا و قربانی و تعظیم اشہر حرم و تعظیم ہدی و قلائد
 و دیگر بقایا سے ملت ابراہیمی کہ در کفار آنوقت رائج بود یا نہ از کسوف و خسوف و کسوف قمری و انوار و ان
 وقت و آثار کردن بر دہ و ضیافت مہمانان و مہیا داشتن آب بر سر راہ نامی برای مسافران کہ معمول
 ہنود است نیز حرام میگشت آمدیم بر آنکہ سعی در میان صفاد مرودہ در شریعت ماچہ حکم دارد ہر چند
 از ظاہر این لفظ کہ فلا جناح علیہ ان یطوف بہما چنان متباد میشود کہ این عمل ضروری نیست
 کر و نش و ناکردنش برابر است لیکن لفظ من شعائر اند صریح تخصیص میکند بر آنکہ این عمل ضروریست و نہ
 شایع مطلوب و لہذا آنحضرت ہر اے دفع توہمی کہ از لفظ اول ہر میخیزد ارشاد فرمودہ اند ان الشہ
 کتب علیکم السعی فاسعوا شفعیہ بظاہر لفظ کتب کہ در عرف قرآن مجید از شیخ ایجاب است مثل کتب علیکم
 القصاص فی القتل و کتب علیکم الصیام و مانند آن تسک کردہ بغرضیت این سعی قائل شدہ
 اند و ہر ترک آن حج و عمرہ را باطل نمی انگارند و تدارک آن را بآدا ن قربانی و امثال ذلک ممکن نمی شمارند
 چنانچہ شان ارکان ست و خفیہ میگویند کہ این حدیث خبر آحاد است و در قرآن مجید لفظی کہ دلالت بر
 طلب این سعی میکند غیر از لفظ شعائر الدنیت و شعائر الدار فرغش بودن لازم نیست مثل اذان
 و جماعت نماز عیدین و قربانی و ہدی و قلائد پس احوط آنست کہ ترک آرا و عمل تجویز کردہ نشود و اما در اعتقاد
 فرضیت و رکیت او ہم جرات بناید کرد و ہمین ست محنی واجب نزد ایشان و در صورتی کہ ترک
 شود تدارک آن بذبح ہدی نزد ایشان ممکن است و امام مالک و مروط و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب
 صحاح از عروہ بن الزبیر کہ خواہر زادہ ام المومنین حضرت عائشہ صدیقہ نم بود روایت کردہ اند کہ او در خدمت
 ام المومنین عرض کرد کہ درین آیت غور فرمائید ان الصفا والمروۃ من شعائر اللہ فمن حج البیت
 او احسنتم فلا جناح علیہ ان یطوف بہما کہ ازین آیت معلوم ہے شود کہ اگر شخصی طواف این ہر
 دو کوہ نکند باکے ندارد و حضرت ام المومنین رم فرمودہ اند کہ اسے خواہر زادہ من بد گشتی و بد فہمدی اگر این
 معنی مراد الہی ہے شدارش و میکردند کہ فلا جناح علیہ ان لا یطوف بہما و حالاکہ نفی گنہ از
 طواف کردہ اند امکان عام شرعی ثابت میشود کہ متعل وجوب و مذاب و اباحت است لیکن چون ان
 الصفا والمروۃ من شعائر اللہ نیز فرمودہ اند و آنحضرت ہم ما ویت بر طواف این دو کوہ در

حج و عمره با سه خرد نموده اند معلوم شد که واجب است این طواف نفی گناه از طواف بنا بر این وارد شده بود که
 فصلیان پر تش منات میکردند و آن بتی بود که بکوه شلال که مجازی موضع قدیست و برای زیارت و از بندیزه احرام
 می بستند و بسبب بودن اساف و ناله که بر کوه صفا و مرده نهاده بودند از رفتن آنجا احتراز می نمودند و حتی
 بعضی دفعه شب ایشان نفی گناه فرمود پس در حقیقت اباحتی که از این لفظ متبادر میشود واضح بوجود آن و بوب
 در حالت طواف است نه نفس طواف چنانچه اگر بر جامه کسی کم از دم شرعی نخاسته باشد و او را فقیه خفته
 بگویند که لا جناح علیک ان تصلی فیہ صلوة الظهر اباحت نماز از آن فهمیده نمیشود بلکه اباحت بودن
 نجاست در حالت نماز آنست که اگر تک طواف اصریح مباح میکردند آن فهمیده است میشد و این خبر را زقاده
 آورده است که کان من سنة ابراهیم و اسمعیل و الطواف بینهما و حاکم از ابن عباس روایت
 کرده که ایشان مروه را در میان صفا و مرده طواف کنان دیدند و گفتند که این میراث ما و حضرت اسمعیل
 است که برای شما گذاشته است و خطیب انسجید بن جبیه آورده که اقبل ابراهیم و معه هاجر و اسمعیل
 السلام فوضعهما عند البیت فقالت الله امرک بهذا قال نعم فعطش الصبی فظرت
 فاذا اقرب الجبال الیها الصفا فسعت فرقت علیه فظرت فلم تر شیئا ثم نظرت فاذا
 اقرب الجبال الیها المروة فظرت فلم تر شیئا ثم قبلت الصفا قال فی الاول من می بین الصفا
 و المروة الى خور القصة و البودا و و تریدی بروایت حضرت عائشه رضی الله عنها که آنحضرت میفرمودند
 انما جعل الطواف بالبيت و السعی بین الصفا و المروة و می الجمار لا قامة ذکر الله لا الغنیم
 و ابی بن شیبہ از امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کرده بیاید میباید که اول نزد خانه
 بیاید و گرد آرد و هفت بار بگردد باز نزد مقام ابراهیم بیاید و دو رکعت نماز طواف عقب او ادا نماید
 باز بکوه صفا متوجه شود و بالای آن کوه آن قدر بپزداید که خانه کعبه نمودار شود آنگاه استقبال کعبه استاده شده
 هفت بار تکبیر گوید و در میان هر دو تکبیر بجز و ثنای خدا متعالی و در دو بر پیغمبر مشغول شود و چنانچه خود را
 از خدا خواهد و باز بسمت مروه رود و همچنین بر آن کوه عمل نماید و نیز بروایت ابن عباس آورده که در فضا
 هر دو دست را باید برداشت اول چون برای نماز استاده شود دوم چون خانه کعبه را ببیند سوم بر صفا
 چهارم بر مروه پنجم در عرفات وقت و قون ششم در مزدلفه نیر وقت و قون هفتم نزدیک ریم چهار و آرزو
 بر نهایت الوهیر آورده است که سنت در طواف صفا و مروه آنست که از صفا فرود آمده آهسته آهسته
 روانه شود تا آنکه در شیب سیل گاه برسد آنجا و دیدن آغاز نهد تا آنکه از شیب برآید باز آهسته آهسته روانه
 شود تا آنکه بمروه برسد و همین قسم چون از مروه بصفا برگردد عمل نماید و بروایت ابن مسعود آورده که حضرت

سوی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام چون حج گزارند در همین مقام لبیک کنان و بعد از آنجا ابی لبیک بگویند
 و صاحب شنیدند و دعای ایشان در آن مقام این بود که رب اغفر وارحم انک انت الاغوا الاکرم و از صاحب آن
 بن عمر و دیگر صحابه نیز ادویه تولید و مقام منقول و آثار است آدمیم بر آنکه در بنجا ظاهر بینان فقهار اشکال
 ست عظیم و منشا اشکال آنست که در سینه یکصد و شصت و چهار از هجرت که مهدی عیسی حج گزارد
 و بتوسط مسجد الحرام حکم فرموده و وضعی که در آن آنحضرت مسمی فرموده بودند داخل مسجد الحرام گردید مهدی
 خانه محمد بن عباد بن جعفر را که متصل مسجد الحرام بود سعی فرار داد پس ظاهر بینان فقهار را باین سبب
 اشتبا به عظیم رد داد و گفتند سعی در میان صفاء و مرویه از امور تعبدیه است که متعلق بکان معین است
 و عدول از آن جائز نیست چنانچه طواف مخصوص بخانه کعبه و وقوف بعرفات است و چون این قسم
 عبادات در غیر مکان معین معتبر نیست شون پس حالا سعی مردم را یگان باشند زیرا که سعی آنحضرت داخل
 مسجد گشت و در مسجد سعی ممکن نیست و معمول هم نیست جوابش در حق اهل تقلید آنست که امام مالک
 و امام ابو یوسف و امام محمد در آنوقت موجود بودند و امام شافعی و امام احمد نیز بعد از آن زمان آنحضرت
 بر تبه اجتهاد رسیدند و پس برین تحویل و تبدیلی سعی انکار نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل تحقیق
 آنست که مطلوب شارع سعی در میان صفاء و مرویه است و در آنوقت راه راست در میان این دو کوه سلوک بود
 و در آن سعی میکردند و بعد از آن دیگر در میان این دو کوه سلوک گشت آن راه سلوک قائم مقام راه سابق است چنانچه چون
 در مسجدی بنا بر احتیاج از شارع عام قدری داخل گشتند حکم مسجد میگردد و احتکاف در وی مجسم میشود و علاوه
 آن که بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعی در عهد آنحضرت خیلی عریض بود و بعد از آن زمان آنحضرت
 در آن میدان فراخ مردم خانهها ساخته بودند و بقدر سعی گذاشته خانه محمد بن عباد بن جعفر نیز از همین قبیل
 نواصات بود پس مهدی آنخانه را بهم نموده پاره را از آن در مسجد الحرام داخل کرد و پاره بر سر سعی گذشت
 پس در حقیقت تحویل کلی در جای سعی واقع نشده اینست حال صفاء و مرویه که در اصل از شعاع برآمده
 اند و محصل یاد آمدن عنایت خاصه الهی که با حضرت با جبر و حضرت اسمعیل بر صبر ایشان ظهور نموده بود و
 اگر نبود و نصاری دیده و دانسته بر شما طواف این دو کوه بسبب نهادن بتان بر آن هر دو طعن کنند
 و بگویند که شما نیز مانند بیت برستان مکانات بتان را تعظیم میکنید و مانند اعمال اهل جاهلیت بعمل
 نمیآید پس ازین طعن ایشان تنگدل نشوید زیرا که ایشان میدانند که سعی در میان صفاء و مرویه از عهد حضرت
 با جبر متواتر است و در آنوقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلومات خود را می پوشند
 تا وجهی از وجه طعن بر شما بدست ایشان افتد و لیکن نمیفهمند که ما بسبب این حق پوشی ملعون شیویم

باب

اگر مسلمان باین تلبیس مطعون شوند زیرا که اِنَّ الَّذِیْنَ یُکَفِّرُوْنَ یعنی تحقیق کسانیکه میپوشند
 مَا اَنْزَلْنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ یعنی چیزے را که نازل کرده ایم و الاطلاعات ظاہرہ شمارند اللہ و الهادی یعنی
 چرخیکہ عقل را راه یمیناید بمعرفت شعائر اللہ میں بعد مَا بَیِّنًا کہ یعنی بعد از آنکہ واضح ساختہ ایم
 اَنْ نَّزَلْ کر دہ خود را بوجہ کہ مسیح التباس و اشتباہ در میان شعائر اللہ و در میان معاہدہ کفار فیما بین
 داین بیان واضح مخصوص باہل مطالعہ و تدقیق نیست بلکہ عامست لِّلنَّاسِ یعنی برائے ہر مردم
 خواہ ذکی خواہ بلید خواہ طالب علم خواہ امی و آنرا مانند خبر احوال ہم نساختہ ایم تا ہر کس رسیدہ باشد
 و یکسے نرسیدہ بلکہ درج کردہ ایم اور لَفِ الْکِتَابِ یعنی در عین کتاب کہ متواترست و اخذ متواتر
 ممکن نیست لیکن اینہا از کمال عناد و رافضائے متواترات نیز سعی میکند پس بلاشبہ اَوَّلَ الْکِتَابِ
 یَلْعَنُہُمْ اللّٰہُ یعنی این گرد و لعنت میکند ایشانرا خدا زیرا کہ مقابلہ غرض الہی میکند و تعالیٰ ہدایت
 مردمان و رفع جہل سے خواہد و اینہا اگر امی مردمان و بقلای جہل میجو اہند و یَلْعَنُہُمْ اللّٰہُ یعنی
 و نیز لعنت میکند ایشان را لعنت کنندگان اما ملائکہ و ارواح انبیاء و صلحا پس از انجبت کہ ایشان
 سعی آنہا را بر باد میدہند زیرا کہ آنہا در آوردن کتب الہی برائے ہدایت خلق و رساندن احکام و
 ہر دم عمر ہا مصرف نمادہ اند و اینہا سے خواہند کہ آن ہمہ مساعی ایشان را رایگان کنند و اما کفار و فساق
 و فجار جن و انس پس از انجبت کہ ہر کس در وقت غرض خود میگوید کہ لعنت خدا بر ہر کہ حق پوشے
 نماید و آن لعنت بر ایشان نوافتہ بلکہ باین معنی خود ایشان نیز خود را لعنت میکند و اما حیوانات و جمادات
 پس از انجبت کہ چون بسبب شامت حق پوشی ایشان ویرانے عالم رو مییدہد و قحطی سے افتد و باہا
 نازل میشود روح ملکوتی ہر تر و خشک بفریاد و نالہ می آید و کسائی را کہ بشامت آنہا در بلا گرفتار شدہ اند
 لعنت میکند و ہر چند در دوا این آیت در حق یہود و نصاریست کہ برای طعن مسلمانان غفلت خانہ کعبہ
 و صفائے مرورہ را کہ معلوم داشتند میپوشیدند اما مضمون او عامست در حق ہر کس کہ دیدہ و دانستہ امر
 واقعی را در وقت امتیاج با ظہار آن پوشیدہ کند مانند کافر مساند کہ دلائل ایمان را بدل میدانہ
 دہر زبان نے آرد یا گواہی کہ بر قضیہ مطلعست و گواہی خود را سے پوشد تا حق کسے ضائع شود و علمای
 سور کہ دیدہ و دانستہ حق را از راہ تعصب پیوستند و امرای ظالم کہ نزد ایشان حق کسے ظاہر شود و از
 راہ طمع و پاسداری موافق آن حکم نکنند و آنرا مصلحت ملکی نامند و قاضیان شرشی کہ از راہ طمع حق
 را باطل و باطل را حق گردانند و مشیران نے الامت کہ مصلحت معلومہ ملک و دین را پیوستند و خلاف
 آن مشورہ دہند و این ماجہ دیگر محمد شین بردایت برابر جن عازب آورده کہ ہر دفعہ کہ ہمراہ آنحضرت صلعم

در بنانه بودیم آنحضرت فرمودند که کافر را در قبر و میان دو چشم او گزری میزند که آواز آنرا هر چه بود
غیر از تعلیم میشود و آن کافر لعنت میکنند و همین است معنی این آیت که و لعنهم الله عنون و بهیقی از
ابن مسعود در تفسیر این آیت آورده که چون دو کس با هم تلامع میکنند و یکی مرد دیگری را لعنت مینماید
آن لعنت را فرشتگان بر آسمان میبرند و هر دانی انگذند آن لعنت میخوانند اگر آن شخص قابل لعنت
میشود و بر او لعنت افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر گوینده میگرد و اگر او هم قابل نیست بر یهودیان و دیگر
مستحقان لعنت می افتد و نعم ما قیل بیست این بدان ماند که کس بر دوستی تیری کشاد + ناگهان
بر سینه پر کینه دشمن رسیده و در تری و این ماجه و دیگر معتبرات حدیث بروایت ابوهریره و ابن عباس
و ابن عمر و ابن مسعود و ابی سعید خدری و دیگر صحابه و این مضمون ثابت شده که هر کرا خدا تعالی علمی
داوه باشد و کسی از آن علم او را پسرزد و انگیس آن علم را پنهان کند و گوید خدا تعالی روز قیامت
لگامی از آتش در دهن او خواهد انداخت و در روایت ابن ماجه از ابو سعید این قید هم دارد شده
که من کتمه علما یفنع الناس فی امر الدین و ازین حدیث بلکه ازین آیت نیز استنباط کرده که هر کس
واجب گرفتن بر تعلیم علوم دینی حرام است زیرا که ازین آیت و ازین حدیث معلوم میشود که تعلیم علم دین
فرض است و بر ادای فرض اجرت گرفتن درست نیست مانند نماز و روزه فرض و نیز ازین آیت
می توان فهمید که خبر واحد واجب القبول و العمل است زیرا که فرض کردن اظهار برای فرض کردن
عملت آدمی آن علوم که بدین تعلق ندارند و مکلفین در ادای تکالیف شرعیه بآن علوم محتاج نمیشوند
طریق هندسه و اکثر فنون ریاضی و طب و علم تاریخ و نظم و شعر و آثا بر تعلیم آنها اجرت گرفتن
جائز است لیکن در اینجا دقیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم حرام است اما در خانه کسی قطع مسافت کرده
برای تعلیم فتن یا اطفال را از صبح تا شام در قید داشتن علمی است و رای تعلیم در مقابل این عمل اجرت
گرفتن بلا شبهه حلال است و همچنین مقید بودن به جلوس در مدرسه کسی تا مدت دراز نیز مقابل اجرت میتواند
شد و ابن ماجه بروایت بخاری آورده که آنحضرت صلعم فرمودند که هرگاه آخر این امت اول این امت را لعنت کند
گیر و چنانچه در نبوت در فرقه روافض این عمل شنیع رواج یافته پس در الوقت هر که حدیث را پوشیده
و او پس گویا جمیع کتبهای منزله الهی را پوشیده داشت و طرانی در اوسط بروایت ابوهریره
آورده که مثال کسی که علم را می آموزد و باز آنرا اظهار نمیکند و پوشیده دارد مانند کسی که گنج
فراوان اندوخته است و خرج نمیکند و در بخاری و ابن ماجه از ابوهریره نقلست که میگفتند اگر کسی
در کلام الله نمیبود من نزد کسی حدیث روایت نمیکردم و این آیت بر خوانندگان الذین یکتون

بیان در جواز عدم جواز اجرت گرفتن بر علوم دینی

لا یحسبون لیکن این بہرہ غضب و لعنت خاص بکسیست کہ تا آخر ہر حق پوشی اصرار کر دے والا ازین وعدہ و برآید
 بے عمل الا الذین تابوا علیہم کما نیکہ توبہ کردند از حق پوشی و توبہ صحیح آنست کہ ندامت برین کار محض از
 خوف خدا ترس از عذاب بود و دل پیدا شود نہ ماند کہے کہ امانت کہے را منکر شد و چون اورا مردم ملامت
 کہو نہ اظہار نمود یا کہے کہ کالم شہادت اورا در کرب و سبب عار و دشہادت خود اظہار واضح کر دے کہ این از
 باب توبہ نیست و بر محض توبہ ہم کفایت کند بلکہ در تارک فسادیکہ سبب حق پوشی ایشان بہم رسیدہ بود
 کوشیدہ اند و اعتدلتوا یعنی و اصلاح کردند تا بحق پوشی خود فاسد کردہ بودند مثل عقائد مردم و اعمال
 مردم و اسوال تلفت سندہ مردم و آیندہ نیز از حق پوشی دست بردار شدند و یقیناً یعنی و بیان
 کردن گفتند حق معلوم را فاقوا و لیک یعنی پس آن گروہ بہر سبب حق پوشی ایشان بعضی مردم از
 شامت نفس خود در ضلالت گمراہی ماندہ باشند لیکن چون ایشان از طرف خود در اظہار حق کوشیدند
 ان توبہ علیہم یعنی رجوع بر حمت میکنم بر ایشان و قبول میکنم توبہ ایشان را و ہمہ ایشانرا اذان
 لعنت کہ مستحق آن شدہ بودند و انا التواب یعنی و منم بار بار توبہ پذیرندہ بلکہ عوض لعنت بر ایشان
 تفضل و ثواب ازانی میدارم زیرا کہ منم الرحیم یعنی بسیار مہربان بر بندگان خود آری ان
 الذین کفروا یعنی بہ تحقیق کسانیکہ سبب حق پوشی آنها کافر شدند و باوجود رسیدن بیان حق
 از طرف ایشان یا از طرف غیر ایشان از کفر باز نیامدند و ما توبوا و ہم کفار یعنی و مردند در آن حالت
 کہ کافر بودند اولیک علیہم کنتہ اللہ یعنی یہ گروہ بر ایشان اوفتا و لعنت خدا زیرا کہ ایشان تعلیل
 حق پوشی را اختیار کردند باوجود آنکہ بیان حق نزد ایشان رسید و همچنین افتاد بر ایشان لعنت
 الملئیکہ و الناس اجمعین یعنی فرشتگان و مردمان ہمہ آنهاستے خود ایشان نیز زیرا کہ بعضی اوقات
 خود را خو و لعنت میکنند و میگویند کہ ہر کہ دیدہ و دانستہ حق را انکار کند بر لعنت است و این لعنت ایشان منقطع
 نخواہد شد چنانچہ لعنت گروہ اول بہ توبہ منقطع شدہ بود زیرا کہ بعد از موت وقت توبہ نہاند و قبل از موت ایشان
 توبہ نکردند پس ایشان خلدین فیہا یعنی جاوید آن باشند در ان لعنت قطع نظر از انقطاع اثر ان لعنت
 در حق ایشان کمی ہم نخواہد گرفت پس لا یخفف عنهم العذاب یعنی سبک کردہ نخواہد شد از ایشان
 عذاب بسبب مداومت و اعتبار بلکہ و سہم الم ایشان افزون خواہد شد بسبب تبدیل پوست بدن و کلاہم
 یظرون یعنی و نہ ایشان را مہلت دادہ شود تا دوسہ یا سانسید و قوت تازه براسے کشیدن عذاب ہم میرسد
 زیرا کہ تخفیف و مہلت نیز نوعیت از اخراج عن اللعنت و آن در حق ایشان محالست و چون حال
 کسانیکہ بہ حق پوشی دیگران بر کفر و ضلالت اصرار کردہ مردند چنین باشد حال حق پوشان را کہہ حق پوشی

اصرار کرده باشند و توبه ننموده قیاس باید کرد که چه خواهد بود و درین آیت دلیست برآنکه کافر چون بر کفر خود اصرار
 کند و باز نرسد اگر چه بسبب موت از حد تکلیف برآمد چنانچه کافر اگر مجنون شود و مجنون تکلیف از او
 زایل گردد و نیز قابل لعنت و برارت میماند و همچنین است حال استغفار و در حرم و موالات اهل ایمان
 و اهل صلاح بعد از موت و جنون زیرا که زوال تکلیف باین نوع حکم باکان داعماکان علیه متغیر میگردانند
 و اینها در غایتها و نیز ازین آیت فهمیده میشود که تا وقتی که موت کسی بر کفر بتیقین معلوم نشود او در لعنت جزا نیست
 ضروری است انتفاء المشروط با انتفاء الشرط و چه قسم کافر آنست که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کردند و در لعنت
 جاوید نباشند **وَالْهَکْمُ لِلَّهِ وَالْخِجْدُ** ؟ یعنی و معبود حقیقی شما یک معبود است پس پس هر که از فرمان او رو
 یافت و بسوی عبادت غیر او شتافت از رحمت او دور افتاد و از حواصل بندگان او که فرشتگان و آدمیان اند
 نفرین و سزایش یافت آری آنکه فی الواقع چند کس شایان معبودیت میباشد و محتمل بود که یک کس از آنها
 بر یک بنده بسبب تصور در عبادت و نافرمانی برداری احکام خود ختم گرفته از دگاه خود میراند و دیگری او را
 در رحمت خود جا میدارد و از لعنت می برآورد چنانچه در نوکری و آقا فانی در عبث گری و پادشاهی تقسیم
 احتمال ممکن و واقع است زیرا که آقا فانی و پادشاهی و استادی و پیری و مانند این مناصب خلق و در جا
 متعدد یافته میشوند و منحصر در یک جلوس باشند اینجا که منصب معبودی و خدای است این احتمال ممکن نیست
 زیرا که **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** یعنی هیچ معبود نیست سوا او و چنانچه معبودیت در او مختص است همچنان اوست
الرَّحْمَنُ یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش او از وجود گرفته تا صفات و آثار بخشیده است
 و همین اوست **الرَّحِيمُ** یعنی صاحب رحمت خاصه که بفضل و کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می
 نماید و توفیق سلوک آن راه می بخشد و مستحق ثواب اخروی میگردد و اند پس هر که با او کفر کرد و سزا فرمان او
 پیچید خود را از رحمت او دور افکند و چون دیگر کسی رحمت او را در ضد رحمت که لعنت است او را
 و از رحمت آن رحمن و رحیم مایوس گشت پس توقع تخفیف عذاب و امید بهجت و فرصت او را از کجا باید داشت
 که این هر دو از آثار رحمت الله و از دانه رحمت را که در عالم غیر از ان دروازه دروازه و بگشاید بر خود مسدود
 ساخت و اگر کافران بگویند که انحصار معبودیت در حمانیت و رحیمیت در یک ذات واحد محض و دعوی شمسیت
 برین دعوی چه دلیل دارد که ما را از لعنت ابدی متمسکیند هرگز دوزخین مانعی آید که یک ذات واحد را فاضله
 اینقدر نعمتها می نهد آنها کسی گنجایش تواند کرد چنانچه ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ روایت کرده اند
 که چون آیت **وَالْهَکْمُ لِلَّهِ وَالْخِجْدُ** کافر آن مکه این را شنیده خیره تعجب کردند گفتند کیف
 یسع الناس الله واحد و ان یخلف الله یقول الهکم الله واحد فلیأ تبا یأ تبا ان کان من الصدقین

اولی که دلائل این دعوی بسیارست هم از علویات و هم از سفلیات و هم از عوارض این هر دو هم از متوسطات
بر آنکه آن فی خلق السموات یعنی تحقیق در پیدایش آسمانهای مختلفه سیارات سجده در
شانه نمائند و وقوف در جوع و استقامت آنها و بودن آن حرکات گاهی بر توانی بروج و گاهی بر غیر آن
حالت بر آنها میکنند و هر یک از آن آسمانهای مختلفه حجاب گوناگون دارد که واقفان فن هبئات یعنی
از آن حجاب مادیات کرده اند و ازندگان شهرت بعضی دیگر را بیان نموده مثل آنکه هر آسمان مسکن فرشتگان
محمده است و هر آسمان کارخانه قضا و قدر رنگی دیگر دارد و در اوج انبیا و کمالان را با هر یک از آنها
خصوصیتست و عبادت عابدان و دعای دعا کنندگان از هر آسمان میگذرد و قوتی دیگر پیدا میکند و در
آسمان ظهور شان الهی و تجلی آن ذات پاک بر سنگی دیگرست و در هر یک از آنها قنایلی نور که کواکب و شمشیر
خلق استاده و مطالع هر کواکب و مغارب آن از اجزای آسمان حکمی و غیره و اثری دیگر دارد و حرکت هر تکران انداز
دیگر مثلاً آسمان آفتاب در صد و شصت و پنج روز یکسر حرکت و آسمان ماهتاب در بیست و هشت روز و آسمان
مطار و آسمان زهره مانند آسمان آفتاب در دو ماه خود تمام میکنند و آسمان زحل در سی سال و آسمان
مشتری در دوازده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان ثوابت در سی و شش شهر ارسال یا در بیست و
پنج بنابر دو و صد سال و آسمان محیط در یک روز و شب و همچنین حرکات ایشان در قوس بندق یا غریب یا میلان
بشمال و جنوب و همچنین اختصاص هر هر ستاره بمقداری که دارد از خردی و بزرگی و رنگی که دارد و مثل
سفیدی زهره و تیرگی زحل و تابش مشتری و مریخ و تازیکی قمر و زردی عطارد و همچنین ترکیب فلک
و ربط حرکت با حرکت دیگر و اختلاف اوضاع ستارگان که مستلزم حدوث الاتصالات و انصرافات و تاثیرات
گوناگون از آنها در عالم سفلی ظاهر می شود و همه موافق حکمت و هدیه و ثواب و الا که بعضی بگویند و در پیدایش
زمین که شکله دارد و مستدیر و جبره دارد در عین وسط عالم بود چه که چون آفتاب بر روی افق بسبب
کناف جرم او مخروطی طلعه در مقابل آفتاب پیدا میشود و هر رنگ آفتاب حرکت می کند و تناول نور ضیاء
عالم متحقق میشود تا آنکه ماهتاب هر گاه در آن مخروط طلعی می افتد خسوف میشود و نیز زمین را قدری از کره
آب بتدبیر غیبی خالی ساخته اند تا امکان استقرار جانور در دشت بر آن بهم رسد و اوضاع بقعهای زمین را نسبت
آسمان مختلف گردانیده تا گذشتن آفتاب و دیگر ستارهای محاذی سرهای ساکنان شهرهای زمین مختلف گردد
و بسبب این اختلاف فصلهای مختلف و مزاجهای گوناگون و اخلاق رنگارنگ و آدمیان پدید آیند و اختلاف
انفاق طوایع و مطالع مختلف شوند و با این همه زمین را محل روئیدن نباتات و اشجار و جای برآمدن حیوان
و غلات و فواکه و ثمرات ساخته اند جای درختان انبوه صورت همیشه گرفتند و جای دریا و نهر جاریست و جای

کان می برآید گویا خزانه فلزات است و جای ششم میجوشد و جای که میباید سر باستان رسانیده و جای ششم
 نشیب رگدیش تحت النری و دانیده و زمین با وجود این طر فکیها بار جهان را بر خود گرفته و اوج بخار را از
 مخلوقات پذیرفته شاه و گداریا مان میید و کیس منت آن نمی نهد هم ماده خلقت آدم است و هم با کما
 اینها و هم جائے سجود محل عبادت و بقعے ازان به خانگی خدا منسوب است و بقعے دیگر در فن جاذبه منسوب
 نوار آسمانی در جنب ابن بقاع نورانی کان لم یکن گشته و معابد ملائکه در آسمانها رنگ این اشیای
 تجلی در دل همه و اختلاف الکیل و الهمای یعنی در اختلاف شب و روز که از عراض علویات و سفلیات ایشی
 آفتاب آسمانی بصورت مخروطی که سر آن بکر آفتاب چسبیده و قاعده آن باقی از آفاق زمین منطبق گردید
 حقیقت روز است و سایه تاریک زمین که قاعده اش بر رفعة از آفاق منطبق است و سرش نقطه مقابل
 آفتاب حیان حقیقت شب است این هر دو با هم کمال نزاع و اختلاف است این تاریک و آن نورانی
 و این سرد و آن گرم و این سیاه و آن سفید و این یسسته میرو و آن یسسته دیگر و این در ملک و آن در ملک و
 و این وقت آرام و خواب و آن وقت تلاش و کسب اسباب و این وقت خلوت و آن وقت جلوت و این وقت
 اخلا و آن وقت ظهور و اگر شب را با شب دیگر و هر روز را با روز دیگر و همچنین شبهای سال را با روزهای
 سال قیاس کنیم اختلافی نمودار میشود که آن سرش پیدایست و رنگی و درازی هر دو بر ضد یکدیگر
 شب تراخیم بکاه هر روز افزاید و مجموع دود شب و روز است و چهار ساعت است شش ماه شب و روز
 در روز کوتاه و شش ماه بکس و جای که قطب بپایر بلند میشود بعضی اوقات تمام دوره روز میباشد بلکه در
 بعضی جا که قطب ملک محیط محادی سر میگرد و تا شش ماه روز میباشد و همچنین شب در روزها و شهرها و روزها و
 و روزها و شب تولد و شب وفات و روز جنگ و روز عیش و بزم و روز مرض و روز شفا و شب رخ
 و شب راحت و شب افلاس و فاقه و شب دولت و غنا و شب تنور و شب سمور و شب عابدان و شب دران
 با هم چه قدر اختلاف دارند حالانکه هر دو مربوط ب حرکت آفتاب اند و هر دو در انتظام معاش حیوان و انسان
 بلکه نباتات و اشجار نیز در کار اتفاق هر دو ضد هم یک کار از عجب امور است و نیز اول شب استیلا می خواب
 بر مردم نموده موت در نفخه اولیست و بیدار شدن اینها نزدیک طلوع فجر نمونه حیات بعد الموت در نفخه
 دوم و سگافه شدن تاریکی شب بظهور فجر مستطیل از نوادر چیزهاست گویا جبر و لے از آب صاف و ریاض
 دریا که بکدرت روانست و هرگز با هم نمی آمیزند و الفلك لیخه و در روان شدن کشتیها و این صنعت
 ترکیب محض از جناب الهی اول بر حضرت نوح ه القاشد تا سبب این باشد از غرق طوفان بعد از آن در
 اوسیان با سنج شد و بختها و ترکیب با دیگر مثل همانا و گردون و خلیج و غیره که در دنیا با کما خود برآورد و نیز روان شدن

کشتی بر روی آب محض وابسته بقدرت الهیست زیرا که اهل موقوف بر قوت قوم نیست و لهذا در بابی
شمالی که بسبب بدست مغرور اکثر سال بنجد میماند کشتی روان نمیشود و دوم موقوف بر قوت سبکی ماده کشتی
که بسبب تخلل و کثرت سام منقعه ظرف جسم خفیف هوا میتواند شد و الا بوزن یک فلوس از نحاس و آهن
بر روی آب نمیتواند و هزاران سن از نحاس و آهن در کشتی بار کرده از اقلی با قلیی میسرنده سوم
فرستادن باد و نیکه در روان شدن کشتی مددکار شوند و بقدر اعتدال بوزن تا از تامل اطمینان و تصادم
بتج و تاب گرداب سالم ماند مخصوصاً آنی یعنی آن کشتیها که تجویفی فی البحر یعنی روان میشوند و دریا
شوند خار که در آن کنار کشتی پیدا نیست و درین هرگز به نظر نمی آید و علامات کوه و مناره و دیگر طرق
معرفت راه بالمره مفقود و راه فریاد رسی در اینجا مطلقاً معدوم و آفتاب از آب طلوع میکند و در آب غروب
نمیداند غیر از آفتاب و یا آفتاب و ستار و آب دریا هیچ چیز نمودار نیست اگر دلباکی سوار شوند گمان آن
کشتیها را تقویت از جناب الهی نباشد برین شدائد صبر چه قسم توانند کرد و باز تدبیر الهیست که هر ملک هر قلم
بجای از تحالف اجناس و قسمت مخصوص گردانیده جای زنده فرالافتد و میوات نایاب جای اسپ بسیار
ست و خاک کم و جای غلبه بسیارست و میوه فراوان و زرد کم و جای جنبر و جای جنبری اگر این خصوصیات
نمی بود که کم کس خود را درین سفر بخطر دریای برهمنی می انداخت باز و او مردم بر نقل امتعه هر ملک
بلک و دیگر برانگین و شوق سود تجارت در دلباکی محکم کرده تا خود را با آن خیال درین قسم شدائد می افکند و بعضی افزا
را شوق حج و زیارت انبیاء و صلحا این قسم بیتاب ساخته میسرو و بگردشت عرب نام دریای شورت دریای
شیرینی بحر میگویند الا که بی طبعی مجاز و استعاره و اصل دریای شور که از اکثر جوانب محیط معموره زمین است
قابل آن نیست که در آن کشتیها روان شوند و آمد و رفت نمایند زیرا که جزائر معموره ندارد و سواحل انزیرا
نیست اما چند قطعه از آن محیط در وسط معموره زمین درآمد و باعث نقل امتعه یک ملک به ملک دیگر روان
گشته و روان شدن کشتیها در آن مروجست از آنجمله آنچه از جانب جنوب در آمده و متصل محیط شرقی
دار محیط غربی منقطع چهار شاخست چون آن هر چهار را از جانب غرب شمارند اول همه خلیج بربرست زیرا که در
حد و بربراز ملک حبشه میگذرد و طول این خلیج از جنوب به شمال یکصد و شصت فرسنگ است و عرض او یکصد و
فرسنگ است بر ضلع غربی او شهرهای کفار حبشه است دوم خلیج احمر است که طول او از جنوب به شمال چهار
صد و شصت فرسنگ است و عرض او نزدیک مئتمهای او شصت فرسنگ و جای که این خلیج تمام شده از آنجا
تا فسطاط مصر که دار الخلافت آن ملک است سه روزه راه است در بر این شهر بر سر تنی نیل و قسمت بر ضلع
غربی این خلیج شهرهای بربر و حبشه واقع اند و بر ضلع شرقی این خلیج سواحل دین در مجازند از آنجمله است

فرصه که چند مدینه منوره رسول صلح است و در همان بندر قافله با حمص و حبشه ملک حمایز می آیند و از آنکه
ست جده منبک که بندر مکه مغلطه است باز سوال بین نیر بر همان خلیج اند تا آنکه بر نوا به شرقیه او شهر عدن
واقع شد و سوم خلیج فارس است طول او از جنوب بشمال چارصد و شصت فرسنگ است و عرض او
قرب یکصد و هشتاد فرسنگ است و بر سواحل ضلع غربی او ملک عمان است و لهذا این خلیج را بحر عمان
نامند و تمام ولایت عرب از حمایز بین و طایف و غیره در میان ضلع غربی این خلیج و شرقی خلیج احمر است و همین جهت
آن ولایت را بحر عرب می نامند و مکه مغلطه و مدینه منوره نیر در همان ولایت در سواحل ضلع شرقی این خلیج
شهرهای فارس باز هم نوز باز مکران باز دیگر بنادر رسیده اند و چهارم خلیج انحر است و این خلیج نیز از جنوب
بشمال می آید و مثل شکل است ضلع شرقی او متصل محیط شرقی است و ضلع غربی او پانصد فرسنگ است و بر
سواحل این ضلع ولایت معمر است و لهذا آنرا بحر چین نامند و از نواویه غربی این بحر تا زاویه شرقیه از بحر
فارس مسی به بحر منبک است زیرا که ولایت و کن و گجرات و کچه بر سواحل آن واقعست و آنچه از جانب ب شرق
می آید خلیج است عظیم که بر اکثر بلاد مغرب میگذرد و محاذی زمین سودان است و تا بلاد مصر و شام می رسد
این شهرهای ضلع جنوبی اویند اما ضلع شمالی او بر شهرهای اندلس و صقالیه میگذرد تا آنکه بشهرهای روم می رسد
و از آن جا تا خوارزم خلیج از شمالی زمین صقالیه گذشته بر ملک بلغاریه میگذرد و طول این خلیج تا آن مقام یک
صد فرسنگ و عرض او سی و سه فرسنگ است و چون از آن نواحی گذشته به سمت مشرق می رود و بیشتر در
کوبستان غیر سلوک زمینهای غیر مسکون می رود و ازین انتهای معلوم نیست که کجاست اینست حال
بحار متصلا به محیط اما آنچه متصل محیط نیست پس بحر طبرستان و جیلان و باب الابواب و خزر و ازین است
زیرا که این ولایات همه بر سواحل او واقعند و این بحر متطیل شکل است از شرق و مغرب زیاده بر دو صد و پنجاه
فرسنگ طول دارد و این شمال ب جنوب قریب دو صد فرسنگ عرض و چون این بحر را با بحار متصله محیط جمع کنند
هفت بحر عظیم درای محیط در پنج مسکون زمین معدود میشوند و لفظ سبعة البحر که در قرآن مجید آمده با آنها اشاره
میتواند شد و با وصف آنکه دخول درین بحر مهلکه است عظیم نجات از آن بهمان تدبیر گشتی که با الهام غیبی
بشر را معلوم شده و درین تدبیر محض نجات از مهالک بحار غنی نیست بلکه این کشتیها روان می شوند در
این دریاهای زخار بجا اینفع الکاس یعنی بجزئی که انفع میسرساند مردم را مانند عبور کردن از ملکه به ملکی
و برون آوردن اسباب و اموال تجارت و افعال بنا و عمارت و قطع مسافت طویله و مدت قلیله و شفقت
سمیرا قدام و سواری جانوران که بسن و کشادن آنها و فکر علف و آذوقه آنها حلاوت زندگی را خصوصاً در
وقت رسیدن منازل بعیده و تعب و کلال بر باد میدهد و از عمده منافع کشتیها آنست که در حالت استراحت

و آب بسبب آن قطع مراحط توان کرد و با خانه ایست که بر سر آب روان بلکه شهر است مانند پرنده در آن بهم
سواران کشتی را به تجارت خود یا موصول به مقاصد خود انتفاع است دهم کسب آن را که این کشتیها در ملک
آنها فروخته آید بسبب یافتن چیزهای مرغوب یا باب انتفاع است و لهذا بما یمنع الناس فرمودند و بعضی سواران
کشتی نمودند و درین لفظ دلیل است بر جواز سواری کشتی و انتفاع به تجارت و مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ در آنچه نازل کرده
است خدا تعالی مِنَ السَّمَاءِ یعنی از جانب آسمان که اصلاً مفروض آن آب نیست زیرا که آب باطلع تعالی
فرمود بر زمین می کند پس محض از قدرت و رحمت اوست که از آن جانب اضواء مضاعف دریاها نازل
میشود و مِنْ مَّاءٍ یعنی از قسم آب است که در آب دریاست بهم در مرز دهم و اثر چه آب دریا شور است و آن
شهرین آب دریا محرق زراعت و جلد حیوان است و آن ممد نشود و نماهی زراعات و نافع ابدان حیوانات و آب
دریا هرگز در خشکی نیست و آن در قلع و قمع خشکی تاثیر محسوس دارد و آب دریا تیره و کدر و غلیظ و آن
صاف و شفاف و رفیق القوام و منافع مشترک مثل تطهیر و قلع آثار و طبعین جو سادات و دخول در هر صنعت
نیز وارد بلکه بسبب جود جوهر خود این منافع بهم در دست اکثر و بیشتر میباشد نسبت باب دریا خصوصاً
بعضی از صناعات موقوف بر همان آب است آب شور در آن بکار نمی آید یا آنرا فاسد میکند مثل طبع جنوب و
عمل کج و ترکیب حلاوت و اندر سه و غیره باز آن آب نازل کرده را رایگان ناساحت که در وقت نزول
آن اگر کسی که بآن منتفع شده باشد و الا باز راه انتفاع بآن نماند بلکه در زمین بعضی بقاع را خاصیت داد
که آن آب در آن فرو رفته از راه دیگر چشمه های گوناگون از فورات و خمرات و منابع جاریه میشود و بعضی
دیگر را خاصیت دیگر داد که آن آب را در خود کشیده نگاه میدارد تا جوان چاه و کارگیری میکند آن آب
صادق شود و بکار آید و اینقدر خود در تمام زمین مشترک است که قوت جذب آن آب دارد اگر آنرا در قعر
خود فرو نبرد یا از راه دیگر جاری و بوشیده نسا زد البته قوت نامیه خود را بآن بالیده می سازد
فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا یعنی پس زنده ساخت بآن آب زمین را بعد از موت آن که یکم قوت
معطل شده آن زمین را بسبب آن آب باز بکار خود مرده و فاسد چنانچه حس و حرکت زائل شده مرده
باز در زندگی عود میکند و گوناگون نبات و گیاه و درختان سوار و پیاده و شگوفها و ریاحین و اوراق و گل
از آن می بر آید و جداول و انهار در آن جاری میشود گویا خون خشک شده مرده از سر نو در عروق او روان
گردد و گوشت و پوست و موی و ناخن ریخته اش بر استخوانهای عاری گشته روئید و در وقت و تازگی گرم
شده باز بافته شد و آب رفته باز بجو آمد و از اراق حیوانات و فور پیدا کرد و ماده تولد اصناف کثیره از
حیوان بهم رسید و بَنَاتٍ فِيمَا كَانَهُنَّ یعنی و پرانگنده کرد در آن زمین باین تدبیر من کل ذلک آیه بنویسند

حیوان چنانچه زیاده حیوان دو قسم است تولدی که خود بخود پیدا میشود مثل مرغ فار و گاو و دغ و اقسام پرند
 و حشرات الارض و دو حیوان قسم دالسته بآن باران و غلیان حرارت مستکنه زمین است یا بسبب احتیاج
 حرارت و رطوبت یعنی معتدل بهم رسد و قبول حیات حیوانی نماید و تولدی مثل گاو و شتر و آدمی و سایر
 چرند و پرند و باقی این قسم مربوط بوجود نباتات و حبوب و غلات و فواکه و شمارست که قوت این قسم
 بهمین چیز است و وجود این چیز را موقوف بر آمدن باران و لغزان نامیه زمین است و اگر کسی نیک
 تأمل کند دریابد که از ابتدای ربیع چنانچه نمواتجار و نباتات شروع می شود و در آخر صیف بانتهای میرسد
 و بختگی پیدا میکند همچنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما و بالیدگی و فرجهی
 آغاز میکند و در اول خریف کمال حسن و جمال و دوفور لحم و شحم زیب و زینت میگیرند و البان و فضلات
 بختگی و نفیج و اعتدال قوام بهم میرسانند بآن اهرسته چنانچه در اشجار و برگ و مینوای و انخطاط سایه
 و میوه شروع میشود همچنان دریادان حیوانات و لحم و شحم و البان آنها کمی و انخطاط محسوس پیدا میگردد
 تا آنکه در قرب ربیع کمال لاغری و قلت لحم و شحم و البان بهم میرساند و چون باز بارش باران شروع
 میشود بحالت سابق رجوع میکنند آدمی که از خار قوت براس خود می کنند و سباع که قوت آنها لحم
 حیوانات دیگرست بظاهر این تغییر و تبدل محفوظ مینمایند لیکن بالانتهای اینها را هم مدت توسع در گل و شتر
 و فضارت و نازگی بر جود فصل باران است و چون درین مقام مذکور جانوران بر لیت که بزمن منتشر اند
 بدلیل و بخت فیها من کل و آیه پس استغفار جانوران بحری اناب باران با که ندارد و مع هذا اهل علوم
 حیوان نوشته اند که اگر سالی باران نه بار و جانوران دریای کور میشوند و طبقات آنها تصور می پذیر پس آنها
 نیز محتاج آب باران میباشدند و محکمست که جمله بخت فیها من کل و آیه معطوف بر انزل باشد پس و لیسلی
 دیگر بیان میفرمایند سوا ی دلیل باران لیکن در تصویرت ضمیر فیها را مر جی خاطر خواه میسر نخواهد آمد مگر بکلف
 چنانچه پوشیده نیست و بر هر تقدیر که کتاب حیوة المیوان و کتب تشریح حیوانات و عجائب المخلوقات
 را مطالعه نمایند شمه این کارخانه وسیع را دریابند و مایه علم جنود دیک الا هو و از عجایب حیوانات
 آنست که تصاویر رنگارنگ و اشکال بشمار دارند خصوصاً آدمی از جمله حیوانات با اختلاف صورتهای اشکال
 مخصوص است متقوست از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه که شخصی نزد ایشان از افعاب تعجب گفت
 که مقدمه شطرنج نهایت اجماعی دارد که رقبه شطرنج با وجودیکه چندان طول و عرض ندارد اما باین مرتبه
 دران وسعت تعبیه نموده اند که اگر یک کس هزار بار بیازد و بیازی او متفق نمی افتد هر بار بازی دیگر ظاهر می
 شود و ایشان فرمودند که من ترا ازین عجیب نشان دهم که دلیل کمال قدرت الهیست بلکه که چهره آدمی

بقدر که باشد در یک باشد هم نیست باز مقامات هر حضور در آن مقدرست که تغییر و تبدیل نمی پذیرد و ابرو
 و چشم و گوش و بینی و دهان را با نجات می مقدر خود می جانتوان کرد و معنی این را در این نیت این نوع را اگر
 شخص کنی هرگز و کس را در صورتی شبیه نیایی هر یک و جبهات نیازی دارد و اگر این تدبیر الهی نباشد و هم به هم متنا
 نمیشدند و اشتباه عظیم بهم میرسید و نظام محال و خارج ایشان برهم می افتد و هر چند جاری شدن کشتیها
 و آمدن باران از جانب آسمان و در آن گشتگی جانوران در زمین و لایزال مستقر و صحت و رحمت الهی اندکی
 اگر فتنی کرده شود این همه دلائل متفرقه بر دلیل دیگر اند و آن تصور نفی الزام است یعنی در گذشت دادن بادها
 از جهات مختلفه مثل شرق و غرب و شمال و جنوب و کجها نیک در میان هر دو جهت ازین جهات است و مقلب
 گردانیدن آن بادهاست از سردی بخوشی و بالعکس و از رطوبت به بی هویت و بالعکس و از تنگی به نرمی و
 بالعکس زیرا که گردش بادها و وزیدن آنها و روان شدن کشتیها و آمدن باران و انقطاع آن و طبعی دارد
 و زندگی هر چه نور بکشید آن هویت از راه منافس و مناخرات حرارت درون را با آن تسکین دهد و در مبدع
 او را جوایز دیگر میباید که بدل آن هوای گرم او بکشد و آن هوای گرم را برود و اگر تحریک بادها بر وجه مناسب
 نباشد مواد و باتیمه اصلاح نپذیرند و موجب فساد و جوهر روح و فتنه اخلاط و تغییر احوال گردد و منجر به هلاک
 شوند باز منافع بادها در مقدمه باران زیاده از آن است که احاطه آن توان کرد اهل زراعت و فلاحیت
 در بر تغییر و تبدیل زراعت و میوهها محتاج بباد میباشند و در راندن ابرار از جای بخاک و برآفتاب آن و تلقیح
 اشجار و گشتگی و پختگی شد تا ثمرات آنها محسوس است و همچنین در تفریق اجزای سیاح و تفریق تار و بود
 آن و در نظام عالم این همه چیزها در کار است و قیاس باران میباید و وقت آن منقطع آن دو قیاس ابرامان نافع
 میباشد و وقت مضر پس کمال رحمت الهیست که اسباب ضروری را بر حاجت را مهیا داشته و از آثار نادره
 بادها فتح و شکست لشکر است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا و اهلکت عاد
 بالکافور و نیز گاهی باد سبب مرض میشود و گاهی سبب صحت و گاهی ابرار را جمع میکند و با آن کرده و گاهی ابر
 را پاره پاره میسازد و زمین را خشک میکند و گاهی درختان را بارود می سازد و گاهی میوهها را بلکه برگها را
 فرو میبرد و از اینها در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معتبران که آنحضرت م فرمودند که چون از
 مضرات باد ترسان شوید باد را بدگویید زیرا که باد بخود می خورد نمی خورد بلکه مامورست نشنیده اید قول
 خدا جلای را و تصرف الریاکم و لیکن اینطور بگویید اللهم اننا نسئلك من خیر هذه الیوم و خیر
 ما فیها و نفوذك من شرها و شرها فیها و ابن ابی قحطم از ابی بن کعب روایت کرده که هر جا در قرآن
 انظر یاح بلفظ جمع واقع شده مراد از آن بادها و رحمت است و هر جا در قرآن ریح بلفظ مفرد آید مراد باد

عذاب ست چنانچه ومن آية ان يسل الرياح مبشرات و در قصه عاد ارسلنا عليهم الريح العقيم و بين ست اشاره بنوی در حدیث شریف که بروایت حضرت عائشة رضی الله عنہا آمده که چون باد وزیدن آغاز میکرد آنحضرت میفرمودند اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا و ابو عبیدان ابی النضر و دیگر محدثین از ابن عمر آ آورده اند که باد بار خفعلی در قرآن مجید هشت قسم فرموده است چهار از ان آثار رحمت اند و چهار از ان آثار عذاب اما آثار رحمت پس نائشات و مبشرات و مرسلات و فاریات اند اما آثار عذاب پس عقیم و صرصر و بر و قاصف و قاصف در بحر و ابو الشیخ از ابن عباس غ نیز این مضمون را روایت کرد و نیز از عیسی بن ابی حنیسے خیاط آورده که باد ما هفت قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و نکتبا و هوا قایم صبا از مشرق می آید و دبور از مغرب و جنوب از جنوب شمال از شمال و نکتبا این صبا و جنوب و خروق مابین شمال و دبور و هوا قایم باد افاس خلق است و ابو الشیخ بروایت انس آورده و ابن ابی الدنیا و ابن ابی جریر بروایت ابو هريرة که آنحضرت میفرمودند باد جنوب از بهشت است و همان باد است که ادر اخذ ایتالی لواقع فرموده است و منافع بسیار در ان برای مردم گذشت و شمال در اصل و در رخ می برآید لیکن راه بر بهشت میگذرد پس او اثری از بهشت حاصل میگردد و خشکی او ازین است لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهر های آن ضلع اند زیرا که دریای شوری بر جنوبی آن بلاد واقع است بادیکه از ان طرف میخیزد و طوبت مفرط دارد و زراعات را بالیده میکند بر خلاف شمالی که بر کو هستانها خشک گذشته است آید چنانچه صبا و دبور در هندوستان و بخاری در نایخ خود بروایت ابوذر و ارم آورده که آنحضرت میفرمودند که خفعلی در بهشت باد اید امیکند و در می محکم بر روی آن می بنند و که از در ز نای آن در باد گذشته بر شما می رسد اگر ان در کشاده باشد سبب تنزی باد مابین آسمان و زمین متناثر گردد و نیز ابو الشیخ از بعضی صحابین نقل کرده است که اگر تاسه روز باده جنبه مابین آسمان و زمین بدو شود و تعفن پیدا کند و این ابی شیبیه روایت کرده است که آنحضرت فرمودند از شب در روز و آفتاب ماهتاب و باد اگر شمارا ضرر کرد برسد پس اینچیز را را بدنگوید زیرا که این چیز را بخودی خود جنبه نیست پس آنحضرت میفرمودند که اینها را بر قوسه عشاریج و عذاب میگردد و بر قوسه دیگر باعث رحمت و راحت و بهیمنی بروایت ابن عباس رض آورده که شخصی بخصو آنحضرت باد الغت کرد آنحضرت فرمودند که باد الغت مکن زیرا که او ماموست و سر که جنبه باد الغت میکند که اینچیز قابل لغت نمی باشد آن لغت بروی باز میگردد و هم بروایت ابن عباس آورده که میبگاہد و تنه منی و زید مگر آنحضرت صلعم بر سر دوزانو می خود می ایستادند و باین وضع دعا میکردند اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا

عیاس من گفتند که تفسیر این عای آنحضرت در کتاب البدست که ارسلنا علیهم و یحیی صرنا فارسلنا علیهم
 الریح العقیم و ارسلنا الریاح لواقع و ارسلنا الریاح مبشرات و السحاب المستکثر یعنی در
 ایست که محض به تسخیر آبی معلق میماند بین السماء و الارض یعنی در میان آسمان و زمین حال آنکه
 طبع آب تقاضای نزول میکند پس معلق ماندن او در جو هوا برخلاف طبع خود نیست مگر تاثیر قاصر
 و سخی که او را در تقاضای طبع منع میکند و نیز اگر دائما بر سر ماند ضرری عظیم بر بندگان لاحق میشد که شعل
 آفتاب مستقیم گشت و رطوبات افزونی میگرفت و آمد و رفت در جوایج بند میشد و اگر اصلا بر نیشد موجب تحط
 و خشکی چشم پس ماده ابر را بقدر معلوم مقدر فرمودن و در وقت حاجت آمدن و بعد از دفع حاجت همچو نیست
 و نابود کردن که اصلا نام و نشان از ان نمی ماند نیست الا بتدریج و در هر یک حکیم و اگر در جرم سحاب کسی نال کند هم
 نزدیکی او بهم در تراکم و تورق تو آمدن او بهم در پست و بلند شدن او بهم در انبساط و تخلل او تا آنکه در یک لحظه تمام
 افق را بپوشد و بهم در پاره پاره شدن او در یک لحظه تا آنکه نام و نشانی از ان نمی ماند و بهم در در عبور برق و صاعقه
 و قوس السد و بهم در اختلاف رنگهای او بسبب انعکاس اشعاع آفتاب در ان خصوصاً قریب بطلوع و غروب و بهم در
 سایه افکندن آن بر گاماز دگان نشسته کام و صحرانوردان و بهم در تکرین و صدوت آن که پاره پاره پیدا آید و آنچه چون
 گوهران نماید و در آسمان پوشت و چون شیر شیان جزو شد و مانند بیل دمان بلکه اسپ روان شتاب کند لایات یعنی
 دلیلهاست بهم بر وحدانیت معبود و بهم بر جمانیت و حیثیت او اما استنتاج این نتائج ثلثه ازین دلایل هشتگانه
 معروف بر اندک سلیقه معقول وافی است و لهذا با وصف آنکه این دلایل هشتگانه مشهور خاص و عام و در نظر
 کافه انام جلوه گر اند میتوان گفت که مخصوص انهم یقومون یعقلون یعنی براس قوی که عقل خود را با استعمال در نظر
 و فکر کار فرمایند و لهذا در حدیث شریف در حق این آیت با غفلت وارد شده که دلیل لمن لا کما بدین
 الحسیه و لم یفکرها یعنی وای است مرکس را که این آیت را میان دو کلمه خود مانند میوه خائیده اکتفا کند
 و در دلائلی که درین آیت مذکورند تفکر و تامل ننماید و در بعضی روایات دلیل لمن قرأ هذه الآية فنج بها و ارست
 یعنی و ایست مرکس را که این آیت را خوانده مانند آب مضمضه از زبان اندازد و این دلائل را بدل جانبداری و تطبیق این
 دلائل هشتگانه برین مطالب ثلثه بطریق عام فهم آنت که منافع آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون جریان
 تدبیر و واحد درین هر دو متصور نیست بلکه در جمیع آسمانها و جمیع اقالیم مختلفه زمین همان یک تدبیر جاری و اگر در هر
 آسمان رقصه و بر آن آسمان میشد و در زمین روح دیگر یا روح دیگر در تعلق و ارتباط با هم منافع یکدیگر
 مربوط نمیشد پس اگر در هر آسمان و همچنین در بقاع مختلفه زمین ارواح مدبره موجود هم باشند لابد تقو یک
 حکم و تخریک حاکم خواهد بود و شایان معبودیت که مقتضی تفرد و استغناء و قهر علی کل من سواهم همان یک ذات

طایفه بودند و ابرام مقهوره که در افسار خویش و آثار خود متعلق بهم مرتبه خود اند و نفوذ ندارند انبست طریق انجابت
و جدت ازین راه اما انبابت محنت عاصیه و خاصه پس بر ظاهر است زیرا که در زمین مواد قابل صور گوناگون با وضوح
مختلفه سماوات که بحر یک آنها بهم می رسد و احدی بعد از دیگری بران مواد فاضل میشوند پس معلوم شد
که آن مدبر و هدایت بهم رحمن و بهم حکیم است و همچنین اختلاف روز و شب دلیل مرتب بر وحدت وجود و حرمت
اوست زیرا که اگر ظلمت و تاریکی بدست دیگری میبود و روشنی و تابش بدست دیگری البته مختل میشد
که هر یک از آنها روشنی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آورند و اجتماع متضامین لازم
می آید و اگر یک از آنها در کار خود در وقت کار آن دیگر محفل میگشت و او را ممکن نمیشد که مقتضای خود
را ظاهر توان کرد و عاجز و زبون میگردد و قابل معبودیت نمی ماند و الاقل گاهی خود آثار تنافع و کشاکش
درین کارخانه نمودار میگردد حالانکه تعاقب لیل و نهار در زیادت و نقصان آنها بر یک و تیره و یک نسق
مستمر و دائمی است و نیز متبادل این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و انتظام امر جانوران است که در
ظلمت مبر و عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شمع سخن آنست در نهایت مرتبه پس معلوم شد که مدبر
این کارخانه باین وجه معتدل کمال رحمت دارد و بر خلق و همچنین دلالت کثرتیها بر وجود وحدت معبود
بسیار روشن است چه کثرتیها جوهر ارضی غالب دارند و جوهر ارضی بلا شبهه لقیل تر از آب است پس بیاید
که در ته آب فرو نشیند و بر روی آب نه ایستد و اگر گویند که مواد اجزای آن جسم خشکی بسبب خلل می
در آید و او را خفیف می سازد گوئیم این سبب بهم لابد بدست دیگری است و همچنان صورت برگردان گشتی
بر سنگ و آهن و امثال ذلک کفایت نمیکند چه مواد آنوقت بغایت قلیل است اثر او در سبک کردن
این اجسام ثقیله کثیر هرگز پیش نمیرود و مانند آنکه کره محبوز از آهن بغایت تنگ سبک درست سازند و
در آن هوا بپاردم کرده بند کنند که البته در ته آب می نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت اسباب
نمایند و بلا واسطه باراده قیوم مطلق تفویض نکند و نیز اگر روح مدبر در یای مشهور مقهور حکم مدبر جسم کثرتیها
و مدبر جسم هوایی که در خلل مسام آن نفوذ کرده از آب بر روی آب استاده می دارد و میشد قابل عبادت نیگشت
که مدبر مقهور شایان معبودیت نیست و اگر مقهور و نمیشد پس چرا آب دریا این همه افعال را گردن کردن میدهد
و چرا فراموش نمیکند پس معلوم شد که این بر وجود مقهور حکم دیگری است که هر یک را با دیگر صلح انداخته و رام ساخته
و همچنین دلالت این تدبیر بر رحمت نهایت ظاهر است اولی الهام این تدبیر از غیب کمال رحمت است
دوم رحمتی که در حق مسافران و ناجران و کسانی که مستحق و نفایس بلده بعیده بسرعت تمام نزد آنها میبرد
و نظیر اینست و همچنین نزول آب از خیز هوا حالانکه آب اقل از هواست و در آن خیز مخالف چه قسم متکون شد

پس اگر ارجح مدبر جسمانی غیر روح مدبر جسم هوایی است پس جهاد ملک غیر متصرف میشود و آن غیر حرام و اذوار
تصرف و ملک خود را تحت نیکند اگر مقهور و مغلوب است قابل عبادت نیست و اگر ارام و مسخر است پس
مغفور و دیگر است که یک و مسخر و ارام آن دیگر ساخته است و ثبوت رحمت درین کارخانه آن قدر ظاهر است
که مستغنی از بیان است زیرا که زنده کردن زمین بر نباتات و اشجار وثمار و فواکه که هم سبب انتظام حاش
عیه است و هم باعث خوبی حال ایشان و در گردش باد و صحت ازین راه ثابت میشود که اگر مالک هر جهت
از جهات عالم شخصی دیگر میبود در یک کار باد ناس مختلفه الجهات مصروف نمیکشتند حال آنکه در مقدمه
باران به تجربه رسیده که همه باد اخذت میکنند و نیز هر گاه از جهت جنس باد همیشه از جهات دیگر میشود
و الا یک کس از آن مکان جهات ارجح عاجز و ناقص میبود و لازم می آید که همیشه باد با مختلف الجهات در یک
وقت جمع مانند و کار عالم را ابر کنند و ثبوت رحمت درین گردش نیز ظاهر و با هرست چنانچه در اشباحی تفسیر
از آن گذشته بلکه بنامی کارخانه باران و ابر کشتی همه بر باد است و اشجار و ثمار خیل استوار و از باد دارند و
نفاخ حیوانات موقوف بر باد و لهند گفته اند که زندگی بر باد است و همچنین استاده مانند اکثیف که در د
من آب در آن موجود است مطلق در میان آسمان زمین دلیل صریح بر تدبیر قوی است که بتفتش طبع هوا و باران فتن
می دهد و بتفتش طبع آب و باران فتن می دهد و در طبع را از مقتضای خود بند کرده و زیر حکم خود می دارد و اگر روح
مدبره این کارخانه مختلف می بودند هر یک از آنها میخواست که من ابر خود را درین مکان استاده کنم تا بر من
نبارد و بار آن بیاد پس اختلال عظیم درین کارخانه راه می یافت و وجوه رحمت درین کارخانه انهم من است
امیم بر آنکه در حدیث شریف بر روایت اسمانیت یزید بن اسکن انصاریه چنانچه بود او و و تروندی و این
آورده اند و در دست که اسم علم الهی دین و آیت از قرآنست و الکملله واحد لا اله الا هو الرحمن
الرحیم و الم الله الا هو المحی القیوم و نیز طبری از انس روایت کرده که آنحضرت میفرمودند ذی جبر سخت
تریم و ان جن این دو آیت نیست که در سوره بقره اند و الکملله واحد لا اله الا هو الرحمن
رشمه آورده که آیت که خدا بابت بکرت آنها کم یعنی آسیب جن و جنون را دفع میکند هر که آنها را ببرد و خوا
هر چه این باب در دوس باشد بالکلیه برود این آیت است و الکملله واحد و آیت کرسی و آخر سوره
بقره و ان نسکما الله الذی خلق السموات والارضیننا محسنین و آخر سوره شرو نیز میگفت
که مخر بر رسیده است که این آیات بر گنجهای عرش مکتوب اند و نیز میگفت که این آیات را برای اطفال خود خوانده
پس بندگانمان باشد از فرج و خوف متناسبت مضمون این آیات برای این مطالب بیت جالب است آنکه این
آنها را خواص این آیات اند پس مناسب در خواص در کار نمی باشد و معنی میتوان گفت که اسم اعظم

بیان حاکم بر این دو آیت است

همدست ایشان از شیون الهیه که عموم و اطلاق آن بزرگ عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و این
 شیون بسیارند و نظر دقیق از هر جانب که فرود در ایشان از شیون که این صفت دارد واقع می شود و چون
 حریف دیان شان با عموم و اطلاقی که دارد و تحقیق نظر میکند حکم بنمایند که اسم اعظم همانست و لهذا در حدیث
 شریف در حق چند چیز وارد شده که اسم اعظم است پس در این فیه اگر از راه العالم و احسان و کمال براری و کمال
 رفای مخلوقات تا طبیعت نظر را تحقیق نموده شود شان رحمت متوجه خواهد ابتدای باشد خواه انتهای این
 صفت دارد که ملول این آیت است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجود هستی مستکن از هر جزو است
 فضیلت خود کرده آید شان می و قیوم این صفت دارد که ملول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر آنست
 که نظر اول مبنی بر ملاحظه مایات اصالة و استعدادی آنها مقتضیات خود را و فیضان کمالات استعداد
 و استحقاقی آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاقی و استعداد آن بحسب ظاهر ندارند محض تفضل و انعام است
 گشته و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات اقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفسه هیچ نیست و بودی نیست
 است آنها کمالات خود است آمده و هر نظر در مرتبه خود مصیبت و بکینه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو
 آیت اجمالاً آیت اول و تفصیلاً آیت دوم اشعار میکند بآنکه معبود در محض و رحیم واحد است و مرجع حوائج و دعا
 بپایا و محافظات است و هر چه غیر اوست محض نموده بود است و این معنی در کسر شان مرغ الجن
 مانند تیر جگر کشیند که بنای قمر آنها بر دید خود و بر تفرعن و تالاست خصوصاً در آیت دوم تصریح است
 بآنکه جای سیر و در جنبان که آسمان در زمین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی و شب
 و آله علی ایشان که براح بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبود است که حکم هر یک
 خلایق است و چنانچه او شایطین را قدرتی بخشیده است که بسبب آن ایذا میتوانند رسانند همچنان
 دیگر مخلوقات را میتوان که قدرت دفع شر ایشان به بخشد و رحمت او عام است و بآن رحمت گنجیانی
 بر مخلوق و حفظ او میفرماید و همین چیز است که باعث شکست جنود شایطین میگردد و باقیانند در نیاجا سو
 جواب طلب حاصل آنکه دلائل وحدانیت معبود حقیقی و رحمت او خارج از حد و شمار است چنانچه بفرنی
 گفته اند **بیت** و فی کل شئی له آیه ۴ تدل علی انه واحد و بقراری گفته اند **بیت**
 هر گویا که از زمین روید ۴ و صد لاشریک که گوید ۴ پس درین آیت تخصیص این هشت دلیل را
 هر باعث است و این آیه که درین آیت مذکور شده مشهود خاص و عام است و پس هر کس موجود و مهند
 دلالت این چیز را بر وحدانیت و رحمت او تعالی بچند جهت اوضح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر
 البتة این مبهم آنکه معبود را میباید که مستحق غایت تعظیم باشد بحدیکه فوق آن تعظیم متصور نشود و در عالم

اگر کسی تعظیم کے میکند بنا بر چند چیز میکند اول آنکہ در زمین اوسکونت دارد مثل رعایا و قوم آنکہ در سایہ
 و پوشی اوسیند از مثل لشکریان کہ بر اسے آرام گرفتن در غیمہ و استنارت بہ مشعل و چراغ سرداری آن
 و چاہلوسی اوسیند سوم آنکہ در گزاردن اوقات باو محتاج شود و با بخت تعظیم اونا یہ تیار مانند کہ سفر خطر
 ببرد و نگہبانی اومحتاج شود مانند اہل شہر کہ باہل رستاق و گوجان از زمین راہ تعلق و ملائمت و کونہ
 تعظیم آنکہ روزی از دست او یا از خزانہ او سے یاد و اور کہ خورد مانند لوکران کہ در تعظیم آقا بان بہت میشوند
 ششم آنکہ مویشی و سواری و دیگر حیوانات با منفعت را دہد و درش میکند و در وقت احتیاج عاریت سے
 دہد و بشیر و در غن و حرات آہنہا سپر میکند مانند کسانیکہ با امید استعارہ سوار و بارکش و بخشن شہر و حرات
 تعلق ارباب شتران و اسبان و مویشی مینمایند ہفتم آنکہ صحت از مرض بدست دوست و اصلاح و فساد و اخطا
 ہستی و قبضہ قدرت او دارین است کہ عامہ خلائق طیبان و اہل تجربہ را بہ تعظیم و توقیر پیش سے آیند و فسونگران
 و غریب خوانان را کہ در مقدمہ آسیب جن و دیو و پری با نہا محتاج میشوند نزدیک بخدا ہی سے پرستند
 ہشتم آنکہ صاحب محائب و غرائب سنت و طلسمات و نیرخات خوب میدانند و چیز نا سیکہ عقل بدریافت
 است آہنہا نیز سد ظاہر میکند چنانچہ عوام ہمین اسباب بیشتر فریفتہ میشوند و بہ تعظیم آنکس سرخ میکنند
 پس درین آیت برای اثبات وحدانیت معبود ہمین بہت چیز را یاد فرمودند گویا چنین ارشاد میفرمایند
 کہ اگر شما دیگر را تعظیم مے نہایت از ان میکنید کہ در مکان اوسکونت دارید پس اینک آسمان و زمین است
 و مرجع جمیع مکانات بسوی ہمین دو مکان است پس ازین راہ نیز غایت تعظیم منحصر در من است و ہمچنین
 زمان کہ عبارت از شب و روز است از ان من است و ہر زمانیکہ کسی آزار بہ خود نسبت میکند یا دیگران بنام من
 بیسازند مثل روز کالیکا و روز بابو و نوروز و مہر جان یا بولی یا دوالی پس داخل در شب و روز است کہ ان
 من است و علی ہذا القیاس انتحار معاش شمشاہ یکے از نہ خیرست تجارت کہ علی آن تجارت دریا و جہاز
 است و لہذا در مقام عمرگی تاجر ہمین را مثل می آرند و سگویند کہ فلانی جہاز را می مال روان میکند و در ان
 سفر خطر رفیق و بدرقہ محض غایت من است و نیز جہاز کشتی کہ سواری آن سفرست بالہام شبی من آموختہ
 اید بخلاف دیگر ترکیبات صنایعی مثل گردون گاد و قلبہ و غیرہ کہ بنی آدم بفکر خود استخراج کردہ اند و نہایت
 کہ بناسے آن بر آمدن باران است و آن محض وابستہ بارادہ و رحمت من و پرورش مویشی و تکثیر
 نسل و اخذ البان و آسمان و صوف و پنجم و پوست آہنہا و حیات حیوان و بقای او بہ حفظ روح و اعضا
 او محض اثر قدرت من است بچکس را در احوال حیوان و خلق نیست و اگر در جمیع ابدان خود و جانوران
 محتاج معبودی دید باشند و از ان راہ تعلق چاہلوسی اوسیدارند پس تصرف ریا و تصحیح و تقیم ابدان بواسطہ آہنہا

محیطی که ازین است اگر نزاران طیب جمع شوند و لگوک اودی مصروف گردند نمیتوانند که جلب فصول و طالع
خود نمایند و هوائی که در سیم یا موافق مقتضای طبع آن موسم سازند باز از استمیت و پائیت ازان نمایان
و اگر از جنیان و مشایطین که عبارت از دیو و پری اند ترسیده و بکبر بر آنها یا با فسون و خدایان التجار و دیگر
آن نیز منتهی بمن است که آن عمل شیاطین و جنیان را در یارح است و اگر ناشای عجاب غراب و بینه
پس اگر هزار شعبه و حیل باز جمع شوند و در هزار طلسم و تیر سنج بر روی کار آیند یک فعل عادی مستحضر احکامت
نمی تواند کرد که سحاب گران بار را بار و بار و بار من آب بکسی حیل و صنعت و نه اعتماد چیزی در میان آسمان و زمین
معلق میدارم و هرگز یک قطره از ازان نمی ریزد تا وقتی که حکم نکند و چون به نعمت از نعمتهای دنیا متفرع بین
چیز است و شعبه از شعب آنها پس رحمت نیز حقیقه و اصله مخصوص من باشد و عبارت دیگر میتوان گفت
که این دلایل هشنگانه که همین آیت مذکورند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدایش آسمان و زمین و
و هر چه و فرشته ها و ارواح منسج شدند و در خلقت زمین آنها و جبال و حیوان و معاون و آفرین و در خلقت
و در دو شب و حوام و شهر و ساعات و دقائق و اقسام و در خلقت منظومی گشت بلکه جمیع الوان نیز داخل
گشتند و در آمدن باران تمام کائنات را بظنظور اند و در احیای زمین اصناف جوی و غلات و فواکه و ثمار
و خضر اوات و بقول و از ما در یارحین جلوه گرد و در گردش باد و تمام عجاب که هوا و عالم اصوات و نعمات
آلات عجیبه مثل باد آسیا و چرخه که او را بباد حرکت داده میرسانند و اکثر اسباب ساعت شناسی که او را زما و غریب بر
وقت میدهند فهمیده میشود و در روان شدن کشتیها اشاره شد و جمیع ترکیبات صنایع که از مواد بیگانه
مولف شده خاصیت تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکب است صنایع مولف از جسم معدنی که آهن است و از
جسم نباتی که چوب است و از جسم حیوانی که ناخذ و احوال او میدوید و بجهت حاجت در اجرا و ازان استمداد و مینایه
بیاد بانها و رسنها بافته مصنوعه و مهند اجریان او منوط بد و جسم خصیصیت اول آب دوم هوای متحرک
و سحاب معلق در میان آسمان و زمین اشاره است به جمیع علامات جویه مثل نیارک و ذوات الازنا و آب و باد
و هاله و قوس که حدوث همه آنها بر یک و تیسر است و چون این چیزها مستوعب جواهر تمامها گشتند و عمده
اوضاع را نیز محیط شدند و دیگر مخلوقی محمول یا محسوس باقی نماند که بآن استدلال توان کرد و نیز
این دلایل هشنگانه جامع اند در میان دلیل بودن و نعمت بودن و مهندا نعمتهای عالم اند که غنی و فقیر و ضعیف
و شریف و صحیح و معیض و عالم و جاهل و مومن و کافر و صالح و فاسق در ان یکساں و برابر اند پس نشان
و اوان ازین دلایل با بهره بر تو حید و رحمت که نعمتهای حاضر و اندکمال باعث میشود بر آنکه تمامه خلایق آن
ذات پاک را بعبادت و محبت خاص کنند و خیر او را برابر او ندانند و لیکن من کتابی بمنی از فرق

او چنان که متنازع بشود و نقلی اندازد جمیع مخلوقات و مرتبه بر نعمت رومی شناسند و چون یکتا بینی جماع هستند که
 بگویند خود میگزیند از راه کمال فضالت در آمدن و از خدا آیت برآمده است و در آن الله یعنی سوا که منعم حقیقی و محبوب
 بالذات غیر از خود عالم نیست آنرا دانستن یعنی بهتایان خدا حال آنکه این قدر دلائل ظاهره منع میکنند از آنکه غیر او
 مباد و توان شد اگر چه یک باشد چه جای نیمه نبود خدایان باز بر اعتقاد و بهتایان هم گفتا نمے کنند بلکه در
 هر چیز آنها را برابر خدا میکنند حتی که یحبونهم یعنی دوست میدارند بحسب الله یعنی مانند دوستی که با خدا
 باید داشت زیرا که او تعالی بالذات و بالاصالة دوست باید داشت و هر چه غیر اوست یا بحکم او محبوب است
 مثل انبیاء و اولیاء و صلحا یا بنابر آنکه برگزیده او تعالی وسیله حاجت رسانی این کس شده مانند مال و اولاد و وطن
 و خانه و اینها بے فمید علاوه محب بالذات و بالاصالة آنها را دوست میدارند پس بعضی از ایشان بجهنسان
 خود را بسبب سفالت طبع و ذوات نفس در محبت با خدا برابر میکنند مانند زنان و فرزندان و آباء و اجداد و
 یاران و دوستان و در میان و پادشاهان و امیران دلیل مساوات محبت ایشان آنست که هر گاه
 مرضی این اشخاص با مرضی خدایتعالی یا التزام طریق آباء اجداد و اطاعت ربیان و پادشاهان و امیران محض
 حکم شروع می افتد ایشان مترو میشوند و در گرداب حیرت می افتند که ما را چه باید کرد این طرف را ترجیح باید
 یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را و بعضی غیر محض خود را مثل زرقه و مال و اناث و جان و نان
 را برابر خدا میسازند و در توجه خاطر و تفقد و خبر گیری آن و اهتمام بحال آن و فکر پردخت و تکریم و تمسیر
 آن قدر منہک میشوند که از خدا غافل میگردند و اوقات عبادت او را بر باد میدهند و برخی از ایشان ارواح
 مدبره و ملائکه مکرر برابر مخلوقات یا ارواح انبیاء و اولیاء و عباد و رتائین و حبیب و علمای راستی ملاحظه طلاقه
 بندگی خدا و محبوبیت او بالاستقلال در محبت برابر خدا میسازند و در و قرابین بنام آنها میسازند و
 احکام ایشان را تامل در ما خدا آنها را بر روحی ناطق الهی می شمارند بلکه بعضی از ایشان با صورتی کامل و متجرب
 و معابد و مسکن و مجالس آنها افعلی که بر لب مسجد و کعبه خدا باید کرد و بعمل می آیند مانند سر بر زمین نهادن
 و گرد آرد گشتن و درست بسته بصورت استقبال قبله در نماز است و آن حال آنکه این محبت ایشان مختص
 ایمان به خدا و برای خدا نیست تا نزد خدا مفید افتد و در رضامندی او بکار آید زیرا که این محبت از محبت
 مخلوق گذشته است و در ایمان لازمست که در محبت مخلوق و خالق تفریق کرده شود و الذین
 آمنوا یعنی و کسانی که ایمان آورده اگر چه بعضی ازین چیزها را برابر خدا و بحکم او محبوب دارند و در صلح و صلوات
 نعمت او می فهمند و بنده مطیع او میدانند لیکن نه باین حد که برابر خدا سازند بلکه ایشان آشد حباً لله
 یعنی بسیار سخت تر و محکم تر اند مدد دوستی خدا هم نسبت باین چیزها زیرا که خدا تعالی بالاصالة دوست

میدارند و این چیز را از بعد ظهور جهت محبت الهیه در آنها و باندازه حکم او تعالی دوست میگیرند و چون جهت محبت الهی
در این چیز نامحی باشد محبت ایشان باین چیز با عبادت و تقصیر متبدل میشود و نیز بر چیز و کمال را مخصوص
بنات الهی و فاضل از بنات او میفهمند و وسایط را اول سبب میدانند و اگر سبب میداند بکرده او می
میدانند مانند قلم و دعوات و سیاهی و کاغذ و مقصدی و خدمتکار و چوبدار و دار و غنچه خزانه و عالی پرگند در
پرفاذه عطای پادشاهی و بمنسبت محبت آن جماعه برابر کشنده زیرا که آن گروه دوستی و استحقاق باین چیز
بهم رسانیدند و دوستی اهل ایمان با خدا با استحقاق ذاتی است و چیز یک با استحقاق باشد سخت تر و محکم تر
چنانچه انداخته است استحقاق میباشد و نیز دوستی اهل ایمان با خدا دائم و باقی است و دوستی این گروه با آن
چیز را از اهل و فانی زیرا که کافران بیدین عذاب از آنها بیزار خواهند شد و بجلای نعمه محبت تبر خواهند
خوانند چنانچه غریب می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا در راحت و شدت و مرض و صحت و شگ و غم
و لذت و الم یکسان میباشد و دوستی جاہلان با آنچیز با چون می بینند که در محبت آنچیز با مضرت و منفعتی می بینند
مبدل عبادت و نفرت میگرد و در وقتیکه از امر او محبوبان و مشکل کشایان خود میابوس میشوند و می توجه از آنها
بر می گردانند و بسوی خدا متوجه میشوند چنانچه در آیت فاذا اذکبوا فی الفلک و عوالله مخلصین له الدین
حکایت اینحال ایشان مذکور است و در آیه یوم یفر الله من احبیه و امه و ابیه مسطور آمدیم بر آنکه محبت خدا چه قدر
وارد و علمای ظاهر میگویند که محبت نوعیت از عبادت و خواست متعلق نمیشود مگر بچیزی که بودن و نبودن او نزد مفضل
متمم باشد و ذات و صفات با تخیالی چون واجب الوجود تعالی محبت بذات و صفات او تعالی معقول نیست پس معنی
محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت او را دوست دارد و یا ثواب و رضامندی او را دوست دارد و اهل
سلوک و محبت میگویند که کمال محبت بالذات است و محبت نام تسل و است خواه مبنی بر غرض باشد یا نه زیرا که اگر
در هر محبت غرضی هم ضرور میشد و هر چیز را بر اے چیز دوست میداشتیم دور و تسلسل لازم می آید و هرگاه
از حال خود بوجدان و تجربه در میابیم که در بعضی اوقات مرد عالم را محض برای علم او بی توقع غرضی از او
دوست میداریم و همچنین مرد شجاع را محض برای شجاعت او و مرد زاهد را برای زهد او پس ذات اقدس الهی
که هر کمال را جامع است و هر کمال ذاتی است چرا محبوب نتواند شد و هر قدر یاد او بسیار کرده شود و علامات
قدست و حکمت او را بیشتر در نظر آورده شود و نعمت و احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه
نموده آید آن محبت ترقی و تضاعف می پذیرد و آنکه سلطان حب بر دل غالب می آید و التفات باین امر نامحی ماند
دار خطه نفس فداست میدهد و علامت محبت الهیه آنست که محبان و مجربان او را دوست دارد و
سبتضمان و بنوضان او را دشمن و پیرامون محبت او گردد و عبادت را کمال نشاط و شوق او نماید

این محبت خدا را همه چیز دارد

نهایت خوشبختی و در راه او ایثار کند و آیات و احادیث بدینار محبت را منسوب با جناب ساخته اند و در حق حضرت
 ابراهیم علیهم السلام لفظ غلیل ارشاد فرموده و محبت خدا را بهترین و سایل نجات گردانیده چنانچه در محکم و آنکه بادی
 یقینی در حضور آنحضرت آمد و پرسید که قیامت که خواهد آمد آنحضرت فرمودند که با دو تاج سلمان برای قیامت و شکر کرده
 که آنکه شمس میپرسی او گفت که یا رسول الله من نه روز به بسیار دارم و نه نماز بسیار اینقدر هست که خدا و رسول
 او را از نه دل دوست میدارم فرمودند که خوش باش هر شخص با محبوب خود است و تحقیق المقام آنست که محبت
 کیفیتست جدا و ای اراده و خواهش و حاصل آن کیفیت میل است با فطر از بسوی چیز است این کیفیت
 چون مفر زوات الاراده مخلوق نمیشود و مشتبه با اراده دیگر و و نیز گاهی این کیفیت بعد از تصور نفس و
 و ضرر بر دل دارد و میشود مانند اراده و خواست از محبت نیز از این اراده میدانند حال آنکه این کیفیت نه اراده است
 و نه موقوف بر اراده بلکه اگر کیفیتی مشابهت آن نیست و در میل طبیعی اجسام بسوی احیاء آنهاست این قدر
 فرق است که این میل در ذات الاراده مخلوقست و آن میل در غیر ذات الاراده نیز و این میل در دل و روح
 میباشد و آن میل بر قالب و جسم مخصوصاً محبتی که اصلاً مشوب بغرضی نمیداشد مانند محبت فرزند خود و نفس خود
 خیلیست مشابهت دارد با میل طبیعی چیز و لهذا بعضی از عرفا فرموده است **میل** هر غرض بود بسوی مصلحت
 هذبه اصلست سرشوش مستانام و دیگر فرموده است **میل** لغد صفت مقناطیست فقلوبنا بسا لعل
 ایاها الیک تمیل با محله محبت بنده را با خدا و خود از قبیل محبتها سیکه بنی بر غرضی و تصور نفسی و ضرر
 و توقع حصول میباشد بناید فهمید و در نایل خواهر آیات و احادیث قدم نباید نهاد و لهذا در معرض عتاب
 ارشاد شده که بگوئیم کجا اندیز که محبت مخلوقات رنگی دیگر دارد و محبت خالق رنگی دیگر بلکه اگر از حال
 محبت کسانی که مخلوقات را بهمتای خدا میسازند و در محبت با او برابر میکنند نیک بشکافیم البته آن محبت ایشان
 را بنی بر خیال انتفاعی و استمراری در وقت حاجت خواهم یافت اگر چه قابل این محبت هم ذات پاک حضرت
 حی لایموت است نه مخلوقات لیکن این گروه را غشاه و حجابی بر بصیرت محکم گشته در غیر او تعالی قوت
 امداد را معتقد میشوند و او تعالی را علیم و بر دار میفهمند و از غیرت او شدت عقوبت او می ترسند و گویند
 یعنی و اگر بدانند **الَّذِينَ ظَلَمُوا** یعنی آن نیکه تتم میکنند بگرفتن همایان بر او و برابر ساختن آنها
 با او و در قرآن عبادت و طاعت و محبت **إِذْ يَرْوُونَ الْعَذَابَ** یعنی و قتی که می بینند عذاب الهی
 را و در دنیا بآمن مصیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقری و در آن وقتیکه متوقع امداد آن چیز را می باشند که بکار
 ما بیند و ازین عذاب را خلاص کنند و بر حسب توقع ایشان واقع نمیشود آن **الْقُوَّةَ لَدَيْهِ جَمِيعًا** یعنی
 این مضمون را که قدرت و قوت محض برای خداست در جمیع امور و هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست

و پادشاه و امیر و پیغمبر و پیر و فرشته و هر کسی بدون حکم و امر و نهی تواند کرد و اگر بالعرض آنها با قوتی هم میبود برابر
 ساختن آنها با خدا هرگز روا نبود زیرا که خدا تعالی غیورست از برابر کردن مخلوق او با و در غضب است که
 اِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ یعنی و آنکه خدا سخت است عقوبت او البته از همه تائیلان خود است بر و بر می
 شدند بلکه بیزار می شدند لیکن اینها در آنوقت هم این هر دو مضمون را نمیدانند بلکه عذاب الهی را بنامی
 همتایان و چشم نهائی آنها بر قصور می کرد و ادای می نداد و قراین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند
 می نمایند و زیاده تر در ارضاء و چالوسی آنها میگوشتند و در وقتی خواهند دانست که ایشانرا فائده نخواهد
 کرد و اَذْكُرْ الَّذِيْنَ اتَّبَعُوا یعنی و قتی که بیزار خواهند گشت که آنیکه مقبوع شده بودند و بفرموده آنها مردم
 همتایان برای خدا گرفته مانند پیشوایان گمراهی در یسار و حکام بی دین و شیطانی و موسسه اندازنده
 الَّذِيْنَ اتَّبَعُوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم بازاری
 خود و دنیای پل بفرموده میدادند و میگفتند که اگر در آخرت شما را ضرر می رسد بزمه ماست در آن وقت پہلو
 تپی خواهند کرد و خواهند گفت که از ایشان واقف نیستیم و ایشان را باین کفر مشهوره ندادیم تا تحمل پاره از خدا
 ایشان لازم نیاید لیکن این پہلو تپی کردن و تبر خواندن آنها را هم فائده نخواهد کرد زیرا که حقتعالی علام
 الغیوب است بر اضلال و گمراه کردن ایشان مطلع است ایشانرا اهل نخواهد گذاشت بلکه سزاوارتر خواهد
 یافت و رَأَوْا الْعَذَابَ یعنی و بینند عذاب را از جهت اضلال و گمراه کردن خلایق نیز وَ نَقَطَعَتْ يَهِيمٌ
 الْأَسْبَابَ یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص چه تابعیت و مشبوعیت و چه قرب و دوری
 و چه انکار و تبر او و گریز و چه عهود و موافق بر تناصر و تعاون که در دنیا با هم بسته بودند و چون تابان و پیروان
 خواهند دید که مغویان ما نزد گمراهی ما پہلو تپی کردند در آنوقت خواهند دانست که گرفتن همتایان محض
 خطا بود و قدرت و قوت محض برای خداست در هر چیز و الامغویان ما آن همتایان مدو میگردانند و اینها را
 گریز نمیکردند و نیز خواهند دانست که حقتعالی هر چند حلیم و بردبار است اما غیورست و اثر شدت غیرت او شدت
 عقاب اوست که مغویان ما باین مرتبه از آن پیرسان شده خود را از ما کناره میکشند لیکن دانش این هر
 دو مضمون در آنوقت هیچ سود نخواهد داد و ناچار دست ناسف خواهند گزید وَ كَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوا
 یعنی و گویند که آنیکه پیرو مغویان شده در کفر افتاده بودند و براس خدا همتایان گرفته چون خواهند
 دید که مغویان ما را از انابترا خواندن و کناره گرفتن در بخلاف نکرده و عذاب اضلال را دیدند و چشیدند
 پس معلوم شد که مکان تبر اگر در دنیا بود در آخرت و آن از دست مافوت شد لَوَانْ لَمَّا كَوْنُ الْبَغِيْ كَاشٍ
 ما را باز گشتی باشد بدینا انتقام خود از ایشان بواجبی بگیهیم فَتَتَّبِعُوا عَنْهُمْ یعنی پس ما نیز

تبرکات ایشان در دنیا و تبرک کردن مانع شود کما لکن فی امثال یعنی چنانچه ایشان تبرک کرده اند از دنیا و دنیا
 و این نشان این تبرک کردن مانع نشد لیکن این آرزوی محال ایشان را غیر از دست و آسوس شمره ندید و برین یک شتر
 دهن ایشان اکتفا نخواهد شد بلکه گذار آنست یعنی همین قسم بفرموده الله أَحْمِلُوا ثِمَارَهُمْ یعنی خود را بفرموده الله
 جمیع افعال ایشان را خواه نیک بودند خواه بد حشر است یعنی حشرها شده و فقط حشرها و دل نمانده بلکه آثار آن
 حشرها موجب تناسل سخت شده افتاد علیهم السلام یعنی بر ایشان زیرا که اعمال نیک ایشان مثل خجرات و صدقات
 و عبادتها نیکه برای خدا میگردند بسبب کفرنا مقبول و حبط گشت بران اعمال حسرت ایشان اندامها مقبولی
 و حبط خواهد بود و اعمال بد ایشان را مثل عبادت همتایان و تند و قریبین که بنام آنها میسازند موجب شدت
 عبرت آهی و شدت عقاب او تعالی گردد حسرت ایشان بران اعمال اندامها قبیح و ضرر آنها خواهد بود و در آن
 حسرتها اسلما قطع شدنی نیست زیرا که انقطاع این حسرتها با انقطاع غذا نیست و انقطاع غذا با ایشان
 وقتی شود که ایشان را در روز برآیند و ما هم میخاندیم مِنْ التَّلَاثِ یعنی و میستند ایشان بر آیند گمان
 از فتنه اگر چه اهل ایمان که شامت گمان در دوزخ درآمده بودند و بیفتافت پیغمبران و قرآن یا بنا بر ایمان خواهند
 برآمد و موافق قاعده عربیت که نزد متبرک تیر مسلم است چنانچه در ترکیب با ناقلت آن تصریح کرده اند و گفته اند
 که تقدیم مسند الیه بر اعم صفت که معنی فعل است و آنرا متصل بحرف نفی آوردن موجب تخصیص نفی به
 مسند الیه و اثبات آن بر اعم غیر اوست باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از
 درآمدن بدوزخ انان خواهند برآمد نه برآمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که کالی شدن
 صغیان و مکره کنندگان در آنچه نامرضی حق است این شمره میدهد که غیر از حسرت و آسوس بدست نمی
 آید و از غضاب خدا خلاص بدین وجه میسر نمی شود پس يَا أَيُّهَا النَّاسُ یعنی ای مردم ان بر خلاف حکم شرع
 چهره را با تبسمت پیشوایان خود بر خود حرام نسازید زیرا که این تبسمت نیز نوعی از استخفاف است و استخفاف
 میبودن بعضی چیزها را که در شربت منسوخه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیراد و جربی و دنبه
 و جانفناخن و مار مثل کبوتر و شتر مرغ جالاهم حرام دانند و مشرکان که بحیره و وصیل و سائبه و حام را
 حرام دانند و هندو گوشت گاؤ و گاو میش را و بعضی از قبایل عرب که بتوثیق و بنوع عامر بن معصمه و خزاعه
 و بنو مدلیج اندر روغن و قروت را و بعضی متعبدان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جالبان
 میسری خود یا بیماری غریزان خود نذر نمیدند که فلان چیز را از انکولات و مشروبات بر خود حرام ساخته
 باشند حاصل شود و بعضی ناعاقبت اندیشان بنا بر خشمی و جیتی قسم خورده بر خود چیزی را حرام گردانند زیرا که
 حرام کردن چیزی بر خود گویا شرکت در کارخانه خدا نیست چه منصب تحلیل و تحریم او است و دیگر را سفارش او

نیست که در ملک او تصرف کند و نام ترک این محل صحیح آنست که چنانچه از اعتقاد و حرمت آن بپزیرد. توبه توبه است
 همچنان که کلمه کفر فی الکفر یعنی بخورید از آنچه در زمین است زیرا که زمین و آنچه در اوست ملک خداست
 و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را ملک خود ساکن فرمود معاش او این نیز بر همان ملک تنخواه نمود
 آنست این مقدمه باید که انجیر یا مثلاً حلالا یعنی طلال که در شریعت پیغمبر آخر الزمان منع از نیامده باشد
 و نیز باید که باشد طیباً یعنی پاک از تعلق حق غیر و بجنب و خیانت و دغا و رشوت و سود و مزدی
 آزار از مالکش نگرفته باشد زیرا که اگر چیزی در نفس طلال باشد لیکن حق غیر آن متعلق است و آن غیر را ضعیف
 بخورد نش نیست پس چنان باشد که چیزی را پاک به نجاست آلوده گشت و نجس شد پاک ماند و چون
 در چیزی این هر دو شرط جمع شوند پس از خوردن آن احتراز واجب است بکنید زیرا که باز احتراز واجب است از این
 قسم چیز از دو شیطان است مخالف حکم شرع و کاتبت صوم الخطوات الشیطان یعنی دیو و
 گندید گامهای شیطان را قدم مقدم او نزدیک از طرف خود در مقابل حکم خدا همی دیگر بکاید چنانچه شیطان
 در مقابل حکم آبی که سجده آدم او را رسیده بود شقی بر آورد که ناخیز منته خلقتی من نار و خلقتی من طین و
 چه قسم شما پیروی شیطان را اختیار کنید حال آنکه آنکه کلمه حد و مقیدین یعنی تحقیق او برای شما دشمنی
 است که دشمنی خود را آشکارا ظاهر میکند و هر که پیروی دشمن خود کرد خود را دیده و دانسته در معرض
 تلف انداخت و عداوت او شمار مخصوص بهمین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چیز دشمنی شما میکند زیرا که
 انما یا مکرر کلمه یعنی من فرماید شمارا دشمنه نمیدانم مگر بالسوء یعنی بدی در اعمال متاحتی عذاب خود
 گردید و الفحشاء یعنی و جیانی و بیروتی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق هر دو حقیر شوید و آن
 نفوذا علی الله ما لا اله الا الله یعنی و آنکه گویند دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید حقیقت آزار تا در تفسیر کفر
 گرفتار شوید و اعتقادات شما که سرمایه ایمان شماست بر باد رود و اگر کسی گوید که شیطان در بعضی اوقات
 سوا این چیز نایز میفرماید چنانچه از بزرگ منقول است که او را شیطان برای نماز صبح بیدار میکرد و زیرا که یکبار که نماز صبح
 از وقت شده بود او آنقدر گریه و زاری نموده بود که در بای حمت آبی جوشش کرده او را اضعاف مضاعف
 ثواب نماز بوقت عنایت کرده جوایش آنکه شیطان در هر امر و نهی خود بدی را مقصود می دارد و گوید
 ضمن آن بدی فی الجمله نیکی هم باومی برسد مثلاً گاهی از چیزی که بسیار بهتر میباشد چیزی دیگر میکشد که
 در بهتری از آن کثرت تا بتدریج او را اطاعت فرمان خود را مکنده و آهسته آهسته بدی صرف بچاند
 و گاهی از چیزی که نیک میباشد اما سهل الحصول به چیزی دیگر که نیک تر و شاق تر است میکشد تا بسبب بایستی
 مشقت از آن نفرت پیدا کند و ترک نماید و ازین محروم ماند و گاهی بخوف حصول فایده عظیم در کار بکارد و دیگر

که چنانچه ثواب ندارد گویند با شد و هر وقت بماند چنانچه در قصه آن بزرگ کرد پس غرض او معروف و مشهور
 از آن ثواب بودند ادای نماز با جملة هر که قرآن را تابناخته باشد یا یقین میداند که شیطان شخصیت
 طعون درگاه خدا و مطر و از رحمت او و دشمنی او با اولاد آدم و مهوری است و او را غرای ایشان که بسته و
 طاعت است که چون طعون و مطر باشد حال مأمور و مطیع او چه خواهد بود و نیز چون آمرزش مهوری باشد مأمور
 آنچه خواهد فرمود و هر چند در این آیت در منع از تحمیم طلاست لیکن ازین دو قید مستفاد می شود که در
 خوردن احتیاط باید کرد تا حلال پاک باشد و چیز پاک حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و دیگر
 جانوران درنده و نجاست خوردن حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک نباشد مانند ملک غیر بدون پروائی
 از مثل نمے و گوشت فاسد که از کسی غصب کرده باشند یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشند و رش
 جائز نیست و لهذا ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که روزه این آیت نزد آنحضرت خوانده میشد بعد
 از ابی و قاص در همان حالت عرض کرد که یا رسول الله دعا کنید که مرا حق تعالی مستجاب الدعوات سازد و فرمودند
 که ای سعد و طعام خود بسیار احتیاط کن که حلال و پاک باشد تا خود بخود مستجاب الدعوات خواهی شد با قسم
 فرموده ایشان کرد که بعضی اوقات مرد لقمه حرام در شکم خود می اندازد و دعا می آید و شامت آن لقمه تا بهیچ روزه
 قبول نمیشود و هر بنده که گوشت او را سخت و سود و رشوت روییده باشد آتش و دوزخ با و لایق ترست
 و عبد بن حمید از ابن عباس روایت کرده که هر سوگند و هر نذر که در حالت غصب و غضب از آدمی سرزد
 میشود داخل در خطوات شیطان است و نیز از من بصری رحمه الله علیه آورده که شخصی پس از ایشان گفت که
 من قسم خورده ام که اگر فلان کار کنم بر سر دوزانوی خود غیر بدیه حج خانه کعبه او انانیم گفتند که این از خطوات
 شیطان است سوار شود حج گزار و سوگند خود را کفارت ده نیز از جابر بن زید آورده که شخصی نذر بسته بود که
 در بینی خود حلقه اندازد از جابر بن زید آورده که این همه از جمله خطوات شیطان است کفارت سوگند
 بده و این کار کن که امده العمد در مصیبت گرفتار خواهی ماند و نیز از ابو مجاز آورده که او در تفسیر لا تتبعوا خطوات
 الشیطان میگفت که التذوق فی المعاصی و طرفة آنت که این مردم قسمی در دام شیطان گرفتار شده بر التزم
 رسم آباد اباد خود در تحمیم چیزی نای حلال اصرار دارند که آنرا از شرع خدا زیاد تر میدانند حتی که و اذا قيل
 لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا اَنْزَلَ اللَّهُ یعنی و چون گفته میشود ایشان را که پیروی کنید حکم را که خدا نازل کرده است
 و دوسو سه شیطان و طریقه آباد اباد خود را بگذارید قائلو اینگونه که ما پیروی حکم خدا نمی گیریم زیرا که ما را کجا
 بیاقت است که حکم الهی را در یافت نمائیم و نیز از کجا یقین بهم رسانیم که آنچه شما میگویید حکم الهی است
 بل نسیج مما اَلْفِیْنَا عَلَیْهِ اَبَاءَنَا یعنی بلکه ما پیروی میکنیم آن رسم و رواج را که با فتنه ایم بران رسم

در وراج پدران گذشته خود را آنچه را ایشان از قدیم میخوانند میخوریم و آنچه را ایشان حرام میدانند علم میبخشیم
 زیرا که پدران گذشته ما را نادانتر و غافل تر بودند اگر درین رسم و رواج نقصانی مییافتند هرگز آنرا معمول نمیکردند
 و نیز اگر مایل به مخالفت با ما بودند خود کرده و خوردن و آشامیدن بسیار کمی نمائیم مطلقان و خصوصاً
 اقارب و عشار خود شوییم و از ارباب دینی خارج کنند و با ما نشست و برخاست و ملاقه مناکحت و مراکبت موقوف
 کنند چنانچه بهین عند در یهود هر قوم از قبایل و کایه و راجهوت و غیر هم ازدواج در رسم خود بر نمیکردند و بعضی
 از بهای مسکین نیز بآموختن از ایشان در ترک نکاح میبویا و دیگر رسوم باطله همین قسم اعدا رسیان مییابیدند
 و ابن اسحق و ابن ابی حاتم از ابن عباس آورده که روزی آنحضرت صلعم بایهودیان هم کلام شده و گفت
 ایشان را خواهم با حق اسلام فهمانید و در ترک قبول اسلام آنقدر ایشان را اجاب کرد که هیچ جای غش و غش و غش
 و قطع سخن برین افتاد که رافع بن خاریج و مالک بن عوف و دیگر دانشمندان آنها گفتند که حقیقت دین شما
 مسلم لیکن نتایج ما وجدنا علیه اباؤنا فهم کافران و خیر و امانا پس محتسب این آیت نازل فرمود
 و از شما فرمود که ایشان بپرید که آئین ایشان پیروی پدران خود خواهند کرد و هر حال خواه بر صواب
 باشند یا بر خطا و لغو کان اباؤهم یعنی و اگر چه بوده باشند پدران که بحکم الاوله سر لایه نمونه عقل آنها ایشانند
 لا یقفلون شیئاً یعنی فهمیدند چیز را از حسن و قبح و نفع و ضرر و محزون و در حرکات نمایی ربط می کردند
 و لا یستدنون یعنی و نیز راه نمایی یافتند فهمانیدن و راه نمودن کسی زیرا که فهمانیدن کسی همان کسی
 فهمد که فی الجمله عقل و شعور داشته باشد و ایشان را عقل معاد مطلق نیست گو عقل معاش داشته باشند
 و به نظر هر سنی که اگر پدران کسی محزون و نمایی عقل گذشته باشد هرگز او اتباع آن مجابین نخواهد کرد پس ایشان
 چه قسم اتباع پدران خود را در هر حال برای خود اختیار توانند کرد و اگر ایشان عقل معاشی که پدران ایشان
 داشتند و رفیق شده اقوال و افعال آنها را در مقدمه ادیان نیز اتباع میکنند پس صریح خطاست زیرا که عقل
 معاش دیگرست و فهم دین دیگر پدران ایشان مقدمات دین را اصلاً نمیفهمیدند بلکه درین مقدمات از حد
 انسانیت برآمده بودند و شنیدنی که انسان کلام را می شنود یا ادراک مضمون و دریافت منفعت
 و مضرت و حسن و قبح هرگز ایشان را حاصل نبود دلیلش آنکه ایشان بلا شبهه کافر بودند و مثل الذین
 کفروا یعنی و مثال کسانی که کافر میشوند و فهمیدن مقدمات دین و فهمانیدن دیگران آن مقدمات
 را بعینه مثل الذین یعنی و مثال آن جانور است لا یفعل یعنی مانند زاغ از آن میگوید برای
 جمع کردن یا بر آن گریزانیدن یا کالایستماع یعنی بآن حروف و قطعات که خود نمی شنود از آن حروف
 و قطعات الاذعاء یعنی مگر خواندن را و ندانند آه یعنی و فریاد را و کار یکدیگر را و میخوانند یا چیزی که از دسترسند

و دیگر نراند اصلا در انزال آورده یافت نمیشود و چون خود را یافت نشود و دیگر شنوندگان را چه قسم دریافت شود و چون اصل مطلوب و مهربوب دریافت نشد منفعت و منفعت انحصاراً در آخرت چه قسم دریافت خواهد شد پس این شنیدن بحساب فهمیدن گریاشنیدن نیست و لهذا گفته میشود که همه کافران خواه پیستوایان و خواه مقلدان و خواه پدران و خواه پسران صمیم یعنی که انکه هیچ نمی شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را شنیدن اعتبار کنیم بلا شبهه در اظهار حق و نطق بقتضای آن بگفته یعنی گنگانند زیرا که انهار حق از زبان ایشان نمیتواند سببش نیست که ایشان همه نظر بحقیقه الامر محتملی یعنی که انند چون آن حقیقت را ندید یافتند بیان آن چه قسم نراند کرد و چون تعقل فرع احساس است و محسوسات مبادی معقولات و اینها آن مبادی را که کرده اند فهمه لا یعقلون یعنی پس ایشان هیچ فعل ندانند در مقدمات دین گویند چنانچه عقل محاش و مشتبه باشند و چون ایشان را در مقدمات دین عقلی نشد پس اتباع ایشان بعینه اتباع مجازین گشت باقیماند در خیالات اول آنکه یا آیه الناس خطاب عامست مسلمانان و کافران را حال آنکه مرد و خفیه و اکثر اهل اصول کافران بفرع دین مخاطب نمیتواند شد و این خطاب خطاب بفرع است بواسطه آنکه کافران طاعت و محاسن ثواب ندارد و بعد که حکم مترتب بر آن ثواب میباشد مخاطب نمیتواند شد اما محاسن از قبیل عادات و معاملات که کردن و نکردن آنها بر ابرست به نکردن آنها ثواب متوقفت و نه از نکردن آنها عقاب مخطور این حکم ندارد خطاب بان کافران نیز میشود و دوم آنکه در بخار در سابق این آیت لفظ الضیاع واقع شده و در سوره مائده در سوره لقمان و جدنا و جد ابن کثفین چیست اهل عربیت نوشته اند که لفظی خواه خواه متعدی بدو مفعول میشود و جد مشترک است در دو معنی یکی متعدی یکی مفعول میشود و معنی دیگر متعدی بدو مفعول پس در موضع اول از قرآن لفظی که در صریح در معنی متعدی بدو مفعول نص بود آورده اند زیرا که مقصود همان نیست و در موضع آینه بر لفظ و جدنا بنا بر شهرت او اکتفا نمودند زیرا که سابق قریبه معنی مراد گفته شده است و اهل تدقیق گفته اند که لفظ و جد هر چند در اصل معنی مشترک اند که یافتن است بر صفت لیکن الفه بیشتر در معنی معقوله مستعمل می شود و جد بیشتر در اعیان محسوسه و چون درین سوره سابق مذکور شده است که این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او بی خبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسب شد که در بخار لفظی در معنی ام بیان فریب خوردن ایشان مستعمل شود و در سوره مائده مذکور است که قدامی جاهلیت بکار و سواب را حرام میکردند و اقتراب خدای نمودند و این هر دو امر محسوس و مسموع بود و همچنین در سوره لقمان مذکور است که بعضی مردم نمی و دلیل عقلی و شرعی در مقدمات دین مکابره میکنند و نمی شیطان را حرام محسوس و مسموع است لهذا درین هر دو سوره لفظ و جد مناسب افتاد و سوم آنکه درین سوره لا یعقلون شایا در شده و در سوره مائده و در مائده

این آیت لایعقلون شیا این فرق بر کدام نکته معنی است جو این آنگه نفی عقل سخت ترست در کمالش از نفی
علم زیرا که آدمی با وجود عقل بودن جا بل میتواند شد و عقل نمایی باشد مگر طفل یا مجنون و چون در اینجا کافران
بل نفع ما وجه نگاهند صریح فساد و استکبار و زیدند پس نفی عقل از پیشوایان ایشان درین مقام مناسب اعتبار
و در سوره مائده از کفار همین قدر حکایت شده که حسبنما و جهلنا علیه آبارنا و در و این دعوی نفی علم هم که گفتند
میکند زیرا که جهل الکفای نمیتواند شد چهارم آنکه درین آیت استاده است با بطلان تقلید بدو طریق اول آنکه از
مقلد باید پرسید که هرگز تقلید میکنی نزد تو حق است یا ای اگر حق بودن او را نمایی شناسی پس با وجود عقل
مطلوب بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر حق بودن او را می شناسی پس بکدام دلیل میشناسی اگر به تقلید دیگر
میشناسی سخن دران خواهد رفت و تسلسل لازم خواهد آمد و اگر عقل میشناسی پس آنرا چرا در معرفت حق صرف
نمائی کنی و عاقل تقلید بر خود گوارا میداری طریق دوم آنکه کسی را که تقلید میکنی اگر این مسئله را او هم به تقلید
دانسته است پس تو او را برابر شنیدی و او را چه ترجیح مابند که تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتی
تمام میشود که تو هم همان مسئله را همان دلیل بدانی و الا مخالف او باشی نه مقلد او و چون تو هم آن مسئله را بدلیل
دانستی تقلید ضلالتی شد پنجم آنکه در مانند این آیت در اول سیاره آلم فرموده است فهم لایرجعون و در اینجا ارشاد شده فهم
لایعقلون این تفاوت از چه راه است جو این آنگه این آیت دران سیاره در حال منافقین بود که بایمان رسیده
از دور و رافتاده بودند و نمیتوانستند که باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیاره در حال کافران است که از سر
ایمان رانناختند و گاهی بآن آشنا نشده و حسن او را نفهمید پس هر لفظ و در مقام خود چنان است بحدی که
لفظ دیگر در اینجا نتوان آورد و چون ازین ضرب المثل معلوم شد که کافران ما دام که در دام شیطان گرفتارند
اصلاً تا بلایت فهم خطاب الهی نمیدانند و مانند حیوانات عقل معاش در عقل محاذ نصیب ایشان شده پس
در اینجا حالت اتباع ما انزل الدلائل ایشان چه امکان زیرا که اتباع آن وقتی میمانند شد که او را مانند شنیدن
آدمی باوراک و شعور بشنوند و فهم کنند و باز با هم دیگر آن را بیان نمایند و ایشان درین باب گمان و
گمانگان و کور مانند پس باید فهمید که در باب اینها الناس خطاب علم محض بر لیس الزام محبت و از آن عذرست مقصود
بالذات خالاب بابل ایمان است و لهذا بار دیگر خطاب را خاص کرده میگویم یا ایها الذین آمنوا یعنی
ای کسانی که ایمان آورده اید و حواس و عقول شما در در یافت مقدمات دین صحیح و سالمست مؤمن نشده
بفهمید که مقتضای ایمان و محبت خدا لایق نیست که از خوردن لذت و چیز بی بامزه احتراز کنید بلکه مقتضای
ایمان آنست که حکمت الهی را بغایت مقصوده آن حکمت برسانید و چیز نایک از تعالی براسه خوردن آفریده را
غایت مقصود از آن خوردنست و مقتضای محبت آنست که هر چه محبوب عطا فرماید آن را بکمال نشاط و خوشی

و هر چه منظور است استعمال باید کرد که عاقلان اندست معشوقان تلخ راهم شیرین دانسته خود
 انفس کما من طيبات صادر فکلمه یعنی بخورید از چیزهای طالع و پاکیزه آنچه ماندنی داده ایم شمارا
 اگر چه لذت الطعم و گران بها باشد و اگر شما خوف آنست که اگر این قسم چیزها را نپذیرد غرض آینه را بخواهم
 خود در محاسن گرفتار خواهم شد و از عبادت او تعالی باز خواهم ماند پس چنین تدبیر کنید که درین محضر
 مشغول بعبادت هم باشید و انشکر و الله یعنی و شکر کنید بر آن خدا زیرا که خورون چیز لذیذ نفیس که مرفوع
 طبع باشد شکر لازمه دل است بر آوردن این قسم شکر عبادتی است عده موجب فزاید محبت منعم حقیقی و این عبادت
 کما هو متها بدون تلذذ نفیس او نمیشود پس این تلذذ را وسیله عبادت گردانید و وسیله عبادت را
 عبادت دانید و همین است شان عارفان که عادات را عبادات میسازند که در ناقصان عبادت را در نفس
 کشتی و فقر و فاقه و خشک خوری و تنس پوشی منحصراً انگارند بنا بر آنکه طبع ایشان مالوف بهمین عبادت
 و از مقتضایان خود بهمین نوع عبادت را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خاص عبادت خدا نیست
 بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیخته دارد مانند آنکه خاوند غلامی او را بنا بر عادت و خواب و آرام نمود
 و آن غلام اندر آن که در نظری بجهت که این چیزها را از خدمت خاوند خود باز میسازد و میباید که من ترک خواب و آرام
 راحت نمایم و در خدمت های شاقه بگام و دو کنم که این اطاعت در حقیقت اطاعت و هم و خیال خود است نه اطاعت
 خاوند پس شما این همه قسم نکنید ان گنتم انما فیهما ذن یعنی اگر هستی شما که خالص برای او قصد عبادت
 میکنید و هم و خیال و الف و عادت خود را دخل نمیدید چه منظور از عبادت رضا مندی و معبود است بهر رنگ
 که رخصی شود و بیست اگر طمع خواهد از من سلطان دین و خاک بر فرق قناعت بعد ازین و چنانچه ممکن
 نفس و ترک لذت موجب یک نوع عبادت است که صبر است همچنان توسع و ماکل و مشارب خدا را موجب
 نوع دیگر است از عبادت که شکر است بلکه این نوع منجر براه محبت میگردد و محبت معبود اصلی است عظیم
 معینا شکر را هم از آنجناب طلب است پس ترک بوحث و وداعی آن راه خلاف طلب آنجناب فتن است که در
 بنگی رخنه می اندازد و در حدیث قدسی بروایت معتبران آمده که الی و الجن و الانس فی نیا عظیم
 اخلاق و بعد غدیری و از آن همیشه غدیری یعنی من باجن و انس و قصبه غدیری دفع شده ام که پیران
 میکنند و عبادت دیگران میکنند و رزق من میدهم و شکر دیگران میکنند و فقها نوشته اند که خوردن نعمت های
 الهی که بکند و امیر سر و اصل مباح است و امریکه در مکتوب و اردوست برای اجازت و بدو انکی صبر نه بجا
 تکلیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتیکه مشرف به هلاکت گردد و از ضعف طاقت حرکت
 نماند و گاهی میگرد و چنانچه برای امر او الفت مهمانان و از دیدن علی بن الحسین علیه السلام که مشهور بشهیدانند

درست نیست ایشان را زیرا که در کتب فقهیان تصریح کرده اند

منقولست که ایشان میگفتند که اگر شخصی باین سه تقریب در خوردن و نجستن طعام تکلیف کند محسوب نمیشود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای مهربانان اگر چه خود هم از آن طعام بخورد و بر آن افطار و سحری بخورد و اگر خود باشد و برای بعضی که رغبت طعام کم دارد مگر نجاست مجنب لیکن بعضی از راه صحابه و تابعین با وجود این بعضی صریح و صامت اند و نفاس از راه احتیاط در خوردن آنها خوف اشتغال بیه نعمت از نعم و دست آوردن تقریب نفس پروری دریافته عوام را از آن تخذیر نموده اند و خود هم بنا بر حفظ انصاف ای از آن تخذیر نموده و از همین عالمست آنچه ابن سوار عمر بن عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ آورده که ایشان روزی در مجلس خود گفتند که من شب مالیده خورده بودم و درم من نفخی بهم رسانید زیرا که من محتاد این قسم طعمه شستم خوشامدیان عرض کردند که یا امیر المؤمنین حق تعالی در کتاب خود میفرماید که کلو امن طیبات ما درز قنکم و اشکروا لله شما چه اطعمه لذیذه نخورید گفتند که بهیات شما ازین آیت چه فهمیدید مراد از طیب حلت کسبت نه نجاست و لذت و لیس آنست که آنحضرت فرموده اند که ان الله لا یقبل الا طیباً و ان الله امر المؤمنین بما امر به المسلمین فقال یا ایها الرسول کلو امن طیبات و اعملوا صالحا و قال یا ایها الذین امنوا کلو امن طیبات ما درز قنکم باز آنحضرت ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده پیرشان سرش رو لیده مو و غبار آلوده بر آس حج میرود و در اینجا هر دو دست خود را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یا سرب یا سرب یا سرب حالانکه خوراک او حرامست و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر بحرام پرورش یافته و عاود کجا قبول شود و این حدیث ذریع صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبرات بروایت ابوهریره روم موجودست اما برین توجیه عمر بن عبدالعزیز رحمۃ اللہ علیہ متاخرین بدو وجه ایراد کرده اند اول آنکه اگر مراد از طیبات چیزهای حلال میباشد حرف من که برای تبصیر است مناسب نمیشد زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال را بعضی چرا عقیده بایستی فرموده و آبش آنست که برین تقدیر معنی تبصیر را نظر با جزای ماکولات حلال باید فهمید نه نظر با افراد آنها تا انکال لازم آید و هر چه حلالست بعضی اجزای دیگر حرامست نباید خورد مثل خون و غد و فرجین و خستین و منانه و تلخه و تلخاع یعنی حرام مغز چنانچه در کتب فقه بآن تصریح کرده اند و نیز از هر چیز خوردنی زیاده از سیر می خوردن بحدیکه تخمه و میوه پیدا کند حرامست پس اجازت خوردن از هر حلال مقید به بعضی او باشد دوم آنکه اگر مراد از طیب حلال باشد تکرار لفظ فائده درایت گذشته یعنی یا ایها الناس کلو امناء فی الارض حلال طیباً لازم آید و آبش آنکه تکرار بیفائده نیست بلکه صفت کاشف است برای شمار با آنکه چیز حلال چنانچه ما دون شربست همچنان پاک و پاکیزه بهم هست که لوث نجاست ندارد و بالفرض اگر مراد از طیب حلال باشد پس لازم نیست که توسع از لغات آن فهمیده شود زیرا که

در معنی طبیب علمای سلف اختلاف بسیار کرده اند و نیز در نفس آمیخته طبع یک معنی است از معانی آن چه ضرورت است که همان معنی مراد شود و بعضی گفته اند که طبیب خاص تر از حلال است و معنیش آنست که کسب او مقرون بگنای نه باشد مانند تقسیم مدح گفته متلع خود را ترجیح کردن در تجارت و بازرگان بر پشت جانوران نهادن و دیگر کارات و بکلیف مال و ابطاق دادن نرگادان و کارکنان و ذراعت و بعضی گفته اند که حلال آنست که صفت یا ن شریعت بحالت آن فتوی دهند و طبیب آنست که در دل خود نیز شبه حرمت آن نباشد مانند گرایه مکان گروسی و محصول زمین گروسی که مالک برضا و رغبت خود محل میکند و ازین جهت علمی دین از آن منع نمی تواند کرد و لیکن گرو دار و در دل خود فهمد که این رضا و رغبت او برای احتیاج فرض است پس در معنی رضایت و در همین بابین با و در حدیث شریف وارد شده است استفت قلبك ولو افتاك المفقون و بعضی گویند که حلال طبیب آنست که بقدر ضرورت بر وجه کفاف انفا کند و نفس را بر حقون او نهد و بر خطوط او دل نهد مثلاً از خودی که بقدر دفع گر سنگی انفا کند و از پوشاک که بقدر ستر عودت و دفع گرمی و سردی و از مسکن که بقدر یکم پرده زنمان و دفع باران و گراما و دسر ما تواند بود و نعمه قایل نظم

چون گلکوه نای و سینه چنگ	شبه شمشیر و تاج بدی	روز نیمه در آفتاب بدی	داشت لقمان بگو کریمه تنگ
کلین خاخره شمشیر پست و شسته	با دم سر و چشم گریان پیر	گفت هذا لمن یحیون کثیر	بو الفصول سوال کرد از و کرد

در خیب باید دانست

که در حدیث شریف وارد شده که ان طبیب ما اكل الرجل من كسبه اوان ولد من كسبه یعنی بسیار پاکیزه تر چیریکه آدمی از آنست خود و چیز است که از کسب او باشد و علما در تزیین معاصی سخن گفته اند و بهترین کسب جهاد و فراست زیر است که در حدیث شریف وارد شده که هر بنی را گرفته داده بودند و حرفت من جهاد است در راه خدا و وجه بهتری این کسب آنست که غازی از طرف خود در اعلا کلمه دین سعی میکند و در ضمن این عبادت مال حلال غنیمت می یابد لیکن شرط آنست که در وقت غنیمت جهاد هرگز خیال غنیمت یافتن را در دل نباند بدینست خود را خالص دارد و بعد از آن تجارت است علی الخصوص تجارتیکه سبب کشیدن حوائج مسلمانان است از ملک و ملک و در شهریه و شهریه که مدتی آن در حدیث شریف وارد است الحالب مرزوق والمحتکر ملعون و چون این قسم تاجر نیست خدمت مسلمانان و رسانیدن حوائج ایشان بایشان و در دل بگذراند تجارت او حکم عبادت پیدا میکند بعد از آن ذراعت است که هم دین کسب نیت خیر تحصیل قوت مردمان و جانوران دید باشد و هم توکل و اعتماد بر قوی بر رحمت الهی که باران و باروت متحقق میگردد و بعد از این سه کسب کسبهای دیگر با هم چند آن تفاسل نمایند آنرا که کتابت که حفظ علوم دینی و خزانه داری احکام شرعی و رسانیدن اخبار انبیا و مطلقات او لیا

کسب در بیان گرایه مکان گروسی

بذل جهاد کسب

دران متحقق است بهتر و نماز بعد از آن دیگر حرفتها و صنعتها که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و کتک کاری و خشت پزی و چوبه پزی و روغن کشی و پنبه بیزی و قماربازی و جلاه گری و دزدی گری و کتک سازی بهترند از آن صنعتها که محض برای تکلف و تزیین و تفاخر و رونق دولت میباشد مانند نگری و نقاشی و کار چوب و طلاگری و عطر فروشی و رنگریزی با زاین صنعتها نیز چون بموقع خود باشند نیز و چه از کرامت ندارند بخلات مکاسبی که در آنها آلودگی به نجاست یا بدخواه خلایق یا اعانت بر محصیت الهی یا دین فروشی یا بسیار گفتن و دغ و فریب و دغا لازم میباشد مانند شاخ کشی و قصابی و کتاسی و دباغی و احکا غله و عسالی و مکره شوی و غنیا گری و در قصاصی و تلقای و جره بازی و دلاکی و وکالت پیشگی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه اینها مکره اند یا حمله منطوق این آیت همین است که هر چه حلال باشد شبه است گویند و نفیس و گران قیمت باشد خوردن آن جائز است و بدین ادای شکر مستحب و مندوب است اگر دو اصل مخالف مقتضای ایمان و مقتضای محبت الهی نیست آری مخالف ایمان و منافی محبت الهی آنست که حرمت او را بخورد و از رضامندی او دور افتد و لهذا دلالت بر شتمانیه بر ازل اند و منافع حرام مکرر و انیده است بلکه **الْمَأْكُولَ حَلَالًا** یعنی حرام نساخه است بر شتم ازان چیز تا که خوردن آنها معمول ارباب طبائع سلیمه است مانند آهو و بز و گوسفند و گاو و گاو میش و نیل گاو و گود خرد و شتر و کبوتر و کبشک و دراج و تیه و دیگر جانوران چرند و پرند مگر **الْمَيْتَةَ** یعنی مردار که خود بخورد مرده باشد یا کسے او را نه بر وجه شرعی ذبح و شکار کرده باشد مثلاً گلوئی و افغنه کرده کشته باشد یا بز و چوب و سنگها و غلوله ناکشته باشد یا از بالای بام افکنده کشته باشد یا یک جانور جانور دیگر را شاخ زده کشته باشند یا درنده او را کشته باشند که این همه چیزها مردار است و حرام کردن مردار بر شتمان حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور حیوان چون روح از او جدا باشد مصلح عفونات او در و نمایند پس آن عفونات او تمامه بدن را فاسد کردند و لهذا بدبو و بد مزه و بد تاثیر گشت و بعدیکه سمیت پیدا کرد که کشته شد و اگر کینا سان و دباخان که از طفلی بازوگر بخورد نیز شده اند متضرر نشوند متضرر نیست زیرا که **مَصْرُوعٌ** چو شتر و زهر عادت مضرت بخشد و معینا اخلاق و اشکال و صورت های این مردم بسبب خوردن مردار بعدی تغییر پیدا میکنند که از دایره انسانیت خارج می نمایند اگر بر شتمان دار را حلال نمیزد شتمان هم چنین قسم نخس و ناپاک و بد طبع و بد خلق و بد شکل میگشتند و در رذالت نفس و خسالت طبع گرفتار میشدند آری در وقت جدا شدن روح از بدن جانور خون او را که باعث تقض است و حال جمع اخلاط فاسده است چون بذکر نام خدا بیرون برآیند بدل تطهیر روحی این تطهیر قائم می آید و در شکار اگر چه بتاوردن خون بر وجهی که بالکلیه دور شود ممکن نیست اما ذکر نام خدا در پاک کردن آن

جان حلال است

که مردم از آن حضرت صلعم پرسیدند که اگر موشتی در روغن افتاده بمیزان روغن راجع باید کرد آن حضرت صلعم
فرمودند که در چنانغ بپوزانید و دیگر گزاد را بخورید و موسی مردار و پشم او و شاخ و ناخن و دندان و استخوان
مرده همه پاک است استعمال آن جائز زیرا که حق تعالی در سورۃ نمل در مقام بیان نعمتهای خود میفرماید که
من اصوافها و ادبارها و استعلاها انا و متاعا لى الحین فی فیصل مروه و نذنه و نیز استعمال این چیزها
و دندان آنحضرت صلعم خصوصا استخوان فیل و دندان او و ریح بود و بالمعین فیل مذکور نمیشود و آن حضرت
از استعمال آن منع نفرمودند و همچنین پوست مردار چون او را بادویه و مصالح از طوبیات نجسه
پاک کنند قابل انتفاع میگردد و اگر با قناب یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که در صحیحین و است
که یک یا آنحضرت صلعم دیدند که مردم بزمرده را که از ان ام المؤمنین حضرت میمونۃ رضی اللہ تعالی عنہا پوشید
مے برنزد فرمودند که چرا پوست او را نگرفتید هر پوست که بد باغت خشک کرده شود پاک میباشد و همچنین
اگر جانور سے که خون جاری ندارد مانند گس دپشه و کرم اگر در آب یا چیزے دیگر بمیرد آن آب یا پاک
نمیشود قابل انتفاع است زیرا که ربطه که این جانوران دارند مشابہ ربطت اشجار و نباتات است متعین
پذیر نیست و کیسے که در بعض نما که میباشد مانند گور و فیرہ یا در سرکه سے امتد نیز همین حکم دارد و بلکه
خوردن آن کرم به نجسیت آن میوه و آن سرکه نیز جائز است اما آن کرم را بعدا گانه ازان میوه و ازان
سرکه بآدم خوردن درست نیست و شیر جانور مروه حبسه آن نزد امام اعظم غایب پاک است و همچنین بعضی
جانور مروه اگر سخت شده باشد بعد از شستن نزد ایشان پاک میگردد زیرا که این چیزها حکم موت قبول
نمیکند و نه از اجزای متصله مروه اند بلکه طبیعت این چیزها را براسے جدا کردن و افکندن ترتیب مینماید
و اگر کسی جانور حرام را مانند سگ و گربه بر وجه شرمعی ذبح کند و حکم او اختلاف است نزد امام اعظم
پاک میگردد اما خوردنش روا نیست و نزد امام شافعی هم پاک هم نمیشود و حکم مردار و در دشت و الله
تینے و مگر خون را زیرا که خون در اجزای حیوان اصل طوبیات متعنه است گوشت و پوست همه از سے روید
و اولاً تعلق روح باو پس جدا شدن روح از او تا شریعے عظیم میکند در تجنیس او بلکه در حقیقت مرکب روح
هناست و جدا شدن روح از بدن عبارت از جدا شدن روح از او است پس قابل طهارت بعد از جدا شدن روح
نمے ماندگو یا این جزو از اجزای جانور نجس العین است که با هیچ نہ بپاک نمیشود و نیز تعفن و فساد او
بالات است تعفن و فساد دیگر اجزای بدن بواسطه اختلاط او و بالذات لایزولی بالعوارض آمدیم بر آنکه
خونے که حرام و نا پاک است کدام خون است خونیکه در رگها سے جاری میشود فقط یا خونیکه برگشت حسیبه مستعد
ببختیدن صورت حسی گردیده نزد امام اعظم هم حرام و نا پاک همان خون جاریست و قطرات خون که برگشت

بیان احکام مردم بپوشیدن خون

چشمه میباشد و نه پاک اگر گوشت را شسته بپزند و زدنش رواست اما خلاف نظافت طبع است
 و نزد امام شافعی آن خون و این خون هر دو حرام و با پاکند اگر گوشت را بدون شستن بخنجه شود نتوان خورد
 و در حدیث میگوید و دست که آنحضرت فرموده اند چنانچه باراد قسم مردار که با بی و تلخ است طلال شده است همچنان
 و قسم خون نیز طلال شده یکس از آنها بگردد که بخت بپزدی آنرا کجی گویند و دو دم محال که بخت بپزدی آنرا
 آنگویند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گویا خون بمقدار و از صحت لحمی دور و معینا نظر بر حقیقت عضویت
 حلالند و خوردن خون نیز اخلاق را بسببیت مائل میکند و طیش و سبکی در مزاج پیدا میکند چنانچه در حبشیان
 که به خوردن خون معتادند و در باغان نیز میثاب و محسوس است پس عین حکمت الهی است که این چنین را حرام
 فرموده و نیز اگر خون مرده را بخورد بیمار تها یکدیگر و خوردن مرده بشما لاحق میشود لاحق میشود و اگر خون جانوران
 نذره را بطور قصد کشیده خوردید چنانچه حبشیان میخورند این صورت بعینها صورت درند را می خوردند و میگوشت
 و شما را نذر انسانیت خارج گشتید و معینا جانوران شما سبب آنکه ماده قوت حیوان و در کباب و
 او خون است از کارهای مقصوده شما ضعیف میگشتند و عند الاحتیاج از منافع آنها محروم میشد و گوشت
 آنها را نیت میگرفت و در سواری و بار کشی تن نمیدادند بلکه در شیر و نسل آنها نیز قصور بین راه می یافت پس
 حرام فرمودن خون جانوران مملو که ماکوله اللحم شما بر شما بلا تشبیه مانند حکم حکیم و رئیس هر قریه است مزارع
 آن قریه که زراعت را در اول نشود و مناسب و فایده نم خورد که در مال کار مضرت عمده دارد و حکم خداوند
 دیگر گوشت نوک را اگر چه مردار نباشد و در وجه مشروع او را ذبح کرده باشند زیرا که این جانور کمال میل به نجاست
 دارد و خصوصاً به نجاست آدمیان چه خوراک او همه نجاسات و فضلات بنی آدم است و گوشت او از خوردن بهمان
 نجاسات پیدا میشود پس خوردن گوشت او می خوردن نجاست خودش است و نیز روح این جانور حرم مفروط
 و شوق مفروط و حیاتی و غیر فی مفروط دارد که روح حیوان را بقدر افراط درین اخلاق نیست و ازین
 است که نادیدنیان کسانیکه گوشت این جانور را بطریق عداوت میخورند مانند نصاری و بعضی اقوام هندو
 درین اخلاق کمال مشابعت باین جانور پیدا میکنند هم در نفس غیر فی و حافظی ناموس و هم در حرم و
 جمع مال و هم در آلودگی به نجاسات و چون تعلق روح این جانور با تمام بدن اوست خبث روحی در همه اجزای
 او است میگویند پس تمام بدن او بنزله فضل آدمیت که هیچ چیز از گوشت و پوست و دوی و ناخن و پایی
 و نا قابل تغذیه نمائند و هر چند در خوردن می آید مگر گوشت او و لهذا درین آیت فقط بر ذکر گوشت اکتفا
 فرموده اند زیرا که از سابق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع دارد بر آنکه این جانور نجس العین است پس
 چیز آنرا نتفاع نباید گرفت مگر امام اعظم و امام محمد تجویز کرده اند که بموی او و بالها و چوبین یا دیگر چیزی

جان الحرام حرام

سخت را توان دودخت و ما اهل بهیمنه و مکران جانور که آوازه برآورده شد و شهرت داده شد در حق مالک بجا
 که لَعْنَةُ اللَّهِ یعنی براس غیر خداست خواه آن غیبت باشد یا روحی غیبت که بطریق سهوگ که بنام او می رسد
 خواه بطنی سلطه بر خانه یا سر اس که بدون دادن جانور از ایدای سکنه آنجا دست بردار نشود یا توب بار وانه کردن
 نهد و خواه پیرایه یا پیغمبر را باین وضع جانور زنده مقرر کرده و دهند که این همه حرام است و در حدیث صحیح
 وارد است که ملعون من ذبح بخیر الله یعنی هر که بزوج جانور تقرب بخیر خدا نماید ملعون است خواه در وقت
 ذبح نام خدا بگوید یا نه زیرا که چون شهرت داد که این جانور برای فلانی است ذکر نام خدا وقت ذبح فائده نکرده
 چنان جانور منسوب بان غیر گشت و خسته در آن پیدا گشت که زیاده از غیبت مردار است زیرا که مردار ب
 ذکر نام خدا جان داده است و جان این جانور از آن غیر قرار داده گشته اند آن عین شرک است و هرگاه آن
 خبث دروے سرایت کرد دیگر بذكر نام خدا حلال نمیشود مانند سگ و خوک که اگر نام خدا نذبح شوند حلال نمیگردد
 و گشته این مسکه آنست که جان را براس غیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و اما کلات و مشروبات و دیگر
 اموال همانی که اگر چه از راه تقرب بغير الله دادن حرام و شرک است اما ثواب انچه نثار کرد عابد بپنده بر سر ازان غیر شرک
 جائز است زیرا که انسان را میسر شد که ثواب عمل خود را بغير خود بخت پناهی میسر شد که مال خود را بغير خود بدو
 جان جانور ملوک نیست تا او را بکس تواند بخشید و میسر دادن مال ازین جهت مستوجب ثواب است که
 آدمیان بواسطه منتفع میشوند و چون مرده با بعد از مفارقت این جهان قابل انتفاع بعین مال فائده اند
 طریق لغت رسانیدن آنها در شرع چنین قرار یافت که ثواب اموال را مستحقان برسانند تا آنها عائد سازند و چون جان
 جانور اصلا قابل انتفاع آدمی نیست در زندگی پس از مرگ نیز قابل انتفاع او نباشد از روی انچه از طرف مرده
 کردن در حدیث صحیح آمده است لیکن معنیش همین است که دادن جان برای خدا ثوابی دارد و آن مرده بخشیده
 شود تا آنکه ذبح برای مرده کرده آید و بعضی مجال سلیم در تیغام کجروی میکنند و میگویند که گوشت را بخته بنام
 مرده دادان بلا شبه جائز است و مانع از ذبح کردن جانور بنام آن مرده همین قدر قصد می نمایند برای فهمانیدن
 ایشان یک نکته کافی است که بایشان باید گفت که هرگاه شما ذبح کردن جانور بنام غیر خدا نذر میکنند اگر
 حوض آن جانور گوشت بهمان مقدار خرید و بخته بفقرا بخرانید در زمین شما آن نذر ادا میشود یا نه اگر
 میشود راست میگویند که مقصود شما از ذبح غیر از گوشت خوراندن بر ثواب آن مرده نبود و الا تقرب بغير
 نذر او کرده اید و شرک صریح لازم می آید و در لفظ این آیت که چهار جا از قرآن مجید وارد شده مائل باید
 که وَمَا اَهِلَ بِهِ لَغْوَ اَللّٰهُ فرموده اند نه ما ذبح با اسم غیر الله پس هیچ کردن بنام خدا همراه شهرت
 دادن و آواز بلند دادن تا آنکه طائی کا و طائی و بر طائی میکنند هیچ فائده نمی کند و گوشت آن جانور حلال

نیگزود و آیات را بزرگ حمل کردن خلاف لغت و عرف است هرگز اهلال در لغت عرب و عرف آن دیار و آن وقت
میخفتند و میخاموشیدند و در هیچ شریعت و هیچ عبارات بلکه اهلال در لغت عرب بخفته بلند که در آن آواز و شهرت و آواز است چنانچه
اهلال اهلال و اهلال طفل نوزاد و اهلال بمعنی طایفه حج و غیر ذلک استعمال است و اگر کسی بگوید که اهلالت لله
هرگز بمعنی ذبح نیست بلکه فیهده نخواهد شد و نیز اگر اهل را بزرگ حمل کرده شود پس فحج غیر الله مراد خواهد
شد و حج با اسم غیر الله را کجا فهمیده شود و نام عای این مردم حاصل شود پس بدین عبارت اهلال را به معنی ذبح
گرفتن باز غیر الله را بجای با اسم غیر الله ساختن قریب بتخلف کلام الهی میسر شد و تفسیر نیشا پوری
میگوید اجمع العلماء لو ان مسلماً ذبح ذبیحة و قصد بذلها للتقرب الی غیر الله صحر مرند
و ذبیحة ذبیحة مرند انتهی و کافران در جا ملیت در وقت برآمدن از خانه و در راه سنام بتان آواز
میگردند چون بمکه میسرند و طواف خانه نموده این طواف ایشان بخانه خدا هرگز از ایشان
مقبول نبود و لهذا حکم شد که فلا نقر بوا المسجد الحرام بعد عاظم هذا پس در اینجا نیز چون آواز بر
آوردند و شهرت دادند که این جانور از غلافی است و بنام اوست و برای او میگویند و در وقت ذبح بنام
خدا ذبح کنند تا این صلا موجب ترتب حلیت نکشت و سرش آنتست که نزد عوام طریق ذبح جانور بهر گونه که
مقرر است متعین است برای رسانیدن جان جانور برای هر که منظور باشد چنانچه فاخته و قل و در دو خواندن
طریق متعین است برای رسانیدن ماکولات و مشروبات بار و اح غایه بقصد رسانیدن ثواب بآن اطلاق نمایند
یا بقصد تقرب و دفع شر و جالوسی و تعلق آری ذکر نام خدا بر آن جانور وقتی فائده میدهد که تقرب بخیر خدا را از
دل و دور کرده و خلاف الشہرت و آواز شهرت و آواز دیگر دهند که مازین کار بر شایسته اندیم بر آنکه در مسوره
لفظ بهر بار بلفظ غیر الله مقدم آورده اند و در مسوره مائده و النعام و نخل و مؤخر و حبش آنتست که اصل همین است
که بلا متصل فعل و مقدم بر متعلقات دیگر آرنند زیرا که با درین مقام برای تعذیه غیلت مانند هیزه و نصیف
پس حتی الامکان ملاحظه فعل باشد و این موضع اول قرآنست درین موضع بر همان اصل خود استعمال
فرموده اند و در سورتها دیگر آنچه محل انکار و مدار سزائش است پس فحج بقصد غیر الله مقدم آمده و لهذا
در باقی سورتها جمله فلا اثم علیه را نیز موقوف داشته اند زیرا که در اول قرآن مسموع شده آمده است بلین
چهار چیز که مذکور شد یعنی مرار و دغل و گوشت خوک و جانوریکه برای غیر خدا مقرر کرده و حج نمایند از آن جنس
است که بر جمیع فرقها در جمیع حالات حرام است و از آن قبیل نیست که بفرقه حرام باشد و برای دیگران حلال
مانند مال زکوة و صدقات یا در حلت حرام باشد و در حالت دیگر حلال مانند دوا و گرم سس مضر که مجوز
مرا جان حرام است و چون خلع آن برودت پیدا کند حلال میشود آری در وقت ناچارگی خود دن این چیز را

بسم الله الرحمن الرحيم

باوجود حرمت معاف میگردد و قسین اصطفاً شریفه پس هر که ناچار کرده شود بخوردن اینچیز یا و این اضطرار را
 چند صحت است اول آنکه بسبب گرسنگی بیناب شود و چیزی طلال برای خوردن نیابد خواه به سبب
 بیهودری و خواه بسبب نایافتن و این مرتبه ضعیف گردد که طاقت استخوان و نمنا نماند و بدانکه اگر سن
 این وقت بقدر سد مرق نخواهم خورد و اینده از تلاش معاش و انهار حال خود نزد کسی سوال و کم وقت باز
 و مانده خواهیم گشت یا در سفری واقع شود و طاقت رسیدن بمنزل و آبادی در و نماند پس آن وقت او را
 بقدر سد مرق و حفظ قوت خوردن این چیزها معاف است دوم آنکه مضمی گرفتار شود و دوا و غیره ازین چیزها
 نیابد یا حکماست متدین اتفاق کرده بگویند که دوا می این مرض از همین چیزهاست مانند ضیق نفس و تشنه
 باطفال لاحق میشود و آنرا بلغم هندی نامند که علایش خون خروگوش است سوم آنکه طالعی که
 قدرت ملاک کردن و ایندای شدید دادن دارد او را بر خوردن این چیزها مجبور نماید و در زمین او هم یقین
 حاصل گردد که اگر سن این چیزها را نخواهم خورد در فی الواقع ملاک خواهد کرد یا عضو یا از اعضا می تلف خواهد کرد
 یا کسی را از عزیزان می بینم پس اینها خواهد داد و اما شرط آنست که درین ناچارگی هم بلاش عذرتی یا غیره طالب لذت
 که چیزی حلال موجود دارد اما بسبب کراهت طبع او را نمی خورد تا آنکه نوبت او باین حد انجامد و کاه عباد
 یعنی نه بخانه کنند از حد که زیاد بر قدر سد مرق و حفظ قوت خورده رود و شکم سیر گردد پس اگر باین شرایط
 ازین چیزها در حالت ناچارگی تناول کند فلا اثم علیک یعنی پس هیچ گناه نیست بر او اگر چه این چیزها
 بر حرمت خود باقی اند زیرا که چون این چیزها را حیث را با وجود کراهت در حالت ناچارگی خورد و خبث این چیزها
 در جبهه روح او سرایت نکند و حرارت گناه را در خوردن حرام ازین نه جاره مستبعد باید دانست حال آنکه
 ان الله خفوفاً یعنی به تحقیق خدا بی تعلل است گناهان عمد را که شخص نه عباد و نه خطا
 بعمل می آورد و این سبب را که باین حد مضطر شده اکل حرام کرده است چرا که آفرینش نکند و معذرت او تعلل
 که چیزی یعنی مهربانست و مهربانی او تقاضا میکند که حفظ جان و قوت او به نفع که میسر شود و او را در اقامت
 و نیجا سوا له جواب طلب و آن آنست که لفظ انما برای حصر است پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نه خدا متعالی
 سوا این چهار چیز از خوردنی حرام نباشد حال آنکه در شریعت مایه چیزهاست بسیار مانند سباع و دنده چون
 شیر و گاو دیوز و بلیک و کفتار و شغال و سبب گوس و سگ و گربه و همچنین سباع پرنده مثل باز و
 شاهین و بانه و جمیع خضرات الارض مانند مار و کرم و موش و اسود و خارش و دیگر جانوران نجاست
 خور مثل زاغ و مرغ و گرس و خور حرام اند چرا که آنکه حصر باعتبار نسبت تحريم بلا واسطه بسوی خداست
 و حرام کرده خدا فی الواقع در قران و رای این چهار چیز چیزی دیگر نیست از این چهار صلیح و رای این چهار

چیز چنانچه و دیگر را چنانچه بعضی از آنها مذکور شد نیز حرام فرموده است اما چون بعضی قرآنی با این مضمون آمده که هر چه
بعضی بر شما طعم کند حرام دانید چنانچه در آیت یحیى لیسوا الطیبات و یحرموا علیهم الخبائث مذکور است آن
چیز را نیز در شریعت حرام گردید گویند و اسطه قضا لے آن چیز را حرام نفرموده و نفرمایان جواب این موضع از آیت
سورۃ البقره مخرج معلوم میشود که قل لا یجذب فیما أوحى الی محرما علی طعامه یطعمه الی اخوها و اندر و غیر
نیز همین تقریر مستفاد میشود زیرا که اول آنحضرت تمهید فرموده ارشاد کرده اند که الا ان ما حرم رسول الله
مثل ما حرم الله باز گفته اند الا یحلی لکم الخمر الا هلی ولا کل ذی ناب من السباع ولا لقطه معا
الا ان یستغنی عما بها و درین تفسیر اشارت بجائے دیگر ازین سوال گشته است غور باید کرد حاصل
آنست که مراد صحر محرمات از طیبات است و طیبات آن چیز است که خوردنش بسبب لذتی و منفعتی که دارند در
ارباب طیبات سلیم از سگان شهرها و قصبها رائج و معمولست و خنزیر نیز همین باب است زیرا که نصاری گوشت را در
در طب خود افضل لحوم مینویسند و در خوردنش منافع بدنی بسیار بیان میکنند و لذت و طعم او هم از زبان خوردگان
او مسموع میشود و در جامع بغدادی و دیگر کتب صفات مینویسند گوشت خنزیر بری و ابلای زود فایده و لذت
بگذرد و غذا اندک و در ابلقوت بود و جان نیوس گفته است که موافق فسان معتدل المزاج بود و گویند قوس
که گوشت آدمی خورد اگر گوشت خوک خورد فرق نتوانند کرد و در اولن طعم و بو و این دلیل مشابیهت و مناسبت
او با مزاج انسان است انتهی پس گوشت خنزیر را از جمله طیبات بدین معنی بجهت شباهت باطنی او و لذت
اخلاق و تعلق به نجاسات و دیگر قباح مستغنی فرمودن ضرر افتاد پس حصر بلا تکلف صحیحست زیرا که صحر
مطلق محرمات نیست بلکه خبائث که بعضی از آنها مذکور شدند از جهت خارج اند و در یحرموا علیهم الخبائث داخل
کلام مقصور بر طیبات است و از آنها غیر ازین چهار چیز حرام نیست گویا حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین
امنوا اکلوا من طیب ما رزقکم لانه انما حرم علیکم من جملة الطیبات المیتة و الدم و لحم
الخنزیر الح لا غیر هذه الاربعة فلا تضیقوا علی انفسکم بترك ما سواها من الطیبات
در اینجا باید دانست که مضطر را چنانچه در غرون این چهار چیز خصیت است همچنان در دیگر چیزهای حرام
نیز خصیت است و آنچه از امام شافعی رحمه الله علیه منقولست که اگر شخصی بسبب شدت تشنگی مضطر شود و او را از
نوشیدن شراب جائز نیست و اگر لقمه در گلو می آید و بند شود چنانست که بشرب آن لقمه رانده و برد پس بظنا
این فرق مستبعد بنماید لیکن بعد اسماعیل نظر معلوم میشود که شراب دفع تشنگی نیست بلکه زیاده و رطب
تشنگی میشود و گوشت و پش خوردن آن برای این غرض منافیست اگر چه شخص مضطر بظنا هر قوامی که
ماند آب است و فرقی نه شوگان سیر که تشنگی من بنوشیدن او دفع خواهد شد و فردون لقمه کار هر چنان

یقین است پس برای این فرض غنہ خواهد شد و دفع خطر خواهد گردید و ملاقات بشراب و جمیع محرکات
 اختلاف است و حدیث صحیح که در بخاری و مسلم موجود است و اردست که آنحضرت صلعم جماعه را از مستقیان
 بخوردن ببل شتر امر فرموده اند و ظاهر دیگر محرمات هم برین قیاس اند اما تجربه و با گفتن حکمای متدین شریک
 و گفتن حکمای سیدین مثل نصاری و هندو کفایت نمیکند و همچنین فساق از حکمای سکین و نیز باید دانست
 که نزد اکثر علماء رسول خوله بزبان باشد یا باظهار حال مقدم است بر خوردن این چیز یا بلکه سائر محرمات و خوردن
 محرمات مقدم است بر خوردن مال غیر یعنی رضامندی او مثل غضب و دزدی و خیانت و امانت رشوت زیرا که در خوردن
 این محرمات ضرر است که عائد نمیشود و حق کسی تلف نمیکرد و در سوخته در دل کسی پیدا نمیشود و در خوردن
 مال غیر یعنی رضامندی او ضرر هم بآن غیر میرسد و حق اسلام با حق ذمه و عیدیم تلف میشود و دل او هم میسوزد
 خصوصاً مالیکه بسبب دین فردوسی و پوشیدن حکم حق الهی بر اے طمع فاسد دنیا کسب کرده میشود که بهر اران و حرمت
 حرمت ادا شد و سخت تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه حالت اختیار و رعیت باشد
 و خواه حالت غنیمت و عسرت حلال نیست و این مردم که در طاعت و حرمت جانوران و اعضا و اجزا و آنها بحث
 میکنند و با مسلمانان درین باب بجدال و نزاع و آویزند اصلاً از خوردن مال غیر احتراز نمیکند و مانند شیر
 انوش میمانند شاید از شدت عذاب این مال خردی حرام و وقف نیستند یا دانسته را نادانانه می انگارند
 حالانکه آن الذین یکفکون ما انزل الله یعنی به تحقیق کاینکه می پوشت آن علم را که نازل فرموده است
 خدا تعالی برای هدایت خلق و آن علم از قبیل اسرار و دقائق نیست که عقل عوام بدربافت آن نرسد و فهم
 نتوانند که پوشیدن این قسم علم جائز بلکه واجب است بلکه آن علم را خدا تعالی گردانیده است من الکلیب
 یعنی از کتاب متواتر و معموّل تا عامه خلایق بآن هدایت یابند پس درین پوشیدن هم مخالف اراده الهی
 بعمل آورده اند که او تعالی هدایت مردمان و علم آنها خواست و ایشان گمراهی و جهل آنها خواستند و هم حق خلق و
 اهل مذہب خود را تلف کردند که آنها را از هدایت و علم محروم داشتند و طرفه آنست که این مردم برین دو قیامت
 اکتفا نمیکند و کیش خوردن به نماند قلیلاً یعنی و خرید میکنند عوض آن علم منزل من السمواتی اندک دنیا
 را که در جنب ثواب آخرت هیچ محض است و این خریدن ایشان بدو طریق است اول آنکه چون حکم منزل من
 السموات مخالف غرض خود میباشد و در صورت اظهار آن حکم از زوال ریاست خود و تصور شیخی خود یا بالحق مشکن
 ضرری با قارب و عشار و دوستان و محبان خود میترسند آنرا برای حصول این طمع خود پوشیده میسازند
 و اصلاً ظاهراً نمیکند دوم آنکه چون حکم منزل من السموات حق غرض مستفتی میباشد و خود را در میان آن
 ضرری هم نمیبرد بدون گرفتن مالی یا نفیته بیان آن نمیکند و روایت نمیدهند پس مال این مردم در انحراف

حکم کہ آنرا در پی و غنائد و شکرانہ ناسیدہ میخورند بدترست از حال مردار خوردن و خون خواران و خاک خواران
 زیرا کہ تنہایت کار آنها ہمین قدرست کہ چیز نجس را در شکم خود می اندازند آنکہ سوزش دل بکس رسانیدہ
 پر کا لہ آتش را در باطن خود جامیدہند و این مردم مال اینها نیست **أُولَٰئِكَ مَالُهُمْ لَكُمْ** یعنی این گروه
 نمیخورند **فَإِنَّ يَوْمَهُ يَوْمَ يَكُونُ لَكُمْ رُجُومٌ** یعنی در شکم ہاے خود کہ کلیت از بواطن است **إِلَّا النَّارُ** یعنی مگر آتش را گوشت
 و دمان و گلوے ایشان صورت طعام لذیذ و طلالت نفیس گرفته باشند مانند کس کہ در طعام لذیذ یا شیرینی
 اعلیٰ امد از ہر لایل خدا نند کہ در شکم رفتن آتش را شعلہا میزند آری این مال در شکم ہاے حقیقی ایشان
 کہ بواطن ایشانست آتش میشود و ہر روز ہمین شکم مجازی کہ غلاف شکم حقیقی است و بمنزلہ پوست
 اوست آتش میشود باین سبب تا نیز آن مال بجلت ایشان را در یافتن سبک و دو عجب آنست کہ خوردن این
 مال نقطہ برا حراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند بلکہ این ہمہ تقید و تشدد ایشان را کہ در خوردن جانوران و گوشت
 و اعضا ی آنها بنا بر دعوی محبت الہی در ضابطہ ای او میکنند بہرہا و خواہر داد و بالعکس آثار غضب و خشنودی
 او تعالی را نمودار خواہد کرد **وَلَا يَكْفُرُ لَكُمْ** یعنی و سخن نخواہد کرد با ایشان خدا بلا واسطہ بلکہ اگر عتاب و سزا
 بر ایشان خواہد شد بلا واسطہ فرشتہا خواہد شد مانند اخسوافہا **وَلَا يَكْفُرُ لَكُمْ** یعنی و سخن نخواہد کرد با ایشان
 وقت حاجت اظهار نکردند و سخنان خدا را بر زبان نیامودند و ہر دامن نرسانیدند پس سزای ایشان ہمین
 است کہ از ہمہ کلامی او محروم مانند و کاش اگر در عین غضاب ایشان را سماع کلام الہی نصیب میشد غضاب
 ایشان را بسبب لذت شنیدن آن کلام فراموش میشد و راحتی در باطن خود می یافتند لیکن این دولت ہم ایشان را حاصل
 نخواہد شد گاہے حتی کہ **يَوْمَ الْقِيَامَةِ** یعنی روز قیامت کہ روز دبار عام است و ہمہ کلامی در آن روز چہندان
 مرتبے و شرفی ندارد کہ صالح و فاسق و ضعیف و شریف حتی کہ بعضی کا فران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند
 آنکہ در روز دبار وقت عدالت گنہگار ان و قصیر طرآن نیز سخنان بادشاهان را سہے شنوند و کاش ایشان
 نہیں دولت محروم مانند و غضاب آتش نے الجملہ وبال گناہ ایشان را پاک گرداند و آتش غضب الہی فرو شود و
 بعد از چنانکہ غضاب ایشان را از لوث گناہان پاک سازد لیکن این ہم شرفی است **وَلَا يَكْفُرُ لَكُمْ** یعنی و
 پاک نخواہد کرد ایشان را از غضاب تا بعد از پاک شدن قابل دخل بہشت گردند چنانچہ گنہگار ان با ایمان خواہند
 نشست زیرا کہ ایشان اصلاً قابلیت در گذر و عفو و تخفیف و راحت ندارند **وَلَكُمْ مَقَادِيرُ الْبَغْثِ** یعنی و
 ایشانست غلبے در دہندہ از ہر بہت و در ہر وقت و چہا نباشد کہ ایشان خود را بہ نجات خود را بر بار
 دادند زیرا کہ **أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَشْرَوْا** یعنی این گروه آن زبان کار اند کہ خریدند
 گمراہی را بوجہ ہدایت و در مقدمات دین بہتر از ہدایت چیزی نیست و بدتر از گمراہی چیزی نیست و چنانچہ

گمراہی خود اور عوض ہدایت خود اختیار کروند چنان گمراہی خلق اللہ را نیز ہدایت آنها اختیار کروند کہ علم دین را از آنها پوشیدہ داشتند **وَالْعَذَابُ بِالْمُعْظِفِ** یعنی و سزا دیند اسباب عذاب را در بدل اسباب مغفرت و در آخرت مضر تر از عذاب چیزے نیست و نافع تر از مغفرت چیزے ہے پس در ہر دو معاملہ برای خود آتش را پسندیند **فَمَا أَصْبَرُ لَهُمْ عَلَى النَّارِ** یعنی پس چہ بسیار صابر اند این مردم بر آتش گویا آنرا چیز محبوب و مرغوب است بہر حال و حال خود خریداری آن میکنند و اگر کسے را بخاطر بگنجد کہ خریدن ایشان عذاب را عوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش دقتے ازین معاملہ معلوم شود کہ اسباب عذاب بیقین بخیر عذاب شوند و اسباب مغفرت بیقین بخرم مغفرت گردند و این معنی ثابت نیست چہ محتملست کہ اسباب عذاب را برای تحریف و تہدید سبب عذاب در شریعت بیان نمودہ باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچہ پادشاهان بسیارست کہ برای تحریف و تہدید چہیزے میگویند و وعدہ میکنند مطابق آن عمل نمائند و چہیزے ازند و چہیزے در جانب مغفرت محتملست کہ برای ترغیب فرمودہ باشند گوئیم **ذَلِكَ** یعنی این معنی کہ تحقیق اسباب عذاب بمنزلہ تحقیق عذاب است و ہمچنین تحقیق اسباب مغفرت بمنزلہ تحقیق مغفرت است ثابت و صحیح است بلکہ دلیل است **وَأَنَّ اللَّهَ** یعنی بآنکہ خدا ماند پادشاهان دیگر نیست کہ در کلام او نقصان کذب راہ یابد باز او تعالیٰ ہم این معنی را از زبانے کسے بیان فرمودہ بلکہ **نَزَلَ الْكِتَابَ** یعنی نازل فرمودہ است کتاب را مشتمل بر بیان اسباب عذاب و اسباب مغفرت و پادشاهان اگر خلاف واقع میفرسایند و در ایمین و مناشیر نے نویسند باز نازل کردن کتاب ہم بر طریق مطابقت و مطابقت و فریب دادن نیست بلکہ **بِالْحَقِّ** یعنی بحکمت محض است کہ ہرگز مقام مبالغہ و فریب دادن نیست پس وعید الہی را ہرگز بر مجر و تحریف و تہدید یا ترغیب و تطبیع حمل نباید نمود **وَأَنَّ الَّذِينَ** **يَخْتَلَفُونَ** یعنی تحقیق کہ نیک و در دل خود خیالات مختلف میگذرانند **فِي الْكِتَابِ** در حق کتاب الہی کہ آنچہ دروے از تحویفات و تہدیدات و ترغیبات و تطبیعات است محض برای ترسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است **كَيْفَ** **يَتَّقُوا** یعنی البتہ در مخالفت دور درازند با ارادہ الہی زیرا کہ او تعالیٰ از نازل کردن ہدایت و تعلیم ارادہ فرمودہ است و اینها میگویند کہ او تعالیٰ محض فریب میدہد و چہیل مینماید چنانچہ اطفال را فریب میدہد و بچہل میکنند نیست حال کہ آنیکہ در حق کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کسانیکہ مواعد کتاب را بالیقین محض برای ترسانیدن و دلیر کردن میفہمند و جزم باین معنی میکنند و بر ہمیں یقین بستہ کردہ در تحریف و کتمان او در شہوت گرفتن بر بیان احکام او جرات مینمایند پس نوبت آنها از حد مخالفت ارادہ الہی در گذشتہ بعد اوت و مقابلہ رسیدہ است کہ بلاشبہ سبب در آمدن آتش است باقیماند در بخاسو الے **عَذَابُ** جواب طلب اول آنکہ ذکر پوشیدن آیات الہی و بیان عقوبت آن سابق عنقریب در آیت اول **وَالَّذِينَ**

بِخَصْمِ اللَّهِ وَيَلْخِمْ اللَّعْنُونَ گفته است دوباره آوردن همین مضمون در اینجا بحسب ظاهر تکرار محض میباشد
 و این آیه مضمون هر دو آیت تفاوت دارد تکرار نیست و آیت سابق فقط جزای پوشیدن آیات الاهی
 مذکور شده و درین آیت جزای پوشیدن نعره فاسد رشوت یا منفعت مینوی و لهذا بعدیکه درین آیت
 مذکور است سخت ترست از وعیدیکه در آیت سابق مذکور شده آدمیم برآنکه در این آیت توبه کنندگان را ازین
 فعل شنج اشتنا نفرموده اند باینکه تا بآن در آیت سابقه دوم آنکه لفظ فی بطونهم درین مقام چه فائده دارد
 زیرا که خوردن نمیشود مگر در شکم اهل عربیت ازین سوال در جواب نوشته اند یکیکه آنکه آوردن این لفظ برای
 وضع توهم مجازیت زیرا که خوردن گاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز استعمال میشود میگویند که فلانی سرخورده است
 و شلاق خورده است پس اگر این لفظ منسوب و محتمل میشود که از لفظ یا کلون نادانید که آتش بهوت بدن ایشان چنانچه
 مال همه دوزخیان است فبیده شود در آنست که ایشان محض بهوش در آتش معذب خواهند شد بلکه آنکه هر کسی
 آتش را در و نه شکم ایشان خواهند دانست دوم آنکه در استعمال عرب اکل فی بطنه وقتی میگویند که شکم سیر خورده
 باشد و مقابل اکل فی بعض بطنه پس با آوردن این لفظ شکم سیر خوردن ایشان آتش را فبیده شد چنانچه مال کلهم
 نیز شکم سیر بخورد و بر قدر ضرورت از آن اقتضایند سوم آنکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که از لفظ فما اصبرهم
 علی النار فبیده میشود موقوف بر وجود صبر ایشان است بر آتش حال آنکه ایشان را الصلا صبر نخواهد بود چنانچه
 از آیات دیگر معلوم میشود و این آیت است که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن آن آتش نیست بلکه قبل از
 دیدن آن جرات و بی پروائی ایشان را در ارتکاب اسباب آتش بطریق تبکیم تشبیه بصبر داده اند چهارم آن که سوره
 در آن الذین اختلفوا فی الکتاب با دخول خود جمله است و آن مفتوحه در ذلک بان آمدن نزول کتاب
 مدخل خود منفرد و عطف جمله بر فقره قسم صحیح شود و این آیه حرف و او در آن الذین اختلفوا فی الکتاب حرف
 عطف نیست بلکه برای حالت پس اشکال لازم نمی آید و بعضی مفسرین آن سوره را اینجا معنی آن مفتوحه داشته اند
 که سوره را از جهت دخول لازم نپداشته لیکن تکلف بودن این وجه ظاهرست و اگر علمای اهل کتاب که حق پوشی میکنند و
 رشوت میخورند بگویند که ما شما چرا خیار گمراهی و عذاب و فرورنده هدایت و مغفرت قرار داده اید حال آنکه ما
 چیزهای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم و میکنیم لا اقل اینقدر خود را مینید
 که ما اوقات نماز متوجه سجده می شویم و این قدر در مغفرت و هدایت کافی است گوئیم این همه غلط زیرا که
 لیس الکفر یعنی نیست نیکی که از هدایت و سبب مغفرت تواند شد آن تو گویا یعنی آنکه بگردانید وقت نماز
 و وجه هکذا یعنی روی خود را بآنکه دلها را بقائه دست پاک کنید و از لوث بخل و حب مال و بدهی
 و خج و فزع تطهیر نماید زیرا که نهایت این روگردانیدن آنست که توبه شما واقع میشود قبول است و بخواه

مشرق اگر قبله شما از مکہ کے کہ دو نماز میخوانید بہت مشرق باشد و المغرب و جانب مغرب القبلة
 شما از مکہ کے کہ دو نماز میخوانید بہت مغرب باشد و از توجہ مشرق و مغرب ہم یکی حال نشود و ہم یکی
 مشرکان و آفتاب پستان نیز میکنند اگر شما خفقتار روی خود القبلة میگروانید دل خود را نیز بسوی مساجد میگردانید
 چون این کار وید معلوم شد کہ آن ہم مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب کہ ہر دو جہت مشہورند و نیز جہات
 کثیر از مشرکان و آفتاب پستان معظم و قبلہ عبادتند چنین ست کہ دیگر دانیدن بآنها اصل خوبی و نیکی
 ندارد پس حال جنوب و شمال دو دیگر جہات مابین اربعین بدتر خواهد بود لکن کثیر یعنی لیکن نیکی کہ اثر بہت
 و سبب مغفرت است و گردانیدن متن آمن باللہ یعنی کسے ست کہ ایمان آورد بخدا و ایمان بخدا
 حاصل نمیشود مگر چون او تعلق را موجود و یگانہ و دانای نہان و آشکارا و قادر بر ہر چیز و زندہ و مختار کہ مجبور کسی نباشد
 و پاک از حاجات و مغلوب محبت کسی نہ یزدن و دلے فرزند و شنوا و بینا و راست دعدہ در ثواب و عذاب و حکیم
 مطلق در احکام و قادر بر نسخ و مخرج و ادیان و دین و فرستادن رسولان از ہر قبیلہ و ہر قوم کہ خواہد و بر نازل کردن
 کتابہا بہر لغت کہ خواہد اعتقاد کنند و شما این عقائد را دیدہ الیومہ و الاخرہ و نیز ایمان آوردہ و بروز آخرت
 بوضع کما حال آن روز از کتب الہی و از زبان پیغمبران او معلوم شدہ سے اعتماد و شفاعت اسلاف خود و بی
 آنکہ فرقہ خود را اندازہ شرافت نسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر و دور
 چند انگارند یا دار الثواب را محض برای خود و برای فرقہ خود خاص پندارند و المکذبت یعنی دینہ ایمان
 آوردہ و فرشتگان کہ بندگان فرمانبردار خداوندی مصلی او ہست میکنند و آنها را دشمن نباید داشت کہ محبوبان
 خداوند مطیعان او و همچنین در حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد چنانچہ منہود و اہل جاہلیت مے کردند
 و میگفتند کہ اینہا بالاستقلال تدبیر عالم میکنند و بمنزلہ دختران خداوند و الکتاب یعنی دینہ ایمان آوردہ
 کتاب الہی ہر کتاب کہ باشد بر خود نازل شدہ یا بر غیر خود و بلغت خود یا غیر لغت خود و موافق احکام
 شریعت خود یا نسخ آن دین ایمان حاصل نمیشود مگر چون آن کتاب را از تحریف و تبدیل لفظی و معنوی و
 تاویلات فاسدہ و توجہات باطلہ برسے سخن پروری خود یا برسے اغراض دنیوی و طمع مال و جاہ و تقریب سلاطین
 و امر محفوظ دارد و مرتبہ آرا از ان بلند و اند کہ بعض چیزے آزمایان و تمذیل ساز و التکذیب یعنی
 و نیز ایمان آوردہ بہمہ انبیا از حضرت آدم گرفته تا زمان خود نے تفریق و سے تعصب و شما بعضے انبیاء
 کشیدہ مثل حضرت شعیب و زکریا و حضرت یحییٰ و حضرت عیسیٰ علیہم السلام را بر علم خود و بعضے را کمذیب و
 انکار کردہ و بعضے کشتن افتادید و سحر کردید و زہر دادید و جنگ بر خاستید مثل پیغمبر آخر الزمان کہ خاتم المرسلین
 و افضل انبیاء است پس ہر کہ باین نوع ایمان آورد و باین چیز ہا گردیدہ اعتقاد خود را درست کردہ دل خود

از دلوت جبل مرکب و نسا و معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را امید می ست که ذات پاک او نیست و محاکم
 است که روز آخرت است چون ایمان بخدا آورد و بپوشد آخرت تصدیق کرد و با مبدء او محاکم و بطور معرفت پیدا
 کرد اما احوال کائنات و مضایات خاوند خود که در روز آخرت بکارش بیاید و نامرضیات او تعالی که در آن مضای
 مضر و مهلک شوند از دانستن و بگرییدن به پیغمبران تا از زبان ایشان مرضیات و نامرضیات خاوند خود
 را بشناسند لابد است و اگر پیغمبران موجود نباشند به کتابهاست الهی که همراه پیغمبران نازل شده و جوع
 آرد و ازین جاعل عقیده خود نمایند و چون کاخانه پیغمبری و نزول کتاب مربوط بفرشتگان است
 ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتاب پیغمبران است و چون پیغمبران را نیز اصاله احکام الهی بود
 کتاب معلوم نمیشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان پیغمبران هم گوید پس چون مکلف این همه چیز را بداند و جان
 قبول کرد هر چه از تصدیق دلی بر ذمه او بود ادا کرد اما حالا او را شاید برین تصدیق خود باید گذرانید
 زیرا که تصدیق کرد است بر هر کس ظاهر نمیشود و عده خیر است که شاید برین تصدیق متین و اندر داد و آن است
 که در تیر دلی جا دارد بدون کمال گریه و گریه ممکن نیست که کسی برای کسی مال بدد که تو تنظیم و سلام و ذکر و شتاب
 بتواند که پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار هم کرد و آتی المال یعنی داد و مال را لیکن نه
 در آن وقت که آن مال نماند و مستغنی شده باشد که دادن آن وقت دلیل گریه و گریه نیست بلکه علی الخیر
 یعنی با وجود وقتی آن مال که خود هم بآن محتاج است و امید زندگی دارد و صحیح البدن است و دسترس
 که اگر این مال را بدیم محتاج و فقیر شوم باز آن مال را هم کیسه ندید که از توقع منفعت دارد بلکه محض برای
 رضامندی خدا آنرا صرف کند و بدد و وی القبول یعنی صاحبان قرابت را با هم خیرات باشد و هم صلح هم
 در ساز طلب عوض زیرا که اهل قرابت ما همین عادت است که هرگز داده قرابت خود را در شمار نمی آورند
 بلکه هر قدر ایشانرا داده شود باب نکایت زیاده تر مفتوح میسازند و نیز مردم دیگر هم این دادن را
 بخاطر نمی آید و محض را بآن مدح نمیکند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این گروه خلط
 خاطر و منده نمیتواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت بدسلوک و جفا کار باشد و لهذا در حدیث
 شریف که بهیچ وجه دیگر محدثین آنرا روایت کرده اند و در دست که بهترین صدقه آنست که صاحب قرابت
 خود را بدی که کاشم باشد یعنی روگردان و نیز بهیچ آورده است که مردم از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله
 آتی المال علی وجه چه معنی دارد زیرا که هر کس مال را دوست میدارد و فرمودند که معنی آنست که آن مال را
 در وقتی که در دل تو خیال عمر و از خوف فقر در دادنش خطور کند و درنگ نکنی تا آنکه روح تو در حلقوم
 برسد در آنوقت بگویی که فلان را این قدر بدهند و فلان را اینقدر حالا که آن وقت مال تو نیست مال

و دیگر می شود در نزدیکی و دیگر صحاح موجود است که خیرات بفقیر و ادن یک خیرات است و اهل قرابت
 را داد و ادن و خیرات هم خیرات و هم ادای حق قرابت و محبت است که ضمیر هر راجع بسوی خدا باشد یعنی مال را
 محض برودستی خدا بدهد نه بر ادای واجب بر ذمه خود مثل زکوة و کفارات مثلاً زکوة از دست زکوة بدهد یا از
 مال بدهد که زکوة در دوسه واجب نمیشود بسبب قصور از حد نصاب یا آنکه جنس نامی نیست مثل
 پارچه و پوشاک و حلی و دکان و درین صورت مختار است این دادن مال یا دادن زکوة که آئینه مذکور است
 بظاهر میشود و بعضی گفته اند که این ضمیر راجع به دادن مال است که از لفظ آتی المال فهمیده میشود یعنی
 دادن مال را که دره و شاق ندانست بلکه مرغوب و محبوب دانست و به خوشدلی داد و هر وقت میرسد دادن
 اهل قرابت مقدم است و لهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهر به شهر فرستادن خوب نیست بلکه
 زکوة مال هر شهر را بجماعت همان شهر باید داد و اگر آنکه زکوة و مهند را اقارب در شهر دیگر باشند پس آنها را
 مقدم کند و زکوة مال خود را بآن شهر فرستد و استحقاق اقارب را از اینجا توان فهمید که مرتبه وراثت مال بهم
 ایشان راست علی حسب مراتب القرب و در صورت عدم وراثت وصیت بر اے اینها فرض بود و در ابتدای
 اسلام هنوز هم در ثلث مال متحبست آدمیم بر آنکه فقر و احتیاج بهم در اقارب شرط است بر اے حصول ثواب
 یا نه ظاهراً اطلاق آیت برین دلالت میکند که دادن مال اقارب را عموماً از قبیل برودنی است اما چون در میان
 فقر و احتیاج شرط است از اینجا به پرهیز میشود که در اقارب هم شرط باشد و در لفظ بنا بر ظهور قرینه مذکور
 انفرموده باشد و تحقیق آنست که در اقارب بر اے حصول اصل ثواب برودنی فقر و احتیاج شرط نیست
 که صله هم میشود اگر چه خیرات نباشد و صله هم در ثواب کم از صدقه نیست آری صدقه و خیرات وقتی
 میشود که محتاج هم باشند و لهذا زکوة را و دیگر صدقات و کفارات را بدون فقر و احتیاج با اقارب نتوان
 داد و البتہ یعنی بدهد آن مال را به یتیمان که نه پدران صغیر السن باشند خواه مردان و خواه زنان
 زیرا که ب ب صغیر سن و خرد سالی تلاش فاش و کسب نمیتوانند کرد و بسبب نه پیری کنه خبر گیر آنها نیست
 پس ایشان را با جمیع بنی نوع خود قرابت حکمی بهم رسیده است گویا جمیع المال را در اختیار بی دران آنها قرار
 فرموده و همین جهت ثروت احتیاج اینها متصل از دوسه القریه مذکور شده اند و المسکینین یعنی دوسه
 مانگان که دخل آنها کمتر از خرج است که کسی میکنند و راس المال دارند و مراد اینجا ازین فرقه همان شخاص
 اند که سوال و اظهار حاجت نمائند و بقناعت و صبر و سکون میگذرانند بدلیل صریح حدیث که در صحاح
 و اوست لیس المسکین الذی ترده العمره و الثمرتان و اللقمه و اللقمتان و لکن المسکین
 الذی لا یجد غنی بغنیه ولا یفطن له فیتصدق علیه یعنی مسکین آنرا نه پندارید که بر در واز

فی القیمه ویک لقمه و دو لقمه ازیر خانه وصول کرده و هر دو بکلمه مسکین انست که بقدر کفاف حاجت خود مال
 یابد کس از حال او خبر ندارد تا باو خیرات برسد بدلیل آنکه درین آیت سوال کنندگان را جداگانه مذکور فرموده اند
 پس مسکین در ای آنها باشند و لکن السبیل یعنی و بهر آن مال را بمسافرا ده که خرج ندارد یا سواری
 سایه ندارد و در وطن خود مالدار باشد خصوصاً چون بهمیان شود که گویا سوال بزبان حال مینماید و لهذا ابن
 عباس نظر باین خصوصیت ابن السبیل را بهمیان تفسیر فرموده اند چنانچه ابن ابی حاتم از ایشان روایت کرده میگفتند
 ابن السبیل هو الضیف الذی یبذل بالمسکین و السبیل لکن یعنی بهر آن مال را بسوال کنندگان
 خواه مسلمان باشند خواه کافر اگر چه حقیقت ایشان معلوم نمیشود اما چون ذلت سوال و عار گدای برزخ و گوارا
 کرد و صریح دلیل حاجت ایشان شد که آدمی بضرورت این ذلت و عار را بجز گوارا نمیکند و لهذا در سند امام احمد
 و ابوداود و طبرانی و ابوالجود و ابوالحیثمین که آنحضرت میفرمودند للسائل حق وان جاء علی فرس و ابن ابی
 شیبه از سالم بن ابی الجود روایت کرده که حضرت عیسی فرموده اند للسائل حق وان جاء علی فرس معطوق بالفضة
 یعنی سائل را حقست اگر چه سوار شده بر اسب بیاید و اسب ادرا بیگانه از فقر هم باشد و در ترمذی بر روایت امام
 بیهقی که از بیت کنندگان آنحضرت بود روایت آورده که او گفت یا رسول الله صلعم سائل بر دروازه من می
 آید و نزد من خیریکه قابل دادن او باشد موجود نمیشود فرمودند که هر چه موجود باشد بده و او را خالی گردان
 اگر چه هم سوخته بزگو سفند باشد و البونیم از ابن عمر فرموده آورده که سائلی بمر دروازه بیاید بده خداست
 بر اے مرد با ایمان و فی التوقاب یعنی و بهر آن مال را در خلاص کردن گردنها خواه بندگان و اسیران که مسلمانان
 باشند و دست کافران و این کس مال را داده آنها را از بند کاسران خلاص کند و خواه مقروضان باشند
 که در دست قرض خوانان خود مقید شده اند و انیکس او ای قرض آنها نماید و هر چند این مردم در خوردن
 و پوشیدن محتاج نیستند لیکن در خلاص شدن از خجده مخلوقات محتاج بمال اند و در اینجا علمای عربیت را
 اشکال است قوی حاصل آنکه فی الرقاب ظرف است و سابق ذوی القربی بامعطوفات خود مفعول به بود
 عطف ظرف بر مفعول به با وجود اختلاف جهت عمل چگونه درست شود و جواب این اشکال بدو طریق
 داده اند اول آنکه این عطف محمول بر حذف فعلست به تقدیر و اتی المال فی الرقاب پس عطف جمله بر
 جمله است نه عطف ظرف بر مفعول و همین طریق را صاحب کشف در آیت لقد نصرکم الله فی
 مواطنکمثیر و یوم حنین اختیار نموده و نصرکم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله گردانیده
 بنا عطف ظرف زمان بر ظرف مکان اللهم نیاید دوم آنکه این ظرف معطوف است بر ظرف دیگر معذوف که
 استغلق و السائلین است یعنی و السائلین فی حواجمهم و فی تک الرقاب و سوال عام است از آنکه زبان قال

باشد از زبان حال و تحقیق ایستقامت نیست که در صحت علف بر معنی است نه بر صورت لفظ و در اینجا حسب معنی
 اختلاف جیت نیست زیرا که قاعده سابق هر دو مصدر مال اند و معطی له نه زمان و مکان و اول مال که در
 ظاهر این مدخل میباشد و گویا نباشد و نکته در تفسیر اسلوب نیست که درین مصرف و اولن یا پس از آن و قفسه را
 معمول نیست بلکه مال را یکسانیکه اسیر کرده برده اند یا قرض خود خواهند باید و اوقات اینها خلاص شود و خلاف صدر
 سابق که مال را بخود آنها باید داد و انیت شود اما بیا این حقیقی از روی بنیل مال و ادا می حقوق خلق که مندرست
 مقدم بر ادا می حقوق الله اند باز می باید که حقوق الله را نیز کما یجبی ادا نمایند و اقامه الصلوة و غیره است
 استاده کنند مانند ابرو چه کمال زیرا که نماز عبادت است مشاغل جمیع عضا و اجزای آدمی را از باطن تا ظاهر و چون
 او را راست کرد و ادا می حق الهی از هر خصوص متحقق گشت پس از ادا می حق بدنی که هر فردی در وقت بر ذمه او واجب
 بود و فایده گشت و آتی از زکوٰۃ یعنی و بدین زکوٰۃ که حق الهی بر ذمه مال است تا از ادا می حق نیز فایده گردد و گو
 حوائج خلق را ببلدن مال در مصارف شش گانه مذکوره کفایت کرده بود و زکوٰۃ نام قدری معین است
 انما لے که بر آن سال کامل گذشت باشد بشرطیکه آن مال بحد نصاب رسیده و در نصاب پنجاه و دو نیم توله است
 از نقره و هفت و نیم توله از زر و متاع سوداگری را از هر جنس که باشد بقیمت نقصان زریان نقره شش شخص کرده
 زکوٰۃ باید داد و قدر واجب زکوٰۃ این چهل حصه است اما مویشی و در عت که در زمین خراج نباشد پس در و
 تفصیل طویل است که در کتابهاست فقط بطورست و چون داون زکوٰۃ را رسوا و ادا مال با قار و یتیمان
 و فقیران و مسافران و سبلان و یتیمان شمرند معلوم شد که آن داون غیر از داون زکوٰۃ است بعضی از آن
 واجب یا فرض است مثل خبر گیری اقلابی که محرمیت دارند و محتاج اند و مثل خبر گیری مسافر مضطر و صدقه
 و نذر و کفارات و قربانی و بعضی از آن مروت و مندوب و لهذا مطلقاً آن داون از آن کس بهم میشود که زکوٰۃ
 بر و واجب نیست یا واجب است و ادا کرده است و همین است معنی حدیثی که ترمذی و ابن ماجه از قاطمه بنت
 قیس روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که در مال سوا زکوٰۃ نیز حق است و این آیت تلاوت کردند و بخاری
 در تاسیخ خبر روایت ابوهریره آورده که آنحضرت صلعم را بر رسیدند که بعد از داون زکوٰۃ حق بر مال واجب
 میماند فرمودند آری و این آیت را تلاوت کردند که و اتی المال علی حبه الاخره و آنحضرت تفسیر علی کرم الله
 مروی است که ان الزکوٰۃ نسخت کل حق فی المال و لیس فی المال حق سوی الزکوٰۃ پس مراد است
 که حق مقدس سوا زکوٰۃ چیزی نیست و این حقوق مذکوره اول مقدم نیستند با حقوق خلق اند نه حقوق خدا
 و تا حال تکلیفات که مذکور شد از آن قبیل بود که مقتضای آنها را بر مردم خواه برای خود خواه برای خلق خود را
 فرموده است نه التزام ایشان اما نظر بآنچه بر ذمه مردم از التزام خود لازم می شود پس نیکو کار

وَالَّذِينَ هُمْ يَدْعُونَ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ فِتْنَةٍ كَانُوا هُمُ الْفٰتِنُونَ
 یاسوگندے بنام ادبر کارے نیک بخورند و خواہ باخلق عہدے بر بندند یا امانت کیے را بگیرند یا با کسے وعدہ
 نیک کنند کہ در عہدہ این صورتها وفا واجبست امانت وفا میاید کہ در دل مصمم میباشند اذہا کہ در آیت
 وقتیکہ عہد بستہ بودند پس اگر در آنوقت نیت وفا نمودہ من بعد بسبب خوف ملامت مردم باطلع منتفعی و ن
 کرد این وفا منتہیست کہ انما الاعمال بالنیات و همچنین اگر در وقت عہد بستن نیت وفا مصمم بود لیکن
 من بعد بسبب ناچاری و نیت مقدوری یا بخوف ظالمی وفا نتوانست کرد و معذورست و در وفا یان محسوب
 نمیشود و وفا بعہد ہر چند بظاہر یک کار از کاراے نیکو کاری مینماید اما در حقیقت شامل جمیع معاملات
 است کہ بندہ را با خدا یا با خلق اتفاق سے افتد متلا پیروی و مریدی و شاگردی و استادی و ہمت بودن
 و غیر ہر دون بہت مضمن عبد الہی از جانبین است کہ لوازم این علاقہ را کما ہو حقہا او انما یند و همچنین دخول
 در دین اسلام و شروع در طاعتے گو یا بستن عہدست بر اتمام مواجب آن و لہذا کسانے کہ بآن حضرت
 صلعم در آن زمان بیعت میکردند گاہے بر قبول حکم و عسر و یسر خوشی و ناخوشی و گاہے بر آنکہ کلمہ حق بگویند
 ہر حالکہ باشند و از بیعت کس در مقدمہ دین نترسند و تقیہ و پاس ننمایند و گاہے بر آنکہ از بیعت مخلوق سوال نکنند
 و انجیز یا بر ذمہ آنہا زیادہ تر لازم میگشت حتے کہ بعضے از اصحاب صفہ کہ بر ترک دنیا و جمع مال بیعت کردہ
 بودند و در وقت مردن یک دو اشرفی انکیسہ آنہا بر آمد و عید شدید شدند و نکاح و دکالت و شرکت
 و مضاربت و اکثر معاملات راجع بوفای عہدند و بدولت این خصلت محمودہ اولے حق هیچ معاملہ بر
 وجہ شروع نمیتواند شد و لہذا این خصلت را تعمیر اسلوب فرمودہ و ارفعل باسم آورده بیان فرمودند
 و این ہمہ خصلتہا کہ مذکور شدند از باب بروئیکی پارہ شمانشان دادہ ایم برو جہ عموم بیان فرمودہ و
 الصبر برین یعنی و یاد کنید شما صابران را کہ در حق ایشان عنقریب در آیت و بشر الصابرین چہ بشارت
 گذشتہ است و در کہ ام مرتبہ نیکی اند حصو صا چون صبر ایشان مستوجب ستوفی جمیع سختیہا گردا پس صبر
 کنند فی الباسا یعنی در سخت فقر نہ مانند شما کہ از خوردن رشوتہا با وجود آنکہ چندان احتیاج ندارید صبر
 نئے توانید کرد و الصبر علیہ یعنی در مرض و در درونج و پرہیز نہ مانند شما کہ از خوردن یک طعام
 اگر چہ لذیذ و نفیس بود بہ تنگ آمدہ گفتید لن نصبر علیہ طعام واحد و حیث الباس یعنی در وقت جنگ
 کہ ہم فخط غلہ و آب ہم هجوم دشمنان و خوف آنہا ہم سختیہا کردنی و نئے غوانی و زخم و تلف اعضا و
 مینمایند نہ مانند شما کہ اذہب انت و ربک ففانلا انا ہمنا قاعدون گفتید و چون کسی در سخت
 صبر پیشہ گرفت توان دلست کہ صبر او کاملست زیرا کہ مصیبتہا کہ بر آدمی سے آیند در وقت امتحان

صبر برسد بکسی سه قسم اند اول نقصان مال که آخرش شست فقرت دوم نقصان بدن که معتمد نه آن در دوزخ
 پنج و مرض در نیم و صدقات و نکبات اند سوم بلاک جان که بیشتر نیکوکاران خطور آن وقت جنگ است و این سه
 سه مصیبت در سختی و شدت به همین ترتیب ترقی دارند و نیز توان داشت جز این کس که محض برای اطاعت حکم
 الهیست والا افراد بیشتر محسب جز آنها نمیگردد که در طالع خود دارند بعضی از این مصیبتها پروا نمیکند مثلاً بعضی مردم
 در وقت جنگ اصلاً سجا نمیشوند و باندک مرضی که روی دهد حواس خود را در سه بازند و بعضی دیگر در فقر
 کشتی غیله ثابت قدم می باشند و از نام جنگ بتنان زرد می کنند و علی هذا القیاس و کسی که در جمیع
 این حالات ثابت قدم برآید نمی باشد الا مغلوب طاعت الهی بالجملة نیکوکاری عبارت از جامع شدن
 این اوصاف است اگر یکی از این اوصاف هم فوت شود نام نیکوکاری راست نمی آید پس اهل کتاب که
 جمیع این اوصاف را فوت کرده باشند حجتی که در ایمان بخدا آنقدر قصور کردند که غیر موسی و ابراهیم خدا
 قرار دادند و یهودیان و یارانشان گفتند و نصاری بجلول و اتحاد فرستند و در ایمان بمعا و نیز همین قسم
 و اسیات را معتقد شدند گاهی گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هوذا او نصاری و گاهی
 لن تمسنا النار الا ایا ما معدود و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت جبرئیل اند
 دشمن خود قرار دادند و عصمت ملائکه را از سر منکر شدند و در ایمان بکتاب طرف تفریق و تبعیض نموده پاره
 را معتقد شدند و پاره دیگر کفر و زیند و همچنین ایمان بانبیاء نیز تا آنکه جماعه کثیره را از انبیا قتل کردند و دوا
 مال خود چه امکان که بدل آن دین را فروختند و آیات الهی و احکام او را عوض متاع قلیل دنیا از دست
 دادند و نقص عبودیت خود عادت مستمرا ایشانست چنانچه در سیپاره اول گذشت و نه صبری ایشان
 نیز در عهد حضرت موسی بار بار بطور میکرد تا آنکه صریح گفتند که لن نصبر علی طعام واحد و بزودی ایشان
 در جنگ عموالقه باین حد انجامید که اذهب انت و ربک گفتند پس ایشانرا که هیچ یک از این اوصاف
 ندارند و محوری نیکوکاری چه شرم رست گیداری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این اوصاف را جامع
 اند و چشم ظاهر است زیرا که نیکوکاری یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاص اولئک بعضی جا همان این
 اوصاف الذین صدقوا یعنی آن گروه اند که راست باز آمدند در اعتقادات و اولئک هم
 المتقون یعنی آن گروه ایشانند متقیان در اخلاق و اعمال پس هیچ وجه خلل ندارند و نیکوکاری ایشان
 در ظاهر و باطن کمال یافتند و آنکه در صف صابریان را منصوب چرا آورند حال آنکه صفات سابقه هم
 مرفوع بودند و عطف این صفت بر آن صفات تقاضا میکند که اینهم مرفوع باشد اهل عریضت گفتند
 که این را نصب علی المدح و الاختصاص میگویند چون صفته را از جمله صفات چند بفرید شرافت و عظمت

سے خواہند کہ ممتاز کنند برائے اشعار بابتیاز معنوی و احواب امتیاز مہد ہند و صبر و رشاد و معجزہ کا
 جنگ منتہیست حمدہ این صفت را از سابق امتیاز دادن ضرور بود بنا بران احواب و ادرا از احواب با سبق
 کوفہ اندفع بنصب آوازند گو یا چنین میفرمانید کہ ما خاص سے کنیم صابران را بمرح غلیم کمال نیکی و ابوالی
 ظاہری گفته است کہ چون خواہی کہ صفتہای بسیار را در مقلہ صبح یا ہجو مذکور کنی پس مقتضای بلاغت
 است کہ احواب آن صفات را مختلف آری و ہر ہمہ پر موصوفت خود بکچھان جاری کنی زیرا کہ قلم صبح و ہجو
 محل المصاب و مبالغہ است و چون احواب صفات مختلف گشت در معنی المصاب حاصل شد زیرا کہ کلام در صورت
 اختلاف احواب چنین مینماید گو یا چند نوع کلام است و اگر احواب مختلف نشود مجموع یک جملہ میگردد و بعضی
 متحقق از علمای عوسیت در وجہ آنکہ اختلاف حرکت چرا مضیہ مبالغہ در صبح و ہجو میگردد و گفته اصل صبح و ہجو
 از کلام سامع است زیرا کہ چون شخص غیر خود را خبر میدہد کہ فلانے چنین کرد سامع غالباً بشنیدن نام او
 یا مدح و شای او میکند و میگوید کہ ہر خوب شخص را ذکر کردی یا او ہر عاقل است و جبہ قابل است یا ہجو و
 او میکند ہمین طریق پس در وقت صبح و ہجو متکلم سے خواہد کہ خود را سامع قرار دادہ بہمان اسلوب سخن گوید
 بنا بران اختلاف احواب لیل صبح و دم میشود و در حدیث شریف بروایت ابن مروید و عبد بن حمید وارد
 شدہ کہ شخصے پیش ابو ذر دم آمد و پرسید کہ ایمان چیست ابو ذر رضی این آیت تلاوت کردند و تا آخر رساندند
 آن مرد گفت کہ این آیت جواب سوال من نشد ابو ذر فرمایند کہ شخصے پسین حضرت ۲ آمدہ ہمین ستم سوال
 کرد آنحضرت ۲ بر خوان این آیت تلاوت فرمودند و ہم رضی نشد چنانچہ تو را رضی نشدی آنحضرت ۲ اورا فرمودند
 نزدیک بیا چون نزدیک آمدہ شد کہ روند کہ علامت ایمان اینست کہ چون از تو نیکی سزد شود در دلی خود خوش
 شوی و امید از احواب آن داری و چون از تو بدی صادر گردد محزون و غمگین شوی و خوف حقوت آن
 ترا در دل بہم رسد و ابن ابی شیبہ از ابو ہریرہ فرمودہ کہ ہر کہ برین آیت عمل کند ایمان او کامل شود و فی
 الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود کہ هیچ چیز از تکلیفات شرعیہ از مضمون این آیت خارج نیست
 و حکیم ترمذی از ابو عامر اشعری روایت کردہ کہ من پرسیدم یا رسول اللہ کمال نیکی چیست فرمودند کہ در
 خلوت آن کنی کہ در جلوت کنی و ابن عساکر از دیدین رفیع آوردہ کہ ایشان را کسے از حال خوارج پرسید
 کہ در تکفیر ایشان چہ میگوید ایشان از اصحاب قبلہ اند و نماز و روزہ را بر طریق اسلام تمیل مآئند زید بن
 رفیع گفت کہ بہر استقبال قبلہ نماز و روزہ فریضہ نشویند شنیدہ اید کہ خدا تعالی چہ فرمودہ است لیس
 البران تو لو اوجو حکم قبل المشرق والمغرب تا آخر آید پس ہر کہ ایمان خود را باین چیز نادرست
 کرد مومن است و ہر کہ بیک از این چیز منکر شد کافر است و چون دانستید کہ بہترین اقسام نیکو کاری صبر است

پس این فصلت را هرگز از دست ندهید خصوصاً در وقتی که یکے از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را غضب انتقام از قاتل مانده و فراق مقتول و شرمندگی کمال عجز خود از حفاظت مقتول ملحوظ است با هم مجتمع شده طرفه ملتے پیدا کنید و در آنوقت سے صبری کرده و امید که کتفایر برابری در قصاص نکنید بلکه بخواهید یکس چند کس را بکشید و همراه قاتل پسر و برادر و خویشاوندان و اقربا را رسائید یا عوض آن مقتولہ انتفا بکشتن زن قاتله نکرده و مردان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد کتفا بکشتن غلام گوارا نکنید و خواهی که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بدانید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ امْرُءٍ مِّنْ أُمَّيَانٍ مَّقْضَىٰ إِلَيْكُم فَامْتَحِنُوهُ** شما همین است که از آنچه بر شما از جناب الہی نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید **كَيْتَبَ عَلَيْكُمُ الْقَصَاصُ** یعنی نوشته شده است بر شما برابر کردن در خون **فِي الْقَتْلِ** یعنی در مقدمہ کشتگان پس ہر کشتہ برابر کشتہ دیگر دارید و بسبب محبت و قرابت خود یا علم و نسب حسب عمدہ زاوی و زادات و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق با هم در کشتگان ترجیح و امتیاز نکنید کہ در عوض یک کشتہ چند کس را بکشید زیرا کہ اگر این نوع ترجیح و امتیاز اخل خواہید و مقدمہ قصاص موقوف خواہد شد و جاری نہ خواہد ماند چہ نزد ہر کس کشتہ خود غریزہ و گرامی تر میباشد چنانچہ شما ہر کشتہ خود حزن و اندوہ پیدا میکنید و دیگران نیز ہر اقارب عزیزان خود ہمین قسم جانسوز میباشد گوارا خواہند کرد کہ عوض کشتہ خود چند کس را از انہا بکشید پس **الْحَرْجُ** یعنی ہر آزاد و برابریست یا **الْحَرْجُ** یعنی با آزاد و دیگر گوارا و علم یا نسب و جمال **افضلت** و **اذا** باشد مثلاً یکے سید باشد و دیگر جلاہ **وَ** همچنین **الْعَبْدُ** یعنی ہر غلام برابر غلام است یا **الْعَبْدُ** یعنی با غلام دیگر و همچنین ہر کنیزک برابرست با کنیزک دیگر اگر چہ یک غلام چلیہ و محبوب پادشاہ باشد و دیگر خدنگار مویشی و بھقانی و یک کنیزک حرم خاص پادشاہی باشد و دیگر بارش کناسی **وَ** همچنین **الْأَنْثَى** یعنی ہر زن برابرست با **الْأُنْثَى** ہر زن دیگر اگر چہ یکے بیگم محل نشین باشد و دیگر سے فرو در کوچہ گرد و در چایا بد و است کہ مدلول این آیت ہمین قدرست کہ اہل ایمان را میباید کہ بسبب غلبہ غضب و کینہ کشتی در مقدمہ خون بصبری نکنند و از حد شمع کشتن تجاوز نہ نمایند چنانچہ اہل جاہلیت بہ عمل سے آوردند کہ اگر شرف باطراف میگفتند کہ ما عوض غلامان خود آزادگان شما را خواہیم کشت و بوجہ زنان مردان را خواہیم کشت و بوجہ یک مرد و کس را خواہیم کشت بعمل نیارید بلکہ در مقدمہ ہر مردانہ را با مرد آزاد و برابر دیند و همچنین ہر غلام را با غلام دیگر و ہر زن را با زن دیگر و از جہت شرافت نسب یا عمدگی ترجیح و فضیل ندهید و یک را برابر چند کس نکنید و مفہوم مخالف این آیت کہ ازاد با غلام برابر نیست و مرد با زن و همچنین غلام با آزاد و زن با مرد پس عموماً در نیست بلکہ در صورت گرفتن دیت زیرا کہ دیت مرد آزاد فریہ و ہزار و ہشتصد

و پیوسته است و دست زن آزاد نصف این مبلغ و بخت غلام و کنیز که قیمت آنهاست اما در صورت معاوضه
 خون بخوان پس تفاوتی نیست و زوجه آزاد را در عوض غلام توان کشت بشرطیکه غلام مملوک او نباشد و مرد
 را بعضی بن باجماع توان کشت و اکثر مفسرین که فقه را بطریق تغلیب شامل مقتولان و قاتلان ساخته بر آن
 کردن مقتولان با قاتلان مراد داشته اند درین مفهوم مخالف متردد میشوند و بعضی شافعیان آنرا بزمب
 دانیل می آرند و میگویند که آزاد را در عوض غلام نباید کشت و حق آنست که سده لال باین مفهوم مخالف
 برین مذهب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد عکس این بهم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است
 و نیز چون هر زن را برابر زن دیگر فرمودند کنیز و زن آزاد را برابرند حال آنکه اگر در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود در
 کنیز و زن آزاد نیز فرق باید کرد و معنی این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هیچ جانب درست نمی افتد
 و هم منقضی عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمون یتکافون ماعدا هم آری اگر حدیث
 در کشتن یک کس شرک یک شوند آن چند کس را در عوض آن یک کس کشتن می آید زیرا که هر یک از آن
 چند کس قاتل آن یک کس شد پس غیر قاتل کشته نخواهد شد و همین است معنی قول حضرت امیر المومنین
 عمر فاروق رضی الله عنه که لو تملا علیه اهل صنعاء لقتلته هم و نیز باید دانست که از حکم قصاص چند صورت خارج
 و مستثنی است اول آنکه مسلمان کافر حرنی را بکشد که بالا جماع در آن قصاص نیست و اگر کسی با مصاح
 کشت اختلاف است و زوجه شافعیه در آن صورت هم قصاص نیست و زوجه سنیست لیکن حدیث صحیح که
 یقتل المسلم بکافر مؤید قول شافعیست دوم آنکه مسلمانی مسلمانی دیگر را از راه خطا کشت و این را در دو
 طریقست اول آنکه خطا در معرفت کند و آن مسلمان را بسبب شکل و لباس یا همی کفار کافر کا فردانسته
 بکشد دوم آنکه خطا در فعل کند مثلاً تیرے با غلوله بشکار انداخته بود در میان گذر مسلمان افتاد و با کوبید
 و کشته شد درین هر دو صورت قصاص نمی آید بلکه خون بها واجب میشود و چنانچه در سوره نساء مذکور است هم
 آنکه پدر یا مادر یا برادر یا دختر یا بیره و نواسه خود را بکشد که در آن صورت هم قصاص نیست و خونها باید گرفت
 چهارم آنکه مالک غلام یا کنیز خود را بکشد در آن صورت نه قصاص می آید و نه خونها لیکن کفارت دادن بر مالک
 لازم میشود باقی ماند در اینجا سوائی چند جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام کدام مردم اند اگر قاتلان اند
 پس برایشان واجب نیست که خود را خود بکشند بلکه این فعل حرام است و اگر وراثان مقتول اند پس آنها
 موافق حکم شرع مختارند در آنکه اگر خواهند قصاص بگیرند و اگر خواهند عفو کنند بلکه عفو کردن بهتر است بلیل
 و العافین عن الناس و اگر کسی سوائی این دو گروه است پس کدام کس و معذور دیگری با اتفاق در مقدم
 خون هیچ چیز واجب نمیشود و ندادن دیت و نگر فتن قصاص جویش آنکه قصاص عبات از بر بکشت و عافیت بکشد

در مقتولان بر همه مسلمین واجب است باین معنی که چون شرایط واجب بود جمع شوند ایشان را جائز نیست که در آن وقت رعایت برابری نکنند قاتل را تسلیم نفس واجب میگردد بر رعایت برابری و ادوات مقتول را نیز مطالبه برابری باید کرد و نباید که وادارشان و احکام را نیز در کشتن برابری باید کرد پس مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بدون تأیید حاکم کیش نمی رود بنابراین میتوان گفت که مخاطب باین کلام حاکمان اند و بس و هم آنکه ظاهر آیت تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابری واجب است اما آنکه عوض خون خون گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده نمیشود جابش آنکه اگر ازین آیت این مضمون فهمیده نمیشود و آیت که دلالت بر وجوب معاوضه خون میکند آیت دیگرست در سوره مائده منقول از تورات که النفس بالنفس و مع هذا میتوان گفت که مراد از برابری که درین آیت واجب شده برابری در قتل است و برابری در قتل صفت قتل است و صفت را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذاتی است که موصوف بآن صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم وجوب قتل مفهوم گردید اما شرط وجوب قتل مثل مطالبه و ازاران خون و بودن قتل از جنس عمد باشد و در کارست سوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد مثلاً اگر قاتل با تیش سوخته باشد او را هم با تیش باید سوخت و اگر در آب غرق کرده باشد او را هم با آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده یا چشم برکنده یا گوش و بینی بریده کشته باشد او را هم همین قسم باید کرد و چهارم در حدیث شریف بروایت بخاری و اردوست که در زمان آنحضرت صلعم یهودی جنیبت و خسر یکدیگر را از انصار بطلب گرفتند زور و فریب داده و در خرابه برده سر او را بنگاشت آنحضرت صلعم آن یهودی را بعد از اقرار همین کشتن زنده نمودند و همین است مذنب المم شافعی رحمة الله علیه جابش آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمیشود زیرا که فی القتل فرموده اند و فی القتل و مع هذا علی العموم رعایت برابری در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلاً اگر شخصی کسی را بکمر کشته باشد او را بسحر نتوان کشت نزد شافعیان نیز زیرا که سحر فعل حرام است و همچنین اگر شخصی بچوب خیز را با طالت کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه بشیر گرس آخه در حدیث منقولست بر بنقد دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهترست برای شفی خاطر ازاران مقتول چهارم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکرد و بر ترک توبه اصرار نمود پس واجب گردان قتل صاحب براد البتة مقتولست که عقوبتست از جناب خدا عوض گناه اما اگر از توبه دل توبه نمود و بران ندامت کرد پس باز در واجب کردن قتل او چه حکمتست ظاهرست که بعد از قبول توبه عقوبت نمیتواند شد جابش آنکه توبه که عبارت از ندامت بر ماضی و توبه مصمم بر ترک گناه در مستقبل است کار دینی است که خلق ابرار اطلاع نمی توانند شد اگر توبه را مانع استیغای قصاص میساختند هرگز حکم قصاص جاری نمیشد

در
مجلس

زبان

قاتل بعد از قتل میگفت که من توبه کرده ام در اینجا میخوان گفت که دروغ گفتن او نزد خلق پیش میرود و
خود اگر حال باطنی او خوب و راست زیر که غصبت قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص اطلاع خلق
قبول توبه او در کار است و معین تحقیق گفته اند که حقیقت توبه در حقوق العباد آنست که با وجود ندامت و ترک گناه صاحب
حق را تضرع می کند و رضی شدن صاحب حق و در اینجا بلیغ نفس بر اس و قصاص میتوان شد و نیز در واجب کردن
قصاص بر تائب نیز تکلیف است اول در حق قاتل زیرا که چون از اول بداند که اگر من کسی را خواهم کشت خون
او مرا خواهند کشت و در توبه سموع نه خواهد شد این دانستن او مانع از خون ناحق خواهد گشت - دوم در حق
دارت مقتول که تشفی آن غم کشیده و آفت رسیده بهمین است سوم در حق سایر الناس که عبرت گیرند و ازین
قسم افعال شنیعه بازمانند و معینا و معاضه خون گرفتن واجب نیست پس اگر دارشان مقتول قاتل را خواهند دید
توبه بصوح کرده است و توبه بصوح او بدون حاضر شدن نزد دارشان مقتول و اعتراف بگناه خود نمودن
بچاپوسی و تعلق بدادن مال یا برآوردن کار سے آنها را از خود رضی ساختن تمام نمیشود البتة در خون
خواهند گذشت و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج و مال رغبت خواهند کرد و یا در منفعتی دیگر آنرا
قبول خواهند نمود و اما اگر خون قاتل عفو کنند و در گذرند پس این را دو صورت است یکی آنکه تمام دارشان حاضر
برای ثواب آخرت بے عوض ماله یا منفعتی قاتل را معاف نمایند در صورت خود در شرع چیزی بے بر ذمه قاتل و حب
نماند مگر آنکه شکر این نعمت آنها بدل و جان بجا آورد و همیشه بر اس آنها دعا می خیر کند و دوم آنکه بکل معاف نکنند
بلکه هنوز مطالبه دارند و این صورت را در شرع بعضی احکام مقررست **فَمَنْ عَفَىٰ** یعنی پس هر که معاف کرده
شد بر اس او **مِنْ أَخِيهِ** یعنی از خون برادر و پنی خودش **عَفَا** یعنی چیزی بے باطنی که بعضی دارشان عفو کرده
و بعضی نکود و چون چیزی نیست که منقسم نمیشود تا حصه بعضی را بکشند و حصه بعضی را نکند تا چار و در صورت
حکم شرع آنست که کشتنش ساقط شد و دارانیکه عفو نکرده باشند حصه خود را از دیت بگیرند یا همه دارشان عفو
از سر خون او در گذرند اما بمقابله مالی که از او گرفتن مقرر کنند خواه بمقدار دیت باشد یا زیاده از آن یا کمتر از آن
و درین هر دو صورت عفو کامل نیست که عهده قاتل مطلق بری الذمہ شود اما چیزی که حالا برگردن او باقی
ماند تا **فَإِنْ عَفَىٰ** یعنی پس تالیع مرضی عفو کننده است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما **يَا مَعْزِفَتِ** یعنی
بطوریکه در شرع مروج و معمول است در معاملات و معاوضات نه بطوریکه خلاف شرع است مثلاً
اگر وارث مقتول بگوید که من از خون تو در گذشتم اما بشرطیکه پس خور اخلاص من سازم یا با دختر تو زنا
کرده باشم یا شراب بر اس من تیکر کرده باشی یا ناز و موزه ترک کنی یا بر اس من فلانی را بکش یا اگر
و دزدی کرده انیقدر مال بید که ازین جنس همه شرطها مقررست درین صورت با متابعت مرضی او

نہا یدک و نہ یرد و جب بشود بر ذمہ قاتل آدائے یعنی ادا کردن آنچه بگفته است قبول کہہ است الیہ
یعنی پسوے ہمان بخوف کنندہ نہ آنکہ بجا کم یا قاضی یا وکیل رشوت داده اور اگر دہم سازد گو آنقدر مبلغ
خرچ کند و ادا کردن ہم میاید کہ باشد یا جسکیا یعنی بہ نیکی و خوش سلوکی و قبول کہ منت بر خود نہ بہ ترش
روئی و خلاف وعدگی و یرد کردن از میان مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ سر نہ ناسرہ دادن و بجای
حالی تا لے زیر کہ ذلک یعنی قبول عفو خون از طرف وارثان مقتول یعنی ست خاص ہوشما کہ در شریعت
یہودیان نبود و چہ در شریعت آہنہا عوض خون گرفتن مقرر بود و ہمچنین در شریعت نصاریٰ خونہا گرفتہ
مقرر بود پس این توسعہ عظیم کہ اگر خواہید مفت برای ثواب آخرت معاف کنید و اگر احتیاج مال داید خون
بہا بگیرید و اگر خواہ خواہی غلط و کینہ کشی منظور داید بکشید بخفیف یعنی سبک کردنست تخفیف
شرعی را بر شما حق ذکر کنم یعنی از پروردگار شما در حقہ یعنی دہمہ بانگے ست از انجناب ہم بقاتل
بہ تعلق و چاہو سی وارثان مقتول را بر معاف کردن یا خونہا گرفتہ راضی کردہ زندہ تواند ماند
و ہم بر وارثان مقتول کہ اگر احتیاج بہ مالے دارند میتوانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند
نیز میستوانند حاصل کرد فَمَنْ عَتَدَىٰ یعنی پس ہر کہ تعدی کند بعد ذلک یعنی بعد از تخفیف
و رحمت با نیطریق کہ چند کس را عوض یک کس بکشد یا غیر قاتل را بکشد یا قاتل را اول بعفو یا قبول
دیت مطمئن کردہ بکشد یا قاتل در اولے دیت سرتابی کند یا خلاف وعدگی نماید یا بدشواری
اداسازد یا از قدر مقرر ناقص کند یا بجائے سر نہ ناسرہ دہد فَلَهُ عَذَابُ الْيَمِّ یعنی عذاب اور ست
عذاب درد دہندہ در آخرت و در حدیث شریف صحیح بروایت بیہقی واردست کہ ہر کہ اقتل یا بہ
نقصان اندام از طرف کسے آفت رسید پس وارث آن مقتول و صاحب آن جراحت در سبہ چیز
مختارست یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر چیزے چہارم و راسی این سہ چیز خواہد
پس ہر دو دست اور بگیرد و کردن ندید و اگر بالفرض تعدی کردہ چپے دیگر لہل آرد فَلَهُ
نار جہنم خالد افینہا ابد و نیز این جریر و دیگر محدثین روایت کردہ اند کہ آنحضرت صلعمے فرمودند
کہ لا افا فی احد اقل بعد اخذ الدیۃ یعنی من ہرگز نہ معاف نخواہم کرد کسے را کہ بعد از گرفتن خون
بہا قاتل را کشت گو وارث آن قاتل معاف کردہ باشد زیرا کہ خدا تیمائے صبرا مید فن اعتدی بعد
ذلک فَلَهُ عَذَابُ الْيَمِّ و اگر کسے را از شما بخاطر بگذرد کہ درین احکام وجہ تخفیف و رحمت ظاہر
ست زیرا کہ عفو را جائز داشتہ ہم در حق قاتل مہربانگے ست کہ او زندہ ماند و ہم در حق وارث
مقتول کہ گشتہ او باز نخواہد آمد ثواب آخرت را چہ از دست دہد و بندہ خدا را چہ بکشد و ہمچنین در

گرفتند و نه با که بالفعل بسبب مال و ستمی بوارث مقتول بهم خواهر رسید و کارهای او را خواهر
شد و هم قاتل را عبرت و سزایش خواهر شد که آئینه بر سر اصلاح باشد و خون نماند اما قصاص
ظاهر نیست چه کشتن آدمی گویا بهم بنیان ربا نیت است و معجزات آلف جان است که بعد از کشتن
آن راه ترقی آخرت و تحصیل ثواب آن سراسر و تدارک مافات مالکلیه سرد و میشود آنچه از نافع
دنیوی بوجود آن متوقع میباشد یکسر معدوم میگردد و گوئیم اگر تامل کنی بدین تخفیف و رحمت در
ایجاب قصاص است اگر قصاص را واجب نمیکردیم اعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب
آخرت چه قسم دارث مقتول را حاصل میگشت و همچنین گرفتن دیت چرا قاتل را سبک نمیداد و دارث مقتول
چیز البقیه و غلبه مطالبه مال میتوانست نمود و معجزات در قصاص اگر چه یک جان بیرون اما جانها
بسیار محفوظ میمانند و لکنه فی القصاص حیوة یعنی و شما را همه اے مسلمان در مقدمه قصاص
نویسم است از زندگی که آنرا نمی توانید فهمید زیرا که قاتل را چون در قصاص بکشند و او نفس خود را
با طاعت فرمان خدا بوارثان مقتول تسلیم نماید در آخرت از او ثواب گناه پاک برخیزد و از عذاب و نزع
ظلمی باید و حیات ابدی یابد بلکه در برزخ و قبر نیز با او معامله عفو و رحمت واقع شود و روح و روحان
نصیب او گردد پس این کشته شدن در حق او محض انتقال از دالالام بدارالراحة گردد و مقتول را
بسبب آنکه خون او گرفته شد و کشتن او را ننگان زلفت نام و جاه در پس ماندگان حاصل شد و
عزت او افتاد و مثل مشهور است که ذکر الفقی عیسه الثانی و روح او را بسبب آنکه ناحق
کشته شده بود نماند پس در عالم قبر فارغ السال میگذازد و زندگی آن جهان تلخ و دگر نمی شود
و او تیان مقتول را هم عزت و جاه افروزد که عوض کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم کم شد
و تشفی عین حاصل گشت و مایل و عثائر قاتل را امن و اطمینان از طرف دارثان مقتول بهم
رسید والا هر که می یافتند میکشتند چنانچه در جاهلیت رسم بود و حال هم در فرقه های جاهل مرسوم
است که بعد از وقوع یک خون از طرفین خونهای بسیار تا قرنها پست تها شده میرود و هرگز
احد بجانب دیگر مطمئن نمی شوند و زندگی هر دو طرف یک سال تلخی می گذرد و قصه پهل
که عوض برادر خود کلب بنزرا را کشت تا آنکه قبیله بکزن و اهل باقر بنارسانید
در تواریخ عرب مشهور است و علی بن القیاس معمول افافنه کوستان و اچوتان و دافین است
و سائر الناس را عبرت و سزایش بهم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس
هر که بسبب غلبه قوت غضبه با ثوران حمیت داعیه قتل ناحق در دل خطور کند این عبرت او را

از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن میخواست نیز زنده ماند پس شروع فرمودن این حکم
 سرسیر رحمت و باعث حیات علمه خلاق است لیکن این نوع حیات را شمار یافت میکنند بیا اولی
 کتاب یعنی صاحبان قتل خاص که در مغرخن میرسید و بر پوست آن قناعت نمیکند
 و در بواطن حقائق نفوذ می نمایند و بطور ابرامور اکتفا نمی کنند آنکه عظمای خاص بنابر و از
 قصاص سوائے اطلاق جان نمی فهمید و این حکم را مشروع نفرموده است مگر برای آنکه حکم
 تقویٰ یعنی شاید شما بر سر کشید از افراط در غضب خود تا از غضب خدا محفوظ بمانید و بنیان
 الرب را با موجب بدم نکنید و خود را و غیر خود را از تلف نگه دارید باقی ماند و پنج شش چند اول آنکه
 از روی قواعد دین مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نیکرد البتة بموت خود میزدیرا که عمر مقدر
 او همین قدر بود و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و بخون قصاص با نماند آنکس البتة بموت خواهد مرد
 اگر چه این شخص او را نکشد بنا بر آنکه بر وقتی که دقت قتل او قرار دهند همان وقت وقت موت او است
 پس از شروع نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور توان کرد و این آنکه حق تعالی هر چیز را سبب معین
 فرموده است که آن چیز در وجود عدم نایع آن سبب خود میباشد اگر سبب موجود شود آن چیز هم موجود شود
 اگر سبب موجود نشود آن چیز هم موجود نشود و شریعت قصاص هم همین طریق سبب زندگی است که سبب خود
 قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس زنده می ماند مانند سایر اسباب و مسببات
 بلا تفاوت و هر که منکر اسباب شود مخالف عقل و شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس
 محال طاعت میشود و این قسم شبهات در سببیت جمیع اسباب محو آید لیکن بمعرفت سر قضا و قدر که سلسله
 اسباب و مسببات را با هم مربوط ساخته است منقطع میگردد و دوم آنکه این مضمون را قبل از نزول قرآن
 عربان هم می دانستند و عبارات مختلفه از آن تعبیر می کردند بعضی میگفتند که قتل البعض لاجباً
 للجميع و بعضی میگفتند که اکثر اهل القتل ليقول القتل و از همه عبارات مختصر تر عبارتی بود که منبر کشتن
 در میان آنها شائع بود که القتل انفي للقتل حق تعالی در کلام اعجاز نظام آن عبارت مشهوره ایشان
 را تک فرموده این لفظ را شاد کرد که و لکم فی القصاص حیوة بنابر این علماء بلاغت مد ترجم
 این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنها گفته اند و خلص سخنان آنها را چیده و چه میشود اول آنکه آن مثل
 مشهور که صحیح نیست زیرا که قتله که از او ظلم و تعدی ناطق واقع شود و در کشته قتل نیست
 از روی قصاصی بلکه موجب زیادی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور و بهر دو جا قید اعتبار کنند
 و گویند القتل قصاصاً انفي للقتل ظلاً کلام بسیار دراز می شود و آیت قرآنی را که تکلف این معنی

علم بلاغت و ترجم این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنها گفته اند

۱۱۰ او ایضا باید دوم آنکه قتل قصاصی که قتل ناحق را دور میکند ازین حیثیت نمیکند که قتل است بلکه ازین حیثیت که قصاص است و ازین حیثیت از آیت معلوم می شود و نه از مثل مشهور سوم آنکه غرض اصلی آدمی را در زندگی و نفی قتل محض براساس حصول زندگی مطلوب می شود پس تصریح بغیر از مقصود او است چنانچه در آیت است چهارم آنکه تکرار لفظ بغیر ضرورت قبیح است چنانچه در مثل مشهور واقع شده نه در آیه پنجم آنکه حروف مفوظ آیت که اعتبار اختصار کلام بهمان حروف است در آیت ده حروف اند و در مثل مشهور چهارده پس عبارت آیت مختصر تر است ششم آنکه غالب در مثل مشهور اسباب خفیفه واقع شده اند و ازین محل سلاست ترکیب است و آیت با وجود کمال اختصار سبب و تدوین فاصله نموده دارد و به قسم آنکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی آن می شود که یکدیگر بعینه سبب انتفاع خود باشند و آن محال است و در آیت قصاص را سبب نوعی از حیات گردانیده اند و هر دو بظاهر متغایر اند هفتم آنکه در آیت صنعت تضاد در میان لفظ قصاص و حیات یکبار برده اند و مثل مشهور ازین صنعت ناکلیست بهم آنکه لفظ آیت مبارک است خال خیر از آن میتوان گفت که شتمل به ذکر حیات است و مثل مشهور کلام بد فال که نفی را از هر دو جانب قبل احاطه کرده اند و هم آنکه آیت مستحلبه در اسم و یک حرف است و مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف را شمار کنند پس در آیت یکبار آمده و در مثل مشهور دو بار و اگر تنوین را نیز شمار کنند حروف با هم برابر میشوند لیکن زیاده ای اسما و مثل مشهور باقی میماند علاوه آنکه فعل تفضیل را چون بغیر لام و اضافت استعمال کنند نیز تفضیلیه خواه نخواه مقدم می باشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل النفی للقتل من اکل شئی پس اختصار کجا ماند بحث سوم آنکه ازین آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بهر نوع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرده را مستحب داشته اند و جانشینان او را تا که فرزند که مراعات اقارب و دوستان او نمایند بلکه بنابر همین سر میراث و وصیت او را جاری داشته اند بعد از موت سبب بقای حیات خاندان و آثار اوست و لهذا **کَتَبَ عَلَیْكُمْ** یعنی نوشته شده است بر شما ای مسلمانان هر چند این حکم مقتضای ایمان نیست تا اول انجیم یا ایها الذین آمنوا شما انطباق کرده شود چه مال را بپارشان گذارستن جلی بر انسان است و لهذا در همه فرقه ها مروج و معمول است اما بر شما لازم کرده شد **اِذَا احْضَرَ أَحَدٌ كُمْ الْمَوْتُ** یعنی وقتیکه حاضر شود یکی از شما موت و علامات او ظاهر شدن گیرند از سقوط قوی و استنداد مرض بحدیکه طبیعت مغلوب گردد لیکن **اِنْ تَوَلَّیْ خَیْرًا** یعنی اگر به گذاردن مال را که ماند از خرج

تجهیز و تکفین و لوازم آنها و ادای او باشد **الْوَصِيَّةُ لِلْوَالدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ** یعنی وصیت کردن براسه مادر و پدر و دیگر اقربیان باین طریق که مادر و پدر مر این بدسید و فلان قرابتی مر این مجید زیرا که معمول و مزج اینست که چون شخص می میرد تمام مل و اموال و فرزندان او متصرف می شوند و مادر و پدر و دیگر اقربیان را هیچ نمیدهند حالانکه در شرع برای پدر و مادر حقه مقرست و بعضی اقربیان دیگر را نیز مثل جد و جدیه با وجود فرزندان حقه مقرست اما این مردم باس حکم شرع نمیکند و وصیت مرده را زیاد و تر حقه میدانند و بعضی اقربیان را که حقه مقرست نیز حکم وصیت از ثلث مال خیر می دانند و مانند ب و مستحبست تا نوشته راه آخرت باشد اما این وصیت میباید که باشد **بِأَمْرٍ مِّنْهُ** یعنی موافق طریق معروف شرع پس اگر فقیر را از اقربیان خود محروم داشت و برای غنی وصیت کرد طریق معروف نشد و همچنین اگر والدین را باینی اعمام برابر ساخت نیز طریق معروف نشد بلکه هر که او شرع حصه مقرست برای او زیاد از آن حصه وصیت کردن خلاف طریقه معروفست بهر حال چون شخصی باین وضع وصیت کرد آنوقت میشود حقا یعنی حقه که لازمست جاری گردست **عَلَى الْمُتَّقِينَ** یعنی بر متقیان اگر چه فاسقان بآن پروا نکنند و بیکس تغییر و تبدیل او نیز سیر را که مخالف شرع نیست **فَمَنْ بَدَّلَهُ** یعنی پس هر که تغییر و تبدیل کند او را خواه وارث مرده باشد و خواه کسی که براسه او وصیت کرده است و خواه شاہان **بَعْدَ مَا سَمِعْتَهُ** یعنی بعد از آنکه شنیده باشند آن حق لازم از وصیت کنند اگر چه او را شاہند گرفته بودند **قَاتِلًا إِنَّهُ** **الَّذِينَ يَبْكَ لَوْنَهُ** یعنی پس نیست گناه او مگر یکسانیکه تبدیل میکنند آن حق را نه بر کسی که موافق آنها را آن حکم نماید یا نفوس و دوزیر که **إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ** یعنی به تحقیق خدا شنونده است قول وصیت کننده را و قول تبدیل کننده را **عَلَيْكُمْ** یعنی و اناست کسی که تبدیل کرده است و بقدریکه تبدیل کرده است اما اینهمه در صورتیست که در تغییر و تبدیل وصیت مصلحت شرعی یا عرفی نباشد **فَمَنْ خَافَ مِن مَّقْوَصٍ** **مِنْهُ** یعنی پس هر که ترسید از وصیت کننده غلطی را که بسبب جهل یا حکام شرعی یا بجا نمودن او **أَنَّهُ** یا صریح را که دیده و دانسته غیر مستحق را و امید مستحق را محروم داشت یا حق او را ناقص کرد یا اصلاح بکنیم یعنی پس صلح کرد در میان و از آنان موصی که متصرف مال اند و قائم مقام اویند در میان کسانی که براسه آنها وصیت کرده است **فَلَا آثَمَ عَلَيْهِ** یعنی پس هیچ گناه نیست بر او و اگر چه در اصلاح فی الجمله تغییر و تبدیلی در وصیت راه یابد زیرا که **إِنَّ اللَّهَ عَفُوٌّ ذَرَّيُّمٌ** یعنی به تحقیق خدا آمرزنده مهربانست که مانع را که به نیات فاسده از کتاب گناهان میکند می آمرزد و نه بخشد این صلات کند که در بن تغییر و تبدیل نیست محموده دارد و چنانچه بخشد یا قیامت

در اینجا نشانی چند اول آنکه این وصیت که درین آیت مذکورست ظاهرست که واجبست بلیک کتب
 حال آنکه وصیت بیع گاه واجب نمیشود موافق شرع نباشد آنکه متحب و مندوبست و جالبش آنکه وصیت
 گاهی واجب هم میشود مثلاً بر ذمه شخص قرض کسی باشد تمسک و شاید بایست آن قرض موجود نیست
 و در زمان این شخص را بآن قرض اطلاع نیست یا امانت کسی پیش این شخص و در مال این شخص غلوپست
 و در اثنان مطلع نیستند تا بصاحب آن امانت برسانند در زین صورت وصیت بالا جماع واجب میگردد
 و در همین قسم وصیت حدیث صحیحین بروایت ابن عمر رضی و ارد شده که آنحضرت صلعم فرمودند
 لایق نیست بیع مرد مسلمان را که بقدر سکه شب بر خود گذشتن دیدم مگر آنکه وصیت او نزد او نوشته موجود
 باشد آری این وصیت که در اینجا مذکورست حالا واجب نیست اما در ابتدای اسلام واجب بود زیرا که
 احکام فرائض و حصه های قریبایان از مال مرده را بیع و معمول گشته بود مردمان تمام مال مرده را حق زن
 و فرزندان و میادینستند و بمادر و پدر و جد و جده بلکه به برادران نیز با وجود دختران و نواسه نامید بودند
 وصیت مرده را در زمین ایشان قدرست و در متعی غنیم بود و در فیهند که خلاف وصیت او کردن گویا
 با او جفا کردنست و او را ایندادن بنابر آن در آنوقت این حکم واجب گردید و حال آنکه احکام فرائض
 مزوج و معمول گردید و هر کس و نا کس آنرا دانست حاجت بوصیت کردن مرده نماند حال آنکه اینست
 که اگر قریبایان مرده وارث او میشوند موافق حصه های خود خواهند گرفت زیاده بر حصه های آنها
 وصیت کردن جائز و نافذ نمیشود و چنانچه در حدیث صحیحین آمده که الا ان الله تعالی قد عطي كل ذي حق
 حقه فلا وصية لوارث و اگر قریبایان او بسبب مانع محروم المیراث اند مثل اما در و پدر این مرده
 کافر اند این مسلمان یا غلام و کنیز اند و این آزاد یا سبب وجود وارث دیگر محبوب اند یا نه المیراث
 نمیرسد مثل نواسه اما با وجود برادران و عم و زادگان پس در زین صورت وصیت بر آنهاست اما از سوم
 حصه مال اگر آن سوم حصه وصیت آنها را و انما ید فیها والا بر قدر که برسد از آن باید داد و زیاده از سوم حصه بر آن
 رضامندی و در اثنان در وصیت خرج نباید کرد و همینست حکم وصیت که بر اے احببایان از فقیران
 و مستحقان و دیگر دوستان و آشنایان ننماید دوم در روایات بسیار از صحابه رضی ان ترک خیرا
 را بقدر معین انما ل تقسیم کرده اند ابن عباس رضی گفت اند که هر که شخصت دین را گذاشت او را
 بترکان گفت که ترک خیرا و بیقی آنحضرت امیر المؤمنین مرتضی علیه کرم الله وجهه روایت کرده
 ایشان در وقت موت بر یکی از غلامان آزاد کرده خود داخل شد و عرض کرد که من میخواهم که وصیت
 کنم فرمود که مال تو چه قدرست او گفت که ششصد یا هفت صددم فرمود که اندک اینقدر مال را نتوان گفت

که ترک خیر و وصیت مکن و مال خود را برای وارثان خود گیر از نیز حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها
آورده که شخصی از ایشان پرسید که من می خواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است او گفت که
سه هزار یا چهار هزار درم فرمودند که این قدر قلیل است ان ترک خیر فرموده است این را برای خیال
خود بکنند که همین بهتر است حال آنکه لفظ خیر در عرف عرب برای مطلق مال استعمال میشود وصیت و میراث نیز
در هر قلیل و کثیر جاریست این تخصیصات را چه وجه است جوابش آنکه مراد این بزرگان آنست که وصیت
مستحبه برای غیر وارثان مکتبه باید کرد که مال بسیار باشد و وارثان با وجود وصیت مستغنی شوند و الا
وصیت غیب نیست که تلف حق وارث است نه آنکه لفظ خیر را موافق عرف لغت تخصیص باین قدر میکنند
یا میراث و وصیت را چه را مقتید باین قیود سازند سوم آنکه خوف در چیزیکه مضمون الوقوع باشد و هنوز
واقع نشده باشد گفته میشود در اینجا وصیت واقع شد و بایستین معلوم گردید لفظ خوف چگونه صحیح است
جواب این بحث بدو طریق گفته اند یکی آنکه مراد صلح کار در زندگی وصیت کنند قبل از آنکه کار وصیت منضم
شود و نوشت و خواند و حضور مشهود در میان آید از حال وصیت کننده بقرآن حائے قاعے دریافت
کنند که این مرد در وصیت خلاف شرع خواهد کرد و در جهان هنگام آن وصیت کننده را فهمانیده و از آن
اراده ناصواب بگرداند و اگر کسی نیکه آنها را بوصیت افعی میرسد یا وارثان که بآن متضرر میشوند در آن هنگام
مناقشه و منازعت میکنند در میان هر دو جماعه باصلاح کوشش پس معنی خوف حقیقه و در صورت محتمل
شد و احتمال این لفظ بجا افتاد و حاصلش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال نسخ آن وصیت
قائمست پس متیقن بوقوع آن وصیت از کجا آری بعد از موت وصیت کننده وصیت متعین و متیقن الوقوع
میگرد و اما احتمال این لفظ را بران حالت چرا حمل باید نمود که ضرورتی نیست دوم آنکه خوف در اینجا بمعنی علمست
و در بعضی عبارات عربان هم خوف بمعنی علم مستعمل شده و در صورت اشکال نیست چهارم آنکه ازین آیت معلوم
شد که چنانچه صدقات و خیرات بر اقارب مقدمست از اجانب همچنین وصیت نیز مقدمست برای اقارب از
آنکه برای اجانب باشد اما در اقارب دو شرط است یکی آنکه فی الحال وارث نباشد گویاقت وراثت و ارث
باشد دوم آنکه محتاج بآن مال باشند نه مستغنی و قاعده عربان جابلیت بود که برای تحصیل نام وصیت
اجنبیان دور و دراز را از مال خود وصیت کرده میرفتند تا شهره آفاق شوند و اقارب را در فقر و فاقه گرفتار
میگذاشتند خد تعالی این آیت را برای دفع این عادت شقیه نازل فرمود و درین آیت بر ذکر محض اقارب
اکتفا فرمود گویا چنین ارشاد شد که وصیت برای نزدیکان بمنزله فرضست و برای اجانب بمنزله مستحب
فرض را و آنرا کرده به مستحب و بدین کمال سفاکتست و بدین تاکید و تقدیم محمولست قول ضحاک که

من مات ولم یوص لا خیر لآئته فقد ختم عمله بمعصیه و قول طائس که ان اوصا لا احباب
 و قول الاقارب نزع عنهم فرد الی الاقارب و قول من بصری و علام بن زید و مسروق و سلم
 بن یسار که الایة ثابتة و لیست بمنسوخة لان القریب قریبان قریب یرث و قریب
 یرث فالذی یرث فقد اعطى الله حقه و الذی لا یرث فله الوصیه و قریب یمین معنی
 از بن عباس رضی عنہما قول شدہ بنجم آنکہ در ہر جا در قرآن مجید قریبتیان را بلفظ ذوی القربی
 القرنی یا ذوی القربی یا ذوی القربی و میراث کہ لفظ اقربین ارشاد شدہ درین تفسیر چنانکہ است جویش آنکہ
 در مقام احسان و اداسے حق قریب جمیع اقارب برابر اند ہر یک بقدر استحقاق اواز احسان و حسن سلوک
 نصیبہ باید داد و لہذا در ان مقامات لفظ ذوی القربی و اولی القربی مستعمل شدہ و در وصیت و میراث
 ہر کہ قریب ترست مقدمت و واجبست بعید را پس درین مقام لفظ اقربین چنانست تا ترجیح قرب قریب و قول
 ان مفہوم شود و ششم آنکہ لفظ اذا ما بعد خود را در معنی مستقبل میماند پس اذا حضرت من مستقبل گشت و کتب
 فعل ما مضیست تعلق فعل ماضی بزبان متغزل چگونہ درست شود جویش آنکہ اذا حضرت بر وجہ تقدیم و تاخیر
 متعلق بوصیت است کہ معنی ایضاست نہ پر کتب بقم آنکہ خطاب علیکم جمیع مسلمانان است و اذا حضرت احدکم الموت
 متعلق بوصیت پس لازم مے آید کہ در وقت قرب موت یک کس بر ہمہ مسلمانان وصیت فرض گردد و
 این معنی باطلست جویش آنکہ حکم یک کس غیر معین از جمعی بر سبیل بدلیت متعلق بہام آن جمیع است
 پس واجبست ان وصیت در وقت قرب موت یکے از مخاطبان ہر کہ را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان
 گردید علی سبیل البدلیۃ و این معنی صحیحست و جبہ از بطلان ندارد و ہشتم آنکہ درین آیت دلیلست
 بر جواز اصلاح و میان دوس کہ متنازع و متبادل گرفتار شدہ باشند زیرا کہ متنازع و متبادل غالباً منجر بہ کتاب
 مطہرے از خطورات شیعے مے شود پس اصلاح کردن در میان متنازعین از اول وقوع تا شروع را
 بنزد کردن است و نیز درین آیت دلیلست بر آنکہ در ہنگام مصالحہ اگر شیب و فرازے در کلام واقع
 شود و تفسیر بتبدیل قرار دای لازم آید مضائقہ ندارد و موجب گناہ نمے شود و لہذا در حدیث شریف
 واردست کہ دروغ گفتن در سہ جا درستست اول در مقام اصلاح میان دوس در وقت جنگ با
 غافل کردن غنیمت سوم در مقام راضی کردن زن خود لیکن بشرط آنست کہ سبب دروغ گفتن نفیض عہد و وعدہ
 لازم بناید و الاحرام میگردد نہم آنکہ با جماع علماء و وصیت نافذ نمیشود مگر در سوم حصہ مال زیادہ از سوم
 وصیت کردن نیست بلکہ از سوم حصہ کم کردن مستحبست زیرا کہ در صحیحین آمد کہ آنحضرت علیہ السلام ہر گاہ
 میادت سعد شریف بروہ اند او عرض کرد کہ یا رسول اللہ من مرد و مال دارم و سولے یک دختر دارم و

من بصری

در وقت قرب موت

اگر بفراستید بدو حصه مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت به نیمه از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت
 پس سوم حصه مال خود وصیت کنم فرمودند آری سوم حصه مال هم بسیارست اگر دارشان خود را مستغنی بگردانی ز راه بهتر
 باشد تا آنکه دارشان خود را بگردانی بسیار می نیز علم را نوشته اند که اگر کسی را قصد وصیت باشد پس اصل نیست
 که فراموشان ناواست خود را مقدم کند و از جمله آنها کسانی که محرمست دارند مثل خاله و عمه و خواهر و برادر زاده و
 خواهر زاده و عم و خال و برادر مقدم سازد باز کسانی که در مشیر شرک اند باز کسانی که از نصابت دارند باز
 کسانی که موالات دارند باز کسانی که همیالگی دارند چنانچه در احسانه که در حالت زندگی میکنند ترتیب محرمست
 و اگر کسی را از دارشان خود زیاده برحق او وصیت کرد موقوف بر اجازت و ارشان دیگرست اگر تجویز
 کنند نافذ می شود و همچنین اگر زائد بر سوم حصه مال وصیت کرد نیز موقوف بر اجازت
 و ارشان است و چون از بیان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا میفرمایند که ازین هر دو حکم
 بفعیه که موزه را کشتن و سعی در زندگی می گناه کردن چه نیکی دارد تا آنکه وصیت مرده را بعه
 از موت او نمی تغییر و تبدیل جاری کردن که گویا زنی و کشتن حکم اوست مرصه ای پسندیده
 آن درگاه است پس **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مقتضای ایمان
 شما آنست که در یک کشتن نفس خود باشید که موزه را درین ست و سعی در زنده کردن روح خود نمایند
 که در اصل از عالم پاک و بیگناه است و لهذا **كَتَبَ عَلَيْكُمْ الصِّيَامَ** یعنی فرض کرده
 شده است بر شما روزه که عبارتست از بند کردن نفس از خوردن و آشامیدن و جماع از طلوع
 صبح صادق تا غروب آفتاب بشرطیکه صاحب روزه از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر شب
 همین چیزها میباشد و امر غروب از اندادن در معنی کشتن ست و بیشتر زمان رغبت او همان وقتست
 که از خواب برمیخیزد و شهرت او و روزانه می باشد و عاقل او کشاده هر چیز را می بیند و نام او را می شنود
 و تخمیل میکند و از روی نماید و دیگر از این هم چنان خود می بیند که می خورد و می آشامد و باز آنرا غفلت
 میکند نه وقت شب که در آنوقت هر کس در خواب غفلت مرده و از او قیاده نه چیز را می بیند و نه نام
 او را می شنود و نه هم چنان خود را در گرفتن لذتها مشغول دیده رغبت میکند و لهذا معمول طواف
 امامست که در شب غیر از خواب شغلی نمیکند اما جماع که در وقت خواب واقع میشود پس عند التامل آن
 جماع مقتضای نفس نمی باشد که شکل و لباس و زیور و ادا و حرکات زنان را دیده و فریاد
 بانها مشغول شود بلکه آن جماع از قبیل دفع طبیعتست که مجاری منی را محتلم می کند و این
 کس برای دفع ایزاحی آن استلا در آن وقت تاریک که شکل دیوار شکل پری ممتاز نمی نماید آن منی

را بر کف در محله میوزد و سبکی حاصل میکند و لهذا آن نوع جماع چون باطلال خود واقع شود و قبیل
 مطهرات است مانند استبرای بول و براز که موجب جوت حال روح اندنه موجب قوت نفس آرد
 بعضی ناقص فطران میخامند که برائے نفس پروری شب را روز کنند و بمشاغل و چراغان و لغات
 اوتار تحریک نفس نموده کاریکه بر روز نمیتوان کرد بهتر از آن شب نمایند اما باز هم فرق بسیار است و نکات
 نے خوابی و کلال حواس و فتور عقل و محو مماندن از استغفار لذات روز لازم این شغل است
 بنا بر این امور شب را محل روز نمیتوان ساخت که بالطبع وقت سکون و هنگام ترک شهوات
 و مستلزمات است اگر از آن محل روزه قرار میدادند عبادت از عادات و حکم شریع از مقتضای طبع ممتاز
 نمیشد و برائے همین سرفراز نهج و وقت تلاوت و مناجات شب را قرار داده اند نه روز را علی الخصوص
 شبهای روزه را وقت ادای تراویح ساخته تا کمال مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد که طبع برای
 دفع کلال روزه است و در وقت ادای تراویح ساخته تا کمال مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد که طبع برای
 خود روزه را و بعضی فواکه و ثمار را و البان را میخورند و آشنا میگردند و بعضی ازینها در وقت شب از خوردن
 و نوشیدن اساک میکنند نه در روز و آنرا شب می نامند چنانچه در وسایع صابین موجود است عمل
 میکنند که این طریق خلاف طریق شرع الهیست بلکه روزه بر شما فرض شده است کما کتب علی
 الذین من قبلكم یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از شما بودند از اهل شرع و ادیان
 که مطلق خوردن و آشامیدن و بازمان صحبت داشتن و زنانه در ایام روزه بر ایشان حرام بود و
 از عهد حضرت آدم علیه السلام تا آخر شرع که نصارت است بر همین وضع مانده آری در تعیین ایام روزه
 امتها مختلف بودند بر حضرت آدم روز نای ایام میض از هر ماه فرض بود و بر یهودیان روزه عاشور
 و هر روزه شنبه از هفتم و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاریس ماه رمضان لیکن نصاریس چون
 ماه رمضان را در شدت سرما و گرمای روزه گرفتن شاق دانستند چنان مقرر کردند که در موسم بهیج
 روزه عوض رمضان ادا نمایند و برائے تدارک این تفسیر و تبدیل بیست روزه افزودند و از حضرت
 امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که روزه عبادت است اصلی قدیم که هیچ امت از
 فرضیت آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم تا این دم این گمان نبرید که این تکلیف امحض بر شما
 مقرر کرده ایم و این جریر روایت کرده است که مسلمانان از همین لفظی بردند که طریق روزه را از
 اهل شرع سابقه باید گرفت پس چنان قرار داشت که موافق اهل کتاب خوردن و آشامیدن را بعد از
 خواب موقوف باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول بابت آئینه منقوش شد و عبد بن حمید

وَابْنِ ابْنِ حَاتِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَسَاكَرٍ ابْنِ عَبَّاسٍ نَزَّاهُ مِنْ مَضْمُونٍ رَأَى رَأْيًا كَرِيمًا
 نَزَّاهُ مِنْ عِبَادَتِ فَرَضٍ كَرِيمٍ شَدِيدٍ بَرَاءَةِ كَلِمَةٍ تَنْقُوتُ سَيْفِي شَائِدَةٍ شَمَائِلُ قُوتٍ بَدِيشِ كَبِيرٍ
 جَهْتِ أُولَى كَلِمَةٍ شَقِيقٍ بَدِيدٍ نَفْسٍ أَمْلَاقَاتٍ مَرْغُوبَاتٍ خُودِ مَاسِلٍ كَسْبِ دُجَانِجٍ دُرُوزَةٍ بِحُكْمِ
 خَدِّ الْفَرُورِيَّاتِ مَعْتَادَةٍ بَازِ مِمْسَانِيدٍ كُوفُفِ شَمَائِلِ قَاضِلِ شَدِيدِ كَنْزِ بَحْبَحِينَ دَرَسَاتِ رِیَاضِ مَنَاشِدِ
 اَوْتَعَالِ هَرِ جَنْدِ مَرْغُوبٍ مَحْبُوبٍ بَاشَنَدِ بَازِ تَوَانِيدِ مَازِیسِ دَرُفُضِ كَرُونِ اَیْنِ عِبَادَتِ وَرَزْشِ جَبَسِ
 نَفْسِ اِنْ مَقْضِیَّاتِ خُودِ شَمَارِ حَاصِلِ گَرُودِ مَازِ رِیَاضَتِ جَانُورَانِ وَاطْفَالِ كَدِ تَرْكِ مَالُوفَاتِ اُولِ
 اَتْنَامِ اَمُوحَةِ كَرِهِ بَازِ بَكَارِ مَقْصُودِ مَشْغُولِ مِیَازَنْدِ دُومِ كَلِمَةٍ بَشِیْئَتِ كُنَانِ اَزْشَدِّ وَسُورَةِ قُوَّةِ
 شَهَبُوتِ وَغَضَبِ سِیَرِ شُونَدِ اَیْنِ عِبَادَتِ اَیْنِ هَرِ دُجَانِجِ رَاسِ شَكَنْدِ زَیْرِ كَدِ مَرَارِ شَهَبُوتِ وَغَضَبِ
 هَرِ دُجَانِجِ قُوَّتِ مَرَاغِ وَتَمَانِیَّتِ رُوحِ سَتِ رُوحِ اَزْاَنْدِیَةِ وَاشْتَرَبِ مَتُولِ مِیْشُودِ جَوْنِ دَرِ تَقْلِیلِ غَدَا وَشَرَابِ
 بِكُوشِیدِ رُوحِ نَرَمِ وَرَقِیقِ گَرُودِ وَطَاقَتِ اَجْرِ اَیْنِ شَهَبُوتِ وَغَضَبِ دُرُودِ نَازِ دِیَالِ اَضْطَرَّ اَتْرَكِ اَیْنِ هَرِ
 خَصْلَتِ دَمِیْمِ نَمَیْدِ وَلَیْزِ اَیْنِ عِبَادَتِ اَوْ حَقِّ شَمَائِلِ مَقْرُورِ كَرِیْمِ شَدِ اَیْكَامِ مَقْدُودَاتِ یَعْنِ رُوزِ نَازِ
 چَنْدِ شَمُورِ شَدِ كَدِ نَبِیَا كَمِ بَاشَنَدِ تَا ثَایِیْرِ دَرِ كَسْرِ قُوَّتِ شَهَبُوتِ وَغَضَبِیِّ كَنْزِ زَیْرِ كَدِ نَفْسِ بَكِیْدِ وَبَارِ
 صَدِیْقِ تَرْكِ مَالُوفَاتِ رَا بَحَا طَرَفِیِّ اَرُودِ وَازَانِ حَاصِلِیِّ بَرِیْمِ كَدِ دُوزِ نَبِیَا اَفْرُونِ كَدِ هَمْرَا كَسْرِ قُوَّتِ شَهَبُوتِ
 وَغَضَبِیِّ اَعْتَدَالِ مَرَاغِ قُوَّتِ طَاعَتِ وَعِبَادَتِ رَا هَمِ دَرِ شَمَائِلِ كَنْزِ اَرُودِ وَبِسَبَبِ اَنِ اَزْ عِبَادَاتِ دِیْگَرِ
 مِثْلِ نَمَازِ نَوَافِلِ وَسَفَرِ حَجِّ وَجِهَادِ وَطَلَبِ عِلْمِ وَطَالَعَةِ كُتُبِ دِیْنِ وَعِبَادَتِ رِیْضَانِ وَشَایِئَتِ
 جَنَازِ وَسَعِیِّ دَرِ حَوَاجِ اَقَارِبِ وَخَمَاجَانِ بَازِ اَمَیْدِ دُورِ وَجِهِ تَقْوَاةِ شَمَائِلِ قُصُورِیِّ وَاقْشُودِ اَنُورِ زَمَیْرِ
 شَمُورِ شَدِ رُوزِ نَازِیِّ كَبِیْكَ اَمَّا كَامِلِ سَتِ زَیْرِ كَدِ مَرَّتِ كَبِیْكَ مَرَّتِ مَتَوَسُطِ سَتِ دَرِ مِیَانِ یَتِ
 هَفْتَةِ كَدِ بَسِیَا كَمِ سَتِ وَدَرَّتِ سَالِ كَدِ بَسِیْدِ اَفْرُونِ پَسِیْ مَهْكَامِ رَا یَتِ تَوَسُطِ هَمِیْنِ مَرَّتِ رَا اَعْتَبَا
 كَرْدِنِ مَنَاسِبِ گَرُودِ وَنِیْزِ اَوَارِ حَقِیْقَةِ كَدِ بَرِ تَجَدُّدَاتِ اَوْضَاعِ اَسْمَانِیِّیِّ مَتَفَرِّعِیِّ شُونَدِ هَمِیْنِ سَتِ
 دُورِ اَسْتِ اُولِ دُورَةِ شَبِ وَرُوزِ كَدِ وَابَسْتِ بَكْرَتِ اُولِیِّ سَتِ دُومِ دُورَةِ كَاهِ كَدِ وَابَسْتِ بَكْرَتِ قَمَرِ سَتِ
 سُوْمِ دُورَةِ سَالِ كَدِ وَابَسْتِ بَكْرَتِ اَقْتَابِ سَتِ وَرَا یِ اَیْنِ هَرِ سَهْ دُورِ نَادِ دُورِ نَازِیِّ مَتَعَارِفِ دِیْگَرِ بَاشَنَدِ
 دُورِ هَفْتَةِ یَا سَالِ قَمَرِیِّ دُورِ نَازِیِّ حَقِیْقَةِیِّ نِیْسَتَنْدِ بَلَكِ اَزْ كَرَارِیْ كَدِ دُورِ حَاصِلِیِّ گَرُودِ وَازِیْنِ اَوْدِ اَرْثَلِشِ
 اَكْرِ دُورَةِ شَبِ وَرُوزِ اَخْتِمَامِ مِیْكَوْنَدِ دُخُولِ بَهْشَتِ دُورِ وَرِ اَزْمِیِّ اَمْدِ مَعْنِ اَكِیْ دُورِ وَرُوزِ شَبِ بَنَایَتِ
 قَلِیلِ سَتِ تَا ثَایِیْرِیِّ نَازِ دَرِ كَرُونِ اَزْ اَكْثَرِ كَرِیْمِ شَدِ اَوْدِ كَرَارِ اَنِ دُورِ بُوْجِیِّ كَدِ دَرِ مِیَانِ هَرِ دُورِ نَازِ فَاَصْلِ اَشِ
 نِیْزِ تَا ثَایِیْرِیِّ مَعْتَبَرِیِّ نَازِ اَكْثَرِ مَتَحَصِّلِ رَا یِجِ بَدِ دُورِ دُومِیِّ شُونَدِ بَا مَازَنْدِ دُومِیِّ هَمِیْنِ دُورِ سَالِ اَمْرِ

قرار می یافت بسبب تبدیل فصول و ماهویه و طول مدت موجب اختلال افزای میگردد پس اختیار در دو
دوم متعین شد و مع هذا در تعین ماه سر دیگر هم هست که نزول قرآن اول از لیل محفوظ با سمان و بنا و آفتاب
در مقامیکه میست به بیت العزت پس مدت دوره حرکت همان آسمان را درین عبادت که نسبت
تمام با نزول قرآن دارد اعتبار باید کرد و اگر کسی گوید که از لفظ ایام یا مسعودات همین قدر مفهوم
می شود که آن روزها شمرده شده اند مدت یک ماه کامل متصل ازین لفظ چه قسم دریافت شد گوئیم
که روزها بیکه بیان آنها بشمار کرده می شود و غیر از شمار نام دیگر ندارند روزهاست ماه است و روزهای
هفته را بنا به اسامی آنها می شمارند بنا بعد از پس لفظ مسعودات بر آنها صادق نمی آید زیرا که درین
لفظ اشعار است بآنکه در نام آن روزها بعد هم معتبر است پس احتمال دیگر باقی نمی ماند مگر روزهای ماه
زیر که تا تاریخ ماه است که بعد از بیان کرده می شود مثل دوم و سوم و چهارم و منتهاست ذکر عدد مدت تمام ماه است
بعد از آن تمام ماه را بمنزله واحد قرار داده صحاح یا کسورایش شمارند پس ذکر ایام مسعودات بعد از وقت
نظر گویا تصریح است بآنکه آن ایام یا ایام یکماه کامل اند و لهذا سیف باید که اگر شمس را این و سوسه بخاطر
راه باید که این مدت طاعت شاید بعضی را از ما بعد از شروع در روزه داشتن آن مدت مری
در پیش آید یا سفری ضروری رود پس از ما چه قسم این عبادت سر انجام پذیرد پس بدانید که هر چند
اصل فرضیت این عبادت بر همه شماسست خواه مریض باشد خواه مسافر اما فی الفور اداست او فرض
نیست مگر به صحیحان غیر مسافر فَنُكَانَ مِنْكُمْ مَرَضًا یعنی پس هر که باشد از شما مریض است
که صوم ادا نمی کند أَوْ عَلَى سَفَرٍ یا سوار باشد بر سفر در وادوی در روزه برو شاق افتد و خطا
کند فَعَلَّ یعنی پس بر ذمه است شمار آنقدر روزه که انما افاطه کرده باشد مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ
یعنی از روزهای دیگر سوائے آن روزها شمرده شده که در روزه گرفتن آنها شروع کرده بود خواه
آن روزهای دیگر چه در پی باشد و خواه بفاصله و مع هذا درین وقت که ابتداء اسلام است و وقت
روزه نگارش شده باید با وجودیکه هیچ عذر از مرض و سفر نداشته باشد اگر بعضی از شمار التوفیق روزه نشود
پس برای قوسه بر لے هم در روزه مقرر کرده ایم وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ یعنی و بر کسانی که طاقت
روزه دارند باب بی عادی نمی توانست که یک ماه کامل به در پی روزه گیرند فَكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ
وَأَنْ بَلْ طَعَامٌ مُشْكِلٌ یعنی خوراک یک مسکین است در عوض هر روز اگر بخندید و آنقدر دبد که هر روز
نان را با نان خدش شکم پر خور و اگر خام دبد و آنا رگندم دبد که بعضی را از آن غذا کنند و بعضی را
غذا از روغن و میوه و آب و نمک و نان خوش و این بدل از آن مقرر شد که چنان این کس خود برای خدا تر که

طعام و آب و نمک نتوانست کرد بارے اینقدر بکنند که یک بنده خدا که مسلمان باشد از گرسنگی شب و روز نجات دهد و آن بنده مسلمان بدین بنوعی عبادت و طاعت که بجا آورد حتی روزه آن روزان در فتنه زمین کس متحقق گردد و بوجهی در جریده اعمال او ثبت شود و نیز عین این مقدار را برای خدا و اوست در معنی ازین مقدار که خوراک یک کس تواند شد خود را باز داشت در فتنه جمله مشایسته بر روز و سیدار و که حقیقت باز ماندن از خوراک یک روز است و این بدین حد اقل است **وَالَّذِينَ اطَّاعُوا مِنَّا مِنْهُمْ** یعنی هر که به تکلیف و طاعت زیاد کند نیکی را تا آنکه زیاده ازین مقدار یک مسکین بدید یا همین مقدار چند مسکین دهد **فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ** یعنی پس آن بهتر است برای او از آنکه بر همین قدر در حق یک مسکین اکتفا نماید زیرا که زیاده احسان موجب زیادت اجرت است در شریعت **وَ اَن تَصُومُواْ لَیْسَ بِاَمْرٍ اَعْلَیٰ** روزه گیرید **خَيْرٌ لَّكُمْ** یعنی بهتر است برای شما از دادن فدیة روزه اگر چه زیاده از قدر واجب میباشد **اَن تَكْتُمُوهُ** یعنی اگر هستید شما که میدانید فضیلت روزه و فوائد آن را و آنکه در کسر شهوت و غضب هیچ چیز بدل او نمیشود تواند شد چه جل دادن مال که اصلاً بر بدن متعلق نیست آرد و اگر خواهی که فضیلت روزه و فوائد آنرا پس از زبان پیغمبر بشنوی در صحاح متواتر ثابت شده که آنحضرت صلعم فرموده اند هر عمل آدمی در ثواب مضاعف میشود و یک نیکی را بجای ده نیکی می نویسد و موافق آن جزا میدهند تا آنکه بعضی نیکی را بجای هفت صد نیکی شمار میکنند لیکن حقیقتاً لایمیفراید که روزه ازین نعم مستثنیست زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میبخشم که روزه و اطعام و شراب بر غریبات خود انحصار برای من میگردد و روزه دار را در وقت سرور و فرحت فراوان حاصل می گردد یک در وقت افطار دوم در وقت لقای هم و در کار و بوسه متغیر و من روزه دار نر خدا خوشبوتر از بوسه مشک است و روزه سپریست از آتش و بدخ و جهنمی روایت کرده است که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که معنی این حدیث قدسی چیست که **كُلُّ عَمَلٍ ابْنِ اَدَمَ لَهُ اِلَّا الصَّوْمَ فَإِنَّهُ لِي وَاَنَا اجْزِي بِهِ** ایشان گفتند که این حدیث محکم ترین احادیث و محکم ترین آنهاست و معنیش آنست که چون روز قیامت در میان آدمی و خصمان او بحاکم واقع خواهد شد آنچه بر زمین از حقوق خلق خواهد برآمد از اعمال نیک خواهند دانید تا آنکه هیچ عمل نیک باقی نخواهد ماند چون نوبت بر روزه خواهد رسید حقیقتاً لایمیفراید که روزه را در عوض مظلمه نخواهد داد و خواهد شد مود که این را بگذارد که خاص برای من است و مظالمه باقی را خود محصل خواهد شد و اهل حقوق را به ثواب را خواهد ساخت پس روزه همراه این شده بدیشت خواهد برد و نیز در صحاح سته بر روایات متعدده وارد است که بدیشت را بدیشت در روزه است از آن جمله یک در روزه را بریان نامست از آن در وانه روزه داران

واصل خواهند شد دیگر می همراه ایشان نخواهد بود و همیشه آنست که هر که از آن دروازه در آید تشنگی از خود
 شد ابدالاً با تشنگی نخواهد شد و در هیچ این خرمیه وارد است که هر که از آن دروازه خواهد درآمد اشرفی خواهد
 نوشتند خاصیت آن شربت این است که تشنگی را با کلیه دور میکند و نیز در صحاح سسته بروایات متعدده و ذکر
 که هر که تمام رمضان را بحکم ایمان و طلب اجر و ثواب روزه گیرد گناهان گذشته او معاف میشوند و بهیچ
 ابوجهیر روزه مرفوعاً آورده که در روزه ریاضت تواند شد خدا تعالی میفرماید که روزه خاص برای من است من
 جزای او میدهم و همیشه آنست که هر عمل خیر از نماز و تلاوت و ذکر و خیرات و اعتکاف و حج و جهاد
 صورت دارد محسوب اگر شخصی را می نمودن مردم آن صورت نمود کند میتواند شد به خلاف روزه که هیچ
 صورت محسوب ندارد و تعلق بر آن مطلع شوند که گفتن خود روزه دار که من روزه دارم و درین گفتن او
 متهم است شاید برای شخصی خود بدو گفته باشد پس باید درین عمل پیش نمید و خلق را بآن نتوان و نیست
 و نسائی و بیهقی روایت کرده اند که آنحضرت میفرمودند که روزه دار را پنج بزرگ است اول آنکه نزدیک
 افطار یک دعای او خواه نخواه قبول میشود دوم آنکه خاموشی شستن او بجای تسبیح گفتن دیگر آنست
 استخوانهای او همه تسبیح میکنند سوم آنکه هر عمل خیر او ثواب مضاعف دارد مثلاً نماز او و تلاوت و ذکر و
 خیرات دادن او از مردم نه روزه مضاعف است چهارم آنکه دعای او در حالت روزه مستجاب است پنجم
 آنکه گناه او معاف و در نسائی و حاکم و بیهقی از ابوامامه روایت است که من گفتم یا رسول الله مرا عملی بفرمایند
 که در وفات عظیم باشد فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عملی نیست و نیز در همین کتابها روایت ابو سعید
 آمده آنحضرت میفرمودند که روزه سپردن ست ما دعای که آنرا روزه دار نه در دو طبرانی در او سنا بروایت
 ابوجهیر روزه در تمامه این حدیث آورده مردم پرسیدند که یا رسول الله درین روزه چه قسم میشود فرمودند بدو
 و غیبت و محض و شور و مجادله و در این ماحه مرفوعاً آمد که هر چیز را از کتبیست در کوفه بدن آدمی روزه است
 و در ترمذی و نسائی و ابن ماجه مرفوعاً دارد است که چون بحضور روزه دار مردم دیگ بخورند و می آشامند و شکر
 بر در و میفرستند و استغفار میکنند و هر هر بنده و شیخ و خان او به تسبیح مشغول میگردد و هزار و بهیچ بویست
 ابوجهیر روزه آنرا آنحضرت آورده اند که دعای که کس البته مستجاب است دعای روزه دار و دعای مسافر
 و دعای مظلوم و نیز در حدیث مشهور آمد که هر که جوان باشد و شهوت جماع در خود یابد اگر مقدر نکند تا
 پس البته باید که نکاح کند و الا بر خود روزه لازم گیرد که دافع شهوت جماعت و بمنزله کوفتن رگهای خستین
 و ابن ماجه و حاکم و بیهقی آورده اند که آنحضرت صلعم فرمودند که روزه دار را نزدیک افطار نهایت که هرگز رو
 نمیشود و از بزرگ روایت ابوجهیر آورده مرفوعاً که روزه داران را روز قیامت حوضیست خاص که غبار

روزہ دار برآن حوصلے سے دارد نخواهد شد و نیز روایت ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے ماہر ای کار
میں فرستادہ بودند ابو موسیٰ و عین دریا و جہاز سوار بود و شب تاریک ناگاہ ابو موسیٰ و عین دریا را آن اوصاف الیہ السلام
شنیدند کہ میگویند یا شنیدنا شما از حکم خدا خبر دہم ما ز عہدا و تعالے کہ بر خود لازم فرمودہ است آگاہ کن ابو موسیٰ
بر غایت دلگفتاری غیر باد موافق مے و رز و و شرع کشتی را برداشته ایم در صحن دریا چہ ہم توقف کنیم
و ترا حاجت توقف چیست ہر چہ میخواہی بگو کہ ما بجان ددل مے شنویم صد آمد کہ حقتعالے بر ذات پاک خود
چنین لازم فرمودہ است کہ ہر کہ خود را بر سے رضای او در روز گرم نشاند داد او از تشنگی رونق یافت اما آن
دو بد و ہمین قصہ را ابن ابی شیبہ و بیہقی از خود از ابو موسیٰ نیز روایت کردہ اند و در ترمذی و نسائی و دیگر کتب
معتبرہ حدیث از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روایت آمدہ کہ حقتعالی حضرت یحییٰ بن یزید را بآنچہ خبر حکم فرمودہ بود کہ خود ہم بدان
عمل نمایند و بنی اسرائیل را نیز بفرمایند ما موافق آن عمل کنند حضرت یحییٰ علیہ السلام بنابر ترمذی و بنی اسرائیل و
انہما را آن احکام توقف فرمودند حضرت عیسیٰ علیہ السلام را وحی شد کہ بحضرت یحییٰ عہد کنید کہ حقتعالے شما را

ت

بہترین تاریخ وفات حضرت مصنف مرحوم و مغفور کہ در آخر کتاب مطبوع نمودہ اظہر از قطب العارین
مقتدایان یقین فخر اولاد حضرت محمد الفانی و اسرار حضرت یحییٰ فیضان سبب شاد و احمد غفر اللہ الصدوق

شاہ عبدالعزیز فخر جہان	عالم علم آیت قرآن	صبح کی شہنشاہ تہمتیں شوال	از بدن گشتہ روح او پران
سن ہجری چوتھم از تائف	گفت ای کلمتہ سنج قاعدان	سال فوٹش زہر عدد پید است	از احد تا الوف زین عنوان
خواہی از ہر عدد کہ تا بخش	اولا چار چندن پس لمان	یک بینقا و ضرب کن دروہ	پس کن طرح بیت بیت ایمان
دروہ صدبت و چار باقی را	ضرب فرما تو اسے فہیم زمان	پس نقصان یکید و در باب	فوت آن مغر زین زمان

احمد و ملتہ کہ کتاب فتح العزیز المشہور تفسیر عزیزی فارسی از حضرت رئیس
المفسیر خاتم المحدثین مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی رحمۃ اللہ علیہ بالتصحیح کامل
در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید

فہرست مطالب کتاب تفسیر غزیری فارسی جلد اول معروف بفتح المعنیز

صفحہ	مطالب کتاب	صفحہ	مطالب کتاب	صفحہ	مطالب کتاب
۸	بیان استعانت بخیر و حکایت	۴۹	قصہ ابراہیم اوہم رحمۃ اللہ علیہ	۱۰۴	فوائد افغان بچند نوع بود
۹	شیخ سفیان ثوری	-	اساتے سورہ فاتحہ	۱۱۰	بیان ظلماتیکہ منافقان محیط گرد
۱۰	حقیقت ہے	۵۰	بیان صناعات آدمی	۱۱۳	توق در معنی ضور و نور
۱۱	معتی صدیق و شہید و صلوات	۵۶	مراکل بیطلان در ذیل آدمی سبب	۱۱۵	بیان ہدایتش جہم صحابی و رعد
۱۲	بیان فرق منہک طریق شیطانی	-	شہوت و غضب و ہوا	-	باران و شبنم و زلالہ و برق و عقیقہ
۱۳	لطائف و نکات سورہ فاتحہ	۵۷	فضائل ابن سورہ کہ در بجای	-	بقول حکما و غیرہ
-	و آنچه متعلق بہ تسمیہ است	۵۹	شیطان را چہار بار در معرض خود	۱۱۸	عجائب صنع الہی در زمین
۱۴	آنچه متعلق بالحدیث	-	زارعی اتفاق امت	۱۲۱	طریق نزول آب از اوضاع آسمانی
۱۵	متعلق برب العالمین	-	آغاز سورۃ البقرہ	۱۲۶	تفصیل انواع شرک
۱۶	اقسام فرشتہ	۶۰	خواص سورہ بقرہ را فی فتح جہنک	۱۲۸	کسانیکہ اطاعت انہا بہ حکم خدا
۱۸	اسباب حصول سعادت	۷۴	بیان حروف مقطعات	-	فرض ست شش گروہ اند
-	بیان حواس شہ	۷۹	آغاز تفسیر سورۃ البقرہ	۱۳۶	اساتہ ہشتگانہ جہان
۲۰	بیان رکن فلاحیت	-	اصول احکام دین چہار	۱۴۰	ذکر اثبات حقیرہ در انجیل
۲۱	متعلق بالرحمن الرحیم	-	چہارست	۱۴۲	بیان معنی فاسق
۲۵	متعلق بہ ملک بوم الدین	۸۱	بیان مراتب نفوس	۱۴۷	بیان علم عقاید با دلائل
۳۰	آنچه متعلق بایاک نعبد	۸۴	مردم عجبت کاتہ گروہ اند	۱۵۱	فوائد ہدایتش آسمان و زمین
۳۳	آنچه متعلق بایاک نستعین	۸۶	اختلاف علماء در معنی ہدایت	۱۵۲	بیان اودہ آسمان و طبقات آن
۳۶	در تخصیص عبادت و استعانت	۸۷	بیان حقیقت ایمان	۱۵۳	تخصیص خلاف آدم
-	شکرین و لایل اسلام خلافت	۸۸	بیان اقسام ایمان	۱۵۹	حقیقت فرشتہ
۳۸	متعلق باہدنا الصراط المستقیم	۹۰	بیان تشریح نماز	۱۶۰	بیان خدمات و مصروفیت فرشتہ
۳۹	بیان ہدایت	۹۲	صرف مال ہفت نوع عبادت است	۱۶۲	تخصیص ہدایتش آدم علیہ السلام
۴۰	آدمی را سہ وقت است	۹۴	خواص و فضائل سورہ فاتحہ	۱۶۸	بیان وضع الفاظ
۴۲	بیان صراط الذین	-	دہی سورہ آیت از سورہ بقرہ و آل	۱۷۱	تفضیل علم
۴۵	متعلق غیر المغضوب	-	عمران و اعوان و مؤمنون بر اسی فتح	۱۷۳	ذمت فرقہ کہ اصحاب پیغمبر را
۴۶	آنچه متعلق بتفسیر تمام سورہ است	-	حفظ قرآن و شہر زد و غیرہ و غیرہ	-	ظاہر و غائب گویند اعانہ اللہ منہا
۴۸	در سورہ فاتحہ دہ چیز است	۹۸	اسام نفان	✓	بیان تفضیل علماء
-	پنج از صفات پرہیز و پنج	۱۰۰	ذمت و رشتنی تفسیر	۱۷۸	آدن ابلیس بحضرت موسی
-	از جمودیت	۱۰۳	مراد از لفظ من الناس	۱۷۹	بیان ہدایتش خواہ

صفحہ	مطالب کتاب	صفحہ	مطالب کتاب	صفحہ	مطالب کتاب
۱۸۳	بیان دعا کردن برکے -	۲۱۶	واجبینو بالصبر والصلوة	۲۴۰	عقائد صائبین
۱۸۴	لامعہ حضرت آدم علیہ السلام	۲۲۰	شمار پیغمبران بنی اسرائیل	۲۴۴	بیان سنائیکہ نسخ شدہ بعد از نبوت
۱۸۵	بیان صیام ایام بیض -	۲۲۱	بیان دفع عذاب دینا -		بوز نہا -
۱۹۰	ترکیب حقیقت توبہ -	۲۲۲	بیان شفاعت -	۲۴۴	کسا نے کہ نسخ شدہ بودند
۱۹۱	بیان فرقی در معنی الف و خ و ز -	۲۲۳	بیان انواع عذاب کہ فرعون بہ		بود از نسخ پاک شدند -
۱۹۲	تذکرہ آدم و اہلبیت و آثار و احوال		بنی اسرائیل مقرر کردہ بود	۲۴۸	قصہ ذبح ابرہہ
۱۹۳	بیان حرفتہائے جمیع پیغمبران	۲۲۶	وجہ عداوت فرعون و فرعونیان با	۲۸۲	فضیلت پوشیدن زرد
۱۹۴	دعائے حضرت آدم علیہ السلام		فرقہ بنی اسرائیل -		پا پوش -
۱۹۵	برائے اولاد خود و دعاے	۲۲۶	بیان چہدایش حضرت موسیٰ -	۲۸۳	استغاثت یہ کلمہ
۱۹۶	ابلیس برائے اولاد خود -	۲۲۹	جواز گرفتن اجرت بر عبادت -		انشاء اللہ -
۱۹۷	ابتداء سخن اشرفی -	۲۳۰	مقدار شکر فرعون و طول دعویٰ	۲۸۵	قصہ آن گاؤ کہ برائے
۱۹۸	خفای حضرت آدم علیہ السلام		بحوالہ کرم کہ ظلمت از بحر محیط -		زندہ گردان مرده بنی اسرائیل
۱۹۹	بیان کتاب و قرآن و رسول و	۲۳۱	گرفتن موسیٰ برائے آوردن		کشتہ بودند -
۲۰۰	مسجد ابلیس ملعون -	۲۳۲	کتاب و قصہ سامری از نزد حق تعالیٰ	۲۸۸	بیان عمل صالح و مردود و من
۲۰۱	اعتراض موسیٰ علیہ السلام بر آدم	۲۳۹	تحقیق لفظ موسیٰ و لغتہ -		و فاجر -
۲۰۲	و جواب و ادون آدم ایشان را		چہل روز برائے عبادت -	۲۹۱	مسئلہ دیت و قصاص -
۲۰۳	بیان عہد بنی اسرائیل -	۲۴۰	نسب حضرت موسیٰ علیہ السلام		چند چیز بکار آمدنی ست -
۲۰۴	بیان اشعاب اولاد یعقوب -	۲۴۱	بیان شرک مسلمانان کہ بیشتر	۲۹۲	بیان مسئلہ حرام میراث -
۲۰۵	مسئلہ کس را ثواب دوبارہ اخذ		مردان یا اگر قرار اند -	۲۹۵	کلام کردن سنگہا با پیغمبر
۲۰۶	عطا خواهد شد -	۲۵۱	بیان جن و سلوے و خواہش آن	۲۹۶	بیان آنکہ قلوب چہار مرتبہ
۲۰۷	بیان گرفتن اجرت و عطا تعلیم	۲۵۲	بیان توبہ کردن -		دارند -
۲۰۸	صبیان و اقامت و افغان -	۲۵۵	بیان امنیت بیت بہ خاندان	۳۰۲	بیان کلمہ ویل و اخوانہ -
۲۰۹	اجرت گرفتن بر توبہ -		اہل صلاح و تقویٰ -	۳۰۳	بیان عذاب محرفان کتاب
۲۱۰	عدم جواز اجرت بر معاصی	۲۵۸	ممانعت فرار از طاعون و وبا -		اللہ و چو دہر بان پے دین
۲۱۱	بیان از قضا تحریف کنندگان -	۲۵۹	استسقا سنت موکہہ جمیع		و شراب خواران -
۲۱۲	نقص و حدیث		پیغمبرانست -	۳۰۴	عدم جواز بیع مصاحف و
۲۱۳	فضیلت نماز جماعت	۲۶۰	بیان عصای حضرت موسیٰ -		جواز آن -
۲۱۴	کسانیکہ خود را از اعمال بد باز دارند	۲۶۱	و تسمیہ یہودیان مع عقائد	۳۰۶	اقوال یہودیان -
۲۱۵	و بدگیران نصیحت کنند -		ایشان -	۳۱۰	استحباب معصیت کفرست -
	بیان عذاب و عطاے عمل	۲۶۸	و تسمیہ نصاریٰ و عقائد ایشان -		بیان اختلاف اہل قبلہ -

صفحہ	مطلب کتاب	صفحہ	مطلب کتاب	صفحہ	مطلب کتاب
۳۱۳	مشرق و مغرب	۳۵۳	تحقیق لفظ میر تیل	۳۱۸	آداب مسجد و مکروہات آن
۳۱۴	مشرق و مغرب دومی القریبے	۳۵۶	بیان قرب و منزلت حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل	-	سوائے مسلمانان کیسے مسجد بنایا جائے بحالت اضطرار
۳۱۵	اہل قرابت و تقسیم اند	-	غزائیل علیہ السلام	۳۲۷	ہرگز دعا باین کلمہ کہ قبل شود
۳۱۶	معنی ینیم و حقوق ینیم	۳۵۷	خدمات جبرئیل و میکائیل و ملک الموت علیہ السلام	۳۲۸	بعض معجزات پیغمبر
-	حقوق مساکین و معنی مساکین	۳۵۸	صورت اصلی جبرئیل علیہ السلام	۳۳۲	بیان حق تلاوت کتاب اللہ
۳۱۷	احسانان قوسے و کسب شرع	۳۶۱	وزیران پیغمبر علیہ السلام	۳۳۶	ابتداء قصہ حضرت ابراہیم
-	چند مرتبہ دارد	۳۶۵	اقسام سحر و احکام آنا	۳۳۹	بیان سہام الاسلام
-	فرق در معنی مدارات و جن خلق و دامنیت	۳۶۷	حقیقت سحر و اقسام او کہ کدام حرام است و کدام جائز	۳۳۹	بیان غنہ و سخن ابراہیم
۳۲۲	بیان آن شخص کہ بعض احکام شریعت موافق طبع قبول کند و مخالف طبیعت نکند	۳۷۵	قصہ ادرت و مارت	۳۴۸	بیان ایجاد شیر مال
۳۲۵	بیان معنی روح اللہ و عصبہ و مریم	۳۸۰	صورت نمے نسخ شدہ سیزده اند	-	حکم معالغہ
۳۲۷	بیان تصلب حق و باطل	۳۸۳	علم بمفہم مذموم نیست ہر چہ کہ باشد	۳۴۸	بیان افراط فرقہ امامیہ و عظمت امامت
-	در حدیث آمدہ کہ دل چاہے قسم اند	۳۹۰	احکام ناسخ و منسوخ	۳۵۱	تفصیل عبادت حج
۳۲۳	معنی استروا بمعنی باغواست	۳۹۲	ذمت احد	۳۵۳	قصہ بنی کہبہ
۳۲۵	ممنی موت کردن حرام است	۳۹۳	شش فرقہ نے حساب بدوزخ روند	۳۵۸	در مکہ بازوہ مکان ست کہ دعا اور انجا مستجاب میشود
۳۲۶	جواب و سوال یہودیان از پیغمبر	-	حد چہار مرتبہ دارد	۳۵۹	اضافت مکہ لبوسے خدا
۳۵۰	اول طعام کہ ہشتیان را دهند	۴۰۲	اسباب حمد و ثناء چیزست	۳۶۱	در تخصیص کعبہ بجانب خدا
-	بسمب عبادت یہودیان	۴۰۶	معنی لفظ یہود و نصاحے تحقیق صیغہ باقوہ	۳۶۲	حل معانی الفاظ قرآن
۳۵۳	باجبرئیل علیہ السلام چہ جا اخصار قبل از ذکر جائزست	۴۰۸	شرط ایجاب اجرو زوال خوف و حزن	-	حسب شہد باید کرد نہ بہ لغت
-	-	۴۱۲	الزاع ظلم	۳۶۹	طلب دنیا براے دین
-	-	۴۱۶	بیان اضافت مکہ لبوسے خدا	۳۷۰	منافی کمال نیست
-	-	۴۱۷	بیان چند چیز در تنظیم مساجد	-	فرق در بیان قبول و قبول دعا و افطار
-	-	-	مالت مسجد از نقص و انگار	۳۷۱	قصہ بنای مکہ معظمہ و تولد اسمعیل علیہ السلام

صفحه	مطالب کتاب	صفحه	مطالب کتاب	صفحه	مطالب کتاب
۴۸۲	بیان صورت حج و ارکان آن -	۵۶۳	تخصیص استرجاع یعنی انا بعد و	۴۰۲	بیان الجبال مذمت فیر محمد بن
۴۸۳	خلافت خلفای اربعه نص ثابت است	۵۶۴	انا الهیة باجمون گفتن -	۴۰۳	حرمت هفت استیلا مذکور که
۵۰۱	محقق علیه در باب تقلید او سه و	۵۶۸	مستحق صرف و جناب -	۴۰۴	در کتب فقه آن تصریح کرده اند -
۵۰۵	بهترین است از مختلف فیه -	۵۶۹	بیان شمار اند -	۴۰۵	مسئله بیان کریم مکان گروی -
۵۱۱	ثبات شهادت حضرت عثمان	۵۷۰	فرق میان حج و عمره -	۴۰۶	بیان بهترین اسباب -
۵۲۹	نمیقول یا راد و	۵۷۱	تعبید با عیاد و منور مثل هولی	۴۰۷	بیان احکام مسیحه -
۵۳۲	در تفسیر مسجد الحرام	۵۷۲	و دوالی و سهره و غیره -	۴۰۸	بیان احکام دم یعنی خون
۵۳۳	علامات تشخیص قبله -	۵۷۳	سینه لفظ کتب که در قرآن است -	۴۰۹	بیان احکام لحم خنزیر -
۵۳۴	استصحاب تمییز وقت صلوات و	۵۷۴	آن مختص در باب سی و هفتم گفته اند	۴۱۰	بیان احکام ما اهل به بغیر الله
۵۳۵	تا آخر آن -	۵۷۵	بیان حرام و حلال اجرت بر علو و نهی	۴۱۱	بیان احکام مضطر -
۵۳۶	بیان قبله هر جهت کنندگان یمنو	۵۷۶	مقدار گردش آسمانها -	۴۱۲	بیان احکام و صفت به شراب
۵۳۷	تقسیم حیات کعبه که چهار محله	۵۷۷	ترکیب کشتی اول بر نوع العت شد	۴۱۳	و صیغ محرمات -
۵۳۸	شهرت یافته اند از بدعت است -	۵۷۸	تخصیص لفظ بحد و معنی آن -	۴۱۴	طهار بلاغت در ترجیح این
۵۳۹	معصیت هر عضو و منافعت آن	۵۷۹	بیان حرمانت از بد گفتن باد	۴۱۵	نظم قرآنی بر آن مثل شهر
۵۴۰	تخصیص ذکر الله بر همه عبادات	۵۸۰	بیان ادعیه باد -	۴۱۶	سخنهای گفته اند -
۵۴۱	حقیقت شکر و فضیلت آن -	۵۸۱	بیان اقسام باد	۴۱۷	استغنی و صیت -
۵۴۲	طریق ادای شکر -	۵۸۲	آنم نظم الهی درین دو آیت است -	۴۱۸	و صیغ واجب -
۵۴۳	تخصیص صبر بلبان و اقسام صبر -	۵۸۳	بیان دعا اینکه برای دفع جرم و غیره است	۴۱۹	در روغ گفتن در سکه جا
۵۴۴	تفصیل صابرین و فضیلت صبر -	۵۸۴	بیان صفت خدا عز و اسم -	۴۲۰	درست است
۵۴۵	روزه در سال دوم از هجرت	۵۸۵	بیان بحث ما انا قلت -	۴۲۱	مستحق قریب -
۵۴۶	فرض شده -	۵۸۶	تتمه می بعد مفعول	۴۲۲	بیان روزه -

خاتمه

احمد مد علی احسانه که درین بیان جلالت تو امان کتابی مطالب فیض انساب یعنی فتح العزیز المشهور به تفسیر عزیزی مع ذلت
مطالب کتابی از آثار عظیمه کتاب برای آسانی حصول معانی منبج مولوی عیاض احمد صاحب بدائی بله حیب اللک کتب
از اینها نام اختر الانام محمد عبد الاحد غلام الله الصمد مطبوع محبتی واقع در بی حسن النبلع یافته مطبوع
خواطر عاشقین و مرغوبان کمالین گردید نقد

فرهنگ تفسیر غریزی

بسم الله الرحمن الرحيم

آبار مع بر	شمن زبان رسانیدن و باقیه	استماع و طلب ساری کردن	اعتقاد و با آراء و عادت
آجر خشت	آوردن نخل و گله نشستن مردم جانی	استجاب بکسب و خود شنیدن	اعتقاد پاشنه باج عتب
آدم - باله اندام گون و با بر شتر	خود و گله مشیرین و نشترا	استدراج - اندک اندک	اعمال و جمع عید
آس - نگار کرده و اگر کند	او ام - نان خورش	از دیگر گردانیدن بنای و فراوان	آبی و حمید مانده و یک تو
انام درخت است و تفصیل آن	او خوار - زنجیر و کوبدن	دارن نعمت و حال معصیت	عن و لاه و قوم بیان عی و قلم
ارکب طب - بوطه که در کت	او منقه - جمع داغ	استقرار جست و کجایا کردن	المدینه صنعت واحد
ایتبار - آزمودن	ار حل - برو	استقلال - اندک شمرن	اغاطت - در شمر انجمن
ایتماع - بگو فرو بردن	او غان - گردن نهادن و نختی	و تنها بکاره استادن	افراز - جدا کردن
ایتهاج - شد و شدن	نمون غار شرن شتافتن و با طاعت	استفراج - طلب نیو کردن	اقمشه - جمع تماش اسبابها
اترک - ریگداشتن	او وقه - بنال بمرد و تافه و نختی	و خیره را با چیزی به تیج کردن	و جابهای ابریشی
آمارت - بالکسر گردن و نختن	و زنی خوراک ظاهر برین نختن	تا پذیرفت حاصل گرد	اکال - خطه که اجزای بدن
و قیبه چیره که مانده باشد	اراک - درخت پیلو	استبجان - تیج	هم رنگ خود سازو
اجزیه - جمع جزا	ار و اف - از پے و ستان	استیعاب - از شیچ کردن	التقاط و از چیدن و نختن
اجلار - بالکسر از خادان بران	از پی آوردن کچی و عتب خود	و همه را فرار کردن	اجبا - بگا و شستن از بدی و
کردن و پیردن شدن	سوار کردن	استیفاف - از هر نختن	انداختن کار خود را بخدا
اجور - جمع اجیر	ار گجه - خوشبختی که از گلاب و مصل	خیره را و آقا کردن	احجاج - مبالغه کون و کلام
احباب و دانشندان و احباب	و غیره سازند	استیلا و دست یافتن	الف - بالکسر و گردن و نختی
اعلای ایشان	آرومی بهیشت - مهم	اسعاف - حاجت کردن	و بار دوست و نختن و نختی
استحقاق - از حق باز نختن	شمسی که بریندی چینه مانند	اسلوب - بنیم کردن و روش	القار - انگندن
ذکا و شستن و نختن کردن	ار باص - بنیاد کردن	اسمان - بالکسر و نختن و نختی	الویه - بین ایشان علم زین و نختی
احدید باب - پشت از نختن	ازار - مقابل	اشاعر - پدر قبیله	امارات - علامات
احصا - شمردن و ضبط کردن	اساس - بنیاد و باله ایضا	اشعار - آگاه کردن و شهنش	امتلا - پر شدن
اختمو - خاموش باشد	استبجاع - پیروی کردن	اشعه - جمع شعله و نختی و نختی	امرتة - سرداری خود
اخلال - مختل کردن و مختل	خوبستن	اصطکاک - بهم و نختن	امعان - در نختن و کلام

ایلی. امید داشتن فاسد انجساکت کنی کردی کشاد در شدن و گسترده شدن. آتش را. بیرون کشیدن برکن و برکنده شدن لازم و متعی آنرا علاج. برکنده شدن انجلاج. روان شدن روان شدن حاجت. انججام. اخراج و گردانیدن اندماج. در نوردیده شدن انشعاب. پراکنده شدن انصباب. جمع نصب شدن انطوار. در نوردیده شدن انما. زیاده کردن. انمله. سرنگشتن تا مل جمع انیق. بحیب خوب. اوراد. جمع ورد. اوافق. جمع وفق و آن است که مانند شبکه بر کاغذ کشند و لوحی از قهر و یا مس بصورت مربع و یا مستطیل برست کنند بر آن صورتی نقش کنند. ایلاج. کاسه و پیاله و شراب خوارس را نامند. ایصال. رسانیدن.	ایقراط. بیدار کردن و اکاه. ساختن. ایم. الله. معنی واسه. یاب. دیوار قلعه و شهر. بخت خاص کنی نامش بجل. بخشیدن جم و گزینان بحیره. طبریه. نام نهر. بحیره. ناله کردن شکسته شده بداله. بی ذره الامر بداد. بداد. بالمدای نشانی بدست. بپایندگی بدست. با کسر و جفا برار. با فتنه برار شدن از عیب. موم و مانند آن. برج. سختی و گردن. بر. باضم و تشدید رانند و بالغ. بیابان نیکو کار و بهشت ولسیا. غیر نامی است نامها حق تعالی جل شانہ. باز. به تشدید رای معنی برگرد ابرار و بر رة نیتین جمع و بالکسر شش و یکی و راستی و طاعت قبول کردن ج. طاعت. نشود و حق با و در پدر وراندن گوسفند.	یرافلق. بگشتن از فتن و بگشتن. برنخ. حاصل واقع در میان دو چیز از زمان مرگ تا زمان قیامت بنخ الامیان مین اول میان آخر آن مین شک و شکین. بروز. برزخ آن نیز می گویند بریق. روشنی. بروره. مسجد جمعی باز در چای از قهر و جفا مومس معلوم میشود بکه. نام مکمل ۱۲ بلاوت. کند و زن شدن بلید. کند و زن. بلغار. نام شهر است نزدیک طلحات آباد کرده سکند. بلغور. بر چرخه کوفه و در شکسته را گویند عموماً و گندم نیم خفته که آنرا در سیاه شکسته باشند خصوصاً و شکسته و آن برند. یوالقه. جمع بالله سختی ظلم. بوت. بچراوی و ساز حیوانات عمو و بچتر خصوصاً و طوطی گویند که اگر گل حکمت ساخته باشد طلا و قهر و مسائل آن را بگند	بولان. رسانند میان دو چیز فرزا و فرونی. سپ. قدم. بیدخت. ستاره زهر باشد که آنرا ناسید نیز گویند آن حکما فلک سیم و قلم غم است و عورت که بزرگی است و فتن اسم اعظم زو و با و ت و با و ت و با و ت چون از یک جبهه و نیک و بد بود از آن جهت طوطی است که بگوید پیس. معنی سیاه و سفید هم میشود و نیز هر رنگی که با سفید آمیخته باشد پیس. برص و خدام و آن جن معروف است العیاذ بالله. تالیان. خوانندگان. تباغض. یکدیگر دشمنی تبغیل. اراست خیر و گشتن تبحر. نیاز خرامیدن. تبع حمیری. نام باد شاهی است تحدی. معاوضه و پیش و پس خضم را و غلبه جستن بر و. تحدیق. تیز نگریستن. تکلم. حکومت نمودن بر کسی و دعوی بلا دلیل. تجیر. در بچیدن.
---	--	--	--

خطبه خطاب کسی گرفتن و
به خطاب مشوب کردن -
تخمه ناگوار می ناگوار شدن طعم
تدرب به طوبیت کردن کی برنگ
آندال - فروتنی نمودن -
تربیت - خاک -
ترخیم نرم کردن انداختن
حرف آخر کلمه نادانی -
تسلم - اخذ -
تشا جرز نزع کردن کس نام
تشیع - دلیر گردانیدن -
تصاوم - با هم گرفتن برزون
تصلب - سخت محکم شدن
تعصب - عصاب برستن
و حایت کردن و بازی دادن
تقصیر - سرزنش -
تقلل - فتن خیزد و در چیز
و آواز سخت -
تغوط غلط کردن -
تفت - یعنی گرم گرم و حرارت
تفصیح - تفهیم تفهیم شدیم
تفخیم بزرگ داشتن -
تفصی - خلاصی -
تفقد - هربانی
تشت - به حال و بیافا

تقصیر - سرزنش کردن -
تکاشف - بستر غلبه نشان
تکسیر - اصطلاح جفر است
تکلیف شد حرف آید و ظهور
تفرد و سطر اول نبوی شد
توقیف - خبر بر سطر دوم ثبت
تکنه - بار هم حرف قبل آخر
تکون - بهست شدن -
تلاعب - با هم بازی کردن
تلخه - زهره -
تلمذ - بالبع اقامت کردن
بجای و بالضم بح عتاب -
تلمذ - نمره خوش یافتن -
تلطیح - آرد و کردن و تلطیف
تلقی - پیش رفتن بملاقات
تلقیج - گشتن دادن خراما
و درشت را پیوند کردن -
تلون - گونه گذشتن -
تسک - خوشن و ناخوش شدن
تمدن - اقامت کردن بهجا
تحرین - نرم کردن و نرگشتن
تمریق - پاره پاره کردن -
تمشیت - روان کردن
تسکین - پاهای کردن کی

تشارت یکدیگر را ندادن -
تشریه - دو کردن از چیز یکشت
تتمیه - افزون کردن بلند
کردن فتن بسیار کردن بهیمن
زاید و شوم و نیکار کردن چنین
تنویر - روشن کردن -
توزیع - پراگنده کردن بخشش
کردن چیز به برای کسی -
توطیه - گسترده -
توقیف - بر وقت ایستادن
چ. و آف گردانیدن کی را برین
توفیقی - نمره کرده خدا جل جلاله
تہافت - نفاق -
تہکم - استناده و سوس بگردان
تہو - جوانی و پشیمان شدن چیز
تیر - نام آهشی بر زبان فرسی
تجاسندی - تدبیر با سنان باشد
تیرقط - پوشش شدن -
تیه - بیابان -
تخن - حجم و سطر
تشر - به تنگی که بالای
تکلیف - رود و جدا شد -
تشرید - نان شکسته شبیه باران
تقیف - پد قیل -
ثوران - به تاخت و تاراج شدن

جالب - کشنده -
چا و دیدن - یعنی فریاد کردن
کنشک - مدد و فکله دست بر
آشیا نه و کند و بطریق استقام
باگ کردن سائر حیوانات انسان
و بعضی خاییدن نیز درین شود
باین معنی بجای جیم فارسی جیم
تازی وین شده -
حب - ماه -
جبن - بدول -
حجود - انکار -
جدول - جمع بدل و جوی خورد
جدد - بالبع گیا ہی است که
دیگ میشود و بالضم دیوار جد
بالضم جمع نیستین نشان پذیر
که برگردن شتر و خراب شد آبها
که دران پیدا میشود و بدین معنی
جمع جد و است نام دیه است
بشام که شرب جدی بلک شود
است قبلا ایست از بی اره
و ظاهر شدن گیا و از زمین شتر شود
جدی - بالبع نر غا و نر غی
است از برج آسمان ستاره
مزدک مطلبی که عرب آنرا
جدی الفرقه گویند فارسیان

شماره قطب میل ریاضی این
شماره جهت قیاس از ربع سحر
بضمیم و قمر مال تشدید یافت
خبر برده و فزیدگی و مقابل
آن بلاست است و وسط هر
حکمت چنانچه در علم اخلاق
مبین است
حجره بضم مقدار یک شایسته
از آب شراب جز آن بافتح
کیا آب شایسته -
جریم بضم می قبیل
خرافت - بی فائد -
چشمه شیرین از بزرگو سفند
چقصره - مناک و خوش چینی
جلال ازخان آن در کونین
جمود افزوده شدن -
ججاج - بالضم گناه و بافتح
بل باز و فعل -
جو - بافتح و تشدید آسان
زمین آسان هوای آن زمین
جواج - اخصای آدمی که
بدان کسب کند -
جوچه - جو سه نخود -
حام - شتر سه باشد که در یک
از پشت او پیدا شده و آن

شتر از دزدان جالیست بافتن
و گوشت او ارام و نهنگ
و گفتند قدیمی ظهر بیند جاست
کرد شتر پشت خود را در اصل
حای بوده است -
جباطی - بزرگ شکم با -
حبیط - بافتح باطل شدن و عمل
حبره - بردیانی -
حجر - بالکیرا که به نظر از نجا
شمال اندرون حلیم
صح - بنجین تنگی و تنگ شدن
و بالکسر گناه -
خرز - اسم موضع -
حضیض - پستی زمین برکن
حطام - اندک مال دنیوی
حفت - گردن پیوسته در آن
و خدمت کردن مهربانی -
حقف - توده ریگین کشند
حکم بضم فرمان فرمانان
و دین حکم کردن میان مردم حکم
و دوازده گانه بنجین تنگی و تنگ شدن
حل - نام برجی است -
حموضت - ترشی -
حنجره - حلقوم -
حنوطه - پرگندی از بکر خوش

حوت نام برجی و ششمی است
حور نقصان تیال لغز باسه
من الحور بعد الی یعنی نقصان
اکمالی من اقلعت بعد الی
حیره - بافتح سخت رازان
آبسته رانه بافتح و تشدید
یای کسور که رانه هر چه در مکان
و تخفیف یا و سکون آن نیز
آنها حیا جمع -
حیطه - بافتح گرفتن و بالکیرا
گرد چیزه بر آفرین -
خبار - بالضمیه -
خب - بافتح و بالکسر و فزیدگی
خنامه - تمام کردن -
خزرات - بافتح و تشدید
رائی اول آب و آری کننده
خردل - رائی -
خرس - جانوری است
دشتی دنده و غایت شهرت
که در تمام اندام او سوزانی
دراز باشد بندش ریخته در
بگل بهار نماند -
خسارت - بافتح بکس
خربون شدن -
خشوع - فروتنی کردن و غرض

خوابانیدن -
خشوع - فروتنی کردن یعنی
گفتند آنکه خشوع و تواضع و سکون
است و مشوع گفته که آن از
و بر روشن چشم است آن فرخ
و خوف قلب است -
خیلج - شانه از رویا جوئی
کرانه جوی -
آب - باضم مردن و فرو شدن
آتش و بافتح و تشدید بهیم جای
که آتش در آن نگاه دارند -
آخیز - بدو و قوله لم یخیز الا بخی
بدو و آری تشدید گشت -
خور - لائق -
واغصال - بیاری و کار
واخصه - لغزنده -
ولستان - کتب -
و جتی - بالضم او بالکسر قدیر
ایض خلق منها آدم عا و قیم
بودن بجای و زمین هموار -
ورب - بافتح ذراع کوچک
محل و عادت کردن و فعل و کسب
دره - مراد به کلان -
وسم - جوش و جوش شدن
و حبه - تنگ سالی و الباقیه

معین من الوالد
و محوس کنیزان باز آتی
پسندی آنرا جلا هر گز نید
جل زمار
دش چو کدو پکن شدن
و و اوین - بچ دیوان
و دل - جمع دولت -
و ده - معروف و بافتح مهر
و نهی عن التکذ
و دیدان - بالکسر که مباح
دوره و بافتح حادث -
وی - بافتح نام ماه و آن شد
ماند آن کتاب است - برج دی
و است الواط - نام زحمت
قد و ده - بافتح و بالکسر ایانی
هر چیز و بالای که بان -
و کار - بافتح زیاد کشیدن
فدیرک شدن - و ده و دریا
چیزه - او بوی دادن مشک
و بافتح مقاب این اندک یعنی
فل - بالضم خوری و بالکسر
نرمی و رام شدن -
و لوب گمان و مایه قهر
و و لمایت - گیسوهای دانه
و و است الا و تاب - ستاو و

و بل - فو و موش کردن غافل
شدن بچینین بمل -
وی طوی نام موضع بکه
راقد - و عاب شون -
ریتی - بالکسر سستی که حلقها
دارد و دران چار پایان بند
و هر هر حلقه آنرا رلقه گویند
و رجه - بل این لطیف و التفسیر
و خا - آسودگی و عیش
رخو - سخت -
روف - سرین -
و زوالب - فزایه و برون از
زرائت - آهسته و آهسته شدن
رشاش - آب خون که جانی
و رفوف - یعنی پری که قسم
منه قایمین نرم و جامه بانی
زیر که زان بساها و خوشبای
رق - بالکسر تشنه بینگی و
چیزه تنگ گیاهی است خا و
و بافتح پرست آهو و ویدان
و قوب - بکسر یا هر که و بچه
رنده - آواز و آواز کردن -
و فو - پیوسته بکسین -
و روغ - رگین -
و و حا - نام موی است میان

و و بافتح و مایش و زحمت
رویت - میرب شدن
ریحان - بافتح روزی و
فرزند و بگشت و سپهر
رین - بافتح مهر کردن و بگ
و چرک گرفتن غالب شدن
گناه کبری خدایت و درشت
نفس شستن بالکسر قتل و
چیزه که برادران زان میباشند
زانه - یعنی فرین -
و زخار - و ریای مال مال که
سب از ساحل بگذرد -
و زمانت - نام موی است
و زیدق - بند سب و عقیه
و زولید - یعنی و هم رفته و
پریشان شده -
و زیر چاق - کمان که و ده
و گویند و کنایه از کسی است
که هر طور او را خواهند هر چه
گویند یا بفرمایند و آن را بک
و زین میل کردن کند شدن
و زینانی و گردیدن آفتاب و
میل کردن از حق و شک نمود
و زینیه -
و زینه - رما کرده و بنده و

کرده و شتر او که بچه داده برای
او و او جالبیت برای کرده و
سوار می شدند و شیران تنه
الا مهان - یا بچان -
ساق - از پس رانند چنان
قائد از پیش کشنده -
سیاق - بالکسر بکیرگی و پیش
کردن و ویدان -
سبت - بافتح الاحد یعنی
سبب - در و طالع شده او
کله - گویند که سه حرفی باشد -
سبک - بیج اول سکون
تختانی و تخت ایامی و روز و کاف
زده نام موی است نبرنگ
بهر قی آمیخته و تاجی هم دارد و
مانند و بعضی گویند سبک
پزند و است که او را کله گویند
سبط - نام فرزند و طایفه از
فرزندان یعقوب و اسباط از
نبی هر یک چون تبایل و عب
سبوع - تمام و طبع شدن
سواغ معج -
سحاق - باهم سر و ن کشنده
از فعل وزن که باهم فرج خود
مصق کرده و نذت طبع میدانی

سخت - با هم خوشین حرام و کسی که موجب تنگ عا شود چون کنای را خوری و شربت سخنوت - گرمی - سدا و هستی و سستی که با و گفتا سد پزد بهشت و سست حکم سدوم - نام شهری است و بالبدال مهله غلط - سمر - شادی و نوش - سمر حک - ترجمه یا حمیرا که لقب حضرت عائشه غنی است که حکمت سمر کاری پیوسته کردن سخن سلسل گفتن و ذکر کردن - سر دل چوپ - بین که بر آن میگذارد و بعضی گفته اند که چوب آلا سر مد - همیشه و دائم - سر - جید - سریان - رفتن چیزی در همج اجزای آن چیز - السطوة - کابلش سخت گرفتن و حله بردن - سطوح - بلند شدن - سعایت - چیل خوری - سفا و چسبن زبر راه - سکینه - آرام و آهنگی -	ساحت - جو اخروی - المسحت - المله التي با یشاق سمعه - بشنودن عمل خود را کسی چنانچه را نمون عمل خود سمسن - غریب شدن - سمو - نام جانور است از سم رواه که بر شش سبز مائل زردی و تیرگی باشد از پوستش که ستم سازند و پوست حیوان دیگر را نیز سمو گویند - سندان - یک از آلا که بر آن که بر آن آهنگدان بکوبند بهشت اهرن گویند سنیه - بلند - سواو - با فتح سیاهی رنگ و شخصی که از دو چرخ سیاهی به نظر آید مال بسیار و مواشی و عده بسیار از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل که آنرا اسود گویند و بالکسر نهایی گفتن و نهان شدن سود - پیشوایانی و چیز که سیاه جمع اسود - سوسمار - جانور است مانند راسو لیکن از و طبعی تر باشد و چربی او از زانان جهت فربه شدن	سهام - میراث و تیرگی بلدان قرع ز نند و بهره - ساحت - روزه گرفتن یا سیر کردن برای طلب علم یا یعین آمدن از باد فیض و فتن بسر منزل انس - سیاست - پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت سیاق - راندن و جا نختن - سیل عرم - آب بسیار جاری که در دور افتک باشد چرخ معنی رودخانه و سده که پیش رودخانه گرفته باشند بهندی یئنه گویند - شان - با فتح و سکون بنو کا و حال عجمی آب ریزه چشم و باک بدشتن و آگاه شدن از چیزی و قصد کردن - شامخ - نوعی از غله است که دانه های آن لغایت که چک می شود و بنده ای را ساد گویند سبق - بسیار از روز شدن شیخ - سیر شدن از طعام شفاق - فرق شدن -	شقی - چنگ - شح - حرص و بخل - شد حال - یعنی بستن کنایه از سفر - شروع - باد بان کشی - شیر لقیه - جاباب بدن که شعشع - جوهر نشان و زردی که شفای - بالشفاف و لیا لیمیک شوط - دون - شهر آشکارا کردن و شمشیر کشیدن شاه برین بشیر کشکان شهرب - با فتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و کوپی که بالای او براف باشد بضم ضعی است و تئین که کب روشن - شب از آخواه شین - با فتح عین شتی و کوبن صاد - شکا کند حاصل صخر سنگ بزرگ صخر جمع صعالبه - نام شهر است صقر - چرخ و آن جانور است شکاری از جنس سیاه چشم صق - کنده صلیل - آواز کردن شمشیر صلصله - آواز
--	---	---	--

دست دوزخ و زکوة عید روزہ -	بے آنکھ و دل آن خواب باندی	بخت خراجم و صلیح بخورد	کائنات
تقدیران گم کردن -	عشاء گفت آب -	آرگند و سبب نه پایش باشد	نخاست گاهین -
خلاحت - بالکشر کشاوری	غیر بالکسر مرد کا زنا آلوده	عرق - بالکسر رگ بدن میشه	بان سنگبار -
خلق شکافتن و صبح و سفید	عشایر پرده و خلاف نرسن	دخت و بختن خوی اندام -	صبر با فتح ختمی و گزند -
دم کمان را عمو و صبح گیرند -	و شیر و جزان -	عرق چین - جامه را گویند	بختینه کین -
فوت - رسن و میر و زی یافتن	عشور و سر تخان	کز ز جامه پوشند -	طاری - آینه و انجاسه و
ورسیدن - جزئی -	پهل و سر تخان شانه و اندون	عروش - خانه -	شیر و نه کهری ناگاد -
غیر شکسته کشت دست گیرند	بالائی گوشت کبر تخان کم که شکسته	غرمیت - دل نهادگی و	نخ - بدکار خلاف صالح -
فی - طرح و غنیمت و بعضی گفته	غلام - گران شدن نخ -	تقدیر و فریضه خدا -	طمن - آرد کردن -
انده غنیمت آن هست که جنگ	خلق چیزیکه بان در اندون	عقار قیر تمایلی جمیع الادویه	رو - راندن -
ارکهار گرفته شود و فی است	خلو - از حد گذشتن و نه پیر	واحد با غفار کزار قبل از تقاریر	طمان - عارض شدن -
که بے جنگ بدست آید -	خلول - خیانت کردن -	کل بخت غنیمت مافیضه غار	طمس - با فتح ناپدید کردن
فیضان - مزون و ریخته شدن	غیث - باران بایران	عقور - سگ گزنده و غیره -	ونشان بودن و نظر و کردن
آب ز بسیاری و فاش نمونا	عشیر - نهشت فتن -	علائق - دما و زیزگان -	در شدن و هلاک کردن
قابل زین شایسته و دایه بپرید	فاروق - و بی است شیراز	حلقه - خون بسته شده -	ناجل - شتابی کننده -
آزادانی خیالی گویند -	فاقد - کم کننده -	عکده - ای قصه -	عادی - دشمن و از حد و
قادر و رات - نجاسات -	قطا - از شیر باز کردن کوکله	عنا - رخ -	مگنده - و بیدار کننده -
قاف - آرام گیرنده -	قد لکه - خلاصه -	غفر - با فتح و برادره -	طاصف - با دخت و تند
قاسم - زور و بکار و دار و	قرصا و - رنگ سرخ و توت	صیف - دشتی و غنایضا	باجه زانی -
قاسف - شکننده و با دخت	قرصه - بانضم و پانه جوی و	عوا لقی - موانع حوادث گزند	اعتناق - با فتح آزد شدن
ورع دخت آواز -	جای و گردن کشتی از آب دیا	عوامد - فرامد -	طسمر طان - شکار و سپانچ
قاصبه - همه -	فزع - پناه بستن -	عون - با دشتی آن یاری	عجم - نمبر کردن و شستن چیز
قائد - عصا کش و لشکر کش	قسطا ط - شهرستان مصر	کردن - ریاری -	عجمه - خواست نمک و دمنه
وازم پیش کشته مستور و جلان	نیمه و خرگاه بزرگ -	عیون - چشمه -	منوره و حضرت محمد رسول الله
چنانکه سائق اندیس راننده	قطره - بالکشر و فیش و دین	غبط - آرزو بودن کسی	سلسله علی سلم فرمود نمک کهر

قبا - بالمد القصر جای است
تردیک - دیده شود -
قبا - عجب تبه می کلس -
قبایل اری - پاشا السهم
لبنی - تیرانه خن چپانین
شود تیرا -
قتره - خبا دشا نهایی -
قحم - با نچه خروت و باضم
جای بلان سال سخت و قحط
شگی و قحم الطریق و شادی با
راه و نور ویدن سیابان نزدیک
شدن پیر -
قدوه - پیشوا -
قره - باضم و تشدید رفتی چشم
قرع - کوفتن -
قرن - باکسرم دست چهارم
قروت - خشک شدن کبریا
دفر و بدن خون برجاحت
قنسمه - جرح لوسیا کف و سنان
قنات جمع و جماع که جریب
قسم خرنه و آرا گینه ناگواه آند
و نیز چون قریه کسی کشته شود اهل
قریه گویند که کشته شده است
نیست چهل کس را نابل قریه
سوکند و بند -

قریم - پیکاری و دشمن
قسط - بهره -
قسطنیه - دار پاخته
قصد - کاسه بزرگ -
قطنیه - دست تنگ دانه
قطرانی - نسبت تفرغی بها
قلع - بر کندن دانه صلب
کسی را نه اخن -
قلاده - شتران قلاده و گردن
کرده از پوست زشت و خزان
برای قربانی و چند یا یکد گردن
کنند برای قربانی -
قبح - بموردن و تن قبر کردن
و خوار گردانیدن -
قصور - خیره شدن چشم و گریستن
سپیدی -
قمود - باضمین کلال پیش
لبصرن اوامه النظرفی الاشیا
البعیض الاضواء الساطعه
قنوات - جمع قنات کایز
قوا - طعنها -
قود - با نچه از پیش کشیدن
ستور و جان باضم سپان
بفتح ک کشنده کشتن بقصاص
قیم - باکسرم و جمع قیمت

دشمنی یا مذکور که چاه زن
و بر پائی دارند خیره می
از ناهبای حق تعالی جل غا
کام - پنهان -
کاوک - یعنی خالی و پوچ پوچ
کبیده - از جای برشته شد
کشف - طهر شدن و ختم
کجاول - غرنه را گویند گدا
هر چه در یوزه کند و دن جین کند
کدار - نام کوبی بالای آرنج
مغطیه - نام عرفات و نام کوه
اسفل که مغطیه کوه دیگر بزرگ
حرفه و کوه بر راهین -
کدرم - یعنی غلامانند
کره - جبر -
گردون - فلک را که به بند
کاژی گویند یعنی رت بهل
کریمه - باضم اول خانه کوچک
را گویند مطلقا و خانه که به تقاطع
از چوب حلق بر کتا و زرع
کدک - کارو -
کلاره - نگهبانی کردنی تعال
او بنی کلاره اند -
کلاره - رسانی کدچ کلک
تمند بند - ریا گویند

کلبان - زبانه
کلبایمن - نام فرد
کلبه - گروه -
کجکادی - کجروی قفس
کشف - با نچه خروت و باضم
و کجکادشت بازی کردن و
برگ - این برای شتر خطیر
از شایخ و درخت باکسرم
کوشان - ان ادوات و آلات
کجاوار - دو جتین کرانه و جان
پناه و بال مرغ - اکنافو
کنگاش - مشورت و صلی پر
کوت - سوانح خانه و دیوار
کوریاد - بگوله -
کوشک - خانه بزرگ که
سنگ خزان سازند -
کیلوس - طعام نهضم و شمشیر
کی - دهن کردن -
لبنی - کبیری اسم و قوی
لست - نزدیک نهادن چپانیا
لجج - ستیزه کردن -
لک - جامه و لکته -
لمطه - باضم کشته خواه از
سخیدی باشد یا انسیای
لوش - با نچه ستار چپان

مصارف و با کسی خوشی کردن	مراص - ریاضت کند	مشقه - تزیین آوده شده	مهره - مهره شاد و شادمانی
بزن دادن یا بزن کردن	مرد آه - سرکشان جن	مناقشه - کسی که سبب بران چرخ	مهره - مهره شاد و شادمانی
مصرف و خرج کرده شده	مردوب - ترسیده شده	و با کسی معاشرت و غایت چرخ	مهره - مهره شاد و شادمانی
بیاست شکر و آزار داشتگی	مردوب - گرد کرده شده	مستون - کمرا	مهره - مهره شاد و شادمانی
مضطرب و شریک	مردوب - جای سگین و آبریز	مثالب - معال	مهره - مهره شاد و شادمانی
مضائقه - تنگ و گرفتار	مردوب - جای انحراف	مشتاق - عضویت کردن	مهره - مهره شاد و شادمانی
مضغه - باضم پاره گوشت	مس - بافتح و تشدید	برون جمع میشود	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطامیه - کهنی شطرنجی	سون و دیوانه شدن	مشر و دلیوس - هوس	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطج - جای انداختن چیز	مسامحه - کسی آسان فراموش	طیب - اخذ معجون و سوس با سم	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطرد - بالکسرت و کوتاه کردن	گرفتن و گذاشتن نرمی کردن	وقیل - تریاق علمه شمر و لیک	مهره - مهره شاد و شادمانی
صدی کند و باضم دفعه های شده	مسرح - از سرچشمی نینا شده	الملک و شاه باسم فقه	مهره - مهره شاد و شادمانی
و کسر استقیم بر یک و تیره	مسکه - خلاصه هر چیز	مح - شراب انداختن	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطرقة - چوب که بدان شمشیر	مشاجره - با کسی خلاف کردن	مخط - مدار	مهره - مهره شاد و شادمانی
و تپک - آهنگان و زرگران	مشاحه - مضائقه	مخطوطه - جم کرده و منع کرده	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطرح - انداخته شده	مشارقه - با کسی کردن	مخوف - گرد گرفته شده	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطو - نینا خانه کرد و می طما	بزرگی و چیزی مطلع شدن	محبت - فروغی کننده	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطیه - سواری	مشاعر - حواس غصه	مدا - اهنست - پوشیدن حیث	مهره - مهره شاد و شادمانی
مطهر - پاک و معانی نینا	مشرف - مطلع	وفاق کردن و دروغ گفتن	مهره - مهره شاد و شادمانی
معرا - دور شده و پنهان شده	مشرق - تابان شونده	و چرب زانی کردن	مهره - مهره شاد و شادمانی
معصم - جای دست بخت	مشغوف - مصروف	مدون - باضم هم و ال	مهره - مهره شاد و شادمانی
معمر - آباد کرده شده	مشوب - آینه شده	مید - بودن بر جائی	مهره - مهره شاد و شادمانی
معول - باضم تشنه و آلود	مصادره - جنگ تاوان	مهری - کامیر مجری الطما	مهره - مهره شاد و شادمانی
معمول - باضم تشنه و آلود	جم ستان و باز رفتن	و الشراب الی المقد و الکشر	مهره - مهره شاد و شادمانی
معائن - نینا ران	مصاومت - هم گرفتن	و صق با حلقوم	مهره - مهره شاد و شادمانی
معمور و غرق شده	مصایح - جمع مصالح و زین	مربوط و چیزی بسته شده	مهره - مهره شاد و شادمانی

